طاعت خود مقرر فرمود پس آسمانها از دودی که از آب برخواست خلق کرد و از کف آن زمینها
خلق کرد و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گیرد
پس ملکی خلق کرد که زمین را بر داشت و سنگی عظیم آفرید که پای ملک بر روی او قرار گرفت و گاوی
عظیم آفرید که سنگ بر پشت او مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت او ایستاد و ماهی
بر روی آبست و آب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمت است و آنچه در زیر ظلمت است کسی نمیداند بغیر از
خدا نمیداند پس عرش را بدو نور منور گردانید نور فضل و نور عدل و از فضل عقل و حلم و علم
و سخاوت را آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از حلم مودت و از سخاوت محبت
آفرید پس جمیع این صفات را در طینت محمد صلم و اهل بیت آنحضرت تخمیر کرد پس بعد از آن ارواح
مؤمنان از امت محمد صلم را آفرید پس آفتاب و ماه و ستارها و شب و روز و روشنائی و تاریکی و
سایر ملئکه را از نور محمد صلم آفرید پس نور مقدس آنحضرت را در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن
گردانید پس نور آنحضرت را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید پس هفتاد هزار سال در
سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور آنحضرت را از آسمان بآسمان منتقل گردانید تا آسمان دنیا
پس در آسمان اول ماند تا حقتعالی اراده نمود که حضرت آدم را بیافریند پس امر فرمود جبرئیل را که
شو بسوی زمین و قبضه از خاک برای بدن آدم فرا گیر پس ابلیس لعین سبقت گرفت بسوی زمین
و بازمین گفت که خدا میخواهد که از تو خلقی بیافریند و او را باتش عذاب کند پس چون ملائکه بیاید
بگو پناه میبرم بخدا از آنکه از من چیزی بگیرد که آتش را در آن بهره باشد چون جبرئیل آمد
و زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس
و همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند و برگشتند پس حقتعالی عزرائیل را فرستاد و چون
پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه می برم بخدا از آنکه فرمان او نبرم پس قبضه از بالا و پائین
روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت و باین سبب اخلاق و رنگهای فرزندان
آدم مختلف شد پس حقتعالی وحی نمود که چرا تو آنرا رحم نکردی چنانچه ایشان رحم کردند گفت فرمان بردن
تو بهتر بود از رحم کردن بر آن پس وحی نمود که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران
و شایستگان و اصفیا و بدکاران در میان ایشان باشند و ترا قابض کنند ارواح همه گردانم پس
امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد آن قبضه سفید نور آنرا که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان بود و اصل
همه مخلوقات بود پس جبرئیل با ملئکه کروبیان و ملئکه صافات و مسبحان بیامد نزد ضریح
مقدس آنحضرت و آن قبضه را گرفتند و بآب تسنیم و آب تعظیم و آب تکریم و آب طهور و آب رحمت
خوشنودی و آب عفو خمیر کردند پس سر آنحضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را
از سخاوت و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف
[illegible]

وحش آفرید پس مخلوط گردانید آن طینت را با طینت آدم پس چون جسد آدم تمام شد بملائکه وحی
نمود که من بشری می‌آفرینم از گل پس چون او را درست کنم و روح در او بدمم پس همه بسجده در او
افتید پس ملائکه جسد آدم را بر گرفتند و در بهشت گذاشتند و ملائکه منتظر فرمان حق بودند
که هرگاه مأمور گردند بسجود سجده نمایند پس حق تعالی امر نمود روح آدم را که داخل بدن او شود روح
بسبب تنگی دید و از داخل شدن استعفا نمود پس حق تعالی امر فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون
بیا پس چون روح بدیدهای او رسید آدم جسد خود را دید و صدای تسبیح ملائکه را شنید پس چون
بدماغش رسید عطسه کرد پس خدا او را بسخن آورد و گفت الحمد لله و این اول کلمه بود که آدم بآن
تکلم نمود پس حق تعالی باو وحی نمود که رحمک الله ای آدم برای رحمت ترا خلق کرده ام و رحمت خود را
برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی پس باین سبب دعا کردن برای عطسه
کننده سنت شد و هیچ چیز بر شیطان گرانتر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس آدم نظر کرد
بسوی بالا دید که بر عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله و اسماء اهل بیت آنحضرت را دید
که بر عرش نوشته است پس چون روح بنافش رسید پیش از آنکه بپاهایش رسد خواست که برخیزد
نتوانست و باین سبب خدا فرموده است که خلق الانسان من عجل یعنی آفریده شده است انسان از
تعجیل کردن در امور و از حضرت صادق ع منقولست که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در
سینه آدم بود و صد سال در پشت و صد سال در رانهای او و صد سال در ساقهای او و صد سال در
قدمهای او بود پس چون آدم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه
بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس آدم از پشت خود صدائی شنید بتسبیح و تقدیس الهی مانند
صدای مرغان پس گفت پروردگارا این چه صدا است فرمود که ای آدم این تسبیح محمد عربی است که
بهترین اولین و آخرین است پس سعادت برای کسیست که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت برای
کسیست که او را مخالفت نماید پس بگیر ای آدم عهد مرا و او را مسپار مگر برحمهای پاکیزه از زنان
عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پس آدم گفت پروردگارا بسبب این مولود شرف و بهاء
حسن و وقار مرا زیاده گردانیدی پس حق تعالی از طینت باقیمانده آدم حوا را آفرید و خواب را بر آدم
مستولی گردانید و چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم که خدا مرا برای
تو آفریده است آدم گفت چه نیکوست خلقت تو پس حق تعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز منست و تو بنده
منی و شما را آفریده ام از برای خانه که نام آن بهشت است پس مرا پاکی یاد کنید و حمد و سپاس من
بگوئید ای آدم خواستگاری کن حوا را از من و مهرش را بده آدم گفت پروردگارا مهر او چیست
فرمود که مهرش آنست که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه پس آدم گفت پروردگارا پاداش
تو بر این نعمت آنست که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده ام پس حوا را تزویج نمود و قاضی خدا بود و ملائکه

بود و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملئکهٔ مقربان بودند پس ملئکه در عقب آدم میستادند آدم گفت
پروردگارا بچه سبب ملئکه در عقب من می ایستند حق تعا فرمود که برای آنکه نظر کنند در نور محمد
صم که در صلب تواست گفت پروردگارا آن نور را از صلب در پیش روی من قرار ده تا ملئکه در برابر
روی من بایستند پس ملئکه در برابر او صف کشیدند و ایستادند پس آدم از پروردگار خود سؤال
نمود که آن نور در جائی ظاهر شود که آدم نیز تواند دید پس حقتعا نور محمد صم را در انگشت شهادت
او ظاهر گردانید و نور علی را در انگشت میانین و نور فاطمه را در انگشت بعد از آن و نور حسن را
در انگشت کوچک و نور حسین را در انگشت مهین و پیوسته این انوار از حضرت آدم ساطع بود مانند
افتاب و اسمانها و زمین و عرش و کرسی و سراپردهای عظمت و جلال همگی بان انوار منور و روشن
گردیده بودند و هرگاه که آدم میخواست با حوا نزدیکی کند او را امر میفرمود وضو بسازد و خود را
معطر و خوشبو گرداند و میگفت که خداوند این نور را روزی تو خواهد کرد و آن امانت و میثاق خداست
پیوسته این نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت شیث عم حامله شد پس آن نور منتقل شد بجبین حوا و
ملائکه نزد حوا می آمدند و او را تهنیت میگفتند پس چون شیث عم متولد شد نور محمدی صم در جبین
او مشتعل بود پس جبرئیل پردهٔ درمیان حوا و او بیخت و از دیدها پنهان گردید پس چون بحد بلوغ
رسید آدم عم او را طلبید و گفت ای فرزند نزدیک شد که من از تو مفارقت نمایم پس نزدیک من بیا که من
عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حقتعا از من گرفت پس آدم عم سر خود را بسوی آسمان بلند کرد پس چون
خدا امر او را میدانست امر نمود ملائکه را که باز ایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را در هم
پیچیدند و مشرف شدند ساکنان بهشت از غرفهای خود و ساکن شد صدای درهای بهشت و جاری
شدن نهرها و صدای برگهای آن و همگی گردن کشیدند برای شنیدن ندای آدم و حق تعا وحی نمود
باو که ای آدم بگو آنچه میخواهی پس آدم گفت خداوندا ای پروردگار هر نفس و روشنی بخش قمر
و شمس مرا آفریدی بهر نحو که خواستی و بمن سپردی آن نور مقدس را که از آن نعمتها و کرامتها
دیدم و آن نور منتقل گردید بفرزند من شیث و میخواهم بر او عهد و پیمان بگیرم چنانچه بر من گرفتی و
تو را گواه میگیرم بر او پس ندا از جانب حقتعا رسید که ای آدم بگیر بر فرزند خود شیث عهد بر او گواه بگیر
بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس حقتعا امر کرد جبرئیل را که بزمین فرود آمد با هفتاد هزار
ملک و هر یک علم تسبیح در دست گرفته و جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت که بقدرت الهی
آفریده شده بودند پس رو کرد جبرئیل بجانب آدم عم و گفت ای آدم پروردگارت ترا سلام میرساند
و میفرماید که بنویس برای فرزندت نامهٔ عهد و پیمان خلافت و نبوت را و گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل
و جمیع ملئکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل بر او مهر زد و بشیث تسلیم نمود و دو جامهٔ سرخ بر او پوشانید
از نور آفتاب روشن تر و از رنگ آسمان خوش آینده تر که بریده و دوخته نشده بودند بلکه خداوند

قبول فرمود که باشند پس بهم رسیدند پس پیوسته نور محمدی در جبین شیث لامع بود تا آنکه محاوله هم بیضا را تزویج نمود و جبرئیل آن حور به را بعقد شیث در آورد و چون با او نزدیکی نمود حامله شد بانوش پس منادی ندا کرد او را که گوارا باد ترا و مبارک باد نور. ای بیضا که حق تعالی نور سید پیغمبران و بهترین پیشینیان و پسینیان را بتو سپرد پس چون انوش متولد شد و بحد کمال رسید شیث عهد و پیمان از او گرفت و نور محمدی از او منتقل شد بفرزندش قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از او باخنوخ که ادریس هم است و از ادریس منتقل شد بسوی متوشلخ و عهد از او گرفت پس منتقل شد بسوی ملک پس بسوی حضرت نوح ع و از نوح بسوی سام و از سام بسوی فرزندش ارفخشد و از او بسوی فرزندش عابر و از او بسوی قالغ و از او بسوی ارغو و از او بسوی شارغ و از او بسوی تاخور و از او بسوی تارخ و از او بسوی ابراهیم ع و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی قیدار و از او بسوی همیسع و از او بسوی نبت و از او بسوی یسحب و از او بسوی ادد و از او بسوی عدنان و از او بسوی معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از او بسوی خزیمه و از او بسوی کنانه و از او بسوی قصی و از او بسوی لوی و از او بسوی غالب و از او بسوی فهر و از او بسوی عبدمناف و از او بسوی هاشم که او را عمرو العلا می گفتند و نور حضرت رسول صم در روی او ساطع بود بحدیکه چون داخل مسجد الحرام میشد کعبه از نور او روشن می شد و پیوسته از روی انور شعاع روشنائی بسوی آسمان بلند می شد و چون از مادرش حالکه متولد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور آنها بسوی آسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده این حال تعجب کردند و اهل عرب از هر جانب بسوی مکه آمدند و کاهنان بحرکت در آمدند و بتها بفضیلت پیغمبر مختار گویا شدند و هاشم بهر سنگ و کلوخی که میگذشت بقدرت الهی به سخن می آمدند و او را ندا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در این زودی از ذریهٔ تو فرزندی ظاهر خواهد شد که گرامی ترین خلق [illegible] نزد خدا و شریفترین عالمیان باشد یعنی محمد صم که خاتم پیغمبرانست و چون هاشم بر دیار و بلاد میگذشت روشنی او هر طرف را روشن میکرد پس چون هنگام وفات عبدمناف شد [illegible] هاشم گرفت که نور حضرت رسالت پناه صم را بسپارد در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمهٔ صالحهٔ نجیبه پس هاشم مقبول [illegible] بود پادشاهان همه آرزو میکردند که دختر خود را باو دهند و مالهای بسیار برای او میفرستادند که شاید باو راضی شود و هاشم هر روز بسوی کعبه می آمد و هفت شوط طواف میکرد و بپردهای کعبه می چسبید و هر که بنزد او می آمد او را گرامی میداشت و برهنگان را [illegible] میپوشانید و گرسنگان را اطعام می نمود و بر ایشان از حاجت خود میرسانید و قرض صاحبان قرض را ادا مینمود و هر [illegible] بنیابت او ادا مینمود و هر که در خانه اش بر در و دیوار و در [illegible] و هرگاه ولیمه میکرد و اطعامی مینمود اغذیه و نعمت میکشید که زیادتی آنرا برای مرغان و

و حشیان میبردند و صیت کرم او بآفاق جهان دوید و پادشاهی اهل مکه مسلمه بر او مسلم گردید و
کلیدهای کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمانداری حاجیان و سایر امور
مکه باو رسید و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انگشتری نوح و جمیع میراث
گرفت پس حاجیان را گرامی میداشت و رفع حوایج ایشان مینمود و چون هلال ذی الحجه طالع میشد
امر میکرد مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه می خواند و میگفت ای گروه مردم بدرستی که شما امان
یافتگان خدا و همسایگان خانه اوئید و در این موسم زیارت کنندگان خانه خدا می آیند و ایشان
مهمانان خدایند و مهمان سزاوارتر است بگرامی داشتن از دیگران و حق تعالی شما را مخصوص گردانیده
است باین کرامت و بزودی حاجیان می آیند بسوی شما ژولیده موی گردآلوده از هر دره عمیقی و قصد
شما مینمایند از هر مکان دوری پس ایشان را مهمانی کنید و حمایت کنید و گرامی دارید تا خدا شما را گرامی
دارد و بضیعت اولاد کلاب قریش [illegible] میبردند و هاشم حوضهای
پوست نصب میکرد و از آب زمزم پر میکرد برای آشامیدن حاجیان و از روز هفتم شروع میکرد بضیافت
ایشان و طعام از جهة ایشان نقل می نمود بسوی منی و عرفات و سالی در مکه قحطی بهم رسید و نداشتند
چیزی که ضیافت حاجیان کنند هاشم شتری چند داشت بشام فرستاد و فروخت و قیمت آنها را همگی
صرف حاجیان کرد و قوت یک شب برای خود نگاه نداشت و باین سبب صیت کرمش باطراف جهان دوید
و آوازه همتش بتمام عالم رسید و چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید نامها
باو نوشتند و هدیها برای او فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد تا آن نور محمدی
بایشان منتقل گردد زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نوری که در جبین
هاشم است نور آنحضرتست پس هاشم قبول نکرد و دختری از نجبای قوم خود خواست و از او فرزندان
ذکور و اناث بهم رسانید فرزندان ذکور اسد و نضر و عمرو و صیفی و اما اناث شعثاء و رقیه و خالده
و شعثا بودند و باز نور حضرت رسول در جبین او بود و از این بسیار متألم بود پس شبی [illegible] در
خانه کعبه طواف کرد و بتضرع و ابتهال از جناب ایزدی سؤال نمود که او را ایزد فرزندی روزی
کند که نور حضرت رسول در او بوده باشد پس در این حال او را خواب ربود و در خواب صدای
هاتفی را شنید که او را ندا کرد که بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاکدامان است از
گناهان پس مهر گران بده و او را خواستگاری نما که مانند او را از زنان نخواهی یافت و از او
فرزندی ترا روزی خواهد شد که سید پیغمبران از او بهم خواهد رسید پس هاشم ترسان بیدار
شد و فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد و خواب خود را بایشان نقل کرد پس برادرش مطلب
گفت که ای برادر این زن که نام بردی از قبیله بنی نجار است و در میان قوم خود مشهور و معروف
بنجابت و عفت و کمال و حسن و طراوت و جمال و قبیله او اهل کرم و ضیافت و عفتند ولیکن تو از ایشان در

شرافت و نسب افضلی و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند و اگر البته در این امر عازمی ۴
و حکمت فرمانا رو هم و برای تو خطبه کنیم هاشم گفت که حاجت برآورده نمیشود مگر بسعی صاحبش من
خود نکوخواهم [illegible] ارادت شام بردم و آن کریمه را در عرض راه خواستگاری نمایم پس تهیهٔ سفر خود ساز کرد
با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینهٔ طیبه شدند که قبیلهٔ بنی نجار در آنجامی بودند چون
داخل مدینه شدند نور محمدی که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن کرد و در جمیع خانهای
ایشان پرتو افکند پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت نمودند و پرسیدند که شما کیستید که
هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصا صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال
او جهان را روشن کرده است مطلب گفت ماییم اهل خانهٔ خدا و ساکنان حرم محترم ماییم فرزندان لوی ابن
غالب و این برادر من است هاشم ابن عبد مناف و از برای خواستگاری بسوی شما آمده ایم و میدانید
که این برادر ما را جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نمودند و اباکرد و خود رغبت نمود که
[illegible] از شما طلب نماید و پدر سلمی در میان ایشان حاضر بود پس مبادرت نمود بجواب و گفت شمائید
ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت و جود و کرم و آن کریمه که شما خطبهٔ او مینمائید ختو من
[illegible] و او مالک اختیار خود است و در روز بازار اکابر قبیله بسوق بنی قینقاع رفته است اگر در اینجا
توقف [illegible] ثابت و کرامت ما خواهید بود اگر بآن سوق تشریف ببرید مختارید اکنون
[illegible] از شما و استگاری او مینمائید گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع چراغ
بیت الله الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم ابن عبد مناف پدر سلمی گفت به به این نسبت
[illegible] رغبت ما باو زیاده است از رغبت او بما ولیکن چون او
مالک اختیار خود است [illegible] بسوق او [illegible] بهترین زوار و فخر قبیلهٔ نزار پس
ایشان را [illegible] عرب و مکرمت [illegible] بانواع ضیافتها و کرامتها ممتاز گردانید و شتران نحر کرد
[illegible] برای ایشان [illegible] و جمیع اهل مدینه و قبیلهٔ اوس و خزرج برای مشاهدهٔ نور
[illegible] هاشم [illegible] و علمای یهود [illegible] چون نظر بر آن نور افتاد [illegible] ایشان تیره شد زیرا
که در [illegible] که این نور از علامت پیغمبر آخر الزمانست پس از مشاهدهٔ این حال ملول
و گریان [illegible] و عوام [illegible] سوال نمودند از ایشان که سبب گریهٔ شما چیست گفتند این علامت آن
کسی [illegible] ظاهر شود [illegible] ملائکه در جنگ او را امداد کنند و در کتابهای ما نام
[illegible] این نور [illegible] ظاهر شده است [illegible] و از استماع این خبر گریان شدند و همگی
[illegible] عزم [illegible] آن حضرت نمودند و چون روز دیگر
صبح طالع شد [illegible] پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند و زره ها
در بر [illegible] مانند ماه در میان ستاره گان و غلامان

در پیش و اتباع و حشم در عقب رو ان کردیدند و با این هیبه متوجه بازار بنی قینقاع شدند و پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند و چون نزدیک ان بازار رسیدند و مردم اهل شهرها و ادیها از نزدیک و دور در ان بازار حاضر بودند همکی دست از کارهای خود برداشته حیران نور جمال هاشم کردیده بودند و از هر طرف بسوی ایشان دویدند و سلمی نیز در میان ان کروه ایستاده محو جمال هاشم کردیده بود تا کاه پدرش بنزد او امد و کفت بشارت میدهم ترا بامری که مورث سرور و شادی و فخر و عزت ابدیست از برای تو سلمی کفت ان بشارت چیست پدرش کفت ای سلمی این افتاب اوج عزت و ماه برج کرامت و رفعت که مشاهده مینمائی بخواستکاری تو امده است و در اطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کنایت معروف است پس سلمی از غایت حیا و از پدر ذکر دانید و پدر از فحاوی کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم در کناری خیمه حریر منقش خبیر برپا کرد و سرلپوچه‌ها بر دور ان افکندند و چون در خیمه خود قرار کرفت اهل سوق از هر سو بنزد ایشان جمع شدند و تفحص احوال ایشان کردیدند و بعد از اطلاع بر حقیقت حال نایره حسد در کانون سینه ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و ادب و حسن خلق و کمال نادره زمان و یکانه دوران بود پس شیطان بصورت مرد پیری متمثل شد و نزد سلمی امد و کفت من از اصحاب هاشم و برای نصیحت و خیرخواهی تو امده ام و این مرد اکرچه در حسن و جمال ان مرتبه دارد که مشاهده کردی و لیکن بسیار کم رغبت است بزنان و زنی را که بسیار دوست دارد زیاده از دو ماه نکاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته و طلاق کفته است و او را در جنکها شجاعتی نیست و بسیار ترسان و جبانست سلمی کفت اکر انچه میکوئی در حق او راست باشد اکر قلعهای خیبر را برای من پر از طلا و نقره کند در او رغبت نمینمایم پس ابلیس لعین امد و از شد و بصورت شخص دیکر از اصحاب هاشم متمثل شد و نزد سلمی امد و باز مانند ان افسانها را دیکر برا و خواند و باز بصورت ثالثی مصور شد و ان اکاذیب را اعاده نمود پس چون پدر سلمی بنزد او امد او را ملول و غمکین یافت پرسید که ای سلمی چرا محزونی امروز هنکام شادی و سرور تواست که عزت و کرامت ابدی ترا میسر کردیده است سلمی کفت ای پدر میخواهی مرا به شخصی ترویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میکوید و ترسان است در جنکها پدر سلمی چون این سخن شنید خندید و کفت والله این مرد هیچیک از این صفات که ذکر کردی متصف نیست بجود و کرم او مثل میزنند و از بسیاری طعام که بمهمانان خود انیده و از وفور کوشت و استخوان که برای ایشان شکسته او را هاشم نامیده اند و هر کز زنی را طلاق نکفته است و در شجاعت و بسالت مشهور افاق است و در خوش خوئی و خوش زبانی نظیر خود ندارد والبته انکه این سخنان را بتو کفته است شیطان خواهد بود و چون روز دیکر شد سلمی هاشم را دید را رغبت ان نور که در جبین مبین او بود بیتاب کردید و رسولی بنزد او فرستاد که فردا مرا خواستکاری کن

و هر مهر که از تو بطلبند مضایقه مکن که من ترا مساعدت می نمایم از مال خود پس روز دیگر هاشم
با اصحاب کبار خود بخیمهٔ پدر سلمی آمدند و هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر خیمه نشستند
و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از وی بر نمیداشتند پس مطلب به سخن آمد و گفت ای اهل
شرف و کرامت و فضل و نعمت ماییم اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام و بسوی ما میشتابند طوایف
انام و خود میدانید شرف و بزرگواری ما او بر شما ظاهر است نور پیغمبر محمدی صلعم که حق تعالی او را
مخصوص ما گردانیده است و ماییم فرزندان لوی بن غالب و آن نور از آدم فرود آمده است تا آنکه به پدر
ما عبد مناف رسیده و از او به برادرم هاشم منتقل گردیده است و حق تعالی آن نعمت را بسوی شما فرستاده
و آمده ایم برای او فرزند گرامی شما را خواستگاری میکنیم پس عمرو پدر سلمی جواب گفت که از
برای شما است نعمت و اکرام و اجابت و اعظام و ما قبول کردیم خطبهٔ شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را
و لیکن ناچار است عمل کردن از عادت قدیم ما که مهری گران برای این امر ذی شان مقدم دارید
و آثار این عادت قدیم پیوسته در میان ما بوده من اظهار این نمیکردم مطلب گفت ما صد ناقهٔ سیاه چشم
سرخ مو برای شما میفرستیم پس ابلیس که از جملهٔ حضار مجلس بود گریست و نزد پدر سلمی آمد و گفت
مهر را زیاد کن پدر سلمی گفت ای بزرگواران قدر دختر ما نزد شما همین بود مطلب گفت هزار مثقال
طلا نیز میدهیم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را پدر سلمی گفت ای
جوانان [illegible] مطلب گفت یک خروار عنبر و ده جامهٔ سفید مصری و ده جامهٔ عراقی اضافه
کردم باز شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی گفت نزدیک آمدی و احسان نمودی باز کرامت فرما مطلب
[illegible] باز شیطان اشاره کرد که زیاده بطلب پدر سلمی گفت ای
جوانان [illegible] مطلب گفت ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم ابا
[illegible] شیطان خواست [illegible] پدر سلمی فریاد زد بر او و گفت ای پیر بدشخص [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] مطلب نیز او را زجر کرد و او را از خیمه بیرون کردند و یهودان
[illegible] سرکردهٔ یهودان [illegible] پدر سلمی گفت که این مرد پیر حکیم ترین دانایان
[illegible] چرا [illegible] بیرون نمودی و [illegible] دختر خود [illegible] که از اهل
[illegible] که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در برابر ایستادند
[illegible] شمشیرها کشیدند و مطلب بر سرکردهٔ یهود حمله آورد و هاشم
[illegible] ابلیس گریخت و هاشم بر او رسید و او را گرفته بلند کرد و بر زمین زد پس چون
[illegible] از زیر دست هاشم بیرون رفت و هاشم چون
[illegible] مطلب [illegible] کرده است و هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود را کشتند
و چون [illegible] و چون هفتاد نفر از یهود کشته شدند و

یهودیت او رند و عداوت یهود نسبت بحضرت رسول صلعم بحکم ترشد پس هاشم گفت که الحال امر شد تا و بل
خوان من و پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بردار بد نفس شادی بر ا ماند و ه
مبدل بساز پدر پسر هاشم بخیمه خود مراجعت نمود و اسباب و لیمه مهیا کرد و جمیع حاضران اطعام نمود پس پدر
سلمی بنزد دختر امد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اگر من از او التماس نمیکردم یکی از یهود را
زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر انچه خبر مرا در ان میدانی بکن و از ملامت لئیمان پروا مکن پس
پدر سلمی بنزد اهل حرم امد و گفت ای بزرگوار ان اندوه و کینه را از سینها بیرون کنید و دختر من
هدیهٔ شماست و از شما هیچ چیز توقع ندارم مطلب گفت انچه گفته ایم باز یادتی میدهیم و رو کرد بسوی
هاشم و گفت ای برادر بانچه گفتم راضی شدی گفت بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند و پدر سلمی
زر بسیار و مشک و عنبر و کافور فراوان بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب ایشان نثار کرد و همگی بار
کردند و بسوی مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف ان [illegible] یافت و صدف کرامت
و عفاف محقق شد و بعد از تحقق الیام و مشاهدهٔ اخلاق پسندیدهٔ ان در تمام سلمی محبت هاشم
بعلت مهر کرده بود با اضعاف ان رد کرد و در همان شب در شاهوار نطفهٔ طیب عبد المطلب در صدف
رحم طاهرهٔ سلمی منعقد شد و نور محمدی صلعم از جبین مکین سلمی ساطع گردید و اهل یثرب همگی
سلمی را برای ان کرامت عظمی تهنیت گفتند و از ان نور از هر حسن و طراوت ان یکانه گوهر مضاعف
گردید و زنان مدینه بمشاهدهٔ جمال او امدند و از نور و ضیای او حیران میماندند و هر درخت و
سنگ و کلوخ که میگذشت او را ندا به تحیت و سلام تهنیت و اکرام مینمودند و پیوسته از جانب راست
خود ندائی میشنید که السلام علیک یا خیر البشر و ابن غرایب و راه هاشم نقل میکرد و از قوم انقا مینمود تا انکه
در شبی شنید که منادی او را ندا کرد که بشارت باد ترا که خداوند تو ارزانی داشت فرزندی را که بهترین
اهل شهرها و صحراهاست چون سلمی این ندا را شنید دیگر نگذاشت که هاشم با او نزدیکی کند و هاشم
چند روزی بعد از ان در مدینه ماند و وداع کرد سلمی را و گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی را
که حقتعالی بادم سپرد و ادم بشیث سپرد و پیوسته اکابر دین این نور مبین را بیکدیگر سپرده اند تا انکه این
نور بزرگوار بما رسید و کرامت ما بسبب ان مضاعف گردید و اکنون ان نور را بامر الهی بتو سپردم و از
تو عهد و پیمان میگیرم که انرا حراست و محافظت نمائی و اگر در غیبت من ان فرزند بظهور اید باید که نزد
تو از دیده گرامی تر و از جان و زندگانی عزیزتر باشد و اگر توانی چنان کن که دیدهٔ بر او نیفتد
که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصا یهودان که عداوت ایشان در اول امر ظاهر شد و اگر از این
سفر بر نگردم و خبر وفات من بتو برسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر ننمائی و چون بسن شباب
رسد او را بحرم خدا ابراهیم دلالت کنی و او را از عموهای او دور نگردانی که حرم خدا ابراهیم عزت و نصرت
ماست سلمی گفت شنیدم [illegible] و بجا ارم ولکن دم و دلم را از ذکر مفارقت خود بیدار داوری وار

خداوند عظیم سوال میکنم که [illegible] بن برگرداند پس هاشم با برادران خود و سایر اقارب بیرون
آمدند [illegible] و بسوی ایشان [illegible] و گفت ای برادران و خویشان من [illegible] را هیبت که هیچ کس ز
[illegible] من [illegible] غایب میشوم و نمیدانم که بسوی شما برمیگردم یا نه و شما را وصیت
میکنم [illegible] دیگر [illegible] باشید و از یکدیگر جدا مشوید که موجب مذلت و خواری شما میگردد و نزد
[illegible] و دشمنان در عزت و دولت شما طمع میکنند و برادرم مطلب و [illegible]
میکن [illegible] برتر بین خلق است نزد من و اگر وصیت مرا بشنوید او را پیشوای خود دانید
[illegible] و سقایت زمزم و علم جد ما نزار و آنچه از کرامتهای پیغمبران بما رسیده است باو
[illegible] و سعادتمند میگردید و دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزندیکه در رحم
سلمیست که او را شانی عظیم و رتبه بزرگ خواهد بود پس در هیچ باب مخالفت قول من مکنید ایشان
گفتند شنیدیم گفتار ترا و اطاعت کردیم فرموده ترا ولیکن دلهای ما را از وصیت خود شکستی پس
هاشم بجانب شام متوجه شد و چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و امتعه مناسب خرید و تحفها
[illegible]
ماند و در راه دیگر مرض او سنگین شد پس برفقا و غلامان و ملازمان خود گفت که علامت مرگ در خود
مشاهده مینمایم و گویا مرا از این درد رهائی نیست برگردید بسوی مکه و چون بمدینه برسید سلام مرا
بسلمی برسانید و او را تعزیه بگوئید و در باب فرزند من باو وصیت نمائید که من غمی بغیر از فرزند
او ندارم پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر گردید و عساکر ارتحال نزد او متواتر رسید
فرمود که مرا بنشانید و دواتی و کاغذی طلبید و بعد از نام مقدس جناب ایزدی نوشت که این نامه ایستکه
بنده ذلیلی نوشته است در وقتیکه فرمان مولای او باو رسیده بود که بار بندد از نشاه فانی دنیا
بسوی نشاه باقی عقبی اما بعد این نامه را در هنگامی نوشتم که جان در کشاکش مرگ بود و هیچ
کس را از مرگ گریزی نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت
نمائید و آن گوهر یگانه که از شما دور است و نور شما با اوست و عزت شما نزد اوست یعنی سلمی فراموش
مکنید و وصیت میکنم شما را باحترام فرزند او و رعایت حق او و فرزندان مرا سلام برسانید و پیام و سلام
مرا بسلمی برسانید و بگوئید که ای امان از قرب و وصال او سیر نشدم و بدیدار فرزند دلبند خود
بهره مند نشدم و سلام و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و بمهر خود مزین گردانید
و بایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید چون خوابید نظر بسوی آسمان افکند و گفت مدار آگن ای رسول
پروردگار من محق نور مصطفی که من حامل آن بودم و چون این را گفت باسانی بعالم بقا رحلت نمود گویا
چراغی بود خاموش شد پس آن جناب را غسل و تکفین نمودند و در غزه شام آن معدن کرم
و انعام را دفن کردند و بجانب مکه روان شدند و چون بمدینه رسیدند سلمی و اهل و اهالی شما بانک کردند

و از استماع این صدای وحشت افزا زنان و مردان مدینه از خانها بیرون دویدند و سلمی و پدر و
خویشان او جامها چاک کردند و سلمی فریاد برآورد که واهاشماه کرم و عزت از [illegible] تو مردند کی خاطر[illegible]
بود بعد از تو برای فرزندی که او را ندیده و میوه او را نچیده پس سلمی [illegible] هاشم را شیبه
[illegible] اسپان او را ابی کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و با وصی هاشم گفت [illegible]
من دعا برسان و بگو که من بر عهد برادر تو هستم و مردان بعد از او بر من حرامند و چون غلامان و اموال
هاشم بمکه رسیدند زنان مکه موها بر ایشان کرده گریبانها بدریدند و آسمان و زمین بر ایشان گریستند و
چون وصیت نامهٔ هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد و بوصیت او مطلب را در مجلس و منزلت او
خود گردانیدند و علم اکرم نزار و کلیدهای کعبهٔ معظمه و سقایت زمزم و رفادهٔ حاجیان حرم و کمان
اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیا که در دست ایشان بود همه را
بمطلب تسلیم نمودند و چون هنگام وضع حمل سلمی شد [illegible] باشد [illegible] رسید ناگاه صدای
هاتفی [illegible] را
مستور دارد که اهل جمیع اقطار او را سعادتمند کردند چون صدای منادی را شنیدند در [illegible]
پردها را آویخت و کسی را از حال خود مطلع نگردانید پس ناگاه دید که حجابی از نور بر او زده شد از
زمین تا آسمان تا شیاطین نزدیک او نیایند پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمدی از او ساطع گردید
در ساعت خندید و تبسم نمود و چون او را برگرفت موی سفیدی در سر او دید و باین سبب او را شیبة
الحمد نام کردند و سلمی ولادت خود را پنهان کرد تا یکماه کسی بر ولادت او مطلع نشد و بعد از
یکماه که قبایل و زنان اقارب او مطلع شدند و بتهنیت او آمدند از غرایب احوال آن مولود متعجب
شدند و چون دو ماهه شد براه افتاد و یهودان که او را میدیدند از اندوه و بیم او بی تاب می شدند
زیرا که میدانستند که آن نور که از او ساطع است نور پیغمبریست که ایشان را خواهد کشت و دینهای
ایشان را برطرف خواهد کرد و چون هفت سال از عمر شریف او گذشت جوانی شد در نهایت قوت و
شدت و صولت و بارهای گران را برمیداشت و اطفال را بدست میگرفت و بزمین میزد پس مردی
از قبیلهٔ بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند پاره ماه نور از او
ساطع است و با جمعی از کودکان بازی میکنند پس نزد ایشان ایستاد و در تماشای حسن و جمال و سیرت
و صورت او حیران گردید و گفت زهی سعادتمند کسی که تو در دیار او باشی و او بازی میکرد
و میگفت منم فرزند زمزم و صفا و پسر هاشم و همین بس است برای شرف من پس آن مرد نزدیک آمد
و گفت ای جوان چه نام داری گفت منم شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مرد و عموهای من جفا کردند
مرا و با مادر و خالوهای خود در این غربت مانده ام تو از کجا آمده ای عمو گفت از مکه آمده ام گفت
چون بسلامت بمکه برگردی و فرزندان عبد مناف را ببینی سلام من با ایشان برسان و بگو رسالتی دارم

بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش با او جفا کردند ای فرزندان عبد مناف زود
فراموش کردید و صحبت هاشم را او ضایع کردید نسل او را و هر نسیم که از سوی مکه میوزد شمیم شما را
از او میشنوم و دور از زمین ولایت شما شبها بروز می آورم پس آن مرد از استماع این رسالت گریان
شد و بسرعت تمام بجانب مکه روان شد و چون بمجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد از تحیت و سلام
گفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف از عزت خود غافل شده اید و بصوامع هدایت
خود را در خانهٔ دیگران افروخته اید پس پیام عبد المطلب را بایشان رسانید ایشان گفتند مانند آن نسیم
که او باین مرتبه رسیده است آن رسول گفت که بخدا سوگند میخورم که فصحاء در جنب فصاحت او لال اند
و عقلا در جنب کمال او عاجزند خورشید اوج حسن و جمالست و نور دیدهٔ اهل فضل و کمالست پس مطلب
در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد و تنها عنان عزیمت بصوب مدینه معطوف گردانید و بسرعت
تمام خود را رسانید و چون داخل شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی میکند پس او را از نور
محمدی صلی الله علیه وآله شناخت و دید که سنگی عظیم برداشته است و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است بعظایم
چون مطلب اینحال [illegible]
دوید و گفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل گردیده و گمان می برم که یکی از اعمام من باشی گفت منم
مطلب عموی تو او را در بر گرفت و می بوسید و میگریست پس گفت ای فرزند برادر میخواهی تو را
ببرم بشهر پدر و عموهای تو که خانهٔ عزت تو است گفت بلی می خواهم پس مطلب سوار شد و شیبه را با خود
سوار کرد و بسوی مکه روان شد پس شیبه گفت ای عم من بسرعت برو که میترسم خویشان مادرم
مطلع شوند و شجاعان قبیلهٔ اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا بیرون بری مطلب
گفت ای فرزند برادر غم مخور که حق تعالی کفایت شر ایشان مینماید و چون یهود آن مطلع شدند که شیبه
با عم خود مطلب تنها روانهٔ مکه شده اند طمع کردند در قتل ایشان و یکی از دو علمای یهود که او را
دحیه میگفتند پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان
شتری را گرفت و بر سر او زد و سرش را شکست و گفت ای فرزند یهودیه اجلت نزدیک شده است و
بزودی خانهای شما خراب خواهد شد و چون این خبر بپدر او رسید در غایت خشمناک گردید و این
کینه علاوهٔ کینهٔ قدیم ایشان شد پس چون این خبر را شنیدند ندا کرد در میان قوم خود که ای گروه یهود آن
آن پسر که از او میترسیدید با عم خود تنها رفته است پس او را دریابید و هلاک کنید و از شر او ایمن گردید
پس هفتاد نفر از یهود اسلحه برخود راست کردند و از عقب ایشان روان شدند پس در شب چون
صدای سم ستوران ایشان بسمع مطلب رسید گفت ای فرزند برادر بما رسیدند آنها که از ایشان
حذر میکردیم شیبه گفت راه را بگردان ای عم من مطلب گفت نور جبین تو راهنمای آن گمراهان خواهد
گردید و بهر سو که روم بما خواهند رسید شیبه گفت روی مرا بپوشان شاید که آن نور مخفی گردد

پس مطلب جامه و اسلحه که ... برد و ... شبیه او بخت پس آن نور باز ... بود و تفاوتی نکرد گفت

ای فرزند برادر این نور خورشید جمال تو نور خدا است بکلی نمی توان اندر ... کسی آن را خاموش

نمیتوان نمود تو از اشیای ... و قدر عظیم نزد حق تعالی هست و این خدا وندی که این نور را بتو عطا کرده

هر چند ... خواهد کرد پس چون یهود آن با ایشان ... شنیدند شیبه هم خود گفت ... و ... و

تا ... الهی را بتو بنمایم چون ... رسید بر روی خاک به سجده افتاد و رو بر خاک مالید و گفت

ای پروردگار نور و ظلمت و گرداننده هفت فلک بار نعمت و قسمت کننده روزیهای هر امت سوال

میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و نور بزرگواری که سپرده بما که در دنیائی از ما مکر دشمنان ما را وه روز

دعای او تمام نشده بود که خیل یهود بنزد ایشان رسیدند و در برابر ایشان صف کشیدند و بقدرت

الهی مهابتی عظیم از شیبه و عم او بر ایشان مستولی شد و از روی تملق و مدارا گفتند ای بزرگواران

... بشما نیامده ایم ولیکن میخواهیم شیبه را بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر

ما است ... [illegible] ... بقدرت الهی بر شما

ظاهر شده است این سخن میگویند پس یهود خائب و مخذول برگشتند و چون قدری راه رفتند لاطیه

پسر حبیبه با ایشان گفت که مگر نمی دانید که این گروه معدن سحر اند و ما را جادو کردند بیائید تا بیاده

برگردیم و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرها کشیدند و بجانب آن دو بزرگوار برگردیدند و چون بنزدیک

ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد شما واجب گردید پس مطلب کمان خود را

گرفت و بچند تیر چند جوان ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان همگی بیکدفعه حمله آوردند و مطلب

نام خدا را برد و با ایشان مجادله میکرد و شیبه میگریست و تضرع بدرگاه قادر ذوالجلال می کرد تا آنکه

ناگاه غباری از دور پیدا شد و صهیل اسبان و قعقعه صلاح شجاعان بگوش ایشان رسید و چون

بنزدیک رسیدند مطلب دید که سلمی با پدر خود و چهارصد نفر از شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه

آمده اند چون سلمی دید که یهود با مطلب مشغول محاربه اند بانگ زد برایشان که وای بر شما این چه

کرداراست پس لاطیه رو بهزیمت نهاد مطلب گفت بکجا میروی ای دشمن خدا و شمشیر زد و او را

بدو نیم کرد و شجاعان اوس و خزرج دو او ردند بر یهود و احدی از ایشان بیرون نرفت پس رو

آوردند بطلب و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بر فرزند خود ترسید و قبیله خود را از

قتال منع کرد و خطاب نمود بمطلب که تو کیستی که میخواهی فرزند شیبه را از ما در خود جدا کنی مطلب گفت

من آنم که میخواهم شرف او را برشرف و عزت او را بر عزت بیفزایم و برادر او مهربانترم از شما امید و ارم

که حق تعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند و منم عموی او مطلب پس سلمی گفت مرحبا خوش

آمدی و چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزند من و من شرط کرده ام با پدر او که چون فرزندی

بهم رسد از من جدا نکند پس سلمی بفرزند خود شیبه گفت که ای فرزند ترا می اختیار با تست اگر میخواهی

تا مرا خود ببرد و اگر میخواهی باش برگرد شیبه چون سخن مادر خود را شنید سر بزیر افکند و قطرات
اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانهٔ خدا را میخواهم اگر رخصت
میفرمائی میروم و اگر نه بر میگردم پس سلمی گریست و گفت خواهش تو را بر خواهش خود اختیار کردم
و بضرورت درد مفارقت تو را بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر و او را
در برگرفت و وداع نمود با مطلب گفت که ای فرزند عبد مناف امانتی که برادرت بمن سپرده بود بسوی تو
تسلیم کردم پس او را محافظت نما و چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در عزت و نجابت
و شرف تحصیل کن مطلب گفت ای کریمهٔ بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی و تا زنده ام حق تو را
فراموش نخواهم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب مکه متوجه شد و چون آفتاب جمال شیبه
از درهای مکه طالع گردید پرتو نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید و از روشنی موجب حیرت اهل مکه
گردید و از جاها بیرون شتافتند و چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که با خود آورده
برای [illegible] گفت بنده منست پس باین سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند پس او را بخانه او برد و مدتی
[illegible] بود
پس امر او در میان قریش عظیم شد و در هر امر از او برکت می یافتند و در هر مصیبت و بلیه باو پناه
میبردند و در هر قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسول صم میشدند و حقتعالی دفع آن شدائد از ایشان
می نمود و معجزات باهرات از آن نور ظاهر میگردید — فصل سیم — در بیان احوال آبای عظام و اجداد
کرام آنحضرت است بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است برآنکه پدر و مادر حضرت
رسول صم و جمیع اجداد و جدات آنحضرت تا آدم همه مسلمان بوده اند و نور آنحضرت در صلب و رحم
مشرکی قرار نگرفته است و زنائی در نسب آنحضرت و آبا و امهات آنحضرت نبوده است و احادیث متواتره
از طریق خاصه و عامه بر این مضامین دلالت کرده است بلکه از احادیث متواتره ظاهر میشود که اجداد
آنحضرت همه انبیا و اوصیا و حاملان دین خدا بوده اند و فرزندان اسمعیل که اجداد آنحضرتند اوصیای
حضرت ابرهیم بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت خانهٔ کعبه و تعمیرات آن با ایشان بوده است و مرجع
عامهٔ خلق بوده اند و ملت ابرهیم در میان ایشان بوده است و بشریعت حضرت موسی و حضرت عیسی
صم شریعت ابراهیم در میان فرزندان اسمعیل منسوخ نشد و ایشان حافظ آن شریعت بودند و بیکدیگر
وصیت میکردند و آثار انبیا را بیکدیگر می سپردند تا بعبد المطلب عم رسید و عبد المطلب ابوطالب عم را
وصی خود گردانید و ابوطالب کتب و آثار انبیاء و ودایع ایشان را بعد از بعثت تسلیم حضرت رسالت
پناه صم نمود و در فضیلت عبد المطلب احادیث بسیار وارد شده است چنانچه در حدیث صحیح از حضرت
امام جعفر صادق منقولست که عبد المطلب محشور خواهد شد در روز قیامت امتی تنها از برای که در ایمان
در میان قوم خود تنها بود و بر او خواهد بود سیمای پیغمبران و هیبت پادشاهان و در دو حدیث معتبر

صحیح دیگر فرمود که عبد المطلب اول کسی بود که قایل شد بید او مبعوث [illegible] امة واحده شد در قیامت با هیبت
پادشاهان و سیمای پیغمبران پس فرمود که روزی عبد المطلب حضرت رسول [illegible] را فرستاد پی شتران
خود و دیر برگشت پس عبد المطلب مضطرب شد و هر دره از پی او فرستاد و چند [illegible] حلقه کعبه زد و
تضرع نمود بدرگاه خدا و فریاد کرد که ای پروردگار من ایا ال خود را که وعده داده که [illegible] ابر دینها
غالب گردانی هلاک خواهی کرد اگر چنین کنی پس امر دیگر تو را در باب او سانح گردیده است چون
انحضرت را دید او را در بر گرفت و بوسید و گفت ای فرزند دیگر تو را پی کاری نمیفرستم میترسم که دشمنان
تو را هلاک کنند و در حدیث معتبر دیگر از انحضرت منقولست که حضرت رسول صم فرمود که یا علی عبد
المطلب در جاهلیت پنج سنت مقرر نمود و حقتعالی انها را در اسلام جاری کردانید اول انکه زنان پدران را
بر فرزندان حرام کرد پس حقتعالی در قران فرستاد که و لا تنکحوا ما نکح اباؤکم من النساء دویم انکه
گنجی یافت و خمس او را در راه خدا داد پس خدا فرستاد که و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله
خمسه سیم [illegible] سقایة الحاج
چهارم انکه در دیه کشتن ادمی صد شتر مقرر کرد پس خدا این حکم را فرستاد پنجم انکه طواف نزد
قریش عددی نداشت پس عبد المطلب هفت شوط مقرر کرد و خدا چنین مقرر فرمود یا علی عبد المطلب
بازلام قمار نمیکرد و بت را عبادت نمیکرد و حیوانی که بنام بت از برای ان می کشتند نمی خورد و میگفت
بر دین پدرم ابراهیم باقیم و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که جبرئیل بر حضرت رسول
صم نازل شد و گفت خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که حرام کردم اتش را بر پشتی که از او فرود امده
یعنی عبد الله و شکمی که تو را برداشته است یعنی امنه و کناری که تو را کفالت و محافظت کرده است یعنی
ابوطالب و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین عم منقولست که فرمود که و الله عبادت نکرد پدرم و نه
جدم عبد المطلب و نه جدم هاشم و نه عبد مناف بلکه همه نماز میکردند رو بکعبه بر دین ابراهیم و متمسک
بدین انحضرت بودند و در روایت دیگر از ابن عباس منقولست که از برای هیچ کس در پیش کعبه
معظمه مسند نمی انداختند مگر برای عبد المطلب و هیچیک از فرزندانش بر مسند او نمی نشستند
برای اجلال و اکرام او و هرگاه که حضرت رسول صم تشریف می اورد و میخواست که بر ان مسند بنشیند و
عموهای او اراده میکردند که او را منع کنند عبد المطلب میگفت بگذارید فرزند مرا که او را شان بزرگ
هست و عنقریب سید و بزرگ شما خواهد گردید و من نور سیادت و بزرگی در جبین او مشاهده مینمایم
و بزودی پیشوای جمیع خلق خواهد گردید پس بر میگرفت انحضرت را و در کنار خود می نشانید و
دست بر پشتش میکشید و او را مکرر می بوسید و میگفت هرگز بوسه از این پاکتر و نیکوتر نیافته ام و
بدنی از این نرمتر و پاکیزه تر نیافته ام و چون عبد الله و ابوطالب از یک مادر بودند رو بسوی ابوطالب
میکرد و میگفت ای ابوطالب این پسر را شانی بزرگ هست پس چنگ زن در دامان او و او را محافظت

شما که اینها و یگانه است از مادر و پدر جدا مانده است و التجای او مانند مادر مهربان نباشد که بحد بلوغ نرسد پس او را بر گردن خود سوار میکرد و هفت شوط بر دور کعبه طواف میکرد و چون شش سال از عمر شریف آنحضرت گذشت مادر آنحضرت در ابوا که منزلیست میان مکه و مدینه برحمت ایزدی واصل گردید و بقولی که آنحضرت را بمدینه برده بود نزد خالوهای او از بنی عدی پس چون آنحضرت یتیم ماند از پدر و مادر رقت و شفقت عبد المطلب نسبت بآنحضرت زیاده شد و بقولی هنگام وفات حضرت عبد المطلب شد حضرت رسول صلعم را بر سینه خود نشانید و او را می بوسید و میگریست پس بعد بسوی ابوطالب گردانید و گفت ای ابوطالب محافظت کن این یگانه را که بوی پدر نشنیده و مزه شفقت مادر نچشیده باید که پاره جگر خود دانی او را و من از میان همه فرزندان خود ترا اختیار کردم برای خدمت او زیرا که پدر او با تو از یک مادر است ای ابوطالب اگر ایام ظهور جلالت و رفعت او را دریابی خواهی دانست که او را نیک شناخته بودم و تا توانی او را پیروی کن و یاری نما او را بدست و زبان و مال خود والله که او بزودی سر کرده شما گردد و بادشاهی و رفعتی او را نصیب شود که هیچیک از پدران مرا میسر نشده باشد آیا فرزند قبول کردی وصیت مرا ابوطالب گفت بلی قبول کردم و خدا را بر خود گواه میگیرم پس عبد المطلب دست ابوطالب را گرفت و پیمان از او محکم کرد پس گفت الحال مرگ بر من آسان شد پس پیوسته آنحضرت را می بوسید و میبوئید و میفرمود که گواهی میدهم که نبوئیده ام احدی از فرزندان خود را که از تو خوشبوتر و خوشروتر باشد و کاش زمان عالیشان ترا در می یافتم پس مرغ روح مقدسش بسوی حظایر قدس پرواز نمود و در آنوقت هشت سال از عمر شریف حضرت رسول صلعم گذشته بود پس ابوطالب آنحضرت را بجان خود چسبانید یکساعت در شب و روز از او مفارقت نمینمود و او را در پهلوی خود می خوابانید و هیچکس را امین او نمی گردانید و بسند صحیح از حضرت صادق عم منقولست که از برای عبد المطلب عم مسندی نزدیک کعبه می انداختند و برای احدی غیر او در آنجا مسند نمی انداختند و فرزندان او نزدیک سر او می ایستادند و نمی گذاشتند کسی را که نزدیک او بیاید و حضرت رسول صلعم چون تازه برفتار آمد روزی آمد و در دامن عبد المطلب نشست پس بعضی از فرزندان او خواستند که آنحضرت را دور کنند عبد المطلب گفت بگذارید فرزندم را که عنقریب بادشاهی باو میرسد یا ملک بر او نازل می گردد و در حدیث معتبر منقولست که داود رقی بخدمت حضرت صادق عم آمد و گفت بر مردی مال دادم و میترسم بدست من نیاید فرمود که چون بمکه روی یکطواف و دو رکعت نماز بنیابت عبد المطلب بکن و یکطواف دیگر با دو رکعت نماز به نیابت ابوطالب بکن و همچنین برای آمنه و فاطمه مادر امیر المؤمنین عم بجا آور چون چنین کردم در همان روز مال بدست من آمد

فصل چهارم در بیان قصه اصحاب فیل است بدانکه از جمله معجزات متواتره نور حضرت رسالت پناه صلعم که در زمان حضرت عبد المطلب عم ظاهر شد قضیه اصحاب فیل بود چنانچه بسند معتبر از حضرت امام

جعفر صادق ع منقولست که چون ابرهة ابن الصباح پادشاه حبشه قصد کرد [illegible] خانهٔ کعبه را خراب کند و
بحوالی مکهٔ معظمه رسیدند بر اموال اهل مکه غارت آوردند و از انجمله شتران [illegible] عبد المطلب را بغارت
بردند پس عبد المطلب بنزد پادشاه رفت و رخصت طلبید چون داخل شد ابرهه بر [illegible] نشسته بود در
قبهٔ دیباجی که برای او نصب کرده بودند و سلام کرد بر او پس ابرهه رد سلام کرد و چون [illegible] بر عبد
المطلب [illegible] دید او نور و ضیاء و مهابت و وقار او حیران ماند و پرسید که آیا در پدران [illegible] این
نور و جمال که در تو مشاهده مینمایم بوده است عبد المطلب ع گفت بلی ای پادشاه همهٔ پدران من [illegible]
نور و حسن و ضیاء و عفت و حیا بوده اند پس ابرهه گفت که شما فایق گردیده اید بر همهٔ خلق بسبب فخر و
شرف و [illegible] است تو را که سید و بزرگ قوم خود باشی پس آنحضرت را برد و بر تخت خود جا داد و
او [illegible] بسیار بزرگ که دو نیش او را بانواع جواهر مرصع کرده بودند و پادشاهان بان فیل بر
پادشاهان دیگر مباهات [illegible] پس آن فیل را که آنرا حاضر کرده اند پس آن فیل را بانواع زینتها
و الوان لباس و حلی آراسته حاضر کردند [illegible] کرد و هرگز
پادشاه خود را سجده نکرده بود و بقدرت الهی و باعجاز نور حضرت رسالت پناهی [illegible]
بر عبد المطلب سلام کرد و گفت سلام بر تو باد ای نور بهترین خلایق و ای صاحب خانهٔ کعبه و زمزم و
ای جد بهترین پیغمبران و سلام باد بر نوری که در پشت تست ای عبد المطلب با تو است عزت و شرف
هرگز ذلیل و مغلوب نمیگردی چون ابرهه این غرایب احوال را مشاهده نمود بترسید و گمان کرد که اینها
جادو است و امر کرد فیل را برگردانیدند و با عبد المطلب گفت که بچکار آمدهٔ بدرستیکه من شنیده ام
آوازهٔ سخاوت و شرف و فضل ترا و دیدم از مهابت و جمال و عظمت تو آنچه بر من لازم گردانیده که هر
حاجت که از من طلب نمائی روا کنم پس آنچه خواهی بطلب و او را گمان آن بود که سؤال خواهد کرد که
از قصد خراب کردن کعبه برگردد پس عبد المطلب گفت که اصحاب تو بر شتران من غارت آوردند
امر کن که آنها را بمن پس دهند پس ابرهه بخشم آمد و گفت از دیدهٔ من افتادی من آمده ام که خراب کنم
خانهٔ شرف و مکرمت تو و قوم ترا که بان خانه بر عالم فخر میکنید و از همه ممتاز گردیده اید و این خانه ایست
که مردم از اطراف عالم بحج او می آیند در آن باب سخن نمیگوئی و شتران خود را از من طلب میکنی عبد
المطلب فرمود که من نیستم صاحب آنخانه که تو قصد خراب کردن او کردهٔ و من صاحب آن شترانم که اصحاب
تو گرفته اند من در مال خود با تو سخن گفتم و آن خانه صاحبی دارد از همه کس قادرتر و منیع تر است و
او اولی است بحمایت و حراست خانهٔ خود از دیگران پس ابرهه حکم کرد که شتران را بعبد المطلب رد کردند
و بمکه مراجعت نمود و ابرهه با فیل بزرگ و لشکر بسیار متوجه حرم شد پس چون بنزد حرم رسید فیل
داخل نشد و خوابید و هر وقت که فیل را میگذاشتند برمیگشت و چون او را جبر میکردند بر دخول
حرم میخوابید پس عبد المطلب امر کرد غلامان خود را که پسر مرا بطلبید چون عباس را آوردند گفت

ایش و الخیم انکه م و

پسر عبدالمطلب ... یاد آنکه می آورند میگفت این را میخواهم پسر عبدالمطلب ... حضرت ... حاضر شد گفت ای فرزند برو بر بالای ابوقبیس و نظر کن بناحیه دریا ببینی که از انجا ... چه می آید چون عبدالله بر کوه ابوقبیس بالا رفت دید که مرغان از ... مانند سیل ... رو باین طرف آورده بر ابوقبیس نشستند ... از کرده و هفت شوط بر کرد خانهٔ کعبه طواف کردند و هفت مرتبه میان صفا و مروه سعی کردند پس عبدالله بسوی عبدالمطلب شتافت و انچه دیده بود معروض داشت عبدالمطلب فرمود که ای فرزند ببین که بعد از این چه میکنند مرا خبر ده پس عبدالله خبر داد که ان مرغان بجانب لشکر حبشه روان شدند پس عبدالمطلب اهل مکه را فرمود که بروید بسوی لشکرگاه ایشان و غنیمتهای خود را بردارید چون اهل مکه بلشکرگاه ایشان رسیدند دیدند که مانند چوبهای پوسیده افتاده اند و هر یک از ان مرغان سه سنگ در منقار و چنگ ... خود دارند و هر سنگی یکی از انگروه را میکشند و چون همه را هلاک کردند برگشتند و پیش از ان کسی مانند ان مرغان ندیده بود و بعد از ان نیز ندیدند و چون انها همه هلاک شدند عبدالمطلب بنزد خانهٔ کعبه امد و چنگ زد در پردهای کعبه و شعری چند ادا کرد که مضمون انها حمد خدا بود و ... جهلی در برگشت و شعری چند خواند مشتمل بر ملامت قریش بر ترک حمایت کعبه و اظهار تنهائی خود در صبر بر ان داهیه و نیکر ... ازان و توکل نمودن بر جناب اقدس الهی و بسند صحیح از انحضرت منقولست که چون لشکر پادشاه حبشه که برای خراب کردن کعبه امده بودند شتران عبدالمطلب را بغارت بردند عبدالمطلب بنزد او امد و رخصت طلبید پادشاه پرسید که برای چه کار امده است گفتند برای شتران او که برده اند امده است که در نماید باو پادشاه گفت که این مرد بزرگ جماعتیست و من امده ام که محل عبادت ایشانرا خراب کنم او درانباب شفاعت نمیکند و در باب شتران خود شفاعت میکند اگر سؤال میکرد که دست از خراب کردن خانه بردارم بر میداشتم پس امر کرد شترانرا رد کردند و عبدالمطلب همان جواب گفت که گذشت پس عبدالمطلب در هنگام مراجعت بفیل بزرگ ایشان گذشت که او را محمود میگفتند گفت ای محمود فیل سر خود را حرکت داد بجواب پس گفت میدانی که چرا ترا اورده اند پس سر را بجانب بالا حرکت داد که نه پس عبدالمطلب گفت که ترا اورده اند که خانهٔ پروردگار خود را خراب کنی ایا خواهی کرد فیل اشاره کرد بسر خود که نه پس عبدالمطلب بخانه برگشت و چون روز دیگر صبح شد رو انه شدند که داخل حرم شوند و فیل امتناع نمود از دخول حرم پس عبدالمطلب بعضی از موالی خود را گفت برکوه بالا رو نظر کن و انچه ببینی مرا خبر ده چون بالا رفت گفت سیاهی از طرف دریا می بینم و نزدیک است که برسند چون نزدیک شدند گفت مرغان بسیارند و هر یک در منقار خود سنگ ریزه دارند بقدر سنگ ریزها که بانگشتان بیکدیگر می اندازند باکوچکتر پس عبدالمطلب گفت بحق پروردگار عبدالمطلب که اراده این جماعت دارند پس چون بر بالای سر انجماعت رسیدند سنگ هارا

انداختند و هر سنکی بر سر یکی از ان کروه میخورد از دبرا او بیرون میرفت [illegible] بکشت و یک از ایشان
بیرون نرفت مکر یک کس برای [illegible] خود خبر برد و چون ایشانرا خبر میداد [illegible] یکی از ان مرغان
بر بالای سر او [illegible] ایشان بودند پس سنکی بر سر او انداخت و او را [illegible] هلاک کرد و در
حدیث [illegible] از ان حضرت منقولست که چون حضرت عبد المطلب بمجلس ابرهه داخل شد بتخت
ابرهه برای تعظیم او متوجه شد و میل کرد و در حدیث صحیح دیکر فرمود که ان مرغان مانند [illegible] بودند
و بروایت دیکر سرشان مثل سرهای درنده کان بود و منقار شان مانند منقار مرغان و در عدد فیلها
خلاف است بعضی کفته اند یک فیل بزرک بود که انرا محمود میکفتند و بعضی کفته اند هشت فیل بودند
و بعضی کفته اند ده از ده فیل بودند و در سبب این اراده خلافست بعضی کفته اند که در برابر کعبهٔ
معظمه در یمن معبدی ساخته بود و مردم را تکلیف میکرد که بسوی ان خانه حج کنند و بر دور ان طواف
نمایند پس شخصی از قریش شب در ان خانه مانده در و دیوار انرا بفضلهٔ خود ملوث نموده که بتخت و باین
[illegible] روایت کرده است
که جمعی از اهل مکه برای تجارت بحبشه رفتند و داخل کنیسه از کنایس نصاری [illegible] اتشی
افروختند برای طعام خود و خاموش نکرده باز کردند پس بادی وزید وانچه در معبد ایشان بود سوخت
چون داخل کنیسهٔ خود شدند پرسیدند که کی این کار کرده است کفتند جمعی از تجار مکه در اینجا فرود
امده بودند و بسبب ایشان این کنیسه سوخته است چون این خبر را بپادشاه حبشه رسانیدند او در غضب
شد و در برخود ابرهة ابن الصباح را فرستاد با چهار صد فیل و سه هزار مرد جنکی و کفت برو و کعبهٔ
ایشانرا خراب کن و سنکهای او را در دریای جده بینداز و مردان ایشانرا بکش و اموال و فرزندان
ایشانرا بغارت کن و احدی از ایشانرا امان مده پس ابرهه با تعبیهٔ تمام بجانب مکه روان شد و اسود ابن
مقصود را جر حبشی لشکر خود کرد و با بیست هزار کس پیش فرستاد و کفت برو و مردان و زنان ایشانرا
بکیر و احدی از ایشانرا امکش تا من بیایم که میخواهم ایشانرا عذابی بکنم که احدی از عالمیانرا چنان
عذاب نکرده باشند و چون بمکه رسید و اهل مکه ان خبر را شنیدند اولاد و اهالی و اموال خود را جمع
نموده عزم کردند بر کریختن پس عبد المطلب ایشانرا نصیحت کرد که این شکست بر شما که از کعبه دور
شوید کفتند ما را تاب مقاومت ایشان نیست و اکر بر ما دست یابند همه را می کشند عبد المطلب کفت
پروردکار خانه نمیکذارد که ایشان برخانه ظفر یابند و اکر شما نیز پناه بخانه برید بر شما نیز دست نخواهند
یافت ایشان نصیحت عبد المطلب را قبول نکرده پراکنده شدند بعضی بکوهها و درهها کریختند و بعضی
بدریا نشستند عبد المطلب فرمود که من از خدا شرم میکنم که از خانه و حرم او بکریزم من از جای خود
حرکت نمیکنم تا حق تعالی میان ما و ایشان حکم کند پس اسود ماند تا ابرهه با ان فیل های عظیم و لشکر کران
باو ملحق شدند و روبمکه اوردند و جمیع چهارپایان اهل مکه را بغارت بردند و از عبد المطلب هشتاد

[illegible] مو بردند چون خبر [illegible] رسید گفت الحمد لله [illegible] خدا بود و برای ضیافت [illegible] هم
خانه او و طلبهای خانه او نگاه [illegible] بودم اگر من برگرداند او را شکر خواهم کرد و اگر برنگرداند بازش نگاه
خواهم کرد پس عبد المطلب [illegible] خود را پوشید و داء پهلوی بن [illegible] را بر دوش افکند و کمر بند
ابراهیم خلیل عم را [illegible] و کمان اسمعیل ذبیح عم را بر دوش افکند و بر اسب خود سوار شده بسوی
ابرهه روان شد [illegible] خویشان او سر راه بر او گرفتند و گفتند نمیگذاریم تو را که بروی بنزد ظالمی که
حرمت خانه [illegible] خدا را نمیداند عبد المطلب فرمود که ای قوم من از قدرت [illegible]
[illegible] دست از من برداریدکه انشاء الله بزودی بسوی شما برمیگردم پس روانه شد و چون
[illegible] او افتاد از حسن و ضیای او متعجب گردیدند و از مهابت او بر خود بلرزیدند و بنزد او
آمدند [illegible] التماس کردند که برگرد و نزد این جبار مرو که او سوگند یاد کرده است که احدی از شما را نگذارد
نگذارد و ما را هم میباید بر تو که با این حسن و جمال و کمال بتیغ او کشته شوی عبد المطلب گفت شما
مرا بمجلس او برید و نصیحت را ترک کنید چون خبر عبد المطلب را بابرهه رسانیدند و شجاعت و جرات
او را ذکر کردند امر کرد که ملازمانش شمشیرها کشیدند و فیل بزرگ را بمجلس طلبید و تاج خود را بر سر
[illegible] تعبیه کرده
بودند که اگر بر کوهی میبردند میگردانید و بر خرطومش دو شمشیر بسته بودند و جنگ تعلیم او کرده بودند
و امر کرد که چون عبد المطلب بمجلس آید آن فیل را بر او حمله دهند چون عبد المطلب بمجلس داخل شد
جمیع حضار را از او دهشتی عظیم بهم رسید و چون فیل را دو پاره ها کردند بنزد او آمد و سر بر زمین
گذاشت و ذلیل و منقاد شد و ابرهه از مشاهده این احوال متحیر ماند و از دهشت بر خود لرزید و
بنهایت تعظیم و تکریم آن حضرت را در پهلوی خود نشانید و باو خطاب کرد که چه نام داری که از تو
خوش رو تر و نیکوتر ندیده ام و هر حاجت که بطلبی روا کنم و اگر گوئی که برگردم برمیگردم عبد المطلب
گفت مرا با اینها کاری نیست اصحاب تو شتری چند از من برده اند و آنها را از برای حاجیان بیت الله
مهیا کرده بودم بگو بمن پس دهند ابرهه حکم کرد که آنها را پس دادند و گفت دیگر حاجتی داری گفت نه
ابرهه گفت که چرا در باب بلد خود سؤال نمیکنی من سوگند یاد کرده ام که کعبهٔ شما را خراب کنم و مردان
شما را بکشم و لیکن قدر تو را بزرگ یافتم و اگر در این باب شفاعت نمائی شفاعت تو را قبول میکنم عبد المطلب
فرمود که مرا با اینها کاری نیست زیرا که آن خانه پروردگاری دارد که محتاج بشفاعت من نیست اگر خواهد
دفع ضرر از خانهٔ خود میتواند کرد ابرهه گفت اینک از عقب تو می آیم با فیل و لشکر کعبه و نواحی آن را
خراب میکنم و ساکنان آن را بقتل میرسانم عبد المطلب فرمود که اگر توانی بکن و [illegible] برگشت و
چون بر فیل [illegible] گذشت فیل او را سجده کرد پس وزرا و مصاحبان ابرهه او را ملامت کردند که چرا
عبد المطلب را گذاشتی که برود گفت مرا ملامت نکنید که چون او را دیدم هیبتی عظیم از او در دل

من میدانشد مگر نه بدیلا فیل او دیده بودید کرده اکنون بتکوتید در این امر کرده اید چه مصلحت
میدانید گفتند انچه پادشاه فرموده البته باید بعمل او دیم پس لشکر تهیه کرده مکه روانه شد و
چون عبد المطلب برگشت قوم خود را گفت بر ابوقبیس بالا روید و خود بکعبه در آمد و بنو
عبد مناف تو را جست و بدرگاه حق تضرع و زاری نمود که پروردگارا خانه خانه تست و ما همه
عیال تو ئیم و ساکنان حرم تو ئیم و هر کس حمایت خانه و اهل خانه خود مینماید و مانند این سخنان میگفت
و تضرع مینمود تا گاه صدای هاتفی را شنید او را ندا کرد که گفت دعای تو مستجاب گردید و بمطلب خود
رسیدی ببرکت نوریکه در جبین تست پس رو بقوم خود اورد و گفت بشارت باد که نوریکه در جبین خود را
دیدم که بلند شد و از برکت آن شما نجات خواهید یافت و در این سخن بودند که دیدند که غبار لشکر
مخالف بلند شد و چون غبار فرو نشست فیلها دیدند که سر اپای آنها را آهن پوشانیده بودند و مانند کوه
در [illegible] لشکر [illegible] بودند پس چون بحد حرم رسیدند فیلها ایستادند و چند انکه فیلبانان
[illegible]
پس اسود گفت که جادو کرده اند فیلهای شمار او خبر بسوی ابرهه فرستاد که چنین واقعه روداد
ابرهه چون این خبر شنید خوف او زیاده شد و بنزد اسود فرستاد که مکر رکار خود را تجربه کردیم و از
تجربه خود گذشتن طریق عقل نیست رسولی بسوی این قوم بفرست و از ایشان طلب صلح بکن و حمر
فیل را مخفی دار که باعث جرات ایشان نشود و بگو بعد انچه از مردان ما کشته شده است از قوم خود
بما بدهند و انچه از کنیسه ما فاسد کرده اند تاوان بدهند تا ما بر گردیم و چون رسول ابرهه بنزد اسود امد
و رسالت او ذکر کرد و آن رسول مردی بود به شجاعت معروف و حناطه نام داشت و بسیار به شجاعت
خود مغرور بود و بالشکرها بتنهائی مقاومت میکرد و خلقتی مهیب داشت اسود باو گفت که تو رسول من
باش بسوی این گروه شاید بسبب تو میان ما و ایشان صلحی پدید اید حناطه گفت میروم و اگر قبول صلح
نکنند سرهای ایشان را بنزد تو می اورم و چون حناطه بمکه امد و نظرش بر عبد المطلب افتاد دهشتی
عظیم بر او غالب شد و بر خود بلرزید و ساکت ماند عبد المطلب گفت بچکار امده گفت ای مولای من
بر ابرهه فضل شما ظاهر گردید و حرم را بشما بخشید و از شما طلب مینماید که دیه انها که کشته شده اند
بدهید یا مردانی چند بعدد انها از قوم خود بدهید و قیمت انچه در کنیسه تلف شده است تسلیم نمائید
تا لشکر را برگرداند عبد المطلب گفت که ما هرگز بی گناه را بعوض مجرم واحد نمیکنیم عادت ما امانت و
عدالت است و دست خود را پیوسته از ستم باز داشته ایم و خلاف فرموده خدا نمیکنیم و اما انچه در باب
کعبه گفتی من باو گفتم که آن پروردگاری دارد که قادر است که دفع ضرر از آن بکند والله که هیچ
پروا نمیکنیم از او و از فیل و حشم او و حناطه چون این سخنان شنید در غضب شد و قصد هلاک عبد المطلب
نمود عبد المطلب مبادرت نموده گریبان او را گرفته بلند کرد و بر زمین زد و گفت اگر نه ایلچی بودی

[illegible] هلاک میکردم پس چنانچه [illegible] برگشت و گفت باین کرجی سخن گفتن نباید منه اردو مکه
[illegible] بایند بر ایشان تا [illegible] به نزد یلملم رسیدند گروهی چند از مرغان دیدند که مانند
ابر بر بالای سر ایشان [illegible] و نهاشبیه بودند به پرستک و هر یک سه سنگ برداشته بودند یکی
در منقار و دو تا در پا [illegible] سنگها از عدس کوچکتر و از نخود بزرگتر بود چون لشکر را نظر بر آن
مرغان افتاد بترسیدند و گفتند چیست این مرغان که هرگز ما مانند ایشان ندیده ایم اسود گفت پروا نکنید که
مرغی چند اند که از دور برای جوجهای خود میبرند پس کمان خود را طلبید و تیری بر هوا [illegible]
ایشان افکند [illegible] مرغان بغر باد آمدند و منادی ندا کرد از آسمان که ای مرغان اطاعت کنند اطاعت
پروردگار خود بکنید آنچه بآن مامور شده اید بدرستیکه غضب خدا و ند جبار بر این کفار شدید شده
است پس مرغان سنگها انداختند و سنگ اول بر سر حناطه آمد و خود او را شکافت و در مغز سرش
پنهان شد و از دبرش بیرون رفت و بزمین فرو رفت و او بر خاک افتاد پس آن لشکر از جانب راست و
چپ پراکنده شدند و مرغان از پی ایشان میرفتند و سنگ بر سر ایشان می افکندند تا آنکه همه هلاک
شدند و ابرهه [illegible] شد و ابرهه گریخت تا که در راه اعضای او از دست و استر افتاد پس در جبش افتاد
[illegible] افتاد و چون [illegible] نقل کرد سرش [illegible] از لشکر بود برادر
و در راه طلب [illegible] عسکر بود و آن برادر را نمود و گفت من هرگز بجنگ خانه خدا نیایم و آن برادر که
در [illegible] چون این واقعه را دید گریخت و ببرادر خود ملحق شد و قصه را باو نقل کرد و چون سر بجانب
بالا کرد دید که [illegible] مرغان در بالای سر خود دید پس مرغ سنگی انداخت و او را هلاک کرد و عبد
المطلب در این احوال مشغول بتضرع و ابتهال بود و بنور مقدس محمدی توسل و استشفاع مینمود
و [illegible] که ما از این اندوه و شدت فرجی کرامت فرما و بر دشمنان
خود نصرت ده و چون [illegible] گریخته و دشمنان را مرده دیدند بشکر الهی قیام نمودند و غنایم عسکر
ایشان را متصرف شدند **فصل پنجم** در بیان حفر زمزم و قربانی کردن عبدالله و سایر احوال عبد
المطلب و اولاد آنحضرت شیخ کلینی و غیر او روایت کرده اند که در کعبه دو غزال از طلا بود و پنج
شمشیر چون قبیله خزاعه غالب شدند [illegible] جرهم و خواستند که حرم را از ایشان بگیرند جرهم آن
شمشیرها و دو آهو را در چاه زمزم انداختند و آن چاه را با سنگ و خاک انباشته کردند [illegible] که
[illegible] ایشان [illegible] چون قصی جد عبد المطلب بر خزاعه غالب شد
[illegible] حضرت عبد المطلب
[illegible] شد و در پیش کعبه فرشی از برای او میگستردند و از برای دیگری در
آنجا فرشی نمیگستردند پس [illegible] در کعبه خوابیده بود در خواب دید که شخصی با او گفت که حفر نما [illegible] را
چون [illegible] شب دیگر در همان موضع بخواب رفت و همان شخص را دید

خواب دید که گفت حفر نما طیبه [illegible] بخواب او امد و گفت حفر نما مضنونه را پس شب چهارم بخواب او امد و گفت حفر نما [illegible] در گرانش تمام نشود و بیاشامند از ان حاجیان و بکن ان را در جائی که کلاغ بال سفیدی [illegible] نزد سوراخ مور ان و در برابر چاه زمزم سوراخ [illegible] که مور ان از ان بیرون می [illegible] روز کلاغ بال سفیدی می امد وان مور ان را برمی چید چون [illegible] المطلب این خوابها [illegible] تعبیر خوابهای خود را فهمید و موضع زمزم را دانست پس بنزد قریش امد و گفت من چهار شب خواب دیدم در باب کندن زمزم و ان مایهٔ فخر و عزت ماست بیائید تا ان را حفر نمائیم [illegible] قبول نکردند پس خود متوجه کندن زمزم شد و یک پسر داشت در ان وقت که او را حارث میگفتند و او را یاری میکرد در کندن زمزم و چون کندن بر او دشوار شد بنزد در کعبه امد و دستها بسوی اسمان بلند کرد و بدرگاه خدا تضرع نمود و نذر کرد که اگر خدا ده پسر او را روزی کند یکی از ایشان را که دوست تر دارد قربانی کند پس چون بسیار کند و رسید بجائی که عمارت حضرت اسمعیل در چاه نمایان شد و دانست [illegible]
مکرمت ماست و ما را در ان بهره هست و بر تو ان را مسلم نخواهیم [illegible] است عبد المطلب [illegible] کندن ان یاری نکردید این مخصوص من و فرزندان منست تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت موسی ابن جعفر منقولست که چون عبد المطلب زمزم را حفر نمود و بقعر چاه رسید از یک جانب چاه بوی بدی وزید که او را ترسانید و فرزندش حارث بان سبب از چاه بیرون امد و او تنها ماند و ثبات قدم نمود و دیگر کند تا انکه بچشمهٔ رسید که از ان بوی مشک ساطع گردید چون بکند را دیگر کند خواب او را ربود و در خواب دید که مرد بلند دست خوش روی خوش موی نیکو جامهٔ خوشبوئی با و گفت که بکن تا غنیمت یابی و اهتمام نما تا سالم بمانی و انچه بیابی ذخیره مساز و از ان تو قسمت کنید بلکه خود صرف کن شمشیرها از غیر تو است و طلا از تو است قدر تو از همهٔ عرب بزرگتر است و پیغمبر عرب از تو بیرون خواهد امد و ولی این امت و وصی ان پیغمبر از تو بهم خواهد رسید و از نسل تو خواهند بود اسباط و نجیبان و حکما و دانایان و بینایان و شمشیرها از ایشان خواهد بود و پیغمبری ان پیغمبر در قرب بعد از تو خواهد بود و باو حد از مین را بنور هدایت روشن گرداند و شیاطین را از اقطار زمین بیرون کند و ذلیل گرداند ایشان را بعد از عزت و هلاک گرداند ایشان را بعد از قوت و بتهار ادلیل گرداند و عابدان انها را بقتل رساند هر جا که باشند و بعد از او باقی ماند دیگری از نسل تو که برادر و وزیر او باشد و سنش از او کمتر باشد و او بتهار ادرهم شکند و در همهٔ امور مطیع ان پیغمبر باشد و ان پیغمبر هیچ امری را از او مخفی ندارد و هر داهیهٔ که بر او واقع شود با او مشورت نماید پس چون عبد المطلب از خواب بیدار شد در امر خواب خود متحیر ماند تا گاه در پهلوی خود سیزده شمشیر دید چون انها را گرفت و خواست بیرون اید با خود اندیشه کرد که چگونه بیرون روم که هنوز حفر را اتمام

[illegible] چون یک شمشیر دیگر کند [illegible] طلا پیدا شد و چون بیرون آورد دید که بر آن نقش [illegible]
کرده اند لا اله الا الله محمد [illegible] علیا ولی الله فلان خلیفة الله یعنی فقرهٔ آخر اینست که حضرت
صاحب الامر خلیفهٔ خدا [illegible] پس چون عبد المطلب آنها را بیرون آورد و اظهار ابرداشت و خواست از
چاه بالا رود شیطان [illegible] صورت مار سیاهی دید که پیش از او از چاه بالا آمد پس شمشیر زد و اکثر
دمش را انداخت [illegible] ناپدید شد و حضرت قائم ع او را تمام کشی خواهد کرد پس عبد المطلب خواست که
[illegible] شمشیرها را بر در خانه کعبه نصب نماید پس چون بخواب رفت [illegible]
[illegible] خطاب نمود که ای شیبة الحمد شکر کن پروردگار خود را زیرا که بزودی نور از زبان
[illegible] خواهد کرد و نام نیک تو را در عالم منتشر خواهد گردانید و جمیع قریش بعضی بخوف و بعضی بطمع
پیروی تو خواهند کرد شمشیرها را در جاهای خود قرار ده چون از خواب بیدار شد با خود گفت اگر آنکه
در خواب می بینم از جانب پروردگار منست امر او حق است و اگر شیطان است همان خواهد بود که دم
او را قطع کردم چون شب شد و باز بخواب رفت گروهی بسیار از مردان و اطفال دید که نزد او آمدند
و گفتند ما اتباع فرزندان تو [illegible] شمشیرها از تو نیست دختری از قبیلهٔ بنی
[illegible] خواستگار [illegible] قبایل عرب [illegible] نصب [illegible]
و مردم دختر تو خواهند داد و این سیزده شمشیر را بفرزندان آن دختر که از بنی مخزوم خواهی خواست
[illegible] برای تو بیان می‌کنیم و یکی از آن شمشیرها از دست تو ناپیدا خواهد شد و در
فلان کوه پنهان خواهد گردید و ظاهر شدن آن علامت ظهور قائم آل محمد خواهد بود پس عبد المطلب
[illegible] شمشیرها را در گردن خود انداخت و بسوی ناحیه از نواحی مکه روان شد پس یک شمشیر که
از همه [illegible] لطیف تر بود ناپدید شد و از همان موضع ظاهر خواهد شد برای حضرت صاحب الامر
پس احرام بست [illegible] و داخل مکه شد و آن شمشیرها را [illegible] و یک طواف کرد و در اثنای
طواف [illegible] عده خود را است گردان و گفتار مرا ثابت گردان و یاد مرا منتشر گردان
و [illegible] مرا محکم گردان پس شمشیرها همه را بفرزندان مخزومیه داد و آن دوازده شمشیر به حضرت
رسول و یازده امام تا امام حسن عسکری ع رسید برای هر یک از ایشان یک شمشیر بود و شمشیر
امام دوازدهم در زمین پنهان شد و در زمین آن حضرت تسلیم خواهد نمود و در حدیث موثق منقول است که
[illegible] از حضرت امام رضا ع سؤال نمود از معنی قول حضرت رسول صلعم که منم فرزند دو ذبیح یعنی
دو کس که هر یک را برای خدا خواستند که قربان کنند فرمود که یعنی اسمعیل پسر ابراهیم و [illegible]
پسر عبد المطلب ع اما اسمعیل پسر آن فرزند حلیم است که حق تعالی بشارت داد باو ابراهیم ع را و چون باو
[illegible] ابراهیم [illegible] در خواب دیدم که ترا ذبح میکردم پس نظر وفکر کن [illegible]
می [illegible] و چه مصلحت [illegible] ای پدر بکن آنچه مأمور خواهی گردید و گفت بگذار ای پدر آنچه

دیدی برو دی خواهی یافت مرا اگر خدا خواهد از صبر کنندگان [illegible] ابرهیم عم عازم گردید بر ذبح او حقتعالی فدا او گردانید گوسفندی سیاه و سفید که در سیاهی می نمود و [illegible] سیاهی می آشامید و در سیاهی نظر میکرد و در سیاهی راه میرفت و در سیاهی بول و پشکل می افکند [illegible] از آن چهل سال در باغهای بهشت چریده بود و از رحم مادر بیرون نیامده بود بلکه حقتعالی فرموده بود [illegible] بهم رسیده بود برای آنکه فدای اسمعیل عم باشد پس هر گوسفندی که در منی کشته میشود فدای اسمعیل است تا روز قیامت و ذبیح دیگر قصه اش آنست که حضرت عبد المطلب عم بحلقهٔ در کعبه چسبید و دعا کرد که حقتعالی ده پسر او را کرامت فرماید و نذر کرد با خدا که اگر این نعمت برای او حاصل گردد یکی از ایشان را قربانی کند پس چون حقتعالی ده پسر او را روزی کرد گفت خدا برای من وفا کرد من نیز باید بنذر خود وفا کنم پس فرزندان خود را داخل کعبهٔ معظمه کرد و سه مرتبه میان ایشان قرعه زد و هر مرتبه بنام عبد الله بیرون آمد که حضرت رسول صلعم بود گرامی ترین اولاد او بود نزد او پس او را گرفت و خوابانید و بر ذبح [illegible] کردند و زنان عبد المطلب حاضر گردیده صدا بشیون بلند کردند پس عاتکه دختر عبد المطلب گفت ای پدر عذر میان خود و خدا تمام کن در کشتن فرزند خود عبد المطلب گفت ای فرزند چگونه عذر تمام کنم که تو ئی صاحب برکت عاتکه گفت ای پدر این شتران که داری که در حرم میچرند میان او و فرزند خود قرعه بینداز و زیاده کن آنقدر که حقتعالی راضی گردد پس عبد المطلب شتران خود را حاضر گردانید و ده شتر جدا کرد و میان او و عبد الله قرعه افکند بنام عبد الله بیرون آمد پس ده ده زیادی کرد و بنام عبد الله بیرون می آمد تا آنکه چون بصد شتر رسید قرعه بنام شتران بیرون آمد پس همه قریش صدا بتکبیر بلند کردند بحدیکه کوههای مکه از صدای ایشان بلرزید پس عبد المطلب فرمود که تا سه نوبت قرعه بنام شتران بیرون نیاید دست از عبد الله بر نمیدارم پس دو مرتبهٔ دیگر میان عبد الله و صد شتر قرعه انداختند باز قرعه بنام شتران بیرون آمد پس زبیر و ابو طالب و خواهران ایشان عبد الله را از زیر دست عبد المطلب کشیدند و پوست روی نازکش نورانیش کنده شده بود از سائیدن بزمین پس آن یگانه گوهر را دست بدست میگردانیدند و می بوسیدند و سجدات شکر الهی بر سلامتی او بتقدیم میرسانیدند و خاک از روی مبارکش پاک میکردند و امر نمود عبد المطلب که شتران را در ده که در میان صفا و مروه و اقعست نحر کردند و احدی را از گوشت آنها منع نکردند و این از جملهٔ سنتهای عبد المطلب بود که خدا در اسلام جاری گردانید که دیهٔ هر مرد مسلمان صد شتر بوده باشد و در حدیث موثق دیگر از امام محمد باقر عم منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که فرزندان عبد المطلب ده نفر بودند بغیر از عباس و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که نامهای ایشان عبد الله و ابو طالب و زبیر و حمزه و حارث و غیداق و مقوم و حجل و عبد العزی که ابولهب است و ضرار و عباس

[illegible] همه بزرگتر بود و بعضی گفته اند که مقوم و حجل یکی بودند و عبد المطلب ده تمام داشت
[illegible] پادشاهان او را بانام [illegible] شده عامر و شیبة الحمد و سید البطحا و ساقی الحجیج و ساقی الغیث و
غیث الوری فی العام الجدب و ابو السادة العشرة و عبد المطلب و حافر زمزم و در حدیث دیگر از حضرت
منقولست که او [illegible] که برای او قرعه زدند [illegible] ده شتر [illegible] پس قرعه زدند برای حضرت
یونس هم پس عبد المطلب نذر کرد که اگر پسر دهم از برای او بهم رسد قربانی
کند او را برای خدا چون حضرت عبد الله متولد شد و نتوانست که او را ذبح کند برای آنکه حضرت
رسول در پشت او بود پس ده شتر آورد و قرعه زد بنام عبد الله بیرون آمد و ده ده زیاد کرد تا آنکه
صد شتر رسید پس بنام شتر در آمد عبد المطلب گفت انصاف نیست که چندین مرتبه بنام عبد الله
بیرون آمد و یک مرتبه بنام شتر بیرون آمد من باین عمل کنم چون سه نوبت باسم شتر بیرون آمد گفت
الحال دانستم که پروردگار من بعد از راضی شده است پس صد شتر را نحر کرد مؤلف گوید که از کردار
حضرت عبد المطلب معلوم میشود که شاید قربانی کردن فرزند در شریعت ابراهیم هم مشروع بوده است
و محتمل است که این مخصوص عبد المطلب بوده باشد و باو ملهم شده باشد و ابن ابی الحدید و صاحب
کتاب انوار [illegible]
آتش حسد در سینه سایر قریش مشتعل گردید گفتند ای عبد المطلب این چاه از جد ما اسماعیل است
و ما را در آن حقی هست پس ما را در آن شریک گردان عبد المطلب گفت این کرامتی است که مخصوص من
گردانیده است و شما را در آن بهره نیست و بعد از مخاصمه بسیار راضی شدند که به کاهنه زن
که هنه که در قبیله بنی سعد در اطراف شام میبود پس عبد المطلب با گروهی از فرزندان عبد مناف
روانه شد و از هر قبیله از قبایل قریش چند نفر با ایشان روانه شدند بجانب شام پس در اثنای راه
در یکی از بیابانها که آب در آن بیابان نبود آبهای فرزندان عبد مناف تمام شد و سایر قریش آبی که
داشتند از ایشان مضایقه کردند و چون تشنگی بر ایشان غالب شد عبد المطلب گفت بیائید هر یک از
برای خود قبری بکنیم که هر یک [illegible] او را دفن کنند که اگر یکی از ما دفن ناشده در
این بیابان بماند بهتر است از آنکه همه چنین بمانیم و چون قبرها کندند و منتظر مرگ نشستند عبد المطلب
[illegible] چنین نشستن و سعی نکردن تا مردن و ناامید از رحمت الهی گردیدن از عجز است بعد از آن برخیزید
که طلب کنیم شاید خدا آبی کرامت فرماید پس ایشان بار کردند و سایر قریش بار کردند و چون
عبد المطلب بر ناقه خود سوار شد از زیر پای ناقه اش چشمه آب صافی شیرین جاری شد پس عبد
المطلب گفت الله اکبر و اصحاب او همه تکبیر گفتند و آب خوردند و مشکهای خود را پر آب کردند و قبایل
قریش را طلبیدند که بیائید و مشاهده نمائید که خدا با ما آب داد و آنچه خواهید بخورید و بردارید چون
قریش آن کرامت عظیم را از عبد المطلب مشاهده کردند گفتند خدا میان ما و تو حکم کرده دیگر

احتیاج بحکم خواهند نیست دیگر در باب زمزم با تو معارضه نمیکنیم ان خدائی که در این بیابان تو را سیراب کرد او زمزم را بتو بخشیده است پس برگشتند و زمزم را بان حضرت مسلم داشتند و صاحب کتاب انوار ذکر کرده است که چون عبد المطلب بسیار پی برد چاه زمزم و اهوی طلا و شمشیرها [illegible] بسیار روز هی چند در چاه یافت پس [illegible] قریش دعوای نصیب خود از انها کردند و عبد المطلب بقرعه قرار داد [illegible] دو تیر زرد بنام کعبه ساخته و دو تیر سیاه باسم خود و دو تیر سفید باسم قریش و ان شش تیر را به [illegible] داد که داخل کعبه کرد پس دو تیر زرد که بنام کعبه بود برای اهوها بیرون امد و دو تیر سیاه برای شمشیرها و زرهها بیرون امد و تیرهای قریش برای هیچ یک از انها بیرون نیامد پس عبد المطلب شمشیرها و زرهها را خود متصرف شد و دو اهوی طلا را صرف زینت درهای کعبه کرد و ریاست مکه و سقایت حاجیان برای عبد المطلب مسلم بود و کسی با او منازعه نمینمود مگر عدی بن نوفل که او پیش از عبد المطلب در مکه مشار الیه بود و حسد بر ان حضرت میبرد پس روزی با عبد المطلب در مقام معارضه گفت که تو طفلی [illegible] [illegible] تعرف [illegible] [illegible] اای خود عهد کردم که اگر ده پسر یاری ده مرا عطا فرماید یکی از انها را نحر نمایم برای اکرام و اجلال حق الهی پروردگار ایس عیال مرا بسیار گردان و دشمنان مرا بر من شاد مگردان پدر سینکه تو نی خداوند یکانه صمد و بعد از ان شروع کرد بخواستن زنان و شش زن را بحباله خود در اورد و ده پسر از ایشان بوجود امد و هر یک از ان زنان بحسن و جمال اراسته بودند و در قوم خود عزیز و منیع بودند یکی از انها سنه دختر حارث کلابیه بود و دیگری صفیه دختر جندب و طیبه و سیم هاجره خزاعیه بود و چهارم سعدی دختر حبیب کلابیه بود و پنجم هاله دختر وهب بود ششم فاطمه دختر عمرو مخزومیه بود و از فاطمه مخزومیه ابو طالب و عبد الله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بهم رسیدند و بعضی گفته اند که زبیر از فاطمه بود و سایر اولاد از سایر زنان بودند و عبد المطلب سعی و اهتمام بسیار در خدمت کعبه مینمود پس در بعضی از شبها که نزدیک کعبه خوابیده بود خوابی دید و هراسان بیدار شد و برخواست و ردای خود را بر زمین میکشید و بر خود میلرزید تا بجمعی از کاهنان رسید و از او پرسیدند که ای ابو الحارث چه میشود ترا گفت در خواب دیدم که زنجیر سفید نورانی از پشت من بیرون امد که نزدیک بود که نور ان زنجیر دیدها را بربایند و ان زنجیر چهار طرف داشت یکطرف ان بمشرق و طرف دیگرش بمغرب رسیده بود و یکطرفش باسمان و یکطرفش بزیر زمین رسید ما گاه دو شخص عظیم [illegible] دیدم که در زیر ان زنجیر ایستاده اند از یکی از ایشان پرسیدم که تو کیستی گفت منم نوح پیغمبر پروردگار عالمیان و از دیگری پرسیدم که تو کیستی گفت منم ابراهیم خلیل الرحمن امده ایم [illegible] در سایه این شجره طیبه باشیم پس خوشا حال کسی که در سایه ان باشد و وای بر کسی که از ان دور باشد کاهنان

گفتند ای ابوالحارث این بشارتیست ترا و خبریست که شنیدیم [illegible] بکر برادران [illegible]
و اگر خواب تو راست باشد از پشت تو کسی بیرون آید که اهل مشرق و مغرب را بسوی خدا دعوت [illegible]
برای گروهی رحمت باشد و برای گروهی عذاب [illegible] عبد المطلب شاد شد و گفت ای کاش این نور
جبین مرا اخذ نماید پس روزی تنها بشکار رفت و بسیار تشنه شد و [illegible] بر آب صاف شیرینی
افتاد که در میان سنگ پاکیزه ایستاده بود و چون از آن تناول نمود از برف سردتر و از عسل شیرین تر بود
دانست که آن آب بهشت است که برای او فرود آمده است پس برگشت و با فاطمه مخزومیه که نجیب‌تر و
صالح‌تر و نیکوتر از همه زنان بود مقاربت کرد و نطفه عبد الله پدر حضرت رسول صلعم منعقد شد پس آن
نوری که در جبین او بود بسوی زوجه او فاطمه منتقل شد و چون حضرت عبد الله متولد شد آن نور
از جبین اطهر او ساطع گردید بحدیکه اطراف آسمان را روشن گردانید پس عبد المطلب از انتقال آن
نور بسوی او بغایت شادی و سرور و خوشحال شد و کاهنان و علمای اهل کتاب همگی بحرکت آمدند
و محزون گردیدند و در میان علمای یهود جبه سفیدی بود که میگفتند جبه حضرت یحیی است که
در هنگام شهادت پوشیده بوده است و آلوده بخون آنحضرت بود و ایشان در کتب خود خوانده بودند که
هرگاه از آن جبه قطره از خون بچکد نزدیک خواهد بود بیرون آمدن آن پیغمبر که [illegible] خواهد کشید
و در راه خدا جهاد خواهد کرد چون رفتند و بسوی آن جبه نظر کردند دیدند که خون از آن جبه میریزد
پس دانستند که ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک شده است و باین سبب بسیار غمگین گردیدند و
گروهی را بمکه فرستادند که از ولادت آنحضرت خبر بگیرند و عبد الله در روزی اندک نمو مینمود
که اطفال دیگر در ماهی اندک نمو کنند و افواج تماشائیان بدیدن او می آمدند و از حسن و جمال و
نور ساطع و جبین لامع او تعجب مینمودند و عبد الله در زمان خود از یهودان و حاسدان دید آنچه یوسف
از برادران خود دید چون بارده پسر برای عبد المطلب بهم رسیدند نذر خود را بخاطر آورد پس فرزندان
خود را جمع نمود و طعامی برای ایشان مهیا کرد و چون تناول نمودند گفت ای فرزندان من میدانید
که شما همه پسران گرامی من بودید و بمنزله نور دیده من بودید و خاری در پای هیچ یک از شما نمیتوانستم
دید و لیکن حق خدا بر من واجب تر است از حق شما و با خدای خود نذر کرده بودم که هرگاه ده فرزند
بمن عطا کند یکی را قربانی کنم و اکنون حقتعالی عطا کرده است شما را چه میگوئید شما در باب
نذر من پس همه ساکت شدند و بیکدیگر نظر میکردند تا آنکه عبد الله که از همه خورد سالتر بود گفت
ای پدر توئی حاکم بر ما و ما فرزندان توئیم و هرچه فرمائی اطاعت میکنیم و حق خدا بر تو واجب
تر است از حق ما و امر او لازم تر است از امر ما و ما مطیع و صابریم بر حکم خدا و حکم تو و راضی شدیم
بامر خدا و امر تو پناه میبریم بخدا از مخالفت تو در آنوقت از سن شریف عبد الله یازده سال گذشته
بود چون عبد المطلب سخنان شایسته آن فرزند بزرگوار را شنید بسیار گریست و او را شکر کرد

و رو کرد انگاه بسوی سایر اولاد خود و گفت ای فرزندان من شما چه میگوئید گفتند شنیدیم و اطاعت
نمودیم و اگر همه را بکشی راضی هستیم پس ایشانرا دعا کرد و گفت بروید بنزد مادران خود و ایشانرا
خبر دهید از انچه بشما گفتم و بگوئید که شما را بشویند و سرمه در دیدهای شما بکشند و جامهای فاخر
بر شما بپوشانند و وداع کنید مادران خود را وداع کسی که برنگردد پس چون ایشان این خبر وحشت
اثر را بمادران خود رسانیدند شیون از خانهای ایشان بلند شد و تا طلوع صبح در اندوه و گریه
گذرانیدند و چون صبح طالع گردید حضرت عبد المطلب ردای ادم را بر دوش افکند و نعلین
شیث را در پا کرد و انگشتر نوح را در انگشت کرد و خنجر برنده در دست گرفت برای فدای فرزند
خود و یک یک فرزندان خود را از نزد مادران ایشان طلب کرد و طلبید و همه بانواع زینتها خود را اراسته
بسوی پدر شتافتند بغیر از عبد الله که مادرش را دل گواهی میداد که ان گوهر یکتا لابد درگاه حق تعالی
است و قرعه بنام نامی او بیرون خواهد امد و او را مانع میشد پس چون عبد المطلب بخانه فاطمه امد و
دست عبد الله را گرفت که بیرون اورد مادرش فاطمه در او اویخت و عبد الله بدامن پدر چسبید و
پدر او را [illegible] مادر دست
از من بردار و مرا باپدر خود بگذار که انچه خواهد با من بکند پس فاطمه دست از جان خود برداشت
و گریبان خود را شکافت و گفت ای ابو الحارث این کار تو کاری است که کسی بغیر از تو نکرده است و
چگونه راضی میشوی که فرزند خود را بدست خود بکشی و اگر البته این کار را خواهی کرد دست از
عبد الله بردار که او از همه خوردسالتر است و بر کودکی او رحم بدار و حرمت ان نور که در جبین
مکین او ست نگهدار و چون دید که عبد المطلب با ین سخنان دست از او برنمیدارد فرزند دلبند خود را
بر سینه تالان خود چسبانید و گفت خدا نخواهد کرد که این شعله نور جبین تو خاموش کردد چکنم که در
کار تو چاره ندیدام و در امر تو حیله نمیبینم کاش پیش از انکه از دیده ام پنهان کردی در خاک پنهان
گردیده بودم بناچار از برم میروی و امید برگشتنت ندارم و از استماع این خطاب عبد المطلب بیتاب
گردیده سیلاب سرشک از دیدها رها کرد و رنگش متغیر گردید و پایش از رفتار ماند پس ان بنده
مقرب اله گفت ای مادر بگذار مرا تا باپدر خود بروم اگر خدا مرا اختیار نماید برای قربانی خود زهی
سعادت و فیروزی و هرار جان فدای اختیار او باد و اگر دیگری را اختیار نماید با هزار فرمان بسوی
تو برخواهم گردید پس باپدر روان شد بسوی کعبه و جمیع قریش از مردان و زنان در مسجد جمع
شدند و صدای ناله و شیون بسوی هفت اسمان بلند گردید و یهودان و کاهنان شاد گردیدند که
شاید ان نور نبوت خاموش گردد و ندانستند که نور خدائی را کسی خاموش نمیتواند کرد پس عبد
المطلب خنجر برهنه که مرگ از دمش میریخت در کف گرفت و قرعه بنام اولاد امجاد خود افکند و گفت ای
خداوند کعبه و حرم و حطیم و زمزم و پروردگار ملائکه کرام و خالق جمله انام دور کن نام خود از نام هر تیره گی و

مشیت در امور جاری گردیده است بر آن قلم تقدیر بر تو اتمام هرچه خواهی کسی مانع آن نمی‌تواند شد
گردید و ضعیفان از ابنای بشر نیست مگر بسوی تو و چون صاحب قوتی بود رفع احتیاج فقیران نمی‌نماید بغیر
چون تو بی نیازی ای پروردگار امیدوارم که بملتوچه نذر و عهد کرده بودم و اینک فرزندان خود همه را
بدرگاه تو آورده‌ام که هر یک را که خواهی اختیار نمائی پروردگارا اگر مصلحت دانی در بزرگان قرار
ده که ایشان را صبر بر بلا بیشتر است و خود دان بیشتر تحمل و خداوندا ای خداوند و پروردگار کعبه و پرده‌ها
و رکن و سنگها و زمین بطحا و رود و دربانها ای فرستندهٔ ابرها و بادها و گرداننده بلاد الذکور کاتبه
پس نام هر یک را بر تیری نوشت و داد که داخل کعبه کردند و فرزندان خود را داخل کعبه گردانید پس
مادران صدای شیون بلند کردند و از دیده‌های حاضران سیلاب اشک در بطحای مکه روان گردید و عبد
المطلب از ضعف بشریت می افتاد و بقوت ایمان و شدت یقین برمیخواست و میگفت پروردگارا حکم
خود را بزودی ظاهر گردان و مردم گردنها کشیده بودند و آب از دیده‌ها روان کرده منتظر بودند که بنام
کدام یک بیرون آید که ناگاه دیدند صاحب قرعه بیرون آمد و ندای عبدالله را در کردن از شک
خورشید [illegible] مانند آفتاب بزردی
مایل گردید و مانند چراغ صبحگاهان قابل قربانی درگاه معبود گردید پس گفت ای عبدالمطلب قرعه بنام
این فرزند ارجمند بیرون آمد اگر خواهی بکش و اگر خواهی ببخش پس عبدالمطلب از استماع این خبر
مدهوش افتاد و برادران نوحه کنان بر برادر خود از کعبه بیرون آمدند و ابوطالب از همه بیشتر میگریست
و موضع نور جبین برادر خود را می‌بوسید و میگفت کاش نمی‌مردم و فرزند ارجمند تو را که وارث این
نور است و خاتم او را بر همهٔ خلق زیادتی داده است و زمین را از کثافت کفر و بت پرستی پاک خواهد کرد
و کهانت کاهنان را از ایل خواهد گردانید نمی‌دیدم و چون عبدالمطلب بهوش آمد صدای گریهٔ مردان و
زنان از هر ناحیه بسمع او رسید و نظرش بر فاطمه افتاد که خاک بر سر خود میریخت و سینهٔ خود را
میخراشید و از مشاهدهٔ این احوال و استماع آن اقوال در عزم کاملش اختلال بهم رسید و بازوی
عبدالله را گرفت که او را ذبح نماید اکابر قریش و اولاد عبد مناف در او آویختند پس بانگ زد بر
ایشان که وای بر شما از من بر فرزند من مهربانتر نیستید شما و تا حکم پروردگار خود را بر او جاری
نکنم دست از او برنمیدارم و ابوطالب بدامان عبدالله چسبیده بود و میگفت ای پدر برادرم را بگذار
و مرا بجای او ذبح کن که من راضیم که قربان پروردگار و فدای برادر خود باشم و عبدالمطلب میگفت
که من مخالفت پروردگار خود نمیکنم و هر که قرعه بنام او بیرون آمده است او را قربانی میکنم پس
اکابر قوم از او التماس کردند که بار دیگر قرعه بیندازد شاید نوع دیگر ظاهر شود و چون بسیار مبالغه کردند
راضی شد و بار دیگر قرعه انداخت و باز باسم عبدالله بیرون آمد پس عبدالمطلب گفت که الحال حکم
لازم گردید و راه شفاعت مسدود شد پس عبدالله را بقربانگاه آورد و اکابر عرب در عقبش

صف کشیده اند و شمشیرهای ... [illegible] ... خواباشد چون ... [illegible] ... که کار ...
با بر همه و شیون کنان ... [illegible] خویشان خود و بد و ایشان را ... [illegible] ... چون ...
عبد المطلب شتافتند ... [illegible] وقتی رسیدند که عبد الله را خوابانیده بود و ...
لطیف ان ... [illegible] ... تشنه بود و در ان وقت ملئکۀ اسمانها خروش بر اوردند و ... [illegible] ...
و جبرئیل و اسرافیل تضرع و استغاثه در درگاه ملک جلیل نمودند پس حقتعالی وحی نمود که ای ملئکه
من بهمه چیز عالم و دانایم و بندۀ خود را در معرض امتحان در اورده ام که صبر او را بر شما ...
ظاهر گردانم پس در این حال ده نفر از خویشان فاطمه عریان با سر و پای برهنه و شمشیرهای کشیده
رسیدند و بر دست عبد المطلب چسبیدند و گفتند هرگز نگذاریم که فرزند خواهر ما را ذبح کنی
مگر انکه همۀ ما را بقتل رسانی پس عبد المطلب سر بسوی اسمان بلند کرد و گفت پروردگارا
... [illegible] ... که ایشان نمیگذارند که حکم ترا اجاری کنم و بعهد تو وفا کنم پس حکم کن میان من و
... [illegible] ...
عالم ... [illegible] ... حاضر شد و تدبیر نمود که قرعه بیندازد بر شتران و عبد الله پس بر این امر قرار دادند
برگشتند و روز دیگر عبد المطلب فرمود که همۀ شتران او را حاضر کردند و عبد الله را جامهای ...
پوشانیدند و خوشبو گردانیدند و بانواع زینتها اراسته او را بنزد کعبه حاضر گردانیدند و کارد را بسمان
با خود اورده بود پس هفت شوط دور کعبه طواف کرد و ده شتر حاضر کرد و چنگ در پردهای کعبه زد
و گفت پروردگارا امر تو نافذ است و حکم تو جاری است و قرعه افکند و قرعه باسم عبد الله بیرون امد
پس ده شتر اضافه کرد و قرعه انداخت و گفت پروردگارا اگر بسبب گناهان دعای مرا از درگاه تو محجوب
گردیده است پس توئی غفار الذنوب و کاشف الکروب کرم نما بر من بفضل و احسان خود و باز قرعه
باسم عبد الله بیرون امد پس ده شتر دیگر اضافه کرد و قرعه افکند و گفت پروردگارا توئی که راز پنهان
و مخفی ترا از انرا میدانی و بر همۀ احوال اهل جهان مطلعی بگردان از ما بلا را چنانچه از ابراهیم گردانیدی
و باز بنام عبد الله ظاهر شد پس ده شتر دیگر اضافه کرد و گفت ای پروردگار خانۀ کعبه و جمیع عباد این
فرزند نزد من محبوبتر است از سایر اولاد و مادرش نوحه میکند از مفارقت ان سرو ازاد باز قرعه بنام
عبد الله بر امد پس باو دیگر قرعه انداخت و گفت ای خداوندی که از تو است بخشش و نعم و حکم تو نافذ
است بر همۀ خلق و در درگاه تو بنادانی خطا کرده ام و امید وار رحمت توام پس مرا نا امید مگردان و باز قرعه
بنام عبد الله بیرون امد و چون به نود شتر رسید و نه مرتبه باسم عبد الله بیرون امد عبد المطلب ان
معدن سعادت را برای شهادت بسوی خود کشید و صدای نوحه و گریه مردان و زنان از هر طرف
بلند شد پس عبد الله گفت ای پدر از خدا شرم کن و امر او را دمکن و در هر دو کس من توقف مکن
و بزودی مرا قربانی کن که من صبر کننده ام بر قضای الهی ای پدر دستهای و پاهای مرا محکم ببند ...

[illegible] حرکت کنم و روی مرا بپوشان که مبادا رحم بر تو غالب آید و فرمان خدا را اهمال نمایی و جامه‌ای [illegible]
خود را کردن که مبادا بخون آلوده گردد و هرگاه که آن را ببینی مصیبت تو تازه شود ای پدر بعد از من
از حال مادرم غافل مشو در دلداری او کوتاهی مفرما که میدانم که او بعد از من چندان زاری کند که حالی
نخواهد کرد و تو را وصیت میکنم که بقضای الهی راضی باشی و بسیار اندوه بخود راه ندهی
پس از این سخنان آتش از نهاد عبد المطلب شعله کشید و عبد الله را خوابانید و روی نورانیش را
بر زمین چسبانید و کارد را نزدیک گلوی مبارکش رسانید باز دیگر اکابر قریش پایش را بوسیدند
والتماس نمودند که یک نوبت دیگر قرعه بیندازد و عهد کردند که اگر در این مرتبه قرعه بنام عبد الله بیرون
آید دیگر شفاعت نکنند پس بار دیگر قرعه افکند بنام عبد الله با صد شتر و در این مرتبه قرعه برای شتر
بیرون آمد پس اکابر عرب از روی شادی و طرب فریاد برآوردند و بسوی عبد المطلب دویدند
و عبد الله را از زیر دست او کشیدند و عبد المطلب را تهنیت و مبارکباد گفتند و فاطمه دوید و عبد الله را
در بر کشید و میگریست و شکر حق تعالی مینمود پس عبد المطلب گفت انصاف نیست که نه مرتبه باسم عبد الله
[illegible] و یک مرتبه بنام شتر [illegible] قرعه افکند و
هر مرتبه برای شتر بیرون آمد هاتفی از میان کعبه صدا زد که حق تعالی فدای شما را قبول نمود و بزودی
از نسل این بزرگوار سید ابرار و نبی مختار بیرون خواهد آمد پس قریش گفتند که ای عبد المطلب گوارا
باد بود کرامت الهی که هاتفان غیبی برای تو و فرزند تو ندا کردند پس فاطمه فرزند خود را بخانه برگردانید
و قبایل عرب از اطراف جهان بتهنیت آن سید اوصیای زمان بمکه آمدند و باین سبب سنت جاری شد
که دیه هر مرد صد شتر باشد پس چون یهودان و راهبان از این امر ناامید گردیدند و عبد الله را سلامت
یافتند حیله‌ها در دفع آنحضرت بر انگیختند و از جمله آنها آن بود که شخصی از رؤسای ایشان که او را زیان
میگفتند طعامی ساخت و زهر قاتل در آن داخل کرد و بجمعی زنان داد و بخانه عبد المطلب فرستاد و نزد
فاطمه [illegible] بردند [illegible] رسیدند که شما کیستید گفتند ما خویشان شمائیم از فرزندان
عبد مناف [illegible] شاد شدیم [illegible] این طعام را بجهة آن پخته ایم و برای شما حصه آورده ایم
پس چون عبد المطلب بخانه آمد پرسید که این طعام از کجا آمده است فاطمه گفت که خویشان شما از برای
تهنیت سلامتی فرزند ما [illegible] آورده اند و حصه برای ما آورده اند و چون نزدیک آوردند که تناول نمایند از
اعجاز نور مقدس رسالت پناهی آن طعام بسخن آمد و بزبان فصیح گفت که مخورید از من که در من
زهر داخل کرده اند پس ایشان دانستند که این از مکر دشمنان بوده است و طعام را در زمین دفن کردند
و چون عبد الله عمرش بسن شباب رسید و نور نبوت در جبین او ساطع بود جمیع اکابر و اشراف نواحی
و اطراف اراده کردند که او را دختر بدهند زیرا که او در زیبایی یگانه زمان بود در حسن و جمال
و در روز بر هر که میگذشت بوی مشک و عنبر از وی استشمام میکرد و اگر در شب میگذشت جهان

از نور دو پیشانی روشن میگردید و اهل مکه او را مصباح حرم میگفتند تا آنکه [illegible] برای [illegible] با صدف گوهر رسالت پناه یعنی آمنه دختر وهب جفت گردید و سبب این مزاوجت با برکت [illegible]
علمای اهل کتاب چون آثار ظهور آن مفخر اولو الالباب را مشاهده کردند در شام با یکدیگر نشستند [illegible]
باب ظهور پیغمبر آخر الزمان سخن گفتند و رفتند نزد عالمی از ایشان که در اردن می بود و از همه معمر
تر بود پس از ایشان پرسید که بچه جهة مجتمع گردیده اید و چه چیز سبب اضطراب شما شده است گفتند
ما در کتب خود نظر کردیم و خواندیم صفت آن پیغمبر صفاک را که ملائکه یاری او خواهند کرد و ما دین
ما بر دست او هلاک خواهیم شد و آمده ایم که در این باب با تو مشورت کنیم شاید تو اراده دفع او چاره
بخاطر رسد آن عالم گفت هر که خواهد باطل گرداند امری را که حقتعالی اراده کرده است او جاهل و مغرور
است و آنچه دیده اید و خوانده اید امری است شدنی و دفع آن ممکن نیست و او را ظفری خواهد بود
از خویشان او که در همه امری معین و یاور او خواهد بود چون سخنان او را شنیدند ترسیدند و
حیران ماندند [illegible] خواست
و گفت این مرد پیر شده است و خرافت عقل او را سبک گردیده است از او مشنوید و از من بشنوید درختی را
که از ریشه کنید دیگر سبز نمیشود باید که هلاک کنید این شخص را که آن پیغمبر از او بهم خواهد رسید
و از بیم او راحت یابید و چاره اش آنست که متاعی خریداری نمائید و بوسیله تجارت بروید بشهر مکه
که مقصود شما در آنجا حاصل خواهد شد و من نیز با شما رفیق میشوم باید که همه شمشیرهای خود را بزهر
آب دهید و بزودی تهیه سفر خود ساز کنید پس آن کافران سخنان آن بدبخت را بجان قبول کردند و امتعه
مناسب مکه معظمه خریداری نموده بآن صوب متوجه شدند و چون نزدیک مکه رسیدند صدای
هاتفی را شنیدند که ای بدترین مردمان اراده بهترین شهرها کرده اید بقصد ضرر رسانیدن بهترین
خلق خدا و هر که خواهد که غالب گردد بر تقدیر خداوند جبار بی شک مصیر او بسوی نار است و در دنیا و
عقبی خائب و زیانکار است از استماع این صدای موحش بترسیدند و خواستند برگردند باز هیو با
بوسوسهای شیطانی و تسویل زخارف آمال و امانی ایشان را بر آن سفر جازم گردانید و در راه هر که
میرسیدند احوال عبد الله را میپرسیدند و او وصف حسن و جمال و کمال او میکرد و سبب زیادتی حسد
ایشان میگردید چون بمکه داخل شدند متاع خود را بر مشتریان عرض میکردند و قیمتهای گران میگفتند
که مردم نخرند و عذری باشد برای توقف ایشان و در کمین فرصت بودند تا آنکه شبی ارشد بها عبد الله
عم خوابی مهیب دید و بپدر خود گفت که در خواب دیدم که میمونی چند شمشیرهای برهنه در دست
داشتند و شمشیرها را حرکت میدادند و بر من حمله میکردند پس بلند شدم بسوی هوا و آتشی از آسمان
فرود آمد و همه را سوخت عبد المطلب گفت ای فرزند خداوند از هر بلائی نجات دهد تو حاسدان
بسیار داری برای این نوری که در روی تو است اما اگر تمام اهل زمین اتفاق کنند بر ضرر تو نتوانند

فرمود که این نور در پیشانی خاتم پیغمبران است و حق تعالی او را حفظ مینماید و پیوسته در ایام عبد المطلب و عبد الله یهود
بآن کار مبادرت داشتند از کافران از بیم عبد المطلب متعرض نمیتوانستند شد تا آنکه روزی عبد الله تنها
بشکار رفت وهب بانزد ایشان رفت و گفت چه انتظار میبرید که عبد الله تنها بشکار رفته است و فرصت
غنیمت است پس بعضی از ایشان نزد متاعها ماندند و بعضی شمشیرهای برهنه در زیر جامها پنهان
کرده بقصد عبد الله متوجه شدند پس وقتی رسیدند بعبد الله که در میان دره ها داخل شده بود
و شکاری بدست آورده او را ذبح مینمود پس از همه طرف بر آمده راههای آن دره را بر آنحضرت
بستند و چون عبد الله دید که ایشان قصد هلاک او دارند سر بجانب آسمان بلند کرد و بسوی عالم
اشکار و پنهان تضرع نمود پس رو بایشان کرد و گفت از من چه میخواهید و بچه سبب قصد هلاک من
دارید و الله که هرگز ضرری بواحدی از شما نرسانیده ام و مالی از شما نبرده ام و کسی از شما را نکشته ام
پس ایشان متعرض جواب او نشدند [illegible] و عبد الله تا ... بر و چهار تیر بسوی
ایشان افکند و هر تیر یکی از آن مردم را بسوی بئس المصیر فرستاد پس آن کافران از راه حیله
شروع بعذرخواهی کردند و گفتند بچه سبب ما را میکشی ما از برای آزار تو نیامده ایم غلامی از ما گریخته
بود از عقب او آمده ایم چون ترا از دور دیدیم گمان او بردیم عبد الله بر عذر بی اصل ایشان خندید
و بر اسب خود سوار شد و کمان را در دست گرفت و چون خواست که از میان ایشان بیرون رود بار
دیگر بر او حمله آوردند بعضی بسنگ و بعضی با شمشیر متوجه آن بدر منیر گردیدند و او مانند شیر
بر ایشان حمله میکرد و در هر حمله بعضی از ایشان را هلاک می افکند و چون کار بر آنحضرت تنگ شد از اسب
فرود آمد و پشت بر کوه داد و از ایشان خسته میگردید و از بیم نزدیک او نمیرفتند و در اول
حال که آن کافران عبد الله را در میان گرفتند وهب بن عبد مناف بآن دره رسید و آنحال را مشاهده
نمود از کثرت ایشان بترسید و بجانب حرم برگشت و در میان بنی هاشم ندا کرد که دریابید عبد الله را که
دشمنان او را در فلان دره در میان گرفته اند پس جمیع بنی هاشم شمشیرها بکف گرفته بر اسبان برهنه
سوار شدند و بسوی آن دره بسرعت روان شده رسیدند چون عبد الله نظر کرد عبد المطلب و
ابوطالب و حمزه و عباس و سایر بنی هاشم را دید که داخل آن دره گردیدند پس عبد المطلب گفت
ای فرزند این بود تاویل و تعبیر آن خواب که دیده بودی و چون یهودان بنی هاشم را دیدند دست
از جان خود برداشتند و بعضی از ایشان پناه بدره مکی بردند و بقدرت حق تعالی سنگی از کوه گردید
و ایشان را هلاک کرد و بعضی را گرفتند و خواستند بکشند التماس کردند که ما را امروز مهلت دهید
که محاسبات خود را با اهل مکه مفروغ کنیم و بعد از آن آنچه خواهید بکنید پس دستهای ایشانرا بستند
و بسوی مکه برگردانیدند و اهل مکه سنگ بر ایشان میزدند و لعنت میکردند پس عبد المطلب ایشانرا
بخانهٔ وهب فرستاد چون وهب بسوی زوجهٔ خود برگشت گفت ای بره امروز امری چند از

عبد الله پسر عبد المطلب مشاهده کردم که از هیچ یک از شجاعان عرب نديده [illegible] خدا او را بحسن و
بهاو نور و جمالی مخصوص گردانیده است که کسی مانند آن ندیده و نشنیده است [illegible] بود از ادب
میان گرفتند دیدم که افواج ملائکه از آسمان بسوی او فرود آمدند برای نصرت او [illegible] عبد المطلب
و استدعا کن شاید آمنه دختر مرا بعقد عبد الله در آورد و مرا این شرف سرافراز گرداند [illegible] گفت
ای وهب جمیع رؤسای مکه و پادشاهان اطراف رغبت کردند که باو دختر دهند و او [illegible]
کی بدختر ما رغبت خواهد نمود وهب گفت که من امروز بر ایشان حقی بزرگ ثابت گردانیدم که از قضیهٔ
عبد الله ایشانرا مطلع ساختم و ممکن است که باین سبب بدختر ما راضی شوند و چون بره بخانهٔ عبد المطلب
آمد عبد المطلب گفت خوش آمدی و امروز از شوهرت بر ما حقی لازم گردیده است که هر حاجت که از
ما طلب نمائی روا کنم بره گفت که ای عبد المطلب او مرا برای حاجت بزرگی بسوی شما فرستاده است
و میخواست که [illegible] از شما [illegible] نیست و آمنه
هدیهٔ ایست بسوی شما پس عبد المطلب بسوی عبد الله نظر کرد و گفت ای فرزند اگر چه دختر پادشاهانرا
قبول نکردی اما این دختر از خویشان تو است و در مکه مثل او دختری نیست در عقل و طهارت
و عفاف و دیانت و صلاح و کمال و حسن و جمال و چون عبد الله ساکت شد و اظهار کراهت ننمود عبد
المطلب گفت اجابت نمودیم و قبول کردیم و چون شب در آمد عبد المطلب عبد الله را با خود بخانهٔ وهب برد
و چون با یکدیگر نشستند و در باب مزاوجت سخن آغاز کردند یهودان که در خانهٔ وهب محبوس بودند
خلوت را غنیمت شمرده بندها را گسیختند و بسوی خانهٔ که ایشان بودند دویدند و چون حربهٔ با خود
نداشتند بسنگ بر ایشان حمله کردند و باعجاز نور حضرت رسالت پناه هر سنگ هر یک بر سر و سینهٔ آنکس
برگشت و آن شیران بیشهٔ شجاعت شمشیرها از نیام کشیده و بنور سید انام توسل نموده آن کافران را
بسوی جحیم روانه کردند پس عبد المطلب با وهب گفت فردا بامداد ما و شما قوم خود را حاضر میکنیم
و این نکاح مقرون بفلاح را منعقد میسازیم پس چون صبح روز دیگر طالع شد حضرت عبد المطلب
اولاد اعمام کرام خود را حاضر گردانید و جامهای فاخر پوشانید و وهب نیز خویشان خود را جمع
کرد و چون مجلس شریف منعقد شد حضرت عبد المطلب برخواست و خطبهٔ در نهایت فصاحت و
بلاغت ادا نمود و گفت حمد میکنم خدا را حمد شکر کنندگان حمدی که او مستوجبست بر آنچه انعام کرده است
بر ما و بخشیده است بما و گردانیده است ما را همسایگان خانهٔ خود و ساکنان حرم خود و انداخته است
محبت ما را در دلهای بندگان خود و ما را شرافت داده است بر جمیع امتها و حفظ نموده است از جمیع آفتها
و بلاها و حمد میکنم خداوندی را که نکاح را بر ما حلال گردانیده و زنا را بر ما حرام گردانیده و بدانید که
فرزند ما عبد الله دختر شما آمنه را خواستگاری مینماید بفلان صداق آیا راضی شدید وهب گفت راضی
شدیم و قبول کردیم عبد المطلب گفت ای قوم گواه باشید پس عبد المطلب در مکه چهار روز ولیمه کرد

جمیع اهل مکه و نواحی مکه را دعوت نمود و چون مدتی از مزاوجت ایشان گذشت و نزدیک شد که نیر
طلوع خورشید نبوت ختمی الرسل شود جبرئیل عم را امر کرد که ندا کند در جنة المأوی که تمام شد اسباب تقدیر ظهور
پیغمبر بشیر و نذیر و سراج منیر که امر خواهد کرد به نیکیها و نهی خواهد کرد از بدیها و مردم را براه حق خواهد
خواند و اوست صاحب امانت و صیانت و رحمت من است بر عباد و ظاهر خواهد شد نور او در بلاد عالم
هر که او را دوست دارد بشارت یافته است بشرف و عطا و هر که او را دشمن دارد برای اوست بدترین
عذابها و اوست که پیش از خلقت آدم طینت پاکیزه او را بر شما عرض کردم و نام او در آسمان احمد است
و در زمین محمد است و در بهشت ابوالقاسم پس ملائکه صدا به تسبیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر بلند
کردند و درهای بهشت را گشودند و درهای جهنم را بستند و حوریان از غرفهای بهشت مشرف
شدند و مرغان بر درختان جنان بانواع نغمات صدا به تسبیح خالق زمین و آسمان بلند کردند و چون
جبرئیل از بشارت اهل سموات فارغ شد بامر ملک بزمین فرود آمد و باطراف جهان ندای بشارت
انعقاد نطفه آن برگزیده خداوند رحمن در داد و اهل آن وقاف و ساکنان سحاب و جبال و جمیع مخلوقات
زمین را از این مژده مسرور گردانید تا آنکه این مژده را باهل زمین هفتم رسانید و هر که مجتهد [illegible]
[illegible] از الطاف خداوند محروم گردید و شیاطین را
در زنجیر کشیدند و از استراق سمع در آسمانها منع نمودند و بتیرهای شهاب ایشان را از هر باب راندند
و چون پسین روز جمعه که عرفه بود شد عبدالله با پدر و برادران در بیابان عرفات میگردیدند و در
آنوقت در آن بیابان آب نبود ناگاه نهری از آب زلال صافی بنظر ایشان در آمد و ایشان بسیار متعجب
گردیدند پس منادی ندا کرد که ای عبدالله از آب این نهر بیاشام چون تناول نمود از برف سردتر و از
عسل شیرینتر و از مشک خوشبوتر بود و چون فارغ شد از آن نهر اثری ندیدند پس عبدالله دانست
که آن نهر آسمانی برای انعقاد نطفه آن برگزیده جناب یزدانی بر زمین ظاهر گردیده است پس بزودی
بخیمه مراجعت نمود و آمنه را گفت که برخیز و غسل کن و جامهای پاکیزه بپوش و خود را معطر کن که نزدیک
شده است که مخزن آن نور ربانی شوی پس در آنوقت بسید رسل حامله گردید و نور از صلب
عبدالله برحم طاهره او منتقل شد و آمنه گفت که چون عبدالله در آن هنگام با من مقاربت نمود نوری از
او ساطع گردید که آسمانها و زمین را روشن گردید پس از آن ساعت جبین آمنه مانند عکس آفتاب در
آینه تابان و لامع گردید و این شهرت شد و زنی بود که او را فاطمه بنت مر خثعمیه میگفتند
و کتب انبیا و علمای گذشته را بسیار خوانده بود روزی حضرت عبدالله بر او گذشت آن زن پرسید
توئی که پدرت صد شتر فدای تو کرد گفت بلی فاطمه گفت چه شود اگر مرا قبول کنی و یک مرتبه با من
نزدیکی کنی و من صد شتر بتو بدهم عبدالله ملتفت نشد و رفت و بعد از آنکه نطفه طیبه حضرت رسالت
پناه صم در رحم آمنه قرار گرفته بود روزی بر آن زن گذشت و از او آن خواهش را [illegible]

از سبب این سؤال نمود گفت برای امری تو را میخواستم که اکنون بتقدیرات ربانی قصب دیگری شده است و این نور سبحانی دل دیگری متصرف گردیده است و در روایت کرده است که چون نزد پدر امنه شد دو بیست زن از حسرت عبد الله هلاک شدند و چون نزدیک شد که آن نور از عبد الله منتقل گردد [illegible] بمرتبهٔ ساطع و مشتعل گردید که هیچ کس را تاب آن نبود که در بشره وی آن نور شید [illegible] هر سنگ و درخت که میگذشت برای او سجده میکردند و بر او سلام میکردند و گفته است که چون عبد الله بسوی جنان رحلت نمود دو ماه از عمر شریف حضرت رسول صلعم گذشته بود و بروایتی هفت ماه و بروایتی هنوز آنحضرت متولد نشده بود و در مدینه وفات یافت و حضرت امنه چون بعالم قدس رحلت نمود از عمر شریف آنحضرت چهار سال گذشته بود و بروایتی شش سال و بروایتی دو سال و چهار ماه و وفات او در ابوا واقع شد که منزلیست میان مکه و مدینه و چون حضرت عبد المطلب وفات یافت عمر شریف آنحضرت به هشت سال و دو ماه و ده روز رسیده بود و هرد و لیات خاصه و عامه وارد [illegible] او بلند اگرد [illegible] تا گاه قبر شکافته شد و عبد الله در قبر نشسته بود و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک نبی الله و رسوله آنحضرت پرسید که ولی تو کیست ای پدر پرسید که ولی تو کیست ای فرزند گفت ابنک علی ولی تو است گفت شهادت میدهم که علی ولی منست فرمود که برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی پس بنزد قبر مادر خود آمد و باز چنان کرد و قبر شکافته شد و امنه در قبر نشسته میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک نبی الله و رسوله فرمود که ولی تو کیست ای مادر پرسید که ولی تو کیست ای فرزند فرمود که ابنک علی ابن ابی طالب ولی تو است امنه گفت شهادت میدهم که علی ولی من است فرمود که برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی مؤلف گوید که از این روایت ظاهر میشود که ایشان ایمان بشهادتین داشتند و برگردانیدن ایشان برای آن بود که ایمان ایشان کاملتر گردد باقرار بامامت علی ابن ابی طالب عم و شاذان ابن جبرئیل قمی و ابن بابویه و شیخ طبرسی و غیر ایشان روایت کرده اند با [illegible] اختلافی و اکثر موافق روایت شاذ انست که در زمان عبد المطلب پادشاهی بود در یمن که او را سیف ابن ذی یزن میگفتند و بر مکهٔ معظمه مستولی گردید و پسر خود را در آنجا والی گردانید پس عبد المطلب اکابر قریش و رؤسای بنی هاشم را طلب نمود و باتفاق ایشان متوجه یمن گردید که او را مشاهده نماید و او را ترغیب کند بر عطف و مهربانی نسبت باهل مکه پس چون وارد یمن شدند و [illegible] رخصت طلبیدند که بنزد او بروند امرای او گفتند که او بقصر در غمدان رفته است و عادت او انست که چون فصل گل میشود داخل قصر غمدان میشود و زیاده از چهل روز در آنجا با خواص خود مشغول عشرت و شادی میباشد و در این ایام کسی را رخصت دخول مجلس او نیست و باغی که قصر غمدان در آن واقع بود دری بسوی صحرا داشت و بر همهٔ درها دربانان موکل بودند عبد المطلب روزی بسوی درگاهی

رفت که بجانب صنعا متوجه بود و از دیدبانان درگاه رخصت دخول طلبید دربان گفت که در این [illegible]
پادشاه با هواداری بدنان خود [illegible] کرده است و کسی را رخصت دخول قصر او میسر نیست و اگر نظرش
بر تو افتد مرا با تو قتل میرساند عبد المطلب کیسه زری باو داد و گفت [illegible] مانع من مشو و امر قتل مرا بمن
بگذار و در باب تو [illegible] او خواهم گفت که آسیبی بتو نرساند چون دیدبان دید که آتش برز سرخ افتاد
چون سیاه دیده [illegible] خود را فراموش کرد و مانع از مقرب درگاه آن نکردید و چون عبد المطلب داخل
بستان شد دید [illegible] قصری مدور در میان بستان واقع است و انواع گلها و ریاحین بر اطراف آن قصر
دلنشین [illegible] میکرد و نهرهای صافی بر دور آن قصر میگردد و سیف مانند شمشیر بران بر ایوان قصر
[illegible] و بسوی خیابان بر قصر خود تکیه داده است پس چون نظرش بر عبد المطلب افتاد در غضب
شد و با غلامان خود گفت که کیست این مرد که بی رخصت من داخل این بستان شده است بزودی او را
بنزد من آورید پس غلامان بسرعت شتافتند و بمجلس او در آوردند و چون عبد المطلب
داخل شد قصری دید مطلا و لاجورد و انواع زینتها آراسته و از جانب راست و چپ قصر او کنیزان
بیشمار با نهایت حسن و جمال صف کشیده اند و نزدیک او عمودی از عقیق سرخ نصب کرده اند و
بر سر آن [illegible] اژدهای طلای
سرخ نهاده اند و شمشیر کین خود را برهنه کرده بر زانو گذاشته است پس از عبد المطلب سؤال نمود که تو
کیستی گفت منم عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و نسب شریف خود را تا حضرت آدم ع ذکر کرد
پس سیف گفت ای عبد المطلب تو خواهر زاده مائی گفت بلی زیرا که سیف از آل قحطان بود و آل قحطان از
برادران آل اسمعیل از خواهر بودند پس سیف عبد المطلب را تعظیم و تکریم فراوان نمود و گفت خوش
آمدی و مشرف ساختی و بیا حضرت [illegible] کرد و او را در پهلوی خود جا داد و پرسید که برای چکار
آمده عبد المطلب گفت مائیم همسایگان خانه خدا و خدمه آن و آمده ایم که ترا تهنیت بگوئیم بر ملک و
پادشاهی و نصرت یافتن بر دشمنان خود و او را بسیار دعا کرد و سیف را از مکالمه آنحضرت مسرت
بر مسرت افزود و آنحضرت را با سایر رفقا تکلیف دار الضیافه فرمود و مهمانداری برای ایشان مقرر
نمود و مبالغه بسیار در اکرام و اعطای ایشان کرد و هر روز هزار درم خرج ضیافت ایشان مقرر کرد پس
شبی عبد المطلب را بخلوت طلبید و خدمه و خواص خود را بیرون کرد و بغیر از جناب ایزدی دیگری
بر سخنان ایشان مطلع نگردید و گفت ای عبد المطلب میخواهم رازی از رازهای خود را بتو بگویم
که تا حال با دیگری نگفته ام و تو را اهل آن دیده ام و میخواهم از اینها کسی نه غیر اهل آن تا وقت
ظهور آن در یابد عبد المطلب گفت چنین باشد سیف گفت ای ابو الحارث در شهر شما طفلی هست خوش
رو و خوش بدن و در حسن و در قامت یگانه اهل زمین است و در میان دو کتف او علامتی هست
و در زمین همه مبعوث خواهد گردید و حقتعالی بر سر او درخت پیغمبری رویانیده است و هر جا که

روهامی بر او سایه می افکند و اوست صاحب شفاعت کبری در روز قیامت و دو مهر پیغمبری که
در میان دو کتف اوست دو سطر نوشته است سطر اول لا اله الا الله سطر دوم محمد رسول الله و حشتم
مادر و پدرش هر دو را برحمت خود برده است و جد و عم آنحضرت او را تربیت [illegible] و در کتابهای
بنی اسرائیل وصف او از ماه چهارده روشنتر است و حقتعالی [illegible]
خواهد کردانید و دوستانش را باو عزیز و دشمنانش را باو خوار خواهد کرد و بتهارا خواهد شکست
و آتشکدهارا خاموش خواهد کرد گفتار او حکمت است و کردار او عدل است و امر میکند بنیکی و بعمل
می آورد آنرا و نهی میکند از بدی و باطل میکرداند آنرا و اگر نه آن بود که میدانم که پیش از بعثت او
وفات خواهم یافت هر اینه با لشکر خود بسوی مدینه میرفتم که پای تخت او خواهد بود تا او را یاری کنم
و اگر نه ترس براو داشتم که دشمنان او را ضایع کنند هر اینه امر او را ظاهر میکردم و در این وقت طوایف
عرب [illegible] بسوی او [illegible] و کمان دارم که تو جد او باشی عبد المطلب گفت بلی ای پادشاه من
[illegible] من ایمان
او [illegible] انچه او از [illegible] پروردگار خود خواهد او را دو سه مرتبه با غایت درد [illegible] کشید و گفت چه
بودی اگر [illegible] یافتم و جان در یاری او میباختم پس سعی نما در حراست و حمایت او نه او را
دشمنان بسیار [illegible] که عداوت ایشان از همه بیشتر است و از قوم خود در حذر باش که
حسد میبرند براو آزارها از ایشان باو خواهد رسید و عبد المطلب در ریش سیف موهای سفید بسیار
مشاهده نمود پس آنحضرت را مرخص نمود و گفت فردا با یاران خود بمجلس عام حاضر کردید تا شمارا
باکرام خود مخصوص کردانم پس روز دیگر خود را آمیزش و خوشبو ساخته بمجلس او داخل شدند و
ایشانرا گرامی داشت و عبد المطلب را بمزید اکرام مخصوص کردانید و نزدیک خود نشانید پس عبد المطلب
گفت ای پادشاه دیشب در ریش تو موهای سفید دیدم که امروز نمی بینم سیف گفت من خضاب
میکنم کویند او اول کسی بود که خضاب کرد پس سیف جمیع آن کروه را تکلیف حمام کرد و خضاب را
برای ایشان فرستاد تا همه ریشهای خود را بخضاب سیاه کردند و از برای هر یک از ایشان یک بدره
زر سفید و یک اسب و یک استر و یک غلام و یک کنیز و یکدست خلعت فاخر فرستاد و برای عبد المطلب
مضاعف هر چه بایشان داده بود فرستاد و بروایت دیگر هر یک را ده غلام و ده کنیز و دو برد یمنی و صد
شتر و ده رطل نقره و مشکی مملو از عنبر داد و عبد المطلب را ده برابر ایشان عطا کرد پس اسب عقاب و
استر اشهب و ناقه غضبای خود را طلبید و گفت ای عبد المطلب اینها امانت است نزد تو که چون پسر
زاده تو بزرگ شود باو تسلیم نمائی و بدانکه بر روی این اسب هرگز از پی دشمنی یا شکاری نرفته ام که
براو ظفر نیابم و از پیش هر دشمن که گریخته ام نجات یافته ام و بر این استر کوهها و بیابانها طی کرده ام و
از رهواری آن هرگز نخواسته ام که از پشت آن فرود آیم پس این هدیهارا بآنحضرت تسلیم نما و سلام

قربان ازو [illegible] عبد المطلب گفت انچه گفتی بجان قبول کردم پس عبد المطلب سیف [illegible]
[illegible] بدو بطلبید که من از این عطاها چندان خشنود نشدم زیرا که اینها فانیست و لیکن
[illegible] شرف العظمای من و فرزند ان من تا قیامت در برزخ بر شما معلوم خواهد شد خبر ان
و چون خبر [illegible] تشریف عبد المطلب بمکه رسید اشراف و اعیان مکه باستقبال شتافتند و حضرت سید
ابرار هم باستقبال جد بزرگوار حرکت فرموده با سکینه و وقار قدری راه رفت و در [illegible] بر سنگی
قرار گرفت پس چون اصحاب و اولاد عبد المطلب او را ملاقات کردند پرسید که سید و اقای من محمد
در کجاست گفتند بر سر راه نشسته منتظر قدوم شماست چون عبد المطلب بنزدیک انحضرت رسید از اسب
فرود امد و انجناب را در برگرفت و میان دیدها یش را بوسید و گفت ای نور دیده این اسب و استر و
ناقه را سیف بن ذی یزن برای شما هدیه فرستاده است و شعار اسلام بهم رسانید پس انحضرت او را دعا
کرد و بر اسب سوار شد و اسب از شادی و نشاط قرار نمیگرفت و گویند که نسب ان اسب چنین بود
عقاب بن یعبوب بن ماهل بن بطال بن زادالراکب بن الکفاح بن الجنیح بن موج بن میمون بن ربیع و ربیع را
خدا بقدرت خود [illegible]
[illegible] و در گذشت عبد المطلب و لرزش عظیمی عارض شد پس فرمود که او را ابر [illegible]
تختی برداشتند و در پیش پردهای کعبه معظمه گذاشتند و نه پسر او برد و ر تخت او قرار گرفتند و همه
بر او میگر یستند و حضرت رسول امد و نزدیک جد بزرگوار خود نشست ابولهب خواست که انحضرت را
دور کند عبد المطلب بانگ بر او زد و گفت که ای عبد العزی تو عداوت این برگزیده خدا را از دل بیرون
نخواهی کرد پس رو بسوی ابوطالب کرد و او را بسیار در باب رسول خدا وصیت نمود و سایر
اولاد خود را در اعزاز و اکرام انحضرت مبالغه بی حد فرمود و گفت عنقریب جلالت و عظمت شان او
بر شما ظاهر خواهد شد پس لحظه بیهوش شد و چون بهوش امد با اکابر قریش خطاب نموده گفت ایا مرا
بر شما حقی هست همه گفتند بلی حق تو بر همه بزرگ است بر ما بسیار لازم گردیده است خدا تو را جزای خیر
دهد و سکرات مرگ را بر تو اسان گرداند چه نیکو امیر و بزرگی بودی برای ما عبد المطلب گفت وصیت
میکنم شما را در حق فرزندم محمد که او را گرامی دارید و بزرگ شمارید و در رعایت حق او و تعظیم
شان او تقصیر منمائید همه گفتند شنیدیم و قبول کردیم پس اثار احتضار بر ان سید عالیقدر ظاهر شد
و حضرت سید ابرار را در برگرفت و گفت ای فرزند سعادتمند از پیش من دور مشو که تا تو نزدیک منی
من در راحتم پس روح مقدسش بروضه رضوان پرواز کرد و بسندهای معتبر
بسیار از حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام رضا ع منقولست که حق تعالی پیغمبرش را یتیم گردانید
و پدر و مادر انحضرت را در طفولیت او برحمت خود برد تا انکه اطاعت احدی بغیر از خدا بر او لازم نباشد
و کسی را بغیر او بر انحضرت حق نباشد فصل ششم در بیان بعضی از احوال اهل مکه و سایر عرب

است پیش از بعثت آنحضرت در حدیث موثق بلکه صحیح از امام محمد باقر منقولست که پیوسته فرزندان حضرت اسمعیل والیان خانهٔ کعبه بودند و برای مردم امر حج و امور دین ایشان را بپا میداشتند و چون از بزرگ میراث میبردند تا آنکه بزمان عدنان بن اد شد پس دلهای ایشان سخت شد و فساد در میان ایشان بهم رسید و بدعتها در دین خود احداث نمودند و بعضی از ایشان بعضی را بیرون کردند پس بعضی برای طلب معاش و تحصیل مال و بعضی از بیم قتال و جدال متفرق شدند و بقایائی از ملت حنیفهٔ ابراهیم عم در میان ایشان مانده بود مانند حرمت مادر و دختر و سایر آنچه حقتعالی در قرآن حرام گردانیده است مگر حلیلهٔ پدر و دختر و خواهر و جمع میان دو خواهر که اینها را حلال میدانستند و اعتقاد بحج و تلبیه و غسل جنابت داشتند ولیکن در حج و تلبیه بدعتها احداث کرده بودند و بت پرستی و کلمهٔ شرک را با آنها ضم کرده بودند و حضرت موسی عم در مابین زمان اسمعیل و عدنان مبعوث گردید و روایت کرده اند که چون معد بن عدنان ترسید که حرم مندرس گردد میل های حرم را وضع کرد و چون [illegible] یکدیگر میراث میبردند تا آنکه ایشان نیز شروع کردند بظلم و فساد و حرمت کعبه را ضایع کردند و مالهای کعبه را متصرف شدند و ظلم میکردند بر هر که داخل مکه میشد و طغیان و فساد بسیار کردند و در آنزمان چنان بود که هر که ستم و فساد در مکه میکرد و هتک حرمت کعبه مینمود بزودی هلاک میشد و باین سبب آنرا مکه میگفتند که گردنهای ظالمان را میشکست و آنرا الناسه میگفتند زیرا که هر که در آن ستم میکرد او را هلاک میگردانید و ام رحم میگفتند زیرا که هر که ملازم آن میبود محل رحمت الهی بود پس چون جرهم ظلم و فساد کردند حقتعالی مسلط گردانید بر ایشان رعاف و طاعون را و اکثر ایشان هلاک شدند پس قبیلهٔ خزاعه جمعیت کردند که باقی ماندهٔ جرهم را از حرم بیرون کنند و رئیس خزاعه عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو بود و رئیس جرهم عمرو بن الحارث بن مضاض جرهمی بود پس خزاعه بر جرهم غالب شدند و قلیلی که از جرهم مانده بودند بزمین جهینه رفتند و چون قرار گرفتند سیلی آمد و همه را هلاک کرد و بعد از آن خزاعه والیان کعبه بودند تا آنکه قصی بن کلاب جد حضرت رسول صم بر خزاعه غالب شد و خزاعه را بیرون کرد و ولایت کعبه را متصرف شد و در اولاد او ماند تا زمان حضرت رسالت پناه صم و بسند صحیح از حضرت صادق عم منقولست که عرب همیشه قدری از ملت حنیفیهٔ ابراهیم عم در دست داشتند و صله رحم میکردند و رعایت مهمان میکردند و حج خانهٔ کعبه میکردند و میگفتند که بپرهیزید از مال یتیم که او مانند عقال است برای دیوانه و بسیاری از محرمات را ترک میکردند از ترس عقوبت زیرا که هرگاه مرتکب محرمات میشدند مهلت نمی یافتند و بزودی ببلائی مبتلا میشدند و از پوست درختان حرم میگرفتند و برگردن شتران می آویختند پس بهر جا که میرفت هیچ کس جرات نمیکرد که آنها را بگیرد و کسی هم جرات نمیکرد که از غیر پوست درخت حرم برگردن شتر بیاویزد و اگر میاویزد بزودی

وقتی باو میرسید اما امروز مهلت یافته اند و حقتعالی ایشانرا بروزی میگیرد و عقاب ایشانرا باخرت
انداخته است و بدرستیکه اهل شام آمدند و بر ابوقبیس منجنیق بر کعبه بستند پس حقتعالی ابری فرستاد
بر ایشان مانند بال مرغ و بر ایشان صاعقه بارید که هفتاد نفر در دور منجنیق سوختند و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که مردی بخدمت حضرت رسول صم علیه و آله آمد و گفت مرا دختری بهم رسید [illegible] تربیت
کردم و چون بحد بلوغ رسید جامهای نیکو و زیورها برو پوشانیدم و آوردم بر سر چاهی او را در آن
چاه افکندم و آخر کلمۀ که از او شنیدم آن بود که گفت یا ابتاه پس بفرما که کفارۀ این عمل چیست حضرت
فرمود که آیا مادری داری گفت نه فرمود که خاله داری گفت بلی فرمود که با خالۀ خود نیکی کن که او بمنزلۀ
مادر است و نیکی او شاید که کفارۀ گناه تو شود بعد از توبه راوی از حضرت صادق عم پرسید که این
عمل شنیع را در چه زمان میکردند فرمود که در جاهلیت پیش از بعثت حضرت رسول صم چنین
میکردند و دختران خود را میکشتند از ترس آنکه مبادا دشمنان ایشانرا اسیری کنند و در میان قوم
دیگر فرزند بهم رسانند و ننگ باشد برای ایشان [illegible]
[illegible] حضرت داده اند و احوال بعضی از مؤمنان که در زمان فطرت
بودند احادیث معتبره مطابق آیات کریمه وارد شده است که حقتعالی پیمان گرفت از پیغمبران گذشته که
خبر دهند امتهای خود را ببعثت پیغمبر آخر الزمان صم و اوصیای گرام آنحضرت و امر کنند ایشانرا که
تصدیق بحقیقت پیغمبری و امامت ایشان نمایند و منقولست که عبد الله بن سلام میگفت که والله ما میشناسیم
محمد را زیاده از آنچه فرزندان خود را میشناسیم زیرا که نعت آنحضرت را در کتابهای خود خوانده ایم و
در آن شک نداریم و شاید خیانتی در فرزند ما شده باشد و سید بن طاوس روایت کرده است از
حسان بن ثابت که میگفت که مرا بخاطر می آید که طفل هفت ساله بودم و شنیدم که یکی از علمای یهود در
بالای تلی فریاد میکرد و یهودان را میطلبید چون جمع شدند گفت امشب طالع شده است آن ستارۀ که
دلالت میکند بر ظهور احمد پیغمبر آخر الزمان و در حدیث طولانی از حضرت امام حسن عم منقولست که
گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول صم آمدند و اعلم ایشان مسئلۀ چند سؤال کرد و همه را حضرت
جواب فرمود و او بعد از شنیدن جوابها مسلمان شد و نامۀ سفیدی بیرون آورد که جمیع آن جوابها
که حضرت فرمود در آن نامه مکتوب بود پس گفت یا رسول الله بحق آن خداوندی که تو را بحق
فرستاده است ننوشته ام این سؤالها و جوابها را مگر از الواحی که حقتعالی برای حضرت موسی عم فرستاده
بود و در توریة افضل تو را خوانده ام که در توریة شک کردم و چهل سالست که نام تو را از توریة محو میکنم
و هر چند محو کردم باز نوشته دیدم و در توریة خوانده بودم که این مسائل را بغیر از تو کسی جواب
نخواهد گفت و در توریة نوشته است که در ساعتی که این مسائل را جواب خواهی گفت جبرئیل در جانب
راست و میکائیل در جانب چپ و وصی تو در پیش روی تو خواهد بود حضرت فرمود که راست گفتی

باب

بنات جبرئیل و میکائیل [illegible] جانب راست و چپ منند و صفی من علی ابن ابی طالب در پیش روی
من است و [illegible] بوده شد که از جماعتی که پیش از ولادت انحضرت باو ایمان اوردند تبع بود و در
[illegible] از حضرت صادق ع منقولست که تبع با اوس و خزرج که دو قبیله بودند از یمن با خود
آورده بود گفت شما در مدینه باشید تا ظاهر شود و بیرون آید پیغمبری که من وصف او را شنیده‌ام
که از مکه ظاهر خواهد شد و بسوی مدینه هجرت خواهد نمود و اگر من زمان او را دریابم او را خدمت
خواهم کرد و با او خروج خواهم کرد و در حدیث موثق از حضرت صادق ع منقولست که یهود در کتابهای
خود دیده بودند که هجرت محمد صم در میان عیر و احد خواهد بود پس برای طلب ان موضع بیرون آمدند
پس بکوهی رسیدند که انرا حداد میگفتند حداد و احد یکیست پس در حوالی ان کوه متفرق شدند
[illegible] در خیبر و بعضی در [illegible] و بعد از مدتی مشتاق شدند انها که در
[illegible] اعرابی با ایشان
گفت که شما را از میان عیر و احد میبرم ایشان با عرابی گفتند که هر گاه بان موضع برسی ما را خبر کن
چون بمیان مدینه رسید گفت این کوه عیر است و این کوه احد است پس از پشت شترها بر امدند و گفتند
ما بمطلب خود رسیدیم و احتیاجی بشتر تو نداریم بهر جا که خواهی برو و نوشتند بیاران خود که در خیبر و
فدک بودند که ما انموضع را که طلب میکردیم یافتیم بیائید بسوی ما ایشان در جواب نوشتند که ما اکنون
در این موضع قرار گرفته‌ایم و خانها ساخته‌ایم و اموال تحصیل نموده‌ایم و حرکت ما دشوار است و ما بشما
بسیار نزدیکیم و چون ان پیغمبر منتظر ظاهر گردد بسرعت بسوی او خواهیم شتافت پس ایشان در زمین
مدینه قرار گرفتند و خانها ساختند و اموال و حیوانات تحصیل کردند و چون خبر رسید بتبع که ایشان
اموال بسیار جمع کرده‌اند متوجه ایشان شد که با ایشان جنگ کند و اموال ایشان را بگیرد و ایشان بقلعه
متحصن شدند و تبع با لشکر گران ایشان را محاصره نمود و یهود رحم میکردند بر ضعیفان و لشکر تبع در شب
خرما و جو برای ایشان بزیر می انداختند چون این خبر بتبع رسید بر ایشان رحم کرد و ایشانرا امان داد
پس از قلعه فرود امدند و چون ایشانرا دید گفت خوش آمده است مرا بلاد شما و میخواهم در میان شما
بمانم گفتند ترا نمیرسد که در این بلد بمانی زیرا که این بلد محل هجرت پیغمبر اخر الزمانست و هیچ پادشاهی
تا او ظاهر نشود در اینجا نمیتواند تسلط بهم رساند گفت پس من از خویشان خود جمعی را در میان شما
میگذارم که وقتیکه ان حضرت ظاهر شود او را یاری کنند پس در میان ایشان دو قبیله گذاشت اوس
و خزرج و ایشان بسیار شدند و بر یهود غالب شدند و چون اموال یهود را میگرفتند یهود با ایشان میگفتند
که چون محمد صم مبعوث گردد شما را از خانها و اموال خود بیرون خواهیم کرد پس چون ان حضرت
مبعوث گردید انصار باو ایمان اوردند و یهود باو کافر شدند و باین معنی حق تعم در این آیه اشاره فرموده
است وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین

و در حدیث موثق دیگر در تفسیر این آیه از آن حضرت پرسیدند فرمود که گروهی بودند میان محمد و عیسی که تهدید میکردند بت پرستان را که پیغمبری بیرون خواهد آمد که بتهای شما را بشکند و با شما چنان و چنین کند پس چون آن حضرت بیرون آمد کافر شدند باو و قطب راوندی علیه الرحمه روایت کرده است که چون تبع بمدینه آمد سیصد و پنجاه نفر از یهود را گرفت و خواست که مدینه را خراب کند شخصی از یهود که دویست و پنجاه سال از عمر او گذشته بود برخواست و گفت ای پادشاه مثل تو کسی نمیباید که سخن باطل را قبول کند و مردم را برای غضب بقتل رساند و تو نمیتوانی این شهر را خراب کنی تبع گفت چرا یهودی گفت زیرا که پیغمبری از فرزندان اسمعیل در مکه ظاهر خواهد شد و بسوی این بلد هجرت خواهد نمود پس تبع دست از ایشان برداشت و متوجه مکه معظمه گردید و کعبه را جامه پوشانید و اهل آنرا اطعام نمود و شعری چند گفت که مضمونش اینست که شهادت میدهم بر احمد که او رسولست از جانب خداوندی که آفریننده خلایق است اگر عمر من متصل شود بعمر او هر اینه وزیر و پسر عم او خواهم بود و بعضی گفته اند که آن تبع کوچک بود و بعضی گفته اند که تبع میانین بود و این شهر اشوب [illegible] خراب کند و بلاء [illegible]
[illegible] سبب این بلا [illegible]
بد بست که کرده چون آن اراده را از خاطر بیرون کرد از آن بلا نجات یافت پس کعبه را کسوت پوشانید و تعظیم حرم نمود و بسوی مدینه آمد و ایمان بپیغمبر آخر الزمان آورد و چهار صد نفر از اصحاب خود را برای انتظار قدوم و نصرت آن حضرت در آنجا گذاشت و نامه بآن حضرت نوشت و بآن وزیر خود سپرد و در آن نامه ذکر ایمان خود کرد و اینکه از امت آنحضرت است و استدعا نمود که او را در شفاعت خود داخل گرداند و در عنوان کتاب نوشت نامه نوشته ایست بسوی محمد بن عبد الله خاتم پیغمبران و رسول پروردگار عالمیان از تبع اول و میان ملک او و ولادت پیغمبر صلعم هزار سال بود و چون آنحضرت مبعوث شد و اکثر اهل مدینه بآنحضرت ایمان آوردند آن نامه را بخدمت آنحضرت فرستادند بر دست ابولیلی پس ابولیلی وقتی رسید که آنحضرت در قبیله بنی سلیم بود چون حضرت رسول صلعم او را دید گفت تو ئی ابولیلی گفت بلی فرمود که نامه تبع را اول در آور ابولیلی متحیر ماند پس فرمود که بده نامه را و نامه را گرفت و بحضرت امیر المؤمنین ع داد که بخواند و چون مضمون نامه را شنید فرمود که مرحبا برادر شایسته ما را سه مرتبه و ابولیلی را بسوی مدینه برگردانید مؤلف گوید که قصه تبع در آخر جلد سابق بیان شد از جمله آنها که ایمان بآن حضرت آورده بودند قس بن ساعده ایادی بود چنانچه بسند صحیح از امام محمد باقر ع مرویست که چون حضرت رسالت پناه صلعم فتح مکه نمود روزی نزدیک کعبه معظمه نشسته بود که گروهی بخدمت آنحضرت آمدند از ایشان پرسید که از چه قومید شما گفتند ما از قبیله بکر بن وایلیم فرمود که آیا شما را علمی هست از خبر قس بن ساعده ایادی گفتند بلی یا رسول الله فرمود که او چه شد

کفتند وفات یافت فرمود که ... چنانچه خدا وند براستی که میرود که کار مرا لا و ز ند کانیست هر نفسی چشندهٔ مرگ است کو ... که قس بن ساعده در بازار عکاظ بر شتر سرخی سوار بود ... خطبه میخواند ومیکفت ... شوید ای مردم و چون جمع شدید بخوانید ... کوش ... چون کوش دادید ضبط کنید وچون ضبط کردید عمل ... عمل کردید براستی ... مردم بدانید بدرستیکه هر که زندکانی کرد میمیرد و هر که مرد دیکر باین جهان بر نمیکردد بدرستیکه در اسمان خبرها هست ودر زمین عبرتها هست حقتعم برای شما سقفی بلند از اسمان وفرشی مهیا از زمین ساخته است وستاره کان را امیرک ساخته و شب ور وز را از پی یکدیکر جاری کردانیده و دریاها در اطراف زمین افریده است که عمقشان معلوم نیست سوکند میخورم که اینها را ابیازی نیافریده اند و امور عجیبه در اخرت از پی اینهاهست چرا انها که از دنیا میروند بر نمیکردند ایا راضی شدند بماندن ... ایشان را در خواب کذاشتند سوکند میخورم براستی که خدا را دینی هست بهتر از دینی ... تنها مبعوث خواهد کردید زیرا که در قبیلهٔ خود با یمان منفرد بود پس حضرت پرسید که ایا کسی هست که از شعر او در خواطر داشته باشد یکی از ایشان بعضی از اشعار حکمت شعار او خواند که متضمن ایمان بحشر و قیامت بود وحکمت او بمرتبهٔ رسیده بود که هر که از قبیلهٔ او می امد حضرت رسول صم از اشعار حکمت شعار او میپرسید و کوش میداد ومیشنید ودر روایت دیکر منقولست که او ششصد سال زندکانی کرد و اول کسی بود از قوم خود که ایمان بحشر داشت و حضرت رسول صم را بنام و نسب میشناخت و بشارت میداد مردم را بخروج وظهور انحضرت ودر اثنای خطبها وموعظهای خود مردم را باحوال انحضرت بشارت میداد ودر کتب خاصه وعامه مسطور است که زید بن عمرو بن نفیل از مکه بیرون رفت برای طلب ملت حنیفیهٔ حضرت ابراهیم عم وملت یهودیت ونصرانیت را تفحص کرده بود و بانها راضی نشده بود پس در مت بجانب موصل و جزیرهٔ عرب تا انکه بشام منتهی شد و هر جا عالمی و راهبی را میشنید قصد او مینمود تا انکه شنید که راهبی هست در بلقا که علم نصرانیت باو منتهی شده است و اعلم ایشانست در انزمان چون باو رسید و از او سوال نمود از ملت حنیفیه راهب کفت امروز بظاهر کسی نیست که درست داشته باشد ومندرس شده است ولیکن در این زودی پیغمبری مبعوث خواهد شد در همان شهر که از ان بیرون امدهٔ و بر ملت حنیفیه خواهد بود پس بزودی بسوی بلاد خود مراجعت نما که هنکام بعثت اوست و میباید ظاهر شده باشد پس بسرعت مراجعت نمود و در اثنای راه کشته شد و ورقه بن نوفل که صاحب طریقهٔ او بود چون خبر کشته شدن او را شنید کریست و مرثیه برای او انشا کرد و در روایت دیکر منقولست که از حضرت رسول پرسیدند که ایا استغفار مینمائی برای او فرمود بلی استغفار کنید برای او که در قیامت است تنها مبعوث خواهد شد چون ایمان بمن اورد و در طلب دین حق

شهید شد و در روایت دیگر از ابن عباس منقولست که چون حضرت رسول صم کعب بن اسد رئیس
بنی قریظه را طلبید که گردن بزنند باو فرمود که ای کعب آیا نفع بخشید ترا وصیت ابن حواش آن عالمی که
از شام آمده بود و میگفت ترک کردم شراب و لذت عیش را و آمده ام بسوی فقر و خرما خوردن برای
پیغمبری که وقت مبعوث گردیدن او شده است و خروجش در مکه خواهد بود و این مدینه خانهٔ هجرت
او خواهد بود و او بسیار خندان و کشندهٔ بسیار کافران که قناعت خواهد نمود بنان خشک و خرما
بر خر برهنه سوار خواهد شد و در دیدهای او سرخی خواهد بود و در میان دو کتف او مهر پیغمبری
خواهد بود و شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و پروا از هیچ دشمن نخواهد کرد پادشاهی او خواهد
رسید بهر جا که سم ستوران رسد کعب گفت چنین بود ای محمد و اگر نه یهود میگفتند که از کشتن ترسید
ایمان بتو می آوردم ولیکن بر دین یهود زندگانی کردم و بر دین ایشان میمیرم پس حضرت فرمود تا گردنش
را زدند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول صم منقولست که حقتعالی وحی نمود بحضرت عیسی ع که
ای عیسی خبر ده بنی اسرائیل را که ایمان بیاورند بمن و برسول من پیغمبر امی که نسل او از زن صاحب
برکتی بهم خواهد رسید [illegible]
[illegible] عیسی گفت پروردگارا طوبی چیست حقتعالی فرمود که طوبی درختیست در بهشت
که در زیر آن چشمهٔ جاریست که هر که از آن شربتی بیاشامد بعد از آن هرگز تشنه نمی شود عیسی گفت
پروردگارا از آن آب شربتی بمن عطا کن فرمود که یا عیسی آن چشمه حرام است بر پیغمبران پیش از آنکه
آن پیغمبر از آن بیاشامد و بر امتها حرام است پیش از آنکه امت آن پیغمبر بیاشامند و قطب راوندی
نقل کرده است که شخصی از اهل مکه قبل از بعثت حضرت رسول صم بشام رفت با قافلهٔ تجار گفت چون
داخل بازار بصری شدیم راهبی از صومعهٔ خود بزیر آمد و پرسید از اهل این موسم که کسی از اهل
مکه در میان ایشان هست گفتند بلی گفت بپرسید که آیا احمد ابن عبد الله بن عبد المطلب ظاهر شده است
زیرا که این ماهیست که میباید او ظاهر شود و او آخر پیغمبرانست و از حرم ظاهر خواهد شد و هجرت
خواهد کرد بسوی جائی که نخل بسیار و سنگستان او شوره زار داشته باشد راوی گفت چون بمکه
برگشتم پرسیدم که آیا امر غریبی سانح گردیده است گفتند بلی محمد ابن عبد الله امین ظاهر شده است
دعوای نبوت میکند و ایضا روایت کرده است از ابو سلام که روزی حضرت رسول پیش از مبعوث
شدن در ابطح میگردیدند ناگاه دو شخص آنحضرت را دیدند و جامهای سفر پوشیده بودند و گفتند
السلام علیک آنحضرت جواب سلام ایشان را داد پس یکی از ایشان گفت لا اله الا الله تا حال کسی را ندیده
بودم که درست رد سلام بکند بغیر از تو پس دیگری گفت تا حال کسی را ندیده بودم که سلام کند پس
مرد اول گفت که آیا کسی هست در این شهر که احمد نام داشته باشد فرمود که کسی نیست در مکه بغیر از
من که احمد یا محمد نام داشته باشد پس پرسید که تو از اهل مکه فرمود که بلی از اهل مکه ام و در مکه متولد

شده ام پس شتر خود را خوابانید و نزدیک آنحضرت آمد و کتف مبارکش را گشود و خاتم پیغمبری را
مشاهده نمود پس گفت شهادت میدهم که تو رسول خدائی و مبعوث خواهی شد بگردن زدن قوم خود
آیا توانائی بود که توشه بمن بدهی پس آنحضرت رفتند و نان و خرمائی چند از برای او آوردند گرفت و
در میان عمامه خود بست و بنزد رفیق خود رفت و گفت الحمد لله که نمردم تا پیغمبری از برای من توشه
آورد پس آنحضرت فرمود که آیا حاجتی بغیر این داری گفت میخواهم دعا کنی حق تعالی میان من و ترا آشنائی
ببندد پس حضرت دعا کرد برای او و او برگشت بسوی دیار خود و ایضا از عبد الله مسعود روایت
کرده است که روزی حضرت رسول صلعم داخل معبدی از معابد یهود شد با گروهی از اصحاب خود
پس دیدند که جمعی از یهود توریة میخوانند و رسیده اند باوصاف آنحضرت که در توریة مکتوب است چون
آنحضرت را دیدند ترک کردند خواندن را و در یک جانب کنیسه ایشان مرد بیماری خوابیده بود پس
حضرت پرسید که چرا ترک کردید خواندن را آن مرد بیمار گفت که بوصف تو رسیدند و ترک کردند پس
نزدیک آمد و توریة را از دست ایشان گرفت و تا آخر اوصاف آنحضرت را خواند و گفت این وصف
تو است و وصف امت تو و من گواهی میدهم بوحدانیت خدا و بآنکه تو رسول او ئی و در همان ساعت
برحمت الهی واصل شد و حضرت فرمود که او را بر دوش مسلمانان غسل دادند و بر او نماز کرد و او را دفن
کردند و ایضا روایت کرده است که چون عبد المطلب بیمن رفت عالمی از اهل زبور او را ملاقات
کرد و گفت رخصت میدهی که بسوی بعضی از بدن تو نظر کنم گفت بلی بغیر عورت هر جا خواهی نظر
کن پس یک سوراخ بینی او را گشود و نظر کرد پس در سوراخ دیگر بینی او نظر کرد و گفت شهادت
میدهم که در یک دست تو پادشاهیست و در دست دیگر تو پیغمبریست و ما چنین میدانیم که میباید
در میان بنی زهره بهم رسد آیا زنی از ایشان خواسته گفت نه گفت زنی از ایشان نکاح کن چون عبد
المطلب برگشت هاله دختر وهب بن عبد مناف بن زهره را نکاح کرد و ایضا روایت کرده است که جبیر بن
مطعم گفت که من زیاده از همه کس آزار رسول صلعم میکردم چون گمان کردم که او را خواهند کشت
بیرون رفتم از مکه و بدیری ملحق شدم پس سه روز مرا ضیافت کردند و چون دیدند که من بیرون
نمیروم گفتند تو را واقعه خواهد بود گفتم بلی من از شهر حضرت ابراهیم و پسر عم ما دعوای پیغمبری
میکند و قوم ما بسیار آزار کردند او را و چون اراده کشتن او کردند بیرون آمدم که حاضر نباشم در وقت
کشته شدن او پس صورتی بیرون آوردند پرسیدند که آیا صورت او با این صورت شبیه است گفتم
هیچ صورت با آنحضرت از این صورت شبیه تر ندیده ام گفتند هرگاه چنین است او را نمیتوانند کشت و او
پیغمبر است و خدا او را بر ایشان غالب خواهد گردانید چون بمکه آمدم شنیدم که آنحضرت بجانب مدینه
تشریف برده اند پس از ایشان پرسیدم که این صورت را از کجا آورده اید گفتند حضرت آدم از پروردگارش
سؤال نمود که صورت پیغمبرانرا باو بنماید پس حق تعالی صورتهای ایشانرا فرستاد و در خزانه آدم عم بود در

مغرب پس ذوالقرنین انرا بیرون اورد و دید ابنال عم را ودایضا از جریر بن عبد الله بجلی منقولست که گفت حضرت رسول صلعم با یمن وادو بسوی ذو الکلاع حمیری فرستاد چون نامه را باو دادم تعظیم نامه انحضرت نمود و تهیه کرد با لشکر عظیمی بخدمت انحضرت روانه شد و چون بر گشتیم در اثنای راه بدیر راهبی رسیدیم و داخل دیر شدیم و راهب از ذو الکلاع پرسید که بکجا میروی گفت بنزد ان پیغمبر میروم که در میان قریش مبعوث شده است و این مرد رسول او ست که بنزد من فرستاده است راهب گفت میباید ان پیغمبر از دنیا رحلت نموده باشد من گفتم تو از کجا دانستی وفات او را گفت پیش از انکه داخل دیر شوید من کتاب دانیال عم را میخواندم و گذشتم بوصف محمد و نعت او و ایام او و اجل او در انجا یافتم که میباید در این ساعت فوت شود پس ذو الکلاع بر گشت و من بمدینه امدم و گفتند که انحضرت در همان روز بعالم قدس رحلت نموده بود و ابن شهراشوب و غیر او روایت کرده اند که کعب بن لوی بن غالب در هر روز جمعه قوم خود را جمع میکرد و روز جمعه را قریش عروبه میگفتند و کعب اول جمعه نامید پس خطبه میخواند و میگفت اما بعد بشنوید و یاد گیرید و بفهمید و بدانید شب تار و روز روشن بر شما میگذرد و زمین مهد اسایش شماست و اسمان بنای محکمیست بر سر شما و کوهها میخهای زمین و ستارها نشانها اند برای شما و اینده کان مانند گذشتگان خواهند گذشت پس نیکی کنید با خویشان خود و رعایت کنید حرمت دامادان خود و فرزندان خود را تربیت نمائید هر گز ندیدید مرده را باز گردد یا میتی از قبر بیرون اید بلکه خانه دیگر در پیش دارید نه چنانست که شما گمان میکنید که در اخرت زنده نخواهید شد و بر شما باد بزینت کردن و تعظیم نمودن حرم خود بدرستی که در این زودی پیغمبر گرامی از حرم شما مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود و خبرهای راست برای شما ذکر خواهد کرد و الله که اگر من بمانم تا انروز در خدمت او تعبها خواهم کشید و بسرعت تمام در اوامر او خواهم شتافت و گویند که کعب اوصاف انحضرت را در صحف ابراهیم عم خوانده بود و سید بن طاوس روایت کرده است از کتاب دره الاکلیل که ابن الناطور که عامل بزرگ نصارای شام بود در شهر ایلیا میبود گفت که هرقل پادشاه روم علم نجوم را بسیار نیک میدانست و چون بشهر ایلیا رسید روزی بسیار محزون بود بعضی از علمای مخصوص او باو گفتند چرا امروز ترا متغیر می یابیم گفت امشب در اوضاع نجوم نظر کردم و چنان یافتم که پادشاهی ظاهر شده است که ختنه کرده اند او را علما گفتند گروهی که ختنه میکنند یهود اند بنویس به پادشاهان این که همه را بقتل رسانند در این سخن بودند که ناگاه پیکی رسید از پادشاه غسان که خبر بعثت حضرت رسالت پناه صلعم را باو نوشته بود و رسول و نامه انحضرت را برای او فرستاده بود هرقل گفت که معلوم کنید که ان رسول که از جانب حضرت امده است ختنه کرده شده است یا نه گفتند بلی ختنه کرده اند او را گفت قوم ان پیغمبر همه ختنه میکردند گفت بلی هرقل گفت ان پادشاه که من در نجوم دیده ام او ست پس نامه نوشت بجا کم رومیه که

نظیر او بود در علم در این باب و خود متوجه شهر حمص شد چون در آنجا رسید نامه حاکم روم به او رسید که در بعثت پیغمبر با او موافق شده است هم پادشاه است و هم پیغمبر است پس داخل قلعه از قلعههای حمص شد در ها را بست و عظمای روم را در بیرون قلعه طلبید و از بام قلعه مشرف شد و گفت ای گروه روم اگر رشد و فلاح و رستگاری میخواهید ایمان بیاورید بدان مرد که در میان عرب مبعوث شده است ایشان چون این سخن را شنیدند مانند وحشیان بسوی قلعه دویدند که او را هلاک کنند و چون درها را بسته دیدند برگشتند و چون هرقل از ایمان ایشان ناامید شد بار دیگر ایشان را طلبید و گفت میخواستم که امتحان کنم شدت شما را در دین خود و اکنون دانستم که شما راسخید در دین و برنمیگردید پس ایشان او را سجده کردند و از او راضی شدند و قطب راوندی و غیر او ذکر کرده اند که در سفر اول توریة هست که ملک نازل شد بر ابراهیم و گفت متولد خواهد شد در این عالم از برای تو پسری که نام او اسحق است ابراهیم گفت کاش اسمعیل زنده میماند و تو را خدمت میکرد پس حق تعالی گفت ابراهیم را [illegible] برکت خواهم داد او را بزرگ خواهم کرد او را بسبب مستجاب کردن دعای تو بهم خواهد رسید از او دوازده شخص عظیم و خواهم کرد ایشان را برای امت بسیار و در جای دیگر از توریة مذکور است که حق یعنی کلام او و حجت او و کردار جانب طور سینا و تجلی نمود در ساعیر و ظاهر شد از کوه فاران و سینا کوهیست که حق تعالی با موسی در آنجا سخن گفت و ساعیر کوهیست در شام که عیسی در آن بود و کوه فاران در مکه است و در کتاب حیقوق ع مذکور است که بزرگی از زمین یمن بیاید تقدیس کنند در کوه فاران که آسمان را حسنش بپوشد و زمین را پر کند از نور و مرکب در پیش و پسر او در دود در کتاب حزقیل ع مسطور است که حق تعالی خطاب نمود با بنی اسرائیل که من تایید میخواهم فرزندان قیدار را بملائکه و میگردانم دین را در زیر پاهای ایشان پس شما را بدین خود در آورند و جانهای شما را بشکنند بسبب هیبت و غضب شما و آنچه رضای من در آنست نسبت بشما بعمل آورند و بدرستیکه محمد را بیرون آورم بسوی ایشان با آنکه اطاعت او کنند از فرزندان قیدار پس مقاتلان ایشان را بکشند و خدا تایید نماید ایشان را بملائکه و در بدر و خندق و حنین و در سفر پنجم توریة نوشته است که بدرستیکه من برپا دارم از برای بنی اسرائیل پیغمبری از برادران ایشان مثل تو و سخن خود در دهان او قرار دهم و برادران ایشان فرزندان اسمعیلند و از کتاب حیقوق و کتاب دانیال ع منقول است که بیاید خدا یعنی دین و کتاب او از یمن و تقدیس او از کوههای فاران پس پر شود زمین از ستایش احمد و تقدیس او و مالک زمین گردد بمهابت خود و نور او زمین را روشن کرداند و لشکر بدریا و صحرا جاری کرداند و در کتاب شعیا ع در وصف آنحضرت منقولست که بنده من و برگزیده من و پسندیده نفس من بر او فایض کردانم روح خود را پس ظاهر کرد بسبب او در امتها عدل من چشمهای کور را و گوشهای کر را بینا و شنوا کردند

و بسوی لهو و لعب میل نکنند و از نور خداست که خاموش نمیگردد تا آنکه ثابت گرداند دین حق را و حجت مرا و باو منقطع کرده شد دعاها و در جای دیگر فرموده است که اثر پادشاهی او در کتف او باشد و در جای دیگر از کتاب شعیا مسطور است که گفتند بمن که بر خیز و نظر کن چه میبینی پس گفتم دو سواره می بینم که می آیند یکی بر دراز گوش و دیگری بر شتر سوارند و یکی بدیگری میگوید که بابل با بتهای آن افتاد و در زبور داود هم مذکور است که خداوند مبعوث گردانید از نسل شیث را تا اعلام نماید مردم را که محمد بشر است و خداونیست و در بسیار جائی از آن علامت آنحضرت مذکور است و در انجیل مذکور است که مسیح ع بحواریان گفت که من میروم و بزودی بنزد شما خواهد آمد فارقلیط یا روح حق که از پیش خود سخن نمیخواهد گفت و آنچه باو وحی رسد خواهد گفت و شهادت خواهد داد بر من شما نیز خواهید بود نزد او و هرچه شما را خبر خواهد داد و در حکایت یوحنا از مسیح ع مذکور است که فارقلیط نمی آید بسوی شما تا من نروم پس چون بیاید او عالم را از شرک منع کند بر گناه و از خود چیزی نگوید بلکه با شما سخن گوید از آنچه شنوده و بر دین حق را برای شما بیاورد و خبر دهد شما را بحوادث و غیبها و در حکایت دیگر گفته است که فارقلیط آن روح حق که خداوند او را خواهد فرستاد بنام من تعلیم خواهد نمود بشما هر چیز را و من سؤال میکنم از پروردگار خود که بفرستد بسوی شما فارقلیط دیگر که با شما باشد تا ابد و هر چیز را تعلیم شما نماید و در حکایت دیگر گفته است که بشر میرود از میان شما و فارقلیط بعد از او می آید و زنده میگرداند برای شما از اسرار و تفسیر مینماید برای شما هر چیز را او شهادت میدهد برای من چنانچه من شهادت دادم برای او و من مثلها برای شما آوردم و او تاویل آنها را برای شما می آورد و در جای دیگر مذکور است که چون یحیی را حبس کردند که شهید کنند شاگردان خود را بسوی مسیح ع فرستاد و گفت بگوئید که ما انتظار تو بکشیم که بسوی ما خواهی آمد یا انتظار غیر تو بکشیم او در جواب گفت که بحق و یقین میگویم که زنان بهتر از یحیی نزائیده اند و بدرستیکه تورات و کتابهای پیغمبران بعضی از عقب بعضی می آمدند تا آنکه یحیی آمد اکنون میگویم اگر خواهید قبول کنید بدرستیکه الیا بعد از من خواهد آمد پس هر که دو گوش شنوا دارد بشنود گفته اند که احمد بجای الیا بوده است و تغییر داده اند و الیا علی است و بعضی گفته اند برای آن علی را امر نمود که امور دین حضرت رسول ص را در حال حیات و بعد از وفات آنحضرت باو مستقر کرده باشد و از جمله چیزها که حفظ نموده وحی بود بسوی آدم ع این بود که منم خداوند صاحب مکه یعنی مکه اهل آن همسایگان منند و زیارت کنندگان آن مهمانان منند آباد خواهم گردانید آنرا با اهل آسمان و اهل زمین موج فوج بسوی آن خواهند آمد سر برهنه و ژولیده مو گرد بسته بهر و تلبیه گویان هر که زیارت آن بیاید خالص از برای من پس مرا زیارت کرده است و بخانه من فرود آمده است و لازم است بر من که او را ابکرام امت خود مخصوص گردانم و خواهم گردانید این خانه را سبب ذکر و شرف و بزرگواری و رفعت پیغمبری از

فرزندان تو که نام او ابراهیم است بنا خواهیم کرد برای او بپهای انرا و بر دست او جاری خواهیم کرد عبادت انرا و جاری خواهیم کرد انچه را که از او حل و حرم انرا و با و خواهم شناسانید مشاعر انرا پس استهاد فرما

ان را ابادان خواهم کرد تا منتهی کرد به پیغمبری از فرزندان تو که اسم او محمد است و او اخر پیغمبرانیست [illegible] او را از ساکنان و والیان این خانه خواهم کردانید و از معجزات انحضرت انست که حقتعم اسم انحضرت را یعنی محمد حفظ کرد که دیگری باو مسمی نشد تا انحضرت مبعوث کردید با انکه در اعصار متمادیه بشارت شنیده بودند برای صاحب این اسم چنانچه منقولست از سراقة بن جعشم که کفت من با سه نفر دیگر بشام رفتیم در کنار غدیری فرود امدیم که در دور ان درختی چند بود و نزدیک ان دیر نصرانی بود پس از دیر خود مشرف شد و کفت کیستید شما کفتیم از قبیلهٔ مضر کفت از کدام مضر کفتیم از خندف کفت نزدیکی در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود پس چون باهل خود بر کشتیم برای هر یک از ما پسری بهم رسید و محمد نام کردیم و بروایت دیگر منقولست [illegible] حضرت رسول صم را از ایشان معلوم کنند چون بمدینه امدند و از علمای یهود سؤال کردند ایشان کفتند که او صاف او را بیان کنید تا انکه پرسیدند که کی متابعت او کرده است از قوم شما کفتند فقیران و ضعفای ما متابعت او کرده اند پس عالمی از ایشان فریاد کرد و کفت ان پیغمبریست که نعت او را در توریة خوانده ایم و عداوت قوم او با او از همه کس بیشتر خواهد بود و ابن شهر اشوب روایت کرده است که طلحه در بازار بصری براهبی رسید راهب از او پرسید که ایا احمد ظاهر شده است در این ماه میباید ظاهر شود غمکلان حمیری با عبد الرحمن بن عوف کفت که میخواهی ترا بشارتی بدهم که بهتر است برای تو از تجارت تو بدرستیکه حق تعم در ماه کذشته پیغمبری از قوم تو مبعوث کردانیده است و کتابی بر او نازل کردانیده است نهی میکند از پرستیدن بتها و میخواند بسوی اسلام زود بر کرد بسوی او پس عریضهٔ بخدمت انحضرت نوشت مشتمل بر شعری چند که مضمون انها اینست شهادت میدهم بخداوندی که پروردکار موسی است که تو مرسل شدهٔ در بطاح مکه پس شفیع من باش نزد خداوند خود چون عبد الرحمن بخدمت انحضرت رسید از او پرسید که ایا امانتی و رسالتی برای من داری عبد الرحمن کفت بلی و نامه را داد و رسالت را رسانید و اوس بن حارثة بن ثعلبه سیصد سال پیش از بعثت انحضرت خبر داد ببعثت انحضرت و وصیت نمود اهل خود را بمتابعت او و حضرت رسول صم در حق او فرمود که خدا رحمت کند اوس را که مرد بدین حنیفیه مرد و ترغیب کرد بر نصرت من در جاهلیت و سلیم بن قیس هلالی در کتاب خود روایت کرده است که در وقتی که در خدمت حضرت امیر المؤمنین ع از صفین بر میکشتیم نزدیک دیر نصرانی نزول اجلال فرمود ناکاه از ان دیر مرد پیر خوش روی نیکوشمایلی بیرون امد و نامهٔ در دست داشت تا انکه بخدمت انحضرت امد و سلام کرد بر انحضرت و انحضرت جواب سلام او کفت

فرمود که مرحبا ای برادر من شمعون بن حمون چه حال داری خدا رحمت کند تورا گفت حال من بخیر است
است ای امیر مومنان و سید مسلمانان و وصی رسول پروردگار عالمیان بدرستی که من از نسل
بهترین حواریان عیسی ام شمعون بن یوحنا ام که از دوازده نفر حواریان عیسی نزد او محبوب تر بود و بسوی او
وصیت نمود عیسی و کتابها و علم و حکمت خود را باو سپرد و پیوسته علم نزد اهل بیت و اولاد او بوده
متمسک بدین آنحضرت بودند و کافر نشدند و تبدیل و تغییر نکردند و آن کتابها نزد منست [illegible] هرگفته
و خدم نوشته است و در آن کتابها نوشته است احوال پادشاهان که بعد از آنحضرت بوده اند تا آنکه مبعوث
شود مردی از عرب از فرزندان اسمعیل پسر ابراهیم خلیل الرحمن و از زمینی ظاهر شود که آنرا تهامه گویند
از شهری که آنرا مکه نامند و نام او احمد باشد کشاده چشمان و پیوسته ابروها بوده باشد صاحب ناقه و حمار
و عصا و تاج خواهد بود و او دوازده نام دارد پس ذکر کرد کیفیت ولادت و بعثت و هجرت آنحضرترا
و هر که او را یاری کند و هر که با او قتال کند و مدت حیات او و آنچه بر امت آنحضرت بعد از او واقع
خواهد شد تا وقتیکه عیسی ع از آسمان فرود آید و در آن کتابها نام سیزده نفر از فرزندان اسمعیل
هست که ایشان بهترین خلقند و محبوب ترین خلقند [illegible] و دوست ایشان
دشمن [illegible] دشمن ایشانرا و هر که اطاعت کند ایشانرا هدایت یافته است و هر که مخالفت نماید
ایشانرا گمراه است و اطاعت ایشان اطاعت خدا است و مخالفت ایشان مخالفت خدا است و نوشته شده است
اسمهای و نسبها و صفتهای ایشان و آنکه هر یک از ایشان چه مقدار زندگانی خواهند نمود و کدام یک
[illegible] خواهند بود و کدام یک پنهان خواهند بود تا آنکه حضرت عیسی بر ایشان نازل خواهد شد و عیسی
در عقب او نماز خواهد کرد و او عیسی را [illegible] خواهد کرد که پیش بایستد و عیسی خواهد گفت که
شمائید امامان که سزاوار نیست که احدی بر شما پیشی گیرد پس پیش خواهد ایستاد و با مردم نماز
خواهد کرد و عیسی در عقب او نماز خواهد کرد و اول ایشان از همه نیکوتر و بهتر خواهد بود و از برای
او خواهد بود مثل ثواب ایشان و ثواب هر که اطاعت ایشان کند و بسبب ایشان هدایت یابد و او احمد است
رسول خدا و از نامهای او محمد است و یس و فتاح و ختام و حاشر و عاقب و ماحی و قاید و او پیغمبر خدا
است و خلیل خدا است و حبیب خدا است و برگزیده خدا است و امین خدا است و با او سخن خواهد
[illegible] بر حسب خود و هر جا که خدا مذکور کرده شود او مذکور میشود و گرامی ترین خلق و محبوب ترین
[illegible] نزد خدا و نیامده است خدا خلقی را ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی که بهتر و محبوب تر باشد
[illegible] او و خواهد نشانید او را در قیامت بر عرش خود و شفاعت او را قبول خواهد کرد در حق هر که
شفاعت کند بنام او جاری شد قلم بر لوح و بعد از او در وصیات وصی او ست که علم دار او ست در قیامت
و وصی او و وزیر او و خلیفه او ست در امت او و محبوب ترین خلقست نزد خدا بعد از او و نام او علی
بن ابیطالب است و ولی هر مومنی بعد از او پس یازده امام خواهد بود از فرزندان محمد و فرزندان

او و دوتای ایشان هم نام دو پسر هرون خواهند بود شبر و شبیر و نه امام دیگر از فرزندکوچکتر ایشان خواهد بود و آخر ایشان [illegible] که عیسی ع در عقب او نماز خواهد کرد و در ان کتابها هست نام انها که از ایشان پادشاه [illegible] و انها که پنهان خواهند بود پس اول کسی که از ایشان [illegible] خواهد شد پر خواهد کرد جمیع بلاد را از عدالت و مالک خواهد شد ما بین مشرق و مغرب را تا انکه بر همه دینها غالب شود پس چون پیغمبر شما مبعوث شد پدرم زنده بود و تصدیق کرد و ایمان اورد بان حضرت و مرد پیری بود و قوت حرکت در او نبود و چون هنگام وفات او شد مرا وصیت کرد که وصی محمد و خلیفهٔ او که نامش و صفتش در این کتابها هست بعد از انکه سه خلیفه از خلفای ضلالت بعد از ان پیغمبر پادشاه شوند و بگذرند او در این مقام بر تو خواهد گذشت و نام ان امامهای ضلالت و غاصبان خلافت با قبالهای ایشان و صفات ایشان مذکور است چون ان وصی برحق بر این موضع بگذرد بیرون رو و ایمان بیاور و با او بیعت کن و با دشمنان او جهاد کن که جهاد با او بمنزلهٔ جهاد با محمد است و دوست او دوست انحضرتست و دشمن او دشمن انحضرتست و در ان کتابها نام دوازده امام ضلالت هست از قریش که دشمنی با اهل بیت ان حضرت خواهند کرد و دعوای حق ایشان خواهند کرد و ایشانرا از حق خود محروم خواهند گردانید و تبری از ایشان خواهند نمود و ایشانرا خواهند ترسانید و نام و نسب هر یک و مدت پادشاهی هر یک و انچه خواهند کرد نسبت بفرزندان تو از کشتن و ترسانیدن و ذلیل گردانیدن همه مکتوبست ای امیر المؤمنین دست خود را بگشا تا با تو بیعت کنم پس گفت شهادت میدهم بوحدانیت خدا و برسالت محمد مصطفی و شهادت میدهم که تو خلیفهٔ او ئی در امت او و وصی او ئی و گواهی بر خلق خدا و حجت او ئی در زمین و گواهی میدهم که اسلام دین خداست و بیزارم از هر دینی که غیر دین اسلام است زیرا که ان دینیست که حقتعالی برای خود پسندیده است و از برای دوستانش انرا اختیار نموده است و ان دین عیسی بن مریم و سایر پیغمبران گذشته است و پدران من بر این دین رفته اند و من ولایت ترا و محبت دوستان ترا اختیار کردم و بیزارم از دشمنان تو و اقرار کردم بامامت امامان از فرزندان تو و بیزاری میجویم از دشمنان ایشان و هر که مخالفت ایشان مینماید و دعوای حق ایشان میکند و ستم بر ایشان میکند از پیشینیان و پسینیان پس دست انحضرترا گرفت و بیعت کرد پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بده نامهٔ خود را که در دست داری پس شخصی از اصحاب خود را فرمود که برو با این راهب و مترجمی بنزد او بیر که این نامه را بعربی ترجمه کند و بنویسد چون نامهٔ مترجم را بخدمت انحضرت اورد فرمود با حضرت امام حسن که ای فرزند بیاور ان کتابرا که پیشتر بتو داده بودم چون امام حسن ان نامه را حاضر کرد فرمود که بخوان که این نامه خط منست که حضرت رسول صلعم فرموده و من نوشته ام و بان مرد گفت که در نامه که ترجمه کرده اند نظر کن چون مقابله کردند یک حرف اختلاف نداشت گویا یک شخص گفته و دو شخص نوشته بودند پس حضرت امیر المؤمنین حمد و ثنای الهی نمود و فرمود که شکر میکنم

خداوند برا که اگر میخواست و مصلحت میدانست قادر بود که چنین کند که این امت مختلف نشوند
شکر میکنم خداوند را که ذکر مرا در کتابهای گذشته ترک نکرده است و نام مرا نزد خود و دوستان خود
بلند گردانیده است پس شیعیانی که حاضر بودند شاد شدند و موجب مزید ایمان و شکرگذاری ایشان
گردید مؤلف گوید که بشارات ولادت و بعثت باسعادت آن جناب زیاده از حد احصاست
و بسیاری در ابواب آتیه این مجلد و سایر مجلدات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی باب سوم در بیان
تاریخ ولادت شریف حضرت سید البشر و بیان غرایب و معجزاتیست که در آنوقت بظهور آمده
بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت باسعادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول
شد و اکثر مخالفان دوازدهم میدانند و نادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مزبور قایل شده اند
و شاذی از ایشان گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شد و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله گفته
است که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالی که فیل
آوردند برای خراب کردن کعبه و به حجاره سجیل معذب شدند در روز جمعه وقت زوال و بروایت
دیگر نزد طلوع فجر بود پیش از بعثت بچهل سال و حمل آنحضرت در ایام تشریق شد نزد
جمره وسطی که منزل عبدالله بن عبد المطلب بود و ولادت آنحضرت در مکه معظمه شد در شعب ابیطالب
در خانه محمد بن یوسف در زاویه برابر از جانب چپ کسیکه داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از
آن خانه بیرون انداخت و آنرا مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند تمام شد کلام کلینی و گویا در تعیین
روز ولادت تقیه فرموده و موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است صاحب کتاب عدد القویه گفته
است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز
از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از آن یا سی سال بعد از آن و بعضی گفته اند در همان
روز بود و اشهر آنست که در همان سال بود و عامه گفته اند که در روز دوشنبه بود و گویند که هفت
سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان
بود و طبری گفته است که چهل و دو سال از ابتدای پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤید این
قول است آن روایت مشهور که حضرت رسول فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند
که موافق بیستم شباط رومی بود و بعضی گویند که غره یا بیستم یا بیست و هشتم نیسان رومی بود
یا هفدهم دیماه فرس بود و غفر از منازل قمر طالع بود و ابو معشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت
درجه بیستم جدی بود و زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود در حمل و آفتاب در
شرف بود در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان بود و
راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت آنخانه را عقیل بن
ابی طالب بخشید و عقیل آنرا فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او آنرا داخل خانه کرد و چون زمان

هرو ن شد خبر ز ان ملدرا و [illegible] را بیرون کرد از خانهٔ محمد بن یوسف و مسجد کرد و الحال برهمان
حالت باقیست و مردم [illegible] بیرو ند و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که حامله شدن مادر [illegible]
باو در شب جمعه [illegible] ماه جمادی الاخر بود و ابن بابویه بسند معتبر [illegible] ابوطالب که
[illegible] شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خوابی [illegible] برخواستم و در راه یکی
از کاهنان [illegible] مرا دید که میلرزم و موهای سرم بر دو گفتم [illegible] است چون اثار تغیر در من مشاهده کرد گفت
چه میشود [illegible] عرب را که رنگش چنین متغیر گردیده است اما حادثهٔ از حوادث دهر او را رو داده است
گفتم بلی امشب در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من رو یید و چندان بلند
گردید که سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از ان درخت ساطع
گردید که هفتاد برابر نور افتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای ان درخت و پیوسته
[illegible] گروهی از قریش میخواستند ان درخت را بکنند و چون نزدیک میرفتند
جوانی از همه [illegible] دیدهای
ایشانرا میکند پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای انرا بگیرم ان جوان صدا زد مرا و گفت دور شو ازان
بهرهٔ نیست گفتم درخت از منست و من از ان بهره ندارم گفت بهره اش ازان گروهیست که در ان او یخته
اند پس هراسان از خواب بیدار شدم چون کاهنه این خواب را شنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر راست
میگویی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد امد که مالك مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبد
المطلب گفت ای ابوطالب سعی کن که ان جوان که یاری او نمود تو باشی پس ابوطالب پیوسته بعد از
نبوت ان حضرت این خوابرا ذکر میکرد و میگفت و الله ان درخت ابوالقاسم امین بود مولف گوید
که ظاهر انست که ان جوان تعبیرش امیرمومنان باشد و ابن شهراشوب روایت کرده است
بر مامون و فور علم حکیم ایزدخواه در علم نجوم ظاهر شد روزی باو گفت تو با این علم و زیرکی چرا ایمان
نمی اوری به پیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم باو و حال انکه دروغ او برمن ظاهر گردیده است زیرا که
او گفته است که من خاتم پیغمبرانم و این را دروغ میدانم زیرا که در طالعی متولد شده است که هر که
در ان طالع متولد شود میباید پیغمبر باشد پس یکی از حکما که حاضر بود جواب گفت که ما از طالع او
میدانیم که او راستگوست زیرا که حکما اتفاق کرده اند که طالع او مشتری و عطارد و زهره و مریخ است
و هر فرزندی که بان طالع متولد شود میباید همانساعت بمیرد و اگر بماند البته پیش از دور هفتم میمیرد
و ان پیغمبر بان طالع متولد شد و شصت و سه سال زندگانی کرد و این علاوهٔ سایر معجزات او ست پس
او اقرار کرد و مسلمان شد و مامون او را ایزدخواه و ماشاء الله نام کرد پس نظر مشتری علامت علم و
حکمت و بزرگی و فطنت و کیاست و ریاست انحضرت بود و نظر عطارد نشانهٔ لطافت و ظرافت و ملاحت
و فصاحت و حلاوت اوست و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جمال و بها

و شجیع و دلاور اوست و نظر تیغ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و محاربهٔ آنحضرت

سن و ساقی بردو آنحضرت جمیع مدایح را و بعضی از منجمان گفته‌اند که طالع ولادت پیغمبران

سنبله و میزان است و طالع حضرت رسول میزان است و بعضی گفته‌اند طالع آنحضرت سماک رامح بود

و ابن بابویه رحمة الله بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که عباس پدر او گفت که چون

متولد شد پدرم عبدالمطلب عبدالله متولد شد در روی او نوری مانند نور آفتاب [illegible] که

پسر را شانی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبدالله مرغ سفیدی بیرون آمد

و پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت تا بر بام کعبه نشست پس همهٔ قریش او را

سجده کردند پس با نزع بحیرت میکردیستند ناگاه نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را

فرو گرفت و چون بیدار شدم از کاهنه بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر خواب تو راست

باشد بیاید میان [illegible] عبدالله فرزندی آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت که

بعد از این خواب [illegible] در نزد عبدالله بودم تا وقتیکه آمنه را بعقد خود در آورد و او جمیل‌ترین

زنان قریش بود و چون عبدالله [illegible]

[illegible] آسمان و دیده آنحضرت لامع بود و چون او را در بر گرفتم بوی مشک از او شنیدم و مانند [illegible]

[illegible] آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد صداهای بسیار

شنیدم از خانه که در آن بودم که بسخن آدمیان شباهت نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم که

بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و نوری دیدم از سر آنحضرت

ساطع شد که آسمان را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعلهٔ آتشی شده

بودند و در دور خود مرغان بسیار مانند اسغر و دیدم که بالها گشوده بودند بود در دمن و شعیرهٔ

اسد به را دیدم که گذشت و میگفت ای آمنه چها خواهند دید کاهنان و بتها از فرزند تو و جوان بلند برا

دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکو جامه‌تر بود گمان کردم که او عبدالمطلب است پس نزدیک

من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهانش را در دهان او ریخت و طشتی از طلا داشت که باز مرد مرصع

کرده بودند و شانهٔ از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد و شکافت

و نقطهٔ سیاهی از میان آن دل منور بیرون آورد و انداخت پس کیسهٔ بیرون آورد از حریر سبز و آنرا

گشود و در میان آن کیسه گیاهی بود مانند ذریرهٔ سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و بجای

خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و با آنحضرت سخن گفت و او جواب گفت و من سخن ایشانرا

نفهمیدم مگر آنکه گفت که در امان و حفظ و حمایت خدا باشی بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم

و حلم و یقین و عقل و شجاعت و تو بهترین بشری خوشا حال کسیکه ترا متابعت نماید و وای بر کسیکه

ترا مخالفت کند پس کیسهٔ دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرش را گشود و انگشتری بیرون

او را دو مرجان دو کتف [illegible] نقش زد که نقش کرده بشت مرا بود و کار مرا که بدم هم
در توراة و رح [illegible] نمی خدا او را دمید و پیراهنی بر او پوشانید گفت این امان است از آنها که در دنیا
اصیب [illegible] بود که بدیده های خود دیدم عباس گفت که گفتم او را پیش دست کشودم و نقش مهر بلغرا ان لم
پیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخاطرم آورد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که ابلیس
بهفت آسمان بالا میرفت و گوش میداد و اخبار سماوی را می شنید پس چون حضرت عیسی متولد شد
او را از سه آسمان منع کردند و تا چهار آسمان بالا میرفت و چون حضرت رسول متولد شد او را از
همهٔ آسمانها منع کردند و شیاطین را بتیرهای شهاب از ابواب سموات راندند پس قریش گفتند می باید
[illegible] قیامت باشد که ما می شنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که
داناترین اهل [illegible] بود گفت نظر کنید [illegible] که بآنها اسب میرا بند و هم آنها
میشناسند زمانهای زمستان و تابستان را اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آنست که همه خلق
هلاک شوند و اگر آنها بحال خود باشند و ستاره های دیگر ظاهر میشود پس امر عجیبی می باید حادث شود و
آن روز که آنحضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود برو افتاده بودند و ایوان کسری یعنی
پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگرهٔ آن افتاد و دریاچهٔ ساوه که آنرا میپرستیدند فرو رفت و خشک شد
و دهها نست که نمک شده است نزدیک کاشان و وادی سماوه که سالها بود که کسی آب در آن ندیده بود
آب در آن جاری شد و آتشکدهٔ فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و دانا
ترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتران صعب چند اسبان عربی را میکشیدند و از دجله
گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد آب دجله
شکافته شد و در قصر او جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید
و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن شب سرنگون شد بود و جمیع پادشاهان در آن
روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد و هر کاهنی
که بود همزادی داشت که خبرها باو میگفت میانشان جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ
شدند و ایشانرا آل الله میگفتند زیرا که ایشان در خانهٔ خدا بودند و آمنه گفت والله که چون پسرم بزمین
رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف نظر کرد پس از او نوری ساطع شد
که همه چیز را روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی
شنیدم که قایلی میگفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن و چون آنحضرت را بنزد عبد
المطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت حمد میکنم و شکر میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن
این پسر خوشبو را که در گهواره بر همهٔ اطفال سرکردگی داد پس او را تعویذ نمود بنامهای

ارکان کعبه و شعری چند در فضیلت آنحضرت فرمود و در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد نمود
کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا بفریاد آورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول
شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر می یابم و می یابم که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که
تا عیسی ع بآسمان رفته است مثل آن واقع نشده است پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر
غریب حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم آن ملعون گفت
که استعلام این امر کار منست پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید و دید که
ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند و او برگشت پس
کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حری داخل شد جبرئیل ع گفت برگرد ای ملعون گفت ای
جبرئیل یک حرف از تو سؤال میکنم بگو امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل ع گفت محمد ص که
بهترین پیغمبرانست امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در او بهره هست گفت نه پرسید که آیا در امت
او بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم و در حدیث دیگر روایت کرده است که آمنه گفت که چون
حامله شدم برسول خدا ص هیچ اثر حمل در خود نیافتم و آن ثقالات که زنان را در حمل [illegible] میبود
مرا حاصل نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شدی به بهترین مردمان چون
وقت ولادت شد باسانی متولد شد که از او اذیتی نرسید و دستهای خود را پیشتر بر زمین گذاشت
و فرود آمد پس هاتفی مرا ندا کرد که گذاشتی بهترین بشر را پس او را پناه ده بخداوند یگانه صمد از
شر هر ظالم و صاحب حسد و بروایت دیگر گفت که چون او را بزمین گذاری بگو اعیذه بالواحد من
شر کل حاسد و کل خلق مارد یاخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد پس آنحضرت در روزی
آن قدر نمو میکرد که دیگران در هفته آن قدر نمو میکردند و در هفته آن قدر نمو میکرد که دیگران در ماهی
آن قدر نمو کنند و بصائر روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت من نزد معویه بودم و کعب الاحبار
حاضر بود و من از او پرسیدم که شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه را در کتابهای
خود و آیا فضیلتی برای عترت آنحضرت یافته اید پس کعب ملتفت شد بسوی معویه که ببیند که او
راضیست بگفتن یا نه پس حق تعالی بر زبان معویه جاری کرد که گفت بگو ای ابو اسحق آنچه دیده و میدانی
کعب گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده ام
و در همه آنها ذکر کرده بودند ولادت آنحضرت و ولادت عترت او را و بدرستی که نام او معروفست
و در همه کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی و احمد ص و حجابهای
بهشت را نزدند برای زنی بغیر از مریم و آمنه و ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر
از مادر مسیح و مادر احمد ع و علامت حمل آنحضرت آن بود که شبی که آمنه بآنحضرت حامله شد منادی
ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که در شاهوار نطفه خاتم انبیاء در صدف عصمت

وجلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این مژدهٔ مسرت ثمره را ندا کردند و در زمین هیچ رودخانه
و پرندهٔ نماند که بر ولادت شریف آنحضرت مطلع نگردید و در شب ولادت باسعادت آنجناب هفتاد
هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند
و جمیع بهشتها را زینت کردند و ندا کردند که شاد شو و برخود ببال که پیغمبر دوستان تو متولد گردید
پس بهشت خندید و تا قیامت خندان است و شنیده‌ام که یکی از ماهیان دریا که او را طموسا میگویند
و سید و بزرگ ماهیان است و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت آن هفتصد هزار گاو راه میروند که هر
گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارد از زمرد سبز و آن ماهی از رفتار
آنها خبردار نمی‌شود آن ماهی برای شادی بر ولادت آنحضرت بحرکت آمد و اگر نه حق تعالی او را ساکن
میگردانید هر آینه زمین را زیر و زبر میگردانید و شنیده‌ام که در آن روز هیچ کوه نماند که دیگری را بشارت
نداد و همه [illegible] برای کرامت محمد صم
و جمیع درختها تقدیس حق تعالی کردند با شاخها و میوه‌ها بشادی ولادت آنحضرت و زده شد در میان آسمان و
زمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیچ یک بدیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را بشارت ولادت
آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در آنوقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و
حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار
ولادت آنحضرت و شیطان را بزنجیرها بستند و چهل روز او را در قلعهٔ محبوس کردند و عرش او را چهل
روز در آب غرق کردند و بتها همه سرنگون شدند و فریادها و واویلاه از ایشان بلند شد و صدائی از کعبه
شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهندهٔ ثوابها و ترسانندهٔ از عذابها و با اوست
عزت ابد و سود سندی بزرگ و اوست خاتم پیغمبران و ما در کتابها یافته‌ایم که عترت او بهترین مردمند
بعد از او و مردم در امانند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه میرود معاویه
گفت ای ابواسحق عترت او کیستند کعب گفت فرزندان فاطمه پس معاویه رو ترش کرد و لبهای
خود را بدندان گزید و دست بر ریش خود میمالید پس کعب گفت ما یافته‌ایم صفت آن دو فرزند
پیغمبر را که شهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه اند خواهد کشت ایشانرا بدترین خلق خدا معاویه
گفت کی خواهد کشت ایشانرا گفت مردی از قریش پس معاویه بیتاب شد و گفت برخیزید اگر میخواهید
پس ما برخواستیم و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که فاطمه مادر امیرالمؤمنین
ع بنزد ابوطالب ع آمد و او را بشارت داد بولادت حضرت رسول صم و غرایب بسیار نقل کرد ابوطالب
گفت سی سال صبر کن که فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همهٔ
کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که در هنگام
ولادت رسول صم فاطمهٔ بنت اسد نزد آمنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت آیا میبینی آنچه

من هم ببینم دیگری گفت چه میبینی گفت این نور ساطع که مابین مشرق و مغرب را فرو گرفته است عهم
پسر را این سخن بود که ابوطالب در امد و با ایشان گفت که چه تعجب دارید پس فاطمه خبر ان نور را
ذکر کرد ابوطالب گفت میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی ابوطالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید
[illegible] این فرزند خواهد بود و ایضا روایت کرده است که ابوطالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت
انحضرت و اهل ابوطالب را طلبید از او سوال نمودند که این چه طعام است گفت این عقیقهٔ احمد است گفتند
چرا او را احمد نام کردی گفت زیرا که اهل اسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد و ایضا کلینی
و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع که در شبی که
حضرت رسول صم متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در دور ان شب امد بسوی مجلس قریش که
اشراف ایشان حاضر بودند و در میان ایشان بودند هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام
و ابو وجزة بن ابی عمرو بن امیه و عتبه بن ربیعه و گفت ایا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است
گفتند نه گفت میباید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و در او علامتی میباید باشد
برنگ خزی [illegible] پیدا شده
باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از ان مجلس و سوال کردند شنیدند که پسری از برای
عبد الله بن عبد المطلب متولد شده است پس ان مرد را طلب کرد و گفتند بلی پسری در میان ما متولد
شده است پرسید که پیشتر از انکه من بشما بگویم یا بعد از ان گفتند پیشتر گفت پس مرا ببرید بنزد او تا در
او نظر کنم چون بنزد امنه رفتند گفتند بیرون اور فرزند خود را تا ما بر او نظر کنیم گفت والله فرزند من بروش
فرزندان دیگر نیامد دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی اسمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد
که قصرهای بصری را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زاییدی سید امت را پس بگو
اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس ان مرد گفت که او را بیرون اور تا من به بینم
چون امنه انحضرت را بیرون اورد ان مرد در او نظر کرد و پشت دوشش را گشود و مهر نبوت را دید
بی هوش افتاد پس انحضرت را گرفتند و بامنه دادند و گفتند خدا مبارک گرداند فرزند تورا و چون ان
مرد بهوش باز امد گفتند چه شد تورا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد تا قیامت اینست والله انکه
ایشانرا هلاک کند چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله سطوتی بشما نماید که اهل مشرق
و مغرب یاد کنند و ابن شهر اشوب و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که امنه گفت که
چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه صم دهشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی را که
بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل شد پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند
و از ایشان بوی مشک و عنبر میشنیدم و جامهای ملون بهشت در بر کرده بودند و با من سخن میگفتند
و سخنان میشنیدم که به سخن ادمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان کاسها بود از بلور سفید و شربتهای

بهشت در آن کاسها بود پس گفتند [illegible] ای امین الله ای ابن عمر بشارت باد ترا ای بهترین گذشتگان
و آیندگان محمد مصطفی ﷺ پس چون از آنشب تنها ماندم نوری دیدم که در و بام بود مشتمل گردید و
سراپای مرا فرو گرفت و دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و صدای
هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید عزیزترین مردم را از مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند
و ابریقها در دست داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس که بر یاقوت سرخ
بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند و میان آسمان و زمین را پر کرد و چون آنحضرت بیرون آمد
رو بکعبه به سجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات میکرد و ابری سفید دیدم
که از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق
و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد دیدم
آنحضرت [illegible] کلید از مروارید
تر در دست داشت و گوینده میگفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سود منفعت و پیغمبری را پس
ابر دیگر فرود آمد و آنحضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که
بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر جانیان جن و انس و مرغان و درندگان
و عطا کنید باو صفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب
و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی را و چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست
دارد و بسیار محکم پیچیده اند و شنیدم گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت
پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد پس سه نفر دیدم که از نور و صفا بمرتبه بودند که گویا
خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی و در دست دیگری
طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت چهار جانب داشت و بر جانب مروارید سفیدی منصوب بود و قایلی
میگفت این دنیاست بگیر ای دوست خدا پس میانش را گرفت پس گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد
و گرفت و در دست سیمی حریر سفیدی بود پیچیده پس آنرا گشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد
که شعاع آن دیدها را خیره میکرد پس آنحضرت را هفت مرتبه شست بآن آبی که در ابریق بود پس
انگشتر را بر میان دو کتف او زد که نقش گرفت و با او سخن گفت و حضرت جواب او گفت پس آنحضرت را
دعا کرد و هر یک او را ساعتی در میان دل خود گرفتند و آنکه آنها نسبت بآنحضرت کرد رضوان خازن
بهشت بود پس روانه شد و بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای مایه عزت دنیا و آخرت
و بسند دیگر روایت کرده است که عبد المطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه
دید که خانه کعبه با همه ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم به سجده افتاد پس راست شد
و گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی و پروردگار من الحال مرا پاک گردانید از انجاس مشرکان و

[illegible] بتها بلرزیدند و بر رو افتادند و نیز دیدم که مرغان همه بسوی کعبه می‌آیند [illegible]
[illegible] بیشتر رفتم و ابری سفید دیدم که در برابر حجرهٔ امنه ایستاده است
[illegible] کفت [illegible] امنه و [illegible] کفتم من آیا خوابم یا بیدار کفت بیداری کفتم نوری که
[illegible] چه شد کفت آن فرزند است که [illegible] چند او را از من کرفته اند
[illegible] و این ابر برای ولادت او بر من سایه [illegible] کفتم [illegible] تا ببینم
[illegible] و زنو را نخواهند کذاشت که ببینی پس من شمشیر خود را کشیدم و کفتم فرزند [illegible]
او را کر تو را میکشم کفت در حجره است تو دانی و او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون امد
و کفت بر کرد که احدی از فرزندان ادم او را نمیبینند تا همهٔ ملائکه او را زیارت کنند پس برخود
بلرزیدم و بر کشتم روایت کرده است که انحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و عبد المطلب میکفت
که این فرزند مرا شان بزرکی هست و از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که چون انحضرت
متولد شد بتها که بر کعبه کذاشته بودند همه برو در افتادند و چون شام شد این ندا از اسمان رسید که
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع دنیا را انشب روشن شد و هر سنک و کلوخ
و درختی خندیدند و انچه در اسمانها و زمینها بود تسبیح خدا کفتند و شیطان کریخت و میکفت بهترین
امتها و بهترین خلایق و کرامی ترین بندکان و بزرکترین عالمیان محمد است صم و شیخ طبرسی در کتاب
احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی ع که چون حضرت رسول صم از شکم مادر بزمین امد
دست چپ را بر زمین کذاشت و دست راست را بسوی اسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید بحرکت
اورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف انرا از شام دیدند
و قصرهای سرخ یمن و نواحی انرا و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی انرا دیدند و در شب ولادت
انحضرت دنیا روشن شد تا انکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و کفتند در زمین امر غریبی حادث
شد است و ملئکه را دیدند که فرود می امدند و بالا میرفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا میکردند
و ستارها بحرکت امدند و در میان هوا میریختند و اینها همه علامات ولادت انحضرت بود و ابلیس لعین
خواست که باسمان رود بسبب ان غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را جایی بود در اسمان سیم که او
و سایر شیاطین کوش میدادند به سخن ملئکه چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشان را بتیرهای
شهاب راندند برای ولادت پیغمبری انحضرت ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در شب ولادت
قرین السعادت حضرت رسالت پناه صم بلرزید ایوان کسری و چهارده کنکرهٔ ان ریخت و دریاچهٔ ساوه
فرو رفت و اتش فارس که میپرستیدند خاموش شد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتر صعبی
چند میکشیدند اسبان عربی را تا انکه از دجله کذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این
احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر کذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و ارکان دولت خود را جمع

کرد و ایشان را خبر داد بآنچه دیده بود پس در اثنای این حال نامه رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن
آتشکده فارس پس خوف و قلق کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت ای پادشاه من نیز در این شب خواب
دیده ام و خواب موبذ را نقل کرد پادشاه گفت این خواب تعبیرش چیست گفت میباید که حادثه از جانب
عرب واقع شده باشد پس کسری نامه بنعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای
عرب را بسوی من بفرست که میخواهم مسئله غامضی از او سؤال کنم چون بنعمان رسید عبد المسیح بن
عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد و وقایع را با او نقل کرد عبد المسیح گفت مرا علم این خواب و تعبیر
این واقعه نیست ولیکن خالوی من سطیح که در شام میباشد تعبیر این غرایب را میداند کسری گفت
برو و از او سؤال کن و برای من خبر بیاور چون عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بر موت
شده بود سلام کرد و جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمده ام برای سؤالی
[illegible] کشیده ام و اکنون از جواب ناامیدم سطیح چون شعر او را شنید دیده های
خود را گشود و گفت عبد المسیح [illegible] سطیح آمده در هنگامیکه
نزدیکست که منتقل گردد بضریح او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی
شدن نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه ای عبد المسیح وقتیکه
بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبری که عصای کوچک پیوسته در دست داشته باشد و
رودخانه سماوه پر آب شود و بحیره ساوه خشک شود ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود
و بعدد کنگرهای قصر کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن
پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هر چه شدنیست البته واقع میشود این را گفت و دار فانی را وداع
کرد پس عبد المسیح سوار شد و بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد
کسری گفت تا چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت پس ده کس ایشان در مدت
چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستاصل شدند و سطیح
در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی ذو نواس زنده ماند و از زیاده از سی قرن بود که
هر قرن سی سالست بار باده و قطب راوندی رحمه الله روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند
از احوال سطیح گفت حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بر روی جریده های درخت خرما
میگذاشتند و هر جا که میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود بغیر از سر و گردن
و از پاها تا چنبره گردن او را می پیچیدند چنانچه جامه را می پیچند و هیچ عضو او حرکت نمیکرد بغیر از
زبان او و چون خواستند او را بمکه ببرند چنبری از جریده نخل بافتند و او را بر روی آن انداختند
و بمکه او را بردند پس چهار نفر از قریش بنزد او آمدند و گفتند ما بزیارت تو آمده ایم بسبب آنچه بما
رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را بآنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطیح گفت ای

سطیح و عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما کروهی بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و عجم را خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد گفتند ای سطیح
چه جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق خانهٔ صاحب ارکان از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید
که خداوند رحمن را بیکانگی خواهند پرستید و ترک عبادهٔ شیطان و بتان خواهند کرد پرسیدند که
از نسل کی خواهند بود گفت از نسل شریفترین اشراف عبد مناف گفتند از کدام بلد بیرون خواهند
امد گفت بحق خداوندی که باقیست تا ابد بیرون نخواهند امد مگر از این بلد و هدایت خواهند کرد
مردم را به راه رشد و صلاح و عبادت خواهند کرد خداوند یکانه را بفیروزی و فلاح و سید بن طاوس
رضی الله عنه روایت کرده است بسند خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته
بود و مال بسیاری دران خرج کرده بود و طاقی در انجا برای خود ساخته بود که کسی مانند ان ندیده
بود و ان مجلس دیوان او بود که تاج میپوشید و بر تخت مینشست و سیصد و شصت نفر از ساحران
و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را
سایب میگفتند و پادشاه [illegible] امری که
پادشاه را پیش می امد کاهنان و ساحران و منجمان خود را میطلبید و از مفر و چارهٔ ان امر از او سوال
مینمود و چون حضرت رسول صلعم متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبحی برخواست و دید که طاق ملکش
از میان شکسته است و در دجله رخنه شده است و بر قصرش اب جاری کردیده است گفت پادشاهی
من درهم شکست و بسیار محزون شد و منجمان و کاهنان را طلبید و واقعه را با ایشان نقل کرد و گفت
فکر کنید و تفحص نمائید و سبب این حادثه را برای من بیان کنید و سایب نیز در میان انها بود چون بیرون
امدند از هر راه که فکر کردند و تامل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه
کهانت و نجوم و غیران برخود مسدود یافتند و دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام
منجمان باطل شده است و سایب در ان شب بر روی تلی نشسته بود و در انحال حیران مانده بود ناگاه
برقی دید که از جهت حجاز لامع کردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد و نظر کرد بزیر پای
خود ناگاه باغ سبزی بنظرش امد گفت مقتضای انچه من میبینم انست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر
خواهد شد که پادشاهی او بمشرق برسد و زمین بسبب او ابادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی
چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند میدانیم که باطل شدن سحرها و کهانتهای ما مسدود
شدن راههای علم ما نیست مگر برای حدوث امر اسمانی و میباید برای پیغمبری باشد که مبعوث
شده است یا خواهد شد و پادشاهی این ملوک بسبب او برطرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسری
بگوئیم ما را خواهد کشت باید که این را از او اخفا نمائیم تا از جهت دیگر شایع شود پس امدند بنزد کسری
و گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای سد دجله و قصر تو را در ان گذاشته اند ساعت نحسی

بوده است و غلط کرده اند در حساب و بدان سبب چنین خراب شد باید ساعت نیکی اختیار کرد و در
آن ساعت بنا کرد تا چنین نشود پس ساعتی اختیار کردند و در آن ساعت سد دجله را بنا کردند و در مدت
هشت ماه تمام کردند و مالی بیحساب در آن خرج کرد و چون فارغ شدند ساعتی اختیار نمودند و بر بام
قصر نشست و فرشهای ملون گسترد و انواع ریاحین بر دور خود گذاشت و چون درست نشست اساس
قصر شروع در هم شکست و آب فرو رفت و وقتی او را از آب بیرون آوردند که اندک رمقی از او مانده
بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد و قریب بصد نفر ایشان را گردن زد و گفت من شما را مقرب خود
گردانیده ام و اموال فراوان بشما میدهم و شما با من بازی میکنید و مرا فریب میدهید ایشان گفتند
ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند و اکنون حساب دیگر میکنیم و
بر آن [illegible] های قصر را میگذاریم پس هشت ماه دیگر اموال بیحساب خرج کرد و بار دیگر قصر را با تمام
رسا[illegible] جرات نکرد که بر آن قرار گیرد و سواره داخل قصر شد و باز قصر در هم شکست و آب نشست
و کسری غرق شد و اندک رمقی از او مانده بود [illegible] بیرون آوردند پس ایشان را طلبید و تهدید
بسیار نمود و گفت همه شما را میکشم و اکتاف شما را بیرون می آورم و شما را در زیر پای فیلان می
اندازم اگر سر این واقعه را بمن راست نگوئید گفتند ایها الملک در این مرتبه راست میگوئیم چون آن
وقایع هایله را ذکر کردی و هر یک از ما نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود را مسدود یافتیم و دانستیم
که بسبب حادثه آسمانی این امور غریبه رو داده است و می باید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد
از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن نتوانستیم اظهار این امر نمود گفت وای بر شما بایست اول
بگوئید تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان و از بنای قصر برداشت و برگشت و شاذان بن
جبرئیل در کتاب فضایل روایت کرده است که چون یک ماه از ابتدای حمل حضرت رسول صلعم گذشت
کوهها و درختها و آسمانها و زمینها یکدیگر را بشارت دادند برای حمل سید پیغمبران پس عبد
المطلب با عبد الله عروانه مدینه شدند و پانزده روز گذشت عبد الله برحمت اله واصل شد و [illegible]
شکافته شد و هاتفی آواز داد که مرد آنکه در صلب او بود خاتم پیغمبران و کیست که نخواهد مرد پس
چون دو ماه از انعقاد نطفه شریف آنحضرت گذشت حقتعالی امر کرد ملکی را که ندا کرد در آسمانها و زمین که
صلوات فرستید بر محمد و آل او و استغفار کنید برای امت او و چون سه ماه گذشت ابو قحافه از شام
برمیگشت چون نزدیک بمکه رسید ناقه او سرش را بر زمین گذاشت و سجده کرد پس ابو قحافه چوبی
بر سر او زد و چون سر برنداشت گفت مثل تو ناقه ندیده بودم ناگاه شنید ندا کرد که ای ابو قحافه مرا
چرا میزنی اطاعت تو نمیکنم مگر نمی بینی که کوهها و دریاها و درختان و هر مخلوقی بغیر آدمیان سجده
کرده اند برای پروردگار خود بشکر آنکه سه ماه گذشته است بر پیغمبری در شکم مادر و بزودی او را
خواهی دید وای بر بت پرستان از شمشیر او و شمشیر اصحاب او و چون چهار ماه گذشت زاهدی بود

در راه طایف که اورا حبیب میگفتند از صومعهٔ خود روانهٔ مکه شد که یکی از دوستان خود را ببیند ۲سم
در اثنای راه بطفلی رسید که به سجده افتاده بود و هرچند او را برمیداشتند باز به سجده میرفت
پس حبیب او را برداشت و صدای هاتفی را شنید که دست از او بردار که سجدهٔ شکر پروردگار
میکند که بر پیغمبر پسندیدهٔ برگزید چهار ماه گذشت و چون پنج ماه گذشت و حبیب بصومعهٔ خود
برگشت صومعهٔ خود را دید که در حرکت است و قرار نمیگیرد و بر محراب او بمداد بی جمیع ارباب صوامع
نوشته بود که ای اهل بیع و صوامع ایمان اورید بخدا و رسول او محمد صم که نزدیک شد بیرون امدن
او پس خوشا حال کسیکه باو ایمان اورد و وای برکسیکه باو کافر شود پس حبیب گفت قبول کردم و ایمان
اوردم انکار او نمیکنم و چون شش ماه گذشت اهل مدینه و اهل یمن رفتند بسوی عیدگاه خود و رسم
ایشان این بود که در هر سال چند مرتبه میرفتند نزد درخت عظیمی که انرا ذات انواط میگفتند و میخوردند
و می اشامیدند و شادی میکردند و ان درخت را میپرستیدند پس چون نزد ان درخت جمع شدند
صدای عظیمی از ان درخت شنیدند که ای اهل یمن و اهل یمامه و بت پرستان جاء الحق و زهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا ای گروه اهل باطل [illegible] و
بسرعت بمنازل خود برگردیدند و چون هفت ماه گذشت سواد بن قارب بخدمت عبد المطلب امد و گفت
دیشب میان خواب و بیداری دیدم که درهای اسمان گشوده شد و ملئکه فرود امدند بسوی زمین
و گفتند زینت کنید زمین را که نزدیک شد بیرون امدن محمد پسرزادهٔ عبد المطلب رسول خدا
بسوی کافهٔ خلق صاحب شمشیر قاطع و تیر نافذ پس من گفتم که کیست ان گفتند محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف عبد المطلب گفت این خواب را پنهان کن پس چون هشت ماه گذشت
در دریای اعظم ماهی هست که او را طینوسا میگویند راست شد و بر دم خود ایستاد و دریا را بموج
اورد پس ملکی اورا صدا زد که قرار گیر ای ماهی که دریا هارا بشوراوردی ان ماهی به سخن امد
و گفت پروردگار من روزیکه مرا خلق کرد گفت هرگاه محمد بن عبد الله را خلق کنم برای او و امت او
دعا کن و اکنون شنیدم که ملئکه بعضی بعضی را بشارت میدادند پس باین سبب بحرکت امدم پس
ملک او را اگاه کرد که قرار گیر و دعا کن و چون نه ماه گذشت حقتعالی بملئکهٔ هر اسمان وحی نمود که فرو روید
بسوی زمین پس ده هزار ملک نازل شدند و بدست هر ملک قندیلی از نور بود که روشنی میداد بی
روغن و بر هر قندیلی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و بر دور کعبهٔ معظمه ایستادند و میگفتند این
نور محمد صم است و در همهٔ این احوال عبد المطلب مطلع میشد و امر بکتمان مینمود و در تمام ان ماه
کواکب اسمان در اضطراب بودند و شهب از هوا میریخت و چون نه ماه تمام شد امنه بمادر خود بره گفت
ای مادر میخواهم داخل حجره شوم و بر مصیبت شوهر خود قدری بگریم و این بر اتش جانسوز خود
بریزم میخواهم کسی بنزد من نیاید بره گفت ای دختر بر چنین شوهری گریستن روا است و منع کردن

از نوحه در چنین مصیبتی [illegible] پس [illegible] داخل حجره شد و شمعی افروخت و [illegible]
سقف خانه را سوخته [illegible] او را در این حال درد زائیدن گرفته و برجست که در را بگشاید هر چند
جهد کرد در گشوده نشد پس برگشت و نشست و از تنهائی وحشت عظیم بر او مستولی گشت تا گاه دید که
سقف خانه شکافته شد و چهار حور به فرود آمدند که حجره از نور روی ایشان روشن شد و با آمنه
گفتند مترس بر تو باکی نیست ما آمده ایم که ترا خدمت کنیم و از تنهائی دلگیر مباش و انمود بان یکی
در جانب راست او نشست و یکی در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس آمنه
مدهوش شد و چون بهوش آمد دید که حضرت رسول صم در زیر ردا ماننی به سجده در آمده و پیشانی
نورانی بر زمین نهاده و انگشتهای شهادت را برداشته لا اله الا الله میگوید و این ولادت با سعادت
در شب جمعه بود نزدیک طلوع صبح در هفدهم ماه ربیع الاول و در انوقت هفت هزار و نهصد سال
[illegible] گذشته بود و بروایتی ده هزار و نهصد سال و چهار ماه و هفت
روز آمنه مشاهده کرد انحضرت را [illegible] نوری از [illegible] ساطع شد
و سقف را شکافت و در ان نور آمنه هر منظر رفیع و هر قصر منیع که در حرم و اطراف جهان بود دید
و برقی ساطع گردید و بان برق هر خانه که خدا امید انست که اهل او ایمان خواهند او را روشن گردید
و هر بت که در مشرق و مغرب عالم بود برو در افتادند و چون ابلیس این وقایع غریبه را مشاهده
نمود اولاد خود را جمع کرد و خاک بر سر ریخت و گفت تا مخلوق شده بودم بچنین مصیبتی گرفتار نشده بودم
در این شب فرزندی متولد شد که او را احمد بن عبد الله میگویند باطل خواهد کرد عبادت بتها را
و مردم را بسوی یگانه پرستی خدا دعوت خواهد نمود پس اولادش نیز خاک مذلت بر سر ریختند و همه
بدرهای چهارم گریختند و چهل روز گریستند پس ان حوریان حضرت رسول صم را در جامهای
بهشت پیچیدند و بسوی بهشت برگشتند و ملئکه را بشارت ولادت ان حضرت دادند پس جبرئیل
و میکائیل ع از آسمان فرود آمدند و بصورت دو جوان داخل حجره آمنه شدند و جبرئیل طشتی از طلا
و میکائیل ابریقی از عقیق در دست داشتند و جبرئیل حضرت رسول صم را در دست گرفت و میکائیل
اب ریخت تا انحضرت را غسل دادند پس جبرئیل گفت که ای آمنه ما او را برای تطهیر از نجاست غسل
نمیدهیم او طاهر و مطهر است بلکه برای زیادتی نور و صفا او را غسل دادیم پس انحضرت را بعطرهای
بهشت معطر گردانیدند تا گاه صداهای بسیار و اصوات مختلفه از در حجره مقدسه بلند شد و جبرئیل
گفت که ملائکه هفت آسمان آمده اند که بر پیغمبر اخر الزمان صم سلام کنند پس ان حجره بقدرت حقتعالی
وسیع شد و فوج فوج ملئکه داخل میشدند و میگفتند السلام علیک یا محمد السلام علیک یا محمود السلام
علیک یا احمد السلام علیک یا حامد پس چون ثلث شب گذشت حقتعالی جبرئیل را امر فرمود که چهار علم
از بهشت بزمین اورد دو علم سبز را بر کوه قاف نصب کرد و بر ان علم بسفیدی دو سطر نوشته بود لا اله

[illegible] محمد رسول الله و علم دوم را بر کوه ابوقبیس نصب کرد و آن علم دو شقه داشت و بر یک شقه [illegible]
نوشته بود لا اله الا الله و بر شق دیگر نقش کرده بودند لا دین الا دین محمد بن عبد الله و علم سیم را بر بام
کعبه زد و بر آن نوشته بودند طوبی لمن امن بالله و بمحمد و الویل لمن کفر به و رد علیه حرفا مما اتی به
من عند ربه و علم چهارم را بر بیت المقدس زد و بر آن نوشته بودند لا غالب الا الله و النصر لله و لمحمد
و ملکی بر کوه ابوقبیس ندا کرد که ای اهل مکه ایمان بیاورید بدین او و پیغمبر او و ایمان بیاورید بنوری که
فرستاده ایم و حق تعالی ابری فرستاد بر بالای کعبه که زعفران و مشک و عنبر نثار کرد و بتها از کعبه بیرون
رفتند بجانب حجر و برو در افتادند و جبرئیل قندیل سرخی آورد و در کعبه آویخت که بی روغن
روشنی می بخشید و از جبین انور حضرت رسول صلعم برقی ساطع گردید و در هوا بلند شد تا باسمان
رسید و هیچ منظر و خانهٔ از اهل ایمان نماند مگر آنکه آن نور در آن داخل شد و در آن شب در هر توریة
و انجیل و زبور که در عالم بود در زیر نام شریف آنحضرت که در آن کتابها بود قطرهٔ خونی ظاهر شد
زیرا که آنحضرت پیغمبر شمشیر است و در هر دیر و صومعهٔ که بود در آن شب بر محرابش نوشته شده بود
که بدانید که پیغمبر امی متولد شد پس آمنه در را گشود و بیرون آمد و غرایبی که مشاهده نموده
بود [illegible] مادر خود نقل کرد و چون عبد المطلب را بشارت دادند و بنزد آنحضرت آمد دید که
بزبان فصیح تقدیس و تسبیح حق تعالی مینماید پس حق تعالی خیمهٔ از دیبای سفید بهشت فرستاد که بر آن
نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه
و سراجا منیرا و تا چهل روز ماند پس شخصی دست غیب آنرا مالید و بآن سبب بالا رفت و اگر چنین
نمیکردند تا روز قیامت میماند و چون رؤسای قریش و بنی هاشم آن خیمهٔ دیبا و بیرون آمدن بتها و نثار
زعفران و مشک و عنبر و برق لامع و نور ساطع و اصوات غریبه و سایر امور عجیبه را مشاهده و استماع
نمودند بنزد حبیب راهب رفتند و شمهٔ از آن معجزات را ذکر کردند حبیب گفت میدانید که دین من دین
شما نیست اگر میخواهید از من قبول کنید و اگر نمیخواهید قبول مکنید آنچه حق است میگویم نیست این
علامتها مگر علامت پیغمبری که در این زودی مبعوث خواهد شد و ما در همهٔ کتابهای خدا وصف
او را خوانده ایم و اوست که باطل خواهد کرد عبادت بتها را و خواهد خواند مردم را بسوی پرستیدن
خداوند یکتا و جمیع پادشاهان و جباران دنیا برای او خاضع خواهند شد پس وای بر اهل کفر و طغیان
از شمشیر و نیزه و تیر او پس هر که باو ایمان آورد نجات یابد و هر که باو کافر شود هلاک گردد و در روز
دوم حضرت عبد المطلب حضرت رسول صلعم را برداشت و بسوی کعبه آورد و چون داخل کعبه شد
حضرت رسول گفت بسم الله و بالله پس کعبه بقدرت الهی به سخن آمد و گفت السلم علیک یا محمد و
رحمة الله و برکاته و صدای هاتفی آمد که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و در روز
سیم عبد المطلب گهوارهٔ خرید از خیزران که مشبک کرده بودند از عاج و مرصع ساخته بودند

از طلای سرخ و جواهر گران بها و پردهٔ از حریر آویخته بر تخت زرین [illegible] بر روی آن انداخته [illegible]
مروارید و الوان جواهر بر گهواره او ریخته بعادت عرب که اطفال بازی میکنند و هر گاه که انحضرت از
خواب بیدار میشد [illegible] انا التسبیح حق تعم میگفت و در روز چهارم سوادبن قارب بنزد عبد المطلب
امد و وقتی که نزدیک کعبهٔ مشرفه نشسته بود و اکابر قریش و بنی هاشم دور او را احاطه کرده بودند
و گفت شنیده ام که پسری برای عبد الله متولد شده است و عجایب بسیار از او ظاهر گردیده [illegible]
بسوی او نظری بکنم و سواد بوفور علم در میان عرب مشهور بود و بر سخن او اعتماد عظیم داشتند پس
با عبد المطلب بخانهٔ امنه امد و از احوال انحضرت سوال کرد گفتند در مهد استراحت خوابیده است چون
داخل شد و پرده را از روی گهواره گشودند برقی از روی مبارکش ساطع شد که سقف را شکافت
پس عبد المطلب و سواد از وفور نور استینهار ابرو بدهای خود گذاشتند پس سواد بیتابانه بر پای
[illegible] عبد المطلب گفت که تو را بر خود گواه میگیرم که ایمان اوردم باین پسر و بانچه
[illegible]
از ولادة انحضرت گذشت هر که انحضرت را میدید گمان طفل یک ساله میکرد و از گهوارهٔ اش پیوسته
صدای تسبیح و تقدیس و تمجید و ستایش حق تعم میشنیدند و چون دو ماه گذشت پدر امنه وفات
یافت و مؤلف کتاب انوار روایت کرده است که پیش از ولادت حضرت رسالت پناه صم کاهنان و
ساحران و شیاطین و متمردان طغیان عظیم داشتند و عجایب از ایشان بظهور می امد و اخبار باموز غریبه
مینمودند و شیاطین از اسمانها سخنان می شنیدند و بکاهنان میرسانیدند و در زمین یمامه دو کاهن
مشهور بودند که بر همه عالم زیادتی داشتند یکی ربیع بن مازن بود که او را سطیح میگفتند و از همهٔ
کاهنان اعلم بود و دیگری شق بن باهلهٔ یمنی بود و سطیح خلقتی غریب داشت و حق تعم او را خلق
کرده بود گوشتی بی استخوان و در غیر سرش استخوان نبود و او را مانند جامه برهم می پیچیدند چون
او را ایهن میکردند بر روی حصیری باسلهٔ می افکندند و در شب خواب نمیکرد مگر اندکی و پیوسته
باطراف اسمان نظر میکرد و چون پادشاهان او را میطلبیدند بر روی سله او را گذاشته نقل میکردند
و او از بواطن و اسرار ایشان خبر میداد و امور اینده با ایشان میگفت و چنان بر پشت افتاده بود و بغیر
چشم و زبانش چیزی از او حرکت نمیکرد پس شبی چنین خوابیده بود و باطراف اسمان نظر میکرد ناگاه
برقی را دید که لامع گردید و اطراف جهان را احاطه کرد پس کواکب را دید که مستعد گردیدند و
دودی از انها ساطع شد و فرو میریختند و بر یکدیگر میخوردند و بزمین فرو میرفتند پس او را از
مشاهدهٔ این احوال غریبه دهشتی عظیم عارض شد و چون شب شد امر کرد غلامان خود را که او را
برداشتند و بر قلهٔ کوه بلندی گذاشتند و باطراف اسمان مینگریست ناگاه دید که نوری عظیم ساطع
گردید و بر همهٔ انوار غالب شد و باقطار اسمان احاطه کرد و افاق جهان را پر کرد پس بغلامان خود

گفت که مرا این بر بر بد که عظیم حیران شد بسبب مشاهدهٔ این انوار و چنان می یابم که رحلت من
نزدیک شده است و امر عظیمی بزودی واقع خواهد شد و چنین گمان میبرم که خروج پیغمبر هاشمی
نزدیک باشد و چون صبح طالع شد خویشان و قوم خود را گرد اورد و گفت امر عظیمی میبینم و اثار غریبه
مشاهده مینمایم و میخواهم استعلام این اسرار از کاهنان هر دیار بکنم پس بهر شهر نامها نوشت و از انجمله
نامهٔ بوشق نوشت و او در جواب نوشت که انچه تو مشاهده کردهٔ من نیز دیده‌ام و عنقریب اثر ان ظاهر خواهد
شد و نامهٔ نیز بزرقا نوشت که ملکهٔ یمن و اعلم کاهنان اند یار بود و بکهانت و سحر بر اهل دیار خود غالب شده
بود و دیدهٔ بسیار تندی داشت که از سه روز راه میدید چنانچه کسی نزدیک خود را ببیند و اگر کسی از
دشمنانش ارادهٔ جدال و قتال با او داشت چند روز پیشتر قوم خود را خبر میکرد که فلان دشمن اراده
شما دارد و ایشان تدبیر دفع او میکردند پس سطیح نامه را بصبیح غلام خود داد و بسوی زرقا فرستاد
و چون بسه روزه راه زرقا رسید زرقا او را دید و با قوم خود گفت که سوارهٔ می اید که در میان عمامه اش
نامهٔ مینماید و بعد از سه روز که [illegible]
[illegible] سطیح [illegible] نور ساطع و روشنی لامع [illegible]
نزدیک شدن ابطال و یتیم شدن اطفالست و از فرزندان عبد مناف پیغمبری بهم خواهد رسید
بی خلاف پس در جواب نوشت که ایات و علامات پیغمبر هاشمیست انچه نوشته چون نامهٔ مرا بخوانی از
خواب غفلت بیدار شو و از قصیر حذر نما و بزودی سفر کن بجانب مکه که من نیز متوجه ان صوب میشوم
شاید بکدیگر را ملاقات کنیم و حقیقت این امر را معلوم کنیم اگر بوجود امده باشد شاید چارهٔ در هلاک او
بکنیم و پیش از انکه نور او مشتعل گردد خاموش گردانیم چون نامه بسطیح رسید و بر مضمون ان مطلع
گردید باواز بلند گریست و در ساعت متوجه مکهٔ معظمه گردید و با قوم خود گفت که من میروم بسوی
اتش افروخته اگر ان را خاموش توانستم کرد بسوی شما بر میگردم و الا شما را وداع میکنم و بشام ملحق میشوم
تا در انجا بمیرم چون بمکه رسید ابوجهل و شیبه و عتبه و عاص بن وائل با گروهی از قریش باستقبال او امدند
و گفتند ای سطیح نیامدهٔ مگر برای امر عظیمی اگر حاجتی داری بر اورده خواهد شد سطیح گفت خدا
برکت دهد شما را مرا بسوی شما حاجتی نیست امده‌ام که خبر دهم شما را انچه گذشته است و بعد از این
خواهد شد بالهام حق تعالی بدانید انها که متقدم بودند در عهد و پیوسته بودند مستحق ستایش و حمد یعنی
فرزندان عبد مناف امده‌ام که مژده دهم ایشان را ببشیر نذیر و ماه منیر که نزدیک شده است ظهور انوار
او کجاست عبد المطلب و پسران و اولاد او چون گروه قریش این سخنان را شنیدند ایشان را خوش نیامد
و پراکنده شدند پس حضرت ابوطالب و سایر اولاد عبد المطلب بنزد او امدند در هنگامیکه نزدیک کعبه
نشسته بود و گفتند ما اول نسب خود را با او نمیگوئیم تا علم او را بیازمائیم و ابوطالب شمشیر و نیزهٔ
خود را بغلام سطیح داده بود و پیش از انکه غلام سطیح را اعلام نماید بنزد او امد و بر او تحیت فرستاد

و سلام کرد پس سطیح گفت بر شما باد سلام و گوارا باد شما را انعام شما از کدام گروه عربید ابوطالب توجه نمود و گفت ما ئیم از گروه بنی جمح سطیح گفت ای بزرگ نزدیک من بیا و دست خود را بر روی من بگذار
چون ابوطالب دست بر رویش گذارد گفت بحق خداوند دانای اسرار و پنهان از ابصار و آمرزنده
خطاها و کشف کننده بلاها سوگند میخورم که تو یی صاحب عود رفیعه و اخلاق منیعه و تو یی که سوگند
بغلام من برسم هدیه نیزه خطی و شمشیر هندی بدرستی که شما ئید بهترین برایا و بهم خواهد رسید از
تو و برادرت شریفترین ذریتها و بدرستی که تو و انها که با تو اند از نسل هاشمید که بهترین اخیار بود
و تو یی بی شک عم پیغمبر مختار که وصف کرده اند او را در کتب و اخبار نسب خود را از من میپوشان
که من نیک میشناسم ترا و نسب تو را پس ابوطالب متعجب شد از سخنان او و گفت ای شیخ راست گفتی
و خصلتها را نیکو بیان کردی میخواهیم ما را خبر دهی بانچه در زمان ما خواهد شد و بر ما جاری خواهد
گردید سطیح [illegible] یگانه یکتای
صمد که از عبد الله بزودی فرزندی بهم رسد که مردم را هدایت کند بر شد و صلاح و خیر و [illegible]
باطل کند بتان را و هلاک گرداند بت پرستان او یاری نماید او را برادر او بزودی که پسر عم او باشد
و صاحب صولتها و حملها باشد و بتیغ ابدار دمار از کافران روزگار بر آورد و شک نیست که تو پدر
و خواهی بود ای ابوطالب پس بنی هاشم گفتند که میخواهیم که این پیغمبر را برای ما وصف کنی و نعمتهای
او را بیان نمایی سطیح گفت بشنوید از من سخن صحیح بزودی ظاهر گردد شخصی نبیل که رسول باشد از
جانب خداوند جلیل و زبان سطیح از وصف او کلیل است و او مردیست نه بسیار کوتاه نه بسیار بلند
با قامتی ارجمند و ان سرور سرش مدور باشد و در میان دو کتفش علامتی باشد و عمامه بر سر گذارد
و پیغمبری او تا قیامت مستمر باشد و سید و بزرگ اهل تهامه گردد و در تاریکیها نور از روی انورش
ساطع باشد و چون تبسم نماید از نور دندانهایش جهان روشن گردد و کسی بنیکوئی خلق و خلق او
در زمین را ه نرفته است شیرین زبان و خوش بیان باشد و در زهد و تقوی و خشوع و عبادت نظیر خود
نداشته باشد و تکبر و تجبر ننماید اگر سخن گوید درست گوید و اگر از او سوال کنند براستی جواب گوید
و لادتش پاکیزه و از شبهه و فساد نسب منزه باشد و رحمت عالمیان باشد و بنور او جهان روشن گردد
و بمؤمنان رئوف و بر اصحاب خود مهربان و عطوف و نامش در توریة و انجیل معروف باشد و فریاد
رس هر مضطر ملهوف و بکرامتها موصوف باشد نامش در اسمان احمد و در زمین محمد است ابوطالب
گفت ای سطیح این شخص را که ذکر کردی که معین و یاور او خواهد بود وصفش را برای ما بیان کن
گفت او سیدیست بزرگوار و شیریست شیر شکار و پیشوائیست نیکو کردار و انتقام کشنده ایست
از کفار مشرکان را کاسهای زهر مرگ چشاند و حملهای او زهره شیران را اب گرداند و پیوسته در
جنگها پیاده رو در کارزار خود باشد و برای محمد صلعم وزیر باشد و بعد از او در امتش امیر باشد نامش

درتورات بر یاد و در انجیل الیا و نزد قوم من علی باشد پس لحظهٔ سر در گریبان خاموشی فرو برد و در بحر
بحر تفکر غوطه خورد پس بجانب ابوطالب هم ملتفت شد و گفت ای سید بزرگوار دست مبارکت را بیار و بکر
بروی من گذار چون ابوطالب دست بر رویش گذاشت آهی دردناک کشید و ناله کرد و گفت ای
ابوطالب دست برادر خود عبد الله را بگیر که سعادت شما هویدا است و بشارت باد شما را به بلندی مکان
و مجد و رفعت شأن که آن دو شاخ کرامت از درخت شما خواهد روئید محمد از برادر تو است و علی از تو
پس ابوطالب شاد شد و این خبرها در میان اهل مکه شایع گردید پس ابوجهل گفت که این اول بلیه‌ایست
که از بنی هاشم بما نازل شد و شنیدید خبرهای سطیح را در باب فرزند عبد الله و ابوطالب که دینهای
ما را افسد خواهند کرد پس ابوطالب ایستاد و آواز بلند گفت ای گروه قریش بگردانید از دلهای
خود طیش را و انکار منمائید آنچه را شنیدید از سطیح زیرا که مائیم معدن کرامت و شرف و هر کرامت
در مکه از ما ظاهر گردیده است و آنچه سطیح گفت علاماتش هویدا شده است و بزودی آنچه گفت بظهور
خواهد رسید برغم انف هر که نتواند دید ابوطالب سطیح را بخانه برد و او را اعزاز اکرام تمام نموده و
ابوجهل با [illegible] کرد می از
اهل فساد در اثارهٔ فتنه و اظهار عصبیت و انکار با او یار شدند و چون خبر با ابوطالب رسید بجانب
ابطح خرامید و بوعد و وعید اجتماع اهل فساد را بتفرق مبدل گردانید و ایشان را بنزد کعبه حاضر نمود
پس منبه بن الحجاج برخواست و گفت ای ابوطالب ما را در تقدم و مزید رفعت و عزت و شرف شما شکی
نیست و هیبت جلالت و مهابت و هدایت شما آفاق جهان را پر کرده است و لیکن از کجاست تو عجب دارم که
بر گفتهٔ کاهنی اعتماد نمائی مگر نمیدانی که ایشان مظهر اکاذیب شیطان و مصدر کذب و افترا و بهتانند بار
دیگر او را احاضر گردان تا او را این مرتبه امتحان کنیم شاید که از شواهد و علامات صدق یا کذب او امری
ظاهر گردد که موجب ارتفاع اختلاج شکوک از سینها گردد پس ابوطالب فرمان داد که باز دیگر سطیح را
حاضر ساختند و چون او را بر زمین گذاشتند باواز بلند فریاد کرد که ای گروه قریش این چه تشویش
و اختلاف و تکذیب و از مجافست که از شما میبینم و می شنوم در باب آنچه من اظهار کردم از ظهور
پیغمبر صاحب برهان و شکنندهٔ اوثان و ذلیل کنندهٔ کاهنان والله که ما شاد نیستیم بظهور او زیرا که نزد
ولادت او کهانت باطل خواهد شد و در آن وقت سطیح را در زندگانی خبری نخواهد بود و از دوری
مردن خواهد کرد اگر خواهید که راستی گفتار من بر شما ظاهر شود مادران و زنان خود را حاضر گردانید
تا من امور عجیبه در این شما ظاهر گردانم گفتند مگر تو غیب میدانی گفت نه ولیکن مصاحبی از جن دارم که
از ملئکه سخنان میشنود و مرا خبر میدهد پس جمیع زنان مکه را در مسجد حاضر کردند بغیر از آمنه و فاطمهٔ
بنت اسد که عبد الله و ابوطالب ایشان را مانع شدند و چون حاضر شدند سطیح گفت مردان از زنان جدا
شوند و زنان نزدیک من آیند چون زنان نزدیک او رفتند نظر کرد بسوی ایشان و خاموش شد گفتند

چون این سخن بشنید سطیح نظر بسوی آسمان کرد و گفت سوگند میخورم بحرمت حرمین که دو تا از زنان
خویش ابوطالب که من میبینم یکی حامله است بفرزندی که هدایت خواهد کرد مردم را براه رشاد و خبر
و سداد و نامش محمد است و دیگری حامله خواهد شد بپادشاه مؤمنان و سید اوصیای پیغمبران و
وارث علوم انبیا و مرسلان چون آمنه و فاطمه سخن را شنیدند سطیح در میان زنان اشاره کرد بسوی
آمنه و باواز بلند فریاد کرد و گریست که ای صاحبان شرف اینست والله حامله به پیغمبر برگزیده و رسول
پسندیده پس آمنه را پیش طلبید و گفت آیا تو حامله نیستی گفت بلی سطیح گفت اکنون یقینم بگفته خود
زیاده شد اینست بهترین زنان عرب و عجم و حامله است به بهترین امم و هلاک کننده هر صنم وای بر عرب
از او بتحقیق که ظهورش نزدیک شده است و نورش هویدا گردیده است گویا میبینم که آتش افروخته
و در بیخاک افتاده خوشا حال کسی که تصدیق نماید به پیغمبری او و ایمان آورد برسالت او که ملک
و سلطنت او طول و عرض زمین را فرو خواهد گرفت پس بجانب فاطمه بنت اسد نظر کرد و نعره زد و بیهوش
شد و چون بهوش آمد بسیار گریست و باواز بلند گفت اینست والله فاطمه دختر اسد مادر علی که
بتهای ابشکند و امیری که شجاعان ابر خاک هلاک افکند و در عقلش هیچ گونه خفت نباشد و هیچ دلیری
تاب مقاومت او نیارد ذاتش سوار بیکتا و شیر خدا و مسمی بامیرالمؤمنین علی پسر عم خاتم انبیا آه آه
دیده ام چه شجاعان و دلیران را بر خاک افتاده می بینم چون قریش این سخن از سطیح شنیدند
شمشیرها از غلاف کشیدند و بر او دویدند و بنی هاشم بحمایت او تیغها برهنه کردند و ابوجهل
ندا کرد که راه دهید که من این کاهن را بقتل رسانم و آتش سینه خود را بخون او فرو نشانم پس ابوطالب
شمشیری بجانب او انداخت و سرش را مجروح کرد و خون بر روی نحسش جاری شد و ابوجهل ندا
کرد که ای سرکردهای قبایل این عار را بر خود میپسندید و سطیح و آمنه و فاطمه را بکشید تا از شر
آنچه این کاهن میگوید ایمن گردید پس همه قریش بر سطیح حمله آوردند و بنی هاشم تاب مقاومت ایشان
نداشتند و غبار فتنه بلند شد و زنان پناه بکعبه بردند و صداها بلند شد و مرویست از آمنه که گفت
چون شمشیرها دیدم بسیار ترسیدم ناگاه فرزندی که در شکم من بود بحرکت آمد و صدائی از او
ظاهر گردید و مقارن این حال صیحه عظیم از هوا ظاهر شد که عقلها از اشباح بدنها پرواز کرد مردان و
زنان همه بیهوش شدند و بر رو در افتادند پس نظر کردم بجانب آسمان و دیدم که درهای آسمان
گشوده شده است و سواری حربه از آتش در دست دارد و باواز بلند میگوید که شما را از اهی
نیست بضرر رسانیدن برسول خدا و مم برادر او جبرئیل پس در آنوقت خوف من با یمنی مبدل گردید
و همه بجاهای خود برگشتیم و ابوطالب دست عبدالله را گرفت و در پناه کعبه معظمه نشستند پس منبه بن
الحجاج بنزد ابوطالب آمد و گفت بمحمد الله عزت و شرف و غلبه شما بر عالمیان ظاهر گردید ولیکن از تو التماس
دارم که سطیح را از قریش دور گردانی و نائره فتنه را فرو نشانی ابوطالب التماس او را قبول نمود و بنزد

سطیح آمد و از او معذرت طلبید و حقیقت حال را باو گفت سطیح گفت ای ابوطالب من میروم و التماس ۴۴
دارم که چون آن پیغمبر بشیر نذیر ظاهر شود سلام بسیار از من باو برسانی و بگوئی که او بشارت داد
بظهور تو و قوم تو او را تکذیب کردند و از جوار تو او را دور کردند و در این زودی زنی خواهد آمد
بسوی شما که تصدیق بشارت مرا نماید و زیاده از آنچه من اظهار کردم اظهار نماید پس سطیح را بر شتری
بستند و روانه شد و بنی هاشم بمشایعت او از مکه بیرون رفتند و در اثنای راه راحلهٔ نمایان شد که
زنی بر او سوار بود و بسرعت می آمد سطیح گفت ای سادات مکه آمد بسوی شما داهیهٔ کبری یعنی زرقاء
یمنی پس در این سخن بودند که زرقا رسید و باواز بلند گفت که ای گروه قریش بر شما باد سلام بسیار
و بشما معمور باد هر دیار بدرستیکه ترک وطن خود کرده ام و بسوی ماءمن شما آمده ام برای آنکه خبر دهم
شما را از امری چند که نزدیک شده است ظهور آنها و بزودی ظاهر گردد در بلاد شما امری چند بسیار
عجیب و شعری چند ادا نمود که دلالت میکرد بر حقیقت آنچه سطیح ایشان را خبر داده بود پس گفت که آمده ام
که شما را بشارت دهم و حذر فرمایم از آنچه شما را بآن میرسد هم برای من و بال است عتبه گفت
این [illegible] و خشت اکبر است که او تو ظاهر میشود ما را او خود او عبد میثاقی بهلاک و استیصال
زرقا گفت ای ابوالولید بحق خدا و ندیکه بر سر اط خلایق را در کمین خواهد بود سوگند میخورم که
از این وادی پیغمبری مبعوث خواهد شد که خواند مردم را بسوی رشاد و سد او نفی نماید از فساد
پیوسته نور دور وی او گردد و نام او محمد باشد و گویا می بینم که بعد از ولادت او فرزندی متولد
شود که مساعد و یاور او باشد و در حسب و نسب با او نزدیک باشد و اقران خود را هلاک کردانند
و شجاعان جهان را بر زمین افکند دلیر باشد در معرکها و شیری باشد در میدانها او را ساعدی باشد قوی
و دلی باشد جری و نام اوست امیرالمؤمنین علی آه آه از روزی که او را ببینم و زهی مصیبت مرا از
وقتیکه با او در یکسو نشینم پس شعری چند از روی تحسر ادا نمود و گفت هیهات جزع کردن چه سود
بخشد در امریکه البته آمدنیست سوگند میخورم بافریننده شمس و قمر و آنکه بسوی او ست بازگشت
جمیع بشر که راست گفته است سطیح در آنچه بشما گفته است از خبر نصیح پس نظر کند بسوی ابوطالب
و عبدالله عم او کند و عبدالله را پیشتر دیده بود و میشناخت زیرا که عبدالله در سالی بیمن رفته بود پیش
از آنکه آمنه را بعقد خود در آورد و نور رسالت از جبین او مفارقت نماید و در قصری از قصور یمن
نزول فرموده بود چون زرقا نظر بر آن صدف گوهر نبوت افتاد از آرزوی لقای کریم او دل از دست
داد و کیسهٔ زری برگرفته از غرفهٔ خود فرود آمد و بسوی عبدالله شتافت و سلام کرد و پرسید که تو از
کدام قبیلهٔ از قبایل عربی که از تو خوشتر و بهتر کسی ندیده ام گفت منم عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم
بن عبد مناف سید اشراف و اطعام کنندهٔ اضیاف زرقا گفت ای سید من آیا تواند بود که یک جماع با من
بکنی و این کیسهٔ زر را بگیری و صد شتر با بار خرما و روغن بتو دهم عبدالله گفت دور شو از من چه

بسیار قبیح است نزد من صورت تو مگر نمیدانی که ما گروهی هستیم که مرتکب گناه نمیشویم پس شمشیر خود را
از غلاف کشیده بر او حمله کرد زرقا گریخت و خائب برگشت در آن حال عبد المطلب داخل شد و چون
شمشیر برهنه در دست عبد الله دید و حقیقت واقعه را از او پرسید و نقل کرد عبد المطلب گفت ای فرزند
آن زن که تو وصف او مینمائی زرقای یمنی است و چون نور نبوت را در جبین تو دیده شناخته است
و خواست که آن نور را از تو بگیرد الحمد لله که خدا تو را از شر او حفظ نمود و چون در مکه زرقا عبد
الله را دید شناخت و دانست که زن خواسته است و آن نور از او به دیگری منتقل شده است گفت که
تو آن نیستی که در یمن دیدم گفت بلی زرقا گفت چه شد آن نور که در جبین تو بود گفت در شکم زوجه
طاهره من آمنه است زرقا گفت شک نیست که چنین کسی میباید که محل چنان نوری گردد پس صدا
بلند کرد که ای صاحبان عزت و مراتب وقت ظهور آنچه میگویم نزدیک است و امر شدنی است و چاره نمیتوان
کرد امروز با خبر رسید متفرق شوید و فردا نزد من حاضر شوید تا شما را بر حقیقت آثار مطلع گردانم
و چون ایشان متفرق شدند و نیمی از شب گذشت زرقا نزد سطیح رفت و گفت علامات و آثار ظهور
آن انوار را مشاهده کردم و وقت نزدیک شده است در این باب چه مصلحت میدانی سطیح گفت عمر
من باخر رسیده است و من بجانب شام میروم و در آن دیار میمانم تا مرا مرگ در رسد زیرا که میدانم
که هر که سعی کند در اطفای آن نور البته منکوب و مقهور میشود و تو را نیز نصیحت مینمایم که متعرض
دفع آمنه نگردی که پروردگار آسمانها و زمین نگهدارنده اوست و اگر از من قبول نصیحت نمیکنی دست از
من بردار که من در این امر با تو موافقت نمیکنم و چون صبح طالع شد زرقا بسوی بنی هاشم آمد و سلام
کرد بر ایشان و گفت محفلها همه بشما روشن خواهد شد در هنگامیکه ظاهر شود در میان شما کسیکه
تورات و انجیل و زبور و فرقان از وصف او مشحون است وای بر کسیکه با او دشمنی کند و خوشا حال
کسیکه او را متابعت نماید پس بنی هاشم شاد شدند و ابو طالب بزرقا گفت اگر حاجتی بما داری بگو
که حاجت تو بر آورده است گفت مالی از شما نمیخواهم و اعتباری از شما توقع ندارم و لیکن میخواهم
که آمنه را بمن بنمائید که او را تحقیق کنم شواهد اخبار بر آنکه برای شما ذکر کردم و چون ابو طالب او را بخانه
آمنه برد و نظر او بر آمنه افتاد پایش از رفتار ماند و زبانش لال شد و بظاهر اظهار شادی نمود و باز
خبرها از آن مولود مبارک داد و بیرون آمد و در اندیشه بود که حیله برای هلاک آمنه برانگیزد پس با
زنی از قبیله خزرج که او را عکناء میگفتند و مشاطه آمنه و سایر زنان بنی هاشم بود طرح آشنائی افکند
و در شب و روز با او میبود تا آنکه در شبی از شبها عکناء بیدار شد دید که شخصی نزدیک سر زرقا
نشسته است و با او سخن میگوید و از جمله سخنان او این بود که کاهنه یمامه آمده است بسوی تهامه و
بزودی پشیمان خواهد شد از اراده خود چون زرقا این سخن را شنید برجست و گفت تو یار وفادار
من بودی چرا در این مدت بسوی من نیامدی گفت وای بر تو ای زرقا امر عظیم بر ما نازل گردیده

است با آسمانها میرفتیم و سخن فرشتگان را میشنیدیم و در این ایام ما را از آسمانها میرانند و منادی ندا میکند که در آسمانها ندا میکرد که حقتعالی اراده کرده است که ظاهر گرداند شکننده بتان و ظاهر کننده عبادت رحمن را پس افواج ملائکه ما را از آسمان به تیرهای شهاب گردانیده اند و راههای ما را از آسمان مسدود ساخته اند و آمده ام که تو را خبر دهم پس زن گفت برو از پیش من که هر سعی که دادم در کشتن این فرزند خواهم کردن شخص شعری چند خواند که مضمون آن این بود که من آنچه شرط خیرخواهی بود با تو گفتم و میدانم که سعی تو بیفایده است و بجز وبال دنیا و عقبا برای تو ثمره نخواهد داشت و البته حقتعالی یاری پیغمبر خود خواهد کرد و از شر هر ساحر و کاهن او را محافظت خواهد نمود و امثال این سخنان بسیار گفت و پرواز کرد و رفت و این سخنان را تکنا میشنید و چون صبح شد بنزد زن آمد و گفت چرا تو را غمگین می یابم گفت ای خواهر من راز خود را از تو پنهان نمیدارم و غمی که من در دل دارم و مرا آواره دیار خود گردانیده است در باب زنیست که حامله است بفرزندی که بتهارا خواهد شکست و ساحران و کاهنان را ذلیل خواهد گردانید و خانها را خراب خواهد کرد و نومید این که صبر کردن بر آتش سوزان آسان تر است از صبر کردن بر منزلت چنین خواری از دشمنان اگر کسی می یافتم که مرا یاری کند بر کشتن آمنه هر آینه هر چه از زر و نقره از دست باو میدادم و آن قدر توانگرش میگردانیدم و کیسه زری برداشت و در پیش تکنا گذاشت چون تکنا دید آتش بر او افتاد دل از دست بداد و گفت ای زن فال کار بزرگی نام بردی و امر عظیمی مذکور ساختی و چون مشاطه زنان بنی هاشم شاید چاره در این کار توانم کرد زن گفت تدبیرش چنان باید کرد که چون بنزد آمنه روی و بمشاطگی او مشغول گردی این خنجر زهرآلود را بر آن زن که چون زهرآلود است بدن او جاری گردد البته از حلیه حیات عاری شود و چون دیه بر تو لازم گردد مرده بچه ... تو بدهم بغیر آنچه الحال بتو میدهم و هر سعی که مرا مقدور است در خلاصی تو میکنم تکنا قبول کرد و گفت تو هم تدبیری کنی که مردان بنی هاشم و سایر اهل مکه را از من مشغول گردانی تا من مشغول مهم تو گردم زن گفت چنین باشد و در روز دیگر ولیمه برپا کرد و جمیع اعیان و اشراف مکه را طلب نمود و شراب بسیار در ولیمه خود حاضر گردانید و شتران بسیار کشت و چون ایشان را مشغول اکل و شرب گردانید بنزد تکنا طلبید و گفت اکنون وقت است و فرصت را غنیمت باید شمرد و در تمشیت مهم من سعی خود را مبذول باید داشت تکنا خنجر زهرآلود را گرفته متوجه خانه آمنه شد و چون داخل شد آمنه او را نوازش نمود و گفت چرا دیر بنزد من آمدی و هرگز عادت تو نبود که اینقدر از من مفارقت کنی تکنا گفت ای خاتون من نعم روزگار خود در مانده بودم و اگر نعمت شما نبود ببدترین احوال میبودم اکنون آمده ام که از روی محبت نزدیک من بیا تا تو را مشاطگی کنم پس چون آمنه در پیش روی تکنا نشست و تکنا گیسوهای او را شانه کرد و خنجر مسموم را بیرون آورد که آمنه را هلاک کند باعجاز محمدی چنان یافت که کسی دلش را گرفت و پرده از پیش دیده‌اش برداشتند بصیر آتش آویخته شد و دستی

بر دستش زدند و خنجر از دستش بر زمین افتاد و ناله و اضطراب از او بلند شد پس چون این صدا بگوش
آمنه رسید و بعقب التفات نمود و خنجر برهنه را مشاهده کرد نعرهٔ زد و زنان از هر سو دویدند و او را
گرفتند و گفتند ای ملعونه میخواستی آمنه را بچه تقصیر و جرم هلاک کنی گفت میخواستم او را بکشم و خدا را
شکر میکنم که بلا را از او دور گردانید پس آمنه سجدهٔ شکر الهی بتقدیم رسانید و چون زنان از سبب
این ارادهٔ شنیع سؤال کردند قصهٔ زرقاء ابتدا می یاد کرد و گفت زرقاء را بیابید پیش از آنکه از دست
شما بیرون رود و این سخن بگفت و جان بحق تسلیم کرد و چون این آوازه بلند شد کبیر و صغیر بنی
هاشم حاضر شدند و بعد از اطلاع بر واقعه بتفحص زرقاء بیرون شتافتند و ابوطالب در مکه ندا کرد که
زرقای میشومه را دریابید که بیرون نرود و آن ملعونه از قضیه مطلع شده فرار نموده بود و اهل مکه
هر جانب از پی او دویدند و باو نرسیدند و چون سطیح خبر زرقاء شنید غلامان خود را امر کرد که
او را [illegible] از میان او ضرر [illegible]
و عبدالله را بر آنها مطلع میگردانید و عبدالله او را وصیت بکتمان می نمود و آمنه مطلقا ثقل حمل بر خود
احساس نمینمود و چون ماه هفتم داخل شد عبدالمطلب عبدالله را طلب نمود و گفت ای فرزند ولادت
آمنه نزدیک شده است و در دست ما نیست آنچه لایق ولیمه و عقیقهٔ او باشد باید که بجانب مدینه روی
و بخری آنچه برای ولیمهٔ او مناسب و ضرور است پس عبدالله متوجه مدینه شد و چون بمدینه رسید
برحمت ایزدی واصل گردید و چون خبر بمکه رسید جمیع اهل مکه در مصیبت او گریستند و بقیهٔ معجزات
ولادت را مبسوط تر از آنکه سابقا مذکور شد ایراد نموده است و هر چند اخبار کتاب انوار و کتاب شاذان
در درجهٔ اعتبار سایر اخبار نیستند و لیکن چون مشتمل بر معجزات و مؤید باخبار معتبرهٔ دیگر بودند
ایراد شد و زواید را از خوف تکرار اسقاط نمود **باب چهارم** در بیان احوال شریف آنحضرتست در
ایام رضاع و نشو و نمو تا زمان بعثت و معجزاتیکه از آنحضرت در این احوال بظهور آمده است و در حدیث
معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون حضرت رسول صم متولد شد چند روز گذشت که از
برای آنحضرت شیری بهم نرسید که تناول نماید پس ابوطالب آنحضرت را بر پستان خود بیانداخت و حقتعالی
در آن شیری فرستاد و چند روز از آن شیر تناول نمود تا آنکه ابوطالب حلیمهٔ سعدیه را بهم رسانید و باو
تسلیم نمود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که حضرت امیرالمؤمنین عم دختر حمزه رضی الله را عرض کرد
بر حضرت رسول که آنحضرت او را بعقد خود در آورد حضرت رسول فرمود که مگر نمیدانی که او
دختر برادر رضاعی من است و حضرت رسول صم و عم او حمزه از یک زن شیر خورده بودند و ابن
شهر آشوب روایت کرده است که اول مرتبه ثویبه آزاد کردهٔ ابولهب آنحضرت را شیر داد و بعد از او
حلیمهٔ سعدیه شیر داد و پنج سال نزد حلیمه ماند و حلیمه پیشتر حمزه را شیر داده بود و چون نه سال از عمر
آنحضرت گذشت با ابوطالب بجانب شام رفت و بعضی گفته اند که در آنوقت دوازده سال از عمر

آنحضرت گذشته بود و از برای خدیجه بتجارت شام رفت در هنگامیکه بیست و پنج سال از عمر
شریفش گذشته بود و در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که حقتعالی مقرون گردانید
با حضرت رسول صلعم بزرگترین ملکی از ملائکهٔ خود را که در شب و روز آنحضرت را بر مکارم آداب و محاسن
اخلاق میداشت و من پیوسته با آنحضرت بودم مانند طفلی که از پی مادر خود رود و هر روز برای من علمی
بلند میکرد از اخلاق خود و امر میکرد مرا که پیروی او نمایم و هر سال مدتی در کوه حرا مجاورت میبود
که من او را میدیدم و دیگری او را نمیدید و چون مبعوث شد بغیر از من و خدیجه در ابتدای حال
کسی با او ایمان نیاورد و میدیدم نور وحی و رسالت را و میبوئیدم شمیم نبوت را و بسند معتبر منقولست
که شخصی از حضرت امام محمد باقر ع پرسید از تفسیر آیهٔ الا من ارتضی من رسول فانه یسلک من
بین یدیه و من خلفه رصدا فرمود که حقتعالی موکل میگرداند بپیغمبران خود ملکی چند را که احصا میکنند
اعمال ایشان را و ادا میکنند بسوی ایشان تبلیغ رسالت ایشان را و موکل گردانید بمحمد صلعم ملکی عظیم را
از روزیکه از شیر گرفتند آنحضرت را که ارشاد مینمود آنحضرت را بسوی خیرات و مکارم اخلاق و باز
میداشت آنحضرت را از شر و بدیهای اخلاق و ندا میکرد آنحضرت را که السلم علیک یا محمد یا رسول
الله در هنگامیکه در سن شباب بود و هنوز بدرجهٔ رسالت نرسیده بود پس گمان میکرد که این صدا
از سنگ و زمین صادر میشود و کسی را نمیدید و در روایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست
که حضرت رسول ص فرمود که هرگز موافقت نکردم پیش از بعثت با اهل جاهلیت در کارهائی که
ایشان میکردند مگر دو مرتبه که در میان آمدم که گوش دهم بازی ایشان را و نظر کنم بسوی لعب ایشان
پس حقتعالی خواب را بر من مستولی گردانید که ندیدم و نشنیدم هیچ از لهو و لعب ایشان را پس دانستم که
خدا را خوش نمی آید دیگر هرگز نظر باعمال ایشان نکردم و در روایت دیگر فرمود که چون در سن
هفت سالگی بودم خانهٔ برای شخصی بنا میکردند و من اعانت ایشان میکردم چون خاک در دامن خود پر کردم
و خواستم بردارم و مظنهٔ آن بود که عورت من مکشوف شود ناگاه صدائی از بالای سر خود شنیدم که
بیاویز ازار خود را چون نظر کردم کسی را ندیدم پس دامان خود را رها کردم و برگشتم و ابن شهر اشوب
و قطب راوندی رحمه الله علیهما روایت کرده اند از حلیمه بنت ابی ذویب که نام او عبدالله بن الحارث
بود از قبیلهٔ مضر و حلیمه زوجهٔ حارث بن عبد العزی بود حلیمه گفت که در سال ولادت رسول خدا
صلعم خشکسالی و قحط در بلاد ما بهم رسید و با جمعی از زنان بنی سعد بن بکر بسوی مکه آمدیم که اطفال
از اهل مکه بگیریم و شیر بدهیم و من بر ماده الاغی سوار بودم کم راه و شتر مادهٔ همراه داشتیم که یک قطره
شیر از پستان آن جاری نمیشد و فرزندی همراه داشتم که از پستان من آنقدر شیر نمییافت که قناعت
بآن تواند کرد و شبها از گرسنگی دیده اش آشنای خواب نمیشد و چون بمکه رسیدیم هیچ یک از زنان
محمد ص را نگرفتند برای آنکه آنحضرت یتیم بود و امید احسان از پدر او نمیباشد و چون من فرزند

دیگر نیافتم رفتم ان دریتیم را از عبد المطلب گرفتم وچون در دامن گذاشتم و نظر بسوی من افکند نوری از دیدهای او ساطع شد وان قرة العین اصحاب یمین بپستان راست من رغبت نمود و ساعتی تناول کرد و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت و از برکت ان حضرت هر دو پستان من پر از شیر شد که هر دو را کافی بود و چون بنزد شوهر خود بردم ان حضرت را شیر ار پستان شتر ما جاری شد انقدر که ما را اطفال ما را کافی بود پس شوهرم گفت ما فرزند مبارکی گرفتیم که ز برکت او نعمت دنیا اوردیم چون صبح شد وان حضرت را بر دراز گوش خود سوار کرده رو بکعبه اوردم با عجاز ان حضرت سه مرتبه سجده کرد و به سخن امده گفت از بیماری خود شفا یافتم و از ماندگی بیرون امدم از بیماری خود شفا یافتم و از ماندگی بیرون امدم جهة انکه سید مرسلان و خاتم پیغمبران و بهترین گذشتگان و ایندگان برمن سوار شد و با ان ضعف که داشت چنان رهوار شد که هیچ یک از چهار پایان رفیقان ما بان نمیتوانستند رسید و جمیع رفقا از تغییر احوال ما و چهار پایان ما تعجب میکردند و هر روز فر اوانی و برکت درمیان ما زیاده میشد و گوسفندان و شتران قبیله از چراگاهها گرسنه بر میگشتند و حیوانات ما سیر و پر شیر امدند و در اثنا راه بغاری رسیدم و از ان غار مردی بیرون امد که نور جبینش بسوی اسمان ساطع بود و سلام کرد بران حضرت و گفت حقتعالی مرا موکل گردانیده است برعایت او و کلاه اهوئی از برابر ما پیدا شدند و بزبان فصیح گفتند که ای حلیمه نمیدانی کی را تربیت مینمائی او پاکترین پاکان و پاکیزه ترین پاکیزه گانست و هر لوه و دشت که گذشتیم بر انحضرت سلام کردند پس برکت و زیادتی در معیشت و اموال خود یافتیم و توانگر شدیم و حیوانات ما بسیار شدند از برکت ان حضرت و هرگز در جامهای خود حدث نکرده و نگذاشت هرگز عورتش را گشوده شود و پیوسته جوانی را موکل دیدم که جامهای او را بر عورتش می افکند و محافظت او مینمود پس پنج سال و دو روز ان حضرت را تربیت کردم پس روزی با من گفت که هر روز برادران من بکجا میروند گفتم بچرانیدن گوسفندان میروند گفت امروز من نیز با ایشان موافقت میکنم چون با ایشان رفت گروهی از ملئکه او را گرفتند و بر قله کوهی بردند و او را شستند و پاکیزه کردند پس فرزند من بسوی ما دوید و گفت محمد را دریابید که او را بردند چون بنزد او امدم دیدم که نوری از او بسوی اسمان ساطع میگردد پس او را در بر گرفتم و بوسیدم و گفتم چه شد ترا گفت مترس ای مادر خدا با منست و بوئی از او ساطع بود از مشک نیکوتر و کاهنی روزی او را دید نعره زد و گفت اینست که پادشاهان را مقهور خواهد گردانید و همه را متفرق سازد و ایضا ابن شهر اشوب از حلیمه روایت کرده است که چون ان حضرت سه ماهه شد بر زمین نشست و چون نه ماهه شد با اطفال میگردید چون ده ماهه شد با برادران خود رفت بچرانیدن گوسفندان و چون پانزده ماهه شد با جوانان قبیله تیر اندازی میکرد و چون سی ماه از ولادتش گذشت کشتی میگرفت و جوانان را بر زمین می افکند پس او را بسوی جدش برگردانیدم و از ابن عباس روایت

کرده است که چون چاشت برای اطفال طعامی می‌آوردند اطفال از یکدیگر میربودند و آنحضرت ع‌م
دست دراز نمیکرد و چون کودکان از خواب بیدار میشدند دیده‌های ایشان آلوده بود و آنحضرت رو
شسته و خوشبو از خواب بیدار میشد و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی عبد المطلب
نزدیک کعبه نشسته بود ناگاه منادی ندا کرد که فرزندت محمد تمام از دایه ناپیدا شده است پس عبد المطلب
در غضب شد و ندا کرد که ای بنی هاشم و ای بنی غالب سوار شوید که محمد ناپیدا شده است و سوگند
یاد کرد که از اسب بزیر نمی‌آیم تا محمد را بیابم یا هزار اعرابی و صد قریشی را بکشم و در دور کعبه میگردید
و شعری چند میخواند باین مضمون که ای پروردگار من برگردان بسوی من شهسوار من محمد را
و نعمت خود را باز دیگر بر من تازه گردان پروردگارا اگر محمد پیدا نشود تمام قریش را پراکنده
خواهم کرد پس ندائی از هوا شنید که حقتعالی محمد را ضایع نخواهد کرد پرسید که در کجاست ندا رسید
که در فلان وادیست در زیر درخت خار مغیلان چون بآن وادی رفتند آنحضرت را دیدند که
باعجاز خود از درخت خار رطب تازه میچیند و تناول مینماید و دو جوان نزدیک او ایستاده‌اند چون
نزدیک رفتند آن جوانان ناپدید شدند و آن دو جوان جبرئیل و میکائیل بودند پس از آنحضرت پرسیدند
که تو کیستی گفت منم فرزند عبد الله بن عبد المطلب پس عبد المطلب آنحضرت را بر گردن خود سوار
کرد و برگردانید و برد و در کعبه هفت شوط آنحضرت را طواف فرمود و زنان بسیار برای دلداری
آمنه نزد او جمع شده بودند چون آنحضرت را بخانه آورد خود بنزد آمنه رفت و بسوی زنان دیگر التفات
ننمود و یکمرتبهٔ دیگر عبد المطلب آنحضرت را برای گردآوری شتران خود فرستاد و چون دیر شد مراجعت
آنحضرت از هر دره و راهی گروهی را برای تفحص آنحضرت فرستاد و بحلقهٔ در کعبه چنگ زد و میگفت
آیا برگزیدهٔ خود را هلاک خواهی کرد آیا آنچه خبر داده از پیغمبری او تغییر خواهی داد و چون آنحضرت
مراجعت نمود او را در بر گرفت و بوسید گفت پدرم فدای تو باد دیگر ترا پی کاری نخواهم فرستاد
میترسم که دشمنان ترا هلاک کنند و از عباس روایت کرده است که ابوطالب ع‌م با وگفت که من محمد
را با خود میداشتم و یکساعت از شب و روز از او مفارقت نمیکردم و هیچکس را براو امین نمیکردم
حتی او را در رختخواب خود میخوابانیدم شبی او را امر کردم که جامهٔ خود را بکند و در فراش با من بخوابد
کراهت از آنحضرت یافتم و چون میخواست جامهٔ خود را بکند میگفت ای پدر روی خود را از من
بگردان که سزاوار نیست کسیرا که نظر کند بسوی بدن من و چون داخل لحاف من میشد میان خود و او
جامهٔ می‌یافتم که من میان لحاف نبرده بودم و آن جامه را هرگز ندیده بودم و نرمترین جامها بود و گویا
آنرا در میان مشک غوطه داده بودند و چون صبح میشد آن جامه ناپیدا میشد و بسیار بود که شبها او را
در رختخواب نمی‌یافتم و چون بطلب او بر میخواستم از میان لحاف مرا صدا میزد که من در اینجایم
ای عم من بجای خود برگرد و در شبها از او دعاها و سخنان غریب میشنیدم و روزی گریه را دیدم

سکه بنزد انحضرت امد واو را ابوشید و بردور انحضرت کردید و تذلل میکرد و دم خود را بر قدمین میمالید و بسیار میدیدم که مرد بسیار خوش روئی می امد و دست بر سر او میمالید واو را دعا میکرد و ناپیدا میشد بود در خواب دیدم که همهٔ دنیا مسخر او شد و بلند شد و باسمان رفت و روزی از من غایب شد و بسیار از پی او کردیدم تا کاه دیدم که می اید و مردی با او همراهست که هرکز مانند او ندیده بودم پس کفتم ای فرزند نکفتم که از من جدا مشو انهم دکفت مترس هرکاه که از تو جدا شودم با او بم و او را محافظت مینمایم و پیوسته از اب زمزم می اشامید و بسیار بود که ابوطالب در وقت چاشت طعام برانحضرت عرض میکرد او میکفت نمیخواهم من سیرم و هرکاه که ابوطالب میخواست که چاشت با طعام با اولاد خود بخورد اند با ایشان میکفت که دست دراز مکنید تا انحضرت حاضر شود و تناول نماید و چون انحضرت امید امینمود از برکت او همه سیر میشدند و طعام بحال خود بود و باز از ابوطالب منقولست که کفت در شبها از انحضرت سخنان و [illegible] قریب شود و در هنکام خوردن و اشامیدن بسم الله بکویند و در طفولیت عادت انحضرت این بود که تا بسم الله نمیکفت نمیخورد و نمی اشامید و چون از طعام فارغ میشد الحمد لله میکفت و بروایت دیکر در ابتدا میکفت بسم الله الاحد و بعد از فارغ شدن میکفت الحمد لله کثیرا و بسیار بود که بنزد او میرفتم که تنها نشسته بود و نوری از سر او تا اسمان کشیده بود و هرکز دروغ و سخن بیفایده از او نشنیدم و هرکز صدای خندهٔ او را نشنیدم و با کودکان هرکز در بازی شریک نشد و نکاه بسوی بازی ایشان نکرد و تنهائی را بهتر میخواست و در وقتیکه انحضرت هفت ساله بود کروهی از یهودان امدند و کفتند ما در کتابهای خود خوانده ایم که حضرت محمد را از حرام و شبهه اجتناب میفرماید میخواهیم او را تجربه کنیم پس مرغ فربهی را بریان کردند و در مجلسی که انحضرت و جمعی از قریش حاضر بودند اوردند و نزد ایشان کذاشتند و همه خوردند و انحضرت دست دراز نکرد پرسیدند که چرا تناول نمینمائی فرمود که این حرامست و خدا مرا از خوردن حرام نکاه میدارد کفتند حلالست اکر میفرمائی ما لقمهٔ از ان در دهان شما کذاریم فرمود که اکر توانید بکنید چندانکه خواستند که لقمهٔ از ان بنزدیک دهان انحضرت ببرند نتوانستند و دست ایشان بجانب راست و چپ میرفت و بجانب دهان مبارک انحضرت نمیرفت پس مرغ دیکر اوردند که از خانهٔ همسایهٔ ایشان که غایب بود کرفته بودند بقصد انکه چون او بیاید قیمتش را باو بدهند چون انحضرت لقمهٔ برداشت از دست مبارکش افتاد و فرمود که این از مال شبهه است و پروردکار من مرا از ان نکاه میدارد و دیکر ان نیز هرچند خواستند که لقمهٔ از ان نزدیک دهان انحضرت ببرند نتوانستند پس یهودان اقرار کردند که اینست که ما وصفش را در کتابهای خدا خوانده ایم و از فاطمهٔ بنت اسد روایت کرده است که کفت در صحن خانهٔ ما درختی بود که سالها بود که خشک شده بود پس روزی انحضرت بنزد ان درخت امد و دست مبارک خود را بر ان مالید در ساعت ان درخت سبز شد و رطب از ان بهم رسید و کفت من هر روز برای انحضرت رطب جمع میکردم

و در نظر فی نگاه میداشتم و چون تشریف می آورد میدادم و بیرون میبرد و بر اطفال بنی هاشم قسمت مینمود روزی آنحضرت آمد و من عذر خواستم که امروز درخت رطب قباورده بود که من برای شما جمع کنم فاطمه گفت بحق نور روی پس سوگند میخورم که چون این سخن را از من شنید برگشت بسوی درختان خرما و به سخنی چند تکلم نمود ناگاه دیدم که یکی از آن درختان خم شد آنقدر که دست مبارکش بسر درخت میرسید و آنچه میخواست از رطب میچید و باز درخت بلند شد پس من در آنروز دیدگاه خدا تضرع کردم که ای پروردگار جهان مرا فرزندی روزی کن که برادر و شبیه او باشد پس در آنشب نطفۀ امیرالمؤمنین ع منعقد شد و ببرکت آنحضرت هرگز بیرا مون بت نگردید و غیر خدا را نپرستید و شاذان روایت کرده است که چون از عمر شریف حضرت رسول ص چهار ماه گذشت آمنه مادر آن حضرت برحمت الهی واصل شد و آنسرور بی پدر و مادر ماند و از شدت مصیبت مادر سه روز چیزی تناول نفرمود و پیوسته میگریست و عبد المطلب بیتابی و اضطراب مینمود پس دختران خود عاتکه و صفیه را طلبید و گفت این فرزند دلبند مرا ساکن کردانید و دایۀ برای او تفحص نمائید پس عاتکه مسلیان حضرت میبود آنید و جمیع زنان شیرده بنی هاشم را طلبید که شاید پستان یکی از ایشانرا قبول کند پس چهار صد و شصت زن از زنان اکابر قریش در خانۀ عبد المطلب جمع شدند و آن حضرت پستان هیچیک را قبول نکرد و نمکید و پیوسته اضطراب میفرمود پس عبد المطلب غمگین از خانه بیرون آمد و بنزد کعبه رفت و در پناه کعبه نشست ناگاه مرد پیری از قریش که او را عقیل بن ابی وقاص میگفتند حاضر شد و چون آثار حزن در عبد المطلب مشاهده کرد از سبب آنحال سؤال نمود عبد المطلب گفت ای بزرگ قریش سبب اندوه من آنست که فرزند زادۀ من از روزیکه مادرش برحمت حق واصل کردیده است تاحال از اضطراب قرار نمیگیرد و شیر هیچ زنرا قبول نمیکند و باین سبب خوردن و آشامیدن بر من گوارا نیست و در چارۀ کار او حیران مانده ام عقیل گفت ای ابوالحارث من در میان صنادید قریش زنی کمان دارم که از غایت عقل و فصاحت و صباحت و رفعت حسب و شرافت نسب نظیر خود ندارد و او حلیمه دختر عبد الله بن الحارث است عبد المطلب چون اوصاف حلیمه را شنید او را پسندید و غلامی از غلامان خود را طلبید که او را شمردل میگفتند و او را بر ناقۀ سریعی سوار کرده بتعجیل بسوی قبیلۀ بنی سعد بن بکر که در شش فرسخی مکه میبودند فرستاد و گفت بنزد عبد الله بن الحرث عدوی رو و او را نزد من حاضر گردان پس در اندک زمانی او را حاضر کردانید در هنگامیکه نزد عبد المطلب اکابر قریش حاضر بودند و چون نظر عبد المطلب براو افتاد باستقبال او برخواست و او را در بر گرفت و در پهلوی خود جا داد و گفت ای عبد الله ترا برای این طلبیده ام که محمد فرزند زادۀ من چهار ماهه است و مادرش وفات یافته است و در مفارقت مادر گریه و اضطراب بسیار میکند و پستان هیچ زنرا قبول نمیکند و شنیده ام که ترا دختری هست که شیر دارد اگر مصلحت

دانی برای شیر دادن محمد او را حاضر ساز که اگر شیر او را قبول کند تو را و عشیرهٔ تو را توانگر گردانم عبد
الله از استماع این مژدهٔ همایون بسی شاد شد و بسوی قبیلهٔ خود برگشت و حلیمه را بشارت داد پس حلیمه
غسل کرد و بانواع طیب خود را معطر گردانید و جامهای فاخر پوشیده با پدر خود عبد الله و شوهر خود
بکر بن سعد بخدمت عبد المطلب شتافتند و چون عبد المطلب حلیمه را بخانهٔ عاتکه آورد و حضرت رسول
صلعم را در دامن او گذاشتند حلیمه پستان چپ خود را برای آنحضرت بیرون آورد و آنحضرت او را قبول
ننموده بسوی پستان راست میل کرد و چون پستان راست او خشک شده بوده و هرگز طفلی از آن شیر
نخورده بود مضایقه میکرد و میترسید که مبادا آنحضرت چون در پستان راست شیر نیابد بپستان چپ
میل ننماید و مبالغه مینمود در دادن پستان چپ و حضرت اضطراب میفرمود در گرفتن پستان راست
تا آنکه حلیمه گفت ای فرزند بمک پستان راست را تا بدانی که خشک است و شیر ندارد و چون پستان این را
آنحضرت [illegible] برکت دهان مبارکش چندان شیر جاری شد که از کنار
دهان آنحضرت میریخت پس حلیمه متعجب گردید و گفت بسی عجیبست امر تو ای فرزند من سوگند
میخورم بحق خداوند جهان که ده فرزند را از پستان چپ شیر داده‌ام و یکقطره شیر از پستان
راست من نچشیده‌اند و اکنون از برکت تو شیر از آن میریزد پس عبد المطلب بسیار شاد شد و گفت ای
حلیمه اگر نزد ما میمانی من قصری در پهلوی قصر خود برای تو خالی میکنم و تو را در آنجا ساکن میگردانم
و در هر ماه هزار درهم سفید و یکدست جامهٔ رومی و هر روز ده من از نان سفید و گوشت پاکیزه بتو عطا
میکنم چون عبد المطلب یافت که ایشان از ماندن کراهت دارند گفت ای حلیمه فرزند خود را بتو میسپارم
بدو شرط اول آنکه در تعظیم و اکرام او تقصیر ننمائی و پیوسته او را در پهلوی خود بخوابانی و دست
چپ را در زیر سر او گذاری و دست راست را در گردن او در آوری و از او غافل نگردی حلیمه
گفت بحق پروردگار جهان سوگند یاد میکنم که از وقتیکه نظرم بر او افتاد محبت او چندان در دلم
جا کرده است که در اکرام او محتاج بسفارش نیستم عبد المطلب گفت دوم آنکه در هر جمعه او را بنزد من
بیاوری که من تاب مفارقت او ندارم حلیمه گفت چنین خواهم کرد انشاء الله تعم پس عبد المطلب امر کرد
که سر مبارک آنحضرت را شستند و جامهای فاخر بر او پوشانیدند و آنحضرت را برداشت و با حلیمه گفت
که بیا با من بنزد کعبه تا او را بتو تسلیم کنم و چون بنزد کعبه آمدند آنحضرت را هفت شوط بر دور کعبه
طواف فرمود و خدا را بر حلیمه گواه گرفت و آنحضرت را تسلیم او نمود و چهار هزار درهم سفید باو داد
با ده جامهٔ فاخر از جامهای خود و چهار کنیز رومی و با بخشید و حله‌های یمنی بر او خلعت پوشانید و تا
بیرون کعبه متابعت ایشان نمود و چون حلیمه داخل قبیلهٔ بنی سعد شد و روی آنحضرت را گشود نوری
از روی ازهرش ساطع شد که زمین و آسمان را روشن کرد و چون قبیله آن احوال جلیله را مشاهده
کردند خرد و بزرگ و پیر و جوان ایشان همگی بسوی حلیمه شتافته او را بآن کرامت کبری

محبت گفتند و محبت آنحضرت چندان در دلهای ایشان جا کرد که آن سرور را دست بدست بیکدیگر می
ربودند و حلیمه گفت که هرگز بول و غایط آنحضرت را نشستم و بوی بدی هرگز از او نشنیدم و اگر فضله از او
جدا میشد بوی مشک و کافور از آن میشنیدم و زمین آن را فرو میبرد و کسی نمیدید و چون دو ماه از
عمر شریفش گذشت روزی پنجشنبه حلیمه بدر خیمه مخصوص آنحضرت آمد و منتظر بود که چون از
خواب بیدار شود آنحضرت را بشوید و زینت کند و بسوی عبد المطلب بیاورد پس بسیار دیر شد بیرون
آمدن آنحضرت و جرأت نکرد که داخل خیمه شود تا چهار ساعت از روز گذشت پس آنحضرت از خیمه بیرون
خرامید و چون نظر کرد بسوی آنحضرت دید که سر مبارکش را شسته و موهایش را شانه کرده اند و الوان
جامها از سندس و استبرق بر او پوشانیده اند پس از مشاهده آن احوال متعجب شد و گفت ای فرزند این
جامهای فاخر و زینتهای متکاثر از کجا برای تو حاصل شد فرمود که ای مادر این جامها را از بهشت آوردند
و ملائکه مرا زینت کردند پس چون آنحضرت را بنزد جد بزرگوار او بردند و آن قصه را به عبد المطلب نقل
کرد گفت ای حلیمه این امور غریبه را که از او مشاهده مینمائی بدیگری نقل مکن و هزار درهم و ده
دست رخت و یک کنیزک رومیه بحلیمه بخشید و چون پانزده ماه از عمر شریفش گذشت هر که او را
مشاهده مینمود گمان میکرد که پنج ساله است و چون حلیمه آنحضرت را بقبیله خود برد بیست و دو گوسفند
داشت و چون آنحضرت از قبیله او بیرون آمد او هزار و سی گوسفند و شتر بهم رسانیده بود از برکت
آنحضرت و چون نزدیک شد که از عمر شریفش دو سال تمام شود شبی پسرهای حلیمه از چرانیدن
گوسفندان محزون برگشتند گفتند ای مادر امروز گرگی آمد و دو گوسفند از گله ما برد حلیمه گفت خدا
عوض بدهد و چون حضرت رسول صم سخنان ایشان را شنید گفت آزرده مباشید که فردا این گوسفندان
شما را از گرگ پس میگیرم بمشیت الهی ضمره پسر بزرگ حلیمه گفت عجب است از تو ای برادر که دیروز
گذشته گرگ گوسفندها را برده است و تو فردا از برای ما پس میگیری حضرت فرمود که اینها در جنب
قدرت خدا اسهل است و چون صبح طالع شد ضمره بآن حضرت گفت که وفا بوعده خود میفرمائی گفت
بلی مرا ببر بآن موضع که گرگ گوسفندان تو را برده است تا بتو آنها را برگردانم پس ضمره آنحضرت را
بر دوش خود سوار کرد و چون بآن موضع رسید گفت از این مکان گرگ گوسفندان مرا برده است پس
آنحضرت از دوش او بزیر آمد و به سجده افتاد گفت ای اله من و سید و مولای من میدانی حق
حلیمه را بر من و گرگی بر گوسفندان او تعدی کرده است پس سؤال میکنم از تو که گرگ را امر فرمائی که
گوسفندان او را برگرداند پس در همان ساعت گرگ هر دو گوسفند را حاضر گردانید و سببش آن
بود که چون گرگ گوسفندان را برد هاتفی او را ندا کرد که ای گرگ بترس از عقوبت الهی و این دو گوسفند را
حفظ نما تا بسوی بهترین پیغمبران محمد بن عبد الله آنها را برگردانی پس گرگ در پای آنحضرت افتاد و
بامر خدا به سخن آمد و گفت ای سرور پیغمبران مرا معذور دار که من ندانستم که این گوسفندان از

تو ست پس ضمره گفت ای محمد چه بسیار عجیب است کارهای تو پس چون دو سال از عمر شریف
ان حضرت تمام شد روزی با حلیمه گفت که ای مادر میخواهم امروز با برادران خود به صحرا روم و ایشانرا
بر گوسفند چرانیدن یاری کنم و در کوه و صحرا نظر کنم و ا مصنوعات الهی عبرتها بگیرم و منافع و اسرار
اشیا را بدانم حلیمه گفت ای فرزند بسیار میخواهی رفتن را گفت بلی چون دید که انحضرت بسیار راغبست
بسوی رفتن صحرا جامهای نیکو بر انحضرت پوشانید و نعلین در پای ان حضرت بست و اطعمهٔ نفیس
برای ان حضرت همراه کرد و فرزندان خود را در محافظت و رعایت ان جناب وصیت بسیار
نمود و انحضرت را با ایشان فرستاد و چون سید انبیا قدم در صحرا نهاد کوه و دشت از نور جمال ان
خورشید فلک رسالت روشن شد و بهر سنگ و کلوخ که میگذشت با واز بلند او را ندا میکردند که
السلم علیک یا محمد السلم علیک یا احمد السلم علیک یا حامد السلم علیک یا محمود السلم علیک یا صاحب
الفؤاد لست [illegible] ابدالهی برای کسبست
کعبت و کافر گردد یا رد کند بر تو یک حرف از انچه از نزد پروردگار خود خواهی اورد و انحضرت جواب
سلام ایشانرا میگفت و میگذشت و هر ساعت فرزندان حلیمه امری چند از غرایب مشاهده میکردند که حیرت
ایشان زیاده میشد تا انکه افتاب بلند شد و انحضرت از حرارت افتاب متاذی شد پس حقتعالی وحی نمود
بسوی ملکی که اورا اسمعیائیل میگویند که ابر سفید برابر سر انسرور بگستر که سایبان ان سید پیغمبران
باشد پس در همان ساعت ابری بر بالای سر انحضرت پیدا شد و مانند مشک اب میریخت و یک قطره
بر ان حضرت نمیریخت و رودخانها از سیلاب جاری میشد و بر سر راه انحضرت هیچ گل نبود و از ان
ابر باران زعفران و مشک میبارید و کوه و دشت را برای انسرور معطر میساخت و در ان صحرا
درخت خرمای خشکی بود که سالها بود که خشک شده بود و برگهایش ریخته بود و چون حضرت بان
درخت رسید پشت مبارک را بان درخت گذاشت که استراحتی بفرماید تا گاه ان درخت باهتزاز امد
و سبز شد و برگ براورد و خلال سبز و رطب زرد و سرخ برای ضیافت ان حضرت فرو ریخت پس سید
ابرار ساعتی در زیر ان درخت قرار گرفت و با برادران رضاعی خود صحبت میداشت تا گاه نظر مبارکش
بر چمن سبزی افتاد که بانواع گلهای رنگارنگ اراسته بود پس گفت ای برادران میخواهم بسیر این چمن
بروم و صنایع الهی را مشاهده نمایم برادران گفتند ما در خدمت تو می ائیم حضرت فرمود که شما باعمال
خود مشغول باشید که من تنها میروم و اگر خدا خواهد بزودی بسوی شما مراجعت مینمایم گفتند برو که
دلهای ما متوجه تو است پس ان نونهال گلشن انبیا در ان چمن دلگشا سیر کنان میرفت و در بدایع
صنایع ربانی تامل و تفکر نظر مینمود تا انکه بکوه عظیمی رسید و ره نداشت که کسی بر ان تواند برامد و
چون خواطر مبارکش متعلق بود که بالای کوه را سیر نماید اسمعیائیل بر کوه صدائی زد که بر خود بلرزید
و گفت ای کوه بهترین پیغمبران باسکوه نبوت میخواهد که بر تو براید برای او خاضع شو پس ان کوه چندان

فرو رفت و فروتنی نزد انحضرت وقار و شکوه نمود که انحضرت پای مبارک بر ان کذاشت و بالا رفت و چون انطرف کوه را مشاهده نمود نیکوتر از انطرف دید و خواست که بانطرف خرامد و در انطرف کوه مار و عقرب بسیار بودند در غایت عظمت که کسی از بیم انها در انوادی عبور نمیتوانست نمود پس استحبائیل ندایی داد ایشانرا که ای کروه حیات و عقارب خود را در سوراخها و در زیر سنکها پنهان کنید که سید اولین و اخرین شما را نبینند و چون همه پنهان شدند انحضرت از کوه بزیر امد پس چشمهٔ ابی دید در غایت سردی از عسل شیرین‌تر و از مسکه نرم‌تر پس از ان اب تناول فرمود و لحظهٔ در کنار ان چشمه استراحت نمود پس در انوقت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و دردائیل فرود امدند و در خدمت انحضرت نشستند پس جبرئیل کفت السلم علیک یا محمد السلم علیک یا احمد السلم علیک یا حامد السلم علیک یا محمود السلم علیک یا طه السلم علیک یا ایها المدثر السلم علیک یا ایها المزمل السلم علیک یا طاب طاب السلم علیک یا سید السلم علیک یا قاید قایط السلم علیک یا طس السلم علیک یا طسم السلم علیک یا شمس الدنیا السلم علیک یا قمر الاخرة السلم علیک یا نور الدنیا و الاخرة السلم علیک یا شمس القیمة السلم علیک یا خاتم النبیین السلم علیک یا شفیع المذنبین پس سلام بسیار کفت و مناقب انجنابرا بسیار بیان کرد و کفت خوشا حال کسیکه بتو ایمان اورد و بد احال کسیکه بتو کافر کردد و یا قبول نکند از تو یک حرف از انچه از جانب پروردکار خود خواهی اورد پس حضرت رسول جواب سلام ایشان کفت و فرمود که کیستید شما کفتند مائیم بندکان خدا و برود انحضرت نشستند پس از جبرئیل پرسید که نام تو چیست کفت عبد الله و از میکائیل پرسید که چه نام داری کفت عبید الله و از اسرافیل پرسید که نامت چیست کفت عبد الجبار و از دردائیل پرسید کفت عبد الرحمن پس انحضرت فرمود که ما همه بندهٔ خدائیم و با جبرئیل طشتی بود از یاقوت سرخ و با میکائیل ابریقی بود از یاقوت سبز و ابریق مملو بود از اب بهشت پس جبرئیل نزدیک امد و دهان خود را بر دهان انحضرت کذاشت و تا سه ساعت اسرار خالق انس و جانرا بر دهان انحضرت علم و ایمان میدمید پس کفت ای محمد بفهم و بیاموز انچه را بیان کردم فرمود بلی انشاء الله تعالی و مملو کردانید انحضرت را از علم و بیان و حکمت و برهان و خیتم نور روی ان خورشید فلک نبوت را هفتاد و هفت برابر مضاعف کردانید و بمرتبهٔ رسید که هیچ کسرا تاب ان نبود که درست بر روی انور ان سرور نظر کند پس جبرئیل کفت که مترس ای محمد فرمود که اکر از غیر پروردکار خود بترسم عظمت و جلال او را البته خواهم بود پس جبرئیل بسوی میکائیل نظر کرد و کفت سزاوار است که خدا چنین بندهٔ را حبیب خود خوانده است و او را بهترین فرزندان ادم کردانیده است پس انحضرت را بر پشت خوابانیدند ان جناب فرمود که ای جبرئیل چه میکنی کفت باکی نیست بر تو و نمیکنم مکر انچه خیر است از برای تو پس ببال خود شکم انحضرت را شکافت و از میان دل حقایق منزلش نقطهٔ سیاهی بیرون اورد و ان دل را باب بهشت شست و میکائیل اب میریخت

را از آنحضرت پرسیدند که جبرئیل دل تورا از چه چیز شست فرمود که از شک و شبهها و فتنها و هرگز کفر در دل
من نبود و پیغمبر بودم در وقتیکه روح آدم هنوز ببدنش تعلق نگرفته بود پس اسرافیل مهری بیرون
آورد که در دو سطر نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس آن مهر را بر میان دو کتف آنحضرت گذاشت
تا نقش گرفت و برو آبت دیگر بر دل او گذاشت تا پر از نور گردید و از نور او جهان روشن شد پس
دردائیل سر آنسرور را در دامن خود گرفت و آنحضرت بخواب رفت پس در خواب دید که از سرش
درختی عظیم روئید و بسوی آسمان بلند گردید و شاخهایش تنومند شد و از هر شاخهایش شاخها پدید
آمد و در زیر درخت گیاه بسیار دید که وصف نتوان کرد پس منادی ندا کرد آنحضرت را که ای محمد این
درخت توئی و شاخهای آن اهلبیت تواند و آن گیاهها که در زیر درخت روئیده است محبان و موالیان
تو و اهلبیت تواند پس بشارت باد ترا ای محمد پیغمبری عظیم و رباست بزرگ پس دردائیل ترازوئی
بیرون آورد [illegible] زمین بود پس آنحضرت را در یک پله ترازو
گذاشت و صد نفر از اصحاب آنحضرت را در پله دیگر گذاشت و آنحضرت زیادتی کرد پس هزار نفر
از خواص صحابه را در آن پله گذاشت و باز حضرت زیادتی کرد پس نصف امت را در آن پله گذاشت
و باز آنحضرت سنگین تر بود پس تمام امت را با جمیع پیغمبران و اوصیا و ملئکه و کوهها و دریاها و بیابانها
و درختان و سایر مخلوقات الهی همگی را در آن پله گذاشت و با آنحضرت برابر نشدند و زیاده آمد بر همه
پس دانستند که آنحضرت بهترین آفریدگانست و همه این احوال را در میان خواب و بیداری مشاهده
مینمود پس دردائیل گفت خوشا حال تو و طوبی از برای تو و امت تو است و شما راست باد کشته نیکو
وای بر کسیکه بتو کافر گردد پس ملئکه باسمان برگشتند و چون مدتی گذشت آنحضرت مراجعت نفرمود
و اولاد حلیمه بسیار گشتند و آنحضرت را نیافتند برگشتند بسوی حلیمه و قصه را باو گفتند پس
حلیمه در میان قبیله خود صدا بشیون بلند کرد و جامهای بر بدن خود درید و موهای خود را پریشان
نمود و با سر و پای برهنه در بیابانها میدوید و خون از قدمهایش میریخت و فریاد میکرد که ای فرزند
دلبند من وای نور دیده من و ای میوه دل من کجائی و بمادر مهجور خود چرا رخ نمینمائی و زنان قبیله با او
میدویدند و موهای خود را میکندند و روهای خود را میخراشیدند و هر که از ادو پیرو
جوان که در قبیله او بودند سراسیمه بطلب آنحضرت میدویدند و عبد الله بن الحارث با اشراف
بنی سعد سوار شدند و سوگند یاد کرد که اگر محمد را نیابم شمشیر بکشم و احدی از قبیله بنی سعد
و غطفان را بر روی زمین نگذارم و چون حلیمه در آن بیابان اثری از آنحضرت نیافت با آن حال
پریشان رو بمکه دوید و وقتی بعبد المطلب رسید که با روسای قریش و بنی هاشم نزدیک کعبه
معظمه نشسته بود و عبد المطلب چون حلیمه را با آن حال مشاهده نمود برخود بلرزید و از حقیقت
حال سؤال نمود چون آن خبر وحشت انگیز را شنید ساعتی بی هوش گردید و چون بهوش باز

امد گفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و غلام خودرا بانگ زد که اسب و شمشیر و زره مرا حاضر کرد ان و بر کعبه بالا رفت و فریاد بر کشید که ای ال غالب و ای ال عدنان و ای ال فهر و ای ال نزار و ای ال کنانه و ای ال مضر و ای ال مالک جمع شوید پس همهٔ بطون عرب و جمیع بنی هاشم نزد او جمع کردیدند و گفتند چه واقع شده است ای سید ما گفت محمد دو روز است که پیدا نیست سوار شوید و اسلحه بپوشید پس ده هزار کس با عبد المطلب سوار شدند و صدای گریه و انین از ان بلند امین بعرش برین بلند شد و سوار ان بهر سو متوجه شدند و عبد المطلب با گروهی از اشراف بسوی قبیلهٔ بنی سعد روانه شدند و سوگند یاد که اگر محمد را نیابم بمکه بر گردم و هر برده زنی بودی و هر کرا متهم دانم بعد اوت انحضرت بشمشیر ابدار روح پلید شانرا باد و اح سایر کفار ملحق کردانم و چون ابو مسعود ثقفی و و رقه بن نوفل و عقیل بن ابی وقاص از یمن بسوی مکه می امدند کذار ایشان بان وادی افتاد که حضرت رسول در انجا قرار گرفته بود و در انوادی نظر ایشان بر درختی افتاد و رقه گفت که من سه مرتبه از این وادی عبور کرده بودم و انجا درخت ندیده بودم عقیل گفت راست میگوئی بیائید نزدیک درخت برویم شاید بر سر این امر غریب مطلع گردیم چون بنزدیک درخت رسیدند طفلی در پای درخت مشاهده کردند که افتاب از تاب رشک او سوخته و ماه حلقهٔ بندگی او در گوش کشیده است پس بعضی گفتند این از جن خواهد بود و بعضی گفتند این نور و ضیا جن را کی روا است البته ملکی خواهد بود که بصورت بشر مصور گردیده است پس ابو مسعود گفت کیستی ای پسر که ما را حیران حسن و جمال خود کردانیدی ایا از جنی یا از انس فرمود که از جن نیستم از فرزندان ادمم پرسید که چه نام داری فرمود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف ابو مسعود گفت تو فرزند زادهٔ عبد المطلبی چگونه باین مکان امدهٔ فرمود که بعد ابت الهی باین صحرا رسیده ام پس ابو مسعود فرود امد و گفت ای نور دیده میخواهی ترا بخدمت عبد المطلب برسانم فرمود بلی ابو مسعود انحضرت را در پیش خود گرفت و بجانب مکه روان شد و چون بنزدیک قبیلهٔ بنی سعد رسیدند عبد المطلب در همان ساعت بان قبیله رسیده بود پس حضرت رسول فرمود که این عبد المطلب است که بطلب من امده است ایشان گفتند ما کسیرا نمی بینیم فرمود که بعد از زمانی خواهید دید چون بنزدیک رسیدند و عبد المطلب نظرش بران خورشید اوج نبوت افتاد خود را از اسب انداخت و انحضرت را در بر گرفت و گفت کجا بردی ای نور دیدهٔ من والله اگر ترا نمی یافتم کافری در مکه زنده نمیگذاشتم پس انحضرت انچه گذشته بود از الطاف یزدانی برای انمحرم اسرار ربانی نقل فرمود و عبد المطلب شاد شد و انحضرت را بمکه اورد و ابو مسعود را بانجام ناقه و ورقه و عقیل را اشصت ناقه بخشید و حلیمه را طلبید و نوازشها نمود و پدر حلیمه را هزار مثقال طلا و ده هزار درهم عطا فرمود و شوهرش را بحساب داد و فرزندان حلیمه را دویست ناقه بخشید و از ایشان عذر طلبید که بعد از ین این نور دیده را از نظر خود دور نمیگردانم و مولف

کتاب انوار روایت کرده است که عادت اهل مکه چنان بود که هر فرزندی که از ایشان متولد میشد
بعد از هفت روز بدایه میدادند و چون انحضرت متولد شد زنان بسیار آرزو کردند که دایهٔ انحضرت
شوند و روزی امنه در پهلوی انحضرت خوابیده بود ناگاه ندای هاتفی را شنید که اگر از برای فرزند
خود مرضعه میخواهی اختیار کن از قبیلهٔ بنی سعد زنی را که نام او را حلیمه مینامند و دختر ابی ذویب است
پس هر زنی را که میاوردند امنه اول نام او را میپرسید و چون ان نام را نمیشنید نمیپسندید و چون در
همهٔ بلاد قحط عظیم بهم رسیده بود بغیر از مکهٔ معظمه که از برکت ان مولود مکرم اباد ان بود لهذا زنان از
قبیلهٔ بنی سعد برای دایگی اطفال اهل مکه متوجه مکه گردیدند و حلیمه روایت کرده است که چندان بر ما
عیش تنگ شده بود که یکروز و دو روز میگذشت که برای ما قوتی بهم نمیرسید و در علف صحرا با چهار
پایان خود شریک میشدیم پس شبی در میان خواب و بیداری دیدم که مردی امد مرا در نهری افکند
که ابش از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر بود و گفت از این تناول نما و چون سیر گشتم مرا بجای
خود بر گردانید و گفت برو بسوی مکه که برای تو در انجا روزی گشادهٔ مهیا شده است بسبب فرزندیکه
در انجا متولد شده است پس دست خود را بر سینهٔ من زد و گفت خدا شیر تو را فراوان و حسن و جمالترا
افزون گرداند و چون بیدار شدم و بسوی قبیلهٔ خود رفتم گفتند ای حلیمه ما عجب داریم از حال تو و از
فزونی حسن و جمال تو از کجا اوردهٔ و من حال خود را از ایشان مخفی داشتم پس بعد از دو روز ندای
هاتفی بگوش جمیع قبیله رسید که ای زنان بنی سعد نازل شد بر شما برکتها و زایل گردید از شما محنتها
ببرکت شیر دادن مولودیکه در مکه متولد شده است پس خوشاحال کسی که او را دریابد و بشیر دادن
او ظفر یابد چون اهل قبیله ندای ان هاتف را شنیدند همگی بسوی مکه روانه گردیدند و ما از همه
پریشانتر بودیم و حیوانات ما هلاک شده بودند و بار برداری نداشتیم پس دیگران سبقت کردند
و هر یك بنزد امنه میرفتند میپرسید چه نام داری و چون ان نام را که در خواب شنیده بود نمیشنید
ایشانرا جواب میگردانید و چون حلیمه داخل مکه شد حقتعالی او را هدایت کرد که در اول حال بنزد عبد
المطلب امد در هنگامیکه نزدیك کعبه بر کرسی خود نشسته بود بعد از تحیت گفت که من زنی هستم از
قبیلهٔ بنی سعد و برای شیر دادن فرزندان امده ام اگر تو را فرزندی هست مرا برای او اختیار کن عبد
المطلب گفت من فرزندزادهٔ دارم از پدر یتیم مانده است اگر خواهی او را بتو میدهم و کفایت امور تو
مینمایم حلیمه گفت مرا شوهری هست با او مشورت کنم اگر راضی شود بخدمت شما بیایم چون برگشت و با
شوهر خود مشورت کرد شوهرش گفت اگر چه از فرزند یتیم نفعی متصور نیست و لیکن او را بگیر شاید
خدا بسبب او خیر بسیار بما کرامت فرماید و جد او مشهور است بکرم و احسان پس حلیمه بنزد عبد المطلب
امد و عبد المطلب او را بنزد امنه برد و امنه پرسید که چه نام داری گفت حلیمه بنت ابی ذویب امنه گفت
اینست ان زنیکه من مامور شده ام که فرزند خود را باو دهم پس امنه گفت که ای حلیمه بشارت

باد تو را که این فرزندیست که از برکت او آبادانی و فراوانی در این بلد بهم رسیده است و اهل همه بلاد را بوی احتیاج هست پس امنه حلیمه را به حجره برد که حضرت رسول در آنجا بود حلیمه گفت آیا در روز چراغ برای فرزند خود افروخته امنه گفت نه والله از روزیکه متولد شده است تا حال هرگز در شب و روز نزد او چراغ روشن نکرده ام و نور خورشید جمال او ما را از چراغ مستغنی گردانیده است چون حلیمه را نظر بر آنحضرت افتاد آفتابی را دید که در جامهٔ سفیدی پیچیده اند و از او رایحهٔ مشک و عنبر ساطع است پس محبت آنحضرت در دل او افتاد و از حصول این نعمت شاد و مسرور شد و چون آن خورشید زمین را در دامن گذاشت و نظر مبارکش بر حلیمه افتاد شادی کرد و برروی او خندید و از دهان و اضح البرهانش نوری ساطع گردید که آنخانه روشن شد و از پستان راست تناول فرمود و بسوی پستان چپ میل ننمود برای رعایت فرزند حلیمه پس حلیمه آنحضرت را برداشته با شادی تمام روانه شد عبد المطلب گفت ای حلیمه باش تا زاد و توشهٔ بدهیم و نوازش کنیم حلیمه گفت این فرزند مبارک مرا بس است و بهترین است از خزانهای عالم پس عبد المطلب و امنه انقدر از مال و پوشش و توشه باو دادند که محسود اقران خود گردید و امنه آنحضرت را گرفت و بوسید و از مفارقت او گریست و بحلیمه تسلیم نمود و گفت ای حلیمه نیکو محافظت نما نور دیده و سرور سینهٔ مرا حلیمه گفت که چون آنحضرت را از خانهٔ امنه بیرون آوردم هر سنگ و کلوخ و درختی که گذشتم مرا تهنیت گفتند و چون بنزد شوهر خود رفتم از نور جبین آن رسول لبین متعجب گردید و گفت ای حلیمه خدا ما را بسبب این فرزند بر همهٔ اهل قبیله زیادتی داد و شک نیست که این از اولاد او کست و چون بجانب قبیله خود روانه شدیم در اثنای راه گذشتیم بر چهل نفر از رهبانان نصارا که یکی از ایشان اوصاف پیغمبر آخر الزمان را در انجیل مبکرد و میگفت با ظاهر شده است یا در این [illegible] ظاهر خواهد شد ناگاه ابلیس بصورت انسان مصور شد و گفت انکه وصف میکنید همینست که این زن الحال از پیش شما گذرانید پس برخواستند و بسوی من دویدند و آن نور ساطع از جبین آنحضرت مشاهده نمودند پس شیطان بانگ زد بر ایشان که بکشید او را پیش از آنکه بزرگ شود و ایشان شمشیرها از غلاف کشیدند و رو بمن دویدند پس آنحضرت سر بجانب آسمان بلند کرد ناگاه صدائی مهیبی شنیدم مانند رعد و آتشی دیدم از آسمان فرود آمد و حایل گردید میان آنحضرت و ایشان و همه ایشان را سوخت و صدائی شنیدم که خایب و نامید گردید [illegible] کاهنان [illegible] داخل میان بنی سعد شد از برکت قدم آنحضرت صحراهای ایشان [illegible] و درختان ایشان [illegible] ایشان بفراوانی مبدل گردید و برکات آنحضرت [illegible] ظاهر شد [illegible] آنحضرت [illegible] روز معجزات [illegible] و میگفتند [illegible] اسعادتمند [illegible] [illegible] و [illegible]

گفت سپاس خدای را سزاست که مرا بیرون آورد از درختی که پیغمبران خود را از آن بیرون
آورده است پس روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو کنند و در ماهی آنقدر بزرگ
میشد که دیگری در یک سال بزرگ شوند و چون طعامی حاضر میکردیم که بخوریم دست مبارک خود را
بر روی آن میگذاشت چندان برکت در آن طعام بهم میرسید که همه سیر میشدیم و طعام بحال خود بود و
چون هفت سال از عمر شریف آنجناب گذشت روزی با حلیمه فرمود که ای مادر انصاف نمیکنی در باب
من و برادران من مرا در سایه میداری و برادرانم در آفتاب میباشند و گوسفند میچرانند و من شیر آن
گوسفند را می آشامم و در تعب با ایشان موافقت نمینمایم حلیمه گفت ای فرزند من بر تو میترسم از حاسدان
تو و میترسم که ترا حادثه رو دهد و من جواب عبد المطلب نتوانم گفت حضرت فرمود که ای مادر بر من
مترس که خدا حافظ منست و چون صبح شد مبالغه بسیار فرمود و با برادران روانه صحرا شد و چون
شب در آمد مانند بدری از افق صحرا طالع شد و حلیمه باستقبال او دوید و او را در بر کشید و گفت ای فرزند
تمام روز در اندیشه تو بودم حلیمه گفت که یکی از گوسفندان مرا نظر کردم پایش را شکسته
بود دیدم که بنزدیک آنحضرت آمد و چنان مینمود که شکایت از درد خود میکند پس دیدم که آنحضرت
دست مبارک خود را بر پای گوسفند مالید و سخنی چند از زبان معجز بیان خود جاری گردانید ناگاه
پایش درست شد و بگوسفندان دیگر ملحق گردید و همه آن حیوانات مطیع او بودند چون با ایشان میگفت
بروید میرفتند و هرگاه میگفت بایستید می ایستادند روزی گوسفندان را بصحرائی برده بودند که در آن
صحرا شیران و درندگان بسیار بودند ناگاه شیری قصد یکی از گوسفندان کرد پس آنحضرت پیش
رفت و سخنی گفت شیر سر بزیر افکند و گریخت پس برادران آنحضرت ترسیدند و بجانب او دویدند
و گفتند ما بر تو ترسیدیم از شیر و تو پروائی نکردی و گویا با او سخن میگفتی فرمود بلی گفتم که
دیگر نزدیک این وادی میا که میخواهیم گوسفندان در اینجا بچرند پس شبی حلیمه خواب هولناکی دید
و با شوهر خود گفت بیا که محمد را بنزد جد او ببریم که میترسم آسیبی باو برسد و مصیبت ما نزد جد
او عظیم گردد و من در خواب دیدم که فرزندم محمد بصحرا رفت ناگاه دو مرد عظیم پیدا شدند که
جامهای استبرق پوشیده بودند و هر دو قصد او کردند و یکی از ایشان خنجری در دست داشت و شکم
او را شکافت و من ترسان از خواب بیدار شدم شوهر حلیمه گفت آنچه میگوئی محالست که واقع شود
زیرا که خدا حافظ اوست و امور عظیمه در باب او خبر داده اند و میباید همه بظهور آید و معجزاتیکه
از او مشاهده کردیم همه مصدق آن اخبار است و چون صبح شد هر چند حلیمه خواست که آنحضرت را
بحیله بنزد خود نگاه دارد که بصحرا نرود راضی نشد و با برادران بعادت مقرر متوجه صحرا گردید چون
نیمی از روز گذشت اولاد حلیمه فریادکنان و گریان بسوی قبیله دویدند و چون حلیمه صدای شیون
ایشانرا شنید از خیمه بیرون دوید و خاک بر سر میریخت و موهای خود را میکند و از ایشان پرسید

که بمحمد رسید گفتند ما امروز چون بصحرا رفتیم در زیر درختی
قرار گرفتیم ناگاه دو مرد عظیم دیدیم نزدیک ما پیدا شدند که هرگز مانند ایشان ندیده بودیم و چون
بنزدیک ما آمدند محمد را گرفتند و بقلهٔ کوه بردند و یکی از ایشان او را خوابانید و دیگری کاردی گرفت
و شکم او را شکافت و دل و امعای او را بیرون آورد و ما این قضیهٔ هایله را مشاهده کرده بسوی
تو آمدیم پس حلیمه دستها را بر روی خود زد و گفت این بود تعبیر خواب من و نالهٔ واویلاه و وامحمداه
برآورده بسوی صحرا دوید و شوهرش با اهل قبیله حربها برداشته از پی او دوان شدند و چون بآن
موضع رسیدند دیدند که آن حضرت نشسته و گوسفندان بر گرد او برآمده‌اند پس حلیمه آنحضرت را در
بر گرفته بوسید و شکمش را گشود و هیچ اثری مشاهده ننمود و در جامهایش خونی ندید پس با فرزندان
خود گفت که چرا بر محمد دروغ بستید حضرت فرمود که ایمادر ایشان را ملامت مکن آنچه گفتند راست
بود و آن دو مرد مرا خوابانیدند و یکی شکم مرا شکافت بی آنکه المی بمن برسد و دل مرا شکافت و
نقطهٔ سیاهی از او بیرون آورد و انداخت و گفت دیگر شیطانرا از دل تو بهره نیست پس دل مرا باب
بهشت شستند و در جای خود گذاشتند و دیگری مهری بیرون آورد که نور از آن ساطع بود و
پشت مرا مهر زد و گفت ای محمد اگر بدانی که ترا نزد حقتعالی چه قدر و منزلت هست هر اینه دیدهٔ تو همیشه
روشن و دلت شاد خواهد بود پس مرا با جمیع عالم سنجیدند از همه فزون آمدم و ایشان باسمان رفتند
و من از کوه بزیر آمدم و بروایت دیگر از آنحضرت منقولست که چون حلیمه فریادکنان پیدا شد ملئکه
نزد من ایستاده بودند پس حلیمه گفت واضعیفاه تو از میان رفیقانت ضعیف یافتند و کشتند پس
ملئکه مرا در بر گرفتند و بوسیدند و گفتند حبذا چون تو ضعیفی و چون حلیمه گفت یا وحیداه بار دیگر
مرا بوسیدند و گفتند حبذا چون تو یگانه و تنهائی تو تنها نیستی خدا و ملئکه و مؤمنان با تواند و چون
حلیمه گفت یا یتیماه مرا بوسیدند و گفتند حبذا چون تو یتیمی که از تو گرامیتری نزد حقتعالی نیست و خدا
خیر بسیار برای تو مهیا ساخته است و چون حلیمه بنزد من رسید و مرا در دامن گذاشت دستم در دست ایشان
بود و حلیمه ایشانرا ندید مؤلف کتاب انوار گوید چون حلیمه این واقعه را مشاهده کرد و از وقوع حوادث
ترسید و آنحضرت را برداشت و متوجه مکه گردید و در عرض راه بقبیلهٔ از قبایل عرب رسید که در میان
ایشان کاهنی بود که از بسیاری پیری موهای ابرو پس بر دیده‌اش افتاده بود و مردم بر دور او جمع
شده بودند چون حلیمه از پیش ایشان گذشت آن کاهن مدهوش گردید و چون بهوش آمد گفت وای
بر شما مبادرت نمائید بسوی آن زنی که سوار گذشت و بگیرید از او آن طفل را و بکشید پیش از
آنکه بلاد شما را خراب کند حلیمه گفت که ناگاه دیدم همه مردان شمشیرها کشیده‌اند و بمن دویدند و
چون نزدیک من رسیدند [illegible] همه را بر زمین افکندند و من از ایشان گذشتم [illegible]
[illegible] تا داخل مکه شدم و آنحضرت [illegible] نزد جماعتی که نشسته بودند [illegible] رفتم و چون

برگشتم انحضرت را ندیدم از انجماعت پرسیدم ایشان گفتند ما ندیدیم گفتم والله اگر او را نیابم خود را از
این کوه بزیر می اندازم و گریبان خود را چاک کردم و فریاد کنان بهر سو میدویدم ناگاه مرد پیری دیدم
که عصائی در دست داشت و از اضطراب من سؤال کرد چون قصهٔ خود را باو نقل کردم گفت گریه
مکن که من ترا دلالت میکنم بر کسیکه ترا نشان دهد که بکجا رفته است پس مرا نزد بتی برد که
او را هبل میگفتند و گفت ای هبل محمد بکجا رفته است چون نام محمد را بر هبل برد و در افتاد و ان
مرد ترسید و گریخت پس بنزد عبد المطلب رفتم و قصه را نقل کردم عبد المطلب اهل مکه را خبر کرد و بتفحص
انحضرت بهر سو دوانید و خود بپردهای کعبه در آویخت گریه و تضرع بسیار بدرگاه عالم اسرار
کرد پس ندائی شنید که ای عبد المطلب مترس بر فرزند خود و او را طلب کن در فلان وادی نزد
درخت موز پس عبد المطلب بسوی انوادی دوید و انحضرت را دید که در زیر درخت موز نشسته
است او را در بر گرفته بوسید و گفت ای فرزند کی ترا باین مکان اورد فرمود که مرغ سفیدی مرا بود
و در میان بال خود گرفته در اینجا گذاشت و من گرسنه و تشنه شده بودم از میوهٔ این درخت خوردم
و از این اب اشامیدم و ان مرغ جبرئیل ع بود پس عبد المطلب کفالت و خدمت انحضرت مینمود بعد از
چندگاه رمدی در دیدهٔ انحضرت بهم رسید و انحضرت را بنزد طبیبی برد که در جحفه میبود چون بنزدیک
صومعهٔ ان طبیب رسید او را صدا زد که بیماری اورده ام و میخواهم دیدهٔ او را علاج کنی طبیب سر از
صومعه بیرون کرد و گفت رویش را بگشا چون روی انحضرت را گشود صومعه برای تعظیم انحضرت
بلرزید و خم شد راهب چون اینحال را مشاهده کرد شهاده گفته اقرار بپیغمبری انحضرت نموده گفت چشم
او احتیاج بمعالجهٔ من ندارد و نابینایان همه از برکت او بینا خواهند شد ای شیخ بدانکه این بزرگ عرب
است و سید پیشینیان و ایندگانست و شفاعت کنندهٔ روز جزاست و ملئکهٔ مقربان او را یاری
خواهند نمود و حقتعالی او را امر خواهد کرد بقتال کافران و بنصرت الهی همیشه منصور خواهد بود و
دشمن ترین مردم برای او اقوام او خواهند بود و اگر من زمان او را دریابم البته او را یاری نمایم و چون
هنگام وفات عبد المطلب شد انحضرت را بابوطالب وصیت نمود و مبالغهٔ بسیار در اکرام و محافظت انحضرت
نمود و برحمت الهی واصل گردید و ابوطالب و فاطمهٔ بنت اسد انحضرت را بر اولاد خود اختیار مینمودند
و انچه حق خدمت و سعی بود برای او بعمل می اوردند مؤلف گوید که قصهٔ شکافتن شکم انحضرت را
بعضی از علما انکار کرده اند و اگر چه صریحا در احادیث معتبرهٔ شیعه وارد نشده است اما نفی ان نیز
بنظر نرسیده است و بعضی اخبار در جلد اول گذشت که دلالت بر حقیقت این قصه میکرد پس جزم
بوقوع و نفی نمیتوان کرد و در مرتبهٔ احتمال میباید گذاشت و در بعضی از کتب از حلیمه روایت کرده اند
که گفت چون انحضرت را اول مرتبه در دامن گذاشتم که شیر بدهم چشمهای خود را گشود که بسوی
من نظر کند نوری از دیده های انورش ساطع شد که خانه را روشن کرد و از غرایب احوال

انحضرت ان بود که طفل من از غایت حرمت او میگردید تا انحضرت شیر تناول نمینمود او پستان قبول
نمیکرد و در شبها که بیدار میشدم نوری میدیدم که از ان حضرت ساطع بود بسوی اسمان و مردی
سبز پوش نزد سر انحضرت نشسته بود و او را میبوسید و نوازش مینمود و چون بشوهرم نقل میکردم
میگفت که غرایب احوال او را مخفی دار که کار او عجیب است و تا او متولد شده است جمیع رهبانان
و کاهنان در اضطراب و حیرتند و خواب و عیش بر ایشان حرامست و چون انحضرت را از مکه بیرون
بردم بر هر چیز که میگذشتم مرا بشارت میدادند و بر زمین که انحضرت را میگذاشتم ان زمین سبز و خرم
میشد و درختان ان زمین پر میوه میشدند و هرگز جامه و بدن او را نجس ندیدم گویا دیگری او را
پاکیزه میکرد و هر وقت که میخواستم بدن مبارکش را برهنه کنم فریاد و اضطراب میکرد و نمیگذاشت
که عورتش گشوده شود و شبها که بیدار میشدم میشنیدم که ذکر خدا میکرد و میگفت لا اله الا الله
قد و ساقد و سا قد نامت العیون و الرحمن لا تاخذه سنة و لا نوم و من نزد شوهر خود نمیخوابیدم از
مهابت انحضرت و هرگز چیزی بدست چپ نمیگرفت و هر چیز که بر میداشت بسم الله میگفت و هر که
ان حضرت را میدید از محبت او بیتاب میشد و روزی در دامن من نشسته بود و گله گوسفند ان ما
میگذشت ناگاه گوسفندی از گله جدا شد و نزدیک او امد و سجده کرد و سر انحضرت را بوسید و
بگوسفندان دیگر ملحق شد و هر روزی یکمرتبه نوری از نور افتاب روشنتر از اسمان فرود می امد
و او را فرو میگرفت و بعد از ساعتی منجلی میشد و چون اطفال بازی میکردند دست فرزندان مرا
میگرفت و از میان ایشان بیرون می اورد و میگفت بیائید ما از برای بازی مخلوق نشده‌ایم و چون ملائکه
انحضرت را گرفتند و سینهٔ حقیقت دفینهٔ او را برای انوار ربانی مشروح گردانیدند چنانچه شرحش
گذشت و ما بر ان حال مطلع گردیدیم اهل قبیله گمان کردند که این کار از جن است گفتند ببرید
او را بنزد کاهنی که در حوالی ما میباشد ان حضرت فرمود که انچه شما میگوئید در من نیست و بحمد الله
نفس من سلیم و عقل من صحیح است و چون مبالغه کردند او را بسوی ان کاهن بردم و قصهٔ او را نقل
کردم کاهن گفت بگذار که من از طفل احوال او را بشنوم که او از شما داناتر است چون حضرت
احوال خود را نقل کرد کاهن بر جست و او را در بر گرفت و باواز بلند ندا کرد که ای ال عرب حذر نمائید
از شری که بشما نزدیک رسیده است این طفل را بکشید و مرا با او بکشید که اگر او را بگذارید که بحد
بلوغ رسد هر اینه عقلهای شما را بسفاهت نسبت دهد و دینهای شما را تبدیل کند و بخواند شما را بسوی
خدائیکه نشناسید و دینی که ندانید حلیمه گفت چون این سخنان سفاهت نشان را از رئیس کاهنان شنیدم
انحضرت را از دست او گرفتم و گفتم معلوم شد که تو دیوانه بوده‌ئی او را برداشته برگردانیدم
و در ان روز از جمیع خیمهای قبیله بوی مشک ساطع میگردید و هر روز دو مرغ از اسمان نازل
میگردیدند و در میان جامهای او پنهان میشدند و در کتاب عدد روایت کرده است از حلیمه که

در بنی سعد درختی بود که خشک شده بود و هرگز میوه نیاورده بود روزی در زیر آن درخت فرود آمدیم و آنحضرت در دامان من بود و در همان ساعت باعجاز آنحضرت سبز شد و میوه داد و در هیچ زمینی آنحضرترا ننشانیدم که از برکت او اثری از گیاه و آبادانی در آن زمین ظاهر نشد و زنی در بنی سعد بود که او را ام مسکین میگفتند و بسیار بد حال و پریشان بود روزی آن حضرترا برداشت و بخیمه خود برد بعد از آن حالتش نیکو شد و هر روز می آمد و سرا نسرور را میبوسید و شکرگذاری مینمود و حلیمه میگفت که هر وقت که آنحضرت در خواب بود و من مشاهده جمال امینمودم دیدهایش باز بود و میخندید و هرگز سرما و گرما باو نمیرسید و تا او با ما بود هیچ آرزو نکردم که روز دیگر برای من میسر نکرد روزی گرگی از گله ما بزغاله گرفت و من بسیار محزون شدم پس دیدم که آن حضرت رو بسوی آسمان بلند کرد ناگاه دیدم که گرگ بزغاله را آورد و نزد من گذاشت و رفت و پیوسته ابر او را از آفتاب سایه می افکند [illegible] بود از سرما و گرما متاثر نشدم و پیوسته از خیمه من تا آسمان نوری ممدود بود و هرگاه که میخواستم که سرش را بشویم میدیدم که دیگری شسته است و هرگاه که میخواستم که جامه اش را تغییر دهم میدیدم که تغییر یافته و جامه نو پوشیده است و هرگاه که میخواستم پستان در دهانش گذارم صدای ذکری از او میشنیدم و بعد از شیر گشودن هرگاه شروع بخوردن یا آشامیدن میکرد میگفت بسم الله رب محمد و چون فارغ میشد میگفت الحمد لله رب محمد و از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون بیست و دو ماه از ولادت آنحضرت گذشت رمدی در دیدهای انورش بهمرسید پس عبد المطلب بابو طالب گفت بیر پسر برادر خود را بسوی طبیب راهبی که در جحفه میباشد پس ابو طالب آن حضرترا در سبد هندی گذاشت و بپای صومعه آن راهب آورد و او را صدا زد راهب دید که دور صومعه اش را نور فرو گرفت و صدای بال ملئکه بگوشش رسید پس سر از صومعه بیرون کرد و گفت کیستی گفت منم ابو طالب پسر عبد المطلب پسر برادر خود را آورده ام که دیدهٔ او را دوا کنی راهب گفت در کجاست گفت در میان این سبد است و او را از آفتاب پوشیده ام راهب گفت بگشا تا من او را ببینم چون جامه را از روی سبد برداشت نوری ساطع شد که راهب بترسید و گفت بپوشان او را و سر خود را داخل صومعه کرد و گفت گواهی میدهم بوحدانیت خدا و گواهی میدهم که توئی پیغمبر خدا حقا حقا و توئی آنکه خدا بشارت داده است در توریة و انجیل بر زبان موسی و عیسی عم پس باردیگر شهاده گفت و سر از صومعه بیرون کرد و گفت ای فرزند ببر او را که برای او باکی نیست پس ابو طالب گفت ای راهب سخن بزرگی گفتی راهب گفت شان پسر برادر تو بزرگتر است از آنچه شنیدی و تو یاری او خواهی کرد و دفع ضرر دشمنان از او خواهی نمود و چون ابو طالب بنزد عبد المطلب آمد سخنان راهب را نقل کرد عبد المطلب گفت خاموش باش ای فرزند که کسی این سخنانرا از تو نشنود و الله که محمد از دنیا نرود تا پادشاه عرب و عجم گردد و بسند

و دیگر روایت کرده است که چون ابوطالب امتناع مینمود از رفتن بسوی بتهای قریش ایشان با او منازعه میکردند در این باب ابوطالب گفت من از پسر برادر جدا نمیتوانم شد و مخالفت او نمیتوانم نمود و از رضا نمیشود بدن بتها و شنیدن نام انها گفتند او را تادیب کن و عادت بفرما بتعظیم بتها ابوطالب گفت هیهات هرگز نخواهد شد این زیرا که در شام از جمیع رهبانان شنیدم که میگفتند هلاک بتها در دست این طفل خواهد بود قریش گفتند ایا خود از او چیزی مشاهده نمودی که مصدق این گفتار باشد گفت بلی در راه شام در زیر درخت خشکی فرود امدیم با عجاز او در ساعت سبز شد و میوه داد و چون روانه شدیم همه میوهای خود را بر انحضرت نثار کرده بامر خدا به سخن امد و گفت ای شجرهٔ طاهرهٔ نبوت و دوحهٔ طیبهٔ رسالت دستهای مبارک خود را بر من بکش تا انکه از برکت تو تا قیامت سرسبز و خرم باشم پس انحضرت دست مبارک خود را بر ان درخت کشید سبزی و خرمی ان زیاده گردید و چون در وقت مراجعت بان درخت رسیدیم و فرود امدیم دیدیم که هر نوعی از مرغان که در عالم میباشد بر شاخهای ان درخت اشیان گذاشته اند و بعدد هر مرغی شاخی بر اورده است و بان عظمت هرگز درختی ندیده بودم پس همهٔ مرغان بر سر مبارکش بال گستردند و همه به سخن امده گفتند از برکت دست مبارک تو ما این درخت ماوا کرده ایم و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در طفولیت حضرت رسول صلعم خشک سالی عظیم بهم رسید و چندین سال بر ایشان باران نبارید پس رقیقه [illegible] در خواب دید که هاتفی صدا زد که ای گروه قریش پیغمبری در میان شما بهم رسید [illegible] برکت او رحمت و فراوانی و ابادانی برای شما حاصلست عبد المطلب را بطلبید تا فرزند زادهٔ خود را شفیع گرداند و دعا کند تا خدا باران دهد شما را پس عبد المطلب حضرت رسول صلعم را بر دوش گرفته بر کوه ابوقبیس بالا رفت و اکابر قریش بر گرد او جمع شده دعای باران خواندند و در همانساعت از برکات انحضرت باران ریخت که سیلاب از سعاب مکه روان شد و ابن بابویه بسند خود از ابوطالب روایت کرده است که در سال هشتم ولادت رسول خدا صلعم اراده تجارت نمودم بجانب شام و در ان وقت هوا در غایت حرارت بود چون عازم سفر شدم خویشان من گفتند که محمد را چه میکنی و بکه میسپاری گفتم او را با خود میبرم و بر هیچکس اعتماد نمیکنم که او را بسپارم گفتند در این گرما بسفر بردن ان پرورده حرم و بطحا مناسب نیست گفتم نه والله او را از خود جدا نمیتوانم کرد محملی برای او ترتیب میدهم و با خود میبرم پس انحضرت را بر شتری نشانیدیم و شتر او را پیوسته در پیش روی خود داشتم که از نظر من غایب نشود و چون افتاب گرم میشد پاره ابر سفیدی می امد مانند برف و بر انحضرت سلام میکرد و بر بالای سر مبارکش سایه می افکند و هر جا که میرفت همراه او بود و بسیار بود که ان ابر انواع میوها برای انحضرت فرو میریخت و در اثنای راه روزی اب بسیار تنگ شد در میان قافله او مشکلی را امد و اشرفی میخریدند و ما بیرکت انحضرت اب فراوان داشتیم و اب ما کم نمیشد و بهر منزل که

فرود می آمدیم از برکت او حوضها پر آب میشد و زمینها پر گیاه میشد و پیوسته در فراخی نعمت و فراوانی
بودیم و هر شتری که در راه میماند چون دست مبارک خود بر آن میمالید روان میشد و چون نزدیک
شهر بصری رسیدیم صومعهٔ راهبی بنظر آمد ناگاه دیدیم که آن صومعه باستقبال آنحضرت روان شد
مانند اسب تندرو و چون نزدیک آنحضرت رسید ایستاد و در آن صومعه راهبی از نصاری بود که او را بحیرا
میگفتند و هرگز با مترددین آشنا نمیشد و با کسی سخن نمیگفت و قوافلی که از آن راه عبور میکردند هرگز
احوال ایشان را نمیپرسید چون حرکت صومعه را یافت و نظر بسوی قافله افکند آنحضرت را شناخت و گفت
اگر آنکه خوانده ام و شنیده ام هست توئی و غیر تو نیست پس فرود آمدیم در زیر درخت عظیمی که
نزدیک صومعهٔ راهب بود و شاخهای آن درخت خشکیده بود و باری نداشت و پیوسته قافله در زیر
آن درخت فرود می آمدند چون آنحضرت در زیر آن درخت قرار گرفت درخت باهتزاز آمد و شاخهای
بسیار برآورد و شاخهای خود را بر سر آنحضرت گسترد و سه میوه در آن درخت بهم رسید دو تا از
میوهای تابستان و یکی از میوهای زمستان و اهل قافله از مشاهدهٔ آن احوال متعجب شدند و بحیرا
از ملاحظهٔ آن غرایب متحیر گردید و طعامی برداشت بقدر آنکه آنحضرت را کافی باشد و از صومعه بیرون آمد
و بخدمت آنحضرت شتافت و پرسید که متولی امور این طفل کیست من گفتم که منم که بخدمت او قیام
مینمایم پرسید که با او چه نسبت داری گفتم عم اویم گفت او عم بسیار دارد تو کدام عم اوئی گفتم با پدر او
از یک پدر و مادرم گفت شهادت میدهم که اوست که من میدانم و اگر او نباشد من بحیرا نیستم پس گفت
رخصت میدهی که این طعام را نزدیک او برم تا تناول نماید گفتم ببر و عرض کردم بآنحضرت که شخصی
آمده است و برای اکرام شما طعامی آورده است تناول نما فرمود که از برای من تنها آورده است که
رفیقان نخورند بحیرا گفت که اینرا من زیاده این نداشتم فرمود که رخصت میدهی که اینها با من
بخورند بحیرا گفت بلی پس آنحضرت فرمود بسم الله و تناول نمود و ما صد و هفتاد نفر بودیم همه خوردیم
تا سیر شدیم و طعام بحال خود بود و بحیرا در خدمت ایستاده بود و آنحضرت را باد میزد و از مشاهدهٔ آن
حال تعجب میکرد و هر ساعت خم میشد و سر مبارکش را میبوسید و میگفت اوست بحق پروردگار
مسیح و مردم نمیدانستند که او چه میگوید پس شخصی از مردم قافله گفت ای راهب کار تو در اینوقت
غریب است و ما بیشتر از صومعهٔ تو میگذشتیم متوجه ما نمیشدی بحیرا گفت بلی در این مرتبه مرا حالی
غریب است میبینم آنچه شما نمیبینید و میدانم امری چند که شما نمیدانید و در زیر این درخت طفلی
نشسته است که اگر بشناسید او را چنانچه من میشناسم هر اینه او را بگردنهای خود سوار کنید تا
بشهر شما برگردانید و الله که در این مرتبه شما را گرامی نداشتم مگر از برای او و چون از برابر صومعهٔ
من پیدا شد نوری از پیش روی او دیدم که از زمین تا آسمان ساطع بود و مردان دیدم که بادبانها از
یاقوت و زبرجد بدست داشتند و آنحضرت را باد میزدند و گروه دیگر انواع میوها بر او نثار میکردند

و این ابر با او حرکت میکرد و از او جدا نمیشد و صومعهٔ من باستقبال او دوید بسرعت اسب رهوار و این میوه درخت پیوسته خشک و کم شاخ بود باعجاز او سبز شد و بحرکت امد و شاخهایش فزون شد و سه میوه در او ظاهر گردید و این حوضها از زمانی که بعد از حواریان اختلاف و فساد در میان بنی اسرائیل بهمرسیده بود ابهای ایشان فرو رفته بود و ما در کتاب حضرت شمعون خوانده ایم که او نفرین کرد بر بنی اسرائیل و این ابها فرو رفت و خشک شد شمعون گفت که هرگاه به بینید که اب در این حوضها بهمرسیده است پس بدانید که از برکت پیغمبریست که در زمین تهامه ظاهر خواهد شد و بسوی مدینه هجرت خواهد نمود و نام او در میان قومش امین خواهد بود و در اسمان احمد خواهد بود و او از نسل اسمعیل پسر ابراهیم خواهد بود بخدا سوگند یاد میکنم که این همانست پس بحیرا متوجه انحضرت شد و گفت از تو سؤال میکنم از سه خصلت و قسم میدهم ترا بلات و عزا که مرا جواب بگوئی پس حضرت رسول صم چون نام لات و عزی را شنید در غضب شد و گفت بایشان سؤال مکن و الله که هیچ چیز را مانند ایشان دشمن نمیدارم اینها دو بت اند از سنگ که قوم من از سفاهت خود انها را میپرستند پس بحیرا گفت که این یک علامت پس گفت بخدا سوگند میدهم ترا که خبر دهی فرمود که بپرس از هرچه خواهی زیرا که مرا قسم دادی بپروردگاری که خدای من و تست و مانند ندارد بحیرا گفت سؤال میکنم از خواب و بیداری تو و سؤال نمود از اکثر احوال انحضرت و جواب شنید و همه را موافق یافت با انچه در کتابها خوانده بود پس بحیرا بر پاهای انحضرت افتاد و میبوسید و میگفت ای فرزند چه نیکو است بوی تو ای انکه از همهٔ پیغمبران اتباع تو بیشتر است و ای انکه نورهای دنیا همه از نور تست و ای انکه بنام تو مسجدها ابادان خواهد گردید گویا میبینم که لشکرها خواهی کشید و بر اسبان عربی سوار خواهید شد و عرب و عجم تابع تو خواهند شد خواهی نخواهی و گویا میبینم که لات عزی را خواهی شکستن و خانهٔ کعبه در امالک خواهی شدن و کلیدش را بهر که خواهی تسلیم خواهی نمود و چه بسیار شجاعان از قریش و عرب بر خاک هلاک خواهی افکند با تست کلیدهای بهشت و دوزخ و با تست سودمندی بزرگ و توئی که بتها را هلاک خواهی کرد و توئی که قیامت قایم نخواهد شد تا تمام پادشاهان بذلت و خواری در دین تو در ایند پس مکرر دستها و پاهای مبارک انحضرت را میبوسید و میگفت اگر زمان ترا در یابم در پیش روی تو شمشیر بزنم و با دشمنان تو جهاد بکنم توئی بهترین فرزندان ادم و پیشوای پرهیزکاران و خاتم پیغمبران سوگند میخورم بخدا که زمین خندان شد در روز ولادت با سعادت تو و خندان خواهد بود تا روز قیامت بشادی وجود تو باز سوگند یاد میکنم بخدا که کلیساها و بتها و شیاطین گریان شدند از ظهور تو و گریان خواهند بود تا روز قیامت توئی دعا کردهٔ حضرت ابراهیم و بشارت دادهٔ حضرت عیسی عم توئی پاکیزه و مطهر از نجاستهای اهل جاهلیت پس رو بسوی ابوطالب گردانید گفت تو چه نسبت داری با او ابوطالب گفت فرزند منست بحیرا گفت نمیباید او فرزند تو

باشد و پدر و مادر او هیچیک درین وقت زنده باشند ابوطالب گفت راست گفتی من عم اویم و پدر او
در وقتی فوت شد که او در رحم مادر بود و مادرش چون فوت شد او شش ساله بود بحیرا گفت اکنون
راست گفتی ولیکن صلاح تو در آن میدانم که او را البته بشهر خود برگردانی زیرا که در روی زمین هیچ یهودی
و نصرانی و صاحب کتابی نیست که ندانند که او متولد شده است و هر یک که او را ببینند بعلامتها او را
خواهند شناخت چنانچه من شناختم و حیلها و مکرها در دفع او خواهند کرد و یهودان از همه در این باب
اهتمام بیشتر خواهند نمود ابوطالب گفت سبب عداوت ایشان با او چیست بحیرا گفت زیرا که او پیغمبر است
و جبرئیل بر او نازل خواهد شد و دینهای ایشان را منسوخ خواهد کرد ابوطالب گفت نه انشاء الله خدا
نخواهد گذاشت که آسیبی باو برسد پس ابوطالب گفت که چون بحیرا خواست که آنحضرت را وداع کند
بسیار گریست و گفت ای فرزند آمنه گویا می‌بینم که تمام عرب با تو دشمنی خواهند کرد و همگی تیرهای
جدال و قتال را برای تو در کمان کینه در بر نه خواهند گذاشت و خویشان از تو وصلت را قطع
خواهند کرد و اگر قدر تو را بشناسند باید تو را از فرزندان خود گرامیتر دارند پس رو بسوی من
کرد و گفت ای عم تو رعایت کن در باب او قرابت موصوله را او رعایت نما در حق او وصیت پدر
خود را نیز و در همه قریش از تو کناره کنند بسبب رعایت کردن او پس پروا مکن و فرزندی از تو
بهم خواهد رسید که در همه حال یار او باشد و او را در اسمانها بشجاعت و دلبری ستایش کنند و از او
بهم خواهند رسید دو فرزند بزرگوار که بسعادت شهادت فایض گردند و او سید و بزرگ عرب و ذو
القرنین این امت خواهد بود و او در کتابهای خدا از اصحاب عیسی معروف تر است پس ابوطالب گفت
که چون نزدیک بشام شدیم والله دیدم که قصرهای شام بحرکت آمدند و نوری از آنها بلند شد از نور
آفتاب بیشتر و چون داخل شام شدیم از بسیاری هجوم نظاره کیان از بازارها عبور میسر نبود و از هر
سو بتماشای جمال عدیم المثال آن یوسف مصر کمال میشتافتند و آوازه حسن و جمال و فضل و کمال
آنحضرت باطراف بلاد شام رسید راهبی و عالمی بود نزد آنحضرت حاضر گردید پس اعلم علمای
اهل کتاب که او را نسطور میگفتند سه روز آمد و در برابر آنحضرت نشست و هیچ سخن نمیگفت چون روز
سیم باخر رسید بیتابانه بخدمت آنحضرت شتافت و برگرد او میگردید من گفتم ای راهب چه میخواهی از
او گفت میخواهم بدانم که او چه نام دارد گفتم نام او محمد بن عبد الله است چون این نام را شنید رنگش
متغیر گردید و گفت میخواهم از او التماس نمائی که پشت دوشش را برای من بگشاید چون آنحضرت
کتفش را گشود و نظر راهب بر مهر نبوت افتاد خود را انداخت و آن مهر را بوسید و میگریست
و گفت ای مرد زود برگردان این خود شید نبوت را بمطلع و لادتش که اگر میدانستی که او در زمین ما چه
دشمنان دارد هر اینه او را با خود نمی آوردی پس پیوسته بخدمت آنحضرت می آمد و مراسم خدمت
بتقدیم میرسانید و طعامهای لذیذ برای او حاضر میگردانید و چون از شام بیرون آمدیم پیراهنی از

برای ان یوسف مصر نبوت او بود و گفت التماس دارم که انحضرت این پیراهن را بپوشد شاید باین عمه
سبب مرا گاهی بخواطر مبارک بگذراند و چون اثار کرامت از انحضرت مشاهده نمودم و ردان عالم نتوانستم
که پیراهن را گرفتم و گفتم من براو خواهم پوشانید و بسرعت و اهتمام این بدر تمام را بسوی بیت الله
الحرام برگردانیدم و چون خبر قدم میمنت لزوم انحضرت باهل مکه رسید صغیر و کبیر باستقبال انحضرت
شتافتند بغیر ابو جهل که او مست و بیخبر افتاده بود و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون
ابوطالب ارادهٔ سفر شام کرد رسول خدا صم مهار ناقهٔ او چسبید و گفت ای عم مرا بکه میسپاری نه پدری
دارم و نه مادری پس ابوطالب گریست و انحضرت را با خود برد و هرگاه در راه هوا گرم میشد ابری
پیدا میشد و بر بالای سر ان حضرت سایه می افکند تا انکه در اثنای راه بصومعهٔ راهبی رسیدند که
او را بحیرا میگفتند چون دید که ابر با ایشان حرکت میکند از صومعهٔ خود بزیر امد و طعامی برای ایشان
مهیا کرده ایشانرا بسوی طعام خود دعوت نمود پس ابوطالب و سایر قافله رفتند بصومعهٔ راهب و حضرت
رسول صم را نزد متاع خود گذاشتند چون بحیرا دید که ابر بر بالای قافله گاه ایستاده است پرسید که
ایا کسی هست از اهل قافله که باینجا نیامده است گفتند نه مگر یک طفلی که او را نزد متاع خود گذاشته
ایم بحیرا گفت سزاوار نیست که کسی از طعام من تخلف نماید او را نیز بطلبید چون بنزد ان حضرت
فرستادند و انحضرت بسوی صومعه روان شد ابر نیز همراه انحضرت حرکت کرد پس بحیرا گفت که این
طفل کیست گفتند پسر ابوطالب است بحیرا با ابوطالب گفت این پسر تو است ابوطالب گفت این پسر برادر
منست پرسید که پدرش چه شد گفت او در رحم مادرش بود که پدرش فوت شد بحیرا گفت که این
طفل را بسوی بلاد خود برگردان که اگر یهودان او را بشناسند چنانچه من شناختم هر اینه او را بکشند و
بدانکه شان او بزرگست و او پیغمبر این امتست که بشمشیر خروج خواهد کرد و بسند معتبر دیگر روایت
کرده است از یعلی نسابه که دو سالیکه حضرت رسول صم بعزم تجارت بشام رفت خالد بن اسید وطلیق
بن ابی سفیان با انحضرت رفتند و چون برگشتند غرایب بسیار از رفتار و سواری انحضرت و اطاعت
وحشیان صحرا و مرغان هوا انحضرت را نقل کردند و گفتند چون بمیان بازار شهر بصری رسیدیم
گروهی از رهبانان را دیدیم که امدند با روهای متغیر که گویا زعفران بر روی ایشان مالیده اند
و بدنهای ایشان میلرزید پس بما گفتند که التماس داریم که بیائید بنزد بزرگ ما که در کلیسیای اعظم
میباشد و نزدیکست باین مکان گفتیم ما را با شما چکار است گفتند چه ضرر دارد شما را که بیائید بسوی
معبد ما و ما شما را گرامی داریم و گمان میکردند که محمد در میان ماست چون با ایشان رفتیم داخل کنیسهٔ
بسیار بزرگ رفیعی شدیم و دیدیم که دانای بزرگ ایشان در میان نشسته است و شاگردان او بر دور او
نشسته اند و کتابی در دست دارد و گاهی در کتاب نظر میکند و گاهی در روی ما نظر میکند پس
باصحاب خود گفت که کاری نساختید و انکه من میخواستم نیاورده اید پس از ما سوال کرد که شما کیستید

گفتند ما گروهی از قریشیم گفت از کدام قبیله قریش گفتیم از فرزندان عبد الشمس گفت دیگری با شما
هست گفتیم بلی جوانی از بنی هاشم با ما همراه است که او یتیم فرزندان عبد المطلب میگوئیم چون این
سخن را شنید نعره زد و نزدیک بود که بیهوش شود و از جا برجست و گفت آه آه دین نصرانیت هلاک شد
پس تکیه کرد بر یکی از چلیپاهای خود و ساعتی متفکر شد و هشتاد نفر از بطارقه و شاگردان او بر
دورش ایستاده بودند پس بما گفت آیا میتوانید آن جوان را بمن بنمائید گفتیم بلی پس با ما همراه آمد تا
ببازار بصری رسیدیم دیدیم که آنحضرت در میان بازار ایستاده و مانند ماه تابان نور از روی انورش
ساطعست و از هر سو نظارگیان بتماشای جمالش ایستاده اند و مشتریان مانند مشتریان یوسف زرها
حاضر کرده از شوق مشاهده جمال او با او سودا میکنند و متاعهای او بقیمت اعلا میخرند و متاع خود را
بقیمت نازل باو میفروشند پس ما خواستیم که دیگری را باو نشان دهیم برای امتحان ناگاه او دید او را که
شناختم او را بحق پروردگار مسیح و بیتابانه پیش دوید و سرهای اکبر را بوسید و گفت توئی مقدس و از
علامات آنحضرت بسیار [illegible] جواب گوید پس گفت اگر زمان ترا دریابم در
خدمت تو جهاد کنم چنانچه حق جهاد کردنست پس بما گفت که با اوست زندگی و مردن هر که متابعت او
نماید زنده جاوید گردد و هر که از طریقه او بگردد بمیرد بمردنی که هرگز زندگی نیابد با اوست سود
بزرگ و نفع عظیم این را گفت و بکنیسه خود برگشت و در حدیث دیگر روایت کرده است که در سالیکه
حضرت رسول صلعم از برای خدیجه بجانب شام بتجارت رفت عبد مناة بن کنانه و نوفل بن معاویه همراه
آنحضرت بودند و چون بشام رسیدند ابو المویهب راهب ایشانرا دید و پرسید که شما کیستید گفتند ما
تاجری چندیم از اهل حرم از قبیله قریش پرسید که آیا از قریش دیگری همراه شما هست گفتند بلی
جوانی از فرزندان هاشم هست که نام او محمد است ابو المویهب گفت من او را میخواهم گفتند در میان
قریش از او کم نامتری نیست و او را یتیم قریش مینامند و اجیر شده است نزد زنی از ما که او را خدیجه
میگویند و برای او بتجارت آمده است تو با او چکار داری ابو المویهب سر خود را حرکت میداد و
میگفت اوست اوست مرا بسوی او دلالت نمائید گفتند او را در بازار بصری گذاشتیم در این سخن
بودند ناگاه آنحضرت پیدا شد چون نظرش بر آنحضرت افتاد پیش از آنکه ایشان نشان دهند گفت اینست
و با حضرت خلوت کرد و ساعت طویلی با آنحضرت راز گفت پس میان دیدهای او را بوسید و چیزی
از آستین خود بیرون آورد و خواست که بآن حضرت بدهد قبول نفرمود و چون جدا شد بنزد ایشان
آمد و گفت از من بشنوید این وصیت را و چنگ زنید در دامان او و اطاعت نمائید سخن او را که این
جوان والله پیغمبر آخر الزمانست و باین زودی بیرون خواهد آمد و مردم را بسوی شهادت لا اله الا الله
خواهد خواند و چون بیرون آید البته متابعت او بکنید پس از ایشان پرسید که آیا از عم او ابوطالب
فرزندی بهم رسیده است که علی نام داشته باشد گفتند نه گفت یا متولد شده است یا در این

دودی متولد خواهد شد و اول کسیکه باین پیغمبر ایمان اورد او خواهد بود و وصف او را بوصی
بودن در کتابها خوانده ایم چنانچه وصف محمد را بپیغمبری خوانده ایم او سید عرب و عالم ربانی
این امت خواهد بود و ذو القرنین اخر الزمانست و حق شمشیر را درجهاد [illegible] نام او در ملاء اعلا
علیست و بعد از پیغمبر اخر الزمان در قیامت رتبهٔ او از همهٔ خلق بلند تر خواهد [illegible] ملائکه او را ابطل
از هر مفلح میگویند و بهر جانب که متوجه شود البته ظفر می یابد و او در میان اصحاب پیغمبر شما در اسمان
مشهورتر است از افتاب تابان و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون
قریش در جاهلیت کعبه را خراب کردند و خواستند بسازند نتوانستند ساخت پس در دل ایشان افتاد
که شخصی از ایشان گفت که هر یک از شما باید که پاکیزه ترین مال خود را بیاورید و نیاورید مالی
که از قطع رحم یا حرام دیگر بهم رسانیده باشید چون چنین کردند مانع برطرف شد و متمکن گردیدند
از ساختن ان پس شروع کردند در بنا تا انکه بموضع حجر الاسود رسیدند پس منازعه کردند که کدام یک
حجر را در جای خود نصب کنند تا انکه نزدیک شد که در میان ایشان حرب قایم شود پس راضی شدند بحکم
هر که اول از در مسجد الحرام در اید پس اول کسیکه داخل شد حضرت رسول بود چون بنزد ایشان امد
و حقیقت حال خود را بعرض عرض رسانیدند انحضرت امر کرد که جامهٔ را پهن کردند و حجر را خود
برداشت و در میان جامه گذاشت و فرمود که رؤسای قبایل طرفهای جامه را گرفته بلند کردند پس
حضرت حجر را برداشت و در جای خود گذاشت و حقتعالی او را باین کرامت مخصوص گردانید و بسندهای
معتبر دیگر روایت کرده است که قریش کعبه را خراب کردند بسبب انکه سیل از اعلای مکه امد و
کعبه را خراب کرد و در انوقت دزدیدند از کعبه اهوی طلائی را که پاهای ان از جواهر بود بسبب
انکه دیوار کعبه کوتاه بود و این قصه پیش از مبعوث شدن انحضرت بود بسی سال پس اراده کردند
قریش که کعبه را خراب کنند و تازه بنا نمایند و عرضش را زیاد کنند پس ترسیدند از انکه مبادا چون
کلنگ بر کعبه زنند عقوبتی بر ایشان نازل گردد پس ولید بن مغیره گفت که بگذارید من ابتدا کنم
بکندن اگر خدا راضیست بکندن بلائی بمن نمیرسد و اگر راضی نیست اثر عقوبتی ظاهر میشود بحال
خود میگذاریم پس بر کعبه بالا رفت و یک سنگ را حرکت داد ناگاه ماری بیرون امد و حمله اورد
بر ایشان و افتاب منکسف شد و چون این حالت را مشاهده نمودند گریستند و بدرگاه حقتعالی تضرع کردند
و گفتند خداوندا نمیخواهیم مگر اصلاح کعبه را و غرض ما فساد نیست پس مار از ایشان غایب شد و
کعبه را خراب کردند تا انکه پی اصل کعبه که حضرت ابراهیم ع گذاشته بود پیدا شد و چون خواستند
پی را بکنند و خانه را بزرگ کنند زلزلهٔ عظیم و ظلمتی ظاهر شد و بنای ابراهیم در طول سی ذراع و در
عرض بیست و چهار ذراع و در ارتفاع نه ذراع بود پس قریش گفتند طول و عرض را بحال خود
میگذاریم و ارتفاع را زیاد میکنیم و چون بنا کردند و بموضع حجر الاسود رسیدند نزاع کردند قریش

در گذاشتن حجر و هر قبیله میگفتند که ما سزاوارتریم بگذاشتن و چون مشاجرهٔ ایشان در این باب بطول
انجامید راضی شدند بحکم هر که اول از باب بنی شیبه داخل شود پس اول کسیکه از ان در داخل شد
خورشید فلک نبوت بود گفتند امین امد انچه او حکم کند ما همه راضی میشویم بفرمودهٔ او پس انحضرت
ردای مبارک خود را و بروایت دیگر عبای خود پهن کرد و حجر را در میان ان گذاشت و فرمود که
از هر ربع قریش یک مرد بیاید و چهار گوشهٔ جامه را گرفته بردارند پس عتبه بن ربیعه از عبد الشمس
و اسود بن المطلب از بنی اسد بن عبد العزی و ابو حذیفه بن المغیره از بنی مخزوم و قیس بن عدی از بنی
سهم اطراف جامه را گرفته بلند کردند و حضرت رسول حجر را از میان جامه برداشت و در جای خود
گذاشت و پادشاه روم کشتی فرستاده بود که پر کرده بود از چوبها و التها انچه از برای سقف خانه
[illegible] برای انکه [illegible] برای او [illegible] بنا کنند پس باد ان کشتی را بجانب مکه بساحل افکند
و در کل [illegible] بن [illegible] قریش رسید و بساحل دریا امدند دیدند
که انچه ایشان را برای سقف و زینت کعبه در کار است همه در ان کشتی مهیاست پس انها را اخر بدند
و بمکه نقل کردند و چون ملاحظه کردند ذرع چوبهای سقف با عرض کعبهٔ معظمه موافق بود و چون
بنای کعبه را اتمام کردند از بردهای یمنی جامه بر کعبه پوشانیدند و در حدیث حسن از حضرت صادق
عم روایت کرده است که حضرت رسول صم با قریش قرعه زدند در بنای کعبه پس از در کعبه تا نیمهٔ مابین
رکن یمانی و حجر با انحضرت افتاد و در روایت دیگر وارد شده است که از حجر الاسود تا رکن شامی
مخصوص بنی هاشم شد و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر عم مرویست که حضرت رسول صم بیست
حج کردند پنهان از قریش و ده حج از انها پیش از بعثت بود و بروایتی هفت حج پیش از بعثت بود و در
سن چهار سالگی نماز کرد در هنگامیکه با ابو طالب بشهر بصری رفته بود و در کتاب دلایل النبوة از
عباس روایت کرده است که روزی بانحضرت عرض کرد یا رسول الله باعث داخل شدن من در دین
تو ان بود که تو را میدیدم در هنگامیکه در گهواره بودی با ماه سخن میگفتی و با انگشت خود اشاره بسوی
ان میکردی و بهر طرف که اشاره میفرمودی ماه بان طرف میل میکرد پس انحضرت فرمود که با ماه سخن
میگفتم و او با من سخن میگفت و مرا از گریه مشغول میکرد و میشنیدم صدای او را در هنگامیکه در
زیر کرسی سجده میکرد و در بعضی از کتب مسطور است که در سال سیم ولادت باد در سال چهارم شق
صدر انور انحضرت شد و پنج سال نزد حلیمه ماند و در سال ششم امنه برحمت ایزدی واصل شد و در
سال هفتم کاهنان بسیار خبر نبوت انحضرت را باهل مکه دادند و در همان سال قصهٔ راهب جحفه واقع شد
و در همان سال باران ببرکت انحضرت و دعای عبد المطلب نازل شد و در همان سال عبد المطلب
بتهنیت سیف بن ذی یزن رفت و او بشارت داد عبد المطلب را بنبوت انحضرت و در سال هشتم عبد
المطلب بعالم بقا رحلت نمود و عمر شریفش هشتاد و دو سال بود و بروایت دیگر صد و بیست سال

و وصیت نمود ابوطالب را در باب محافظت آنحضرت و ابوطالب متکفل کفالت و حمایت او گردید و بعضی
گویند که در این سال حاتم و انوشیروان مردند و هرمز پسر او پادشاه شد و در سال نهم ابوطالب
آنحضرت را بسفر شام برد و بعضی گفته اند که شق صدر آنحضرت در سال دهم ولادت بود و بعضی روایت
کرده اند که در سال نهم با ابوطالب بجانب بصری رفت و در سال دوازدهم بجانب شام رفت و قصه
بحیرا در سفر دویم بود و در سال هفدهم هرمز را عزل کردند اشراف لشکر و چشمهایش را کور کردند و
در سال نوزدهم او را کشتند و پرویز پسر او را پادشاه کردند و در سال بیست و سیم کعبه را خراب کردند
و از نو بنا کردند بر قول بعضی و در سال بیست و پنجم خدیجه را بعقد خود در آورد و در سال سی و پنجم
کعبه را خراب کردند و ساختند بر قول اصح و گویند که در این سال حضرت فاطمه ع متولد شد و
گفته اند که در سال سی و هشتم آثار نبوت از دیدن روشنیها و شنیدن صداها بیشتر بر آنحضرت
ظاهر شد و در سال چهلم مبعوث گردید برسالت کبری و گویند که در این سال پرویز پادشاه عجم نعمان
بن المنذر پادشاه حیره را کشت و سفر تجارت آنحضرت بجانب شام در باب آینده مذکور خواهد شد انشاء الله

تتمه باب پنجم در بیان فضایل حضرت خدیجه و کیفیت مزاوجت قرین السعادة حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
با اوست بدانکه بسندهای معتبر بسیار از طریق خاصه و عامه منقول است که اول کسیکه ایمان آورد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله از
مردان علی بن ابیطالب ع بود و از زنان خدیجه دختر خویلد بود و در اخبار متواتره دیگر وارد شده
است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بهترین زنان بهشت چهار زنند خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر
محمد صلی الله علیه و آله و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم که زن فرعون بود و در حدیث معتبر از حضرت امام
جعفر صادق ع منقولست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل شد دید که عایشه بر روی حضرت فاطمه ع
فریاد میکند و میگوید ای دختر خدیجه تو را گمان اینست که مادر تو را بر ما فضیلتی بوده است او را چه
زیادتی بر ما هست نبود مگر مانند یکی از ما پس چون فاطمه آنحضرت را دید گریست حضرت فرمود که
چه چیز تو را بگریه آورده است ای دختر محمد فاطمه گفت که عایشه نام مادر مرا برد و او را بنقص و کمی
مرتبه نسبت داد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خشم شد و گفت بس کن ای حمیرا که خدا برکت میدهد زنرا
که بسیار شوهر را دوست دارد و بسیار فرزند آورد و خدیجه خدا او را رحمت کند از من طاهر مطهر را
بهم رسانید که او عبد الله بود و قاسم را آورد و فاطمه و رقیه و زینب و ام کلثوم را از او بهم رسیدند و
خدا رحم تو را عقیم کرده است که هیچ فرزند از تو بهم نمیرسد و در حدیث موثق دیگر از آن حضرت
منقولست که چون خدیجه از دنیا رفت فاطمه ع بر گردید بر دور پدر بزرگوار خود میگردید و میگفت ای پدر مادر
من کجاست پس جبرئیل نازل شد و گفت پروردگارت تو را امر میکند که فاطمه را سلام برسانی و بگوئی
که مادر تو در خانه ایست از نی که کعبهای آن از طلا است و بجای پی عمودها از یاقوت سرخ دارد و خانه
او در میان خانهٔ آسیه و مریم دختر عمران است چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیغام حق تعالی را بفاطمه ع رسانید

فاطمه گفت خدا است سالم از نقصها و از اوست سلامتیها و بسوی او برمیگردد تحیتها و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول صم فرمود که چون جبرئیل مرا بمعراج برد و برگردانید گفتم ای جبرئیل آیا ترا حاجتی هست گفت حاجت من آنست که خدیجه را از جانب خدا و از جانب من سلام برسانی پس چون حضرت رسول صم سلام جبرئیل را رسانید خدیجه گفت خدا است سلام و از او است سلام و بسوی اوست سلام و بر جبرئیل باد سلام و در روایت دیگر منقولست که هرگاه جبرئیل نازل میشد و خدیجه حاضر نبود او را سلام میرسانید و در حدیث دیگر منقولست که روزی جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت اینک خدیجه می آید و برای تو نان و طعام و آشامیدنی می آورد چون بیاید از جانب پروردگار و از جانب من او را سلام برسان و بشارت ده او را که خدا برای او در بهشت خانه از قصبهای جواهر ساخته است که در آن خانه تعب و آزار ها نمیباشد و در حدیث دیگر منقولست که روزی حضرت رسول صم نزد زنان خود نشسته بود و حضرت خدیجه را یاد کرد و گریست پس عایشه گفت چه گریه [illegible] در هنگامیکه شما تکذیب کردید و او ایمان آورد بمن در وقتیکه شماها کافر بودید و او فرزندان آورد و شماها عقیم بودید پس عایشه گفت هر گاه میخواستم نزد آن حضرت قربی بهم رسانم خدیجه را بنیکی یاد میکردم و در روایت دیگر وارد شده است که خدیجه نیکو معین و وزیری بود برای رسالت آن حضرت هرگاه که مردم از او دوری میکردند او مونس آن حضرت بود و هر گاه اهل مکه آن حضرت را آزار میکردند او دلداری مینمود و بحسن معاشرت و ملاطفت آن حضرت را از کدورت بیرون می آورد و بمال خود آن حضرت را معاونت مینمود و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و صاحب عدد روایت کرده اند که سبب تزویج خدیجه آن بود که روز عیدی زنان قریش در مسجد الحرام جمع شده بودند ناگاه یهودی از پیش ایشان گذشت و گفت بزودی در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد شد هر یک توانید سعی کنید که خود را عیالهٔ او گردانید پس زنان سنگریزه بر او افکندند و آن حرف در خاطر خدیجه ماند پس روزی ابوطالب بحضرت رسول صم گفت که ای فرزند میخواهم زن از برای تو بدهم و مال ندارم و خدیجه با ما قرابت دارد و مال بسیار دارد و هر سال جماعتی را با غلامان خود بتجارت میفرستد آیا میخواهی که مایه از برای تو بگیرم که بتجارت بروی و منفعتی از او منفعتی کرامت فرماید حضرت فرمود بلی پس ابوطالب بنزد خدیجه رفت و گفت محمد میخواهد بمال تو بتجارت رود خدیجه گفت بسیار خوب است و شاد شد و با غلام خود گفت که تو با مالی که در دست تو است از محمد است و باید که در خدمت او بروی و از فرمان او بیرون نروی پس آن حضرت با میسره روانهٔ سفر شام شدند و بروایت دیگر خزیمة بن حکیم که با خدیجه قرابتی داشت او نیز در خدمت آن حضرت بود و در آن سفر محبت عظیمی از آن جناب در دل او قرار گرفت و چون بمیان راه رسیدند دو شتر خدیجه خوابیدند و میسره متحیر ماند که بار آنها بر زمین

خواهد ماند پس بخدمت آنحضرت شتافت و حقیقت حال را عرض کرد پس آنحضرت بنزد شتران آمد و دست مبارک را بر پاهای آنها مالید پس برجستند و پیش از شتران دیگر روانه شدند چون خزیمه این حال را مشاهده نمود محبت و اعتقادش نسبت بآن حضرت مضاعف گردید و زیاده از سابق در خدمت آن حضرت اهتمام مینمود و چون بنزدیک شام رسیدند بنزدیک دیر راهبی فرود آمدند و آن حضرت در زیر درختی نزول اجلال فرمود و سایر اهل قافله متفرق شدند و آن درخت سالها بود که خشک شده و پوسیده بود در همانساعت سبز شد و شاخ و برگ برآورد و میوها از او ریخته شد و در اطراف درخت همه گیاه رویید و چون راهب آن حال را مشاهده نمود بسرعت از صومعه بزیر آمد و بخدمت آنحضرت شتافت و کتابی در دست داشت و گاهی در کتاب نظر میکرد و گاهی مشاهده جمال آنحضرت مینمود و میگفت اوست اوست بحق آنخداوندی که انجیل را فرستاده است چون خزیمه این سخن را از راهب شنید ترسید که مبادا ارادهٔ ضرری نسبت بآن جناب داشته باشد شمشیر خود را از غلاف کشید و فریاد کرد که ای آل غالب پس اهل قافله از هر جانب دویدند و راهب بسوی صومعهٔ خود گریخت و در را بست و از بالای صومعهٔ خود مشرف شد و گفت ای قوم بچه سبب همه متفق گردیدید دراز ارمن سوگند یاد میکنم بخداوندیکه [illegible] در این مکان فرود نیامده است بسوی من که محبوبتر از شما باشد و در این کتاب که در دست دارم نوشته است که این جوان که در زیر درخت نشسته است رسول پروردگار عالمیانست و مبعوث خواهد گردید با شمشیر برهنه و بسیاری از کافران را بخاک هلاک خواهد افکند و او خاتم پیغمبرانست هر که او را اطاعت کند نجات یابد و هر که فرمان او نبرد گمراه گردد پس با خزیمه گفت که تو از قوم اوئی گفت نه ولیکن من خدمتکار اویم و آنچه از معجزات آنحضرت در آن راه مشاهده نموده بود براهب نقل کرد راهب گفت ای مرد او پیغمبر آخر الزمانست و رازی بتو میسپارم پنهان دار من در این کتاب خوانده ام که او غالب خواهد گردید بر بلاد و نصرت خواهد یافت بر عباد و هیچ علم او از حنک داه برنخواهد گشت و او را دشمن بسیار است و بیشتر دشمنان او از یهود خواهد بود پس حذر کن از ایشان براو پس چون بشام رفتند در آن تجارت ربح بسیار بهم رسید و چون برگشتند و نزدیک بمکه رسیدند میسره گفت ای ستوده خصال از تو معجزات بسیار در این سفر مشاهده کردم بهر سنگ و درختیکه گذشتیم بر تو سلام کردند و گفتند السلم علیک یا رسول الله و عقبات در این راه بود که در سایر اوقات بچند روز طی میکردیم در این سفر از برکت تو همه را در یک شب طی کردیم و ربحی که در این سفر کردیم در مدت چهل سال برای ما میسر نشده بود پس مصلحت چنان میدانم که پیشتر تشریف ببری و خدیجه را بسودمندی این سفر بشارت دهی که او شاد گردد پس چون حضرت بر اهل قافله سبقت گرفته متوجه منزل خدیجه گردید در آن وقت خدیجه با بعضی از زنان در غرفهٔ خانهٔ خود نشسته بود که براه مشرف بود ناگاه نظرش بر سوارهٔ افتاد که از دور می آید و ابری بر سر او سایه کرده

دیدم که بسرعت می آید و ملکی از جانب راست او و ملک دیگر از جانب چپ او و بر روی هوا می آیند و هر یک
شمشیر برهنه در دست دارند و ابر قندیلی از زبرجد بر بالای سر او آویخته و بر دور ابر قبه از یاقوت سرخ
بر روی هوا می آید خدیجه از مشاهده این احوال متحیر شد و گفت خداوندا چنین کن که این مقرب درگاه
تو بکاشانه محقر من درآید چون آنحضرت نزدیک رسید دید آنست که محمد است و بسوی خانه او می آید
پای برهنه بر سر راه آنحضرت دوید و پای مبارکش را بوسید و حضرت او را بشارت داد خدیجه گفت
ای بزرگوار میسره چرا در رکاب تو نیست فرمود که از عقب می آید خدیجه گفت ای سید حرم و مشعر برگرد
و با میسره بیا و مقصود خدیجه آن بود که بار دیگر آنچه دیده بود بعین الیقین مشاهده نماید چون آنجناب
برگشت سحاب نیز برگشت و باز در مراجعت با حضرت معاودت نمود و یقین خدیجه بجلالت آنحضرت زیاده
شد چون میسره داخل شد گفت ای خاتون در این سفر چندان غرایب احوال از آن معدن فضل
و کمال مشاهده کرده ام که در چندین سال بیان نمیتوانم نمود هر طعام اندکی که نزد او حاضر کردم دست
مبارک خود را بر آن گذاشت که جمعی بسیار از آن سیر شدند و طعام کم نشد و هرگاه هوا گرم شد دو ملک
او را سایه کردند و بهر درخت و سنگی که گذشت بر او برسالت سلام کردند و قصه راهبان و غیر اینها را
بیان کرد پس خدیجه برای مزید اطمینان طبقی از رطب برای آن کریم النسب طلبید و جمعی از مردانرا
طلب نمود و با آن حضرت شریک گردانید و همه سیر شدند و از رطب چیزی کم نشد پس میسره و
فرزندانش را آزاد گردانید برای آن بشارت و ده هزار درهم باو عطا فرمود و گفت یا محمد برو و عمت
ابوطالب را بگو که مرا از عم من عمرو بن اسد خواستگاری نماید برای تو و بنزد عم خودم فرستاد که مرا بمحمد
تزویج نما و بعضی گفته اند که از پدرش خویلد بن اسد خواستگاری کردند و اشهر آنست که در
آن وقت خویلد فوت شده بود از عمش خواستگاری کردند و در آنوقت از عمر شریف آنحضرت
بیست و پنج سال گذشته و از عمر خدیجه چهل سال گذشته بود و مرویست که در آن وقت عمر خدیجه
بیست و هشت سال بود و مشهور آنست که چون خدیجه بعالم بقا ارتحال نمود شصت و پنج سال از عمر
شریفش گذشته بود و او را در حجون مکه دفن کردند و حضرت رسول صم بدست مبارک خود او را
دفن کرد و وفات خدیجه بعد از بیرون آمدن از شعب ابیطالب بود نزدیک بسه سال پیش از هجرت
و گویند که وفات او سه روز بعد از وفات ابوطالب بود و فرزندان آنحضرت همه از خدیجه بهم رسیدند
بغیر از ابراهیم که از ماریه بهم رسید و در کشف الغمه روایت کرده است که اول مرتبه خدیجه را
عتیق بن عابد مخزومی خواست و از او دختری بهم رسید و بعد از عتیق ابوهاله هند بن زراره تمیمی
او را نکاح کرد و هند بن هند از او متولد شد و بعد از او رسول خدا او را بحباله خود در آورد و
دوازده اوقیه طلا مهر او گردانید و کلینی و غیر او بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که
چون حضرت رسول صم خواست که خدیجه دختر خویلد را بعقد خود در آورد ابوطالب با اهلبیت خود

یعنی او و قریش رفتند بنزد ورقة ابن نوفل عم خدیجه پس ابتدا کرد ابوطالب به سخن و خطبهٔ ادا [illegible]
مضمونش اینست حمد و سپاس خداوندیرا سزاست که پروردگار خانهٔ کعبه است و گردانیده است ما را
از زرع ابراهیم و از ذریت اسمعیل و جا داده است ما را در حرم امن و امان و گردانیده است ما را بر سایر
مردم ارحکم کنندگان و مخصوص گردانیده است ما را بخانهٔ خود که مردم از اطراف جهان قصد آن مینمایند
و حرمیکه میوهٔ هر چیز بسوی او می آورند و برکت داده است بر ما در این شهر مکه در آن ساکنیم پس
بدانید که پسر برادرم محمد بن عبد الله را هیچیک از قریش نمی سنجند مگر او زیادتی میکند و هیچ
مردی را با او قیاس نمیتوان کرد مگر او عظیم تر است و او را در میان خلق عدیل و نظیر نیست و اگر در
مال او کمی هست پس مال [illegible] نیست متغیر و مانند سایه ایست که بزودی بگردد و او را بخدیجه رغبت
هست و خدیجه را نیز باو رغبت هست آمده ایم که او را از تو خواستگاری نمائیم برضا و خواهش او و هر
مهر که خواهید از مال خود میدهم آنچه در حال خواهید و آنچه موجل گردانید و بپروردگار خانهٔ کعبه
سوگند میخورم که او را شانی رفیع و منزلتی منیع و بهرهٔ شامل و رای کامل و دینی شایع و زبانی
شافع هست پس ابوطالب ع ساکت شد و عم خدیجه که از جملهٔ قسیسان و علمای عظیم الشان بود به سخن
در آمد و چون از جواب ابوطالب [illegible] تواتری پیدا در نفس و اضطرابی در سخن او ظاهر شد و نتوانست
که حجت جواب بگوید چون خدیجه آن حال را مشاهده نمود از غایت شوق آنحضرت پردهٔ حیا را اندکی
گشود و بزبان فصیح فرمود که ای عم من هر چند تو ولی و اولی به سخن گفتن در این مقام از منی اما اختیار
من بیش از من ندارید تزویج کردم بتو ای محمد نفس خود را و مهر من در مال منست بفرما عمت را که
ناقه برای ولیمهٔ زفاف بکشد و هر وقت که خواهی بنزد زن خود در آی پس ابوطالب گفت ای گروه گواه
باشید که او خود را بمحمد ص تزویج کرد و مهر را خود ضامن شد پس یکی از قریش گفت چه عجب است که
مهر را زنان برای مردان ضامن شوند پس ابوطالب در غضب شده برخواست و هرگاه آنحضرت بخشم
می آمد جمیع قریش از او میترسیدند و از سطوت او حذر مینمودند پس گفت اگر شوهران دیگر مثل
پسر برادر من باشند زنان بگران ترین قیمتها و بلند ترین مهرها ایشان را طلب خواهند کرد و اگر مثل
شما باشند مهر گران از ایشان خواهند طلبید پس ابوطالب شتری نحر کرد و زفاف آن در صدف امید و
صدف گوهر خیر النسا منعقد گردید پس شخصی از قریش که او را عبد الله بن غنم میگفتند شعری
چند ادا نمود که حاصل مضمونش اینست گوارا باد ترا [illegible] که همای سعادت نشان تو سوی کنگرهٔ
عرش عزت و شرف پرواز نمود تو جفت بهترین اهل زمین و آسمان گردیدی و در جهان مثل محمد کجا
نشان توان یافت اوست که بشارت داده اند پیغمبران او موسی و عیسی و بزودی اثر بشارت ایشان
ظاهر خواهد گردید و سالهاست که خوانندگان و نویسندگان کتابهای آسمانی قرار کرده اند که اوست
رسول بطحا و هدایت کنندهٔ اهل ارض و سما و در روایت دیگر وارد شده است که چون ابوطالب

خطبه را تمام کرد پیش از آنکه عمرو بن اسد عم او جواب بگوید ورقة بن نوفل گفت حمد میکنیم خداوندی
که ما را چنان کردانیده است که گفتی و فضیلت داده است بر آنچه شمردی پس مائیم بزرگان و
پیشوایان عرب و بر شما مسلم است آنچه ذکر کردید از کرامتها و شرفها و ما رغبت داریم که به عزت
خود را بحبل شریف و رفعت شما پیوند کنیم پس گواه باشید ای گروه قریش که من تزویج کردم خدیجه
دختر خویلد را بمحمد بن عبد الله بر چهارصد اشرفی مهر و چون ورقه ساکت شد ابوطالب گفت میخواهم
عمش نیز سخن بگوید پس عمرو نیز صیغه را اعاده نمود و قریش همه گواه شدند و کنیزان خدیجه دف
زدند و بشادی برقص آمدند و در همان روز ابوطالب شتری کشت و ولیمه کرد و زفاف نمود و ابن
بابویه رحمه الله روایت کرده است که اول فرزندی که خدیجه از آنحضرت حامله شد عبد الله بود و در
حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که چون قاسم فرزند حضرت رسول صم بعالم قدس
رحلت نمود و بروایت دیگر چون طاهر رحلت نمود روزی آنحضرت بنزد خدیجه آمد و او را گریان دید
[illegible] گفت یا رسول الله شیری از پستانم جاری شد و فرزند خود را بخاطر
آوردم و از مفارقت او گریستم حضرت فرمود که ای خدیجه گریه مکن آیا راضی نیستی که چون بدر بهشت
رسی او در آنجا ایستاده باشد و دست ترا بگیرد و در نیکوترین منازل جنان ترا ساکن گرداند
خدیجه پرسید که آیا این ثواب برای هر مؤمن که فرزند او مرده باشد هست حضرت فرمود که خدا
کریمتر است از آنکه از بنده میوه دل او را بگیرد و او صبر کند از برای خدا و حمد الهی بجا آورد و خدا
او را عذاب کند و صاحب کتاب انوار روایت کرده است که روزی خدیجه رضی الله با بعضی از
زنان خدمتکار در غرفه خانه خود نشسته بودند و عالمی از علمای یهود نزد او بود ناگاه حضرت رسول صم
از نزد غرفه او گذشت آن عالم گفت که احال جوانی از پیش خانه تو گذشت آیا تواند بود که او را تکلیف
نمائی که باین غرفه درآید پس خدیجه یکی از کنیزان خود را فرستاد و آنحضرت را تکلیف نمود چون تشریف
آورد آن عالم گفت تواند بود که کتف خود را بگشائی که من در آن نظر کنم حضرت اجابت او نمود چون
نظرش بر مهر نبوت افتاد گفت والله که این مهر پیغمبری است خدیجه گفت که اگر عمش حاضر بود کی
میگذاشت که تو بر بدن او نظر کنی و بدرستیکه عموهای او بسیار حذر میفرمایند او را از علمای
یهود آن عالم گفت که کی را یارای آن هست که آسیبی باو برساند بحق کلیم سوگند میخورم که اوست
پیغمبر آخر الزمان و چون آنحضرت از غرفه فرود آمد محبت آنحضرت در سویدای قلب خدیجه قرار گرفت
و خدیجه ملکه مکه بود و اموال و مواشی بیحساب داشت پس خدیجه گفت ای عالم چه دانستی که محمد
پیغمبر است گفت صفات او را در توریة خوانده ام که اوست خاتم پیغمبران و خوانده ام که مادر و پدرش
در طفولیت او خواهند مرد و جد او و عم او او را کفالت و محافظت خواهند نمود و زنی از قریش را
خواهد خواست که بزرگ قومش باشد و رئیس عشیره خود و امیر و صاحب تدبیر باشد و بدست خود

اشاره کرد بسوی خدیجه وگفت این سخن را ازمن نگاه دار ای خدیجه وشعری چند مشتمل بر دلالت
انحضرت بلو وتحقیق این مواصلت باسعادت ادا نمود پس محبت خدیجه نسبت باحضرت مضاعف
باران [illegible] داشت وچون انعالم از پیش خدیجه برخواست گفت سعی کن که محمد از دست تو بدر
نرود که [illegible] حضرت او مورث سعادت دنیا واخرتست وخدیجه را عمی بود که او را ورقه میگفتند و در
غایت علم و دانش بود و کتابهای اسمانی راخوانده بود و صفات پیغمبر اخر الزمانرا در کتب دیده بود و
خوانده بود که زنی از قریش را تزویج نماید که بزرگ قوم خود باشد و مال بسیار برای انحضرت خرج
کند و در جمیع امور مساعد و معاون او باشد و ورقه امید داشت که ان زن خدیجه باشد بسبب
وفور مال و شرف او و مکرر میگفت بخدیجه که باشخصی وصلت خواهی کرد که از جمیع اهل زمین و
اسمان اشرف باشد و خدیجه در هر ناحیهٔ غلامان وحیوانات بی پایان داشت تا انکه بعضی گفته اند که
زیاده از هشتاد هزار شتر او متفرق بود در هر مکان و در هر ناحیهٔ ملازمان و وکلای او بتجارت مشغول
بودند و مانند مصر وشام وحبشه وغیر انها و ابوطالب پیر و ضعیف شده بود واز جهة محافظت حضرت
رسول صم ترک سفر کرده بود روزی حضرت رسول بنزد ابوطالب رفت و او را غمگین یافت فرمود که ای
عم سبب اندوه شما چیست ابوطالب گفت ای فرزند برادر سبب اینست که مالی ندارم وزمانه برما بسیار
تنگ شده است پیر شده ام و تنگ دست شده ام و فاقم نزدیک شده است و ارزو داشتم که تورا زنی
بوده باشد که من بان شاد گردم وضرور دیات ان مرا میسر نیست حضرت فرمود که ای عم شما را در این
باب چه تدبیر بخواطر رسیده است ابوطالب گفت ای فرزند برادر خدیجه دختر خویلد مال بسیار دارد
و اکثر اهل مکه از مال او منتفع شده اند اگر راضی هستی که از برای تو مالی بگیرم که بتجارت بروی
شاید خدا نفعی کرامت فرماید که مطالب واروهای من بان میسر گردد حضرت فرمود که بسیار خوبست
بر خیز و انچه صلاح میدانی چنان کن پس ابوطالب با برادران خود بخانهٔ خدیجه رفتند و او خانهٔ داشت
در نهایت وسعت و بر بامش قبهٔ از حریر سبز زده بودند منقش بانواع صورتها و نقشها و بطنابهای
ابریشم بر میخهای فولاد بسته بودند و پیشتر دو شوهر کرده بود یکی عمرو کندی و دیگری عتیق بن
عابد و بعد از فوت ایشان عقبه بن ابی معیط وصلت بن ابی شهاب او را خواستگاری کردند و هر یک
چهار صد غلام و کنیز داشتند و ابوجهل و ابوسفیان نیز او را خواستگاری کرده و خدیجه همه را
مجاب گردانید و دلش بسوی حضرت رسول مایل بود زیرا که از رهبانان و دانایان و کاهنان اوصاف
انحضرترا بسیار شنیده بود و معجزات بسیار که قریش از انحضرت دیده بودند براو ظاهر گردیده بود
پس عم خود ورقه بن نوفل را طلبید و گفت ای عم میخواهم شوهر کنم و مردم بسیار مرا طلب میکنند و
دلم هیچیک را قبول نمیکند ورقه گفت ای خدیجه میخواهی حدیث غریبی و امر عجیبی برای تو روایت
کنم نزد من کتابی هست که در ان طلسمها و عزیمتها هست من زینتی میخوانم برایی وسل میانی بان

اینست دعائی مینو یسم که اسرافیل و جبرئیل برد تو فرستند بگذار و تکیه کن چون بخواب میروی البته انکه
شوهر تو خواهد بود او را در خواب خواهی دید چون خدیجه بفرمودهٔ او عمل نمود بخواب رفت [illegible]
خواب دید که مردی شبیه او امد نه بلند نه کوتاه و کشاده چشم و نازك ابرو و سیاه چشم [illegible] او
سرخ و خدهایش [illegible] کل و در نهایت ملاحت و نور و صباحت ابر برا و سایه افکنده [illegible] میان
دو کتفش علامتی بود و بر اسبی از نور سوار بود و لجام ان اسب از طلا بود و زینش مرصع بود بالوان
جواهر گران بها و روی ان اسب بروی ادمیان شبیه بود و پایش مانند پاهای گاو بود و کامش بقدر مد
بصر بود و ان سواره از خانهٔ ابوطالب بیرون امد چون خدیجه او را دید او را در بر گرفت و در دامن
خود نشانید چون از خواب بیدار شد در باقی شب او را خواب نبرد و صبح بخانهٔ عم خود رفت و خواب
خود را نقل کرد و رقه گفت ای خدیجه اگر خواب تو راستست سعادتمند و رستگار خواهی بود انکه تو در
خواب دیده بر سر او ست تاج کرامت و شفیع گناه کار انست در روز قیامت و بزرگ عرب و عجم است
[illegible] سخنان را شنید اتش محبت
انحضرت در سینه اش مشتعل گردید و بخانهٔ خود مراجعت نمود و در خلوت نشست و از مفارقت ان
حضرت میگریست و اشعار شوق انگیز انشا مینمود و راز خود را بکسی اظهار نمیتوانست کرد در این
اندیشه بود که ناگاه صدا در خانه شنید و از ان صدای اشنا امیدوار گردید ناگاه جاریه امد و گفت
البشارة من اینك بزرگواران عرب یعنی فرزندان عبد المطلب بدر خانه امده اند خدیجه از استماع این
نامهای اشنا از صبر و قرار بیگانه شد و گفت در را بگشا و بمیسره بگو که فرشهای زیبا برای ایشان مرتب
گرداند و هر یك را در مرتبهٔ خود بنشاند و انواع فواکه و اطعمه برای ایشان حاضر سازد و خود در پس
پردهٔ حجاب نشست و چون ایشان طعام تناول نمودند و با او اغاز مکالمه نمودند از پس پرده بکلام لطیف
و سخنان ظریف ایشان را جواب گفت که ای بزرگواران مکه و حرم از انوار قدوم خود کلبهٔ مرا رشك
گلستان ارم کرده اید هر حاجت که دارید براورده است ابوطالب گفت برای حاجتی امده ایم که
نفعش بتو عاید میگردد و برکتش بر تو می افزاید برای پسر برادر خود محمد امده ایم چون خدیجه ان نام
دلگشا را شنید دل از دست داد و بیتابانه گفت او خود کجاست که من حاجت او را از لیهی عمر دارم او
بشنوم هر حاجت که داشته باشد بجان قبول دارم پس عباس گفت که من میروم و انجناب را برود ی
حاضر میگردانم و عباس بابطح امد و انحضرت را ندید و بجستجو بطلب انحضرت میدوید ناگاه بکوه
حرا بر امد دید که ان برگزیده خدا در انجا خوابیده است در خوابگاه ابراهیم و ماری بر دور سر خود
پیچیده است و اژدهای عظیمی بر بالینش خوابیده است و برگ گلی در دهان گرفته است و او را بر ترباد
میزند عباس گفت که چون مار را دیدم بر انحضرت ترسیدم و شمشیر کشیدم و بر او حمله کردم پس مار
متوجه من شد و من فریاد کردم که ای پسر برادر مرا دریاب پس ان جناب چشم گشود و اژدها پید

[illegible] فرمود که برای چه چیز شمشیر کشیده گفتم اژدهائی نزد تو دیدم و بر تو ترسیدم و شمشیر کشیدم [illegible]
بر او [illegible] و چون بر من غالب امد من بتو استغاثه کردم و چون دیده مبارک کشودی ناپدید شد پس
حضرت [illegible] نمود و فرمود که ان اژدها نیست ولیکن ملکیست از ملائکه حقتعالی برای حراست من میفرستد
و مکرر او را دیده ام و با او سخن گفته ام و او با من گفته است که من ملکی از ملائکه پروردگارم که مرا
موکل گردانیده است که تو را حراست نمایم از کید دشمنان در شب و روز عباس گفت ای پسر برادر
کسی نیست که انکار فضل تو تواند کرد و اینها از تو غریب نیست اکنون بیا برویم بمنزل خدیجه که
میخواهد تورا بر اموال خود امین گرداند که بهر ناحیه که خواهی بتجارت روی فرمود که میخواهم بجانب شام
روم عباس گفت که اختیار با تست و چون متوجه منزل خدیجه گردیدند نور ساطع انحضرت بخانه خدیجه
سبقت گرفت و خیمه را روشن کرد خدیجه با میسره اعتراض کرد که چرا رخنه های خیمه را مسدود نکرده که
افتاب داخل قبه شده است میسره ملاحظه کرد و گفت ای خاتون رخنه در قبه نیست و نمیدانم سبب این
روشنی چیست چون از خیمه بیرون امد دید که حضرت رسول صم با عباس می اید و نوری روشنتر
از خورشید از جبین انورش میتابد بسوی خدیجه شتافت و او را بشارت داد که این نور خورشید
رسالتست که [illegible] و چون داخل شد اعمام گرامیش باستقبال او شتافتند و ان
خورشید انور را مانند ماه در میان ستارگان در صدر مجلس جا دادند و خدیجه طعام فرستاد و تناول
نمودند پس خدیجه در پس پرده امد و گفت ایسید من کلبه تاریک مرا بنور جمال خود منور گردانیدی
و وحشت ما را بموانست خود مبدل ساختی ایا میخواهی که امین باشی بر اموال من و بهر سو که خواهی حرکت
فرمائی فرمود که بلی راضی شدم و میخواهم بجانب شام سفر نمایم خدیجه گفت اختیار داری و انچه میکنی
در مال من راضیم و از برای تو در این سفر صد اوقیه طلا و صد اوقیه نقره و دو خروار بار و دو شتر
مقرر گردانیدم ایا راضی هستی ابو طالب گفت که او راضی شد و ما راضی شدیم و ای خدیجه تو محتاج
هستی بچنین امینی که جمیع عرب بر امانت و صیانت و تقوی و دیانت او متفقند خدیجه گفت ایسید من
ایا میتوانی شتر بار کنی فرمود که بلی خدیجه گفت ای میسره شتری حاضر کن که من مشاهده نمایم که این
بزرگوار چگونه بار میبندد پس میسره بیرون رفت و شتر مستی بسیار تنومند چه [illegible]
اورد که هیچیک از اعیان تاب مقاومت ان نبود و چون نزدیک او رسید کفی ارده ان نمود [illegible] اورده
بود و دیده هایش سرخ شده بود و صدای مهیبی از ان ظاهر میشد عباس گفت ای میسره شتری از این
نرمتر نیافتی که پسر برادرم را بان امتحان نمائی حضرت فرمود که ای عم بگذار تا او را نزدیک او [illegible] چون
ان بعیر بنزدیک ان رسول بشیر رسید زانو بر زمین سائید و روی خود را بر پاهای ان سرور مالید
و چون حضرت دست مبارک بر پشت ان گذاشت بزبان فصیح گفت کیست مثل من که سید پیغمبران
دست بر پشت من مالید پس زنانیکه نزد خدیجه حاضر بودند گفتند نیست این مگر سحر عظیم که از این

حادر شد خدیجه گفت اینها جادو نیست بلکه ایات بینات و معجزات واضحات است پس خدیجه چند دست جامه حاضر گردانید و گفت ای سید من جامهای شما برای سفر مناسب نیست واسند ... این جامهای ایپوشی و لیکن این جامهای زیبا برای قامت رعنای شما دراز است و من ... حضرت فرمود که هر جامه برقامت من درست می اید و یکی از معجزات انحضرت ان بود که هر جامهٔ که میپوشید برقامت با استقامتش درست می امد اگر کوتاه بود دراز میشد و اگر دراز بود کوتاه میشد و ان دو جامهٔ قباطی مصر بود و دو جبهٔ عدنی یمن و دو برد یمنی و یک عمامهٔ عراقی و دو موزه از پوست و عصائی از خیزران پس جامهارا پوشید و چون ماه شب چهارده از خانهٔ خدیجه طالع شد پس خدیجه ناقهٔ سهبای خود را طلبید که در مکه بحسن سیر مشهور بود و برای سواری انحضرت فرستاد و میسره و ناصح دو غلام خود را طلبید و گفت بدانید که این مرد را که من امین اموال خود گردانیدم پادشاه قریش است ... الامر ... او نیست هرچه در مال من تند معتاد است و شما را نیست که در هیچ باب با او معارضه نمائید و باید که از ... او بیرون نروید و با او سخن بگوئید و اوا. شما بر او از او بلندتر نشود پس میسره گفت والله سالهاست که محبت محمد در دل من جا کرده است و در این وقت مضاعف گردید برای انکه تو او را دوست داشتی پس حضرت را ... خدیجه او را وداع نمود و متوجه سفر شام شد و میسره و ناصح در رکاب همایونش روان شدند و اهل مکه همگی در ابطح جمع شده بودند که انحضرت را وداع کنند چون بابطح رسید و نور خود شید جمالش بر کوه و دشت تابید جمیع اشراف نساء و رجال از حسن و جمال او متعجب شدند دوستان شاد گردیدند و دشمنان در اتش حسد سوختند و عباس شعری چند در مدح انحضرت ادا نمود و چون حضرت دید که اموال خدیجه بر زمین افتاده است و هنوز بار نشده است و غلامان حطا ... فرمود که چرا بارها بر شتران نبسته اید گفتند ای سید عدد ما کم است و مال بسیار است پس از معدن مروت و کرم بر ایشان رحم نمود و از راحله گردانید و فرود امد و دامن بر کمر زده شتر برزمین بار میکشید و بقوت ید اللهی بیک طرفه العین بار هر شتر بر محکم می بست و هر اشاره که شتران را میکرد بامر الهی ... میکردند و بر بای ... بار کش میمالیدند چون افتاب گرم شد و عرق مانند شبنم صبحگاه از چهره ... ان ... تا بر قرب الله فرو میریخت دلهای حاضران همه از مشاهده انحال در تاب شد و عباس خواست که سرسایه بر ان حضرت نصب نماید ناگاه ساکنان صوامع ملکوت بخروش امدند و در بای غیرت سبحانی بجوش امد و ندا رسید بجبرئیل که برو بسوی رضوان خزینه دار بهشت و بگو بیرون اور ابری که برای حبیب خود محمد صلعم خلق کرده ام پیش از انکه ادم را خلق نمایم ... و هر ارسال و ببرو بر سر انسرور بگشا که گرمی افتاب باو ضرر نرساند چون نظر حاضران بران ابر رحمت بر ان افتاد دیدهای ایشان از حیرت باز ماند و عباس گفت که این بنده نزد پرور دگار خود از ان گرامیتر است که احتیاج بچتر من

نواشته باشد پس روانه شدند و چون به جحفة الوداع رسیدند مطعم بن عدی گفت ابکر ... با ... بشوید که سپاهی ... و های مخوف داد دیاید که یکی از اشراف خود را مقدم کردانید که همه ... او اعتماد کنید و نزاعی در میان شما نباشد همه تحسین او کردند پس بنو مخزوم گفتند ما ابو جهل را بر خود مقدم کرده ایم و بنو عدی گفتند ما مطعم را پیشوای خود میکردانیم و بنو النضیر گفتند ما نضر بن حارث را سرکرده خود میکردانیم و بنو زهره گفتند ما اجنحة بن الجلاح را بر خود امیر میکردانیم و بنو لوی گفتند ما ابوسفیان را پیشرو خود میکردانیم و میسره گفت ما هیچکس را بغیر از محمد بن عبد الله بر خود مقدم نمیداریم و بنو هاشم نیز چنین گفتند پس ابو جهل گفت که اگر چنین میکنید این شمشیر را بر شکم خود میگذارم که از پشتم بیرون رود پس حمزه شمشیر خود را کشید و گفت ای خبیث ترین رجال و صاحب بدترین افعال تو اکنون دعوای راست میکنی والله که من نمیخواهم مگر آنکه خدا دستها و پاهای تو را قطع کند و دیدهای تو را کور کند مار از کشتن خود میترسانی پس حضرت رسول صم فرمود که ای عم شمشیر خود را در غلاف کن و منازعه و خلاف را ترک کن و استعانت سفر را فتنه و فساد مکن باید این روزها ابروند و اخر روز ما برویم و بهر حال قریش مقدمند چون چند منزل بر این محور فتند بوادئی رسیدند ... که آن محل اجتماع سیلها بود ناگاه ابری در هوا پیدا شد پس حضرت رسول صم فرمود که من در این وادی از سیل بسیار میترسم و بهتران میدانم که در دامن کوه قرار گیریم عباس گفت ای پسر برادر آنچه رای شریف تو اقتضا مینماید ما بآن عمل میکنیم پس حضرت فرمود که در میان قافله ندا کردند که اهل قافله بارهای خود را بجانب کوه کشند و همگی اطاعت کردند بغیر یک کس از بنی جمح که او را مصعب میگفتند و مال بسیار داشت که او از جای خود حرکت نکرد و گفت ابکر چه بسیار ضعیف است دلهای شما میگریزید از چیزی که اثری از آن ظاهر نشده است و در این سخن بود که باران از آسمان ریخت و تا او حرکت میکرد سیلاب او را با ... والش بالش عذاب الهی برد و سایر مردم ببرکت آنحضرت سالم ماندند چهار روز در آنمکان توقف نمودند و هر روز سیل زیاده میشد پس میسره گفت اسید من این سیلها تا یکماه قطع نخواهد شد و کسی از این ... عبور نمیتواند کرد و در این مقام بسیار ماندن مصلحت نیست اصلح آنست که بسوی مکه مراجعت کنیم حضرت او را جوابی نفرموده بخواب رفت پس درخواب دید که ملکی باو گفت که ای محمد محزون مباش و چون فردا شود امر کن قوم خود را که بارها کنند و در کنار وادی بایستند چون ببینی که مرغ سفیدی پیدا شود و ببال خود خطی بر روی آب بکشند بدولت و اقبال بر روی آن آب از پی آن نشان بال روان شو بگو بسم الله و بالله و صحاب خود را امر کن که ایشان نیز این کلمه را بگویند پس هر که بگوید سالم بگذرد و هر که نگوید غرق شود پس آنحضرت از خواب برخواست شاد و مسرور امر فرمود میسره را که ندا کند که مردم بار کنند و میسره بارهای خود را بر شتران بست و مردم

بپسر گفتند که ما چگونه از این آب عبور خواهیم کرد و این اینست که با کشتی عبور از آن مشکل است
بپسر گفت من مخالفت محمد نمیکنم شما خود اختیار دارید پس آنحضرت بر کنار وادی ایستاد نا
سفیدی پیدا شد و از قله کوه پرتو آن گرد و بیال هما بون فال خود خط سفیدی بر روی آب کشید که
نشانی ... آب پیدا بود پس حضرت رسول صم گفت بسم الله و بالله و روان شد و آب بنصف
ساقش نرسید و ندا فرمود که همه بگوئید بسم الله و بالله و از عقب من بیائید و هر که این کلمه را بگوید
نجات یابد و هر که نگوید هلاک شود پس همه این کلمه را گفتند و روان شدند و سالم بیرون آمدند
بغیر دو کس یکی از بنی جمح و دیگری از بنی عدی پس آن دو تا نیز روان شدند یکی بسم الله گفت
و نجات یافت و دیگری بسم اللات و العزی گفت و غرق شد پس ابوجهل گفت که این سحری بود عظیم
و بکر آب گفتند که این سحر نیست لیکن محمد کرامتی بر خلقست نزد پروردگار خود پس حسد
ابوجهل زیاده شد و در اثنای راه ابوجهل بچاهی رسید و باصحاب خود گفت که مشکهای خود را پر کنید
و پنهان کنید ... ازتشنگی هلاک
شوند و سینه من از غم محمد اصحابش باید زیراکه میدانم که اگر او از این سفر سالم بگه برگردد بر ما تفوق
بسیار خواهد خواست و مرا تاب آن نیست پس چون مشکها را پر کردند و چاه را انباشته کردند خود با
اصحاب خود روانه شد و یکی از غلامان خود را مشک آبی داد و گفت در پشت این کوه پنهان شو و چون
محمد و اصحابش باینجا رسند و از تشنگی هلاک شوند برای من بشارت بیاور تا تو را آزاد کنم و آنچه
خواهی بتو عطا نمایم پس چون اصحاب آنحضرت بر سر چاه رسیدند و چاه را انباشته یافتند از حیات خود
نا امید شدند و بخدمت آنحضرت شتافتند و واقعه را عرض کردند حضرت دست بسوی آسمان بدعا
برداشت ناگاه از زیر قدمهای مبارکش چشمه آب شیرین صافی جاری شد که همه آشامیدند و چهار
پایان را سیراب کردند و مشکها را پر کردند و روانه شدند و غلام میان در گرد بسوی ابوجهل و آن ملعون
چون غلام را دید پرسید که ای فلاح چه خبر داری غلام گفت والله که زیر دست داری نمی باید هر که با محمد
دشمنی میکند و حقیقت واقعه را نقل کرد ابوجهل خشمناک شد و آن غلام را دشنام داد و رفتند تا
بوادی از وادیهای شام رسیدند که آنرا ذبیان میگفتند و درخت بسیاری در آن وادی بود ناگاه اژدهای
عظیم از آن جنگل بیرون آمد بیزرگی درخت خرما و دهان را گشود و صدای موحشی از او ظاهر شد
و از چشمانش آتش میبارید پس شتر ابوجهل رم کرد و آن ملعون را انداخت و استخوانهای پهلویش
شکست و مدهوش شد چون بهوش باز آمد بغلامان خود گفت بکناری فرود آئید شاید که چون
قافله محمد باینجا رسد شتر آنحضرت رم کند و او را هلاک کند چون در انجا فرود آمدند و قافله حضرت
رسول صم بایشان رسید حضرت فرمود که ای پسر هشام چرا فرود آمده اید این جای فرود آمدن نیست
ابوجهل گفت ای محمد من شرم کردم از مقدم شدن بر تو و توسید عربی پس خواستم که تو مقدم

هاشمی بفرما تا ما از عقب تو بیائیم لعنت خدا بر کسیکه بر تو تقدم جوید پس عباس شاد شد [illegible]
که پیش رود حضرت فرمود که ای عم باش که مقدم داشتن ایشان نیست ما را مگر برای [illegible]
دیگر [illegible] اند پس حضرت در پیش قافله روان شد و چون داخل دره شدند اژدهائی پیدا شد و ناقه
[illegible] است که رم کند حضرت بر او صدا زد که از چه چیز میترسی خاتم پیغمبران بر تو سوار است پس
با اژدها خطاب فرمود که برگرد از راهی که آمده و متعرض احدی از قافله ما مشو ناگاه اژدها بقدرت الهی
به سخن آمده گفت السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد حضرت فرمود السلام علی من اتبع الهدی
پس اژدها گفت یا محمد من از جانوران زمین نیستم بلکه پادشاهی از پادشاهان جنم و نام من هام بن
الهیم است و ایمان آورده ام بر دست پدرت ابراهیم خلیل و از او سؤال کردم که مرا شفاعت کند گفت
شفاعت مخصوص یکی از فرزندان منست که او را احمد میگویند و مرا خبر داد که در این مکان بخدمت
تو خواهم رسید و بسی انتظار تو در این مکان کشیده ام و بخدمت عیسی هم رسیدم در شبی که او را
باسمان بردند و او وصیت میکرد حواریان را که تو را متابعت نمایند و در ملت تو داخل شوند و اکنون
بخدمت تو رسیدم میخواهم مرا فراموش نکنی از شفاعت خود ای سید پیغمبران حضرت فرمود که چنین
باشد اکنون غایب شو و متعرض احدی از اهل قافله مشو اژدها غایب شد و دوستان آنحضرت شاد و
حاسدان او در تاب شدند و اعمام کرام آنحضرت هر یک اشعار در مدح آنحضرت خواندند و روانه
شدند تا بوادئی رسیدند که گمان آب در آنجا داشتند و چون آب نیافتند مضطرب شدند پس حضرت
رسول صلعم دستهای خود را تا مرفق برهنه کرده در میان ریگ فرو برد و بجانب آسمان گردانید و دعا کرد
ناگاه از میان انگشتان برکت نشانش آب جوشید و نهرها روان شد بحدیکه عباس گفت ای پسر برادر
بس است میترسم که مالهای ما غرق شود پس از آن آب تناول نمودند و حیوانات را آب دادند و
مشکها را پر کردند پس حضرت با میسره گفت که اگر اندکی خرما داری بیاور چون طبق خرما را نزدیک
آنحضرت گذاشت آنحضرت خرما را تناول نفرمود و هسته آنرا در زمین پنهان میکرد عباس گفت چرا
چنین میکنی ای فرزند برادر گفت ای عم میخواهم در اینجا نخلستانی ببار آورم عباس گفت که کی میوه
خواهند آورد فرمود که در همین ساعت خواهی دید انشاء الله بنزد پروردگار من پس چون اندک راهی
از آن وادی دور شدند حضرت فرمود که ای عم برگرد و نخلها را ببین و از برای ما خرما بچین عباس چون
برگشت دید که نخلها سر بسوی آسمان کشیده و خوشهای رطب و خرمای پخته است پس بقدر [illegible]
آن خرما بار کرد و بخدمت آنحضرت آورد تا همه اهل قافله خوردند در شکر الهی و ثنای حضرت رسالت
پناهی گفتند و ابوجهل میگفت ای قوم مخورید از آنچه این جادوگر بعمل می آورد پس رفتند تا بکردنگاه
ایله رسیدند و در آنجا دیری بود که راهبی در آن دیر بود و در میان ایشان راهبی بود که
از همه داناتر بود که او را افلیق بن یونان بن عبد الصلیب میگفتند و کنیت او ابی خبیر بود و او

ذات انحضرت را از جمیع کتب خوانده بود و هرگاه که تلاوت انجیل مینمود و بصفات پیغمبر آخر الزمان میرسید میگریست و میگفت ای فرزندان من کی باشد که مرا بشارت دهید بامدن بشیر و نذیر که ...
کردد از تهامه و متوج باشد بتاج کرامه و سایه افکند برا و غمامه و شفاعت کند عاصیان را ...
پس رهبانان باو گفتند که خود را از گریه هلاک کردی مگر نزدیکست او میگفت بلی ...
ظاهر شد باشد در بیت الله الحرام و دین او نزد خدا اسلام هست کی مرا بشارت خواهید داد که او از زمین
حجاز باین سر زمین رسیده و ابر براو سایه افکنده است و مکرر با انحضرت میکرد و میگریست تا آنکه
دیده اش ضعیف شد روزی رهبانان ازان دیر بسوی راه نظر میکردند که دیدند که قافله از دامان
صبح الطالع گردید و در پیش قافله صوت شیدی دیدند که در برابر مهر امد و نور نبوت از جبین او
بمرتبه ساطع است که دیده را مبهر باید پس فریاد برآوردند که ای پدر عقلای اینک قافله از جانب حجاز
پیدا شد راهب گفت ای فرزندان روحانی بسوی قافله از انسو امد و من یوسف خود را ازان نیافته
دیده خود ذات ... این ماه بسوی ... امان ساطع است گفت
کو باز قت ان شده است که شب تیره مفارقت بصبح صادق مواصلت مبدل گردد پس رو بسوی
اسمان گردانید و گفت ایخداوند و سید و مولای من بجاه و منزلت ان محبوبی که مکرم در باب او
پیوسته در تزاید است دیده مرا این بازده که خود شید جمال او ببینم هنوز دعا اش باتمام نرسیده بود
که دیده اش روشن شد پس برهبانان دیگر خطاب کرد که دانستید جاه و منزلت محبوب مرا نزد علام
الغیوب پس گفت ای فرزندان گرامی اگر ان پیغمبر مبعوث در میان این گروه هست در زیر این درخت
فرود خواهد امد و درخت خشک از برکت او سبز خواهد شد و میوه خواهد اورد دیدید سنگیکه بسیاری
از پیغمبران در زیر این درخت نشسته اند و از زمان حضرت عیسی ع تا حال خشک شده است و این
چاه مدتهاست که اب دران ندیده ایم و او از این چاه اب خواهد اشامید چون اندک زمانی گذشت قافله
رسیدند و در دور چاه فرود امدند و بارها از شتران فرود اوردند چون حضرت رسول پیوسته
از اهل قافله خلوت اختیار میکرد و مشغول ذکر خدا میکردید بجانب ان درخت میل فرمود و چون در زیر
درخت قرار گرفت در ساعت درخت سبز شد و میوه اورد پس برخواسته بر سر چاه امد و چون چاه را
خشک دید اب دهان مبارک خود را در ان چاه افکند در همان ساعت از اطراف چاه چشمها جوشید و چاه
پر شد از اب شیرین زلال چون راهب ان احوال را مشاهده نمود گفت ای فرزندان طعام بسیار مهیا
بسازید و نیکوترین طعامها مهیا کنید تا مشرف شویم بخدمت سید بنی هاشم که اوست سید انام و از او
امان بگیریم از برای جمیع رهبانان پس ایشان متوجه شدند و طعام نیکو نیکو مهیا کردند پس گفت بروید
و سر کرده این گروه را ببینید و بگوئید که راهب سلام میرساند شما را و ... براب شما امده باساخته و
التماس مینماید که بطعام او حاضر شوید چون انمرد بر برامد نظرش بر ابوجهل لعین افتاد و رسالت

راهب را باو رسانید ابوجهل ندا کرد در میان قافله که این راهب برای ما طعامی مهیا کرده است همه قوم حاضر شوید در برابر او گفتند ما کی را نزد مالهای خود بگذاریم ابوجهل گفت محمد را بگذارید که او نیکو و امین است پس اهل قافله بخدمت آنحضرت رفتند و التماس کردند که نزد متاع ایشان بنشیند و ابوجهل پیش افتاد و ایشان از عقب او بجانب صومعهٔ راهب روان شدند چون داخل صومعه شدند ایشان را اکرام نمود و طعام حاضر کردند و چون ایشان مشغول طعام خوردن شدند راهب کلاه را از سر برداشت و در روهای ایشان یک یک نظر کرد و هیچ یک صفت پیغمبر آخر الزمان ندید پس کلاه خود را انداخت و فریاد برآورد که واخیبتاه نا امید شدم و بمطلوب خود نرسیدم پس گفت ای بزرگان قریش آیا کسی از شما مانده است که حاضر نشده باشد ابوجهل گفت بلی جوانی نود دسالی هست که ادعوی نبی شده است و برای او بتجارت آمده است هنوز سخن را تمام نکرده بود که حمزه برجست و چنان بر دهانش زد که بر پشت افتاد و گفت چرا نگفتی که در میان قافله مانده است بشیر و نذیر و سراج منیر و او را گذاشته ایم نزد متاع خود مگر برای راستی و امانت و جلالت و دیانت او و در میان ما از او بهتری نیست پس حمزه متوجه راهب شد و گفت بنمای آن کتاب را که در دست داری و خبر ده که چه چیز در آن کتاب هست تا من عقدهٔ تو را بگشایم و او را که میطلبی بتو بنمایم راهب گفت ای سید من این سفر نیست که او صاحب پیغمبر آخر الزمان و آن نوشته است صفت او چنانست که بسیار بلند نیست و بسیار کوتاه نیست و معتدل القامتست و در میان دو کتفش علامتی هست و ابر بر او سایه می افکند و از زمین تهامه مبعوث خواهد گردید و شفیع عاصیان خواهد بود در قیامت عباس گفت ای راهب اگر او را ببینی میشناسی گفت بلی عباس گفت با من بیا تا در زیر درخت صاحب این صفات را تو بنمایم پس راهب بسرعت تمام روانه شد و بخدمت آنحضرت شتافت چون نزدیک رسید حضرت او را تعظیم نمود و راهب بر آنحضرت سلام کرد حضرت فرمود که علیک السلام ای عالم رهبان ای ادیب وای قلبق بن یونان بن عبد الصلیب راهب گفت نام مرا چه دانستی و کی تو را خبر داد باسم پدر و جد من فرمود که آنکه تو را خبر داده است که من در آخر الزمان مبعوث خواهم شد پس راهب بر قدم آنحضرت افتاد و بوسید و روی خود را میمالید و میگفت ای سید بشر امید و ارم که بولیمه حاضر گردی و کرامت مرا یاد کردانی حضرت فرمود که این گروه مال خود را بمن سپرده اند راهب گفت ضامنم من مال ایشان را که اگر حق تعالی از ایشان کم شود شتری بعوض بدهم پس آنجناب با او روانه دیر شدند و آن دیر دو درگاه داشت یکی بزرگ و دیگری کوچک و در پیش درگاه کوچک کلیسیاهی سلطنه بودند و در آنجا صورتها نصب کرده بودند و درگاه را برای آن کوچک کرده بودند که هر که از آن درگاه داخل شود منحنی شود و بضرورت تعظیم آن صورتها بکند و راهب حضرت را دانسته از آن راه برد که معجزات او را مشاهده نماید و یقین او زیاده گردد و چون راهب منحنی شد و از درگاه داخل شد بقدرت الهی آن درگاه بلند شد و حضرت

درست داخل شد و چون حضرت داخل مجلس شد همه برخواستند و او را در صدر مجلس جا دادند و راهب در خدمت او ایستاده بود رهبانان دیگر همه بر پا ایستادند و میوهای لطیف شام را نزد [illegible] اوردند پس راهب رو بآسمان بلند کرد که پروردگارا خاتم نبوت را میخواهم ببینم پس جبرئیل [illegible] جامهٔ انحضرت را دور کرد که مهر نبوت ظاهر شد از میان دو کتف انحضرت و نوری از ان ساطع گردید خانه روشن شد پس راهب از دهشت ان نور به سجده افتاد چون سر برداشت گفت توانی که من میطلبیدم پس قوم متفرق شدند و انحضرت با میسره نزد راهب ماندند و ابوجهل خایب و ذلیل برگشت و چون خلوت شد راهب گفت ایسید من بشارت باد تورا که حقتعالی گردنهای سرکشان عرب برای تو ذلیل خواهد گردانید و مالک سایر بلاد خواهی گردید و بر تو قران نازل خواهد شد و تو ئی سید انام و دین تواست اسلام و بتانرا خواهی شکست و دینهای باطل را برطرف خواهی کرد و اتش خانهارا خاموش خواهی کرد و چلیپاهارا خواهی شکست و نام تو باقی خواهد ماند تا اخر الزمان ایسید من از تو سؤال میکنم که تفضل [illegible] پس راهب بمیسره گفت خواتون خود را از من سلام برسان و بشارت ده او را که ظفر یافته بسید انام و نسل این پیغمبر را از فرزندان او خواهد گردانید و نام خیر او تا اخر الزمان باقی خواهد ماند و همه کس بر او حسد خواهند برد و بگو باو که داخل بهشت نمیشود مگر کسیکه باو ایمان اورد و تصدیق رسالت او نماید و بدرستیکه او اشرف پیغمبران و افضل ایشانست و حذر نما در شام بر او از یهود که اعدای او بند تا بر گرد بسوی بیت الله الحرام پس حضرت راهب را وداع کرد و بسوی قافله مراجعت نموده روانه شدند بجانب شام و چون وارد شام گردیدند اهل شام هجوم اورده متاع اهل قافله را بقیمت اعلا خریدند و حضرت رسول صم از متاع خود چیزی نفروخت پس ابوجهل گفت که خدیجه هرگز از این شوم تر تاجری بسفر نفرستاده بود متاعهای دیگران همه فروخته شد و متاع او بزمین ماند چون روز دیگر شد عربان نواحی شام از امدن قافله خبر شدند و هجوم اوردند و چون متاعی بغیر از متاع خدیجه نمانده بود حضرت رسول صم انرا با ضعاف انچه دیگران فروخته بودند فروخت و ابوجهل بسیار محزون شد و از متاع خدیجه نماند مگر یک خروار پوست پس مردی از احبار یهود که اورا اسعید بن مطعون میگفتند بنزد انحضرت امد و او را شناخت زیرا که اوصاف اورا در کتب خوانده بود و گفت اینست که دینهای مارا باطل خواهد کرد و زنان ما را بی شوهر خواهد گردانید پس بنزدیک انحضرت امد و گفت این خروار پوست را بچند میفروشی ای سید من فرمود که بپانصد درهم گفت میخرم بشرط انکه با من بخانه بیائی و از طعام من بخوری تا برکت در خانهٔ من بهم رسد فرمود که چنین باشد پس یهودی متاع را برداشت و حضرت همراه او روانه شد و چون بنزدیک خانه رسیدند یهودی پیش رفت و بزوجه خود گفت که مردی را اورده ام که دینهای مارا باطل خواهد کرد میخواهم که مرا مساعدت نمائی بر کشتن او زن گفت چگونه تو

باری کنم گفت سنگ بسیار بردار و بر بام بالا رو و بر بالای در خانه بنشین و چون او متاع خود را جمع
از زمین بگیرد و خواهد بیرون رود سنگ را بگردان و بر سر او بینداز آن زن سنگ را برداشته بر بام
بالا رفت و چون حضرت خواست که از خانه بیرون رود نظر آن زن بر جمال آنحضرت افتاد عشق بر او
مستولی شد سنگ را نتوانست انداخت تا حضرت بیرون رفت پس سنگ کردید و بر سر دو پسر
یهودی افتاد و هر دو در ساعت مردند چون یهودی این حال را مشاهده کرد از خانه بیرون دویده در میان
قوم خود فریاد کرد که ای قوم من این مردیست که دینهای شما را معطل خواهد کرد و الحال بخانه من آمد و
طعام مرا خورد و دو فرزندان مرا کشت و بیرون رفت چون یهودان این صدا شنیدند همه شمشیرها برداشته
بر اسبان سوار شدند و از پی آنحضرت روان شدند چون عموهای آنحضرت نظر بر آن یهودان افتاد
مانند شیران بر اسبان عربی سوار شده متوجه ایشان شدند و حمزه شیر خدا شمشیر کشیده بر ایشان
حمله کرد و بسیاری از ایشان را بسوی جهنم فرستاد پس جمعی از ایشان حربها از دست انداختند و
نزدیک آمده گفتند ای گروه عرب این مردیکه شما برای حمایت او ما را میکشید چون ظاهر گردد اول دیار
شما را خراب خواهد کرد و مردان شما را خواهد کشت و بتهای شما را خواهد شکست شما او را
بگذارید که دفع شر او از شما و خود بکنیم چون حمزه این سخن را شنید بار دیگر بر ایشان حمله آورد
و گفت ای کافران محمد نور ماست و چراغ ماست در تاریکیهای جهالت و ضلالت اگر جانهای ما برود
دست از حمایت او برنداریم و چون آن کافران نا امید گردیدند و برگشتند قریش غنیمت بسیار از
ایشان گرفته فرصت را غنیمت شمرده بار کردند و بسوی مکه برگشتند پس در اثنای راه میسره قریش را
جمع کرده گفت ای گروه قریش هر یک از شما چند مرتبه در این سفر آمده اید آیا در هیچ سفری اینقدر
منفعت و غنیمت برای شما حاصل شده بود گفتند نه میسره گفت میدانید که اینها همه از برکات محمد است
باید که هر یک هدیه برای آن حضرت بیاورید زیرا که او تصدق نمیگیرد اما هدیه قبول میفرماید پس
هر یک متاعی چند هدیه برای آنحضرت آوردند تا آنکه متاع بسیاری جمع شد و چون حضرت رد ننمود
و جوابی هم نفرمود میسره آنها را برای آنحضرت ضبط کرد و چون بنزدیک مکه آمدند و هر یک از اهل
قافله مبشری بسوی اهل خود فرستادند میسره بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای سید من اگر شما خود
پیشتر بنزد خدیجه تشریف ببرید و او را بشارت دهید باعث مزید سرور او میگردد و چون حضرت
بجانب مکه روان شد زمین در زیر پای ناقه آنحضرت پیچیده میشد تا آنکه بزودی بکوههای مکه
رسید و در آنوقت خواب بر آنجناب مستولی گردید پس حق تعالی وحی نمود بسوی جبرئیل که برو بسوی
جنات عدن و بیرون آور قبه را که از برای برگزیده خود محمد خلق کرده ام پیشتر از آنکه آدم را
بیافرینم بدو هزار سال و آن قبه را بر زمین بزن بر سر مبارک او بگشا و آن قبه از یاقوت سرخ بود
او بخیمه بعلاقها زمرد آویخته بود و از بیرون آن اندرونش مینمود و از اندرون آن بیرونش نمایان بود

بوده چهار رکن و چهار در داشت و ارکان آن از طلا و مروارید و یاقوت و زبرجد بهشت بود و چون
جبرئیل آن قبه را بیرون آورد حوریان بهشت شادی کردند و از قصرهای خود مشرف شدند و گفتند
نور است محمد ایشان را بخشند و گویا نزدیک شده است مبعوث گردیدن صاحب این قبه نسیم رحمت
از جانب عرش وزید و درهای بهشت بصدا آمد پس جبرئیل قبه را بزمین آورد و بر سر آنحضرت برپا کرد
و ملائکه ارکان آنرا گرفتند و بتسبیح و تقدیس بلند کردند و جبرئیل سه علم در پیش آنحضرت کشود
و کوههای مکه شادی کردند و بلند شدند و درختان و مرغان و ملائکه همه آواز بلند کردند و گفتند
لا اله الا الله محمد رسول الله گوارا باد ترا ای بنده چه بسیار گرامی هستی نزد پروردگار خود و در
آنوقت خدیجه در غرفهٔ بلندی از خانهٔ خود نشسته بود و جمعی از زنان نزد او نشسته بودند ناگاه نظرش
بر شعاب مکه افتاد و حقتعالی پرده از دیده اش کشود نوری لامع و شعاعی ساطع دید از طرف معلی
و چون نیک نظر بست قبهٔ دید که می آید و گروهی دید که در هوا می آیند و دور آن قبه را فرو گرفته اند
و اعلام [illegible] آن قبه در هوا بست و نور او
او باسمان ساطع است از مشاهدهٔ این غرایب حیرت عظیم او را عارض شد و زنان گفتند ای سیده
عرب این چه حالست که در تو مشاهده مینمائیم گفت ای خواتین مکه بگوئید من در هوا می بینید آرام
گفتند بیداری و خدا نخواهد که ترا چنین حالی باشد گفت نظر کنید بسوی معلا و بگوئید که چه
می بینید چون نظر کردند گفتند نوری می بینیم که ساطع است بسوی آسمان پرسید که آن قبهٔ نورانی و
آنکه در میان قبه است و آنها که بر دور قبه اند بنظر شما می آیند گفتند نه گفت من سواری می بینم از آفتاب
نورانی تر در میان قبهٔ سبزی که هرگز چنان قبهٔ ندیده بودم و آن قبه بر روی ناقهٔ رهوار بست و چنان
گمان میکنم که ناقهٔ صهبای منست و سوارهٔ آن محمد است گفتند آنکه تو وصف میکنی محمد از کجا
آورده است پادشاه عجم و روم را این میسر نیست خدیجه گفت شان محمد از اینها عظیم تر است و پیوسته
خدیجه نظر میکرد بران طرف تا آنکه آن حضرت از درگاه معلا داخل شد و ملائکه با قبه باسمان رفتند و
آنحضرت بجانب خانهٔ خدیجه روان شد چون حضرت بدر خانه رسید خدیجه را کنیزان بقدوم آنحضرت
بشارت دادند و خدیجه با پای برهنه از غرفه بصحن خانه دوید و چون در را گشودند حضرت گفت
السلام علیکم یا اهل البیت خدیجه گفت گوارا باد تو را سلامتی ای نور دیدهٔ من حضرت فرمود که بشارت
باد ترا که مالهای تو بسلامت رسید خدیجه گفت سلامتی تو برای بشارت من کافیست یا قرة العین
والله که تو نزد من گرامیتری از دنیا و آنچه در دنیاست و شعری چند در بشارت قدوم بهجت لزوم آن
انحضرت او انشاء کرد و گفت ای حبیب من قافله را در کجا گذاشتی فرمود که در جحفه گذاشتم پرسید که تو کی
از ایشان جدا شدی فرمود که یکساعت بیش نیست خدیجه گفت بالله که ایشان را در جحفه گذاشته
و [illegible] فرمود که بلی حقتعالی زمین را برای من [illegible] و دوراها را برمن نزدیک گردانید باز تعجب

خدیجه زیاده شد و شادی او افزون گردید و گفت ای نور دیده التماس دارم که برگردی و با قافله عزم داخل شوی که موجب مزید رفعت تو و شادی من گردد و میخواست که بار دیگر ملاحظه کند که آن قبه عود خواهد کرد یا نه پس توشه در غایت عطر و لطافت برای آنجناب مهیا کرده مشکی هم از آب زمزم همراه نزد او داد و چون حضرت روانه شد از عقب آنحضرت نظر میکرد دید که باز قبه فرود آمد و ملائکه برگشتند و بهمان طریق سابق بردو در راحله آنحضرت میرفتند و چون آن حضرت بقافله رسید میسره گفت ای سید مگر از رفتن مکه فسخ عزیمت نموده فرمود که نه رفتم و برگشتم میسره خندید و گفت مزاح میفرمائی بپای کوه رفته و برگشته فرمود که نه بلکه رفتم نزد خانه کعبه و طواف کردم و خدیجه را ملاقات نمودم و برگشتم میسره گفت ای سید هرگز از تو دروغ نشنیده ام و متحیرم که چگونه در دو ساعت بمکه رفتی و برگشتی و این مسافت چند روز است حضرت فرمود که اگر شك داری اینك نان خدیجه و طعام او ست و اینك آب زمزم است که او همراه من کرده است میسره فریاد زد در میان قافله که ای گروه قریش ابا محمد زیاده از دو ساعت از ما غایب شد گفتند نه گفت اینك بمکه رفته و برگشته است و توشه خدیجه همراه اوست پس ایشان تعجب کردند و ابو جهل گفت که از سحر اینها عجیب نیست پس روز دیگر که قافله بار کردند متوجه مکه شدند اهل مکه باستقبال قافله بیرون آمدند و خدیجه خویشان و غلامان خود را باستقبال آنحضرت فرستاد و فرمود که در عرض راه مجلسها بیارایند و قربانیها بکشید برای شادی قدوم شریف آنحضرت و خدیجه چشم براه آنحضرت داشت و اهل مکه از بسیاری اموال خدیجه و منافعی که آنحضرت برای او آورده بود در عجب و حیرت بودند تا آنکه خورشید فلك نبوت از در خانه خدیجه طالع گردید و اموال خدیجه را بعرض او رسانید و خدیجه در پشت پرده نشسته بود و از نور حسن و جمال آنحضرت و کثرت غنایم و اموال که برای او آورده بود تعجب مینمود پس فرستاد و پدر خود خویلد را طلبید و بعرض او رسانید که بس مبارك بود در این سفر برای من آنقدر منافع و غنایم آورده است که در جمیع تجارات خود چنین منفعتی نیافته بودم پس متوجه میسره شد و گفت بگو احوال سفر خود را که چگونه بود و چها مشاهده کردی در این سفر از اوصاف و کرامات محمد میسره گفت مگر مرا طاقت آن هست که شمه از صفات حمیده و اخلاق پسندیده او را بیان کنم یا قابلیت ذکر کرامات او را داشته باشم پس قصه سیل و چاه و اژدها و درخت را ذکر کرد و آنچه راهب در حق آنحضرت گفته بود و پیغامیکه برای او فرستاده بود نقل کرد خدیجه گفت ای میسره بس است زیاده کردی شوق مرا بسوی محمد برو که آزاد کردم ترا و زوجه تو و فرزندان ترا و دویست درهم با دو شتر باو بخشید و خلعت و خز براو پوشانید پس خدیجه ترا تو دشوار ... کرامت بسیار کرد و آنحضرت از او مرخص گردید و بخانه ابوطالب آمد و ارباح و فواید سفر را با ابوطالب گذاشت و فرمود که ای عم آنچه در این سفر بهم رسیده است همه بتو تعلق دارد ابوطالب او را

در بر گرفت و روی مبارکش را بوسید و گفت ای نور دیده من آرزوئی که دارم آنست که برای تو
زنی بخواهم که موافق و مناسب شرف و جلالت تو باشد و چون روز دیگر شد آنحضرت بحمام رفت و
جامهای فاخر پوشید و خود را خوشبو گردانید و بمنزل خدیجه تشریف برد و چون خدیجه آنحضرت را
دید شاد گردید و گفت ای سید من هر حاجت که از من داری بخواه که حاجت تو همه نزد من روا ست
و بگو که اموال خود را که از من میگیری چه اراده داری و در چه مصرف صرف خواهی کرد فرمود که عم من
من میخواهد که صرف تزویج نماید و برای من زوجه خواستکاری نماید پس خدیجه تبسم نمود و گفت
ای سید من آیا میخواهی که من از برای تو زنی پیدا کنم که دلخواه من باشد فرمود که بلی خدیجه گفت
زنی برای تو بهم رسانیده ام از قوم تو که در مال و حسن و جمال و عفت و کمال و سخاوت و طهارت و
حسن خصال از جمیع زنان مکه بهتر است و یاور تو خواهد بود در جمیع امور و از تو بقلیلی راضی است
و در نسبت بتو نزدیکست و اگر او را بخواهی جمیع عرب بلکه پادشاهان زمین در شان ترا خواهند بر داماد و
نسبت او داشتن [illegible] از تو بزرگتر است حضرت
فرمود که نام نسبی او را که کیست خدیجه گفت کنیزک تو خدیجه است چون حضرت این سخن را شنید از
نهایت حیا جبین انورش غرق در عرق شد و ساکت گردید پس بار دیگر خدیجه اعاده این نوع کلمات
نمود و گفت ای سید من چرا جواب نمیفرمائی حضرت فرمود که ای دختر عم تو مال بسیار داری و من
فقیرم و من زنی میخواهم که در مال و حال بمن شبیه باشد خدیجه گفت والله ای محمد من خود را کنیز
تو میدانم و اموال و غلامان و کنیزان من همه از آن تواند و کسی که جان خود را از تو دریغ ندارد
چگونه در مال با تو مضایقه نماید ترا سوگند میدهم بحق خداوندیکه تعجب کرده اند از ایثار و عاملت
بمعانی اسرار و بحق کعبه و استادگی دست در بر جبین من نگذاری و در همین ساعت برخیزی و
عموهای خود را بنزد پدر من بفرستی که مرا برای تو از او خواستکاری نمایند و از بسیاری مهر پروا
مکن که من از مال خود میدهم و گمان نیک بدار بمن چنانچه من گمان نیکو بتو دارم پس حضرت رسول
صم از خانه خدیجه بیرون آمد بنزد ابوطالب رفت و در آنوقت سایر اعمام او نزد ابوطالب بودند و فرمود که
ای اعمام کرام میخواهم بروید بسوی خویلد و خدیجه را از او برای من خطبه نمائید ایشان چون از
حقیقت حال مطلع نبودند متامل گردیدند و صفیه دختر عبدالمطلب را برای استعلام احوال بمنزل
خدیجه فرستادند چون صفیه داخل خانه خدیجه شد او را استقبال نمود و اکرام لا کلام فرمود و چون
صفیه در پرده سخنی شروع کرد خدیجه پرده برداشت و گفت من دانسته ام که محمد مؤید است از جانب
پروردگار آسمان و من مزوجت او را امور عزت دنیا و شرف عقبا میدانم و از او هیچ نوع ندارم
و خلعت فاخری برای صفیه حاضر کرد و صفیه با غایت سرور و شادی بنزد برادران آمد و حقیقت
بر ایشان بدو متوجه شوید که خدیجه محبت محمد در اندرونش جا گرفته است و در طلب او بیتاب است پس

همه شاد شدند مگر ابولهب که او از حسد غمگین شد پس عباس برجست و گفت چه نشسته ای عم
اید بر خیر بد که در امور خیر تعجیل شرط است و ابوطالب بر حضرت رسول جامهای فاخر پوشانید و
شمشیر هندی بر کمرش بست و بر اسب نجیب عربی سوار کرد و ایشان مانند ستارگان بر دور ماه تابان
آنحضرت را در میان گرفتند و چون داخل خانهٔ خویلد گردیدند او بنی هاشم را تکریم نمود و چون
خطبه کردند گفت خدیجه مالک امر خود است و عقل او از عقل من بیشتر است و بسی ملوک اطراف و
صنادید عرب او را طلب کردند راضی نشد اختیار با اوست ایشان از جواب او خوش نیامد و بیرون آمدند
چون خبر بخدیجه رسید بسیار مضطرب شد و عموی خود ورقه را طلبید و او از رهبانان علما بود
و کتب انبیا بسیار خوانده بود چون ورقه نزد خدیجه آمد او را محزون یافت گفت سبب حزن تو چیست
ای خدیجه هرگز غمگین نباشی گفت ای عم چه حال باشد کسی را که یاوری و مونسی نداشته باشد
ورقه گفت مگر اراده شوهر داری جمیع پادشاهان و اکابر عرب ترا خواستند و قبول نکردی گفت ای عم
نمیخواهم از مکه بیرون روم ورقه گفت اهل مکه نیز ترا بسیار طلب کردند و جواب گفتی مثل شیبه و عقبه
و ابوجهل خدیجه گفت اینها از اهل جهالت و ضلالتند دیگری گمان داری که در اوصاف مباین اینها
باشد ورقه گفت شنیده ام که محمد بن عبد الله ترا خواسته است خدیجه گفت ای عم چه عیب در او میبینی
ورقه ساعتی سر بزیر افکند و گفت عیب او اینست که اصل نجابت و کرامتست و شاخ عرب و مکرمتست
و در حسن خلقت و خلق نظیر خود ندارد و در فضل و کرم و حلم و جود مشهور آفاق است گفت ای عم
چندانچه کمالش را گفتی عیبش را هم بگو ورقه گفت عیبش آنست که بدر جهانست و آفتاب زمین و آسمان
است و گفتار او شیرینتر از عسل است و در حسن اطوار در جهان مثل است گفت ای عم اگر از عیبی
میدانی بگو گفت عیب او آنست که در حسن شامخ و در نسب باذخ است و در حسن سیرت و صفای
سریرت بر همهٔ عالم فضیلت دارد و در خوش رویی خوش خویی و خوش بویی و خوش گویی مانند
ندارد خدیجه گفت هر چند عیب او را میپرسم تو فضایلش را بیان میکنی ورقه گفت من کیستم که احصای
مدایح او توانم نمود با صد هزار یک فضایل او را نتوانم شمرد خدیجه گفت من او را خواسته ام و جلالت
او را دانسته ام و اطوار او را پسندیده ام و غیر او بدیگری نسبت نخواهم کرد ورقه گفت هرگاه چنین
است بشارت باد ترا که بزودی او بدرجهٔ رسالت ختمی خواهد رسید و پادشاه مشرق و مغرب عالم
خواهد گردید ای خدیجه چه میدهی بمن که امشب ترا بوصال او فایض گردانم خدیجه گفت اموال من همه
نزد تو حاضر است آنچه خواهی بردار ورقه گفت که من مال دنیا نمیخواهم میخواهم که در قیامت نزد محمد صلعم
مرا شفاعت کنی و بدان ای خدیجه که مرا از احساب کتابی عظیم در پیش است و نجات نمییابد در آنروز
مگر کسی که متابعت محمد کرده باشد و تصدیق رسالت او نموده باشد پس وای بر کسیکه در آنروز
از بهشت دور شود و داخل جهنم شود خدیجه گفت من ضامن شفاعت توشدم پس ورقه بیرون آمد

و بخانهٔ خویلد رفت و گفت چه میخواهی با خود بکنی گفت چه کرده ام ورقه گفت دلهای فرزندان عبد المطلب را از خود رنجانیده و بر تو میجوشند و نمیترسی از شمشیر حمزه که ناگاه بر سر تو بیاید و ترا بشمشیر خونخوار خود هلاک کند گفت چه کرده ام با ایشان ورقه گفت رد خطبهٔ ایشان کردهٔ و پسر برادر ایشان را حقیر شمرده خویلد گفت من چه میتوانم گفت نسبت بمحمد که همهٔ عالم بنبلی او شهادت میدهند ولیکن دو چیز مانع است یکی آنکه اکابر عرب را جواب گفته ام اگر باو بدهم همه از من میرنجند و دوم آنکه خدیجه راضی نمیشود ورقه گفت هیچکس نیست که فضیلت محمد را نداند و از و نداسته باشد [illegible] دختر تو بهتر و از خدیجه چون کرما [illegible] بسیار از او مشاهده نموده باز [illegible] و عهد و عید بسیار نموده و خویلد را راضی کرده برداشت و بخانهٔ ابوطالب او [illegible] و سایر اولاد عبد المطلب در مجالس بودند و ورقه معذرت بسیار از جانب برادر خود طلبید و وعده کردند که در صباح روز دیگر در مجمع اکابر قریش آن مناکحه میمونه را منعقد سازند و ورقه برادر خود را با اولاد کرام عبد المطلب برداشت [illegible] شد در تزویج خدیجه همه را دعوت نمود که فردا صبح در منزل خدیجه حاضر شوید که من بوکالت برادر خود خدیجه را بعقد [illegible] در آورم و همهٔ قریش را بر وکالت خود گواه گرفت و خوشحال بخانه [illegible] برگشت و او را بشارت داد و خدیجه خلعت فاخری باو عطا کرد که پانصد اشرفی قیمت آن بود و ورقه گفت مرا این [illegible] دنیا رغبتی نیست و مراد در این امر که سعی در آن مینمایم غرضی بغیر از شفاعت محمد نیست و گفت خانهٔ خود را مزین گردان و اسباب ولیمه فردا را مهیا کردان که اکابر قریش حاضر خواهند شد پس خدیجه حکم فرمود غلامان و کنیزان خود را که فرشها و اسبابها و آنچه از اسباب زینت داشت بیرون آوردند و خانه را بهر زینتی آراستند و چراغها بسیار گشتند و انواع حلواها و میوه ها و سایر اطعمهٔ لذیذه ترتیب دادند و ورقه بیرون آمد و بمنزل ابوطالب رفت و مساعی خود را بخدمت حضرت سید البشر عرض کرد و حضرت او را [illegible] و کرامتها دادند و بطلب مشغول [illegible] و روایت کرده اند که در آن وقت عرش و کرسی باهتزاز آمدند و ملائکه بسجده شکر الهی قیام نمودند و حقتعالی جبرئیل را امر کرد که علم حمد را بر بام کعبه نصب کند و کوههای مکه [illegible] سر برفلک رفعت کشیدند و درهای بهشت را گشودند و زمین از فرح بر خود بالید و مکه از مژده [illegible] اعظم برتر گردید و چون صبح شد اکابر عرب و صنادید قریش مانند ستارگان در بیت الشرف خدیجه جمع گردیدند و خدیجه کرسیها [illegible] برای ایشان مرتب گردانیده بود [illegible] کرسی برای [illegible] کذاشته بود که از همه کرسیها ممتاز بود و چون ابوجهل [illegible] داخل شد از غایت جهل و کینه [illegible] کرسی شد که برای [illegible] دید [illegible] ورقه بانگ زد [illegible] که جای خود را بشناس [illegible] برو [illegible] و در کرسی دیگر [illegible] مکان او نیست و در این اثنا محمد و ابوطالب [illegible] و اهل مجلس [illegible] برجستند و باستقبال

شتافتند دیدند که عباس و حمزه و ابوطالب مضطر امدند و حمزه شمشیر خود را برهنه کرده است و میگوید توهم
ای اهل مکه دست از شیمهٔ ادب برمدارید و باستقبال سید عجم و عرب بشتابید که امد بسوی شما محمد
مختار حبیب خدا و ندجبار و متوج بتاج انوار و صاحب مهابت و وقار ناگاه دیدند که سید بشر مانند
خورشید انور نمودار شد و عمامهٔ سیاهی برسر بسته و نور جبین از هر شی ساطع گردیده و پیراهن
عبد المطلب را در بر کرده و برد الیاس نبی را بردوش افکنده و نعلین عبد المطلب را بر پا بسته و عصای
ابراهیم خلیل را در دست گرفته و انگشتری از عقیق سرخ در انگشت مبارک کرده و از دور و کنار ش
افواج تماشائیان حیران حسن و جمال او گردیدند و اعمام کرام و سایر عشایر ذوی الاحترام ان فخر کعبه
ومقام را درمیان گرفته می امدند پس همهٔ اکابر و اشراف باستقبال ان فرخ ناصیهٔ عبد مناف دویدند و
چون داخل مجلس شدند ان زینت بخش عرش را بر کرسی اعظم نشانیدند و سایر بنی هاشم در اطراف
اوقرار گرفتند و چون حمزه رضی الله عنه دید که ابوجهل از جای خود حرکت نکرد ان شیر بیشهٔ شجاعت
بسوی ان معدن حسد و عداوت دوید و کمر او را ابقدرت گرفت و گفت برخیز که هرگز سالم نباشی
از نوایب و نجات نیابی از مصایب پس ان لعین دست بر قبضهٔ شمشیر کین زد و حمزه مبادرت نموده دست
پایدش را گرفته چنان فشرد که خون از بن ناخنهایش روان شد و اکابر قریش از حمزه التماس کردند
که دست از او بردا شت و بجای خود برگشت پس ابوطالب خطبهٔ در نهایت بلاغت انشا فرموده باور قه
خدیجه را با حضرت عقد نمود و بعد از شش ماه زفاف ان شریفهٔ اشراف وان در صدف عبد مناف منعقد
کردید و خدیجه جمیع اموال و غلامان و کنیزان خود را با حضرت بخشید و چون برسالت مبعوث گردید
اول کسیکه از زنان با حضرت ایمان اورد خدیجه بود تا خدیجه در حیات بود انحضرت هیچ زن دیگر
را نیت نفرمود و در حسن صورت و جمال و طراوت و حسن خصال خدیجه در مکه نظیر نبودند اشت
وبانتها منتهی شد انچه از کتاب انوار اختصار نمودیم و صاحب کتاب عدد روایت کرده است که پنج سال
بعد از بعثت حضرت رسالت پناه صلعم حضرت فاطمه از خدیجه متولد شد وکیفیت ولادت انحضرت چنان
است که روزی حضرت رسول صلعم در ابطح نشسته بود با امیرالمؤمنین و عمار بن یاسر و منذر بن ضحضاح
و حمزه و عباس و ابوبکر و عمر ناگاه جبرئیل عم نازل شد بصورت اصلی خود و بالهای خود را گشود
تا مشرق و مغرب برابر کرده و ندا کرد انحضرت را که یا محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و امر مینماید
که چهل شبانه روز از خدیجه دوری اختیار کنی پس انحضرت چهل روز در خانهٔ خدیجه نرفت و
روزها روزه میداشت و شبها تا صبح عبادت میکرد و عمار را بسوی خدیجه فرستاد و گفت او را
بگو که ای خدیجه نیامدن من بسوی تو از کراهت و عداوت نیست و لیکن پروردگار من چنین
امر کرده است که تقدیرات خود را جاری سازد و گمان مبر در حق خود مگر نیکی و بدرستیکه حقتعالی
بتو مباهات میکند هر روز چندمرتبه با ملائکهٔ خود باید که هر شب در خانهٔ خود را ببندی و در رخت

خواب خود بخواب و من در خانهٔ فاطمه بنت اسد میباشم تا مدت وعدهٔ الهی منقضی گردد و خدیجه
هر روز چند نوبت از مفارقت آنحضرت میگریست و چون چهل روز تمام شد جبرئیل بر آنحضرت
نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که مهیا شو برای تحفه و
کرامت من پس ناگاه میکائیل نازل شد و طبقی آورد که دستمالی از سندس بهشت بر روی آن
پوشیده بودند و در پیش آنحضرت گذاشت و گفت پروردگار تو میفرماید که امشب باین طعام افطار
کن و حضرت امیرالمؤمنین ع گفت که هر شب چون هنگام افطار آنحضرت میشد مرا امر میفرمود که
در را بگشایم که هر که خواهد بیاید و با آنحضرت افطار نماید در آن شب مرا امر فرمود که بر در خانه بنشین
و مگذار که کسی داخل شود که این طعام بر غیر من حرام است پس چون ارادهٔ افطار نمود طبق را گشود
در میان آن طبق از میوه های بهشت یک خوشه خرما و یک خوشه انگور بود و جامی از آب بهشت پس از آن
میوه ها آنقدر تناول فرمود که سیر شد و از آب آنقدر آشامید که سیراب شد و جبرئیل از ابریق بهشت آب
بر دست مبارکش ریخت و میکائیل دستش را شست و اسرافیل دستش را از دستمال بهشت پاک کرد
و طعام باقی مانده با ظرفها بآسمان بالا رفت و چون حضرت برخواست که مشغول نماز شود جبرئیل گفت
که در اینوقت ترا نماز جایز نیست باید که الحال بمنزل خدیجه روی و با او مقاربت نمائی که حق تعالی
میخواهد که در این شب از نسل تو ذریهٔ طیبه خلق نماید پس آنحضرت متوجه خانهٔ خدیجه شد و خدیجه
گفت که من با تنهائی الفت گرفته بودم و چون شب میشد درها را می بستم و پردها را می آویختم و نماز
خود را میکردم و در جامهٔ خواب خود میخوابیدم و چراغ را خاموش میکردم در آن شب در میان خواب
و بیداری بودم که صدای در خانه را شنیدم پرسیدم کیست که میکوبد دری را که بغیر از محمد دیگری را
روا نیست کوبیدن آنحضرت فرمود که منم محمد چون صدای فرح افزای آنحضرت را شنیدم از جا
جستم و در را گشودم و پیوسته عادت آنحضرت آن بود که چون ارادهٔ خوابیدن مینمود آب میطلبید و
وضو تجدید میکرد و دو رکعت نماز بجا می آورد و داخل رختخواب میشد و در آن شب مبارک
هیچ از اینها نکرد و داخل شد دست مرا گرفته برختخواب برد و چون از مواقعه فارغ شد من
نور فاطمه را در شکم خود یافتم و اما کیفیت ولادت آنحضرت و معجزاتیکه در آنوقت ظاهر شد در ابواب
احوال و معجزات آنحضرت بیان خواهد شد و احوال سایر اولاد خدیجه در باب احوال اولاد و احفاد
حضرت رسول صلعم ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی

باب ششم — در بیان اسامی
سامیه و نقش خواتیم کریمه و دواب و اسلحه و غیر آنها است از آنچه بآنحضرت منسوب بوده است
و آن چند فصل است فصل اول در ذکر نامهای نامی آنحضرت است ابن بابویه بسند معتبر از
جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که من شبیه ترین مردم بحضرت
آدم ع و حضرت ابراهیم ع شبیه ترین مردم بودم در خلقت و خلق و حق تعالی مرا از بالای عرش

عظمت و جلالت خود بدین نام نامیده و صفت مرا بیان کرده و بر زبان هر پیغمبری بشارت مرا بقوم
ایشان داده است و در توریة و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده است و کلام خود را تعلیم من نموده و مرا باسمان
بالا برده و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نموده که نام او محمود است و مرا محمد نام کرده و مرا در بهترین قرنها
و در میان نیکوترین امتها ظاهر گردانید و در توریة مرا احید نامید زیرا که بتوحید و یگانه پرستی خدا
جسدهای امت من بر آتش جهنم حرام گردیده است و در انجیل مرا احمد نامید زیرا که من محمودم در آسمان
و امت من حمد کنندگانند و در زبور مرا ماحی نامید زیرا که بسبب من از زمین محو مینماید عبادت بتها را
و در قرآن مرا محمد نامید زیرا که در قیامت همه امتها مرا ستایش خواهند کرد بسبب آنکه بغیر از من کسی
در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر باذن من و مرا در قیامت حاشر خواهند نامید زیرا که زمان امت مرا
بحشر متصل است و مرا موقف نامید زیرا که من مردم را نزد حق بحساب میدارم و مرا عاقب نامید
زیرا که من عقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نیست و منم رسول رحمت و رسول توبه و
رسول ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی که از قفای انبیا مبعوث شدم و منم قیم یعنی کامل جامع کمالات
و منت گذاشت بر من پروردگار من و گفت ای محمد من هر پیغمبری را بزبان امت فرستادم و بر اهل یک
زبان فرستادم و ترا بر هر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم و ترا یاری دادم بترسی که از تو در دل دشمنان
تو افکندم و هیچ پیغمبری دیگر را چنین نکردم و غنیمت کافران را بر تو حلال گردانیدم و برای احدی پیش
از تو حلال نکرده بودم بلکه میبایست غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو گنجی
از گنجهای عرش خود را که آن سوره فاتحة الکتاب و آیات سوره بقره است و برای تو و امت تو جمیع
زمین را محل سجده و نماز گردانیدم بر خلاف امتهای گذشته که میبایست که نماز را در معبدهای
خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کننده گردانیدم و الله اکبر را بتو و امت تو دادم و یاد ترا بیاد
خود مقرون کردم که هر گاه که امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند ترا بپیغمبری یاد کنند پس طوبی برای
تو ای محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت
حضرت رسول ص آمدند و سؤال کردند که بچه سبب تو را محمد و احمد و ابو القاسم و بشیر و نذیر و
داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد نامیدند زیرا که ستایش کرده شده ام در زمین و احمد نامیدند
برای آنکه مرا ستایش میکنند در آسمان و ابو القاسم نامیدند برای آنکه حقتعالی در قیامت بهشت و
جهنم را بسبب من قسمت مینماید پس هر که کافر شده است و ایمان بمن نیاورده است از گذشتگان
و آیندگان بجهنم میفرستد و هر که ایمان آورد بمن و اقرار نماید بپیغمبری من او را داخل بهشت
میگرداند و مرا داعی خوانده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مرا نذیر
خوانده است برای آنکه میترسانم باتش هر که را نافرمانی من کند و بشیر نامیده است برای آنکه
بشارت میدهم مطیعان خود را ببهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال

از حضرت امام رضا پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه صلعم را ابوالقاسم کنیت کرده اند فرمود که زیرا که فرزندی قاسم نام داشت حسن گفت عرض کردم که ایا مرا قابل زیاده از این میدانی فرمود که بلی مگر نمیدانی که حضرت رسول صلعم فرمود که من و علی پدر این امتیم گفت بلی فرمود مگر نمیدانی که حضرت رسول پدر جمیع امتست گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخست گفتم بلی فرمود پس پیغمبر پدر قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخست باین سبب حقتعالی او را ابوالقاسم کنیت داده است گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول صلعم نسبت بجمیع امت خود مانند شفقت پدر است بر فرزندان و علی بهترین امت انحضرتست و همچنین شفقت علی بعد از انحضرت برای امت مانند شفقت انحضرت بود زیرا که او وصی و جانشین و امام و پیشوای امت بود بعد از انحضرت پس باین سبب فرمود که من و علی هر دو پدر این امتیم و حضرت رسول صلعم روزی بر منبر بر امده فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد بر منست و هر که مالی بگذارد و وارثی داشته باشد مال او از وارث او ست پس باین سبب انحضرت اولی بود نسبت بامت خود از جانهای ایشان و همچنین امیرالمؤمنین بعد از حضرت اولی بود بامت از جانهای ایشان و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر عم که حضرت پیغمبر صلعم ده نام بود پنج نام در قرانست و پنج نام در قران نیست اما انها که در قرانست محمد و احمد و عبد الله و یس و نون و اما انها که در قران نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حقتعالی انحضرت را مزمل نامیده است زیرا که در وقتی وحی بر انجناب نازل شد خود را بجامهٔ پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت انحضرتست پیش از قیامت یعنی ای کسیکه خود را بکفن پیچیده زنده شو و برخیز و باز دیگر مردم را از عذاب پروردگار خود بترسان و در روایات معتبرهٔ بسیار وارد شده است که حضرت رسول صلعم فرمود که حقتعالی من و امیرالمؤمنین را از یک نور خلق کرد و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و حقتعالی اعلا است و امیرالمؤمنین علیست و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر عم روایت کرده است که نام حضرت رسول صلعم در صحف ابراهیم ماحی است و در تورات حاد و در انجیل احمد و در قران محمد پس پرسیدند که تاویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کنندهٔ بتها و قمارها و صورتها و هر معبود باطلی و حاد یعنی دشمنی کننده با هر که دشمن خدا و دین خدا باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه و اما احمد برای ان گفتند که حقتعالی نیکو گفته است برای او بسبب انچه پسندیده است از افعال شایستهٔ او و تاویل محمد انست که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همهٔ امتهای ایشان ستایش میکنند او را و درود میفرستند بر او و نامش بر عرش نوشته است محمد رسول الله و صفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق عم که حضرت رسول را ده نامست در قران محمد و احمد و عبد الله و طه و یس و نون و مزمل و

مدثر و رسول و ذکر چنانچه فرموده است که و ما محمد الا رسول و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه
احمد و لما قام عبد الله کادوا یکونون علیه لبدا و طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و یس و القرآن الحکیم
و ن و القلم و ما یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر و انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا پس حضرت صادق ع
فرمود که ذکر از نامهای آنحضرتست و مائیم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن امر کرده است که هر چه ندانید
از اهل ذکر سؤال کنید و بعضی از علما از قرآن مجید چهار صد نام برای آنحضرت بیرون آورده اند
و مشهور آنست که نام آنحضرت در توریة موذ موذ است و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیط
و بعضی گفته اند در انجیل فارقلیط و اسامی و القاب که اکثر علما از قرآن استخراج کرده اند بغیر آنچه
سابق مذکور شد اینهاست شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج منیر و رحمة للعالمین
و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و نعمت و رؤف و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم
و حم و طه و یس و در کتاب سلیم بن قیس مسطور است که چون حضرت امیر المؤمنین ع از جنگ صفین
بر میگشت بدیر راهبی رسید که از نسل حواریان عیسی ع و از علمای نصاری بود پس از دیر فرود
آمد و کتابی چند در دست داشت و گفت جد من بهترین حواریان عیسی بوده است و این کتابها بخط
اوست که عیسی گفته و او نوشته است و در این کتابها مذکور است که پیغمبری از عرب مبعوث خواهد
شد از فرزندان ابراهیم خلیل ع از شهر مکه و او را چند نام خواهد بود محمد و عبد الله و یس و فتاح و
خاتم و حاشر و عاقب و ماحی و قائد و نبی الله و صفی الله و حبیب الله و هر گاه نام خدا مذکور شود باید که نام
او مذکور شود و او محبوب ترین خلقست نزد خدا و حق تعالی خلق نکرده است احدی را نه ملک مقرب و نه
پیغمبر مرسل از آدم تا آخر پیغمبران که بهتر و محبوب تر باشد نزد خدا از او و حق تعالی در روز قیامت او را بر عرش
خود خواهد نشانید و او را شفیع خواهد گردانید و برای هر که شفاعت نماید قبول خواهد کرد و نام
او جاری شده است قلم بر لوح که محمد رسول الله و در احادیث معتبره بسیار از امام محمد باقر و امام
جعفر صادق ع منقولست که حضرت رسول صلعم چون نماز میکرد بر انگشتان پاهای خود می ایستاد تا آنکه
پاهای مبارکش ورم میکرد پس حق تعالی فرستاد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی ای محمد ما قرآن را
بر تو نفرستادیم که خود را بتعب افکنی و طه بلغت طی بمعنی محمد است و در حدیث دیگر از حضرت
صادق ع منقولست که طه یعنی ای طالب کننده حق هدایت کننده بسوی حق و یس یعنی ای سامع
و شنونده وحی من و در حدیث دیگر یعنی ای سید و احادیث بسیار از طریق خاصه و عامه متواتر است
که یس نام محمد صلعم است و آل یس اهل بیت آنحضرتند که حق تعالی در قرآن بر ایشان سلام فرستاده است
و فرموده است که سلام علی آل یس و بر غیر پیغمبران در قرآن سلام نفرستاده است مگر بر ایشان و
در قرائت اهل بیت ع چنین است و در روایت دیگر وارد شده است که یس را مکنید که نام
آنحضرتست و رخصت نداده اند که دیگری را نام کنند و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع

منقولست در تفسیر حم و الکتاب المبین فرمود که حم نام محمد است در کتابی که خدا بر هود عم فرستاده
بود و کتاب مبین امیرالمؤمنین است و در روایات معتبره وارد شده است در تفسیر قول حقتعالی و النجم
اذا هوی که حقتعالی قسم یاد فرمود به پیغمبر در هنگامی که بمعراج رفت یا از دنیا رفت و مراد از نجم آنحضرتست
که نجم فلک هدایتست و همچنین احادیث وارد شده است در تفسیر قول حقتعالی و علامات و بالنجم
هم یهتدون که علامات ائمه اند که نشانهای راه هدایتند و نجم حضرت رسول است که ایشان باو
هدایت یافته اند و اخبار بسیار وارد است در تفسیر و الشمس و ضحیها که مراد از شمس خورشید
فلک رسالت است و مراد بقمر ماه اوج امامتست یعنی امیرالمؤمنین که تالی آنحضرتست و مراد بنهار
ائمه اطهارند که جهان بنور هدایت ایشان روشن است و در تفسیر و التین وارد شده است که مراد
از تین سید المرسلین است که بهترین میوهای شجرهٔ نبوت است و زیتون امیرالمؤمنین است که علم او
روشنی بخش هر ظلمت است و طور سینین حسن و حسین اند که کوه وقار و تمکینند و بلد امین ائمهٔ
مؤمنانند که شهرستان علم یزدانند و از حضرت امام رضا عم منقولست که با رأس الجالوت گفت که در
انجیل نوشته است که فارقلیطا بعد از عیسی خواهد آمد و تکلیفهای گران را بر شما آسان خواهد کرد
و شهادت بحقیت من خواهد داد چنانچه من شهادت بر حقیت او دادم و او تاویل هر علم را برای شما
خواهد آورد رأس الجالوت گفت بلی چنین است و در طریق عامه از انس بن مالک روایت کرده اند
که روزی حضرت رسول صلعم گفت که ای گروه مردم هر که آفتاب را نیابد دست از ماه برندارد و هر که
ماه را نیابد زهره را غنیمت شمارد و هر که زهره را نیابد در فرقدان چنگ زند پس فرمود که منم شمس
و علی است قمر و فاطمه زهره است و حسن و حسین فرقدانند فصل دویم در بیان معنی امیست
و بیان آنکه آنحضرت بهمهٔ خط و زبان و لغت عارف بودند آنکه خلاف است که آنحضرترا حقتعالی چرا
امی فرموده است بعضی گفته اند برای آنکه سواد خط نداشت و بعضی گفته اند منسوب بامست
یعنی در عدم تعلم ظاهری مثل امت عرب بود و بعضی گفته اند نسبت بام است یعنی بحسب ظاهر بر حالتی
بود که از مادر متولد شده بود که خط و سواد نیاموخته بود از کسی و در بعضی احادیث وارد شده
است که نسبت بام القری است یعنی مکه و در این خلافی نیست که آنحضرت پیش از بعثت تعلم خط و
سواد از کسی ننموده بود چنانچه حقتعالی میفرماید که و ما کنت تتلو من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک اذا
لارتاب المبطلون یعنی تلاوت نمیکردی پیش از بعثت کتابی و نامهٔ را و نمینوشتی کتابی را بدست
راست خود اگر چنین میبود بشک می افتادند اهل بطلان و خلاف است که آیا بعد از بعثت میتوانست
خواند و نوشت یا نه و حق آنستکه قادر بود بر خواندن و نوشتن چنانچه بوحی الهی همه چیز را میدانست
و بقدرت الهی بر کارهائی که دیگران عاجز بودند قادر بود اما برای مصلحت خود نمینوشت و غالب
اوقات دیگران را امر بخواندن نامها میفرمود و خواندن و نوشتن را از بشری نیاموخته بود چنانچه در

حدیث صحیح از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول صلعم نامه را میخواند و نمینوشت و در
حدیث معتبر دیگر فرمود که از چیزهائیکه حقتعالی منت گذاشته بود بر پیغمبر خود آن بود که امی بود و نمی
نوشت و نامه را میخواند و در حدیث حسن دیگر فرمود در تفسیر آیهٔ هو الذی بعث فی الامیین رسولا
منهم که ترجمه اش آنست که اوست که فرستاد در میان امیان رسولی از ایشان حضرت فرمود که ایشان
خط داشتند ولیکن چون کتابی از خدا در میان ایشان نبود و پیغمبری هنوز در میان ایشان مبعوث
نشده بود باین سبب ایشانرا امی نامید و بسند معتبر منقولست که شخصی از امام محمد تقی ع پرسید که
چرا حضرت رسول را امی نامیدند حضرت فرمودند مردمان چه میگویند گفت میگویند که زیرا که
نمیتوانست چیزی نوشت فرمود دروغ میگویند لعنت خدا بر ایشان باد چگونه چنین باشد و حال آنکه
حقتعالی میفرماید که اوست که فرستاد در میان امیان رسولی از ایشان که تلاوت نماید بر ایشان آیات او را
و تعلیم نماید بایشان کتاب و حکمت را چگونه بایشان تعلیم مینمود چیزی را که خود نمیدانست و الله که
آنحضرت میخواند و مینوشت به هفتاد و سه زبان بلکه خدا او را امی نامید برای آنکه از اهل مکه است و یک نام
مکه ام القری است چنانچه فرموده است که و لتنذر ام القری و من حولها و در حدیث معتبر از حضرت
صادق ع منقولست که چون ابوسفیان متوجه احد شد عباس نامهٔ بخدمت آنحضرت نوشت و حقیقت را
عرض کرد چون نامه را آوردند حضرت در یکی از باغهای مدینه بود پس نامه را خواند و اصحاب خود را
اعلام نکرد و فرمود که داخل مدینه شوید و چون داخل مدینه شدند مضمون نامه را بایشان نقل کرد و
در حدیث دیگر فرمود که آنحضرت میخواند و مینوشت و آنچه خود هم ننوشته بود میخواند با آنکه نوشته را
میخواند و میدانست پس چون نوشته را اند اند و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست در تاویل قول
حقتعالی که و اوحی الی هذا القرآن لانذرکم به و من بلغ فرمود که یعنی خدا وحی کرده است بسوی من
قرآن را برای آنکه بترسانم شما را و هر کس را که دست من باو برسد بهر زبانی و هر لغتی و باسناد معتبر
از امام محمد باقر منقولست که حقتعالی هیچ کتاب و وحی نفرستاد مگر بعربی و لیکن بگوش انبیا بزبان
و لغت قوم ایشان میرسید و بگوش پیغمبر ما صلعم بعربی میرسید پس هر کس سخن میگفت بعربی سخن
میگفت و اگر مخاطب عرب نبود بگوش او بلغت او میرسید و هر کس با حضرت رسول صلعم بهر لغت که سخن
میگفت بلغت عربی بگوش آنحضرت میرسید اینها همه را جبرئیل برای آنحضرت از جانب خدا ترجمه
مینمود برای تشریف و تکریم آنحضرت ❊ فصل سیم ❊ در بیان خواتیم و سلاح و اثواب و دواب و
سایر اسباب آنحضرتست شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است
که روزی حضرت رسول صلعم انگشتری بحضرت امیر المؤمنین ع داد و گفت یا علی این انگشتر را بده
که محمد بن عبدالله بر آن نقش کنند پس حضرت آن انگشتر را بحکاک داد و چنانچه حضرت رسول
صلعم فرموده بود امر فرمود که نقش کنند چون روز دیگر انگشتر را از حکاک گرفت دید که محمد رسول الله

نقش کرده است گفت من تو را چنین امر نکردم گفت راست میگوئی یا امیرالمؤمنین من خطا کردم و از
دستم چنین جاری شد چون انگشتر را نزد حضرت رسول آورد و واقعه را عرض نمود حضرت انگشتر را
گرفت و در انگشت مبارک کرده فرمود که منم محمد بن عبدالله و منم محمد رسول الله و چون روز
دیگر صبح شد و نظر فرمود بنگین دید که در زیر نگین نقش شده است علی ولی الله پس حضرت تعجب
کردید و در اینجا جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که تو آنچه خواستی نقش کردی و ما آنچه
خواستیم نقش کردیم و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که انگشتر حضرت رسول صلعم از
نقره بود نقش نگین آن محمد رسول الله بود و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق عم منقولست که حضرت
در انگشتر داشت بر یکی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و بر دیگری نوشته بود صدق الله و در
حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولستکه حضرت رسول صلعم انگشتر را در دست راست میکردند
و در حدیث صحیح فرمودند [illegible] یکی بیضا که سفید بود و
دیگری مغربه که دو گوش داشت در جنگها بر سر میکردند و عصائی کج داشتند که بر آن تکیه
میکردند و در عیدها با خود بصحرا میبردند و در وقت خطبه بر آن تکیه میفرمودند و چوب دستی
داشتند که آنرا ممشوق میگفتند و خیمه داشتند که او را الکن میگفتند و کاسه داشتند که آنرا منعه
میگفتند و کاسه داشتند که آنرا ری میگفتند و دو اسب داشتند یکی مرتجز و دیگری سکب و دو استر
داشتند یکی دلدل و دیگری شهبا و دو ناقه داشتند یکی غضبا و دیگری جدعا و چهار شمشیر داشتند
ذوالفقار و عون و مخزوم و رسوم و دراز گوشی داشتند که آنرا یعفور میگفتند و عمامه داشتند که آنرا
سحاب میگفتند و زرهی داشتند که آنرا ذات الفضول میگفتند و آن سه حلقه از نقره داشت یکی در پیش
و دو تا در عقب و علمی داشتند که آنرا عقاب میگفتند و شتر بار برداری داشتند که آنرا دیباج میگفتند
و لوائی داشتند که آنرا معلوم میگفتند و خودی داشتند که آنرا اسعد میگفتند پس همه اینها را در هنگام
وفات بحضرت امیرالمؤمنین عم عطا فرمودند و انگشتر خود را بیرون آورد و در انگشت آنحضرت کرد
پس حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که در قبضه یکی از شمشیرهای آنحضرت صحیفه یافتم که در آن علوم
بسیار بود از جمله اینها این سه کلمه بود پیوند کن با هر که از تو قطع کند و حق را بگو اگر چه برای تو ضرر
کند و احسان کن با هر که با تو بدی کند و در حدیث دیگر منقولست که چون حضرت رسول صلعم فتح
خیبر نمود دراز گوش سیاهی را بغنیمت گرفت و دراز گوش با آنحضرت به سخن آمد و گفت از نسل جد
من شصت دراز گوش بهم رسیده که هیچیک را بغیر پیغمبران سوار نشده اند و از نسل جد من بغیر از
من نمانده است و از پیغمبران بغیر از تو نمانده اند و من پیوسته انتظار تو میبردم و پیشتر از یهودی بودم
و دانسته بسر می آمدم و او را می افکندم و او بر پشت و شکم من میزد پس حضرت فرمود که تو را یعفور
نام کردم پس فرمود که آیا زنی میخواهی گفت نه و هرگاه میخواستند رسول خدا آنرا میطلبید میشتافت بخدمت

خدمت آنحضرت و چون آنحضرت از دنیا رفت اضطراب بسیار کرد و از شدت جزع خود را در چاهی
افکند و مرد و آن چاه قبر او شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که آنحضرت را ناقهٔ بود که
او را قصوا میگفتند و هرگاه که حضرت از آن بزیر می آمد مهار او را بر گردنش می انداخت و او میگردید
و مسلمانان باو چیزی می دادند و گرامی میداشتند تا سیر میشد و روزی سر خود را داخل خیمهٔ
سمرة بن جندب کرد او عصا بر سرش زد و سرش را شکست ناقه برگشت بخدمت حضرت و شکایت
سمره را با حضرت کرد و در حدیث دیگر فرمود که حلقهٔ بینی ناقهٔ آنحضرت از نقره بود و در روایت
دیگر فرمود که در خانهٔ حضرت رسول یک جفت کبوتر سرخ بود و در چند حدیث دیگر فرمود که انگشتر
آنحضرت از نقره بود و نگین او مدور بود و بسند معتبر از علی بن مهزیار منقولست که گفت رفتم بخدمت
حضرت امام موسی ع و در دست آنحضرت انگشتری دیدم که نقش آن الله الملک بود پس فرمود که
این سنگیست که جبرئیل از برای حضرت رسول صم از بهشت بهدیه آورد و آنحضرت آنرا بامیر المؤمنین
ع بخشید و بسند معتبر از عبدالله بن سنان منقولست که گفت حضرت صادق ع انگشتر حضرت رسول
صم از آهن بود حلقهٔ آن از نقره بود و نگینش سیاه و در آن نگین در دو سطر نوشته بود محمد رسول الله
و در حدیث معتبر منقولست که [illegible] سیف حضرت رسول صم از نقره بود و بسند
معتبر از امام رضا ع منقولست که ذو الفقار شمشیر حضرت رسول صم را جبرئیل از آسمان آورده بود
و حلقهٔ آن نقره بود و سایر اسباب و اسلحه و اثواب آنحضرت را در کتاب حلیة المتقین و کتاب بحار الانوار
ایراد کرده ایم و در اینجا بهمین اکتفا نمودیم فصل چهارم در بیان معنی یتیم و ضال و عائل است
حق تعالی فرموده است که و الضحی و اللیل اذا سجی سوگند یاد میکنم بوقت چاشت و بشب هرگاه تاریکی
او بسیار ساکن گردد یا شب را بپوشاند ما ودعک ربک و ما قلی وداع نکرد ترا پروردگار تو که دیگر
بتو وحی نفرستد و ترا دشمن نداشته چنانچه کافران بسبب دیر آمدن وحی بتو نسبت دادند وللآخرة
خیر لک من الاولی و البته آخرت بهتر است از برای تو از دنیا ولسوف یعطیک ربک فترضی و البته در وقتی
عطا خواهد کرد ترا پروردگار تو پس تو راضی خواهی شد از زید بن علی روایت کرده اند که رضای
حضرت رسول صم آنست که حق تعالی اهل بیت آنحضرت و شیعیان ایشان را داخل بهشت گرداند و در حدیث
معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که روزی حضرت رسول صم بخانهٔ حضرت فاطمه در آمد
دید که آنحضرت بدست مبارک خود آسیا میگرداند و عبای در تن پوشیده است از جنسیکه جل شتر
میکنند پس چون آنحالت را مشاهده نمود گریست و فرمود که ای فاطمه تلخی دنیا را اختیار کن برای نعیم
ابدی آخرت پس حق تعالی این دو آیه را بر آنحضرت فرستاد و در حدیث دیگر وارد شده است که حق تعالی
عرض کرد بر پیغمبر خود آنچه امت او بعد از او خواهند کرد از شیوه او و حضرت بآن شاد شد پس حق تعالی فرستاد
که آخرت برای تو بهتر است از دنیا و حق تعالی در قیامت بتو خواهد داد آنقدر که راضی شوی پس حق تعالی

هزار قصر در بهشت بآنحضرت داد که خاکش از مشک است و در هر قصری از زنان و خدمتکاران
آنقدر هست که سزاوار آن قصر است الم یجدک یتیما فآوی و وجدک ضالا فهدی و وجدک عائلا فاغنی
بدانکه در تاویل این آیهٔ کریمه میان مفسران خلافست وجه اول آنست که آیا نیافت ترا خدا یتیم و بی پدر
و مادر نیافت پس پناه و مأوای داد ترا او عبد المطلب و ابوطالب را برای تربیت و حراست تو موکل
گردانید و ترا گم شده یافت که از جد خود گم شده بودی و در دره‌های مکه یا از حلیمه دایهٔ خود گم شده
بودی پس هدایت کرد عبد المطلب را بسوی تو چنانچه قصه‌اش گذشت، بعضی گفته‌اند که آنحضرت
در سفری با ابوطالب همراه بود در شبی شیطان آمد و مهار ناقهٔ آنحضرت را گرفت و از راه گردانید پس
جبرئیل آمد و شیطان را دور کرد و ناقه را بقافله ملحق گردانید و ترا عائل یافت یعنی فقیر و بی مال پس
غنی گردانید ترا بمال خدیجه و بعد از آن بغنیمتها و در حدیث معتبر منقولست که از امام زین العابدین
ع پرسیدند که بچه سبب حق تعالی پیغمبر خود را یتیم گردانید و پدر و مادر او را در طفولیت برد فرمود برای
آنکه مخلوقی را بر آن حضرت حقی نبوده باشد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق ع منقولست که
برای آنکه طاعت احدی بغیر از خدا بر او لازم نباشد وجه دوم از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
صادق و امام رضا ع منقولست که فرمودند که تو یتیم بودی یعنی یگانهٔ دهر خود در کمالات مانند در
یتیم پس مردم را بسوی تو راه نمود و ترا ملجا و مأوای خود گردانید و گم بودی در میان گروهی که ترا
نمیشناختند و بزرگی ترا نمیدانستند پس هدایت کرد ایشان را تا ترا شناختند و ترا عائل یافت
از بسیاری مردمی که بتو محتاج بودند پس غنی و بی نیاز گردانید ایشان را بعلم تو وجه سیم از حضرت امام
رضا ع منقولست که یعنی ترا تنها یافت پس مردم را بسوی تو پناه داد و قوم تو ترا گمراه میدانستند
پس ایشان را بشناختن تو هدایت نمود و ترا پریشان و بی مال یافت با آنکه قوم تو ترا فقیر و بی مال میدانستند
پس ترا بی نیاز گردانید یا آنکه دعای ترا قرین استجابت گردانید که اگر دعا کنی که حق تعالی سنگ را برای
تو طلا کند دعای ترا رد نمیکند و در جائی که طعام نبود باعجاز تو طعام برای تو حاضر گردانید و جائی که آب
نبود برای تو آب آفرید و ملائکه را در هر حال معین و یاور تو گردانید ❊ باب هفتم ❊ در بیان خلقت با برکت
و شمایل کثیرة الفضایل آنحضرتست و بیان بعضی از اوصاف و معجزات بدن شریف آنجناب در حدیث
معتبر از حضرت امام حسن و امام حسین ع منقولست که حضرت رسالت پناه ص در دیدها با عظمت مینمود
و در سینه‌ها مهابت او بود و رویش از نور میدرخشید مانند ماه شب چهارده از میان بالا اندکی بلندتر
بود و بسیار بلند نبود و سر مبارکش بزرگ بود و مویش نه بسیار پیچیده و نه بسیار افتاده بود و موی
سرش اکثر اوقات از نرمهٔ گوشش نمیگذشت و اگر بلندتر میشد میانش را میشکافت و بر دو طرف سر
می افکند و رویش سفید نورانی بود و گشاده پیشانی بود و ابروهایش باریک و مقوس و کشیده بود و
پیوسته نبود و بعضی روایت کرده‌اند که پیوسته بود و رگی در میان پیشانیش بود که در هنگام غضب

پر میشد و برمی آمد و بینی آنحضرت کشیده و باریک بود و میانش اندکی برآمدگی داشت و نور
آن میتافت و ریش مبارکش انبوه بود و لبهایش هموار بود و برآمده نبود دهان حلاوت بیانش بسیار
تنگ و چاک نبود و دندانهایش سفید و براق و نازک و گشاده بود و موی نازکی از میان سینه تا ناف
آنحضرت روییده بود گردنش در صفا و نور و استقامت مانند صورتها بود که از نقره میسازند و صیقل
میزنند اعضای بدنش همه معتدل و قوی اندام خوشنما بود و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود میان
دو کتفش پهن بود و سر استخوانهای بندهای بدنش قوی و کنده بود و اینها از علامات شجاعت و
قوتست و در میان عرب ممدوح است بدنش سفید و نورانی بود و از میان سینه تا نافش خط سیاه
باریکی از مو بود مانند نقره که صیقل داده باشند و در میانش از زیادتی صفا خط سیاهی نماید و پستانها
و اطراف سینه و شکم آنحضرت از مو عاری بود و ذراعها و دوشهایش مو داشت بندهای دستهایش
دراز بود کف مبارکش گشاده بود دستها و پاهایش قوی بود و این صفت در مردان پسندیده است
و علامات قوت و شجاعتست انگشتانش کشیده و بلند بود اندامها و ساقش صاف و کشیده بود کف
پاهایش هموار نبود بلکه میانهایش از زمین دور بود و پشت پاهایش بسیار صاف و نرم بود بحدیکه
اگر قطره آبی بر آنها میریخت بند نمیشد و چون راه میرفت قدمهای مبارکش بروش متکبران بر زمین نمیکشید
بلکه از زمین میکند و میگذاشت و سر در پیش می افکند بروش کسیکه از بلندی بنشیب آید و گردنرا
بروش متجبران نمیکشید و گامها را دور میگذاشت اما بتانی و وقار میرفت و چون بجانب خود ملتفت
میشد که با کسی سخن گوید بروش ارباب دولت بگوشه چشم نظر نمیکرد بلکه با تمام بدن میگشت و
سخن میگفت و در اکثر احوال دیده اش بزیر بود و نظرش بسوی زمین زیاده بود از نظرش بسوی
آسمان و در نظر کردن چشم نمیگشود و بگوشه چشم نظر مینمود و هر کرا میدید مبادرت بسلام مینمود
و اندوهش پیوسته بود و فکرش دایم بود و هرگز از فکری و شغلی خالی نبود و بدون احتیاج سخن
نمیفرمود و دهانرا به سخن نمیگشود و جلی و واضح میفرمود و کلمات جامعه میگفت که لفظش اندک و
معنیش بسیار بود و ظاهر کننده حق بود و زیادتی در کلامش نبود و از افاده معنی قاصر نبود و
خویش نرم بود و درشتی و غلظت در خلق کریمش نبود و کسیرا حقیر نمیشمرد و اندک نعمتی را عظیم
میدانست و هیچ نعمتی را مذمت نمیفرمود اما ماکول و نعمت دنیا امید بر آمدن هم نمیکرد و از برای فوت
امر دنیا بغضب نمی آمد و چون حقی باو میرسید که ضایع میشد چنان در خشم میشد از برای خدا که
کسی او را نمیشناخت و هیچکس در برابر غضب او نمی ایستاد تا آنکه انتقام از برای حق میکشید و
حق را جاری میکرد آنگاه و چون اشاره می نمود بدست اشاره میفرمود نه بچشم و ابرو و هنگام تعجب
دستهای مبارک را میگردانید و حرکت میداد و گاه دست راست را بدست چپ میزد و چون خشم
می آمد از برای خدا بسیار میرنجید و اعراض می نمود و چون شاد میشد دیده بر هم میگذاشت و بسیار

اظهار فرح نمیکرد و اکثر خندیدن آنحضرت تبسم بود و کم بود که صدای خنده آنحضرت ظاهر شود
دندانهای نورانیش مانند دانهای تگرگ ظاهر میشد در خندیدن و چون بخانه برمیگشت اوقات خود را
سه قسمت میکرد جزئی برای عبادت حق تعالی و جزئی برای زنان و اهل خود و جزئی برای خود
و جزئی که برای خود گذاشته بود بر مردم قسمت مینمود و هیچ از ایشان ذخیره نمیفرمود و اول صرف
خواص میکرد و بعد از آن مشغول عوام میگردید و هر کس را بقدر علم و فضیلت در دین زیادتی میداد
و در خور احتیاج متوجه ایشان میشد و آنچه بکار ایشان می آمد و موجب صلاح امت بود برای ایشان
بیان میفرمود و مکرر میفرمود که حاضران آنچه از من میشنوند بغایبان برسانند و میفرمود که برسانید بمن
حاجت کسیرا که حاجت خود را بمن نتواند رسانید بدرستیکه هر که برساند بسلطانی حاجت کسیرا که
قادر بر رسانیدن حاجت خود نباشد حق تعالی قدمهای او را در قیامت ثابت گرداند و بغیر این نوع سخنان
فایده مند نزد آنحضرت سخنی مذکور نمیشد و کسیرا بر لغزش و خطای سخن مواخذه نمیفرمود و صحابه
داخل میشدند بمجلس آنحضرت طلب کنندگان علم و متفرق نمیشدند مگر آنکه از حلاوت علم و حکمت
چشیده بودند و چون بیرون می آمدند سخن بیفایده نمیفرمود و دلداری مردم مینمود و از ایشان نفرت
نمیفرمود و کریم هر قومیرا گرامی میداشت و او را بر آنقوم والی میگردانید و از شر مردم در حذر بود
اما از ایشان کناره نمیکرد و خوشرویی و خوش خویی را از ایشان دریغ نمیداشت و جستجوی
اصحاب خود مینمود و احوال ایشان میگرفت و از مردم میپرسید آنچه شایسته در میان ایشان و نیک را
تحسین مینمود و تقویت میفرمود و بد را تقبیح مینمود و سعی در قطع آن میفرمود امورش همه معتدل بود
و افراط و تفریط و اختلاف در کارهایش نبود و هرگز از احوال مردم غافل نمیشد مبادا که غافل شوند
و بسوی باطل میل کنند و در حق کوتاهی نمیکرد و از آن نمیگذشت و نیکان خلق را نزدیک خود جا
میداد و افضل خلق نزد او کسی بود که خیرخواهی او برای مسلمانان بیشتر باشد و بزرگترین مردم
نزد او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان و یاری بمردم بیشتر کند آداب مجلس آنحضرت چنین
بود که در مجلسی نمی نشست و برنمیخاست مگر بیاد خدا و در مجلس جای مخصوص برای خود قرار
نمیداد و نهی میفرمود از این و چون داخل مجلسی میشد در آخر مجلس که خالی بود می نشست و مردم را
باین امر میفرمود و بهر یک از اهل مجلس خود بهره از اکرام و نظر التفات میرسانید و چنان معاشرت
میفرمود که هر کس را گمان آن بود که گرامیترین خلق است نزد او و با هر که می نشست تا او اراده برخاستن
نمیکرد برنمیخاست و هر که از او حاجتی میطلبید اگر مقدور بود روا میکرد و الا بسخن نیکی و وعده
جمیلی او را راضی میکرد و خلق عظیمش همه خلق را فرا گرفته بود و همه کس نزد او در حق مساوی
بودند مجلس شریفش مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود و صداها در آن بلند نمیشد و عیب
کسی در آن گفته نمیشد و بدی از آن مجلس مذکور نمیشد و اگر از کسی خطائی صادر میشد نقل

و همه با یکدیگر در مقام عطف و مهربانی و انصاف و احسان بودند و یکدیگر را بتقوی و پرهیزکاری
وصیت میکردند و با یکدیگر در مقام تواضع و شکستگی بودند پیران را توقیر میکردند و بر خوردسالان
رحم میکردند و صاحب حاجت را بر خود اختیار میکردند و غریبان را رعایت میکردند و سیرت آنحضرت
با اهل مجلس چنان بود که پیوسته گشاده رو و نرم خو بود و کسی از همنشینی او متضرر نمیشد و درشت
خو و درشتگو نبود و صدا را بلند نمیکرد و فحش نمیگفت و عیب مردم نمیگفت و بسیار مدح مردم نمیکرد و اگر
چیزی واقع میشد که مرضی طبع مستقیمش نبود تغافل میفرمود و کسی از او ناامید نبود و امید کسی را
قطع نمیفرمود و با کسی مجادله نمیکرد و بسیار سخن نمیگفت و چیزی که فایده نداشت متعرض آن نمیشد
و کسی را مذمت نمیکرد و احدی را سرزنش نمیکرد و عیبها و لغزشهای مردم را تفحص نمیفرمود و سخن
نمیگفت مگر در امری که امید ثواب در آن داشت و چون سخن میفرمود اهل مجلس او سرها بزیر می
افکندند و ساکت و ساکن بودند که گویا مرغ بر سر ایشان نشسته است و در خدمت آنحضرت منازعه
در سخن نمیکردند و چون یکی از ایشان سخن میگفت دیگران خاموش میشدند و سخن او را گوش
میدادند تا از سخن خود فارغ میشد و برخلاف سخن او سخن نمیگفتند و آنحضرت با اهل مجلس در
خنده و تعجب موافقت مینمود و برخلاف ادب [illegible] اعراب صبر میفرمود حتی آنکه صحابه ایشان را
بمجلس میآوردند که ایشان سؤال کنند و خود مستفید شوند و آنحضرت خود میفرمود که
چون صاحب حاجتی را ببینید بیاورید بنزد من و ثنا آنحضرت را خوش نمی آمد مگر از کسی که احسانی
باو رسیده باشد و قطع نمیفرمود سخن احدی را مگر آنکه سخن باطلی گوید پس نهی میکرد او را و یا بر
میخاست و سکوت آنحضرت بر چهار وجه بود یا بر وجه حلم بود که در برابر جاهلی که ناملایم گوید از
روی بردباری ساکت شود یا برای حذر از ضرر بود یا برای اندازه و تقدیر هر کس بود یا برای تفکر اما
اندازه پس چنین بود که با همه اهل مجلس مساوی نظر کند و مثل یکدیگر گوش دهد سخنان ایشانرا
و تفکر آنحضرت در امور دنیای فانی و آخرت باقی بود و از برای آنحضرت جمع شده بود حلم و صبر
پس بغضب نمی آورد او را هیچ چیز و بجا در نمی آمد و حذر در چهار خصلت برای او
جمع شده بود گرفتن نیکیها تا مردم پیروی او نمایند و ترک بدیها تا مردم ترک نمایند و مبالغه نمودن در رای
در آنچه صلاح امتش باشد و قیام نمودن بامری که جمع میکرد برای امت خیر دنیا و آخرت را و در حدیث
دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهره اش سفید مخلوط بسرخی بود و
چشمهایش سیاه و گشاده بود و ابروهایش پیوسته بود و انگشتانش ریخته و محکم بود و بسرخی مایل
[illegible] بود و استخوانهای دوش آنحضرت قوی بود و بینی او کشیده بود بمرتبه که چون
آب میخورد نزدیک بود که بآب برسد و کسی در خلقت و خلق مثل آنحضرت نبوده
و نخواهد بود و در حدیث دیگر فرمود که در لب پایین آنحضرت خالی بود و از حضرت امام جعفر

ادق ع منقولست که چون انحضرت در خشم میشد عرق از پیشانی مبارکش مانند مروارید میریخت
و از عبدالله بن سلیمان روایت کرده اند که گفت در انجیل عیسی ع خواندم که بعضی اوصاف او وحی نمود که
ای عیسی ... زن طاهره بتول برسان باهل سوره که منم خداوند دایم که زوال ندارم پس تصدیق
کنید پیغمبری را که صاحب شتر و مدرعه و عمامه و عصا است و گشاده چشم و پهن پیشانی و ...
خدین و کشیده بینی و گشاده دندان خواهد بود و گردنش مانند ابریق نقره باشد و از پایین گردنش
نور ساطع باشد گویا که طلا بران جاریست و موی باریکی از سینه تا نافش رسته باشد و بر سینه و شکم
سینه اش مو نباشد و گندم گون باشد و چون با جماعتی اید بر همه زیادتی داشته باشد ـ در میان ایشان
نمایان باشد و عرق برو و پشت مانند مروارید جاری باشد و بوی مشک پیوسته ازاو ساطع باشد و مانند
او پیش ازاو ندیده باشند و بعد ازاو نبینند بسیار خوشبو باشد و زنان بسیار نکاح کند و سال
کم باشد و نسل او از دختر با برکتی بهم رسد که او را در بهشت خانه باشد که در انخانه از ...
نباشد و ان دختر در اخر الزمان کفالت نماید چنانچه ذکریا مادر ترا کفالت نمود و از ان دختر دو فرزند
رسد که شهید شوند سنتش ان پیغمبر قران باشد و دین او اسلام پس طوبی برای کسیست که زمانه
او را دریابد و ایام او برسد و کلام او را بشنود عیسی گفت پروردگارا طوبی چیست خدا
درختیست در بهشت که من بدست قدرت خود کشته ام و بر همه بهشتها سایه افکنده اس
رضوان است و ابش از چشمه تسنیم است و اب ان چشمه بسردی کافور و بطعم زنجبیل
از انچشمه یک شربت بخورد دیگر تشنه نشود عیسی گفت خداوندا مرا از انچشمه اب د
ای عیسی اب ان چشمه بر همه خلایق حرامست تا ان پیغمبر و امت او ازان بیاشامند م
باسمان خواهم برد پس در اخر الزمان ترا بر زمین خواهم فرستاد تا از امت ان پیغمبر عجایب
یاری کنی ایشان را بر کشتن دجال لعین و ترا در وقت نماز ایشان خواهم فرستاد که
بدرستیکه ایشان امت مرحومه اند و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقو
ندیدم کسیرا که میان دوشهایش گشاده تر از رسول خدا ص بوده باشد و بسند مو
محمد باقر ع منقولستکه حضرت رسول ص فرمود که ما گروه پیغمبران دیده های ما بخ
ما بخواب نمیرود و از پشت سر می بینیم چنانچه از پیش رو می بینیم و در چند حدیث
صادق ع منقولست که روزی ابوذر طلب کرد حضرت رسول ص را گفتند که در فلان باغ است پس
داخل باغ شد انحضرت خوابیده بود پس چوب خشکیرا گرفت و بشکست که امتحان کند که حضرت
خوابست یا بیدار است حضرت چشم گشود و فرمود که ای ابوذر مرا امتحان میکنی مگر نمیدانی که من در
خواب می بینم شمارا چنانچه در بیداری می بینم و چشمم بخواب میرود و دلم بخواب نمیرود و بسندهای
صحیح بسیار از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول فرمود که من می بینم شمارا از پس سر چ

از پیش رو میبینم پس صفهای خود را درست کنید و اگر نه حقتعالی مخالفت می اندازد میان دلهای شما
و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع منقولست که حقتعالی برای پیغمبر ص
هریسه از بهشت فرستاد و چون تناول فرمود در مجامعت قوت چهل مرد بهم رسانید و در روایت دیگر وارد
شده است که حضرت رسول ص بحق تعالی شکایت نمود وجع پشت را پس حقتعالی امر فرمود او را که هریسه
تناول نماید و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق ع منقولست که حضرت رسول ص را هر که در شب

معجزات بدن شریف

تاریک میدید نوری از روی انورش مشاهده میشد مانند ماه تابان و علمای خاصه و عامه از معجزات
بدن شریف آنحضرت بسیار نقل کرده اند و قلیلی از آنها ایراد مینمائیم اول آنکه پیوسته نور از جبین
نور آگینش ساطع بود و در شبها چون ماهتاب بر در و دیوار میتابید و نقل کرده اند که در شبی عایشه
سوزنی گم کرده بود چون آنحضرت داخل حجره شد بنور روی آنحضرت سوزن را یافت و روایت
کرده اند که در شب تاری براهی میرفتند دست مبارک را بلند کرد و از انگشتان منورش نور میتابید
و بنور آن براه میرفتند دوم بوی خوش آنحضرت که در هر راه که میگذشت بعد از دو روز هر که
میگذشت از عطر آنحضرت میدانست که از آن راه عبور فرموده و از عرق آنحضرت جمع میکردند و هیچ
عطری بآن خوشبوئی نبود [illegible] نزد آنحضرت آوردند کف آبی گرفت و مضمضه
کرد و در دلو ریخت آب آن از مشک خوشبوتر گردید سیم آنکه چون در آفتاب می ایستاد آنحضرت را
سایه نبود چهارم آنکه با هر که آنحضرت راه میرفت هر چه او بلند بود آنحضرت بقدر یک شبر از او
بلندتر مینمود پنجم آنکه پیوسته در آفتاب ابر بر سرش سایه می افکند و با او حرکت میکرد و هرگز مرغی
از بالای سرش پرواز نمیکرد ششم آنکه از عقب میدید چنانچه از پیش رو میدید هفتم هرگز بوی
بدی بمشام مبارکش نمیرسید هشتم آنکه آب دهان بهر چیزی می افکند در آن برکت بهم میرسید و بهر
صاحب دردی که میمالید شفا می یافت نهم آنکه بهر لغت سخن میفرمود دهم آنکه در محاسن شریفش هفده
موی سفید بهم رسیده بود که مانند آفتاب میدرخشید یازدهم آنکه در خواب میشنید چنانچه در
بیداری میشنید و سخن ملائکه را میشنید و دیگران نمیشنیدند و هر چه در خواطرها میگذشت میدانست
دوازدهم مهر نبوت که در پشت مبارکش نقش گرفته بود و نور آن بر نور آفتاب زیادتی میکرد سیزدهم
آب از میان انگشتانش جاری میشد و سنگریزه در دستش تسبیح میگفت چهاردهم آنکه ختنه کرده و ناف
بریده متولد شد و هرگز محتلم نشد پانزدهم آنکه آنچه از آنحضرت جدا میشد بوی مشک از آن ساطع بود
و کسی آنرا نمیدید زمین از جانب خدا مامور بود که فرو برد آنرا شانزدهم آنکه بر هر دابه که آنحضرت سوار
میشد آن دابه پیر نمیشد هفدهم آنکه در قوت کسی با آنحضرت مقاومت نمیتوانست کرد هیجدهم آنکه همه
مخلوقات رعایت حرمت آنحضرت میکردند و بر هر سنگ و درخت که میگذشت کج میشدند و بر آنحضرت
سلام میکردند و در طفولیت ماه گهواره آنحضرت را می جنبانید و مگس و جانوران دیگر بر آنحضرت

تمبنشستند نوزدهم انکه اگر بر زمین محرم راه معرفت جای پایش بر زمین نمیماند و گاه بر سنگ سخت
راه معرفت و اثر پایش میماند بیستم انکه حقتعالی مهابتی از انحضرت در دلها فکنده بود که با ان تواضع و
شکستگی و شفقت و مرحمت کسی در دست بر روی مبارکش نظر نمیتوانست کرد و هر کافر و منافقی
که ان حضرت را میدید از بیم بر خود میلرزید و در دو ماه راه رعب او در دلهای کافران اثر میکرد
مولف گوید که هر یک از اینها مفصلا در ابواب اینده بیان خواهد شد بسند معتبر از حضرت
امام رضا ع منقولست که حضرت امام زین العابدین ع چون قرائت قران مینمود بسیار بود که جمعی که
از ان راه میگذشتند از خوشی او از ان حضرت مدهوش میشدند و اگر امام خوشی او از خود را
برای مردم ظاهر کرداند هیچ کس تاب شنیدن ان نیاورد راوی عرض کرد که پس چگونه حضرت رسول
صم با مردم نماز میکرد و صدا بتلاوت قران بلند میکرد و مردم تاب می اوردند فرمود که انحضرت انقدر
از حسن صوت خود ظاهر میکرد که مردم تاب بیاورند و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع
منقولست که چون حضرت یوسف پادشاه شد زلیخا بخانهٔ انحضرت امد و رخصت طلبید چون داخل شد
یوسف از او پرسید که چرا الحال کرد که گذشت گفت حسن تو مرا بیتاب کرده بود یوسف گفت که اگر پیغمبر
اخر الزمان صم را میدیدی که از من خوش روتر و خوش خلق تر و بخشنده تر خواهد بود چه میکردی
زلیخا گفت راست گفتی یوسف گفت چه دانستی که راست گفتم گفت زیرا که چون نام او را بردی محبت
او در دل من افتاد پس حقتعالی وحی فرستاد بسوی یوسف که راست میگوید و من بسبب انکه انحضرت را
دوست داشت او را دوست داشتم پس او را بعقد خود در اورد و در روایات معتبره منقولست که
از انحضرت پرسیدند که چرا موی محاسن شما زود سفید شد فرمود که مرا پیر کرد سوره هود و واقعه و
مرسلات و عم یتساءلون که در انها احوال قیامت و عذاب امتهای گذشته مذکور است و در احادیث
معتبره از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که حضرت رسول موی سر را انقدر نمیگذاشتند که
حتیا بشکافتن بشود و بسیار که بلند میشد بنرمهٔ گوش انحضرت میرسید و میتراشید سر را در حج و
عمره و چون در عمره حدیبیهٔ انحضرت ممنوع شد از عمره موی سر را تا سال اینده میگذاشت و سبب
سرتراشیدن انحضرت ان بود که سرتراشیدن در انزمان بسیار بدنما بود و نبی و امام کاری نمیکنند که
در نظرها قبیح نماید و چون اسلام شایع شد و قبحش برطرف شد ائمه ما علیهم السلام میتراشیدند باب هشتم در
بیان اخلاق حمیده و اطوار پسندیده و سیره و سنن انحضرتست در حدیث حسن از حضرت امام جعفر
صادق ع منقولست که جامهٔ حضرت رسول صم کهنه شده بود شخصی بخدمت انحضرت امد و دوازده درهم
هدیه از برای انحضرت اورد که تقریبا پانزده شاهی این زمان باشد پس انجناب فرمود که یا علی این
درهم را بگیر و برای من جامهٔ بخر که بپوشم حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ببازار رفتم و دوازده
درهم را دادم و پیراهنی برای انجناب گرفتم و چون بنزد انجناب اوردم و در ان نظر کرد فرمود که از

این پست تر مرا خوشتر می اید یا علی ایا کمان داری که صاحبش قبول کند که این را پس کیرد گفتم نمیدانم فرمود که ببین بلکه راضی شود پس بنزد صاحبش امدم وگفتم رسول خدا این جامه را نخواسته و جامهٔ از این پست تر میخواهد پس او باقالهٔ بیع راضی شد و زر را پس داد چون زر را بخدمت انجناب اوردم با من همراه امد ببازار که پیراهن بکیرد ناکاه کنیزکی را دید که در میان راه نشسته است و میکرید حضرت فرمود که چرا کریه میکنی کفت یا رسول الله اهل خانهٔ من چهار درهم بمن داده بودند که برای ایشان چیزی بخرم انرا کم کرده ام و جرات نمیکنم که بخانه برکردم پس چهار درهم را بان کنیزک داد و کفت برکرد بخانهٔ خود و ببازار امد و پیراهنی بچهار درهم خرید و پوشید و حمد الهی ادا فرمود و چون از بازار بیرون امد مرد عریانی را دید که میکفت هر که مرا بپوشاند خدا او را از جامهای بهشت بپوشاند پس انحضرت پیراهنی که خریده بود کند و بر او پوشانید و ببازار برکشت و بچهار درهم که مانده بود پیراهن دیکر خرید و پوشید و خدا را حمد کرد و برکشت و همان کنیزک را دید که در میان راه نشسته است باو فرمود که چرا بخانه نرفتی کفت یا رسول الله دیر شده است و میترسم مرا بزنند حضرت فرمود که پیش رو و مرا راهنمائی کن بخانه پس با ان کنیزک رفت تا بدر خانهٔ ایشان ایستاد و کفت السلام علیکم ای اهل خانه و کسی جواب نکفت پس بار دیکر سلام کرد کسی جواب نکفت چون بار سیم سلام کرد کفتند علیک السلام یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس فرمود که چرا در اول و دوم جواب سلام من نکفتید کفتند یا رسول الله خواستیم سلام شما بر ما بسیار شود که موجب زیادتی برکت ما کردد پس فرمود که این کنیزک دیر برکشته است او را مواخذه منمائید کفتند یا رسول الله برای تشریف اوردن تو او را ازاد کردیم حضرت فرمود که الحمد لله هرکز ده درهم ندیده بودم که برکتش زیاده از این باشد دو عریان باو پوشیده شد و بنده باو ازاد شد و در احادیث بسیار از طریق خاصه و عامه منقولست که حضرت رسول فرمود که پنج خصلت است که تا مردن ترک نخواهم کرد بر روی زمین طعام خوردن با غلامان و سوار شدن در الاغ پالان دار و دوشیدن بز بدست خود و پوشیدن پشم و سلام کردن بر اطفال تا انکه اینها سنت شود بعد از من و مردم باینها عمل کنند و در حدیث دیکر بجای دوشیدن بز پینه کردن کفش و نعل بدست خود وارد شده است و در حدیث صحیح منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که روایت میکنند از پدر شما که حضرت رسول صلعم هرکز از نان کندم سیر نشد فرمود که نه چنینست بلکه نان کندم هرکز نخورد و از نان جو هرکز سیر نخورد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که یهودی از حضرت رسول صلعم چند دینار میطلبید و نزد امد و مطالبهٔ ان کرد حضرت فرمود که ای یهودی ندارم که بدهم یهودی کفت از تو جدا نمیشوم تا بدهی فرمود که پس مینشینم در اینجا با تو و حضرت با ان یهودی در انموضع نشست تا نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و بامداد را در همان موضع کرد و اصحاب انحضرت یهود را تهدید و وعید مینمودند پس انحضرت متوجه ایشان شد و فرمود که چکار دارید

دارید با او کفتند یا رسول الله یهودی ترا حبس کرده است و نمیکذارد که بجائی روی حضرت فرمود که
حقتعالی مرا نفرستاده است که ستم کنم بر کسیکه در امانست یا غیر او چون روز بلند شد یهودی
کفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده و رسوله و نصف مال خود را در راه خدا دادم و کفت
و الله نکردم این را مکر برای انکه ببینم که ان وصفی که در توریة برای پیغمبر اخر الزمان خوانده ام در
تو هست یا نه زیرا که در توریة خوانده ام که محمد بن عبد الله مولد او مکه است و محل هجرت او مدینه است
و درشت خو و غلیظ نیست و صدا بلند نمیکند و فحش و سخن رکیک نمیکوید و شهادت میدهم
بوحدانیت حقتعالی و بانکه تو پیغمبر فرستادهٔ اوئی و این مال من است هر حکم که موافق فرمودهٔ خدا است
در ان بکن و ان یهودی مال بسیار داشت پس حضرت امام موسی ع فرمود که فراش انحضرت عبائی
بود و بالش او پوستی بود که از لیف خرما پر کرده بودند شبی فراش انحضرت را دو ته کردند که استراحت
او بیشتر باشد چون صبح شد فرمود که بسبب استراحت فراش امشب بنماز برنخواستم دیکر فراش مرا دو ته
مکنند و بسند حسن از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که شبی حضرت رسالت پناه صم در خانهٔ
ام سلمه بود پس در میان شب ام سلمه انحضرت را در رخت خواب نیافت برخواست و انحضرت را در اطراف
خانه طلب میکرد تا انکه دید که انحضرت در کنار خانه ایستاده و دست بدعا بر داشته است و میکرید
و میکوید که خداوندا از من سلب مکن چیزهای شایسته که بمن دادهٔ و دشمن و حسودی را بر من
شاد مکردان خداوندا مرا بر مکردان هرکز بسوی بدی چند که مرا از ان نجات دادهٔ و مرا بخود مکذار
یک چشم زدن هرکز پس ام سلمه کریان شد و برکشت چون حضرت صدای کریهٔ او را شنید فرمود که
ای ام سلمه سبب کریهٔ تو چیست کفت یا رسول الله چون کریه نکنم پدر و مادرم فدای تو باد و حال
انکه تو با ان درجه و منزلتی که نزد خدا داری و کناه کذشته و ایندهٔ ترا امرزیده است چنین میکوئی
و میکریی فرمود که ای ام سلمه چون ایمن شوم که حقتعالی حضرت یونس را یک قدر یک چشم زدن بخود
کذاشت و از او صادر شد انچه صادر شد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که سائلی بنزد
حضرت رسول خدا امد و چیزی طلب کرد حضرت فرمود که ایا کسی هست که بما قرضی بدهد پس
شخصی از انصار برخواست و کفت نزد من هست حضرت فرمود که چهار وسق خرما باین سائل بده چون
خرما را بسائل داد و مدتی کذشت بخدمت انحضرت امد و طلب قرض خود نمود حضرت فرمود که انشاء الله
بهم رسد بدهیم پس بار دیکر امد و چنین جواب شنید در مرتبهٔ سیم کفت که بسیار کفتی یا رسول الله
انشاء الله بهم رسد بدهیم حضرت در برابر سخن ناملایم او تبسم فرمود و کفت ایا کسی قرض را بما بدهد
پس شخصی برخواست و کفت من دارم فرمود که چه مقدار داری کفت هر چه خواهی فرمود که هشت
وسق خرما باین مرد بده ان انصاری کفت یا رسول الله من چهار وسق داده بودم فرمود که چهار دیکر را
ما بتو بخشیدیم و در حدیث معتبر دیکر فرمود که چون حضرت رسول صم از دنیا رفت نکذاشت درهم و

دیناری و نه غلامی و نه کنیزی و نه گوسفندی و نه شتری بغیر از شتر سواری خود و چون برحمت
الهی واصل شد زرهش در گرو بود نزد یهودی از یهودان مدینه برای بیست صاع جو که برای نفقهٔ
عیال خود از او بقرض گرفته بود و فرمود که در زمان آن حضرت فقرا در مسجد میخوابیدند شبی با ایشان
افطار کرد نزد منبر خود در یک سنگی و سی نفر از آن خوردند و سیر شدند و بقیهٔ آنرا برای زنان خود
آورد که همه سیر شدند و در حدیث موثق از حضرت صادق ع منقولست که در هنگامیکه حضرت
رسول پیر و گران شده بود ایستاده نماز نافله میکرد و یکپای خود را برای زیادتی مشقت برمیداشت و
بر یکپایی می ایستاد تا آنکه حقتعالی فرستاد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ای طاهر طیب هدایت کنندهٔ
خلق ما نفرستادیم بر تو قرآن را که خود را بتعب بداری پس بعد از آن هر دو پا را بر زمین میگذاشت و
بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که ملکی نزد رسول خدا صلعم آمد و گفت پروردگارت سلام
میرساند و میگوید که اگر میخواهی همهٔ صحرای مکه را برای تو طلا میکنم پس حضرت سر بسوی
آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا میخواهم یک روز سیر باشم و ترا حمد کنم و یکروز گرسنه باشم و از
تو سؤال کنم و فرمود که آنحضرت سه روز از نان گندم سیر نشد تا برحمت الهی واصل شد و انگشتر را در
دست راست میکرد و دو گوسفند سیاه سفید شاخدار قربانی میکرد و در حدیث دیگر منقولست که از
آنحضرت پرسیدند که آیا حضرت رسول صلعم تقیه از مردم میکرد فرمود که بعد از آنکه آیهٔ و الله یعصمک من
الناس نازل شد و حقتعالی ضامن شد که آنحضرت را از شر مردم حفظ نماید دیگر تقیه نکرد و پیش از آن گاهی
تقیه میکرد و از ابن عباس منقولست که حضرت رسول صلعم بر روی خاک مینشست و بر روی خاک طعام
تناول مینمود و گوسفند را بدست خود میبست و اگر غلامی آنحضرت را برای نان جوی میطلبید بخانهٔ خود
اجابت او مینمود و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که حضرت امیرالمؤمنین میفرمود
که کسی شکر نعمت حضرت رسول نکرد با آنکه حق نعمت بر قرشی و غیر قرشی و بر عرب و عجم داشت
و کی حق نعمتش بر خلق زیاده از آنحضرت بود و ما اهلبیت آنحضرت نیز چنانیم که کسی شکر نعمت ما
نمیکند و نیکان مؤمنان نیز هر چند احسان کنند کسی شکر نعمت ایشان نمیکند و در حدیث معتبر
از امام رضا منقولست که جبرئیل بر حضرت رسول صلعم نازل گردید و گفت یا محمد پروردگارت سلام
میرساند و میگوید که دختران باکره بمنزلهٔ میوه اند بر درخت چون میوه پخته شد آنرا بغیر چیدن چارهٔ
نیست و اگر نه آفتاب آنرا فاسد میکند و باد آنرا متغیر میگرداند و دختران باکره چون بالغ شدند دوای
ایشان شوهر دادنست و اگر نه ایمن نمیتوان بود از فتنهٔ ایشان پس حضرت بر منبر رفت و مردم را جمع کرد
و وحی خدا را بایشان رسانید پس مردم گفتند که بکی تزویج کنیم ایشانرا فرمود که بکفو ایشان پس
فرمود که مؤمنان همه کفو یکدیگرند پس از منبر فرود نیامد تا ضباعه دختر زبیر عموی خود را بمقداد
بن الاسود نکاح کرد و فرمود که ای گروه مردم من دختر عم خود را بمقداد دادم تا نکاح سنت شود

باید دانید که در دختر دادن رعایت حسب و نسب نمیباید کرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت رسول صم در صحرا بود مردم بقضای حاجت نمی‌نشست روزی در مکانی بود که عمارتی و کودالی نبود و اراده قضای حاجت نمود و شخصی از صحابه همراه آنحضرت بود و در آنمکان دو درخت خرما بود پس اشاره فرمود باین دو درخت خرما که بنزدیک یکدیگر آمدند و بیکدیگر چسبیدند و در عقب آن دو درخت پنهان شد و قضای حاجت نمود چون حضرت برخواست و بیرون آمد آنمرد بعقب درخت رفت و چیزی ندید و از جابر بن عبد الله انصاری منقولست که حضرت رسول پیش از بعثت در مر الظهران گوسفند میچرانید میفرمود که گوسفند سیاه بهم رسانید که نیکوتر است و از آنحضرت پرسیدند که خوبست گوسفند چرانیدن فرمود که مگر پیغمبری مبعوث شده است که گوسفند نچرانیده باشد و از عمار بن یاسر منقولست که گفت من گوسفند میچرانیدم پیش از بعثت حضرت رسول صم و آنحضرت نیز میچرانید پس من بآنحضرت عرض کردم که در فخ چراگاه نیکوئی هست خوبست در آنجا بچرانیم فرمود که خوبست چون روز دیگر بآنموضع رفتم دیدم که حضرت پیش از من رفته است و منع میکند گوسفندان خود را از داخل شدن آن صحرا چون رفتم فرمود که با تو وعده کرده بودم نخواستم که گوسفندان من پیش از گوسفندان تو بچرند مؤلف گوید که چون پیغمبران برای هدایت عوام کالانعام مبعوث میگردند حقتعالی اول ایشانرا بچرانیدن حیوانات امر میفرماید که معاشرت عوام و سوء ادب ایشان بر آن ذوات مقدسه بسیار گران نیاید و صبر کردن بر مشقتهای ایشان دشوار ننماید و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق ع منقولست که حقتعالی چون عقل را آفرید گفت بیا پس آمد پس گفت برو رفت پس گفت که خلقی نیافریدم که از تو محبوبتر باشد بسوی من پس نود و نه جزو عقل را بمحمد صم عطا کرد و یک جزو را در میان سایر خلق قسمت کرد و بسند معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا منقولست که حضرت رسول فرمود که مرا ضعفی از نماز و جماع بهمرسیده بود پس طعامی از آسمان برای من نازل شد و چون از آن تناول کردم در شجاعت و حرکت و جماع قوت چهل مرد بهم رسانیدم و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که گفت با رسول خدا بودیم در کندن خندق ناگاه حضرت فاطمه آمد و پاره نانی برای آنحضرت آورد حضرت فرمود که این چیست فاطمه گفت قرص نانی برای حسن و حسین پخته بودم و این پاره را برای شما آوردم حضرت فرمود که سه روز است که پدرت طعامی نخورده است و این اول طعامیست که میخورم و در احادیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول بروش بندگان طعام میخورد بی خوان و بروش بندگان مینشست یعنی دو زانو و بر زمین میخوابید بی فراش و میدانست که او بنده است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که زن بدویه بر آنحضرت گذشت دید که بر روی زمین طعام تناول میفرماید گفت ای محمد تو بروش بندگان طعام میخوری و بروش بندگان می‌نشینی حضرت رسول صم فرمود که کدام بنده از من بنده تر است نزد

لقمه پس آن زن گفت که لقمه از طعام خود بمن بده چون داد گفت نه همان لقمه را میخواهم که در
دهان گذاشته حضرت لقمه را از دهان مبارک بیرون آورد و باو داد و او خورد پس حضرت صادق
ع فرمود که ببرکت آن لقمه آن زن دردی و بیماری نرسید تا از دنیا مفارقت کرد و بروایت دیگر آن زن
بد زبان و بیشرم بود ببرکت آن لقمه صاحب حیا و آزرم شد و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که
والله دیده نشد حضرت رسول صم را که تکیه کرده چیزی تناول کرده باشد از روزیکه مبعوث شد
برسالت تا روزیکه از دنیا مفارقت کرد و از نان گندم سه روز متوالی سیر نخورد تا از دنیا مفارقت نمود
من نمیگویم که نمی یافت گاه بود که یک کس را صد شتر می بخشید اگر میخواست میتوانست خورد و
جبرئیل سه مرتبه کلیدهای خزینهای زمین را برای آنحضرت آورد گفت اگر خواهی اختیار پادشاهی
روی زمین بکن که هرچه بر روی زمین باشد از تو باشد بی آنکه از ثواب آخرت تو چیزی کم شود
و آنحضرت قبول نکرد و اختیار تواضع و شکستگی کرد و فرمود که رفیق اعلی را اختیار میخواهم از دنیا و
هرگز کسی از آنحضرت حاجتی سؤال نکرد که بگوید نه اگر بود میداد و اگر نبود میگفت بعد میدهیم
و هرچه از جانب خدا ضامن میشد البته حقتعالی عطا میکرد حتی آنکه بهشت را بکسی میداد و حقتعالی برای
او تسلیم میکرد و در حدیث دیگر منقولست که پیوسته جمعی از صحابه حراست آنحضرت مینمودند چون
این آیه نازل شد که والله یعصمك من الناس یعنی خدا نگاه میدارد ترا از شر مردم فرمود که دیگر کسی
مرا حراست نکند که خدا مرا نگاه میدارد و در روایات معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت
رسول صم هر روز سیصد و شصت مرتبه بعدد رگهای بدن میگفت الحمد لله رب العالمین کثیرا علی کل
حال و از مجلسی بر نمیخواست هرچند که مینشست تا بیست و پنج مرتبه استغفار نمیکرد و روزی هفتاد
مرتبه استغفر الله و هفتاد مرتبه اتوب الی الله میگفت و در حدیث موثق از امام محمد باقر ع منقولست که
حضرت رسول میفرمود که عجب دارم که هرگاه قرآن میخوانم چرا پیر نمیشوم و در حدیث حسن از آنحضرت
منقول است که روزی عایشه نزد حضرت رسول صم نشسته بود یهودی آمد و گفت السلام علیکم یعنی
مرگ بر شما باد حضرت فرمود که بر تو باد پس دو یهود دیگر آمدند و هر یک چنین گفتند و حضرت چنین
جواب فرمود عایشه در غضب شد و گفت بر شما باد مرگ و غضب و لعنت خدا ای برادران میمون و
خوک پس حضرت گفت ای عایشه اگر دشنام و فحش ممثل شود هر آینه بدصورتی خواهد داشت و رفق
و نرمی را بر هرچه بگذارند البته آنرا زینت میدهد و از هرچه برمیدارند البته آنرا قبیح میگرداند
عایشه گفت یا رسول الله مگر نشنیدی که اینها چه گفتند فرمود که بلی شنیدم اما من هم آنچه گفتند بر ایشان
برگردانیدم اگر مسلمانی بر شما سلام کند بگوئید السلام علیکم و اگر کافری سلام کند بگوئید علیك و در
حدیث دیگر منقولست که حضرت رسول صم گاهی زانوها را از زمین برمیداشتند و دستها را بر زانوها
حلقه میکردند و گاه دو زانو می نشستند و گاه یک پا را تا میکردند و پای دیگر را بر روی آن

میکذاشتند و چهار زانو هرگز نمی نشستند و بسند صحیح از حضرت امام رضا عم منقولست که اعرابی بود وهدیه از برای حضرت رسول صم می اورد و میکفت یا رسول الله ثمن هدیه مرا بده و حضرت تبسم میفرمود و چون انجناب اغمی عارض میشد میفرمود که کاش اعرابی می امد و ما را میخندانید و در حدیث صحیح از حضرت صادق عم منقولست که حضرت رسول صم نظر کردن خود را میان اصحاب خود مساوی قسمت میکرد که بیکی زیاده از دیکری نظر نمیکرد و هرگز پای خود را در حضور اصحاب خود دراز نکرد و چون کسی با انحضرت مصافحه میکرد دست را نمیکشید تا ان شخص دست خود را بکشد و چون مردم این را یافتند هر که مصافحه میکرد زود دست خود را میکشید و بسند صحیح دیکر منقولست که حضرت رسول فرمود که جبرئیل پیوسته وصیت میکرد مرا بمسواک کردن تا انکه ترسیدم که دندانهای من سائیده شود یا بریزد و بسند حسن از انحضرت منقولست که چون کسی از بنی هاشم فوت میشد و اب بر قبرش میریختند حضرت رسول کف مبارک خود را بر قبر میکذاشت تا انکه اثر انکشتان انحضرت در قبر میماند و این را نسبت بغیر بنی هاشم نمیکرد و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که حضرت رسول صم هرگز تکیه بر جانب راست یا جانب چپ کرده چیزی تناول نمیفرمود از برای تواضع و شکستکی و نمیخواست که شبیه بپادشاهان باشد و در روایتی منقولست که انحضرت در بعضی از سفرها مشغول نماز بودند و جمعی از سواران امدند و از صحابه احوال انحضرت را پرسیدند و ثنا کردند و کفتند اکر نه استعجال داشتیم انتظار انحضرت میبردیم پس سلام ما را بانحضرت برسانید و رفتند چون انجناب از نماز فارغ شد غضبناک فرمود که جماعتی می ایند نزد شما و احوال من میکیرند و سلام میفرستند و شما تکلیف فرود امدن و چاشت خوردن نمیکنید ایشان را من دشوار است که کروهی که در میان ایشان جعفر بن ابیطالب باشد و جمعی از او بکذرند و چاشت نخورند نزد او و در احادیث معتبره از حضرت صادق عم منقولست که حضرت رسول صم عصای کوچکی داشتند که چون در صحرائی نماز میکردند از ا در پیش روی خود نصب میکردند و در حدیث دیکر فرمود که رحل انجناب بلند بقدر یک ذراع بود و هرگاه نماز میکردند او را پیش روی خود میکذاشتند تا انکه ستره باشد میان انحضرت و هر که از پیش نماز کذرد و در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که حضرت رسول صم شبی نزد عایشه بود و عبادت بسیار میکرد عایشه کفت چرا اینقدر خود را تعب میفرمائی و حال انکه حق تعم کناه کذشته و اینده تو را امرزیده است فرمود که ای عایشه ایا بنده شکر کننده حق نباشم پس امام محمد باقر عم فرمود که انجناب بر سر انکشتان پاهای میایستاد و نماز میکرد پس حق تعم فرستاد که طه ما انزلنا علیک القران لتشقی و در حدیث موثق دیکر از امام جعفر صادق عم منقولست که حضرت رسول صم در سفری بر ناقه سوار بود ناکاه بزیر امد و پنج سجده بجا اورد چون سوار شد صحابه کفتند یا رسول الله کاری کردی که پیشتر نمیکردی فرمود که بلی جبرئیل مرا استقبال کرد و پنج بشارت داد من برای

۲۹ هشتاد تی سجدهٔ شکری ادا کردم و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که فرمود که خلق نیکو خوش آینده است روزی حضرت رسالت پناه صم در مسجد نشسته بود ناگاه کنیز شخصی از انصار آمد و کنار جامهٔ آنحضرت را گرفت حضرت گمان کرد که با او کاری دارد برخواست پس او چیزی نگفت و حضرت نشست پس باز دیگر دست بکنار جامهٔ حضرت دراز کرد و حضرت برخواست و باز او ساکت شد و حضرت نشست چون سه مرتبه چنین کرد در مرتبهٔ چهارم که حضرت برخواست تاری از کنار ردای مبارک آنحضرت جدا کرد صحابه آن کنیز را عتاب کردند که چکار داشتی که آنقدر آنجناب را تعب دادی که چهار مرتبه از برای تو از جا برخواست گفت ما بیماری در خانهٔ خود داشتیم و اهل خانه مرا فرستادند که تاری از جامهٔ آنحضرت بگیرم برای شفا هر مرتبه که خواستم بگیرم آنحضرت برمیخواست من شرم میکردم که از او سؤال کنم تا آنکه در آخر خود جدا کردم و در حدیث موثق از امام محمد باقر عم منقولست که چون زن یهودیه گوسفند را برای آنحضرت بزهر آلوده کرده بنزد آنحضرت آورد که تناول نماید و گوسفند بسخن آمد که یا رسول الله مخور که مرا مسموم کرده اند حضرت آن زن را طلبید و فرمود که چرا چنین کردی گفت گفتم که اگر پیغمبر است زهر باو ضرر نمیرساند و اگر پیغمبر نیست مردم را از او راحت می افکنم حضرت او را عفو کرد و آسیبی باو نرسانید و در روایت معتبر از امام جعفر صادق عم منقولست که حضرت رسول صم روزی بنزد عایشه آمد دید که پارهٔ نان خشکی بر زمین افتاده است و نزدیک بود که پا بر آن گذارد پس برداشت و تناول نمود و فرمود که ای حمیرا گرامی دار نعمتهای خدا را بر خود که چون نعمت از کسی گریخت دیگر برنمیگردد و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که شب جمعه حضرت رسول خدا صم در مسجد قبا اراده افطار نمود و فرمود که آیا آشامیدنی هست که بآن افطار نمایم اوس بن خولی انصاری کاسهٔ شیری آورد که عسل در آن ریخته بود چون بر دهان گذاشت و طعم آنرا یافت از دهان برداشت و فرمود که این دو آشامیدنیست که از یکی بدیگری اکتفا میتوان نمود من نمیخورم هر دو را و حرام نمیکنم بر مردم خوردن آنرا لیکن فروتنی میکنم برای خدا و هر که فروتنی کند برای خدا حقتعالی او را بلند میگرداند و هر که تکبر کند خدا او را پست میگرداند و هر که در معیشت خود میانه رو باشد خدا او را روزی میدهد و هر که اسراف کند خدا او را محروم میگرداند و هر که مرگ را بسیار یاد کند خدا او را دوست میدارد و در حدیث صحیح از امام محمد باقر عم منقولست که روزی ملکی بنزد حضرت سید المرسلین صم آمد و گفت خدا ترا مخیر گردانیده است میان آنکه بنده و رسول تواضع کننده باشی یا پادشاه و رسول باشی و از مرتبهٔ تو نزد حقتعالی چیزی کم نشود و کلیدهای خزینهای زمین را برای آنحضرت آورده بود که اینک کلیدهای خزانهای دنیا است پروردگار تو میفرماید که اگر خواهی بگیر و هر یک را که خواهی بگذار حضرت فرمود که میخواهم بنده و رسول تواضع کننده و شکسته باشم و پادشاهی نمیخواهم و در روایت دیگر چنانست که فرمود که دنیا

خانهٔ کسیست که خانهٔ آخرت نداشته باشد و از برای دنیا کسی جمع میکند که عقل نداشته باشد پس آن ملک گفت که بحق آنخداوندیکه ترا براستی فرستاده است سوگند میخورم که چون کلیدها را بمن دادند که برای تو بیاورم همین سخن را که فرمودی از ملکی شنیدم که در آسمان چهارم میگفت و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که هیچ چیز از دنیا آنحضرت را خوش نمی آمد مگر آنکه در دنیا گرسنه و ترسان باشند و در حدیث دیگر فرمود که بهترین نان خورش نزد آنحضرت سرکه و زیت بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت رسول ص بنزد ام سلمه آمد ام سلمه پارهٔ نانی بنزد آنحضرت آورد فرمود که مگر نان خورش نداری گفت بغیر از سرکه چیزی ندارم فرمود که نیکو نان خورش است سرکه خانهٔ که سرکه در آن هست از نان خورش خالی نیست و فرمود که از برای آنجناب طعام گرمی حاضر کردند فرمود که خدا آتش را طعام ما نکردانیده است بگذارید تا سرد شود که طعام گرم برکت ندارد و بهرهٔ شیطان است پس فرمود که آنجناب گاهی خربزه را با رطب و گاهی با شکر تناول میکرد و از سبزیها بادروج زیاد دوست میداشت و چون آب می آشامید میگفت الحمد لله الذی سقانا عذبا زلالا و لم یسقنا ملحا اجاجا و لم یؤاخذنا بذنوبنا و در قدح شامی آب می آشامید و فرمود که چون آنحضرت از روزه افطار مینمود ابتدا بحلوا مینمود و اگر نبود بشکر افطار میفرمود یا بخرما و اگر اینها نبود بآب نیم گرم افطار مینمود و در حدیث دیگر فرمود که در زمان رطب برطب و در زمان خرما بخرما افطار مینمود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که روزی حضرت رسول ص اسب مکروه و انبد و برسه درخت خرما کرو بسته بودند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که مالی از برای رسول ص آوردند و قسمت فرمود و برهمهٔ اهل صفه نرسید ببعضی از ایشان داد و ببعضی نداد پس ترسید که مبادا آنها که نگرفته اند دلهای ایشان رنجیده باشد پس بیرون آمد و گفت ای اهل صفه عذر میخواهم بسوی خدا و بسوی شما بدرستیکه مالی از برای ما آوردند و خواستیم که بر شما قسمت کنیم گنجایش نداشت پس مخصوص کردیم باو جمعی را که از جزع ایشان ترسیدیم از بسیاری پریشانی و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که حضرت رسول ص در اول بعثت مدتی آنقدر روزه پیاپی گرفت که گفتند دیگر ترک نخواهد کرد پس مدتی ترک روزه کرد که گفتند نخواهد گرفت پس مدتی یکروز روزه میگرفت و یکروز افطار مینمود بطریق حضرت داود ع پس آنرا ترک کرد و در هر ماه سیزدهم و چهاردهم پانزدهم را روزه میداشت پس آنرا ترک فرمود و سنتش بر آن قرار گرفت که در هر ماه پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهار شنبه اول از دههٔ میان ماه را روزه میداشت و بر این طریقه بود تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و ماه شعبانرا تمام روزه میداشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر چه از حضرت رسول ص سؤال میکردند عطا میفرمود تا آنکه زنی پسر خود را بخدمت آنجناب فرستاد و گفت از آنحضرت سؤال کن اگر گوید که نیست بگو پیراهن خود را بمن ده آن پسر چنان

دیگر چون آنجناب پیراهن خود را کند و باو داد و چون هنگام نماز شد برهنه بود و بنماز نتوانست بیرون
آمد پس حق تعالی آنجناب را امر بمیانه روی فرمود و این آیه را فرستاد و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا
تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا یعنی مگردان دست خود را بسته در گردن خود که چیزی بکسی
نبخشی و مگشا دست خود را تمام گشودن که آنچه داری بدهی پس بنشینی ملامت کرده شده و ممنوع
از نماز با عریانی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون جناب رسول صلعم برخت خواب میرفت سرمهٔ سنگ
در دیدهای خود میکشید طاق طاق و در حدیث صحیح منقولست که چهار میل در چشم راست
سه میل در چشم چپ میکشید و بسند حسن منقولست که آنجناب در بعضی از راههای مدینه
میگذشت و کنیز سیاهی سرگین بر میچید گفتند دور شو از سر راه جناب رسول صلعم آن کنیز گفت که راه
فراخ است صحابه خواستند که او را آزار کنند فرمود که بگذاریدش که او جباره است یعنی تکبر دارد
و در روایت معتبر دیگر مذکور است که آنجناب در تابستان که برای خوابیدن از خانه بیرون می آمد
در روز پنجشنبه بیرون می آمد و در زمستان که داخل خانه میشد در روز جمعه داخل میشد و در
روایت دیگر وارد شده است که داخل شدن و بیرون آمدن هر دو در شب جمعه بود و در حدیث
معتبر دیگر منقولست که آنجناب بدست مبارک خود بزهای اهل خود را میدوشید و بسند موثق از
حضرت صادق منقولست که چون دههٔ آخر ماه رمضان داخل میشد جناب رسول صلعم کمر برای عبادت
محکم می بست و از زنان دوری میکرد و شبها را بعبادت احیا میکرد و بکار دیگر بغیر عبادت متوجه
نمیشد و در حدیث حسن دیگر فرمود که چون دههٔ آخر رمضان میشد خیمهٔ از مو برای آنجناب در مسجد
میزدند و مشغول عبادت میشد و سبی خواب میکرد و نزد زنان نمیخوابید و چون جنگ بدر در ماه
رمضان واقع شد و اعتکاف دههٔ آخر آنجناب را میسر نشد در سال دیگر بیست روز اعتکاف نموده
روز برای آن سال و ده روز قضای سال گذشته و فرمود که آنجناب در شب و روز ده طواف میکرد
و در عید اضحی دو گوسفند قربانی میکرد یکی برای خود و یکی برای هر که قربانی نداشته باشد از
امت آنجناب و نهی فرمود از آنکه باغهای مدینه را دیوار بگذارند برای آنکه راه گذری میوهٔ تر اند
خورد و چون وقت رسیدن میوها میشد میفرمود که دیوارهای باغها را سوراخ کنند برای قرباو
راهگذری و آنجناب کدو را دوست میداشتند و از روی صحن بر میچیدند آنرا و تناول میفرمودند
و در حدیث دیگر منقولست که ابوسعید خدری بعیادت آنجناب آمد و دست بر روی لحاف آنجناب
گذاشت و از شدت تب احساس حرارت کرد پس گفت چه بسیار شدید است تب شما فرمود که ما اهل
بیت چنین میباشیم بلای ما شدید است و ثواب ما مضاعف است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت
رسول هدیه را میخورد و تصدق را نمیخورد و میفرمود که اگر پاچهٔ گوسفندی برای من هدیه بیاورند
قبول میکنم و در حدیث صحیح دیگر فرمود که چون آنجناب از دنیا رفت قرض داشت و در حدیث صحیح

دیگر فرمود که آداب نماز آنجناب آن بود که آب وضو را نزدیک سر خود میگذاشت و سرش را میپوشانید
و مسواک را در زیر فراش خود میگذاشت و قدری میخوابید و چون بیدار میشد نظر باطراف
آسمان میکرد و آیات آخر سوره آل عمران را میخواند پس مسواک میکرد و وضو میساخت و چهار رکعت
نماز میگذارد و رکوع و سجود را بقدر قرائت طول میداد و رکوع را بقدری طول میداد که میگفتند
سر از رکوع بر نخواهد داشت امشب و همچنین سجود را طول میداد پس برخت خواب برمیگشت و
قدری میخوابید پس بیدار میشد و باز نظر بآسمان میکرد و آیات را میخواند و مسواک میکرد و وضو
میساخت و بهمان طریق چهار رکعت نماز میکرد و باز برخت خواب برمیگشت و قدری میخوابید و باز
برمیخواست و بهمان آداب عمل میکرد و نماز وتر و نافله صبح را میگذاشت پس بمسجد میرفت برای
نماز صبح و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اگر ترسی که شوق دنیا بر تو غالب گردد بیاد آور زندگانی
رسول خدا را صلی الله علیه و آله که قوت آنجناب نان جو بود و حلوای او خرما بود و آتش افروزش سعف خرما بود اگر
بدستش می آمد و در حدیث دیگر فرمود که جناب رسول صلعم هرگز بکنه عقل خود با مردم سخن نگفت
و میفرمود ما گروه پیغمبران مامور شده ایم که سخن گوئیم با مردم باندازه عقلهای ایشان و در حدیث
صحیح منقولست که قوت آنحضرت نان جو بود بی نان خورش و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق ع
منقولست که خواهر رضاعی جناب رسول صلعم بنزد آنجناب آمد چون نظر بر او افکند شاد شد و ردای
خود را برای او پهن کرد و او را بر روی ردای خود نشانید و با او سخن گفت و بر روی او میخندید
پس او برخواست و رفت و برادر او آمد و نسبت ببرادرش نکرد آنچه نسبت باو کرد صحابه گفتند
یا رسول الله نسبت بخواهر که زن بود اکرام و بشاشت بیشتر بعمل آوردید از برادر فرمود که زیرا که
او نسبت بپدرش نیکوکارتر بود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که روزی حضرت
رسول بمردی رسید از قبیله بنی فهد و او غلام خود را میزد و غلام میگفت که پناه میبرم بخدا و او باز
میزد چون غلام نظرش بر آنحضرت افتاد گفت پناه میبرم بمحمد پس دست از او برداشت حضرت فرمود که
از پناه بخدا بردار او پناه ندادی و چون بمن پناه آورد دست از او برداشتی خدا الحق است باینکه کسیکه
باو پناه برد امان یابد از تو گفت که او را آزاد کردم از برای خدا حضرت فرمود که بحق خدائی که
مرا بپیغمبری فرستاده است که اگر او را آزاد نمیکردی هر آینه گرمی آتش بر روی تو میرسید و در
حدیث دیگر فرمود که روزی حضرت رسول صلعم با جمعی از صحابه براهی میرفت ناگاه ببزغاله مرده
گوش بریده رسیدند که در مزبله افتاده بود پس حضرت فرمود که کدام یک از شما میخواهید که اینرا
بیک درهم بگیرید گفتند ما این را بهیچ نمیگیریم و مفت هم نمیخواهیم پس حضرت فرمود که والله که دنیا
نزد من بی قدرتر است از این بزغاله نزد شما و بسند صحیح منقولست که شخصی بخدمت حضرت رسول
صلعم آمد دید که آنحضرت بر حصیری خوابیده که نقش حصیر در پهلوی آنحضرت جا کرده است و بالشی

از لیف خرما در زیر سر گذاشته که نقش آن در خد مبارکش نشسته پس گفت که پادشاه عجم و
پادشاه روم بر حریر و دیبا میخوابند و تو بر چنین حصیری و بالشی میخوابی حضرت فرمود که والله که من
از ایشان بهترم و نزد حقتعالی گرامیترم و مرا با دنیا چکار است نیست مثل دنیا مگر مثل سواره که بگذرد بدرختی
بکند در ساعتی در سایه آن درخت قرار گیرد و چون سایه بگردد بار کند و درخت را بگذارد و در
حدیث معتبر دیگر منقولست که اعرابی با حضرت رسول صم شتر بگرو دوانید که اگر ببرد ناقه آنحضرت را
بگیرد و چون دوانیدند شتر اعرابی سبقت کرد حضرت فرمود باصحابه که شما شتر مرا بلند کردید و گفتید
البته سبقت خواهد گرفت پس خدا آنرا پست کرد چنانچه کوهها برای کشتی نوح گردن کشی کردند و
جودی تواضع کرد پس حقتعالی کشتی را بر جودی قرار داد و بسند صحیح منقولست که حضرت رسول
روزی هفتاد مرتبه توبه میکرد بی گناهی میگفت اتوب الی الله و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شخصی
از انصار برای جناب رسول صم یک صاع رطب هدیه آورد حضرت بخادم گفت که داخل خانه شو و اگر کاسه
یا طبقی بیابی بیاور خادم رفت و برگشت و گفت نیافتم پس آنجناب بجامه خود زمین را جاروب کرد و
فرمود که اینجا بریز و فرمود که بحق خداوندیکه جانم بدست قدرت او است سوگند میخورم که اگر دنیا
نزد حقتعالی بقدر پر پشه اعتبار میداشت هیچ کافر و منافق یک شربت آب نمیداد و در نهج البلاغه از
حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که فرمود کسی برای ترک دنیا و تاسی بحضرت رسول خدا صم و
ملاحظه احوال آنجناب کافیست و از برای مذمت و عیب دنیا همین بس است که از برای آنجناب میسر
نشد و برای دیگران مهیا کردید و لب بشیر دنیا آلوده نکرد و پهلو از آن خالی میکرد دنیا را در هم شکست
شکستنی و نظر خواهش بسوی آن نکرد هرگز پهلویش از دنیا از همه کس خالی تر بود و شکمش از طعام
هرگز سیر نبود حقتعالی دنیا را براو عرض کرد و او قبول نکرد زیرا که دانست که خدا دنیا را دشمن میدارد
پس آنرا دشمن داشت و دانست که خدا آنرا حقیر شمرده است پس آنرا حقیر شمرد بدرستیکه آنجناب
بر روی زمین طعام تناول مینمود و بروش بندگان دو زانو می نشست و نعلین و جامه خود را بدست خود
پینه میزد و بر دراز گوش برهنه سوار میشد و دیگری را ردیف خود میکرد و پرده در خانه خود دید که
در آن صورتها بود بیکی از زنان خود گفت که این را پنهان کن از من که هرگاه نظرم بسوی این می افکنم
دنیا و زینتهای آن بیادم می آید پس آنجناب بروی دل خود را بالکلیه از دنیا گردانیده بود و یاد آنرا در
دل خود میرانده بود و میخواست که زینت دنیا از نظر او پنهان باشد و جامه زیبای از آن نگیرد و آنرا
خانه قرار ندهد و امید ماندن در آن نداشته باشد پس دنیا را از دل بدر کرده بود و از خاطر محو نموده
بود و از دیده پنهان کرده بود و کسیکه چیزی را دشمن دارد نمیخواهد که بسوی آن نظر کند و دشمن
میدارد که نزد او مذکور شود بدرستیکه در احوال آنجناب هست آنچه ترا دلالت نماید بر بدیها و
عیبهای دنیا زیرا که بسیار بود که با اهل بیت مخصوص خود گرسنه میماند و امتعه و زینتهای آنرا حقتعالی

را او نداده بود بان قرب و منزلت که او را نزد حق تعالی بود بدرستی که از دنیا کرسنه بیرون رفت و سالم
از تصرف در دنیا وارد عقبی شد و از برای خود سنکی بر روی سنکی نکذاشت تا از دنیا بدار بقا رحلت
نمود و در احادیث معتبره از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسالت پناه صم دست و کتف کوسفند را
دوست میداشت زیرا که بچراکاه نزدیکتر و از محل بول و سرکین دورتر است و از ران کراهت
داشت برای انکه بمحل بول و سرکین نزدیکتر است و در حدیث معتبر دیکر منقولست که از ان حضرت
پرسیدند که بچه سبب رسول خدا صم دست کوسفند را زیاده از سایر اعضای ان دوست میداشت
فرمود که زیرا که حضرت ادم ع کوسفندی از برای پیغمبران از فرزندان خود قربانی کرد و از برای
هر پیغمبری عضوی از ان نام برد و از برای انحضرت دست را نام برد پس باین سبب انجناب انرا دوست
میداشت و بر سایر اعضا تفضیل میداد و بسند معتبر از جناب امام حسین ع منقولست که چون حضرت
رسول صم دست بطعام میبرد اظهار تضرع و ابتهال مینمود و انکشتان را حرکت میداد مانند سایلی که طعام
از کسی طلبد و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که حضرت رسول صم فرمود که من
مبعوث شده ام باخلاق نیکوی پسندیده و در حدیث معتبر از امام زین العابدین ع منقولست که فرمود که
پدر و مادرم فدای جدم رسول خدا صم باد که با ان منزلت که او را نزد حق تعالی بهم رسیده بود ان وعدهای
کرامت که او را داده بود اهتمام و سعی در بندکی خدا را ترک نکرد تا انکه ساق پای مبارکش باد کرد و قدم
مبارکش ورم کرد پس کفتند بانحضرت که چرا این قدر بعبادت تعب میفرمائی و حال انکه خدا کناه کذشته
و اینده ترا امرزیده است فرمود که ایا بنده شکر کننده خدا نباشم و بسند معتبر از امام جعفر صادق ع
منقولست که حضرت رسول صم خود را بمشک خوشبو میکرد که برق مشک از سر انجناب مینمود و مشکدانی
داشت انحضرت که هرکاه وضو میساخت انرا بدست میکرفت و برخود میمالید و چون سر انحضرت درد
میکرد روغن کنجد بدماغ میریخت و چون قسم یاد میکرد میکفت لا و استغفر الله و سوکند نمی خورد
و در حدیث معتبر دیکر فرمود که روزی انحضرت را عقرب کزید پس فرمود که خدا ترا لعنت کند که
پروا نمیکنی از ازار کردن مؤمن و کافر و نیکوکار و بدکردار پس نمک طلبید و بر انموضع مالید تا ساکن
شد و فرمود که اکر مردم بدانند که در نمک چه فایدهاست هراینه محتاج نشوند بتریاق فاروق و در
روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که روزی حضرت رسول صم نشسته بود و جبرئیل
ع نزد انحضرت بود ناکاه جبرئیل نظر کرد بسوی اسمان و رنکش متغیر شد مانند زعفران و پناه بحضرت
رسول اورد پس نظر کرد بسوی اسمان و دید که جسمی عظیم از اسمان بزیر می اید که مابین مشرق و
مغرب پر کرده است تا انکه نزدیک شد بانحضرت و کفت مرا حقتعالی بسوی تو فرستاده است که مخیر کردانم
ترا میان انکه پادشاه و پیغمبر باشی یا بنده و پیغمبر باشی پس انحضرت نظر کرد بسوی جبرئیل و دید
که رنکش بحال خود برکشته است پس جبرئیل کفت که اختیار کن که بنده و رسول باشی پس حضرت

فرمود که بلکه میخواهم که بنده و رسول باشم پس آن ملک پای راست خود را برداشت و در میان آسمان زد
اول گذاشت و پای دیگر را در آسمان دوم گذاشت و همچنین هر قدمی را در آسمانی میگذاشت و
هر چند بلند میشد کوچک میشد تا آنکه بقدر گنجشکی شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجبرئیل گفت که من
ترا متغیر دیدم و بسیار ترسیدم سبب تغیر تو چه بود جبرئیل گفت که یا نبی الله مرا ملامت مکن بترسیدن
آیا میدانی که این ملک کیست فرمود نه جبرئیل گفت این اسرافیل است که حاجب پروردگار است و از
روزی که حقتعالی آسمان و زمین را خلق کرده است بزمین نیامده است چون دیدم که او بزمین می آید
گمان کردم که قیامت برپا شده است و تغیر من بسبب این بود و چون دیدم که برای کرامت و بزرگواری
تو آمده است رنگم بحال خود برگشت آیا ندیدی که چه گونه کوچک میشد هر چند بلند میشد هر چند که
بدرگاه جلال حقتعالی و محل مناجات و قرب او نزدیک میشود نزد عظمت او حقیر میشود این ملک حاجب
پروردگار است و نزدیکترین خلقست بدرگاه او و لوح در میان دو دیدهٔ او هست از یاقوت سرخ
چون حقتعالی وحی میفرستد لوح بر پیشانی او میخورد پس نظر میکند در لوح و آنچه در آنجا می یابد ما
القا میکند و ما باسمان و زمین میرسانیم و با آنکه او نزدیکترین خلقست بمحل صدور وحی میان او و محل
صدور وحی و ظهور عظمت و جلال الهی هفتاد حجاب است از نور که دیدها از دیدن آنها مانده میشود و
بشمار و وصف در نمی آیند و من نزدیکترین خلقم باسرافیل و میان من و او هزار ساله راهست و ابن
شهر اشوب گفته است که بعضی از آداب شریفه و اخلاق کریمهٔ حضرت رسالت پناه که از اخبار متفرقه
ظاهر میشود آنست که آنحضرت از همهٔ مردم حلیم تر و داناتر و بردبار تر و شجاعتر و عادلتر و مهربانتر
بود و هرگز دستش بدست زنی نرسید که بر او حلال نباشد و سخی ترین مردم بود هرگز دینار و درهمی
نزد او نماند و اگر از عطایش چیزی زیادتی آمد و شب میرسید قرار نمیگرفت تا آنرا بمصرفش میرسانید
و زیاده از قوت سال خود هرگز نگاه نمیداشت و باقی را در راه خدا میداد و پست ترین طعامی که آنجا
میداشت مانند جو و خرما و هر چه میطلبیدند عطا میفرمود و از قوت سال خود ایثار میفرمود و بر زمین
مینشست و بر زمین طعام میخورد و بر زمین میخوابید و نعلین و جامهٔ خود را پینه میکرد و در خانه را خود
میگشود و گوسفند را خود میدوشید و پای شتر را خود می بست و چون خادم آسیا میگردانید و مانده
میشد مدد او میکرد و آب وضوی خود را بدست خود حاضر میکرد و در شب و پیوسته سرش در زیر بود و در
حضور مردم تکیه نمینمود و خدمتهای اهل خود را میکرد و بعد از طعام انگشتان خود را می لیسید و
هرگز آروغ نزد او از او شنیده که آنحضرت را بضیافت می طلبیدند اجابت می نمود اگر چه از برای پاچهٔ
گوسفندی بود و هدیه را قبول مینمود اگر چه یک جرعهٔ شیر بود و تصدق را نمی خورد و نظر در روی
مردم بسیار نمیکرد و هرگز از برای دنیا بخشم نمی آمد از برای خدا غضب میکرد و از گرسنگی گاهی
سنگ بر شکم می بست و هر چه حاضر میکردند تناول مینمود و هیچ چیز را رد نمیفرمود و برد یمنی میپوشید

وجبهٔ پشم می پوشید جامها پاک کند از پنبه و کتان می پوشید و اکثر جامهای انحضرت سفید بود و عمامه بر سر می بست و ابتدا در پوشیدن جامه از جانب راست می نمود و جامهٔ فاخری داشت که مخصوص روز جمعه بود و چون جامهٔ نو می پوشید جامهٔ کهنه را بمسکینی می بخشید و عبائی داشت که هر جا که میرفت دو ته میکرد و بزیر خود می افکند و انکشتر نقره در انکشت کوچک دست راست میکرد و خربزه را دوست میداشت و از بوهای بد کراهت داشت و وقت هر وضو مسواک میکرد و کاه بنده خود او کاه دیگری را در عقب خود ردیف میکرد و بر هر چه میسر میشد سوار میشد کاه اسب و کاه استر و کاه دراز کوش بی پالان و زین سوار میشد و پیاده و پای برهنه بی ردا و عمامه کاهی راه میرفت و باقصای مدینه میرفت برای تشییع جنازه و عیادت بیماران و با فقرا و مساکین می نشست و با ایشان طعام میخورد و صاحبان علم و صلاح را باخلاق حسنه اکرامی میداشت و شریف هر قوم را تالیف قلب می نمود و خویشان خود را احسان میکرد بی انکه ایشانرا بر دیکران اختیار کند مکر بچیزی چند که خدا باب امر کرده است و ادب هر کس را رعایت میکرد و هر که عذر میطلبید قبول عذر او مینمود و تبسم بسیار میکرد در غیر وقت نزول قران و موعظه و هر کز صدای خنده اش بلند نمیشد و در خوردن و پوشش بر بندکان خود زیادتی نمیکرد و هر کز کسی را دشنام ندادو هر کز زنان و خدمتکاران خود را نفرین نکرد و دشنام نداد و هر از ادو غلام و کنیزکه برای حاجتی می امد بر میخواست و با او میرفت و درشت خو نبود و در خصومت صدا بلند نمیکرد و بدرا ببدی جزا نمیداد و هر که میرسید ابتدا بسلام میکرد و ابتدا بمصافحه می نمود و در هر مجلس که می نشست یاد خدا میکرد و اکثر نشستن انحضرت رو بقبله بود هر که نزد او می امد او را اکرامی میداشت و کاهی ردای مبارک خود را برای او پهن میکرد و او را ابتدا می نمود بالش خود و رضا و غضب او را مانع از کفتن حق نمیشد خیار را کاه با رطب و کاه بانمک تناول میفرمود و از میوهای تر خربزه و انکور را دوست تر میداشت و اکثر خوراک انحضرت اب و خرما یا شیر و خرما بود و کوشت و ترید کدو را بسیار دوست میداشت و شکار نمیکرد و اما کوشت شکار را میخورد و پنیر و روغن میخورد و از کوسفند دست و کتف را از سایر اعضا دوست تر داشت و از نان خورش سرکه را و از خرما عجوه را و از سبزیها کاسنی و بادروج را دوست میداشت و شیخ طبرسی کفته است که تواضع و فروتنی انحضرت بمرتبه بود که در جنک خیبر و بنی قریظه و بنی النضیر بر دراز کوشی سوار شده بود که لجامش و جلش از لیف خرما بود و باطفال و زنان سلام میکرد و روزی شخصی با انحضرت سخن میکفت و میلرزید فرمود که چرا از من میترسی من پادشاه نیستم و از انس منقولست که کفت ده سال خدمت انحضرت کردم یکبار بمن نکفت که چرا چنین کردی و هر کز نادیدن را برای من عیب نکرد و هر کز بوی خوشی خوشتر از بوی انحضرت نشنیدم و با کسیکه می نشست زانو پیش نبرد از وی از پیشی نمیکرفت روزی اعرابی امد و ردای مبارکش را بعنف کشید بحدی که در کردن

مبارکش جای کناری را ماند پس گفت از مال خدا بمن بده انحضرت از روی لطف بسوی او التفات نمود
فرمود و خندید و فرمود که باو عطائی دادند پس حقتعالی فرستاد که انک لعلی خلق عظیم بدرستی که تو
بر خلق عظیمی هستی و حیای انحضرت بمرتبه بود که چیزی که مکروه انحضرت بود اظهار نمی فرمود ما از
رنگ مبارکش می یافتیم و جودش مرتبه کمال بود چنانچه حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که انحضرت
از همه خلق بخشنده تر بود و مصاحبتش از همه کس نیکوتر بود و لهجه اش از همه کس راست تر بود
و جراتش از همه کس بیشتر بود و خویش از همه کس نرمتر بود و بامان و پیمان از همه کس بیشتر وفا
میکرد و در اول مرتبه هر که انحضرت را ملاقات میکرد مهابتی عظیم از او در دل خود می یافت و چون باو
معاشرت میکرد او را دوست میداشت من پیش از او و بعد از او مانند او ندیدم و از ابن عباس
منقولست که حضرت رسول صم فرمود که مرا ادب کرد پروردگار من و نیکو تادیب کرده منست حقتعالی مرا امر
کرد به سخاوت و نیکی و نهی کرد مرا از بخل و جفا و هیچ صفت نزد حقتعالی بدتر از بخل و بدی خلق نیست
و شجاعت انحضرت بمرتبه بود که حضرت اسد الله الغالب میگفت که هرگاه جنگ گرم میشد ما پناه بانحضرت
میبردیم و هیچ کس بدشمن از انحضرت نزدیکتر نبود و در روایات بسیار نقل کرده اند که خوشنودی
و غضب انجناب را در چهره اش می یافتند چون شاد میشد رویش درخشان میشد بمثابه که عکس
دیوارها را در روی انورش میتوانست دید و چون غضبناک میشد سرخ و برافروخته میشد و شفقت
انحضرت نسبت بامت چنان بود که هر کسرا سه روز نمیدید تفحص احوال او را میپرسید اگر میگفتند بسفر
رفته است از برای او دعا میکرد و اگر حاضر بود بدیدن او میرفت و اگر بیمار بود عیادت میکرد و از
جابر انصاری مرویست که گفت جناب رسول صم در بیست و یک جنگ خود همراه بود و در نوزده
جنگ از ایشان همراه بودم در بعضی از جنگها شترمن مانده شد و خوابید و انجناب در عقب مردم بود
و ضعیفان را بقافله میرسانید و ردیف میکرد و دعا میکرد برای ایشان پس بمن رسید گفت کیستی گفتم
منم جابر پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که چه میشود ترا گفتم شترم مانده است فرمود که عصا داری
گفتم بلی پس عصای مرا گرفت و بر شتر زد و از راه خیزانید پس خوابانید و پای مبارک را بر دست من
گذاشت و فرمود که سوار شو چون سوار شدم با انجناب شترمن بر شتر انجناب پیشی گرفت پس
در آن شب بیست و پنج نوبت برای من استغفار کرد پس پرسید که عبدالله پدر تو چند فرزند گذاشته
است گفتم هفت دختر فرمود که قرض گذاشته است گفتم بلی فرمود که چون بمدینه رسیدی با قرض خواهان
مقاطعه کن که هر چند گاه قدری بگیرند تا تمام شود و اگر راضی نشوند چون وقت چیدن خرما شود مرا
خبر کن پس پرسید که زن خواسته گفتم بلی زن ثیبه را گرفته ام فرمود که چرا دختری نگرفتی که تو
با او بازی کنی و او با تو بازی کند گفتم یا رسول الله از بیم اینکه مبادا با خواهران من سازگاری نکند
فرمود که درست کرده پس فرمود که شتر خود را بمن بفروش گفتم به پنج اوقیه طلا فرمود که من از تو گرفتم

چون بمدینه رسیدیم شتر را بخدمت آنجناب بردم گفت ای بلال پنج اوقیه قیمت شتر را بده که بقرض بپردازد
خود را هم و سه اوقیه دیگر باو بده و شتر را نیز باو پس ده پس پرسید که با قرض خواهان عبدالله
مقاطعه کردی گفتم نه یا رسول الله فرمود که آنقدر نمانده است که وفا بقرض او بکند گفتم نه فرمود
که بر تو باکی نیست چون وقت چیدن خرما شود مرا خبر کن پس در آن وقت آنجناب را خبر کردم آمد و
دعا کرد برای ما ببرکت دعای آنحضرت خرما چیدیم که قرض قرض خواهان را همه دادیم زیاده از آنچه
هر سال بر میداشتیم برای ما ماند پس فرمود که بردارید خرماها را و بار مکنید چنان کردیم و مدتها از آن
معاش کردیم و از ابن عباس منقولست که چون سؤالی از آنحضرت میکردند مکرر میفرمود تا بر سایل
مشتبه نشود و از ابی الحمسا منقولست که گفت پیش از بعثت با آنحضرت سودائی کردم مرا در مکانی
وعده فرمود من فراموش کردم و بوعده گاه نرفتم امروز و روز دیگر روز سیم که رفتم حضرت برای
وعده در آنجا مانده بود در آن سه روز و از جریر بن عبدالله منقولست که روزی بخدمت آنحضرت
رفت خانه پر بود و جای او نبود در بیرون نشست حضرت جامه خود را بنزد او انداخت و فرمود که
بگیر و بر این بنشین او جامه را گرفت و بر روی خود مالید و بوسید و آنرا گفت وقتی در خدمت
آنحضرت رفتم بر بالشی تکیه داده بود آن بالش را برای من انداخت و فرمود که هر مسلمانی که نزد
برادر مسلمان خود رود و او بالشی برای او بیندازد برای اکرام او خدا او را بیامرزد و منقولست که چون
ابراهیم فرزند آنحضرت محتضر شد آب از دیده آنحضرت روان شد و فرمود که چشم آب میریزد و بدل
اندوه میرسد و نمیگوییم مگر چیزی که خدا بپسندد و ما بسبب مصیبت تو اندوهناکیم ای ابراهیم و
منقولست که آنحضرت بر زید بن حارثه گریست و فرمود که این شوق دوست است بسوی دوست و از
جابر منقولست که چون آنحضرت راه میرفت صحابه در پیش او راه میرفتند و پشت سر را برای ملائکه
میگذاشتند و در روایت دیگر منقولست که چون آنحضرت سواره میرفت نمیگذاشت کسی پیاده
برود تا آنکه او را در ردیف خود میکرد و اگر قبول نمیکرد میفرمود که برو پیش و در فلان مکان مرا دریاب
و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون دو عبادت پیش می آمد هر یک که
دشوارتر بود اختیار مینمود و نمازش از همه کس سبکتر و تمامتر بود و خطبه اش از همه کس کوتاه‌تر و
پرفایده‌تر بود و چون بجانبی متوجه میشد از بوی خوش او میدانستند که باین سو آمده است و چون با
جماعتی طعام میخورد پیش از همه دست دراز میکرد و بعد از همه دست برمیداشت و از نزدیک خود
تناول میکرد و دست بسوی دیگری دراز نمیکرد و اگر رطب و خرما بود دست بهمه میکرد و آب را بسه
نفس تناول مینمود و آب را میمکید و دهان پر نمیکرد و همه کارها را بدست راست میکرد مگر آنچه متعلق
باسافل بدن بود و در همه چیز ابتدا بجانب راست میکرد در جامه پوشیدن و نعلین پوشیدن و کفش
کندن و چون رخصت میطلبید که داخل خانه شود سه مرتبه رخصت میطلبید و سخنش جدا کننده

حق و باطل ظاهر کننده مقصود بود و چون به سخن میامد نور از میان دندانهای او نور ایشان ساطع میه
میشد که بینندگان گمان میکرد که گشاده است میان دندانهای او و گشاده نبود و نظر کردن دیده را تمام نمیکشود
و با کسی سخنی نمیگفت که او را خوش نیاید و از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول شخصی
را بر سر سنگی وعده کرد و فرمود که من او را اینجا وعده کرده ام اگر نیاید همین جا میمانم تا بمیرم و از اینجا
محشور شوم و در روایت دیگر منقولست که گاهی کودکی را می آوردند نزد آنحضرت که دعا کند برای
او ببرکت یا او را نام بگذارد حضرت او را میگرفت و در دامن میگذاشت برای گرامی داشتن اهل او پس
بسیار میشد که آن طفل بول میکرد در دامن آنحضرت و مردم فریاد میکردند پس میگفت قطع مکنید بول
طفل را و میگذاشت تا بول را تمام میکرد پس دعا میکرد یا نام میگذاشت برای آنکه اهل آن طفل شاد شوند
و ندانند که آن حضرت از بول طفل ایشان متاذی شده است و چون میرفتند جامه خود را میشست و
میفرمود که مایستید نزد من چنانچه عجمان نزد بزرگان خود می ایستند و از حضرت صادق منقولست که
چون حضرت رسول نزد جماعتی طعام میخورد میگفت افطر عندکم الصائمون و اکل طعامکم الابرار یعنی
افطار کردند نزد شما روزه داران و خوردند طعام شما را نیکوکاران و در روایت دیگر منقولست که
آنحضرت بسه انگشت و زیاده طعام میخورد و هرگز بدو انگشت نمی خورد و از حضرت صادق منقولست
که پیوسته طعام آنحضرت نان جو بود تا از دنیا مفارقت نمود مولف گوید که احادیث در باب نان
گندم خوردن آنحضرت مختلف وارد شده است و ممکنست که احادیث نخوردن را حمل کنیم بر غالب
یا بر آنکه از مال خود نخوردند یا بر پیش از بعثت یا بر پیش از هجرت یا بر بعد و در روایتی وارد شده
است که روزی حضرت رسول صم رطب میخورد بدست راست و هسته آنرا در دست چپ جمع میکرد
و بزمین نمی انداخت پس گوسفندی گذشت بآن گوسفند اشاره کرد تا نزدیک آمد و دست چپ را پیش
او داشت که دانها را میخورد از دست حضرت و هر چه تناول مینمود هسته را پیش آن میانداخت
و چون حضرت فارغ شد گوسفند رفت و در روایت دیگر وارد شده است که آنحضرت سیر و پیاز و تره
و عسل بدبو تناول نمینمود و هرگز طعامی را مذمت نمیفرمود اگر خوشش میامد میخورد و الا ترک میکرد
و کاسه را میلیسید و انگشتان را یک یک میلیسید و بعد از طعام دست میشست و دست بر رو میکشید
و تا ممکن بود تنها چیزی نمی خورد و در آب آشامیدن اول بسم الله میگفت و اندکی میاشامید و از آب
بر میداشت و الحمد لله میگفت تا سه مرتبه گاهی بیک نفس میاشامید و گاهی در ظرف چوب و گاه در
ظرف پوست و گاه در خزف تناول مینمود و چون آبها نبود دستها را پر از آب میکرد و میاشامید و گاه
از دهان مشک میاشامید و سر و ریش خود را بسدر میشست و روغن مالیدن را دوست میداشت
و ژولیده مو بودن را کراهت داشت و انواع روغنها را بر خود میمالید و اول روغن بر سر و
ریش میمالید و سر را مقدم میداشت و روغن بنفشه میمالید و موی سر و ریش خود را باسمه

میکرد و آنچه از موی جدا میشد مردم برای برکت برمیداشتند و گویند که این موها که در دست مردم هست
از این است و آنچه در حج و عمره میتراشید جبرئیل باسمان می برد و روزی دو مرتبه ریشش را شانه
میکرد و هر مرتبه چهل نوبت از زیر ریش و هفت نوبت از بالا شانه میکرد و خود را بمشک و عنبر و غالیه
خوشبو میکرد و بعود و میکرد و از حضرت صادق منقولست که حضرت خرج خوشبوئی زیاده از
طعام میکرد و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که در حضرت رسول سه خصلت بود که در احدی
غیر او نبود او را سایه نبود و براهی نمیگذشت مگر آنکه بعد از سه روز میدانستند که از آن راه گذشته
است برای بوی خوش او و هیچ سنگ و درختی نمیگذشت مگر آنکه سجده میکردند برای او و میفرمود
که از دنیا در زنان و بوی خوش است و روشنی چشم من در نماز است و در چشم راست سه میل
و در چشم چپ دو میل سرمه میکشید و نظر در آینه میکرد و شانه میکرد و خود را برای اصحاب زینت
میکرد و در سفرها شیشه روغن همراه برمیداشت و سرمه دان و مقراض و آینه و مسواک و شانه و سوزن
و ریسمان در دفنی و مسواک را بعرض میکرد و گاهی کلاه در زیر عمامه میگذاشت و گاه عمامه
بی کلاه و گاه کلاه بی عمامه بر سر میگذاشت و در سفرها عمامه خز سیاه بر سر میبست و گاهی جبه و عمامه
پشم میپوشید و چون جامه نو میپوشید حمد حقتعالی میکرد و چون میخوابید بر جانب راست میخوابید و
دست راست را در زیر رو میگذاشت و آیة الکرسی میخواند و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که آنحضرت
هرگاه که از خواب بیدار میشد سجده شکر میکرد و پیش از خواب سه مرتبه مسواک میکرد و چون از
خواب برای نماز شب برمیخواست یکمرتبه مسواک میکرد و چون بنماز صبح بیرون می آمد یکمرتبه مسواک
میکرد و مسواک را با چوب اراک میکرد و آنحضرت مزاح میکرد اما حرف باطل نمیگفت و نقل کرده اند که
روزی آنحضرت دست کسی را گرفت و فرمود که کی میخرد این بنده را یعنی بنده خدا را و روزی زنی
احوال شوهر خود را نقل میکرد حضرت فرمود که آنست که در چشمش سفیدی هست آن زن گفت نه چون
بشوهرش نقل کرد گفت حضرت مزاح کرده و راست فرموده سفیدی چشم همه کس بیش از سیاهی هست
و پیرزالی از انصار بحضرت رسول عرض کرد که استدعا کن برای من که خدا بهشت را، فرمود که زنان
پیر داخل بهشت نمیشوند پس آن زن گریست حضرت خندید و فرمود که جوان و باکره میشوند و داخل
بهشت میشوند و در روایت دیگر وارد شده است که روزی آنحضرت بزن پیری گفت که پیرزالان
داخل بهشت نمیشوند آن زن بیرون رفت و میگریست بلال او را دید و سبب گریه او را پرسید او سخن
حضرت را نقل کرد بلال بخدمت حضرت آمد با آن زن و گفت این زن از شما چنین نقل کرد حضرت فرمود که
سیاه هم داخل بهشت نمیشود پس بلال هم گریان شد چون سیاه بود پس عباس رسید و از حقیقت
حال پرسید حضرت فرمود که پیر هم داخل بهشت نمیشود پس فرمود که حقتعالی ایشان را جوان و با بهترین
صورتها خلق میکند و داخل بهشت میگرداند و نقل کرده اند که زنی بخدمت آنحضرت آمد و از مردان

شکایت کرد که مرا ابوسفیان انجناب او را طلبید و گفت ... گفت اگر ... کرده ...
بتلافی این بد را نسبت بمن بکنید انجناب ... گفت نمیخواهم کرد ...
مزاح صحابه نقل کرده اند که سویبط مهاجری در سفری بنزد نعیمان ... و طعام طلبید نعیمان
گفت که رفقا حاضر نیستند سویبط دید که جمعی مسافران میایند بنزد ایشان رفت و گفت غلامی دارم
بسیار زبان آور و میخواهم او را بفروشم اگر گوید که آدم آزاد قبول مکنید که غلام مرا ضایع میکند
پس نعیمان را به ده شتر بایشان فروخت مشتریها آمدند و ریسمان در گردن نعیمان کردند و کشیدند نعیمان
گفت این استهزا بشما کرده است که مرا بشما فروخته است و من آزادم مشتریها گفتند ما شنیده ایم خبر ترا
و از تو قبول نمیکنیم و او را بردند تا آنکه رفقا رفتند و او را پس گرفتند چون بحضرت رسول عرض کردند
بسیار خندید و نعیمان نیز مزاح بسیار میکرد روزی شنید که مخرمة بن نوفل که نابینا بود میگفت که کیست
که مرا ببرد که بول کنم نعیمان دستش را گرفت و او را دور کنار مسجد باز داشت و گفت بول کن و
خود گریخت مردم مخرمه را فریاد زدند و دشنام دادند که چرا در مسجد بول میکنی پرسید که کی بود آنکه
مرا اینجا آورد گفتند نعیمان بود گفت با خدا عهد کردم که بیابم او را ... عصا ... او بزنم چون این
خبر ... شنید روزی بنزد مخرمه آمد و گفت میخواهی نعیمان را بتو بنمایم که عصا بر او بزنی گفت
بلی پس او را آورد بنزد یک عثمان در وقتیکه عثمان نماز میکرد و گفت اینست نعیمان ... مخرمه
عصا را بلند کرد و بقوت تمام بر عثمان نواخت مردم بر او شور بدند که چرا خلیفه را آزردی گفت کی بود که
مرا اینجا آورد گفتند نعیمان بود گفت عهد کردم که دیگر با نعیمان کاری نداشته باشم مؤلف گوید که
آداب حسنه و اخلاق حمیده انحضرت زیاده از آنست که احصا توان نمود و چون در کتاب حلیة المتقین
و عین الحیوة اکثر را ایراد کرده ام - باب نهم - در این کتاب بهمین اکتفا نمودم
در بیان قلیلی از مناقب و فضایل و خصایص انحضرت است در احادیث صحیحه و غیر صحیحه از طرق
خاصه و عامه منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که حقتعالی پنج خصلت بمن عطا کرده است که باحدی
پیش از من نداده بود زمین را برای من محل سجود و نماز گردانیده است که در هر جای زمین که خواهم
نماز کنم و زمین را برای من پاک کننده گردانیده است که تیمم بدل وضو و غسل میشود و نه کفش و ... را
پاک میکند و غنیمت کافران را برای من حلال گردانیده است و بترسی که از من در دل دشمنان افکنده
مرا یاری داده است و کلمات جامعه که لفظشان اندک و معانی شان بسیار است بمن عطا کرده است و
شفاعت قیامت را بمن داده است و بسندهای بسیار از حضرت صادق و جابر انصاری و غیر او منقولست
که از حضرت رسول صلعم پرسیدند که کجا بودی تو در هنگامیکه آدم در بهشت بود فرمود که در پشت
او بودم و سوار کشتی شدم در صلب پدرم نوح عم مرا بآتش انداختند در پشت پدرم ابراهیم و هیچ
باب از پدران و مادران من بزنا بهم نرسیدند و پیوسته حقتعالی مرا از پشتهای پاکیزه بسوی رحمهای

پاک منتقل میساخت تا اینکه ختم الهدی خداپیغمبری از پیغمبران کرفت و پیمان مرا باسلام از امتهای ایشان
کرفت و جمیع اوصاف مرا برای ایشان ظاهر کردانید و ذکر مرا در توریة و انجیل ثبت کرد و مرا باسمان خود
بالا برد و از برای من نامی از نامهای خود اشتقاق کرد پس امت من حمد کنند کانند و خداوند صاحب
عرش محمود است و من محمدم و بسند معتبر از ابن عباس منقولست که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که
حقتعالی جمیع خلق را دو قسمت کرد یعنی اصحاب یمین و اصحاب شمال و مراد رقسمت نیکوتر که اصحاب یمینند
کرد است پس ایشان را سه قسمت کرد اصحاب میمنه و اصحاب مشامه و سابقان و مرا در قسم نیکوتر که
سابقانند قرار داد پس من از سابقانم و بهترین سابقانم پس این سه قسمت را قبیلها کردانید و مرا در بهترین
قبیلها جا داد چنانچه فرموده است که کردانید بم شما را شعبها و قبیلها تا یکدیگر را بشناسید بدرستیکه
کرامیترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست و من پرهیزکارترین فرزندان ادمم و کرامیترین
همه ام نزد خدا و فخر نمیکنم بلکه نعمت خدا را یاد میکنم پس قبیلها را خانه ابادها کردانید و مرا در بهترین
خانه ابادها جا داد چنانچه فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی
نمیخواهد و اراده نمینماید خدا مکر انکه از شما بردور کرداند شک و شبهه را ای اهل خانه پیغمبری
و پاک کرداند شما را از کناهان و بدیها پاک کردانیدنی و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که روزی
ابوذر و سلمان حضرت رسول صلعم را طلب کردند کفتند بجانب مسجد قبا رفته است چون بانجانب رفتند
دیدند که انحضرت در زیر درختی به سجده رفته است پس نشستند و بسیار انتظار کشیدند تا انکه
کمان کردند که انحضرت بخواب رفته است خواستند که انحضرت را بیدار کنند ناکاه سر از سجده
برداشت و فرمود که دانستم امدن شما را و شنیدم صدای شما را و در خواب نبودم بدرستیکه حقتعالی
پیش از من هر پیغمبر یرا که فرستاد بلغت قوم خود فرستاد و مرا بر هر سیاه و سرخی بزبان عربی مبعوث
کردانید و مرا در امت من پنج چیز عطا کرد که بپیغمبران پیش از من نداده بود مرا یاری کرد برعب و
ترس که اوازه مرا میشنوند و یکماهه راه میان من و ایشان هست واز رعب ایمان بمن می اورند و غنیمت را
از برای من حلال کردانید و زمین را برای من سجده کاه و پاک کننده کردانید که هر جا که باشم از
خاکش تیمم کنم و بر رو پیش نماز کنم و هر پیغمبری را یک سؤال بخشید و باب امت ایشان مستجاب
کردانید و چون مرا تکلیف سؤال کرد سؤال خود را تاخیر کردم برای شفاعت مؤمنان امت خود در
قیامت پس بمن داد و عطا کرد مرا علمهای جامع و کلیدهای سخن و انچه بمن داده است بهیچ پیغمبر پیش
از من نداده بود پس سؤال من کامل است تا روز قیامت در دعا و شفاعت برای کسی که شرک بخدا
نیارد و ایمان بپیغمبری من بیاورد و اعتقاد بخلافت و وصی من علی بن ابیطالب عم داشته باشد و
اهلبیت مرا دوست دارد و در حدیث دیکر فرمود که ابتدای ظهور امر من دعای ابراهیم عم بود که مرا از
خدا طلبید و عیسی عم بشارت داد بمن و در هنکام ولادت من مادرم نوری دید که در ان نور قصرهای

شام و ادید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی عرب را از سایر مردم اختیار کرد و قریش را از عرب
اختیار کرد و بنی هاشم را از قریش اختیار کرد و فرزندان عبد المطلب را از بنی هاشم اختیار کرد و مرا از
فرزندان عبد المطلب اختیار کرد و بسندهای معتبر از ابن عباس منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود
که حق تعالی مرا پنج فضیلت و علی را پنج فضیلت کرامت فرمود مرا جوامع کلم داد یعنی قران و علی را جوامع
علم داد و مرا پیغمبر گردانید و او را وصی گردانید و مرا کوثر داد و باو سلسبیل داد و مرا وحی داد و
باو الهام داد و مرا باسمان برد و درهای اسمان را برای او گشود که هر چه من دیدم او دید و هر چه من
نظر کردم او نظر کرد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که حق تعالی چهار پیغمبر را با
شمشیر فرستاد که جهاد کنند ابراهیم و موسی و داود و محمد صلعم و در حدیث دیگر از حضرت رسول صلعم
منقولست که در روز قیامت بیایم بدر بهشت و کویم که در بگشا خازن بهشت کوید کیستی کویم منم
محمد کوید که مرا چنین امر کرده اند که برای کسی پیش از تو در نگشایم و در احادیث متواتره منقولست که
انحضرت فرمود که من سید و بهتر فرزندان ادمم و فخر نمیکنم و اول کسی که در قیامت محشور شود من
خواهم بود و اول کسی که شفاعت کند و شفاعتش را قبول کنند من خواهم بود و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که حق تعالی اسلام را بر دست من ظاهر گردانید و قران را بر من فرستاد و کعبه را بر دست من فتح کرد
و مرا بر جمیع خلق خود فضیلت داد و در دنیا مرا سید فرزندان ادم گردانید و در اخرت مرا زینت قیامت
گردانید و حرام گردانید بر پیغمبران داخل شدن بهشت را پیش از انکه من داخل شوم و بر امتهای
ایشان پیش از انکه امت من داخل شوند و خلافت زمین را در اهل بیت من قرار داد بعد از من تا دمیدن
صور پس هر که کافر شود بانچه من میگویم کافر است بخداوند عظیم و بسند معتبر از ابن عباس منقول
است که چهل مرد از یهودان از مدینه بیرون امدند و گفتند میرویم بنزد این دروغگو که میگوید که من
بهترین پیغمبرانم تا دروغ او را ظاهر گردانیم چون بخدمت انحضرت امدند حضرت فرمود که تورته را
میان خود و شما حکم میکنم گفتند ما راضییم بتورته یهودان گفتند ادم از تو بهتر است برای انکه حق تعالی او را
بدست قدرت خود افرید و از روح خود در او دمید حضرت فرمود که ادم پیغمبر پدر من است و
حق تعالی بمن داده است بهتر از انچه باو داده است یهودان گفتند ان چیست فرمود که منادی در روزی پنج
مرتبه ندا میکند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و نمیگوید ادم رسول الله و علم
حمد در دست منست در روز قیامت و در دست ادم نیست یهودان گفتند راست گفتی ای محمد در
توریه چنین نوشته است فرمود که این یکی یهودان گفتند موسی از تو بهتر است زیرا که حق تعالی چهار هزار
کلمه باو سخن گفت و با تو هیچ سخن نگفت حضرت فرمود که بمن بهتر از این داده است فرمود که مرا بر بال
جبرئیل نشانید و باسمان هفتم رسانید پس از سدرة المنتهی که نزد انست جنة الماوی گذشتم تا بساق
عرش در اویختم پس ندا رسید بمن از ساق عرش که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست و منم

سالم از عیب و نقص و امان دهندهٔ خلایق از عذاب و شامل بر ایشان و جز بر عباد منکبر و رؤف رحیم
و خدا از ابدا دیدم نه بدیده پس این افضل است از ان موسی عم داده است یهودان گفتند راست
گفتی ای محمد در توریة چنین نوشته است پس حضرت فرمود این دو فضیلت پس یهودان گفتند که
نوح عم از تو بهتراست زیرا که حقتعالی او را باکشتی سوار کرد و کشتی او را بر جودی قرار داد حضرت
فرمود که خدا مرا از این بهتر داده است نهری در اسمان بمن داده است که از زیر عرش جاری میشود
و بر کنار ان هزار هزار قصر هست که خشتی از انها از طلا است و خشتی از نقره و گیاه انها زعفرانست و سنگ
ریزهٔ انها مروارید و یاقوت است و زمین انها از مشک سفید است و ان نهر کوثر است که حقتعالی بمن و امت
من عطا کرده است چنانچه گفته است انا اعطیناک الکوثر گفتند راست گفتی ای محمد چنین در توریة نوشته
است و این بهتر است از ان حضرت فرمود که این سه فضیلت پس یهودان گفتند که ابراهیم از تو بهتراست
زیرا که حقتعالی او را خلیل خود گردانید حضرت فرمود که اگر ابراهیم را خلیل خود گردانید مرا حبیب خود
گردانید و مرا محمد نام کرده میدانید که چرا مرا محمد نام کرد فرمود که از برای من نامی از نامهای خود
مشتق کرد خدا محمود است و من محمد ام و امت من حامدانند یهودان گفتند راست گفتی یا محمد این
از ان بهتر است حضرت فرمود این چهار فضیلت پس یهودان گفتند عیسی بهتر است از تو زیرا که عیسی
روزی در گردنگاه بیت المقدس بود شیاطین رفتند که او را ضرر برسانند پس حقتعالی امر کرد جبرئیل
را که بال راست خود را بر روی شیاطین زد و ایشان را در اتش انداخت حضرت فرمود که مرا از این بهتر
داده است چون از بدر برگشتم از قتال مشرکان و بسیار گرسنه بودم و داخل مدینه شدم زن یهودیه
مرا استقبال کرد و کاسهٔ بزرگی در سرش بود و بزغالهٔ بریانی در ان کاسه بود و در استین خود
شکری داشت پس گفت الحمد لله که حقتعالی ترا بسلامت برگردانید و بر دشمنان ظفر بخشید و من نذر
کرده بودم از برای خدا که اگر بسلامت و غنیمت برگردی از جنگ بدر من این بزغاله را بکشم و از
برای تو بریان کنم و بسوی تو بیاورم که تناول نمائی حضرت فرمود که پس من فرود امدم از استر شهبا
و دست دراز کردم بسوی بزغاله که بخورم ناگاه ان بزغالهٔ بریان بقدرت خداوندمان برخاست و
بر چهار پا ایستاد و بسخن امد و گفت ای محمد صم مخور از من که مرا زهر الوده اند گفتند راست گفتی
یا محمد این از ان بهتر است حضرت فرمود که این پنج فضیلت پس یهودان گفتند که یکی مانده است این را
میگوئیم و بر میخیزیم سلیمان عم از تو بهتر است زیرا که حقتعالی انس و جن و شیاطین و مرغان و بادها و
درندگان را مسخر او گردانیده بود حضرت فرمود که خدا براق را از برای من مسخر گردانید که از دنیا و
انچه در دنیاست بهتر است و ان چهارپایانیست از چهارپایان بهشت رویش مانند روی انسانست و
سمش مانند سمهای اسبانست و دمش مانند دم گاو است و از دراز گوش بزرگتر و از استر کوچکتر
است زینش از یاقوت و رکابش از مروارید سفید است و هفتاد هزار مهار دارد از طلا و دو بال دارد

... و یاقوت سرخ بر جدود میان بود و بدنه اش نوشته است لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد رسول الله یهودان گفتند راست گفتی در توریت چنین نوشته است و این از ملک سلیمان بهتر است ای محمد ما شهادت میدهیم بوحدانیت خدا و باینکه تو پیغمبر اوئی پس حضرت فرمود که نوح هزار دکم پنجاه سال قوم خود را دعوت کرد و حقتعالی فرموده است که ایمان نیاوردند با و مگر اندکی و در این سن قلیل و عمر اندک من تابع من شده اند اضعاف آن کسان که تابع نوح نشده بودند با آن عمر دراز و ذریه کانی بسیار او بدرستی که در بهشت صد و بیست هزار صف خواهند بود امت من هشتاد هزار صف خواهند بود و همه امتهای دیگر چهل هزار صف حقتعالی کتاب مرا گواه بر حقیت کتابهای دیگر و نسخ کنند آنها کردانید و مبعوث شده ام بحلال کردانیدن چیزها که پیغمبران دیگر حرام کرده بودند و حرام کردانیدند بعضی از آنها که ایشان حلال کردانیده بودند از جمله آنها آنست که در شرع موسی هم شکار ماهی در روز شنبه حرام بود حتی آنکه حقتعالی بسبب تعدی آن جمعی را بصورت میمون مسخ کرد و در شریعت من حلال شده است چنانچه حقتعالی فرموده است که احل لکم صید البحر و طعامه متاعا لکم و للسیارة و در امت من پیه و چربیها حلال است و شما نمیخورید پس بدرستی که خداوند عالم بر من صلوات فرستاد در قرآن و فرمود که ان الله وملئکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما یعنی بدرستی که خدا و فرشتگان او درود میفرستند بر پیغمبر ای گروهیکه ایمان آورده اید صلوات فرستید بر آنحضرت و تسلیم کنید فرمودهای او را تسلیم کردنی یا سلام کنید بر او سلام کردنی نیکو پس مرا وصف نمود خدا برافت و رحمت و در قرآن گفت لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم تحقیق که آمده است بسوی شما رسولی از جنس و قبیله شما دشوار است بر او مشقت ضرر شما بسیار حرص و اهتمام دارد برایمان آوردن شما و مهربان و رحیم است بر مؤمنان پس حضرت فرمود که حقتعالی فرستاد که یا من نیکی میکنید تا تصدقی بکنند و این را برای هیچ پیغمبر مقرر نکرده بود پس بر ایشان کرد این حکم را بعد از واجب کردانیدن برحمت خود و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق منقول است که حقتعالی عطا کرد بمحمد شرایع نوح و ابراهیم و موسی و عیسی را که آن یگانه پرستی خدا و اخلاص در عبادت و ترک شرک است و سنن حنیفیه ابراهیم و در ملت آنحضرت رهبانیت یعنی ترک زنان و لذات اقرار نداد و سیاحت یعنی جهان کردیدن قرار نداد و چیزهای پاکیزه را برای او حلال کردانید و چیزهای خبیث و بد را در شرع او حرام کردانید و از امت او برداشت بارهای گران و تکلیفهای دشوار را که بر امتهای گذشته لازم کرده بود و باین سبب فضیلت آنحضرت را ظاهر کردانید در شریعت او واجب کرد نماز و زکوة و روزه و حج و امر بمعروف و نهی از منکر را بیان فرمود حلال و حرام و احکام میراث را و جهاد در راه خدا را و زیاده کرد در شرع آنحضرت وضو را و زیادتی داد او را بر پیغمبران دیگر بسوره

فاتحة الکتاب و ایات اخر سورهٔ بقره و سورهای مفصل که اول سورهٔ محمد است تا اخر قران و حلال کردانید از برای او غنیمت و اموال مشرکان را و یاری کرد او را برعب و زمین را برای او مسجد و پاک کننده کردانید و او را بکافهٔ خلق مبعوث کردانید از سفید و سیاه و جن و انس و حکم جزیه کرفتن از اهل کتاب و اسیر کردن مشرکان و فدا کرفتن از ایشان برای او مقرر کردانید پس تکلیفی کرد او را که احدی از پیغمبران را چنان تکلیفی نکرده بود از برای او شمشیر برهنه از اسمان فرستاد و برای او فرستاد که قاتل فی سبیل الله لاتکلف الا نفسک یعنی قتال کن در راه خدا تکلیف کرده نشده مکر نفس خود را پس می بایست که انحضرت جهاد کند هر چند هیچکس با او موافقت نکند و یاری او ننماید و در حدیث دیکر فرمود که چون این ایه نازل شد چنان رو بدشمن میرفت که شجاعترین مردم کسی بود که بانحضرت در جنک کاه ملحق توانستی شد و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که حضرت امام حسین ع فرمود که بعد از وفات حضرت رسول صم روزی اصحاب انحضرت در مسجد نشسته بودند و فضایل انحضرت را ذکر میکردند تا کاه عالمی از علمای یهود شام امد که توریة و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و کتابهای پیغمبران را خوانده بود و دلایل و معجزات ایشان را دانسته بود پس سلام کرد بر ما و نشست و بعد از زمانی کفت ای امت محمد از برای هیچ پیغمبری و رسولی درجه و فضیلتی نکذاشته اید مکر انکه از برای پیغمبر خود ثابت میکنید اکر سوالی چند بکنم ایا جواب میتوانید کفت حضرت امیرالمؤمنین ع کفت سؤال کن ای یهودی از انچه خواهی که من جواب میکویم بعون الله تعالی پس بدانید که حقتعالی عطا نکرده است هیچ پیغمبری و رسولی را درجه و فضیلتی مکر انکه بحضرت عطا کرده است و اضعاف مضاعفه زیاده از انها بانحضرت داده است و حضرت رسول صم چون از برای خود فضیلتی ذکر میکرد میکفت که من فخر نمیکنم و من امروز ذکر میکنم از فضیلت انحضرت بی انکه تحقیر شان احدی از پیغمبران کنم انقدر که خدا دلهای مؤمنان را بان روشن کرداند برای شکر انکه حقتعالی بمحمد عطا کرده است پس بدان ای یهودی که از جملهٔ فضیلتها و شرفهای او نزد خدا ان بود که واجب کردانید امرزش و عفو را برای کسیکه صدا را نزد انحضرت پست کرداند پس فرمود که ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئك الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة و اجر عظیم انها که پست میکردانند صداهای خود را نزد رسول خدا ایشان کروهی اند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشانرا برای پرهیزکاری برای ایشانست امرزشی عظیم و اجری بزرك پس مقرون کردانید خدا اطاعت انحضرت را با طاعت خود و کفت من یطع الرسول فقد اطاع الله هر که اطاعت کند رسول را پس بتحقیق که اطاعت کرده است خدا را پس انحضرت را نزدیك کردانید بدلهای مؤمنان و محبوب کردانید او را بسوی ایشان و ان حضرت فرمود که دوستی من مخلوط شده است با خونهای امت من پس ایشان اختیار میکنند مرا بر پدران و بر مادران و بر خودهای خود و ان حضرت

نبوزنزدیکتر بین مردم بود بسوی ایشان و [illegible] مردم و در نسبت با ایشان چنانچه حقتعالی فرموده
است که لقد جائکم رسول من انفسکم [illegible] و در جای دیگر فرموده است کما النبی اولی
بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم [illegible] است بمؤمنان از جانهای ایشان و زنهای او
مادران ایشانند والله که فضیلت انحضرت [illegible] بمرتبه رسیده است که وصف او از ان قاصر است
ولیکن خبر میدهم ترا بانچه دل وتاب تحمل ان داشته باشد و عقل توانکار ان ننماید بتحقیق که فضیلت
او بدرجه رسیده است که اهل جهنم فریاد و ناله میکنند از روی ندامت و پشیمانی انکه چرا اجابت
انحضرت ننموده اند در دنیا چنانچه حقتعالی از احوال ایشان خبر داده است یوم تقلب وجوههم فی النار
یقولون یالیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسول یعنی روزی که گردانند روهای ایشان را در اتش جهنم در
حالتی که گویند ای کاش ما اطاعت میکردیم خدا را و اطاعت میکردیم رسول را و حقتعالی او را در قران
[illegible] پیغمبران دیگر یاد کرده و او را [illegible] دست بر اعضای انکه بعد از همه مبعوث شده است چنانچه
فرموده است و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من [illegible] حقتعالی او را افضل داد بر پیغمبران و امت
او را بر امتهای ایشان چنانچه فرمود که کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر
بودید شما بهترین امتها که بیرون اورده شد بدا از برای مردم امر میکنید بنیکی و نهی میکنید از بدی
پس یهودی گفت که خدا ملائکه را امر کرد به سجده ادم ایا محمد را چنین فضیلتی هست حضرت فرمود که
خدا ملائکه را امر فرمود که سجده کنند ادم را برای انکه نور محمد و ال او و صلوات خدا در پشت او
سپرده بود و سجده ایشان مر او را پرستیدن او نبود بلکه اطاعت امر خدا و اکرام و تحیتی بود برای او مانند
سلامی که بر کسی کنند و اعترافی بود برای ادم بانکه او افضل است از ایشان و اکرام خدا این واعظ کرد
بمحمد و ال این بهتر عطا کرد که خود بر او صلوات فرستاد و مردم کرد ملائکه را که بر او صلوات فرستند و
بر جمیع خلق لازم کرد که بر او صلوات فرستند تا روز قیامت چنانچه فرموده است ان الله و ملائکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما پس هر که صلوات فرستد بر انحضرت خدا در حال
حیوة و بعد از وفات او مگر انکه صلوات فرستد بر او [illegible] و بعد ده مرتبه صلوات ده [illegible]
عطا میکند و هر که بر انحضرت بعد از وفات او صلوات فرستد [illegible] او [illegible]
صلوات فرستاده است زیرا که حقتعالی موقوف کرده [illegible] است جابت دعای [illegible] و اله
بر انحضرت و این فضیلت بزرگتر و عظیمتر است از [illegible] که حقتعالی [illegible]
سقف در ختان [illegible] او در [illegible] او [illegible]
[illegible] در حتی [illegible] صدا [illegible]
و افراد پیغمبران و کرامت او [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] پیغمبران [illegible] و [illegible]

چنانچه فرموده است که و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منك و من نوح و ابراهیم و فرموده است و اذا
اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه
قال ءاقررتم و اخذتم علی ذالکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین و یاد آور
وقتی را که گرفت خدا پیمان پیغمبران را که هر گاه بدهم بشما از کتاب و حکمت پس بیاید بسوی شما
پیغمبری تصدیق کننده مر آن چیزی را که با شما است هر اینه البته ایمان بیاورید باو و البته یاری نمائید
او را گفت ایا اقرار کردید و گرفتید بر این عهد مرا گفتند اقرار کردیم گفت گواه باشید و من با شما از
گواهانم و خدا فرموده است که پیغمبر اولی است بمؤمنان از جانهای ایشان و فرموده است که و رفعنا
لك ذكرك و بلند کردیم از برای تو ذکر ترا پس کسی بلند نمیکند صدا بکلمه اخلاص و شهادت لا اله
الا الله مگر آنکه بلند میکند با آن صدا بشهادت محمد رسول الله در اذان و اقامه و نماز و عیدها و جمعه
و اوقات حج و در هر خطبه حتی در خطبه نکاح پس یهودی مناقب بسیار از پیغمبران ذکر کرد و آن
حضرت از برای حضرت رسول افضل از آنها اثبات نمود تا آنکه یهودی گفت که حق تعالی خطاب کرد بموسی
در کوه طور با آنکه بجهد و دوازده کلام و در همه گفت یا موسی انی انا الله ایا انت بجهد [illegible] پس آن
حضرت فرمود که خدا آنحضرت را بهفت آسمان بالا برد و بالای هفت آسمان بال مناجات است در دو
موطن یکی نزد سدرة المنتهی و او را در آن مکان مقام محمودی بود پس بالا برد او را تا رسانید بساق
عرش و او رحمت برای او رفرف سبزی که نور عظیم او را فرو گرفته بود و بآن رفرف چنان نزدیك شد
بقدر دو کمان یا نزدیکتر و با او مناجات کرد بآنچه در قرآن فرموده که مر خدا راست آنچه در آسمانها و در زمین
است و اگر ظاهر گردانید آنچه در نفسهای شماست یا پنهان کنید خدا حساب میکند شما را بآن پس میآمرزد
برای هر که میخواهد و عذاب میکند هر که را میخواهد و این آیه را بر امتها از زمان آدم تا آنحضرت
عرض کرد و از گرانی آن هیچ یك قبول نکردند و محمد صلعم قبول کرد پس چون حق تعالی دید که او و امت او
قبول کردند تخفیف داد از او گرانی آنرا و فرمود که امن الرسول بما انزل الیه من ربه یعنی ایمان آورد
رسول بآنچه فرستاده شده است بسوی او از پروردگار او پس خدا اتفاق کرد بر محمد و ترسید بر امت
آنحضرت از گرانی آیه که آنحضرت قبول کرد پس جواب گفت از جانب آنحضرت و امت او که و المؤمنون
کل امن بالله و ملئکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله یعنی و مؤمنان هر یك از ایشان
ایمان آوردند بخدا و ملئکه او و کتابهای او و رسولان او میگویند جدائی نمی اندازیم میان احدی
از رسولان او پس حق تعالی فرمود که از برای ایشانست آمرزش و بهشت اگر چنین ایمان بیاورند پس
حضرت فرمود که سمعنا و اطعنا غفرانك ربنا و الیك المصیر یعنی شنیدیم و اطاعت کردیم و سؤال
مینمائیم آمرزش ترا و بسوی تست بازگشت ما در آخرت پس خدا جواب داد که کردم این را بتو و بآن
امت تو و واجب گردانیدم از برای ایشان آمرزش گناهان را پس حق تعالی فرمود که چون تو و امت تو

قبول کردند عبئی را که عرض شده بود بر پیغمبران و امتهای ایشان و قبول نکردند لازم است بودن [illegible] امت از امت تو پس خدا گفت لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت یعنی جل جلاله تکلیف نمی نماید نفسی را مگر انچه طاقت داشته باشد و بر او اسان باشد از برای او ست هر چه سبب برده است از نیکی و براوست ضرر انچه اکتساب نموده است از بدی پس حقتعالی الهام نمود پیغمبر خود را که گفت ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا ای پروردگار ما مؤاخذه مکن ما را اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم حقتعالی گفت عطا کردم این را بتو برای کرامت تو ای محمد بدرستی که امتهای گذشته اگر فراموش میکردند امری را که بیاد ایشان اورده بودند بر ایشان میگشودم درهای عذاب خود را و رفع کردم این را از امت تو پس انحضرت گفت ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ای پروردگار ما بار مکن بر ما تکلیف گرانی چنانچه بار کردی بر انها که پیش از ما بودند پس حقتعالی فرمود که برداشتم از امت تو تکلیفهای دشواری را که بر امتهای گذشته لازم گردانیده بودم زیرا که بر امتهای گذشته مقرر کرده بودم که قبول نکنم از ایشان عبادتی را مگر در بقعهای زمین که برای ایشان اختیار کرده بودم هر چند دور باشند از او و بتحقیق که گردانیدم زمین را برای تو و امت تو پاک کننده و نماز گاه و این از ان تکلیفهای دشوار بود که از امت تو برداشتم و امتهای گذشته قربانیهای خود را بر گردن میگرفتند و بسوی بیت المقدس می بردند و قربانی هر که را قبول میکردم اتشی را میفرستادم که انرا میخورد و اگر قبول نمیکردم از او نا امید و محروم بر میگشت و قربانی امت ترا در شکم فقرا و مساکین قرار داده ام پس هر که قبول میشود ثوابش را مضاعف میگردانم باضعاف بسیار و اگر قبول نمیکنم برمیدارم از او عقوبتهای دنیا را برداشتم این را از امت تو و این هم از تکلیفهای دشوار است که از امت تو برداشتم و نمازهای امتهای گذشته بر ایشان واجب بود در میان شب و میان روز و این بر ایشان دشوار بود و از امت تو برداشتم و بر ایشان واجب گردانیدم نمازها را در طرفهای شب و روز که وقت فراغ ایشانست از خواب و شغلها و امتهای گذشته بر ایشان پنجاه نماز واجب بود در پنجاه وقت و از امت تو برداشتم و امتهای پیش ثواب ایشان یکی نوشته میشد و گناه ایشان یکی و ثواب امت ترا ده برابر گردانیده ام و گناه ایشانرا یکی و امتهای گذشته اگر نیت عمل نیکی میکردند برای ایشان نوشته میشد و اگر نیت عمل بدی میکردند برای ایشان نوشته میشد هر چند بعمل نیاوردند و این را از امت تو برداشتم اگر قصد گناهی کنند تا نکنند بر ایشان نمی نویسم و اگر قصد حسنه بکنند و نکنند یک ثواب برای ایشان مینویسم و امتهای گذشته اگر گناهی میکردند گناه ایشان بر در خانه ایشان نوشته میشد و توبه ایشان بان مقبول میشد که حرام گردانم بعد از ان بر ایشان محبوبترین طعامها را بسوی ایشان و امتهای گذشته صد سال و دویست سال از یک گناه توبه میکردند و قبول نمیکردم از ایشان بدون انکه ایشانرا در دنیا بعقوبتی مبتلا گردانم و این بار از امت تو برداشتم و اگر یکی از امت تو صد سال گناه کن

توبه کنند بقدر یک چشم زدن پشیمان شود جمیع گناهان او را می آمرزم و توبه او را قبول میکنم و امم سابقه چون بیک از ایشان بعضی نجاستها میرسید میبایست آن موضع نجس را مقراض کنند و این را برای امت تو پاک کننده گردانیده ام از جمیع نجاستها و خاک را در بعضی اوقات پاک کننده کرده ام اینها است ان بارهای گرانی که از امتهای سابق تو برداشته ام حضرت گفت خداوندا چون این نعمتها را این امت من عطا کردی احسان خود را زیاده گردان پس خدا او را الهام کرد که گفت ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به ای پروردگار ما بار مکن ما را انچه طاقت نداشته باشیم بان حقتعالی گفت چنین کردم با امت تو و این حکم منست در جمیع امتها حضرت گفت و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولنا و عفو کن از ما و بیامرز ما را و رحم کن ما را توئی مولای ما حقتعالی فرمود که کردم این را برای توبه کاران امت تو حضرت فرمود فانصرنا على القوم الكافرين پس یاری ده ما را بر قوم کافران حقتعالی فرمود که کردم این را و گردانیدم امت ترا در میان کافران ای محمد مانند خال سفید در گاو سیاه و حال انکه ایشانند صاحبان قدرت و ایشانند قهر کنندگان ایشان خدمت میفرمایند ایشان را و ایشان را خدمت نمیفرمایند برای کرامت تو و لازمست برمن که غالب گردانم دین ترا بر دینها تا انکه در مشرق و مغرب زمین نماند دینی مگر دین تو و جزیه دهنده بسوی اهل دین تو بمذلت و خواری و بتحقیق که چون برگشت بار دیگر جبرئیل را دید نزد سدرة المنتهی که نزد انست بهشتی که جایگاه نیکانست در هنگامی که فرو گرفته بود سدره را انچه فرو گرفته بود از ملئکه و ارواح مؤمنان و انوار خداوند عالمیان دیده اش را میل نکرد و نگذشت یعنی هر چیز را چنانچه بود دید بتحقیق که دید از ایات بزرگ پروردگار خود پس اینها اعظم است ای یهودی از مناجات موسی عم بر طور سینا و از برای محمد صم زیاد کرد این را که متمثل گردانید پیغمبران را که باو اقتدا کردند بنماز و بهشت و دوزخ را در ان شب باو نمودند و بر اسمان که بالا رفت ملئکه ان اسمان بر او سلام کردند یهودی گفت که خدا بر موسی انداخت محبتی از خود حضرت امیر المؤمنین فرمود که چنین بود و محمد را محبتی از خود بر او انداخت و او را حبیب خود نامید زیرا که حقتعالی نمود با براهیم عم صورت محمد را و امت او را ابراهیم گفت پروردگارا ندیدم از امتهای پیغمبران نوری انیتر و روشنتر از این امت این کیست پس ندا رسید باو که این محمد است حبیب من و حبیبی ندارم از خلق خود غیر او جاری گردانیدم یاد او را پیش از انکه اسمان و زمین را خلق نمایم و او را پیغمبر نامیدم در وقتی که پدر تو ادم گل بود و روح در او جاری نکرده بودم و در هنگامی که فرزندان ادم در از پشت او در اوردم و یکی کردم ترا با او همراه انداختم و حقتعالی در قران بحیات انحضرت سوگند خورده است چنانچه فرموده است لعمرك انهم لفی سكرتهم يعمهون یعنی بحیات تو سوگند میخورم چنانچه دوستی بدوستی و یاد میاری گوید بحیات تو قسم و همین بس است برای شرف و رفعت انحضرت یهودی گفت پس مرا خبرده از انچه حقتعالی تفضیل داده است بان امت انحضرت را بر سایر امتها حضرت

امیر المؤمنین ع فرمود که حقتعم امت انحضرت برامتهای دیکر چیزهای بسیار زیادتی داده است من
از انها یاد میکنم کی از بسیار داول انکه حقتعم فرموده است که کنتم خیر امة اخرجت للناس بودید
شما نیکو ترامتی که بیرون اورده شد [illegible] که چون قیامت شود خدا همهٔ خلق را در یك
حال جمع کند از پیغمبران سؤال کند [illegible] رسالتهای مرا پس بکویند بلی پس سؤال نماید
از امتها پس بکویند نیامد بسوی ما بشارت دهنده و ترساننده پس خدا کوید بپیغمبران و حال انکه
خود بهتر داند که کیستند کواهان شما امروز کویند محمد صم و امت انحضرت پس شهادت دهند برای
ایشان امت محمد که تبلیغ رسالت کردند و محمد صم تصدیق شهادت ایشان نماید و اینست معنی انکه
حقتعم فرموده است که شما را امت وسط کردانیده ایم تا بوده باشید کواهان بر مردم و بوده باشد رسول بر شما
کواه سیم انکه این امت در پیش از همهٔ امتها در قیامت حساب کنند و زودتر از همه داخل بهشت
شوند چهارم انکه خدا برایشان در شب و روز پنج نماز در پنج وقت واجب کردانیده است دو نماز در شب
وسه نماز در روز و این پنج نماز را در ثواب برابر پنجاه نماز کردانیده است و کفارهٔ کناهان ایشان ساخته
است چنانچه فرموده است که ان الحسنات یذهبن السیئات فرمود که یعنی نمازهای پنجکانه کفارهٔ
کناهانست اکر اجتناب کنند از کناهان کبیره پنجم انکه حسنهٔ راکه قصد کنند ونکنند یکی برای ایشان
نوشته میشود و اکر بکنند ده برابر و زیاده نوشته میشود تا هفصد برابر و زیاده ششم انکه حقتعم از این
امت هفتاد هزار کس را بی حساب داخل بهشت خواهد کرد که روهای ایشان مانند ماه شب چهارده باشد
وجمعی دیکر مانند ستاره روشن باشند و همچنین بحسب اختلاف مرتبهای ایشان میان ایشان اختلاف
ودشمنی نخواهد بود هفتم انکه اکر یکی از ایشان دیکری را بکشد اولیای مقتول اکر خواهند عفو میکنند
و اکر خواهند دیه میکیرند و اکر خواهند میکشند و بر اهل دین تورات لازم شده بوده است در تورات که البته
بکشند و دیه نکیرند وعفو نکنند چنانچه خدا فرموده است که این تخفیفی است از جانب پروردکار شما
و رحمتیست از او هشتم انکه حقتعم سورهٔ فاتحه را نصفی را برای خود قرار داده است ونصفی را برای
بندهٔ خود و فرموده است که قسمت کردم این سوره را میان خود و میان بندهٔ خود چون میکوید الحمد
لله مرا حمد کرده است و چون میکوید رب العالمین مرا شناخته است که پروردکار عالمیانم و چون میکوید
الرحمن الرحیم مرا حمد کرده است که صاحب رحمت و مهربانم و چون میکوید رب العالمین مرا شناخته
است که پروردکار عالمیانم و چون میکوید الرحمن الرحیم مرا مدح کرده است که صاحب رحمت و
مهربانم و چون میکوید مالك یوم الدین پس ثنا کرده است مرا و چون میکوید ایاك نعبد و ایاك
نستعین حقتعم میکوید راست کفت بندهٔ من در عبادت من و استعانت از من طلبید و باقی سوره از بنده
است نهم انکه حقتعم جبرئیل را بسوی پیغمبر فرستاد که بشارت ده امت خود را برفعت و روشنی و رفعت
و کرامت و نصرت دهم انکه خدا مباح کردانید از برای ایشان تصدقهای ایشان را که بخورند و بکذارند

در شکمهای فقرای ایشان و تصدقهای پیشینیان چنین بود که میبایست ببرند و بمکان دوری
ببرند تا آتش سوخته شود یازدهم انکه خداوند عالمیان شفاعت را برای ایشان قرار داد و بنبی و بامتهای
گذشته نداد و حقتعالی میکذرد از کناهان بزرك ایشان بشفاعت پیغمبر ایشان صم دوازدهم انستکه
در روز قیامت خواهند گفت که پیش ایند حمد کنندکان پس امت محمد صم پیش از امتهای دیگر
بیایند و در کتابهای گذشته نوشته است که امت محمد حامد انند حمد میکنند خدا را بر هر منزلتی و
تکبیر میکویند برای او در هر بلندی منادی ایشان باذان در شب ندا میکند و صدای ایشان در
اسمان پیچیده است مانند صدای مکس عسل سیزدهم انستکه خدا ایشانرا بکرسنکی نمیکشد و ایشانرا
بر کمراهی جمع نمیکند و مسلط نمیکرداند بر ایشان دشمنی از غیر ایشانرا و همه را بعذاب معذب نمیکرداند
و طاعون را شهادت ایشان کردانیده است چهاردهم انستکه مقرر کردانیده است برای کسی که صلوات
بر محمد و آل او بفرستد که ده حسنه او را بدهد و ده کناه از او محو کند و برابر کرداند مانند صلواتی که
بر انحضرت فرستاده است پانزدهم انستکه حقتعالی ایشان را سه صنف کردانیده است ظالم کننده بر خود و
میانه رو و سبقت نماینده بخیرات پس انکه سبقت کننده بخیرات است داخل بهشت میشود و میانه رو را
حساب میکنند حساب اسان و ظالم کننده بر خود را اکر خدا خواهد می امرزد شانزدهم انستکه حقتعالی توبه
ایشانرا پشیمانی و استغفار و ترك اصرار بر کناه کردانیده است و بنی اسرائیل توبه ایشان از [illegible] بود
یکدیکر را ایشان [illegible] هفدهم انستکه خدا به پیغمبرش وحی نمود که امت تو محل رحمتند عذاب ایشان در دنیا
زلزله و پریشانیست هجدهم انست که خداوند عالمیان برای بیمار و پیر از این امت مینویسد از حسنات
مثل انچه در جوانی و صحت میکرده است از اعمال خیر و خدا وحی میکند بسوی فرشتکان که بنویسید
برای بنده مومن مثل حسنات او که بیشتر میکرده است نوزدهم انستکه خدا کلمه تقوی را که توحید باشد
بار لازم امت محمد صم کردانیده است در دنیا و ظهور شفاعت را برای ایشان در اخرت قرار داده
است بیستم انست که حضرت رسول خدا صم در شب معراج ملکی چند دید که پیوسته در دنیا مانند باد در
رکوعند از روزی که مخلوق شده اند پس با جبرئیل گفت که عبادت اینست که اینها میکنند جبرئیل
گفت یا محمد سوال کن از پروردگار خود که عطا کند امت ترا قنوت و رکوع و سجود در نماز ایشان و
حضرت سوال کرد و خدا با ایشان عطا کرد پس امت محمد صم اقتدا میکنند بملائکه که در اسمانند و حضرت
رسول فرمود که یهودان حسد میبرند بر نماز و رکوع و سجود شما و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم
منقولست که حقتعالی صد و چهل هزار پیغمبر فرستاده است و مثل ایشان اوصیا راست کوئی و امانت را
ادا کردن و زهد در دنیا و هیچ پیغمبر بهتر از محمد صم و هیچ وصی بهتر از وصی او علی بن ابیطالب
نفرستاده است و در روایات معتبره از حضرت منقولستکه از حضرت رسول صم پرسیدند که بچه سبب
سبقت کرفتی بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال انکه بعد از همه مبعوث کردیده فرمود زیراکه

اول کسی بودم که ایمان آوردم به پروردگار خود و اول کسیکه جواب گفت در وقتیکه خدا پیمان از پیغمبران گرفت و گواه گرفت ایشانرا بر خود و گفت آیا نیستم پروردگار شما همه گفتند بلی من بودم و در حدیث موثق فرمود که پیغمبران اولو العزم که شریعت هر یک نسخ کننده شریعتهای گذشته بود پنج کس بودند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم و شریعت محمد صلعم نسخ کننده همه شریعتها است و حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که رسول خدا صلعم فرمود که حضرت موسی عم گفت پروردگارا مرا بگردان از امت محمد پس خدا باو وحی فرستاد که تو باین نخواهی رسید و در حدیث معتبر مرویست که حضرت رسول صلعم گفت یا علی بدرستی که حقتعالی مشرف شد در دنیا پس مرا اختیار کرد بر مردان عالمیان پس ترا اختیار کرد بر مردان عالم بعد از من پس امامان فرزندان ترا اختیار کرد بر مردان عالمیان بعد از تو پس فاطمه را اختیار کرد بر زنان عالمیان و در احادیث بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست که جاری شد فضیلت از برای امیر المؤمنین و امامان بعد از او مثل آنچه جاری شد از برای رسول خدا صلعم و محمد را فضیلت هست بر هر که خدا خلق کرده است و اوست درگاه خدا که بغیر از آن درگاه خدا بسوی خدا نمیتوان رسید مگر از او و راه خدا که هر که سلوک طریق متابعت او نماید بقرب و رضای حق میرسد و در احادیث بسیار از ائمه عم منقولست که ما در وجوب اطاعت و در علم و فهم و حلال و حرام بیک منزله ایم اما رسول خدا و امیر المؤمنین عم فضیلت خود را دارند و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که چون مرا باسمان بردند خداوند عزیز جبار بمن وحی کرد که ای محمد من مطلع شدم بسوی زمین مطلع شدنی پس برگزیدم ترا و اشتقاق کردم برای تو نامی از نامهای خود را و در هیچ جا مذکور نمیشوم من مگر آنکه تو با من مذکور میشوی پس منم محمود و توئی محمد پس دیگر مطلع شدم بر زمین و اختیار کردم از آن علی را و اشتقاق کردم از برای او نامی از نامهای خود را پس منم اعلا و اوست علی یا محمد خلق کردم ترا و علی و فاطمه و حسن و حسین را از شبح نوری چند از نور خود و عرض کردم ولایت شما را بر اسمانها و زمین و هر که در آنهاست پس هر که قبول کرد ولایت شما را نزد من از ظفر یافتگان است و هر که انکار کرد نزد من از کافران است ای محمد اگر بنده مرا عبادت کند تا پاره پاره شود یا بگردد مانند مشک پوسیده پس بیاید بنزد من انکار کننده ولایت شما هرگز نیامرزم او را و در حدیث معتبر دیگر فرمود که کامل نمیشود بنده ایمان تا بداند که جاریست از برای خدا و ائمه همه آنچه جاریست از برای اول ایشان در حجت و اطاعت و حلال و حرام و از برای محمد صلعم و علی عم فضیلت ایشان هست و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم منقولست که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که منم بهترین مخلوقات خدا و منم بهتر از جبرئیل و اسرافیل و حاملان عرش و جمیع ملئکه مقربان و انبیاء مرسلان و منم صاحب شفاعت و حوض شریف و من و علی دو پدر این امتیم هر که ما را

بشناسد خدا را شناخته است و هر که ما را انکار کند خدا را انکار کرده است و از علی بهم خواهند رسید
دو سبط این امت و دو سید جوانان بهشت حسن و حسین و از فرزندان حسین نه امام بهم میرسند که
اطاعت ایشان اطاعت منست و معصیت ایشان معصیت منست نهم ایشان قائم و مهدی ایشان خواهد بود
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون حقتعالی عرش را آفرید و ملائکه آفرید بر دور عرش
و گفت شهادت بدهید که خداوندی بجز من نیست پس شهادت دادند پس فرمود که شهادت بدهید
که محمد رسول خدا است پس شهادت دادند پس فرمود که شهادت بدهید که علی امیر المؤمنینست
پس شهادت دادند و در حدیث دیگر از ابوذر غفاری منقولست که گفت شنیدم از رسول خدا ص که
افتخار کرد اسرافیل بر جبرئیل ع که من از تو بهترم زیرا که منم سرکرده هشت ملک که حامل عرشند و منم که
در صور خواهم دمید و من نزدیکترین ملائکه ام بمحل صدور وحی الهی جبرئیل گفت من بهترم زیرا که
من امین خدایم بر وحی او و رسول اویم بسوی پیغمبران و مرسلان و منم صاحب خسفها و قذفها و
خدا هیچ امت را عذاب نکرده است مگر بر دست من و مخاصمه نمودند بخدمت جناب مقدس ایزد تع
جل شانه عرض کردند پس وحی نمود بسوی ایشان که ساکت شوید بعزت و جلال خود سوگند میخورم
که خلق کرده ام خلقی را که بهتر است از شما گفتند آیا از ما خلقی بهتر شده است و حال آنکه ما را از نور
خود خلق کرده فرمود که بلی پس حکم فرمود که حجابهای قدرت گشوده شدند ناگاه دیدند که در ساق
راست عرش نوشته است که لا اله الا الله محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بهترین خلق خدایند پس
جبرئیل گفت پروردگارا سؤال میکنم از تو بحق ایشان بر تو که مرا خدمتکار ایشان گردانی حقتعالی فرمود
که کردم پس حضرت فرمود که جبرئیل از ما اهلبیت است و خادم ماست و بسند معتبر از حضرت صادق
ع منقولست که یهودی بنزد حضرت رسول آمد و ایستاد و تند در آنحضرت نظر میکرد حضرت فرمود که
ای یهودی چه حاجت داری گفت تو بهتری یا موسی بن عمران پیغمبری که خدا با او سخن گفت و توریة و
عصا برای او فرستاد و دریا برای او شکافت و ابر بر سر او سایه کرد حضرت فرمود که مکروه است که
بنده مدح خود کند ولیکن مرا لازم است و میگویم که چون آدم ع خطا کرد توبه اش آن بود که گفت
خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که گناه مرا بیامرزی پس خداوند او را آمرزید و نوح ع
چون بکشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که
مرا از غرق نجات دهی پس خداوند او را نجات داد و ابراهیم ع را چون بآتش انداختند چنین گفت و خدا
آتش را براو سرد و سلامت گردانید و موسی ع چون عصا را انداخت و ترسید و گفت خداوندا سؤال
میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا ایمن گردانی پس خدا باو وحی نمود که مترس که توئی اعلای
یهودی اگر موسی مرا درمی یافت و ایمان بمن و بپیغمبری من نمی آورد ایمان و پیغمبری او نفعی نمی
بخشید او را ای یهودی از ذریت منست مهدی که چون بیرون آید فرود آید عیسی بن مریم برای

بازی کردن او و پیش خواهد داشت او و او پشت سر او نماز خواهد کرد و در حدیث دیگر از حضرت رسول صلعم منقولست که چون حضرت آدم عم از آن درخت خورد سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت سؤال میکنم از تو بحق محمد که مرا رحم کنی پس حقتعالی وحی کرد بسوی او که محمد کیست آدم گفت خداوندا چون مرا آفریدی نظر کردم بسوی عرش تو و دیدم که در آن نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس دانستم که احدی قدرش عظیم تر نیست از آنکه نام او را با نام خود قرار داده پس خدا وحی نمود باو که ای آدم او آخر پیغمبرانست از ذریت تو اگر او نمیبود ترا خلق نمیکردم و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین عم منقولست که کلماتی که آدم از خدا گرفته بود و سبب قبول توبهٔ او گردید این بود که گفت سؤال میکنم بحق محمد که توبهٔ مرا قبول کنی حقتعالی فرمود که چه میدانی که محمد کیست گفت نام او را دیدم که در سراپردهٔ اعظم تو نوشته بود وقتی که من در بهشت بودم و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که فرمود که خدا را تعظیم کنید و پیغمبر او را تعظیم کنید و بر رسول خدا صلعم احدی را تفضیل مدهید که خدا او را بر همه تفضیل داده است و بسند معتبر دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که آیا محمد صلعم بهترین فرزندان آدم بود فرمود که والله که بهترین مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از او بهتر نیافریده است و در حدیث صحیح از حضرت امیر المؤمنین عم منقولست که حقتعالی هیچ بندهٔ بهتر از محمد صلعم نیافریده است و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که ما اول اهل بیتی بودیم که حقتعالی نامهای ما را مشهور و بلند گردانید زیرا که چون آسمانها و زمین را آفرید امر کرد منادی را که ندا کرد سه مرتبه اشهد ان لا اله الا الله و سه مرتبه اشهد ان محمدا رسول الله و سه مرتبه اشهد ان امیر المؤمنین حقا و در احادیث معتبره از آنحضرت منقولست که حقتعالی حضرت رسول صلعم را در عالم ارواح مبعوث گردانید بر پیغمبران که همهٔ ایشان را دعوت نمود بسوی اقرار بخدا و بسند معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که ما اهل بیت بر ما حلال نیست تصدق و امر کرده شده ایم که وضو را کامل بسازیم و در از کوش را بر اسب عربی نجهانیم و مسح بر موزه نکشیم و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست در تفسیر این آیهٔ کریمه که حقتعالی میفرماید که و توکل على العزيز الرحيم الذي يراك حين تقوم وتقلبك في الساجدين یعنی توکل کن بر خداوند غالب مهربانی که می‌بیند ترا چون بر میخیزی و گردیدن ترا در سجده کنندگان فرمودند یعنی منتقل شدن از صلبهای پیغمبران از پشت پیغمبری بپشت پیغمبر دیگر مؤلف گوید که علمای خاصه و عامه از خصایص آنحضرت بسیار ایراد کرده اند بعضی از آنها که مشهور است بیان میشود اول واجب بودن مسواک بر آنحضرت و در این خلافست دویم واجب بودن نماز شب و نماز وتر بر آنحضرت و بر این معنی احادیث بسیار وارد شده است سیم واجب بودن قربانی بر آنحضرت چهارم واجب بودن ادای دین کسی که بمیرد و پریشان باشد پنجم مشورت کردن با صحابه و در این خلافست ششم انکار منکر و اظهار بد بودن هر بدی که از مردم

مشاهده نماید هفتم مخیر گردانیدن زنان میان انکه اختیار انحضرت نمایند یا اختیار مفارقت و بعضی از احکام ان که در کتب فقه مذکور است هشتم حرام بودن زکوة واجب بر انحضرت و اهل بیت و ذریت انحضرت و در حرمت زکوة سنت و تصدقات سنت بر انحضرت خلاف است نهم انکه سیر و پیاز نمیخورد و بعضی گفته اند که بر انحضرت حرام بود و ثابت نیست دهم انکه تکیه کرده طعام تناول نمیکرد و بعضی گفته اند که بر او حرام بود و ثابت نیست یازدهم انکه گفته اند که خط نوشتن و شعر گفتن بر انحضرت حرام بود و در این نیز سخن هست دوازدهم انکه چون انحضرت اسلحه جنگ میپوشید حرام بود بر انحضرت که کندن ان بی انکه جنگ کند یا برابر دشمن برود و بعضی گفته اند مکروه بود سیزدهم انکه چون ابتدا بفعل سنتی میکرد حرام بود بر انحضرت ترک ان پیش از تمام کردن ان و این نیز محل خلاف است چهاردهم انکه بر انحضرت حرام بود اشاره بچشم و ابرو از برای زدن و کشتن و در این نیز خلافست پانزدهم بعضی گفته اند که بر انحضرت حرام بود تمام کردن بر کسی که قرض داشته باشد و ثابت نیست شانزدهم بعضی گفته اند که حرام بود بر انحضرت عطا کردن چیزی بکسی بقصد انکه زیاده بگیرد و در این نیز سخن هست هفدهم گفته اند که حرام بود بر انحضرت نگاه داشتن زنی که انحضرت را نخواهد و این نیز محل خلافست هجدهم اکثر گفته اند که نکاح کنیز بر انحضرت حرام بود و همچنین نکاح کتابیه نوزدهم وصال در روزه که دو روز روزه بدارد که در میان افطار نکند یا افطار را تا سحر تاخیر نماید یا قصد ان بر انحضرت جایز بود و بر دیگران حرام است و از انحضرت منقولست که فرمود که من مانند شما نیستم شب نزد پروردگار خود بسر می اورم و مرا طعام و اب میدهد بیستم اختیار انچه خواهد از نفایس غنیمت بر انحضرت حلال بود بیست و یکم حلال شد بر انحضرت داخل شدن مکه با سلاح بغیر احرام و بر دیگران حرام است بیست و دویم بر انحضرت جایز بود قورق کردن زمین برای چراگاه حیوانات و دیگران را جایز نیست و بعضی گفته اند که امام را نیز جایز است بیست و سیم انحضرت را جایز است برداشتن طعامی که صاحبش بان محتاج باشد در هنگام ضرورت و بعضی گفته اند که حکم امام نیز چنین است بیست و چهارم بر انحضرت زیاده از چهار زن بعقد دایم جایز بود و بر غیر انحضرت حرام بود بیست پنجم عقد بلفظ بخشیدن بر انحضرت مباح بود که زنی خود را بانحضرت بخشد و بر دیگران مباح نیست بیست و ششم گفته اند که هر زنی که انحضرت رغبت بنکاح او مینمود اگر بی شوهر بود اجابت انحضرت بر او واجب بود و اگر شوهردار بود بر شوهرش واجب میشد که طلاق او بگوید و در این سخنی هست بیست و هفتم خلافست که ایا قسمت میان زنان بر انحضرت واجب بود یا نه و بر تقدیر عدم وجوب از خصایص انحضرتست بیست و هشتم انکه نکاح زنان انحضرت خواه دخول کرده باشد و خواه نکرده باشد در حال حیات و بعد از وفات انحضرت بر دیگران حرام بود بیست و نهم حرام بود مردم را که صدا را در سخن گفتن بلندتر از صدای انحضرت کنند سی ام حرام بود که از پشت حجرها انحضرت را ندا کنند سی و یکم

حرام بود که انحضرت را بنام ندا کنند یا محمد و یا احمد و حقتعم نیز در قران در هیچ موضع انحضرت را
بنام ندا نکرده است بلکه یا ایها النبی و یا ایها الرسول و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر فرموده سیم ندا و
استخفاف بان حضرت کفر بود و امام نیز چنین است سیم بعضی گفته اند که اگر انحضرت کسی را
ندا میکرد و او در نماز بود واجب بود که جواب بگوید و نمازش باطل نمیشد بجواب گفتن و در این باب
نصی بنظر نرسیده است سیم و چهارم گفته اند که فرزندان دختران انحضرت فرزند انحضرت بودند
بر خلاف دیگران سیم و پنجم بعضی گفته اند که جمع میان اسم و کنیت انحضرت دیگرانرا جایز نیست و
بعضی منع کرده اند از کنیت انحضرت مطلقا و هیچ یک در نصوص معتبره وارد نشده است مؤلف
گوید که فضایل انحضرت از حد و احصا فزون است و در ابواب فضایل اهل بیت عم بسیاری ایراد
خواهد شد انشاء الله تعم و بسیاری در ابواب احوال انبیا عم گذشت و چون فضل ان سرور از خورشید
انور روشن تر است بهمین قلیل اکتفا نمودیم و اما خصایص انجناب چون بعضی ثابت نبود ترک کردیم
وانچه مذکور شد نیز بعضی ثابت نیست چنانچه اشاره نمودیم اما متابعت مشهور ایراد کردیم و تحقیق
اینها چندان ضرور نیست و تفصیلش در کتاب بحار الانوار مذکور است باب دهم در بیان
وجوب اطاعت و محبت و ولایت و نفی از مخالفت انحضرت است بدانکه ایات کریمه در وجوب اطاعت
و محبت انحضرت و تکفیر و تهدید مخالفان او بسیار است و تفسیر انها موجب تطویل است اکتفا بترجمه
احادیث مینمایم در حدیث صحیح از حضرت صادق منقول است که حقتعم تادیب نمود پیغمبرش را بنحوی
که میخواست پس فرمود که وانک لعلی خلق عظیم پس امور امت و ملت را با و گذاشت و فرمود که و ما
اتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا یعنی انچه عطا کند شما را رسول پس بگیرید و عمل نمائید و
انچه نهی کند شما را از ان پس منتهی شوید و ترک نمائید و فرمود که من یطع الرسول فقد اطاع الله هر که
اطاعت کند رسول را پس بتحقیق که اطاعت کرده است خدا را پس حضرت فرمود که بدرستیکه پیغمبر
خدا تفویض نمود امر امت و دین را بعلی و او را امین کردانید بر همه پس شما شیعیان تسلیم کردید و
دیگران انکار کردند پس والله که دوست میداریم مرا انشما که بگوئید هرچه ما بگوئیم و خاموش باشید
هرگاه ما خاموش باشیم مائیم واسطه میان شما و خدا حقتعم خیری در مخالفت امر ما قرار نداده است
واحادیث صحیحه و معتبره بر این مضمون بسیار است و چون مضامین مشترکست ذکر انها موجب تکرار
است و در حدیث معتبر منقولست که حضرت رسول صم فرمود که ایمان نیاورده است بنده مگر انکه بوده
باشم من نزد او محبوبتر از جان او و بوده باشند عترت و ذریت من نزد او محبوبتر از فرزندان و خویشان
او و بوده باشند اهل من نزد او محبوبتر از اهل او و بوده باشد هر چیز من نزد او محبوبتر از هر چیز او
و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که حضرت رسول صم فرمود در هنگامیکه مردم نزد انحضرت
مجتمع بودند که دوست دارید خدا را برای نعمتها که بشما کرامت می فرماید و دوست دارید مرا از برای

باب دهم

خدا و دوست دارید خویشان مرا از برای من و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امیرالمؤمنین ع
منقولست که شخصی از انصار بنزد رسول خدا صلعم آمد و گفت یا رسول الله من تاب مفارقت تو ندارم
و چون داخل خانه خود میشوم ترا بیاد می آورم پس کارهای خود را ترک میکنم و می آیم که نظر کنم بسوی
تو برای محبتی که دارم بتو پس بخاطرم آمد که چون روز قیامت شود و تو داخل بهشت شوی و با اعلا
علیین بروی دیگر ترا کجا بیابم که جمال با جلال ترا ببینم پس در آنوقت این آیه نازل شد و من یطع الله
والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن
اولئک رفیقا پس حضرت آن شخص را طلبید و آیه را برای او خواند و او را بشارت داد و ترجمه اش اینست که
هر که اطاعت کند خدا و رسول را پس ایشان با آن جماعتند که انعام کرده است خدا بر ایشان از پیغمبران
و صدیقان و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقند ایشان و در حدیث دیگر منقولست که مردی از اهل بادیه
بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و گفت قیامت کی قایم میشود حضرت فرمود که چه مهیا کرده از برای
قیامت که خبر آنرا میپرسی گفت والله که عمل بسیاری از نماز و روزه برای آنها نکرده ام مگر آنکه خدا
و رسول را دوست میدارم حضرت فرمود که آدمی با آنکسی خواهد بود که او را دوست میدارد

باب یازدهم در بیان وجوب تعظیم و توقیر و آداب معاشرت آنحضرتست که حقتعالی فرموده است
که انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله نیستند مؤمنان مگر آنان که ایمان بیاورند بخدا و رسول
او از صمیم قلب و اذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه و هرگاه بوده باشند با رسول
بر امری که سبب اجتماع مردم است مانند جمعه و عید و جنگها و شورها نمیروند تا رخصت بطلبند از
آنحضرت ان الذین یستاذنونک اولئک الذین یؤمنون بالله و رسوله بدرستیکه آنها که رخصت میطلبند
از تو ایشان آنکسانند که ایمان می آورند بخدا و رسول و علی بن ابراهیم روایت کرده است که این آیه
در شان جماعتی نازل شد که چون حضرت رسول صلعم ایشانرا برای امری از امور جمع میکرد مانند جنگی
یا غیر آن بی رخصت آنحضرت متفرق میشدند خدا نهی کرد ایشانرا از آن فاذا استاذنوک لبعض شانهم
فاذن لمن شئت منهم پس هرگاه رخصت طلبند از تو از برای بعضی از کارهای خود پس رخصت بده
از برای هر که خواهی از ایشان علی بن ابراهیم روایت کرده است که این آیه در باب رخصت طلبیدن
حنظلة بن ابی عامر نازل شد چنانچه در قصه احد احوال او بیان خواهد شد انشاء الله تعالی واستغفر لهم الله
ان الله غفور رحیم و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستی که خدا آمرزنده و مهربانست
لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا مگردانید خواندن حضرت رسول را شما مثل خواندن
بعضی از شما بعضی را که جایز دانید اجابت نکردن آنحضرت را یا مگردانید ندا کردن آنحضرت را مانند
ندا کردن بعضی از شما بعضی را که بنام آنحضرت را بطلبید و بگوئید یا محمد یا ابا القاسم و از پشت حجرها
صدا بر نیارید بلکه باید از روی تعظیم و تفخیم یا نبی الله و یا رسول الله و مثل اینها بگوئید و این وجه اخیر

از امام محمد باقر علیه السلام مرویست قد یعلم الله الذین یتسللون منکم لواذا بتحقیق که خدا میداند انها را
که دزدیده از مجلس تو بیرون میروند پناه برند کان بدیگران فلیحذر الذین یخالفون عن امره ان
تصیبهم فتنة او یصیبهم عذاب الیم پس حذر نمایند انانکه مخالفت مینمایند از امر انحضرت از انکه برسد
بایشان محنتی در دنیا یا برسد عذابی دردناک در اخرة و در جای دیگر فرموده است که یا ایها الذین
امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه ای گروه مؤمنان داخل مشوید
خانهای پیغمبر را مگر انکه رخصت دهند شما را بسوی طعامی در حالتی که انتظار برنده باشید پختن
انرا ولکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا ولا مستانسین لحدیث ولیکن هر گاه بخوانند شما را
داخل شوید و هر گاه طعام بخورید پراکنده شوید بی انکه بایستید بگر انس گیرید برای سخن گفتن ان
ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق بدرستیکه این مکث کردن شما سبب
ایذای پیغمبر میشود پس او حیا میکند از شما که بگوید بیرون روید و خدا شرم نمیکند از گفتن حق
علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم زینب را تزویج کرد و او را بسیار دوست
میداشت ولیمه کرد و اصحاب خود را طلبید و اصحاب انحضرت چون طعام میخوردند میخواستند بنشینند
و سخن بگویند نزد انحضرت و میخواست انحضرت که با زینب خلوت کند و گاهی بی رخصت انحضرت
داخل میشدند و بسخن مشغول میشدند و انتظار رسیدن طعام انحضرت میکشیدند و این موجب
تضییع اوقات شریف انحضرت بود پس حقتعالی این ایات را برای تادیب ایشان فرستاد و اذا سالتموهن
متاعا فاسئلوهن من وراء حجاب و هر گاه سوال کنید از زنان انحضرت متاعی از امتعه خانه ایشان را پس
طلب کنید ایشان را از پس پرده ذلکم اطهر لقلوبکم وقلوبهن این سوال کردن از پس پرده پاکیزه تر است
مر دلهای شما و دلهای ایشان را از وساوس شیطانی و خواطر نفسانی و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله
ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا ان ذلکم کان عند الله عظیما و نشاید شما را که ازار کنید و برنجانید
رسول خدا را و نه انکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز بدرستی که ایذای انحضرت و نکاح کردن
زنان او نزد خدا گناه بزرگ است علی بن ابراهیم روایت کرده است که سبب نزول این ایه ان بود که چون
ایه نازل شد که زنان حضرت رسول صلعم بمنزله مادران مؤمنانند و بر ایشان حرامند طلحه در غضب شد
و گفت پیغمبر میخواهد زنهای ما را بخواهد و ما زنان او را نخواهیم بعد از انحضرت زنان او را نکاح
خواهیم کرد چنانچه زنان ما را نکاح کرد پس این ایات نازل شد و در جای دیگر فرموده است که ان الله
وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما بدرستی که خدا و ملائکه او
درود میفرستند بر پیغمبر ای کسانی که ایمان اورده اید صلوات فرستید بر انحضرت و سلام گوئید
بر انحضرت با تسلیم و انقیاد کنید انحضرت را در ولایت اهل بیت انحضرت انقیاد کردنی در کتب عامه
بطرق متعدده روایت کرده اند که چون این ایه نازل شد از انحضرت پرسیدند یا رسول الله سلام

بر تو را د السلیم بحکم به صلوات فرستید بر تو فرمود که بگوئید اللهم صل علی محمد وال محمد کما صلیت علی ابراهیم وال ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد وال محمد کما بارکت علی ابراهیم و ال ابراهیم انک حمید مجید و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که صلوات خدا بر رسول چه معنی دارد فرمود که خدا او را ستایش و مدح مینماید در اسمانهای بالا و پرسیدند که تسلیم چه معنی دارد فرمود که یعنی انقیاد کردن انحضرت را در هر امری که بفرماید ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة واعد لهم عذابا مهینا انانکه اذیت میرسانند و میرنجانند خدا و رسول او را هم لعنت کرده است خدا بر ایشان و دور گردانیده است ایشان را از رحمت خود در دنیا و اخرت و مهیا گردانیده است برای ایشان عذابی خوار کننده و علی بن ابراهیم روایت کرده است که این ایه در شان انها نازل شد که غصب کردند حق امیرالمؤمنین و فاطمه ع را و ازار ایشان کردند چنانچه حضرت رسول ص در مواطن متعدده فرمود که ازار فاطمه ازار من است و در جای دیگر فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا تکونوا کالذین اذوا موسی فبراه الله مما قالوا وکان عند الله وجیها ای گروه مومنان مباشید مانند انانکه ازار کردند موسی را پس خدا ظاهر گردانید برائت او را از انچه گفتند و بود نزد خدا مقرب و دو شناس و در جای دیگر فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله واتقوا الله ان الله سمیع علیم ای انکسانیکه ایمان بخدا و رسول او اورده اید پیش میندازید اقوال خود را پیش از قول خدا و رسول او یعنی سخن مگوئید پیش از انکه پیغمبر سخن گوید یا انکه تعجیل مکنید در امر و نهی پیش از انحضرت یا انکه مگذارید که در راه رفتن کسی پیش از انحضرت برود بلکه از عقب او بروید و بترسید از خدا بدرستیکه خدا شنوا و دانا است یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون ای گروه گروید گان بلند مکنید او از های خود را بالای او از پیغمبر یعنی چون سخن گوید او از خود را بلندتر از او از انحضرت مگردانید و با او بلند بلند سخن مگوئید چنانچه بیکدیگر بلند سخن میکنید و سخن مگوئید تا باطل نشود عملهای شما بسبب این ترک ادب از روی نادانی ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة و اجر عظیم بدرستیکه انانکه او از خود را پست میگردانند نزد رسول خدا ص و با ادب و ازرم سخن میگویند انگروه انانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای قبول پرهیزکاری مر ایشان راست امرزش گناهان و مزدی بزرگ ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون بدرستی که انان که ندا میکنند ترا از عقب حجرها بیشتر ایشان صاحب عقل و دانش نیستند و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم والله غفور رحیم و اگر ایشان صبر کردندی تا بیرون ائی بسوی ایشان هر اینه بهتر بود از برای ایشان و خدا امرزنده است گناه کنند و مهربان است نسبت ببندگان علی بن ابراهیم روایت کرده است که این ایات در شان

گروه بنی تمیم نازل شد چون بنزد انحضرت می امدند بزد حجره می ایستادند وفریاد میکردند که یا محمد بیرون ای بسوی ما چون انحضرت بیرون می امد در اه رفتن پیش ازاو میرفتند و چون سخن میگفتند صدا های ا ازصدای انحضرت بلند تر میکردند و می گفتند یا محمد چنانچه با یکدیگر سخن میگفتند پس این ایات برای تادیب ایشان نازل شد ودرجای دیگر فرموده است که الم تر الی الذین نهوا عن النجوی ثم یعودون لما نهوا عنه و یتناجون بالاثم والعدوان ومعصیت الرسول ایا نمی بینی بسوی انانکه نهی کرده شده اند از از گفتن با یکدیگر پس بازعود مینمایند بسوی انچه نهی کرده شده اند ازان واز میگویند بانچه ایشانرا مستحق گناه میگرداند بعدوان وظلم و بنافرمانی رسول منقولست که این ایات در شان منافقان و یهودان نازل شد که با یکدیگر راز میگفتند و بمسلمانان چشمک میزدند و این باعث اندوه ایشان میشد وحضرت ایشان را نهی از این فرمود و ترک نکردند پس این ایات نازل شد و در بعضی روایات وارد شده است که این درشان ابو بکر و عمر و امثال اینها نازل شد چنانچه بعد از این انشا الله مذکور خواهد شد واذا جاوک حیوک بما لم یحیک به الله و یقولون فی انفسهم لولا یعذبنا الله بما نقول حسبهم جهنم یصلونها فبئس المصیر و چون بیایند بسوی تو تحیت کویند ترا بانچه تحیت نگفته است ترا بان خدا و میگویند درخواطرخود با یکدیگر که چرا عذاب نمیکند خدا ما را بانچه میگوئیم بس است ایشانرا عذاب جهنم و بد جایگاهیست جهنم منقولست که یهودان نزد انحضرت می امدند و می گفتند السام علیک یعنی مرگ بر تو باد پس این ایه نازل شد و بروایت دیگر جمعی می امدند و میگفتند انعم صباحا یا انعم مساء بروش اهل جاهلیت پس خدا فرستاد که چرا اسلام نمیکنید که تحیت اهل بهشت است یا ایها الذین امنوا اذا تناجیتم فلا تتناجوا بالاثم والعدوان ومعصیة الرسول وتناجوا بالبر والتقوی واتقوا الله الذی الیه تحشرون ای گروه مومنان چون راز گوئید با یکدیگر پس راز مگوئید بگناه و تعدی و ظلم و نافرمانی رسول و راز گوئید بنیکوکرداری و پرهیزکاری و بترسید از خداوندی که بسوی او محشور خواهید شد انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین امنوا ولیس بضارهم شیئا الا باذن الله وعلی الله فلیتوکل المومنون نیست راز گفتن منافقان و کافران مگر از شیطان تا اندوهگین کردند مومنان را و نیست ضرر رساننده ایشانرا مگر باذن وتقدیر خدا و بر خدا و بس باید که توکل کنند مومنان یا ایها الذین امنوا اذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم واذا قیل انشزوا فانشزوا یرفع الله الذین امنوا والذین اوتوا العلم درجات والله بما تعملون خبیرا ایکسانیکه ایمان اورده اید هرگاه گویند بشما جای فراخ کنید در مجالس وعظ و تلاوت و نماز پس جای بگشائید از برای مردم تا گشاده گی دهد خدا برای شما در قبر و در بهشت و هرگاه گویند برخیزید و بر ترو بدتا دیگران بنشینند برخیزید تا بلند گرداند خدا انانرا که ایمان اورده اند وانانرا که علم بایشان داده شده است در بهشت درجهای بسیار و خدا بکردهای شما داناست طبرسی روایت کرده است که صحابه تنافس میکردند در مجلس

حضرت رسول صم وکسیکه می امد خدمت میکردند و جا باو نمیدادند پس خدا امر کرد ایشانرا که جا بدهند
یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة ذلکم خیر لکم و اطهر فان لم تجدوا
فان الله غفور رحیم ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فان لم تفعلوا وتاب الله علیکم فاقیموا
الصلوة واتوا الزکوة واطیعوا الله و رسوله والله خبیر بما تعملون ای گروه مؤمنان چون میخواهید که راز گوئید
با رسول پس مقدم دارید پیش از راز گفتن خود صدقه که بمستحقان بدهید این بهتر است از برای شما
و پاک کننده تر شما را از گناهان پس اگر نیابید چیزی را که تصدق کنید پس خدا آمرزنده ومهربانست
آیا ترسیدید از آنکه پیش از راز گفتن تصدقی چند بدهید پس چون نکردید این کار را وخدا توبهٔ
شما را قبول کرد پس بر پا دارید نماز را و بدهید زکوة را و اطاعت کنید خدا و رسول او را و خدا
آگاهست بآنچه شما میکنید بدانکه حقتعالی باین آیات صحابه را امتحان نمود واز جملهٔ حکمتهای این تکلیف
این بود که کمتر تصدیع آنحضرت دهند و بسبب بسیاری تصدق ثوابها یابند و موجب تعظیم آنحضرت
باشد و باتفاق مفسران و محدثان سنی و شیعه صحابه بسبب این تکلیف امتناع نمودند از راز گفتن
با آنحضرت و کسی باین حکم عمل نکرد بغیر از حضرت امیر المؤمنین عم که آنحضرت یکدینار داشت و
انرا بده درهم معاوضه نمود و ده نوبت با آنحضرت راز گفت و هر مرتبه یک درهم داد و بعد از آن این
حکم آیهٔ بعد از آن منسوخ شد و خاصه و عامه بطرق متواتره از حضرت امیر المؤمنین عم نقل کرده اند
که فرمود که در قران آیهٔ هست که هیچ کس بغیر من بآن آیه عمل نکرده است واین آیه تصدق نزد راز
گفتنست و انشاء الله بعد از این در بیان فضایل آنحضرت مذکور خواهد شد و در حدیث معتبر از
حضرت صادق عم منقولست که چون نام حضرت رسول نزد شما مذکور شود بسیار صلوات فرستید
بر آنحضرت که هر که یک صلوات بر آنحضرت بفرستد حقتعالی هزار صلوات براو بفرستد در هزار صف ملائکه
و نماند چیزی از آفریدهای خدا مگر آنکه صلوات فرستند بر آن بنده بسبب صلوات فرستادن خدا و
ملائکه براو پس کسی که در چنین ثوابی وفضلی رغبت ننماید او جاهل ومغرور است وخدا و رسول و
اهل بیت عم از او بیزارند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول صم فرمود که هر که من نزد او
مذکور شوم و فراموش کند صلوات فرستادن برمن را خدا او را از راه بهشت گردانیده است و در
حدیث معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که جابر انصاری گفت که روزی حضرت رسول صم در خیمهٔ
بود از پوست ومادر بیرون خیمه بودیم دیدم که بلال حبشی از خیمه بیرون امد واب دست شوی آنحضرترا
بیرون آورد پس صحابه مبادرت کردند و هر که را دست بآن اب رسید برای برکت بر روی خود کشید
و هر که را دست بآن ظرف نرسید بدست دیگران دست مالید و بر روی خود کشید و با اب وضوء
دست شوی امیر المؤمنین عم نیز چنین میکردند و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم مرویست
که حضرت رسول صم هر ازاری که بهم میرسانید حجامت میکرد ابو طیبه گفت که من روزی

آنحضرت را حجامت کردم یك اشرفی بمن داد و از من پرسید که خون را چه کردی گفتم خوردم برای
برکت فرمود که دیگر چنین مکن و این خوردن ترا امان داد از دردها و بلاها و پریشانی و آتش جهنم
ترا مس نخواهد کرد و از اسامة بن شریك منقولست که گفت بخدمت آنحضرت رفتم صحابه را دیدم دور آنحضرت
چنان ساکن و ساکت یافتم که گویا مرغ بر سر ایشان نشسته و عروة بن مسعود چون در غزوهٔ حدیبیه از
جانب قریش بخدمت حضرت رسول صلعم آمد دید که هر گاه آنحضرت وضو میساخت یا دست میشست
مبادرت میکردند در گرفتن آن آب بمرتبهٔ که نزدیك بود که مردم یکدیگر را بکشند و هر مرتبه که آب دهان
یا آب بینی می انداخت بدستهای خود آنرا میربودند و برای برکت بر رو و بدن خود میمالیدند و هر موکه
از آنحضرت جدا میشد مسارعت میکردند و آنرا میربودند و چون امری میفرمود بر یکدیگر سبقت
میگرفتند در امتثال آن و چون سخن میفرمود صداهای خود را پست میکردند و تند بروی مبارك
آنحضرت نظر نمیکردند و سرها را پیش می افکندند چون عروه بنزد قریش برگشت گفت ای گروه
قریش من بنزد پادشاه عجم و پادشاه روم و پادشاه حبشه رفته ام و ندیدم که هیچ قومی پادشاه خود را
تعظیم و اطاعت کنند مثل آنکه اصحاب آنحضرت تعظیم و اطاعت او مینمایند و انس گفت که دیدم که
سرتراش سر آنسرور را میتراشید و اصحاب برگرد آنحضرت جمع شده بودند و چنان آنموها را میربودند
که هر موئی بدست کسی می افتاد و رسولان ملوك که بنزد آنحضرت می آمدند چون نظر ایشان
بر آنجناب می افتاد اعضای ایشان می لرزید و مغیره گفت که اصحاب آنحضرت چون میخواستند در خانهٔ
آنحضرت را بکوبند ناخن بر آن میزدند و بسنگ نمیکوبیدند و حرکت نمیدادند و براء بن عازب میگفت
که بسیار بود که میخواستم سؤالی از آنحضرت بکنم و از مهابت آنحضرت بتاخیر می انداختم تا دو سال
مؤلف گوید که تعظیم و تکریم آنحضرت و اهل بیت طاهرین آنحضرت چنانچه در حیات ایشان واجب
بود بعد از وفات ایشان نیز لازم است زیرا که دلایل تعظیم عامست و احادیث بسیار وارد شده است
که حرمت ایشان بعد از موت مثل حرمت ایشانست در حال حیات و حی و میت ایشان مساویند و
ایشانرا بعد از وفات اطلاع بر احوال مردم هست پس باید که در روضات مقدسه و ضرایح منورهٔ ایشان
با ادب داخل شوند و با رعایت ادب بیرون آیند و پشت بضریح نکنند و پا دراز نکنند و صدا بلند نکنند
و در هنگام زیارت با ادب بایستند و آهسته بخوانند و آنچه بحسب شرع و عرف متضمن تعظیم و تکریم
است بعمل بیاورند مگر آنچه نهی از آن بخصوص وارد شده باشد مانند سجده کردن و پیشانی بر قبر
گذاشتن و نام شریف ایشانرا در گفتن و نوشتن تعظیم بکنند و هرگاه گویند و شنوند صلوات
بفرستند و احادیث ایشانرا احترام بکنند و ذریهٔ طیبهٔ ایشانرا و راویان احادیث ایشان و حافظان شریعت
ایشانرا برای تعظیم ایشان تعظیم کنند مجملا هرچه بایشان منسوبست تعظیم او متضمن تعظیم ایشانست
و تعظیم ایشان تعظیم خداوند عالمیانست باب دوازدهم در بیان عصمت آنحضرتست از گناه و سهو و نسیان

بدانکه اشاره بدلایل عصمت جمیع پیغمبران ع در جلد اول گذشت و تفصیل دلایل در کتاب بحار الانوار مذکور است و باید دانست که اجماعی علمای امامیه است که آنحضرت از وقت ولادت تا وفات معصوم بود از گناهان کبیره و صغیره عمدا و سهوا و خطاء و ابن بابویه و بعضی از محمد بن اکرم چه تجویز کرده‌اند که حقتعالی برای مصلحت آنحضرت را سهوی بفرماید در نماز یا غیر آن بغیر آنچه متعلق بتبلیغ رسالت باشد که در آن بهیچ وجه جایز نیست ولیکن معظم علمای امامیه رضوان الله قابل نشده‌اند و هیچ سهو و نسیان را بر آنحضرت روا نداشته‌اند و احادیثی که دلالت بر وقوع آن میکند حمل بر تقیه کرده‌اند و چون این کتاب برای انتفاع عامه خلق نوشته میشود و اکثر ایشان را فهم دلایل و شبهات و جوابها چنانچه باید میسر نیست و گاه باشد که باعث لغزش ایشان گردد له استیفای دلایل عصمت و تاویل آیات و احادیثی که موهم خلاف آنست حواله بکتاب بحار الانوار نمود باحادیث معتبره بسیار از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی در پیغمبر ص پنج روح قرار داده بود روح حیات که بآن حرکت میکرد و راه میرفت و روح قوت که بآن جهاد میکرد و عبادات ثقیله را متحمل میشد و روح شهوت که بآن میخورد و می آشامید و با زنان بحلال مقاربت میکرد و روح ایمان که بآن امر میکرد و حکم بعدالت مینمود و روح القدس که بآن متحمل پیغمبری میشد و چون پیغمبر از دنیا رفت روح القدس بامام تعلق گرفت و روح القدس را خواب و غفلت و لهو و فراموشی نمیباشد و بروح القدس می بینند و میدانند آنچه در مشرق و مغرب و صحرا و دریاست و در روایات خاصه و عامه مذکور است که حضرت رسول ص شبی در معرس که نزدیک مدینه مشرفه واقع است فرود آمد و بلال را فرمود که بیدار باش پس بلال نیز بخواب رفت و حقتعالی خواب را بر همه مستولی گردانید تا آفتاب طالع شد پس چون بیدار شدند بلال گفت یا رسول الله آنکسی که ترا بخواب برد مرا نیز بخواب برد پس نماز را قضا کردند و حقتعالی برای رحمت بر امت آنحضرت را بخواب برد که اگر یکی از امت بیدار نشود تا آفتاب برآید و او را تشنیع کنند بگوید که پیغمبر نیز بخواب رفت و در این حدیث نیز سخن بسیار است و اعتراضات و جوابها در کتاب بحار الانوار مذکور است. باب سیزدهم در بیان وفور علم آنحضرت و رسیدن آثار و کتب و علوم انبیا باینجناب است در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حقتعالی میفرماید که نمیداند تاویل متشابهات قرآن را مگر خدا و راسخان در علم پس رسول خدا بهترین راسخان در علم بود و حقتعالی او را تعلیم کرده بود جمیع آنچه بر او فرستاده بود از تنزیل و تاویل قرآن و نبود آنکه خدا چیزی را بر او نازل گرداند و تاویل آن را باو تعلیم ننماید و اوصیای آنحضرت بعد از او همه علم او را میدانند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت امیرالمومنین ع فرمود که حقتعالی میفرماید ان فی ذلک لآیات للمتوسمین بدرستی که در قصه هلاک کردن قوم لوط یا در غیر آن در قرآن آیتها و نشانها هست برای صاحبان فراست و فرمود که رسول خدا ص متوسم بود که بعلامتها علوم بسیار

و احوال اخیار و اشرار بر او ظاهر میشد و من بعد از او امامان از فرزندان من هم چنینند و در احادیث بسیار منقولست که هر روز بر حضرت رسول صم اعمال نیکوکاران و بدکاران این امت عرض میشود پس حذر نمائید از اعمال ناشایست و در حدیث موثق منقولست که حضرت صادق عم به شخصی از اصحاب خود فرمود که چرا میرنجانید و ازرده میکنید حضرت رسول صم را گفتند بگو که چگونه انحضرترا ازرده می کنیم فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر انحضرت عرض میشود و اگر در ان اعمال معصیتی میبیند ازرده میشود پس انحضرترا با عمال زشت خود ازرده مکنید بلکه با عمال نیک خود شاد گردانید و در احادیث بسیار از ائمهٔ اطهار عم منقولست که حقتعالی علوم جمیع پیغمبران را برای حضرت رسول صم جمع کرد و انحضرت همه را باوصیای خود بمیراث داد و بانحضرت رسید توریة و انجیل و زبور و صحف ادم و شیث و ادریس و ابراهیم و کتابهای جمیع پیغمبران عم و حقتعالی هیچ علمی و کرامتی و معجزهٔ پیغمبری نداده است مگر انکه بانحضرت داده است و باو داده است انچه بانها نداده است و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی بن جعفر عم منقولست که فرمود که حضرت رسول صم وارث علوم پیغمبران بود و اعلم از همهٔ ایشان بود راوی گفت عیسی مرده را زنده میکرد باذن خدا فرمود که راست گفتی و سلیمان نیز زبان مرغ میفهمید و حضرت رسول صم همهٔ اینها داشت بدرستی که سلیمان عم چون هدهد را تفحص کرد و نیافت و در غضب شد از برای ان بود که او را بر اب دلالت میکرد پس بان مرغ علمی داده بودند که بسلیمان نداده بودند و باد و مور و مرغ و جن و انس و دیوان همه در فرمان او بودند و اب را در زیر هوا نمید انست و ان مرغ میدانست و حقتعالی میفرماید که اگر قرانی هست که بان کوهها را تواند راه انداخت یا زمین را بان پاره پاره توان کرد یا بطی الارض قطع توان کرد یا با مردگان بان سخن توان گفت این قرانست و ان قران بما رسیده است بمیراث که میتوانیم بعلم قران کوهها را بحرکت در اوریم و شهرها را طی کنیم و مردگانرا زنده کنیم و ما اب را در زیر هوا میدانیم و در کتاب خدا ایهٔ چند هست که بسبب ان ایات هر امر یرا که اراده کنیم میشود و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حقتعالی بعیسی عم دو اسم اعظم داده بود که باینها مرده را زنده میکرد و ان معجزها از او ظاهر میشد و بموسی عم چهار اسم داده بود و بابراهیم عم هشت اسم داده بود و بنوح عم پانزده اسم داده بود و بادم عم بیست و پنج اسم داده بود و این همه را بحضرت رسول صم داد با زیاده بدرستیکه اسمای عظام الهی هفتاد و سه اسم است یک نام مخصوص ذات مقدس اوست که هیچ کس تعلیم نکرده است و هفتاد و دو نام را بحضرت رسول صم تعلیم کرده است و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که حقتعالی در شب معراج بحضرت رسول صم علم گذشته و اینده را اعطا کرد و در احادیث معتبره از حضرت صادق عم منقولست که فرمود که ما را در شبهای جمعه شادئی هست راوی گفت ان شادی چیست فرمود که چون شب جمعه میشود روح حضرت رسول صم با ارواح ائمه بنزد عرش الهی

حاضر میشوند روح ما نیز حاضر میشود پس هفت شوط طواف میکنند در دور عرش الهی و نزد هر پایه
از پایهای عرش دو رکعت نماز میکنند و برمیگردد روح ما بسوی بدنها مگر بعلم تازه و اگر این نباشد
علم ما تمام میشود و در احادیث دیگر وارد شده است که هر علم تازه که خدا خواهد بر ما افاضه کند اول
بر روح حضرت رسول صلعم عرض میکنند و بعد از آن بر روح امیرالمؤمنین عم هم چنین بترتیب بارواح
ائمه عم تا آخر بر امام زمان عم افاضه مینماید و در احادیث صحیحه و معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق عم منقولست که جبرئیل عم برای حضرت رسول صلعم دو انار از بهشت آورد و بآنحضرت داد
یکی را تناول نمود و دیگری را دو نیم کرد و نصف را بامیرالمؤمنین عم داد و نصف را خود تناول نمود
و فرمود که یا علی انار اول که همه را خوردم بسبب پیغمبری بود و تو را در آن نصیبی نبود و انار دویم
علم بود و تو شریک منی در علم و در چند حدیث معتبر منقولست که شخصی از اهل یمن بخدمت حضرت
امام محمد باقر عم آمد حضرت فرمود که ای فلان در دره را میدانی گفت بلی فرمود که فلان درخت که در آن
دره واقع است میدانی گفت بلی فرمود که فلان سنگ که در زیر آن درختست میدانی گفت بلی گفت
ندیده ام کسی که اطلاع بر احوال شهرها بهتر از تو داشته باشد حضرت فرمود که آن سنگیست که الواح
موسی عم را ضبط کرد تا بحضرت رسول صلعم تسلیم کرد و اکنون الواح نزد ماست و در حدیث معتبر از
حضرت صادق عم منقولست که الواح موسی عم از زبرجد سبز بود که از بهشت آورده بودند و در آن الواح
علم گذشته و آینده تا روز قیامت نوشته بود چون ایام موسی عم منقضی شد حقتعالی وحی نمود بسوی او که
الواح را بکوه بسپار پس موسی بنزد کوه آمد و کوه بامر الهی شکافته شد و موسی الواح را در جامه پیچید
و در شکاف کوه گذاشت پس شکاف کوه بهم آمد و الواح ناپدید شد و پیوسته در آن کوه بود تا حقتعالی
محمد صلعم را مبعوث گردانید پس قافله از یمن بخدمت آنحضرت می آمدند چون بآن کوه رسیدند بامر خدا
شکافته شد و آن الواح چنانچه موسی عم پیچیده بود پیدا شد و اهل قافله آنرا برداشتند و حقتعالی در دل
ایشان انداخت که آنرا نگشایند و بخدمت حضرت رسول صلعم بیاورند و جبرئیل بر آنحضرت نازل شد
و خبر ایشانرا بآنحضرت رسانید چون بخدمت آنحضرت آمدند خبر آنچه یافته بودند با ایشان نقل کرد و آنرا
از ایشان طلبید گفتند چه دانستی که ما این را یافته ایم فرمود که پروردگار من مرا خبر داد و آنچه یافته اید
الواح موسی عم است گفتند شهادت میدهیم که تو رسول خدائی و الواح را بیرون آوردند و بآنحضرت
تسلیم کردند و حضرت در آن نظر کرد و خواند و آن بزبان عبری نوشته شده بود پس حضرت امیر
المؤمنین عم را طلبید و گفت بگیر این را که علم اولین و آخرین در این جا نوشته است و این الواح
موسی است و خدا مرا امر کرده است که این را بتو تسلیم نمایم گفت یا رسول الله من نمیتوانم این را خواند
فرمود جبرئیل مرا امر کرده است که ترا امر کنم که امشب این را در زیر سر خود بگذاری و بخوابی چون
صبح میشود همه را میتوانی خواند چون امیرالمؤمنین عم آنرا در زیر سر خود گذاشت و صبح برخاست

در علم

برخاست آنچه در آن الواح بود خدا تعلیم او کرده بود پس حضرت رسول صم آنحضرت را امر کرد که آنها را
بنویسد پس در پوست گوسفندی نوشت و اینست جفری که در آن علم اولین و آخرین هست و آن نزد
ماست و الواح و عصای موسی نزد ماست و همه از حضرت رسول صم بمیراث رسیده است و بسند
معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که یوشع وصی موسی ع بود و الواح موسی از زمرد سبز بود
و چون موسی از گوساله پرستیدن بنی اسرائیل در خشم شد الواح را از دست انداخت پاره پاره شد
و پاره ماند و پاره باسمان بالا رفت و چون غضب از موسی ع زایل شد یوشع از آنحضرت پرسید که آیا
علم الواح نزد تو هست گفت بلی پس الواح را اوصیای موسی دست بدست میدادند تا آنکه بدست چهار
نفر از اهل یمن افتاد و چون خبر بعثت حضرة رسول صم بایشان رسید پرسیدند که چه میگوید این پیغمبر
گفتند نهی میکند از شراب و زنا و امر میکند باخلاق نیکو و گرامی داشتن همسایگان گفتند پس او
اولاست بآنچه در دست ماست از ما و اتفاق کردند که در وقت مخصوصی بخدمت آنحضرت حاضر شوند
پس جبرئیل خبر داد آنحضرت را که فلان و فلان و فلان و فلان الواح موسی بایشان رسیده است
و در فلان شب از فلان [illegible] آنحضرت [illegible] ایشان میکشیدند در آن شب
تا آنکه [illegible] فرمود که کجاست
الواحی که از یوشع بشما بمیراث رسیده است چون این معجزه را مشاهده کردند گفتند شهادت میدهیم
بوحدانیت خدا و برسالت تو والله که تا این لوحها بدست ما آمده است هیچ کس بر این مطلع نشده بود
و چون الواح را آنحضرت گرفت دید که بخط عبری خفی نوشته اند پس بمن داد و در زیر سر گذاشتم
و چون صبح برخاستم و نظر کردم بخط عربی نوشته بود و در آن علم هر چیز و هر واقعه بود از روزی که
خدا دنیا را آفریده است تا روز قیامت و همه را من دانستم و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت
موسی بن جعفر ع پرسیدند که آیا ابی حجت خدا بود بر حضرت رسول صم فرمود که نه ولیکن امانت دار
وصیتها و کتابها بود که باو سپرده بودند که بحضرت رسول تسلیم نماید پس تسلیم کرد بآنحضرت و از دنیا
مفارقت کرد و از حضرت صادق ع بسند موثق منقولست که ابی آخر اوصیای حضرت عیسی ع بود و در
حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که آخر اوصیای عیسی ع مردی بود که او را ابالطی گفتند و در
روایت معتبر دیگر فرمود که سلمان فارسی بسیاری از علما را دریافت و از ایشان اخذ علم نمود تا آنکه
بنزد ابی آمد و زمان بسیاری در خدمت او ماند پس چون حضرت رسول صم ظاهر شد ابی گفت یا سلمان
عم که آنکه تو او را می طلبی در مکه ظاهر شده است برو بخدمت او پس سلمان متوجه خدمت آنحضرت
شد و در مدینه آنحضرت را ملازمت کرد و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حضرت ابوطالب ع
امانت دار وصایا و کتابها بود و ایمان بحضرت رسول صم آورد و امانتها را بآنجناب تسلیم کرد و در همان
روز از دنیا مفارقت نمود و برحمت ایزدی واصل گردید و بسند معتبر از حضرة صادق ع منقولست که

موسی هم وصیت کرد بسوی یوشع و یوشع وصیت نمود بسوی فرزندان هرون نه بفرزندان خود و نه
بفرزندان موسی زیرا که اختیار وصیت و خلافت کبری با جناب مقدس حقتعالی است و بشارت دادند
موسی و یوشع که مسیح هم بعد از ین مبعوث خواهد شد پس چون مسیح مبعوث شد با بنی اسرائیل
گفت که بعد از من پیغمبری خواهد آمد که نام او احمد است و از فرزندان اسمعیل است و او تصدیق من
و تصدیق شما خواهد کرد و بعد از آنجناب آنها که حافظان علم و شریعت آنجناب بودند علوم آنجناب را
دست بدست می دادند و یک دیگر را وصی میکردند و بشارت میدادند مردم را بمبعوث شدن پیغمبر
آخر الزمان صم چنانچه حقتعالی فرموده است که انا انزلنا التورية فيها هدى و نور يحكم بها النبيون الذين
اسلموا للذين هادوا و الربانيون والاحبار بما استحفظوا من كتاب الله وكانوا عليه شهداء یعنی بدرستی که
ما فرستادیم توریة که در آن هدایت و نور بود حکم میکردند بآن پیغمبران که منقاد حکم خدا بودند
برای یهودان و حکم میکردند علمای ربانی و عباد و زاهدان بسبب آنچه بایشان سپرده شده بود
و طلب حفظ آن از ایشان کرده بودند از کتاب خدا و بودند بر آن کتاب از گواهان حضرت فرمود که خدا
برای این ایشانرا مستحفظان نامید که بایشان سپرده بودند نام بزرگتر را یعنی کتابی را که بآن میتوانست
دانست علم هر چیز را که با پیغمبران بوده است که از جمله آنها بود توریة و انجیل و زبور و کتاب
نوح و کتاب صالح و کتاب شعیب و صحف ابراهیم عم پس پیوسته این وصیتها و امانتها را عالمی بعالم دیگر
میسپردند تا آنکه بحضرة رسول صم تسلیم کردند پس چون آنجناب مبعوث شد فرزندان آنها که مستحفظان
و اوصیا بودند ایمان بآنحضرت آوردند و جماعت دیگر از بنی اسرائیل کافر شدند و در حدیث معتبر
دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت رسول صم فرمود که من سید پیغمبرانم و وصی من سید اوصیاست
و اوصیای من بهترین اوصیای پیغمبرانند و آدم عم از خدا سوال کرد که برای او وصی شایسته قرار
دهد پس حقتعالی باو وحی فرستاد که من گرامی داشته ام پیغمبرانرا به پیغمبری پس اختیار و امتحان کردم
خلق خود را و بهترین ایشانرا اوصیا گردانیدم پس خدا وحی نمود باو که وصیت کن بسوی شیث که او
هبة الله است و شیث وصیت کرد بسوی پسر خود شبان و او فرزند آن حوریه بود که خدا برای آدم بزمین
فرستاد از بهشت و آدم او را با شیث تزویج نمود و شبان وصیت نمود بمحلث و محلث وصیت نمود بسوی
محوق و محوق بسوی عمیشا و او بسوی اخنوخ که ادریس عم است و ادریس بسوی ناحور و ناحور
وصیتها را تسلیم کرد بسوی حضرت نوح عم و نوح سام را وصی خود گردانید و سام عثامر را و او
برعیثاشا را و او یافث را و او بره را و او جفیسه را و او عمران را و عمران وصیتها را تسلیم نمود بسوی
حضرت ابراهیم خلیل عم و ابراهیم اسمعیل را وصی خود گردانید و اسمعیل اسحق را و اسحق یعقوب را
و یعقوب یوسف را و یوسف بثریا را و بثریا شعیب را و شعیب وصایا را تسلیم حضرت موسی عم نمود
و موسی یوشع را وصی گردانید و او داود را و داود سلیمان را و سلیمان آصف بن برخیا را و آصف زکریا را

نوذکریا وصیتها را تسلیم حضرت عیسی ع نمود و عیسی شمعون را وصی گردانید و شمعون یحیی بن زکریا
ذکریا را و یحیی منذر را و منذر سلیمه را و سلیمه برده را و برده وصیتها و کتابها را بمن تسلیم نمود و من
بتو تسلیم میکنم یا علی و تو بوصی خود تسلیم کن تا او باوصیای تو از فرزندان تو تسلیم نماید که هر یک
بدیگری بدهند تا برسد بامام دوازدهم که بهترین اهل زمینست بعد از تو و بدرستیکه امت من کافر
خواهند شد بتو و بر تو اختلاف خواهند کرد اختلاف بسیار هر که بر خلافت تو ثابت بماند با منست
و هر که از تو مفارقت کند در آتشست و آتش جهنم جایگاه کافرانست مؤلف گوید که از احادیث مختلفه چنا
ن ظاهر می شود که وصایا و کتابها و آثار و معجزات پیغمبران ص از چندین جهت بحضرت پیغمبر آخر الزمان
ص رسیده است الواح از آن جهتی که در حدیث گذشت و آثار موسی و عیسی و سایر انبیاء ع پارهٔ
از جهت برده و بعضی از جهت ابی بیواسطهٔ سلمان یا بواسطهٔ او یا هر دو علی اختلاف الروایات و وصا
یای حضرت ابراهیم و اسمعیل از جهت فرزندان اسمعیل و اوصیای او که منتهی بحضرة عبد المطلب شد
و بعد از او بابوطالب از جهت ابوطالب ع زیرا که چنانچه از بعض احادیث مستفاد میشود اوصیای
ابراهیم ع دو شعبه داشتند یکی فرزندان اسحق که پیغمبران بنی اسرائیل در اینها اخذ و یکی
فرزندان اسمعیل [illegible] ایشان بر ملت اهل ابراهیم
[illegible] و پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان مبعوث نبودند و در جلد اول
[illegible] بعد از این خواهد آمد احادیث بسیار که پیراهن یوسف که حقتعالی برای ابراهیم فرستاد
وقتی که او را باتش انداختند و عصا و سنگ موسی و انگشتر سلیمان و طشت قربان و تابوت سکینه
و غیر اینها از آثار پیغمبران بآنحضرت رسید و از آنحضرت بائمهٔ طاهرین ص منتقل گردید و ذکر اینها
در این مقام موجب تکرار است و در حدیث معتبر منقولست که عمار بن یاسر بحضرت رسول ص عرض
کرد که میخواستم که تو در میان ما باشی در عمر نوح زندگانی کنی حضرت فرمود که ای عمار حیات من
برای شما خیر است و وفات من نیز بد نیست از برای شما اما حیات من زیرا که هر گناه که میکنید برای شما
طلب آمرزش میکنم و اما بعد از وفات من پس از خدا بترسید و نیکو صلوات بفرستید بر من و بر اهل
بیت من و بدرستیکه عملهای شما بر من عرض میشود بنام شما و نام پدران شما و نسبها و قبیلهای شما
اگر عمل خیر است خدا را حمد میکنم و اگر عمل شر است استغفار میکنم برای شما چنانچه حقتعالی فرموده است
قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله والمؤمنون بگو یا محمد که بکنید آنچه خواهید پس می بیند
خدا عمل شما را و رسول او و مؤمنان فرمود که مؤمنان آل محمد اند صلوات الله علیهم و در روایات
دیگر وارد است که فرمود که در هر روز پنجشنبه اعمال شما بر من عرض میشود و در روایت دیگر فرمود
که در هر روز دوشنبه و پنجشنبه و در روایات بسیار دیگر هر صباح یا هر صبح و شام یا هر روز و در
کتاب امامت احادیث بسیار در این باب خواهد آمد انشاء الله تعالی و در حدیث معتبر منقولست که

حضرت صادق ع فرمود که چون دو کار کنند سوگند میخورم که اگر من در میان موسی و خضر میبودم
هر اینه خبر میدادم ایشان را که من از هر دو داناترم و خبر میدادم ایشان را بآنچه در دست ایشان نبود زیرا که
موسی و خضر علم گذشته را داده بودند و علم آینده را نداده بودند و حق تعالی بحضرت رسول صلعم علم
گذشته و آینده را تا روز قیامت داد و آن علم بما رسیده است و در احادیث بسیار [illegible]
پیغمبران اولو العزم را زیادتی داد بر جمیع خلق بعلم و علم ایشان را بما میراث داده و ما را بر ایشان [illegible]
زیادتی داد و حضرت رسول صلعم دانست آنچه ایشان ندانستند و ما علم آنحضرت را دانستیم و در احادیث
معتبره بسیار منقولست که در تفسیر قول حق تعالی و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض
و لیکون من الموقنین فرمودند که گشود خداوند عالمیان حجابها را تا نظر کرد ابراهیم بسوی زمین
آنچه در زمین بود و بسوی آسمانها و آنچه در آسمانها بود و بسوی عرش و آنچه در عرش بود و ملائکه
[illegible] از برای حضرت رسول صلعم و اوصیای کرام آنحضرت نیز چنین کرد
و در احادیث بسیار از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع منقولست که چون در شب معراج بحضرت
رسول صلعم نامهٔ اصحاب الیمین و نامهٔ اصحاب الشمال دادند پس نامهٔ اصحاب الیمین را بدست راست
گرفت و گشود و نظر کرد دید که در آن نوشته است نامهای اهل بهشت و نامهای پدران
و قبیلهای ایشان پس گشود نامهٔ اصحاب شمال را و دید که در آن نوشته است نامهای اهل جهنم و نامهای
پدران و قبیلهای ایشان پس فرود آمد [illegible] در دست آنحضرت بود پس بر منبر رفت و خطبه خواند
و فرمود که ایها الناس میدانید که چه چیز در دست من است صحابه گفتند خدا و رسول او بهتر میدانند
پس دست راست را بلند کرد و فرمود که این نامهای اهل بهشت است و نامهای پدران و قبیلهای
ایشان تا روز قیامت و دست چپ را بلند کرد و فرمود که این نامهای اهل جهنم است و نامهای پدران
و قبیلهای ایشان تا روز قیامت یکی زیاد نمیشود و یکی کم نمیشود و [illegible] حکم کرده است و بعدالت حکم
کرده است و همه بکردهای خود مستحق بهشت و دوزخ شده اند گروهی در بهشت اند و گروهی
در جهنم پس آن نامها را بحضرت امیرالمؤمنین ع داد و در روایات معتبره بسیار دیگر فرمودند که
حضرت رسول صلعم فرمود که خدا امت مرا تا روز قیامت برای من ممثل گردانید در طینتهای ایشان که
شناختم ایشانرا بنام خود و پدر و مادر و قبیله و حلیه و شمایل و اخلاق و اعمال ایشان پس صاحب عملها
که در قیامت خواهند آمد فوج فوج بر من گذشتند و همه را دیدم و همه را میشناسم چنانچه شما آشنایان
خود را میشناسید پس در میان آنها استغفار کردم برای تو و شیعیان تو یا علی و بدانکه خدا وعده
داده است مرا در حق شیعیان تو که بیامرزد از ایشان هر که ایمان آورد و پرهیزکار باشد و بدیهای ایشان
را بنیکی بدل کند و در روایات دیگر چنانست که خدا امت مرا در روز الست بر من عرض کرد پس
اول کسی که بمن ایمان آورد و تصدیق من نمود علی بود مؤلف گوید که احادیث علم آنحضرت

بسیار است و در ابواب آینده ان شاء الله مذکور خواهد شد و باید دانست که علوم آنحضرت همه
از جانب خداوند عالمیان است و بظن و گمان و اجتهاد و رأی هرگز سخن نمیفرمود چنانچه حق سبحانه
وصف آنحضرت فرموده است که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی نمیگوید او از روی
هوا و خواهش بلکه نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده شده است و باید دانست که اعمال و اقوال
آنحضرت همه موافق فرموده خدا بود و همچنین ائمه معصومین ع که اوصیای گرام آنحضرتند علم ایشان
همه مقتبس از آنحضرت بود و از غیر وحی و الهام سخن نمیفرمودند و اجتهاد بر ایشان جایز نبود و بظن
و گمان سخن نمیگفتند چنانچه ان شاء الله بعد از این بیان خواهد شد و باب چهاردهم در بیان اعجاز
قرآن مجید است بدانکه چون حضرت رسول صلعم در میان قومی مبعوث گردید که پیشه ایشان فصاحت
و بلاغت در سخن بود و هر کس را قدر فصاحت در میزان اعتبار میسنجیدند و شعرای حلو اللسان
و خطبای فصیح البیان را از همه خلق برتر میدیدند لهذا حقتعالی معجزه کبری آنحضرت را از جنس سخن
گردانید و قرآن مجید را آورد و اول تحدی نمود با ایشان که مثل این قرآن بیاورید اگر راست میگوئید
[illegible] افصح
[illegible] و رد ابطال امر
[illegible] میکوشیدند بر آنحضرت در مقام ابطال دین ایشان که بر آن نشو و نما کرده بودند
در آمده بود و بتهای ایشان که جهل ایشان خود میدانستند و می پرستیدند بدی یاد میکرد و آبا و اجداد
ایشان را نسبت بکفر و فساد میداد و رؤسای ایشان را که باد نخوت در سر و سراب ریاست در نظر داشتند
بسوی خاکساری و انقیاد دعوت مینمود بر خلافت و رسالت خود و ولایت اهل بیت خود ع و وعید آتش
میفرمود با این مراتب اتیان بمثل قرآن ننمودند و بسی ظاهر است که اگر قادر بودند در آن تکاهل
نمیورزیدند پس باز بر ایشان توسعه نمود و فرمود که ده سوره مثل سورهای کوچک قرآن بیاورید
و نیاوردند و باز آسان تر کرد و فرمود که همه با یکدیگر معین و یاور شوید و یک سوره مثل سورههای
این قرآن بیاورید و مثل سوره کوچکی از قرآن نیاوردند و اگر قادر می بودند سعی اولی داشتند و خود را
از مهالک جنگ و جدال و معارک قتل نفوس و نهب اموال خلاص میکردند و اگر آورده بودند البته
باو نزد اعادی آنحضرت منتشر میگردید و در مواطن متعدده بر آنحضرت الزام می نمودند و خبر آن
بما میرسید و بدانکه علما خلاف کرده اند در آنکه آیا اعجاز قرآن از غایت فصاحت و بلاغت است یا از
آنکه هرگاه اراده معارضه میکردند حقتعالی صرف قلوب و سلب اذهان ایشان می نمود که اتیان بآن نمی
توانستند نمود و اگر چه اعجاز بهر دو وجه حاصل میشود و لیکن حق آنست که اعجاز از چندین وجه بود
و از آنجمله جهت فصاحت و بلاغت و حلاوت که هر اعجمی که قرآن را میشنود امتیاز آنرا از سخنان دیگر می
فهمد و هر لفظ از الفاظ آن که در میان هر کلام فصیحی واقع شود مانند یاقوت رمانی و لعل بدخشانی میدرخشد

وجمیع فصحای متقدمین ومتاخرین اذعان بفصاحت و بلاغت آن نموده اند و در حدیث معتبر منقولست
که در زمان حضرت امام جعفر صادق ع ابن ابی العوجا و سه نفر از ملاحده که در [illegible] بودند
اتفاق کردند که کتابی در برابر قرآن بیاورند و هر یک ربعی از آنرا تمام کنند و این عهد و [illegible]
پنهان کردند و با یکدیگر وعده کردند که در سال دیگر جمع شوند در مکه و ترتیب دهند چون سال
دیگر شد در مقام ابراهیم جمع شدند پس یکی از ایشان گفت که من چون دیدم قول خدا را که یا ارض
ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر دانستم که معارضه قرآن نمیتوان کرد و دست از
معارضه برداشتم پس دیگری گفت که چون این آیه را دیدم فلما استیأسوا منه خلصوا نجیا نا امید شدم
از معارضه او پس در این حال حضرت صادق ع از پیش ایشان گذشت و باعجاز این آیه را بر ایشان
خواند قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض
ظهیرا یعنی اگر جمع شوند آدمیان و جنیان بر آنکه بیاورند مثل این قرآن را هر آینه نتوانند آورد و هر چند
بعضی یاور بعضی باشند چون این معجزه را از آنحضرت دیدند متحیر ماندند و خایب و خاسر برگشتند
و در روایت دیگر وارد است که هر که سخن فصیحی میگفت بر کعبه می آویخت برای مفاخرت چون آیه
یا ارض ابلعی نازل شد در شب همه آمدند و سخنان خود را از بیم رسوائی برداشتند و هم از جهت
غرابت اسلوبکه هر چند کسی تتبع کلام فصحا و اشعار و خطب ایشان نماید قریب باین نظم عجیب وشبیه
باین اسلوب غریب نمی یابد چنانچه منقولست که چون قریش از قرآن و غرابت اسلوب آن متعجب شد
ند بنزد ولید بن مغیره آمدند که از حکماء عرب بود و او از فصاحت و بلاغت و رای و تدبیر مسلم
داشتند و باو گفتند که برو و کلام محمد را بشنو و چاره بکن برای ما که سخن او را به چه نسبت توانیم
داد پس او بنزدیک آنحضرت آمد و گفت ای محمد شعر خود را برای من بخوان حضرت فرمود که شعر
نیست ولیکن کلام خداوند است که پیغمبران را فرستاده است پس حضرت سوره حم سجده را براو
خواند و چون باین آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود بدنش بلرزید
و موهای بدنش راست شد و برخاست و بخانه خود برگشت پس قریش بسیار ترسیدند که مبادا او
مسلمان شده باشد و او عم ابوجهل بود پس ابو جهل بنزد او آمد و گفت ای عم ما را سرشکسته و رسوا
کردی و بدین محمد میل کردی گفت نه من بر دین شمایم ولیکن سخن صعبی از او شنیدم که بدنها از
آن میلرزد ابو جهل گفت آیا شعر است گفت شعر نیست گفت خطبه است گفت نه زیرا که خطبه کلام
متصلیست و این کلام پراکنده است و بعضی به بعضی نمیماند و آنرا حسن و حلاوتی هست که وصف نتوان
کرد گفت پس کهانت است گفت نه گفت پس چه بگوئیم گفت بگذار تا فکری بکنم پس روز دیگر گفت که
بگوئید که جادو ست زیرا که دلهای مردم را اسیر یابد و در روایت دیگر منقولست که ولید آمد بنزد
آنحضرت و گفت بخوان بر من پس حضرت این آیه را خواند ان الله یامر بالعدل والاحسان تا آخر گفت باز

دیگر بخوان چون خواند گفت بخدا سوگند که حلاوت حسن و طراوت دارد و شاخهایش میوه دهنده است و ساقش بار آورنده است سیم عدم اختلاف چنانچه حقتعالی فرموده است که و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا اگر از نزد غیر خدا میبود هر اینه می یافتند در آن اختلاف بسیار زیرا که از غیر بشر کلامی باین طول که صادر شود نمیشود که مشتمل بر تناقض و اختلاف نباشد و ایضا کلام هر یک از بلغا را که ملاحظه کنند البته اختلاف در فصاحت میدارد و اگر یک فقره فصیح است فقرهٔ دیگر فصیح نیست و اگر یک بیت عالیست دیگری واهیست و کلامی که از اول و آخر در یکمرتبه از فصاحت باشد صادر نمیشود مگر از کسی که هیچ گونه اختلاف در ذات و صفاتش نیست چهارم از جهت اشتمال بر معارف ربانی زیرا که در آن وقت در میان عرب خصوصا اهل مکه علم بر طرف شده بود و آنحضرت پیش از بعثت با هیچ یک از علمای اهل کتاب و غیر ایشان معاشرت نمی فرمود و مسافرت ببلاد دیگر بسیار ننمود که طلب علم کند و آنچه حکما در چندین هزار سال در معارف الهی فکر کرده اند در هر سوره و آیه باحسن وجوه بیان فرموده و امری که مخالف عقول سلیمه و افهام مستقیمه باشد در آن نیست و این اعظم معجزات قرآن است و ببرکت آنحضرت عرب که بعدم علم و ادب مشهور آفاق بودند از نور علم و آداب و اخلاق محسود ساکنان سبع طباق گردیدند و علمای جهان در اکتساب کمال بایشان محتاج شدند پنجم از جهت اشتمال بر آداب کریمه و شرایع قویمه زیرا که در مکارم اخلاق آنچه حکما و علما سالها فکر کرده بودند در هر سوره اضعاف آن بیان شده و قانونی برای صلاح عباد و دفع نزاع و فساد مقرر گردانیده که در هر باب هر چند عقلای جهان تفکر نمایند خدشه در آن نمی توانند یافت و در هیچ امر قاعدهٔ بهتر از آنچه در کلام معجز نظام و شریعت سید انام مقرر گردیده نمیتوانند ساخت و اگر کسی عقل خود را حکم سازد میداند که معجزهٔ از این عظیمتر نمیباشد ششم از جهت اشتمال بر قصص انبیاء سالفه و قرون خالیه که در آن زمان مخصوص اهل کتاب بوده و دیگران را خصوصا اهل مکه بر آنها اطلاع نبوده و بنحوی بیان فرموده که با وجود معاندان بی حساب از اهل کتاب نتوانستند که تکذیب آنحضرت نمایند در هیچ جزوی از اجزای آن قصه ها و آنچه مخالف مشهور میان ایشان بود حقیت آنرا بر ایشان ظاهر گردانید و آنچه مخفی میداشتند و در کتب ایشان بود بر ایشان ثابت گردانید چنانچه در قصهٔ رجم و غیر آن ظاهر شد و در حلال بودن گوشت شتر یهود گفتند که بر پیغمبران حرام بوده است و حقتعالی تکذیب ایشان نمود و فرمود که قل فأتوا بالتوریة فاتلوها ان کنتم صادقین بگو یا محمد پس بیاورید تورات را پس بخوانید آنرا اگر هستید راستگویان پس خبر داد از روی یقین از آنچه در توریة بود با آنکه توریة را ندیده و نخوانده بود و باز فرموده است که یا اهل الکتاب قد جائکم رسولنا یبین لکم کثیرا مما کنتم تخفون من الکتاب و یعفو عن کثیر ای اهل کتاب بتحقیق که آمده است بسوی شما رسول ما در حالتی که بیان میکند برای شما بسیاری از آنها که شما مخفی میکنید از توریة از صفت محمد و از حکم سنگسار و غیر آن و عفو میکند از بسیاری که اظهار نمیکند برای مصلحت هفتم از جهت

خواص و اثار سور و ایات کریمه ان که شفای جمیع دردهای جسمانی و روحانی و دفع مضار نفسانی
و وساوس شیطانی و امن از مخاوف ظاهری و باطنی و دشمنان اندرونی و بیرونی [illegible]
سور قرانی هست و بتجارب صادقه معلوم گردیده و تاثیرات قران در جلای قلوب و شفای [illegible]
و ربط بجناب مقدس ربانی و نجات از شبهات شیطانی زیاده از انست که صاحب دلی انکار ان [illegible]
عاقلی را در ان مجال تاملی باشد دلهای سنگین دلان را بسان کوه بحرکت می اورده و از انها چشمها بسوی
جویبار دیده‌ها روان میگردانید و زمین سینه‌های غافلان را مقطع میسازد و تخم محبت یزدانی در ان
میپاشد و مردگان سرای غرور را بسان نفخهٔ صور زنده میگرداند و به سخن می اورد هشتم از جهت
اشتمال قرانست بر اخبار مغیبه که غیر حقتعالی را بر انها اطلاعی نیست و ان در قران کریم زیاده از انست که
احصا توان نمود و ان بر دو قسم است قسم اول انست که [illegible] بسیاری از [illegible] حقتعالی خبر داده است
بانچه کافران و منافقان در خانهای خود میگفتند بایکدیگر [illegible] میگفتند یا در خاطرهای
خود میگذرانیدند و بعد از خبر دادن تکذیب انحضرت نمیکردند و اظهار ندامت و توبه میکردند و
چون سخنی میگفتند میترسیدند و میگفتند همین ساعت جبرئیل برای انحضرت خبر خواهد اورد که
ما چنین گفتیم و از این ایات در قران بسیار است مثل انکه فرموده است که واذا خلا بعضهم الی بعض
قالوا اتحدثونهم بما فتح الله علیکم در باب جمعی از منافقان یهود فرموده که می امدند بخدمت انحضرت و
میگفتند ما ایمان اورده‌ایم و وصف تو را در توراة خوانده‌ایم چون بخلوة میرفتند بعضی با بعضی
میگفتند که چرا انچه خدا بر شما علم انرا گشاده است در توریة از وصف انحضرة نزد مسلمانان اظهار میکنید
پس حقتعالی پنهان ایشانرا اشکار نمود و در جای دیگر فرموده است که علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم
در اول حرام کرده بود بر مردم جماع کردن را در شبهای ماه رمضان و ایشان شبها پنهان این کار میکردند
فرستاد که خدا داناست انکه شما خیانت میکنید با نفسهای خود و در جای دیگر فرموده است که و قالت
طائفة من اهل الکتاب امنوا بالذی انزل علی الذین امنوا وجه النهار واکفروا اخره لعلهم یرجعون
مرویست که یازده نفر از یهودان خیبر با یکدیگر توطیه کردند که میرویم بنزد محمد و در اول روز باو
ایمان می اوریم و در اخر روز کافر میشویم و میگوئیم که ما اوصاف او را موافق نیافتیم با انچه در توریة
خوانده بودیم شاید باعث این شود که مسلمانان از او برگردند پس حقتعالی از توطیهٔ پنهان ایشان پیغمبر
خود را مطلع گردانید و در جای دیگر خبر از احوال ایشان داده است که واذا خلوا عضوا علیکم الانامل
من الغیظ و چون خلوت میکنند میگزند بر شما انگشتان خود را از خشم و باز فرموده است که و یقولون
طاعة فاذا برزوا من عندک بیت طائفة منهم غیر الذی تقول والله یکتب ما یبیتون یعنی میگویند منافقان در
حضور تو که از ماست فرمان برداری در هرچه فرمائی پس چون بیرون میروند از نزد تو بشب
با یکدیگر میگویند گروهی از ایشان غیر انچه تو با ایشان می گوئی یا غیر انچه در حضور تو میگویند و

خدا می نویسد انچه ایشان میگویند و باز فرموده است در قصهٔ طعمة بن ابیرق و مکر منافقان بود که
تدبیر کرده بودند و دیگری را بران مطلع نساخته بودند یستخفون من الناس و لا یستخفون من الله وهو
معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول شرم می دادند از مردمان و پنهان می دادند خیانت را و شرم
نمیدادند از خدا و حال انکه خدا با ایشان است و اسرار و ضمایر ایشان از او پنهان نیست در هنگامی
بشب تدبیر میکنند انچه را خدا نمی پسندد از گفتار و شرح این قصه بعد از این انشاء الله مذکور خواهد
شد و باز فرموده است که واذا جاؤکم قالوا امنا وقد دخلوا بالکفر و هم قد خرجوا به و الله اعلم بما کانوا
یکتمون و چون می ایند منافقان بنزد تو میگویند ایمان اورده ایم و حال انکه با کفر داخل میشوند و با کفر
بیرون میروند و خدا داناتر است بانچه ایشان پنهان میدارند و در جای دیگر فرموده است که یحلفون
بالله ما قالوا و لقد قالوا کلمة الکفر و کفروا بعد اسلامهم و هموا بما لم ینالوا سوگند یاد میکنند بخدا که نگفته
اند و بتحقیق که گفتند کلمهٔ کفر را و کافر شدند بعد از اسلام ایشان و قصد کردند امری را که بان
نمیرسند و این ایه در شان ابو بکر و عمر و جمعی دیگر از منافقان نازل شد که در باب خلافت امیر المؤمنین
سخنان کفر گفتند و قصد کردند که چون حضرت رسول صلعم بعقبه برسد او را هلاک کنند و دبها اند اختند
که شتر انحضرت رم کند و حقتعالی پیش از کردن ایشان انحضرت را مطلع گردانید و امدند و سوگند
دروغ یاد کردند که ما نگفته ایم و خدا دروغ ایشانرا ظاهر گردانید و اقوال دیگر در تفسیر ایه هست و
بر هر تقدیر خدا اخبار از ضمیر و پنهان ایشان داده است و این معجزه است و در موضع دیگر فرموده است که
قل لا تعتذروا لن نؤمن لکم قد نبانا الله من اخبارکم بگو یا محمد که عذر مطلبید ما عذر شما را قبول
نمیکنیم بتحقیق که خبر داده است ما را خدا از خبرهای شما و باز فرموده است و لیحلفن ان اردنا الا
الحسنی و الله یشهد انهم لکاذبون و سوگند یاد می کنند که ما اراده نکرده ایم مگر نیکی و خدا شهادت
میدهد که البته ایشان دروغگویانند و در موضع دیگر فرموده است که و لقد علمنا المستقدمین منکم
و لقد علمنا المستاخرین بتحقیق که دانستیم انها را که پیش امدند از شما و بتحقیق که دانستیم انها را که
پس رفتند منقولست که زن خوشروئی بنماز می امد بعضی از نیکان صحابه پیش میرفتند که در نماز
نظر ایشان بر او نیفتد و جمعی از اشقیا پس می ایستادند که او را ببینند حقتعالی از اسرار ایشان خبر داد و
فرموده است که یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم میگویند بزبانهای خود انچه نیست در دلهای
ایشان و از این باب در قران مجید بسیار است و قسم دوم انست که در بسیاری از ایات کریمهٔ قرانی
حقتعالی خبر داده است بامور اینده که غیر خدا را بر انها اطلاع میسر نیست بدون وحی و الهام پیش از
وقوع انها و بعد از ان مطابق ان واقع شده است و ان نیز بسیار است و بر چند نوعست اول مثل خبر
دادن از ایمان نیاوردن ابولهب و غیر او از کافران و برای اظهار کذب انحضرت نیز اظهار ایمان نکردند
چنانچه در سورهٔ تبت از عدم ایمان ابولهب خبر داده و در جای دیگر فرموده است که سواء علیهم اانذرتهم

ام لم تنذرهم لا یؤمنون یکسانست بر ایشان انکه بترسانی ایشانرا یا نترسانی ایمان نمی اورند و امثال این
مقوله در قران مجید بسیار است دوم مانند خبر دادن در ایات بسیار که مانند این قران و سوره از این
قران نمیتوانند اورد و موافق ان واقع شد چنانچه فرموده است که فان لم تفعلوا و لن تفعلوا پس اگر
نیاورید مثل این قرانرا و حال انکه هرگز نخواهید اوردن و اگر انحضرت صاحب یقین نبود در حقیقت
خود چگونه بر سبیل قطع و تاکید و تهدید در برابر کافران عنید میفرمود که نخواهید اورد سیم خبر
دادن از مذلت یهودان تا اخر الزمان بعد از اذیتها که رسانیدند بخاتم پیغمبران و لعنت کردن انحضرت
بر ایشان و واقع شدن ان که تا حال در میان ایشان پادشاهی بهم نرسیده است و در هر ملکی که هستند
از همه خلق ذلیل ترند چنانچه در ایات بسیار فرموده است و از انجمله این ایاتست لن یضروکم الا اذی
وان یقاتلوکم یولوکم الادبار ثم لا ینصرون ضربت علیهم الذلة اینما ثقفوا الا بحبل من الله وحبل من الناس
وباؤا بغضب من الله وضربت علیهم المسکنة هرگز یهودان ضرری نمیتوانند رسانید بشما مگر اندک ازاری
که بزبان شوم خود رسانند و اگر با شما کارزار کنند پشتها بر شما کردانند و بگریزند و پس از گریختن
یاری کرده نشوند زده شد بر ایشان مذلت و خواری هر جا که یافته شوند مگر بعهد از خدا
و عهدی از مؤمنان که قبول جزیه کنند و از کشتن و غارت خلاص شوند و باز گشتند یهود بغضبی
از خدا و زده شد بر ایشان مسکنت و درویشی و احتیاج که اگر مالدار باشند هم اظهار پریشانی میکنند
از ترس جزیه و اینها همه واقع شد که با انکه ایشان بدترین دشمنان انحضرت بودند و دشمنان خانگی
بودند و دور مدینه را فرو گرفته بودند و مظنهٔ غلبه ایشان زیاده از دیگران بود حقتعالی همه را ذلیل
و مستاصل گردانید و گریختند و ضرری بمسلمانان نتوانستند رسانید و تا حال بمذلت گرفتارند که
بخواری ایشان مثل میزنند و در بسیار جای از قران مانند این از احوال ایشان خبر داده است چنانچه
فرموده است والقینا بینهم العداوة والبغضاء الی یوم القیمة کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله انداختیم
میان یهودی و نصاری دشمنی و کینه تا روز قیامت هر گاه افروزند اتشی برای جنگ محمد صلعم
خاموش گردانید انرا خدا و باز فرموده است که خبر داد پروردگار تو که البته برانگیزد بر یهودان تا روز
قیامت کسی را که بدترین بلاها و عذابها را رساند بر ایشان چهارم خبر دادن از مغلوبیت سائر
مشرکان و غلبهٔ دین انحضرت بر سائر ادیان با انکه ابتدای حال انحضرت حالی نبود که کسی بعقل از ان
استنباط غلبه تواند نمود بلکه غلبهٔ انحضرت با وفور اعادی قویه و عدم ناصر از جملهٔ خوارق عادات بود
چنانچه فرموده است که قل للذین کفروا ستغلبون وتحشرون الی جهنم وبئس المهاد بگو ای محمد
مر انکسانرا که کافر شدند از یهودان یا از کافران قریش زود باشد که مغلوب شوید در دنیا بنصرت
مؤمنان بر شما و محشور شوید در عقبا بسوی جهنم و بد ارامگاهیست جهنم و در موضع دیگر فرموده
است قل ان کانت لکم الدار الاخرة عند الله خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین ولن

بتمنوه ابدا بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین چون یهودان میگفتند که بغیر ما کسی داخل بهشت
نمیشود و ما همه داخل بهشت میشویم حقتعالی فرمود که بگو ای محمد یهودان را که اگر راست میگوئید که خانهٔ
آخرت نزد خدا از برای شماست و بس و دیگران در آن بهره ندارند پس آرزوی مرگ کنید اگر هستید
راست گویان زیرا که هر که یقین داند که از اهل بهشت است می باید که مشتاق آخرت باشد پس فرمود که
آرزو نخواهند کرد مرگ را هرگز بسبب آنچه پیش فرستاده است دستهای ایشان از گناهان و خدا
داناست باحوال ستمکاران و این نیز از خبرهای غیبست که خدا خبر داد که ایشان آرزو نمیکنند و نکردند
و حضرت رسول صلعم فرمود که اگر آرزو میکردند هر یک در جای خود میمردند و یک یهودی بر روی
زمین نمیماند و این معامله با یهود شبیه است بمباهلهٔ نصاری که بعد از این خواهد آمد و دلیل عظیمیست
بر یقین آنحضرت بر حقیت خود و بطلان مخالفان او و در جای دیگر فرموده است که قل اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل
شیء قدیر بگو یا محمد خداوندا ای مالک الملک پادشاهی میدهی هر که را میخواهی و میگیری پادشاهی
را از هر که میخواهی و عزیز میگردانی هر که را میخواهی و ذلیل میگردانی هر که را میخواهی بدست تست
نیکیها بدرستیکه تو بر همه چیز توانائی بتوفیق تو و آیات معتبره این آیه وقتی نازل شد که در فتح مکه
یا در جنگ خندق حضرت رسول صلعم خبر داد که خدا این امت من داد ملک پادشاهان عجم و روم و یمن
را و منافقان گفتند که محمد اکتفا بمکه و مدینه نمیکند و طمع در ملک پادشاهان میکند پس خدا این آیه را
فرستاد و این نیز خبریست که بعمل آمد و تفصیل این قصه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله
و باز فرموده است که فعسی الله ان یاتی بالفتح شاید که خدا [illegible] فتح را و شاید در کلام حقتعالی بمعنی
تحقیق است و مرویست که مراد فتح مکه بود و بعضی گفته اند [illegible] همه واقع شد و باز
فرمود فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله
و لا یخافون لومة لائم در شان امیر المؤمنین و اصحاب آنحضرت نازل شد و حضرت رسول صلعم بعد از
نزول این آیه فرمود که یا علی زود باشد که جنگ کنی با آنها که با تو بیعت کنند و بیعت ترا بشکنند یعنی
عایشه و طلحه و زبیر و با آنها که ظلم و طغیان کنند یعنی معویه و اتباع او و با آنها که از دین بدر روند مانند
تیر که از نشانه بیرون رود یعنی خارجیان نهروان و مضمون آیه آنست که زود باشد که خدا بیاورد
گروهی را که خدا ایشانرا دوست دارد و ایشان او را دوست دارند و تذلل و فروتنی نمایند
نزد مؤمنان و عزیز و غالب باشند بر کافران و جهاد کنند در راه خدا و نترسند از ملامت ملامت کننده
و باز فرموده است که و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم و یاد آورید آن وقتی را که خدا وعده
داد شما را که با قافلهٔ قریش بشما خواهد رسید یا با اموال ایشان یا ظفر خواهید یافت بر لشکر ایشان و در
جنگ بدر بر لشکر ایشان ظفر عجیبی یافتند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعم و باز

فرموده است که فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون پس بزودی در راه [illegible] انفاق کردن برای
جنگ کردن با تو و بعد از انفاق پس خواهد بود بر ایشان حسرت و پریشانی پس مغلوب [illegible]
کردید و چنان شد و در موضع دیگر فرموده است که یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویأبی الله
الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین
کله ولو کره المشرکون میخواهند یهودان و ترسایان و سایر کافران که فرو نشانند و خاموش کردانند
نور خدا را که پیغمبری حضرت رسول و ایات حقیت او از قران و غیر انست بدهنهای خود و ابا
نمینماید خدا مگر انکه تمام کرداند نور خود را و دین روشن خود را اگر چه کاره باشند ان را کافران اوست
انکسی [illegible] که فرستاد رسول خود را با هدایت و دین حق تا غالب کرداند دین خود را بر همهٔ دینها
واگر چه [illegible] مشرکان این وعدهٔ الهی ظاهر کردید و دین حق انحضرة عالم را گرفت و تمام
ان وعده در زمان [illegible] خواهد امد انشاء الله تعالی و باز فرموده که والله یعصمک من الناس وبعد انکه
[illegible] از [illegible] این وعده نیز ظاهر شد و هر چند سعی در هلاک و اضرار انحضرت کردند
نتوانستند و منقولست [illegible] این ایه جمعی از صحابه مانند سعد و حذیفه در شبها پاسبانی انحضرة
میکردند چون این ایه [illegible] اصحاب کرداند و گفت احتیاج به پاسبانی شما ندارم خدا
ضامن محافظت من شده است و این نیز [illegible] است بر حقیت خود و باز فرموده است که
قل لن تخرجوا معی ابدا ولن تقاتلوا معی عدوا [illegible] بیرون نخواهید امد با من
بسفری هرگز و جنگ نخواهید کرد همراه من [illegible] و این بعد از [illegible] تبوک بود و چنان
شد که خبر داد و باز فرموده [illegible] علیک القران لرادک الی معاد بدرستیکه انکه واجب
کردانید بر تو [illegible] البته برگرداننده است ترا بمحل باز گشت تو یعنی مکه معظمه موافق مشهور و در
ان زودی هشتم فتح مکه را برای انحضرت میسر کردانید باز فرمود که الم غلبت الروم فی ادنی الارض
وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین لله الامر من قبل ومن بعد ویومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله
ینصر من یشاء وهو العزیز الرحیم وعد الله لا یخلف الله وعده ولکن اکثر الناس لا یعلمون مغلوب کردیدند
رومیان که ترسایان بودند از لشکر پادشاه عجم که گبران بودند در نزدیکترین زمینهای ایشان بزمین
عرب و رومیان بعد از مغلوب شدن از فارسیان بزودی غالب خواهند شد بر ایشان در سالی چند
اندک از میان سه تا نه خدا راست امر و تقدیر پیش از غالب شدن ایشان و بعد از ان و در روزی
که غالب شوند رومیان بر گبران شاد شوند مؤمنان بیاری خدا هر که را خواهد خدا یاری مینماید
و اوست غالب و قادر بر هر چه اراده نماید و مهربان نسبت بمؤمنان وعده کردن خدا است وخدا اخلاف
نمیکند وعدهٔ خود را البته رومیان بر اهل فارس غالب خواهد کرداند ولیکن اکثر مردم نمیدانند
صحت وعدهٔ الهی را و باور نمیکنند خبرهای پیغمبر را و مشهور در سبب نزول این ایات کریمه انست

الم چون حضرت رسول در مکه بود میان مسلمانان و مشرکان مجادله و منازعه میشد تا آنکه خبر رسید
که خسرو که پادشاه عجم بود لشکری فرستاد و بیار و میان که نصاری بود جنگ کردند و بر ایشان
غالب شدند و نصاری گریختند و بسیاری از مملکت ایشان را گرفتند کافران از شنیدن این خبر شاد
شدند و از روی شماتت با مسلمانان گفتند که شما و نصاری اهل کتابید و ما و گبران کتاب ندادیم
چنانچه گبران بر نصاری غالب شدند ما نیز بر شما غالب خواهیم شد پس حقتعالی این آیات را فرستاد و خبر
داد که بعد از چند سال رومیان بر اهل فارس غالب خواهند شد و در آن وقت مسلمانان نیز شاد خواهند
شد بیاری که خدا ایشان را بر مشرکان خواهد کرد پس در روز جنگ بدر که مسلمانان فتح کردند و بر
مشرکان مکه غالب شدند خبر رسید که رومیان بر فارسیان غالب شدند و ملکهای خود را از ایشان
پس گرفتند و در حدیث حسن از حضرت امام محمد باقر ع در تاویل این آیات منقولست که فرمود که
این آیه را تاویلی هست که نمیدانند آنرا مگر خدا و آنها که راسخ و ثابت در علمند یعنی ائمه معصومین ع
بدرستی که چون حضرت رسول صم بسوی مدینه هجرت کرد و اسلام ظاهر شد نامه به پادشاه روم نوشت
و رسولی بسوی او فرستاد و او را بسوی اسلام [illegible] نامه و رسولی بسوی
پادشاه عجم فرستاد [illegible] رسول آنحضرت
[illegible] آنحضرت [illegible] در آن وقت
[illegible] پادشاه عجم کافر زاده بود و خاطر مسلمانان مایل بود بغالب شدن پادشاه روم زیرا که
از او امیدوارتر بودند و از پادشاه عجم هراسان بودند چون پادشاه عجم بر پادشاه روم غالب شد مسلمانان
غمگین شدند پس خدا این آیات را فرستاد و وعده فرمود که [illegible] لام بر پادشاه عجم غالب خواهند
شد و شاد خواهند شد پس مسلمانان بعد از آنحضرت با پادشاه عجم جنگ کردند و او را اکثر بر انداختند و
مملکتش را متصرف شدند و بر هر تقدیر این از معجزات قرآن و خصایص قرآنست که خبر از امری داده است
که غیر خدا از اسباب اطلاع نیست و موافق آن واقع شد و در این وقت حضرت رسول صم فرمود که پادشاهان
فارس یک شاخ یا دو شاخ بیشتر نخواهند بود یعنی غلبه قلیلی ایشان را هم نخواهند رسید و بر طرف
خواهند شد و دیگر پادشاهی بایشان نخواهد رسید و اما روم پس صاحب قرنها خواهند بود و پادشاهی
ایشان تا زمان آخر خواهد بود و موافق فرموده آنحضرت پادشاه عجم با وجود وفور قوت و شوکت ایشان
بر طرف شدند و پادشاهان فرنگ هستند و خواهند بود تا حضرت صاحب الامر ع ایشان را بر طرف کند و
حق تعالی در چند آیه دیگر خبر داده است از فتح بلاد فارس و روم و فتحها و نصرتهای دیگر که ذکر آنها
مناسب این کتاب نیست و در بحار الانوار ذکر شده است و باز فرموده است که سیهزم الجمع و یولون
الدبر زود باشد که بگریزند این جمع و پشت بگردانند و بزودی در جنگ بدر گریختند و باز فرمود که
لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمنین محلقین رؤسکم و مقصرین

لا تخافون بتحقیق که راست گفت خدا پیغمبرش را در خواب براستی که البته داخل خواهید شد مسجد
الحرام را اگر خدا خواهد در حالتی که ایمن باشید و سرها را تراشیده باشید و موها را کوتاه کرده باشید
و از کسی نترسید و واقع شد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و سورهٔ انا اعطیناک [illegible]
کوچکترین سورهای قرآنست مشتمل است بر چندین معجزهٔ ظاهره بغیر از فصاحت باهره چنانچه [illegible]
بسیار منقولست که عاص بن وائل و اشباه او از کافران و عمرو بن العاص در وقتی که عبد الله فرزند
آنحضرت فوت شد گفتند محمد ابتر است یعنی فرزند ندارد و عقبی و نسلی نخواهد داشت حق تعالی فرستا
د که انا اعطیناک الکوثر بدرستیکه ما عطا کردیم بتو کوثر را یعنی بسیاری در هر چیز پس علم و کمال
آنحضرت را از همهٔ خلق فزون گردانید و اتباع و امت آنحضرت را دو برابر امت جمیع پیغمبران گردانید
و فرزندان آنحضرت را با آنکه در هر عصر معاندان بسیاری از ایشان را شهید میکردند بمرتبهٔ بسیار
گردانید که نزدیکست که برابر جمیع مردمان شوند و شفاعت آنحضرت را زیاده از جمیع انبیا گردانید و
نهر کوثر را بآنحضرت داد که همهٔ خلق در قیامت بآن محتاج باشند و درجات او و اوصیا و امت او را از
جمیع خلق بیشتر و بلندتر گردانید مجملا هر کمالی و قربی و درجهٔ که بشر قابل آن بود بآنحضرت زیاده از
همهٔ خلق عطا کرد پس فرمود که ان شانئک هو الابتر بدرستیکه دشمن تو ابتر و بی فرزند خواهد بود و
چنان شد که ایشان که آنحضرت را ابتر میگفتند با کثرت ایشان اولاد ایشان بر افتاد و بنی امیه با آن کثرت و
شوکتی که داشتند و در مقام دفع بنی فاطمه بودند و در هر زمان اکثر ایشان را بقتل رسانیدند اکنون نام
ایشان مذکور نمیشود و نشانی از ایشان نیست و ذریت طیبهٔ آنحضرت عالم را معمور کرده اند و همین سورهٔ
کریمه برای اعجاز قرآن عظیم و رسالت [illegible] کافیست برای کسی که طالب یقین باشد ای عزیز هر چند
برای عدم کلال و ملال قاصر همتان عدیم الکمال از وجوه اعجاز کلام ربانی از هزار یکی و از بسیار
اندکی بیان نکردم اما اگر فکر و تاملی نمائی بفضل سبحانی در ضمن این هشت فایده هشت در از درهای
بهشت روحانی و نعیم جاودانی بر تو گشوده ام که از هر دری که بقدم ایمان و یقین درائی موائد فواید
بیکران و شقایق حقایق بی پایان برای تو مهیاست و در کتاب عین الحیوة نهر عیون حکم و معارف در این
جنات جاری کرده ام و بدانکه یک امتیاز قرآن از معجزات سایر پیغمبران آنست که معجزات ایشان مخصوص
بزمان حیات ایشان بود و این معجزه تا روز قیامت باقیست و امتیاز دیگر آنکه فواید آن معجزات بغیر اظهار
حقیت نبود و اگر فایدهٔ دیگر داشت فایده اش عام نبود و این خوان نعمت ربانی را تا روز قیامت برای
اقاصی و ادانی گسترده است و در هر ساعت صد هزار مرده دل از آن حیات ابدی می یابند و در هر لحظه
چندین هزار کر و کور روحانی بینا و شنوا میشوند و در هر زمان گروهی از مستمندان شفا از دردهای
نهان می یابند و در هر ساعت فوجهای تشنه لبان عرفان بر لب دریاهای علم آن می نشینند هر آیتش کار
عصای موسی میکند و هر حرفش تاثیر نفس مسیحائی مینماید و از چشم هیش چشمهای کلیم روانست و

دروبند باب هر نونش ذوالنون حیرانست از صادش صفای آدم ظاهر و از حایش حلم نوح باهر از الف
چشمهای هایش علم هود هویدا و کشش مدهایش چون عمامهٔ بنی اسرائیل مملو از من و سلوی
خضر از چشمهٔ عینش سیراب است و ذو القرنین از قاف قد دلنشینش در صفحه بسته دال و دش داود
و در زبان کردانیده تا از ترتیلش اولای خود ملامت نیافته و سینش را ابراهیم لامهٔ خود کردانیده تا از آتش
نمرود سلامت یافت و شین شفایش را شعیب بر عین نهاده تا بینا کردیده و فای شرفش را یوسف بکف کرفته
تا خود را در مصرش عزت و علا دیده فاتحهٔ هر سوره اش نقاع تر از خاتم سلیمان کردیده و هر که ورقی از
آن در بر کشیده چون مسند نشینان بساط سلیمان خود را در اوج فضای عرفان دیده الحان قاریانش
از مزامیر داود خوش آینده است و صریر کاتبانش از نغمهٔ عندلیبان جنان رباینده ترانه الکرسی کتابهٔ
تعویذ عرش رحمانیست و هفت آسمان سنک ریزهٔ چند از بحار سبع سبع المثانیست و در حدیث معتبر
از حضرت امام رضا ع منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که چه سبب دارد که هر چند قرآنرا
بیشتر میخوانند تازه تر میشود و کهنه نمیشود و بسیاری خواندن ملال نمیکرد فرمود که زیرا که خدا آنرا
برای زمان مخصوصی نفرستاده است و از برای کروهی معینی و مخصوصی نساخته بلکه برای همهٔ خلق فرستاده
است [illegible] پیوسته در تر آید
باشد و نو [illegible] فرموده که قرآن ریسمان محکم خدا است و عروة الوثقای متمسکان است و طریق
مستقیم است که سالکان خود را میکشاند بسوی بهشت و نجات می بخشد از عذاب جهنم و بمرور زمانها
کهنه نمیشود و بسیاری وارد شدن بر زبانها بی قدر نمیشود زیرا که آنرا برای زمانی دون زمانی
نفرستاده اند بلکه دلیل است و برهان و حجت است بر هر انسان در هر زمان و باطل بسوی او نمی آید نه از
پیش رو و نه از پشت سر فرستاده شده است از جانب حکیم حمید * باب پانزدهم * در بیان آنکه نظیر معجزات
جمیع پیغمبران از آنحضرت صلعم بظهور آمده است در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مسطور است
که بحضرت امیر المؤمنین کفتند که آیا محمد صلعم را معجزه بود مانند معجزهٔ موسی ع در بلند کردن کوه بر سرها
تا که قبول تورات نکردند حضرت فرمود که بلی بحق آنخداوندی که او را براستی مبعوث کردانیده است
که هیچ معجزهٔ خدا به پیغمبری نداده است از آدم تا آخر پیغمبران مکر آنکه بآنحضرت داده است مثل آنرا
یا بهتر از آنرا بدرستیکه نظیر این معجزه که پرسیدی خدا باو داده است با معجزات بسیار دیکر و آن
چنان بود که چون حضرت رسول در مکه اظهار دین حق نمود تمام عرب برای آنحضرت تیرهای عداوت
خود را یکمان کمان پیوستند و بهر حیلهٔ در دفع آنحضرت تدبیر کردند و من اول کسی بودم که بآنحضرت
ایمان آوردم او در روز دوشنبه مبعوث شد و من در روز سه شنبه با او نماز کردم و هفت سال من تنها
با او نماز می کردم تا آنکه نفری چند در اسلام داخل شدند و حق عز دین خود را بعد از آن تقویت نمود
پس روزی بنزد آنحضرت رفتیم پیش از آنکه دیکران ایمان بیاورند ناکاه کروهی از مشرکان بنزد

آنحضرت آمدند و گفتند ای محمد تو دعوی میکنی که رسول پروردگار عالمیانی و [illegible] نشده
بلکه ادعا مینمائی که سید و افضل پیغمبرانی اگر راست میگوئی معجزه مانند [illegible]
که از تو سوال میکنیم بیاور پس ایشان چهار فرقه شدند فرقه اول گفتند که ما مانند [illegible]
میخواهیم که قوم خود را غرق کرد و خود با مؤمنان در کشتی نجات یافت فرقه دوم گفتند [illegible]
کردان آیتی مانند آیت موسی که کوه را بر سر اصحاب خود بلند کرد تا انقیاد او نمودند فرقه سیم گفتند
معجزه مانند معجزه ابراهیم بما بنما که او را در آتش انداختند و آتش برای او سرد شد و فرقه چهارم گفتند
که معجزه مثل معجزه عیسی علیه بنما که مردم را خبر میداد بآنچه خورده بودند یا در خانها ذخیره
کرده بودند حضرت رسول فرمود که من از برای شما پیغمبر ترساننده معجزه بنماینده ام و معجزه ظاهره
مانند قرآن برای شما آورده ام که شما و جمیع عرب و سایر امتها عاجز شدید از معارضه آن پس آن حجت
خدا و رسول او ست بر شما و مرا نیست که جرأت نمایم بر جناب اقدس الهی و ابتدا اختراع نمایم و از او
سوال کنم و بر من نیست مگر تبلیغ رسالتهای او و بعد از تمام شدن حجت و ظهور حقیت من بسا باشد که
آیتی اختراع کنم و بطلبم و شما ایمان نیاورید باعث نزول عذاب گردد بر شما پس در این وقت جبرئیل
نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میگوید که من بزودی ظاهر میگردانم
از برای ایشان این آیات و معجزات را که طلب کردند و بدرستیکه ایشان بعد از دیدن اینها بر کفر خود
خواهند ماند مگر آنکه را من نگاه دارم و [illegible] ایشان آنچه را از تو طلبیده اند برای [illegible]
حجت بر ایشان پس بگو با آنها که معجزه نوح را طلب کردند که بروید بسوی کوه ابو قبیس [illegible]
مان کوه برسید آیت نوح را مشاهده خواهید کرد و چون مشرف بر هلاک شوید توسل جوئید بعلی و دو
فرزند او که بعد از این هم خواهند رسید تا نجات یابید و بگو با آنها که معجزه ابراهیم را طلبیدند که بروید
بهر جا که خواهید از صحرای مکه که آتش ابراهیم را مشاهده خواهید کرد و چون آتش شما را فرو گیرد
در هوا صورت زنی را خواهید دید که در طرف مقنعه اش را آویخته است پس باو متوسل شوید تا
نجات یابید و آتش را از شما دور گرداند و بگو با آنها که معجزه موسی را خواستند بروید بنزدیک کعبه
تا آیت موسی را ببینند و عموی تو حمزه ایشان را نجات خواهد داد و بگو بگروه چهارم که رئیس ایشان
ابو جهل است که باشید نزد من تا خبر معجزه آنها را بشنوید و بعد از آن آنچه طلبیده اید در حضور خود بشما
بنمایم چون حضرت رسالت الهی را با ایشان رسانید ابو جهل لعین با سه گروه گفت که پراکنده شوید
بسوی آن مواضع که محمد گفته است تا بطلان گفته او ظاهر گردد پس فرقه اول بدامنه ابو قبیس رفتند
ناگاه از زیر پای ایشان چشمها جوشید و از بالای سر ایشان بی ابر باران فرو ریخت و مانند زمانی
آب بنزدیک دهانهای ایشان رسید و بسوی کوه گریختند و هر چند بکوه بالا میرفتند آب بلند میشد
تا قله کوه رسیدند آب بنزدیک دهانشان رسید و دانستند که غرق میشوند ناگاه علی را دیدند

آمده بودی آب ایستاده و صورتهٔ دو طفل را دیدند که در جانب راست و چپ او ایستاده اند پس علی علیه السلام
کرد بگیرید دست مرا یا دست یکی ازاین دو طفل را تا نجات یابید پس بعضی از ما دست علی را گرفتیم
و بعضی دست یکی از دو طفل را و بعضی دست دیگری را پس از کوه بزیر می آمدند و آب کم میشد پاره بزمین
و پاره باسمان میرفت و چون بپای کوه رسیدند هیچ آب نماند پس حضرت امیر با ایشان بنزد حضرت رسول
آمد و ایشان میگریستند و میگفتند که شهادة میدهیم که توئی سید پیغمبران و بهترین جمیع خلایق ما
دیدیم مانند طوفان نوح را و ما را خلاصی دادند علی و دو طفل که با او بودند که الحال ایشان را نمی بینیم
حضرت فرمود که ایشان بعد ازاین بهم خواهند رسید از برادرمن علی و نام ایشان حسن و حسین است و
بهترین جوانان بهشتند و پدر ایشان بهتراست از ایشان بدانید که دنیا دریائیست عمیق و خلق بسیاری
دران غرق شده اند و کشتی نجات دنیا آل محمد اند یعنی علی و دو فرزند او که بصورت ایشان را دیدید
و سائر افاضل اهل بیت من که اوصیای منند و هر که در این کشتی سوار شود نجات می یابد و هر که
تخلف نماید غرق میشود و همچنین در آخرت آتش جهنم و جحیم آن مانند دریائیست و اینها کشتیهای امت
منند که محبان و شیعیان خود را از جهنم میگذرانند و به بهشت میرسانند [illegible]
ابو جهل [illegible] پس فرقهٔ دوم [illegible]
آمدند و گفتند شهادة میدهیم که توئی رسول پروردگار عالمیان و بهتر از جمیع خلق ما رفتیم بصحرای
همواری و غیری که دادی باد میکردیم ناگاه دیدیم که آسمان شکافته شد و پارهای آتش فرو ریخت
و زمین شکافته شد و زبانهای آتش از آن بلند شد و چنان زیاد میشد تا تمام زمین را فرو گرفت و آتش
درما افتاد و بدنهای ما از شدة حرارة بجوش آمد و یقین کردیم که بریان خواهیم شد و خواهیم سوخت
ناگاه در هوا صورت زنی را دیدیم که اطراف مقنعه اش آویخته بود بسوی ما که دستهای ما بریشهای
آن میرسید و منادی از آسمان ندا کرد که اگر نجات میخواهید پس چنگ زنید بریشهٔ از ریشهای این
مقنعه پس هر یک از ما بریشهٔ از ریشهای آن چسبیدیم ما را در هوا بلند کرد و ما می دیدیم اخگرها
و زبانهای آتش را و ضرر گرمی و شرر آن بما نمیرسید و آن ریشها بار یک گسسته نمیشد از سنگینی
ما پس ما را از آن آتش نجات بخشید و هر یک را در صحن خانهٔ خود افکند بسلامت و عافیت پس از خانها
بیرون آمده بخدمت تو شتافتیم و دانستیم که ما را چاره نیست از اختیار کردن دین تو و تو بهترین کسی
هستی که باو ملتجی شوند و بعد از خدا براو اعتماد کنند و راست گوئی در گفتار خود و حکیمی در کردار
خود پس حضرت رسول صم با ابو جهل گفت این فرقهٔ دوم را حقتعالی معجزهٔ ابراهیم نمود ابو جهل گفت تا به بینیم
فرقهٔ سیم را و سخن ایشان را بشنوم پس حضرت با فرقهٔ دوم فرمود که ای بندگان خدا حقتعالی شما را از آن زن
نجات داد و آن دختر منست فاطمه و بهترین زنانست و چون حقتعالی خلایق اولین و آخرین را مبعوث
کرد الله منادی از زیر عرش ندا کند که ای گروه خلایق بپوشانید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه

دختر محمد سیدهٔ زنان عالمیان بر صراط پس همهٔ خلایق دیدهای خود را بپوشند [illegible] و علی و
حسن و حسین و امامان فرزندان ایشان غیر که ایشان محرم او بند پس از صراط [illegible] چادرش
بر صراط کشیده باشد و یک طرفش در بهشت بدست فاطمه باشد و طرف دیگرش در [illegible] باشد
پس ندا کند منادی پروردگار ما که ای دوستان فاطمه بچسبید بر ریشه‌های چادر فاطمه [illegible]
عالمیان پس هر که دوست آنحضرت باشد بر ریشه از ریشه‌های و تاری از تارهای آن چادر [illegible]
بچسبند بان زیاده از هزار فئام که هر فئامی هزار کس باشند و ببرکت چادر رحمت آنحضرت از آتش
جهنم نجات یابند پس موزفهٔ ستم آمدند گریه کنان و میگفتند شهادت میدهیم ای محمد که توئی رسول
پروردگار عالمیان و بهترین آدمیان و علی بهتر است از جمیع اوصیای پیغمبران وال تو افضلند از آل
جمیع ایشان و صحابهٔ تو بهترند از صحابهٔ ایشان و امت تو بهترند از امتهای ایشان دیدیم از آیات و معجزات
تو آنچه [illegible] حضرت فرمود که بگوئید آنچه دیدید و گفتند در پناه کعبه
نشسته بودیم و الله هر گفتهای تو میکردیم و دعوای معجزهای ترا دروغ می پنداشتیم تا که دیدیم
که کعبه از جای خود کنده شد و بلند گردید و بر بالای سر ما ایستاد و ما در جاهای خود خشک شدیم
و بار [illegible] گشتند [illegible] پس عم تو حمزه آمد و نیزهٔ خود را در زیر کعبه استوار کرد و کعبه را مانان عظمت
نیزهٔ خود نگاه داشت [illegible] چون ما بیرون آمدیم و دور شدیم کعبه
برگشت و بجای خود قرار گرفت [illegible] پس حضرت با ابوجهل خطاب کرد که
[illegible] آمدند و مرا خبر دادند با آنچه دیده بودند ابوجهل گفت [illegible]
میگویند [illegible] که درست تحقیق کرده اند یا خیالی در نظر ایشان [illegible]
نمائی لازم است که ایمان بیاورم و اگر نه لازم نیست مرا تصدیق این جماعت کردن حضرت فرمود که
هرگاه این جماعت را با این وفور کثرت و اعتقادی که بعقل و دیانت ایشان داری تصدیق نمینمائی پس
چگونه تصدیق می نمائی بمآثر و مفاخر آبا و اجداد خود و بدیهای پدران دشمنان خود که پیوسته
یاد میکنی و چگونه تصدیق مینمائی که ولایت عراق و شام هست و حال آنکه هیچ یک را ندیده و بخبرهای
مردم یافت [illegible] حجت خدا بر ایشان تمام شد با آنچه دیدند و بر تو تمام شد با آنچه شنیدی از ایشان
پس حضرت رو گردانید بسوی فرقهٔ ستم و فرمود که آن حمزه که کعبه را از بالای سر شما گردانید عم رسول
خدا است حقتعالی او را بمنازل رفیعه و درجات عالیه رسانیده است و او را بفضائل بسیار گرامی داشته
است بسبب محبت محمد و علی بدرستیکه حمزه عم محمد جهنم را در روز قیامت از محبانش دور میکند
چنانچه امروز کعبه را بکنار [illegible] که بر سر شما فرود آید بدرستیکه او خواهد دید در پهلوی صراط گروه
بسیار از مردم را که عدد ایشان را بغیر از حق کسی نمی داند و ایشان از دوستان حمزه باشند و گناه بسیار
کرده باشند و باین سبب دیوارها حایل شده باشد میان ایشان و گذشتن بر صراط بسبب گناه‌های

ایشان چون حمزه را می بینند میگویند ای حمزه می بینی که ما در چه حال مانده ایم حمزه با رسول خدا و امیر المؤمنین می گوید که می بینید که دوستان من استغاثه مینمایند بمن پس رسول خدا بعلی ابن ابیطالب میگوید که یا علی اعانت کن عم خود را بر فریاد رسی دوستان او و خلاص کردن ایشان را از آتش جهنم پس امیر المؤمنین نیزهٔ حمزه را که در دنیا بان جهاد میکرده است در راه خدا می آورد و بدست حمزه میدهد و میگوید که ای عم رسول خدا و ای عم برادر رسول دفع کن جهنم را از دوستان خود باین نیزه چنانچه در دنیا باین نیزه دشمنان خدا را از دوستان خدا دفع میکردی پس حمزه نیزه را بگیرد و سنان او را بگذارد بر آن دیوارهای آتش که حائل شده اند میان دوستان او و صراط و بقوت الهی چنان دفع کند که پانصد سال راه دور شوند پس دوستان خود را گوید که بگذرید و ایشان ایمن و سالم از صراط بگذرند و داخل بهشت شوند پس حضرت رسول با ابو جهل خطاب نمود که ای ابو جهل این فرقه سیم قیر آیات و معجزات خدا را دیدند اکنون تو چه معجزه میخواهی که بتو بنمایم گفت آن معجزه را میخواهم که تو میگوئی که عیسی داشته است و خبر میداده است مردم را بآنچه در خانهای خود خورده بودند و ذخیره کرده بودند پس مرا خبر ده که امروز چه خورده ام و بعد از خوردن چه کرده ام حضرت فرمود که خبر میدهم ترا بآنچه خورده و ذخیره کرده و بآنچه در اثنای خوردن کرده که باعث فضیحت و رسوائی تو گردد بسبب لجاجتی که با پیغمبر خدا در طلبیدن معجزه می نمائی و اگر ایمان بیاوری آن رسوائی ترا ضرر نرساند و اگر ایمان نیاوری با فضیحت دنیا رسوائی و خواری و عذاب ابدی آخرت خواهی یافت و هرگز از عذاب نجات نخواهی داشت ای ابو جهل در خانه نشستی که بخوری از مرغی که برای تو بریان کرده بودند و چون لقمهٔ برداشتی ابو البختری برادر تو بدر خانه آمد و رخصت طلبید که داخل شود پس تو ترسیدی که مبادا در آن مرغ شریک تو شود و بخل کردی و آنرا در زیر دامن خود پنهان کردی و او را رخصت دادی ابو جهل گفت دروغ گفتی اینها هیچ نبود و من امروز مرغ نخوردم و چیزی از آن ذخیره نکردم اکنون خبر خود را تمام کن که دیگر چه کردم حضرت فرمود که سیصد اشرفی از خود داشتی و ده هزار درهم امانت مردم نزد تو بود از یکی صد اشرفی و از دیگری دویست و از دیگری پانصد و از دیگری هفتصد و از دیگری هزار و مال هر یك در کیسهٔ بود و تو عزم کرده بودی که خیانت نمائی در اموال ایشان و پس ندهی و چون برادرت بیرون رفت سینهٔ مرغ را خوردی و باقیش را ذخیره کردی و اموال مردم را دفن کردی که پس ندهی بایشان و تدبیر خدا در این باب خلاف تدبیر تست ابو جهل ملعون گفت این را نیز دروغ گفتی و من چیزی را دفن نکردم و آن ده هزار اشرفی امانت مردم را دزد برد حضرت فرمود که من این را از خود نمیگویم که مرا بدروغ نسبت میدهی بلکه جبرئیل حاضر است و از جانب پروردگار عالم چنین خبر میدهد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل بیاور باقی ماندهٔ مرغی را که از آن خورده است ناگاه مرغ نزد آنحضرت حاضر شد فرمود که ای ابو جهل می شناسی

این مرغ را ابو جهل گفت نمی‌شناسم و من از این مرغ نخورده‌ام و مرغ نیم‌خورده [illegible] بسیار است حضرت
فرمود که ای مرغ ابو جهل مرا نسبت میدهد که مرا جبرئیل دروغ میگوید و [illegible] نسبت میدهد که
پروردگار عالمیان دروغ می‌بندد پس گواهی بده بتصدیق من و تکذیب ابو جهل [illegible]
آن مرغ بسخن آمد و گفت گواهی میدهم ای محمد که توئی رسول خدا و بهتر جمیع خلایق [illegible]
میدهم که ابو جهل که دشمن خدا است ودانسته با حق معانده میکند از من خورده است و باقی مرا ذخیره
کرده است پس بر او باد لعنت خدا و لعنت جمیع لعنت کنندگان و این ملعون با وجود کفر بخیل است
برادرش رخصت طلبید که بنزد او برود و مرا از برادر خود پنهان کرد از بیم آنکه مبادا برادرش از من
بخورد پس تو یا رسول الله راست گوتر از جمیع راستگویانی و ابو جهل دروغ گو و افترا کننده و ملعون
است حضرت فرمود که ای ابو جهل آیا بس نیست ترا آنچه دیدی از معجزات پس ایمان بیاور تا ایمن گردی
از عذاب خدا ابو جهل گفت من گمان میکنم که اینها چیزی چند است که بخیال مردم می افکنی و بوهم مردم
می اندازی و اصلی ندارد حضرت فرمود که آیا هیچ فرقی می یابی میان دیدن تو این مرغ را و شنیدن
سخن آن و میان دیدن تو خود را و سایر قریش را و شنیدن تو سخنان ایشان را ابو جهل گفت نه حضرت
فرمود که پس احتمال میدهی که هر چه بحواس خود ادراک نمائی همه محض خیال باشد ابو جهل گفت نه
اما میدانم که خیال نیست حضرت فرمود که هر گاه فرقی میان این و آنها نمی یابی پس بدانکه این هم
محض خیال نیست پس آنحضرت دست مبارک خود را کشید بر موضعی که آن ملعون خورده بود و گوشتش
بحال خود برگشت و اعضای مرغ درست شد و فرمود که این معجزه را دیدی گفت توهم چیزی میکنم و
یقین نمیدانم پس حضرت فرمود که ای جبرئیل بیاور بنزد ما آن مال را که این معاند حق در خانه خود
دفن کرده است شاید ایمان بیاورد ناگاه کیسهای زر نزد آن سرور حاضر شد و کیسها همه موافق بود
با آنکه حضرت پیشتر فرموده بود پس حضرت یک کیسه را گرفت و فرمود که بطلبید فلان مرد را که او
صاحب این کیسه است چون حاضر شد کیسه را باو داد و فرمود که این مال تست که ابو جهل خیانت کرده
بود و هم چنین یک یک از صاحبان مال را میطلبید و مال ایشان را میداد تا تمام شد و ابو جهل متحیر و رسوا
ماند و سیصد اشرفی ابو جهل ماند پس حضرت فرمود که ایمان بیاور تا سیصد دینار خود را بگیری و
خدا برکت دهد برای تو در این مال تا مالدارتر از جمیع قریش شوی و بر ایشان امیر گردی گفت ایمان
نمی آورم و لیکن مال خود را میگیرم چون دست دراز کرد که کیسه را بردارد حضرت صدا زد بان مرغ
بریان که بگیر ابو جهل را و مگذار که دست بکیسه برساند پس مرغ بقدرت الهی بر جست و ابو جهل
را بچنگال خود گرفت و در هوا بلند کرد و او را برد و بر بام خانه اش گذاشت و حضرت آنزر را بفقرای
مؤمنان قسمت نمود پس حضرت فرمود که ای گروه اصحاب محمد این معجزه بود که پروردگار ما برای
ابو جهل ظاهر گردانید و او معانده کرد و این مرغ که زنده شد از مرغهای بهشت خواهد بود که برای

نهاد در بهشت پرواز خواهد کرد بدرستی که در بهشت انواع مرغان هستند هر یک بقدر شتر میرسد
فضای بهشت پرواز خواهند کرد پس هرگاه مؤمن دوست محمد وال محمد صم آرزوی خوردن یکی
از آنها بکند فرو می آید در پیش روی او و بالها و پرهایش ریخته میشود و پخته میشود برای او بی آتش
و یکطرف آن کباب میشود و طرف دیگر بریان میشود و چون آنچه مقتضای خواهش اوست تناول نمود
و گفت الحمد لله رب العالمین باز زنده میشود و در هوا پرواز میکند و فخر میکند بر سایر مرغان بهشت
و میگوید کیست مثل من که دوست خدا بامر الهی از من خورده است و در حدیث معتبر از حضرت
موسی بن جعفر عم منقولست که اصحاب حضرت رسول صم نشسته بودند و حضرت امیرالمؤمنین عم در
میان ایشان نشسته بود ناگاه مردی از یهود آمد و گفت ای امت محمد شما هیچ درجه پیغمبری نگذاشتید
مگر آنکه از برای پیغمبر خود اثبات دعوی میکنید پس حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که چنین است اگر
خدا با موسی در طور سینا سخن گفت با پیغمبر ما در آسمان هفتم سخن گفت و اگر عیسی کور را روشن کرد
و مرده را زنده کرد انبید بدرستی که قریش از محمد صم سوال کردند که مرده را برای ایشان زنده کند
پس مرا طلبید و با ایشان فرستاد بسوی قبرستان و چون دعا کردم مردگان از قبرهای خود تکاندند بیرون
آمدند و خاک از سرهای ایشان میریخت و بیرون ... و قتاده انصاری آمد و
حدقه اش بیرون آمده بود پس حدقه خود را بدست گرفت و بنزد حضرت رسول صم آمد و گفت یا رسول الله
بعد از این زوجه ام مرا دوست نخواهد داشت حضرت حدقه را از دست او گرفت و بجای خود گذاشت
و چنان باصلاح آمد که فرق نمیکردند میان این دیده و دیده دیگر مگر باینکه این نیکوتر و روشن تر از
آن دیگر بود و در همان جنگ دست عبد الله بن عتیک جدا شد و در شب بخدمت حضرت آورد حضرت
دست او را گرفت و بجای خود گذاشت پس درست شد و اثر بر بدن پیدا ننمود و در تفسیر حضرت امام
حسن عسکری مذکور است که روزی آنحضرت فرمود که خداوند عالمیان برای هیچ پیغمبری آیتی و
معجزه ظاهر نکرد انبید مگر اینکه برای محمد و علی صم مثل آنرا ظاهر کردانید و از آن عظیم تر برای آنحضرت
مقرر کردانید گفتم یا بن رسول الله مانند معجزات عیسی عم چگونه برای آنحضرت ظاهر شد از مرده زنده
کردن و کور و پیس را شفا دادن و خبر دادن بآنچه در خانها خورده بودند و ذخیره کرده بودند
حضرت فرمود که روزی محمد و علی صلوات الله علیهما در کوچهای مکه راه میرفتند و ابولهب از عقب
ایشان میرفت و سنگ بر حضرت رسول صم می انداخت و پاهای مبارک آنحضرت را مجروح کرده بود
و خون از قدم محترمش جاری شده بود و ابولهب فریاد میکرد که ای گروه قریش این ساحر و دروغ
گوست پس سنگ بر او بزنید از بد و از او دوری کنید و از جادوی او بپرهیزید و او باش قریش
را تحریص برایذای آنحضرت میکرد و از پی آنحضرت می آمدند و سنگ بر آنحضرت می انداختند و هر سنگ
که بر آنحضرت می انداختند بر حضرت امیرالمؤمنین عم میخورد پس یکی از آن کافران گفت یا علی

تو پیوسته تعصب محمد را اظهار میکنی و از جانب او جهاد میکنی و با آنکه [illegible] در شجاعت
نظیر خود ندارد چرا در این وقت یاری او نمیکنی حضرت گفتند اگر با ایشان [illegible] تعرض من
بی رخصت و اذن آنحضرت کاری نمیکنم اگر بفرماید خواهید دید که چه خواهم کرد [illegible]
ایشان میرفتند و اذیت میرسانیدند تا از مکه بیرون رفتند پس ناگاه دیدند که سنگها از [illegible]
بجانب آنحضرت پس کافران شاد شدند و دور رفتند و گفتند الحال این سنگها محمد و علی را هلاک
خواهند کرد و ما از شر ایشان خلاص خواهیم شد پس چون احجار بنزدیک آن دو بزرگوار رسیدند
هر یک بقدرت خداوند جبار به سخن آمدند و گفتند السلام علیک یا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن عبد مناف السلام علیک یا علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف السلم علیک یا
رسول رب العالمین و خیر الخلق اجمعین السلم علیک یا سید الوصیین و یا خلیفة رسول رب العالمین چون
[illegible] کردند متحیر ماندند پس ده نفر از ایشان که کفر و عنادشان زیاده
بود گفتند که این سخنان از این سنگها نبود و لیکن محمد جماعتی را در گودالها پنهان کرده است که ما را
فریب دهد و این سخنان از افساد کرده است چون این را گفتند بقدرت رب الارباب و اعجاز
اصحاب ده سنگ از آنها سنگها پلند شدند و هر یک محاذی سر یکی از آن کافران آمد و بر سر او میخورد
و بلند میشد و باز میگردید و بر سر او میخورد تا آنکه سرهای ایشان را نرم کردند و مغز سر ایشان از بینی
های ایشان فرو ریخت و جمیع آن ده نفر هلاک شدند و بجهنم واصل شدند خویشان ایشان زاری کنان
آمدند و فریاد میکردند که بدتر از مصیبت مردن ایشان آنست که محمد شادی خواهد کرد که باعجاز او
مرده اند و چون ایشان را بر جنازها گذاشتند جنازهای ایشان بفریاد آمد که راست گفت محمد و دروغ
نگفت و شما دروغ میگوئید پس جنازها را بر زمین زدند و آن مردها را بر زمین افکندند و گفتند ما بر نمیداریم
این دشمنان خدا را که بسوی عذاب خدا میبریم پس ابو جهل ملعون گفت که سخن گفتن این جنازها و آن
سنگها همه از جادوی محمد است اگر راست میگوید که اینها از اعجاز اوست بگوئید تا دعا کند که خدا
این مردگان را زنده گرداند چون کافران این سخن را بآنحضرت رسانیدند با امیر المؤمنین گفت که یا علی
شنیدی سخن ایشان را بگو که چند جراحت از این سنگهات رسیده است امیر المؤمنین گفت یا رسول الله
چهار جراحت بمن رسیده است حضرت فرمود که بمن شش جراحت رسیده است و آن کافران ده نفرند
من برای شش نفر دعا میکنم و تو برای چهار نفر دعا کن تا حق ایشان را بفضل خود زنده گرداند چون دعا کردند
همه زنده شدند و برخواستند و گفتند ای گروه مسلمانان محمد و علی را شان عظیم و مرتبه بلندی
هست در آن مملکتها که ما در آنجا بودیم برای محمد مثالی دیدیم که بر کرسی نشسته بود نزد عرش و مثال
علی را دیدیم که بر تختی نشسته بود نزد کرسی و جمیع ملائکه آسمانها و عرش و کرسی و ملائکه حجابها بر گرد
ایشان بر آمده بودند و تعظیم ایشان مینمودند و صلوات بر ایشان میفرستادند و هر چه میفرمودند اطاعت

مینمودند و هر حاجت که از خدا طلب میکردند ایشانرا شفیع میکردند پس هفت نفر ایشان ایمان آوردند
و باقی بر کفر و شقاوت خود ماندند پس حضرت امام حسن عسکری ع فرمود که اگر خدا عیسی را بروح
القدس مؤید گردانید بدرستی که جبرئیل نازل شد در روزی که حضرت رسول صم عبا بر دوش
گرفت و علی و فاطمه و حسن و حسین را در عبا داخل کرد و گفت خداوندا اینها اهل منند من جنگم
با هر که با ایشان جنگست و صلحم با هر که با ایشان صلح است و دوست باش با هر که با ایشان دوست است
و دشمن باش با هر که با ایشان دشمن است پس خدا وحی فرستاد که یا محمد دعای ترا مستجاب کردم پس
ام سلمه جانب عبا آمد و خواست که داخل شود حضرت رسول صلعم فرمود که تو داخل این جماعت نیستی هر
چند حال تو نیکست پس جبرئیل گفت که یا رسول الله مرا از خود بگردانید حضرت فرمود که تو از مائی
جبرئیل گفت رخصت میدهی که داخل عبا شوم گفت بلی پس جبرئیل داخل عبا شد و چون بملکوت اعلی
بالا رفت و حسن و بها و نور و ضیای او مضاعف شده بود ملائکه گفتند ای جبرئیل برگشتی بخلاف آنچه
از پیش رفته بودی جبرئیل گفت چگونه چنین نباشم و حال آنکه داخل اهلبیت محمد شده ام پس ملائکه
آسمانها و حجابها و عرش و کرسی گفتند سزاوار است ترا این شرف که یافته که چنین باشی و حضرت امیر
المؤمنین ع چون بجهاد میرفت جبرئیل در جانب راست او و میکائیل در جانب چپ او و اسرافیل در عقب
او و ملک موت در پیش روی او بودند و اما شفا بخشیدن کور و پیسی و خبر دادن بامرهای پنهان
پس چون حضرت رسول صم در مکه بود روزی کافران قریش بآنحضرت گفتند ای محمد پروردگار
ما هبل که بت بزرگ ماست شفا میدهد بیماران ما را و ما را از مهالک نجات می بخشد حضرت فرمود که
دروغ میگوئید هبل قادر بر هیچ امر نیست و پروردگار عالم مدبر امور است گفتند ای محمد میترسیم
که هبل ترا بدردهای عظیم مبتلا گرداند مانند فالج و لقوه و کوری و غیر اینها از مرضها بسبب آنکه
مردم را از پرستیدن او منع میکنی حضرت فرمود که بر اینها که گفتید کسی بغیر از خدا قادر نیست گفتند
یا محمد اگر راست میگوئی که بغیر از خدای تو کسی بر اینها قادر نیست پس بگو ما را با این بلاها مبتلا
کند تا ما از هبل سوال کنیم تا ما را شفا دهد و بدانی که هبل شریک پروردگار تست پس جبرئیل فرود
آمد و گفت یا محمد تو بر بعضی نفرین کن و علی بر بعضی نفرین کند تا من ایشانرا مبتلا گردانم پس
حضرت رسول صم بیست نفر را نفرین کرد و حضرت امیر المؤمنین بر ده نفر نفرین کرد و در همان ساعت
مبتلا شدند بخوره و پیسی و کوری و فالج و لقوه و دستها و پاهاشان جدا شد و در بدن ایشان هیچ عضو
صحیح نماند مگر زبانها و گوشهای ایشان پس ایشانرا نزد هبل بردند و دعا کردند که ایشانرا شفا بخشد
و گفتند محمد و علی بر این جماعت نفرین کردند و چنین شدند پس تو ایشانرا شفا ده پس بقدرت
خدا هبل ایشانرا ندا کرد که ای دشمنان خدا من قدرت بر هیچ امر ندارم و سوگند میخورم بآن
خداوندی که محمد را بسوی جمیع خلق فرستاده است و او را بهتر از همه پیغمبران گردانیده است که

اگر نفرین کند بر من که جمیع اعضا و اجزای من از هم بریزد و اجزای مرا باد بر اطراف جهان پراکنده کند
که اثری از من نماند و بزرگترین اجزای من بقدر یک خردلی گردد [illegible] خواهد
کرد چون این سخن را از هبل شنیدند و از او نا امید گردیدند بسوی آنحضرت [illegible] استغاثه
کردند و گفتند یا محمد امید ما از غیر تو بریده شد پس بفریاد ما برس و خداوند [illegible]
اصحاب ما را از این بلاها نجات بخشد و عهد می کنیم که دیگر ایشان ایذای تو نکنند پس [illegible]
حضرت رسول بر ایشان نفرین کرده بود آوردند و نزد آنحضرت باز داشتند و آن ده نفر دیگر را که آزرده
حضرت امیرالمؤمنین باز داشتند پس محمد و علی گفتند بایشان که دیده های خود را بپوشید و بگوئید
خداوندا بجاه محمد و علی و آل طیبین ایشان سوگند می دهیم که ما را عافیت بخشی چون گفتند همه صحیح
شدند و نیکوتر از آنچه بودند شدند و آن سی نفر با بعضی از خویشان ایشان ایمان آوردند و باقی
[illegible] تا آنکه چون بمرضهای خود شفا یافتند حضرت بایشان گفت ایمان بیاورید
که شما ایمان آورده اید فرمود که میخواهید بینائی شما را زیاده گردانم گفتند بلی گفت خبر دهم شما را با آنچه
خورده اید و دوا کرده اید و ذخیره نموده اید پس خبر داد هر یک را با آنچه در آن روز خورده بودند و
مداوا کرده بودند و در خانهای خود ذخیره کرده بودند پس فرمود که ای ملائکه پروردگار من
حاضر گردانید نزد من باقی مانده طعامهای ایشان را در همان سفرها که در آنها خورده اند پس دیدند که
از هوا جمیع سفرها و خوانهای ایشان فرود آمد و حضرت نشان داد که هر سفره و طعام از کیست و هر دو
از کیست پس فرمود که ای طعام خبر ده بامر خدا که چه مقدار از تو خورده است و چه مقدار از تو مانده است
پس طعام به سخن آمد و گفت از من فلان مقدار او خورد و فلان مقدار خادم او خورد و این باقی مانده
آنهایم پس حضرت فرمود که ای طعامها بگوئید که من کیستم گفتند تو نبی پیغمبر خدا پس اشاره بعلی نمود
و فرمود که بگوئید که این کیست همه گفتند این برادر تست که بعد از تو بهتر برگزیدگان و آینده گان است
و وزیر تست و خلیفه تست و بهترین خلیفهاست پس راوی بخدمت حضرت امام حسن عسکری عرض
کرد که آیا حضرت رسول و امیرالمؤمنین را معجزها بود که شبیه باشند بمعجزات حضرت موسی حضرت
فرمود که علی بمنزله جان حضرت رسولست و معجزات رسول معجزات علی است و معجزات علی معجزات
رسولست و هر معجزه هر پیغمبر را خدا به پیغمبر آخر الزمان ص داده است و زیاده از آنها اما عصای موسی
ع که چون انداخت اژدها شد و فرو برد ریسمانها و عصاهای ساحران را بود پس محمد ص را معجزه از آن بزرگ
تر بود زیرا که گروهی از یهودان بخدمت آنحضرت آمدند و سوالها کردند و جوابهای شافی شنیدند و
حجتهای الهی را بر ایشان تمام کرد پس گفتند ای محمد اگر پیغمبری بیاور از برای ما مانند عصای
موسی حضرت فرمود که آنچه من از برای شما آورده ام از عصای موسی بهتر است زیرا که معجزه من قرآنست
تا روز قیامت باقیست و در هر عصری بیان شافی حجت الهی را بر مخالفان حق تمام میکند و هیچ کس

قادر نیست برآنکه در برابر سوده ازان معارضه توانند نمود و عصای موسی مخصوص زمان او بود و
برطرف شد و با وجود آن معجزه باز برای شما معجزه‌ای آورم که عظیم‌تر و غریب‌تر باشد از آن زیرا که
عصای موسی در دست او بود و می‌انداخت و قبطیان میگفتند که در عصای خود حیله کرده است که
چنین میشود و حقتعالی برای اظهار حقیت من چوبی چند را اژدها خواهد کرد که دست من بآنها نرسیده
باشد و من در آنجا حاضر نباشم چون بخوابگاههای خود برمیگردید و امشب در مجلس خود جمعیت میکنید
حقتعالی چوبهای سقف آنخانه را همه افعی خواهد کرد و آن زیاده از صد چوب است و چون افعی خواهند
شد زهره چهار نفر از شما خواهد ترکید و باقی مدهوش خواهید شد و چون بامداد روز دیگر بود آن
دیگر نزد شما جمع خواهند شد و قصه شب را با ایشان نقل خواهید کرد باور نخواهند کرد پس باز آن چوبها
نزد ایشان اژدها خواهند شد چون این سخنان از آنحضرت شنیدند خندیدند و بیکدیگر گفتند که
ببینید چه دعواهای کند و چگونه از اندازه خود بیرون میرود حضرت فرمود که الحال میخندید و چون
آن معجزه را ببینید خواهید گریست و از حیرت مدهوش خواهید گردید اگر در آن وقت بگوئید
خداوندا بجاه محمد که او را برگزیده و بجاه علی که او را پسندیده و بحق اولیای ایشان که هر که تسلیم
نماید امر ایشان را او را و فضیلت ایشان را از شما که [illegible] آن چهار نفر که در آن
مجلس مرده اند زنده خواهند شد پس چون یهودان بخانه‌های خود برگشتند و در مجمع خود جمع شدند
استهزا بآنحضرت میکردند و فرمودهای آنحضرت را نقل میکردند و میخندیدند ناگاه سقف خانه بحرکت
در آمد و چوبهای آن سقف همه افعیها شدند و سرها از دیوار بیرون آوردند و قصد ایشان کردند
و ابتدا کردند بآنچه در آنخانه بود از خمها و سبوها و کوزه‌ها و کرسیها و نردبانها و درها و تخته‌ها و غیر اینها
آنچه در آنخانه بود همه را فرو بردند پس آنچه حضرت خبر داده بود بعمل آمد و چهار نفر ایشان مردند
و بعضی مدهوش شدند و بعضی متوسل بحضرت رسول و اهل بیت آنحضرت شدند چنانچه تعلیم ایشان
کرده بود و قوت یافتند و ضرری بایشان نرسید پس این دعا را بر آن مردگان خواندند و آنها نیز زنده
شدند و چون این احوال را مشاهده کردند گفتند دانستیم که این دعا مستجابست و محمد در هر چه میگوید
صادق است ولیکن بر ما دشوار است ایمان آوردن بآنحضرت پس باید که باز این دعا را بخوانیم و ایشانرا
در درگاه خدا شفیع گردانیم تا خدا ایمان را بر ما آسان گرداند چون دعا کردند خدا ایمان را محبوب ایشان
گردانید و گوارا کرد اسلام را بر ایشان و عداوت کفر را در دل ایشان افکند پس ایمان آوردند بخدا
و رسول چون صبح شد یهودان دیگر آمدند و آنچه حضرت فرموده بود مشاهده کردند و حیران شدند بعضی
مردند و بعضی بر شقاوت و کفر خود ماندند اما ید بیضا پس در برابر دست نورانی حضرت موسی آنحضرت
را معجزه بود از آن روشن‌تر و بلندتر زیرا که بسیار بود که در شبهای تار میبود است که حضرت امام حسن
و امام حسین هر دو را طلب نماید پس ندا میکرد که ای ابو محمد و ای ابو عبدالله بیائید بنزد من و در هر جا

که بودند هفتم صدای [illegible] انحضرت را با ایشان میرسانید یعنی انکه [illegible] از دور رنه
در بیرون میکرد و از ان ید بیضا نوری هویدا می شد چندین مرتبه [illegible] و اب در
اختر برج امامت از پی ان نور می امدند و چون داخل خانه میشدند حضرت دست [illegible]
نور برطرف میشد و چون میخواستند بخانه خود برگردند باز انگشت خود را بیرون میکرد [illegible]
نور ساطع مانند خورشید میرفتند تا بخانه خود میرسیدند و اما طوفان که خدا بر قبطیان [illegible]
امرا بر گروه مشرکان فرستاد برای اعجاز انحضرت و ان چنان بود که مردی از اصحاب انحضرت که او را
ثابت بن افلح میگفتند در بعضی از جنگها مردی از مشرکان را کشته بود زن ان مشرک نذر کرده بود
که در کاسه سر ان مسلمانان که او را کشته شراب بخورد پس چون در روز احد مسلمانان گریختند
ثابت بر موضع مرتفعی کشته شد و مژده کشته شدن او را غلام ان زن برای او اورد پس ان غلام را
[illegible] مشرکان برگشتند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشغول
دفن کردن اصحاب خود گردید [illegible] ابوسفیان امد و سوال کرد که مردی را با غلام من همراه کن
که بروند و سر کشنده شوهر مرا جدا کنند و بیاورند تا من بنذر خود وفا کنم پس ابوسفیان در میان
شب دویست نفر از اصحاب خود را فرستاد که بروند و سر ان مسلمان را جدا کنند و بیاورند چون
بنزدیک ان موضع رسیدند [illegible] باران عظیمی فرستاد که ان دویست نفر را غرق کرد و اثری از ان
کشته و ان دویست نفر پیدا نشد [illegible] معجزه عظیمتر از طوفان موسی بود و اما ملخ که خدا بر بنی اسرائیل
فرستاد عجب تر از ان را بر دشمنان انحضرت فرستاد زیرا که ملخ موسی [illegible] قبطیان را نخورد بلکه
زراعتهای ایشان را خورد و ملخ انحضرت ان دشمنان را خورد و ان چنان بود که وقتی که انحضرت
بسفر شام رفت و از شام مراجعت نموده متوجه مکه گردید دویست نفر از یهودان بقصد هلاک انحضرت
از شام بیرون امدند و در عقب انحضرت می امدند و منتهز فرصت بودند و عادت انحضرت چنان بود که
چون بقضای حاجت میرفت بسیار از مردم دور میشد و یا در پشت درختان پنهان می شد یا انقدر دور
میرفت که کسی انحضرت را نمیدید پس روزی انحضرت برای قضای حاجت بیرون رفت و بسیار از
قافله دور شد ان یهودان فرصت را غنیمت شمردند و از عقب انحضرت رفتند و چون بانحضرت رسیدند
از همه طرف احاطه کردند انجناب را و شمشیرها بقصد هلاک او کشیدند پس حقتعالی از زیر پای انحضرت
ملخ بسیاری برانگیخت که ایشان را فرو گرفتند و مشغول خوردن بدنهای ایشان شدند و ایشان بجان
خود گرفتار شدند و از انحضرت پرداختند تا از حاجت خود فارغ شد و چون بسوی قافله معاودت نمود
اهل قافله پرسیدند که جمعی از عقب شما امدند انها چه شدند فرمود که انها بقصد هلاک من امدند و
حقتعالی ملخ را بر ایشان مسلط گردانید و اکنون ببلای خود گرفتارند چون اهل قافله بنزدیک ایشان امدند
دیدند که ملخ بی پایان در بدنهای ان کافران افتاده و بدنهای ایشان را میخورد و بعضی مرده اند و

بعضی در کار مردند القصه را ایستادند تا همه هلاک شدند و برگشتند و اما قمل که حقتعالی بر دشمنان
مسلط گردانید مثل آن را نیز بر اعدای حضرت رسالت پناه صلعم مسلط گردانید وقصه اش چنان بود که چون
امر آنحضرت در مدینه ظاهر شد و دین او رواج بهم رسانید روزی با اصحاب خود نشسته بود و سخن
از امتحانهای خدا نسبت به پیغمبران عم و صبر کردن ایشان بر مصیبتها جاری ساخته بود در اثنای این
سخنان فرمود که در میان رکن و مقام قبر هفتاد پیغمبر است که مرده اند مگر باز از گرسنگی و شپش پس
بعضی از منافقان یهود و قریش با یکدیگر گفتند که بیائید با یکدیگر اتفاق کنیم و این دروغ گو را بکشیم
که چنین دروغها میگوید پس دو بیست نفر از این دو گروه با یکدیگر هم سوگند شدند و منتظر فرصت
بودند تا آنکه روزی آنحضرت از مدینه تنها بیرون رفت ایشان فرصت را غنیمت دانسته از عقب آنحضرت
بیرون رفتند پس یکی از ایشان در جامهٔ خود نظر کرد شپش بسیاری دید و چون گریبان خود را گشود
شپش بسیاری در بدن خود دید و بدنش بخارش آمد و از این حال منفعل شد و نخواست که اصحابش
بر حال او مطلع گردند و باین سبب از ایشان گریخت و هم چنین هر یک چنین حالی در خود مشاهده میکردند
و میگریختند تا آنکه همه برگشتند بخانهای خود و هر چند علاج کردند فایده نبخشید و هر روز شپش
ایشان زیاده میشد تا آنکه حلقهای ایشان را سوراخ کرد آب و طعام در گلوی ایشان نمیرفت و همه در
عرض دو ماه بجهنم واصل شدند بعضی در پنج روز مردند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و زیاده از دو
ماه هیچ یک زنده نماندند تا آنکه همه بدرد شپش و گرسنگی و تشنگی مردند و اما ضفادع که خدا بر
دشمنان موسی عم مسلط گردانید مثل آن را بر دشمنان حضرت رسول مسلط گردانید وقصه اش آنست که
در مکه در موسم حج دو بیست نفر از کافران عرب و یهودان و سائر مشرکان اتفاق کردند بر کشتن آنحضرت
و باین عزیمت بجانب مدینه روانه شدند و در بعضی منازل به برکه رسیدند که آبش در نهایت عذوبت
و صفا بود پس آب مشکهای خود را ریختند و از آن آب پر کردند و روانه شدند چون بمنزل فرود آمدند
حقتعالی بر مشکهای ایشان موش و وزغ را مسلط گردانید که مشکهای ایشان را سوراخ کردند و آبها در
آن بیابان ریخته شد و چون تشنه شدند و بر سر مشکها آمدند و آنحال را مشاهده کردند بسرعت بسوی
آن برکه برگردیدند که آب بردارند ناگاه دیدند که موشها و وزغها پیش از ایشان رفته اند و آن برکه را
سوراخ کرده اند و جمیع آب برکه در آن سنگستان متفرق شده و فرو رفته و هیچ آب در برکه نمانده است
پس همه از زندگانی ناامید گشتند و در آن بیابان افتادند و تن بمردن دادند و از تشنگی هلاک شدند
مگر یکی از ایشان که متنبه شد که سبب ورود آن بلا عداوت سید انبیاست و کینهٔ آنحضرت را از سینهٔ
خود دور کرد و بر لوح دل خود محبت آن سلطان سریر نبوت را نقش کرد و نام شریف او را ورد زبان
خود گردانید و بر زبان و شکم خود نام محمد را نقش میکرد و میگفت ای پروردگار محمد و آل محمد من
توبه کردم از آزار محمد پس فرج ده مرا بجاه محمد و آل محمد پس حقتعالی ببرکت دلالت آنحضرت او را

سالم داشت و تشنگی را از او دفع کرد تا آنکه قافله باو رسیدند و او را آب دادند و چون شتران ایشان
بر تشنگی صبر داشتند زنده بودند پس بارهای خود و نفقات خود را بر شتران بار کردند و با آن قافله بخدمت
آنحضرت آمد و احوال خود و اصحاب خود را عرض کرد و ایمان آورد حضرت اسلام او را قبول کرد و
مالهای آن گروه را باو بخشید و اما خون که خدا بر قبطیان مسلط کردانید پس روزی [illegible]
حجامت کرد و خون حجامت را بابو سعید خدری داد که ببرو پنهان کن این خون را پس ابو سعید رفت
و آن خون برکت مشحون را تناول کرد و چون برگشت حضرت پرسید که خون را چه کردی گفت خوردم
یا رسول الله فرمود که نگفتم که پنهان کن گفت پنهان کردم در ظرف نگاه دارنده یعنی در بدن خود فرمود
که زنهار که دیگر چنین کاری مکن و بدان که چون گوشت و خون تو بخون من مخلوط شد خدا بدن
ترا بر آتش جهنم حرام گردانید پس چهل نفر از منافقان استهزا کردند با آنحضرت و از روی سخریه میگفتند
که ابو سعید خدری را از آتش جهنم آزاد کرد که گوشتش با خون او آمیخته شد نیست او مگر کذاب و افترا
کننده و اگر ما باشیم هرگز نتوانیم خوردن خون او را پس آنحضرت چون بوحی الهی بر سخنان بی ادبانه
ایشان مطلع شد فرمود که خدا ایشان را بخون هلاک خواهد کرد و هر چند دشمنان موسی از خون هلاک
نشدند پس در آن زودی خون از بینی و بن دندانهای آن منافقان جاری شد و چهل روز باین عذاب
در دنیا معذب بودند تا بعذاب جهنم رسیدند و اما قحط و کمی میوها که خدا منکران موسی ع را بآن
معذب گردانید دشمنان آنحضرت را نیز بآن معذب گردانید زیرا که آنحضرت نفرین کرد بر قبیله مضر و
گفت خداوندا سخت گردان عذاب خود را بر مضر و بر ایشان وارد ساز قحطی مانند قحط زمان یوسف
پس حقتعالی ایشان را مبتلا گردانید به قحط و گرسنگی و از هر ناحیه که از برای ایشان طعام می آوردند
و چون میخریدند هنوز بخانهای خود داخل نکرده بودند که کرم آنها را فاسد میکرد و میگندید و مالشان
تلف میشد و از طعام بهره نمیبردند تا آنکه قحط و گرسنگی ایشان بمرتبه رسید که گوشت سگهای مرده را
خوردند و استخوانهای مردگان خود را سوزاندند و خوردند و قبرهای مردهها را نبش میکردند و
گوشت و استخوان آنها را می خوردند و بسیار بود که زن طفل خود را میکشت و می خورد تا آنکه گروهی
از رؤسای قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله اگر مردان گناه کردهاند بر زنان و اطفال و
چهارپایان ما رحم کن حضرت فرمود که این قحط برای شما عقوبت است و اطفال و حیوانات را خدا در دنیا
و آخرت عوض میدهد و از برای ایشان رحمت است پس عفو کرد آنحضرت از مضر و گفت خداوندا بلا را
از ایشان دور گردان پس فراوانی و نعمت و رفاهیت بسوی ایشان عود کرد چنانچه حقتعالی فرموده است
که فلیعبدوا رب هذا البیت الذی اطعمهم من جوع وامنهم من خوف پس باید عبادت کنند
پروردگار این خانه کعبه را که طعام داد ایشان را از گرسنگی و امان بخشید ایشان را از بیم و اما طمس اموال
قوم فرعون که اموال ایشان همه سنگ شد مثل این معجزه برای محمد و علی ع شد و آن چنان بود که مرد

پیری با پسرش بخدمت حضرت رسول صلعم آمدند و آن مرد پیر میگریست و میگفت یا رسول الله این
فرزند منست و من این را از طفولیت تربیت کرده ام و هرچه داشتم و مالهای خود را صرف او کردم الحال
که قوی شده و مال بهم رسانیده و قوت و مال من برطرف شده است بقدر قوت ضروری بمن نمیدهد
حضرت با آن پسر گفت که چه میگوئی گفت یا رسول الله من زیاده از قوت خود و عیال خود ندارم که باو
بدهم حضرت با پدر گفت چه میگوئی گفت یا رسول الله انبارها از گندم و جو و خرما و مویز دارد و بدرها
و کیسها از طلا و نقره دارد و مال بسیار دارد پس پسر گفت یا رسول الله اینها که میگوید من ندارم حضرت
فرمود که شاید در این ماه قوت او را بدهی تو در ماههای دیگر بده پس حضرت اسامه را گفت که صد درهم
باین مرد پیر بده که در این ماه صرف نفقه خود و عیال خود کند چون سر ماه دیگر شد باز آن مرد پیر پسر
خود را بخدمت آنحضرت آورد و شکایت کرد و باز پسر گفت که من هیچ ندارم حضرت فرمود که دروغ
میگوئی و مال بسیار داری اما امروز که بشب میرسد از پدرت پریشانتر خواهی بود و هیچ نخواهی
داشت چون آنجوان برگشت همسایگان انبارهای او آمدند و گفتند بیا انبارهای خود را از همسایگی
ما بیرون کن که ما از گند آنها هلاک میشویم چون بر سر انبارهای خود رفت دید که جو و گندم و خرما و مویز همه
فاسد و متغیر و متعفن شده اند و همسایگان او را جبر کردند تا اجیر بسیاری گرفت و اجرت بسیار قرار
کرد که اینها را بیرون برند و از شهر مدینه بریزند چون حمالان انبار را نقل کردند و بر سر کیسهای زر
آمد که اجرت انبار بیرون آورد دید که زرهای نقره و طلای او همه سنگ شده است و حمالان تشدد
میکردند هر جامه و فرش و متاع که داشت با خانهٔ خود فروخت و باجرت حمالان داد و قوت یکشب در
دستش نماند و از این غم رنجور و علیل شد پس حضرت رسول فرمود که ای گروهی که عاق پدران
و مادران اید عبرت بگیرید و بدانید که چنانچه در دنیا مال او متغیر شد همچنین در آخرت بدل آنچه
در بهشت برای او از درجات مقرر کرده بودند در جهنم از برای او درکات مقرر کردند پس حضرت
فرمود که حقتعالی یهود را مذمت کرده است بر اینکه بعد از دیدن این معجزات گوساله پرستیدند پس
زنهار که شبیه ایشان مباشید گفتند چگونه شبیه ایشان میشویم یا رسول الله فرمود که باینکه اطاعت کنید
مخلوقی را در طاعت خدا و توکل کنید بر مخلوقی بغیر از خدا که اگر چنین کنید شبیه یهود خواهید بود
در گوساله پرستی و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که یهودی از یهودان شام که
توریة و انجیل و زبور و سائر کتب پیغمبران را خوانده بود و معجزات ایشان را دانسته بود بسوی مدینه
آمد در وقتی که اصحاب حضرت رسول صلعم در مسجد آنحضرت نشسته بودند و حضرت امیرالمؤمنین ع
و ابن عباس و ابو معبد جهنی در میان ایشان بودند پس گفت ای امت محمد برای هیچ پیغمبر درجهٔ
و فضیلتی نبوده است مگر آنکه شما برای پیغمبر خود دعوی میکنید آیا جواب میگوئید مرا از آنچه سوال
کنم پس صحابه همه ساکت شدند و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که آری ای یهودی خدا هر پیغمبری

درجه با فضیلتی که داده است همه را برای پیغمبر ما جمع کرده است و بیشتر از مرتبه ایشان مضاعفه بر ایشان زیادتی داده است یهودی گفت من سوال میکنم مهیای جواب من باش حضرت فرمود که بگو یهودی گفت که خدا ملائکه را امر کرد که حضرت آدم را سجده کنند آیا نسبت بمحمد چنین کاری [illegible] حضرت فرمود که سجده ملائکه برای آدم پرستیدن او نبود بلکه اعتراف بفضیلت او بود و [illegible] از [illegible] داد و خدا او ملائکه بر او صلوات فرستادند در ملکوت اعلی و زیاده بر آن بر مؤمنان [illegible] کرداند که صلوات بر او بفرستند تا روز قیامت یهودی گفت که خدا توبه آدم را قبول کرد حضرت فرمود که خدا برای محمد بزرگتر از این فرستاد بی آنکه گناهی از او صادر شود گفت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر یعنی بیامرزد برای تو خدا آنچه گذشته است از گناه تو و آنچه می آید چون محمد صم بقیامت [illegible] روز وزر گناه و خطائی نباشد او را یهودی گفت که ادریس را خدا بمکان بلند بالا برد و از [illegible] محمد را افتراء این عطا کرده است [illegible] بر انبیاء خطاب کرد که و رفعنا لک ذکرک یعنی بلند کردیم آن برای تو ذکر ترا و همین بس است برای رفعت شان آنحضرت و اگر ادریس را از تحفهای بهشت بعد از وفات او طعام داد محمد را که یتیم از پدر و مادر مانده بود در دنیا طعام داد و روزی جبرئیل جامی از بهشت از برای آنحضرت آورد که در آن تحفها بود و چون بدست آنحضرت داد جام و تحفه در دست آنحضرت سبحان الله والحمد لله والله اکبر والحمد لله و لا اله الا الله گفتند و بدست من و فاطمه و حسن و حسین داد و بدست هر یک که داد آن جام و تحفه به سخن آمدند و تهلیل و تسبیح و تحمید و تکبیر گفتند پس یکی از صحابه خواست که بگیرد جبرئیل جام را گرفت و بدست حضرت داد و گفت بخور تو و اهل بیت تو که این تحفه ایست که خدا برای تو و ایشان فرستاده است و طعام بهشت در دنیا سزاوار نیست مگر برای پیغمبر یا وصی پیغمبر پس آنحضرت تناول کرد و ما اهل بیت تناول کردیم و من الحال لذت آن طعام را در کام خود می یابم یهودی گفت که نوح صبر کرد بر مشقتها که از امت کشید و هرچند او را تکذیب کردند تبلیغ رسالت نمود حضرت فرمود که آری چنین بود و محمد صم نیز صبر کرد در مکه از آزارهای قریش و هرچند او را تکذیب کردند تبلیغ رسالت بیشتر نمود تا آنکه او را بسنگ ریزه خسته میکردند و ابولهب بچه دان ناقه را با کثافتهای آن بر سر آنحضرت انداخت پس حقتعالی وحی نمود بسوی جابیل که ملکیست موکل بکوهها که کوهها را بشکاف و هر حکم که محمد در باب قوم خود بفرماید اطاعت کن پس آن ملک بخدمت آنحضرت آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که هر حکم که بفرمائی اطاعت کنم اگر بفرمائی کوهها را میکنم و بر سر ایشان می افکنم تا هلاک شوند حضرت فرمود که من برای رحمت مبعوث شده ام پروردگارا هدایت کن قوم مرا که ایشان نادانند ای یهودی چون نوح قوم خود را دید که غرق شدند رقت کرد بر فرزند خود و اظهار شفقت بر او نمود و گفت پروردگارا پسر من از اهل منست پس حقتعالی برای تسلی او فرمود که او

از اهل ثقیف است بید رستی که او صاحب جمیل تا اشان بشت است و محمد صلعم چون آنست که خوم الود لمس ...
حق اهل شمشیر انتقام بر ایشان کشید و وقت خو بشان و ندبی در نیافت او را و نظر شفقت بسوی ایشان
نکرد چون ایشان را دشمن خدا دانست یهودی گفت که نوح نفرین کرد بر قوم خود و برای نفرین او آب
بی اندازه از اسمان فرو ریخت و قوم او غرق شدند حضرت فرمود که چنین بود و لیکن دعای نوح
دعای غضب بود و محمد صلعم برای رحمت بر قوم خود دعا کرد و آب بی اندازه از اسمان برحمت امت نازل
شد و ان قصه چنانست که چون انحضرت بسوی مدینه هجرت نمود و اهل مدینه در روز جمعه بخدمت
انحضرت امدند و گفتند یا رسول الله باران اسمان از ما حبس شده است و درختها زرد شده است و
برگها ریخته است پس دست مبارک را بسوی اسمان بلند کرد چنانکه سفیدی زیر بغل او نمود ارشد
در انوقت هیچ ابر در اسمان نبود و هنوز از جای خود حرکت نکرده بود که باران روان شد و بحدی امد
که مردم خود را ابد شواری بخانها رسانیدند و هفت روز متصل بارید پس در جمعه دویم امدند و
گفتند یا رسول الله خانهای ما خراب شد و راه قافلها مسدود شد حضرت تبسم نمود و فرمود که فرزند
ادم چنین زود از نعمت ملال می یابد پس گفت خداوندا بر حوالی ما بباران و بر ما مباران خداوندا
بباران در محل ... [illegible]
مدینه ... [illegible] ... کرامت انحضرت ... [illegible]
هود ... انتقام از دشمنان او کشید حضرت فرمود که چنین بود و لیکن برای محمد از این بهتر عطا کرد
و در روز خندق بادی فرستاد که سنگ و ریزها بال بود و لشکرها از ملائکه فرستاد که انها را نمید بد ند
پس معجزه محمد دو زیادتی بر معجزه هود داشت اول انکه هشت هزار ملک با انحضرت همراه بودند دویم
انکه باد هود غضب بود بر قوم عاد و باد انحضرة باد رحمت بود که مسلمانان نجات یافتند و بکافران اسیبی
نرسید چنانچه حقتعالی میفرماید یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم
ریحا و جنودا لم تروها یهودی گفت که حقتعالی برای حضرت صالح شتر از سنگ بیرون اورد برای عبرت
قوم او حضرت فرمود که چنین بود و محمد را از این بهتر داد ناقه صالح با صالح سخن نگفت و شهادت
پیغمبری او نداد و ما در بعضی از غزوات در خدمت انحضرة نشسته بودیم ناگاه شتری بنزدیک انحضرت
امد و فریاد کرد و خدا انرا به سخن اورد و گفت یا رسول الله فلان مرد مرا بکار فرمود تا پیر شدم و اکنون
میخواهد مرا نحر کند و من پناه بتو اورده ام پس حضرت کسی بنزد صاحب ان فرستاد و ان شتر را از او
طلبید و صاحبش انرا بانحضرت بخشید و حضرة انرا رها کرد و روز دیگر در خدمت انحضرت نشسته
بودیم ناگاه اعرابی امد و ناقه را میکشید و دیگری بر ان ناقه دعوی میکرد و گواهان اورده بود که
بدروغ گواهی میدادند پس بامر الهی ان ناقه به سخن امد و گفت یا رسول الله فلان مرد در من حقی
نیست و من از اعرابیم و فلان یهودی مرا از این اعرابی دزدیده بود پس یهودی گفت که ابراهیم را حقتعالی

[illegible] از عجایب خلق اسمان و زمین آگاه گردانید و معرفت الهی کامل کردید [illegible] و بیان کرد حضرت فرمود که چنین بود اما ابراهیم بعد از پانزده سال چنین آگاه شد [illegible] رسول صم هفت سال از عمر شریفش گذشته بود که گروهی از تجار نصاری بسوی مکه آمدند [illegible] در میان ... فرود آمدند پس بعضی از ایشان نظر کردند بسوی انحضرت و شناختند او را بصفتها و نعتها که از او در کتابها خوانده بودند و گفتند ای طفل چه نام داری گفت محمد گفتند پدر تو کیست گفت عبد الله پس اشاره بسوی زمین کردند و پرسیدند که این چه نام دارد گفت زمین پس اشاره باسمان کردند و گفتند این چیست گفت اسمان گفتند پروردگار اینها کیست گفت خداوند عالمیان پس بانگ زد بر ایشان که می خواهید مرا در دین خود بشك اندازید من هرگز در دین حق شك نکرده ام ای یهودی انحضرت در وقتی عبرت گرفت و آگاه شد که در میان جماعتی بود که همه بت می پرستیدند و قمار بازی میکردند و بغیر اشراك می اوردند و او تنها لا اله الا الله میگفت یهودی گفت ابراهیم از نمرود بسه حجاب محجوب شد حضرت فرمود که چنین بود ولیکن محمد صم از کسی که اراده کشتن او داشت [illegible] بپنج حجاب پنهان شد دو حجاب زیاده از حجابهای ابراهیم چنانچه حقتعالی در وصف امر انحضرت [illegible] [illegible] و جعلنا من بین ایدیهم سدا و گردانیدیم از پیش روی ایشان سدی این حجاب اولست و من خلفهم سدا و از پس ایشان سدی این حجاب دویم است فاغشیناهم فهم لا یبصرون پس پوشیدیم چشمهای ایشانرا پس ایشان نمی بینند این حجاب سیم است و در جای دیگر فرموده است که و اذا قرأت القرآن جعلنا بینك و بین الذین لا یؤمنون بالاخرة حجابا مستورا و هرگاه بخوانی قرانرا میگردانیم ما میان تو و میان انها که ایمان نیاورده اند بروز باز پسین پرده پوشیده یا پوشنده این حجاب چهارم است و باز فرموده است که انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی الی الاذقان فهم مقمحون بدرستی که ما کردیم در گردن ایشان غلها پس ان غلها پیوسته شد بزنخدانهای ایشان پس ایشان سر در هوا مانده کانند و چشم برهم نهاد کان این حجاب پنجم است یهودی گفت ابراهیم حجت تمام کرد بر کافری که با او مجادله کرد حضرت فرمود که حضرت رسول صم روزی نشسته بود و شخصی بنزد او امد که انکار میکردند زنده شدن مرد کانرا در قیامت و او ابی بن خلف میگفتند و استخوان پوسیده در دست داشت پس [illegible] استخوان را ادبیزه کرد بدست خود و گفت زنده میکند استخوانهای پوسیده را پس حقتعالی [illegible] [illegible] که در جواب او گفت که زنده میکند انها را انکسی که افریده است ایشانرا اول مرتبه و بهر مخلوقی عالم و داناست پس مغلوب و منکوب برگشت یهودی گفت که ابراهیم بتهای قوم خود را شکست از روی غضب از برای خدا حضرت فرمود که حضرت رسول صم سیصد و شصت بت را از کعبه سرنگون کرد و شکست و از جزیره عرب بت پرستی را برطرف کرد و بت پرستانرا بشمشیر خود ذلیل گردانید یهودی گفت که ابراهیم فرزند خود را خوابانید که قربان کند حضرت فرمود که برای ابراهیم بعد از

خوابانیدن فرزند خود فدا فرستادند و زبح نکرده فرزند خود را و محمد صم دردی از این عظیم تر چشید
اورسید در وقتی که در جنگ احد بر سر عم خود حمزه امد که شیر خدا و رسول بود و باو در دین او بود
و او را کشته و پاره پاره دید و باین مصیبتی که باو داشت برای رضا بقضای خدا و تسلیم و انقیاد نزد امر
او اظهار جزعی نکرد و اهی نکشید و ابی از دیده جاری نکردانید و فرمود که اگر نه این بود که صفیه
محزون میشد و بعد از من سنتی میشد هر اینه او را چنین میگذاشتم که درندگان و مرغان او را بخورند
و از شکم انها محشور شود یهودی گفت که ابراهیم را قوم او باتش انداختند و خدا اتش را براو سرد کرد
حضرت فرمود که حضرت رسول صم چون بخیبر فرود امد زن خیبریه انحضرت را زهر داد و خدا اتش
ان زهر کشنده را در جوف انحضرت سرد و سلامت کردانید تا بنهایت خود رسید و اخر بان زهر از دنیا
رفت تا ثواب شهادت بیابد یهودی گفت که خدا بهرهٔ یعقوب عم را در خیر عظیم کردانید که اسباط را از
نسل او بدر اورد و مریم از فرزندان او بود حضرت فرمود که بهرهٔ محمد صم در خیر زیاده از او بود که
فاطمه بهترین زنان عالمیان دختر او بود و حسن و حسین و امامان نسل حسین عم از فرزندان او بند
یهودی گفت که یعقوب صبر نمود بر مفارقت فرزند خود تا انکه نزدیک بهلاک رسید حضرت فرمود که اندوه
یعقوب اخر بمواصلت [illegible] حضرت رسول صم باختیار خود [illegible] ابراهیم و
صبر کرد بر الله و فرمود که [illegible] و ذلک جزیم [illegible] ابراهیم [illegible] و تمکین
چیزی که موجب ناخوشنودی پروردگار باشد و در جمیع امور راضی بقضای الهی بود و در همه افعال
منقاد امر خدا بود یهودی گفت که یوسف تلخی مفارقت پدر را کشید و برای ترک معصیت اختیار مشقت
زندان نمود و او را در چاه انداختند حضرت فرمود که حضرت رسول هجرت کرد بسوی مدینه از حرم
خدا که محل انس و مامن و منشا او بود و تلخی غربت را چشید و مفارقت اهل و فرزند را اختیار نمود
و چون حقتعالی انست شدت اندوه او را در مفارقت مکه و کعبه باو خوابی نمود مانند خواب یوسف
و بر عالمیان راستی ان خواب را ظاهر کردانید چنانچه خدا فرموده است که لقد صدق الله رسوله الرؤیا
بالحق تا اخر ایه و اگر یوسف عم در زندان محبوس شد رسول خدا صم سه سال خود را برای خدا در
شعب ابی طالب محبوس کردانید و خویشان و دوستان از او دوری کردند و کار را براو در همه
باب تنگ کردند تا انکه حقتعالی مکرهای ایشان را بضعیف ترین خلق خود باطل کردانید وارضه را فرستاد
که نامهٔ ایشان را که برای قطع خویشی انحضرت نوشته بودند و در کعبه ضبط کرده بودند خورد و باین
سبب پیمان ایشان باطل شد و حقیقت انحضرت ظاهر شد و بعد از ان از دره بیرون امد یهودی گفت که
حقتعالی توریة را برای موسی فرستاد که مشتمل است بر احکام و حکم الهی حضرت فرمود که خداوند
عالمیان بپیغمبر اخر الزمان سورهٔ بقره و مائده را بعوض انجیل داد و طاسین ها و طه و نصف سورهای
مفصل را که از سوره محمد است تا اخر قران و حامیم ها را بعوض توریة داد و نصف مفصل را با مسبحات

در میان ایشان ایستاد و عقلهای ایشان را بسفاهت نسبت داد و بز ایشانرا عیب کرد و بتهای ایشانرا دشنام داد و پدران ایشانرا بگمراهی نسبت داد و ایشان بسیار غمگین شدند و ابو جهل گفت والله که مرگ از برای ما بهتر است ازین زندگانی ایا در میان شما ای گروه قریش کسی نیست که کشته شدن را بر خود قرار دهد و محمد را بکشد گفتند نه ابو جهل گفت من او را میکشم اگر فرزندان عبد المطلب خواهند مرا بکشند و اگر خواهند ببخشند قریش گفتند اگر چنین کنی احسانی بجمیع اهل مکه کرده خواهی بود که همیشه ترا بیاد کنند ابو جهل گفت که او سجدهٔ بسیار میکند و در دور کعبه هر گاه بنزد کعبه بیاید و سجده کند من سنگی بر سر ان می اندازم پس چون انحضرت بنزدیك کعبه امد و هفت شوط طواف کرد و بعد از طواف نماز کرد و به سجده رفت و سجده را طول داد ابو جهل سنگ گرانی برداشت و از جانب سر انحضرت امد و چون بنزدیك انحضرت رسید دید که شتر مستی دهن کشوده از جانب انحضرت متوجه او شد چون ابو جهل ان صورت را دید بلرزید و سنگ بر پایش افتاد و مجروح کردید و خوب الوده و متغیر برگشت و عرق ازاو میریخت اصحاب او گفتند که ما هرگز چنین حالتی در تو مشاهده نکرده بودیم گفت مرا معذور دارید که چنین حالی مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم یهودی گفت که خدا بموسی عم دست نورانی داده بود حضرت فرمود که خدا انحضرت مصطفی از این بهتر داده بود و در هر مجلس که انحضرت می نشست از جانب راست و جانب چپ انحضرت نوری ساطع میشد که جمیع مردم میدیدند یهودی گفت که دریا راهی برای موسی کشوده شد حضرت فرمود که برای محمد صلعم بهتر از این شد در وقتی که در خدمت او بجنگ حنین میرفتیم برودخانه رسیدیم که عمق ان چهارده قامت بود صحابه گفتند یا رسول الله چگونه خواهد شد حال ما در پیش است و دشمن از عقب چنانچه اصحاب موسی گفتند انا لمدرکون پس انحضرت از ناقه فرود امد و گفت خداوندا برای هر پیغمبر مرسل معجزهٔ دادی پس ابن قدرت خود را بمن بنما و سوار شد و بر روی اب روان شد و صحابه نیز از عقب او بر روی اب روان شدند و از اب گذشتند و سم اسبان ایشان تر نشده بود پس برگشتیم و حقتعم فتح روزی کرد یهودی گفت که خدا بموسی سنگی داد که دوازده چشمه از ان جاری میشد حضرت فرمود که چون حضرت رسول در حدیبیه فرود امد و اهل مکه او را محاصره کردند اصحاب انحضرت از تشنگی شکایت کردند و چهارپایان ایشان از تشنگی نزدیك بود که هلاك شوند پس فرمود که ظرفی اوردند و دست مبارك خود را در میان ان گذاشت و اب از میان انگشتانش جاری شد و انقدر امد که همه سیراب شدیم و چهارپایان سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردیم و باز در حدیبیه اب نایاب شد و در ان موضع چاهی بود که خشك شده بود پس تیری از جعبهٔ خود بیرون اورد و بدست براء بن عازب داد و گفت برو این تیر را در میان چاه خشك نصب کن چون چنان کرد دوازده چشمه از زیر ان تیر روان شد و در روز میضاة عبرتی و علامتی مانند سنگ موسی برای منکران پیغمبری او ظاهر شد

که اب نداشتند وتشنه بودند و بوضو محتاج بودند پس ظرف وضو را طلبید و دست معجز اثار خود را هم در میان ان ظرف استوار کرد پس اب جاری شد و بلند شد تا انکه هشت هزار نفر وضو ساختند و سیراب شدند و چهارپایان را اب دادند و انچه توانستند برداشتند یهودی کفت که حقتعالی بموسی من و سلوی داد حضرت فرمود که خدا برای انحضرت و امت او غنیمت کافران را حلال کردانید و برای احدی پیش از او حلال نکرده بود و این بهتر بود از ترنجبین و مرغ بریان و زیاده از ان بانحضرت و امت او کرامت کرد که هرکاه عمل صالح ثواب برای ایشان مقرر نمود و در امتهای دیکر مقرر نکرده بود پس اکر یکی از امت او قصد حسنه بکند و بعمل نیاورد یک ثواب برای او نوشته میشود و اکر بعمل اورد ده ثواب برای او نوشته میشود یهودی کفت که خدا ابر را سایه بان موسی و لشکر او کردانید حضرت فرمود که خدا این را برای موسی در وقتی کرد که ایشان را در تیه حیران کرده بود و بحضرت رسول صلعم ازان بهتر داد که ابر برا او سایه می افکند از روزی که متولد شد تا روزی که بعالم قدس رحلت نمود در حضر و سفر یهودی کفت که خدا اهن را برای داود نرم کرد که از ان زرهها بدست خود ساخت حضرت فرمود که حقتعالی برای محمد سنک سخت را در وقت خندق نرم کرد و صخرهٔ بیت المقدس در زیر پای او نرم شد مانند خمیر و مکرر امثال این معجزه را در غزوات انحضرت مشاهده کردیم یهودی کفت که داود بسبب خطای خود انقدر کریست که کوهها با او براه افتادند و بناله امدند حضرت فرمود که حضرت رسالت پناه از شدت خوف الهی چون بنماز می ایستاد از سینهٔ معرفت دفینهٔ او صدائی شنیده میشد مانند صدای جوشیدن دیکی که بر روی اتش نهاده باشند از بسیاری کریهٔ انحضرت با انکه حقتعالی او را از عقاب خود ایمن کردانیده بود میخواست که خشوع نماید برای پروردکار خود و دیکران پیروی انحضرت نمایند در تضرع و خضوع در عبادت و ده سال بر سر انکشتان ایستاد و نماز کرد تا انکه قدمهای محترمش ورم کرد و رنک کلکونش زرد شد و تمام شب بنماز می ایستاد تا انکه حقتعالی او را عتاب نمود که ما نفرستادیم قران را بر تو که خود را بتعب اندازی و انقدر میکریست که مدهوش میشد پس میکفتند که یا رسول الله ایا خدا کناه کذشته و اینده ترا نبخشیده است میکفت بلی ایا بندهٔ شکر کنندهٔ خدا نباشم و اکر کوهها با داود بحرکت امدند و تسبیح کفتند روزی با انحضرت بودم در کوه حرا ناکاه کوه بحرکت در امد حضرت فرمود که قرار کیر که نیست بر پشت تو مکر پیغمبری و صدیقی شهیدی پس کوه اطاعت کرد و اجابت امر او نمود و ساکن شد و روزی با انحضرت بر کوهی کذشتیم که مانند قطرات اشک ابی ازان میریخت حضرت خطاب نمود بان کوه که چرا کریه میکنی کوه بامر الهی به سخن امد و کفت یا رسول الله روزی حضرت مسیح بر من کذشت و مردم را میترسانید باتشی که اتش افروزان مردمان و سنک خواهد بود پس من تا حال میکریم از بیم انکه مبادا من ازان سنک باشم حضرت فرمود که مترس که ان سنک کبریت است پس کوه قرار کرفت و ساکن شد و کریه اش برطرف شد یهودی کفت که خدا سلیمان را پادشاهی داد که برای

احدی بعد از او سزاوار نیست حضرت فرمود که بهتر از این بحضرت رسول عطا کرد و زنی ملکی را
بسوی آنحضرت فرستاد که هرگز پیش از آن بزمین نیامده بود و گفت ای محمد اگر خواهی زنده باشی
همیشه در زمین با نعمت و پادشاهی جمیع زمین و این کلیدهای خزینهای زمین است برای تو آورده ام
و کوهها همه طلا و نقره شوند و با تو حرکت کنند بهر جا که روی و از آنچه در آخرت برای تو مقرر کرده ام
از درجات عالیه هیچ کم نشود پس جبرئیل که خلیل آنحضرت بود از میان ملائکه اشاره کرد بآنحضرت که
اختیار تواضع و شکستگی بکن حضرت گفت بلکه می خواهم که پیغمبر باشم و بنده ذلیل باشم و یکروز
بیابم و بخورم و دو روز دیگر نیابم و نخورم و زود ملحق شوم ببرادران خود از پیغمبرانی که پیش از من
بوده اند پس حقتعالی بر درجات او زیاد کرد حوض کوثر و شفاعت را و این بزرگتر است از پادشاهی
دنیا از اول تا آخر هفتاد مرتبه و وعده داد او را بمقام محمود که در قیامت او را بر عرش خود بنشاند و
فرمان او را در آنروز مخصوص او کرد یهودی گفت که خدا باد را برای سلیمان مسخر گردانید تا مدت
او را ببلاد یکماهه راه و یکماهه راه می برد حضرت فرمود که حقتعالی سید انبیا را در کمتر از ثلث
یکشب از مکه بمسجد اقصا که یکماه راه است و از آنجا بملکوت سموات که پنجاه هزار سال راه است برد و
در قرب او را بمرتبهٔ قاب قوسین و نزدیکتر رسانید و در ساق عرش انوار جمال ذوالجلال را بدیدهٔ
دل مشاهده نمود و حقتعالی با آنحضرت ملاطفتها فرمود و تکلیفهای دشوار امتهای دیگر را بر امت آنحضرت
آسان گردانید چنانچه سابقا مذکور شد یهودی گفت که خدا شیاطین را مسخر سلیمان گردانید حضرت
فرمود که شیاطین با وجود کفر مسخر سلیمان گردیدند و حقتعالی شیاطین و جنیان را مسخر آنحضرت گردانید
که باو ایمان آوردند پس نه نفر از اکابر و اشراف جنیان نصیبین و یمن از فرزندان عمرو بن عامر که
نامهای ایشان شصاه و مصاه و الهملکان و مرزبان و مازمان و نضاه و صاحب و حاضب و عمرو بود
بخدمت آنحضرت آمدند در وقتی که آنحضرت در بطن النخل بود و ایمان آوردند چنانچه حقتعالی قصهٔ
ایشان را در قرآن فرموده است که واذ صرفنا الیك نفرا من الجن یستمعون القرآن ومراد این نه نفرند و بعد
از آن هفتاد و یک هزار نفر از جن آمدند و با آنحضرت بیعت کردند که روزه بدارند و نماز بکنند و زکوة
بدهند و حج بکنند و جهاد بکنند و خیرخواه مسلمانان باشند و توبه کردند و معذرت طلبیدند از کفر
و بت پرستی خود و باختیار خود ایمان آوردند و ترک تمرد نمودند و آنحضرت مبعوث بود بر جمیع جنیان و
آدمیان یهودی گفت که یحیی را حقتعالی حکمت و علم داد در سن طفولیت و گریه میکرد بی آنکه گناهی
کرده باشد حضرت فرمود که یحیی در عصری بود که بت پرستی و جاهلیت نبود و سید انبیا ص را خدا
حکمت و علم و فهم داد در طفولیت در میان گروهی که همه بت پرستان و لشکر شیطان بودند و هرگز
بت پرستی رغبت نکرد و در عیدگاه ایشان حاضر نشد و هرگز کسی از او دروغ نشنید و پیوسته او را
امین و راستگو و بردبار میگفتند و روزه یک هفته و زیاده و کم را بیکدیگر وصل میکرد که در میان

اب طعام واب تناول نمیفرمود و میکفت من مانند یکی از شما نیستم شب نزد پروردکار خود بسر می آورم او مرا طعام واب میدهد و انقدر میکریست از خوف خدا که جای نمازش تر میشد از ترس خدا بی کناهی وجرمی یهودی کفت میکویند که عیسی در کهواره سخن کفت حضرت فرمود که حضرت رسول صلعم چون از شکم مادر بزمین امد دست چپ را بر زمین کذاشت و دست راست را بسوی اسمان برداشت ولب بکلمهٔ شهادت حرکت داد و از دهان نیر البیانش نوری ساطع کردید که اهل مکه قصرهای شام واطراف ان را دیدند وقصرهای سرخ یمنی وقصرهای سفید اصطخر فارس ونواحی انها را دیدند و تمام دنیا در شب ولادت او منور کردید و جن وانس وشیاطین بترسیدند وکفتند که امر غریبی در دنیا حادث شده است که این اثار غریبه بظهور امده است ملئکه را میدیدند در ان شب نورانی که فرود می امدند از اسمان و بالا میرفتند وصدای تسبیح وتقدیس ایشانرا میشنیدند وستارها مضطرب شده فرو می ریختند و تیرهای شهاب از همه طرف میدویدند و شیطان از مشاهدهٔ این غرایب مضطرب کردید و خواست که برای استعلام این باسمان بالا رود زیرا که او تا اسمان سیم راه بود وشیاطین کوش میدادند در اسمان و سخنان از ملئکه میشنیدند و چون خواستند که در ان شب بالا روند راه خود را مسدود یافتند و ملئکه تیرهای شهاب را برای دفع ایشان در کمان کذاشتند اینها همه از دلالات وعلامات پیغمبری انحضرت بود یهودی کفت میکویند که عیسی ع کور و پیس را شفا می بخشیده است باذن خدا حضرت فرمود که رسول خدا بسیاری از اصحاب عاهات و بلیات را بصحت رسانید از ان جمله روزی از احوال یکی از صحابه سوال کرد کفتند یا رسول الله او از شدت بلا بمنزلهٔ جوجه شده است که پرهای ان ریخته باشد پس حضرت بعیادت او رفت و پرسید که ایا در ایام صحت دعائی میکردی کفت بلی میکفتم پروردکارا هر عقوبت که مرا در اخرت خواهی کرد امروز در دنیا بر من بفرست حضرت فرمود که چرا نکفتی ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار یعنی ای پروردکار ما عطا کن ما را در دنیا نعمت و رحمت نیکوئی و در اخرت نعمت و رحمت نیکوئی ونکاه دار ما را از عذاب جهنم چون این دعا را خواند صحت یافت وکویا از بندی رها شد و برخواست و با ما بیرون امد و باز شخصی از قبیلهٔ جهنیه که بخوره مبتلا شده بود واعضایش می ریخت بخدمت انحضرت امد و از مرض خود شکایت کرد حضرت قدحی از اب کرفت و اب دهان معجز نشان خود را بران انداخت و فرمود که این اب را بر بدن خود بمال چون چنین کرد شفا یافت و چنان شد که کویا هرکز بلائی نداشته است وایضا اعرابی بخدمت انحضرت امد که ببرص مبتلا شده بود واب دهان مبارک خود را بر برص او افکند هنوز از پیش ان حضرة برنخواسته بود که شفا یافت واکر میکوئی که عیسی ع دیوانکان وجن یافتکان را نجات داد پس بدان که محمد صلعم روزی با بعضی از اصحاب خود نشسته بودنا کاه زنی امد وکفت یا رسول الله پسر من مشرف بر مرد شده است هر چند طعام نزد او می اوریم خمیازه میکشد وطعام نمیتواند خورد پس انحضرة

برخواست و متوجه خانهٔ او شد و ما در خدمت او رفتیم و چون بآن بیمار رسیدیم حضرت فرمود که جانب
اعد و اللّه من ولی اللّه فانا رسول اللّه یعنی دوری کن ای دشمن خدا از دوست خدا و منم رسول خدا
پس شیطان از او دور شد و برخاست و الحال در میان لشکر ماست و اگر میگوئی که عیسی کورانرا بینا
میگردانید پس بدان که محمد صم زیاده از این کرد بدرستی که قتاده پسر ربعی مرد خوش روئی بود
و در جنگ احد نیزه بر دیدهٔ او خورد و حدقه اش بیرون آمد پس آنرا بدست خود گرفت و بخدمت
آنحضرت آمد و گفت یا رسول اللّه بعد از این زن من مرا دشمن خواهد داشت پس حضرت حدقهٔ او را از
دست او گرفت و بجای خود گذاشت و نمیتوانست از دیدهٔ دیگر فرق کرد مگر بآنکه نیکوتر و روشن تر
از دیگر بود و در جنگ ابن ابی الحقیق عبد اللّه بن عتیک را جراحتی رسید و دستش جدا شد و در شب
دست خود را نزد آنحضرت آورد و حضرت آنرا بجای خود گذاشت و دست بر آن مالید و چنان شد
که از دست دیگر فرق نمیتوان کرد و در جنگ کعب بن الاشرف محمد بن مسلمه را چنین بلائی
بدست و دیدهٔ او رسید حضرت دست بر آن مالید و بالتیام آمد و همچنین عبد اللّه پسر
انیس را چنین بلائی بدیدهٔ او رسید و دست مبارک بر دیدهٔ او کشید و چنان شد که از دیدهٔ دیگر
تمیز نتوانست کرد اینها همه دلالتهای نبوت او بود یهودی گفت میگویند که عیسی مرده را باذن خدا
زنده کرد حضرت فرمود که محمد سنگ ریزه در دست معجز نمایش تسبیح گفت که با جمادیت افاقعه
و صدای آنها را میشنیدند بی آنکه روحی داشته باشند و مردگان بعد از مردن با آنحضرت سخن گفتند
و استغاثه با آنحضرت کردند از آنچه دیدند از عذاب خدا و روزی با اصحاب خود بر میتی که شهید شده
بود نماز کرد و چون فارغ شد فرمود که از بنی نجار کسی هست در اینجا این میت ایشان را در در بهشت نگاه
داشته اند برای سه درهم که از فلان یهودی در ذمت او بوده و نداده است بدهند و او را خلاص
کنند و اگر میگوئی که عیسی ع با مردگان سخن گفت محمد صم از این عجیب تر کاری کرد چون در
قلعهٔ طایف فرود آمد و اهل آنرا محاصره نمود گوسفندی بریان کردهٔ برای آنحضرت فرستادند که در زهر
پخته بودند پس ذراع آن گوسفند بسخن آمد و گفت یا رسول اللّه از من مخور که مرا بزهر آلوده اند اگر
حیوان زنده سخن گوید از بزرگترین معجزاتست پس هرگاه حیوان کشته بریان کرده سخن گوید عظیم تر
خواهد بود و چنان بود که درخت را میطلبید و اجابت او میکرد و می آمد و بهایم و حیوانات و درندگان
در مواطن بسیار با آنحضرت سخن گفتند و شهادت بر پیغمبری او دادند و مردم را از مخالفت او حذر
فرمودند و اینها زیاده از معجزهٔ عیسی است یهودی گفت که میگویند که عیسی ع خبر میداد قوم خود
را بآنچه در خانه خورده بودند و ذخیره کرده بودند فرمود که عیسی ع خبر میداد قوم خود را بآنچه در
پس دیواری پنهان بود و حضرت رسول صم خبر داد قوم خود را از جنگ موته و کیفیت حرب ایشانرا
نقل میفرمود هر که شهید میشد میفرمود که الحال فلان شهید شد و میان آنحضرت و ایشان یکماهه راه

بود و مکرر مردی می آمد که از چیزی سوال کند حضرت فرمود که تو میگوئی حاجت خود را یا من بگویم
او میگفت بلکه تو بگو یا رسول الله میفرمود که برای فلان حاجت و فلان مطلب آمده و آنچه در خاطر او
بود بیان میفرمود و خبر میداد اهل مکه را از رازهای پنهان ایشان و از آن جمله وقتی که عمیر بن وهب
از مکه بمدینه آمد و بآنحضرت گفت که برای خلاص کردن پسر خود آمده ام حضرت باو فرمود که دروغ
میگوئی بلکه با صفوان بن امیه در حطیم برخوردی و یاد کردید کشتگان بدر را و گفتید و الله مردن از
برای ما بهتر است از زندگانی بعد از آنچه محمد ص با ما کرد و آیا زندگانی میتوان کرد بعد از آن کشتگان
که در چاه بدر دیدیم تو گفتی که اگر نه این بود که من صاحب عیال و قرض دارم هر اینه ترا از محمد
راحت میدادم صفوان گفت که من ضامن میشوم که قرض ترا بدهم و دختران ترا با دختران خود جا دهم
که هر چه بر سر دختران من می آید بر سر دختران تو بیاید از نیک و بد تو گفتی که بپوشان بر من و بکسی
اظهار مکن و تهیه سفر من بکن تا بروم و او را بکشم و از برای این کار آمده گفت راست گفتی یا رسول الله
و اکنون من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و بآنکه تو پیغمبر و فرستاده او ئی و امثال اینها بسیار واقع
شد که احصا نمیتوان کرد یهودی گفت میگویند که عیسی از گل هیئت مرغ میساخت و در آن میدمید
پس مرغی میشد و پرواز میکرد حضرت فرمود که محمد نیز شبیه این را کرد در روز حنین سنگی را بکف
گرفت و ما از آن سنگ صدای تسبیح و تقدیس شنیدیم پس با سنگ خطاب کرد که شکافته شو و آن
سنگ سه پاره شد و از هر پاره صدای تسبیحی میشنیدیم بغیر آنچه از دیگری میشنیدیم و در وقت
دیگر درختی را طلبید و اجابت او نمود و زمین را شکافت و نزدیک او آمد و از هر شاخ آن درخت
صدای تسبیح و تهلیل و تقدیس بلند بود پس امر فرمود درخت را که بدو نیم شو بدو نیم شد پس گفت
باز بیکدیگر بچسبید چسبیدند پس فرمود که شهادت ده از برای من به پیغمبری چون شهادت داد
فرمود که برگرد بجای خود تسبیح و تهلیل و تقدیس گویان و چنین کرد و این واقعه در مکه واقع شد در
پهلوی قصاب خانه مکه یهودی گفت میگویند که عیسی عمر جهانگردی میکرده و در زمین سیاحت
مینموده است حضرت فرمود که حضرت رسول ص بیست سال جهاد کرد و با لشکر خود سفرها مینمود برای
جهاد با کافران عرب و عدد بیشمار از ایشان را بشمشیر آبدار غرق دریای تبار و روانه درک اسفل
نار گردانید که هر یک به شجاعت و شمشیر مشهور هر دیار و پیوسته مشغول هر کارزار بودند و سفر
نکرد مگر بقصد جهاد دشمنان دین یهودی گفت میگویند عیسی زاهد بوده است حضرت فرمود که محمد ص
زاهدترین پیغمبران بود و او سیزده زن داشت بغیر کنیزان که با آنها معاشرت مینمود و هرگز خوانی
از پیش او برنداشتند که طعام در آن مانده باشد و نان گندم نخورد و از نان جو سه شب پی در پی سیر نشد
و چون از دنیا رحلت نمود زره آنحضرت نزد یهودی مرهون چهار درهم بود و زر سرخ و سفید از
او نماند با آن شهرها که فتح کرد و غنیمتها که از کافران گرفت و بسیار بود که در روزی سیصد هزار

درهم و چهار صد هزار درهم بمردم قسمت نکرد و چون شب میشد و سائلی بنزد او می آمد و سوال
میکرد میگفت سوگند میخورم بخدائی که محمد را براستی فرستاده است که در خوانهٔ آل محمد امشب نه
یکصاع جو هست و نه یکصاع گندم و نه یکدرهم و نه یکدینار یهودی گفت پس من شهادت میدهم که
بغیر خدای یگانه خداوندی نیست و شهادت میدهم که محمد رسول خداست و شهادت میدهم که
خدا هیچ پیغمبری و هیچ رسول را درجهٔ و فضیلتی نبخشیده است مگر آنکه همه را برای محمد رسول خود
جمع کرده است و اضعاف آنچه بهمهٔ ایشان داده بود باو داده است پس ابن عباس با علی بن ابی طالب عم
گفت گواهی میدهم که تو از راسخان در علمی حضرت فرمود که چون نتوانم گفت این فضیلتها را در
حق کسی که حقتعالی آن عظمت و جلال اخلاق او را عظیم و بزرگ شمرده و فرموده است که وانک لعلی
خلق عظیم و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری عم مذکور است که چون حضرت رسول صم بسوی
مدینه هجرت نمود و آیات و ادلهٔ حقیت و معجزات پیغمبری آنحضرت ظاهر شد یهودان در مقام کید و مکر در
آمدند و سعی میکردند در محو کردن انوار و باطل کردن حجتهای آنحضرت و از جملهٔ جماعتی که سعی
میکردند در تکذیب و رد حجج آنحضرت مالک بن الصیف بود و کعب بن الاشرف و حیی بن اخطب و
جدی بن اخطب و ابو یاسر بن اخطب و ابو لبابة بن عبد المنذر و شعبه پس روزی مالک با رسول
خدا صم گفت که ای محمد تو دعوی میکنی که پیغمبر خدائی من ایمان نمی آورم بتو مگر آنکه ایمان آورد
برای تو این بساط که در زیر ماست و گواهی دهد بر حقیقت تو و ابو لبابه گفت که ایمان نمی آورم مگر وقتی
که گواهی دهد برای تو این تازیانه که در دست منست و کعب گفت که ایمان نمی آورم تا گواهی دهد
این دراز گوشی که بر آن سوارم بر حقیقت تو حضرت فرمود که بندگان را نمیرسد که بعد از وضوح حجت و
ظهور معجزه این نوع تکلیفات در درگاه خدا کنند و باید که در مقام تسلیم و انقیاد باشند و اکتفا نمایند بآنچه
خدا از برای ایشان ظاهر گردانیده است آیا بس نیست شما را که حقتعالی اوصاف مرا و حقیت و نبوت مرا در
توریة و انجیل و صحف ابراهیم عم برای شما بیان کرده است و بیان کرده است که علی بن ابی طالب برادر
و وصی و خلیفهٔ منست و بهترین خلق است بعد از من و بس نیست شما را که چنین معجزهٔ باهری مانند
قرآن برای من فرستاده است که همهٔ خلق عاجزند از آنکه مثل آن بیاورند و آنچه شما طلب کردید من
جرأت نمی نمایم که از خداوند خود طلب نمایم بلکه میگویم که آنچه خدا از براهین و معجزات مرا داده است
بس است از برای من و شما پس اگر عطا فرماید آنچه طلبیدید از زیادتی طول و احسان او خواهد بود
بر من و بر شما و اگر ندهد برای آنست که مصلحت در دادن آن نیست و آنچه داده است برای اتمام حجت
کافیست پس چون حضرت از این سخن فارغ شد بقدرت الهی آن بساط بسخن آمد و گفت شهادت
میدهم که نیست خدائی بجز معبود یکتا او و او را شریک نیست و یگانه است در ایجاد و تربیت اشیا و هر
چیز باو محتاج است و او بهیچ چیز محتاج نیست و تغیر و زوال بر او محالست و زن و فرزند او را نیست و

هیچ کس را در حکم با خود شریک نگردانیده است و شهادت میدهم برای تو یا محمد که بنده و رسول
اوئی و ترا فرستاده است با هدایت و دین حق تا غالب گرداند ترا بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان
و گواهی میدهم که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفهٔ توست در امت تو و بهترین خلقست بعد از
تو و هر که با او دوستی کند با تو دوستی کرده و هر که با او دشمنی کند با تو دشمنی کرده و هر که اطاعت
او کند اطاعت تو کرده و هر که معصیت او کند معصیت تو کرده است و هر که ترا اطاعت کند اطاعت خدا
کرده است و مستحق سعادت میگردد و بخشنودی خدا و هر که ترا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده
و مستحق عذاب الیم خدا میگردد در آتش جهنم چون این حال را یهود از مشاهده کردند متعجب گردیدند
و گفتند نیست این مگر سحر هویدا چون این سخن گفتند بساط بحرکت آمد و بلند شد و آنها را که بر بالای
آن نشسته بودند برد و افکند و بار دیگر خدا او را به سخن آورد و گفت من که بساطم حق تعالی مرا گرامی
داشت و گویا گردانید بتوحید و تمجید خود و گواهی دادن برای محمد پیغمبر او بآنکه او بهترین
پیغمبرانست و رسول اوست بسوی جمیع خلایق و قیام بعدالت و حق مینماید در میان بندگان خدا و
گواهی دادن برای امامت برادر او و وصی او و وزیر او که از نور او بهم رسیده و خلیل و یار
اوست و ادا کنندهٔ قرضهای اوست و وفا کننده بوعدهای اوست و یاری کنندهٔ دوستان و راننده و ازندهٔ
دشمنان اوست و انقیاد می نمایم کسی را که محمد امام گردانیده و بیزارم از کسی که با او دشمنی نکند
پس سزاوار نیست که کافران بر من پا گذارند و بر روی من بنشینند و نباید که بر من بنشینند مگر آنها که
ایمان بخدا و رسول صم و وصی او آورده اند پس حضرت رسول با سلمان و ابوذر و مقداد و عمار گفت
برخیزید و بر روی این بساط بنشینید که شما بآنچه این بساط گواهی داد ایمان آورده اید و چون ایشان
بر روی آن بساط قرار گرفتند حق تعالی بقدرت کاملهٔ خود تازیانهٔ ابولبابه را گویا گردانید و گفت شهادت
میدهم بیگانگی خداوندی که آفرینندهٔ خلایقست و پهن کنندهٔ روزیهاست و تدبیر کنندهٔ جمیع امور
است و بر همه چیز قادر و تواناست و گواهی میدهم برای تو ای محمد که بندهٔ و رسول و برگزیده و خلیل
و دوست و خلیفه و پسندیدهٔ خدائی ترا بسفارت و رسالت فرستاده است که سعادتمندان بتو نجات
یابند و بدبختان بتو هلاک گردند و شهادت میدهم که علی بن ابی طالب در ملأ اعلی مذکور است که او
سید خلایق است بعد از تو و اوست که قتال میکند بر تنزیل کتاب خدا تا مخالفان را بقبول دین تو بـ
اورد اگر خواهند و اگر نخواهند و بعد از تو قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن با منافقان که از دین برگ
گردیده اند و خواهشهای نفوس ایشان بر عقلهای ایشان غالب گردیده است و معنی کتاب خدا را
تحریف کرده اند و دوستان خدا را بسوی بهشت خواهد کشید و دشمنان خود را بشمشیر آبدار از بنار
ملک قهار خواهد رسانید پس تازیانهٔ خود را از دست ابولبابه خلاص کرد و او را برد و افکند و هر
چند او بر میخواست او را می انداخت ابولبابه گفت وای بر من مرا چه میشود تازیانه گفت ای ابولبابه من

تا زیانه توام حقتم مراکو یا کردانید بتوحید خود و گرامی داشت بمحمد خود و مشرف کردانید بتصدیق پیغمبری محمد بهتر بن بند کان خود و کردانید مرا از انهاکه اختیار کرده اند دوستی و اطاعت بهتر بن خلق را بعد از انحضرة که مخصوص کردید. است بشوهری دختر او که بهتر بن زنان عالمیانست و مشرف کردیده است بخوابیدن در فراش او در شبی که اراده قتل او کردند و ذلیل کردانند دشمنان اوست بشمشیر خود بیان کنند. است در میان امت او حلال و حرام و شریعتها و احکام را پس سزاوار نیست که من در دست کسی باشم که معانده کند و اظهار مخالفت انحضرت نماید پیوسته چنین خواهم کرد با تو تا انکه ایمان بیاوری یا کشته شوی ابولبابه کفت ای تازیانه من نیز شهادت میدهم بانچه تو شهادت دادی و اعتقاد کردم و ایمان اوردم بانچه کفتی تازیانه کفت چون اظهار ایمان کردی من نیز در دست تو قرار کرفتم و خدا بهتر میداند انچه در دل تست و حکم خواهد کرد از برای تو و بر تو در روز قیامت پس حضرت رسالت صلعم فرمود که اسلام او نیکو نشد و اکر از اعمال بد بظهور امد پس انیهودان از خدمت حضرت برخاستند و پنهان بیکدیکر میکفتند که محمد بختی دارد و هر چه میخواهد از برای او بعمل می اید و او پیغمبر نیست پس چون کعب بن الاشرف خواست که بر دراز کوش سوار شود برجست و او را بسر انداخت و مجروح کردانید چون بار دیکر سوار شد باز او را بر زمین افکند تا انکه هفت نوبت چنین کرد و در مرتبه هفتم به سخن امد و کفت ای بنده خدا بد بنده بوده تو بایات خدا را دیدی و کافر شدی باانها و ایمان نیاوردی و من که حمار توام خدا اکرامی داشت مرا بتوحید خود و کواهی میدهم بیکانکی خداوندی که خالق انام و صاحب جلال و اکرام است و شهادت میدهم که محمد بنده و رسول اوست و بهترین اهل دار السلم است فرستاده شده است تا سعادتمند کرداند انهارا که حقتعالی سعادت ایشان را امید انسته و شقی کرداند انهارا که در علم خدا شقاوت ایشان بوده و شهادت میدهم که علی بن ابی طالب ولی خدا و وصی رسول اوست حقتعالی باو فیروز مند کرداند سعادتمندان را هرکاه توفیق قبول کردن پندهای او بیابند و بادابش عمل نمایند و هر چه را امر فرماید بجا اورند و هر چه را نهی نماید ترک کنند و بدرستی که حقتعالی بشمشیرهای سطوت او و حملهای قوت او دشمنان محمد را ذلیل خواهد کردانید پس ایشانرا خواهد کشانید بشمشیر قاطع و برهان ساطع یا بسوی درجات ایمان یا درکات نیران پس سزاوار نیست که کافری بر من سوار شود بلکه بر من سوار نخواهد شد مکر کسی که ایمان او را دیند او تصدیق نماید محمد رسول او را در جمیع کفتهای او و درست داند جمیع کردهای او را خصوصا نصب کردن برادر خود علی را که وصی و خلیفه او و وارث علم او و شاهد بر امت او ادا کنند قرضهای او و وفا کننده بوعدهای او و دوست دارد دوستان او و دشمن دشمنان اوست پس حضرت رسول صلعم فرمود که ای کعب بن الاشرف دراز کوش تو از تو عاقلتر است و ابا کرد از انکه تو بر او سوار شوی و بعد از این هرکز بر ان سوار نخواهی شد پس بفروش او را بیعضی

از سوء عنان کعب گفت من نیز او را نمیخواهم برای انکه جادوی تو بر آن اثر کرده است پس حمار بقدرت
خداوند جباران نکون سار تبه کار راند اگر که ای دشمن خدا ترک کن بی ادبی را در خدمت پیغمبر
خدا بخدا سوگند یاد میکنم که اگر نه از ترس مخالفت او بود هر اینه تو را بسمهای خود نرم میکردم و سر ترا
بدندانهای خود میکندم پس ذلیل و ساکت ماند و سخن حمار بر او دشوار نمود و شقاوت بر او غالب شد
و با مشاهده این معجزات ایمان نیاورد پس ثابت بن قیس آن حمار را از او بصد درهم خرید و پیوسته
بر آن سوار میشد و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آمد و با ثابت نرمی و رهواری و همواری راه میرفت
و حضرت با و میفرمود که ای ثابت برای ایمان تو چنین رهوار و فرمان بردار تو گردیده است پس چون
یهودان از خدمت انحضرت رفتند این ایه کریمه نازل شد سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا
یؤمنون یکسانست بر ایشان خواه بترسانی ایشان را و خواه نترسانی ایمان نمی اورند و ایضا در تفسیر
امام علیه السلام مذکور است که روزی از والد بزرگوار خود امام علی نقی از معجزات مشهوره حضرت رسالت
پناه سوال نمودم فرمود که معجزه اول که سایه انداختن ابر بود بر سر انحضرت چنان بود که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله چون برای خدیجه علیها السلام بسفر شام بتجارت رفت و یکماه راه بود و در عین شدت گرما بود و در آن بیابانها
گرما شدت میکرد و بادهای گرم می وزید پس حقتعالی برای انحضرت ابری میفرستاد که محاذی
سر آن سرور بود و چون راه میرفت ابر حرکت میکرد و هر گاه می ایستاد ابر می ایستاد و بهر سو که میرفت او
همراه بود و نمیگذاشت که حرارت افتاب با انحضرت برسد و چون باد تند میوزید که ریگ و خاک بر روی
قریش میریخت بنزدیک انحضرت که میرسید ساکن و لطیف و ملایم و صاف میشد و مانند نسیم ملایم
بدون ریگ و غبار بر انحضرت می وزید پس قریش می گفتند مجاورت محمد بهتر است از خیمهاو
جاها و در وقت شدت باد پناه بانحضرت می اوردند و چون بنزدیک انحضرت میرسیدند از شدت
باد ایمن میگردیدند و لیکن ابر مخصوص انحضرت بود و اثر آن بدیگری نمیرسید و چون جمعی از غریبان
بقافله میرسیدند میگفتند سبب این ابر چیست که مخصوص یک مکانست و با قافله حرکت میکند و بر همه
سایه نمی افکند اهل قافله میگفتند نظر کنید بسوی ابر که بر آن نوشته است نام صاحبش چون نظر میکردند
میدیدند که بر انوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی سید الوصیین وشرفته بآله الموالین
له و لعلی و اولیائهما والمعادین لاعدائهما یعنی بجز معبود یکتا خدا وندی نیست و محمد رسول خدا است
و قوت بخشیدم محمد را بعلی که بهترین اوصیاست و مشرف گردانیدم او را باال او که دوست و پیرو
محمد و علی و دوستان ایشانند و دشمن دشمنان ایشانست پس هر صاحب سوادی و بی سوادی ان خط
را می خواند و می فهمید معجزه دویم که سلام کردن کوهها و سنگها بود بر انحضرة چنان بود که چون انحضرة
از سفر شام مراجعت نمود و هر رنجی که در ان سفر برای او بهم رسیده بود در راه خدا تصدق کرد
هر روز بکوه حرا بالا میرفت و از قلهٔ آن کوه نظر میکرد بسوی اثار رحمت خدا و انواع عجایب خلقت

و بدایع حکمت حقتعالی و نظر حقیقت بین خود را باطراف زمین و اکناف اسمان و اقطار دریاها و کوهها
و بیابانها جولان میداد و از ان اثار بر وحدت و قدرت و حکمت و عظمت و جلال حقتعالی و مختار
استدلال میکرد و از دقایق حکمت هر یک عبرتها میگرفت و خدا را چنانچه شرط پرستیدن بود عبادت
میکرد پس چون چهل سال از عمر شریف انحضرت گذشت و دل حقایق منزلش قابل انعکاس انوار
سبحانی و مخزن حکم و اسرار ربانی گردید حقتعالی درهای اسمان صورت و معنی را برای او گشود که
پیوسته در ملکوت اعلا نظر میکرد و افواج ملائکه را بخدمت او فرستاد که فوج فوج بر او نازل میشدند
و ایشان را میدید و با ایشان سخن میگفت و انوار رحمت یزدانی از ساق عرش اعظم تا فرق ان رسول
مکرم پیوسته شد و اشعهٔ جود شید جلال کریم متعال ظاهر و باطن او را فرو گرفت و جبرئیل مطوق بنور
که طاوس ملائکه اسمان است بسوی او نازل شد و بدست قدرت بازوی عزتش را گرفت و
حرکت داد و گفت یا محمد اقرأ گفت [illegible] اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان
من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یعنی بخوان بنام پروردگار تو که
همه چیز را افرید بیافرید ادمیانرا از خونهای بسته و پروردگار تو ان بزرگوار هست که کریمتر است
از همه کریمان ان خداوندی که بیاموزانید مردم را نوشتن بقلم و بیاموخت انسان را انچه نمیدانست
پس حقتعالی وحی نمود بسوی او انچه وحی نمود و جبرئیل باسمان رفت و حضرت رسالت پناه صم از کوه
بزیر امد و از اثار تعظیم جلال الهی که او را فرو گرفته بود و غرایب احوالی که مشاهده نموده بود حالتی
بر انحضرت طاری شد مانند تب و لرز و تفکر مینمود در انکه چون تبلیغ رسالت نمایم بسوی قوم خود باور
نخواهند کرد و مرا بدیوانگی و مصاحبت شیطان نسبت خواهند داد و انحضرت پیوسته داناترین خلق و
گرامیترین عباد بود نزد مردم و دشمنترین چیزها نزد او شیاطین و افعال و اقوال دیوانگان بود و
باین سبب دلتنگ شده بود پس حقتعالی خواست که سینهٔ او را گشایش دهد و دلش را صاحب شجاعت
گرداند لهذا هر کوه و سنگ و کلوخ را برای او بسخن اورد که بهر چیز که از اینها میرسید او را ندا
میکردند که السلام علیک یا محمد السلام علیک یا ولی الله السلام علیک یا رسول الله بشارة باد ترا ای رستی
که حقتعالی ترا افضلیت و جمال و زینت و کمال داده و ترا گرامیترین خلایق اولین و اخرین گردانیده
از این دلتنگ مباش که قریش ترا دیوانه و سفیه و مفتون گویند ای رستی که فاضل کسیست که خدا او
را تفضیل دهد و کریم انکسیست که خداوند عالمیان او را گرامی دارد پس دلتنگ مشو از تکذیب
قریش و ستمکاران عرب پس بزودی ترا پروردگار تو باقصای مراتب کرامات و ارفع منازل درجات
خواهد رسانید و بزودی دوستان تو شاد خواهند شد بوصی تو علی بن ابی طالب که علوم ترا در میان
عباد و بلاد پهن خواهد کرد و او در گاه شهرستان علم تست و بزودی دیدهٔ تو روشن خواهد شد
بدختر تو فاطمه از او و از علی بیرون خواهند امد حسن و حسین که بهترین جوانان اهل بهشتند و بزودی

دین تو در عالم منتشر خواهد شد و در آخرت نزد دوستان تو و برادر تو اعظیم خواهد کرد و لوای حمد را هم بدست تو خواهد گذاشت و تو بدست برادرت علی خواهی داد و همه پیغمبر و صدیق و شهید در زیر آن علم خواهند بود و علی ایشانرا بسوی بهشت خواهد برد پس میزان جلال را برای آنحضرت از آسمان آوردند و آنحضرت را در یک کفه گذاشتند و جمیع امت آنحضرت را در کفه دیگر گذاشتند و او از همه سنگین تر آمد پس آنحضرت را از میزان فرود آوردند و علی را در پلهٔ او گذاشتند و با سایر امت سنجیدند و آنحضرت از همه سنگین تر آمد پس ندا رسید بآنحضرت که ای محمد این علی بن ابی طالب است برگزیدهٔ من که دین ترا باو قوت خواهم داد و بهتر از جمیع امت تست بعد از تو پس در آنوقت حقتعالی سینهٔ معرفت دفینهٔ آنحضرت را گشایش ادای رسالت و تحمل مشقتهای امت داد و مراوا ساکن گردانید معارضهٔ ایشانرا و جنگ کردن و جدال نمودن با طاغیان قریش را *معجزهٔ سیم* آنست که حقتعالی دفع مکر و هلاک گردانید اعادی که قصد کشتن آنحضرت نمودند و از جملهٔ آنها آن بود که در وقتی که هفت سال از سن آنحضرت گذشته بود چنان نشو و نما کرده بود در خیر و سعادت که در میان اطفال قریش نظیر و شبیه خود نداشت و در آنوقت گروهی از یهودان شام و اردمکه شدند و چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد و در او مشاهده کردند صفتها و نعمتها که از او در کتابها خوانده بودند پنهان بیکدیگر گفتند که بخدا سوگند که این آن محمد است که خوانده ایم که در آخر الزمان بیرون خواهد آمد و بر یهود و سایر اهل دنیا غالب خواهد شد و حقتعالی دولت یهود را زایل خواهد گردانید و ایشانرا ذلیل خواهد کرد پس حسد ایشانرا باعث شد بر آنکه این صفات را کتمان کردند و بسیار یهودان گفتند که این پادشاهیست که پادشاهی او بر طرف خواهد شد و بیکدیگر گفتند که بیائید تا حیله برانگیزیم برای کشتن او زیرا که خدا آنچه را مقدر کرده است محو میتواند کرد پس عزم کردند بر قتل آنحضرت و گفتند اول او را امتحان میکنیم از صفات او و اگر همان باشد که ما خوانده ایم او را میکشیم زیرا که حلیه و صورت بسیار مشتبه میباشد پس گفتند ما در کتب خوانده ایم که خدا او را از خوردن حرام و شبهه اجتناب میفرماید پس او را بطلبید و طعام حرامی و شبههٔ نزد او حاضر گردانید تا تجربه کنیم که حرام و شبهه را خواهد خورد یا نه پس اگر یکی از آنها را بخورد دان نیست که ما خوانده ایم و اگر نخورد میدانیم که اوست پس باید که سعی کنیم در هلاک کردن او تا دین ما از بر طرف نکند پس آمدند بنزد ابوطالب و آنحضرت را با ابوطالب و جمعی از قریش بضیافت طلبیدند و مرغ مسمنی که گلوی ایشانرا فشرده بودند و بی ذبح آنرا هلاک کرده بودند و بریان کرده بودند نزد ایشان حاضر کردند و ابوطالب و سایر قریش از آن خوردند و آنحضرت هرچند دست بسوی آن مرغ دراز میکرد دست مطهر او بی اختیار بجانب دیگر میرفت و بآن مرغ نمیرسید یهودان گفتند یا محمد چرا از این مرغ تناول نمینمائی فرمود که ای گروه هرچند دست دراز کردم که لقمهٔ بردارم دستم بسوی دیگر رفت می باید که این مرغ حرام باشد که پروردگار من مرا از خوردن آن اجتناب

میفرماید گفتند این حلال است اگر رخصت میفرمائی ما لقمهٔ از آن در دهان تو بگذاریم حضرت فرمود که
اگر توانید بکنید چون لقمه را برداشتند و خواستند در دهان مطهر آن سرور گذارند هر چند سعی
کردند نتوانستند و دست ایشان بجانب دیگر میرفت حضرت فرمود که چون دانستید که خدا مرا از این
طعام اجتناب میفرماید اگر طعام دیگر دارید بیاورید پس مرغ سمین دیگر بریان کردند و آوردند و آنرا
از خانهٔ همسایهٔ ایشان که غایب بود بی رخصت او گرفته بودند بقصد آنکه چون بیاید قیمتش را باو
بدهند و باین سبب شبهه داشت و چون حاضر کردند حضرت لقمهٔ از آن برداشت و خواست که بدهان
گذارد آن لقمه سنگین شد و از دستش افتاد و هر چند لقمه برمیداشت چنین میشد گفتند یا محمد چرا
از این نمیخوری حضرت فرمود که از این طعام نیز مرا منع میکنند و چنان گمان میبرم که از شبهه باشد که
خدا مرا از خوردن آن منع مینماید یهود گفتند شبهه نیست اگر میفرمائی ما بدهان تو بگذاریم فرمود
که اگر توانستید بکنید پس هر چند لقمه را گرفتند و خواستند که بلند کنند بجانب دهان آنحضرت لقمه
سنگین شد و از دستشان افتاد حضرت فرمود که این شبهه است و خدا مرا از خوردن آن نگاه میدارد
پس قریش از مشاهدهٔ این حال تعجب کردند و سبب زیادتی عداوت ایشان نسبت بآنحضرت شد پس یهود
با قریش گفتند که از این طفل بسی آزارها بشما خواهد رسید و نعمتهای شما را از شما سلب خواهد کرد
و کار او بسیار بلند خواهد شد پس هفتاد نفر از یهود اتفاق کردند بر قتل آنحضرت و حربهای خود را
بزهر آب دادند و در شب تاری که آنحضرت بر کوه حرا بالا میرفت از عقب او بالا رفتند و شمشیرها
کشیدند و ایشان از شجاعان و دلیران و مشاهیر یهود بودند و چون اراده کردند که متوجه آن
حضرت شوند و شمشیرها را فرود آورند ناگاه دو طرف کوه در میان ایشان و آنحضرت بیکدیگر
پیوست و حایل گردید میان ایشان و آنحضرت چون آنحالت را مشاهده کردند شمشیرهای خود را در
غلاف کردند پس کوه گشوده شد باز شمشیرهای کین را از نیام کشیدند و باز کوه مانع شد و چون
شمشیرها را در غلاف کردند گشوده شد و پیوسته این حالت بود تا رسیدن آنحضرت ببالای کوه چهل و
هفت مرتبه این حالت رخ نموده چون ببالای کوه رسیدند دور آنحضرت را احاطه کردند و خواستند
که متوجه آنحضرت شوند پس کوه کشیده شد و مسافت میان آنحضرت و ایشان بسیار شد و پیوسته
این حالت بود تا آنحضرت صم از عبادات و اوراد خود فارغ شد و چون ارادهٔ فرود آمدن از
کوه نمود از عقب آنحضرت روانه شدند و هر چند ارادهٔ قتل آنحضرت کردند باز دو طرف کوه بیک
دیگر متصل شد و مانع وصول ایشان گردید تا چهل و هفت مرتبه این حالت عود کرد و در مرتبهٔ آخر که
حضرت بپائین کوه رسیده بود شمشیرها را بجانب آنحضرت انداختند پس کوه ایشان را فشرد که استخوانهای
ایشان را شکست و همه بجهنم واصل شدند پس ندا از عالم بالا بسید انبیا رسید که نظر کن بجانب عقب
خود و بنگر که دشمنان ترا چگونه دفع کردیم پس چون نظر کرد دو طرف کوه از یکدیگر جدا شده و آن

کافران از میان ان دره فرو ریختند وهمه روها و پشتها و پهلوها و رانها وساقها ایشان شکسته بود
وخون از ایشان میریخت وانحضرت از شر ایشان سالم مانده روانه شد و کوهها از هر طرف او را ندا
میکردند که کوارا باد ترا یاری حقتعالی که بماد شمنان ترا دفع کرد و بزودی ترا یاری خواهد کرد در هنکامی
که امر تو ظاهر کردد بر جباران امت تو بعلی بن ابی طالب و بشدت اهتمام او در اظهار نبوت تو و اعزاز
دین تو و اکرام دوستان و دفع دشمنان تو و بزودی حقتعالی او را تالی و ثانی تو خواهد نمود و بمثابهٔ
جان تو خواهد بود که در میان دو پهلوی تست و بمنزلهٔ کوش و چشم و دست و پای تو خواهد بود و
قرضهای ترا ادا خواهد کرد و وفا بوعدهای تو خواهد کرد و جمال امت تو و زینت اهل ملت تو خواهد بود
زود باشد که پروردکار تو دوستان او را بسبب او سعادتمند کرداند و دشمنان او را هلاک کرداند
معجزهٔ چهارم ان بود که حضرت رسول چون بقضای حاجت میرفت از دیدهٔ مردم پنهان می شد و کسی
در انحال انحضرت را نمی دید پس روزی در میان مکه و مدینه با لشکر خود همراه بود و کروهی از
منافقان که در میان لشکر انحضرت بودند کفتند در این صحرا مانعی و دیواری و درختی و کودالی
نیست امروز که انحضرت بقضای حاجت بیرون میرود ما بر او مطلع میشویم تا او را برانحالت مشاهده
کنیم بعضی کفتند که حیای انحضرت از دختران باکره بیشتر است هرکاه داند که کسی بر او مطلع است
نخواهد نشست پس جبرئیل سخن ایشان را بانحضرت رسانید و حضرت زید ابن ثابت را امر کرد که برو
بنزد ان دو درخت که از دور می نمایند و از یکدیکر بسیار دورند در میان انها بایست و فریاد کن
که رسول خدا امر میفرماید شما را که بنزدیک یکدیکر روید و ملصق کردید بیکدیکر تا انحضرت در
عقب شما قضای حاجت خود بکند چون زید ان ندا را کرد بامر الهی ان دو درخت از زمین کنده شدند
بسوی یکدیکر و بسرعت روان شدند مانند دو دوست که سالها از یکدیکر جدا مانده باشند و بنهایت
اشتیاق یکدیکر را دیده باشند و بیکدیکر چسبیدند مانند عاشق و معشوق که در زمستان در زیر لحاف
یکدیکر را در بر کیرند پس حضرت بعقب ان دو درخت رفت و بقضای حاجت نشست بعضی از منافقان
کفتند ما بعقب درختها میرویم که او را مشاهده کنیم چون بانجانب رفتند درختها بان طرف کردیدند
تا هر جانب که میرفتند درختها بان جانب میکردیدند کفتند باید هر جمعی از طرفی بایستیم و بر دو را و
حلقه زنیم چون چنین کردند درختها پهن شدند و بمثابه ابر به از همه جانب انحضرت را در میان کرفتند
تا از حاجت خود فارغ کردید و برخواست و بلشکر خود برکشت و زید بن ثابت را فرمود که برو بنزد درختها
و بکو بایشان که رسول خدا امر میکند شما را که بجاهای خود برکردید چون ایشان را ندا کرد بسرعت
بجاهای خود معاودت کردند مانند کسی که از سوار ... تند ... شمشیر کشیده که قصد ... او داشته
باشد کریزد پس منافقان کفتند که هر کاه نکذاشت او را برانحال مشاهده کنیم بیایید ... بنشینیم
... را ببینیم که ما مانده رفوع ماست انچه چون رفتند هیچ اثر در ان موضع نیافتند ... حضرت

از مشاهدهٔ این احوال متعجب گردیدند از اسمان ندا رسید بایشان که با تعجب گردید از سعی کردن این درختان بسوی یکدیگر بدوستی که سعی کردن ملائکه با کرامتهای خدا بسوی دوستان محمد و علی عظیمتر است از سعی این دو درخت بسوی یکدیگر و گریختن زبانهای اتش در قیامت از دوستان ایشان و بیزاری جویند گان از دشمنان ایشان زیاده از گریختن این دو درخت است از یکدیگر و معجزهٔ پنجم انست که مردی از قبیلهٔ ثقیف که او را حارث بن کلده میگفتند و بعلم طب مشهور بود بخدمت انحضرت امد و گفت یا محمد بنزد تو امده ام که جنون ترا دوا کنم زیرا که دیوانگان بسیار را دوا کرده ام و شفا یافته اند بر دست من حضرت فرمود که تو خود افعال مجانین را بعمل می اوری و مرا بجنون نسبت میدهی حارث گفت من چکار از کارهای مجانین کرده ام حضرت فرمود که همین نسبت دادن تو مرا بدیوانگی پیش از انکه مرا امتحان و تجربه کنی و راست و دروغ مرا بشناسی از افعال عقلا نیست حارث گفت که دانستم دروغ و دیوانگی ترا باینکه دعوای پیغمبری میکنی و قدرت بر ان نداری حضرت فرمود که این گفتن تو که نفهمیده گفتی از گفتار مجانین است زیرا که تو هنوز از من نپرسیده که چرا دعوای پیغمبری میکنی و حجتی از من نطلبیدی که من از ان عاجز شده باشم حارث گفت راست میگوئی اکنون از تو حجت و معجزه بر دعوی تو طلب میکنم پس اشارهٔ کرد بسوی درخت عظیمی که ریشهای ان بسیار در زمین فرو رفته بود و گفت این درخت را بطلب اگر بیاید بسوی تو میدانم که تو رسول خدائی و گواهی میدهم برای تو بپیغمبری و اگر نه ترا دیوانه خواهم دانست چنانچه شنیده ام پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و اشاره کرد بسوی درخت که بیا نا گاه درخت بحرکت امد و زمین را اشکافت مانند نهر عظیمی و بنزدیک انحضرت امد و ایستاد و باواز فصیح گفت که اینک امدم بنزد تو یا رسول الله چه امر میفرمائی مرا حضرت فرمود که ترا طلبیدم که گواهی دهی برای من بپیغمبری بعد از شهادت بوحدانیت الهی و گواهی دهی برای علی بامامت و انکه او پشت و قوت و بازو و فخر و عزت مراست و اگر نه او بود خدا هیچ چیز را نمی افرید پس درخت بصدای بلند گفت که شهادت میدهم که خدا یگانه است و شریک ندارد و شهادت میدهم که تو ای محمد بنده و رسول او ئی فرستاده است ترا براستی که بشارت دهی مطیعانرا و بترسانی عاصیانرا و دعوت کنی خلق را باذن خدا بسوی او و چراغ شاه راه هدایت باشی و شهادت میدهم که علی که پسر عم تو است و برادر تو است در دین و بهرهٔ او از دین حق از همه وافرتر و نصیب او از اسلام از همه بیشتر است و او محل اعتماد و سبب قوت و عزت تست و براندازندهٔ دشمنان و یاری کنندهٔ دوستان تست و درگاه علوم تست در میان امت تو و گواهی میدهم که دوستان او که با دشمنان او دشمنند از اهل بهشتند و دشمنان او که با دوستان او دشمن و با دشمنان او دوستند از اهل جهنم اند پس حضرت بحارث گفت که ای حارث کسی که بعد از این معجزات دعوای پیغمبری کند دیوانه است حارث گفت نه والله یا رسول الله و لیکن گواهی میدهم

که تو رسول پروردگار عالمیانی و بهترین جمیع خلقی و اسلام او نیکو شد ٭ معجزهٔ ششم آنست که
چون حضرت رسول صلعم از جنگ خیبر بسوی مدینه معاودت نمود زنی از یهود که اظهار اسلام میکرد
بخدمت آنحضرت آمد و دست برهٔ از برای آنحضرت هدیه آورد و آنرا بزهر آلوده بود حضرت فرمود که این
چیست گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجنگ خیبر رفتی بسیار غم ترا داشتم زیرا که
میدانستم که ایشان در نهایت قوت و شجاعتند و این بره را از برای خود مانند فرزند تربیت کرده بودم
و چون میدانستم که تو بریان را دوست میداری و دست گوسفند را از همه اعضای آن بیشتر میخواهی
پس از برای خدا نذر کردم که اگر خدا ترا از شر ایشان سالم دارد این بره را برای تو ذبح کنم و دستهایش
را برای تو بیاورم و چون خدا ترا بسلامت برگردانید بنذر خود وفا کردم و دستهای آنرا برای تو آوردم
و با آنحضرت براء بن معرور و علی بن ابی طالب ع نشسته بودند پس حضرت فرمود که نان بیاورید چون
نان آوردند براء بن معرور دست دراز کرد و لقمهٔ از آن برداشت و در دهان گذاشت حضرت امیر
المؤمنین گفت ای براء تقدم مکن بر رسول خدا براء چون اعرابی بود و ادب نمیدانست گفت یا علی مگر
پیغمبر را بخیل میدانی حضرت فرمود که نه او را بخیل نمیدانم ولیکن مناسب تعظیم و توقیر آنحضرت آنست
که نه من و نه تو و نه احدی از خلق خدا در گفتار و کردار و خوردن و آشامیدن بر او سبقت نگیریم
باز براء گفت که من رسول خدا را بخیل نمیدانم حضرت امیر فرمود که من برای این نمیگویم و لیکن برای
آن میگویم که این زن از یهود است و این را آورده است و ما حال او را نمیدانیم اگر بامر حضرت رسول
صلعم بخوری او ضامن سلامتی تو خواهد بود و اگر بغیر امر او بخوری او ترا بخود میگذارد حضرت اینها را
میفرمود و براء در کار خوردن بود ناگاه حق تعالی دست بره را بسخن آورد و بزبان فصیح گفت یا رسول الله
مخور از من که مرا بزهر آلوده اند و در ساعت براء بسکرات مرگ افتاد و مرد پس حضرت رسول صلعم
آن زن را طلبید و گفت چرا چنین کردی آن یهودیه گفت تو پدر و عمو و شوهر و برادر و فرزند مرا
کشتهٔ من این کار کردم و گفتم اگر پادشاه است من انتقام خود را از او کشیده باشم و اگر پیغمبر است و
وعدهٔ فتح مکه و غیر آن که کرده است خواهد شد و خدا او را حفظ خواهد کرد و باین نخواهد مرد حضرت
فرمود که راست گفتی که خدا مرا حفظ میکند و مغرور نشو بمردن براء که او را خدا امتحان کرد و بخود
گذاشت بسبب آنکه تقدم کرد بر رسول خدا و اگر بامر رسول خدا میخورد ضرری باو نمیرسید پس
حضرت ده نفر از نیکان صحابه را طلبید مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و صهیب و بلال و حضرت
امیر المؤمنین حاضر بود و فرمود که بنشینید پس دست مبارک بر آن بریان گذاشت و بادی بر آن دمید
و گفت بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض
و لا فی السماء و هو السمیع العلیم و فرمود که بخورید بنام خدا او خود تناول نمود و همه خوردند تا سیر
شدند و آب هم بر روی آن آشامیدند پس آن یهودیه را فرمود که حبس کردند چون روز دوم شد

او را طلبید و فرمود که دیدی که این جماعت همه از زهر تو خوردند در حضور تو و خدا دفع ضرر آن نمود از پیغمبر و صحابهٔ او آن زن گفت یا رسول الله تا حال در شک بودم در پیغمبری تو الحال یقین کردم که تو رسول خدائی پس شهادت گفت و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت امام زین العابدین ع فرمود که خبر داد مرا پدرم از جدم که چون جنازهٔ براء بن معرور را آوردند که حضرت رسول بر او نماز کند فرمود که کجاست علی بن ابی طالب گفتند یا رسول الله او پی حاجت مسلمانی رفته است بسوی قبا پس حضرت نشست و نماز نکرد گفتند یا رسول الله چرا نماز نمیکنی بر او فرمود که خدا امر کرده است که تا علی حاضر نشود و او را برای ذمت او بکند از آنچه با آنحضرت گفت در حضور من بر او نماز نکنم بعضی از حاضران گفتند یا رسول الله آن سخن را براء بسبیل مزاح گفت و بجد نگفت که خدا او را مواخذه نماید حضرت فرمود که اگر بجد میگفت حقتعالی جمیع اعمال او را حبط میکرد و اگر تصدق میکرد بقدر ما بین ثری تا عرش از طلا و نقره فایده نمی بخشید ولیکن چون مزاح بود و علی او را حلال کرده است میخواهیم که احدی از شما گمان نکند که علی از او آزرده است و میخواهم که بیاید و در حضور شما او را حلال کند و برای او استغفار کند تا قرب و منزلت او نزد خدا بیشتر شود و درجات او در آخرت بلند تر شود در این سخن بودند که حضرت امیرالمؤمنین ع حاضر شد و در برابر جنازه ایستاد و گفت خدا رحمت کند ترا ای براء بدرستی که بسیار روزه میداشتی و بسیار نماز میکردی و در راه خدا مردی پس حضرت رسول صلعم فرمود که اگر احدی از مردگان از نماز رسول صلعم مستغنی میشد هر اینه براء مستغنی میشد بدعای علی از برای او پس برخاست و بر او نماز کرد و او را دفن کردند و چون برگشتند فرمود که ای وارثان و دوستان براء شما را تهنیت او لائق از تعزیت زیرا که برای میت شما قبها بستند از آسمان اول تا آسمان هفتم و حجب تا کرسی تا ساق عرش و روح او در آن قبها و سراپردهها بالا بردند تا داخل بهشت کردند و خزینه داران بهشت همه باستقبال او شتافتند و حوریان همه از غرفها مشرف گردیده و واله او شدند و گفتند خوشا حال تو ای روح براء که برای نماز تو سید انبیا انتظار سید اوصیا برد تا آمد و بر تو ترحم کرد و از برای تو استغفار کرد و بدرستی که حاملان عرش پروردگار ما خبر دادند ما را از پروردگار ما که گفت ای بندهٔ من که در راه من مرده اگر گناه داشته باشی بعدد سنگ ریزها و ذرهٔ خاک و قطرهٔ باران و برگ درختان و عدد موی حیوانات و نظرهای ایشان و نفسهای ایشان و حرکات و سکنات ایشان هر اینه همه امرزیده خواهد شد بدعای علی از برای تو پس حضرت رسول صلعم فرمود که پس متعرض شوید ای بندگان خدا دعای علی را از برای شما و بپرهیزید از نفرین او که هر که را نفرین کند البته هلاک شود هر چند حسنات او بعدد مخلوقات خدا باشد همچنانچه هر که علی از برای او دعا کند خدا او را سعادتمند گرداند هر چند گناهان او بعدد مخلوقات خدا باشد معجزهٔ هفتم آنست که روزی حضرت رسول صلعم نشسته بود ناگاه شبانی آمد و بر خود میلرزید چون آنحضرت را از

دو وید باصحاب خود فرمود که این مرد که می اید قصهٔ غریبی دارد چون بنزد انحضرة رسید فرمود
که خبر ده مارا انچه باعث امدن تو گردیده است راعی گفت یا رسول الله امر من عجیب است من در میان
گوسفندان خود بودم ناگاه گرگی حمله کرد بر انها و بره را گرفت ومن بفلاخن سنگ بر ان گرگ افکندم و
بره را از ان گرفتم پس از جانب دیگر امد و گوسفندی را گرفت ومن اثر بفلاخن از ان گرفتم تا انکه از چهار
جانب امد و چنین کردم و چون در مرتبهٔ پنجم باز امد خود امد و خواست که بره حمله اورد من سنگ
بر ان افکندم بر دم خود نشست و به سخن امد و گفت ایا شرم نداری که مانع میشوی میان من و روزی
که خدا برای من مقرر کرده است ایا من غذائی نمیخواهم که بخورم من گفتم چه بسیار عجیب است که گرگ
بزبانی بزبان ادمیان سخن میگوید گرگ گفت میخواهی ترا خبر دهم بامری که از این عجیب تراست محمد
رسول پروردگار عالمیان در میان دو سنگستان مدینه خبر میدهد مردم را بخبرهای گذشته و اینده
و یهودان با علم ایشان براستی او و خواندن وصف او در کتابهای پروردگار عالمیان که او راست
گوترین راستگویانست و فاضل ترین فاضلانست او را تکذیب و انکار میکنند واو اکنون در
مدینه است و با اوست شفای هر دردی راعی برو و ایمان بیاور تا ایمن گردی از عذاب خدا و مسلمان
شو و منقاد او باش تا سالم گردی از عقاب عظیم خدا پس بان گرگ گفتم که در عجب امدم از گفتار تو و شرم
میکنم که ترا منع کنم از گوسفندان خود پس هر یک را که خواهی بخور من ترا دفع و منع نمیکنم گرگ گفت ای
بندهٔ خدا حمد کن پروردگار خود را که ترا از انها گردانید که عبرت میگیرند بایات خدا و انقیاد میکنند
امر او را ولیکن بدترین اشقیا کسی است که مشاهده کند ایات محمد را در حقیقت برادرش علی بن ابی
طالب و انچه از جانب خدا ادا مینماید از فضایل او و ببیند وفور علم و عمل و زهد و عبادت او را و داند
شجاعت و یاری کردن محمد ص را بنحوی که هیچ کس کسی را چنان یاری نکرده است و شنود که
حضرت رسول امر می نماید مردم را بموالات او و دوستان او و بیزاری از دشمنان او و خبر دهد که خدا
قبول نمی نماید از احدی از مخالفان او هیچ عمل را و با این مراتب مخالفت او کند و انکار حق او نماید و
بر او ستم روا دارد و با دشمنان او دوستی کند و با دوستان او دشمنی کند و این از همه احوال عجیب
تراست راعی گفت من گفتم ای گرگ ایا چنین امری میباشد گرگ گفت بلی از این عظیم تر خواهد بود زود
باشد که او و فرزندان او را بقتل رسانند و حرم ایشان را اسیر کنند و با این اعمال شنیعه دعوی
مسلمانی کنند و از این غریب تر امری نمی باشد و با این سبب حق تعالی مقرر کرده است که ما گرگان در
اتش جهنم ایشانرا از یک دیگر بدریم و تعذیب ایشان موجب لذت ما باشد و الم و ایذای ایشان موجب
سرور ما گردد من گفتم و الله که اگر نه این بود که بعضی از این گوسفندان امانت است نزد من هر اینه
اینها را میگذاشتم و بنزد انحضرت میرفتم که او را ببینم گرگ گفت ای بندهٔ خدا برو بسوی محمد و
گوسفندانرا بگذار تا من برای تو بچرانم گفت چگونه من اعتماد کنم بر امانت تو گفت انکه او

مرا برای هدایت تو بسنی او د مرا قوی وامین میکرداند برحفظ انها ابا ایمان نیاوردی بمحمد وانقیاد
اونکردی درا . خبر میدهد از ابن خدا برای برادر خود علی پس برو که من شبانی تو میکنم وحقتعم
و ملائکهٔ مقربان مرا حفظ میکنند برای انکه خدمت دوست علی را که ولی خدا است اختیار کردم پس
کوسفندان خود را با کرکان سپردم و بخدمت تو شتافتم یا رسول الله پس انحضرت نظر کرد بسوی
اصحاب خود و دید که بعضی از روی تصدیق شاد شدند و بعضی از روی تکذیب و شک در و
ترش کردند ومنافقان با یکدیگر پنهان کفتند که این توطیه را محمد با این مرد کرده است که ضعیفان و
جاهلان را بازی دهد چون حضرت بوحی الهی بر سخن ایشان مطلع شد تبسم نمود وفرمود که اکر شما شک
کرده اید در کفتار راعی من یقین کردم که او راست میکوید و یقین کرد ان کسی که با من بود در عالم
ارواح در اشرف محال ازعرش خداوند جبار و با من خواهد کردید در قبرهای زنده کانی در دارالقرار
و تالی من خواهد بود در کشانیدن اخیار بسوی بهشت و نور او با نور من بود در اصلاب طیبه وارحام
طاهره و با من سیر میکند در درجات قربات وفضل براو پوشانیده اند انچه برمن پوشانیده اند ازخلعتهای
علم وحلم وعقل وشفقت نور منست و در انتساب محامد ومناقب عدیل منست یعنی علی ابن ابی طالب
که صدیق اکبر و ساقی حوض کوثر است وفاروق اعظم وسید اکرم است و محبت وعداوت او حلال
زاده و حرام زاده را نشان است و ولایت او عده و ذخیرهٔ مؤمنانست دین مرا قوام است وعلم مرا
اعلامست در جنکها علمبر است وبر دشمنان شمشیر است پیشی کیرنده است باسلام وایمان وسبقت جوینده
است بخشنودی خداوند رحمان برکننده است ریشهٔ ظلم وطغیان را و به حجتهای شافی خود قطع کننده
است عذرهای اهل بهتان را خدا او را بمنزلهٔ کوش و چشم و دست من ساخته و او را یاور و معین و
مؤید من کردانیده هرکاه او با من موافقت نماید از الفت دیکران پروا نمیکنم وهرکاه او مرا یاری کند
از خذلان دیکران اندیشه نمی نمایم و چون او مرا مساعدت نماید از انحراف دیکران غمکین نمی شوم
حقتعم بهشت را باو و محبان او زینت خواهد بخشید و جهنم را از دشمنان او پرخواهد کردانید کسی از
امت مرا نزدیکی مرتبهٔ او و انیست چون در وقت خبر دادن راعی روی او بنور ایمان افروخته شد از
ترش روئی دیکران مرا پروا نیست وچون محبت او برای من خالص است بروکردانیدن دیکران مرا اعتنا
نیست انکه کفتم علی بن ابی طالبست که اکر جمیع اهل اسمانها وزمین کافر کردند هر اینه خدا این دین را
باو تنها یاری خواهد کرد واکر جمیع خلق باحد او دشمنی کنند او تنها برود و همه خواهد ایستاد و جان
خود را در یاری دین رب العالمین و باطل کردانیدن راه ابلیس در خواهد باخت ای کروه شک
کنندکان ومنافقان بیائید تا برویم بر سر کله این راعی و ان دو کرک را ببینید تا حقیقت کفتار او برشما
ظاهر کردد پس انحضرت با کروه مهاجران وانصار متوجه کلهٔ راعی شدند وچون بانموضع رسیدند ان
دو کرک را دیدند که بردور کله میکردند و حراست انها مینمایند پس حضرت فرمود که میخواهید برشما

ظاهر کردانم که این دو کرك را غرض از ان سخن غیر من نبوده است گفتند بلی یا رسول الله فرمود که عم
بردوش من بوا شید تا کرکان مرا نه بینند چون چنین کردند راعی وا امر فرمود که بکو بان کرکها که بیست ان
محمد که ذکر کردید در میان این جماعت که حاضرند پس کرکها امدند و راه را کشودند و داخل حلقه شدند
و چون بانحضرت رسیدند گفتند السلم علیك ای رسول پروردکار عالمیان و بهترین جمیع خلق و
روهای خود را نزد انحضرت بر خاك مالیدند و گفتند ما دعوت کننده این مردم بسوی تو و ما خبر ترا
باین راعی گفتیم واو را بخدمت تو فرستادیم پس حضرة متوجه منافقان شد و فرمود که کافران و منافقانرا
دیکر حیلهٔ نماند پس حضرت فرمود که در استی راعی را در باب من دانستید میخواهید در استی او را در
باب علی بدانید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که دو علی را فرو کیرید چون چنین کردند حضرت بان
کرکها خطاب نمود که چنانچه مرا نشان دادید علی را نشان دهید تا این کروه بدانند که انچه در شان او
کفته اید حقست پس ان کرکها امدند و مردم را شکافتند و خود را بعلی رسانیدند و چون نظر شان
بر انحضرت افتاد روهای خود را نزد او بر خاك گذاشتند و گفتند السلم علیك ای معدن کرم و سخاو
محل عقل و ذکا و دانای صحف اولی و وصی محمد مصطفی صم السلم علیك ای انکه خدا دوستان
ترا سعادتمند کردانیده و دشمنان ترا شقاوت ابد رسانیده و ترا سید اولاد محمد کردانیده السلم علیك
ای انکه اکر اهل زمین ترا بمثابه اهل اسمان دوست میداشتند هر اینه از نیکان و برکزیدکان بودند و
ای انکه اکر کسی مابین زمین تا عرش اعلا را در راه خدا صرف کند و ذرهٔ از بغض تو در دل خود بیابد
هر اینه بغیر از عذاب و غضب از خدا نیابد پس صحابه بسیار متعجب شدند و گفتند ما نمیدانستیم که حیوانات
نیز چنین محب و مطیعند علی را حضرت فرمود که شما اطاعت یك حیوان را برای او دیدید و تعجب میکنید
پس چکونه خواهد بود حال شما اکر به بینید منزلت او را نزد سایر حیوانات دریا و صحرا و نزد ملائکهٔ
زمین و اسمانها و فرشتکان کرسی و عرش اعلا والله که در اسمان دیدم صورت علی را نزد سدرة المنتهی
که حقتعالی برای مزید شوق رؤیت ملائکه جمال انحضرت را در اسمان خلق کرده و دیدم که ملائکه
نزد ان صورت تذلل و تواضع میکردند زیاده از تذلل این دو کرك نزد انحضرت و چکونه تواضع نکنند
نزد او ملائکه و جمیع عقلا و حال انکه حقتعالی سوکند یاد کرده است بذات مقدس خود که هر که نزد علی
بقدر موئی تواضع کند صد هزار ساله راه درجات او را در بهشت بلند کرداند و این تواضع که شما
می بینید نزد جلالت قدر او بسیار کم است معجزه هشتم انست که انحضرت اول که بمدینه تشریف اورد
در هنکام خطبه و موعظه پشت میداد باسطوانه از چوب خرما که در مسجد بود پس صحابه گفتند یا رسول الله
مردم بسیار شده اند و میخواهند که بسوی تو نظر کنند در وقت خطبه اکر رخصت فرمائی منبری بسازیم
که چند پایه داشته باشد که در وقت خطبه بران منبر برائی و همه کس ترا به بینند حضرت ایشانرا
مرخص فرمود و منبری ساختند و چون روز جمعه شد و انحضرت بمسجد تشریف اورد و از ان ستون

گذشت و بر منبر بالا رفت آن چوب خرما از مفارقت آن سید انبیا شیون گرفت مانند شیون زن فرزند مرده وناله کرد مانند ناقهٔ زنی که او را در زاییدن بی تاب کرده باشد پس جمیع اهل مسجد از گریهٔ آن بفغان آمدند و از نالهٔ آن بفریاد آمدند پس آن پیغمبر رئوف رحیم از منبر تعظیم و تکریم فرود آمد و از روی لطف آن ستون را در آغوش گرفت و دست مبارک بر آن مالید و آتش حرقت آن سوخته تابرهٔ فراق را بزلال لطف تسکین نمود و فرمود که رسول خدا از تو نگذشت برای تهاون بحق تو یا استخفاف بحرمت تو لیکن میخواست که مصلحت بندگان خدا کامل تر باشد وجلالت وفضل تو بر طرف نمی شود چون مدتی مسند و تکیه گاه محمد رسول خدا بوده پس نالهٔ آن نهال حدیقهٔ عرفان بدل نوازی آن محبوب قلوب مقربان ساکن گردید و حضرت بمنبر معاودت نمود و فرمود که ای گروه مسلمانان این ستون چوبین از مفارقت رسول رب العالمین ناله میکند و از دوری او اندوهگین میشود و در میان بندگان ستمکار جمعی هستند که پروا نمیکنند از دوری و نزدیکی رسول خدا اگر من این چوب را در بر نمیگرفتم و دست بر آن نمیکشیدم هرگز نالهٔ آن ساکن نمیشد تا روز قیامت بدرستی که هستند بعضی از بندگان و کنیزان خدا که ناله میکنند از مفارقت محمد رسول خدا و علی مانند نالهٔ این ستون همین بس است مؤمن را که دلش پیچیده باشد بر محبت محمد و علی و آل پاکیزهٔ ایشان آیا دیدید نالهٔ حزین این ستون چوبین را بر مفارقت سید المرسلین و چگونه ساکن شد چون حضرت او را در بر گرفت گفتند بلی یا رسول الله فرمود که سوگند میخورم بآن خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است که شوق و نالهٔ خزینه داران بهشت و حوران و غلمان و قصور و بساتین و منازل آن بسوی دوستان و معتقدان محمد و آل طیبین ایشان و بیزاری جویندگان از دشمنان ایشان زیاده از شوق و نالهٔ این ستون است بسوی رسول خدا و چیزی که چنین و اینها را تسکین می بخشد صلوات فرستادن شیعیان علی است بر محمد و آل پاکان او یا نماز نافله که کنند یا تصدقی که دهند یا روزه که گیرند و بیشتر چیزی که باعث تسکین ایشان میگردد آنست که بایشان برسد خبر احسان کردن شیعیان و یاری کردن ایشان برادران مؤمن خود را چون این خبرها بایشان میرسد بیکدیگر میگویند که تعجیل مکنید که صاحب شما برای این میر بنزد شما می آید که درجات او در بهشت زیاده گردد بسبب نیکی کردن نسبت ببرادران مؤمن خود و بزرگترین چیزی که موجب تشفی خاطر ایشان از الم مفارقت مؤمنان میگردد آنست که حق تعالی ساکنان و خازنان بهشت و حوران و غلمان را اعلام می نماید که شیعیان که صاحبان شمایند در دست دشمنان و ناصبیان گرفتارند و تحمل مشقتهای عظیم از ایشان می نمایند و با ایشان بتقیه سلوک میکنند و صبر بر این شدائد می نمایند پس ایشان می گویند ما نیز بر مفارقت ایشان صبر می نمائیم چنانکه ایشان صبر میکنند بر شنیدن مکروهات در حق پیشوایان و بزرگان خود و چنانچه جرعهای خشم را فرو میبرند و ساکت از اظهار حق میباشند در وقتی که مشاهده می نمایند ستمهای گروهی را که قادر بر دفع ستم ایشان نیستند

پس در اینوقت پرورد کار مانند امیکند ایشانرا که ای ساکنان بهشت من وای خزینه داران رحمت من هم امدند شوهران و اقابان و یاران شما را بنزد شما تاخیر نکرده ام از برای بخل ولیکن برای ان تاخیر کرده ام که کامل کردانند بهرهٔ خود را از کرامت من بسبب نیکی ها و احسانها که با برادران مؤمن خود میکنند و بسبب فریادرسی بیچارکان و دادرسی مظلومان وصبر کردن بر تقیهٔ از فاسقان و کافران پس چون بسبب این اعمال حسنه مستحق کرامتهای بزرکٔ من کردند ایشانرا بسوی شما نقل خواهم کرد بر بهترین احوال پس بشارت باد شما را چون این ندا بایشان رسد حنین وناله وانین ایشان ساکن کردد معجزهٔ ششم انست که چون حضرة رسول صم در مدینه دین اسلام را ظاهر کرد انبعد حسد عبد الله بن ابی بر ان حضرت شدید شد پس تدبیر کرد که چاهی در خانهٔ خود حفر نماید و در ته ان چاه نیزها و کاردهای بزهر اب داده نصب کند و بر روی ان چاه بساطی فرش کند و حضرت رسول صم را بخانهٔ خود بضیافت بطلبد تا انکه انحضرت چون بر ان بساط بنشیند در ان چاه افتد و هلاک شود پس چنین کرد و جمعی را با شمشیرهای برهنه در حجرهای خانه پنهان کرد که چون انحضرت در چاه افتد ایشان بیرون ایند و علی بن ابی طالب و مخصوصان اصحاب انحضرترا که همراه او باشند بقتل رسانند و طعامی نیز مهیا کرد که در ان زهر کرده بود که اکر ان تدبیر میسر نشود بخوردن طعام هلاک شوند و چون تدبیر او تمام شد بخدمت انحضرت امد وانحضرترا با صحابه بضیافت طلبید جبرئیل نازل شد و تمام انچه او تدبیر کرده بود نقل کرد و کفت حقتعالی ترا امر میفرماید که هر جا که او میکوید بنشین و از هر طعام که می اورد بخور تا ایات و معجزات تو ظاهر کردد و اکثر انها که تو طلبهٔ قتل تو کرده اند اکثر ایشان هلاک شوند پس حضرة بخانهٔ ان ملعون رفت و بر روی چاهی که او تعبیه کرده بود نشست و صحابه بر دور انحضرة نشستند و بقدرة الهی در چاه نیفتاد پس ابن ابی متعجب شد و چون نظر کرد دید که باعجاز انحضرت روی ان چاه زمین سخت شده است پس طعام زهر الود را بنزد انحضرت و صحابه کذاشت و چون حضرت خواست که دست بان طعام دراز کند حضرة امیر المؤمنین ع کفت یا علی ان تعویذ نافع را بر این طعام بخوان حضرت این دعا را خواند بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء ولا داء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم پس حضرة رسول وامیر المؤمنین صم علیهما و هر که از صحابه همراه ایشان بودند از ان طعام انقدر خوردند که سیر شدند و بیرون خواستند وچون عبد الله بن ابی دید که از خوردن ان طعام اسیبی بایشان نرسید کفت البته غلط کرده بودند و زهر داخل این طعام نکرده بودند پس امدند و مخصوصان اصحابش را بجای ایشان نشانید و باقی ماندهٔ ان طعامها را خوردند و دختر عبد الله بن ابی که اکثر ان تدبیرها را او کرده بود چون دید که سر ان چاه پوشیده شد و مانند زمین سخت کردیده امد و بر روی ان نشست چون قرار کرفت بحال اول برکشت و موافق مضمون من حفر بئرا لاخیه وقع فیه در ان چاه افتاد و هلاک شد و راه چاه شاو به پیش کرفت و صدای شیون از خانهٔ او بلند شد و این جماعت را بسبب خوردن ان

دختر طلبیده بود پس عبد الله با اهل خانهٔ خود تاکید کرد که مگوئید که در چاه افتاد که ما رسوا میشویم
و اصحاب ابن ابی که از آن طعام خوردند همه هلاک شدند پس چون عبد الله بن ابی بخدمت حضرت آمد
از سبب مردن آن دختر و آن جماعت از او پرسید گفت دختر از بام افتاد و آن جماعت طعام بسیار خوردند
و بامتلا هلاک شدند حضرت فرمود که خدا بهتر میداند که بچه سبب هلاک شدند معجزهٔ دهم آن
بود که روزی حضرت رسول با گروهی از مهاجران و انصار نشسته بود ناگاه فرمود که حریره میخواهم
که با روغن و عسل بعمل آورده باشند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من هم این را
می خواهم حضرت رسول هم خواست پس حضرت رسول با ابو بکر گفت که تو چه می خواهی گفت
من کاه برهٔ بریان می خواهم پس با عمر و عثمان گفت که چه چیز می خواهید گفتند سینهٔ برهٔ بریان می
خواهیم پس حضرت فرمود که کدام مؤمن امروز ضیافت میکند حضرت رسول و صحابه را بانچه خواهش
کردند عبد الله بن ابی در خاطر گفت که امروز نمی توانم مگر خود را در باب محمد و اصحاب او بعمل
آورم مردم را از شر او خلاص کنم برخواست و گفت یا رسول الله آنچه خواهش کردید همه نزد من هست
و من ضیافت میکنم شما را پس بخانه برگشت و حریره و برهٔ بریان را بعمل آورد و در هر یک زهر بسیار
داخل کرد و بخدمت حضرت برگشت و گفت بیائید که حاضر کرده ام حضرت فرمود که من با کی بیایم گفت
با علی و سلمان و مقداد و ابوذر و عمار پس حضرت اشاره فرمود بجانب ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه
و گفت اینها نیایند گفت نه زیرا که اینها با او در نفاق شریک بودند و نمیخواست که ایشان هلاک شوند
حضرت فرمود که من طعامی را بدون این گروه مهاجران و انصار نمیخورم عبد الله گفت یا رسول الله این
طعام کم است که زیاده از پنج نفر را کافی نیست پس حضرت فرمود که حقتعالی بر حضرت عیسی خوانی
فرستاد که در آن چند ماهی و چند گرده نان بود و خدا آنرا چندان برکت داد که چهار هزار و هفتصد نفر
از آن خوردند و سیر شدند عبد الله گفت اختیار با شماست حضرت ندا کرد که ای گروه مهاجران و انصار
بیائید بسوی خوان عبد الله بن ابی پس هفت هزار و هشتصد نفر از صحابه با آنحضرت روانهٔ خانهٔ آن منافق
شدند آن ملعون با اصحاب خود گفت که نمیدانم چه کنم من میخواهم محمد را با چند کسی از مخصوصان
اصحابش بکشم و ارادهٔ کشتن همه ندارم پس امر کرد منافقانرا که همه سلاح بپوشند که بعد از آنکه
آنحضرت بزهر او هلاک شود و اصحاب آنحضرت اراده انتقام کشیدن کنند با ایشان جنگ توانند کرد و چون
حضرت داخل منزل او شد اشاره بخانهٔ تنگی کرد و گفت یا رسول الله تو با علی و سلمان و مقداد و عمار
باین خانه داخل شوید و سایر صحابه در سایر حجرها و صحن خانه و کوچه بوده باشند و هر گروهی که طعام
بخورند بیرون روند تا گروه دیگر بجای ایشان بیایند حضرت فرمود که هر که طعام کم را برکت میتواند
داد خانهٔ تنگ را نیز گشادگی میتواند داد پس همه را رخصت فرمود که داخل شدند و حلقه حلقه بر دور
آنحضرت نشستند تا همه را فرا گرفت و عبد الله از مشاهدهٔ اینحال متعجب شد و حضرت فرمود که ای عبد الله

طعامی که حاضر کرده بیاور چون حضرت بره و شیر بانزد او حاضر کرد و گفت یا رسول الله اول تو بخور و بعد از تو من
علی بخورد و بعد از او خصوصان اصحاب بخورند حضرت فرمود که حقتعالی میان من و علی در هیچ امر جدائی
نیفکنده و من و او را خدا از یک نور آفرید و عرض کرد نور ما را بر اهل زمین و آسمانها و حجب و اهل
بهشت و از برای ما بر ایشان عهد و پیمان گرفت که دوست ما دوستان ما باشند و دشمن دشمنان ما باشند
و هر که ما را دوست دارد هم ایشان دوست دارند و هر که را دشمن دارد هم ایشان دشمن دارند پیوسته اراده
من و علی یکی بوده است و بخواسته است پیغمبر آنچه من خواسته ام و شاد میکند مرا آنچه او را شاد میکند و
بدرد می آورد مرا آنچه او را بدرد می آورد ای عبد الله علی با من همراه خواهد بود عبد الله گفت
چنین باشد و در خاطر خود گفت که هر چند علی زودتر هلاک شود برای من بهتر است مبادا او بعد از
محمد بر ما شمشیر بکشد و تاب مقاومت او نداریم پس حضرت رسول و امیر المؤمنین هم از آن طعام
خوردند تا سیر شدند پس فرمود که طعام را در میان خانه بگذارند تا همه بخورند عبد الله گفت یا رسول الله
چگونه دست ایشان بطعام خواهد رسید حضرت فرمود که خداوندی که خانه را گشادگی داد دست
ایشان را دراز می تواند کرد پس همه صحابه دست رسانیدند و سیر شدند و استخوانهای بره در خوان
ماند پس حضرت رسول دستمال خود را انداخت و گفت یا علی آن جره را بپوشان ایشان بر برتا بخورند
پس خوردند تا سیر شدند و گفتند یا رسول الله شیری می خواهیم که بعد از این بخوریم پس حضرت
فرمود که پیغمبر شما نزد خدا از عیسی گرامی تر است چنانچه حقتعالی برای عیسی مرده را زنده کرد از برای
پیغمبر شما نیز خواهد کرد پس حضرت دستمال خود را برداشت و استخوانها پهن کرد و فرمود که خداوندا
چنانچه برای حیوان برکت فرستادی و ما را از گوشت آن سیر گردانیدی پس باز برکت ده امر او چنان
کن که ما از شیر آن بیاشامیم پس بقدرت الهی گوشت بر آن استخوانها روئید و برکت در آمد و ایستاد
و پستانهایش پر از شیر شد و حضرت فرمود که بیاورید مشکها و ظرفها و آنچه مشک و ظرف آوردند همه
را مملو کرد و همه سیراب شدند از آن شیر پس فرمود که اگر نه این بود که میترسم که امت من گمراه شوند
و امر مانند گوساله بنی اسرائیل به پرستند هر اینه میگذاشتم که زنده باشد و در زمین راه رود و از گیاه
زمین بخورد پس گفت خداوندا امر استخوان گردان چنانچه بود و حضرت با صحابه از خانه آن منافق بیرون
آمدند و صحابه ذکر میکردند گشاده شدن خانه و فراوانی طعام قلیل و دفع ضرر زهر را حضرت فرمود که
من از مشاهده این احوال بیاد آوردم آنچه خداوند عالمیان در روضات جنان زیاد خواهد کرد در منازل
شیعیان و نعمتهای ایشان در جنت عدن و جنت فردوس بدرستی که از شیعیان ما کسی باشد که
ببخشد خدا او را در بهشت از منازل و قصور و درجات و حوران و خیرات افزون از آنکه جمیع دنیا و نعمتهای
آن در جنب آنها مانند ریگی باشد در بیابان بی پایان و بسیار است که مؤمنی را در بهشت منزلی هست
پس او در دنیا برادر مؤمن فقیر خود را می بیند و برای او تواضع میکند و او را گرامی میدارد و اهانت

او میکند و نمیگذارد که آبروی خود را نزد کسی بسوال کردن بریزد پس حق تعالی منزل او را در بهشت
وسیع و مضاعف میگرداند مانند آنچه دیده بود از مضاعف گردانیدن این خانهٔ کوچک و طعام کم و
خدمتکاران آن منازل را نیز هزار هزار بار مضاعف میگرداند و زیاده در خورد قوت ایمان
صلاح ایشان و زیادتی اعمال حسنه او و هر چند احسان برادران زیاده میکند وسعت منازلش بیشتر
میشود و نعمتهایش افزونتر میگردد و نظیر خوردن این طعام زهرآلود و ضرر نرسانیدن آن و برکت
فرستادن خدا بر آن صبر کردن شیعیان است و بر تقیه و بر فرو خوردن جرعهای خشم و غیظ مخالفان
زیرا که حق تعالی آن جرعهای زهرآلود را سبب راحتهای عقبی و نعمتهای بی انتها میگرداند و در بهشت
ایشان را خطاب میکند که گوارا باد شما را این لذتها و راحتها و نعمتها که بسبب آن از دردها که از مخالفان
کشیدید و تقیه نمودید و صبر کردید خدا بشما کرامت کرده باب شانزدهم در بیان
معجزاتیست که متعلق است باجرام سماویه و آثار علویه و آن چند نوع است اول شق شدن ماه است
چنانچه حق تعالی در قرآن مجید ذکر کرده است اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر
مستمر یعنی نزدیک شد قیامت و بدو نیم شد ماه و اگر ببینند آیتی و معجزه رو میگردانند و میگویند
سحریست پیوسته و محکم و اکثر مفسران خاصه و عامه ذکر کرده اند که این آیات وقتی نازل شد که قریش
از آنحضرت معجزه طلب کردند و حضرت اشاره بماه نمود و بقدرت حق تعالی بدو نیم شد و در حدیث معتبر
از حضرت امام جعفر صادق منقولست که چهارده نفر از منافقان که در عقبه خواستند حضرت رسول
صلعم را هلاک کنند در شب چهاردهم ماه ذی حجه بنزد آنحضرت آمدند و گفتند هر پیغمبری را معجزهٔ
نمائی بود امشب از تو معجزهٔ بزرگی میخواهیم حضرت فرمود که چه معجزه میخواهید بگوئید تا برای شما ظاهر
گردانم گفتند اگر ترا نزد حق تعالی قدری هست امر کن ماه را که بدو نیم شود پس جبرئیل ع فرود آمد گفت
یا محمد خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که من همه چیز را امر کرده ام که مطیع تو باشند پس
آنحضرت سر بسوی آسمان بلند کرد و امر کرد ماه را که بدو نیم شو پس بدو نیم شد و آنحضرت برای شکر
خدا به سجده رفت و شیعیان ما سجده رفتند چون سر برداشت گفتند یا محمد امر کن که بحال خود برگردد
حضرت امر کرد بحال خود برگشت و درست شد گفتند بفرما که یک جانبش شق شود و جانب دیگر بحال
خود باشد و حضرت امر کرد و چنان شد و سجده کرد و شیعیان ما سجده کردند و منافقان گفتند که ای
محمد مسافران ما از شام و یمن می آیند از ایشان می پرسیم اگر در این شب دیده اند آنچه ما دیدیم باور
می کنیم و اگر نه خواهیم دانست که جادو کردهٔ پس حق تعالی این آیات را فرستاد و عامه حدیث شق شدن
ماه را از بسیاری از صحابه روایت کرده اند مانند ابن مسعود و انس و حذیفه و عبدالله بن عمرو
عبدالله بن عباس و جبیر بن مطعم و همه روایت کرده اند که در مکه واقع شد و جبیر روایت کرده است
که چون مسافران آمدند و پرسیدند همه گفتند که ما نیز ماه را در آن شب چنین دیدیم که بدو

نیم شد و باز بهم آمد و ابن مسعود گفت بخدا سوگند که دیدم که کوه حرا در میان دو پارهٔ ماه بود و [illegible] روایت کرده است که ابو جهل گفت که این جادویست می باید فرستاد و از اهل شهرهای دیگر سوال کرد پس خبر آوردند که اهل شهرهای دیگر نیز در آن شب ماه را چنین دیده اند پس کافران گفتند که این جادوئی بوده است که در همه شهرها مستمر گردیده است و در روایت دیگر وارد شده است که شبی آنحضرت در حجر اسمعیل نشسته بود و کفار قریش در مجالس خود نشسته بودند بیکدیگر گفتند که امر محمد ما را عاجز کرده است و نمیدانیم که در باب او چه بگوئیم پس بعضی گفتند که جادو در آسمان کار نمیکند بیائید برویم و از او سوال کنیم که معجزهٔ در آسمان بنماید پس برخاستند و بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد اینها که ما از تو می بینیم اگر جادو نیست علامتی در آسمان بنما زیرا که میدانیم که جادو در آسمان مستمر نمیگردد حضرت فرمود که این ماه را می بینید که در شب چهارده است و تمام است میخواهید که معجزه در ماه بشما بنمایم گفتند بلی حضرت بانگشت معجز نما بسوی ماه اشاره کرد پس ماه بدو نیم شد و نیمی در بام کعبه افتاد و نیمی بر کوه ابوقبیس افتاد پس گفتند که از بجای خود برگردان حضرت اشاره نمود و هر دو نیم پرواز کردند و در هوا بیکدیگر پیوستند و در جای خود قرار گرفتند و چون این معجزه را دیدند بیکدیگر گفتند برخیزید که سحر محمد در آسمان و زمین پیوسته و مستمر است و در روایت دیگر مذکور است که مقدار ما بین عصر تا شام ماه دو حصه بود و کافران میدیدند و میگفتند سحریست مستمر و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که ماه در مکه باعجاز حضرت رسول صم بدو نیم شد پس حضرت فرمود که گواه باشید و هم برگردانیدن آفتاب است و علمای خاصه و عامه بسندهای بسیار از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صم حضرت امیرالمؤمنین ع را پی کاری فرستاد و چون وقت نماز عصر شد و نماز عصر گذاردند حضرت امیر آمد و نماز عصر نکرده بود و حضرت رسول صم سر مبارک خود را در دامن آنحضرت گذاشت و خوابید و وحی بر آنحضرت نازل شد و سر خود را بجامهٔ پیچید و مشغول شنیدن وحی گردید تا نزدیک شد که آفتاب فرو رود و چون وحی منقطع شد حضرت فرمود که یا علی نماز کردهٔ گفت نه یا رسول الله نتوانستم که سر مبارک ترا از دامن خود دور کنم پس حضرت فرمود که خداوندا علی مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را برای او برگردان اسماء گفت والله دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و بجائی رسید که بر زمینها تابید و وقت فضیلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد و باز آفتاب فرو رفت و در این باب احادیث بسیار در ابواب معجزات حضرت امیرالمؤمنین ع مذکور خواهد شد انشاء الله و در روایت دیگر منقولست که چون حضرت رسول صم قصهٔ معراج را نقل کرد و فرمود که قافلهٔ قریش را دیدم در فلان منزل گفتند قافله چه روز داخل خواهد شد فرمود که در روز چهار شنبه چون روز چهارشنبه در آمد قریش منتظر بودند که کذب آنحضرت را ظاهر گردانند و روز بآخر رسید و قافله نیامد پس حضرت دعا کرد که

حتی آفتاب را باز ساخت و نزدیک مغرب نگاه داشت تا قافله داخل شد و صدق آنحضرت ظاهر شد
و بعد از آن آفتاب غروب کرد سیم ریختن ستارگان و بسیاری شهب است که سابقا مذکور شد که از
علامات ولادت آنحضرت بود و شیاطین ممنوع شدند از رفتن بسوی آسمان چهارم آنست که
خاصه و عامه روایت کرده‌اند که چون قبایل عرب با یکدیگر اتفاق کردند در اذیت آنحضرت حضرت
فرمود که خداوندا عذاب خود را سخت گردان بر قبایل مضر و بر ایشان قحطی بفرست مانند قحط زمان
یوسف پس باران هفت سال بر ایشان نبارید و در مدینه نیز قحطی بهم رسید اعرابی بخدمت آنحضرت
آمد و از جانب عرب استغاثه کرد که درختان ما خشکیده و گیاه‌های ما منقطع گردیده و شیر در پستان
حیوانات و زنان ما نمانده و چهارپایان ما هلاک شدند پس حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای حقتعالی
ادا نمود و دعای باران خواند و در اثنای دعای آنحضرت باران جاری شد و یک هفته بارید و چندان
باران آمد که اهل مدینه شکایت آمدند گفتند یا رسول الله نزدیک است غرق شویم و خانهای ما منهدم
شود پس حضرت اشاره فرمود بسوی آسمان و گفت اللهم حوالینا و لا علینا خداوندا بر حوالی ما بباران
و بر ما مباران و هر طرف که اشاره میفرمود ابر گشوده میشد پس ابر از مدینه برطرف شد و بر دور مدینه
مانند اکلیل حلقه شد و بر اطراف مانند سیلاب میبارید و بر مدینه یک قطره نمی بارید و یکماه سیلاب
در رودخانها جاری بود پس حضرت فرمود که والله اگر ابوطالب زنده میبود دیده‌اش روشن میشد
پنجم سایه کردن ابر بر سر آنحضرت پیش از بعثت و بعد از بعثت چنانچه در ابواب سابقه گذشت که چون
با ابوطالب براه شام رفت بحیرا و غیر او مشاهده کردند و همچنین در سایر اوقات و احوال که گذشت و
بعد از این مذکور خواهد شد و این از معجزات متواتره آنحضرت است ششم نازل شدن مایده و
طعامها و میوه‌ها برای آنحضرت از آسمان چنانچه بسند معتبر از ام سلمه ع منقولست که روزی فاطمه
ع بنزد حضرت رسول صلعم آمد و امام حسن و امام حسین ع را برداشته بود و حریره ساخته بود و با خود
آورده بود چون داخل شد حضرت فرمود که پسر عمت را برای من بطلب چون امیرالمؤمنین ع حاضر شد
امام حسن را در دامن راست و امام حسین را در دامن چپ و علی و فاطمه را در پیش رو و پس سر
خود نشانید و عبای خیبری بر ایشان پوشانید و سه مرتبه گفت خداوندا اینها اهل بیت منند پس از
ایشان دور گردان شک و گناه را و پاک گردان ایشان را پاک کردنی و من در میان عتبه در ایستاده بودم
گفتم یا رسول الله من از ایشانم فرمود که بازگشت تو بخیر است اما از ایشان نیستی پس جبرئیل آمد و
طبقی از انار و انگور بهشت آورد چون حضرت رسول انار و انگور را در دست گرفت هر دو تسبیح خدا
گفتند و آنحضرت تناول نمود پس بدست حسن و حسین داد و در دست ایشان سبحان الله گفتند
و ایشان تناول نمودند پس بدست علی داد و تسبیح گفتند و آنحضرت تناول نمود پس شخصی از صحابه
داخل شد و خواست که از آن انار و انگور بخورد جبرئیل گفت نمیخورد از این میوه‌ها مگر پیغمبر یا وصی

پیغمبر با فرزند پیغمبر و بسند دیگر از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم علی را پی مهمی
کاری فرستاد و چون علی برگشت حضرت در حجرهٔ من بود پس حضرت برخاست و علی را استقبال کرد
تا میان فضای خانه و دست در گردن او آورد ناگاه دیدم که ابری هر دو را فرو گرفت و از دیدهٔ من
غایب شدند و چون ابر برطرف شد دیدم که خوشهٔ انگور سفید در دست آنحضرت بود و خود تناول
می نمود و بعلی میداد که تناول میکرد گفتم یا رسول الله خود می خوری و بعلی می خورانی و بمن نمیدهی
فرمود که این از میوه های بهشت است و در دنیا نمی خورد مگر پیغمبر و وصی پیغمبر و بسندهای بسیار
در کتب خاصه و عامه از انس روایت کرده اند که روزی رسول خدا صلعم سوار شد و بنزد کوهی رفت
و از کوه بالا رفت و فرمود که برو بفلان موضع که علی نشسته و بسنگریزه تسبیح خدا میگوید و سلام
مرا باو برسان و او را بر این استر سوار کن و بنزد من بیاور انس گفت که رفتم بآن موضع و علی ع را سوار
کرده بخدمت آنحضرت آوردم چون نظرش بر حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله
حضرت فرمود که و علیک السلام ای ابوالحسن بنشین که در این موضع هفتاد پیغمبر نشسته است که من
از همه بهترم و در موضع هر پیغمبری برادر او نشسته است که تو از همه بهتری انس گفت در این حال
ابری دیدم که بنزدیک سر ایشان آمد و حضرت رسول دست دراز کرد بسوی ابر و خوشهٔ انگوری
فرود آورد و در میان خود و علی گذاشت و فرمود که بخور ای برادر من که این هدیه ایست از خدا بسوی
من و بسوی تو انس گفت یا رسول الله علی برادر تست فرمود که بلی علی برادر منست زیرا که حقتعالی آبی
در زیر عرش آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند بسه هزار سال و آنرا در مروارید سبزی جا داد و
چنان در علم الهی بود تا آدم ع را خلق کرد پس آن آب را در صلب آدم جاری گردانید پس آنرا بصلب
شیث نقل کرد و پیوسته از صلبی بصلبی آنرا منتقل میگردانید تا بصلب عبد المطلب رسید پس آنرا دو
حصه کرد و نصفی را در صلب عبد الله قرار داد و نصفی را در صلب ابوطالب قرار داد پس من از یک
نیمه بهم رسیدم و علی از نیم دیگر پس علی برادر منست در دنیا و آخرت و باین اشاره کرده است حقتعالی
در قرآن که و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی اوست خداوندی
که آفرید از آب بشری پس گردانید آنرا نسب و دامادی و پروردگار تو قادر است و در روایت
دیگر انس گفت که از آن ابر خوردنی و آشامیدنی هر دو تناول کردند و ابر بالا رفت و حضرت فرمود
که از این ابر سیصد و سیزده پیغمبر و سیصد و سیزده وصی پیغمبر خورده اند که من از همهٔ آن پیغمبران
نزد خدا گرامی ترم و علی از همهٔ آن اوصیا نزد حقتعالی گرامی تر است و در حدیث معتبر از حضرت صادق
ع منقول است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که بر شما باد بهریسه که چهل روز نشاط عبادت میدهد
و داخل بود در خوانی که برای حضرت رسول صلعم از آسمان فرود آمد مؤلف گوید که احادیث نزول
مائده بسیار است و در ابواب فضایل امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین ع مذکور خواهد شد

نشاء الله تعم هفتم روایت کرده اند از انس که حضرت رسول صلعم مردی را برسالت فرستاد نزد فرعونی از فراعنهٔ عرب که او را بسوی خدا و بعبادت خدا دعوت نماید چون رسالت حضرت را باو رسانید گفت بگو که ان خدائی که مرا بسوی او میخوانی از طلاست یا از نقره است یا از اهن ان مرد برگشت او رسالت او را بحضرت رسانید پس بار دیگر حضرت بنزد او فرستاد و او را دعوت نمود و او اباکرد و بار سول انحضرت در سخن بود که ابری پیدا شد و صاعقهٔ از ان ابر ظاهر شد و کاسهٔ سر او را برداشت پس خدا این ایه را فرستاد که و یرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال هشتم در تفسیر امام حسن عسکری عم مذکور است که روزی حضرت رسول بابو جهل لعین گفت که خدا عذاب را برای این از تو دور میکرداند که میداند که در پشت تو ذریتی هست که مسلمان خواهند شد یعنی عکرمه و از ولایت بسیار مسلمانان هم خواهند رسانید و اگر در ان ولایت اطاعت خدا بکنند نجات خواهند یافت و هم چنین سایر قریش بعضی را خدا مهلت میدهد برای انکه میداند انها مسلمان خواهند شد و بعضی را برای انکه میداند که از نسل ایشان مسلمانی بهم خواهد رسید پس حضرت فرمود که نظر کنید بسوی اسمان چون نظر کردند دیدند که درهای اسمان گشوده شد و اتشی فرود امد و در برابر سر ایشان ایستاد و نزدیک شد بایشان که گرمی ان را در میان دوشهای خود یافتند و بدنهای ایشان لرزید پس حضرت فرمود که مترسید که اتش شما را نمیسوزاند و این را خدا عبرتی گردانید برای شما پس دیدند که از پشتهای ایشان نوری جدا شد و ان اتش را برگردانید تا باسمان رسانید و حضرت فرمود که این نورها بعضی نور انهاست که خدا میداند که خود مسلمان خواهند شد و بعضی نور فرزندان ایشانست که خدا میداند که از ایشان بهم خواهند رسید و مسلمان خواهند شد باب هفدهم در بیان معجز چند است که از انحضرت در جمادات و نباتات ظاهر شد و ان بر چند وجه است اول انکه محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق عم و جابر انصاری و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم در راههای مکه راه میرفت بهر سنگ و درخت که میگذشت خم میشدند و سجده میکردند برای تعظیم انحضرت و میگفتند السلام علیک یا رسول الله دوم بسند معتبر روایت کرده اند که فاطمه بنت اسد گفت که چون علامت وفات عبد المطلب عم ظاهر شد بفرزندان خود گفت که کی محمد را محافظت و کفالت خواهد کرد گفتند او از ما زیرک تراست هر که را خود اختیار نماید باو بگذار عبد المطلب گفت یا محمد جد تو بر جناح سفر اخرت است کدام یک از عموها و عمهای خود را اختیار مینمائی که ترا کفالت نمایند حضرت در روهای ایشان نظر کرد و بجانب ابو طالب روان شد پس عبد المطلب گفت ای ابو طالب من دانسته ام امانت و دیانت ترا باید از برای او چنان باشی که من از برای او بودم چون عبد المطلب برحمت حق واصل شد ابو طالب انحضرت را بخانه اورد و من او را خدمت میکردم و مرا مادر میگفت و در خانهٔ ما چند درخت خرما بود و اول موسم رسیدن رطب بود و چهل طفل بودند از هم سنان انحضرت

که هر دو قدمی آمدند و رطبها که از درخت ریخته بود برمیچیدند و از دست یکدیگر میربودند و هر گز ندیدم که آنحضرت از دست دیگری رطب بگیرد و من هر روز از برای آنحضرت قدری برمیچیدم و گاهی کنیز من برمیچید روزی چنان اتفاق افتاد که هر دو فراموش کردیم و از برای آنحضرت برنداشتیم و او در خواب بود و کودکان آمدند و آنچه از درختان افتاده بود برچیدند و رفتند و من از خجالت و شرم آنحضرت خوابیدم و آستین خود را بر رو کشیدم و چون حضرت بیدار شد و بسوی بستان خرامید و رطبی در زیر درختان ندید برگردید و جاریهٔ من از آنحضرت معذرت طلبید که ما امروز فراموش کردیم که بهرهٔ شما را برداریم دیدم که باز بجانب نخلستان خرامید و بیکی از آن درختان خطاب فرمود که ای درخت من گرسنه ام دیدم که آن درخت نیك بخت سر بر پای مبارکش سود و شاخهای خود را نزد آنحضرت کشود تا آنقدر که میخواست میل فرمود پس از شرف و عزت سر بر آسمان رفعت کشید و آنحضرت باز گردید فاطمه گفت من از مشاهدهٔ آن حال متعجب گردیدم و چون ابوطالب درخانه را از در خلاف عادت دو یدم و در را کشودم و آنچه دیده بودم نقل تقریر نمودم ابوطالب گفت از مشاهدهٔ این غرایب از آن مظهر عجایب تعجب مکن که او پیغمبر خواهد شد و از تو بعد از سی ناامیدی فرزندی بهم خواهد رسید که شبیه باو و وزیر و وصی او باشد پس زیاده از بیست سال از آن حال که گذشت حضرت امیرالمؤمنین ع متولد شد و بسندهای معتبر از عمار بن یاسر و غیر او منقولست که گفت با حضرة رسول صم در بعضی از سفرها همراه بودیم در صحرائی فرود آمدیم که درخت در آن صحرا کم بود و چون اراده قضای حاجت نمود نظر کرد و دو درخت از دور دید گفت ای عمار برو بنزد آن دو درخت و بگو رسول خدا شما را امر میکند که بیکدیگر متصل شوید تا در عقب شما قضای حاجت خود نماید چون عمار رسالت آنحضرت را بدرختان رسانید بجانب یکدیگر سعی کردند و متصل شدند مانند یك درخت و چون حضرت از حاجت خود فارغ شد فرمود که هر یك بجای خود برگردید پس بزودی بجاهای خود برگشتند و بسندهای معتبر از حضرت امیرالمؤمنین و حضرت صادق ع مرویست که حضرت خود فرمود و درختها نزدیك یکدیگر آمدند و چون قضای حاجت کرد فرمود که بجاهای خود برگشتند و چون بعضی از صحابه با نوع آمدند اثری از مدفوع آنحضرت ندیدند و بسندهای بسیار از خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم بمدینه هجرت نمود و مسجد را بنا کرد در جانب محراب مسجد درخت خرمائی خشك کهنه بود و هرگاه که حضرت خطبه میخواند بر آن درخت تکیه میفرمود پس رومی آمد و گفت یا رسول الله رخصت ده که برای تو منبری بسازم که در وقت خطبه بر آن قرار گیری و چون مرخص شد برای حضرت منبری ساخت که سه پایه داشت و حضرت بر پایهٔ سیم می نشست اول مرتبه که آنحضرت بر منبر بر آمد آن درخت بناله آمد مانند نالهٔ که ماده و در هنگام وقت فرزند خود کند پس حضرت از منبر بزیر آمد و درخت را در بر گرفت ساکن شد پس حضرت فرمود نه

اگر من او را در بهشت نکرفتم تا قیامت ناله میکرد و انرا حنانه میگفتند و بود تا انکه بنی امیه مسجد را خراب کردند و از نو بنا کردند و ان درخت را برید ند و دزدند و روایت دیگر منقولست که حضرت فرمود که ان درخت را اکندند و در زیر منبر دفن کردند و بروایت دیگر منقولست که حضرت بان درخت خطاب نمود که ساکن شو اگر میخواهی ترا درختی کردانم در بهشت که صالحان از میوهٔ تو بخورند و اگر خواهی ترا در دنیا بحالت اولی بر کردانم که تر و تازه شوی و جوان کردی و میوه دهی پس ان درخت اختیار اخرت نمود بر دنیا و بروایت دیگر چون ان درخت ناله کرد و حضرت بر منبر بود ان را بنزد خود طلبید پس ان درخت زمین را شکافت و بجانب انحضرت حرکت کرد و چون بنزدیک منبر رسید حضرت انرا در بر کرفت و تسکین ان مینمود و از ان ناله میشنیدند مانند ناله کودکی که اورا از کریه ساکن کرده باشند و این معجزه متواتر است و اکنون جای ان درخت معروفست و انرا اسطوانه حنانه میکویند بسند معتبر در نهج البلاغه و غیر ان از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند که کفت با حضرت رسول صم بودم روزی جمعه اشراف قریش بخدمت انحضرت امدند و کفتند یا محمد تو دعوای بزرکی میکنی که پدران و خویشان تونکرده اند و ما از تو امری سوال میکنیم اگر اجابت ما مینمائی میدانیم که تو پیغمبری و رسولی و اگر نکنی میدانیم که ساحر و دروغ کوئی حضرت فرمود که سوال شما چیست کفتند بخوانی از برای ما این درخت را که کنده شود از ریشهٔ خود و بیاید و در پیش تو بایستد حضرت فرمود که خدا بر همه چیز قادر است اگر بکند شما ایمان خواهید اورد کفتند بلی فرمود که من مینمایم بشما انچه طلبید و میدانم که ایمان نخواهید اورد و در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در جنک بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها بر خواهند انکیخت و بجنک من خواهند امد پس فرمود ای درخت اگر ایمان بخدا و روز قیامت داری و میدانی که من رسول خدایم پس کنده شو با ریشهای خود تا بایستی در پیش من باذن خدا پس بحق انخداوندی که اورا بحق فرستاد که ان درخت با ریشها کنده شد از زمین و بجانب انحضرت روانه شد با صوت تی شدید و صدائی مانند صدای بالهای مرغان تا نزد انحضرت ایستاد و سایه بر سر مبارک انحضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر انحضرت کشود و شاخ دیکر بر سر من کشود و من در جانب راست انحضرت ایستاده بودم چون این معجزهٔ نمایان را دیدند از روی علو و تکبر کفتند امر کن انرا که بر کردد و دو نیم شود و نصفش بیاید و نصفش در جای خود بماند حضرت انرا امر کرد و بر کشت و نصفش جدا شد و با صدای عظیم روی شد بد و نهایت سرعت دوید تا بنزدیک انحضرت رسید کفتند بفرما که این نصف بر کردد و با نصف دیکر متصل کردد حضرت فرمود و چنین شد پس من کفتم لا اله الا الله اول کسی که بتو ایمان می اورد منم و اول کسی که اقرار میکند که انچه درخت کرد بامر حق تعالی کرد و از برای تصدیق پیغمبری و تعظیم تو کرد منم پس همهٔ ان کافران کفتند بلکه ما میکوئیم که تو ساحر و کذابی و جادوهای عجیب داری و ترا تصدیق نمیکنند

مگر مثل این که در پهلوی تو ایستاده است و این معجزه نیز متواتر است و بطرق بسیار منقولست ششم بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که مردی بنزد رسول خدا صلعم آمد و گفت بمن معجزه بنما و در برابر آنحضرت دو درخت بود که دور بودند از یکدیگر حضرت بان درختها خطاب نمود که بیکجا جمع شوید پس حرکت کردند و بیکدیگر چسبیدند پس فرمود که از یکدیگر جدا شوید جدا شدند و هر یک بجای خود برگشتند و آن مرد ایمان آورد هفتم بسند معتبر از عباس منقولست که ابوطالب با حضرت رسول صلعم گفت که ای فرزند برادر خدا ترا فرستاده است گفت بلی ابوطالب گفت پس معجزه بمن بنما گفت این درخت را بخوان حضرت آنرا طلبید و آمد در پیش آنحضرت سجده کرد و برگشت ابوطالب گفت گواهی میدهم که تو راست گوئی یا علی نماز کن در پهلوی پسر عم خود هشتم در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع منقولست که چون در حق یهودان و دشمنان آل محمد این آیه نازل شد ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة گفتند ای محمد تو دعوی میکنی که در دلهای ما اراده مواسات فقرا و اعانت ضعفا و صرف مال در راه خدا نیست و میگوئی که سنگها از دلهای ما نرمترند و اطاعت حق بیش از ما میکنند و اینک کوهها نزدیک ما هستند بیا برو بنزدیک یکی از اینها اگر گواهی دهند که تو راست گوئی بر ما لازم است که ترا متابعت کنیم و اگر تکذیب تو کنند یا جواب نگویند میدانیم که تو دروغ میگوئی حضرت فرمود که هر کوه که خواهید اختیار کنید بیرو بنزدیک آن پس کوهی را اختیار کردند که از معموره دورتر بود و حضرت را بنزدیک آن کوه بردند پس حضرت بکوه خطاب نمود که سوال میکنم از تو بجاه محمد و آل پاکیزه او که حق تعالی ببرکت ذکر نامهای ایشان عرش را سبک گردانید بر دوش هشت ملک بعد از آنکه ایشان با گروه ملائکه که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمیدانست نتوانستند آنرا حرکت دادن و سوال میکنم بحق محمد و آل طیبین او که بذکر نامهای ایشان حق تعالی توبه آدم را قبول کرد و بتوسل بانوار ایشان ادریس را در بهشت بمکان بلند رسانید که شهادت دهی برای محمد بانچه خدا بتو سپرده است از تصدیق او بر این یهودان در بیان قساوت دلهای ایشان پس کوه بر خود بلرزید و آب از آن جاری گردید و بلغت ارجمند و صدای بلند ندا کرد که ای محمد شهادت میدهم که توئی رسول رب العالمین و سید خلایق اولین و آخرین و گواهی میدهم که دلهای این یهودان چنانچه تو وصف کردهٔ از سنگ سخت تراست از آنها خیری بیرون نمی آید و از سنگ گاهی آب بیرون می آید و شهادت میدهم که ایشان دروغگویانند در آنچه ترا بان نسبت میدهند از افترای بر پروردگار عالمیان حضرت فرمود که سوال میکنم از تو ای کوه که بیان کنی که خدا ترا امر کرد که اطاعت من کنی در هر چه از تو طلب کنم بجاه محمد و آل طیبین او که ببرکت ایشان نجات داد نوح را از کرب عظیم و سرد گردانید آتش را بر ابراهیم و بر او سلامت گردانید و او را در میان آتش متمکن گردانید تمکن و فرشهای ملون که آن پادشاه جبار مانند آنها را در سرکار خود و پادشاهان دیگر ندیده و نشنیده

بود و بر دور تخت او انواع درختهای سبز خوش آینده رویانید و اصناف گیاهها و ریاحین و میوه‌ها بظهور
آورد که هر یک در فصلی از فصول سال بعمل می آید کوه گفت گواهی میدهم برای تو آنچه گفتی حق است
و شهادت میدهم که اگر از خدا سؤال کنی که مردان دنیا را همه میمون و خوک گرداند میکند و اگر سؤال
کنی که همه را فرشتگان گرداند میکند و اگر دعا کنی که آتشها را یخ و یخها را آتش گرداند میکند و
اگر بطلبی که آسمان را بزمین آورد و زمین را باسمان برد میکند و گواهی میدهم که خدا آسمانها
و زمینها و کوهها و دریاها و صحراها را همه فرمان بردار تو گردانیده است و جمیع مخلوقات حقتعالی مطیع
تواند و هر چه بفرمائی بعمل می آورند بعد از مشاهده این معجزات واضحات آن گروه یهود عنود گفتند
یا محمد تو بر ما تلبیس میکنی و در پشت سنگهای این کوه جمعی از اصحاب خود را نشانده که ایشان سخن
میگویند و تو میگوئی که کوه سخن میگوید اگر راست میگوئی از کوه دور شو و امر کن او را که از بیخ کنده
شود و حرکت کند تا موضعی که ایستاده پس کوه از کمر بدو نیم شود و نیم بالای بر آید و نیم زیر بپالا
زند اگر چنین کنی میدانیم که حیله نکرده و از خدا است آنچه دعوی میکنی پس حضرت اشاره نمود بسنگی
که بقدر پنج رطل بود و فرمود که ای سنگ بگرد پس گردید و بنزدیک آنحضرت ایستاد حضرت بآن
یهودی گفت که این سنگ را بردار و بنزدیک گوش خود بدار تا آنچه آن کوه شهادت داد این سنگ نیز
شهادت بدهد چون چنین کرد سنگ بامر خدا به سخن آمد و جمیع آنچه از کوه صادر شده بود از آن سنگ نیز صادر شد
آمد حضرت فرمود که آیا در پشت این سنگ آدمی هست که با تو سخن گوید گفت نه و لیکن آنچه من طلب
کردم بعمل بیاور حضرت برای اتمام حجت بر ایشان از کوه بسیار دور شد و در میان صحرا ایستاد و
فرمود که ای کوه بحق محمد و آل طیبین او که بجاه ایشان و توسل جستن بنام ایشان خدا حقتعالی بر قوم
عاد بادی سرد فرستاد که مردم را از زمین میکند و بهوا بلند میکرد و امر کرد جبرئیل را که نعره بر قوم صالح
زد و ایشانرا هلاک کرد که از مکان خود کنده شو باذن خدا و بنزدیک من بیا باین موضع و دست بر زمین
گذاشت پس کوه باذن خدا بحرکت آمد و مانند اسب رهوار بسرعت بسیار آمد تا بآنجا که حضرت نشان
داد ایستاد و گفت من شنوا و مطیعم ترا ای رسول پروردگار عالمیان هر چند بر خلاف خواهش این معاندان
بینیهای این معاندان هر امر که میفرمائی بفرما تا اطاعت کنم حضرت فرمود که این گروه میگویند که از
زمین کنده شوی و بدو نیم شوی و نصف زیر ببالا رود و نصف بالا بزیر آید کوه گفت ای رسول رب
العالمین تو میفرمائی که چنین شوم فرمود که بلی پس چنان شد که گفتند پس کوه خطاب کرد بآن معا
ندان که آیا آنچه دیدید کمتر است از معجزات موسی که گمان میکنید که بآن ایمان آورده اید پس یهودان
بیکدیگر نظر کردند بعضی گفتند که دیگر مفری نمانده و بعضی گفتند این مردیست بختی دارد و
هر که صاحب بخت است هر چه اراده میکند از برای او میسر میگردد پس کوه ندا کرد ایشانرا که ای
دشمنان خدا آنچه گفتید نبوة موسی را باطل کردید زیرا که منکر موسی میتواند گفت که معجزهای او

از معجزات بود نهم در تفسیر امام مذکور است که کافران قریش که با حضرت رسول مجادله میکردند گفتند ما میخواهیم
بیا تا برویم بنزد هبل و او را حکم گردانیم تا گواهی دهد براستی ما و دروغ تو چون بنزد هبل آمدند
حضرت نزدیک آن رسید بر رو در افتاد برای تعظیم آنحضرت و گواهی داد برای آنحضرت به پیغمبری
و برای برادرش علی بامامت و برای فرزندان ایشان بخلافت و وراثت دهم باز در تفسیر امام مذکور
است که چون کفار قریش حضرت رسول صلعم را در شعب ابی طالب محصور گردانیدند و در دهنه شعب
جماعتی را موکل کردند که نگذارند که کسی قوتی برای ایشان ببرد و نگذارند کسی را که از دره
بیرون آید و طلب آذوقه برای ایشان بکند در آنوقت حقتعالی آنحضرت و خویشان و اصحاب او را
در آن دره غذائی داد بهتر از من و سلوی که برای بنی اسرائیل فرستاد و ببرکت دعای آنحضرت هرچه
خواهش کردند و طلبیدند از انواع میوهها و حلواها برای ایشان حاضر گردانید و فاخرترین جامهها بر ایشان
پوشانید و چون گفتند که ما از این دره دلتنگ شدیم و سینههای ما تنگی میکند بدست مبارک خود از جانب
راست و چپ بکوهها اشاره کرد که دور شوید پس دور شدند و در میان دره صحرای وسیعی
بهم رسید که دو طرفش را نمیتوانستند دید پس بدست مبارک اشاره نمود و فرمود که بیرون آورید آنچه
حقتعالی بشما سپرده است از درختان و میوهها و ریاحین و گلها و گیاهها پس بقدرت حقتعالی تمام آن صحرا
مملو شد از گیاهها و سبزه و گل و ریحان و انواع درختها و الوان میوهها و آن صحرا رشک جمیع گلستانها گردید
یازدهم در حدیث حسن از حضرت صادق عم منقولست که آنحضرت سنگی در میان راه گذاشت که آن
را از زمین خود بکرده اند و تا امروز باقیست و در اینمدت باعجاز آنحضرت پای کسی بر آن سنگ نیامد
و حیوانی ضرر نرسانید دوازدهم روایت کرده اند که یهودی را بر مسلمانی حقی بود و شرط کرده بود
بر مسلمان که برای او نخلستانی برساند که الوان خرما در آن باشد پس حضرت رسول صلعم امر کرد امیر
المؤمنین عم را که هسته خرما حاضر کرد بعدد آن درختان که شرط کرده بودند آنحضرت هسته را در
دهان مبارک میگذاشت پس بعلی میداد و در زمین فرو میبرد و چون بهسته دیگری میپرداختند
هسته اول سبز شده بود و چون هسته سیم را بزمین فرو میبرد دومی بیار آمده بود تا آنکه در یکساعت
آن باغ را اتمام کردند از الوان خرمای زرد و سرخ و سفید و سیاه و همه بمیوه رسیدند و یهودی
تسلیم نمودند و شبیه باین در باب قصه سلمان رضی الله عنه مذکور خواهد شد سیزدهم در حدیث
معتبر مذکور است که روزی حضرت رسول صلعم با امیرالمؤمنین عم در میان نخلستانی راه میرفتند پس
یکی از آن درختان بدیگری گفت که این رسول خداست و وصی اوست پس باین سبب آن خرما را
صیحانی گفتند که صدا بشهادت برسالت و وصایت بلند کرد چهاردهم از جابر انصاری منقولست که گفت
چون در جنگ احزاب خندق را میکندیم بردر خندق تل بلندی از خاک بهم رسید چون رفتم و بخدمت
آنحضرت عرض کردم فرمود که از این غمگین مباش که بزودی امر عجیبی مشاهده خواهی کرد چون

نیست شد نزد آن خاک سه ما ایستادیم و کسی را ندیدیم و شعری چند میشنیدم که مضمونش این است
خالد را از بیخ برکنید و بلاد بعیدی بیفکنید و اعانت کنید محمد رشید را و باو داود و پسر عم بزرگوار
او پاکیزه چون صبح شد مغیره ایک کف از آن خاک نمانده بود پانزدهم ابن شهرآشوب روایت کرده است
که حضرت رسول صلعم پشت داد بدرخت خشکی و در ساعت سبز شد و میوه آورد شانزدهم باز
روایت کرده است که حضرت رسول صلعم روزی در جحفه فرود آمد در زیر درخت کم سایه و اصحاب
آنحضرت برگرد او فرود آمدند و افتادند در آفتاب بودند و این بر آنحضرت گران آمد که خود در سایه باشد
و ایشان در آفتاب ناگاه بامر خدا آن درخت بلند و بزرگ شد و جمیع صحابه را در زیر سایهٔ خود گرفت پس
حق تعالی این آیه را فرستاد الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا الآیه یعنی نمی بینی پروردگار خود را
که چگونه کشید و پهن کرد سایه را و اگر خواهد آنرا ساکن میگرداند هفدهم عیاشی از سعید بن جبیر
روایت کرده است که کفار قریش بر کعبه سیصد و شصت بت گذاشته بودند از هر قبیله بتی بود و دو بت
بود چون آیهٔ شهد الله انه لا اله الا هو نازل شد همهٔ آن بتها بسجده افتادند هجدهم ابن بابویه و غیر او
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون در طواف حضرت رسول صلعم برکن غربی رسید
و از آن گذشت آن رکن بسخن آمد و گفت یا رسول الله آیا من رکنی از ارکان خانهٔ پروردگار تو نیستم
چرا دست مبارک خود را بمن نمیرسانی پس حضرت بنزدیک آن رکن رفت و فرمود که ساکن شو بر تو باد
سلام و ترا متروک نخواهم گردانید نوزدهم صفار و قطب راوندی و ابن بابویه روایت کرده اند که
روزی حضرت رسول داخل نخلستانی شد درختان خرما از هر جانب بسجده آمدند و گفتند السلام
علیک یا رسول الله و هر یک استدعا کردند یا رسول الله از من بخور و خوشهای خود را آویختند و از هر
یک تناول فرمود چون بخرمای عجوه رسید سر فرود آورد و سجده کرد آنحضرت را حضرت فرمود که
خداوندا برکت فرست بر این و نفع بخش مردم را باین پس باین سبب روایت کرده اند که عجوه از بهشت
است بیستم راوندی و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده اند که اعرابی از قبیلهٔ بنی عامر بخدمت
رسول خدا صلعم آمد و گفت بچه چیز بدانم که تو رسول خدائی حضرت فرمود که اگر این خوشهٔ خرما را بطلبم
و از بالای درخت بزیر آید گواهی میدهی که منم رسول خدا گفت بلی حضرت آن خوشه را طلبید و آن
جدا شد و بزیر آمد و خود را بر زمین میکشید و آنحضرت را سجده میکرد تا بنزدیک آنحضرت آمد حضرت
فرمود که برگرد بجای خود پس برگشت و بجای خود پیوست اعرابی گفت گواهی میدهم که توئی رسول
خدا و ایمان آورد و بیرون آمد و میگفت ای آل عامر بن صعصعه من هرگز او را تکذیب نخواهم کرد
بیست و یکم باز روایت کرده اند که مردی بود از بنی هاشم که او را رکانه میگفتند و کافر بود و بسیار
بر کشتی مردم حریص بود و گوسفند میچرانید در وادی که آنرا اضم میگفتند روزی حضرت رسول صلعم
بآن وادی رفت چون نظر رکانه بر آنحضرت افتاد گفت اگر نه خویشاوندی میان من و تو میبود هر آینه

باتو سخن نمیگفتم تا تورا میکشتم توئی که خدایان مارا دشنام میدهی اکنون خدای خود را بخوان تا برسد
تا ترا از من نجات دهد پس بیا کشتی بگیریم اگر مرا بر زمین افکنی ده گوسفند من از تو باشد حضرت او را
برداشت و بر زمین انداخت و بر روی سینه اش نشست رکانه گفت این کار تو نبود خدای تو با من چنین
کرد بیا بار دیگر کشتی بگیریم اگر باز مرا بیندازی ده گوسفند دیگر از تو باشد پس مرتبهٔ دیگر حضرة او را
بر زمین زد باز گفت بار دیگر کشتی میگیریم بر ده گوسفند دیگر و باز حضرت او را انداخت رکانه گفت
یاری کرده نشوند لات و عزی که مرا یاری نکردند بگیر سی گوسفند خود را و برو حضرت فرمود که من
گوسفند را نمیخواهم و لیکن ترا باسلام دعوت میکنم و نمیخواهم که تو بجهنم روی اگر مسلمان شوی از
عذاب الهی سالم میگردی رکانه گفت مسلمان نمیشوم مگر آنکه معجزهٔ بمن بنمائی حضرت فرمود که خدا
را بر تو گواه میگیرم که عهد کنی که اگر از من معجزهٔ ببینی بمن ایمان بیاوری گفت بلی درختی نزدیک
آنحضرت بود فرمود که بیا ای درخت باذن خدا پس آن درخت بدو نیم شد و نصف آن با ساقش روان
شد و در پیش آنحضرت ایستاد رکانه گفت معجزهٔ بزرگی نمودی بگو که برگردد حضرة امر کرد آنرا و برگشت
و متصل شد بنصف دیگر پس فرمود که مسلمان میشوی گفت نمیخواهم که زنان مدینه بگویند که من
از ترس مسلمان شده ام و لیکن گوسفندان خود را اختیار کن و ببر حضرت فرمود که چون مسلمان
نشدی مرا بگوسفندان تو احتیاجی نیست بیست و دوم ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون
رسول خدا با صحابه بجنگ مقنع بن همیسع میرفتند بکوه عظیمی رسیدند که اسبان عاجز بودند از قطع
آن پس حضرت دعا کرد و آن کوه بزمین فرو رفت و پاره پاره شد و راه ایشان گشوده شد بیست و سیم
ابن بابویه و قطب راوندی رحمه الله بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمود که حضرت رسول خدا مرا طلبید و بیمن فرستاد که میان ایشان اصلاح کنم گفتم یا رسول الله
ایشان جماعت بسیارند و مردم سالدارند و من کم سالم فرمود که یا علی چون بعقبهٔ افیق بالا روی
باواز بلند ندا کن که ای درختان و ای کلوخها و ای خاکها محمد رسول خدا شما را سلام میرساند
پس رفتم بسوی یمن و چون ببالای عقبه افیق رسیدم دیدم که اهل یمن همه شمشیرها برهنه کرده اند
و نیزه ها راست کرده اند و رو بمن می آیند چون باواز بلند آنچه حضرة فرموده بود گفتم هر درخت و کلوخ
و خاکی که در آن عرصه بود همه بیک صدا آواز بلند کردند و گفتند بر محمد رسول الله و بر تو باد سلام
چون آن صدا را اهل یمن شنیدند همه بر خود بلرزیدند و زانوهای ایشان برهم میخورد و حربه ها را
انداختند و از روی اطاعت بنزد من آمدند تا میان ایشان اصلاح کردم بیست چهارم علی بن ابراهیم
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم بپای قلعهٔ بنی قریظه رفت که ایشانرا محاصره نماید در دور
قلعهٔ ایشان درخت خرمای بسیاری بود بدست خود اشاره فرمود که دور شوید پس درختان از
پای قلعه دور شدند و در بیابان متفرق شدند بیست پنجم شیخ طوسی و قطب راوندی و دیگران

بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم فرمود که من میشناسم سنگی را
که در مکه بر من سلام میکرد پیش از آنکه من مبعوث شوم والحال آن را میشناسم ❁ بیست و ششم بسند معتبر
شیخ طوسی از سلمان روایت کرده است که گفت ما روزی نزد حضرت رسول صلعم نشسته بودیم ناگاه
علی بن ابی طالب ع داخل شد و حضرت سنگریزه در دست داشت و بدست آنحضرت داد هنوز سنگ
ریزه در دست او قرار نگرفته بود که بقدرت الهی به سخن آمد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله
رضیت بالله ربا و بمحمد نبیا و بعلی بن ابی طالب ولیا پس حضرت رسول فرمود که هر که از شما صبح کند
و این دعا بخواند و راضی باشد بخدا و بولایت علی بن ابی طالب ایمن میگردد از خوف خدا و عقاب او
❁ بیست و هفتم ابن بابویه و راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که مردی از یهود
[illegible] را سبخت میگفتند بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و گفت یا محمد آمده ام از تو سوال کنم از
[illegible] سوال کن گفت کجاست پروردگار تو فرمود که علم و قدرتش همه مکان احاطه
کرده است [illegible] گفت چگونه است پروردگار تو فرمود که چگونه او را چگونه بودن
وصف کنم و حال آنکه چگونگی را او آفریده و او بمخلوق خود متصف نمیگردد گفت چه دانم که تو
پیغمبری پس هر سنگ و کلوخ و هر چیز که در دور آنحضرت بودند همه بلغت عربی فصیح به سخن
آمدند و گفتند اینست رسول خدا سبخت گفت هرگز باین هو بدانی امری ندیده بودم گواهی میدهم
بوحدانیت الهی و گواهی میدهم که تو رسول خدائی ❁ بیست و هشتم در بصائر الدرجات بسند معتبر
روایت کرده است که روزی رسول خدا با سهل بن حنیف و خالد بن ایوب انصاری داخل باغی از
باغهای بنی النجار شدند ناگاه سنگی از سر چاه بشان ندا کرد آنحضرت را باواز بلند و گفت بر تو باد
سلام ای محمد شفاعت کن از برای من نزد پروردگار خود که نگرداند مرا از سنگهای جهنم که
کافران را با ما عذاب میکند حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا مگردان این سنگ را
از سنگهای جهنم پس ریگ آنحضرت را ندا کرد و گفت السلام علیک یا محمد و رحمة الله و برکاته دعا کن
پروردگار خود را که نگرداند مرا از کبریت جهنم پس حضرت دست برداشت و گفت خداوندا مگردان
این ریگ را از کبریت جهنم ❁ بیست و نهم شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهرآشوب روایت
کرده اند که چون حضرت رسول بجنگ طایف میرفت در صحرائی رسیدند که در آنجا درخت سدر
بسیار بود و آنحضرت را خواب گرفته بود پس درخت سدری بر سر راه آنحضرت واقع شد و بقدرت
الهی دو حصه شد و از میان خود راه آنحضرت را گشود و ساقش دو حصه شد و هر حصه در طرفی
ایستاد و تا امروز بر این هیئت مانده است و مردم تعظیم آن مینمایند و آن را سدرة النبی میگویند و از آن
مدح عظمت آن می نمایند و بآن تبرک میجویند و برگ آن را برای حفظ گوسفندان و شتران خود
می اندازند این معجزه ایست که تا امروز اثرش باقیست سی ام راوندی روایت کرده است که در

ابتدای بعثت آنحضرت گروهی از عرب نزد بتی جمع شده بودند که آنرا میپرستیدند ناگاه صدائی از میان
جوف آن صنم آمد که بزبان فصیح گفت محمد بسوی شما آمده است و شما را بسوی دین حق می خواند
پس متفرق شدند و تفحص آنحضرت نمودند و اکثر ایشان ایمان آوردند قسم دویم آنکه راوندی و غیر او
روایت کرده اند که شب تاری که باران می بارید آنحضرت از نماز خفتن برمیگشت و برقی در پیش آنحضرت
روشنی میداد پس نظرش بر قتاده بن نعمان افتاد و او را شناخت قتاده گفت یا نبی الله میخواهم با تو نماز
کنم و در شبهای تار مرا اعفو ور نیست حضرت چوب خوشه خرمائی در دست داشت باو داد و فرمود
که ده شب برای تو روشنی خواهد داد و چنان شد و فرمود که چون بخانه میروی در زاویه خانه تو
شیطانی جا کرده است شمشیر خود را بر او حواله کن تا دفع شود چون داخل خانه شد سیاهی در زاویه خا
نه دید و چون بر او حمله کرد بیرون رفت و برطرف شد قسم سیم آنکه راوندی روایت کرده است که
روزی جبرئیل عم بر آنحضرت نازل شد و او را غمگین یافت گفت یا رسول الله چرا غمگینی گفت از جور
و تکذیب کافران دلگیرم جبرئیل گفت میخواهی آیتی بتو بدهم که بدانی که خدا همه چیز را فرمانبردار
تو کردانیده است گفت بلی جبرئیل گفت این درخت را بطلب تا بسوی تو بیاید پس درخت را طلبید و
آمد در خدمت او ایستاد و چون فرمود که برو برگشت و بجای خود قرار گرفت قسم چهارم راوندی
بسند روایت کرده است که اعرابی در بعضی از سفرها بخدمت رسول خدا آمد حضرت فرمود
که میخواهی ترا بچیزی راه نمائی کنم گفت بلی فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
اعرابی گفت آیا گواهی داری فرمود که برو بنزد این درخت و بگو که رسول خدا ترا میطلبد چون بنزدیک
درخت آمد و تبلیغ رسالت حضرت نمود درخت بحرکت آمد و زمین را می شکافت و بخدمت آنحضرت
میشتافت تا نزدیک آنحضرت ایستاد پس حضرت فرمود که گواهی بده بر حقیقت من درخت به سخن آمد
و برسالت حقه آنحضرت گواهی داد اعرابی گفت بگو بجای خود برگردد حضرت فرمود که برگرد و آن
برگشت بجای خود قرار گرفت پس اعرابی گفت که رخصت بده که من ترا سجده کنم فرمود که سجده غیر
خدا روا نیست و اگر رخصت میدادم که کسی غیر خدا را سجده کند هر آینه امر میکردم که زنان شوهران
خود را سجده کنند پس مسلمان شد و دست آنحضرت را بوسید و گفت رخصت فرما که من بقبیله خود
بروم و ایشانرا باسلام دعوت کنم اگر قبول کنند با خود بیاورم و الا خود بخدمت تو بشتابم پس مرخص
شد و بجانب قبیله خود رفت قسم چهارم تسبیح گفتن سنگریزه در دست آنحضرت عامه و خاصه
بطرق متواتره روایت کرده اند که در بعضی از روایات از ابوذر منقولست که مکرر در حضور بخدمت
آنحضرت آمدم و معجزه طلبید حضرت نه سنگریزه در کف گرفت و همه باواز بلند تسبیح کنند و چون
بر زمین گذاشت ساکت شدند و چون برداشت باز تسبیح گفتند و بروایت دیگر گفتند سبحان الله و الحمد
لله و لا اله الا الله و الله اکبر و ابن عباس روایت کرده است که پادشاهان حضرموت بخدمت آنحضرت

مدند و گفتند چگونه بدانیم که تو رسول خدائی حضرت کفی از سنگ ریزه برداشت و فرمود که اینها گواهی میدهند بر پیغمبری من پس سنگ ریزها به سخن امدند و تسبیح خدا گفتند و گواهی بر پیغمبری انحضرة دادند و از انس منقولست که حضرت رسول صم کفی از سنگریزه در دست گرفت و در دست انحضرت تسبیح کردند پس انها را در دست امیر المؤمنین ع ریخت و در دست انحضرت نیز تسبیح گفتند بنحوی که ما شنیدیم پس در دست ما ریخت و تسبیح نکردند سی پنجم راوندی روایت کرده است از ابو اسید که حضرت رسول صم روزی با عم خود عباس گفت که فردا تو و فرزندان تو در خانه باشید که مرا با شما کاری هست چون صبح شد حضرت بخانه ایشان رفت و ایشانرا نزدیک طلبید و برای ایشان دعا کرد و صدای امین از عتبه درگاه و دیوارهای خانه بلند شد سی و ششم کلینی و راوندی و ابن شهراشوب و غیر ایشان روایت کرده اند از حضرت صادق ع که مردی فوت شد و خواستند قبر او را بکنند هر چند بیل و کلنگ میزدند کنده نمیشد امدند و بخدمت حضرت رسول صم عرض کردند حضرت فرمود که این مرد خوش خلق بود نیاهست قبر او بد شواری کنده شود پس خود حاضر شد و قدح ابی طلبید و دست مبارک خود را در ان قدح داخل کرد و بر زمین قبر پاشید باعجاز انحضرت چنان شد که چون کلنگ میزدند مانند ریگ فرو می ریخت و در روایت دیگر فرمود که دعا کرد انحضرت و بعد از ان باسانی کندند سی و هفتم راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صم برای بعضی از جنگها از مدینه بیرون رفته بود در هنگام مراجعت در بعضی منازل فرود امدند و حضرت با صحابه نشسته بود و طعام میل می نمود ناگاه جبرئیل امد و گفت یا محمد برخیز و سوار شو حضرت سوار شد و جبرئیل با حضرت روانه شد و زمین پیچیده شد از برای انحضرت مانند جامه که به پیچند تا انکه بفدک رسیدند و چون اهل فدک صدای سم اسبان شنیدند گمان بردند که دشمن بر سر ایشان امده است پس درهای شهر را بستند و کلیدها را به پیرزالی دادند که در بیرون شهر خانه داشت و بکوهها گریختند جبرئیل بنزد ان پیرزال امد و کلیدها را گرفت و درهای شهر را گشود و حضرت در جمیع خانها و شهرهای ایشان گردید پس جبرئیل گفت خدا اینرا مخصوص تو گردانیده و بتو بخشیده و مردم را در این بهره نیست پس این ایه فرود امد که ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول ولذی القربی یعنی انچه خدا بر گردانیده است بر پیغمبرش از اهل قریها و شهرها پس از خدا و رسول و خویشان رسول است و باز فرستاد که فما اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء یعنی پس نتاختید برای هیچ اسبی و شتری ولیکن خدا مسلط میگرداند پیغمبرانش را بر هر که میخواهد زیرا که در گرفتن فدک مسلمانان جنگی نکردند و همراه نبودند ولیکن خدا از برای جنگ پیغمبر خود داد و جبرئیل او را در خانها و باغهای ایشان گردانید پس درها را بست و کلیدها را بحضرت تسلیم کرد و حضرت کلیدها را در غلاف شمشیر خود گذاشت و بر جهاز

شتر او بخفت و سوار شد و باز زمین پیچیده شد و برگشت بسوی اصحاب خود و هنوز ایشان از آن مجلس بر
برنخواسته بودند و فرمود که رفتم بسوی فدک و خدا آنرا بمن بخشید پس منافقان بیکدیگر نظر کردند و
چشمک زدند که دروغ میگوید حضرت کلیدها از غلاف شمشیر بیرون آورد و بایشان نمود که
این کلیدهای قلعهای فدک است و سوار شد با اصحاب خود و بسوی مدینه آمد و چون داخل شد
بخانهٔ حضرت فاطمه ع رفت و گفت ای دختر حق تعالی فدک را به پدر تو داده است و او را مخصوص بآن
گردانیده است و مسلمانان را در آن بهره نیست و هرچه خواهم در آن میتوانم کرد و مادر تو خدیجه
مهری بر من داشت و من فدک را بعوض آن بتو بخشیدم که از تو باشد و بعد از تو از فرزندان تو باشد
پس پوستی طلبید و حضرت امیرالمؤمنین ع را حاضر گردانید و گفت بنویس که فدک نحله و بخشش
رسول خدا است برای فاطمه ع و گواه گرفت علی بن ابی طالب و ام ایمن را و فرمود که ام ایمن زنیست از اهل
بهشت پس اهل فدک بخدمت حضرت رسول ص آمدند و با ایشان مقاطعه نمود که هر سال بیست و چهار
هزار دینار بدهند که بحساب این زمان تقریبا سه هزار و ششصد تومان باشد ه سی و هفتم راوندی
از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص بسوی جعرانه برگشت در جنگ حنین
و قسمت کرد غنایم را در میان صحابه از پی آنحضرت میرفتند و سوال میکردند و حضرت بایشان میداد
تا آنکه ملجا کردند آنحضرت را که بسوی درختی رفت و بدرخت پشت خود را چسبانید و باز هجوم آوردند
و آنحضرت را آزار میکردند تا آنکه پشت مبارکش مجروح شد و ردایش بر درخت بند شد پس از پیش
درخت بسوی دیگر رفت و فرمود که ردای مرا بدهید والله که اگر بعدد درختان مکه و یمن گوسفند
داشته باشم همه را میان شما قسمت خواهم کرد و مرا ترسنده و بخیل نخواهید یافت پس در ماه ذی القعده
از جعرانه بیرون آمد و از برکت پشت مبارک آن حضرت هرگز آن درخت را خشک ندیدند و پیوسته تر
و تازه بود در همهٔ فصل که گویا همیشه آب بر آن میپاشیدند ه سی و نهم ابن شهرآشوب از ابن مسعود
و غیر او روایت کرده است که چون در خدمت آنحضرت طعام میخوردند صدای تسبیح از طعام می شنیدند
چهلم ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول ص مسجدی در مدینه بنا میکرد درختی را
از مکه طلبید و آن درخت زمین را شکافت تا نزد آنحضرت ایستاد و شهادت بر پیغمبری آنحضرت داد
چهل و یکم روایت کرده است که آنحضرت عبدالله بن طفیل را فرستاد که قوم خود را هدایت کند
و گفت علامت راستی تو نزد قوم تو آنست که در شب و روز از سر تازیانهٔ تو نوری ساطع باشد و بآن
علامت قوم خود را بنور اسلام هدایت کرد و ایضا روایت کرده است که قریش طفیل بن عمرو را گفتند
که چون بمسجد الحرام داخل شوی پنبه در گوشهای خود پر کن که قرآن خواندن محمد را نشنوی
مبادا ترا فریب دهد چون داخل مسجد شد هر چند پنبه بیشتر در گوش خود فرو میبرد صدای آن
حضرت را بیشتر میشنید و باین معجزه مسلمان شد و گفت یا رسول الله من در میان قوم خود سرکرده و

مطاع ایشانم اگر بمن علامتی بدهی ایشانرا باسلام دعوة میکنم حضرت گفت خداوندا اورا علامتی کرامت
کن چون بقوم خود برگشت پیوسته از سر تازیانه او نوری مانند قندیل ساطع بود چهل و دوم خاصه
و عامه روایت کرده اند که در جنگ احزاب انحضرت کندن خندق را بر اصحاب قسمت فرمود که هر
چهل ذراع را ده نفر حفر نمایند پس در حصه سلمان و حذیفه [illegible] بسنگی رسیدند که کلنک در ان اثر
نمیکرد و چون سلمان بخدمت انحضرت عرض کرد از مسجد احزاب بیرون امد و کلنک را از ایشان گرفت
و سه مرتبه زد و هر مرتبه ثلثی از ان جدا شد و در هر مرتبه برقی ساطع میشد که چهار [illegible] روشن میشد
و الله اکبر میگفت و صحابه الله اکبر میگفتند پس فرمود که در برق اول قصرهای یمن را دیدم و خدا انرا
بمن داد و در دوم قصرهای شام را دیدم و خدا انرا بمن داد و در برق سیم قصرهای مداین را دیدم و
ملک پادشاهان عجم را بمن داد پس خدا فرستاد که لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و در
روایت دیگر وارد شده است که چون آن زمین سنگ پیدا شد و کلنگ در ان اثر نمیکرد حضرت قدح
ابی طلبید و اب دهان معجز نشان خود در ان ریخت و بدست مبارک خود در انموضع ریخت باعجاز
انحضرت چنان سست شد که تا کلنک میزدند فرو میریخت چهل و سیم ابن شهراشوب وغیر او روایت
کرده اند که در جنگ بدر شمشیر عکاشه شکست و حضرت چوبی باو داد که با ان جنگ کن و چون
بدست گرفت شمشیری شد که بعد از ان همیشه بان جنگ میکرد چهل و چهارم روایت کرده اند
که در جنگ احد عبدالله بن جحش چوبی داد و با بودجانه برگ نخل خرمائی داد و در دست هر دو
شمشیر قاطع شدند و بانها جنگ میکردند چهل و پنجم روایت کرده اند که انحضرت در روز فتح مکه
گفت یا علی کفی از سنگ ریزه بمن بده پس ان سنگریزها بجانب بتها انداخت و فرمود جاء الحق و زهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا پس ان بتها همه برو در افتادند و اهل مکه گفتند ما جادوگرتر از محمد
ندیده ایم چهل و ششم روایت کرده اند که کمانی برای انحضرت هدیه اوردند و در ان کمان
صورت عقابی نقش کرده بودند چون دست مبارک بران گذاشت ان صورت در ساعت محو شد چهل
و هفتم در تفسیر امام مذکور است که عمار بن یاسر گفت روزی بخدمت انحضرت رفتم و هنوز در
پیغمبری او شک داشتم و گفتم یا رسول الله تصدیق تو نمیتوانم کرد زیرا که در دل من شکی هست ایا
معجزه داری که دفع ان شک از من بکند حضرت فرمود که چون بخانه برگردی هر درخت و سنگ را که
بینی از حال من از ان سوال کن چون برگشتم هر درخت و سنگ که رسیدم گفتم ای درخت وای سنگ
محمد دعوی میکند که تو شهادة میدهی برای پیغمبری او پس ان به سخن می امد و می گفت شهادت
میدهم که محمد رسول پروردگار ماست چهل و هشتم در تفسیر امام مذکور است که مردی
از مومنان روزی بخدمت رسول خدا امد حضرت از او پرسید که چگونه می یابی دل خود را با برادران
مومن تو که موافقند با تو در محبت محمد و علی و عداوت دشمنان ایشان گفت ایشانرا مانند جان خود

میدانم هر چه ایشان را بدرد می آورد مرا بدرد می آورد و هر چه ایشان را شاد میکرداند مرا شاد میکرداند
و هر چه ایشان را غمگین میکند مرا غمگین میکند حضرت فرمود پس توئی دوست خدا و پروا مکن
از بلاها و تنگیهای دنیا که حقتعالی بسبب آنچه گفتی انقدر نعمت بتو خواهد داد که احدی از خلق خدا
چنین سودی نکرده باشد مگر کسی که بر مثل حال تو باشد پس راضی و شاد باش باین حالی که
داری بعوض مالها و فرزندان و غلامان و کنیزان که دیگران دارند بدرستی که تو باین حال از همه
توانگران غنی تری پس زنده دار همه اوقات خود را بصلوات فرستادن بر محمد و علی و آل طیب
ایشان پس آنمرد از این بشارت شاد شد و پیوسته بر صلوات بر آنحضرت و آل مطهر او مداومت میکرد
روزی ابو بکر و عمر باو رسیدند ابو بکر گفت ای فلان محمد نیکو توشه برای گرسنگی و تشنگی
بتو داد و عمر گفت محمد از آرزوی باطل و وعدهای دروغ که همیشه مردم را بانها بازی میدهد
خوب توشه همراه تو کرد و در روز دیگر او را در بازار دیدند و بایکدیگر گفتند این سفیه را می باید
استهزا کنیم پس بنزد او آمدند و عمر گفت امروز مردم تجارتها در این بازار کردند و سودمند شدند
تو چه تجارت کردی گفت مالی نداشتم که تجارت کنم ولیکن صلوات میفرستادم بر محمد و آل محمد عمر
گفت سود نا امیدی و محرومی برده و چون بخانه خواهی رفت خوان گرسنگی برای تو گسترده خواهند
بود که الوان طعامها و شرابهای خیبت و حرمان در آن چیده باشند و فرشتگان که برای محمد گرسنگی و
تشنگی و مذلت می آورند بر دور خوان تو حاضر خواهند بود آنمرد گفت بخدا سوگند یاد میکنم که چنین
نیست بلکه محمد رسول خدا است و هر که باو ایمان آورد از مخلصان و سعادتمندان است و بنزدیک خدا
گرامی خواهد داشت آنها را که باو ایمان آورده اند بآنچه خواهد از گشادگی روزی و بآنچه مصلحت
داند از تنگی که بعد ازان در احتهای بسیار هست در این سخن بودند که ناگاه مردی پیدا شد و ماهی
در دست داشت که بدبو و فاسد شده بود بر سبیل طنز آن دو منافق گفتند که این ماهی را باین مرد که از
صحابهٔ رسول است بفروش ماهی فروش بآن مرد گفت بخر این ماهی را که کسی از من نمی خرد گفت زری
ندارم آن منافقان گفتند بخر که زرش را رسول خدا میدهد پس ماهی را آن مرد گرفت و صاحب ماهی
بخدمت حضرت رفت و حضرت اسامه را فرمود که یک درهم باو بدهد و آنمرد شاد برگشت و گفت این
درهم چند برابر قیمت ماهی منست پس آن مؤمن در حضور ایشان ماهی را شکافت ناگاه دو جوهر
نفیس از میان شکم ماهی بیرون آمد که بدویست هزار درهم می ارزید آن منافقان بسیار متحیر
شدند و از پی صاحب ماهی رفتند و گفتند در میان شکم ماهی تو دو گوهر گرانبها پیدا شد و تو ماهی را
فروخته و اینها را نفروخته برگرد و گوهرها را بگیر و چون صاحب ماهی آمد و گوهرها را گرفت در دست
او دو عقرب شدند و دستهای او را گزیدند ماهی فروش فریاد زد و آنها را از دست انداخت ابو بکر
و عمر گفتند اینها از جادوی محمد عجب نیست پس آن مؤمن در شکم ماهی دو گوهر گرانبهای دیگر

یافت و برداشت باز منافقان بصاحب ماهی گفتند که اینها نیز از تسمت بکیر چون اراده کرد که بکیرد انها دو مار شدند و بر او حمله کردند و او از ایشان گریخت صاحب ماهی فریاد زد که بکیر اینهارا که من نمیخواهم پس ان مؤمن مارها و عقربها را گرفت و باعجاز حضرت رسول صلعم چهار جواهر گران بها شدند و ابو بکر و عمر بیکدیگر گفتند کسی را در سحر از محمد ماهرتر ندیده ایم انمؤمن گفت ای دشمنان خدا اگر اینها سحر است پس بهشت و دوزخ نیز سحر است ای دشمنان خدا ایمان بیاورید بخداوندی که نعمتهای خود را بر شما تمام کرده است و عجایب قدرت خود را بشما نموده است پس ان چهار گوهر را بخدمت حضرت پیغمبر اورد و جمعی تجار غریب که بمدینه امده بودند برای تجارت حاضر شدند و انها را بچهار صد هزار درهم خریدند و حضرت فرمود که خدا این نعمت را بسبب ان بتو داد که تعظیم کردی محمد رسول خدا و علی برادرش و وصی او را اگر میخواهی تراخبر دهیم بتجارت سودمندی که این مالها در معرض ان [illegible] بهشت کرد ان و قسمت کن بر برادران [illegible] در صدق و اخلاص و بعضی از تو پست ترند و بعضی از تو بلند ترند بلند رستی که هر حبه که بایشان اتفاق میکنی انرا برای تو تربیت میکنند و ثوابش را مضاعف میکردانند تا انکه هر ادبرابر کوه ابو قبیس و کوه احد و کوه ثور و کوه ثبیر می شود و خدا ابان برای تو قصرها در بهشت بنا میکند که کنکرهٔ ان قصرها از یاقوت باشد و قصرهای طلا بنا میکند که کنکرهٔ انها از زبرجد باشد پس مرد دیگر برخاست و گفت من کم اینها را ندارم که صرف کنم برای من چه ثواب خواهد بود فرمود که از برای تست محبت خالص ما و شفاعت نافع ما که ترا میرساند باعلای درجات بهشت بسبب دوستی ما اهل بیت و دشمنی دشمنان ما چهل ونهم قصهٔ سراقة بن مالک است که متواتر است و شعرا در اشعار خود ذکر کرده اند که چون انحضرت بسوی مدینه هجرت نمود کفار مکه سراقه را از عقب انحضرت فرستادند و چون بانحضرت رسید بدعای انحضرت پاهای اسبش بزمین فرو رفت پس از حضرت استدعا کرد که دعا کند خدا او را نجات دهد و بدعای انحضرت نجات یافت و بار دیگر قصد انحضرت کرد و باز پاهای اسبش بزمین نشست تا سه مرتبه چنین شد پس از برای خود امانی از انحضرت گرفت و برگشت و تفصیل این قصه در قصص هجرت مذکور خواهد شد پنجاهم از حضرت صادق ع منقولست که حضرت رسول صلعم هستهٔ خرما را در دهان مبارک خود میمکید و در زمین فرو میبرد و در همانساعت سبز میشد

باب هیجدهم

در بیان معجزاتیست که در حیوانات ظاهر شد اول ابن شهراشوب روایت کرده است که زنی بود از مشرکان که بزبان خود حضرت رسول صلعم را بسیار اذیت میرسانید روزی از پیش انحضرت گذشت و طفل دو ماههٔ در دوش خود داشت چون بنزدیک انحضرت رسید ان کودک بقدرت الهی بسخن امد و گفت السلام علیک یا رسول الله محمد بن عبد الله مادرش بسیار متعجب شد حضرت فرمود که ای پسر از کجا انستی

که منم رسول خدا و محمد بن عبد الله گفت مرا اعلام کرد پروردگار من و پروردگار عالمیان و روح
الامین حضرت پرسید که روح الامین کیست گودک گفت جبرئیل است که اکنون بر بالای سر تو ایستاده
است و بتو نظر میکند حضرت فرمود که چه نام داری ای پسر گفت مرا عبد العزی نام کرده اند و من ایمان
و اعتقاد ندارم بعزی تو هر نام که میخواهی مرا بکن ای یا رسول الله حضرت فرمود که ترا عبد الله نام کردم
گفت یا رسول الله دعا کن که خدا مرا از خدمتکاران تو گرداند در بهشت پس حضرت او را دعا کرد
و او گفت سعادتمند شد هر که بتو ایمان آورد و بدبخت شد هر که بتو کافر شد این را گفت و نعره زد و برحمت
الهی واصل شد و بسندهای معتبر از حضرت صادق
ع روایت کرده اند که در عقب یمن وادئی هست که آنرا برهوت میگویند و در آن وادی بغیر از مارهای
سیاه و بوم جانوری نمیباشد و در آن وادی چاهی هست که آنرا بلهوت میگویند و هر پسین ارواح
کافران و مشرکان را بسوی آن چاه می برند و آن صد بجهنم درانجا می اشامند و در پشت آن وادی
گروهی چند هستند که ایشانرا ذریح میگویند چون حضرت رسول صم برسالت مبعوث شد گوساله
در میان ایشان دم خود را بزمین زد و باواز بلند فریاد کرد که ای آل ذریح میگویم بصدای فصیح که
مردی امده است در تهامه و مردم را دعوت میکند بسوی شهادت لا اله الا الله و بروایت دیگر گفت
ای آل ذریح شما را میخوانم بسوی عمل نیکو فریاد کننده اواز میکند بزبان فصیح که خدائی نیست
بجز خداوندی که پروردگار عالمیانست و محمد صم رسول خدا بهترین پیغمبرانست و علی وصی او بهترین
اوصیاست آن قوم گفتند برای امر عظیمی خدا این گوساله را به سخن اورد پس بار دیگر چنین در میان
ایشان ندا کرد ایشان کشتی ساختند و هفت نفر از ایشان در آن کشتی سوار کردند و از توشه آنچه خدا در دل
ایشان افکند همراه ایشان کردند و بادبان کشتی را بلند کردند و بدریا رها کردند پس بامر خدائی
تدبیر خدا باد ایشانرا بجده رسانید چون بخدمت آنحضرت امدند پیش از آنکه سخن بگویند حضرت
فرمود که ای آل ذریح گوساله در میان شما ندا کرد گفتند بلی یا رسول الله برما عرض کن دین و کتاب
خود را پس حضرت دین اسلام و قرآن و واجبات و سنتها و شرایع دین را تعلیم ایشان کرد و مردی از
بنی هاشم را بر ایشان والی کرد و با ایشان فرستاد و تا حال ایشان بر دین حق هستند و اختلافی در میان
ایشان نیست سیم ابن شهراشوب روایت کرده است که کودکی دیرینه سحر امده برده مانیکردند که
او لال است او را بخدمت آنحضرت اوردند حضرت پرسید از او که من کیستم گفت توئی رسول خدا
بعد از آن به سخن امد چهارم روایت کرده است که عمرو بن منتشر بحضرت رسول صم گفت که ماری
در وادی ما بهم رسیده است و قادر بر دفع آن نیستیم اگر آنرا از ما دفع میکنی و درخت خرمائی که در
وادی ما خشک شده و ریخته است آنرا بر میگردانی و ببار میرسانی ما ایمان بتو می اوریم چون حضرت
بوادی ایشان رفت آن مار بیرون امد و فریاد میکرد مانند شتر مست و مانند گاو و خود را بر زمین

میکشید و چون نظرش بر آنحضرت افتاد بروی خود ایستاد و سلام کرد بر آنحضرت و حضرت او را امر کرد که
از وادی بشان بیرون رود پس حضرت بنزدیک آن درخت آمد و دست مبارک خود را بر آن کشید و
در همان ساعت بلند شد و میوه داد و چشمهٔ آبی از زیرش جاری شد پنجم روایت کرده است که در
حجة الوداع کودکی را در جامهٔ پیچیده بنزد آنحضرت آوردند که برای او دعا کند چون او را بدست
مبارک گرفت از او سوال نمود که من کیستم ای کودک گفت توئی محمد رسول خدا فرمود که راست گفتی
ای مبارک پس او را پیوسته مبارک یمامه میگفتند ششم معجزات متواتره است که در وقت رفتن بغار و
فرار نمودن از اشرار از آنحضرت بظهور آمد و از جملهٔ آنها آن بود که حقتعالی عنکبوت را فرستاد که بر در
غار خانه تنید و یک جفت کبوتر حرم آمدند و بر در غار آشیان کردند و چون قریش نشان پای آنحضرت
را گرفته تا نزدیک غار آمدند و تنیدن عنکبوت و آشیان کردن کبوتر را دیدند گفتند اگر کسی دیشب باین
غار رفته بود خانهٔ عنکبوت [illegible] باین سبب برگشتند پس حضرت
باین سبب نهی فرمود از کشتن عنکبوت و صید کردن کبوتر حرم [illegible] کشتن کبوتر حرم بامر الهی
مقرر فرمود و تفصیل این قصه بعد از این خواهد آمد انشاء الله تعالی هفتم شیخ طوسی و ابن بابویه و راوندی
و ابن شهر آشوب و غیر ایشان روایت کرده اند از حضرت امام جعفر صادق و ابن عباس که چون حضرت
رسول صم اراده قضای حاجت مینمود از مردم بسیار دور میشد روزی در بیابانی برای قضای حاجت
دور شد و موزهٔ خود را کند و قضای حاجت نموده وضو ساخت و چون خواست که موزه را بپوشد مرغ
سبزی که آنرا سبز قبا میگویند از هوا فرود آمد و موزهٔ حضرت را برداشت و بهوا بلند شد پس موزه را
انداخت مار سیاهی از میانش بیرون آمد و بروایت دیگر مار را از موزهٔ آنحضرت گرفت و بلند شد
و باین سبب حضرت نهی فرمود از کشتن آن و بروایت ابن عباس حضرت فرمود که این کرامتی بود که خدا
مرا بآن مخصوص گردانید پس این دعا را خواند اللهم انی اعوذ بک من شر من یمشی علی بطنه و من شر من
یمشی علی رجلین و من شر من یمشی علی اربع و من شر کل ذی شر و من شر کل دابة انت آخذ بناصیتها
ان ربی علی صراط مستقیم هشتم شیخ طوسی و قطب راوندی و غیر ایشان از ابوسعید خدری و جابر
انصاری روایت کرده اند که روزی مردی از قبیلهٔ اسلم در بیدا گوسفندان خود را میچرانید ناگاه
گرگی جست و یکی از گوسفندان او را در ربود پس بانگ و سنگ زد بر گرگ و گوسفند را از او گرفت
پس گرگ در مقابل او نشست و گفت از خدا نمیترسی که میان من و روزی من حایل میشوی آن مرد گفت
هرگز چنین چیزی ندیده بودم گرگ گفت از چه چیز تعجب میکنی گفت از سخن گفتن تو گرگ گفت عجب‌تر از
این آنست که رسول خدا است در میان دو سنگستان مدینه خبر میدهد ایشانرا از خبرهای گذشته و آینده
و تو در این جای گوسفندان خود میگردی آن مرد چون سخن گرگ را شنید گوسفندان خود را جمع کرد
و بخانه برگردانید و متوجه مدینه شد و احوال آنحضرت را پرسید گفتند در خانهٔ ابوایوب انصاری است

پس بخدمت آنحضرت آمد و خبر گرگ را نقل کرد حضرت گفت راست گفتی وقت نماز پیشین بیا و در حضور همه
مردم نقل کن چون حضرت نماز ظهر را ادا نمود و مردم جمع شدند آن مرد آمد و خبر گرگ را نقل کرد حضرت
سه مرتبه فرمود که راست گفتی این از امور عجیبه ایست که در نزدیک قیامت واقع میشود بحق آنخداوندی
که جان محمد در دست قدرت اوست زمانی خواهد آمد که اگر کسی از خانه غایب شود چون بخانه
برگردد تازیانه و عصا و کفش او خبر دهند که اهل او بعد از بیرون رفتن او چه کردند و راوندی
گفته است که فرزندان آن مرد مرو فند و فخر میکنند که ما فرزندانیم که گرگ با او سخن گفت و در روایت
جابر منقولست که آنحضرت در مکه بود و آن مرد چون از گرگ این سخن را شنید گفت کی گوسفندان مرا نگاه
میدارد تا من بروم بخدمت آنحضرت گرگ گفت من گوسفندان ترا می چرانم تا تو برگردی ثم ابن بابویه
و ابن شهرآشوب و غیرهما از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده اند که یهودان آمدند بنزد زنی از
ایشان که او را عبده میگفتند و گفتند ای عبده میدانی که محمد رکن بنی اسرائیل را شکست و دین یهود
را خراب کرد و بزرگان بنی اسرائیل این زهر را به قیمت اعلا خریده اند و مزد بسیاری بتو میدهند که
این زهر را باو بخورانی پس عبده قبول کرد و گوسفندی را بان زهر بریان کرد و بزرگان یهود را در
خانه خود جمع کرد و بنزد آنحضرت آمد و گفت ای محمد میدانی که حق همسایه بر تو و رعایت همسایه
لازم است و امروز رؤسای یهود در خانه من جمع شده اند میخواهم که تو با اصحاب خود خانه مرا مزین
کنید پس حضرت برخاست و با امیرالمؤمنین و ابودجانه و ابوایوب و سهل بن حنیف و گروهی ا
از مهاجران متوجه خانه آن زن شدند و چون داخل شدند و گوسفند را بیرون آورد یهودان برخاستند
و بر پاهای خود ایستادند و بر عصاهای خود تکیه کردند و بینیهای خود را گرفتند حضرت فرمود که
بنشینید گفتند قاعده ما آنست که چون پیغمبری بخانه ما می آید نزد او نمی نشینیم و دهانهای خود را
میگیریم که از نفسهای ما متاذی نشود و این ملاعین دروغ میگفتند بلکه از بیم ضرر سورت دود آن زهر
چنین کردند و چون آن گوسفند را نزدیک آنحضرت گذاشتند کتف آن به سخن آمد و گفت یا محمد از من
مخور که مرا بزهر بریان کرده اند حضرت عبده را طلبید و فرمود که چه چیز ترا باعث شد که قصد کشتن
من کردی گفت با خود گفتم که اگر پیغمبر است زهر او را ضرر نمیرساند و اگر دروغگو و یا جادوگر است
قوم خود را از او راحت می بخشم پس جبرئیل ع نازل شد و گفت خداوند ترا سلام میرساند و میگوید
که این دعا را بخوان بسم الله الذی یسمیه به کل مؤمن و به عز کل مؤمن و بنوره الذی اضاءت به
السموات و الارض و بقدرته التی خضع لها کل جبار عنید و انتکس کل شیطان مرید من شر السم و
السحر و اللمم بسم العلی الملک الفرد الذی لا اله الا هو و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین
و لا یزید الظالمین الا خسارا پس این دعا را خواندند و اصحاب خود را امر فرمودند که این دعا را
بخوانند و فرمود که بخورید و بعد از آن فرمود که حجامت کنید و در روایت دیگر وارد شده است از زر

زینب دختر حارث و زن سلام بن مسلم بود و بشر بن براء بن معرور پیش از آنکه حضرت از آن طعام
میل کند لقمه خورده و در ساعت مرد و مادر او در مرض آخر آنحضرت بخدمت آنحضرت آمد حضرت
فرمود که ای مادر بشر تو آن طعامی که من در خیبر خوردم که پسر تو با آن طعام هلاک شد پیوسته عود میکرد
تا آنکه در این وقت رگ دل مرا پاره کرد و اکثر گفته اند که چهار سال بعد از آن طعام بمساکن کرام رحلت
فرمود و بعضی گفته اند بعد از سه سال و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که زنی از یهود حضرت رسول ص را زهر خورانید در ذراع گوسفند زیرا که آنحضرت ذراع و کتف
گوسفند را دوست میداشت و ران را کراهت داشت زیرا که بمحل بول نزدیک است و چون گوسفند
بریان را برای آنحضرت آورد از ذراع آن بسیاری میل کرد پس ذراع بسخن آمد و گفت یا رسول الله
مرا زهر آلوده اند پس [illegible] کرد و آن زهر پیوسته بدن آنحضرت را در هم می شکست تا بعالم
بقا رحلت فرمود [illegible] شهادت از دنیا بیرون رفت. دهم شیخ طوسی
از زید بن ثابت روایت کرده است که ما گروهی از صحابه در بعضی غزوات با رسول خدا بیرون رفتیم
در اثنای راه اعرابی آمد و مهار شتر خود را در دست داشت و در خدمت حضرت ایستاد و گفت السلام
علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود که و علیک السلام اعرابی گفت چگونه صبح کردهٔ
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله حضرت فرمود که خدا را حمد میکنم بر نعمتهای او تو چگونه صبح
کردهٔ ناگاه در عقب ناقه مردی گفت یا رسول الله این اعرابی شتر مرا دزدیده است و این شتر از منست
پس ناقه با حضرت ساعتی سخن گفت و حضرت سخن او را گوش داد پس رو گردانید بمرد و گفت دست
از اعرابی بردار که این شتر گواهی داد که تو دروغ میگوئی و آن مرد برگشت پس با اعرابی گفت که چه
گفتی وقتی که اراده کردی که بنزد من بیائی گفت گفتم اللهم صل علی محمد و آل محمد حتی لا تبقی صلواة
اللهم بارک علی محمد و آل محمد حتی لا تبقی برکة اللهم سلم علی محمد و آل محمد حتی لا یبقی سلام اللهم
ارحم علی محمد و آل محمد حتی لا تبقی رحمة حضرت فرمود که دانستم که کار بزرگی کردهٔ که خدا شتر را
بقدرت تو گویا گردانید و ملائکه افق آسمان را فرو گرفته اند. یازدهم شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص باهوئی گذشت که بر طناب خیمه او را بسته
بودند چون نظرش بر آنحضرت افتاد بقدرت ذی المنن بسخن آمد و گفت یا رسول الله من مادر دو
فرزندم که تشنه مانده اند و پستان من پر از شیر است مرا رها کن تا بروم و ایشان را شیر بدهم و برگردم و باز
مرا بر طناب خیمه ببندی حضرت فرمود که چگونه ترا رها کنم و حال آنکه جمعی ترا شکار کرده اند و بسته اند
گفت بلی یا رسول الله من باز می آیم که بدست مبارک خود مرا ببندی پس آنحضرت پیمان خدا از آن
گرفت که البته برگردد و او را رها کرد پس بعد از اندک زمانی برگشت و حضرت او را بر طناب خیمه بست
و پرسید که این صید از کیست گفتند یا رسول الله از بنی فلانست حضرت بنزد ایشان رفت و آن مردی

شکر اثر اشکار کرده بود منافق بود باین سبب از نفاق خود برگشت و اسلامش نیکو شد و حضرت باقر عم [illegible]
سخن گفت که اهو را از او بخرد او گفت من خود اثر ازها میکنم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله پس
حضرت فرمود که اگر حیوانات میدانستند از مرگ آنچه شما میدانید هر اینه یک حیوان فربه نمیخوردید و
راوندی و ابن بابویه از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده اند که روزی آنحضرت در صحرائی راه
میرفت ناگاه شنید که منادی ندا میکند که یا رسول الله حضرت نظر کرد کسی را ندید پس بار دیگر ندا شنید
و کسی را ندید در مرتبه سیم که نظر کرد اهوئی را دید که بسته اند او را و گفت این اعرابی مرا شکار کرده
است و من دو طفل در این کوه دارم مرا رها کن که بروم و ایشان را شیر بدهم و برگردم فرمود که خواهی کرد
گفت اگر نکنم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشاران پس حضرت او را رها کرد تا رفت و فرزندان خود را
شیر داد و بزودی برگشت و حضرت او را بست چون اعرابی آمد و از امشاهده کرد گفت یا رسول الله او را
رها کن چون او را رها کرد دوید و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که آن اهو را یهودی شکار کرده بود و چون اهو بنزد فرزندان خود رفت و قصه
رفتن خود را با ایشان نقل کرد گفتند حضرت رسول ضامن تو گردیده و منتظر است ما شیر نمیخوریم تا بخدمت
آنحضرت برویم پس بخدمت آنحضرت شتافتند و بر آنحضرت ثنا گفتند و آن دو اهو بچه روهای خود را
بر پای حضرت میمالیدند پس یهودی [illegible] او را رها کرد و در آن موضع
مسجدی را بنا کردند و حضرت [illegible] بست و فرمود که حرام کردم گوشت
شما را بر صیادان و بروایت دیگر نقل کرده اند که زید بن ثابت گفت والله من اهوها را در بیابان دیدم که
تسبیح و ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله میگفتند و گویند که تمام صاحب اهو حبیب بن سماع بود و از دهم
صفار و شیخ مفید و راوندی و ابن بابویه بسندهای موثق و معتبر بسیار از حضرت صادق عم روایت
کرده اند که روزی حضرت رسول صم نشسته بود ناگاه شتری آمد و نزدیک آنحضرت خوابید
سر را بر زمین گذاشت و فریاد میکرد عمر گفت یا رسول الله این شتر ترا سجده کرد و ما سزاوار تریم
بآنکه ترا سجده کنیم حضرت فرمود که بلکه خدا را سجده کنید این شتر آمده است و شکایت میکند از
صاحبانش و میگوید که من از ملک ایشان بصر سیده ام و تا حال مرا کار فرموده اند و اکنون که پیر و کور
و ضعیف و ناتوان شده ام میخواهند مرا بکشند و اگر امر میکردم که کسی برای کسی سجده کند هر اینه امر
میکردم که زن برای شوهر خود سجده کند پس حضرت فرستاد و صاحب شتر را طلبید و فرمود که این شتر
چنین از تو شکایت میکند گفت راست میگوید ما ولیمه داشتیم و خواستیم که او را بکشیم حضرت فرمود که
او را مکشید صاحبش گفت چنین باشد و بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده اند که چون حضرت
رسول صم از جنگ ذات الرقاع برگشت و نزدیک مدینه رسید ناگاه دیدند که شتری رمانده دوید
تا نزدیک آنحضرت آمد و سینه خود را بر زمین گذاشت و فریاد میکرد و آب از دیده اش میریخت حضرت

فرمود که میدانید این شتر چه میگوید صحابه گفتند خدا و رسول بهتر میدانند فرمود که میگوید که صاحبش اینرا کار فرموده و اکنون که پشتش مجروح و لاغر و پیر شده است میخواهد اینرا نحر کند و گوشتش را بفروشد پس جابر را فرمود که برو و صاحبش را حاضر کن جابر گفت من نمیشناسم صاحبش را فرمود که شتر خود ترا دلالت میکند پس شتر با جابر روانه شد و رفتند جابر گفت که مرا از بازارها و کوچها برد تا بمجلسی رسیدیم که جمعی نشسته بودند و آنجا ایستاد ایشان که مرا دیدند احوال حضرت رسول صلعم و مسلمانان را از من پرسیدند گفتم حال ایشان نیکست ولیکن بگوئید که صاحب این شتر کیست یکی از ایشان گفت منم گفت بیا که جناب رسول خدا ترا میطلبد گفت برای چه مرا میطلبد گفتم این شتر از تو شکایتها از تو در خدمت آنجناب کرد پس او همراه من آمد و چون بخدمت آنجناب رسیدیم بصاحب شتر فرمود که شتر تو چنین شکایت از تو میکند صاحب شتر گفت راست میگوید یا رسول الله حضرت فرمود که بفروش اینرا گفت بتو بخشیدم [illegible] پس حضرت اینرا خرید و آزاد کرد و آن در نواحی مدینه میگردید [illegible] و اگر زراعتی میرسید آشتند و علف و طعام میدادند و دختران در خانها برای آن طعام نگاه میداشتند که چون بیاید بآن بدهند و میگفتند آزاد کردهٔ رسول خدا است و آنقدر فربه شد که در پوست نمی گنجید سیزدهم در بصایر الدرجات و غیر آن بسند معتبر از جابر انصاری مرویست که روزی در خدمت رسول خدا صلعم نشسته بودیم ناگاه شتری آمد و نزدیک آنحضرت خوابید و فریاد میکرد و آب از دیدهایش میریخت حضرت پرسید که این شتر از کیست گفتند از فلان مرد انصار است فرمود که بطلبید او را چون حاضر شد فرمود که این شتر از تو شکایت میکند گفت چه میگوید یا رسول الله فرمود که میگوید که تو از او بسیار خدمت میفرمائی و از علف سیرش نمیکنی گفت یا رسول الله راست میگوید ما آب کشی بغیر از این نداریم و من مرد صاحب عیالم و پریشان حضرت فرمود که او را سیر کن و هر خدمت که میخواهی بفرما گفت یا رسول الله خدمتش را سبک میکنم و سیرش میکنم پس شتر برخاست و همراه صاحبش رفت چهاردهم صفار و راوندی و ابن بابویه بسندهای معتبر روایت کرده اند از امام جعفر صادق که گرگان بنزد جناب رسالت پناه صلعم آمدند و از گرسنگی شکایت کردند و روزی خود را از آنحضرت طلبیدند حضرت گله داران را طلبید و فرمود که از برای گرگ حصهٔ از گوسفندان خود قرار کنید تا ضرر بگوسفندان شما نرسانند ایشان بخل ورزیدند و چیزی قرار نکردند و بار دیگر آمدند و ایشان بخل ورزیدند تا سه مرتبه پس حضرت فرمود گرگان را که شما بر بائید و صاحبان گوسفند را فرمود که مال خود را ضبط کنید و اگر راضی میشدند که حصهٔ از برای ایشان قرار کنند تا روز قیامت زیاده از آنچه آنحضرت قرار کرده بود در گوسفندان تصرف نمیکردند پانزدهم صفار و غیر او روایت کرده اند از حضرت صادق عم که در شبی که منافقان بر عقبه ایستادند که ناقهٔ حضرت رسول صلعم را رم دهند ناقه بامر خدا بسخن آمد و گفت که بخدا سوگند

میگوید که اگر مرا پاره پاره کنند بغیر جای پای خود پا بجای دیگر نخواهم گذاشت شانزدهم راوندی و
ابن شهر اشوب روایت کرده اند که روزی آنحضرت داخل باغ مردی از انصار شد و گوسفندی
چند در آن باغ بودند چون آن گوسفندان نظر بسوی آنحضرت کردند به سجده افتادند ابو بکر گفت ما
نیز ترا سجده کنیم فرمود که از برای غیر خدا سجده کردن روا نیست هفدهم ابن بابویه و راوندی
روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم نشسته بود با بعضی از صحابه ناگاه اعرابی آمد که بر ناقهٔ
سرخی سوار بود و بر حضرت سلام کرد پس یکی از حاضران گفت این ناقه که اعرابی بر آن سوار است از او
نیست و دزدیده است ناگاه ناقه بسخن آمد و گفت یا رسول الله بحق آن خداوندی که ترا بکرامت
فرستاده است سوگند میخورم که اعرابی مرا نه دزدیده است و کسی بغیر این اعرابی مرا مالک نشده است
حضرة فرمود که ای اعرابی تو چه گفتی که خدا ناقه را بسخن گویا گردانید اعرابی گفت این دعا خواندم
اللهم انک لست باله استحدثناک ولا معک اله اعانک علی خلقنا ولا معک رب فیشرکک فی ربوبیتک و
انت ربنا کما تقول وفوق ما یقول القائلون اسألک ان تصلی علی محمد وال محمد وان تبرئنی ببرائتی پس
حضرت فرمود که بحق خداوندی که مرا بکرامت فرستاده است ای اعرابی دیدم ملائکه را که سخن ترا
مینوشتند و هر که را این بلائی عارض شود باید [illegible] بگوید و بسیار صلوات بر من و
بر آل من بفرستد هیجدهم ابن بابویه و راوندی و ابن شهر اشوب روایت کرده اند که چون حضرت
رسول صلعم فتح خیبر نمود دراز گوش سیاهی یا کبودی را بغنیمت برداشت و آن دراز گوش با حضرت
بسخن آمد و گفت خدا از نسل جد من شصت دراز گوش بیرون آورده که سوار نشده است بر ایشان مگر
پیغمبران و از نسل جد من بغیر از من نمانده و از پیغمبران بغیر تو کسی نمانده و پیوسته انتظار تو میکشیدم
و پیش از تو از پادشاه یهود بودم و اطاعت او نمیکردم و دانسته او را بزمین میزدم و او بر پشت و شکم من
میزد و پدرم مرا خبر داد از پدر انش که جد من با نوح ع در کشتی بود حضرت نوح دست بر پشت آن
کشید و گفت از صلب این حمار حماری بیرون آید که سید و خاتم پیغمبران بر آن سوار شود و حضرت
زکریا ع نیز مرا این بشارت داده است والحمد لله که خدا مرا آن حمار گردانید پس حضرت با آن گفت که
ترا یعفور نام کردم و بعضی عفیر گفته اند و فرمود که ای یعفور ماده میخواهی گفت نه و هر گاه میگفتند او را که
حضرت ترا میطلبد اجابت میکرد و چون حضرت او را بطلب کسی می فرستاد بدر خانهٔ او می آمد و سر را
بر در میزد تا صاحب خانه بیرون می آمد پس اشاره میکرد که بیا که ترا میطلبند و بعد از وفات آنحضرة از
جزع خود را رها کرد و دوید و خود را در چاهی افکند و آن چاه قبر آن شد نوزدهم راوندی و
ابن شهر اشوب و غیر ایشان از ابن عباس روایت کرده اند که گروهی از عبد القیس بخدمت آنحضرت
آمدند و گوسفندی چند آورده بودند و از آنحضرت سوال کردند که علامتی در آن گوسفندان قرار دهد
که بآن علامت بشناسند آنها را حضرت انگشت مبارک خود را در بیخ گوش آنها فشرد پس گوش آنها

سفید شد و آن علامت در نسل آن گوسفند تا امروز مانده است بیستم راوندی و ابن شهر
آشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم نشسته بودند ناگاه اعرابی آمد و
سوسماری شکار کرده بود و در آستین خود داشت پرسید کیست این گفتند پیغمبر خدا است گفت بلات
و عزی سوگند میخورم که هیچ کس را از تو دشمن تر نمیدارم و اگر نه آن بود که قوم من مرا عجول میگفتند
هر اینه ترا بزودی میکشتم حضرت فرمود که ایمان بیاور اعرابی سوسمار را از آستین خود انداخت و گفت
ایمان نمی آورم تا این سوسمار ایمان بیاورد حضرت با آن سوسمار خطاب نمود که ای ضب سوسمار بزبان
عربی فصیح جواب گفت که لبیک وسعدیک ای زینت اهل قیامت وگشانندهٔ روی دست و پا سفیدان
بسوی بهشت حضرت فرمود که کی را میپرستی گفت آن خدائی را که عرشش در آسمانست و پادشاهیش
در زمین است و عجایب او در دریاست و بدایع او در صحرا است و میدانند آنچه در رحمهاست و ثواب
خود را در آتش قرار داده فرمود [illegible] کلوها المبانی و خاتم پیغمبرانی رستگار
است هر که ترا تصدیق کند و ناامید است هر که ترا تکذیب کند اعرابی گفت دیگر حجتی از این واضح
تر نمیباشد و وقتی که بنزد تو آمدم هیچ کس را مانند تو دشمن نمیداشتم و اکنون ترا از جان خود و پدر و
مادر خود دوستتر میدارم پس شهادتین گفت و ایمان بآنحضرت آورد و بسوی بنی سلیم که قبیلهٔ او بودند
برگشت و زیاده از هزار نفر از آن قبیله بیان معجزه ایمان آوردند و گویند که نام آن اعرابی سعد بن معاذ
بود و حضرت او را بر قبیلهٔ خود امیر کرد بیست و یکم راوندی روایت کرده است از عبد الله بن
اوفی که گفت روزی در خدمت حضرت رسول صلعم نشسته بودیم ناگاه مردی آمد و گفت شتر آل فلان
سر بر گرفته و کسی بر آن دست نمیتواند یافت و هر که پیش آن میرود او را هلاک میکند حضرت رو آنجا
تصوب شد و ما در خدمت او رفتیم چون شتر را نظر بر آنحضرت افتاد نزد آنحضرت به سجده افتاد و
حضرت دست مبارک بر سر آن کشید و ریسمان طلبید و در گردنش بست و بدست صاحبانش داد و ایشانرا
سفارش کرد که رعایت آن بکنند و بسند دیگر این قصه را از جابر روایت کرده است و در آن روایت
مذکور است که آن شتر از بنی نجار بود و چون حضرت بنزد آن رفت شکایت کرد از صاحبش که مرا علف
نمیدهد و بار مرا گران میکند و حضرت سفارش او بصاحبش کرد و شتر را امر کرد که اطاعت صاحبش
بکند و شتر برای صاحبش ذلیل شد بیست و دویم روایت کرده است که آنحضرت در راهی میگذشت شتری
نزد آنحضرت تذلل کرد و رو بر زمین مالید آنجناب فرمود که شکایت میکند که اهلش با آن بد سلوک
میکنند پس صاحبش را طلبید و فرمود که این را بفروش چون آنجناب روانه شد شتر همراه آنجناب افتاد
و چندانکه سعی کردند برنگشت و فریاد میکرد آنجناب فرمود که استدعا میکند که من امر او بکنم پس
حضرت امر اخریدو بامیر المؤمنین عطا داد و نزد آنحضرت بود تا جنگ صفین که بر آن شتر کرد بیست و سیم
راوندی و غیر او روایت کرده اند که سعد بن عباده شبی حضرت رسول خدا و امیر المؤمنین را ضیافت

کمر دو ایشان روزه بودند چون طعام خوردند حضرت رسول فرمود که پیغمبر و وصی او نزد تو افطار کردند و نیکوکاران از طعام تو خوردند و ... از آن نزد تو افطار کردند و ملائکه بر تو صلوات فرستادند و چون حضرت برخاست سعد التماس کرد که بر درازگوش او سوار شود و درازگوش او بسیار کم راه و بد راه بود چون حضرت بر آن سوار شد چنان رهوار شد که هیچ چهارپائی به پای آن نمی‌رسید بیست و چهار ... وغیر او از محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که سفینه آزادکردهٔ حضرت رسول صلعم گفت که حضرت مرا ببعضی از جنگها فرستاد و بر کشتی سوار شدیم و کشتی ما شکست و رفیقان و متاعها همه غرق شدند و من بر تختهٔ بند شدم و موج مرا بکوهی رسانید در میان دریا چون بر کوه بالا رفتم موجی آمد و مرا برداشت و بمیان دریا برد و باز مرا بآن کوه رسانید و مکرر چنین شد تا در آخر مرا بساحل رسانید و شکر خدا کردم و در کنار دریا حیران میگردیدم ناگاه دیدم که شیری از بیشه بیرون آمد و قصد هلاک من کرد من دست از جان شستم و دست بآسمان برداشتم و گفتم خداوندا من بندهٔ تو و آزادکردهٔ پیغمبر توام و مرا از غرق شدن نجات دادی آیا شیر را بر من مسلط میگردانی پس در دلم افتاد که گفتم ای سبع من سفینه ام مولای پیغمبر خدا حرمت آنحضرت را بدار حق مولای او نگاه دار والله که چون این ... [illegible] ... آمد و خود را گاهی بر پای راست من و گاهی بر پای چپ من ... نظر میکرد پس خوابید و اشاره کرد بسوی من که سوار شو چون سوار شدم بسرعت تمام مرا بجزیره رسانید که در آنجا درختان و میوه‌های بسیار و آبهای شیرین بود پس اشاره کرد که فرود آی و در برابر من ایستاد تا از آن آبها خوردم و از آن میوه‌ها برداشتم و برگی چند از آن گرفتم و عورت بدن خود را با آنها پوشانیدم و از آن برگها خرجینی ساختم و از آن میوه‌ها پر کردم و جامهٔ که با خود داشتم در آب فرو بردم و برداشتم که اگر مرا باب احتیاج شود از آن بیفشرم و بیاشامم چون فارغ شدم خوابید و اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم مرا از راه دیگر بکنار دریا رسانید ناگاه دیدم که کشتی در میان دریا میرود پس جامهٔ خود را حرکت دادم که ایشان مرا دیدند و چون بنزدیک آمدند و مرا بر شیر سوار دیدند بسیار تعجب کردند و تسبیح و تهلیل خدا کردند میگفتند تو کیستی از جنی یا از انس گفتم منم سفینه مولای حضرت رسول صلعم و این شیر برای رعایت حق آن‌حضرت بر من شیر اسیر من گردیده و مرا رعایت میکند چون نام آنحضرت را شنیدند بادبان کشتی را فرو داوردند و کشتی را لنگر افکندند و دو مرد را در کشتی کوچکی نشانیدند و جامها برای من فرستادند که من بپوشم و از شیر فرود آمدم و شیر در کناری ایستاد و نظر میکرد که من چه میکنم پس جامها نزد من آمد آنچه آوردند و من پوشیدم و یکی از ایشان گفت بیا بر دوش من سوار شو تا ترا بکشتی برسانم نباید که شیر رعایت حق رسول صلعم زیاده از امت او بکند پس من بنزد شیر رفتم و گفتم خدا ترا از رسول خدا جزای خیر بدهد چون این را گفتم والله دیدم که آب از دیده اش فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم و

قصهٔ سفینه و شیر

پیوسته بمن نظر میکرد تا از او غایب شدم و بروایت دیگر منقولست که حضرت نامهٔ بسفینه داد که ببرد بیمن و بمعاذ بدهد در اثنای راه شیری را دید که در میان راه نشسته است و ترسید که از پیش شیر بگذرد پس گفت که من رسولم از جانب رسول خدا بسوی معاذ و این نامهٔ آنحضرتست پس شیر یک تیر پرتاب پیش او دوید و بعد از آن صدائی کرد و از راه دور شد تا او گذشت و چون برگشت باز چنین کرد و چون بحضرت نقل کرد قصهٔ شیر را حضرت فرمود که صدائی که اول کرد در دوم [illegible] است رسول خدا و در برگشتن گفت رسول خدا را از من سلام برسان بیست و پنجم راوندی روایت کرده است که عمار بن یاسر رضی الله گفت در بعضی از سفرها با آنحضرت بیرون رفتیم در اثنای راه شترم خوابید و از قافله ماندم پس حضرت از عقب قافله رسید و از شتر خود فرود آمد و از مطهره آبی در دهان خود کرد و بر آن شتر پاشید [illegible] هست و فرمود که سوار شو من سوار شدم [illegible] آنحضرت پیشتر از آن میرفت حضرت فرمود که شترت را بمن میفروشی گفتم از شماست یا رسول الله فرمود که البته می باید بقیمت بفروشی پس بصد درهم از من خرید و چون داخل مدینه شد بم شتر را بخدمت آنحضرت بردم فرمود که ای انس صد درهم قیمت شتر بعمار بده و شتر را باو پس ده که هدیهٔ ماست بسوی او بیست و ششم راوندی بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلعم نفرین کرد بر عتبه پسر ابولهب و گفت خداوندا درنده از درندگان را بر تو مسلط گرداند پس روزی حضرت رسول با بعضی از صحابه از مکه بیرون رفت بسوی زمین علف زاری و عتبه پیش از حضرت بیرون رفته بود و در میان علفها پنهان شده بود که شب آنحضرت را هلاک کند و ما خبر نداشتیم چون شب شد شیری عتبه را گرفته بکنار منزل گاه آنحضرت آمد و فریادی کرد که همه متوجه آن شدند و بزبان گویا گفت این عتبه پسر ابولهب است از مکه پنهان بیرون آمده بود که محمد را بقتل رساند پس عتبه را پاره پاره کرد و انداخت و هیچ از گوشت آن نخورد بیست هفتم راوندی از سلمان روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت رسول صلعم نشسته بودیم ناگاه اعرابی آمد و گفت یا محمد مرا خبر ده بانچه در شکم ناقهٔ منست تا بدانم که تو بر حقی و ایمان بیاورم بخدای تو و ترا متابعت کنم پس حضرة متوجه حضرت امیر المؤمنین عم شد و فرمود که یا علی تو او را خبر ده بانچه در شکم ناقه است امیر المؤمنین مهار ناقه را گرفت و دست بر سینه اش مالید و بسوی آسمان نظر کرد و گفت خداوندا از تو سوال میکنم بحق محمد و اهل بیت محمد و باسماء حسنی و کلمات تامات تو که این ناقه را بسخن آوری تا خبر دهد ما را بانچه در شکم اوست پس ناقه بقدرت حقتعم متوجه شد او صیاشد و گفت یا امیر المؤمنین این اعرابی روزی بر من سوار شد و با بدن پسر عم خود رفت و چون بوادی الحسک رسید از من فرود آمد و مرا خوابانید و با من جماع کرد اعرابی گفت ای گروه مردم بگوئید که کدام یک از اینها پیغمبر است او پیغمبر است و این

که ناقه با او سخن گفت برادر و وصی اوست پس اعرابی شهادت گفت و مسلمان شد و از حضرت التماس کرد که دعا کند که حمل ناقه برطرف شود و آن تنبلی از او زایل گردد و حضرت دعا کرد و چنان شد و اسلام اعرابی نیکو شد ❁ بیست و هشتم ❁ راوندی و ابن شهر آشوب از ابوذر روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت حضرت رسول صلعم رفتم فرمود که گوسفندان تو چون شدند گفتم قصه آنها عجیب است روزی نماز میکردم ناگاه گرگی بر گله من حمله آورد و یکی از آنها گرفت و من نماز را قطع نکردم ناگاه دیدم که شیری آمد و بره را از گرگ گرفت و بگله برگردانید و مرا ندا کرد که ای ابوذر دل بنماز خود بدار که خدا مرا بگوسفندان تو موکل گردانیده است چون از نماز فارغ شدم شیر گفت برو بسوی محمد و او را خبر کن که خدا گرامی داشت مصاحب تو و حفظ کنندهٔ شریعت ترا و شیری را بگوسفندان او موکل گردانید پس از استماع این خبر تعجب کردند آنها که بر دور آنحضرت بودند ❁ بیست و نهم ❁ ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در روز عرفه خطبه خواند و مردم را بر تصدق تحریص نمود مردی گفت یا رسول الله این شتر من از فقر است حضرت چون بآن ناقه نظر کرد فرمود که این را برای من از فقر ابخرید چون خریدند شبیه ... آنحضرت آمد و بر آنحضرت سلام کرد حضرت گفت خدا ترا مبارک گردانید ناقه گفت ... [illegible] ... و کیانها و حیوانات همرا همه نشان میدادند مرا ... [illegible] ... مولای تو چه نام داشت گفت غضبا پس حضرت آن ناقه را غضبا نام کرد و چون هنگام وفات آنحضرت شد غضبا بنزد آنحضرت آمد و گفت مرا باکی میگذاری و بکی مرا سفارش میکنی بعد از خود حضرت فرمود که خدا برکت دهد ترا و از دختر منی فاطمه که بر تو سوار خواهد شد در دنیا و آخرت چون حضرت از دنیا رفت شبی بخدمت حضرت فاطمه عم آمد و گفت سلام خدا بر تو باد ای دختر رسول خدا نزدیک شده است رفتن من از دنیا و هیچ علف و آب بعد از آنحضرت برای من گوارا نیست پس سه روز بعد از وفات آنحضرت بنعیم و نعیم آخرت رسید و تعب دنیا را ترک کرده راحت عقبا را برای خود پسندید ❁ سی ام ❁ ابن شهر آشوب از جابر انصاری و عبادة بن صامت روایت کرده است که در باغ بنی نجار شتری مست شده بود و هر که داخل آن باغ میشد او را مجروح می کرد پس حضرت رسول صلعم داخل آن باغ شد و چون او شتر را طلبید پیش آمد و دهان خود را بر زمین گذاشت نزد آنحضرة و تذلل نمود حضرت آن را مهار کرد و بدست صاحبانش داد صحابه گفتند یا رسول الله حیوانات پیغمبری ترا میدانند فرمود که هیچ چیز نیست که پیغمبری مرا نداند بغیر از ابو جهل و سائر کافران قریش صحابه گفتند ما را سجدهٔ تو کردن سزاوارتر است از حیوانات حضرة فرمود که من میفرمایم کسی را سجده کند که زنده است و هرگز نمی میرد ❁ سی و یکم ❁ در تفسیر امام حسن عسکری عم مذکور است که ده نفر از یهود برای لجاجت و مخاصمه بخدمت حضرة رسول صلعم آمدند و خواستند سوال چند بکنند ناگاه اعرابی آمد و عصای بر دوش خود گرفته بود و بر سر عصا همیان سر

بسته او بخته بود و گفت یا محمد مرا جواب بگو از آنچه از تو سوال میکنم حضرت فرمود که این یهودان پیشتر از تو آمده اند رخصت میدهی که سوال ایشانرا اول جواب بگویم اعرابی گفت من غریبم و اینها از اهل این شهرند و باز اینها از اهل کتابند و با تو در ملت شرکتی دارند و اگر میان تو و ایشان چیزی بگذرد خاطر من جمع نمی شود و احتمال میدهم که با یکدیگر توطیه کرده باشید و از تو قانع نمی شوم مگر [illegible] پیدائی حضرت فرمود که علی بن ابی طالب را بطلبید چون آنحضرت حاضر شد [illegible] یا محمد این اعرابی چه طلبیدی من با تو کار دارم حضرت فرمود که تو از من بیان طلبیدی و این علی بن ابی طالبست صاحب بیان شافی و علم کافی و منم شهرستان علم و او در درگاه آن شهر است هر که حکمت و علم خواهد باید که از در درآید پس باواز بلند فرمود که ای بندگان خدا هر که خواهد نظر کند بسوی آدم با جلالت او و بسوی شیث و حکمت او و [illegible] با امانت او و بسوی نوح و شکر کردن او پروردگار خود [illegible] عبادت او و بسوی [illegible] و حلم او و با دشمنان خدا او جهاد کردن او [illegible] و معاشرة او با مردم [illegible] پس نظر کند بسوی علی بن ابی طالب بسبب این سخن ایمان مومنان زیاده شد و کینه و نفاق منافقان مضاعف شد پس اعرابی گفت ای محمد پسر عم خود را چنین مدح میکنی زیرا که شرف و عزت او موجب شرف و عزت تست و من اینها را قبول نمیکنم مگر با گواهی کسی که گواهی او احتمال بطلان و فساد ندارد گفتند او کیست گفت این سوسمار که در همیانست و در دشت خود او بخته ام حضرت فرمود که ای اعرابی انرا بیرون آور تا گواهی بدهد برای من بنبوت و برای برادرم بفضیلت اعرابی گفت من تعب بسیار در شکار کردن این کشیدم و میترسم بگریزد حضرت فرمود که نخواهد گریخت و اگر بگریزد همین بس است ترا برای تکذیب من ولیکن نخواهد گریخت و بحق گواهی خواهد داد و چون گواهی دهد انرا رها کن که محمد از آن بهتر چیزی بتو عوض خواهد داد چون اعرابی سوسمار را از همیان خود بیرون آورد و بر زمین نهاد سوسمار رو بانحضرت ایستاد و پهلوهای روی خود را نزد آنحضرت بر خاک مالید پس سر برداشت و بقدرت حقتعالی بسخن آمد و گفت گواهی میدهم بوحدت خدائی که شریک ندارد و گواهی میدهم که محمد بنده و رسول و برگزیده او ست و بهترین پیغمبرانست و بهترین جمیع خلایقست و خاتم پیغمبرانست و کشانندهٔ مومنانست بسوی بهشت و شهادة میدهم که برادر تو علی بن ابی طالب چنانست که تو او را وصف کردی و فضلش چنانست که تو ذکر کردی براستی که دوستان او در بهشت مکرم و دشمنان او در جهنم مخلد خواهند بود پس اعرابی گریست و گفت یا رسول الله من نیز گواهی میدهم بانچه این حیوان گواهی داد زیرا که دیدم و شنیدم آنچه با آن چارهٔ بجز از ایمان آوردن ندارم پس اعرابی بآن یهودان گفت که وای بر شما بعد از این معجزهٔ که مشاهده کردید دیگر چه معجزه میخواهید و اگر با مشاهده چنین آیتی ایمان نیاورید هلاک خواهید شد پس آن یهودان ایمان آوردند و گفتند این سوسمار تو حق

عظیم بر ما دارد حضرت فرمود که ای اعرابی این حیوان را رها کن که ایمان بخدا و رسول و برادر رسول تو عم
آورده و چنین حیوانی سزاوار نیست که اسیر باشد بلکه باید که بر جنس خود امیر باشد و اگر او را رها کنی
خدا عوضی نیکوتر از آن بتو عطا فرماید سوسمار گفت یا رسول الله عوض را بمن بگذار که باو برسانم
اعرابی گفت چه عوض بمن میتوانی رسانید گفت برو بنزد آن سوراخی که مرا شکار کردی و از آنجا ده هزار
اشرفی و هشتصد هزار درهم بردار اعرابی گفت این جماعت همه شنیدند و اینها صاحب زورند و من
تعب کشیده و وامانده ام و اینها پیش از من خواهند رفت و آنها را متصرف خواهند شد سوسمار گفت
خدا آنرا برای تو بعوض من مقرر ساخته است و نخواهد گذاشت که کسی پیش از تو آنرا بردارد پس
اعرابی بتانی روانه شد و جمعی از منافقان که دران مجلس حاضر بودند سبقت گرفتند و هر یک که دست
در آن سوراخ دراز کردند افعی بزرگی سر از سوراخ بیرون آورد و او را هلاک کرد و چون اعرابی رسید
افعی باو خطاب کرد و گفت خدا مرا برای ضبط مال تو مقرر کرده است و اینها را برای تو هلاک کردم و
چون اعرابی زرها را بیرون آورد و نتوانست برداشت افعی او را ندا کرد که بگشا ریسمانی را که بر کمر
بسته ای یک سرش را بر این دو کیسه ببند و سر دیگرش را بر دم من ببند که من اینها را میکشم و بخانه تو
میرسانم و من خدمتکار و مراست کشیده مال را اعرابی پنهان کرد و افعی مال را بخانه او رسانید و
پیوسته حراست آن مال میکرد تا اعرابی همه را باغها و مزارع و مستغلات خرید و چون مال تمام شد افعی
برگشت

باب نوزدهم در بیان

باب ۱۹

استجابت دعای آنحضرتست در زنده کردن مردگان و سخن گفتن با ایشان و شفای بیماران و خبر
اینها و آنچه از برکات و کرامات اعضای شریفه رسول خدا بظهور آمده اول شیخ مفید و شیخ طوسی
و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که امیر المؤمنین ع
فرمود که رسول خدا ص مرا طلبید در جنگ خیبر و دیده خود را از درد و آزار نمیتوانستم گشود پس آب
دهان مبارک خود را بر دیدهای من مالید و در ساعت شفا یافتم و عمامه خود را بر سر من بست و گفت
خداوندا سرما و گرما را از او دور گردان و از برکت دعای آنحضرت تا امروز از سرما و گرما متاثر نشده ام
و حضرت در زمستانهای سرد با یک پیراهن میگردید و پروا نمیکرد دوم ابن شهرآشوب و غیر او روایت
کرده اند که در ایام طفولیت حضرت رسول در مکه قحط عظیم بهم رسید و بعضی از قریش گفتند بلات
و عزی پناه برید و بعضی گفتند بمنات پناه برید پس ورقه بن نوفل گفت چرا از حق دور افتاده اید در
میان شما بقیه ابراهیم و سلاله اسمعیل ع هست ابوطالب را در طلب باران شفیع گردانید پس ابوطالب
بیرون آمد و کودکی چند در دور او بودند و در میان ایشان طفلی بود مانند خورشید تابان یعنی پیغمبر
آخر الزمان پس آن مهر سپهر نبوة آمد و پشت بکعبه داد و دست بسوی آسمان بلند کرد و در همان ساعت
ابری پیدا شد و باران ریخت پس ابوطالب قصیده در شان آنحضرت انشا نمود که مضمون یک بیتش

اینست سفید روئی که ازبرکت روی مبارکش طلب باران از ابر می نمایند فیض بخش یتیمان و پناه بیوه
زنانست سیم شیخ طوسی روایت کرده است که در جنگ حدیبیه میان اصحاب آنحضرت تشنگی
رسید وصحابه بانجناب استغاثه کردند تا دست مبارک بدعا برداشت ناگاه ابری پیدا شد وانقدر باران
امد که همه سیراب شدند چهارم در بصایر بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که مرد نابینائی
بخدمت حضرت رسول امد وگفت یارسول الله دعا کن که خدا دیدهای مرا بمن برگرداند حضرت دعا کرد
و او بینا شد پس نابینای دیگر امد وگفت یارسول الله دعا کن که خدا دیدهٔ مرا روشن گرداند حضرت
فرمود که بهشت را بهتر میخواهی یا دیدهٔ خود را گفت یارسول الله ثواب نابینا بودن بهشت است حضرت
فرمود که خدا از ان کریمتر است که بندهٔ مؤمن خود را بکوری مبتلا گرداند وثواب او را بهشت ندهد
پنجم در بصایر و خرایج از حضرت [illegible] روایت کرده اند که رسول خدا روزی
نشسته بود و مرد کوری ساخت [illegible] کرده ام مردی از انصار چون این
سخن را شنید برخاست وبخانه رفت و بازن خود گفت که بیا که ما را غنیمتی روزی شده است از حضرت
شنیدم که چنین فرمود و ما این بزغاله را در خانه داریم وغیر از این بزغاله حیوانی نداشتند زن گفت بگیر
انرا و بکش وچون این بزغاله را بریان کرد و بخدمت انحضرت اورد حضرت فرمود که بخورید واستخوانش
را مشکنید چون انصاری بخانه برگشت دید که همان بزغاله درخانه اش بازی میکند ششم در بصایر
بسند معتبر از امام جعفر صادق ع مرویست که چون فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین ع برحمت حق
واصل شد امیرالمؤمنین بنزد رسول ص امد وگفت مادرم فوت شد رسول خدا ص گریست وفرمود که
والله مادر من نیز بود پس بجنازهٔ او حاضر شد و پیراهن وردای خود داد وفرمود که یاعلی او را در
اینها کفن کن وچون فارغ شوی مرا خبر کن چون فاطمه را بیرون اوردند رسول خدا بر او نمازی کرد
که پیش از ان و بعد از ان بر کسی چنان نماز نکرده بود پس رفت و در قبرش خوابید وچون او را
درقبر گذاشت گفت ای فاطمه جواب داد که لبیک یارسول الله فرمود که ایا یافتی انچه خدا ترا وعده داد
براستی گفت بلی خدا ترا جزا نیکو دهد پس مدتی با او راز گفت درقبر و بیرون امد گفتند یارسول الله
درباب فاطمه کاری چند کردی که با دیگری نکردی فرمود که روزی بمن با او گفتم که مردم از قبرهای
خود برهنه محشور میشوند واو فریاد کرد که واسواتاه زهی رسوائی پس من پیراهن خود را براو پوشانیدم
و از خدا طلبیدم کفنهای او را کهنه نکند تا با انها داخل بهشت شود ودر ضغطه وسوال قبر را با او
گفتم و او استغاثه بسیار کرد من در قبر او خوابیدم و از خدا طلبیدم که دری از قبر او بسوی بهشت
گشود وقبر او را باغی از باغهای بهشت گرداند هفتم در خرایج روایت کرده است که روزی
حضرت رسول اهوئی را طلبید و امر کرد که انرا ذبح کردند و بریان کردند وچون حاضر ساختند
فرمود گوشتش را بخورید واستخوانهایش را مشکنید پس پوستش را فرمود که پهن کردند واستخوانها

را در میان کفی ریختند و دعا کرد تا آموزنده شد و مشغول چریدن گردید هشتم در خرایج [illegible]
[illegible] و مناقب مروی است که کودکی را بخدمت آنحضرت آوردند که برای او دعا کند چون سرش
کچل بود و موئی نداشت دست مبارک بر سرش کشید و در ساعت موی او روئید و شفا یافت چون این خبر
باهل یمن رسید طفلی را بنزد مسیلمه آوردند که برای او دعا کند مسیلمه دست بر سرش کشید و آن
طفل کچل شد و موهای سرش ریخت و تا حال فرزندان او همه چنین اند نهم در خرایج مذکور است
که مردی از جهت آنکه اعضایش از هم ریخته بود و با آنحضرت شکایت کرد فرمود که قدحی از آب
آوردند و آب دهان مبارک خود را در آن قدح انداخت و فرمود که بر بدن خود بمال چون آن آب را بر
بدن خود مالید صحیح و سالم شد دهم راوندی و ابن شهر آشوب از حضرت امام حسین روایت
کرده اند که زنی و مردی بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و گفت من در جاهلیت از سفری برگشتم
دختر پنج ساله از خود دیدم که با زینت و زیور در خانه راه میرفت پس دستش را گرفتم و بردم و او را
در فلان وادی انداختم و برگشتم حضرت فرمود که با من بیا و آن وادی را بمن بنما آن مرد با آنحضرت
بآن وادی رفت و حضرت پرسید که دخترت چه نام داشت گفت فلانه حضرت صدا زد که ای فلانه
زنده شو باذن خدا [illegible] لبیک یا رسول الله و سعدیک فرمود که پدر و مادر
تو مسلمان شده اند [illegible] برای
خود از ایشان بهتر یافتم [illegible] سلمة بن الاکوع را در جنگ
خیبر زخم منکری رسید حضرت بدهان مبارک بر آن موضع سه مرتبه دمید و در ساعت شفا یافت و دیده
قتاده بن نعمان را در جنگ احد جراحتی رسید و بر روی او ریخته شد و بروایت دیگر حدقه اش افتاد و حضرت
بدست مبارک بجای خود گذاشت و از دیده دیگرش بهتر شد دوازدهم راوندی و غیر او
روایت کرده اند که جوانی از انصار مادری داشت پیر و کور و آن جوان بیمار بود و حضرت بعیادت او
رفت و چون داخل شد او مرده بود مادرش گفت خداوندا اگر میدانی که من بسوی تو و پیغمبر تو هجرت
کرده ام بامید آنکه در هر شدت مرا یاری کنی پس این مصیبت را بر من بار مکن پس حضرت جامه را
از روی او دور کرد و زنده شد و برخاست و با آنحضرت طعام خورد سیزدهم راوندی و غیر او
از اسامة بن زید روایت کرده اند که گفت در خدمت حضرت رسول صلعم متوجه حجة الوداع شدیم
چون بوادی روحا رسیدیم زنی کودکی را بر دوش خود گرفته بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله
این کودک تا متولد شده است پیوسته گلویش میگیرد و مصروع و بیهوش است حضرت آن طفل را
گرفت و آب دهان مبارک خود را در دهان او انداخت و شفا یافت و اراده قضای حاجت نمود و در
آن صحرا موضعی نبود که حضرت از مردم پنهان شود فرمود که برو بنزد این درختهای خرما و سنگها و بگو
بدرختان که رسول خدا شما را امر میکند که نزدیک یکدیگر شوید و سنگها را بگو که شما را امر میکند که

هر دشته ... اسامه کفت بحق آن خداوندی که او را براستی فرستاده است که چون فرمودهٔ آنحضرت
را کفتم درختان دیدم که نزدیک شدند و نیکدیکر متصل کردیدند و سنکها از عقب آن پراکنده شدند
تا حضرت در عقب درختان قضای حاجت نمود و چون بیرون آمد درختان و سنکها بجاهای خود بر
کشتند* چهاردهم* شیعه و مخالف بطرق بسیار روایت کرده اند که پیش از آنکه حضرت رسول صلعم
بسوی مدینه هجرت نماید در مدینه طاعون و بیماری زیاده از همه شهرها بود چون حضرت داخل مدینه
شد فرمود که خداوندا محبوب کردان بسوی ما مدینه را چنانچه مکه را بسوی ما محبوب کردانیدی و
هوایش را برای ما صحیح کردانیدی و با برکت کردان برای ما صاع و مدش را و وبایش را به جحفه منتقل
کردان پس ببرکت دعای آنحضرت هوای مدینه از همه جا صحیح تر است و نعمتها در آنجا از همه
بلاد فراوانتر است و طاعون و بیماری جحفه را از اهلش خالی کرده* پانزدهم* راوندی و ابن شهر
آشوب و غیر ایشان روایت [illegible] حضرت رسول بعیادت او رفت ابوطالب
کفت ای پسر برادر دعا [illegible] حضرت کفت خداوندا شفا ده عم
مرا در همان ساعت برخاست کویا از بندی بود و رها شد* شانزدهم* راوندی و غیر او روایت
کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین عم بیماری و دردی بهم رسانید و میکفت خداوندا اکر اجلم نزدیک
شده است مرا راحت ده و اکر دور است بر من لطف کن و اکر برای من بلا را می پسندی مرا صبر بر بلا ده
حضرت رسول صلعم کفت خداوندا او را شفا ده خداوندا او را عافیت ده پس فرمود که برخیز یا امیر
المؤمنین فرمود که برخاستم و بعد از آن هرکز آن درد را در خود نیافتم از برکت دعای آنحضرت* هفدهم*
راوندی از بریده روایت کرده است که پای عمرو بن معاذ در یکی از جنکها بریده شد و حضرت آب
دهان مبارک خود را بر آن موضع انداخت و متصل شد* هجدهم* راوندی و غیر او از ابن عباس
روایت کرده اند که زنی پسر خود را بخدمت رسول خدا صلعم آورد و کفت این طفل را جنون و صرع
میکیرد هر بامداد و پسین حضرت دست مبارک خود را بر سینهٔ او کشید و دعا کرد ناکاه از حلقش چیزی
مانند فضلهٔ شیر بیرون آمد و شفا یافت* نوزدهم* راوندی و ابن شهر آشوب و محدثان خاص و عام
روایت کرده اند که در جنک بدر بضربت ابو جهل دست معاذ بن عفرا جدا شد و او دست بریدهٔ خود
را برداشت و بخدمت آنحضرت آورد حضرت آب دهان معجز نشان خود را بر آن موضع افکند و دست
بریده را پیوند کرد و قوی تر از سابق شد* بیستم* راوندی روایت کرده است که مردی در سجده
موی سرش موضع سجود را میکرفت حضرت فرمود که خداوندا سرش را قبیح کردان پس موهای سرش
تمام ریخت* بیست و یکم* روایت کرده است که مادر انس کفت یا رسول الله برای انس دعا کن که خادم
تست چون آن بی دیانت قابل سعادت آخرت نبود حضرت فرمود خداوندا مالش و فرزندانش را بسیار کن
و در آنچه باو داده برکت بده پس اکثر فرزندان او بسیار شدند که زیاده از صد فرزند و فرزند

زاده او در یك طاعون مردند بیست و دوم راوندی و ابن شهر اشوب و غیر ایشان روایت کرده اند هم
که حضرت رسول صلعم مردی را دید که بدست چپ طعام میخورد حضرت فرمود که بدست راست
بخور گفت نمیتوانم و دروغ میگفت حضرت فرمود که نتوانی بعد از آن هر چند میخواست که دست راست
خود را بدهان برساند بجانب دیگر میرفت و بدهانش نمیرسید بیست و سیم راوندی و ابن شهر اشوب
و دیگران از عمرو بن اخطب روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم اب طلبید و من اب از برای انحضرت
اوردم و موئی در ان افتاده بود من ان مو را برداشتم حضرت دو مرتبه فرمود که خداوندا او را حسن
و جمال بده ابو نهیك ازدی گفت که او را دیدم در وقتی که نود و سه سال از عمر او گذشته بود و یکموی
سفید در سر و روی او بهم نرسیده بود بیست و چهارم سید مرتضی و ابن شهر اشوب و راوندی و
غیر ایشان روایت کرده اند که نابغهٔ جعدی برای انحضرت شعر میخواند بیتی خواند که مضمونش این
بود که رسیدیم باسمان از عزت و کرم و امید داریم بالاتر از ان حضرت فرمود که بالاتر از اسمان کجا را
گمان داری گفت بهشت یا رسول الله حضرت فرمود که نیکو گفتی خدا دهان ترا نشکند راوی گفت
من او را دیدم که صد و سی سال از عمر او گذشته بود [illegible] و مانند گل
بابونه بود و جمیع بدنش [illegible] کسی افتاد از ان
بهتر میرویید بیست و پنجم راوندی روایت کرده است که روزی زنی بخدمت حضرت رسول صلعم امد
و گفت یا رسول الله من زن مسلمانی هستم و شوهری در خانه دارم مانند زنان حضرت فرمود که
شوهر خود را طلب چون حاضر شد از زن پرسید که ایا شوهر خود را دشمن میداری گفت بلی حضرت
از برای ایشان دعا کرد و پیشانیهای ایشان را بیکدیگر چسبانید و گفت خداوندا الفت ده میان ایشان
و هر یك را محبوب دیگری گردان بعد از ان ان زن گفت که هیچ کس نزد من از شوهرم محبوب تر نیست
حضرت فرمود که شهادت بده که منم پیغمبر خدا بیست و ششم راوندی و ابن شهر اشوب روایت کرده اند
که عمرو بن الحمق خزاعی اب داد انحضرت را و حضرت دعا کرد از برای او که خداوندا او را از
جوانی خود بهره مند گردان پس هشتاد سال از عمر او گذشت و یکموی سفید بر عارض او ظاهر نشد
بیست و هفتم روایت کرده است از عطا که گفت میان سر مولای خود سایب بن یزید را دیدم که سیاه بود
و باقی موهای سر و ریشش همه سفید بود گفتم هرگز چنین چیزی ندیده ام که میان سر تو سیاه است
و باقی سفید است گفت سببش این است که روزی با کودکان بازی میکردم حضرت رسول صلعم گذشت من
بر انحضرت سلام کردم جواب سلام من گفت و فرمود که تو کیستی گفتم منم سایب برادرزادهٔ نمر بن قاسط پس
دست مبارك خود را بر میان سر من مالید و دعای برکت برای من کرد و باین سبب جای دست مبارکش
چنین سیاه مانده است بیست و هشتم در روایات بسیار وارد شده است که حضرت رسول صلعم چون
امیر المؤمنین علی را بیمن فرستاد گفت یا رسول الله اگر در قضایا شك کنم چکنم حضرت فرمود که خدا دل ترا

هدایت خواهد کرد و زبان ترا بحق گویا خواهد گردانید امیرالمؤمنین فرمود که بعد از آن در هیچ حکمی
شک نکردم بیست و هفتم راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که مرة بن جعبل گفت با رسول خدا
در بعضی از غزوات همراه بودم و بر مادیانی سوار بودم حضرت فرمود که بیا ای صاحب اسب گفتم یا
رسول الله لاغر و ناتوانست حضرت تازیانه کوچکی در دست داشت آهسته بر آن زد و گفت خداوندا
برکت ده او را در این مادیان پس چنان شد که هر چند ضبطش میکردم نمی ایستاد و بر همه اسبان
سبقت میکرد و از شکم آن موازی دوازده هزار درهم از فرزندان آن فروختم ببرکت دعای آنحضرت
بیست و هشتم راوندی از عثمان بن حنیف روایت کرده است که مرد نابینائی بخدمت آنحضرت آمد و از حال خود
شکایت کرد حضرت فرمود که وضو بساز و دو رکعت نماز بکن و بعد از نماز این دعا بخوان اللهم انی
اسئلک و اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه بک الی ربک لتجلو به عن بصری اللهم شفعه
فی و شفعنی فی نفسی [illegible] که برگشت و بینا شده بود و گویا هرگز کور
نبوده است سی و یکم [illegible] روایت کرده است که ابیض بن جمال گفت که در روی من قوبا بوده
سفید شده بود حضرت دعا کرد و دست مبارک بر روی من کشید در همانساعت چنان شد که هیچ اثر
بر روی من نبود سی و دویم راوندی از فضل بن عباس روایت کرده است که مردی بخدمت آنحضرت
آمد و گفت من بخیل و ترسان و بسیار خواب کننده ام دعا کن که خدا این صفتهای بد را از من سلب کند
چون حضرت دعا کرد کسی را از او بخشنده تر و شجاع تر و کم خواب تر ندیدند سی و سیم راوندی
و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم دعا کرد که خداوندا چنانچه اول قریش را غضب و
نکال خود چشانیدی آخر ایشان را نعمت و نوال خود بچشان و چنان شد سی و چهارم راوندی از
بعض صحابه روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم نشسته بود ناگاه برخاست و اندکی از ما
دور شد پس دست دراز کرد گویا با کسی مصافحه میکند پس برگشت و نزد ما نشست گفتیم ما سخنی
نشنیدیم و کسی را ندیدیم فرمود که این اسمعیل ملک باران بود از پروردگار خود مرخص شده
بود که بزیارت من بیاید پس بر من سلام کرد و گفتم باو که باران از برای ما بیاور گفت وعده باران
در فلان روز است از فلان ماه چون روز وعده شد و نماز صبح کردیم ابری پیدا نشد و نماز ظهر نیز
کردیم ابری ظاهر نشد چون نماز عصر کردیم ابر ظاهر شد و باران بسیار بارید و ما خندیدیم حضرت
فرمود که چرا میخندید گفتیم برای آنکه وعده ملک بظهور آمد حضرت فرمود که این قسم امور را ضبط کنید
و نقل کنید تا سبب مزید ظهور حق گردد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر مثل این روایت کرده
است سی و پنجم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صلعم بسوی یهودی فرستاد و قرضی طلبید
و او فرستاد پس بخدمت آنحضرت آمد و گفت آنچه طلبیده بودید بشما رسید فرمود که رسید یهودی
گفت هر وقت که ضروری باشد بفرستید که من میدهم حضرت او را دعا کرد که حق احسن و جمال ترا

دائم کرداند ان یهودی هشتاد سال عمر کرد و یکموی سفید در سر و ریش او بهم نمی رسید سی و ششم راوندی روایت کرده است که در جنگ تبوک مردم را تشنگی عظیم عارض شد و اب نداشتند و بحضرت عرض کردند که یا رسول الله اگر دعا کنی خدا ترا اب میدهد فرمود که بلی اگر دعا کنم دعای مرا رد نمیکند پس دعا کرد و در همان ساعت رودخانها جاری شد گروهی در کنار رودخانه گفتند بسبب فلان ستاره باران امد بروشی که منجمان میگویند حضرت فرمود به صحابه که نمی بینید چه میگویند ابن ابی اعتقادان خالد گفت رخصت میفرمائی که گردن ایشانرا بزنم حضرت فرمود که نه چنین میگویند و میدانند که خدا فرستاده است سی و هفتم راوندی روایت کرده است از انس که حضرت رسول صلعم روزی گفت اکنون ازین در کسی داخل میشود که بهترین اوصیاست و منزلتش به پیغمبران از همه کس نزدیکتر است پس علی بن ابی طالب عم داخل شد و حضرت رسول فرمود که خداوندا از او گرما و سرما را برطرف کن پس انحضرت دیگر گرما و سرما نیافت تا برحمت حق واصل گردید و در زمستانها پیراهن میکند رانید سی هشتم راوندی روایت کرده است که یکی از انصار بزغالهٔ داشت انرا ذبح کرد و بزوجهٔ خود گفت که بعضی را بپزید و بعضی را بریان کنید شاید حضرت رسول ما را مشرف کردانند و امشب در خانهٔ ما افطار کنند و بسوی مسجد رفت و دو طفل خرد داشت چون دیدند که پدر ایشان بزغاله را کشت یکی بدیگری گفت که بیا ترا ذبح کنم و کارد را گرفت و او را ذبح کرد مادر که ان حال را مشاهده کرد فریاد کرد و ان پسر دیگر از ترس گریخت و از غرفه بزیر افتاد و مرد ان زن مؤمنه هر دو طفل مردهٔ خود را پنهان کرد و طعام را برای قدوم حضرت مهیا کرد چون حضرت داخل خانهٔ انصاری شد جبرئیل عم فرود امد و گفت یا رسول الله بفرما که پسرهایش را حاضر کردانند چون پدر بطلب پسرها بیرون رفت مادر ایشان گفت که حاضر نیستند و بجائی رفته اند برگشت و گفت حاضر نیستند حضرت فرمود که البته می باید حاضر شوند باز پدر بیرون امد و مبالغه کرد مادر او را بر حقیقت حال مطلع کردانید و پدر ان دو فرزند مرده را نزد حضرت حاضر کرد حضرت دعا کرد و خدا هر دو را زنده کرد و عمر بسیار کردند سی و نهم ابن شهر اشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلعم نامهٔ بقبیلهٔ بنی حارثه نوشت و ایشان را باسلام دعوت کرد ایشان نامهٔ حضرت را شستند و دلو خود را بان پینه کردند حضرت ایشانرا نفرین کرد که خدا عقل ایشانرا سلب کند بعد از ان ایشان چنان شدند که در قلت عقل و تدبیر و نامربوط گفتن در میان عرب مثل شدند چهلم ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت در مکه از اذیت قریش دلگیر شد بجانب اراک عرفات بیرون رفت و در انجا شتری چند از ابو ثروان می چریدند چون اشناعوں امد گفت تو کیستی فرمود که منم محمد رسول خدا گفت برخیز که شتری که تو در میان انها باشی شایسته نمی باشد حضرت فرمود که خداوندا عمر و تعب او را طولانی کردان راوی گفت که من او را دیدم بیست سال احوال او پرسیده بود و از بسیاری محنت و بلا ارزوی مرگ میکرد

ایشان پیش رو شدند و میگفتند که این از اثر نفرین آنحضرت است چهل و یکم ابن شهرآشوب روایت
کرده است که چون حضرت رسول صلعم در باب سبی هوازن با صحابه سخن گفت والتماس فرمود که سهم
دهند به ایشان همه دادند بغیر از دو کس حضرت فرمود که ایشانرا مخیر کنید میان منت گذاشتن و فدا
گرفتن پس یکی را فرموده حضرت رها کرد و دیگری ابرام کرد و گفت رها نمیکنم چون پشت کرد حضرت
فرمود که خداوندا بهره اش را خسیس گردان چون آمد که حصهٔ خود را بگیرد اکنده از اسیران بدخترهای
گرگ و پسران می رسید و میگذشت تا آنکه به پیره زالی رسید گفت اینرا میگیرم که مادر قبیله است و
فدای بسیاری برای خلاصی او می خواهند داد چون او را گرفت زن بیقدری بود که هیچ کس در
قبیله نداشت و مدتی خرج او را کشید و دید که کسی نمی آید که او را فدا بدهد او را رها کرد چهل و
دوم ابن شهرآشوب روایت کرده است که نزد خدیجه زن کوری بود حضرت با او گفت که دیده‌های
تو صحیح باد همان ساعت روشن شد خدیجه گفت دعای مبارکی بود حضرت فرمود که من رحمت عالم
چهل و سیم خاصه و عامه روایت کرده‌اند که چون پادشاه فرنگ نامهٔ حضرت را تعظیم کرد و پادشاه
عجم نامهٔ حضرت را پاره کرد حضرت او را دعا کرد و این را نفرین کرد و ملک فرنگان پاینده ماند و پادشاه
عجم کشته شد و بزودی ملک ایشان زایل شد و فرزندان ایشان اسیر مسلمانان شدند چهل و چهارم
ابن شهرآشوب روایت کرده است از جعفر بن نسطور رومی که گفت در خدمت آنحضرت بودم در جنگ
تبوک روزی تازیانه از دست آنحضرت افتاد من از اسب بزیر آمدم و تازیانه را بآنحضرت دادم حضرت بمن
نظر کرد و فرمود که خدا عمر ترا دراز گرداند پس او سیصد و بیست سال زندگانی کرد چهل و پنجم
ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی آنحضرت بعبدالله بن جعفر طیار گذشت و او در
کودکی بازی میکرد و خانهٔ از گل میساخت حضرت فرمود که چه میکنی اینرا گفت میخواهم بفروشم
فرمود که قیمتش را چه میکنی گفت رطب می خرم و میخورم حضرت فرمود که خداوندا در دستش برکت
بگذار و سودش را سودمند گردان پس چنان شد ببرکت دعای آنحضرت که هیچ چیز نخرید که در آن
سودی نکند و آنقدر مال بهم رسانید که بجود و بخشش او مثل میزدند و اهل مدینه که قرض میکردند
وعده میدادند که چون وقت عطای عبدالله بن جعفر برسد ادا میکنیم چهل و ششم روایت
کرده است که ابوهریره مشت خرمائی نزد آنحضرت آورد و گفت یا رسول الله دعا کن برای من ببرکت
حضرت دعا کرد و فرمود که در میان کیسه کن و هرچه خواهی بیرون آور و چندین وسق از آن کیسه
بیرون آورد و باز باقی بود، چهل و هفتم روایت کرده است که سعد بن وقاص تیری انداخت و
حضرت او را دعا کرد که تیرش از نشانه خطا نشود و بعد از آن هرگز تیر او خطا نشد چهل و هشتم
روایت کرده است از سلمان که چون حضرت رسول صلعم داخل مدینه شد و بخانهٔ ابوایوب انصاری
فرود آمد در خانه و بغیر از یک بزغاله و یک صاع گندم نبود بزغاله را برای آنحضرت بریان کرد و

[illegible] را نان بپخت و نزد حضرت آورد حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند که هر که طعام میخواهد
بیاید بخانهٔ ابو ایوب پس ابو ایوب ندا میکرد و مردم فوج فوج می آمدند مانند سیلاب تا آنکه
همه خوردند و سیر شدند و طعام کم نشد پس حضرت فرمود که استخوانها را جمع کردند و در میان پوست
بزغاله گذاشت و گفت برخیز باذن خدا پس بزغاله زنده شد و ایستاد و [illegible] گفتند شهادتین بلند
کردند چهل و ششم راوندی روایت کرده است که ابو ایوب در عروسی فاطمه بزغالهٔ او را [illegible] کشتند
و پختند حضرت فرمود که بخورید مگر با نام خدا و استخوانهایش را مشکنید پس چون فارغ شدند حضرت
فرمود که ابو ایوب مرد فقیر است الهی تو آفریدهٔ این بزغاله را و تو آن را فانی گردانیدی و تو قادری که
آن را برگردانی پس زنده کن آن را ای زندهٔ که بجز تو خداوندی نیست پس بزغاله بقدرت
خدا زنده شد و حق تعالی در آن برای ابو ایوب برکتی قرار داد که هر بیماری که از شیر آن میخورد
شفا می یافت و اهل مدینه آن را مبعوثه میگفتند یعنی زنده شده بعد از مردن پنجاهم کلینی بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که یهودی بحضرت رسول گذشت و گفت السام علیک یعنی مرگ بر تو باد
حضرت فرمود که علیک صحابه گفتند یا رسول الله او گفت مرگ بر تو باد حضرت فرمود که من هم آن را بر او
برگردانیدم [illegible]
و هیزم بسیاری [illegible] صحابه گفتند یا رسول الله او زنده برگشت حضرت
یهودی را طلبید و گفت هیزم را بر زمین گذار چون گذاشت در میان هیزم مار سیاهی دیدند که
چوبی را بدندان گرفته است حضرت فرمود که ای یهودی امروز چکار کردی یهودی گفت کاری
نکردم بغیر آنکه دو گردهٔ نان خشک داشتم یکی را خود خوردم و یکی را بمسکینی تصدق کردم حضرت
فرمود که بهمان تصدق خدا دفع ضرر این مار از او کرده و بتصدق خدا مرگهای بد را دفع میکند
پنجاه و یکم شیخ طبرسی و راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که ابو براء که او را ملاعب الاسنه
میگفتند و از بزرگان عرب بود بمرض استسقا مبتلا شد و لبید بن ربیعه را بخدمت آنحضرت فرستاد و دو
اسب و چند شتر حضرت اسبان و شتران را رد کرد و فرمود که من هدیهٔ مشرک را قبول نمیکنم لبید گفت
من گمان نمیکردم که کسی از عرب هدیهٔ ابو براء را رد کند حضرت فرمود که اگر من هدیهٔ مشرکی را قبول
میکردم البته از او رد نمیکردم پس لبید گفت که علتی در شکم ابو براء بهم رسیده و از تو طلب شفا میکند
حضرت اندک خاکی از زمین برداشت و آب دهان مبارک خود در آن انداخت و باو داد و گفت این را
در آب بریز و بده باو که بخورد لبید آن را گرفت و گمان کرد که حضرت باو استهزا کرده چون آورد و بخورد
ابو براء در ساعت شفا یافت چنانچه گویا از بندی رها شد پنجاه و دوم شیخ طوسی و طبرسی و ابن
شهر آشوب بسندهای معتبر از جماعت کثیری از صحابه روایت کرده اند که ما در برابر روم بودیم در
جنگ تبوک و آذوقه برطرف شد و گرسنگی بر مردم مستولی شد و خواستند که شتران خود را بکشند

حضرت فرمود که ندا کردند که هر که طعامی با خود دارد بیاورد و فرمود که نطعها پهن کردند و شخصی یک مدی آورد و دیگری نیم مدی آورد و جمیع آنچه آوردند از سی صاع زیاده نشد و مردم همه جمع شدند و ایشان چهار هزار نفر بودند پس حضرت دعا کرد و دست با برکت خود را در میان آن طعام فرو برد و فرمود که پیش دستی بر یکدیگر مکنید و تا نام خدا نبرید بر مدارید پس اول گروهی که آمدند فرمود که نام خدا ببرید و بردارید پس هر ظرفی که داشتند پر کردند و برگشتند و همچنین فوج فوج می‌آمدند و ظرفهای خود را پر میکردند و برمیگشتند تا آنکه همه ظرفهای خود را مملو کردند و طعام بسیاری ماند و بروایت دیگر چند دانه خرما طلبید و دست مبارک بر آن کشید و مردم را طلبید که بخورند و چندین هزار کس خوردند و ظرفهای خود را پر کردند و باز خرماها بحال خود بود پنجاه و سیم راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین عم گفت با رسول خدا صم بیرون رفتیم در یکی از غزوات و بمنزلی رسیدیم که در آن منزل آب نبود و مردم تشنه بودند حضرت رسول صم ظرفی طلبید که در آن اندک آبی بود و دست مبارکش را درمیان ظرف گذاشت پس از میان انگشتان آنحضرت آب جوشید تا همه مردم و اسبان و شتران سیراب شدند و ظرفهای خود را پر کردند و در لشکر آنحضرت دوازده هزار شتر و دوازده هزار اسب بود و مردم سی هزار کس بودند و بروایت دیگر فرمود که گودالی کندند و نطعی درمیان آن گودال افکندند و دست مبارک خود را بر روی نطع گذاشت فرمود که اندک آبی بر روی دست آنحضرت ریختند و نام خدا برد پس آب از میان انگشتان معجز نشانش جوشید و این قصه بطرق متعدده وارد شده است و از معجزات متواتره آنحضرت است پنجاه و چهارم از معجزات متواتره که خاصه و عامه نقل کرده اند آنست که حضرت رسول صم چون از کفار قریش فرار نموده بجانب مدینه هجرت فرمود در اثنای راه بخیمه ام معبد رسید و ابوبکر و عمرو عامر بن فهیره و عبد الله بن اریقط در خدمت آنحضرت بودند و ام معبد در بیرون خیمه نشسته بود چون بنزدیک او رسیدند از او خرما و گوشت طلبیدند که از او بخرند گفت ندارم و توشه ایشان آخر شده بود پس ام معبد گفت اگر چیزی نزد من میبود در مهمانداری شما تقصیر نمیکردم حضرت نظر کرد دید که در کنار خیمه او گوسفندی بسته است فرمود که ای ام معبد این گوسفند چیست گفت از بسیاری ضعف و لاغری ناتوانست که با گوسفندان بچریدن برود برای این در خیمه مانده است حضرت فرمود که آیا شیر دارد گفت از آن ناتوان تر است که توقع شیر از این توان داشت و مدتهاست که شیر نمیدهد حضرت فرمود که رخصت میدهی که من از آن بدوشم گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیری در پستانش بیابی بدوش حضرت گوسفند را طلبید و دست مبارک بر پستانش کشید و نام خدا بر آن برد و گفت خداوندا برکت ده در گوسفند او پس شیر در پستانش ریخت و حضرت ظرفی طلبید که چند کس را سیراب میکرد و دوشید آنقدر که آن ظرف پر شد بام معبد داد که خورد تا سیر شد

پس باصحاب خود داد که خوردند و سیر شدند و خود بعد از همه تناول نمود و فرمود که ساقی قوم
می باید که بعد از ایشان بخورد و بار دیگر دوشید تا آن ظرف مملو شد و باز آشامیدند و زیادتی که ماند
نزد او گذاشتند و روانه شدند چون ابومعبد که شوهر آن زن بود از صحرا برگشت پرسید که این شیر را
از کجا آورده ام معبد قصه را نقل کرد ابومعبد گفت می باید آن کسی باشد که در مکه پیغمبری مبعوث
شده است ۵ پنجاه و پنجم طبرسی و راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که جمعی
از شوری آب چاه خود با آنحضرت شکایت کردند پس آنحضرت بر چاه ایشان مشرف شد و آب دهان
مبارک خود را در آن چاه انداخت در ساعت آبش شیرین شد و جوشید و بلند شد و اکنون معروفست
آن چاه در بیرون مکه و آنرا عسیله میگویند و اهل آن چاه این را اعظم مکرمتهای خود می شمارند و بآن
فخر میکنند و چون قوم مسلمهٔ کذاب اینرا شنیدند بنزد او رفتند و گفتند تو هم چنین معجزه برای ما ظاهر
کن او بر سر چاهی آمد که آبش بسیار شیرین بود پس آب دهان نجس خود را در آن چاه ریخت آن آب
شور و تلخ شد و فرو رفت و تا حال آن چاه نیز در یمن معروفست ۵ پنجاه و ششم خاصه و عامه روایت
کرده اند که سلمان را مولای او که یهودی بود مکاتب گردانید بر باغ خرمائی و حضرت آن باغ را در
یک روز باعجاز خود از شخرها کشت و بار او در دو سال تسلیم او نمود و سلمان را آزاد کرد چنانچه در احوال
او مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ۵ پنجاه و هفتم راوندی و غیر او روایت کرده اند که سلمان قرض
بسیار داشت و حضرت قدری از طلا باو داد که قدر عشری از اعشار قرض او نبود و باعجاز آنحضرت
جمیع قرض خود را از آن ادا کرد ۵ پنجاه و هشتم راوندی از انس روایت کرده است که با حضرت
رسول صلعم ببازار رفتیم و ده درهم با من بود و آنحضرت میخواست که بآن درهم عبائی بخرد در عرض
راه کنیزی را دید که گریه میکند از سبب گریهٔ او پرسید گفت در میان ازدحام مردم دو درهم از من گم
شد و از ترس مولای خود بخانه نمیتوانم رفت حضرت فرمود که دو درهم را باو دادم و چون ببازار
رفتیم و حضرت عبا خرید فرمود که زر بده کیسه را که گشودم ده درهم بحال خود بود ۵ پنجاه و نهم راوندی
و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که ابوهریره روزی مشت خرمائی بخدمت آنحضرت آورد و گفت
دعا کن از برای من ببرکت حضرت دعا کرد و فرمود که بگیر این را و در میان کیسه بگذار و هر وقت که
خواهی دست کن در کیسه و بردار و خالی مکن و پیوسته از آن میخورد و میبخشید تا آنکه امیرالمؤمنین
ع از او گواهی طلبید و او از برای دنیا کتمان شهادت کرد و آن برکت از او سلب شد باز توبه کرد و
حضرت امیر دعا کرد و از برای او برگشت و چون بنزد معویه رفت بالکلیه از او قطع شد ۵ شصتم راوندی
روایت کرده است که حضرت رسول صلعم شبی سه مرتبه بمسجد تشریف می آورد در بعضی از شبها آخر
شب بیرون آمد و نزد منبر جمعی از فقرا می خوابیدند پس جاریهٔ خود را طلبید و فرمود که اگر طعامی مانده
است بیاور پس دیگی از سنگ آورد که اندکی طعامی در ته آن بود و حضرت ده نفر از فقرا را بیدار کرد

و فرمود که بخورید بنام خدا پس خوردند تا سیر شدند پس ده نفر دیگر را طلبید او کردند و خوردند تا همه سیر شدند و در دیگ باقی ماند و گفت بیرا بیرا بسوی زنان ٭ شصت و یکم ٭ راوندی و غیر او روایت کرده اند از حضرت صادق ع که حضرت رسول صلعم بنزد فرزند ان شیرخوارهٔ حضرت فاطمه ع می آمد و آب دهان حلاوت نشان خود را در دهان ایشان می انداخت و بفاطمه میگفت که ایشانرا شیر مده ٭ شصت و دویم ٭ راوندی روایت کرده است که سلمان گفت که من سه روز روزه گرفتم و بغیر آب چیزی نیافتم که افطار کنم و بحضرت رسول صلعم حال خود را عرض کردم فرمود که با من بیا چون رفتیم در راه بزی را دید بصاحبش فرمود که این بز را نزدیک بیاور گفت یا رسول الله شیر ده نیست فرمود که پیشش بیاور چون پیش آورد دست مبارک را بر پستانش کشید در ساعت پستانش او پخته شد و پر از شیر شد فرمود که قدح خود را بیاور چون قدح را آورد حضرت از آن بز از شیر پر کرد و بصاحب بز داد که آشامید پس بار دیگر پر کرد و بمن داد که خوردم و سیر شدم پس بار دیگر پر کرد و خود آشامید ٭ شصت و سیم ٭ راوندی و غیر او روایت کرده اند که در بعضی از سفرها شتر یکی از صحابه مانده شد و خوابید و بر نمی خاست پس حضرت آبی طلبید و مضمضه نمود و وضو ساخت در ظرفی و آب مضمضه و وضو را در دهان و سر او ریخت و دعا کرد پس آن شتر برجست و در پیش شترهای دیگر میرفت ٭ شصت و چهارم ٭ راوندی و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین ع گفت که داخل بازار شدم و بیک درهم گوشت و بیک درهم ذرت خریدم و بنزد فاطمه ع آوردم چون فاطمه گوشت را پخت و ذرت را نان کرد گفت اگر پدرم را می طلبیدی بهتر بود رفتم بخدمت آنحضرت دیدم که بر پهلو خوابیده و میگوید که پناه میبرم بخدا که از گرسنگی بر پهلو خوابیده باشم گفتم یا رسول الله نزد ما طعامی حاضر شده است حضرت برخواست و بر من تکیه نمود و بسوی خانهٔ فاطمه آمد و فرمود که ای فاطمه طعام خود را بیاور پس فاطمه قرو ان را با قرصهای نان آورد و حضرت جامه بر روی آنها پوشانید و فرمود که ای فاطمه از برای ام سلمه جدا کن و از برای عایشه جدا کن تا آنکه از برای همهٔ زنان خود فرستاده برای هر یک یک قرص نان با مرقه گرفته پس فرمود که از برای پدر و شوهرت جدا کن پس فرمود که از برای همسایگان خود بفرست و بعد از آن آنقدر ماند که تا چند روز می خوردند ٭ شصت و پنجم ٭ راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون از حدیبیه برگشتند در اثنای راه بوادئی رسیدند که آن را وادی المشقق میگفتند و در آنجا آب قلیلی بود که یک کس یا دو کس را سیراب میکرد حضرت فرمود که هر که پیشتر بآب برسد نیاشامد تا من بیایم چون بآب رسید قدحی طلبید و آبی در دهان خود گردانید و در آن آب ریخت و بروایت دیگر آب از آن برگرفت و بدست مبارک خود ریخت پس آب از آن چشمه جوشید و صدای عظیم از آن ظاهر شد تا آنکه همهٔ لشکر آنحضرت سیراب شدند و مشکها و مطهرهای خود را پر کردند و وضو ساختند پس حضرت فرمود که بعد از این خواهید شنید که این آب چند آن زیاد

بخواهد شکی که اطراف خود را سبز گردانند و چنان شد شصت و ششم راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که دختر عبدالله بن رواحه از پیش آنحضرت گذشت در ایامی که خندق را حفر میکردند حضرت فرمود که کجا میروی گفت این خرماها را برای عبدالله می برم حضرت فرمود که بیاور دختران خرماها را در دست آنحضرت ریخت حضرت امر فرمود که نطعها آوردند و ندا کرد که بیائید و بخورید پس همه خوردند و سیر شدند و هر چه خواستند برداشتند و باقی را باز به دختر دادند و بروایت دیگر سه هزار نفر بودند شصت و هفتم راوندی و غیر او از جابر انصاری روایت کرده اند که گفت پدرم در جنگ احد شهید شد و دو بیست سال از عمر او گذشته بود و قرض بسیار از او مانده بود روزی حضرت رسول مرا دید و پرسید که چون شد قرض پدر تو گفتم بر حال خود هست فرمود که کی از او می طلبد گفتم فلان یهودی پرسید که وعده اش کی میرسد گفتم وقت خشک شدن خرما فرمود که چون آنوقت شود تصرفی مکن و مرا خبر کن و هر صنفی از خرماها را علاحده ضبط کن چون وقت شد حضرت را اعلام کردم و با من آمد بر سر خرماها و از هر یک کفی بدست مبارک خود گرفت و باز ریخت و فرمود که یهودی را بطلب چون حاضر شد حضرت فرمود که از این اصناف خرما هر صنف را که می خواهی برای قرض خود اختیار کن یهودی گفت همه این خرماها بقرض من وفا نمیکند چگونه یک صنف را اختیار کنم حضرت فرمود که هر صنف را که می خواهی از آن ابتدا کن پس یهودی اشاره کرد بسوی خرمای صیحانی و گفت ابتدا بابن میکنم حضرت بسم الله گفت و فرمود که کیل کن و مراد یهودی کیل کرد و برداشت تا قرض خود را تمام گرفت و خرما بحال خود بود و هیچ کم نشده بود پس با جابر فرمود که آیا قرض کسی مانده است گفت نه فرمود که برداد خرماهای خود را و بخانه بر خدا برکت دهد ترا جابر گفت که خرما را بخانه بردم و در تمام سال ما را کافی بود و بسیاری از آن را فروختم و بخشیدم و هدیه فرستادم و خرما بحال خود بود تا وقت خرمای تازه شصت و هشتم علی بن ابراهیم و ابن شهرآشوب و قطب راوندی رحمهم الله و غیر ایشان از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که جابر انصاری گفت در جنگ خندق روزی آنحضرت را دیدم که خوابیده و از گرسنگی سنگی بر شکم بسته پس بخانه رفتم و در خانه خود گوسفندی داشتم و یک صاع جو پس زن خود را گفتم که من حضرت را بر این حال مشاهده کردم این گوسفند و جو را بعمل آور تا آنحضرت را خبر کنم زن گفت برو و از حضرت رخصت بگیر اگر بفرماید بعمل آوریم پس رفتم و گفتم یا رسول الله التماس دارم که امروز چاشت خود را نزد ما تناول فرمائی فرمود که چه چیز در خانه داری گفتم یک گوسفند و یک صاع جو فرمود که با هر که می خواهم بیایم یا تنها خواستم بگویم تنها گفتم با هر که میخواهی و گمان کردم که علی را همراه خود خواهد آورد پس برگشتم و زن خود را گفتم که تو جو را بعمل آور و من گوسفند را بعمل می آورم و گوشت را پاره پاره کردم و در دیگ افکندم و آب و نمک در آن ریختم و پختم و بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم یا رسول الله طعام مهیا

شد است حضرت پیغمبر برخاست و بر کنار خندق ایستاد و باواز بلند ندا کرد که ایگروه مسلمانان اجابت نمائید دعوت جابر را پس جمیع مهاجران و انصار از خندق بیرون امدند و بتوجه خانه جابر شتافتند
بهر گروهی از اهل مدینه که میرسید میفرمود که اجابت کنید دعوت جابر را پس بروایتی هفتصد نفر و
بروایتی هشتصد نفر و بروایتی هزار نفر جمع شدند جابر گفت من بسیار مضطرب شدم و بخانه دویدم
و گفتم کروهی جهت اصحاب انحضرت رو بخانهٔ ما اوردند زن گفت که ایا بحضرت گفتی که چه چیز نزد ما
هست گفتم بلی گفت پس بر تو چیزی نیست حضرت بهتر میداند ان زن از من داناتر بود پس حضرت مردم
را امر فرمود که در بیرون خانه نشستند و خود و امیر المؤمنین داخل خانه شدند و بروایت دیگر همه را
داخل خانه کرد و خانه گنجایش نداشت هر طایفهٔ که داخل میشدند حضرت اشاره بدیوار میکرد و دیوار
پس میرفت و خانه گشاده میشد تا انکه انخانه گنجایش همه بهم رسانید پس حضرت بر سر تنور امد و اب
دهان مبارک خود را در تنور انداخت و دیگ را گشود و در دیگ نظر کرد و بزن گفت که نان را از تنور
بکش و دیگ را بیرون میده ان زن نان از تنور میکند و بانحضرت میداد و حضرت با امیر المؤمنین در میان
کاسه ترید میکردند و چون کاسه پر شد فرمود که ای جابر یک ذراع گوسفند را با مرق بیاور اوردم
و بر روی ترید ریختند و ده نفر از صحابه را طلبید که خوردند تا سیر شدند پس بار دیگر کاسه را پر از
ترید کرد و ذراع دیگر طلبید و ده نفر خوردند پس بار دیگر کاسه را پر کرد و ذراع دیگر طلبید و جابر
اورد مرتبهٔ چهارم که حضرت ذراع از جابر طلبید جابر گفت یا رسول الله گوسفندی دو ذراع بیشتر
نمیدارد من تا حال سه تا اوردم حضرت فرمود که اگر ساکت میشدی همه از ذراع این گوسفند
میخوردند پس را بهمین نحو ده نفر ده نفر میطلبیدند تا همهٔ صحابه سیر شدند پس حضرت فرمود که ای جابر
بیا تا ما و تو بخوریم پس من و محمد و علی خوردیم و بیرون امدیم و تنور و دیگ بحال خود بود و هیچ کم
نشده بودند و چند روز بعد از ان تبرزان طعام خوردیم شصت و هشتم راوندی روایت کرده است
از زیاد بن الحرث صیدائی که رسول خدا لشکری بر سر قوم من فرستاد من گفتم یا رسول الله لشکر را
برگردان من ضامن میشوم که قوم من مسلمان شوند حضرت لشکر را برگردانید و من نامهٔ بقوم خود نوشتم
و ایشان کسی فرستادند و اظهار اسلام کردند حضرت فرمود که تو مطاعی در میان قوم خود گفتم بلکه خدا
ایشانرا باسلام هدایت فرمود پس نامهٔ نوشت و مرا بر قوم خود امیر کرد گفتم قدری از تصدقات ایشان
برای من مقرر کردان حضرت نامهٔ نوشت و قدری از صدقات ایشان برای من مقرر نمود و این واقعه
در سفری بود چون بمنزل دیگر فرود امدند اهل ان منزل امدند و از عامل خود نزد انحضرت شکایت
کردند حضرت فرمود که در امارت خیری نیست برای مرد مؤمن پس مرد دیگر امد و از حضرت
تصدق طلبید حضرت فرمود که هر که با توانگری از مردم سوال کند باعث درد سر و درد شکم میگردد
گفت از صدقه بمن بده حضرت فرمود که حقتعالی در صدقه راضی نشده است به حکم پیغمبر و نه

بحکم غیر آنچه خود در آن حکم کرده است و هشت قسمت نموده است اگر تو از آن اجر اهلتی ما [illegible]
[illegible] هیم صیدائی گفت چون آن سخن اول را در باب امارة و سخن ثانی را در باب صدقه شنیدم
در دلم کراهتی از هر دو بهم رسید و نامهٔ امارت و نامه صدقه را بخدمت حضرت آوردم و از هر دو استعفا
کردم حضرت فرمود که پس کسی را نشان ده که اهلیت امارت داشته باشد من عرض کردم یکی از
انصار را که از جانب قوم برسالت آمده بودند پس عرض کردم بخدمت آنحضرت که ما چاهی داریم که چون
زمستان میشود آب آن ما را کافیست و همه بر سر آن جمع میشویم و چون تابستان میشود آبش کم میشود
و متفرق میشویم بر آبها که در حوالی ماست و چون و ما مسلمان شدیم مردم حوالی ما با ما دشمنی خواهند
کرد و بر سر آب ایشان نمیتوانیم رفت پس دعا کن که آب چاه ما کم نشود و نباید که پراکنده شویم حضرت
هفت سنگریزه در دست مبارک خود گرفت و دست بر آنها مالید و دعا خواند و فرمود که ببرید این
سنگریزها را و چون بر سر چاه برسید یکی از آنها را در آن چاه بیندازید و نام خدا ببرید زیاد گفت که
چون بفرمودهٔ حضرت عمل کردیم بعد از آن هرگز نتوانستیم ته چاه را ببینیم از بسیاری آب و بسند
دیگر روایت کرده است که اعرابی بخدمت آنحضرة آمد و از کمی آب شکایت کرد حضرت سنگریزهٔ گرفت
و انگشت بر آن مالید و بآن اعرابی داد و فرمود که در آن چاه بیندازد چون در چاه انداخت [illegible]
چاه [illegible] و ابن شهرآشوب از انس روایت کرده اند که گفت ابو طلحه در حضرت
رسول اثر گرسنگی یافت پس مرا بخدمت آنحضرة فرستاد که تکلیف کنم که بخانهٔ او تشریف بیاورد چون
حضرت مرا دید پیش از آنکه سخن بگویم فرمود که ابو طلحه ترا فرستاده است گفتم بلی پس حضرت
برخاست و با حاضران فرمود که برخیزید و بیائید ابو طلحه با ام سلیم گفت که حضرة رسول خدا آمد با گروه
بسیار و اندک طعامی داریم که با ایشان بخورانیم چون حضرت داخل شد فرمود که ای ام سلیم آنچه داری
بیاور پس قرصی چند از نان جو آورد و اندکی از روغن که از ته مشک خود فشرده بود آورد حضرت
آن نانها را ترید کرد و روغن را بر آن ریخت و دست مبارک خود را بر سر آن ترید گذاشت و ده ده از
صحابه را میطلبید و میخوردند و سیر میشدند و بیرون میرفتند تا همه سیر شدند و ایشان هفتاد نفر
یا هشتاد نفر بودند هفتاد و یکم روایت کرده اند که زنی که او را ام شریک میگفتند مشک روغنی
از برای آنحضرت آورد حضرت فرمود که مشک او را خالی کردند و باو پس دادند چون بخانه برد دید که
مشک پر از روغن است و تا مدتی از آن روغن میخوردند و خالی نمیشد و بروایت دیگر حضرت بخانهٔ ام
شریک وارد شد او اهتمام در ضیافت آنحضرت کرد و مشکی بیرون آورد که گمان روغنی در آن
داشت و هر چند فشرد روغن از آن بیرون نیامد حضرت آن مشک را گرفت و حرکت داد پر از
روغن شد و همهٔ رفقای حضرت از آن سیر شدند و مدتها از آن میخوردند و امر فرمود که دهان مشک را
نبندند هفتاد و دوم ابن شهرآشوب روایت کرده است که آنحضرت کاسهٔ عسلی بزنی داد و آن

زن میخورد زان عسل مدتها و منتهی نمیشد روزی انرا از ان ظرف بظرف دیکری کردانید همان ساعت برطرف شد پس بخدمت حضرت رسول صم امد و واقعه را نقل کرد حضرت فرمود که اکر در ان ظرف میکذاشتی همیشه از ان میخوردی ۷۳ هفتاد و سیم ابن شهر اشوب از جابر روایت کرده است که مردی بخدمت انحضرت امد و طعامی طلبید حضرت شصت صاع کندم باو داد پس پیوسته ان مرد با عیالش از ان میخوردند و کم نمیشد روزی بخاطرش رسید که انرا کیل کند و معلوم کند که چه مقدار مانده است چون کیل کرد تمام شد حضرت فرمود که اکر کیل نمیکردید همیشه از ان میخوردید ۷۴ هفتاد و چهارم خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم در حدیبیه فرود امدند با هزار و پانصد نفر از صحابه هوا در غایت کرمی بود کفتند یا رسول الله اب روان خشک شده است و چاهی که درین جانب است اب ندارد و چاههای پر اب را قریش کرفتند پس حضرت دلوی از اب طلبید و وضو ساخت از ان و اب در دهان خود کردانید و در دلو ریخت و فرمود که اب ان دلو را در چاه ریختند پس در ساعت چاه از اب لبریز شد و بروایت دیکر تیری از جعبه خود بیرون اورد و در چاه انداخت و بروایت دیکر تیر را بناجیه دختر عمرو یا براء بن عازب داد و فرمود که در یکی از چاههای حدیبیه فرو برید چون فرو بردند اب از زیر تیر جوشید و چون کافران این حالت را مشاهده کردند تعجب کردند و کفتند این از جادوی محمد بعید نیست و چون خواستند که از حدیبیه بار کنند فرمود که تیر را بیرون اوردید چون بیرون اوردند اب برطرف شد بنحوی که کویا هرکز در ان چاه اب نبوده است و بروایت دیکر در جنک تبوک از تشنکی و کمی اب بانحضرت شکایت کردند حضرت تیری بمردی داد و فرمود که برو و بته چاه فرو بر چون چنین کرد اب تا لب چاه بلند شد و سی هزار نفر با حیوانات از ان چاه سیراب شدند ۷۵ هفتاد و پنجم ابن شهر اشوب از جابر انصاری روایت کرده است که کفت من بیمار بودم و مدهوش شده بودم و انحضرت بعیادت من امده بود پس دست خود را شسته بود و از ان اب بر روی من ریخته بود من بهوش امدم و عافیت یافتم ۷۶ هفتاد و ششم ابن شهر اشوب روایت کرده است که طفیل عامری را و بروایت دیکر حسان بن عمرو را مرض خره عارض شد و از انحضرت طلب شفا نمود حضرت ظرف ابی طلبید و اب دهان مبارک خود را در ان افکند و فرمود که باین اب غسل کند چون غسل کرد شفا یافت ۷۷ هفتاد و هفتم روایت کرده است که قیس بجمی پیس شد و حضرت اب دهان مبارک خود را بر ان موضع افکند و شفا یافت ۷۸ هفتاد و هشتم از محمد بن خاطب روایت کرده است که در طفولیت بر ساعد من قرقانی که در جوش بود ریخت پس مادرم مرا بخدمت حضرت رسول صم اورد پس اب دهان خود را در دهان من ریخت و بر دست من مالید و این دعا را خواند اذهب الباس رب الناس واشف انت الشافی لا شافی الا انت شفاء لا یغادر سقما پس در ساعت شفا یافتم ۷۹ هفتاد و نهم روایت کرده است که انحضرت بر سر پسری دست کشید و کفت زنده کانی کن قرنی پس ان طفل صد

از سال عمر کرد هشتادم روایت کرده است که بکدیده قتاده بن ربعی و بروایت دیگر قتاده بن نعمان در جنگ احد از حدقه بیرون آمد وحضرت آنرا بجای خود گذاشت وصحیح شد وآن دیده دیگر
کاهی درد می آمد واین دیده هرگز درد نمی آمد و بروایت دیگر عبد الله بن انیس را نیز چنین
حادثه عارض شد وبدست مالیدن آنحضرت شفا یافت هشتاد و یکم روایت کرده است که پای
محمد بن مسلمه در روزی که کعب بن الاشرف را کشتند از زانو شکست وحضرت دست مبارک را
بر آن موضع کشید و مانند پای دیگر شد هشتاد و دوم از عروة بن الزبیر روایت کرده است که زنی
بود از اهل مکه که زهره نام داشت واو مسلمان شد و بعد از اسلام نابینا شد کفار مکه گفتند لات و عزی
او را کور کردند حضرت دست بر دیده او کشید واو بینا شد کافران گفتند اگر اسلام خوب می بود زهره
پیشتر از ما مسلمان نمیشد پس حقتعالی این آیه را فرستاد وقال الذین کفروا للذین آمنوا لو کان خیرا ما
سبقونا الیه هشتاد و سیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله عبد الله بن عتیک را فرستاد که
ابو رافع یهودی را در قلعه او بقتل رسانید در هنگام مراجعت پایش شکست چون نزد حضرت آمد
فرمود که پا را دراز کن پس دست مبارک بر آن کشید ودر همان ساعت شفا یافت هشتاد و چهارم ابن
شهر آشوب وغیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بادیه در زیر درختی قیلوله فرمود
و چون بیدار شد آب طلبید و وضو ساخت در زیر درخت خاری وآب مضمضه خود را در زیر آن درخت
ریخت چون روز دیگر صبح شد دیدند که آن درخت بزرگ شده و میوه بزرگی بهم رسانیده است
مرنگ بود و ببوی عنبر و بطعم عسل وهر گرسنه که از آن میوه میخورد سیر میشد وهر تشنه که میخورد
سیراب میشد وهر بیمار که میخورد شفا می یافت وهر حیوان که از برگ آن درخت میخورد شیرش فراوان
میشد و مردم بادیه از اطراف می آمدند و برگ آنرا برای شفا می بردند وآن درخت بجای طعام و آب آن
قبیله بود و پیوسته از برکت آن درخت زیادتی در مال و اسباب و فرزندان خود می یافتند تا آنکه
روزی دیدند که میوه های آن درخت ریخته و برگش زرد و کوچک شده است بعد از چند روز
خبر بایشان رسید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نموده پس بعد از آن میوه میداد کوچکتر و کم
شهدتر و کم بوتر از آنچه پیشتر میداد و سی سال بر این حال بود بعد از سی سال روزی دیدند که
طراوتش کم شده و میوه هایش ریخته وحسنش نماند دلپسند خبر رسید که امیر المؤمنین علیه السلام در آن روز
شهید شده بود بعد از آن میوه نداد اما مردم از برگش شفا و برکت می جستند و مدتی بر این حال ماند
تا آنکه روزی دیدند که درخت خشک شده واز زیرش خون تازه می جوشد واز برگهایش آب خونی
مانند آب گوشت میریزد بعد از چند روز خبر بایشان رسید که در آن روز حضرت امام حسین علیه السلام شهید
شده بود هشتاد و پنجم شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از زید بن ارقم که روزی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله صبح کرد گرسنه وآمد بخانه فاطمه پس حسن وحسین علیهما السلام را دید که از گرسنگی

میکردند پس حضرت آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان انداخت تا سیر شدند و بخواب رفتند
و با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بخانهٔ ابوالهیثم رفت و گفت مرحبا برسول الله نمی خواستم که تو و اصحاب تو
بنزد من بیائید و چیزی نداشته باشم که بنزد شما بیاورم و پیش از این چیزی داشتم و بهمسایگان خود
قسمت کردم حضرت فرمود که جبرئیل همیشه مرا وصیت میکرد در حق همسایگان تا آنکه گمان کردم که
میراثی از برای ایشان مقرر خواهد کرد پس حضرت درخت خرمائی در کنار خانهٔ او دید فرمود که ای
ابوالهیثم رخصت میدهی که نزدیک آن درخت بروم گفت یا رسول الله این درخت نر است و هرگز بار
نیاورده است اگر خواهید بروید بنزدیک آن حضرة بپای درخت رفت و فرمود که یا علی قدح آبی بیاور
چون آورد آب را در دهان گردانید و بر آن درخت پاشید و در همان ساعت بقدرت الهی آن درخت
پر شد از خوشهای بسر و رطب پس فرمود که اول بهمسایگان بدهید و بعد از آن خود بخورید که
سیر شدیم و آب سرد بر بالای آن خوردیم پس گفت یا علی این از جملهٔ آن نعیم است که خدا فرموده که در
روز قیامت از آن سؤال خواهند کرد یا علی برای جماعتی که حاضر نیستند یعنی فاطمه و حسن و حسین
بردار و بعد از آن آن درخت خرما پیوسته میوه می آورد و تبرک بآن می جستیم و آنرا نخلة الجیران میگفتیم
تا آنکه در سال حره که یزید حکم بقتل اهل مدینه کرد آن درخت در آن فتنه بریده شد ° هشتاد و ششم
ابن شهرآشوب روایت کرده است که عامر بن کریز در روز فتح مکه پسر خود عبدالله را بخدمت آنحضرة
آورد و آن پنج ماهه یا شش ماهه بود و گفت یا رسول الله کامش را بردار حضرت فرمود که چنین طفلی را
کام بر نمیدارند پس او را گرفت و آب دهان مبارک خود را در دهان او انداخت و او فرو برد از روی
خواهش حضرت فرمود که خدا او را آب روزی خواهد کرد پس او ببرکت آنحضرت چنان بود که هر
زمینی را که متوجه میشد البته آب از آن بیرون می آورد و مزارع و قنوات او مشهور بود باب بیستم
در بیان معجزاتیست که از آنحضرت ظاهر شد در کفایت شر دشمنان اول ابن بابویه باسند معتبر از
حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که روزی ابولهب بنزد حضرت رسول آمد و آنحضرت را تهدید
کرد حضرت فرمود که اگر از جانب تو خدشه بمن برسد من دروغگو خواهم بود و این از جملهٔ معجزات
آنحضرت بود دویم شیخ مفید و راوندی و دیگران از جابر و غیر او روایت کرده اند که حکم ابن ابی
العاص عم عثمان بحضرت رسول استهزا میکرد و دهان خود را کج میکرد و تقلید آنحضرت میکرد روزی
حضرت بر او نفرین کرد و دو ماه دیوانه شد و روزی آنحضرت راه میرفت و حکم در عقب آنحضرت راه
میرفت و دوشهای خود را حرکت میداد برای استهزا براه رفتن آنحضرت پس حضرت فرمود که چنین
باش ای حکم پس او ببلائی مبتلا شد که همیشه چنان بود تا آنکه حضرت او را از مدینه بیرون کرد و
حکم فرمود که دیگر او را بمدینه نگذارند و چون زمان خلافت عثمان شد آن شقی از برای مخالفت آن
حضرت آن ملعون را بمدینه آورد سیم علی بن ابراهیم و راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران

روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر عم که روزی حضرت رسول نزد کعبه نماز میکرد و ابو جهل سوگند خورده بود که هر گاه آنحضرة را در نماز ببیند هلاک کند چون نظرش بر آنحضرة افتاد سنگ گرانی برداشت و متوجه آنحضرت شد و چون سنگ را بلند کرد دستش در گردنش غل شد و سنگ بر دستش چسبید و چون برگشت و بنزدیک اصحاب خود رسید سنگ از دستش افتاد و بروایت دیگر بحضرت استغاثه کرد تا دعا فرمود و سنگ از دستش رها شد پس مرد دیگر برخواست و گفت من میروم که او را بکشم چون بنزدیک آنحضرت رسید ترسید و برگشت و گفت میان من و آنحضرت اژدهائی مانند شتر فاصله شد و دم و ابر زمین میزد و من ترسیدم و برگشتم و بروایت دیگر ابو جهل امد که پامال کردن آنحضرت بکند او را پس از عقب برگشت پرسیدند که چرا چنین کردی گفت در میان خود و آنحضرت خندقی از آتش دیدم و ملکی چند دیدم که بالهاد اشتند پس حضرت فرمود که اگر نزدیک من می امد ملائکه او را پاره پاره میکردند چهارم علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن شهر آشوب و شیخ طبرسی و دیگران در تفسیر انا کفیناك المستهزئین روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم خلعت با کرامت نبوت را پوشید اول کسی که با و ایمان اورد علی بن ابی طالب عم بود پس خدیجه ایمان آورد پس ابو طالب عم با جعفر طیار رضی الله عنه روزی بنزد آنحضرت آمدند دیدند که نماز میکند و علی در پهلویش نماز میکند پس ابو طالب با جعفر گفت که تو هم نماز کن در پهلوی پسر عم خود پس جعفر از جانب چپ آنحضرت ایستاد و حضرت پیشتر رفت پس زید بن حارثه ایمان اورد و این پنج نفر نماز میکردند و پس تا سه سال از بعثت آنحضرت گذشت پس خداوند عالمیان فرستاد که ظاهر کردان دین خود را و بر و امکن از مشرکان یا رستی که ما کفایت کردیم از تو شر استهزا کنند کان را و استهزا کنند کان پنج نفر بودند و ابد بن مغیره و عاص بن وایل و اسود بن مطلب و اسود بن عبد یغوث و حارث بن طلاطله و بعضی شش نفر گفته اند و حارث بن قیس را اضافه کرده اند پس جبرئیل عم امد و با آنحضرت ایستاد و چون ولید گذشت جبرئیل گفت این ولید پسر مغیره است و از ستهزا کنند کان است حضرة گفت بلی جبرئیل اشاره بسوی او کرد پس او بمردی از خزاعه گذشت که تیری میتراشید و پا بر روی تراشه تیر گذاشت و ریزه از آنها در پاشنه پای او نشست و خونین شد و تکبرش نگذاشت که خم شود و آنرا بیرون اورد و جبرئیل بهمین موضع اشاره کرده بود چون ولید بخانه رفت بر روی کرسی خوابید و دختر او در پایین کرسی خوابید پس خون از پاشنه اش روان شد و انقدر امد که بفراش دخترش رسید و دخترش بیدار شد پس دختر با کنیز خود گفت که چرا دهان مشک را نبستۀ ولید گفت این خون پدر تست اب مشک نیست فرزندان مرا و فرزندان برادرم را جمع کن که میدانم که خواهم مرد تا وصیت کنم چون ایشان را جمع کرد بعبد الله بن ربیعه گفت که عماره بن ولید در زمین حبشه است او محمد نامهٔ بکیرد و برای نجاشی بفرستد که او را بر گرداند بمکه پس با فرزند و چلك خود که هاشم نام داشت گفت که ای فرزند ترا به پنج وصیت

میکنم پلید که [illegible] آنکه وصیت میکنم [illegible] انگشتی اول دهم دوسی هر چند [illegible] بتو زیرا که
[illegible] گرفت و اگر او را بامن میکند گشت از او فرزندی [illegible]
[illegible] طلب دارم فراموش مکنید و خونی که از خزیمة بن عامر طلب دارم [illegible]
[illegible] چند که از قبیله ثقیف طلب دارم بگیرید و لسقف نجران از من دویست دینار طلب دارد پس
[illegible] بجهنم واصل شد و چون عاص بن وایل گذشت جبرئیل اشاره بسوی پای او کرد پس
چوبی بکف پایش فرو رفت و از پشت پایش بیرون آمد و از آن مرد و بروایت دیگر خاری بکف
پایش فرو رفت و بیخاریش آمد و آنقدر خارید که هلاک شد و چون اسود بن مطلب گذشت اشاره
بدیده اش کرد و او کور شد و سر را بر دیوار زد تا هلاک شد و بروایت دیگر اشاره بشکمش کرد و آنقدر
[illegible] خورد که شکمش پاره شد و اسود بن عبد یغوث را حضرت نفرین کرده بود که خداوند دیده اش را کور
[illegible] بمرگ فرزند خود مبتلا شد چون این روز شد جبرئیل برگ سبزی بر روی او زد که کور
شد و [illegible] آنحضرت ماند تا روز بدر که فرزندش کشته شد و خبر کشته شدن فرزند
خود را شنید و مرد و حارث بن طلاطله را اشاره کرد جبرئیل بسر او و چرک از سرش آمد تا مرد و گویند
که مار او را گزید و مرد و گویند که سموم باو رسید و رنگش سیاه و هیأتش متغیر شد و چون بخانه
آمد او را نشناختند و آنقدر زدند او را که کشتند و حارث بن قیس ماهی شوری خورد و آنقدر آب
خورد که مرد مؤلف گوید که روایات در عدد مستهزئین و کیفیت مردن ایشان مختلف است ما بر اد
بعضی اکتفا کردیم و بعضی سابقا مذکور شد [illegible] روایت کرده است که زنی از یهود جادوئی
برای آنحضرت کرده بود و گرهی چند زده بود و در چاهی افکنده بود جبرئیل آنحضرت را خبر کرد و
حضرت خبر داد که در فلان چاه هست و چند گره بر آن زده است و چون از چاه بیرون آوردند چنان
بود که فرموده بود و ضرری از سحر او بآنحضرت نرسید ششم [illegible] و غیر او از ابن مسعود
روایت کرده اند که روزی آنحضرت در پیش کعبه در سجده بود و شتری از ابو جهل کشته بودند
آن ملعون فرستاد که بچه دان آن شتر را آوردند و بر پشت آنحضرت افکندند و حضرت فاطمه آمد و آنرا
از پشت آنحضرت دور کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که خداوندا بر تو باد بکافران قریش
و نام برد ابو جهل و عتبه و شیبه و ولید و امیه و ابن ابی معیط و جماعتی را که همه را دیدم که در چاه بدر
کشته افتاده بودند هفتم [illegible] از حضرت صادق ع و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون عتبه
پسر ابو لهب گفت کافر شدم برب نجم و آب دهان بجانب آنحضرت انداخت حضرت فرمود که [illegible] که
درنده [illegible] و بروایت دیگر فرمود که خداوندا مسلط گردان بر او سگی از سگان خود را پس در
تجارتی بجانب یمن رفتند و بروایت دیگر بجانب شام و او میگفت که نفرین محمد مرا در تله خواهد
درید ابو لهب گفت ای گروه قریش او را حراست کنید و مگذارید که دعای محمد در حق او مستجاب

شود پس پارهای خود را جمع کردند و جای او در بالای آنها مقرر کردند و همه بر دور او خوابیدند چهارم
چون شب شد شیر آمد و یک یک ایشان را بو میکرد پس جست بر بالای پاره او و او را درید هشتم روایت
کرده‌اند که آنحضرت نزدیک کعبه بنماز می‌ایستاد و حق تعالی او را از دیدهٔ کافران مستور میکرد ایشان
که او را نمیدیدند نهم راوندی و غیر او از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که عبدالله بن امیه با
رسول خدا صلعم گفت ما ایمان نمی‌آوریم بتو تا خدا و ملائکه بیایند و گواهی بدهند بر حقیقت تو یا باسمان
بالا روی و از آسمان کتابی فرود آوری و اگر اینها را نیز بکنی نمیدانیم که بتو ایمان خواهیم آورد یا نه
پس حضرت از ایشان دلتنگ شد و بخانه برگشت و ابوجهل گفت اگر روز دیگر بیاید بمسجد بزرگ
ترین سنگها را بر سر او خواهم زد چون روز دیگر حضرت داخل مسجد شد و مشغول نماز گردید ابوجهل
سنگ گرانی گرفت و متوجه آنحضرت شد چون نزدیک آنحضرت رسید لرزه بر اندامش افتاد و برگشت
چون از او پرسیدند گفت مردان دیدند در بزرگی مانند کوهها که دور آنحضرت را فرو گرفته بودند و
همه در میان آهن غوطه خورده بودند اگر حرکت میکردم مرا میگرفتند دهم راوندی بسند معتبر از امام
محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در بعضی از شبها در نماز سورهٔ تبت یدا ابی لهب
تلاوت نمود پس گفتند بام جمیل خواهر ابوسفیان که زن ابولهب بود که دیشب محمد در نماز بر تو و شوهر
تو لعنت میکرد و شما را مذمت میکرد آن ملعونه در خشم شد و بطلب آنحضرت بیرون آمد و میگفت اگر
او را ببینم سخنان بد با او خواهم شنوانید و میگفت کیست که محمد را بمن نشان دهد چون از در مسجد
داخل شد ابوبکر نزد آنحضرت نشسته بود گفت یا رسول الله خود را پنهان کن که ام جمیل می‌آید و میترسم
که حرفهای بد بشما بگوید حضرت فرمود که مرا نخواهد دید چون بنزدیک آمد حضرت را ندید و از
ابوبکر پرسید که آیا محمد را دیدی گفت نه پس بخانهٔ خود برگشت پس حضرت باقر ع فرمود که خدا حجاب
زردی در میان حضرت و او زد که آنحضرت را ندید و آن ملعونه و سایر کفار قریش آنحضرت را مذمم
میگفتند یعنی بسیار مذمت کرده شده و حضرت میفرمود که خدا نام مرا از زبان ایشان محو کرده است که
نام مرا نمیبرند و مذمم را مذمت میکنند و مذمم نام من نیست و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و سایر
مفسران خاصه و عامه این قصه را نقل کرده‌اند از اسماء دختر ابوبکر و غیر او روایت کرده‌اند که حضرت این
آیه را خواند و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا و چون بنزدیک
آمد و حضرت را ندید با ابوبکر گفت که شنیده‌ام که صاحب تو مرا هجو کرده است ابوبکر گفت بحق
پروردگار کعبه که ترا هجو نکرده است یازدهم شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده‌اند که ابوجهل و ولید بن
المغیره با گروهی از بنی مخزوم با یکدیگر اتفاق کردند که چون حضرت رسول بمسجد آید آنحضرت را
بکشند چون روز دیگر حضرت بمسجد آمد و بنماز ایستاد ولید را فرستادند که آنحضرت را هلاک کند
چون بجائی رسید که حضرت نماز میکرد صدای حضرت را میشنید و او را نمی‌دید پس برگشت و ایـ

حال را با ایشان [illegible] نکردند و همه باتفاق بنزدیک انحضرت امدند چون صدای حضرت
را شنیدند [illegible] رفتند صدا را از پس سر خود شنیدند باز برگشتند و بجانب صدا رفتند باز
صدا را از جانب اول شنیدند و چند انکه از پی صدا رفتند صدا را از جانب دیگر شنیدند حیران ماندند
و برگشتند پس حقتعالی این ایه را فرستاد و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم
لا یبصرون وگردانیدیم از پیش روی ایشان سدی و از پس ایشان سدی پس پوشیدیم دیدهای
۱۲ ایشانرا پس نمی بینند • دوازدهم • شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده اند که چون یهودان مدینه
با حضرت رسول عهد کردند که با انحضرت قتال نکنند و در دیهائی که بر مسلمانان لازم میشود اعانت
بکنند پس شخصی از صحابه دو شخص را بخطا کشته بود و دیه لازم شده بود حضرت بنزد بنی النضیر رفت
از ایشان اعانت طلب کرد در باب این دیه ایشان گفتند بنشین تا طعام بیاوریم و دیه را جمع کنیم و تسلیم
نمائیم و رفتند بقصد انکه انحضرت را هلاک کنند پس جبرئیل امد و حضرت را بر ارادهٔ ایشان مطلع
۱۳ گردانید و حضرت بیرون امد و سوء تدبیر ایشان ظاهر شد • سیزدهم • شیخ طبرسی و ابن شهراشوب و
دیگران روایت کرده اند که انحضرت بجنگ گروهی از عرب رفت در موضعی که انرا ذی امر میگفتند و
ایشان گریختند و بسر کوهها متحصن شدند و حضرت در موضعی فرود امد که ایشانرا میدید پس از
لشکر خود دور شد برای قضای حاجت و بارانی امد و جامهای او تر شد پس جامها را کند و بر روی
درختی پهن کرد و در زیر ان درخت خوابید و اعراب میدیدند انحضرت را پس بزرگ ایشان که او را
دعثور بن حارث میگفتند امد و بربالای سر حضرت ایستاد با شمشیر برهنه و گفت امروز کی ترا از من
منع میکند و حفظ می نماید فرمود که خدا پس جبرئیل دست زد بر سینهٔ او و شمشیر از دستش
جست و خود بر زمین افتاد پس حضرت شمشیر را برداشت و بربالای سرش ایستاد و فرمود که کی ترا
امروز از من نجات میدهد گفت هیچ کس و کلمه گفت و مسلمان شد و قوم خود را باسلام دعوت کرد و
بروایت دیگر چون خواست که شمشیر را حوالهٔ انحضرت کند لرزید و شمشیر از دستش افتاد و بروایت
ابوحمزهٔ ثمالی دعثور گفت که مرد بلند سفیدی را دیدم که دست بر سینهٔ من زد و دانستم که ملکی بود
۱۴ چهاردهم ابن شهراشوب از ابن عباس روایت کرده است که کفار قریش در حجر اسمعیل جمع شدند و
سوگند یاد کردند بلات و عزی که اگر محمد را در مسجد ببینند همه اتفاق کنند و او را هلاک کنند پس
فاطمه ع این را شنید و گریان بخدمت انحضرت امد و سخن ایشانرا نقل کرد حضرت فرمود که ای دختر
اب وضوئی از برای من حاضر کن پس وضو ساخت و بمسجد امد چون حضرت را دیدند گفتند اینک
امد و حقتعالی رعبی در دل ایشان انداخت که سرها بزیر انداختند و ذقنهاشان بسینهاشان چسبید پس
حضرت قبضهٔ از خاک گرفت و بر روی ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه پس ان خاک بهر که رسید
۱۵ در روز بدر کشته شد • پانزدهم • ابن شهراشوب روایت کرده است که روزی انحضرت در ابطح میرفت

ابوجهل لعین سنگ ریزهٔ بجانب آنحضرت انداخت پس آن سنگ ریزه هفت شب و هفت روز در میان
هوا معلق ماند گفتند کی نگاه داشته است این را حضرت فرمود که آنکسی که آسمانها را بی ستون نگاه
داشته است * شانزدهم * ابن شهر آشوب و اکثر محدثان و مورخان روایت کرده اند که در جنگ حنین
شیبة بن عثمان ارادهٔ قتل آنحضرت کرد و چون از عقب سر آنحضرت آمد شعلهٔ آتشی در میان خود و آن
حضرت دید پس حضرت یافت آنچه در دل او بود و نظر کرد بسوی او و فرمود که ای شیبه نزدیک من بیا
چون نزدیک آمد گفت خداوندا شیطانرا از او دور گردان شیبه گفت چون حضرت این دعا کرد چنان
محبوب من گردید که او را از چشم و گوش خود دوست تر داشتم پس فرمود که ای شیبه با کافران مقاتله
کن و چون جنگ بر طرف شد آنچه در خاطرش گذشته بود و دیده بود حضرت از برای او بیان کرد و
فرمود که آنچه خدا از برای تو خواست بهتر بود از آنچه خود از برای خود خواستی * هفدهم * سید بن
طاوس و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که عامر بن طفیل و اربد بن قیس بقصد قتل آن
حضرت آمدند و چون داخل مسجد شدند عامر بنزدیک آنحضرت آمد و گفت یا محمد اگر من مسلمان
شوم برای من چه خواهد بود حضرت فرمود که برای تو خواهد بود آنچه برای همهٔ مسلمانانست و بر تو خواهد
بود آنچه بر همهٔ مسلمانان است گفت میخواهم بعد از خود مرا خلیفه گردانی حضرت فرمود که اختیار این
امر بدست خداست نه بدست من و تو نیست گفت پس مرا امیر صحرا گردان و تو امیر شهرها باش حضرت
فرمود که نمیشود گفت پس چه چیز برای من مقرر میگردانی فرمود که ترا امیر مقرر میگردانم که بر اسب
سوار شوی و جهاد کنی گفت الحال من این را دارم برخیز تا با تو سخنی چند بگویم پس حضرت را مشغول
حرف گردانید و اشاره کرد باربد پسر عم خود که شمشیر را بکش و بزن اربد بقصد حضرت رفت و
شمشیر را یکشبر کشید و دیگر هر چند سعی کرد نتوانست کشید و هر چند عامر او را اشاره میکرد و او سعی
میکرد نمیتوانست کشید و بروایت دیگر اربد گفت دیواری میان من و آنحضرت حایل شد و چون باز
دیگر اراده کردم عامر را میان خود و آنحضرت دیدم چون حضرت نظر باربد افتاد و دید که او سعی
میکند که شمشیر را از غلاف بکشد گفت خداوندا کفایت شر ایشان بکن و مردم هجوم آوردند و ایشان
گریختند و هیچ یک بمنزل خود نرسیدند حق تعالی بر اربد صاعقه فرستاد و او را هلاک کرد و عامر بخانهٔ زن
سلولیه فرود آمد و مادهٔ طاعونی در انگشتش بهم رسید و میگفت ای عامر با غده مانند غدهٔ شتر بهمرسا
نیدی و در خانهٔ سلولیه خواهی مرد و ایشان فرود آمدن در آن قبیله را ننگ خود میدانستند پس اسب
خود را طلبید و سوار شد و چون اندک راهی رفت راه جهنم را پیش گرفت و بدرک اسفل منزل گزید
هیجدهم * ابن شهر آشوب و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که در جنگ حدیبیه هشتاد نفر
از اهل مکه از کوه تنعیم فرود آمدند بقصد هلاک آنحضرت پس حضرت نفرین کرد و خدا دیدهای
ایشانرا گرفت که صحابه ایشانرا دستگیر کردند و آخر منت گذاشت و سر داد ایشانرا پس خدا این آیه را

فرستاد هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن مکة نوزدهم ابن شهر اشوب و اکثر مورخان روایت کرده اند که چون کفار قریش از جنگ بدر برگشتند ابولهب از ابوسفیان پرسید که سبب انهزام شما چه بود ابوسفیان گفت همین که ملاقات کردیم یکدیگر را اگر یختیم وایشان ما را کشتند واسیر کردند هر چند که خواستند ومردان سفید دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان اسمان و زمین و هیچکس در برابر ایشان نمیتوانست ایستاد ابورافع با ام الفضل دختر عباس گفت که اینها ملائکه اند ابولهب که این را شنید برخاست وابورافع را بر زمین زد ام الفضل عمود خیمه را گرفت و بر سر ابولهب زد که سرش شکست و بعد از آن هفت روز زنده ماند و خدا او را بعد سه مبتلا کرد وعدسه مرضی بود که عرب از سرایت آن حذر میکردند پس بآن سبب سه روز در خانه ماند که پسرهایش نیز بنزدیک او نمیرفتند که او را دفن کنند تا انکه او را کشیدند و در بیرون مکه انداختند وسنگ بسیار بر روی او انداختند تا پنهان شد مولف گوید که اکنون بر سر راه عمره واقع است وهر که از آن موضع میگذرد سنگی چند بر آن موضع می اندازد وتل عظیمی شده است پس تامل کن که مخالفت خدا ورسول چگونه صاحبان نسبهای شریف را از شرف خود بی بهره کردانیده است و اطاعت خدا ورسول چگونه مردم بی حسب ونسب را بدرجات رفیعه بلند ساخته است وباهل بیت عزة وشرف ملحق گردانیده است بیستم ابن شهر اشوب از ابن عباس روایت کرده است که در جنگ احزاب ابوسفیان هفت هزار تیرانداز از را مفرر کرد که یکدفعه تیر بجانب لشکر انحضرت بیندازند چون صحابه بر این مطلع شدند ترسیدند و بانحضرت شکایت کردند حضرت استین نصرت ایمن خود را در هوا حرکت داد ودعا کرد و چون تیرها را رها کردند خدا بادی فرستاد که تیرها را بسوی ایشان برگردانید وهر تیری بر صاحبش نشست واو را مجروح کرد و یک تیر بمسلمانان نرسید بیست ویکم ابن شهر اشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم بامیسره بقلعهای یهود رفت که نانی وتان خورشی از ایشان بگیرد یکی از یهودان گفت که انچه میخواهی می دادم و بخانه رفت و زوجه خود را گفت که بر بام قلعه بالا رو و چون محمد صلعم داخل شود آن سنگ بزرگ را بر سر او بینداز چون حضرت داخل شد وزن خواست که سنگ را بیندازد جبرئیل علیه السلام نازل شد و بال خود را بر آن سنگ زد وان سنگ دیوار را سوراخ کرد ومانند صاعقه امد وبگردن ان ملعون احاطه کرد و مانند سنگ اسیاء در گردنش ماند پس یهودی بیهوش شد و چون بهوش امد نشست وگریان شد حضرت فرمود که چه اراده کرده بودی که بچنین بلائی مبتلا شدی گفت یا محمد می اراده نمی و خشن چیزی بنود اشتم و تو برای این بخانه او ردم که هلاک کنم و توئی معدن کرم وسید عرب و عجم پس عفو کن از من حضرت بر او رحم کرد و دعا کرد تا سنگ از گردن او دور شد بیست و دویم ابن شهر اشوب از جابر و ابن عباس روایت کرده است که مردی از قریش سوگند یاد کرد که البته محمد را بکشد پس اسبش جست و او را بر زمین زد تا گردنش شکست بیست وسیم ابن شهر اشوب و غیر او

از ابن عباس روایت کرده اند که معمر بن یزید به شجاعت معروف بود و در میان قبیلهٔ کنانه سروری
کرده و مطاع بود قریش در دفع آنحضرت باو استعانه کردند معمر گفت من کفایت شر او از شما میکنم و او را
میکشم و من بیست هزار سوار مسلح دارم قبیلهٔ بنی هاشم با من جنگ نمیتوانند کرد و اگر دیه خواهند
من مال بسیار دارم دیه را به ایشان میدهم و او شمشیری حمایل میکرد که عرضش یک شبر بود و طولش ده
شبر بود پس روزی حضرت در حجر اسمعیل نماز میکرد معمر شمشیر خود را برداشت و متوجه آنحضرت
شد چون نزدیک آنحضرت رسید بر زمین افتاد و پیش مجروح شد و برخواست و گریخت تا بابطح رسید و خون
از رویش می ریخت قریش چون او را بر آن حال دیدند بر دور آن گرد آمدند و خونها از روی او
شستند و پرسیدند که ترا چه شد گفت مغرور کسی است که فریب شما را خورد هرگز چنین واقعه مشا
هده نکرده بودم چون نزدیک او رسیدم دیدم دو اژدها نزدیک سر او پیدا شدند که آتش از دهان
ایشان میریخت و بر من حمله کردند بیست و چهارم ابن شهر اشوب روایت کرده است که کلده پسر اسد
درمیان خانهٔ عقیل و عقال مزدلفی بسوی آن جناب افکند و مزراق برگشت بسوی او و بر سینه اش آمد و
هراسان گریخت گفتند چه شد [illegible] اگر نمی بینید [illegible] ابد
گفتند ماچیزی نمی بینیم [illegible] ابن شهر اشوب
و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم در میان روز از مکه بیرون رفت تا آنکه
بگردنگاه حجون رسید و نضر بن الحارث بقصد قتل آنحضرت از عقب رفت و چون نزدیک آنحضرت
رسید گریخت و برگشت ابو جهل باو رسید و گفت از کجا می آئی گفت امروز چون محمد تنها بیرون رفت
از پی او رفتم بطمع آنکه او را هلاک کنم چون نزدیک او رسیدم شیرها دیدم که می غریدند و دو
دهن می دویدند ابو جهل گفت این یکی از جادوهای او ست بیست و ششم ابن شهر اشوب روایت
کرده است که مردی از قریش آنحضرت را در مسجد دید سنگی گرفت که بر آنحضرت بیندازد
چون دست را بلند کرد دستش بر سنگ خشکید بیست و هفتم ابن شهر اشوب از ابن عباس روایت
کرده است که آنحضرت در مسجد قرائت قرآن می نمود باواز بلند پس کفار قریش متاذی شدند و
برخاستند که آنحضرت را بگیرند ناگاه دستهای خود را در گردنها غل شده دیدند و نابینا شدند که
جائی را نمی دیدند پس بخدمت آنحضرت آمدند و سوگند دادند آنحضرت را آنحضرت دعا کرد دو
دستهاشان بزیر آمد و روشن شدند پس آیات اول سورهٔ کریمهٔ یس نازل شد بیست و هشتم ابن شهر
اشوب از ابوذر روایت کرده است که حضرت در سجود بود ابولهب سنگی گرفت و خواست که بر حضرت
بیندازد دستش در هوا ماند و نتوانست بزیر آورد بحضرت تضرع کرد و سوگندها یاد کرد که اگر عافیت
بیابد ایذا آنحضرت نکند و چون حضرت دعا کرد دستش بزیر آمد گفت تو جادوگر حاذقی بوده پس
سورهٔ تبت نازل شد بیست و نهم ابن شهر اشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلعم نزد بنی

شاجعه رفت و اسلام را بر ایشان عرض کرد ایشان ابا کردند و با پنجهزار سوار از پی انحضرت امدند چون بنزدیک رسیدند حضرت دعا کرد و بادی و رعد و همه هلاک شدند سیم ابن شهر اشوب وديکران روايت کرده اند که ابن قميه در روز احد سنکی بجانب انحضرت انداخت و بر پای انحضرت امد حضرت فرمود که خدا ترا ذلیل کرداند چون از جنك بر کشت در موضعی خوابید پس بزکوهی امد و شاخ خود را در زیر شکم او فرو برد و او فریاد میکرد که وا ویلاه تا شاخ او چنبره کردنش بیرون امد سی ویکم معجزهٔ متواترهٔ انحضرت است که در جنك احزاب باوفور کفار وقلت مسلمانان حقتعالی بدعای انحضرت بادتندی فرستاد با سنکریزها که خیمهای ایشانرا کند و ایشان کریختند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد سی دویم در جنك بدر کفی از سنکریزه وخاك برداشت و بر روی کافران پاشید و کفت شاهت الوجوه پس باد انرا برد و بر روی مشرکان رسانید وهرکه از ان سنکریزه و خاك باو رسید در اثر و زخم کشته شد یا اسیر شد سی وسیم ابن شهر اشوب از جابر روایت کرده است که چون عرنیان راعی حضرت را کشتند و مواشی را غارت کردند حضرت بر ایشان نفرین کرد که خداوندا راه را بر ایشان کم کن پس راه را کم کردند تا اصحاب حضرت بایشان رسیدند و ایشانرا کرفتند سی و چهارم ابن شهر اشوب روایت کرده است که حضرت رسول صرفی را خواست کاری کرد پدرش عذر کفت که او پیس است و پیس نبود حضرت فرمود که چنین باشد پس پیس شد سی و پنجم روایت کرده است که حضرت زهیر شاعر را دید و کفت خداوندا مرا پناه ده از شیطان او پس او نتوانست یك بیت شعر بکوید تا مرد سی و ششم روایت کرده است که روزی بلال اذان میکفت چون کفت اشهد ان محمدا رسول الله منافقی کفت بسوزد هرکه دروغ کوید پس در ان شب برخاست که چراغ را اصلاح کند اتش در انکشت او کرفت وهرچند سعی کرد نتوانست خاموش کند تا همهٔ بدنش سوخت سی وهفتم روایت کرده است از ابن عباس که عقبة بن ابی بن معیط و ابی بن خلف باهم برادر شده بودند پس عتبه از سفر امد و ولیمهٔ ساخت وجمعی از اشراف را با حضرت رسول بولیمهٔ خود طلبید حضرت فرمود که تا شهادتین نکوئی من طعام ترا نمیخورم پس او شهادتین کفت و حضرت طعام او را تناول نمود چون ابی بن خلاف از سفر بر کشت او را ملامت کرد که بدین محمد در امدهٔ من از تو راضی نمیشوم تا او را تکذیب نمائی و اهانت برسانی پس ان ملعون بنزد حضرت امد و اب دهان نجس خود را بجانب انحضرت انداخت پس اب دهانش دو حصه شد و بر روی پلید خودش بر کشت و دو جای روی او را سوخت و جایش ماند و حضرت فرمود که تا در مکهٔ زنده خواهی بود و چون از مکه بیرون روی بشمشیر خود کشته خواهی شد پس عتبه در روز بدر کشته شد و ابی در روز احد کشته شد سی وهشتم روایت کرده اند ابن شهر اشوب وغیراو که ابی بن خلف در مکه حضرت را تهدید بکشتن میکرد حضرت فرمود که من ترا خواهم کشت انشاء الله پس در روز احد حضرت چوبی بجانب او انداخت بکردن او رسید و خراشید

پس برگشت فریاد میکرد مانند گاو ابوجهل گفت چرا چنین فریاد میکنی این خراشی بیش نیست
او گفت اگر این طعنه بر جمیع قبیلهٔ ربیعه و قبیلهٔ مضر واقع میشد همه میمردند او وعده کرده است که مرا
بکشد و اگر آب دهان بر من بیفکند از که کشته خواهم شد پس بعد از یکروز بجهنم واصل شد شیخ طبرسی و قطب
راوندی در طب الائمه و مجمع البیان و تفسیر عیاشی و سایر کتب معتبره مذکور است و از حضرت صادق ع بطرق
متعدده منقولست که حضرت رسول صلعم از آزاری بهم رسید و جبرئیل و میکائیل بنزد آنحضرت آمدند
پس جبرئیل گفت یا محمد لبید بن اعصم یهودی ترا جادو کرده است و آنرا در چاه بنی زریق پنهان کرده
است پس بفرست بر سر آن چاه آنکسی را که در دیدهٔ تو از همه کس عظیمتر است و اعتماد بر او زیاده از
دیگران داری و او برادر تست و کمالات علم و عدل و همه نزد اوست تا آن سحر را بیرون آورد پس حضرت رسول امیر المؤمنین
ع را طلبید و فرمود که یا علی برو بسوی چاه ذروان که در آنجا جادوئی برای من پنهان کرده اند و در
میان غلاف خرما تعبیه کرده اند و در زیر سنگی که در ته چاهست پنهان کرده اند چون حضرت بر سر آن
چاه رفت آب آنچاه از جادو مانند آب حنا رنگین شده بود پس حضرت آب چاه را کشید و در زیر سنگی
که نشان داده بود حضرت رسول غلاف خرما را بیرون آورد و بخدمت آنحضرت آورد چون گشودند
شانه و چند دندانه شانه و زهی کمانی که در آن یازده گره زده بودند و سوزنها بر آن فرو برده بودند از میان
آن بیرون آمد و جبرئیل در آنروز سورهٔ قل اعوذ برب الناس و سورهٔ قل اعوذ برب الفلق را آورده
بود حضرت فرمود که یا علی این دو سوره را بر این گرهها بخوان حضرت امیر هر یک آیه که میخواند یک گره
گشوده میشد تا آنکه سورهها را اتمام کرد و همه گرهها گشوده شد و بروایت دیگر جبرئیل قل اعوذ برب
الفلق را و میکائیل قل اعوذ برب الناس را برای تعویذ آنحضرت خواندند و بروایت دیگر جبرئیل
قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و قل هو الله احد را خواند و این دعا را خواند بسم الله ارقیک
والله یشفیک من کل داء یؤذیک خذها فلتهنیک مؤلف گوید که مشهور میان علمای شیعه آنست که
سحر در انبیا و ائمه صلوات الله تاثیر نمیکند و آزار آنحضرت بسبب آن سحر نبود بلکه حقتعالی از برای ظهور
معجزات آنحضرت سحر آن کافر را ظاهر گردانید و این سورهها را برای دفع سحر از دیگران فرستاد

باب بیست و یکم

در بیان معجزات آنحضرت است در مستولی شدن بر شیاطین و جنیان و ایمان آوردن بعضی از ایشان
و خبر دادن ایشان بنبوت آنحضرت اول شیخ طبرسی و دیگران از زهری روایت کرده اند که چون
ابوطالب دار فنا را وداع کرد بلا بر رسول خدا صلعم شدید شد و اهل مکه اتفاق برایذا و اضرار آنحضرت
نمودند پس آنحضرت متوجه طایف شد که شاید بعضی از ایشان ایمان بیاورند چون بطایف رسید
سه نفر ایشان را ملاقات نمود که ایشان رؤسای طایف بودند و برادران بودند عبد یالیل و مسعود و
حبیب پسران عمرو و اسلام را بر ایشان عرض نمود یکی از ایشان گفت من جامهای کعبه را دزدیده باشم

اگر خدا ترا فرستاده باشد دیگری گفت خدا نمیتوانست از تو بهتر کسی برای پیغمبری بفرستد سیم گفت والله بعد از این با تو سخن نمیگویم زیرا که اگر پیغمبر خدائی شان تو از آن عظیمتر است که با تو سخن توان گفت و اگر بر خدا دروغ میگوئی سزاوار نیست با تو سخن گفتن و استهزا نمودند با نحضرت و چون قوم ایشان دیدند که سرکردهای ایشان با انحضرت چنین سلوک کردند در دو طرف راه صف کشیدند و سنگ بر انحضرت می انداختند تا پاهای مبارکش را مجروح گردانیدند و خون از آن قدمهای عرش پیما جاری شد پس بجانب باغی از باغهای ایشان آمد که در سایهٔ درختی قرار گیرد عتبه و شیبه را در آن باغ دیدند و از دیدن ایشان محزون گردید زیرا که شدت عداوت ایشان را با خدا و رسول میدانست چون آن دو ملعون انحضرت را دیدند و غلامی داشتند که او را عداس میگفتند و نصرانی بود از اهل نینوی انگوری باو دادند و از برای انحضرت فرستادند چون غلام بخدمت انحضرت رسید حضرت از او پرسید که از اهل کدام زمینی گفت از اهل نینوی حضرت فرمود که از اهل شهر بندهٔ شایسته یونس بن متی عداس گفت تو چه میدانی که یونس کیست حضرت فرمود که من پیغمبر خدایم و خدا امرا از قصهٔ یونس خبر داده است و قصهٔ یونس را برای او نقل کرد عداس به سجده افتاد و پاهای ملک پیمای سید ابرار را میبوسید و خون از آن پاهای مبارک میچکید چون عتبه و شیبه حال آن غلام را مشاهده کردند ساکت شدند چون غلام بسوی ایشان برگشت گفتند چرا برای محمد سجده کردی و پاهای او را بوسیدی و هرگز نسبت بما که آقای توئیم چنین نکردی گفت این مرد شایسته است و خبر داد مرا از احوال یونس بن متی پیغمبر خدا ایشان خندیدند و گفتند تو را فریب او را نخورد که مرد فریبنده ایست و دست از دین ترسائی خود برمدار پس حضرت از ایشان ناامید گردیده باز بسوی مکه مراجعت نمود و چون بنخله که سه موضع پست رسید در میان شب مشغول نماز شد پس در آنموضع گروهی از جن نصیبین که موضعیست از یمن بر انحضرت گذشتند و انحضرت نماز بامداد میکرد و در نماز قرآن تلاوت مینمود چون گوش دادند و قرآن شنیدند ایمان آوردند و بسوی قوم خود برگشتند و ایشانرا باسلام دعوت نمودند و بروایت دیگر حضرت مامور شد که تبلیغ رسالت خود نماید بسوی جنیان و ایشانرا بسوی اسلام دعوت کند و قرآن بر ایشان بخواند پس هفتاد گروهی از جن از اهل نصیبین بسوی انحضرة فرستاد و حضرة باصحاب خود فرمود که من مامور شده ام که امشب بر جنیان قرآن بخوانم کی از شما با من می آید پس عبد الله بن مسعود با انحضرة رفت عبد الله گفت که چون باعلای مکه رسیدیم و حضرت داخل دره حجون شد خطی برای من کشید و فرمود که در میان این خط بنشین و بیرون میا تا من بسوی تو بیایم پس رفت و بنماز مشغول شد و شروع کرد در تلاوت قرآن ناگاه دیدم که سیاهان بسیار هجوم آوردند که میان من و انحضرت حایل شدند که صدای انجناب را نشنیدم پس پراکنده شدند مانند پارهای ابر و رفتند و گروهی از ایشان ماندند و چون حضرت از نماز صبح فارغ شد بیرون آمد و

فرمود که آیا چیزی دیدی گفتم بلی مردان سیاه دیدم که جامهای سفید بر خود بسته بودند فرمود که همه اینها جن نصیبین بودند و بروایت ابن عباس هفت نفر بودند و حضرت ایشانرا رسول کردانید بسوی قوم ایشان و بعضی گفته اند نه نفر بودند و از جابر روایت کرده اند که حضرت فرمود که من سورهٔ رحمانرا بر ایشان خواندم و جواب ایشان بهتر از جواب شما بود چون بر ایشان خواندم فبای الاء ربکما تکذبان گفتند لا و لا بشیء من الائک ربنا نکذب و از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم مبعوث شد و ملائکه میان شیاطین و بالا رفتن ایشان باسمان حایل شدند و ایشانرا بشهاب زدند و سوختند و برگشتند گفتند باید حادثهٔ در زمین حادث شده باشد که مارا از اسمان منع کردند پس بمشرق و مغرب گردیدند و گروهی از ایشان که بمکه افتادند بر انحضرت گذشتند که در نخله با اصحاب خود نماز صبح میکرد در هنگامی که متوجه سوق عکاظ بود چون تلاوت انحضرت را شنیدند گفتند همین است که میان ما و اسمان مانع شده است پس بسوی قوم خود برگشتند و گفتند که بدرستی که ما قران عجیبی شنیدیم که هدایت می نماید بسوی حق پس ایمان اوردیم بان و هرگز شریک نمیگردانیم با پروردگار خود احدی را پس حقتعالی سورهٔ جن را فرستاد و از ابو حمزهٔ ثمالی روایت کرده است که ایشان از بنی شیبان بودند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صلعم از مکه بیرون رفت بازار عکاظ که مردم را باسلام دعوت نماید پس هیچ کس اجابت انحضرت نکرد پس بسوی مکه برگشت و چون بموضعی رسید که انرا وادی مجنه میگویند بنزد شب ایستاد و در نماز شب تلاوت قران می نمود پس گروهی از جن گذشتند و چون قراءة انحضرت را شنیدند بعضی با بعضی گفتند ساکت شوید چون حضرت از تلاوت فارغ شد بجانب قوم خود رفتند انذار کنند گفتند ای قوم ما بدرستی که ما شنیدیم کتابی را که نازل شده است بعد از موسی در حالتی که تصدیق کننده است انچه را پیش از او گذشته است هدایت میکند بسوی حق و بسوی راه راست ای قوم ما اجابت کنید داعی خدا را و ایمان اورید باو تا بیامرزد گناهان شمارا و پناه دهد شمارا از عذاب الیم پس برگشتند بخدمت انحضرت و ایمان اوردند و انجناب ایشانرا تعلیم کرد شرایع اسلام و حقتعالی سورهٔ جن را نازل گردانید و حضرت والی و حاکمی بر ایشان نصب کرد و هر وقت بخدمت انحضرت می امدند و امر کرد حضرت امیر المؤمنین عم را که مسائل دین را تعلیم ایشان نماید و در میان ایشان مؤمن و کافر و ناصبی و یهودی و نصرانی و مجوسی می باشند و ایشان از فرزندان جان اند و بن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم روایت کرده است که زنی مرد از جنیان او را عفرا میگفتند و مکرر بخدمت حضرت رسول صلعم می امد و سخنان حضرت را میشنید و بصالحان جن میرسانید و بدست او ایمان می اوردند و چندی بخدمت انحضرت نیامد و حضرت از جبرئیل احوال او را سوال نمود جبرئیل گفت بدیدن خواهر ایمانی خود رفته است [illegible] را دوست میدارد حضرت فرمود

که بهشت از برای انهامت که از برای خدا با یکدیگر دوستی میکنند بدوستی که حقتعالی در بهشت
عمودی آفریده است از یک دانه یاقوت سرخ و بر آن عمود هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد
هزار غرفه است که آفریده است انها را برای انها که باهم دوستی میکنند و بدیدن یکدیگر میروند از
برای خدا چون عفر ابخدمت آنحضرت امد ازاو پرسید که دراین سفر چه دیدی گفت عجایب بسیار دیدم
فرمود که خبرده مارا از عجب تر چیزی که دیدی گفت ابلیس را دیدم که در دریای اخضر بر روی
سنگ سفیدی نشسته بود و دستها بسوی آسمان بلند کرده بود و میگفت الهی چون قسم خود را بجا
اوردی و مرا داخل جهنم گردانی پس از توسوال خواهم کرد بحق محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین
که مرا از جهنم خلاص گردانی و با ایشان محشور گردانی گفتم ای حارث این نامها چیست که یاد ها
میکنی گفت اینها را دیدم که برساق عرش نوشته بودند هفت هزار سال پیش از انکه خدا ادم را خلق
کند باین سبب دانستم که اینها گرامی ترین خلقند نزد خدا پس بحق ایشان سوال کردم حضرت فرمود که
بخدا سوگند که اگر قسم دهند جمیع اهل زمین خدا را باین نامها البته خدا دعای همه را مستجاب گرداند
سیم علی بن ابراهیم روایت کرده است که جنیان همه از فرزندان جان اند و اهل همه دین در میان
ایشان می باشند وشیاطین همه از فرزندان ابلیس اند ودر میان ایشان مومن نمیباشد مگر یکی که نام
او هام پسر هیم پسر لاقیس پسر ابلیس است امد بخدمت رسول خدا ومردی بود بسیار بلند و عظیم
و مهیب حضرت از او پرسید که تو کیستی گفت منم هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس روزی که قابیل
هابیل را کشت من پسری بودم چند ساله نهی میکردم مردم را از ترک اثام وامر میکردم ایشانرا بافساد طعام
حضرت فرمود که بد جوانی بوده و بد پیری هستی گفت یا محمد من بردست نوح ع توبه کرده ام و با او
در کشتی بودم و او را عتاب کردم در نفرین کردن برقوم خود و با ابراهیم هم بودم در وقتی که او را
در اتش انداختند و خدا آتش براو برد و سلام گردانید و با موسی هم بودم در وقتی که خدا فرعون را غرق
کرد و بنی اسرائیل را نجات داد و با هود بودم که نفرین کرد برقوم خود واو را عتاب کردم که چرا نفرین
کردی و با صالح هم بودم که نفرین کرد قوم خود را و براو اعتراض کردند که چرا نفرین کردی قوم خود را
و همه کتابها را خوانده ام و در همه انها دیدم که بشارت داده بودند بامدن تو و انبیا ترا سلام رسانیدند
ومیگفتند که بهترین پیغمبران وگرامی ترین ایشانی پس از انچه خدا بر تو فرستاده است چیزی تعلیم
من نما پس حضرت رسول صلعم بحضرت امیرالمومنین ع گفت که تو او را تعلیم کن هام گفت یا محمد ما اطاعت
نمیکنیم مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر را این کیست که مرا باو حواله کردی حضرت فرمود که این برادر من
و وصی من و وزیر و وارث منست ونام او علی بن ابی طالب است هام گفت بلی ما یافته ایم اسم او در
کتابها که شبیه او را ایلیا نامیده اند پس امیرالمومنین ع قران وشرایع دین را تعلیم او نمود و در شب هریر
در صفین بخدمت آنحضرت امد چهارم شیخ مفید وشیخ طبرسی وسایر محدثان روایت کرده اند که چون

حضرت رسول صلعم بجنگ بنی المصطلق رفت بنزدیک وادی چولی فرود آمد تا چون آخر شب شد جبرئیل نازل شد و خبر داد که طایفهٔ از کافران جن در این وادی جا کرده اند و میخواهند با اصحاب تو ضرر برسانند پس امیر المؤمنین عم را طلبید و فرمود که برو بسوی این وادی و چون دشمنان خدا از جنیان متعرض تو شوند دفع کن ایشان را بآن قوتی که خدا ترا عطا کرده است و متحصن شو از ایشان بنامهای بزرگوار خدا که ترا بعلم آنها مخصوص گردانیده است و صد نفر از صحابه را با آنحضرت همراه کرد و فرمود که با آنحضرت باشید و آنچه بفرماید اطاعت نمائید پس امیر المؤمنین عم متوجه آن وادی شد و چون نزدیک کنار وادی رسید فرمود با اصحاب خود که در کنار وادی بایستید و تا شما را رخصت ندهم حرکت مکنید و خود پیش رفت و پناه برد بخدا از شر دشمنان خدا و بعضی از نامهای خدا را یاد کرد و اشاره نمود اصحاب خود را که نزدیک بیائید چون نزدیک آمدند ایشان را آنجا باز داشت و خود داخل وادی شد پس باد تندی وزید که نزدیک شد که لشکر بر رو در افتند و از ترس قدمهای ایشان لرزید پس حضرة فریاد زد که منم علی بن ابی طالب وصی رسول خدا و پسر عم او اگر خواهید و توانید در برابر من بایستید پس صورتها پیدا شد مانند زنگیان و شعلهای آتش در دست داشتند و اطراف وادی را فرو گرفتند و حضرت پیش میرفت و تلاوت قرآن مینمود و شمشیر خود را بجانب راست و چپ حرکت میداد چون بنزدیک آنها رسید مانند دود سیاهی شدند و بالا رفتند و ناپیدا شدند پس حضرة الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و نزدیک لشکر ایستاد و چون آثار آنها برطرف شد صحابه گفتند چه دیدی یا امیر المؤمنین ما نزدیک بود که از ترس هلاک شویم و بر تو ترسیدیم حضرت فرمود که چون ظاهر شدند من صدا بنام خدا بلند کردم تا ضعیف شدند و رو بایشان تاختم و بر و از ایشان بکردم و اگر بر هیئات خود میماندند همه را هلاک میکردم پس خدا کفایت شر ایشان از مسلمانان نمود و باقی مانده ایشان بخدمت حضرت رسول صلعم رفتند که بآنحضرت ایمان بیاورند و از او امان بگیرند و چون جناب امیر المؤمنین با اصحاب خود بخدمت حضرت رسول صلعم برگشت و خبر را نقل کرد حضرت شاد شد و دعای خیر کرد برای او و فرمود که پیش از تو آمدند آنها که خدا ایشان را بتو ترسانیده بود و مسلمان شدند و من اسلام ایشان را قبول کردم و بسند معتبر از سلمان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم در ابطح نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت نشسته بودیم و با هم سخن میگفتیم ناگاه گرد بادی پیدا شد و حرکت کرد تا بنزدیک آنحضرت رسید و از میان آن شخصی پیدا شد و گفت یا رسول الله مرا قوم من بخدمت تو فرستاده اند و بتو پناه آورده ایم و از تو امان میطلبیم و گروهی از ما بر ما جور و ستم کرده اند کسی را با من بفرست که میان ما و ایشان موافق حکم خدا و کتاب خدا حکم کند و عهدها و پیمانهای مؤکد از من بگیر که فردا بامداد او را بتو برگردانم مگر آنکه حادثهٔ از جانب خدا رخ نماید که مرا در آن اختیاری نباشد حضرة فرمود که تو کیستی و قوم تو کیستند گفت من عرفطه پسر شمراخم

از قبیلهٔ بنی نجاح بن وجعی از اهل زمین باسمان میرفتیم واز ملائکه خبرها میشنیدیم و چون تو مبعوث شدی مارا از اسمان منع کردند و بتو ایمان اوردیم و بعضی از قوم ما بر کفر خود مانده اند و بتو ایمان نیاورده اند و میان ما و ایشان خلاف بهم رسیده و ایشان بعدد وقوت از ما بیشتراند و میاه ومراعی مارا گرفته اند و بما و چهارپایان ما ضرر میرسانند التماس داریم که کسی را بفرستی که براستی میان ما حکم کند حضرت فرمود که روی خود رابگشا که ما ببینیم ترا بر هیئت خود که داری چون صورة خود را گشود مردی بود موی بسیار داشت و سرش بلند بود ودیدهای بلند داشت ودرازی دیدهایش در طول سرش بود وحدقهایش کوتاه بود و دندانها داشت مانند دندانهای درندگان پس حضرت عهد و پیمان از او گرفت که هر که را با او همراه کند درد بکر برگرداند پس متوجه ابو بکر شد و فرمود که با عرفطه برو و باحوال ایشان برس ومیان ایشان حکم کن براستی گفت یارسول الله ایشان در کجا ایند فرمود که در زیر زمین اند ابو بکر گفت من چگونه بزیر زمین بروم و چگونه میان ایشان حکم کنم و حال انکه من زبان ایشان نمیدانم پس عمر را تکلیف رفتن نمود و او مثل ابو بکر جواب گفت و با عثمان گفت و او نیز چنین جواب گفت پس حضرت امیر المؤمنین عم را طلبید و گفت یا علی با برادرم عرفطه برو ومیان او وقوم او براستی حکم کن حضرت در ساعت برخاست وشمشیر خود را برداشت وبا عرفطه روانه شد سلمان گفت که من همراه ایشان رفتم تا انکه بمیان وادی صفا رسیدند پس حضرة بمن نظر کرد و فرمود که خدا سعی ترا مزد دهد ای ابو عبد الله برگرد وزمین شکافته شد وایشان فرو رفتند ومن برگشتم و بسیار برای انحضرت اندوهگین بودم و چون صبح شد حضرت رسول صم با مردم نماز بامداد کرده امد و بر کوه صفا نشست وصحابه برگرد انحضرت برامدند و برگشتن امیر المؤمنین دیر شد و افتاب بلند شد هر کس سخنی میگفت ومنافقان شماتت میکردند ومیگفتند الحمد لله که خدا ما را از ابو تراب راحت بخشید وافتخار محمد بپسر عمش برطرف شد تا انکه ظهر شد وانحضرت نماز ظهر را ادا نمود و برگشت و باز در جای خود قرار گرفت و با اصحاب خود حدیث میفرمود و مردم اظهار نا امیدی از مراجعت انحضرة میکردند تا انکه وقت عصر داخل شد و نماز عصر را ادا فرمود و برگشت و باز بر صفا نشست و اندوه حضرت زیاده شد و شماتت منافقان مضاعف گردید و نزدیک شد که افتاب غروب کند ناگاه کوه صفا شکافته شد وامیر المؤمنین عم مانند خورشید تابان بیرون امد وخون از شمشیرش میریخت وعرفطه در خدمت انحضرت بود پس حضرت رسول صم برخاست و امیر المؤمنین عم را در برگرفت و میان دو دیده اش را بوسید و فرمود که چرا تا این زمان خورشید جمال خود را از ما پنهان داشتی و مارا بشماتت منافقان گذاشتی حضرت فرمود که یارسول الله رفتم بسوی جنیان بسیار از منافقان وکافران که بر عرفطه غضب کرده بودند و عرفطه وقوم او از منافقان و من ایشان را بسوی سه خصلت دعوة کردم اول انکه ایمان بیاورند بخدا و اقرار نمایند به پیغمبری تو و قبول نکردند دوم انکه جزیه بدهند باز قبول نکردند

سیم آنکه صلح کنند با عرفطه و قوم او که بعضی از آب و مراعی از آنها باشد و بعضی از ایشان و این را ایشان قبول نکردند پس شمشیر کشیدم و نام خدا بردم و بر ایشان حمله کردم و هشتاد هزار کس ایشان را بقتل رسانیدم چون این حال را مشاهده کردند راضی بصلح شدند و امان طلبیدند و مسلمان شدند پس عرفطه گفت یا رسول الله خدا ترا و امیرالمؤمنین را از ما جزای خیر دهد و وداع کرد و برگشت و در حدیث معتبر معلی بن خنیس از حضرت صادق ع منقولست که در روز نوروز حضرت رسول صم حضرت امیرالمؤمنین ع را بوادی جنیان فرستاد که از ایشان عهدها و پیمانها گرفت ششم در محاسن برقی وکتب معتبرهٔ دیگر مذکور است که حضرت رسول صم روزی با امیرالمؤمنین ع نشسته بودند ناگاه مردی پیر آمد و بر آنحضرت سلام کرد و برگشت حضرت فرمود که یا علی این مرد پیر را شناختی گفت نمی شناسم حضرت فرمود که این ابلیس لعین است حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که یا رسول الله اگر میدانستم که اوست ضربتی میزدم و امت ترا از او خلاص میکردم پس شیطان برگشت و گفت ای ابوالحسن ستم کردی بر من هرگز من شریک نطفهٔ دوستان تو نشده ام و هر که دشمن تواست نطفهٔ من بیشتر از نطفهٔ پدرش برحم مادرش رسیده است هفتم حمیری بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق ع که هفتم از ملك و پادشاهی و استیلای بر جمیع مخلوقات خدا هیچ پیغمبر مثل آنچه پیغمبر آخر الزمان صم داده بود روزی آنحضرت گلوی شیطان را بر ستونی از ستونهای مسجد فشرد که زبانش بدست او حضرت رسید و فرمود که اگر نه دعای سلیمان بود که از خدا طلبید که پادشاهی باو داده شود که احدی را بعد از او سزاوار نباشد هر اینه شیطان را بشما می نمودم هشتم ابن شهراشوب روایت کرده است که چون حضرت رسول صم متوجه غزوهٔ حنین شد در اثنای راه علمها و بیرقها برگشت و عرض کردند بخدمت آنحضرت که یا رسول الله مار عظیمی راه را بر ما سد کرده است مانند کوه عظیمی و نمیتوانیم گذشت چون حضرت بنزدیك او رفت مار سر برداشت و گفت السلام علیك یا رسول الله من هثیم بن لاع بن ابلیسم و ایمان بتو آورده ام و با ده هزار نفر از اهل بیت خود آمده ام که ترا یاری کنم بر حرب این کافران حضرت فرمود که از سر راه دور شو و با اهل خود از جانب راست ما بیا پس او راه را گشود و مسلمانان عبور کردند نهم در کتاب اختصاص از اصبغ بن نباته مرویست که در روز جمعه حضرت امیرالمؤمنین ع بعد از عصر در مسجد کوفه نشسته بود ناگاه مرد بلندی آمد مانند بدویان و بر آنحضرت سلام کرد حضرت فرمود که چه شد آن جنی که بنزد تو می آمد گفت یا امیرالمؤمنین ع پیوسته بنزد من می آید حضرت فرمود که قصهٔ خود را برای این جماعت نقل کن گفت پیش از بعثت حضرت رسول صم در بیر خوابیده بودم ناگاه جنی در نصف شب بنزد من آمد و سر پا بر من زد و گفت بنشین هراسان برجستم و نشستم گفت بشنو پس شعری چند خواند که مضمون آنها اینست عجب دارم من از جنیان و سواشدن ایشان بر شتران در حالتی که متوجه میشوند بسوی مکه و طلب هدایت مینمایند پس یاد کن و متوجه شو بسوی بر[illegible]

زندان هاشم و به سن عزت و شرف او و چون صدا برطرف شد متعجب شدم و با خود گفتم که و الله
حادثه در فرزندان هاشم بهم رسیده است یا بهم خواهد رسید پس دیگر مرا خواب نبرد و در بقیه آن شب
تمام در تفکر بودم چون شب دیگر خوابیدم باز در نصف شب مردی سر پائی بر من زد و گفت بنشین
چون نشستم گفت بشنو باز شعری چند خواند که مقصودشان آنها بود که گذشت و هم چنین در شب سیم
آمد و باز مثل آن اشعار خواند پس من گفتم که آنکه میگوئی در کجاست گفت در مکه ظاهر شده است و مردم
را دعوت میکند بسوی شهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله چون صبح شد بر ناقه خود سوار شدم
و متوجه مکه معظمه شدم و چون داخل شدم اول کسی را که دیدم ابوسفیان بود مرد پیر گمراهی پس
بر او سلام کردم و پرسیدم که چون است حال شما گفت از ارزانی و فراوانی در میان ما هست و لیکن
یتیم ابو طالب دین ما را فاسد گردانیده است گفتم چه نام دارد گفت محمد و احمد گفتم در کجاست گفت
خدیجه دختر خویلد را خواسته است و در خانه او میباشد پس سر ناقه را بآنجانب گردانیدم و چون بدر
خانه خدیجه رسیدم فرود آمدم و پای ناقه را بستم و در را کوبیدم خدیجه گفت کیست گفتم محمد را
میخواهم گفت پی کار خود برو نمیگذارم محمد یک ساعت در خانه خود قرار بگیرد او را آزار کردید
و دور کردید و از شر شما بخانه گریخته است و باز او را بحال خود نمیگذارید گفتم خدا رحم کند
ترا من از یمن آمده ام و شاید خدا ببرکت او بر من منت گذارد و مرا هدایت کند مرا محروم مگردان از دیدن
او پس شنیدم که محمد صلعم گفت که در را برای او بگشا چون داخل شدم دیدم که نور از روی آنحضرت
ساطع بود و بعقب سرش رفتم مهر نبوت را دیدم که در پشت مبارکش نقش کرده است پس جای آنرا
بوسیدم و شعری چند در مدح آنحضرت خواندم و در آن اشعار بقصه خبر دادن جنی اشعار کردم
و مسلمان شدم و مرا مرحبا گفت و گرامی داشت پس بیمن برگشتم اصبغ بن نباته گفت که نام او سواد بن
قارب بود و با آنحضرت بجنگ صفین آمد و در آن جنگ شهید شد دهم ابن شهر آشوب از مازن بن عصفور
روایت کرده است که گفت در اول بعثت حضرت رسول صلعم گوسفندی از برای بتی کشتم از آن بت
صدائی شنیدم که پیغمبری مبعوث شده است از مضر پس بگذار بتی را که تراشیده اند از حجر پس
روز دیگر گوسفندی کشتم باز صدائی شنیدم که پیغمبری مرسل آمده و کتابی منزل آورده یازدهم
ابن شهر آشوب روایت کرده است که تمیم داری در منزلی از منزلهای راه شام فرود آمد و چون خواست
بخوابد گفت امشب من در امان اهل این وادیم و این قاعده اهل جاهلیت بود که امان از جنیان وادی
میطلبیدند ناگاه ندائی از آن صحرا شنید که پناه بخدا ببر که جنیان کسی را امان نمیدهند از آنچه خدا
خواهد و بتحقیق که پیغمبر امیان مبعوث شده است و ما در حجون در پی او نماز کردیم و مکر شیاطین
برطرف شد و جمیع از ایشان شهب از آسمان رانده اند برو بنزد محمد رسول پروردگار عالمیان دوازدهم
ابن شهر آشوب روایت کرده است که بنی عذره بتی داشتند که آنرا حمام میگفتند چون حضرت رسول صلعم

مبعوث شد که از میان آن بت صدائی شنیدند که شعری چند میخواند باین مضمون ای فرزندان وهم
هند بن حرام ظاهر شد حق و هلاک شد حمام و دفع کرد شرک را اسلام پس بعد از چند روز مردی طارق
نام بنزد آن بت آمد که آنرا سجده کند صدائی شنید که ای طارق وای طارق مبعوث شد پیغمبر صادق
آمد بوحی ناطق و ظاهر شد ظاهر کننده حق در تهامه برای یاوران است سلامت و برای خاذلان اوست
ندامت و شما را وداع کردم و دیگر سخن مرا نخواهید شنید تا روز قیامت پس بت برو در افتاد و شکست
زید بن ربیعه گفت بخدمت آنحضرت رفتم و این واقعه را بآنحضرت عرض کردم فرمود که این سخنان
مؤمنان جن است پس ما را باسلام دعوت کرد و مسلمان شدیم سیزدهم ابن شهرآشوب از خریم فاتک
اسدی روایت کرده است که گفت شتران خود را میچرانیدم تا بوادی ابرق رسیدم در آنجا صدای هاتفی
را شنیدم که میگفت اینست پیغمبر خدا صاحب خیرات آورده است سوره های یاسین و حامیمات گفتم تو
کیستی گفت منم مالک بن مالک مرا فرستاده است حضرت رسول بسوی قبیله نجد گفتم چه بود اگر کسی
شتران مرا نگاه میداشت تا من بنزد او میرفتم و باو ایمان می آوردم گفت من نگاه میدارم پس شتران را
گذاشتم و بر یکی از آنها سوار شدم و متوجه مدینه شدم چون بدروازه مدینه رسیدم روز جمعه
وقت زوال بود گفتم در اینجا میمانم تا نماز ایشان تمام شود و آخر داخل میشوم چون شتر خود را خوابانیدم
مردی آمد و گفت رسول خدا میفرماید داخل شو پس داخل شدم و چون مرا دید فرمود که چه شد آن
مرد پیر که ضامن شد برای تو که شتران ترا باهل تو برساند گفتم خبری از او ندارم فرمود که شترهای
ترا با سلامت باهل تو رسانید گفتم شهادت میدهم بیگانگی خدا و بآنکه توئی پیغمبر خدا چهاردهم
روایت کرده اند که روزی عمر نشسته بود مردی از پیش او گذشت عمر گفت این کاهنست و با جن مربوط
بود آن مرد گفت ای عمر خدا باسلام هدایت کرد هر جاهل را و دفع کرد بحق هر باطل را و غنی گردانید
بمحمد فقیران را و راست کرد بقرآن هر کجی را عمر گفت چند گاهست که جنیه مصاحب خود را ندیده گفت
پیش از آنکه مسلمان شوم بنزد من آمد و گفت ای سلام حق ظاهر آمده و خواب پریشان نیست و ندای
الله اکبر بلند شده است و باین سبب مسلمان شدم و دیگر بنزد من نیامد مردی حاضر بود در مجلس
عمر گفت بر من نیز چنین امری واقع شد روزی در بیابان هموار می میرفتم ناگاه دیدم مردی می آید
از اسب تندتر و مانند دمامی بنزدیک ما رسید و گفت ای احمد ای احمد خدا بلندتر و بزرگتر است و
ای احمد آمد بسوی تو آنچه خدا ترا وعده داده بود از نیکی پس بعقب ما آمد و رفت پس مردی از
انصار گفت من با دو رفیق متوجه شام شدیم و در بیابانی که آبادانی نداشت فرود آمدیم ناگاه سواره
بما ملحق شد و چهار نفر شدیم و بسیار گرسنه بودیم ناگاه دیدیم که آهوئی نزدیک ما میچرید پس برجستیم
و آهو را گرفتیم آن مردی که بما ملحق شد گفت این آهو را رها کن که من مکرر باین راه آمده ام و این آهو را
در این موضع دیده ام و هیچکس متعرض این آهو نشده است من سخن او را قبول نکردم و آهو را بستم چون

یا مهی از شب رفت صدائی از آن بیابان شنیدم که میگفت ای چهار سوار تیز رفتار سر دهید این آهوی بیچاره را که بیتیمان صغیر دارد پس ترسیدم و آهو را رها کردم و رفتیم بجانب شام و چون در برگشتن باین موضع رسیدیم صدائی از عقب ما آمد و ما را بشارت داد بمبعوث شدن رسول خدا مولف گوید که روایات و حکایات خبر دادن جنیان ببعثت سید پیغمبران زیاده از حد بیانست و بعضی در بحار مذکور است و مسخر بودن جن و شیاطین برای آنحضرت در احوال امیر المؤمنین و سایر ائمه انشاء الله مذکور خواهد شد

باب بیست و دویم در معجزات و

خبر دادن از مغیبات است و این نوع معجزهٔ آنحضرت از حد و احصا بیرون است و بسیاری از آن در باب اعجاز قرآن گذشت و قلیلی اینجا مذکور میشود اول ابن طاوس از کتاب دلایل حمیری از حضرت صادق ع روایت کرده است که جمعی از قریش بخدمت حضرة رسول صم آمدند برای حاجتی حضرت فرمود که فردا باران خواهد آمد چون فردا شد هوا از همه روز صافتر بود تا آنکه روز بلند شد پس یکی از اکابر قریش بنزد آنحضرت آمد و گفت چه در کار بود ترا که چنین سخنی بگوئی و دروغ خود را ظاهر گردانی تو هر گر چنین نبود تا گاه ابری بلند شد و چندان باران آمد که اهل مدینه بفریاد آمدند و استدعای دعا کردند برای رفع آن پس حضرت دعا کرد که خداوندا بر حوالی ما بباران و بر ما میاران پس ابر از مدینه گشوده شد و بر اطراف مدینه میبارید دویم حمیری بسند موثق از حضرة صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صم در روز بدر اشرفیها که عباس همراه داشت از او گرفت و از او طلب فدا نمود و گفت یا رسول الله من غیر این ندارم حضرت فرمود که پس چه پنهان کردی نزد ام الفضل زوجهٔ خود عباس گفت گواهی میدهم بوحدانیت خدا و بپیغمبری تو زیرا که هیچکس حاضر نبود بغیر از خدا در هنگامی که اشرفیها را باو سپردم پس حق تعالی فرستاد که بگو بآنها که در دست شما هستند از اسیران که اگر خدا بداند در دل شما نیکی بشما خواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است و آخر عباس چنان صاحب مال شد که بیست غلام او تجارت میکردند که کمتر آنچه نزد هر یک بود بیست هزار درهم بود و این معجزه متواتر است در خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند سیم راوندی و ابن بابویه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صم نشسته بودند ناگاه جماعتی بخدمت آنحضرت آمدند حضرت فرمود که آمده اید که از چیزی سوال کنید اگر خواهید بگویم که برای چکار آمده اید و اگر خواهید خود سوال کنید گفتند بلکه تو خبر ده ما را یا رسول الله فرمود که آمده اید سوال کنید که نیکی و اینکی می باید کرد سرا وار نیست نیکی کردن مگر نسبت بکسی که صاحب حسب و دین باشد و آمده اید که سوال کنید از جهاد زنان بدرستی که جهاد زنان نیکو معاشرت کردن با شوهر است و آمده اید که سوال کنید که روزیها از کجا می آیند انحواست که روزی دهد مومنان را مگر از جائی که نداند زیرا که چون بنده جهت روزی خود را نمیداند دعا بسیار میکند چهارم ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند که ابو

عقبه انصاری گفت من در خدمت حضرت رسول صم بودم که گروهی از یهود آمدند و گفتند رخصت ده
بطلب که ما بمجلس آنحضرت در آئیم چون داخل شدند گفتند خبر ده ما را که برای چه آمده ایم که از تو
سوال کنیم حضرت فرمود که آمده اید سوال کنید از احوال ذوالقرنین گفتند بلی فرمود که پسری بود از
اهل روم اطاعت کنند خدا پس خدا او را دوست داشت و پادشاه روی زمین شد و از مغرب آفتاب
تا مشرق آفتاب را طی کرد تا بیاجوج و ماجوج رسید و سد را بنا کرد گفتند گواهی میدهیم که این حال او
بود و در توریة نیز چنین نوشته است پنجم ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند از ابن عباس که
ابوسفیان روزی بخدمت حضرت رسول صم آمد و گفت یارسول الله می خواهم از تو سوالی بکنم حضرت
فرمود که اگر میخواهی من بگویم که چه میخواهی بپرسی گفت بگو فرمود که آمده که از عمر من بپرسی که
چند سال خواهد شد گفت بلی یارسول الله حضرت فرمود که من شصت وسه سال زندگانی خواهم کرد
ابوسفیان گفت گواهی میدهم که تو راست میگوئی حضرت فرمود که بزبان گواهی میدهی و در دل ایمان
نداری ابن عباس گفت بخدا سوگند که چنان بود که آنحضرت فرمود ابوسفیان منافق بود و یکی از شواهد
نفاقش آن بود که چون در آخر عمر نابینا شده بود روزی در مجلسی نشسته بودیم و حضرت علی بن
ابی طالب در آن مجلس بود پس موذن اذان گفت چون اشهد ان محمدا رسول الله گفت ابوسفیان
گفت که کسی در این مجلس هست که از او ملاحظه باید کرد شخصی از حاضران گفت نه ابوسفیان گفت
به بینید این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داده است پس حضرت امیرالمومنین گفت خدا دیده ات را
گریان گرداند ای ابوسفیان خدا چنین کرده است او نکرده است زیرا که حقتعالی فرموده است که و
رفعنا لک ذکرک و بلند کردیم از برای تو نام ترا ابوسفیان گفت خدا بگریاند دیده کسی را که گفت در
اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و مرا بازی داد ششم ابن بابویه و راوندی و غیر ایشان
روایت کرده اند که وایل بن حجر گفت که چون خبر پیغمبری حضرت رسول بمن رسید من در پادشاهی
عظیم بودم و قوم من مطیع من بودند و من آنها را ترک کردم و اختیار رضای خدا و رسول کردم و بخدمت
آنحضرت رفتم چون بخدمت او رسیدم اصحاب او گفتند که سه روز پیش از آمدن تو ما را بشارت داد
که اینک وایل بن حجر آمد بسوی شما از زمین دور از حضرموت رغبت نماینده در اسلام و اطاعت
کننده و او از بقیه فرزندان پادشاهان است گفتم یارسول الله خبر ظهور تو در هنگامی بمن رسید که
در پادشاهی و عزت بودم و خدا برمن منت گذاشت که همه را ترک کردم و اختیار خدا و رسول خدا و
دین خدا کردم و برای اختیار دین حق آمده ام فرمود که راست گفتی خداوندا برکت ده در وایل و
فرزندان او و فرزندان فرزندان او هفتم ابن بابویه و راوندی بسند صحیح روایت کرده اند از
حضرت صادق عم که روزی اسیری چند بخدمت حضرت رسول صم آوردند و امر فرمود بکشتن ایشان
بغیر یکنفر از ایشان آن مرد گفت چرا مرا از میان ایشان آزاد کردی فرمود که جبرئیل مرا از جانب خدا خبر

داد که در تو پنج خصلت هست غیرت شدید بر حرمت خود و سخاوت و خوش خوئی و راست گوئی
و شجاعت آنمرد گفت والله که اینها در من هست و باین سبب مسلمان شد هشتم ابن بابویه و قطب رومی
و راوندی بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده اند که ناقهٔ حضرت رسول صم در جنگ تبوک
ناپید اشد منافقان گفتند ما را از غیب خبر میدهد و نمیداند که ناقه اش در کجاست پس جبرئیل آمد و
آنحضرت را خبر داد به سخن منافقان و خبر داد که ناقه در فلان دره است مهارش بدرختی بند شده است
حضرت رسول صم فرمود که ندا کردند و مردم را جمع کردند پس فرمود که ایها الناس ناقهٔ من در فلان
دره است پس مردم دویدند و ناقه را در آن دره یافتند و آوردند نهم صفار و غیر او بسندهای معتبر
از حضرت صادق عم روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم بغار رفت و ابو بکر با آنحضرت رفیق
شد در غار اضطراب میکرد حضرت برای تسلی آن منافق فرمود که من کشتی جعفر طیار را می بینم که
در دریا مضطرب است ابو بکر گفت یا رسول الله تو می بینی فرمود که بلی گفت میتوانی بمن بنمائی فرمود
که نزدیک من بیا پس دست مبارک بر دیدهای نابینای آن ملعون کشید و فرمود که نظر کن چون
نظر کرد کشتی را دید که در دریا مضطرب است پس فرمود که نظر کن بسوی مدینه چون نظر کرد انصار را
دید که در مجلسهای خود نشسته اند و با یکدیگر سخن میگویند پس آن ملعون در خاطر خود گفت که اکنون
دانستم که تو جادوگری حضرت از باب استهزا فرمود که صدیق چون تو کسی است یعنی تو زندیقی ده
صدیق دهم راوندی و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت بنزد یهود بنی النضیر آمد پس یکی از
ایشان بی آنکه کسی را مطلع کرد اند بر بام رفت که سنگ عظیمی را بکرداند و بر سر آنحضرت بیندازد و
حضرت در پای قلعهٔ از قلعهای ایشان نشسته بود پس جبرئیل خبر داد آنحضرت را که ایشان چنین ارادهٔ
کرده اند حضرت برگشت بمدینه و خبر داد ایشان را باراده ایشان و ایشان تصدیق کردند و حق تعالی
بر آن بدبخت بر آن کسی که این اراده کرده بود نزدیکترین خویشان او را که او را بقتل رسانید یازدهم
خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که حاطب بن ابی بلتعه خبر ارادهٔ حضرت رسول را برفتن
مکه برای فتح باهل مکه نوشت و بزنی داد و فرستاد و هیچ کس را بر آن مطلع نکرد پس جبرئیل خبر داد
آنحضرت را و حضرت رسول امیر المؤمنین و مقداد و زبیر را فرستاد و فرمود که بروید بسوی باغی
که آنرا خاخ میگویند و در آنجا زنی هست و نامه از حاطب با او هست که بمشرکان مکه نوشته است چون
بآنموضع رسیدند آن زن را دیدند و مقداد و زبیر هر چند تفحص کردند نامه را نیافتند و آن زن
منکر شد گفتند ما نامه با او نمی یابیم باید که برگردیم امیر المؤمنین فرمود که پیغمبر خبر داده است که نامهٔ
با او هست و شما میگوئید نامه را نمی یابیم پس شمشیر کشید و بر زن حمله کرد و فرمود که نامه را بده را او ر
چون نامه را آوردند حضرت بحاطب گفت چرا چنین کردی و خود را برای خود بجهنم فرستادی گفت یا
رسول الله کافر نشدم و لیکن ایشان بر من حق داشتند خواستم جزای حق ایشان را ادا کنم حضرت از غایت

احلم عن رنا موجه او را قبول نمود و وازدهم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول در بعضی ام
از سفرها عمار را فرستاد که اب بیاورد و شیطانی بصورت غلام سیاهی متعرض او شد و سه مرتبه عمار
او را بر زمین زد حضرت پیش از انکه عمار بیاید خبر داد که شیطان بصورت غلام سیاهی متعرض عمار
شد و حق تعالی عمار را بر او ظفر داد و چون عمار برگشت موافق فرموده انحضرت خبر داد سیزدهم راوندی
از ابوسعید خدری روایت کرده است که در بعضی از جنکها بیرون رفتیم و نه نفر و ده نفر با یکدیگر
رفیق می شدیم و عمل را میان خود قسمت میکردیم و یکی از رفیقان ما کار سه نفر را میکرد و از او بسیار
راضی بودیم چون احوالش را بحضرت عرض کردیم فرمود که او مردیست از اهل جهنم چون بدشمن
رسیدیم و شروع بجنک کردیم ان مرد تیری بیرون اورد و خود را کشت چون بحضرت عرض کردند
فرمود که کواهی میدهم که منم بنده و رسول خدا و خبر من دروغ نمیشود چهاردهم راوندی روایت
کرده است که ابوذر در جاهلیت بتی داشت که او را می پرستید چون انحضرت مبعوث شد روزی
عبدالله بن رواحه و محمد بن مسلمه بی خبر بخانه او رفتند و بت او را شکستند چون بخانه برکشت با زن
خود کفت که کی این کار کرد کفت ندانستم من صدائی شنیدم و چون امدم کسی را ندیدم پس ان زن
کفت اکر این بت کاری ازان می امد دفع ضرر از خود میکرد ابوذر را کفت راست میکوئی رخت مرا بیاور
پس جامه خود را پوشید و روانه شد که بخدمت حضرت بیاید و مسلمان شود پیش از انکه او بیاید
حضرت فرمود که اینک ابوذر را می اید و مسلمان خواهد شد پس امد و مسلمان شد پانزدهم خاصه و
عامه بطریق بسیار روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم ابوذر غفاری رضی الله عنه را خبر داد از انچه
از عثمان لعین باو رسید و کفت چکونه خواهد بود حال تو وقتی که ترا از مکان تو بیرون کنند کفت بمسجد
الحرام خواهم رفت فرمود که اکر ترا از انجا بیرون کنند چه خواهی کرد کفت بشام میروم فرمود که اکر از انجا
بیرون کنند ترا کفت شمشیر میکشم تا کشته شوم حضرت فرمود که مکن و صبر کن و فرمود که تنها زندگی
خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و کروهی از اهل عراق ترا غسل و کفن و دفن
خواهند کرد و احادیث بسیار در این باب در احوال ابوذر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی شانزدهم
از طرق خاصه و عامه متواتر است که انحضرت بفاطمه صلعم کفت که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق
خواهد شد تو خواهی بود هفدهم روایت کرده اند که انحضرت بزید بن صوحان کفت که عضوی از
تو پیش از تو به بهشت خواهد رفت پس در جنک نهاوند دستش بریده شد هیجدهم راوندی و دیگران
روایت کرده اند که ام ورقه انصاریه را شهیده میکفت پس بعد از وفات انحضرت غلام و کنیز او
کشتند او را نوزدهم روایت کرده اند که ولادت محمد بن الحنفیه خبر داد و فرمود که من نام و کنیت
خود را باو بخشیدم بیستم روایت کرده اند که انحضرت روزی حجامت کرد و خون را بعبدالله بن زبیر
داد که دفن کند چون عبدالله بیرون امد خون را خورد و برکشت حضرت فرمود که کجا دادی ام خون را

خود دیدی گفت بلی حضرت فرمود که پادشاه خواهی شد وای بر مردم از تو و وای بر تو از مردم بیست و
یکم از طریق شیعه و سنی متواتر است که حضرت رسول خبر داد که یکی از زنان من بر شتری سوار خواهد
شد که پشم روی آن شتر بسیار باشد و بجنگ وصی من خواهد رفت و چون بمنزل حواب برسد سگان
آن منزل بر سر او فریاد کنند و چون عایشه بجنگ امیر المؤمنین ع رفت بر چنان شتری سوار شد
چون بچاه آب رسید سگهای حواب بر سر او هجوم کردند و فریاد کردند بیست و دوم از طریق خاصه و عامه
متواتر است از ام سلمه و غیر او که عمار در مسجد حضرت رسول خشت می آورد حضرت خاک از سینه
او پاک کرد و فرمود که ای عمار ترا خواهند کشت گروهی که بر امام زمان خروج کنند و ستمکار باشند و
فرمود که آخر خوراک تو در دنیا شربتی از شیر خواهد بود و همه واقع شد بیست و سیم از جانبین متواتر
است که حضرت رسول صلعم در مجالس بسیار از شهادت امیر المؤمنین ع خبر داد و فرمود که ریش
تو از خون سر تو خضاب خواهد شد و بآن سبب آنحضرت خضاب نمیکرد و انتظار آن وعده میکشید
بیست و چهارم متواتر است که حضرت رسول صلعم با امیر المؤمنین ع گفت یا علی زود باشد که قتال کنی
با ناکثین یعنی آنها که با تو بیعت کنند و بیعت ترا بشکنند یعنی طلحه و زبیر و هم آنها که بجور و ظلم بر تو
خروج کنند یعنی معویه و اصحاب او و سیم خارجیان که از دین بدر روند مانند تیری که از نشانه بدر رود
و مکرر فرمود که یا علی تو بعد از من قتال خواهی کرد بر تاویل قران چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قران
بیست و پنجم متواتر است از طریق موالف و مخالف که حضرت در مجالس بسیار از شهادت حضرت امام
حسین ع و اصحاب آنحضرت و مکان شهادت ایشان و کشندگان ایشان را خبر داد و خاک کربلا را
بام سلمه داد و خبر داد که در هنگام شهادت آنحضرت این خاک خون خواهد شد بیست و ششم خاصه و
عامه بطرق بسیار روایت کرده اند که خبر داد آنحضرت از شهادت حضرت امام رضا ع و مدفون شدن
آنحضرت در خراسان بیست و هفتم بطرق بسیار از ابو سعید خدری و غیر او روایت کرده اند که روزی
حضرت رسول صلعم غنیمتی قسمت میفرمود مردی از قبیله تمیم گفت عدالت کن یا رسول الله حضرت فرمود
که وای بر تو اگر من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کرد پس مردی از صحابه گفت رخصت بده که من
او را بکشم حضرت فرمود که مکش او را بدرستی که او را اصحابی چند خواهد بود که شما نماز و روزه
خود را در پیش نماز و روزه ایشان حقیر شمارید و از دین بیرون خواهند رفت مانند تیری که از نشانه
بیرون رود و سرکرده ایشان مردی خواهد بود فراخ چشم و سیاه رو و پستانی داشته باشد مانند پستان
زنان ابو سعید گفت من در خدمت امیر المؤمنین بودم در جنگ خوارج نهروان که از میان کشتگان
بدر آوردند آن مرد را با آن صفت که حضرت فرموده بود بیست و هشتم روایت کرده اند که آنحضرت از
بنا کردن شهر بغداد خبر داد بیست و نهم راوندی روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت رسول
صلعم آمد و گفت دو روز است که طعام نخورده ام حضرت فرمود که برو ببازار چون روز دیگر شد گفت

یا رسول الله دیروز رفتم ببازار و چیزی نیافتم و بی شام خوابیدم فرمود که برو ببازار چون ببازار رفت
آمد دید که قافله آمده است و متاعی آورده اند پس از آن متاع خرید و بیک اشرفی نفع از او خریدند
و اشرفی را گرفت و بخانه برگشت روز دیگر بخدمت آنحضرت آمد و گفت در بازار چیزی نیافتم حضرت
فرمود که از فلان قافله متاعی خریدی و یک دینار نفع یافتی گفت بلی فرمود که پس چرا دروغ گفتی
گفت گواهی میدهم که تو صادقی و از برای این انکار کردم که بدانم که آنچه مردم میگویند تو میدانی
یا نه و یقین من به پیغمبری تو زیاده گردد پس حضرت فرمود که هر که از مردم بی نیاز گردد و سوال نکند
خدا او را غنی میگرداند و هر که بر خود در سوالی بگشاید خدا بر او هفتاد در فقر را میگشاید که هیچ چیز
انسداد آن نمیکند پس بعد از آن دیگر آن مرد از کسی سوال نکرد و حالش نیکو شد سی ام راوندی
بسند معتبر از جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم
میگذشت دید که حضرت امیرالمؤمنین ع و زبیر ایستاده اند و با یکدیگر سخن میگفتند حضرت فرمود
که ای زبیر چه میگوئی با علی والله که اول کسی که از عرب بیعت او را خواهد شکست تو خواهی
بود سی و یکم روایت کرده است که چون آنحضرت لشکر فرستاد برای گرفتن اکیدر فرمود که چون
بآنجا خواهید رسید او مشغول شکار گاو کوهی خواهد بود و چنان شد سی و دوم چون معاذ بن جبل
را بیمن فرستاد فرمود که بعد از این مرا نخواهی دید و چنان شد سی و سیم راوندی از حضرت صادق
ع روایت کرده است که در غزوه بنی المصطلق باد عظیمی وزید حضرت فرمود که سبب این باد آن است
که منافقی در مدینه مرده است چون بمدینه آمدند رفاعه بن زید که از عظمای منافقان بود مرده بود
سی و چهارم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صلعم نامه نوشت بقیس بن عرنه بجلی و او را
طلبید و با خویلد بن حارث کلبی آمد و چون نزدیک مدینه رسیدند خویلد ترسید از آمدن بخدمت
آنحضرت قیس باو گفت که اگر میترسی در این کوه باش تا من بروم و اگر ببینم که اراده ضرری ندارد
ترا اعلام میکنم چون قیس داخل مسجد شد گفت یا محمد من ایمنم فرمود که بلی ترا امان دادم یا رفیق
ترک در فلان کوه او را گذاشتی پس قیس گفت گواهی میدهم بوحدانیت خدا و رسالت تو و با آنحضرت
بیعت کرد و آنحضرت بخویلد فرستاد و او نیز آمد و مسلمان شد پس حضرت فرمود که اگر قوم تو از تو
برگشتند خدا و رسول ترا کافیست سی و پنجم ابن شهرآشوب و راوندی و کلینی از حضرت صادق
ع روایت کرده اند که ابوذر بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و گفت از مدینه دلتنگ شده ام رخصت
فرما که من و پسر برادرم برویم بغابه که موضعی است در حجاز حضرت فرمود که اگر خواهی برو اما میترسم
که قبیله از عرب ترا غارت کنند و پسر برادرت را بکشند و بیائی نزد من و بر عصای خود تکیه کنی
و بگوئی پسر برادرم را کشتند و گله ام را بردند چون ابوذر رفت بآن موضع قبیله بنی فزاره بر او
غارت آوردند و گوسفندانش را بردند و پسر برادرش را کشتند و بخدمت آنحضرت آمد و بر عصای

خود تکیه کرده خود هم زخمی خورده بود و گفت راست گفتند خدا و رسول و آنچه فرمودی شده و اتم
شد سی و ششم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در غزوهٔ ذات الرقاع مردی را دید
از قبیلهٔ محارب که او را عاصم میگفتند و گفت یا محمد آیا غیب میدانی حضرت فرمود که غیب را بغیر از
خدا کسی نمیداند آن ملعون گفت که این شتر خود را من دوست ترمیدارم از خدای تو حضرت فرمود که
خدا از علم غیب خود مرا خبر داده است که قرحه در پائین روی تو بهم خواهد رسید و بدماغ تو خواهد
رسید و بهمان قرحه بجهنم واصل خواهی شد چون برگشت بقبیلهٔ خود آن قرحه در زنخش بهم رسید و
سرایت کرد بدماغش و میگفت راست گفت آن قرشی تا بجهنم واصل شد سی و هفتم خاصه و عامه
روایت کرده اند که آنحضرت با عباس عم خود فرمود که وای بر فرزندان من از فرزندان تو گفت
یا رسول الله اگر رخصت میدهی خود را خصی کنم که فرزند از من بهم نرسد حضرت فرمود که این در بست
که مقدر شده است سی و هشتم از طریق خاصه و عامه متواتر است که حضرت رسول صلعم خبر داد که
بنی امیه هزار ماه پادشاهی خواهند کرد و از کفر و ضلالت و بدعتهای ایشان خبر داد سی و نهم از طریق
خاصه و عامه متواتر است که آنحضرت خبر داد که نامهٔ که قریش نوشته بودند و پیمان بسته بودند بر عداوت
بنی هاشم و دوری ایشان و در کعبه گذاشته بودند ارضه همه را لیسیده است و بغیر از نام خدا در آن
چیزی نمانده است چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد چهلم ابن قولویه و راوندی و ابن شهر
آشوب و دیگران بطرق متعدده روایت کرده اند که روزی حضرت رسول نشسته بود و امیر المؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین عم نزد آنحضرت نشسته بودند فرمود که قبرهای شما پراکنده و متفرق خواهد
بود امام حسین پرسید که آیا خواهیم مرد یا کشته خواهیم شد حضرت فرمود که ای فرزند تو بستم کشته
خواهی شد و برادرت بستم کشته خواهد شد و پدرت بستم کشته خواهد شد و فرزندان شما در زمین
رانده و ستم رسیده خواهند بود حضرت امام حسین گفت آیا کسی ما را با این پراکندگی قبرها زیارت
خواهد کرد حضرت فرمود که بلی طایفهٔ از امت من زیارت شما خواهند کرد برای صله و احسان من چون
روز قیامت شود ایشان را دریابم و از اهوال آن روز نجات دهم چهل و یکم ابن طاوس از امام جعفر صادق
عم روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین عم گفت روزی نزد حضرت رسول صلعم نشسته بودم فرمود
که نه نفر از حضرموت خواهند آمد و شش نفر ایشان مسلمان خواهند شد و سه نفر مسلمان نخواهند
شد پس جمعی از آنها حاضر بودند شک کردند ... گفتند لعنهٔ خدا و رسول البته چنین
خواهد شد که تو فرمودی یا رسول الله حضرت فرمود که یا علی توئی صدیق اکبر و پادشاه مؤمنان و
پیشوای ایشان توئی بینی آنچه من می بینم و میدانی آنچه من میدانم و اول کسی که بمن ایمان آورد
تو بودی و خدا ترا چنین آفریده است و شک و گمراهی را از تو برداشته است توئی هدایت کننده
و ... راست گو چون روز دیگر صبح شد و حضرت رسول صلعم در مجلس خود قرار گرفت و من

در جانب راست آنحضرت نشستم نه نفر از حضرموت بنزد آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند یا محمد [illegible]
اسلام را بر ما عرض کن پس شش نفر مسلمان شدند و سه نفر مسلمان نشدند پس حضرت به یکی از سه
نفر که مسلمان نشدند فرمود که تو بزودی بصاعقه خواهی مرد و دیگری را فرمود که افعی ترا خواهد
گزید و بآن خواهی مرد و سیم را فرمود که بطلب شتران خود بیرون خواهی رفت و فلان طایفه ترا
خواهند کشت پس بعد از اندک زمانی آنها که مسلمان شده بودند برگشتند و گفتند یا رسول الله هر یک
از آن سه نفر بآنچه فرموده بودی کشته شدند و ما صاحب یقین شدیم بحقیت تو و آمدیم که اسلام را تازه کنیم
و گواهی میدهیم که توئی امین بر زندگان و مردگان چهل و دوم طبرسی و غیر او از محدثان بطرق
متعدده از عایشه و غیر او روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم خبر داد از کشته شدن حجر بن عدی و
اصحاب او و معویه ایشان را بظلم شهید کرد چهل و سیم شیخ طبرسی و غیر او از محدثان عامه و خاصه
روایت کرده اند از ابو ایوب و بشیر و غیر او که آنحضرت روزی بسنگستان مدینه رسید و ایستاد
و گفت انا لله و انا الیه راجعون اصحاب آنحضرت متغیر شدند و گمان کردند که بر ایشان حادثه واقع
خواهد شد پس حضرت فرمود که نیکان امت من در این حره شهید خواهند شد پس یزید مسلم بن
عقبه را بر سر مدینه فرستاد در سال شصت و سیم از هجرت و چندین هزار کس از صحابه را در آن حره
کشت که هفتصد نفر ایشان قاریان قرآن بودند چهل و چهارم طبرسی و دیگران روایت کرده اند که
آنحضرت خبر داد که عبد الله بن عباس و زید بن ارقم نابینا خواهد شد در آخر عمر و چنان شدند
چهل و پنجم طبرسی و غیر او روایت کرده اند از سعید بن مسیب که برادر مادری ام سلمه را پسری بهم
رسید و او را ولید نام کردند حضرت رسول صلعم فرمود که فرزند خود را بنامهای فرعونهای خود نام
میکنید نامش را تغییر کنید بدرستی که در امت من مردی بهم خواهد رسید که او را ولید گویند و از
برای امت من بدتر از فرعون خواهد بود و چون ولید بن یزید بهم رسید اثر فرموده حضرت ظاهر شد
چهل و ششم خاصه و عامه از حضرت رسول صلعم روایت کرده اند که چون فرزندان ابی العاص سی
مرد شوند دین خدا را فاسد گردانند و بندگان خدا را خدمتکاران خود گردانند و مالهای خدا را
متصرف شوند و در حق مروان فرمود که پدر چهار ظالم جبار خواهد بود چهل و هفتم خاصه و عامه
روایت کرده اند که جبرئیل آنحضرت را خبر داد از مردن نجاشی پادشاه حبشه و آنحضرت مردم را در بقیع
جمع کرد و بر نجاشی نماز کرد و جنازه او را دید و بعد از آن خبر رسید که نجاشی در آن روز مرده بود
چهل و هشتم روایت کرده اند که در شبی که اسود عنسی در یمن کشته شد حضرت بکشته شدن او و کشنده
او خبر داد چهل و نهم بطرق بسیار منقولست که چون حضرت رسول صلعم جعفر طیار را بجنگ تبوک فرستاد
روزی فرمود که الحال زید بن حارثه کشته شد و علم را جعفر گرفت پس فرمود که الحال جعفر را
دستهایش را جدا کردند و شهید شد و خدا او را دو بال داد که در بهشت پرواز کند پس فرمود که علم

عبدالله بن رواحه گرفت و او شهید شد پس فرمود که شمشیر را خالد گرفت و دشمنان گریختند پس در آن وقت برخاست و بخانهٔ جعفر رفت و فرزندانش را طلبید و تعزیت فرمود پنجاهم ابن شهرآشوب و غیر او روایت کرده اند که روزی آنحضرت نظر کرد بسوی ذراعهای سراقة بن مالک که باریک و پر مو بود پس فرمود که چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که دست رنجهای پادشاه عجم را در دستهای خود کرده باشی چون در زمان عمر فتح مداین کردند عمر او را طلبید و دست رنجهای پادشاه عجم را در دستهای او کرد و فرمود که چون مصر را فتح کنید قبطیان را نیکو دارید که ماریه مادر ابراهیم از ایشان است و فرمود که روم مسخر و فتح خواهد گردید چون آن فتح را کنید کلیسائی که در جانب شرقی آن واقع است [illegible] متواتر است که در روز فتح خیبر علم را بابوبکر داد و بجنگ فرستاد و او گریخت [illegible] فرستاد و او گریخت پس فرمود که فردا علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و حمله کننده است و هرگز نگریخته است و برنمیگردد تا خدا فتح کند پس روز دیگر علم را بامیرالمؤمنین عداد و فتح کرد پنجاه و دو نیز متواتر است [illegible] روزی که آنحضرت در شب معراج [illegible] فرمود که [illegible] رضی [illegible] مشتری از ایشان گرفته بود و شانی چند فرمود و فرمود که در آن [illegible] پنجاه و سه ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که قبیلهٔ بنو لحیان خبیب بن عدی را اسیر کردند و باهل مکه فروختند و چون اهل مکه او را بردار کشیدند گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت در آن وقت در مدینه میان اصحاب خود نشسته بود فرمود که و علیک السلام و گریست و فرمود که اینک حبیب برمن سلام میکند در مکه فرمود که قریش او را کشتند پنجاه و چهارم ابن شهرآشوب روایت کرده است که سایلی بخدمت آنحضرت آمد و چیزی سوال کرد حضرت فرمود که بنشین تا بهم رسد پس مردی آمد و کیسهٔ نزد حضرت گذاشت و گفت یا رسول الله این چهارصد درهم است بمستحقان برسان حضرت فرمود که ای سایل بیا و این چهارصد اشرفی را بگیر صاحب مال گفت یا رسول الله این اشرفی نیست نقره است حضرت فرمود که مرا بدروغ نسبت مده که خدا امر است کو گردانید و سر کیسه را گشود و چهارصد دینار طلا از آن بیرون آورد صاحب مال متعجب شد و سوگند یاد کرد که من این کیسه را از نقره پر کرده بودم حضرت فرمود که راست گفتی و لیکن چون بر زبان من دینار جاری شد خدا آن درهم را دینار گردانید پنجاه و پنجم ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ابوایوب انصاری را لشکر اسلام نزد خلیج قسطنطنیه دیدند و از او پرسیدند که چه حاجت داری گفت بدنیای شما احتیاجی ندارم و میخواهم اگر بمیرم مرا پیش ببرید بسوی بلاد کافران تا توانید زیرا که از حضرت رسول صلعم شنیدم که میگفت که مرد صالحی از اصحاب من نزد قلعهٔ قسطنطنیه دفن خواهد شد و امید دارم که من آن مرد باشم پس ابوایوب مرد و ایشان جهاد میکردند و جنازهٔ او را

پیش لشکر می‌بردند پادشاه فرنگ فرستاد و از ایشان پرسید که این جنازه چیست که شما در پیش لشکر هر جا
می‌آورید گفتند این مردیست از صحابهٔ پیغمبر ما و وصیت کرده است که ما او را در بلاد شما دفن کنیم
پادشاه گفت چون شما برگردید او را بدر خواهیم آورد که سگها بخورند او را گفتند اگر او را بدر آورید
هر نصرانی که در زمین عرب هست همه را خواهیم کشت و هر کلیسیا که هست خراب خواهیم کرد و بر قبرش
قبه بنا کردند و هنوز باقیست و مردم زیارت میکنند مؤلف گوید که آنچه از معجزات آنحضرت در این
ابواب مذکور شد از هزار یکی و از بسیار اندکی نیست و جمیع اقوال و اطوار و اخلاق آنحضرت معجزه
بود خصوصا این نوع معجزه که اخبار بامور مغیبه است که پیوسته کلام معجز نظام سید انام بر این نوع مشتمل
بوده و منافقان میگفتند که سخن آنحضرت را مگوئید که در و دیوار و سنگ ریزها همه آنحضرت را خبر
میدهند از گفتهای ما و بسیاری از معجزات در ابواب سابقه گذشت و در ابواب آتیه بسیاری خواهد
آمد و اگر عاقلی تفکر نماید و عقل خود را حکم سازد هر حدیثی از احادیث آنحضرت و اهل بیت آنحضرت
صلوات الله علیهم اجمعین و هر کلمهٔ از کلمات طریقهٔ ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدسهٔ
آنحضرة معجزه ایست شافی و خرق عادتیست آیا عقل عاقلی تجویز میکند که یک شخص از اشخاص انسانی
بدون وحی الهام جناب مقدس سبحانی شریعتی احداث تواند نمود که اگر بآن عمل نمایند امور معاش
و معاد جمیع خلق منتظم گردد و رخنهای فتن و نزاع و فساد بآن مسدود گردد و هر فتنه و فسادی که
واقع می‌شود از مخالفت قوانین حقهٔ او باشد و در خصوص هر واقعه از بیوع و تجارات و مضاربات و
معاملات و منازعات و مواریث و کیفیت معاشرت پدر و فرزند و زن و شوهر و آقا و بنده و خویشان
و اهل خانه و اهل بلد و امرا و رعایا و سایر امور قانونی مقرر فرموده باشد که از آن بهتر تخیل نتوان کرد
و در آداب حسنه و اخلاق کریمه در هر حدیثی و خطبهٔ اضعاف آنچه حکما در چندین هزار سال فکر
کرده اند بیان نماید و در معارف ربانی و غوامض معانی در مدت قلیل رسالت آنقدر بیان فرموده
که با وجود تضییع و افساد طالبان حطام دنیا آنچه بمردم رسیده اگر تا روز قیامت فحول علما در آنها تفکر
نمایند بصد هزار یک اسرار آنها نمیتوانند رسید و از جملهٔ دلایل ظاهرهٔ حقیت آن جناب آنست که آنحضرت
در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عاری بودند و مدار ایشان بر عصبیت و فساد و
نزاع و تغایر و تحاسد بود و مانند حیوانات عریان میشدند و بر دور کعبه دست بر هم میزدند و صفیر
میکشیدند و بر می‌جستند عبادة ایشان چنین بود این معلوم است که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود
الحال که زیاده از هزار سال از بعثت آنحضرة گذشته است و شریعت آنحضرة ایشان را طوعا و کرها باصلاح
آورده است کسی که در صحرای مکه ایشان را مشاهده میکند میداند که از انعام بدترند در میان چنین
گروهی آنجناب بهمرسید با آن علم و حلم و حیا و کرم و عفت و سخاوت و شجاعت و مروت و سایر
صفات حسنه که جمیع فصحای عرب و عجم از حد و احصای کمالات او بعجز و قصور معترفند و با آن

همان زن اهل مکه کشیدند و چون بر ایشان دست یافت عفو فرمود و احسان و کرم را زیاده نمود و ابو
سفیان ملعون که آن آزارها بآنجناب رسانید و لشکرها بر انگیخت و بجنگ آنحضرت آورد و اقارب و
اصحاب آنحضرت را بقتل رسانید چون بر او مسلط شد از او عفو فرمود و حکم کرد که هر که داخل خانهٔ
او شود ایمن باشد و تا بود به که آنحضرت را از هر خوردنی بود او را اعتاب هم نفرمود و اهل بیت خود را
دو شب و سه شب گرسنه داشت و دیگران را بر خود و اهل بیت خود ایثار نمود و کشتند کافران فرزندان و اهل
بیت خود را و میدید و خبر میداد که ایشان اهل بیت مرا خواهند کشت و ظلم بر ایشان خواهند کرد و ایشان
دیگر را میداشت و احسان و کرم میفرمود و میان ایشان و دیگران تفاوت نمیگذاشت و بر هیچ عاقل
پوشیده نیست که این اخلاق در غیر پیغمبران بلکه اشرف ایشان جمع نمیتواند شد و از دلایل واضحه
حقیت شریعت مقدسهٔ آنحضرت است که عامهٔ خلق باو فرود آمدند و اهل شهوات در خلوات ترک لذات
مینمایند و با وجود سطوت و قهر سلاطین جبار از ارتکاب منهیات ایشان پروا نمیکنند و محبت آنحضرت
و اهل بیت عالیشان آنحضرت بمرتبهٔ در دلهای خلق جا کرده است که جان و فرزندان و اموال خود را
فدای مرقد مقدس ایشان میکنند و بر اعتاب مطهره و ضرایح منورهٔ ایشان بطیب خاطر رو می سایند
و بلب ادب تقبیل مینمایند و چندانکه جفا از مخالفان بیشتر می کشند رغبت در زیارت ایشان بیشتر
می کنند

باب بیست و سیم

در بیان مبعوث گردیدن آنحضرت است برسالت و مشقتها که آنحضرت کشید از جفا کاران امت و کیفیت نزول
وحی بر آنحضرت بدانکه اجماعی علمای شیعه است که بعثت آنحضرت در بیست و هفتم ماه ارک رجب
واقع شد و احادیث معتبره از ائمه هدی ع بر این مضمون وارد است و میان علمای [illegible] و بعضی
هفدهم ماه مبارک رمضان گفته اند و بعضی هیجدهم و بعضی بیست و چهارم ماه مزبور و بعضی
دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و اقوال دیگر نیز هست و حق آنست که مذکور شد و موافق روایات
معتبره از عمر شریف آنحضرت چهل سال گذشته بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که در روز نوروز جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل شد و ظاهر احادیث معتبره آنست که پیغمبری
آنحضرت همیشه بود چنانچه فرمود که من پیغمبر بودم در هنگامی که آدم ع در میان آب و گل بود و گمان
فقیر آنست که پیش از بعثت آنحضرت بشریعت خود عمل مینمود و وحی والهام الهی باو میرسید و مؤید
بروح القدس بود و بعد از چهل سال بر دیگران مبعوث گردید و بمرتبهٔ رسالت رسید چنانچه در نهج
البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که آنحضرت از روزی که شیرخواره بود حقتعالی
بزرگترین ملکی از ملائکه را باو مقرون گردانیده بود که در شب و روز آنحضرت را بر مکارم آداب
و محاسن اخلاق میداشت و در حدیث صحیح از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول ص پیش از
آنکه جبرئیل بر او نازل شود اسباب نبوت را میدید و سخن ملائکه را می شنید تا آنکه جبرئیل ع برسالت

بر او نازل گردید و جبرئیل را بصورت خود دید و در حدیث معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که روح ع
خلقیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و پیوسته با حضرت رسول صم بود و آنحضرت را ارشاد می نمود و
براه حق میداشت و با ائمهٔ معصومین ع می باشد و افاضهٔ علوم بایشان می نماید و در طفولیت مربی و
مسدد ایشان می باشد و در این باب احادیث بسیار است و انشاء الله در کتاب امامت مذکور خواهد شد
و در احادیث معتبره از حضرت صادق ع منقول است که چون جبرئیل نزد حضرت رسول صم می آمد مانند
بندگان در خدمت آنحضرت می نشست و چون نازل میشد در بیرون خانه آنحضرت می ایستاد در موضعی
که اعال مقام جبرئیل میگویند و تا رخصت نمی یافت داخل خانهٔ آنحضرت نمیشد و در احادیث دیگر
منقولست که حضرت رسول گاهی در میان اصحاب خود نشسته بود و آنحضرت را غشی عارض میگردید
و بیهوش میشد و عرق از آنحضرت می ریخت و این علامت نازل شدن وحی بود بر آنحضرت از حضرت
صادق ع پرسیدند از این حالت فرمود که این حالت وقتی آنحضرت را عارض میشد که حقتعالی بی واسطهٔ
ملک وحی بر او میفرستاد از دهشت کلام الهی و عظمت و جلال نامتناهی این حالت آنحضرت را عارض
میشد و از برای فرود آمدن جبرئیل چنین نمی شد بلکه جبرئیل بی رخصت داخل خانهٔ آنحضرت نمیشد
و چون داخل می شد مانند بندگان در خدمت او می نشست و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین
ع منقولست که وحی خدا به پیغمبران اقسام دارد بعضی از قبیل فرستادن ملائکه است بسوی پیغمبران
و بعضی سخن گفتن حقتعالی است با ایشان بی آنکه ملکی در میان باشد و حضرت رسول صم از جبرئیل
ع پرسید که وحی را از کجا میگیری گفت از اسرافیل میگیرم پرسید که اسرافیل از کجا میگیرد گفت از ملکی
میگیرد از روحانیان که از او بلندتر است پرسید که آن ملک از کی میگیرد گفت که در دلش می افتد و
علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جبرئیل با رسول خدا صم گفت که اسرافیل
حاجب پروردگار است و از همهٔ خلق بحق [illegible] نزدیکتر است و لوحی از یاقوت سرخ
در میان دو دیدهٔ اوست چون وحی از جانب حق صادر می شود لوح بر پیشانی اسرافیل می خورد پس
نظر میکند در لوح و بما میرساند و ما باطراف زمین و آسمان میرسانیم و در حدیث دیگر از آنحضرت روایت
کرده است که چون اهل آسمان بعد از عیسی وحی نشنیده بودند در ابتدای مبعوث شدن حضرت
رسول صم صدای عظیمی از وحی قرار شنیدند مانند آهنی که بر سنگ سخت بخورد پس همه از دهشت
بیهوش شدند و چون وحی تمام شد جبرئیل فرود آمد و بر آسمان که میرسید دهشت ایشان ساکن
میگردید و عیاشی از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که چون سورهٔ مائده بر حضرت رسول
نازل شد آنحضرت بر استر شهبا سوار بود و بسبب نزول وحی چنان سنگین شد که استر از رفتار ماند و
پشتش خم و شکمش آویخته شد بمرتبهٔ که نزدیک شد که نافش بزمین برسد و آنحضرت بیهوش شد و
دست خود را بر سر شیبة بن وهب گذاشت و چون آنحالت زایل شد سورهٔ مائده را بر ما خواند و این

طاوس از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که عثمان بن مظعون گفت که من در مکه روزی از در خانهٔ حضرت رسالت پناه صم گذشتم دیدم که آنحضرت در درخانه نشسته است پس نزد او نشستم ومشغول سخن شدم ناگاه دیدم که دیدهای مبارکش بسوی آسمان باز ماند تا مدتی پس دیدهٔ خود را بجانب راست گردانید وسر خود را حرکت میداد مانند کسی که با کسی سخن گوید و از کسی سخن شنود پس بعد از زمانی بجانب آسمان مدتی نگریست پس بجانب چپ خود نظر کرد و بجانب من گردانید و از چهرهٔ کالگونش عرق میریخت من گفتم یا رسول الله هرگز شما را باین حالت ندیده بودم فرمود که مشاهده کردی آنرا گفتم بلی فرمود که جبرئیل بود بر من نازل شد و این آیه را آورد ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت از خدمت آنحضرت برخواستم و بنزد ابوطالب رفتم و آیه را برا او خواندم ابوطالب گفت ای آل غالب متابعت نمائید محمد صم را تا هدایت یابید و رستگار گردید بخدا سوگند که او نمی خواند شما را مگر بسوی مکارم اخلاق وشیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که هر روز می آمد امیرالمؤمنین عم بخدمت حضرت رسول صم می آمد وحضرت نمی خواست که دیگری از او پیشتر بیاید روزی آمد دید که حضرت در صحن خانه خوابیده است وسر خود را در دامن دحیهٔ کلبی گذاشته است حضرت امیر گفت السلام علیك چگونه است حال رسول خدا دحیه گفت بخیر است ای برادر رسول خدا حضرت فرمود خدا ترا جزای خیر دهد دحیه گفت من ترا دوست میدارم و ترا نزد من مدحی هست که برای تو هدیه آورده ام توئی امیرالمؤمنان وکشانندهٔ شیعیان بسوی جنان و بهترین فرزندان آدم بعد از پیغمبر آخر الزمان و در دست تو خواهد بود علم حمد در روز قیامت تو با محمد وشیعیان شما پیشتر از همه کس داخل بهشت خواهید شد رستگار است هر که ترا دوست دارد و ناامید است هر که دست از ولایت تو بردارد هر که ترا دوست دارد بمحبت محمد ترا دوست داشته است و هر که ترا دشمن دارد بدشمنی محمد ترا دشمن داشته است وشفاعت محمد با یشان نخواهد رسید نزدیك بیا که تو سزاوارتری بسر برگزیدهٔ خدا پس سر آنحضرت را در دامن امیرالمؤمنین عم گذاشت و رفت چون حضرت رسول صم بیدار شد گفت این چه صدا بود و با کی سخن میگفتی امیرالمؤمنین گفت دحیه با من چنین گفت حضرت فرمود که دحیه نبود بلکه جبرئیل بود وترا بنامی خواند که خدا ترا بآن نام کرده است واوست که محبت ترا در دلهای مؤمنان انداخته است و ترس ترا در سینهای کافران جا داده است و حمیری بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که چند روزی وحی از حضرت رسول صم حبس شد گفتند یا رسول الله چرا وحی بر شما نازل نمی شود فرمود که چگونه نازل شود وحال آنکه شما ناخن نمیگیرید و بوهای بد را از خود دور نمیکنید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که ابلیس لعین چهار مرتبه ناله کرد اول روزی که ملعون شد دوم روزی که او را بزمین فرستادند سیم در هنگامی

که محمد صلعم مبعوث شد بعد از آنکه زمانها گذشته بود که پیغمبری مبعوث نشده بود چهارم در وقتی ع ع م
که سورهٔ حمد نازل شد و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون
حقتعالی حضرت رسول صلعم را برسالت مبعوث گردانید جبرئیل را امر کرد که بیالی از بالهای خود زمین را
بکند و برای آنحضرت باز داشت و چنان شد که آنحضرت بهمه جای زمین نظر میکرد مانند کسی که
بدست خود نظر کند و بمشرق و مغرب نظر میکرد و با هر گروهی بلغت ایشان سخن گفت و ایشانرا بدین
خود دعوت نمود و حقتعالی بقدرت کاملهٔ خود چنان کرد که اهل همه شهرها او را دیدند و صدای او را
شنیدند و رسالت او را فهمیدند و علی بن ابراهیم و ابن شهرآشوب و شیخ طبرسی و قطب راوندی
و سائر محدثان و مفسران روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم پیش از بعثت از قوم خود کناره میکرد
و عزلت از ایشان می نمود و در کوه حرا تنها بعبادت حقتعالی قیام می نمود و حقتعالی آنحضرت را بتائید
روح القدس و خوابهای راست و صداهای ملائکه و الهامات صادقه هدایت مینمود و بر مدارج عالیه
قرب و محبت و معرفت ترقی می فرمود و او را بجمیع فضل و علم و اخلاق حمیده و آداب پسندیده مزین
میگردانید و در این احوال بغیر حضرت امیرالمؤمنین عم و خدیجه عم کسی محرم آنحضرت نبود تا آنکه
چون سی و هفت سال از عمر شریف آنحضرت گذشت در خواب دید که ملکی ندا میکند آنحضرت را
که یا رسول الله پس روزی در میان کوههای مکه میگردید و گوسفندان ابوطالب را میچرانید شخصی
را دید که گفت یا رسول الله حضرت فرمود که تو کیستی گفت من جبرئیلم خدا مرا بسوی تو فرستاده است
که ترا برسالت بفرستم پس آبی از آسمان برای او آورد و بروایت دیگر پای خود را در زمین فرو برد
و چشمهٔ آب ظاهر شد و جبرئیل وضو ساخت و وضو را تعلیم آنحضرت نمود و حضرت وضو ساخت پس
نماز را تعلیم آنحضرت نمود و آنحضرت با امیرالمؤمنین عم نماز ظهر را ادا کردند و چون بخانه برگشتند خدیجه
با ایشان نماز عصر را ادا کرد و بعد از چند روز ابوطالب با جعفر داخل شدند و دیدند که آنحضرت
با امیرالمؤمنین و خدیجه نماز میکنند ابوطالب بجعفر گفت که برو با پسر عمت نماز کن پس جعفر با ایشان
نماز کرد و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که در ابطح
بر دست خود تکیه کرده خوابیده بودم و علی در جانب راست من و جعفر طیار در جانب چپ من و حمزه
در پائین پای من خوابیده بودند تا گاه صدای بال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را شنیدم و از صدای
بال ایشان دهشتی مرا عارض شد پس شنیدم که اسرافیل با جبرئیل میگفت که بسوی کدام یک از این
چهار نفر مبعوث شده ایم پس جبرئیل اشاره کرد بسوی من و گفت بسوی این مبعوث شده ایم که محمد
نام دارد و بهترین پیغمبرانست و آنکه در جانب راست او خوابیده است برادر و وصی اوست و او
بهترین اوصیای پیغمبرانست و آنکه در جانب چپ او خوابیده است جعفر پسر ابوطالب است که با دو
بال رنگین در بهشت پرواز خواهد کرد آن دیگری حمزه است که سید شهیدان خواهد بود در روز

قیامت و بروایت دیگر جبرئیل نزد سر آنحضرت نشست و میکائیل نزد پای آنحضرت نشست و آن
حضرت را بیدار نکردند برای تعظیم آنحضرت و چون بیدار شد جبرئیل ادای رسالت حقتعالی نمود
و چون جبرئیل برخاست حضرت بدامن او چسبید و گفت تو کیستی گفت منم جبرئیل و بروایت امام حسن
عسکری ع چون چهل سال از عمر آنحضرت گذشت حقتعالی دل او را بهترین دلها و خاشع‌ترین و مطیع‌ترین و
بزرگترین همه دلها یافت پس دیده آنحضرت را نور دیگر داد و امر فرمود که درهای آسمان را گشودند
و فوج فوج از ملائکه بزمین می آمدند و آنحضرت نظر میکرد و ایشان را میدید و رحمت خود را از
ساق عرش تا سر آنحضرت متصل گردانید پس جبرئیل ع فرود آمد و اطراف آسمان و زمین را فرو
گرفت و بازوی آنحضرت را گرفت و حرکت داد و گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت اقرا باسم
ربك الذی خلق خلق الانسان من علق پس وحیهای خدا را باو رسانید و بروایت دیگر پس باز
دیگر جبرئیل با هفتاد هزار ملك و میکائیل با هفتاد هزار ملك نازل شدند و کرسی عزت و کرامت برای
آنحضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آن سلطان سریر رسالت گذاشتند و لوای حمد را بدستش دادند
و گفتند بر این کرسی بالا رو و خداوند خود را حمد کن و بروایت دیگر آن کرسی از یاقوت سرخ بود و
پایه از آن از زبرجد بود و پایه از مروارید پس چون ملائکه بالا رفتند و آنحضرت از کوه حرا بزیر آمد
انوار جلال او را فرو گرفته بود که هیچ کس را یارای آن نبود که بآنحضرت نظر کند و بهر درخت و گیاه
و سنگی که میگذشت آنحضرت را سجده میکردند و بزبان فصیح میگفتند السلام علیك یا نبی الله السلام
علیك یا رسول الله و چون داخل خانه خدیجه شد از شعاع خورشید جمالش خانه منور شد خدیجه گفت
یا محمد این چه نور است که در تو مشاهده میکنم فرمود که این نور پیغمبری است بگو لا اله الا الله محمد
رسول الله خدیجه گفت که سالهاست که من پیغمبری ترا میدانم پس شهادت گفت و بآنحضرت ایمان
آورد پس حضرت گفت ای خدیجه من سرمائی در خود مییابم جامه بر من بپوشان چون خوابید از جانب
حقتعالی ندا باو رسید یا ایها المدثر قم فانذر و ربك فکبر ای جامه بر خود پیچیده برخیز پس بترسان از
عذاب خدا و پروردگار خود را پس تکبیر بگو و ببزرگی یاد کن پس حضرت برخاست و انگشت در
گوش خود گذاشت و گفت الله اکبر الله اکبر پس صدای آنحضرت بهر موجودی رسید و همه با او موافقت
کردند و در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که فرمود که در آنوقت یك خانه در اسلام
جمع نکرده بود غیر رسول خدا و من و خدیجه را و من میدیدم نور وحی و رسالت را و استشمام میکردم
رایحه پیغمبری را و بتحقیق که شنیدم ناله شیطان را در وقتی که وحی بر آنحضرت نازل شد گفتم یا رسول الله
این ناله چیست فرمود که این ناله شیطانست که نا امید شد از آنکه او را عبادت کنند یا علی بدرستی که
تو میشنوی آنچه من میشنوم و تو میبینی آنچه من میبینم مگر آنکه تو پیغمبر نیستی ولیکن وزیر منی و عاقبت
تو بخیر است و طبرسی و غیر او روایت کرده اند که قحط عظیمی در میان قریش بهم رسید و ابوطالب عیال

بسیار داشت پس حضرت رسول صم بعباس گفت که ای عباس برادرت ابوطالب عیال بسیار دارد و در این تنگی در میان مردم بهم رسیده است بیا تا عیال او را تخفیف دهیم پس حضرت رسول امیرالمؤمنین عم را گرفت و تربیت نمود و همیشه با آنحضرت بود تا آنکه چون مبعوث شد اول کسی که بآنحضرت ایمان آورد او بود و بسندهای بسیار از عفیف روایت کرده اند که گفت من مرد تاجری بودم در ایام حج پیش از اسلام و بنزد عباس رفتم که متاعی باو بفروشم ناگاه دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد و نگاه بجانب آسمان کرد و چون دید که آفتاب میل کرده است بنماز ایستاد رو بکعبه پس پسری بیرون آمد و در پهلوی او ایستاد پس زنی بیرون آمد و در عقب ایشان ایستاد و نماز کردند من با عباس گفتم این چه دین است که ما هرگز ندیده ایم گفت این محمد بن عبد الله است دعوی میکند که خدا او را فرستاده است و میگوید که گنجهای کسری و قیصر برای او فتح خواهد شد و آن زن خدیجه زوجهٔ او ست و آن طفل پسر عم او علی بن ابی طالب است که باو ایمان آورده است دیگر کسی باو ایمان نیاورده است عفیف آرزو میکرد که چه بودی اگر من در آنروز ایمان می آوردم و در روایت دیگر منقولست که خدیجه بنزد ورقة بن نوفل رفت که پسر عم خدیجه بود و در جاهلیت دین عیسی را اختیار کرده بود و کتب آسمانی را خوانده بود و مرد پیری بود و نابینا شده بود و خدیجه گفت مرا خبر ده که جبرئیل کیست گفت قدوس قدوس چگونه نام می بری جبرئیل را در شهری که خدا را در اینجا نمیپرستند خدیجه گفت محمد بن عبد الله میگوید که جبرئیل بنزد او آمده است گفت راست میگوید من وصف او را در کتب خوانده ام و جبرئیل ناموس بزرگ است که بر موسی و عیسی عم نازل میشد برسالت و وحی و در توریة و انجیل خوانده ام که خدا پیغمبری مبعوث خواهد کرد که یتیم باشد و خدا او را پناه دهد و فقیر باشد و خدا او را بی نیاز گرداند و برو وی ابر سایه کند و با مردگان سخن گوید و سنگ و درخت بر او سلام کنند و شهادت دهند بر پیغمبری او پس ورقه گفت که من در سه شب خواب دیدم که خدا پیغمبری بسوی مکه فرستاده است که نامش محمد است و من در میان مردم کسی از او بهتر نمی بینم که سزاوار پیغمبری باشد پس خدیجه بنزد عداس راهب رفت که از علمای نصاری بود و پیر شده بود و ابروهایش بر دیدهایش او ریخته بود و گفت ای عداس مرا خبر ده از جبرئیل عداس بسجده افتاد و گفت قدوس قدوس از کجا دانستی نام جبرئیل را در شهری که خدا را در آن پرستیده نمیشود خدیجه او را سوگند داد که بکسی نقل نکند و گفت محمد بن عبد الله میگوید که جبرئیل بنزد او می آید عداس گفت جبرئیل ناموس بزرگ خدا است که بر موسی و عیسی عم نازل میشد پس عداس گفت که گاه هست که شیطان خود را بصورت ملك می نماید این کتاب مرا ببر بنزد او اگر از جن و شیطان است از او بر طرف میشود و اگر از جانب خدا است باو ضرری نمیرساند چون خدیجه بخانه آمد دید که حضرت نشسته است و جبرئیل این آیات را بر آنحضرت می خواند ن و القلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربك بمجنون بحق راندم و آنچه

می نویسند قلم سوگند که تو بنعمت پروردگار خود دیوانه نیستی وآنچه می بینی از جن و شیطان
نیست چون خدیجه این آیات را شنید شاد شد پس عداس بخدمت آنحضرت آمد و علامتی که در کتب
خوانده بود در آنحضرت مشاهده کرد و گفت میخواهم نبوت را بمن بنمائی چون نظرش بر خاتم نبوت افتاد
بسجده افتاد و گفت قدوس قدوس پس محمد را سوگند که توئی آن پیغمبری که بشارت داده اند به موسی
و عیسی پس گفت ای خدیجه بدرستی که برای او امر عظیمی و خبر بزرگی ظاهر خواهد شد و با حضرت
گفت که آیا مامور بجهاد شده گفت نه عداس گفت که ترا از این شهر بیرون خواهند کرد و مامور بجهاد
خواهی شد و اگر من تا آنوقت زنده بمانم در پیش روی تو شمشیر خواهم زد و از حضرت صادق منقول
است که در روز نوروز جبرئیل بر حضرت رسول صم نازل شد و شیخ طبرسی و ابن طاوس و ابن شهر
آشوب و راوندی و سایر محدثان خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون این آیه نازل
شد که انذر عشیرتک الاقربین و بقراءت اهل بیت علیهم السلام و رهطک منهم المخلصین یعنی انذار
کن و بترسان خویشان نزدیکتر خود را و گروه مخلصان خود را از ایشان پس حضرت امیرالمؤمنین
ع را طلبید و فرمود که یک صاع گندم برای ایشان نان کن و یک پای گوسفند را بپز و یک کاسه شیر
حاضر کن و فرزندان عبد المطلب را طلب کن در شعب ابی طالب حاضر شوند چون حضرت ایشان را
طلبید و ایشان چهل نفر بودند و بروایتی سی نفر و بروایتی ده نفر پس ابولهب گفت محمد گمان میکند
که ما را سیر میتواند کرد هر یک از ما یک گوسفند می خوریم و سیر نمی شویم و یک کاسه بزرگ شیر
میخوریم و سیراب نمیشویم پس چون روز دیگر صبح شد ایشان در خانهٔ ابوطالب جمع شدند و عموهای
آنحضرت همه حاضر شدند عباس و حمزه و ابوطالب و ابولهب و چون داخل شدند تحیتی که در جاهلیت
شایع بود گفتند و حضرت به تحیت اسلام یعنی سلام جواب ایشان گفت و این بر ایشان گران آمد که در تحیت
مخالفت طریقهٔ ایشان نمود پس امیرالمؤمنین ازار نان و گوشت تریدی ساخت و با کاسهٔ شیر نزد ایشان
گذاشت و اول حضرت رسول صم دست مبارک خود را بر بالای ترید گذاشت و گفت بسم الله
بخورید بنام خدا این سخن هم ایشان را خوش نیامد و چون بسیار گرسنه بودند شروع کردند بخوردن
طعام و خوردند تا همه سیر شدند و از طعام هیچ کم نشد و از شیر آشامیدند تا همه سیراب شدند و شیر
کم نشد و چون حضرت خواست با ایشان سخن بگوید ابولهب مبادرت کرد و گفت عجب سحری
بکرد شما را مصاحب شما که شما را باین طعام قلیل سیر کرد و هنوز باقیست چون آن ملعون مبادرت
بتکذیب آن حضرت نمود حضرت در آن روز سخن نگفت تا ایشان متفرق شدند و فرمود که یا علی این مرد
بچنین سخنی امروز مبادرت کرد و من سخن نگفتم باز مثل این طعام مهیا کن و فردا ایشان را جمع کن تا
رسالت خود را بایشان برسانم حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که روز دیگر چون طعام را حاضر
کردم و ایشان سیر شدند حضرت فرمود که ای فرزندان عبد المطلب گمان ندارم که کسی از عرب

برای قوم خود آورده باشد بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام بدرستی که خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام بگوئید که اگر شما را خبر دهم که دشمن شما صبح یا شام بر شما می‌آید از من باور میکنید
گفتند آری ترا راست گو میدانیم گفت بدانید که خیرخواه کسی با او دروغ نمیگوید و بدرستی
که حقتعالی مرا برسالت فرستاده است بسوی عالمیان و مرا امر کرده است که پیش از همه کس خویشان
و نزدیکان خود را بدین او دعوت نمایم و از عذاب آخرت بترسانم و شمائید خویشان و نزدیکان من
و این طعام که خوردید و معجزهٔ مرا در آن مشاهده کردید مانند مائدهٔ بنی اسرائیل است هرکه بعد از خوردن
این طعام بمن ایمان نیاورد خدا او را بعذابی معذب گرداند که احدی از عالمیان را چنان معذب نکرده اند
و بدانید ای فرزندان عبد المطلب که خدا پیغمبری نفرستاده است مگر آنکه از برای او از اهل او
برادری و وزیری و وصی و وارثی مقرر گردانیده است پس هرکه از شما پیشتر بمن ایمان آورد او برادر
و وزیر و وارث و وصی و خلیفه من خواهد بود در امت من و از من بمنزلهٔ هرون خواهد بود از موسی
پس کی مبادرت میکند ببیعت من که برادر من باشد و مرا مدد و یاری کند و معین من باشد بر مخالفان
من پس او را وصی و وزیر و خلیفهٔ خود گردانم که از جانب من تبلیغ رسالت نماید و قرض مرا بعد از من
ادا کند و وعده‌های مرا بعمل آورد و اگر نکنید دیگری خواهد کرد که حق او باشد چون حضرت سخن
را تمام کرد همه ساکت شدند و جواب نگفتند پس حضرت امیرالمؤمنین برخاست و گفت من بیعت میکنم
با تو بهر شرطی که بفرمائی و در هرچه حکم کنی اطاعت میکنم حضرت فرمود که بنشین شاید که اینها که از
تو بزرگترند برخیزند پس بار دیگر فرمود و باز ایشان ساکت شدند و علی برخاست پس مرتبهٔ سیم حضرت
او را نزدیک طلبید و با او بیعت کرد و آب دهان مبارکش را در دهان او انداخت و در میان دو کتف
و سینه اش انداخت پس ابولهب گفت خوب جزائی دادی پسر عم خود را که اجابت تو کرد و دهانش را
پر از آب دهان کردی حضرت فرمود که بلکه او را مملو گردانیدم از علم و حلم و فهم و دانش پس
برخواستند و بیرون آمدند و خندیدند و با ابوطالب گفتند که ترا امر خواهد کرد که اطاعت پسر خود
بکنی و در احادیث صحیحه از حضرت صادق عم منقولست که حضرت رسول صم بعد از آنکه وحی براو نازل
شد سیزده سال در مکه ماند و بروایتی سه سال و بروایتی پنج سال پنهان و از کافران قریش ترسان بود
و بغیر علی بن ابی طالب و خدیجه کسی با او نبود تا آنکه حقتعالی فرستاد که فاصدع بما تؤمر واعرض عن
المشرکین یعنی پس ظاهر گردان و علانیه بگو آنچه را با آن مامور شده و اعراض کن از مشرکان و متعرض
ایشان مشو و از ایشان پروا مکن و در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که اجابت حضرت
رسول صم نکرد احدی پیش از علی بن ابی طالب و خدیجه و بعد از آن سه سال آنحضرت در مکه پنهان
و خایف و هراسان بود از کافران و انتظار فرج میکشید تا آنکه حقتعالی امر نمود آنحضرت را باظهار دعوت
خود پس حضرت بمسجد آمد و بر حجر اسمعیل ایستاد و بصدای بلند ندا کرد که ای گروه قریش و ای

ای اهل عرب شما را میخوانم بسوی شهادت بوحدانیت خدا و ایمان آوردن به پیغمبری من و امر میکنم شما را که ترک کنید بت پرستی را اگر اجابت نمائید مرا در آنچه شما را بآن میخوانم تا پادشاهان عرب گردید و گردن عجم شما را فرمانبردار گردند و در بهشت پادشاهان باشید پس قریش استهزا کردند بآنحضرت و ابولهب گفت تبا لک هلاک از برای تو باد مارا برای این دعوت طلبیده بودی پس سوره تبت یدا ابی لهب نازل شد و کفار قریش گفتند که محمد دیوانه شده است و بزبان خود آزار آنحضرت میکردند و از ترس ابوطالب ضرر دیگر بآنحضرت نمیتوانستند رسانید و چون دیدند که مردم بسیار بدین آنحضرت در می آیند بنزد ابوطالب عم آمدند و گفتند پسر برادر تو عقلهای مردم را بسفاهت نسبت میدهد و خدایان ما را دشنام میدهد و جوانان ما را فاسد میکند و جماعت ما را پراکنده میکند اگر پریشانی او را بر این داشته است مالی برای او جمع کنیم که مال او از همه قریش بیشتر شود و هر زنی از قریش که خواهد او تزویج کنیم و او را بر خود امیر گردانیم و او دست از خدایان ما بر دارد ابوطالب بآنحضرت گفت که این چه سخنست که قوم ترا از یاد آورده است حضرت فرمود که ای عم دینی است که خدا برای پیغمبرانش پسندیده است و رسولان را بآن مبعوث گردانیده است گفت ای پسر برادر قوم آمده اند و چنین میگویند حضرت فرمود که اگر ایشان آفتاب را در دست راست من بگذارند و ماه را در دست چپ من و جمیع روی زمین را بمن دهند من مخالفت پروردگار خود نخواهم کرد ولیکن من یک کلمه از ایشان میخواهم که اگر آنرا بگویند پادشاه عرب و عجم شوند و در بهشت پادشاهان باشند گفتند آن کلمه چیست گفت آنکه گواهی دهید بیگانگی خدا و برسالت من گفتند آیا سیصد و شصت خدا را بگذاریم و یک خدا را بپرستیم این امریست بسیار عجیب پس باز بنزد ابوطالب آمدند و گفتند تو بزرگی از بزرگان مائی و پسر برادر تو ما را پراکنده کرد بیا تا ما بتو دهیم عمارة بن ولید را که شریفتر و خوشروتر و نیکوتر قریش است و تو او را بفرزندی خود بردار و محمد را بما بده تا ما او را بقتل رسانیم ابوطالب گفت انصاف نکردید با من فرزند مرا میطلبید که بکشید و من فرزند شما را تربیت کنم و چنانچه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون مشرکان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله میگذشتند خم میشدند و سر را بجامه خود می پیچیدند که حضرت ایشان را نبیند پس حق تعالی این آیه را فرستاد الا انهم یثنون صدورهم لیستخفوا منه الا حین یستغشون ثیابهم یعلم ما یسرون و ما یعلنون و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ابوجهل لعین با گروهی از قریش بنزد ابوطالب آمدند و گفتند پسر برادر تو ما را آزار کرده است ای ابوطالب و امر کن که باز ایستد از یاد کردن خدایان ما بدی پس ابوطالب فرستاد و آنحضرت را طلبید حضرت چون داخل شد و ایشانرا دید گفت السلام علی من اتبع الهدی پس نشست پس ابوطالب گفت که این گروه آمده اند و چنین میگویند حضرت فرمود که آیا توانند بپذیرند از من کلمه بگویند که از این بهتر باشد و بسبب آن بزرگ عرب شوند و بر همه عرب مسلط گردند

ابوجهل گفت آری کدام است آن کلمه حضرت فرمود که بگوئید لا اله الا الله چون این را شنیدند همه
انگشت در گوشهای خود گذاشتند و بیرون رفتند و گریختند و میگفتند ما نشنیده ایم این را در ملت
آخر نیست این سخن مگر افترا پس حق تعالی آیات اول سوره ص را فرستاد و فرات بن ابراهیم از حضرت صادق
ع روایت کرده است که صدای قرآن خواندن حضرت رسول صلعم از همه کس نیکوتر و خوش آینده تر
بود و چون شب نماز میخواست ابوجهل و سایر مشرکان می آمدند و قراءة آنحضرت را گوش میدادند
پس چون بسم الله الرحمن الرحیم میخواند انگشت در گوشهای خود میگذاشتند و می گریختند و چون
فارغ میشد می آمدند و باز گوش میدادند و ابوجهل میگفت که محمد نام پروردگار خود را بسیار میبرد
و بدرستیکه پروردگار خود را دوست میدارد حضرت صادق ع فرمود که ابوجهل این سخن را راست
گفت هر چند آن ملعون کذاب بود پس حق تعالی این آیه را فرستاد و اذا ذکرت ربک فی القرآن وحده
ولوا علی ادبارهم نفورا و هرگاه یاد میکنی پروردگار خود را پشت میگردانند گریزندگان حضرت فرمود
که یعنی هرگاه بسم الله الرحمن الرحیم میگوئی و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است
که مشرکان بنزد حضرت رسول صلعم آمدند و گفتند بیا یکسال ما خدای ترا عبادت کنیم و تو یکسال
خدایان ما را عبادت کنی پس حق تعالی سوره قل یا ایها الکافرون را فرستاد تا طمع ایشان بریده شد از آنکه
هرگز حضرت میل بسوی خدایان ایشان نماید و کلینی بسند حسن از حضرة صادق روایت کرده است
که روزی حضرت رسول صلعم جامهای نو پوشیده بود و در مسجد الحرام نماز میکرد مشرکان بچه دان
شتری را آوردند و بر پشت آنحضرت انداختند و جامهای آنحضرت را ملوث کردند حضرت بنزد ابوطالب
رفت و گفت ای عم چگونه می یابید حسب مرا در میان خود ابوطالب گفت سبب این سخن چیست ای پسر
برادر حضرت واقعه را نقل کرد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر خود را برداشت و حمزه را گفت که سلای
ناقه را بردار و حضرت را همراه خود آورد و بنزد قریش آمد و ایشان در دور کعبه نشسته بودند چون
ابوطالب را دیدند و آثار غضب از روی او مشاهده کردند از ترس از جای خود حرکت نکردند پس
حمزه را گفت که خون و سرگین و کثافتهای بچه دان ناقه را بر سبیلهای ایشان بمال چون حمزه بر سبیل همه
کشید آن فضلات را ابوطالب رو بجانب حضرت گردانید و گفت حسب تو در میان ما چنین است و
بروایت ابن شهرآشوب و اودی و دیگران چون بگفته ابوجهل عقبة بن ابی معیط اندرون ناقه را
آورد و بر پشت اطهر آنسرور انداخت آنحضرت در نماز بود پس حضرت فاطمه ع آمد و آنها را از پشت
آنحضرت دور کرد و گریست و چون حضرت از نماز فارغ شد گفت خداوندا بر تو باد دفع گروه قریش
بر تو باد دفع ابوجهل و عقبه و شیبه و عتبه و امیه عباس گفت بخدا سوگند که هر که را آنحضرت در آن
روز نام برد همه را در روز بدر کشته در چاه دیدم و این خبر بحمزه رسید در غضب شد و بمسجد آمد
و کمان ابوجهل را گرفت و بر سرش زد و آن ملعون را بلند کرد و بر زمین زد و مردم جمع شدند و ابوجهل

را از دست حمزه گرفتند و گفتند ای حمزه مگر بدین محمد درآمده گفت آری بازروی غضب شهادت
بر زبان راند و بنزد حضرت رسول صلعم آمد و حضرت آیات قرآن بر او خواند پس حقیقت خود را بر او ظاهر
کرد پس حمزه بار دیگر شهادت گفت و در دین اسلام راسخ گردید و ابوطالب شاد شد و شعری چند
در تحسین حمزه ادا کرد و عیاشی بسند معتبر از حضرت باقر و صادق روایت کرده است که حضرت رسول
صلعم بلای عظیم از قوم خود کشید تا آنکه روزی در سجده بود و رحم گوسفندی بر او انداختند پس
فاطمه عم آمد و آنحضرت هنوز سر از سجده برنداشته بود آنرا از پشت آنحضرت برداشت پس حقتعالی باو
نمود آنچه میخواست و در جنگ بدر یک اسب سوار همراه آنحضرت نبود و در روز فتح مکه دوازده هزار
سوار همراه آنحضرت بودند و ابوسفیان و سایر مشرکان استغاثه بآنحضرت میکردند پس بعد از
آنحضرت امیرالمؤمنین عم از آزار و بلا و اتفاق منافقان بر اذیت او دید آنچه دید و از قوم او احدی
با او نبود زیرا که حمزه در روز احد شهید شد و جعفر در جنگ موته شهید شد و شیخ طبرسی و غیر او
روایت کرده اند که خباب گفت در مکه بخدمت حضرت رسول صلعم رفتم و آنحضرت در سایه کعبه نشسته
بود بآنحضرت شکایت کردم از شدت ستمها که از قریش میدیدم و از آزارهای که از ایشان
میکشیدیم گفتم یا رسول الله دعا نمیکنی از برای ما حضرت رنگ مبارکش برافروخته شد و فرمود که
مؤمنان که پیش از شما بودند بعضی از ایشان را بشانه آهن ریزه ریزه میکردند و بعضی را اره بر سر
ایشان میگذاشتند و میبریدند و با اینها صبر میکردند و از دین بر نمی گشتند پس صبر کنید بدرستی که
خدا این دین را چنان تمام خواهد کرد و این دولت را چنان مستقر خواهد کرد اینکه سواره از اهل این
ملت تنها از صنعا بحضرموت رود و از کسی بغیر از خدا نترسد و در حدیث دیگر منقولست که آنحضرت
گذشت بعمار بن یاسر و اهل او دید که مشرکان مکه ایشانرا عذاب میکنند از برای اختیار اسلام
حضرت فرمود که بشارت باد شما را ای آل عمار که وعده گاه شما بهشت است و کلینی بسند صحیح از حضرت
صادق روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که پروردگار من مرا امر کرده است بمدارای مردم
چنانچه مرا امر کرده است بادای نمازهای واجب و در حدیث معتبر دیگر فرمود که جبرئیل بنزد حضرت
رسول صلعم آمد و گفت ای محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید که مدارا کن با خلق من و
بسند موثق از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که چون مردم تکذیب حضرت
رسول صلعم کردند خواست که همه اهل زمین را بغیر امیرالمؤمنین هلاک گرداند برای انتقام آنحضرت
در هنگامی که این آیه را فرستاد فتول عنهم فما انت بملوم پس از ایشان رو بگردان پس بدرستی که
تو ملامت کرده نیستی پس رحم کرد بر مؤمنان و خطاب نمود بآنحضرت که و ذکر فان الذکری
تنفع المؤمنین و یاد آور ایشان را پس بدرستی که یاد آوردن نفع می بخشد مؤمنان را و در حدیث
معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حقتعالی امر کرد حضرت رسول صلعم را که اظهار اسلام

نمایند و انحضرت دید کمی مسلمانان و بسیاری مشرکان را بسیار غمکین شد پس حقتعالی جبرئیل را
فرستاد با برکی از درخت سدرة المنتهی وامر کرد انحضرت را که سر خود را بان سدر بشوید چون چنین
کرد غم و هم انحضرت زایل شد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که
حقتعالی مرا فرستاده است که جمیع پادشاهان باطل را بکشم و ملک و پادشاهی را بسوی شما بکشم پس
اجابت کنید مرا بسوی انچه شما را بان میخوانم تا پادشاه عرب و عجم شوید و در بهشت پادشاهان باشید
پس ابوجهل کفت از روی حسد و عداوت انحضرت که خداوندا اگر انچه محمد میکوید حق است از
جانب تو پس بباران بر ما سنکی از اسمان یا بیاور بسوی ما عذابی دردناک پس کفت ما و بنی هاشم
پیوسته مانند دو اسب بودیم که با یکدیکر بتازند و نظیر یکدیکر بودیم اکنون راضی نمیشویم بانکه
یکی از ایشان دعوای پیغمبری کند و در میان ایشان پیغمبر باشد و در بنی مخزوم نباشد پس کفت
خداوندا طلب امرزش میکنم از تو پس خداوند عالمیان فرستاد که و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم
وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون یعنی نیست خدا که عذاب کند ایشان را وحال انکه تو در میان ایشانی
و نیست خدا عذاب کننده ایشان وحال انکه ایشان استغفار کنند زیرا که ابوجهل بعد از این سخن طلب
امرزش کرد پس چون قصد قتل انحضرت کردند و انحضرت را از مکه بیرون کردند حقتعالی فرستاد که
و ما لهم ان لا یعذبهم الله و هم یصدون عن المسجد الحرام و ما کانوا اولیاءه ان اولیاؤه الا المتقون
یعنی چیست ایشان را که خدا عذاب نکند ایشان را وحال انکه منع میکنند مومنان را از مسجد الحرام و
نیستند ایشان سزاوار مسجد الحرام نیست سزاواران مکر پرهیزکاران که حضرت رسول صم و صحاب
او باشند پس حقتعالی عذاب کرد ایشان را بشمشیر در جنگ بدر و کشته شدند و ابن شهراشوب روایت کرده
است از کثیر بن عامر که روزی در مکه از ابطح سواری پیدا شد و در عقب او هفده شتر امد که بر انها
جامهای دیبا بار کرده بودند و بر هر شتری غلام سیاهی سوار بود و میکفت که ست پیغمبر کریمی که در
مکه مبعوث شده است کفتند برای چه میخواهی او را کفت پدرم وصیت کرده است که اینها را باو برسانم
پس ابو البختری اشاره کرد بسوی ابوجهل و کفت انکه تو میخواهی او ست چون نزدیک ابوجهل رفت و
او صاف انحضرت را که شنیده بود در او ندید کفت تو نیستی انکه من میخواهم ... تا حضرت
رسول صم را دید و چون انحضرت را دید باوصافی که شنیده بود شناخت بخدمت انحضرت شتافت
و دست و پایش را بوسید حضرت فرمود که توئی ناجی پسر ... کفت بلی یا رسول الله فرمود که ... شد
هفده ناقه که بر هر یک غلام سیاهی سوار است و ان غلامان جامهای دیبا و کمربندهای ... نقد
و نامهای ان غلامان را یک یک فرمود کفت بلی یا رسول الله حاضرند و بخدمت تو ... حضرت
فرمود که منم محمد بن عبد الله چون جمیع ان مال را تسلیم انحضرت کرد ابوجهل فریاد برآورد که
ای ال غالب اگر مرا یاری نکنید بر محمد شمشیر خود را بر سینه خود میکذارم و خود را میکشم و این

مال از کعبه است و او میخواهد همه را متصرف شود پس بر اسب خود سوار شد و شمشیر خود را برهنه
کرد و در تمام مکه و نواحی کشت و چندین هزار کس با او همراه شدند و چون این خبر بنی هاشم رسید
ابوطالب با سایر اولاد عبد المطلب سوار شدند و دور آنحضرت را فرو گرفتند پس ابوطالب بنزد
ایشان رفت و با ایشان گفت از محمد چه میخواهید ابوجهل گفت که پسر برادر تو بر ما خیانت بسیار کرده
از جمله انها انست که مالی برای کعبه اورده بودند این پسر را ایجاد و فریب داد و بدین خود در اورد و
مالها را از او گرفت ابوطالب گفت باش تا من بروم و از حقیقت حال سوال کنم چون بخدمت حضرت امد و
التماس نمود که انها را با بوجهل رد کنند فرمود که یک حبه را باو نمیدهم ابوطالب گفت ده شتر را بده و
هفت شتر را باو بده حضرت ابا کرد و فرمود که من این هدیه‌ها را با ایشان نزد او باز میدهم ادم و من و او هر دو
از ایشان سوال میکنیم جواب هر یک از ما که بگویند و گواهی برای هر یک از ما که بدهند از او باشد
ابوطالب بنزد ابوجهل امد و گفت پسر برادرم با شما انصاف میدهد و چنین میگوید و فردا در هنگام
طلوع افتاب وعده کرده است که شما در مسجد حاضر شوید و شتران با اسباب انها در مسجد حاضر گردانند
و برای هر یک که شهادت دهند از او باشد پس ایشان برگشتند و بامداد در روز دیگر ابوجهل بنزد
کعبه امد و برای هبل سجده کرد پس سر برداشت و قصه را باز نقل کرد و گفت ای هبل از تو سوال
میکنم که چنان کنی که ناقها با من سخن بگویند و برای من شهادت دهند و محمد بر من شماتت نکند و من
چهل سال است که ترا میپرستم و حاجتی از تو نطلبیده ام اگر امروز اجابت من میکنی برای تو قبه از مروارید
سفید میسازم و برای تو دو دست ربیع طلا و دو خلخال نقره و تاجی مکلل بجوهر و قلادهٔ از طلای
بی غش بعمل می اورم و ترا با انها مزین میگردانم در این حال حضرت رسول صم بمسجد در امد و شتران را
حاضر گردانید و ابوجهل را گفت که تو سوال کن هر چند سوال کرد جوابی نشنید پس حضرت با شتران
خطاب کرد انها با مر الهی به سخن امدند و شهادت بر پیغمبری آنحضرت دادند و گواهی دادند که این
مالها مخصوص آنحضرت است و باز ابوجهل را فرمود که تو سوال کن و او سوال کرد و جواب نشنید و
حضرت سوال کرد و جواب گفتند تا هفت مرتبه چنین شد و حضرت مالها را ابر گردانید و ابوجهل خایب
و خاسر برگشت و در بعضی از کتب مسطور است که چون حقتعالی حضرت رسول صم را مامور گردانید
که علانیه در میان قریش اظهار دعوت خود بنماید حضرت در موسم حج که طوایف خلق از اطراف عالم
بمکه امده بودند بر کوه صفا ایستاد و باواز بلند ندا کرد که ایها الناس من رسول پروردگار عالمیانم و مردم
از روی تعجب نظر کردند بسوی آنحضرت و ساکت شدند پس بکوه مروه بالا رفت و سه مرتبه چنین ندا
کرد ابوجهل چون این سخن را شنید سنگی بجانب آنحضرت انداخت و پیشانی نورانی آنحضرت را
مجروح کرد و سایر مشرکان سنگها گرفتند و از عقب آنحضرت دویدند پس حضرت بر کوه ابوقبیس
بالا رفت و در موضعی که الان اکنون متکا میگویند تکیه داد و مشرکان در طلب آنحضرت میگردیدند

و تنگیضی بنزد حضرت امیرالمؤمنین ع امد و گفت محمد صلعم کشته شد امیرالمؤمنین ع گریه کنان ۴۲۴

بخانه خدیجه دوید و خدیجه پرسید که یا علی محمد چه شد حضرت گفت نمیدانم میگویند که مشرکان انحضرت را سنگ باران کرده اند و اکنون پیدا نیست این ابی بده و طعامی بردار تا انحضرت را بیابیم و ابی و طعامی باو برسانیم پس هر دو روانه شدند و با خدیجه گفت که تو از جانب وادی برو و من از کوه بالا میروم و امیرالمؤمنین میگریست و فریاد میکرد که یا محمد یا رسول الله جانم فدای تو باد ابا تو در کدام وادی تشنه و گرسنه مانده و مرا با خود نبرده و خدیجه فریاد میکرد که نشان دهید بمن پیغمبر برگزیده را و بهار پسندیده را او رنج کشیده در راه خدا را پس در این حال جبرئیل بر حضرت رسول صلعم فرود امد و چون حضرة را نظر براو افتاد گریست و فرمود که ببین قوم من با من چه کردند تکذیب من کردند و مرا بسنگ جفا خسته کردند جبرئیل گفت یا محمد دست خود را بمن بده پس دست انحضرت را گرفت و بر بالای کوه نشاند و مسندی از مسندهای بهشت را از زیر بال خود بیرون اورد که بمروارید و یاقوت بافته بودند و برهوا گشود تا تمام کوههای مکه را پوشانید و دست حضرت را گرفت و بر روی ان مسند نشانید و گفت ای محمد میخواهی بزرگواری و کرامت و منزلت خود را نزد خداوند خود بدانی حضرت فرمود بلی جبرئیل گفت این درخت را بطلب چون طلبید از جای خود جدا شد و بسرعت دوید و نزد انحضرت ایستاد و برای تعظیم سجده کرد جبرئیل گفت یا محمد بگو که برگردد حضرت فرمود که برگرد او برگشت پس اسمعیل که موکل است باسمان اول فرود امد و در خدمت انحضرت ایستاد و گفت السلام علیک یا رسول خدا صلعم پروردگار من مرا امر کرده است که ترا اطاعت کنم در هرچه بفرمائی اگر میفرمائی ستارهارا بر ایشان میریزم که ایشان را بسوزانند پس ملک افتاب امد و گفت السلم علیک یا رسول الله اگر میفرمائی افتاب را نزدیک سر ایشان می اورم که ایشانرا بسوزاند پس مالک زمین امد و گفت السلم علیک یا رسول الله حقتعالی مرا امر کرده است که ترا اطاعت کنم اگر میفرمائی زمین را حکم میکنم که ایشانرا فرو برد پس ملک کوهها امد و گفت السلم علیک یا رسول الله خدا امر فرموده است که مطیع تو باشم اگر رخصت میدهی کوهها را بر ایشان برمیگردانم که ایشانرا درهم بشکنم پس ملکی که موکل است بدریاها امد و گفت السلم علیک یا رسول الله پروردگار من مرا امر کرده است که هرچه فرمائی بعمل اورم اگر رخصت میفرمائی امر میکنم دریاها را که ایشانرا غرق کنند چون همه این ملئکه اظهار نصرت خود کردند حضرت فرمود که ایا همه مامور شده اید بیاری من گفتند بلی پس روی مبارک خود را بسوی اسمان کردانید و فرمود که من برای عذاب مامور نشده ام و مامور شده ام که رحمت عالمیان باشم مرا با قوم خود بگذارید که ایشان نادانند و بنادانی چنین میکنند پس جبرئیل ع خدیجه را دید که در وادی میگرید و از پی انحضرت میگردد گفت یا رسول الله خدیجه را ببین که گریه او ملائکه اسمانها را بگریه اورده است او را بطلب بسوی خود و از من سلام باو برسان و بگو باو که خداوند عالمیان ترا سلام

میرسانند و بشارت ده اود که در بهشت خانهٔ دارد از قصبهای مروارید که بغلاف بانت کرده اند ملاذ از
ان صدای بهشت امیرنیست پس حضرت امیرالمؤمنین وخدیجه را طلبید وخود از وی دلکوشن
میریخت وخوبارا نمیکذاشت که برزمین بریزد و پاک میکرد خدیجه کفت پدرومادرم فدای تو باد
چرا نمیکذاری که خون برزمین بریزد حضرت فرمود که میترسم که اگر خون من برزمین بریزد حقتعم
بر اهل زمین غضب کند چون شب شد حضرت امیرالمؤمنین وخدیجه حضرت رسول صم بخانه اوردند
وسنک بزرکی بر روی مجلس انحضرت تعبیه کردند وچون مشرکان خبر شدند که حضرت بخانه امده است
امدند وسنک بخانهٔ انحضرت می انداختند اکر سنک از جانب بالا می امد ان سنک نمیکذاشت که بان
حضرت برسد واز جانبهای دیکر دیوارها مانع بود واز پیش رو امیرالمؤمنین وخدیجه ایستاده بودند
وسنکها را بجان خود قبول میکردند ونمیکذاشتند که بانحضرت برسد پس خدیجه کفت ای کروه قریش
شرمنده نمیشوید که سنکباران میکنید خانهٔ زنی راکه نجیب ترین شماست اکر از خدا نمیترسید از
ننک احتراز کنید پس مشرکان برکشتند ودیکر انحضرت بمسجد امد و نماز کرد وحقتعم ترسی در دل
ایشان افکند که متعرض انحضرت نشدند ودر بعضی از کتب مذکور است که در رسالت پنجم پیغمبری
انحضرت سمیه مادر عمار بن یاسر شهید شد و او از جملهٔ انها بود که کافران قریش ایشان را شکنجه
میکردند که از اسلام برکردند در این حال ابو جهل براو کذشت و نیزهٔ بر دل او زد واو را شهید کرد

باب بیست و چهارم

در کیفیت معراج انحضرت است بدانکه بایات کریمه و احادیث متواتره ثابت کردیده است که حقتعم
حضرت رسول صم را در یک شب از مکهٔ معظمه بسوی مسجد اقصی و از انجا باسمانها تا سدرة المنتهی و
عرش اعلا سیر فرمود و عجایب خلق سموات را بانحضرت نمود و رازهای نهانی و معارف نامتناهی
بران حضرت القا فرمود و ان حضرت در بیت المعمور و تحت عرش الهی بعبادت حق تعم قیام نمود و با
ارواح انبیا علاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود و احادیث متواترهٔ
خاصه وعامه دلالت میکند که عروج انجناب ببدن بوده بروح بی بدن ودر بیداری بوده نه در خواب
و در میان قولهای علمای شیعه درین معانی خلافی نبوده چنانچه ابن بابویه وشیخ طبرسی وغیر ایشان
تصریح این مراتب کرده اند وشکی که بعضی در باب جسمانی بودن معراج کرده اند یا از عدم تتبع
اخبار و اثار رسول خدا وائمهٔ هدی است یا بسبب عدم اعتماد بر اخبار حجتهای خدا و توق بر شبهات
ملاحدهٔ حکماست واکرنه چون تواند بود که کسی که اعتقاد بقرموده خدا و رسول داشته باشد
و ابات قرانی و چندین هزار حدیث از طرق مختلفه در اصل معراج وکیفیات وخصوصیات ان بشنود که
همه صریحند در معراج جسمانی و بمحض استبعاد ووهم یا شبهات واهیهٔ حکما همه را انکار و تاویل نماید
و درکم کسی از کتابهای حدیث سنی وشیعه هست که در انجا معراج بتقریبی مذکور نباشد واکر خواهم

استیفای احادیث این باب نمایم در چندین برابر این کتاب استیفای انها نمیتوانم کرد ولیکن از چندین ۲۷۴
هزار یک نمونه و از خرمنی یک دانه اکتفا مینمایم تا شیعهٔ متدین را فی الجمله اطلاعی بر مضامین انها حاصل گردد
بدانکه اتفاقیست که معراج پیش از هجرت واقع شد و بعد از هجرت نیز محتمل است که واقع شده باشد و
انچه پیش از هجرت واقع شد بعضی گفته اند در شب شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان یا بیست و یکم ماه
مز بور ششماه پیش از هجرت واقع شد و بعضی گفته اند که در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت
انحضرت واقع شد و بعد از هجرت بعضی گفته اند که در بیست و هفتم ماه رجب در سال دویم هجرت
واقع شد و در مکان عروج اول خلافست بعضی گفته اند از خانهٔ ام هانی خواهر امیر المؤمنین عروج
نمود و بعضی گفته اند از شعب ابی طالب و بعضی گفته اند از مسجد الحرام و ایضا خلافست که معراج
انحضرت یکمرتبه واقع شد یا زیاده و از احادیث معتبره ظاهر میشود که چندین مرتبه واقع شد و اختلافی
که در احادیث معراج هست میتواند بود که از این جهت باشد که هر یک از احادیث مختلفه در وصف
یکی از ان معراجها واقع شده باشد اما ایات معراج از ان جمله این ایه است سبحان الذی اسری بعبده
لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من ایاتنا انه هو السمیع العلیم یعنی
منزه است ان خداوندی که سیر فرمود بندهٔ خود را در شبی از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی ان
مسجدی که برکت داده ایم دور ان را برای انکه بنمائیم باو از ایات عظمت و جلال خود بدرستی که خدا
عالمست بهر چه شنیدنی است و هر چه دیدنی است و بعضی گفته اند که مراد از مسجد الحرام مکه معظمه
است زیرا که همهٔ مکه محل نماز و محترم است و مشهور انست که مراد از مسجد اقصی مسجدیست که در شام
معروفست و از احادیث معتبرهٔ بسیار ظاهر میشود که مراد بیت المعمور است که در اسمان چهارم است و
دورترین مسجدهاست چنانچه علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که حضرة امام محمد باقر
از شخصی پرسید که چه میگویند مردم در تفسیر این ایه ان مرد گفت میگویند که از مسجد الحرام بمسجد
بیت المقدس رفت حضرت فرمود که چنین نیست و فرمود که از این مسجد زمین بسوی بیت المعمور
اسمان رفت که برابر کعبه است و از کعبه تا انجا همه حرم و محترمست و عیاشی بسند معتبر از حضرة صادق
عم روایت کرده است که از انحضرة پرسیدند از مساجد مشرفه معظمه فرمود که مسجد الحرامست و مسجد
رسول صم راوی گفت مسجد اقصی چونست فرمود که مسجد اقصی که حقتعم فرموده در اسمانست و ان
مسجدی که در شامست مسجد کوفه از ان بهتراست مؤلف گوید که اینکه مراد از مسجد اقصی
که در قران مذکور است بیت المعمور باشد منافات ندارد با انکه حضرت به بیت المقدس نیز تشریف
برده باشند چنانچه احادیث بسیار بران نیز دلالت میکند و محتملست که در بعضی معراجها بانجا نرفته
باشد و در جای دیگر فرموده است که والنجم اذا هوی بحق ستاره در هنگامی که طلوع کند یا غروب کند
یا شهاب در وقتی که فرود اید و از حضرة صادق عم مرویست که نجم محمد صم است یعنی بحق اختر برج

بستاره سوگند در هنگامی که بمعراج رفت یا از معراج فرود آمد ما ضل صاحبکم و ما غوی گمراه نشد
صاحب شما یعنی محمد ص و خطا نکرد و دروغ و آیات بسیار وارد شده است که یعنی محمد گمراه نشده
است در باب خلافت علی و دروغ نمیگوید آنچه در فضل او میگوید و ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی و سخن نمیگوید از هوا و خواهش نفس خود نیست آنچه میگوید مگر وحی که فرستاده شده
است و علمه شدید القوی تعلیم کرد او را ملکی که قوتهای سخت داشت و در قوة ظاهر و باطن کامل بود
یعنی جبرئیل ذو مرة فاستوی صاحب قوة عقل و متانت رای و نیز نیکو بود پس درست ایستاد بر صورة
اصلی که خدا او را بر آن صورة آفریده بود با نهایت عظمت و شوکت و هو بالافق الاعلی و جبرئیل در
افق اعلای آسمان بود در هنگامی که آنحضرت او را بصورة خود دید ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی پس نزدیک شد بآنحضرت پس آویخت خود را تا بآنحضرت نزدیکتر گردید پس میان جبرئیل و
آنحضرت فاصله بقدر دو نیمه کمان بود بلکه نزدیکتر و بعضی گفته اند یعنی محمد ص در مرتبه قرب
معنوی بجائی رسید مقدس احدیت با قرب صوری بعرش و مکانی که اعلای مراتب عروج ممکنات است
نزدیک شد پس حق تعالی بقرب ملاطفت و رحمت باو نزدیک آمد و او را بمزید عنایات و الطاف خاصه خود
گردانید مانند دو کسی که یک کمان وار در مراتب قرب صوری بیکدیگر نزدیک شوند بلکه نزدیکتر و
بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقول است که یعنی میان آنجا که وحی الهی صادر میشد و گوش آنحضرت
بقدر فاصله دو کمان بود او چوب کمان فاوحی الی عبده ما اوحی پس وحی فرستاد خدا بسوی بنده
خود آنچه وحی کرد و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که یعنی در امامت امیرالمؤمنین و رفعت
شان او وحی کرد آنچه وحی کرد ما کذب الفؤاد ما رای دروغ نگفت دل محمد آنچه دیده بود آن دل
حقیقت منزل از انوار جلال سبحانی یا آنچه دیده اش دید از عجایب مخلوقات حق تعالی در ملاء اعلی دل مقدس
سش بنور یقین قبول کرد و اذعان نمود افتمارونه علی ما یری آیا با محمد مجادله میکنید بر آنچه آنحضرت
دید در شب معراج و لقد راه نزلة اخری عند سدرة المنتهی و بدرستی که دید جبرئیل را بصورة اصلی
یکبار دیگر نزدیک درخت سدرة المنتهی و آن درختیست بالای آسمان هفتم که عروج ملایکه و اعمال
خلایق آن منتهی میشود عندها جنة المأوی نزد سدرة المنتهی است بهشتی که آرامگاه متقیانست اذ
یغشی السدرة ما یغشی در هنگامی میدید که فرو گرفته بود درخت سدره را آنچه فرو گرفته بود از ملائکه
روحانیان و آثار عظمت و جلالت خداوند عالمیان و مرویست که بر هر برگی ملکی ایستاده بود و تسبیح
حق تعالی میکرد ما زاغ البصر و ما طغی میل نکرد دیده محمد یعنی آنحضرت بسوی راست و چپ و در
نگذشت از آنچه بایست بآن نظر کند یعنی نهایت ادب در خدمت حق ایستاد و بغیر جناب حق متوجه
نگردید و آنچه گفتند شنید و آنچه نمودند دید با آنکه شتاب نکرد و چیزی را غلط و خطا ندید و هر چه
دید درست دید لقد رای من آیات ربه الکبری پس حق تعالی برای عدم خطای ناصران بیان فرمود که

بدرستی که دید از آیات بزرگ پروردگار خود تا کسی توهم نکند که آنحضرت خدا را دید و دیده‌اند که
خدا دیدنی نیست و او را بدیدهٔ سر نمیتوان دید چنانچه آنحضرت فرمود که در آن شب خدا را بدیده
دل دیدم نه بدیدهٔ سر و گفته‌اند که از جملهٔ آیات کبری که دید آن بود که جبرئیل را بصورت اصلی خود
دید که ششصد بال داشت و تمام آفاق آسمان را ببالهای خود پر کرده بود مؤلف گوید که تمام تاویل این
آیات با آیات دیگر که دلالت بر معراج دارد در ضمن اخبار مذکور خواهد شد و ابن بابویه بسند معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که از شیعهٔ ما نیست هر که یکی از چهار چیز را
انکار کند معراج و سؤال قبر و آفریده شدن بهشت و دوزخ و شفاعت و در حدیث موثق از حضرت
امام رضا ع روایت کرده است که هر که ایمان نیاورد بمعراج تکذیب کرده است رسول خدا را ص و در
حدیث معتبر دیگر فرمود که مؤمن حق و شیعهٔ ما نیست که ایمان آورد بمعراج پیغمبر و شفاعت و حوض
کوثر و سؤال قبر و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و مبعوث شدن روز جزا و ابن بابویه
و صفار و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که حقتعالی حضرت رسول ص را صد و
بیست مرتبه باسمان برد و در هر مرتبه آنحضرت را در باب ولایت و امامت امیرالمؤمنین ع و سایر ائمه
طاهرین ع زیاده از سایر فرایض تاکید و مبالغه نمود و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق ع
روایت کرده است که در شبی که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل ع براق را برای حضرت رسول ص
آوردند یکی لجام را گرفت و دیگری رکاب تقدس انتساب را گرفت و دیگری جامهای آنحضرت را
بر روی زین درست کرد پس براق چموشی کرد جبرئیل طپانچه بر آن زد و گفت ساکن شو ای براق که
کسی از پیشینیان و آیندگان بر تو سوار نشود که از او بهتر باشد پس براق پرواز کرد و جبرئیل در
خدمت آنحضرت بود و عجایب زمین و آسمان را بانحضرت مینمود حضرت رسول فرمود که در اثنای راه
منادی مرا از جانب راست ندا کرد که یا محمد و من ملتفت او نشدم پس از جانب چپ دیگری مرا ندا کرد
و ملتفت او نشدم پس از پیش روی خود زنی را دیدم که دستهای و ساعدهای خود را گشوده بود و
بانواع زینتهای دنیا خود را آراسته بود و گفت یا محمد نظری کن بسوی من تا با تو سخن بگویم پس باو
ملتفت نشدم و رفتم ناگاه صدای مهیبی شنیدم که بسیار ترسیدم پس جبرئیل گفت فرود ای بر زمین
چون فرود آمدم گفت در اینجا نماز کن که این طیبه است یعنی مدینه و بسوی این مکان تو هجرت خواهی
کرد پس سوار شدم و قدری راه رفتیم باز گفت فرود ای و نماز کن چون نماز کردم گفت این طور سیناست که
حقتعالی در اینجا با موسی ع سخن گفت پس سوار شدم و چون پارهٔ راه رفتیم باز گفت پائین بیا و نماز کن چون
نماز کردم گفت این بیت اللحم است که عیسی ع در اینجا متولد شده است پس مرا برد بسوی بیت المقدس
و براق را در حلقه بست که پیغمبران چهارپایان خود را در اینجا میبستند و چون داخل مسجد شدم
جبرئیل در جانب راست من بود ابراهیم و موسی و عیسی ع را دیدم با پیغمبران بسیار که برای من جمع

شده بودند پس جبرئیل اذان واقامه گفت ومرا پیش داشت و همه پیغمبران صف کشیدند ونماز در عقب من نماز کردند وفخر نمیکنم باین پس خازن بیت المقدس امد وسه ظرف اورد یکی از شیر و یکی از اب و یکی از شراب پس شنیدم که گوینده میگفت که اگر اب را بگیرد او و امت او غرق شوند واگر شراب را بگیرد او وامت او گمراه خواهند شد واگر شیر را بگیرد او وامت او هدایت خواهند یافت پس جام شیر را گرفتم وخوردم و جبرئیل گفت هدایت یافتی و امت تو هدایت یافتند پس از من پرسید که در راه چه دیدی گفتم کسی از جانب راست من ندا کرد گفت ایا جواب او گفتی گفتم نه ملتفت بسوی او نشدم فرمود که او داعی یهود بود اگر جواب او میگفتی امت تو یهودی میشدند بعد از تو گفت دیگر چه دیدی گفتم دیگری از جانب چپ من ندا کرد پرسید که جواب او گفتی گفتم نه وملتفت نشدم بسوی او گفت او داعی نصارا بود اگر جواب او میگفتی امت تو نصرانی میشدند بعد از تو پس گفت دیگر چه دیدی الخ زنی را که دیده بودم گفتم گفت ایا با او سخن گفتی گفتم نه والتفات نکردم بسوی او گفت او دنیا بود اگر با او سخن میگفتی همه امت تو اختیار دنیا میکردند بر اخرت پس گفت ان صدائی که شنیدی صدای سنگی بود که هفتاد سال پیش از این از کنار جهنم انداخته بودند امشب بته جهنم رسید واین صدا از ان بود پس بعد از ان حضرت رسول هرگز نخندید حضرت فرمود که پس جبرئیل مرا بالا برد تا باسمان اول رسیدم در ان اسمان ملکی موکل بود که او را اسمعیل میگفتند واو صاحب الخطفه است که هر شیطانی که خواهد که باسمان رود او و اعوان او را بشهاب ثاقب میسوزانند چنانچه حقتعالی گفته است که الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب و هفتاد هزار ملک تابعین او بیند و هر ملکی از ایشان هفتاد هزار ملک تابعین دارد پس اسمعیل از جبرئیل پرسید که این کیست که با تو همراه است گفت محمد است گفت او مبعوث شده است جبرئیل گفت بلی پس اسمعیل در اسمان را گشود و من سلام کردم بر او و او سلام کرد بر من ومن استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من وگفت مرحبا ببرادر شایسته و پیغمبر شایسته وملائکه مرا استقبال کردند تا داخل اسمان اول شدم وهر ملکی که مرا دید خندان وشاد شد تا انکه ملکی را دیدم که از و بزرگتر ملکی ندیده بودم با منظر کریه و اثار غضب از روی او هویدا بود و چنانچه انها مرا دعا کردند او دعا کرد ولیکن نخندید و شادی و سروری که از دیگران دیدم از او ندیدم گفتم یا جبرئیل این کیست که من از او ترسیدم گفت جایز است که از او بترسی ما همه از او میترسیم این مالک خزینه دار جهنم است هرگز نخندیده است واز روزی که خداوند جبار جهنم را در قبضهٔ اقتدار او گذاشته است پیوسته خشم او بر دشمنان خدا و غضب او بر عاصیان خدا زیاده میشود و خدا باو از ایشان انتقام خواهد کشید واگر برای کسی خندیده بود پیش از تو یا با کسی خنده خواهد کرد بعد از تو هر اینه با تو خندان میشد ولیکن هرگز نمی خندد پس بر او سلام کردم و بر من سلام کرد ومرا بشارت داد به بهشت و چون جبرئیل در ملکوت اعلا مطاع و امین بود و جمیع ملائکه فرمان بردار او بودند گفتم با او که ایا امر

نمیکنی بمالک را که جهنم رامی بنماید جبرئیل کفت ای مالک جهنم را بمحمد بنما ما۔ پرده از پرده های عم ۲ م
جهنم را دور کرد و دری از درهای ان اکشود ناکاه زبانه از جهنم جوش زد و بسوی اسمان بلند شد
که از نهایت شدت ان ترسیدم که مرا بیز بیابد کفتم ای جبرئیل بکو که این را بر کرداند و درجهنم را ببندد
پس مالک زبانهٔ جهنم را کفت که بر کرد وان بر کشت و چون از انجا کذشتم مرد کندم کون عظیمی دیدم از
جبرئیل پرسیدم که این کیست کفت این پدر تو ادم است ناکاه دیدم که فرزندان او را بر او عرض میکردند
ومیکفت روحیست نیکو و نسیمیست خوشبو از بدن نیکو پس حضرت این ایه را خواند کلا ان کتاب
الابرار لفی علیین پس سلام کردم بر ادم واو بر من سلام کرد و من برای او و او برای من استغفار کرد و کفت
مرحبا خوش امدی ای فرزند شایسته و پیغمبر شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته پس کذشتم
بملکی از ملائکه که در مجلسی نشسته بود وجمیع دنیا در میان دو زانوی او بود و لوحی از نور در دست
داشت و بران لوح نامهٔ نوشته بود و او مانند مرد اندوهکین پیوسته در ان لوح نظر میکرد و بجانب
راست و چپ ملتفت نمیشد کفتم این کیست یا جبرئیل کفت این مالک موتست و پیوسته مشغول قبض
ارواحست کفتم ای جبرئیل مرا نزدیک او ببر تا با او سخن کویم چون مرا نزدیک او بردبر او سلام کردم و
او جواب کفت وجبرئیل با او کفت این پیغمبر رحمتست که خدا او را بسوی بندکان فرستاده است پس
مرا مرحبا کفت وتحیت نمود وکفت بشارت باد ترا ای محمد که من هر خیر در امت تو میبینم کفتم حمد میکنم
خداوند بخشندهٔ صاحب نعمت بر بندکان خود را او اینها همه از فضل و رحمت پرورد کار من است
بر من پس جبرئیل کفت که این ملک کارش از همهٔ ملائکه سخت تر و بیشتر است کفتم ایا همه کس را این
خود قبض روح میکند کفت بلی کفتم ای ملک موت هر جا که باشند تو ایشانرا می بینی و نزد ایشان
حاضر میشوی کفت بلی جمیع دنیا نزد من بسبب انچه خدا از برا مسخر من کردانیده و مرا بران مکنت داده ا
ست نیست مکر مانند درهمی که در دست یکی از شما باشد و بهر روش که خواهد برابکرداند وهیچ خانهٔ
نیست که من روزی پنج مرتبه اهل ان خانه را یک یک مشاهده نکنم و تفحص ننمایم وچون اهل میت بر مردهٔ
خود کریه میکنند با ایشان میکویم که مکریه مکنید برای او که مرا بسوی شما عود کردنی ودیکر عود کردنی هست
تا انکه یکی از شما را باقی نخواهم کذاشت من کفتم مرک بس است برای ادم و در ههٔ [illegible] ادمی
جبرئیل کفت انچه بعد از مرکست بسیار بدتر است از مرک پس از انجا کذشتم و بجماعتی رسیدم که نزد
ایشان خوانها از کوشت پاکیزه کوشت مردار کندیده کذاشته بودند وار کوشت کندیده می خوردند
و کوشت نیکو را نمی خوردند کفتم یا جبرئیل اینها کیستند کفت اینها کروهی چند اند که حرام میخوردند
و حلال را ترک میکنند و اینها از امت تواند یا محمد پس ملکی را دیدم که حقتعالی او را اینچنین خلق کرده بود
خلق کرده بود نصف بدن او از اتش بود ونصف بدن او از برف نه اتش برف را میکداخت و نه برف
اتش را خاموش میکرد واو بصدائی بلند ندا میکرد که تنزیه میکنم خداوندی را که حرارت این اتش را

نگاه داشته است که برف را نگداخته و سردی این برف را نگاه داشته است که آتش را خاموش نکند
ای خداوندی که الفت دادهٔ میان آتش و برف الفت ده میان دلهای بندگان مؤمن خود گفتم ای
جبرئیل این کیست گفت این نزدیکترین ملائکهٔ خدا است برای اهل زمین از بندگان مؤمن خدا
از روزی که خدا او را آفریده است تا حال این دعا میکند در حق مؤمنان و دو ملک دیگر دیدم که
در آسمان ندا میکردند یکی میگفت خداوندا هر که در راه تو بدهد او را عوض بده و دیگری میگفت
خداوندا هر که امساک کند و در راه تو ندهد مال او را تلف کن پس گذشتم و بگروهی چند رسیدم که
لبها داشتند مانند لبهای شتر و ملائکه گوشت از پهلوهای ایشان بمقراض میبریدند و در دهنهای ایشان
می افکندند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها چشمک زنان و عیب جویان مؤمنانند پس
گذشتم و بگروهی رسیدم که سرهای ایشان را بسنگ میکوبیدند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند
گفت اینها جماعتی اند که بخواب رفته اند و نماز خفتن را ترک کرده اند پس گذشتم و بگروهی رسیدم که
فرشتگان آتش در دهان ایشان می انداختند و از دبر ایشان بیرون میرفت پرسیدم که اینها کیستند
فرمود که اینها خورندگان مال یتیمانند بناحق چنانچه حقتعالی میفرماید ان الذین یاکلون اموال الیتامی
ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا بدرستی که آنها که میخورند مال یتیمان را بستم نمیخورند
در شکمهای خود مگر آتش و بزودی خواهند افروخت آتشی را در جهنم حضرت فرمود که پس گذشتم
و بگروهی رسیدم که هر یک از ایشان که میخواست برخیزد از بزرگی شکمش نمیتوانست برخاست
پرسیدم از جبرئیل که اینها کیستند فرمود که اینها سود خورانند چنانچه حقتعالی در قرآن حال ایشان را چنین
بیان کرده است و مانند آل فرعون هر بامداد و پسین ایشان را بر آتش جهنم عرض میکنند و از شدت
عذاب میگویند پروردگارا قیامت کی برپا خواهد شد پس گذشتم و بزنی چند رسیدم که ایشان را بر
پستانها آویخته بودند گفتم یا جبرئیل اینها کیستند گفت اینها زنی چندند که در خانهٔ شوهرها زنا کردند
و فرزندانی از زنا بشوهرها ملحق کردند و مال شوهرها را بایشان میراث دادند پس حضرة رسول صم فرمود
که سخت است غضب خدا بر زنی که داخل کرده اند بر جماعتی در نسب ایشان کسی را که از ایشان نباشد
و از زنا بهم رسیده باشد و بر عورتهای ایشان مطلع شود و مال ایشان را بناحق بخورد حضرة فرمود که پس
گذشتم بملکی چند از ملائکهٔ خداوند عالمیان که حقتعالی ایشان را آفریده بهر نحو که خواسته و روهای
ایشان را گردانیده بهر جهت که خواسته و هر طبقه از اطباق بدنهای ایشان تسبیح و تحمید حقتعالی میگفتند
از هر ناحیه بصداهای مختلف و صداها بحمد و شکر حقتعالی بلند کرده بودند و از خوف خدا میگریستند
از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند جبرئیل گفت که باین روشی که می بینی آفریده شده اند و از روزی
که مخلوق شده اند و ملکی که در پهلوی یکدیگرند با یکدیگر سخن نگفته اند و سر بجانب بالا بلند
نکرده اند و بزیر پای خود نظر نکرده اند از خشوع و تذلل و خوف از جناب مقدس الهی چون بر آسمان

سلام کردم بایما و اشاره پس جواب سلام من گفتند و از غایت خشوع سخن نگفتند پس جبرئیل گفت ۲۵م
با ایشان که این محمد است پیغمبر رحمت که ختم او را برسالت و نبوت بسوی بندگان فرستاده است
و اوآخر پیغمبران و مهتر و بهتر ایشانست ایا با او سخن نمیگوئید چون این را از جبرئیل شنیدند بر من
سلام کردند و مرا گرامی داشتند و بشارت بخیر دادند برای من و امت من پس از انجا مرا بالا برد بسوی
اسمان دویم و در انجا دو کس دیدم که بسیار شبیه بودند بیکدیگر گفتم اینها کیستند ای جبرئیل گفت دو
خاله زاده اند یحیی و عیسی هم پس سلام کردم بر ایشان و بر من سلام کردند و من برای ایشان استغفار
کردم و ایشان برای مرا استغفار کردند و گفتند مرحبا خوش امدی ای برادر شایسته و پیغمبر شایسته
و دران اسمان نیز ملائکه خشوع دیدم که روهای ایشان بان سو متوجه بود که خدا فرموده بود و بجانب
دیگر متوجه نمیشدند و بصداهای مختلف تسبیح و تقدیس حق تعالی میگفتند پس باسمان سیم بالا رفتم
و در انجا مردی دیدم که زیادتی حسن او بر سائر مردم مانند زیادتی ماه شب چهارده بود بر ستارگان از
جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این برادر تو یوسف است من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و
من بر او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و گفت خوش امدی ای پیغمبر شایسته و برادر
شایسته که مبعوث شده در زمان شایسته و در این اسمان نیز ملائکه خشوع دیدم مثل انچه در اسمان
اول و دویم دیدم و جبرئیل در باب من با ایشان گفت انچه با انها گفت و با من گفتند انچه انها گفتند و چون
بر اسمان چهارم بالا رفتم در انجا مردی را دیدم پرسیدم از جبرئیل که این کیست گفت ادریس است
که خدا او را بمکان بلند بالا برده است چنانچه فرموده است که و رفعناه مکانا علیا و من بر او سلام کردم
و او بر من سلام کرد و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من و باز ملائکه خشوع دیدم
مثل انچه در ان اسمانها دیدم و بشارت خیر دادند برای من و امت من پس ملکی را دیدم که بر کرسی
نشسته بود و هفتاد هزار ملک در فرمان او بودند و در فرمان هر یک از انها هفتاد هزار ملک بود پس
گمان کردم که ملکی از این بزرگتر نخواهد بود ناگاه جبرئیل بر او صدا زد که برخیز پس او برخاست
و تا روز قیامت ایستاده خواهد بود چون باسمان پنجم بالا رفتم در انجا مرد پیری دیدم با چشمهای بزرگ
که از او عظیمتر ندیده بودم و بسیاری از امت او در دور او بودند از کثرت انها تعجب کردم و از جبرئیل
پرسیدم که این کیست گفت این ان پیغمبر است که امت او او را دوست میداشتند هرون پسر عمران پس
بر او سلام کردم و برای او استغفار کردم باز ملائکه خشوع دیدم مثل اسمانهای دیگر و چون باسمان
ششم بالا رفتم مرد بلند بالای گندم گونی دیدم و موهای بلند داشت که اگر دو پیراهن میپوشید موی
او از انها بیرون می امد و شنیدم که او میگفت بنی اسرائیل گمان میکنند که منم گرامی تر بر فرزند ادم
نزد خدا و این مرد نزد خدا از من گرامی تر است از جبرئیل سوال کردم که این کیست گفت این موسی پسر
عمران است من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار

که دو چندان آسمان نیز ملائکه خاشعان دیدم مانند انچه در آسمانها دیده بودم و چون بر آسمان
هفتم بالا رفتم هر ملکی از ملائکه که گذشتم گفتند ای محمد حجامت کن و امت خود را امر کن که حجامت
کنند ناگاه در انجا مردی دیدم که موهای سر و ریشش سفید بود و بر کرسی نشسته بود گفتم ای
جبرئیل این کیست که در آسمان هفتم در جوار الهی و بر در بیت المعمور نشسته است گفت یا محمد این
پدر تو ابراهیم است و این محل پرهیزکاران امت تست پس حضرت رسول این آیه را خواندند ان اولی الناس
بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا معه والله ولی المؤمنین بدرستی که سزاوارترین مردم
بابراهیم انهایند که پیروی او کردند و این پیغمبر و انان که ایمان باین پیغمبر اورده اند و خدا یاور
مؤمنان است حضرت فرمود که پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و گفت مرحبا بپیغمبر شایسته و
فرزند شایسته و مبعوث شده در زمان شایسته و در آن آسمان ملائکه صاحب خشوع دیدم مثل اسبابهای
دیگر و همه بشارت بخیر دادند برای من و امت من و در آسمان هفتم دریاهای نور دیدم که میدرخشید
و نور ان دیدها را میبرد و دریاها از ظلمت دیدم و دریاها از برف دیدم و هر گاه ان دیدن این ها ورد
غریبه مرا هولی عارض میشد جبرئیل میگفت شاد باش ای محمد و شکر کن خداوند خود را که ترا این
کرامتها گرامی داشته است پس حقتعالی مرا بقوت و یاری خود قوة بخشید بر دیدن ان عجایب و یافتن
ان مراتب پس جبرئیل گفت ای محمد تو عظیم میشماری انچه میبینی و عظمت پروردگار تو زیاده از
اینهاست که اینها در جنب عظمت او عظیم نماید و انچه هنوز ندیده و عظمت پروردگار تو از اینها عظیم
تر است و بدرستی که میان حقتعالی و خلقش نود هزار حجاب است یعنی حجب معنویه با انکه میان محل
عبودیت و حی الهی و ذوی العقول از مخلوقات او نود هزار حجابست و نزدیکترین خلق بمحل صدور
وحی منم و اسرافیل و میان من و او چهار حجابست حجابی از نور و حجابی از ظلمت و حجابی از ابر و حجابی
از اب پس حضرت فرمود که از جمله عجایب مخلوقات الهی که مشاهده کردم خروسی بود که پاهای او در
منتهای طبقه هفتم زمین بود و سرش نزد عرش حقتعالی بود و بال داشت که چون بالهای خود را میگشود
از مشرق و مغرب میگذشت و تسبیح ان ملک این بود که منزه است پروردگار من و شان او عظیمتر است
از انکه ادراک ان توان نمود و در وقت سحر بالهای خود را میگشاید و برهم میزند و صدا بتسبیح بلند
میکند و میگوید سبحان الملک القدوس سبحان الله الکبیر المتعال لا اله الا الله الحی القیوم و چون
صدای او بلند میشود خروسهای زمین همه بال برهم میزنند و صدا بتسبیح حقتعالی بلند میکنند و چون
او ساکت میشود انها ساکت میشوند و بالهای ان خروس عرشی سفید و پرهای زیر بالش سبز است
و با سفیدی و سبزی و خوش اینکه ان دو رنگ را باهم وصف نمیتوان کرد پس با جبرئیل رفتم
تا داخل بیت المعمور شدم و دو رکعت نماز کردم و جمعی از اصحاب خود را با خود دیدم که جامهای سفید
پوشیده بودند و جمعی دیگر از ایشان را دیدم که جامهای کهنه و کثیف پوشیده بودند انها که جامهای

نیکو پوشیده بودند داخل بیت المعمور شدند و انهای دیگر را منع کردند وچون از بیت المعمور
بیرون امدم دو نهری دیدم که یکی را کوثر میگفتند و دیگری را نهر رحمت میگفتند پس از نهر کوثر اشامیدم
و در نهر رحمت غسل کردم و این دو نهر باس بودند تا داخل بهشت شدم و در دو طرف ان نهرها خانهای
خود و اهل بیت خود و زنان طاهرهٔ خود را دیدم و خاك بهشت از مشك بود و دختری را دیدم که در
نهرهای بهشت غوطه میخورد گفتم تو از کیستی گفت من از زید بن حارثه ام چون بزمین امدم زید را
بشارت دادم و مرغان بهشت را بزرگی شتران بزرگ دیدم و انارهای انرا مانند دلوهای عظیم یافتم و
در بهشت درختی را دیدم که اگر مرغی را در اصل ترها میکردند هفتصد سال بر گرد ان نمیتوانست گردید
و هیچ خانهٔ در بهشت نبود مگر شاخی از ان درخت در ان خانه بود گفتم ای جبرئیل این چه درخت است
گفت این درخت طوبی است که حقتعالی فرموده است طوبی لهم وحسن ماب حضرت فرمود که چون
داخل بهشت شدم و از دهشت دیدن عجایب که در اسمان هفتم دیدم باز امدم از جبرئیل پرسیدم که
ان دریاها که دیدم چیست گفت انها سرادقات حجب است و اگر انها نباشد نور عرش هرچه در زیر انست
بسوزاند پس از انجا بسدرة المنتهی رسیدم و هر برگی از ان امتی عظیم را سایه می انداخت و از انجا
در مرتبهٔ قرب معنوی حقتعالی بمنزلت قاب و قوسین او ادنی رسیدم و قابل مناجات پروردگار خود
گردیدم پس مرا ندا کرد وگفت امن الرسول بما انزل الیه من ربه یعنی ایمان اورد رسول بانچه فرستاده
شد بسوی او از جانب پروردگار او حضرت فرمود که پس من گفتم از جانب خود و امت خود
و المؤمنون کل امن بالله و ملائکته وکتبه و رسله لانفرق بین احد من رسله و مؤمنان همه ایمان
اوردند بخدا و فرشتگان او و کتابهای او و رسولان او میگویند ما جدائی نمی اندازیم میان هیچ
یك از رسولان او بلکه بهمه ایمان می اوریم حضرت فرمود که پس گفتم سمعنا و اطعنا غفرانك ربنا و
الیك المصیر یعنی شنیدیم گفتهٔ خدا را و اطاعت کردیم مطلبیم امرزش ترا ای پروردگار ما و بسوی
تو است بازگشت همه پس حقتعالی فرمود که لایکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت
یعنی خدا تکلیف نمیکند هیچ نفسی را مگر بقدر طاقت او و مر ان نفس راست انچه کسب کند از نیکیها
و بر اوست انچه بجا اورد از بدیها پس من گفتم ربنا لاتؤاخذنا ان نسینا او اخطانا یعنی پروردگارا بر ما
مگیر اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم و از روی فراموشی یا بی قصد گناهی کنیم حقتعالی فرمود که مؤاخذه نمیکنم
شما را من گفتم ربنا ولاتحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی ای پروردگار ما بار مکن بر ما
بار گران چنانچه بار کردی بر انها که پیش از ما بودند حقتعالی فرمود که بار نمیکنم پس گفتم ربنا ولاتحملنا ما لا
طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین یعنی ای پروردگار ما
تحمیل مکن بر ما انچه را نیست ما را طاقت ان و درگذر از ما و بیامرز گناهان ما را و رحم کن ما را تو
یاری دهنده و کارساز مائی پس یاری ده ما را بر گروه کافران پس حقتعالی فرمود که عطا کردم بتو و امت

... چه عطا کردی حضرت صادق ع گفت که خدا هیچ پیغمبر را چنین گرامی نداشته بود که آن حضرت را
گرامی داشت و این خصلتها را با او عطا فرمود پس حضرت رسول گفت پروردگارا فضیلتهای پیغمبران
خود را عطا کردی پس بمن نیز عطا کن حق تعالی فرمود که از چیزهائی که بتو عطا کردم دو کلمه است که از
خزینهای عرش منست لاحول ولاقوة الا بالله ولا منجا منك الا اليك حضرت فرمود که حاملان عرش
الهی دعائی مرا تعلیم کرده اند که هر صبح و شام بخوانم و آن این دعاست اللهم ان ظلمی اصبح مستجیرا بعفوك
وذنبی اصبح مستجیرا بمغفرتك وذلی اصبح مستجیرا بعزتك ووجهی البالی اصبح مستجیرا بوجهك الباقی
الذی لا یفنی پس حضرت فرمود که پس صدای ملکی را شنیدم که اذان میگفت و پیشتر کسی آن ملك را
در آسمان ندیده بود چون گفت الله اکبر الله اکبر حق تعالی گفت راست گفت بنده من من بزرگترم از آنکه
عقل خلایق بمن تواند رسید و از همه چیز بزرگترم بجلالت معنوی چون دو مرتبه گفت اشهد ان
لا اله الا الله حق تعالی گفت راست میگوید بنده من خداوندی بغیر من نیست چون دو مرتبه گفت اشهد
ان محمدا رسول الله حق تعالی گفت راست میگوید بنده من محمد بنده و رسول منست من او را فرستاده ام
و برگزیده ام چون گفت حی علی الصلوة حق تعالی فرمود که راست میگوید بنده من و بندهٔ مرا بسوی فریضهٔ
من میخواند هر که از روی خواهش بسوی نماز سعی کند از برای رضای من باشد کفارهٔ گناهان
او گردد چون حی علی الفلاح گفت خداوند جبار گفت نماز موجب شایستگی و فیروزی و رستگاری است
پس من پیش ایستادم در آسمان ملائکه بمن اقتدا کردند چنانچه در بیت المقدس پیغمبران بمن اقتدا
کردند و چون فارغ شدم انوار محبت حق تعالی مرا فرو گرفت و به سجده افتادم پس حق تعالی مرا ندا کرد و
فرمود که بر هر پیغمبر که پیش از تو بود پنجاه نماز واجب کردم و آنها را بر تو و امت تو واجب گردانیدم پس
تو با امت باین نمازها قیام نمائید حضرت فرمود که چون برگشتم با براهیم ع و هر پیغمبری که گذشتم از من
سوالی نکردند و چون بموسی ع رسیدم پرسید که چه کردی گفتم خدا پنجاه نماز بر من و امت من واجب
گردانید حضرت موسی ع گفت یا محمد پروردگار تو از عبادت بی نیاز است و امت تو آخر امتها و
ضعیفترین امتهایند و تاب تکلیف پنجاه نماز نمی آورند برگرد بسوی پروردگار خود و سوال کن که
تخفیف دهد بر امت تو پس برگشتم تا بنزد سدرة المنتهی رسیدم و به سجده افتادم و گفتم پروردگارا
بر من و امت من پنجاه نماز واجب گردانیدی و بر ما دشوار است بفضل خود تخفیف ده بر ما پس حق تعالی
ده نماز از این بخشید چون برگشتم و بموسی ع رسیدم گفت برگرد و باز شفاعت کن که [illegible] که امت
تو طاقت چهل نماز ندارند پس برگشتم و نزد سدرة المنتهی به سجده افتادم و تضرع کردم تا خداوند
تعالی ده نماز دیگر بخشید و چون بموسی ع رسیدم گفت که برگرد و باز شفاعت کن که امت تو تاب این
تکلیف ندارند و هم چنین هر مرتبه که می آمدم مرا برمیگردانید تا به پنج نماز رسید باز موسی ع گفت
برو و شفاعت کن گفتم یا موسی دیگر شرم میکنم که زیاده از این استدعا کنم ولیکن براین پنج نماز صبر

میکنم پس حق تعالی مراندا کرد که چون بر پنج نماز صبر کردی من بر این پنج نماز ثواب پنجاه نماز ترا و امت
ترا عطا میکنم و هر نماز را بده نماز قبول میکنم و هر که از امت تو حسنه بجا آورد ده حسنه از برای او مینویسم
و اگر قصد کند و بجا نیاورد یک حسنه برای او مینویسم و هر که از ایشان گناهی را قصد کند و بجا نیاورد
بر او نمینویسم و اگر بجا آورد یک گناه بر او می نویسم پس حضرت صادق عم فرمود که خدا موسی بن
عمران را عم از جانب این امت جزای نیکو دهد که بار ایشان را سبک و تکلیف ایشان را آسان کرد و
ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که زید بن علی بن الحسین از پدر خود امام زین العابدین
عم سوال کرد که ای پدر مرا خبر ده که چون جدم رسول خدا صم بمعراج رفت و حق تعالی پنجاه نماز بر امت او
واجب کرد چرا از خدا سوال نکرد که تخفیف دهد بر ایشان تا آنکه حضرت موسی عم گفت برگرد و سوال کن
که خدا تخفیف دهد بر ایشان فرمود که ای فرزند حضرت رسول خلاف ادب دانست که چیزی که
خدا او را و امت او را بآن مکلف گردانید او را رد نماید و چون پیغمبر عظیم الشان مانند موسی
شفاعت کرد برای امت آنحضرت روا نبود آنحضرت را که رد کند شفاعت برادر خود موسی را لهذا برگشت
مکرر بشفاعت آنحضرت تا بر پنج نماز قرار یافت زید گفت ای پدر در پنج نماز نیز موسی عم شفاعت کرد
چرا حضرت برنگشت که استدعای تخفیف بکند حضرت فرمود که ای فرزند حضرت میخواست که
تخفیف برای امت حاصل گردد و ثواب ایشان کم نشود و ثواب پنجاه نماز داشته باشد و اگر کمتر از پنج
میشد ثواب پنجاه نماز نمی‌شد زیرا که حق تعالی میفرماید که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر که بیاورد
حسنهٔ پس از برای اوست ده مثل آن لهذا وقتی که حضرت بر زمین آمد جبرئیل عم نازل شد و گفت یا محمد
پروردگار ترا سلام میرساند و میفرماید که این پنج نماز برابر پنجاه نماز است و گفته من تغییر نمیابد و من
ستم کننده نیستم بر بندگان خود و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که ابوحمزه ثمالی از حضرت امام زین
العابدین پرسید که آیا خدا را وصف کرده میشود بمکان و او را مکانی و جائی میباشد حضرت فرمود که خدا
از آن بلندتر و پاک‌تر است که مکانی داشته باشد ابوحمزه گفت پس چرا خدا پیغمبر خود محمد صم را
باسمان برد حضرت فرمود که برای آن او را باسمان برد که باو بنماید ملکوت آسمانها را و آنچه در آسمانها است از
عجایب صنع و بدایع خلق او ابوحمزه گفت پس چه معنی دارد ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او
ادنی حضرت فرمود که یعنی رسول خدا نزدیک شد به حجابهای نور حق تعالی پس دید ملکوت آسمانها را پس
او پخته شد و نظر کرد بسوی زمین و ملکوت زمین را همه از آنجا مشاهده نمود چنانچه گمان کرد که زمین
آنقدر باو نزدیک است مانند دو سر کمان یا نزدیکتر و بسندهای صحیح روایت کرده است که یونس از
حضرت امام موسی سوال کرد که حق تعالی بچه سبب پیغمبر خود را باسمان بالا برد و از آنجا بسدرة المنتهی
برد و از آنجا به حجابهای نور برد و با او رازها گفت و خطابها کرد و حال آنکه خدا را مکانی نمیباشد حضرت
فرمود که خدا را مکان و جا نمیباشد و نسبت او بهمه مکانها یکسانست و بر او زمان جاری نمیشود و لیکن

حق تعالی خواست که مشرف گرداند بآنحضرت ملائکه و ساکنان آسمانها را و گرامی دارد و اظهار نماید بایشان جلالت
عظیم المنزلت آنحضرت در مرتبه رفعت و جلال و خواست که بآنحضرت بنماید از عجایب عظمت خود امری چند
که بعد از فرود آمدن بزمین مردم را بانها خبر دهد تا ایمان ایشان زیاده گردد و نه چنان بود که بالا بردن
آنحضرت باسمان برای آن باشد که خدا در آسمان بود چنانچه مشبهه میگویند خدا منزه است از اینها
و از این نسبت ها که میدهند و ابن بابویه و احمد بن ابی طالب طبرسی بسندهای معتبر از حضرت امام رضا
عم و ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول صم فرمود که حقتعالی براق را مسخر من گردانید و آن
بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و آن حیوانیست از حیوانات بهشت نه بسیار بلند است و نه بسیار کوتاه
و روی آن مانند روی آدمیان است و سم آن مانند سم اسبان است و دمش مانند دم گاو است از دراز
گوش بزرگتر از استر کوچکتر است زینش از یاقوت سرخ است و رکابش از مروارید سفید است
و هفتاد هزار مهار دارد از طلا و دو بال دارد از مکلل و مزین بمروارید و یاقوت و زبرجد و الوان جواهر و
در میان دو دیده اش نوشته است لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد رسول الله و از جمیع حیوانات
خوش رنگ تر است و اگر خدا او را رخصت دهد در یک رفتار دنیا و آخرت را سیر کرده و طی میکند و
ابن بابویه بسند دیگر روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که در روز قیامت من بر براق
سوار خواهم بود روی او مانند روی انسانست و گونه او مانند گونه اسب است و بالش از مروارید
بافته است و گوشهایش از زبرجد سبز است و دیدههایش مانند ستاره زهره میدرخشد و دو نور از او شعاع
میدهد مانند شعاع خورشید تابان و از سینه اش بجای عرق مروارید غلطان جاریست و چانه اش
در هم پیچیده است و دستها و پاهایش بلند است و نفسی دارد مانند نفس آدمیان که سخن میشنود
و میفهمد و از حضرت امیرالمؤمنین عم روایت کرده است که کنیت براق ابو هلال است و کلینی بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که جبرئیل براق را برای حضرت رسول صم آورد و از
استر کوچکتر و از دراز گوش درازتر و گوشهایش پیوسته در حرکت بود و دیدههایش در سم دستهایش
بود و بقدر آنچه دیده اش میدید یک گام میگذاشت و چون بکوهی میرسید دستهایش کوتاه میشد
و پاهایش دراز میشد و چون از بلندی بنشیب می آمد دستهایش دراز میشد و پاهایش کوتاه میشد
و موهای یالش بلند و بسیار بود و از جانب راست او ریخته بود و دو بال از پی سر داشت و کلینی و ابن
بابویه بسندهای صحیح از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حقتعالی حضرت رسول صم را باسمان
هفتم بالا برد در آسمان اول برای او برکت فرستاد و در آسمان دوم فرایض خود را باو تعلیم نمود و در
آسمان سیم محملی از نور برای او فرستاد که در آن محمل چهل نوع از نور بود از انواری که بر دور
عرش الهی می باشد که دیده های نظر کنندگان تاب دیدن آنها ندارد یکی از آن نورها نور زردی
بود که جمیع زردیها از آن زرد شده است و یکی از آن نورها نور سرخی بود که جمیع سرخیها از آن سرخ شده

است و یکی از انها نور سفیدی بود که جمیع سفیدها از ان سفید شده است و همچنین سائر نورها بعد را و زنکها و در ان محمل حلقها و سلسلها و زنجیرها از نقره بود پس حضرت را در ان محمل نشاندند و بردند باسمان اول چون ملائکه را نظر بران انوار افتاد تاب دیدن انها نیاوردند و باطراف اسمان کریختند و کفتند سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح و کفتند چه بسیار شبیه است این نورها بانوار جلال عرش پروردکار ما پس جبرئیل کفت الله اکبر الله اکبر پس ملائکه ساکن شدند و درهای اسمان کشوده شد و ملائکه جمع شدند نزد انحضرت و براو سلام کردند و کفتند یا محمد چکونه است حال برادر تو علی کفت بخیر است حال او کفتند چون او را ببینی سلام ما را باو برسان حضرت فرمود که شما او را میشناسید کفتند چکونه او را نشناسیم و حال انکه حقتعم پیمان تو و پیمان او را از ما کرفت در روز الست و ما پیوسته بر تو و براو صلوات میفرستیم پس حقتعم در اسمان اول چهل نوع از انواع نور بر محمل انحضرت افزود که هیچ یك از انها شباهت بنورهای اول نداشت و حلقها و زنجیرها بر ان محمل افزود و انحضرت را باسمان دویم بالا بردند چون بنزدیك در اسمان دویم رسید ملائکه باطراف اسمان کریختند و به سجده افتادند و کفتند سبوح قدوس رب الملائکة و الروح چه بسیار شبیه است این نور بنور پروردکار ما پس جبرئیل کفت اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله چون این صدا را شنیدند ملائکه نزد انحضرت جمع شدند و درهای اسمان کشوده شد و کفتند ای جبرئیل این کیست با تو جبرئیل کفت این محمد است کفتند مبعوث شده است کفت بلی حضرت فرمود که پس ملائکه بسرعت تمام بسوی من دویدند و بر من سلام کردند و کفتند برادر خود را از ما سلام برسان کفتم شما او را میشناسید کفتند چکونه او را نشناسیم و حال انکه حقتعم پیمان و لایت و امامت و محبت تو او و او را و شیعیان او را تا روز قیامت از ما کرفت و ما در هر روز پنج نوبت تفحص شیعیان او میکنیم و بروهای ایشان نظر میکنیم یعنی در وقت نمازها پس حقتعم چهل نوع دیکر از انواع نور برای من زیاده کردانید که شباهتی بنورهای سابق نداشت و حلقها و زنجیرهای دیکر اضافه نمود و چون مرا باسمان سیم بالا بردند ملائکه باطراف اسمان کریختند و کفتند سبوح قدوس رب الملائکة و الروح و کفتند چه بسیار شبیه است این نورها بنورهای پروردکار ما پس جبرئیل کفت اشهد ان محمد الرسول الله اشهد ان محمد الرسول الله ملائکه چون این شهادة را شنیدند بسوی من دویدند و درهای اسمان را کشودند و کفتند مرحبا پیغمبر اول که پیش از همهٔ خلق افریده شد و از همه افضلست و اخر که بعد از همهٔ پیغمبران مبعوث کردیده است و حاشر که در زمان او قیامت بر پا خواهد شد و ناشر که پهن کننده علوم و خیرات و کمالات است در میان خلق یعنی محمد که خاتم پیغمبران است و مرحبا بعلی که بهترین اوصیاست پس ملائکه بر من سلام کردند و از حال علی سوال کردند کفتم او را در زمین خلیفهٔ خود کرده ام و بجای خود کذاشته ام ایا او را میشناسید کفتند بلی چکونه او را نشناسیم و حال انکه در هر سال

ک رتبه بهجی بیت المعمور میرویم و در آنجا الواح سفیدی هست که در آن نام محمد و علی و حسن و
حسین و امامان از فرزندان حسین و شیعیان ایشان تا روز قیامت نوشته است و ما پیوسته برای برکت
دیدن ایشان میگشتیم پس باز حق تعالی چهل نوع از انواع نور که شبیه نبودند بنورهای سابق و
ملائکه تکبیرهای دیگر بر محمل من افزود و مرا بالا بردند بسوی آسمان چهارم و در آنجا ملائکه سخنی
نگفتند و صداهای آهسته می شنیدم که گویا در سینهای ایشان پیچیده بود و ملائکه بسرعت بسوی
من جمع شدند و درهای آسمان را برای من گشودند پس جبرئیل گفت حی علی الصلوة حی علی الصلوة
حی علی الفلاح حی علی الفلاح ملائکه گفتند دو صدا است که بیکدیگر مقرونند بمحمد بر پا میشود نماز
و بعلی میرسند بفلاح و رستگاری پس جبرئیل گفت قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة ملائکه گفتند
این برای شیعیان علی است که ایشان نماز را چنانچه باید بر پا میدارند تا روز قیامت پس ملائکه گفتند
در کجا گذاشتی برادر خود علی را و چه حال دارد او گفتم شما او را میشناسید گفتند بلی میشناسیم او را
و شیعیان او را و ارواح شیعیان او نورهایند در دور عرش الهی و در بیت المعمور نامهٔ از نور هست
که در آن از نور نوشته است نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت حسین و نامهای
شیعیان ایشان یکی بر ایشان زیاد نمی شود و یکی کم نمی شود و آن نامه پیمانیست که بر ما گرفته اند و هر جمعه
آن پیمان را بر ما میخوانند پس سجدهٔ شکر حق تعالی بجا آوردم و در سجده ندای حق تعالی رسید که سر خود را
بردار از سجده چون سر برداشتم دیدم که آسمانها دریده شد و حجابها از پیش رو بالا برداشته شده
بود پس ندا از سبب که بنگر بپای خود نظر کن چون نظر کردم خانهٔ کعبهٔ شما را دیدم که در برابر بیت
المعمور بود که اگر از دست خود چیزی می انداختم بر روی کعبه می افتاد پس ندا رسید بمن که ای محمد
این حرم است و توئی پیغمبر محترم که حرمت حرم از تست و هر چه در زمین هست در اینجا از مثالی و
شبیهی دارد پس پروردگار من مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را بگشا تا بگیری از آبی که از ساق
راست عرش میریزد پس آب عرش ریخت و دست راست خود را پیش داشتم و آب را گرفتم و بآن
سبب سنت شد که آب وضو را بدست راست بردارند پس ندا رسید که بآن آب روی خود را بشو تا
آنکه چون انوار عظمت و جلال مرا مشاهده نمائی پاک و مطهر باشی پس دست راست و دست چپ خود را
تا مرفق بشو که میخواهی بدستهای خود کلام مرا بگیری و باثری که در دست تو بماند سر و پاهای خود
را تا کعب مسح کن اما مسح سر برای آنست که میخواهم دست رحمت بر سرت کشم و برکت خود را بر تو فرو
فرستم و اما مسح پاها برای آنست که میخواهم ترا بمکانی چند بالا برم که کسی پیش از تو پا بر آنجاها نگذ
اشته است و بعد از تو کسی پا بر آنجاها نخواهد گذاشت این بود علت اذان و وضو و نماز که برای امت آنحضرة
مقرر گردید پس حق تعالی ندا کرد که یا محمد رو بجانب حجر الاسود کن که در مقابل تو است و بعدد حجابهای
من مرا به بزرگی یاد کن و الله اکبر بگو و باین سبب مقرر شد که افتتاح نماز بهفت الله اکبر بکنند زیرا که حجابها

هفت حجاب بود و هر مرتبه که انحضرت بانگ الله اکبر میگفت یک حجاب را طی میکرد و چون سه حجاب را ۲و۴
طی کرد بدریائی از دریاهای نور رب غفور رسید و چون دو تکبیر گفت و دو حجاب دیگر را طی کرد
بدریای دیگر از دریاهای نور رسید و چون دو تکبیر دیگر گفت و حجاب ششم و هفتم را طی کرد
بدریائی دیگر از دریاهای نور رسید و باین سبب مقرر شد که سه تکبیر افتتاح را پیاپی بگویند و دعا
بخوانند پس دو تکبیر را پیاپی بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر دیگر را پیاپی بگویند و دعای توجه
بخوانند چنانچه حضرت رسول صم باذان و اقامه و هفت تکبیر افتتاح هفت اسمان و هفت حجاب عظمت و
جلال را طی کرد و بمقام قرب و مخاطبهٔ کریم ذو الجلال رسید و نماز معراج مومن است و مومن کامل
نیز چون چنین کند و تکبیرات هفتگانه را بگوید حجب ظلمانیه که بسبب خطاها و علایق دنیا میان او
و حقتعالی هم رسیده مرتفع میگردد و بمقام قرب و خطاب با جناب رب الارباب میرسد پس حقتعالی با نحضرة
خطاب کرد که اکنون بمقام قرب و وصال من رسیدی پس نام مرا ببر حضرة گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و باین سبب در اول سوره بسم الله مقرر شد پس ندا کرد انحضرت را که مرا حمد کن حضرت گفت الحمد
لله رب العالمین و در خاطر خود گفت شکرا حقتعالی گفت بار دیگر مرا نام ببر چون از خود چیزی بخاطر گذرا
نیدی پس بار دیگر گفت الرحمن الرحیم تا انکه بالهام حقتعالی سورهٔ حمد را اتمام کرد و چون و لا الضالین
گفت حضرت در خاطر خود گفت الحمد لله رب العالمین شکرا پس حقتعالی خطاب کرد که یا محمد چون قران را
قطع کردی بحمد من بار دیگر نام مرا یاد کن پس بار دیگر گفت بسم الله الرحمن الرحیم و باین سبب در
اول سوره نیز بسم الله مقرر شد پس ندا رسید که سورهٔ قل هو الله احد را بخوان چنانچه بر تو فرستاده ام که
این سوره مشتمل است بر نعت و صفت من و نسبت من با خلق من چون سورهٔ توحید را خواندم ندا فرمود
که برای عزت من خم شو و دست هر دو زانوهای خود بگذار و بسوی عرش من نظر کن چون چنین
کردم نوری از انوار عظمت و جلال حق مشاهده کردم که مدهوش شدم و بالهام الهی گفتم سبحان
ربی العظیم و بحمده یعنی بپاکی یاد میکنم پروردگار عظیم خود را و بحمد و شکر او مشغولم چون این
ذکر را خواندم اندکی بحال خود باز امدم و دهشت نفس من تسکین یافت تا انکه بالهام خدا هفت مرتبه
این ذکر را گفتم تا بحال خود باز امدم و باین سبب مقرر شد که این ذکر در رکوع مکرر خوانده شود پس
خدا ندا کرد که سر بردار چون سر از رکوع بر داشتم صدای ملائکه را شنیدم که تسبیح و تهلیل و تحمید
حقتعالی میکردند پس گفتم سمع الله لمن حمده و چون نظر بجانب بالا کردم نوری عظیم تر از نور اول
مشاهده کردم که مرغ عقلم پرواز کرد و دهشتم از اول زیاده شد پس از دهشت انجلال نور جلالت ذو الجلال
بسجده افتادم و رو بر زمین تذلل نهادم و برای حلم بجا مشاهده کرده بودم بالهام خداوند اغاز هفت
مرتبه گفتم سبحان ربی الاعلی و بحمده و هر مرتبه که این ذکر را میگفتم قدری از دهشت و حیرت خود را
کمتر می یافتم تا انکه از حالت حیرت باز امدم و بکمال معرفت حق فایز گردیدم پس سر از سجده برداشتم

و نشستم تا مرا از آن دهشت و حیرة و گرانی انوار عظمت استراحتی حاصل شود پس بالهام حق تعالی دیگر
بجانب بالا نظر کردم و نمودی از آن انوار دیگر تابنده تر مشاهده کردم و بار دیگر بی اختیار نزد خداوند
تعالی به سجده افتادم و باز هفت مرتبه سبحان ربی الاعلی و بحمده گفتم و چون قابلیت مشاهده انوار مرا
افزون شد بار دیگر سر برداشتم و اندکی نشستم و بسوی آن انوار نگریستم پس باین سبب دو سجده
مقرر شد و نشستن بعد از دو سجده سنت شد پس برخواستم و بار دیگر بخدمت پروردگار خود به بندگی
ایستادم پس حق تعالی ندا کرد مرا که بار دیگر سوره حمد بخوان چون خواندم ندا رسید که سوره انا انزلناه فی
لیلة القدر بخوان که مشتمل است بر بزرگواری تو و اهل بیت تو تا روز قیامت پس بار دیگر رکوع و سجود
کردم چنانچه در رکعت اول بجا آوردم و چون خواستم برخیزم حق تعالی مرا ندا کرد که یا محمد یاد کن
نعمتهای مرا بر خود و نام مرا ببر پس بالهام حق تعالی گفتم بسم الله و بالله و لا اله الا الله الاسماء الحسنی کلها
لله و چون شهادتین گفتم حق تعالی گفت صلوات فرست بر خود و بر اهل بیت خود گفتم صلی الله علی و علی
اهل بیتی پس خدا بر من و بر اهل بیت من صلوات فرستاد و چون نظر کردم صفهای ملائکه و ارواح
پیغمبران را دیدم که در عقب من صف کشیده اند پس حق تعالی مرا ندا کرد که سلام کن بر ایشان گفتم السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی فرمود که یا محمد منم سلام و تحیت و رحمت و برکات تو ئی و امامان
بعد از تو پس خدا امر کرد که بجانب چپ التفات نکنم و اول سوره که من بعد از قل هو الله احد شنیدم
سوره انا انزلناه بود و چون نماز معراج دو رکعت بود باین سبب در دو رکعت اول شک و سهو نمی باشد
و این نماز ظهر بود و اول نمازی بود که بر آنحضرت واجب شد و شیخ کراجکی روایت کرده است از
حضرت رسول صلعم که آنحضرت فرمود که در شب معراج حق تعالی مرا ندا کرد که سوال کن از پیغمبران
گذشته که بر چه چیز مبعوث شدند چون از ایشان پرسیدم گفتند ما همه مبعوث شدیم بر پیغمبری
تو و امامت علی بن ابی طالب و امامان فرزندان شما پس خدا بمن وحی فرستاد که نظر کن بجانب راست
عرش چون نظر کردم صورة علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی
کاظم و علی بن موسی الرضا و محمد تقی و علی نقی و حسن عسکری و مهدی را دیدم که در دریای
نور نماز میکردند پس حق تعالی گفت که اینها حجتهای من و اولیاء و دوستان من اند و مهدی که آخر ایشان
است انتقام خواهد کشید از دشمنان من و ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسول صلعم فرمود که چون بمعراج رفتم هیچ گروه از ملائکه نگذشتم مگر آنکه از من سوال کردند از علی بن
ابی طالب عم تا آنکه گمان کردم که نام علی در آسمانها از نام من مشهورتر است و چون باسمان چهارم رسیدم
ملک الموت را دیدم گفت یا محمد هر بنده که خدا آفریده است من قبض روح او مینمایم بغیر از تو و علی
که حق تعالی بدست قدرت خود قبض روح شما مینماید و چون بزیر عرش رسیدم علی بن ابی طالب را
دیدم که در زیر عرش ایستاده است گفتم یا علی تو پیش از من آمدی جبرئیل گفت یا محمد با کی سخن

میکوئی گفتم ای برادرم علی گفت یا محمد این علی نیست ولیکن ملکیست از ملائکهٔ رحمان که خدا بهم
او را بصورت علی خلق کرده است و ما ملائکهٔ مقربان هرگاه مشتاق میشویم بلقای علی این ملک را
زیارت میکنیم برای کرامت علی نزد حقتعالی و شیخ حسن بن سلیمان روایت کرده است که حضرت رسول صلعم
فرمود که چون بمعراج رفتم و بمرتبهٔ قاب قوسین رسیدم در آنجا صورت علی را دیدم و حقتعالی مرا ندا کرد که
این صورت را میشناسی گفتم بلی این صورت علی بن ابی طالب است پس حقتعالی وحی کرد بسوی من که
فاطمه را باو تزویج کن و او را خلیفهٔ خود گردان و ایضا از کتاب معارج ابن بابویه روایت کرده است
بسند معتبر از امام محمد باقر که چون حضرت رسالت پناه صلعم را بمعراج بردند آنحضرت را بر تختی از یاقوت
سرخ نشانیدند که آن تخت را از زبرجد سبز مرصع کرده بودند و ملائکه آن تخت را باسمان بردند پس
جبرئیل گفت یا محمد اذان بگو پس آنحضرت گفت الله اکبر الله اکبر و ملائکه نیز گفتند پس گفت اشهد
ان لا اله الا الله و ملائکه نیز گفتند پس گفت اشهد ان محمدا رسول الله پس ملائکه گفتند شهادت
میدهیم که توئی رسول خدا چه شد وصی تو علی حضرت گفت او را بجای خود در میان امت خود گذاشتم
ملائکه گفتند نیکو خلیفهٔ در میان امت خود گذاشتهٔ بدرستی که حقتعالی طاعت او را بر ما واجب گردانیده
است پس او را باسمان دویم بردند و ملائکه همان سوال کردند و همان گفتند که ملائکهٔ اسمان اول گفتند
و در هر اسمان چنین بود تا آنکه آنحضرت را باسمان هفتم بالا بردند و در آنجا عیسی عم را ملاقات کرد
و عیسی بر آنحضرت سلام کرد و از حال علی بن ابی طالب سوال کرد حضرت فرمود که او را جانشین خود
کردم در میان امت خود عیسی گفت نیکو خلیفهٔ برای خود اختیار کردهٔ که حقتعالی اطاعت او را بر ملائکه
واجب کرده است پس موسی عم و سایر پیغمبران عم را ملاقات کرد و همه در باب علی آنچه عیسی گفت
گفتند پس حضرت از ملائکه پرسید که کجاست پدرم ابراهیم گفتند او با اطفال شیعیان علی است
چون حضرت داخل بهشت شد دید که ابراهیم عم در زیر درختی نشسته است که آن درخت پستانها دارد
مانند پستانهای گاو و اطفال نزد او هستند و هر یک یکی از آن پستانها را در دهان دارند و چون پستان
از دهان یکی از ایشان بیرون می اید ابراهیم عم برمی خیزد و باز پستان را در دهان او میگذارد و چون
ابراهیم آنحضرت را دید سلام کرد و احوال علی بن ابی طالب را از او پرسید حضرت گفت او را بجای
خود در میان امت خود گذاشتم ابراهیم گفت نیکو خلیفه و جانشینی برای خود اختیار کرده بدرستی که
خدا بر ملائکه اطاعت او را واجب گردانیده است و اینها اطفال شیعیان اویند من از حقتعالی سوال کردم که
مرا مامور گرداند که تربیت ایشان کنم و هر جرعهٔ که هر یک از ایشان از این پستانها می آشامند در آن
جرعه لذت و مزهٔ جمیع میوهها و نهرهای بهشت را می یابند و ایضا از کتاب مذکور روایت کرده است از
جابر انصاری که حضرت رسول صلعم فرمود که چون شب معراج مرا باسمان هفتم بردند بر در هر اسمان دیدم
که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و چون بحجابهای نور

رسیدم بر هر جای این را نوشته دیدم و چون بعرش رسیدم بر هر رکن عرش این را نوشته دیدم و
باز از کتاب مزبور روایت کرده است از اعمش از حضرت امام جعفر صادق عم که حضرت رسول صم
فرمود که در شب معراج چون باسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابی طالب علیه را در انجا مشاهده کردم
پس گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورة است جبرئیل گفت یا محمد ملائکه خواهش کردند که از
مشاهده جمال علی بهره مند گردند گفتند پروردگارا فرزندان ادم در دنیا بهره مند میشوند هر بامداد
و پسین بمشاهدهٔ خورشید جمال علی بن ابی طالب که دوست و محبوب حبیب تو محمد صم است و خلیفهٔ
اوست و وصی و امین اوست پس ما را نیز بهره مند گردان بصورت انحضرت بقدر انچه اهل دنیا باین
سعادت فائز میگردند پس حقتعم صورت انحضرت را از نور قدس خود افرید و صورت علی نزد
ایشانست که در شب و روز او را زیارة میکنند و هر بامداد و پسین از مشاهدهٔ جمال و متمتع میشوند
پس حضرت صادق عم فرمود که چون ابن ملجم ضربت بر سر مبارک انحضرت زد صورة همان ضربت
بران صورت مقدس ظاهر شد و هر بامداد و پسین که ملائکه ان صورة را مشاهده میکنند ابن ملجم را
لعنت میکنند و چون حسین بن علی عم شهید شد ملائکه فرود امدند و انحضرت را باسمان بردند تا
او را با صورت علی در اسمان پنجم بازداشتند پس هر فوج از ملائکه که از اسمانهای بالا بزیر می ایند
یا از اسمانهای زیر ببالا میروند برای زیارت علی و ان امام شهید و بخون الوده می بینند یزید و ابن
زیاد و جمیع قتلان انحضرت را لعنت میکنند و این امر مستمر است تا روز قیامت اعمش گفت که حضرت
صادق عم فرمود که این حدیث از علمهای مخزون مکنون ماست روایت مکن این را مگر بکسی که اهل
این دانی و ایضا از کتاب مذکور روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که چون بمعراج رفتم هیچ
سخن شیرین تر و خوش ایند تر از سخن پروردگار خود نشنیدم پس گفتم پروردگارا ابراهیم را خلیل
خود گردانیدی و با موسی سخن گفتی و ادریس را بمکان بلند بالا بردی و داود را زبور دادی و
سلیمان را ملکی دادی که دیگری را سزاوار نباشد پس بمن چه عطا میفرمائی حقتعم فرمود که ای محمد
ترا خلیل خود گردانیدم چنانچه ابراهیم را خلیل خود گردانیدم و با تو سخن گفتم چنانچه با موسی سخن
گفتم و فاتحة الکتاب و سورهٔ بقره را بتو دادم و بهیچ پیغمبری دیگر نداده بودم و ترا بر سیاه و سرخ از اهل
زمین و بجمیع جن و انس مبعوث گردانیدم و زمین را برای تو و امت تو نمازگاه و پاک کننده گردانیدم
و غنیمت را برتو و امت تو حلال کردم و ترا بترسی که در دل دشمنان تو افکندم یاری کردم که در دو ماه
راه دشمن از تو میترسد و بهترین کتابها را بر تو فرستادم که شاهد بر جمیع کتابهاست و باعث عز بیست و
مجموعهٔ علوم اولین و اخرین است و نام ترا بلند گردانیدم که در هر جا که من مذکور شوم تو با من مذکور
شوی و ایضا از کتاب مذکور روایت کرده است از سلمان فارسی که حضرت رسول صم فرمود که چون
در شب معراج مرا باسمان اول بردند قصری دیدم از نقرهٔ سفید که دو ملك بر در ان قصر ایستاده بودند

جبرئیل را گفتم که از ایشان بپرس که این قصر از کیست چون پرسید گفتند از جوانیست از فرزندان هاشم
هاشم و چون باسمان دوم رفتم در انجا قصری از طلای سرخ دیدم نیکوتر از قصر اول و بر در ان قصر
دو ملك ایستاده بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان پرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از
فرزندان هاشم و چون باسمان سیم رفتم باز قصری دیدم از یاقوت سرخ و دو ملك دیدم که بر در ان
قصر ایستاده بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان پرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از بنی
هاشم و چون باسمان چهارم رفتم قصری دیدم از در سفید و دو ملك دیدم که بر در ان ایستاده بودند
پرسیدم که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از فرزندان هاشم و چون باسمان پنجم رفتم قصری
دیدم از در زرد و بر در وی دو ملك دیدم جبرئیل را گفتم که از ایشان پرسید که این قصر از کیست گفتند
از جوانیست از بنی هاشم و چون باسمان ششم رفتم قصری دیدم از زمرد ازید تر و بر در وی دو ملك
ایستاده بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان پرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از بنی هاشم
و چون باسمان هفتم رفتم قصری دیدم از نور عرش هفتم و بر در قصر دو ملك ایستاده بودند جبرئیل را
گفتم که پرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از فرزندان هاشم پس از انجا بالا رفتم و پیوسته
از نور بظلمت میرفتم و از ظلمت بنور میرفتم تا بدرخت سدرة المنتهی رسیدم و در انجا جبرئیل از من
جدا شد گفتم ای خلیل من در چنین مکانی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت بحق ان خداوندی که ترا
براستی فرستاده است که این مکانی که تو طی کردی هیچ پیغمبر مرسل و ملك مقرب باین مکان نیامده است
و مرا یارای ان نیست که از این بالاتر بیایم و ترا برب العزت میسپارم پس از انجا در پای نور افتادم
و امواج عظمت و جلال مرا از نور بظلمت و از ظلمت بنور می افکند تا مرا باز داشت خداوند رحمان
در ملکوة خود در ان مکان که میخواست پس مرا ندا کرد که ای احمد بایست در خدمت من چون ندای
حق را شنیدم بر خود بلرزیدم و از خود تهی گردیدم پس بار دیگر از ملکوت اعلی ندا رسید که یا احمد
گفتم لبیك ربی و سعدیك ابنك بندهٔ توام و در خدمت تو ایستاده ام پس ندا رسید که خداوند
عزیز ترا سلام میرساند گفتم او ست سلام و از اوست سلام و بسوی او بر میگردد سلام پس دیگر ندا
رسید که ای احمد گفتم لبیك وسعدیك ای سید و مولای من گفت امن الرسول بما انزل الیه من ربه پس
بالهام حقتعالی گفتم و المؤمنون کل امن بالله وملئکته وکتبه و رسله تا غفرانك ربنا و الیك المصیر پس
حقتعالی فرمود لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت پس گفتم ربنا لا تؤاخذنا ان
نسینا او اخطانا تا فانصرنا علی القوم الکافرین پس حقتعالی فرمود که انچه طلب کردی بتو و امت تو عطا کردم
و چون از مناجات پروردگار خود فارغ شدم ندای حق بمن رسید که کی را در زمین جانشین و
خلیفهٔ خود کردی گفتم پروردگارا بهترین ایشان را که پسر عم منست بر ایشان خلیفه کردم پس ندا رسید
که یا احمد کیست پسر عم تو گفتم پروردگارا تو بهتر میدانی علی بن ابی طالب را خلیفهٔ خود کردم پس

هفت مرتبه از ملکوت اعلی ندا رسید که یا احمد یا علی بن ابی طالب نیکو سلوک کن و حرمت او را رعایت
کن پس ندا فرمود که نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم دیدم که بر ساق راست عرش نوشته
است که خداوندی بجز من نیست و شریک ندارم محمد رسول منست و او را قوت بخشیدم بعلی
ای احمد نام ترا از نام خود اشتقاق کردم منم خداوند محمود حمید و تویی محمد و نام پسر عم ترا از نام خود
اشتقاق کردم منم خداوند اعلی و اوست علی ای ابو القاسم برگرد هدایت کننده و هدایت یافته نیک
آمدی و نیک رفتی خوشا حال تو و خوشا حال کسی که بتو ایمان آورد و ترا تصدیق نماید پس بدریای
نور افتادم و موجهای آن دریا مرا فرود آورد و چون بجبرئیل امین رسیدم نزد سدرة المنتهی جبرئیل
گفت ای خلیل من خوش رفتی و خوش آمدی چه گفتی و چه شنیدی من آنچه گفتنی بود باو گفتم
و آنچه شنفتنی بود شنفتم پس گفت آخر ندائی که ترا ندا کردند چه بود گفتم این بود که ای ابو القاسم برگرد
هدایت کننده و هدایت یافته جبرئیل گفت پرسیدی که چرا ترا ابو القاسم ندا کرد گفتم نه یا روح الله
ناگاه از ملکوت اعلی ندا رسید که ای احمد ترا ابا القاسم کنیت کردم برای آنکه تو رحمت مرا در قیامت میان
بندگانم قسمت خواهی کرد پس جبرئیل گفت گوارا باد ترا کرامت پروردگار تو ای حبیب من سوگند
میخورم بآن خداوندی که ترا برسالت فرستاده است که این کرامت را که بتو داد باحدی پیش از تو نداده
است پس با جبرئیل برگشتم و چون باسمان هفتم نزد آن قصر رسیدم جبرئیل را گفتم که از آن دو ملک
سؤال کن که آن جوان هاشمی که صاحب این قصر است کیست چون سؤال کرد گفتند علی بن ابی طالب
پسر عم محمد است و همچنین بهر یک از آن قصرها که رسیدم و جبرئیل سؤال کرد ملائکه چنین جواب
گفتند و کلینی بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون جبرئیل حضرت رسول صم را
بمعراج برد بمکانی رسید که ایستاد و گفت آنحضرت را که بالا رو حضرت گفت ای جبرئیل مرا در چنین حالی
تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد برو که بمکانی رسیده که هیچ بشر پیش از تو باین مکان نرسیده
و بعد از تو نخواهد رسید و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که از آنحضرت سؤال کردند که حضرت
رسول صم چند مرتبه بمعراج رفت حضرت فرمود که دو مرتبه و فرمود که جبرئیل آنحضرت را بمرتبه رسانید
و گفت بایست در همینجا که این مکانیست که هیچ ملک و پیغمبر باین مکان نرسیده اند و بدرستی که
پروردگار تو بنماز ایستاده است و میگوید سبوح قدوس انا رب الملائکة والروح سبقت رحمتی
غضبی یعنی منم بسیار مقدس و بسیار منزه و منم پروردگار ملائکه و روح سبقت گرفته است رحمت من
بر غضب من پس حضرت گفت اللهم عفوک عفوک خداوندا عفو و بخشش و آمرزش ترا میطلبم پس بمقام
قاب قوسین رسید و نزدیک حجابی از نور رسید که میدرخشید و آن حجاب از زبرجد سبز بود و مانند
سوراخ سوزنی از انوار عظمت و جلال حق بر او جلوه کرد پس ندای حق باو رسید که یا محمد گفت لبیک
ای پروردگار من حقتعم گفت کی را برای امت خود اختیار کرده بعد از خود گفت خدا بهتر میداند حقتعم

فرمود که علی بن ابی طالب امیر مومنان و سید مسلمانان و پیشوای روسفیدان و دست و پا سفیدان
ان است پس حضرة صادق عم فرمود که امامت علی بن ابی طالب عم از آسمان آمد و حقتعم خود بپیغمبر فرمود بی انکه ملکی در میان باشد مولف گوید که میتواند بود که دو مرتبه در مکه معراج واقع شده باشد و باقی صد و بیست مرتبه در مدینه واقع شده باشد یا معراج بعرش دو مرتبه شده باشد و باقی باسمان شده باشد یا دو مرتبه جسمانی باشد و باقی روحانی والله یعلم و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون حضرت رسول صم بمعراج رفت و بنزدیک بیت المعمور رسید وقت نماز شد پس جبرئیل اذان و اقامه گفت و حضرت پیش ایستاد و ملائکه و پیغمبران در عقب حضرت صف کشیدند و نماز کردند و بسند صحیح دیگر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که چون حقتعم در شب معراج مرا بملکوت اعلا برد از عقب حجاب و حیها بمن فرمود که ملکی در میان نبود و از جملهٔ ان وحیها ان بود که یا محمد هر که ولی و دوست مرا ذلیل کرد امد چنانست که با من محاربه کرده است و هر که با من محاربه کند من با او محاربه میکنم من گفتم ای پروردگار من کیست ولی تو فرمود که هر که ایمان اورد بتو و وصی تو و امامان فرزندان تو و امامان ایشان را امام خود داند و بسند معتبر روایت کرده است که نافع با حضرة امام محمد باقر گفت که مسئلهٔ از تو میپرسم که جواب نتواند گفت مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر حضرة فرمود که ان چه مسئله است گفت مرا خبر ده که میان عیسی و محمد صم چند سال فاصله بود حضرت فرمود که بقول من پانصد سال و بقول تو ششصد سال گفت مرا خبر ده از تفسیر قول حقتعم واسئل من ارسلنا من قبلك من رسلنا اجعلنا من دون الرحمن الهة یعبدون یعنی سوال کن از انها که فرستادیم ایشان را پیش از تو پیغمبری که ایا قرار دادیم بغیر از خداوند رحمان خدایان که پرستیده شوند نافع گفت هرگاه میان محمد صم و اخر پیغمبران پانصد سال فاصله بود چگونه خدا او را امر کرد که از پیغمبران سوال کند حضرة فرمود که چون حقتعم پیغمبر خود را بمعراج برد از جملهٔ ایاتی که بان نمود ان بود که در بیت المقدس ارواح جمیع پیغمبران را نزد انحضرت جمع کرد و جبرئیل را امر کرد که اذان و اقامه گفت و در اذان حی علی خیر العمل گفت و حضرت رسول صم پیش ایستاد و پیغمبران همه با او نماز کردند و چون از نماز فارغ شد بامر الهی از ایشان پرسید که بر چه چیز گواهی میدهید و چه چیز میپرستید گفتند گواهی می دهیم که خداوندی نیست بجز معبود یکتا و او را شریکی در امر بینش و معبودیت نیست و گواهی میدهیم که تو پیغمبراوئی و بر این اعتقاد عهد و پیمان از ما گرفته اند نافع گفت راست گفتی ای ابو جعفر و بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که در شب معراج جبرئیل براق را برای حضرت رسول صم اورد و انحضرت سوار شد و به بیت المقدس رفت و در انجا دید انکه را دید از برادران خود از پیغمبران عم و چون برگشت از معراج اصحاب خود را خبر داد که من در این شب بمعراج رفتم و وارد بیت المقدس شدم و بر براق سوار شدم و علامت راستی گفتار من انست که در

در عرض راه بقافلهٔ ابوسفیان رسیدم که از شام می آمدند و بر سر فلان آب فرود آمده بودند و شتر سرخی
از ایشان گم شده بود و از پی آن میگردیدند و این قافله نزد طلوع آفتاب داخل خواهند شد و شتر سرخی
در پیش آن قافله خواهد بود پس بعضی از کافران قریش برسبیل استهزا گفتند طرفه سواریست و
یست که در یک شب بشام میرود و برمیگردد در میان شما جمعی هستند که شام را دیده اند اگر راست
میگوید وصف بیت المقدس و قندیلها و ستونهای آنرا و کیفیت بازارهای شام را از او بپرسید تا دروغ
او بر شما ظاهر شود چون پرسیدند جبرئیل صورت شام را در برابر آنحضرت باز داشت و هرچه می پرسیدند
حضرت نظر میکرد و جواب ایشان میفرمود تا آنکه همه جوابها را مطابق آنچه دیده بودند شنیدند و ایمان
نیاوردند از ایشان مگر اندکی پس حقتعالی این آیه را فرستاد وما تغنی الآیات والنذر عن قوم لا یؤمنون
یعنی نفع نمی بخشد آیات و معجزات و ترسانندگان جماعتی را که ایمان نیاورند و کلینی و شیخ طوسی و
ابن بابویه روایت کرده اند بسندهای معتبر از حضرت صادق ع که چون در شب معراج حضرت رسول
صم مقابل مسجد کوفه رسید جبرئیل گفت مقابل مسجد کوفه رسیده که مسجد پدر تو آدم ست و مصلای
پیغمبرانست پس فرود آی و نماز کن و حضرت را فرود آورد و در آنجا دو رکعت نماز کرد پس باسمان
بالا رفت و در کتاب اختصاص از حضرت امام علی نقی ع روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود
که در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم در آنجا قبهٔ دیدم که از آن نیکوتر ندیده بودم و آن چهار
رکن داشت و چهار در داشت و همه از استبرق سبز بود گفتم ای جبرئیل این قبه چیست که در آسمان
از این نیکوتر ندیدم جبرئیل گفت ای حبیب من این صورت شهریست که آنرا قم میگویند و بندگان
مومن خدا در آنجا جمع خواهند شد و انتظار شفاعت محمد صم در قیامت خواهند کشید و بر ایشان غمها
و اندوهها و المها از دشمنان خواهد رسید راوی گفت از امام ع پرسیدم که فرج ایشان کی خواهد بود فرمود
که وقتی که آب از برای ایشان بر روی زمین ظاهر گردد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق
ع روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که در شبی که مرا بمعراج بردند جبرئیل مرا بر دوش
راست خود نشانید و در عرض راه بزمین سرخی رسیدم از زعفران خوش رنگ تر و از مشک خوشبوتر و
در آن زمین پیری دیدم که کلاه درازی بر سر داشت از جبرئیل پرسیدم که این چه زمین است گفت این
بقعه ایست که شیعیان تو و شیعیان وصی تو علی در این جا خواهند بود پرسیدم که این مرد پیر کیست
گفت ابلیس لعین است میخواهد ایشان را از ولایت امیرالمومنین منع کند و بر فسق و فجور تکلیف
نماید گفتم ای جبرئیل مرا بسوی آن بقعه فرود بر پس مانند برق جهنده بیک چشم زدن مرا بآن موضع
رسانید و من خطاب کردم بار که قم یعنی برخیز ای ملعون و شریک شو در مال و فرزندان و زنان دشمنان
ایشان که ترا بر شیعیان من و شیعیان علی سلطنتی نیست پس از آن روز آن شهر را قم نام کردند برای
آنکه آنحضرت بشیطان گفت که قم و سید بن طاوس بسند معتبر از حضرت رسول صم روایت کرده است

که انحضرة فرمود که شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه جبرئیل ع پای مرا افشرد چون بیدار نشدم کسی راندیدم و چون بخواب رفتم بار دیگر پای مرا افشرد و چون بیدار شدم دست مرا گرفت و مرا بر روی کرسی گذاشت مانند اشیان مرغان و بیك چشم زدن دیدم که در مکان دیگرم گفت میدانی در کجائی گفتم نه گفت این بیت المقدس است که حشر خلایق بعض جا خواهد شد پس جبرئیل انگشت سبابه را در گوش راست گذاشت و اذان دو تا دو تا گفت و در اذان حی علی خیر العمل و اقامه را دو تا دو تا گفت و در اخرش دو مرتبه قد قامت الصلوة گفت چون فارغ شد نوری از اسمان ساطع شد و بان نور قبرهای پیغمبران شکافته شد و از هر طرف لبیك گویان بسوی بیت المقدس امدند پس چهار هزار و چهار صد و چهار ده پیغمبر جمع شدند و صف کشیدند و جبرئیل بازوی مرا گرفت و پیش داشت و گفت ای محمد نماز کن با پیغمبران که برادران تواند و تو خاتم ایشانی و خاتم اولی است از همه و م چون بجانب راست خود نظر کردم پدرم ابراهیم خلیل را دیدم که دو حله سبز پوشیده بود و در جانب راستش دو ملك و در جانب چپش دو ملك ایستاده بودند و چون بجانب چپ خود نظر کردم برادر و وصی خود علی ع بن ابی طالب را دیدم که دو حله سفید پوشیده بود و از هر طرفش دو ملك ایستاده بودند چون او را دیدم بسیار شاد شدم و چون از نماز فارغ شدم بنزد ابراهیم ع رفتم و با من مصافحه کرد دست راست مرا بهر دو دست خود گرفت و گفت مرحبا ای پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته پس علی بن ابی طالب امد و ابراهیم بهر دو دست دست او را گرفت و مصافحه کرد و گفت مرحبا ای فرزند شایسته و وصی پیغمبر شایسته و چون صبح شد من و علی هر دو در ابطح بودیم و هیچ تعب نکشیده بودیم و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صم روایت کرده است که چون جبرئیل مرا باسمان برد دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد و بر مسندی از مسندهای بهشت نشانید و بهی بدست من داد ناگاه ان به شکافته شد و از میان ان حوری بیرون امد که مژگانش مانند سینه کرکس سیاه بود و گفت السلم علیك یا احمد السلم علیك یا رسول الله السلم علیك یا محمد گفتم تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت منم راضیه مرضیه خداوند جبار مرا از سه چیز افریده است پائین من از مشك است و بالای من از کافور است و میان من از عنبر است و مرا باب زندگانی خمیر کرده اند خداوند جلیل بمن گفت که باش پس بهم رسیدم افریده شدم برای پسر عم تو و وصی تو و وزیر تو علی بن ابی طالب و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که شبی جبرئیل برای حضرة رسول صم چهار پائی ورد از استر کوچکتر و از دراز گوش بزرگتر و پاهایش بلندتر از دستهایش بود و انچه چشم کار کند یك گام ان بود و چون حضرة خواست سوار ان شود امتناع کرد جبرئیل گفت محمد است چون نام انحضرت را شنید چنان تواضع کرد که بزمین چسبید پس حضرة سوار ان شد و بهر بلندی که بالا میرفت دستهایش کوتاه و پاهایش بلند میشد و چون بنشیب میرفت دستهایش دراز و پاهایش کوتاه میشد پس در

تا ریکی شب بقافلهٔ قریش رسیدند که از مال ابوسفیان بود و از صدای بال براق شتران رم کردند
و کسی از آخر قافله غلام خود را که در اول قافله بودند آگاه کرد که ای فلان شتران رم کردند و فلان شتر
ملو پهلو افتاد و دستش شکست پس از آنجا گذشتند تا به آب رسیدند حضرت فرمود که ای جبرئیل من
تشنه شدم جبرئیل کاسهٔ آبی بآنحضرت داد و تناول نمود پس از آنجا گذشتند و بجماعتی رسیدند که
قلابهای آتش بر پاهای ایشان زده بودند و سر نگون آویخته بودند حضرت پرسید که اینها کیستند
جبرئیل گفت اینها گروهی اند که حق تعالی ایشان را بحلال غنی کرده است و طلب حرام میکنند پس بجمعی
رسیدند که بسوزن و بسمان آتش بدنهای ایشان را می دوختند پرسید که اینها کیستند جبرئیل گفت
اینها بکارت زنان را بزنا میبردند پس گذشتند و بمردی رسیدند که بشتهٔ هیزمی را میخواست بردارد
و نمی توانست برداشت پس هیزم دیگر برو بالای آن می گذاشت گفت این کیست جبرئیل گفت این صاحب
قرض است که ادای قرض نمیتواند کرد و دیگر قرض میکند پس گذشتند تا [illegible] بیت المقدس
رسیدند حضرت در آنجا باد بسیار گرمی احساس کرد و صدای مهیبی شنید گفت ای جبرئیل این چه
باد بود و این چه صدا بود جبرئیل گفت این باد و صدا از جهنم بود حضرت فرمود که پناه میبرم بخدا از جهنم
پس از جانب راست خود نسیم خوشبوئی و صدای نیکوئی شنید و از حقیقت آنها پرسید جبرئیل گفت
این شمیم و صدای بهشت است حضرت فرمود که از خدا سؤال میکنم بهشت را پس از آنجا گذشتند تا
بدروازهٔ شهر بیت المقدس رسیدند و در آنجا نصرانی بود که هر شب در دروازه را می بستند و کلیدها را
در زیر سر او میگذاشتند در آن شب هر چند سعی کردند در دروازه بسته نشد و بنزد او آمدند و گفتند
امشب در دروازه بسته نمی شود گفت پاسبانان را مضاعف گردانید و چون داخل بیت المقدس شدند
جبرئیل صخرهٔ بیت المقدس را برداشت و از زیر آن سه قدح بیرون آورد قدحی از شیر و قدحی از
عسل و قدحی از شراب چون قدح شیر و قدح عسل را بآنحضرت داد تناول فرمود و چون قدح شراب
را داد فرمود که سیراب شدم و نمیخواهم جبرئیل گفت اگر می آشامیدی امت تو همه گمراه می شدند و از
تو متفرق میشدند پس در مسجد بیت المقدس نماز کرد و گروهی از پیغمبران بآنحضرت اقتدا کردند
و در آن شب با جبرئیل ملکی فرود آمده بود که هرگز بزمین نیامده بود پس در آنجا بنزدیک آنحضرت
آمد و گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید اینها کلیدهای خزانهای زمین است اگر
میخواهی پیغمبر بنده باش و اگر میخواهی کلیدها را بگیر و پیغمبر پادشاه باش جبرئیل اشاره کرد آن
حضرت را که تواضع کن حضرت فرمود که میخواهم پیغمبر بنده باشم و پادشاهی دنیا را نمیخواهم پس از آنجا
باسمان رفتند و چون بدر آسمان اول رسیدند جبرئیل گفت در را بگشائید ملائکه گفتند کیست با تو گفت
محمد است ملائکه گفتند نیکو آمدنی آمده است و چون در را گشودند و داخل شدند آنحضرت بهر
گروهی از ملائکه میرسید سلام کردند براو و برای او دعا کردند و او را بشارت کردند پس بمردی

پیری بر درختی نشسته بود و کودکان بسیار بر دور او بودند حضرت پرسید که این مرد پیر کیست و این کودکان کیستند جبرئیل گفت این پدرت ابراهیم خلیل ع است و این کودکان اطفال مؤمنانند که مرده اند او ایشان را غذا میدهد و تربیت مینماید و چون از آنجا گذشتند بمرد پیری رسیدند که بر کرسی نشسته بود و چون بجانب راست خود نظر میکرد میخندید و شاد میشد و چون بجانب چپ خود مینگریست اندوهناک میشد و میگریست پرسید که این کیست جبرئیل گفت این پدر تو آدم ع است چون میبیند آنها را که داخل بهشت میشوند از فرزندانش شاد و خندان میشود و چون می بیند آنها که داخل جهنم میشوند از فرزندانش محزون و گریان میشود پس از آنجا گذشتند و ملکی را دیدند که بر کرسی نشسته پس آن ملک بر آنحضرت سلام کرد و لیکن آن شادی و خوش روئی که از دیگران مشاهده کرد از او مشاهده ننمود و فرمود که ای جبرئیل من بهیچ ملک نگذشتم مگر از او دیدم آنچه میخواستم از شادی و سرور و بغیر این ملک جبرئیل گفت این مالک خزانه دار جهنم است و او از همهٔ ملائکه خوش رو تر و خوش خو تر بود و چون خشم جهنم را با او سپرد و مشاهده کرد عذابهای که خدا برای عاصیان خود مهیا کرده است دیگر نخندید پس از آنجا گذشت تا بمقام مناجات حق تعالی رسید و پنجاه نماز بر امت او واجب گردید و بشفاعت حضرت موسی ع استدعای تخفیف نمود تا به پنج نماز رسید و چون در برگشتن بحضرت ابراهیم ع رسید گفت یا محمد امت خود را از من سلام برسان و خبر ده ایشان را که بهشت آبش شیرین است و خاکش خوشبو است و زمینش ساده است و درختانش از سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله است پس امر کن امت خود را که این ذکرها را بسیار بگویند تا درختان ایشان در بهشت بسیار شود پس در راه بقافلهٔ از قریش رسیدند چون حضرت مراجعت فرمود خبر داد اهل مکه را از معراج و خبر داد ایشان را از قافلهٔ ابوسفیان و رم کردن شتران و شکستن پای شتر ایشان و فرمود که نزد طلوع آفتاب آن قافله داخل میشوند و چون آفتاب طالع شد قافله داخل شدند و آنچه حضرت خبر داد بود همه را تصدیق کردند و ابن بابویه و علی بن ابراهیم در حدیث موثق از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که شبی در ابطح خوابیده بودم و علی در دست راست من و جعفر در دست چپ من و حمزه نزد پای من خوابیده بودند ناگاه صدای بال ملائکه را شنیدم و کوینده می گفت که ای جبرئیل بسوی کدام یک مبعوث شده پس جبرئیل اشاره بسوی من کرد و گفت بسوی این مبعوث شده ام و این بهترین فرزندان آدم است و آنکه در دست راست او است وصی و وزیر و داماد و خلیفهٔ اوست در امت او و آن دیگری عموی اوست حمزه که سید شهدا است و آن دیگری جعفر است پسر عم او که دو بال رنگین خدا باو خواهد داد که در بهشت با ملائکه پرواز کند بلند ارش که دیده اش بخواب رود و گوشها پس بنا نمود و دلش خبردار باشد مثل او مثل پادشاهیست که خانه ساخته باشد و خوانی گسترده باشد و بنده و در آنجا خوان خود دعوت کرده باشد

پادشاه خدا وند عالمیان است و خانه دنیا نیست و خوش انعمت حقتعم بهشت بی انتهاست و داعی آن خدا رسول خدا است پس جبرئیل آنحضرت را بر براق سوار کرد و بسوی بیت المقدس برد و محرابها پیغمبران را بآنحضرت عرض کرد و در انجا نماز کرد و مراجعت کرد و در برگشتن بقافلهٔ قریش گذشت ایشان فرود آمده بودند و شتری از ایشان گم شده بود از پی آن شتر میگشتند و ظرف آبی نزد ایشان گذاشته بود حضرت از آن ظرف آب آشامید و باقی آنرا ریخت و چون برگشت حضرت بمکه فرمود که امشب رفتم بسوی بیت المقدس و آثار و منازل پیغمبران را دیدم و بقافلهٔ قریش گذشتم در فلان موضع و شتر ایشان گم شده بود و آب ایشان را آشامیدم و ریختم ابو جهل گفت بپرسید که بیت المقدس چند استوانه و چند قندیل دارد پس جبرئیل صورت بیت المقدس را در برابر آنحضرت باز داشت که آنچه پرسیدند جواب فرمود پس گفتند تا قافله بیاید و حقیقت گفتهای ترا معلوم کنیم حضرت فرمود که قافله نزد طلوع آفتاب خواهد آمد و شتر سرخ موئی در پیش شتران خواهد بود چون صبح شد اهل مکه بسوی عقبه جمع شدند که راستی گفتار آنحضرت را معلوم کنند چون آفتاب طالع شد قافله پیدا شد بهمان نشانها که فرموده بودند و اهل قافله بآنچه حضرت فرموده خبر دادند و با مشاهدهٔ اینها کفر و عناد ایشان زیاده شد و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صم با حضرت امیر المؤمنین گفت که یا علی چون مرا باسمان هفتم بردند و از آنجا بسدرة المنتهی و از آنجا بحجابهای نور و پروردگار من مرا گرامی داشت بمناجات خود و رازهای نهان بمن گفت در میان آنها گفت یا محمد گفتم لبیک ای پروردگار من و سعدیک توئی بابرکت و بلند مرتبه پس فرمود که بدان که علی امام و پیشوای دوستان منست و نور است برای هر که اطاعت من کند و اوست کلمهٔ که لازم متقیان کرده ام هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که او را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است پس او را بشارت ده باین چون حضرت بزمین آمد علی را بشارت داد بآنچه حقتعم در حق او فرموده بود امیر المؤمنین گفت یا رسول الله آیا قدر من بمرتبهٔ رسیده است که در چنین مکانی مرا یاد کنند حضرت فرمود که بلی یا علی شکر پروردگار خود را پس حضرت به سجده افتاد برای شکر نعمت پروردگار خود و حضرت رسول صم فرمود که سر بردار یا علی که حقتعم بتو مباهات کرد با ملائکه خود و بسند دیگر از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول صم را باسمان بردند جبرئیل آنحضرت را بنهری رسانید که آنرا نور میگفتند چنانچه در قرآن فرموده است که خلق الظلمات والنور و چون بآن نهر رسیدند جبرئیل گفت عبور کن بابرکت خدا که حقتعم دیده ترا منور کرد انیده و راه ترا گشوده است و این نهریست که احدی از این نهر عبور نکرده است نه ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل و هر روز یکمرتبه من در این نهر فرو میروم و بیرون می آیم و بالهای خود را می افشانم و از هر قطره که از بال من میریزد حقتعم ملک مقربی خلق مینماید که او بیست هزار رو دارد و چهل هزار زبان دارد و هر زبانی بلغتی سخن میگوید

که اهل لغت دیگر آنرا نمیفهمند پس حضرت رسول صلعم از آن نهر گذشت تا به حجابها رسید و آنها پانصد حجابند که از هر حجاب تا حجاب دیگر پانصد سال راه است پس جبرئیل گفت پیش برو ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل چرا با من نمی آیی گفت از این مکان نمیتوانم گذشت و بروایت دیگر گر نقدر یک بند انگشت بیشتر آیم میسوزم پس حضرت رسول صلعم پیش تاخت آنچه خدا خواست با آنکه حقتعالی او را ندا کرد که منم محمود و توئی محمد نام ترا از نام خود اشتقاق کردم هر که با تو وصل کند بمحبت و متابعت من با او وصل میکنم با لطف و رحمت و هر که از تو قطع کند از او قطع مینمایم لطف و رحمت خود را فرو د بسوی بندگان من خبر ده ایشانرا بکرامت من ترا و من هیچ پیغمبر نفرستادم مگر برای او وزیری مقرر ساختم و تو رسول منی و علی وزیر تست و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در شب معراج حقتعالی حضرت رسول صلعم را ندا کرد که ای محمد مدت پیغمبری تو منقضی شد و عمر تو باخر رسید کی را برای امت خود بعد از خود اختیار کرده حضرت گفت پروردگارا من خلق ترا امتحان کردم احدی را نیافتم که اطاعت من زیاده از علی بن ابی طالب بکند حقتعالی فرمود که من نیز کسی را نیافتم که بعد از تو اطاعت من زیاده از او بکند حضرت گفت خداوندا امتحان کردم خلق ترا و نیافتم کسی را که مرا دوست تر دارد از علی بن ابی طالب حقتعالی فرمود که برای من نیز چنین است از من باو برسان که او نشانه شاهراه هدایت است و پیشوای دوستان منست و نوری است برای هر که اطاعت من بکند و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که بر بال ملکی سوار شدم و از سدرة المنتهی گذشتم تا بساق عرش در آویختم و از ساق عرش ندا شنیدم که منم خداوندی که بغیر من خداوندی و معبودی نیست و سالم از همه نقصها و عیبها و امان دهنده ام از عذاب خود مؤمنانرا و شاهدم بر احوال خلق و عزیز و غالبم و جبارم و بزرگواری مخصوص منست و بخلق خود مهربانم و رحم کننده ام پس خدا را بدل دیدم نه بدیده و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که چون مرا باسمان بالا بردند و داخل بهشت شدم در آنجا قصری مشاهده کردم از یاقوت سرخ که از بیرون اندرونش را میتوانست دید برای روشنی و صفا و نورانی و در آن قصر دو قبه بود از مروارید و زبرجد گفتم ای جبرئیل این قصرها از کیست فرمود که برای کسیست که سخن نیکو گوید و پیوسته روزه باشد و طعام بسیار بخوراند و بعبادت بایستد در شب در هنگامی که مردم درخوابند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که گفتم یا رسول الله از امت تو کسی هست که طاقت اینها داشته باشد فرمود که سخن نیکو آنست که بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر پیوسته روزه داشتن آنست که ماه مبارک رمضانرا تمام روزه بدارد و طعام دادن آنست که برای عیال خود تحصیل نماید انقدر که ایشان محتاج دیگران نباشند و در شب نماز کردن آنست که نماز خفتن را بجا آورد در هنگامی که یهود و نصاری و سایر کافران در خوابند و ابن بابویه بسندهای بسیار از حضرت صادق

روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که حقتعم در شب معراج مرا ندا کرد که یا محمد گفتم لبیک
ای پروردگار من پس ندا کرد که بدان که علی پیشوای متقیان و پادشاه مومنان است و کشاننده رو
سفیدان و دست و پا سفیدان است یعنی شیعیان خود بسوی بهشت و بسند معتبر دیگر از آنحضرت
روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که حقتعم در شب معراج خود با من سخن گفت و مرا ندا
کرد که ای محمد علی حجت منست بعد از تو بر خلق من و پیشوای اهل طاعت منست هر که فرمان او
برد فرمان من برده است و هر که عصیان او کند عصیان من کرده است پس او را نصب کن برای امت خود
که با او هدایت یابند بعد از تو و بسندهای معتبر دیگر روایت کرده است که حقتعم در شب معراج
حضرت رسول صلعم را ندا کرد که یا محمد کی را اختیار کرده که بعد از تو در میان امت تو جانشین تو باشد
حضرت گفت خداوندا تو برای من اختیار کن حقتعم فرمود که من اختیار کردم برای تو برگزیده تو را که
علی بن ابی طالب است و بسند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود
که چون مرا از آسمان هفتم بسدرة المنتهی بردند و از آنجا به حجابهای نور رفتم حقتعم مرا ندا کرد که
ای محمد تو بنده منی و من پروردگار توام پس برای من خضوع کن و بس و مرا عبادت کن و بس و
بر من توکل کن و بس و بر غیر من اعتماد مکن که من ترا پسندیدم که بنده و حبیب و رسول و پیغمبر من
باشی و برادر تو علی را پسندیدم که خلیفه من و درگاه قرب من باشد پس اوست حجت من بر بندگان
من و پیشوای خلق منست باو شناخته میشوند دوستان و دشمنان من و باو جدا میشوند لشکر شیطان
از لشکر من و بر پا میشود دین من و باو محفوظ میگردد حدود من و جاری میشود احکام من و بسبب
تو و او و امامان از فرزندان او رحم میکنم بندگان و کنیزان خود را و بقایم شما آباد میگردانم زمین
خود را بتسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر خود و باو پاک میگردانم زمین را از دشمنان خود و میراث میدهم
آنرا بدوستان خود و باو کلمه کافران را پست و کلمه خود را بلند میگردانم و باو زنده میگردانم
بندگان خود و شهرهای خود را و از برای او بمشیت خود ظاهر میگردانم گنجهای و ذخیرهای خود
را او را واطلع میگردانم بر رازهای خود و او را امداد میکنم بملئکه خود که او را تقویت نمایند بر جاری
کردانیدن امر من و بلند گردانیدن دین من اوست ولی حق من و براستی مهدی و هدایت کننده
بندگان من و بسند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین عم گفت که
حضرت رسول صلعم فرمود که خداوند عالمیان خلقی نیافریده است که افضل باشد از من و گرامی تر باشد
نزد او از من گفتم یا رسول الله تو بهتری یا جبرئیل فرمود که یا علی بدرستی که حقتعم تفضیل داده است
پیغمبران مرسل را بر ملئکه مقربان و مرا فضیلت داده است بر جمیع پیغمبران و بعد از من ترا و امامان
بعد از ترا فضیلت داده است بر ملئکه و جمیع خلق و بدرستیکه ملئکه خدا خدمتکاران ما و خدمتکاران
محبان ما اند یا علی آنها که حامل [illegible] عرش اند و آنان که در دور عرشند تسبیح و تحمید پروردگار خود میکنند

وطلب آمرزش مینمایند برای آنها که ایمان آورده اند بولایت ما یا علی اگر ما نمیبودیم نمی آفرید خدا عزوجل
آدم را و نه حوا و نه بهشت را و نه دوزخ و نه آسمان را و نه زمین و چگونه بهتر نباشیم از ملائکه و حال آنکه ما
پیشی گرفتیم بر ایشان بسوی معرفت پروردگار خود و تسبیح و تهلیل و تقدیس او زیرا که اول چیزی که
حقتعالی خلق کرد ارواح ما بود پس گویا گردانید ما را بتوحید و تمجید خود پس ملائکه را خلق کرد و چون
ایشان ارواح ما را یک نور دیدند و عظمت نور ما را مشاهده کردند و نور ما را بسیار عظیم شمردند ما
سبحان الله گفتیم تا ملائکه بدانند که ما خلق مربوب خدائیم و حقتعالی منزه است از صفات ما و سایر مخلوقات
پس ملائکه بتسبیح ما تسبیح گفتند و خدا را از صفات ما منزه دانستند و چون عظمت شان ما را مشاهده
کردند ما لا اله الا الله گفتیم تا ملائکه بدانند که ما بندهای خدائیم و ما را از خدائی بهره نیست و
بغیر خدا دیگری مستحق پرستیدن نیست و چون ملائکه بزرگی ما را مشاهده کردند ما الله اکبر گفتیم
تا ملائکه دانستند که خدا از آن بزرگتر است که کسی بزرگواری تواند یافت مگر ببندگی او و چون
عزت و قوت ما را در ملکوت اعلا مشاهده کردند ما گفتیم لا حول و لا قوة الا بالله تا ملائکه دانستند که
حول و قوت مخصوص خدا است و چون ملائکه مشاهده کردند نعمتهای خدا را بر ما و دانستند که حقتعالی
اطاعت ما را بر همه خلق واجب گردانیده است گفتیم الحمد لله تا ملائکه بدانند که خدا از ما مستحق شکر و
ثنا است بسبب نعمتها که بما کرامت کرده است پس ملائکه گفتند الحمد لله پس ملائکه ببرکت ما هدایت یافتند
بسوی تمجید و توحید و تسبیح و تهلیل و تمجید حقتعالی پس حقتعالی آدم ع را خلق کرد و نور ما را در صلب
او سپرد و امر کرد ملائکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم ما و اکرام ما پس سجده ایشان بندگی خدا
بود و اکرام و اطاعت آدم بود برای آنکه ما در صلب او بودیم و چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم و حال آنکه
سجده کردند همه ایشان برای آدم و چون مرا بآسمان بردند جبرئیل اذان و اقامه گفت دوتا دوتا و گفت
پیش بایست ای محمد گفتم ای جبرئیل من بر تو پیشی بگیرم گفت آری زیرا که حقتعالی پیغمبرانش را
بر ملائکه فضیلت داده است و ترا بخصوص بر همه خلق زیادتی داده است پس من پیش ایستادم و با
ایشان نماز کردم و این را برای فخر نمیگویم و چون به حجابهای نور رسیدم جبرئیل ع گفت پیش رو یا
محمد و خود ایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من جدا میشوی گفت یا محمد این منتهای
حدیست که خدا برای من قرار کرده است اگر از اینجا در گذرم بالهای من میسوزد بسبب تعدی کردن
از اندازههای پروردگار من پس مرا در دریاهای نور غوطه دادند و در بحار انوار خداوند جبار
شنا کردم تا رسیدم بآنجا که خدا میخواست که مرا بآنجا بالا برد از علو ملک او پس ندا از جانب اعلی بمن
رسید که یا محمد گفتم لبیک و سعدیک ای پروردگار من پس ندا رسید که ای محمد توئی بنده من و من
پروردگار توام مرا عبادت کن و بر من توکل کن بدرستی که تو نور من در عباد من و رسول من
بسوی خلق من و حجت من بر بندگان من برای تو و هر که ترا متابعت کند آفریدم بهشت خود را

و هر که ترا مخالفت کند افروخته آتش خود را برای او و برای اوصیای تو واجب گردانیدم کرامت خود را و برای شیعیان ایشان واجب گردانیدم ثواب خود را گفتم پروردگارا اوصیای مرا تعیین فرما که ایشان را بشناسم فرمود که ای محمد اوصیای تو آنهایند که نامهای ایشان بر ساق عرش من نوشته است چون نظر کردم بسوی عرش دوازده نور دیدم و در هر نوری سطری سبز دیدم که در آن سطر نام یکی از اوصیای من نوشته بود اول ایشان علی بن ابی طالب بود و آخر ایشان مهدی امت من گفتم پروردگارا اینها اوصیای من اند بعد از من فرمود که یا محمد اینها دوستان من و اوصیا و برگزیدگان و حجتهای من اند بعد از تو بر بندگان من و ایشان اوصیا و خلیفهای تواند و بهترین خلق منند بعد از تو بعزت و جلال خود سوگند میخورم که دین خود را بایشان ظاهر گردانم و کلمه خود را بایشان بلند گردانم و بآخر ایشان زمین را از دشمنان خود پاک گردانم و مشرق و مغرب زمین را تصرف او در آورم و بادها را مسخر او گردانم و ابرهای صعب را برای او ذلیل گردانم که بر آنها سوار شود و بهرجا که خواهد از آسمان و زمین برود و او را بلشکرهای خود یاری کنم و بملائکه خود مدد کنم تا آنکه دعوت من بلند گردد و همه خلق بر یگانه پرستی من جمع شوند پس پادشاهی او را دایم و مستمر گردانم و دولت حق را در دوستان خود و پیشوایان دین قرار دهم که دست بدست گردانند تا روز قیامت و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع و ابن عباس روایت کرده است که روزی عایشه بنزد حضرت رسول ص آمد و آنحضرت حضرت فاطمه ع را در دامن نشانده بود و میبوسید عایشه گفت چرا این دختر بزرگ را اینقدر میبوسی و بچه سبب افراط در محبت او مینمائی حضرت فرمود که ای عایشه در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان و اقامت گفت و مرا پیش داشت و با اهل آسمان چهارم نماز کردم و چون بجانب راست خود نظر کردم حضرت ابراهیم ع را در باغی از باغهای بهشت دیدم که گروهی از ملائکه او را در میان گرفته بودند و چون برابر ایشان برآمدند از جانب اعلا شنیدم که ای محمد نیک پدری است پدر تو ابراهیم و نیک برادری است برادر تو علی و چون به حجابهای عظمت و جلال رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت گردانید در بهشت درختی از نور دیدم که در زیر آن درخت دو ملک حلهها و زیورها بر هم میپیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از کیست گفت از برادرت علی بن ابی طالب است و این دو ملک برای او حله و زیور می پیچند و جمع میکنند از برای روز قیامت چون پیشتر رفتم رطبی برای من آوردند از زبد نرمتر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین تر من یک رطب را گرفتم و خوردم و آن رطب نطفه شد در پشت من و چون بزمین آمدم با خدیجه نزدیکی کردم و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریه است بصورت انسان هرگاه مشتاق بهشت میشوم فاطمه را می بوسم و میبویم که ریحانه بهشت است و بروایت دیگر هر وقت که او را می بوسم بوی درخت طوبی از او میشنوم و ایضا بسند معتبر از امام زاده عبد العظیم روایت کرده است از امام محمد تقی ع که حضرت امیر المؤمنین ع گفت

روزی من و فاطمه عم بخدمت حضرت رسول صم رفتیم و آنحضرت بسیار میگریست گفتم پدرم
و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چه چیز سبب گریه تو شده است فرمود که یا علی شبی که مرا باسمان
بردند زنی چند از امت خود را در عذاب شدید دیدم و گریه من برای ایشان است زنی را دیدم که بر
موی سر او یخته بودند و مغز سرش می جوشید و زنی را دیدم که بزبان او یخته بودند و حمیم جهنم را
در حلقش میریختند و زنی را دیدم که بر پستانها او یخته بودند و زنی را دیدم که گوشت بدن خود را
میخورد و آتش دوزخ برش شعله میکشید و زنی را دیدم که پاهایش را بدستهایش بسته بودند و مارها
و عقربها را بر او مسلط کرده بودند و زنی را دیدم که کور و کر و لال بود و در تابوت آتش کرده بودند او را
و مغز سرش از بینی او بیرون می آمد و بدنش از خوره و پیسی پاره پاره میشد و زنی را دیدم که بر پاها
او یخته بودند در تنور آتش و زنی را دیدم که گوشت بدن او را از پیش و پس میبریدند بمقراضهای
آتش و زنی را دیدم که رو و دستهایش را میسوختند و امعای خود را میخورد و زنی را دیدم که سرش سر
خوک بود و بدنش بدن خر و بر او هزار هزار نوع عذاب بود و زنی را دیدم بر صورت سگ و آتش در
دبرش داخل میکردند و از دهانش بیرون می آمد و ملائکه سر و بدنش را بگرزهای آتش میزدند
فاطمه عم گفت ای حبیب من و نور دیده من مرا خبر ده که عمل و سیرة ایشان چه بود که حقتعالی این انواع
عذاب را بر ایشان مسلط گردانید حضرت فرمود که ای دختر گرامی آن زنی که بموی او یخته بودند موی
خود را از مردان نمیپوشانید و آنزنی که بزبان او یخته بودند بزبان آزار شوهر خود میکرده و آنزنی که بپستان
او یخته بودند مانع شوهر میشد از جماع کردن با او و آنزنی که بپاها او یخته بودند از خانه بی رخصت شوهر
بیرون میرفت و آنکه گوشت بدن خود را میخورد برای نامحرم زینت میکرده و آنکه دستهایش را
بپاهایش بسته بودند خود را نمیشسته و جامهایش را پاک نمیکرده و غسل حیض و جنابت نمیکرده و
بدنش را از نجاستها طاهر نمیکرده و نماز را سبک میشمرده و آنکه کور و کر و لال فرزندان از زنا بهم میرسانیده
و بگردن شوهر خود می انداخته و آنکه گوشت بدنش را بمقراض میبریدند خود را بمردان می نموده که با او
رغبت نمایند و آنکه رو و بدنش را میسوختند و روده های خود را میخورد قواده بوده و مرد و زن را
بحرام بیکدیگر میرسانیده و آنکه سرش سر خوک بود و بدنش بدن خر او سخن چین و دروغگو
بوده و آنکه بصورت سگ بود و آتش در دبرش میکردند او خواننده و نوحه کننده و حسود بوده پس
حضرت فرمود که وای بر زنی که شوهر خود را بخشم آورد و خوشا حال کسی که شوهر خود را راضی دارد
و بسند معتبر از امام حسن عسکری روایت کرده است که روزی حضرت امام جعفر صادق عم
احوال شخصی از اصحاب خود را پرسید گفتند او بیمار است حضرت بعیادت او رفت و او را نزدیک
برحلت یافت و فرمود که زن خود را نیکو کردان بپرورد کار خود گفت زن من بپروردگار من نیکست
بکن غم دختران خود دارم حضرت فرمود که از کسی را که برای مضاعف گردانیدن حسنات و محو کردن

سیئات امیدواری برای اصلاح حال بنات خود نیز از او امیدوار باش مگر نشنیده که حضرت رسول
صلعم فرمود که در شب معراج چون بسدرة المنتهی رسیدم بعضی از شاخهای آن را دیدم که از آن پستانها
آویخته بود و از بعضی از آن پستانها شیر میریخت و از بعضی عسل و از بعضی روغن و از بعضی شبیه
بآرد گندم سفید و از بعضی جامها و از بعضی مانند میوه سدر پس در خاطر خود گفتم که آیا اینها در کجا
قرار میگیرند و در آن وقت جبرئیل با من نبود که از او سوال کنم زیرا که او در مرتبه خود ماند و من از درجه
او بالاتر رفتم پس حقتعالی مرا ندا کرد که ای محمد اینها غذای دختران و پسران امت تو است پس بگو با
پدران دختران که دلتنگ مباشید برای پریشانی احوال دختران خود زیرا که چنانچه ایشان را آفری
ده ام روزی بایشان میدهم و بسندهای معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که حضرت
رسول صلعم فرمود که در شب معراج در آسمان سیم مردی را دیدم نشسته و یک پای او در مشرق بود و یکپا
ی او در مغرب و لوحی در دست داشت و در آن نظر میکرد و سر خود را حرکت میداد گفتم یا جبرئیل این
کیست گفت این ملک موت است و بسند معتبر دیگر از حضرت امام حسین عم روایت کرده است که فرمود
که از جدم رسول خدا صلعم شنیدم که گفت در شب معراج در میان عرش ملکی را دیدم که در دستش
شمشیری از نور بود و با آن بازی میکرد چنانچه حضرت امیرالمؤمنین عم بذو الفقار بازی میکرد در
جنگ و ملائکه هرگاه مشتاق لقای امیرالمؤمنین میشدند بروی آن ملک نظر میکردند گفتم پروردگارا
این برادر و پسر عم من علی بن ابی طالب است حقتعالی ندا کرد که یا محمد این ملکیست که بصورت علی
آفریده ام که در میان عرش مرا عبادت میکند و ثواب حسنات و تقدیس و تسبیح او برای علی بن ابی
طالب است تا روز قیامت و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که حبیب سجستانی از امام محمد باقر عم
پرسید از تفسیر این آیه ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی حضرت فرمود که ای حبیب یعنی نزد
یک شد بجناب حقتعالی بقرب معنوی پس بسیار نزدیک شد پس بود بقدر دو نیم کمان بلکه نزدیکتر پس
خدا وحی فرستاد باو در آن مکان رفیع آنچه خواست ای حبیب بدرستی که رسول خدا صلعم چون فتح مکه
نمود خود را در عبادت حقتعالی از تعب میفرمود برای شکر نعمتهای او پس روزی طواف بسیار کرد
و علی بن ابی طالب عم با آنحضرت بود و چون تاریکی شب ایشان را فرو گرفت برای سعی بجانب صفا رفتند
و چون از صفا فرود آمدند و متوجه مروه شدند از آسمان نوری فرود آمد و ایشان را فرا گرفت که
کوههای مکه همه از آن نور روشن شد و دیدهای ایشان از مشاهده آن خیره گردید و دهشت
عظیم ایشان را عارض شد و چون بجانب مروه بالا رفتند حضرت رسول صلعم سر بجانب آسمان بلند کرد
و دو انار در بالای سر خود دید و دست مبارک دراز کرد و هر دو را گرفت پس حقتعالی او را ندا کرد که ای محمد
اینها از میوههای بهشتند و نمیتواند خورد از اینها مگر تو و وصی تو علی بن ابی طالب پس حضرت رسول
صلعم یکی را تناول فرمود و حضرت دیگری را تناول نمود پس جبرئیل حضرت رسول را باسمان برد تا نزدیک

سدرة المنتهی رسانید و جبرئیل ایستاد و حضرت را گفت که پیش برو که من پارای آن ندارم که از
این پیشتر بیایم و حضرت باقر عم گفت که آن درختیست برای آن سدرة المنتهی میگویند که اعمال اهل
زمین را ملائکه حافظان اعمال بانجا میرسانند و حفظهٔ کرام بررده دوز بران درخت اند و آنچه ملائکهٔ کاتبان
اعمال بالا میبرند آنجا میگیرند و در الواح سماوی به ثبت می نمایند و چون حضرت در سدرة المنتهی نظر
کرد دید که شاخهای آن درخت از زیر عرش رسیده و دور عرش را فرو گرفته پس نوری از انوار عظمت
و جلال خداوند جبار برای آنحضرت تجلی کرد که دیدهاش از دهشت آن نور باز ماند و اعضایش
بلرزید پس حقتعالی دلش را محکم گردانید و دیدهاش را قوت و نور دیگر بخشید تا آنکه از آیات پروردگار
خود دید آنچه دید و از خطابهای پروردگار خود شنید آنچه شنید و چون برگشت و باز بر سدرة المنتهی
رسید جبرئیل را در آنجا بار دیگر دید چنانچه حقتعالی فرموده است که و لقد رآه نزلة اخری عند سدرة
المنتهی و مراد آنست که بار دیگر جبرئیل را دید نه خدا را برو شبی که سنیان می گویند پس خدا را
ندید بدیدهٔ دل دید و ندید بدیده سر آیات بزرگ پروردگار خود را دید که هیچ مخلوق بغیر او آنها ندیده بود
و نخواهد دید پس حضرت باقر عم فرمود که کنگی درخت سدر بقدر صد سال راه است از برگهای
دنیا و هر برگی از آن تمام اهل دنیا را می پوشاند و خدا ملکی چند آفریده که موکلند بدرختان زمین
پس هیچ درخت از خرما و غیر آن در زمین نیست مگر با آن درخت ملکی هست که آن درخت را و میوهٔ آنرا
محافظت می نماید و اگر آن نباشد هر اینه درندگان و جانوران زمین در هنگام میوه آنرا فانی کنند و باین
سبب حضرت رسول صم منع کرد مسلمانان را که در زیر درخت میوه دار بول و غایط نکنند و باین سبب
آدمی را انسی میباشد بدرخت میوه دار در وقت میوه زیرا که ملائکه نزد آن حاضر میباشند و بسند
معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق عم پرسیدند که بچه سبب در نماز شام و خفتن و صبح بلند
میخوانند قرائت را و در سایر نمازها آهسته میخوانند فرمود که زیرا که چون حضرت رسول صم را باسمان
بردند اول نمازی که حقتعالی بر آنحضرت واجب کرد نماز ظهر روز جمعه بود پس ملائکه را با آن حضرت
ضم کرد که باو اقتدا کردند و آنحضرت را فرمود که قرائت را بلند بخواند تا فضیلت او بر ملائکه ظاهر گردد
پس نماز عصر را براو واجب گردانید و کسی از ملائکه را با او ضم نکرد و امر کرد که آهسته بخواند زیرا که
احدی پشت سرش نبود که بشنود پس نماز شام و خفتن را واجب گردانید و ملائکه را فرمود که باو
اقتدا کردند و آنحضرت را امر کرد که بلند بخواند تا ایشان بشنوند و چون نزدیک صبح بزمین آمد نماز
صبح را براو واجب گردانید و امر کرد او را که امردم نماز کند و قرائت را بلند بخواند تا فضیلت او بر مردم
ظاهر شود چنانچه بر ملائکه ظاهر شد پس از آن حضرت پرسید که بچه علت تسبیح در دو رکعت آخر بهتر
است از قرائت حمد فرمود که زیرا که بر حضرت رسول صم در دو رکعت آخر نوری از انوار عظمت الهی
جلوه کرد که آنحضرت را دهشتی عارض شد و گفت سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و باین

علت تسبیح افضل از قراءة شد و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام موسی پرسیدند
که بچه علت در نماز یک رکوع و دو سجده مقرر شده است حضرت فرمود که اول نمازی که حضرت
رسول صم ادا نمود در پیش عرش الهی بود زیرا که چون آنحضرت را در شب معراج باسمانها بردند و بنزد
عرش رسید حقتعم آنحضرت را ندا کرد که ای محمد نزدیک چشمهٔ صاد بیا و مساجد خود را بشو و پاک
کردان و برای پروردگار خود نماز کن پس حضرت بنزدیک آن چشمه رفت و وضوی کامل بجا آورد
و در خدمت پروردگار خود ایستاد پس حقتعم امر نمود او را که افتتاح نماز بکن چون تکبیر گفت فرمود که
یا محمد بخوان بسم الله الرحمن الرحیم تا آخر سورهٔ حمد پس فرمود که سورهٔ توحید را بخوان چون حضرت
سورهٔ توحید را اتمام کرد سه نوبت گفت کذلک الله ربی پس حقتعم فرمود که یا محمد رکوع کن برای
پروردگار خود چون برکوع رفت فرمود که بگو سبحان ربی العظیم وبحمده و حضرت سه مرتبه گفت پس
فرمود که سر بردار چون راست ایستاد فرمود که سجده کن پروردگار خود را و چون به سجده رفت گفت
بگو سبحان ربی الاعلی وبحمده چون سه مرتبه گفت فرمود که درست بنشین یا محمد چون درست
نشست جلالت پروردگار خود را بیاد او آورد و بی امر پروردگار خود باز به سجده رفت و سه مرتبه تسبیح
گفت پس ندا رسید که درست بایست و قراءت بکن پس باز امر برکوع و سجود کرد آنحضرت را و چون
سجدهٔ اول را بجا آورد باز جلالت پروردگار خود را بیاد آورد و بار دیگر به سجده رفت پس حقتعم
فرمود که سر بردار خدا ترا ثابت دارد و تشهد بخوان و چون تشهد را اتمام کرد حقتعم او را ندا کرد که سلام
کن پس آنحضرت بر پروردگار خود سلام کرد و خداوند جبار آنحضرت را جواب سلام گفت و فرمود
که و علیک السلام ای محمد بنعمت من قوت یافتی بر طاعت من و بعصمت خود ترا بدرجهٔ پیغمبری ر
سانیدم و حبیب خود کردانیدم پس حضرت امام موسی عم فرمود که آنچه خدا امر فرمود در هر رکعت یک
رکوع و یک سجود بود و چون بسبب تذکر عظمت الهی حضرت سجدهٔ دیگر اضافه نمود خدا آنرا نیز واجب
کردانید پس از حضرت پرسیدند که صاد کدام است فرمود که چشمه ایست که از رکنی از رکنهای
عرش الهی منفجر میشود که آنرا ماء الحیوة میگویند یعنی آب زندگانی چنانچه حقتعم فرموده است که
ص والقرآن ذی الذکر و بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام موسی عم پرسیدند که بچه علت
تکبیر در افتتاح نماز هفت مرتبه سنت شده است و بچه علت در رکوع سبحان ربی العظیم وبحمده میگو
یند و در سجود سبحان ربی الاعلی وبحمده میگویند حضرت فرمود که حقتعم آسمانها را هفت آفریده
و زمینها را هفت آفریده و حجابها را هفت آفریده و چون حضرت رسول صم بمعراج رفت و بمرتبهٔ قاب
قوسین رسید یک حجاب از حجابهای هفتگانه از برای او گشوده شد یک مرتبه الله اکبر گفت و هم چنین
هر یک حجاب که گشوده میشد یک مرتبه الله اکبر میگفت تا آنکه هفت حجاب او گشوده شد و هفت مرتبه
الله اکبر گفت و چون نماز معراج مؤمن است لهذا در اول نماز مقرر کرده اند که هفت مرتبه الله اکبر بگو ید

تا حجابهائی که سبب بعد او از جناب مقدس الهی گردیده از پیش او برداشته شود و چون حضرت
رسول صلعم بعد از رفع حجابها انوار عظمت و جلال حقتعالی بر دلش جلوه کرد اعضایش بلرزید و برکوع
افتاد و گفت سبحان ربی العظیم و بحمده و چون سر از رکوع برداشت نوری از آن عظیمتر بر او جلوه کرد
پس به سجده افتاد و گفت سبحان ربی الاعلی و بحمده و چون هفت مرتبه این ذکر را گفت دهشتش
ساکن گردید و باین سبب مقرر شد که این ذکرها در رکوع و سجود گفته شود و بسند معتبر دیگر روایت
کرده است که از حضرت امام جعفر صادق عم پرسیدند که بچه علت حضرت رسول صم از مسجد شجره احرام
بیچ بست و در موضع دیگر احرام نبست حضرت فرمود که زیرا که در شبی که آنحضرت را باسمان بردند چون
محاذی مسجد شجره رسید حقتعالی او را ندا کرد که یا محمد گفت لبیک حقتعالی فرمود آیا ترا یتیم نیافتم پس
ترا جا دادم و ترا گم شده نیافتم پس هدایت کردم بسوی تو حضرت گفت ان الحمد والنعمة لك والملك لا شریك
لك لبیك پس باین سبب آنحضرت احرام از مسجد شجره بست نه از موضع دیگر و شیخ طوسی بسند
معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که حقتعالی مرا پنج فضیلت عطا کرد و علی
را پنج فضیلت عطا کرد مرا کلمات جامعه داد و علی را علوم جامعه داد و مرا پیغمبر گردانید و او را وصی
من گردانید و بمن کوثر بخشید و با و سلسبیل بخشید و بمن وحی عطا کرد و با و الهام عطا کرد و مرا باسمان
برد و درهای اسمان و حجابها برای او گشود که او بسوی من نظر میکرد و من بسوی او نظر میکردم
پس حضرت رسول صم گریست من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد چرا گریه میکنی گفت ای پسر عباس
اول سخنی که حقتعالی بامن گفت این بود که فرمود که ای محمد نظر کن بزیر خود چون نظر کردم دیدم که حجا
بها شکافته شده و درهای اسمان گشوده شده علی را دیدم که سر بسوی اسمان بلند کرده و بسوی
من نظر میکند پس علی بامن سخن گفت و من با او سخن گفتم و پروردگار من بامن سخن گفت گفتم یا
رسول الله چه سخن با تو گفت گفت حقتعالی فرمود که او محمد گردانیدم من علی را وصی تو و وزیر تو و خلیفهٔ
تو بعد از تو اعلام کن او را که اینک سخن ترا میشنود پس من در همانجائیکه در خدمت پروردگار خود
ایستاده بودم انچه فرمود بعلی گفتم و علی مرا جواب گفت که قبول کردم و اطاعت نمودم پس حقتعالی امر کرد
ملائکه را که بر علی سلام کنند و همه بر او سلام کردند و علی جواب سلام ایشان گفت و ملائکه را دیدم
که شادی میکردند بجواب سلام او و بهیچ گروهی از ملائکه اسمان نگذشتم مگر انکه مرا تهنیت و مبارکباد
گفتند برای خلافت علی و بامن گفتند که یا محمد بخداوندی که ترا براستی فرستاده است سوگند که
شادی بر جمیع ملائکه داخل شد بانکه حقتعالی پسر عم ترا خلیفهٔ تو گردانید و دیدم که حاملان عرش الهی
سرها بزیر افکنده بودند بجانب زمین گفتم ای جبرئیل چرا حاملان عرش اعلا سرها از ناظر رحمت و
اصطفا بیرون کرده بسوی زمین میبینند جبرئیل گفت یا محمد هیچ ملك از ملائکه نماند که بسوی علی نظر
نکرد در این وقت از روی شادی و طرب مگر حاملان عرش که ایشان الحال از جانب خداوند ذوالجلال

متحیر شدند که بسوی آنحضرة نظر کنند و چون بزمین آمدم آنچه دیده بودم علی مرا خبر میداد پس دانستم که بهر مکانی که من رفته بودم برای علی حجب را گشوده بودند که او نیز دیده بود و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول نماز خفتن را در زمین کرد و بر ملکوت سموات عروج نمود و پیش از صبح بزمین برگشت و نماز صبح را در زمین ادا کرد و بسندهای معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که حضرة رسول صم فرمود که در شب معراج چون بزمین برگشتم با جبرئیل گفتم که آیا حاجتی داری گفت حاجت من آنست که خدیجه را از جانب خدا و از جانب من سلام برسانی چون حضرت سلام حقتعم و جبرئیل بخدیجه رسانید خدیجه گفت خداوند من سلامست و سلامتیها از اوست و سلامها بسوی او برمیگردد و بر جبرئیل باد سلام و در کتب معتبره اهل سنت روایت کرده اند که حضرت رسول صم فرمود که شبی که مرا باسمان بردند در آسمان چهارم ملکی را دیدم که بر منبری از نور نشسته است و ملائک بسیار بر دور او جمع شده اند گفتم ای جبرئیل این ملک کیست جبرئیل گفت نزدیک او برو و بر او سلام کن چون نزدیک رفتم و سلام کردم دیدم که برادر و پسر عم من علی بن ابی طالب بود گفتم ای جبرئیل علی پیش از من باسمان آمده است جبرئیل گفت ای محمد ملائکه بحق تعم شکایت کردند شوق لقای علی را پس حقتعم این ملک را از نور روی علی خلق کرد و ملائکه در هر جمعه هفتاد مرتبه او را زیارت میکنند و تسبیح و تقدیس حقتعم می نمایند و ثواب آنها را بدوستان علی هدیه میکنند و در مناقب خوارزمی که از کتب معتبرهٔ سنیان است روایت کرده است که از حضرت رسول صم پرسیدند که حقتعم در شب معراج بچه لغت با تو سخن گفت حضرت فرمود که در آن شب خدا بلغت علی بن ابی طالب مرا خطاب کرد و مرا الهام کرد که گفتم پروردگارا تو مرا خطاب کردی یا علی با من سخن گفت حقتعم مرا ندا کرد که ای احمد من شبیه باشیا نیستم و مثل و مانند ندارم و مرا بدیگران قیاس نمی توان کرد تو را از نور خود آفریدم و علی را از نور تو آفریده ام و چون میدانم که هیچ کس را از علی دوست تر نمیداری پس بصدا و لغت علی با تو سخن گفتم تا دل تو مطمئن گردد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که چون در شب معراج داخل بهشت شدم زمینهای سفید ساده دیدم و ملکی چند دیدم که قصرها میساختند با خشتی از طلا و خشتی از نقره و گاهی دست باز میگرفتند و می ایستادند پرسیدم از ایشان که چرا گاهی میسازید و گاهی دست باز میدارید گفتند انتظار خرجی میکشیم پرسیدم که خرجی شما چیست گفتند گفتن مومن در دنیا سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر هر گاه که این ذکرها را میگوید بنا میکنیم و هر گاه ترک میکند ما نیز ترک میکنیم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرة صادق عم روایت کرده است که حضرة رسالت پناه صم با حضرة امیر المومنین گفت که یا علی در شبیکه مرا باسمان بردند در هر آسمان مرا استقبال کردند ملائکه و بشارتهای بسیار گفتند تا آنکه ملاقات کرد مرا جبرئیل با گروه بسیار از ملائکه و گفتند اگر جمع

میشدند امت تو بر محبت علی خدا جهنم را نمی آفرید یا علی بدرستی که حقتعالی ترا حاضر گردانید با من در هفت موطن تا انس یافتم متاول در شبی که مرا باسمان بردند جبرئیل گفت یا محمد کجاست برادر تو علی گفتم او را در زمین گذاشتم گفت دعا کن تا خدا بیاورد او را از برای تو چون دعا کردم مثال تو را با خود دیدم ناگاه ملائکه را دیدم که صفها کشیده بودند گفتم ای جبرئیل اینها کیستند گفت اینها گروهی چندند که حقتعالی با ایشان مباهات خواهد کرد بتو در روز قیامت پس نزدیک ایشان رفتم و با ایشان سخن گفتم از احوال گذشته و آینده تا روز قیامت دوم که مرا بعرش بردند جبرئیل گفت که یا محمد برادر تو کجاست گفتم او را در زمین گذاشتم گفت خدا را بخوان تا او را بنزد تو آورد چون دعا کردم مثال ترا نزد خود دیدم و پردهای هفت آسمان از پیش دیدهٔ من برخاسته شد تا دیدم ساکنان جمیع ملکوت سموات را و هر ملکی که در هر جای آسمان بود مشاهده کردم و همه را تو نیز مشاهده نمودی سیم وقتی که حقتعالی مرا بر جن مبعوث گردانید جبرئیل گفت برادر تو کجاست گفتم او را بجای خود گذاشته ام گفت خدا را دعا کن تا او را بنزد تو بیاورد چون دعا کردم تو نزد من حاضر شدی پس آنچه گفتم با ایشان و آنچه ایشان گفتند همه را تو شنیدی و حفظ کردی چهارم حقتعالی مرا مخصوص گردانیده بلیلة القدر و ترا با من در آن شریک گردانیده پنجم چون با حقتعالی در ملاء اعلا مناجات کردم مثال تو با من بود پس از برای تو از خدا هر کرامتی را سوال کردم همه را بتو عطا کرد بغیر از پیغمبری که گفت بعد از تو پیغمبری نمی باشد ششم چون به بیت المعمور طواف کردم مثال تو با من بود و چون پیغمبران در عقب من نماز کردند مثال تو در عقب من بود هفتم در هنگام رجعت که گروه کافران را هلاک گردانم تو با من خواهی بود یا علی حقتعالی مرا بر جمیع مردان عالم از فضیلت داده و ترا بعد از من از ایشان فضیلت داد پس فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان زیادتی داده پس حسن و حسین و امامان از ذریت حسین را بعد از من و تو بر جمیع مردان عالمیان فضیلت داده یا علی نام ترا با نام خود مقرون یافتم در چند موطن و باعث انس من گردید اول در شب معراج چون به بیت المقدس رسیدم بر صخرهٔ بیت المقدس نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته به یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او و یاری کردم او را باو گفتم یا جبرئیل کیست وزیر من گفت علی بن ابی طالب است دوم چون بسدرة المنتهی رسیدم در آنجا نوشته دیدم لا اله الا انا وحدی و محمد صفوتی من خلقی ایدته بوزیره و نصرته به گفتم یا جبرئیل وزیر من کیست گفت علی بن ابی طالب سیم چون از سدرة المنتهی گذشتم و بعرش پروردگار عالمیان رسیدم در قایمهٔ از قایمهای عرش نوشته بود لا اله الا الله انا وحدی و محمد حبیبی و صفوتی من خلقی ایدته بوزیره و اخیه و نصرته به و سید بن طاوس بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه جبرئیل بنزد من آمد و مرا از روی لطف حرکت داد و گفت یا محمد برخیز و سوار شو که ترا بر درگاه رب العزه خود طلبیده

است و چهار پائی او رده بود از استر کوچکتر و از دراز گوش بزرگتر و کامش بقدر بینائی آن بود و دو بال داشت از جوهر و نامش براق بود پس بر آن سوار شدم و چون بعقبه رسیدم مردی را دیدم که ایستاده بود و موهای سرش بر دوشهایش افتاده بود چون بسوی من نظر کرد گفت السلام علیک یا اول السلام علیک یا آخر السلام علیک یا حاشر جبرئیل گفت جواب سلامش بگو گفتم وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته و چون بمیان عقبه رسیدم مرد سفید مو می پیچیده موئی را دیدم چون نظرش بر من افتاد سلام کرد مانند سلام آن مرد اول و برخصت جبرئیل من جواب گفتم پس این مرد سه مرتبه گفت نگاه دار حرمت وصی خود علی بن ابی طالب که مقرب پروردگار است و چون به بیت المقدس رسیدم در آنجا مردی را دیدم از همه کس خوش روتر و سفیدتر و خوش قامت تر پس همان نحو بر من سلام کرد و من با امر جبرئیل جواب سلام او گفتم پس سه مرتبه گفت یا محمد نگاه دار حرمت وصی خود را علی بن ابی طالب که مقرب پروردگار است و امین تست بر حوض کوثر و صاحب شفاعت بهشت است پس از براق فرود آمدم و جبرئیل دست مرا گرفت و داخل مسجد بیت المقدس کرد انبیاء و مسجد پر بود از گروهی که ایشانرا نمیشناختم و مرا از صفها گذرانید ناگاه ندائی از بالای سر خود شنیدم که پیش بایست ای محمد پس جبرئیل مرا پیش داشت و با ایشان نماز کردم پس از آنجا نردبانی از مروارید بسوی آسمان اول گذاشتند و جبرئیل دست مرا گرفت و بسوی آسمان اول بالا بردچون بنزدیک آسمان رسیدم آسمان را مملو دیدم از پاسبانان و شهابها و چون جبرئیل در آسمان اول را کوبید ملائکه گفتند کیست گفت منم جبرئیل گفتند همراه تو کیست گفت محمد است گفتند مبعوث گردیده است گفت بلی پس در را گشودند و گفتند مرحبا ای برادر بزرگوار ای خلیفهٔ پروردگار وای برگزیدهٔ خداوند جبار توئی خاتم پیغمبران و بعد از تو پیغمبری نخواهد بود پس از آنجا نردبانی از یاقوت که بزبرجد سبز مزین کرده بودند گذاشتند و بر آن نردبان بالا رفتیم تا باسمان دوم رسیدیم و چون جبرئیل در زد ملائکه سوال کردند بنحوی که در آسمان اول شد و چون در گشودند مرا مرحبا گفتند و بشارتها دادند پس از آنجا نردبانی از نور گذاشتند که انواع نورها بآن احاطه کرده بود جبرئیل گفت یا محمد ثابت قدم باش خدا ترا هدایت کند و همچنین از آسمان بآسمان بالا میرفتیم تا باسمان هفتم رسیدیم ناگاه صدائی عظیم شنیدم گفتم ای جبرئیل این چه صدا است گفت یا محمد این صدای درخت طوبی است و از اشتیاق تو چنین صدا میکند پس مرا دهشتی عظیم عارض شد و جبرئیل گفت یا محمد نزدیک رو بسوی پروردگار خود که بمکانی رسیده که هیچ مخلوقی باین مکان نرسیده و اگر از برکت کرامت تو نمیبود من نیز باین مکان نمیتوانستم رسید و انوار جلال بالهای مرا میسوخت پس من بقدم توفیق ربانی ساحتهای عزت و جلال سبحانی را طی کردم و هفتاد حجاب از برای من گشوده شد پس ندا از جانب حق بمن رسید که یا محمد چون ندای حق را شنیدم به سجده افتادم و گفتم لبیک رب العزة لبیک پس ندا رسید که یا محمد سر بردار و آنچه

خواهی سئوال کن تا عطا کنم و هر شفاعت که خواهی بکن تا شفاعت ترا قبول کنم و اگر دانم بدرستی که توئی
حبیب من و برگزیدهٔ من و رسول من بسوی خلق من و امین من در میان بندگان من چون بنزد من
امدی کی را جانشین خود کردانیدی در میان قوم خود گفتم انکسی را که تو از من بهتر میشناسی برادر
من و پسر عم من و یاور من و وزیر من وصی من و وعاء علم من و وفا کننده بوعدهای من پس حق تعالی ندا
فرمود که بعزت و جلال وجود و بزرگواری و قدرت من بر خلق من سوگند یاد میکنم که قبول نمیکنم ایمان
بوجود را و نه ایمان پیغمبری ترا مگر با اعتقاد بامامت و ولایت او یا محمد میخواهی او را در ملکوت اسمان
ببینی گفتم پروردگارا چگونه او را در اینجا ببینم و حال انکه او را در زمین گذاشتم پس ندا رسید که یا
محمد سر بالا کن چون نظر کردم علی را با ملائکهٔ مقربین در ملاء اعلی مشاهده نمودم و از مشاهدهٔ او
شاد و خندان گردیدم و گفتم پروردگارا اکنون دیده ام روشن گردید پس حق تعالی ندا فرمود که یا محمد
گفتم لبیک ذا العزة لبیک فرمود که عهد میکنم بسوی تو در باب علی عهدی پس بشنو ان عهد را گفتم
پروردگارا ان عهد کدام است فرمود که علی نشانهٔ راه هدایت است و امام ابرار است و کشندهٔ فجار
است و پیشوای مطیعان من است و اوست کلمهٔ که لازم پرهیزکاران گردانیده ام و علم و فهم خود را
باو میراث داده ام پس هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن
داشته و او را امتحان خواهم کرد و خلق خود را باو امتحان خواهم کرد پس بشارت ده او را باین بشارتها
یا محمد پس جبرئیل بنزد من امد و گفت یا محمد پیشتر رو و چون پیشتر رفتم بنهری رسیدم که در کنار
ان نهر قبهای در و یاقوت بود و اب ان نهر از نقره سفیدتر و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبوتر بود
پس دست زدم گلی از طینت ان نهر برداشتم از مشک خوشبوتر بود پس جبرئیل بنزد من امد و از او
پرسیدم که این چه نهر است گفت این نهر کوثر است که حق تعالی بتو عطا کرده است و فرموده است که انا اعطینا
ک الکوثر پس نظر کردم مردانی چند دیدم که ایشان را بجهنم می اندازند از جبرئیل پرسیدم که اینها
کیستند گفت اینها اسفیانند و جبریانند و خارجیانند و بنو امیه اند و انهایند که عداوت امامان از فرزندان
تو دارند این جماعت کسی را از اسلام بهره نیست پس جبرئیل گفت ایا راضی شدی از پروردگار
خود انچه عطا کرده بتو گفتم تنزیه میکنم پروردگار خود را و شکر میکنم او را ابراهیم را خلیل خود
گردانید و با موسی سخن گفت و سلیمان را ملک عظیم بخشید و با من سخن گفت و مرا خلیل خود گردانید
و عطا کرد مرا در باب علی امری بزرگ ای جبرئیل بگو که کی بود انکه در اول عقبه دیدم و بر من سلام
کرد جبرئیل گفت و برادر تو موسی بن عمران بود ترا گفت السلام علیک یا اول دیگر انکه پیش از همهٔ
بشر تو بشارت دهنده و پیغمبر بودی و گفت السلام علیک یا اخر زیرا که اخر پیغمبران مبعوث گردیدی
و گفت السلام علیک یا حاشر زیرا که حشر امتها بنزد تو خواهد شد پس گفتم که انکه در میان عقبه دیدم کی
بود گفت او برادر تو عیسی بن مریم بود که ترا وصیت کرد در باب برادر تو علی بن ابی طالب گفتم کی بود

نکه بر در بیت المقدس دیدم گفت او پدر تو آدم بود که ترا وصیت کرد در باب پسر خود علی بن ابی طالب
و خبر داد ترا که او پادشاه مؤمنانست و سید مسلمانان است و پیشوای شیعه است گفتم آنها چه جماعت
بودند که در بیت المقدس صف کشیده بودند و من پیشنمازی ایشان کردم گفت آنها پیغمبران و ملائکه
بودند که خداوند عالمیان برای کرامت تو ایشان را حاضر گردانیده بود که در عقب تو نماز کنند چون در
آن شب بزمین آمدند و صبح شد رسول خدا علی را طلبید و گفت بشارت می دهم ترا یا علی که برادرت
موسی و برادرت عیسی و پدرت آدم همه سفارش تو کردند بمن و ترا سلام رسانیدند پس حضرت
امیر المؤمنین ع گریست و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا نزد پیغمبران خود معروف گردانیده
پس حضرت فرمود که یا علی دیگر بشارت می دهم ترا که نظر کردم بدیدهٔ خود بسوی عرش پروردگار
خود و مثال ترا در آنجا دیدم و پروردگارم در باب تو عهدها گرفت از من یا علی ساکنان ملاء اعلی
همه دعا میکنند از برای تو و برگزیدگان عالم بالا استدعا مینمایند از پروردگار خود که رخصت یابند
که نظر کنند بسوی تو و تو شفاعت خواهی کرد در روز قیامت در وقتی که اشرار در کنار جهنم بازداشته
باشند و ایضا بسند معتبر از حضرة صادق ع روایت کرده است که روزی مردی در مسجد کوفه بخدمت
حضرت امیر المؤمنین ع آمد و پرسید که چه معنی دارد این آیه و اسأل من ارسلنا قبلك من رسلنا که
حقتعالی پیغمبر خود را امر فرموده که از پیغمبران گذشته سوال نماید حضرت فرمود که چون حقتعالی پیغمبر
خود را در شب معراج از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی برد و مراد بمسجد اقصی بیت المعمور آسمان
است چون جبرئیل آنحضرت را به بیت المعمور رسانید آنحضرت را بنزد چشمهٔ آورد و گفت یا محمد از
این چشمه وضو بساز پس جبرئیل اذان و اقامه گفت و حضرت را پیش داشت و گفت نماز کن و قراءت
را بلند بخوان که در عقب تو گروهی از ملائکه و انبیا نماز میکنند که عدد ایشانرا بغیر از حقتعالی کسی
نمی داند و در صف اول آدم و نوح و هود و ابراهیم و موسی و عیسی و هر پیغمبری که خدا بخلق
فرستاد از زمان آدم تا خاتم ص همه ایستاده بودند پس حضرت پیش ایستاد و همه اقتدا باو کردند و چون
از نماز فارغ شد حقتعالی باو وحی فرستاد که سوال کن ای محمد از پیغمبرانی که پیش از تو فرستاده ام که
آیا بغیر از خداوند یگانه خداوندی میپرستیده اند پس حضرت رو بسوی ایشان گردانید و فرمود
که بچه چیز شهادت میدهید گفتند شهادت میدهیم بوحدانیت خداوند که او را شریکی نیست و
شهادت میدهیم که توئی رسول خدا و شهادت میدهیم که امیر المؤمنین علی وصی تست و شهادت
میدهیم که توئی بهترین انبیا و علیست بهترین اوصیا و خدا این پیمان را از برای تو و علی از همهٔ ما گرفته
و بسند معتبر دیگر از موسی بن جعفر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که در شب معراج
جبرئیل مرا بنزد درختی برد که مثل آن در عظمت ندیده بودم و بر هر شاخ آن و بر هر برگ آن و
بر هر میوهٔ آن ملکی بود و نوری از انوار حقتعالی آن درخت را احاطه کرده بود پس جبرئیل گفت این سدرة

المنتهی است که پیغمبران پیش از تو از این مکان تجاوز نمیتوانستند کرد حقتعالی مشیت خودترا از تو
این مکان بخواهد گذرانید تا بنماید بتو آیات بزرگ خود را پس مطمئن باش بتایید الهی و ثابت قدم باش
تا کامل گرداند برای تو کرامتهای خدا و برسی بجوار قرب حقتعالی پس بتایید ربانی بالا رفتم تا بزیر عرش
الهی رسیدم و از آنجا پردهٔ سبزی برای من آویختند که وصف آن در نور و ضیا و حسن و بها نمیتوانم کرد
پس در آن پرده در آویختم و آن پرده مرا بالا کشید تا پرده دار خلوت خانه قدس گردیدم در حرم سرای
عزت ببال رفعت پرواز کردم تا بمرتبهٔ رسیدم که صداهای ملایک را نمیشنیدم و از خوفی که ردیدم و
جمیع ترسها و بیمها از دلم بیرون رفت و یاد غیر خدا از خاطرم برطرف شد و نفسم بقرب حقتعالی ساکن گردید
و شادیها و سرور بسیار در دل خود یافتم و چنان خیال غیر خدا از دلم بیرون رفته بود که گمان کردم که همهٔ
خلایق مرده اند پس زمانی حقتعالی مرا مهلت داد تا بخود باز آمدم و از حیرت و دهشت رهائی یافتم و بتوفیق
حقتعالی چشم سر را بستم و دیدهٔ دل را گشودم و بدیدهٔ دل ملکوت آسمان و زمین را میدیدم چنانچه حقتعالی
فرموده است که ما زاغ البصر و ما طغی لقد رای من آیات ربه الکبری و بدیدهٔ دل بقدرت سوزنی از
انوار جلال حق مشاهده میکردم از نوری که هیچ دل را تاب دیدن آن نیست و هیچ عقل را یارای
فهمیدن آن نیست پس پروردگار من مرا ندا کرد که یا محمد گفتم لبیک ربی و سیدی والهی لبیک
فرمود که آیا دانستی قدر خود را نزد من و منزلت و بزرگواری خود را در درگاه من گفتم بلی ای سید
من گفت یا محمد آیا شناختی مکان خود را و منزلت اوصیای خود را نزد من گفتم بلی ای سید من گفت آیا
میدانی ای محمد که اهل ملاء اعلی در چه چیز سخن میگویند گفتم پروردگارا تو بهتر میدانی و توئی
علام الغیوب گفت سخن میگویند در درجات و حسنات آیا میدانی که درجات و حسنات چیست گفتم تو
بهتر میدانی ای سید من فرمود که درجات و حسنات کامل ساختن وضو است در سرماها و بپای خود
سعی کردن بنمازهای جمعات با تو و با امامان از فرزندان تو و انتظار نماز کشیدن بعد از نماز و افشای
سلام کردن و طعام بمردم خورانیدن و در شبها نماز کردن در وقتی که مردم در خواب باشند پس مرا
نوازشها نمود و امتم را عطاها فرمود پس گفت از تو سوال میکنم از امری که خود بهتر میدانم بگو که کی را
خلیفه و جانشین خود کردی در زمین گفتم خلیفهٔ خود کردم بهترین اهل زمین را برای ایشان برادر و
پسر عمم را و یاری کننده دین ترا ای پروردگار من حقتعالی فرمود که راست گفتی ای محمد من ترا برگزیدم
بپیغمبری و مبعوث گردانیدم برسالت و امتحان کردم علی را برسانیدن رسالتهای تو بسوی امت تو
او را حجت خود گردانیدم در زمین با تو و بعد از تو او است نور دوستان من و ولی اطاعت کنندگان من و
جفت او گردانیدم فاطمه را او وصی تست و وارث تو و غسل دهندهٔ تو و یاری کننده دین تو کشته
خواهد شد بر سنت من و سنت تو خواهد کشت او را شقی این امت پس پروردگار من مرا باموری چند
مامور گردانید که رخصت نفرمود که اظهار با اصحاب خود بکویم پس آن پردهٔ عزت مرا بزیر آورد تا بجبرئیل

رسیدم چون بسدرة المنتهی رسیدم مرا داخل بهشت گردانید و مساکن خود و مساکن علی را
مشاهده نمودم جبرئیل با من سخن میگفت تا گاه نوری از انوار خداوند جبار برای من جلوه کرد و در
مانند ته سوزن نظر کردم در مثل نوری که در عرش دیدم پس ندای حق را شنیدم که یا محمد گفتم
لبیک ربی و سیدی و الهی پس ندا کرد که سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من برای تو و فرزندانت
تو توئی مقرب من از میان خلق من و توئی امین من و حبیب من و رسول من بعزت و جلال خود سوگند
میخورم که گر ملاقات نمایند مرا جمیع خلق من و شک کرده باشند در پیغمبری تو یا دشمنی کرده باشند با
برگزیدهای من از فرزندان تو هر اینه ایشانرا همه داخل جهنم گردانم و پروا نکنم ای محمد علی امیر
مؤمنانست و سید مسلمانانست و قاید شیعیان است بسوی بهشت و پدر و سید جوانان بهشت است
که بستم شهید خواهند شد پس مرا ترغیب نمود بر نماز و سایر چیزها که میخواست و بسند معتبر دیگر از
ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که چون مرا باسمانها بردند بهیچ اسمانی نگذشتم
مگر ملئکه از من سوال کردند از حال علی بن ابی طالب و گفتند ای محمد چون بدنیا برگردی علی و
شیعیان او را از ما سلام برسان و چون باسمان هفتم رسیدم و از انجا گذشتم و جمیع ملئکه اسمانها و ملئکهٔ
مقربان و جبرئیل از من جدا شدند و من تنها بتوفیق حق میرفتم تا به حجابهای پروردگار خود رسیدم
و داخل سراپردهای عزت گردیدم و از حجاب به حجاب دیگر میرفتم از حجاب عزت و حجاب قدرت و
حجاب بهاء و حجاب کرامت و حجاب کبریا و حجاب عظمت و حجاب نور و حجاب وقار و حجاب کمال تا انکه
هفتاد هزار حجاب را بقدم قدرت ربانی و توفیق سبحانی طی کردم و ببال اقبال در حریم قدس پرواز
کردم تا به حجاب الجلال رسیدم و در ان خلوت خانهٔ خاص بقدم عبودیت و اختصاص ایستادم و با
پروردگار خود مناجات کردم و انچه خواست بمن وحی نمود و هرچه از برای خود و علی سوال کردم
همه را بمن عطا فرمود و مرا در حق شیعیان و دوستان علی وعدهٔ شفاعت نمود پس خداوند جلیل مرا
ندا کرد که ای محمد کی را دوست میداری از خلق من گفتم ای پروردگار من او را دوست میدارم
که تو او را دوست میداری پس ندا فرمود که علی را دوست دار که من او را دوست میدارم و
دوست میدارم هرکه او را دوست میدارد پس به سجده افتادم و تنزیه کردم پروردگار خود را و شکر
او نمودم پس ندا فرمود که ای محمد علی ولی منست و برگزیدهٔ منست از خلق من بعد از تو من او را
اختیار کردم که برادر و وصی و وزیر و برگزیده و جانشین تو باشد و یاور تو باشد بر دشمنان من یا
محمد بعزت و جلال خود سوگند میخورم که هر جبار که با علی دشمنی کند البته او را درهم شکنم و
هر دشمنی از دشمنان من که با علی مقاتله کند البته او را بگیر برانم و هلاک گردانم یا محمد من بر دلهای بند
گان خود مطلع گردیدم و علی را خیرخواه ترین خلق یافتم برای تو و مطیع ترین ایشان یافتم ترا پس
او را بگیر برادر و وصی و خلیفهٔ خود و با او تزویج نما دختر خود را بدرستی که خواهم بخشید بایشان دو

پسر طیب طاهر پاکیزه پرهیزکار نیکوکردار بذات خود قسم میخورم و بر خود واجب گردانیده ام که هر که از خلق من دوست دارد علی را و زوجهٔ او زهرا فاطمه و امامان از فرزندان ایشان را البته علم او را بلند گردانم بسوی قایمهٔ عرش خود و بهشت خود و در اورم او را در ابنیات ساحت کرامت خود و او را دهم او را از خطیرهٔ قدس خود و هر که با ایشان دشمن باشد یا از طریق ولایت ایشان عدول نماید البته محبت خود را از او سلب نمایم و از ساحت قرب خود او را دور گردانم و عذاب و لعنت خود را بر او مضاعف کردانم ای محمد بدرستی که توئی رسول من بسوی جمیع خلق من و علیست ولی من و امیرالمؤمنان و بر این اعتقاد گرفته ام پیمان ملئکه و پیغمبران و جمیع خلق خود را در وقتی که ایشان ارواح بودند پیش از آنکه خلقی در اسمان و زمین بیافرینم بری محبتی که دارم بتو و بعلی و فرزندان شما و بدوستان شما که شیعیان شما باشند و شیعیان شما را از طینت شما افریده ام پس گفتم ای الهی من و سید من چنان کن که امت من همه بر اعتقاد بامامت او متفق گردند فرمود که یا محمد او ممتحن است و دیگران باو ممتحن اند و باو امتحان میکنم جمیع بندگان خود را در اسمان و زمین تا آنکه کامل گردانم ثواب انها را که اطاعت من نمایند در حق شما و فرو فرستم عذاب و لعنت خود را بر هر که مخالفت و عصیان من نماید در حق شما و بشما جدا میکنم خبیث را از طیب یا محمد بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی ادم را خلق نمیکردم و اگر علی نمیبود بهشت را نمی افریدم زیرا که بشما جزا میدهم بندگان خود را در روز معاد بثواب و عقاب و بعلی و با امامان از فرزندان او انتقام میکشم از دشمنان خود در هر اوان پس بازگشت همه بسوی من است درر و زجر پس ترا و علی را حاکم میگردانم در بهشت و دوزخ خود داخل بهشت نمیگردد دشمن شما و داخل جهنم نمیشود دوست شما و قسم بذات مقدس خود خورده که چنین کنم پس برگشتم از هر حجابهای پروردگار خود که بیرون می امدم از عقب خود ندا میشنیدم که یا محمد دوست دار علی را یا محمد گرامی دار علی را یا محمد مقدم دار علی را یا محمد خلیفه کرده علی را یا محمد وصی کردان علی را یا محمد برادر خود کردان علی را یا محمد دوست دار هر که را دوست دارد علی را یا محمد ترا وصیت میکنم در حق علی و شیعیان او وصیت خیر و چون بملئکه رسیدم در اسمانها تهنیت میگفتند که گوارا باد ترا یا رسول الله کرامت خدا برای تو و برای علی و بسند معتبر حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که چون داخل بهشت شدم در ان درخت دیدم که بار ان درخت حلها و زیورها بود و در میان حورها بودند و در زیر ان اسبان ابلق بودند و در بالای ان درخت رضا و خوشنودی حقتعالی بود گفتم ای جبرئیل برای کیست این درخت گفت برای پسر عم تست امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب چون حقتعالی امر کند که مردم را داخل بهشت گردانند شیعیان علی را نزد این درخت بیاورند و از این حلها و زیورها بپوشانند و بر این اسبان ابلق سوار گردانند منادی ندا کند که اینها شیعیان علی اند صبر کردند در دنیا بر آزارهای امروز بهره مند شدند بان

و بسند دیگر از حضرت رسول صم روایت کرده است که حضرت فرمود که چون مرا باسمان بردند بقصری
رسیدم از مروارید که پروانهای ان قصر از طلای درخشنده بود پس حضرت صم وحی کرد بسوی من که
این قصر از علیست و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که شبی حضرت رسول
صم در ابطح بوده که جبرئیل براق را برای انحضرت از اسمان فرود اورد و بران هزار هزار تحفه از نور
بسته بودند چون براق را نزدیک اوردند که انحضرت سوار شود براق امتناع نمود پس جبرئیل طپانچه
بران زد که عرق ازان ریخت و گفت ساکن شو که محمد است پس براق پرواز کرد بسوی سدرة المنتهی
و ازانجا بسوی اسمان و چون باسمان اول رسیدند از صدای بال براق و غایهٔ انوار ان زینت سبع
طباق ملئکه از درهای اسمان پرواز کردند و باطراف اسمان گریختند پس جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر
پس ملئکه گفتند بندهٔ مخلوق خداست و بنزد جبرئیل امدند و ازو پرسیدند که این کیست گفت محمد
است پس ملئکه براو سلام کردند و براق بسوی اسمان دوم پرواز کرد و باز ملئکه پرواز کردند و
گریختند پس جبرئیل گفت اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله پس ملئکه گفتند بندهٔ مخلوق
خداست و بنزد جبرئیل امدند و احوال انحضرت را پرسیدند و چون انحضرت را شناختند براو سلام
کردند و هم چنین هر اسمانی که میرسیدند جبرئیل یک فصل از اذان را میگفت و چون باسمان هفتم
رسیدند اذان را تمام کرد و درانجا حضرت رسول صم پیشنماز ملئکه وانبیا گردید پس انحضرت را بمکانی
اورد و گفت بالا رو که من زیاده ازین بالا نمیتوانم امد پس حق تعالی انحضرت را در فضای بی انتهای قرب
خود بالا برد انچه خواست و درهای علم و معرفت و فیض براو گشود انچه خواست پس خطاب نمود باو
که یا محمد کی را برای امت خود قرار کرده بعد از خود گفت خدا بهتر میداند حق تعالی فرمود که علی امیر
مؤمنانست و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت رسول صم روایت کرده است که فرمود که چون داخل
بهشت شدم در بهشت درخت طوبی را دیدم که اصلش در خانهٔ علی بود و هیچ قصر و منزل در
بهشت نبود مگر شاخی ازان درخت دران بود و در بالای ان درخت سبدها بود که دران سبدها حلها
بود از سندس و استبرق بهشت برای هر مؤمنی هزار هزار سبد بود که در هر سبدی صد هزار حله
بود برنگهای مختلف که هیچ حله بحلهٔ دیگر شباهت نداشت و اینها جامهای اهل بهشت است و سایهٔ ان
درخت که ظل ممدود است چندان کشیده بود که اگر سواری صد سال مسافت از سایهٔ ان بدود نمیتوا
نست رفت و در پایین ان درخت طعامها و میوهای اهل بهشت بود که در قصرها و منازل ایشان اویخته
بود و در هر شاخی صد هزار رنگ بود از میوها که در دنیا شبیه انها دیده اید و از انچه شبیه انهارا
ندیده اید و از انچه مانند انرا شنیده اید و از انچه نشنیده اید و هرچه ازان میچیدند بجای ان
دیگری میروییید چنانچه حق تعالی فرموده است که لا مقطوعة و لا ممنوعة و در زیران درخت
نهریست که ازان نهرهای چهار گونه منشعب میشود نهرهای اب صافی و نهرهای شیر و نهرهای

شرف ونهرهای عسل مصفی وابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود
که در شب معراج باسمان رفتم از عرق من بر زمین ریخت وازان کل سرخ رویید وان کل بدریا افتاد
پس ماهی خواست که انرا بکیرد و دعموص خواست که انرا بکیرد و دعموص کرمیست نه سر پهنی
داد دو دم باریکی دارد و در میان اب و کل بهم میرسد پس حقتعالی ملکی را فرستاد که میان ایشان حکم
کرد که نصف ان از ماهی باشد ونصف ان از دعموص وبان سبب برهای سبزی که بردور برکهای
کل میباشد نیمی بشکل دم ماهیست ونیمی بشکل دم دعموص است زیرا که بر کلی پنج بر احاطه کرده
است و دو بر انها از هردو طرف برهای ریزه دارد و دو بر ان مانند دم دعموص باریکند او زهیچ
طرف بری ندارند و یکی از یکطرف بردارد و از یکطرف برندارد پس نیمش بماهی میماند و نیمش
بدعموص و در اشعار عجم نیز این مضمون را بسته اند وابن شهر اشوب روایت کرده است که در شبی که
حضرت رسول صم بمعراج رفت حضرت ابوطالب عم انحضرت را در جای خود نیافت و بسیار از پی ان
حضرت کردید پس بنی هاشم را جمع کرد وکفت مهیا شوید که اکر ناصبح محمد را نیابیم شمشیر میکشیم و
دشمنان انحضرت هرکه را بیابیم هلاک میکنیم و در این تشویش و اضطراب بود تا انکه حضرت از
اسمان فرود امد در در خانه ام هانی خواهر امیر المومنین و چون ابوطالب انحضرت را دید شاد شد و
دست انحضرت را کرفت و بسوی مسجد الحرام اورد باکروه بنی هاشم پس شمشیر خود را بیرون اورد
و بنی هاشم را کفت که شمشیرهای خود را بیرون اورند و خطاب کرد با کفار قریش که بخدا سوکند
که اکر امشب او را نمیدیدم یکی از شما را زنده نمیکذاشتم وابضا روایت کرده است که حضرت رسول
شب شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان ششماه پیش از هجرت بسوی مدینه در خانه ام هانی یا خانه خدیجه
یا شعب ابی طالب یا مسجد الحرام بود علی اختلاف الروایات و بروایت دیکر در ماه ربیع الاول دو سال
بعد از بعثت پس جبرئیل و میکائیل نازل شدند و با هر یک هفتاد هزار ملک همراه بودند و بر انحضرت
سلام کردند وانحضرت را بشارتها دادند و با ایشان دابه بود که رویش مانند روی ادمی بود و پاهایش
مانند پاهای شتر و یالش مانند یال اسب ودمش مانند دم کاو و دو بال در ران خود داشت ولجامی از
یاقوت سرخ بر سرش بود و چون حضرت بران سوار شد پرواز کرد و از اسمان باسمان میرفت و ملائکه
بر انحضرت سلام میکردند و او را بشارتها میکفتند وانبیا را در اسمانها میدید و از ایشان بشارتها میشنید
تا از اسمانها در کذشت و به حجابهای نور رسید پس شنید که ملائکه حجب سوره نور تلاوت میکردند
و چون بکرسی رسید شنید که خازنان کرسی ایة الکرسی تلاوت میکردند و چون بعرش رسید شنید
که حاملان عرش حم مومن تلاوت میکردند و در انجا هزار مرتبه باو ندا رسید که نزدیک بیا و در
هر مرتبه یک حاجت نزدیک انحضرت روا کرد تا انکه بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسید پس ندای
حقتعالی باو رسید که هر حاجت که خواهی بطلب حضرت کفت پروردکارا ابراهیم را خلیل خود کردانیدی

و موسی را کلیم خود کردانیدی و سلیمان را ملک عظیم بخشیدی پس چه کرامت عطا میفرمائی گفتم
اگر کرد که اگر ابراهیم را خلیل خود کرد انیدم ترا حبیب خود کردانیدم و اگر با موسی در کوه طور سخن
گفتم با تو در بساط قرب سخن گفتم و سلیمان را ملک فانی دنیا دادم و ترا ملک باقی آخرت بخشیدم و بهشت
را در بسته عطا کردم و نیز شفاعت برای کرامت کردم مؤلف گوید که سائر احادیث معراج در ابواب آتیه
این مجلد و سائر مجلدات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و ذکر آنها در اینجا موجب تکرار میگردد

باب بیست و پنجم

در بیان هجرت حبشه است شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون دعوت
حضرت رسول صلعم قوی شد و جمعی بدین آنحضرت در آمدند کفار قریش با یکدیگر اتفاق نمودند که
هرگاه اگر مسلمان شده اند تعذیبها و شکنجها و آزارها برسانند شاید که از دین آنحضرت برگردند پس
هر قبیله متوجه اذیت مسلمانان که در میان ایشان بودند گردیدند و چون آنحضرت از جانب خدا بجهاد
کافران هنوز مامور نکردیده بود در سال پنجم بعثت بامر الهی جمعی از مسلمانان را مرخص فرمود که بجانب
حبشه هجرت نمایند و فرمود که پادشاه حبشه که او را نجاشی میگویند و اصحمه نام دارد پادشاه شایسته
ایست و ستم نمیکند و راضی بستم نمیشود بروید و در پناه او باشید تا حقتعالی مسلمانان را فرجی کرامت
فرماید و در هجرت ایشان مصلحتها بود که باعث اسلام نجاشی و جمعی از اهل حبشه شد و اسلام او موجب
قوت مسلمانان گردید پس یازده مرد و چهار زن خفیه از اهل مکه گریختند و بجانب حبشه روانه شدند
و از جمله ایشان عثمان بود و رقیه دختر حضرت رسول صلعم که زن او بود و زبیر و عبد الله بن مسعود و عبد
الرحمن بن عوف و ابو حذیفه و سهله زن او و مصعب بن عمیر و ابو سلمه بن عبد الاسد و زن او ام سلمه
دختر ابی امیه و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیعه و زن او لیلی دختر ابی خثیمه و حاطب بن عمرو و
سهیل بن بیضا و ایشان بعضی پیاده و بعضی سواره رفتند و چون بکنار دریا رسیدند دو کشتی از تجار حاضر بود
سوار شدند و بجانب حبشه روانه شدند و چون کفار قریش از رفتن ایشان مطلع شدند از عقب
ایشان رفتند و بایشان نرسیدند و ایشان در ملک نجاشی ماه شعبان و رمضان ماندند و در ماه شوال
برگشتند و هر یک با مان یکی از اهل مکه داخل مکه شدند بغیر ابن مسعود که او بزودی معاودت نمود
بسوی حبشه و بسبب این هجرت شدت اهل مکه بر مسلمانان زیاده شد و در آزار و اضرار ایشان مبالغه
بسیار کردند و بار دیگر حضرت ایشان را بامر الهی مرخص فرمود که بسوی حبشه هجرت کردند و در این
مرتبه حضرت جعفر بن ابی طالب هم با هشتاد و نفر از مسلمانان بروایت علی بن ابراهیم متوجه حبشه
گردیدند و دیگران گفته اند که مجموع آنها که بسوی حبشه هجرت کردند هشتاد و دو نفر بودند از
مردان بغیر اطفال و زنان و بروایتی یازده زن با ایشان رفتند و در این مرتبه کفار قریش عمرو بن
العاص و عمارة بن الولید را با تحف و هدایا بنزد نجاشی فرستادند که ایشان را برگردانند و با عمرو و

عماره عداوتی بود قریش میان ایشان اصلاح کردند و ایشانرا باتفاق فرستادند و عماره جوانی
بسیار خوش روئی بود و عمرو بن العاص زن خود را برداشته بود چون بکشتی سوار شدند شراب
خوردند و عماره بعمرو گفت که زن خود را بگو که مرا ببوسد عمرو گفت چون تواند بود که زن من ترا ببوسد
چون عمرو مست شد و بر سر کشتی نشسته بود عماره دستی بر او زد و او را بدریا افکند و عمرو بسر کشتی
چسبید و او را بیرون آوردند و باین سبب عداوت میان ایشان محکم شد و چون بخدمت نجاشی
رسیدند او را سجده کردند و هدایای خود را گذرانیدند و باو عرض کردند که گروهی از ما مخالفت
ما کرده اند در دین ما و خدایان ما را دشنام میدهند و از ما گریخته بسوی تو آمده اند میخواهیم ایشانرا
بما رد کنی پس بنجاشی فرستاد و جعفر علیه السلام را طلبید ابن مسعود گفت که چون بنزد نجاشی میرفتیم جعفر گفت
شما مگوئید سخنی و مکالمهٔ پادشاه را بمن گذارید چون داخل مجلس شد بر امرای نجاشی گفتند پادشاه را
سجده کنید جعفر گفت ما غیر خدا را سجده نمیکنیم چون نجاشی رسالت قریش را نقل کرد جعفر گفت
از ایشان بپرس که آیا ما بندهٔ ایشانیم عمرو گفت نه بلکه آزادان و بزرگوارانند جعفر گفت بپرس آیا از ما
قرضی طلب دارند عمرو گفت نه از شما طلبی نداریم جعفر گفت بپرس آیا از ما خونی طلب دارند عمرو
گفت نه جعفر گفت پس چه میخواهید از ما آزار ما بسیار کردید ما از بلاد شما بیرون آمدیم عمرو گفت ای
پادشاه ایشان مخالفت ما میکنند در دین ما و خدایان ما را دشنام میدهند و جوانان ما را از دین بر میگردانند
و جماعت ما را پراکنده میکنند ایشانرا بما بده تا امر ما مجتمع گردد جعفر گفت ای پادشاه سبب مخالفت ما با
ایشان آنست که حقتعالی پیغمبری در میان ما فرستاده است که ما را امر میکند که از برای خدا شریکی قرار
ندهیم و بغیر خداوند یکتا را نپرستیم و قمار نبازیم و ما را امر میکند بکردن نماز و دادن زکوة و عدالت
و احسان و نیکی با خویشان و نهی میکند ما را از بدیها و ظلم و ستم و ریختن خون مردم بناحق و از زنا و
ربا و خوردن مردار و خون و آن پیغمبر همانست که عیسی علیه السلام بشارت داد بآمدن او و نام او احمد است
نجاشی گفت حقتعالی عیسی علیه السلام را نیز بهمین طریقه فرستاده بود و نجاشی را گفتار جعفر بسیار خوش
آمد پس عمرو گفت ای پادشاه اینها مخالفت تو مینمایند در امر عیسی نجاشی با جعفر گفت چه میگوید
پیغمبر شما در باب عیسی جعفر گفت میگوید در حق عیسی آنچه خدا در حق او فرموده است میگوید
که روح خدا و کلمهٔ اوست که او را بیرون آورده است از دختری که مردان دست بر او نگذاشته اند پس
نجاشی رو بعلمای خود کرد و گفت زیاده از این در باب عیسی نمیتوان گفت پس با جعفر گفت آیا در
خاطر داری چیزی از آنها که پیغمبر تو از جانب خدا آورده است جعفر گفت بلی و شروع کرد بخواندن سوره
مریم تا باینجا رسید که وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا فکلی واشربی و قری عینا پس
نجاشی و جمیع علمای نصاری که در مجلس او بودند همه بگریه افتادند و بسیار گریستند و نجاشی گفت
مرحبا بشما و بآن کسی که شما از پیش او آمده اید و گواهی میدهم که او پیغمبر خدا است و اوست آنکه عیسی بن

مرا بآن بشارت داده است و اگر پادشاهی مرا مانع نبود هر اینه می آمدم و کفشهای او را بر میداشتم بروید
که شما ایمنید و کسی را بر شما دستی نیست و امر کرد که برای ایشان طعام و جامه و مایحتاج ایشان را بدهند
پس عمرو بن العاص گفت ای پادشاه این مخالفت دین است او را بما بده نجاشی دستی برد و بر روی او زد
و گفت ساکت شو بخدا سوگند که اگر بد او را بگوئی ترا بقتل میرسانم و حکم کرد که هدیهای او را باو
رد کردند پس آن ملعون از مجلس نجاشی بیرون آمد و خون از رو پیش میریخت و گفت هر گاه تو چنین
میگوئی دیگر ما بد او را نمیخواهیم گفت و بر بالای سر نجاشی کنیزی ایستاده بود و او را باد میزد چون
نظر آن کنیز بر عماره افتاد نزد او و عاشق شد چون عمرو این معنی را یافت بعد از آنکه بخانه برگشتند
برای کینه که از عماره در سینه داشت باو گفت که کنیز نجاشی خواهش تو بسیار میرساند کسی
بنزد او بفرست و او را بسوی خود رغبت گردان عماره از غایت حماقت فریب آن ملعون را خورد و کسی
بنزد آن کنیز فرستاد و کنیز او را اجابت کرد پس عمرو گفت که پیغام بفرست برای او که از بوی خوش پادشاه
شاه قدری برای تو بفرستد چون کنیز بوی خوش را فرستاد عمرو برای تدارک کینه قدیم آن بوی
خوش را از آن احمق لئیم گرفت و بنزد نجاشی برد و گفت رعایت حرمت پادشاه و اطاعت او بر ما واجب
است و باید که چون داخل بلاد او شده ایم و در امان او داخل شده ایم با او در مقام غش و فریب و خیانت
نباشیم و این رفیق من با کنیز پادشاه سلوک نموده و او را فریب داده و کنیز از بوی خوش پادشاه برای او
فرستاده است بر من لازم شد که بعرض پادشاه برسانم و بوی خوش را بیرون آورد و نزد نجاشی
گذاشت نجاشی چون بوی خوش را دید و این قصه را شنید بسیار در غضب شد و اول اراده کرد
که عماره را بقتل رساند بعد از آن گفت که چون بامان داخل بلاد من شده اند کشتن ایشان جایز
نیست پس ساحران را که در خدمت او میبودند طلبید و گفت میخواهم او را ببلائی مبتلا گردانید که از
کشتن بدتر باشد ساحران او را گرفتند و زیبق در ذکرش دمیدند و او دیوانه شد و بصحرا دوید
و با وحشیان صحرا میبود و از آدمیان میگریخت و با ایشان انس نمیگرفت و بعد از آن قریش جمعی را
بطلب او فرستادند و بر سر آبی در کمین او نشستند و چون با وحشیان بسر آب آمد او را گرفتند و در
دست ایشان فریاد و اضطراب کرد تا مرد و چون عمرو از برگردانیدن مهاجران ناامید شد بنزد قریش
برگشت و واقعه را نقل کرد و پیوسته جعفر و اصحابش با نهایت کرامت و عزت نزد نجاشی بودند تا حضرت
رسول صلعم هجرت نمود بسوی مدینه و با قریش صلح کرد پس جعفر با اصحاب متوجه مدینه گردید و در
روز فتح خیبر بخدمت حضرت رسول صلعم رسید و در حبشه از اسماء بنت عمیس عبدالله بن جعفر متولد
شد و در اوانی که جعفر در حبشه بود نجاشی را پسری بهم رسید و او را محمد نام کرد و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که ام حبیب دختر ابوسفیان زن عبدالله بن جحش بود و عبدالله در حبشه مرد پس
حضرت رسول صلعم بنزد نجاشی فرستاد که او را برای آنحضرت خطبه نماید و نجاشی خطبه کرد و چهار

صد اشرفی مهر او کرد و از جانب آنحضرت با او داد و جامها و بوی خوش بسیار برای او فرستاد و تهیهٔ
سفر او نمود و او را بخدمت آنحضرت فرستاد و ماریهٔ قبطیه مادر ابراهیم را نیز برای آنحضرت با جامهٔ
بسیار و بوی خوش بسیار و اسبی و سی نفر از علمای نصاری بخدمت آنحضرت فرستاد که اطوار آنحضرت
را از سخن گفتن و نشستن و برخاستن و خوردن و آشامیدن و نماز کردن و سایر احوال مشاهده نمایند
چون بمدینه آمدند حضرت ایشان را باسلام دعوت نمود و بر ایشان خواند این آیات را اذ قال الله یا عیسی
بن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک تا فقال الذین کفروا ان هذا الا سحر مبین چون این آیه را
شنیدند گریستند و ایمان آوردند و بسوی نجاشی برگشتند و اطوار پسندیدهٔ آنحضرت را با او نقل کرد
ند و آیات را بر او خواندند و نجاشی و علمای نصاری که در مجلس او حاضر بودند همه گریستند و نجاشی
مسلمان شد و اسلام خود را با اهل حبشه اظهار نکرد و ترسید که او را بکشند و بقصد ملازمت آنحضرت
از بلاد حبشه بیرون آمد و چون بدریا نشست فوت شد و حقتعالی این آیات را در بیان قصهٔ او فرستاد
لتجدن اشد الناس عداوة للذین آمنوا الیهود و الذین اشرکوا هر آینه می یابی سخت ترین مردم را از
روی دشمنی با ایشان که ایمان آورده اند یهود را و آنان که شرک بخدا آورده اند و لتجدن اقربهم مودة
للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری و البته می یابی نزدیکترین مردمان از جهت مودت و دوستی مر آن
کسانی را که ایمان آورده اند آنها را که میگویند که ما ترسایانیم ذلک بان منهم قسیسین و رهبانا و انهم
لا یستکبرون یعنی قرب مودة ایشان بسبب آنست که بعضی از ایشان دانایان راست گو و عابدان
صومعه نشین اند و بسبب آنکه تکبر و گردنکشی نمیکنند از قبول حق و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری
اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق و چون میشنوند آنچه فرو فرستاده شده است بسوی رسول
می بینی چشمهای ایشان را که میریزد اشک را از آنچه شناختند از سخن راست یقولون ربنا آمنا فاکتبنا مع
الشاهدین میگویند ای پروردگار ما ایمان آوردیم باین کلام و پیغمبری که این کلام را آورده است
پس بنویس ما را از جملهٔ گواهان تا آخر آیاتی که در مدح و مثوبات ایشان نازل گردیده است و کلینی
و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که نجاشی پادشاه
حبشه روزی فرستاد و جعفر طیار و اصحاب او را طلبید چون بر او داخل شدند دیدند که از تخت
سلطنت فرود آمده و بر روی خاک نشسته است و جامهای کهنه پوشیده است جعفر گفت چون او را بر
این حال مشاهده کردیم ترسیدیم چون تغیر روهای ما را دید گفت سپاس میگویم و شکر میکنم خداوندی
را که محمد را نصرت داد و دیده مرا بنصرت او شاد گردانید می خواهید شما را بشارت دهم گفتیم بلی
ای پادشاه گفت در این ساعت جاسوسی از جواسیس من آمد و خبر آورد که حقتعالی نصرت داده است
پیغمبر خود را محمد صلعم و بسیاری از دشمنان او را هلاک گردانیده است فلان و فلان کشته شده اند
و فلان و فلان اسیر شده اند و ملاقات ایشان با دشمنان در وادیئی واقع شده است که آن را بدر میگویند

کو ا. ببینم آن وادی را که در آنجا گوسفند میچرانیدم برای آقای خود که مردی بود از بنی ضمره پس
جعفر گفت ای پادشاه شایسته چرا بر خاک نشسته و جامهای کهنه پوشیده گفت ای جعفر ما در انجیل
خوانده ایم که از حقوق لازمه خدا بر بندگان است که هر گاه خدا نعمتی تازه بر ایشان بفرستد ایشان
شکر تازه بعمل آورند و باز در انجیل خوانده ایم که هیچ شکر از برای خدا بهتر ز تواضع و فروتنی نیست
لهذا برای شکر نعمت فتح پیغمبر خدا فروتنی و تواضع کرده ام نزد حقتعالی چون حضرت رسول صلعم این را
شنید با اصحاب خود فرمود که بدرستی که تصدق مال صاحبش را زیاده میگرداند پس تصدق کنید
تا جناب اقدس الهی شما را رحمت کند و تواضع موجب زیادتی رفعت و بلندی مرتبه میگردد
پس تواضع کنید تا جناب اقدس الهی شما را بلند گرداند و عفو کردن موجب زیادتی عزت
میگردد پس عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید تا خدا شما را عزیز گرداند و شیخ طبرسی
و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم نامه نوشت بسوی نجاشی در باب
جعفر و اصحاب او و با عمرو بن امیه ضمری فرستاد و مضمون نامه این بود بسم الله الرحمن الرحیم نامه
ایست از محمد رسول خدا بسوی نجاشی پادشاه حبشه سلام بر تو باد حمد میکنم خداوند ملک قدوس
مؤمن مهیمن را و گواهی میدهم که عیسی پسر مریم روح خدا و کلمه اوست که القا کرد آن روح
برگزیده و آفریده خود را بسوی مریم دختری که از مردان کناره کرده بود و طیب و مطهر بود و فرج
او را از زنا و مقاربت مردان حفظ کرده بود پس حامله شد بعیسی پس او از دمیدن روح القدس
آفریده شد و خدا روح برگزیده خود را در او دمید چنانچه آدم را بقدرت خود از گل آفرید و روح
برگزیده خود را در او دمید و ترا دعوت میکنم بسوی خداوند یگانه که شریک ندارد و باینکه دوستی
کنی با مردم بر طاعت خدا و مرا متابعت نمائی و ایمان آوری بمن و بآنچه بسوی من آمده است بدرستی
که من پیغمبر و فرستاده خدایم و فرستاده ام بسوی تو پسر عم خود جعفر بن ابی طالب را با گروهی
از مسلمانان چون بنزد تو آیند مهمانداری ایشان بکن و جبر را ترک کن و میخوانم ترا و لشکر ترا بسوی
خدا و تبلیغ رسالت خدا کردم و آنچه شرط خیرخواهی بود گفتم پس نصیحت مرا قبول کنید و سلام خدا
بر کسی باد که قبول راه هدایت نماید پس نجاشی در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم نامه
ایست بسوی محمد رسول خدا از نجاشی که اصحم که پسر ابجر است سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا از
جانب خدا و رحمت و برکات بر تو باد از خدائی که بجز او خداوندی نیست و مرا بسوی اسلام هدایت نمود
و بتحقیق که بمن رسید نامه تو یا رسول الله و آنچه در آن نامه ذکر کرده بودی از امر عیسی سوگند میخورم
بپروردگار آسمان و زمین که عیسی زیاده از آن نیست که نوشته بودی و سایر مضامین نامه گرامی ترا
فهمیدم و پسر عم ترا و اصحاب ترا گرامی داشتیم و شهادت میدهم که توئی رسول خدا راستگو و بصد
بق کرده شده و بتو ایمان آوردم و با پسر عمت بیعت کردم و بدست او مسلمان شدم برای پروردگار

چالمیان و فرستادم بسوی تو یا رسول الله اریحا پسر خود را و مزند ارم مکر اختیار خود را اگر بفرمائی ۲۹۲
بخدمت می آیم و گواهی میدهم که فرمودهای تو همه حق است پس بخدمت حضرت رسول هدایا فرستاد
و ماریهٔ قبطیهٔ مادر ابراهیم را فرستاد و جمعی را فرستاد که با نحضرت ایمان آوردند و برگشتند و روایت
کرده اند که حضرت ابوطالب عم نامهٔ بنجاشی نوشت در باب تحریص و ترغیب او بر یاری حضرت
رسول صم و در آن نامه شعری چند نوشت که مضمون آنها اینست بدان ای پادشاه حبشه که محمد پیغمبر
است مانند موسی و مسیح پسر مریم و هدایت از جانب خدا آورده است چنانچه آنها آورده اند و شما
وصف او را در کتابهای خود میخوانید بصدق و راستی پس برای خدا شریک قرار مدهید و اسلام
بیاورید که راه حق روشن و هویدا است و تاریک و پوشیده نیست و ابن بابویه بسند معتبر از امام
حسن عسکری روایت کرده است که چون جبرئیل عم خبر وفات نجاشی را برای حضرت رسول صم
آورد آنحضرت گریست و فرمود که برادر شما اصحمه امروز برحمت الهی واصل شده
پس بقبرستان بقیع بیرون رفت و حق تعالی هر مرتفعی را برای او پست کرد تا جنازهٔ او را از حبشه دید
و با صحابه بر او نماز کرد و هفت تکبیر بر او گفت و شیخ طبرسی نیز این را روایت کرده است از جابر انصاری
و ابن عباس و غیر ایشان و در روایت او مذکور است که چون حضرت بر او نماز کرد منافقان مدینه گفتند
که بر نصرانی حبشی نماز میکند که هرگز او را ندیده است پس حقتعالی برای تکذیب ایشان این آیه را
فرستاد که و ان من اهل الکتاب لمن یؤمن بالله و ما انزل الیکم و ما انزل الیهم خاشعین لله تا آخر آیه که
مضمونش آنست که بدرستی که از اهل کتاب کسی هست که ایمان می آورد بخدا و بآنچه فرستاده شده
است بسوی شما در حالتی که خاشعند از برای خدا و نمیفروشند آیات خدا را بزر کمی که متاع دنیا باشد
این جماعت برای ایشان است اجر ایشان نزد پروردگار ایشان بدرستی که خدا زود است در قیامت
حساب خلایق را میکند مؤلف گوید که آنچه این روایت بر آن دلالت میکند که فوت نجاشی در بلاد
حبشه واقع شد اشهر و اظهر است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران بروایات معتبره روایت
کرده اند از حضرت صادق عم که در روز فتح خیبر حضرت جعفر طیار از حبشه مراجعت نموده بخدمت
حضرت رسول صم رسید و حضرت فرمود که نمیدانم بکدام یک شادتر باشم بفتح خیبر یا بآمدن جعفر و
چون جعفر آمد حضرت او را در بر گرفت و اکرام بسیار نمود و فرمود که آیا میخواهی ترا عطائی کنم آیا میخواهی
ترا بخششی کنم آیا میخواهی ترا نوازش کنم گفت بلی یا رسول الله و مردم گمان کردند که طلا و نقرهٔ بسیا
ری از غنایم خیبر باو خواهد داد و گردنها کشیدند که ببینند که چه چیز باو می بخشد پس فرمود که چیزی
بتو میدهم و عملی بتو تعلیم مینمایم که اگر هر روز بکنی از برای تو بهتر باشد از دنیا و آنچه در دنیاست
و اگر هر روز یکمرتبه یا ماهی یکمرتبه یا سالی یکمرتبه بجا آوری هر گناه که در آن میان کرده باشی
آمرزیده شود پس نماز جعفر را آنحضرت باو تعلیم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز فتح

خبر جعفر اهر که از اصحاب انحضرت بحبشه هجرت کرده اند امدند با شصت و دو نفر از اهل حبشه و هشت نفر از اهل شام که یکی از ایشان بحیرای راهب بود و حضرت سورهٔ یاسین را بر ایشان خواند و ایشان بسیار گریستند و گفتند چه بسیار شبیه است این سخن بانچه بر عیسی ع نازل میشد و همه ایمان اوردند و بر گشتند

باب بیست و ششم — در بیان دخول شعب ابی طالب است و بیرون امدن از شعب و بیعت کردن انصار و موت ابو طالب و خدیجه ع و سائر احوال انحضرت تا اراده هجرت کردن بسوی مدینه شیخ طبرسی و قطب راوندی و غیر ایشان روایت کرده اند که در سال هشتم نبوت چون کفار قریش و مشرکان مکه اسلام حمزه را دیدند و حمایت نجاشی مهاجران و اسلام او را شنیدند و شدت حمایت ابو طالب و اکثر بنی هاشم انحضرت را مشاهده کردند و اسلام در میان عرب منتشر شد و حقیت انحضرت بر اکثر خلق ظاهر شد از مشاهده و استماع این احوال مضطرب شدند و نایره حسد و شرک در سینهٔ پر کینهٔ ایشان مشتعل گردید و در دار الندوه که محل مشورهٔ ایشان بود جمع شدند و تدبیر ایشان بران قرار یافت که با یکدیگر اتفاق کردند و سوگند خوردند بر عداوت انحضرت و نامهٔ در میان خود نوشتند که با بنی هاشم طعام نخورند و سخن نگویند و با ایشان خرید و فروش نکنند و دختر با ایشان ندهند و از ایشان دختر نگیرند تا مضطر شوند و آن حضرت را با ایشان بدهند تا بکشند و همه با یکدیگر متفق باشند در عزم کشتن انحضرت که هرگاه بر او دست بیابند او را بقتل رسانند و چون این خبر بحضرت ابو طالب رسید بنی هاشم را جمع کرد و همهٔ چهل مرد بودند و با ایشان گفت که بکعبه و حرم سوگند یاد میکنم که اگر از دشمن خاری بپای محمد برود همهٔ شما را هلاک خواهم کرد و حضرت را با سایر بنی هاشم بدرهٔ که انرا شعب ابی طالب میگفتند برد و اطراف دره را ضبط کرد در شب و روز پاسبانی انحضرت مینمود و چون شب میشد شمشیر خود را بر میداشت در وقتی که انحضرت میخوابید و مانند پروانه بر گرد آن شمع محفل نبوت میگردید و در اول شب انحضرت را در جائی میخوابانید چون پاسی از شب میگذشت انحضرت را از انجا بجای دیگر نقل میفرمود و عزیزترین فرزندان خود علی بن ابی طالب را در جای او میخوابانید که اگر کسی در اول شب انحضرة را دران مکان دیده باشد و قصد ضرری نسبت باو نماید بر امیر او لاد او واقع شود و بر او واقع نشود و هر شب امیر المؤمنین ع بطیب خاطر جان خود را فدای انحضرت مینمود و در تمام شب ابو طالب چنین پاسبانی انحضرت مینمود و در دو فرزندان خود و فرزندان برادرانش را امو کل گردانیده بود که حراست انحضرت مینمودند تا انکه کار بر ایشان بسیار تنگ شد و هر که از عرب داخل مکه میشد جرات نمیکرد که به بنی هاشم چیزی بفروشد و هر که چیزی با ایشان میفروخت مال او را غارت میکردند و ابو جهل و عاص بن وایل و نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط بر سر راه قوافل میرفتند و تجار منع میکردند از غله بنی هاشم ازوقه بفروشند و تهدید میکردند ایشانرا که اگر بفروشید مال شما را غارت خواهیم

کرد و حضرت خدیجه مال بسیار داشت و آن را صرف آنحضرت و اصحاب آنحضرت کرد در وقتی که ۴۴۸
در شعب محصور بودند و در نامه که نوشتند جمیع اکابر قریش اتفاق کردند بغیر مطعم بن عدی که گفت
این ستم است و من در این شریک نمیشوم و نامه را پیچیدند و مهر چهل نفر از رؤسای قریش را بر آن
زدند و در میان کعبه آویختند و ابولهب نیز با ایشان متابعت کرد و در هر موسم حج و عمره حضرت رسول
صم از شعب بیرون می آمد و بر قبایل عرب که بحج آمده بودند میگردید و میگفت من از جانب حقتعالی
مبعوث شده ام برسالت و شما را بدین خود دعوت میکنم بدین من در آیید و مرا در شرایع محافظت نمایید
و من ضامن بهشت میشوم از برای شما و ابولهب در عقب آنحضرت میگردید و میگفت قبول قول او
مکنید او پسر برادر من است و کذاب است و جادوگر است پس بر این حال چهار سال در آن دره ماندند
که ایمن نبودند و بیرون نمیتوانستند آمد مگر در موسم و در سالی دو موسم بود یکی موسم عمره در
رجب و یکی موسم حج در ماه ذی حجه و در هر دو موسم بنی هاشم از دره بیرون می آمدند و خرید و
فروش میکردند و باز بدره میرفتند و تا موسم دیگر هر چند گرسنگی و احتیاج بر ایشان غالب میشد از
بیم قریش بیرون نمی آمدند و قریش بنزد ابوطالب فرستادند که اگر محمد را بما بدهی که ما او را بکشیم
ترا بر امر خود پادشاه میکنیم ابوطالب قصیده لامیه را در جواب ایشان گفت و در آن قصیده مدح بسیار
آنحضرت را کرد و اظهار اعتقاد بنبوت آنحضرت نمود و بیان کرد که تا زنده ام دست از یاری او بر نمیدارم
چون آن قصیده را شنیدند از ابوطالب نا امید گردیدند و ابوالعاص بن ربیع که داماد حضرت رسول
بود شتران بر در شعب می آورد که گندم و خرما بر آنها بار کرده بود و صدا میزد بر آن شتران که داخل دره
میشدند و بر میگشت لهذا آنحضرت فرمود که ابوالعاص حق دامادی ما را نیکو رعایت کرد تا آنکه شدت
بنی هاشم بمرتبه رسید که شبها اکثر اهل مکه را از گریه اطفال ایشان خواب نمیبرد و اکثر ایشان از آن عهد
پشیمان شدند و چون نامه نوشته بودند نقض آن نمیتوانستند کرد و چون صبح نزد کعبه جمع میشدند
و احوال از یکدیگر میپرسیدند بعضی میگفتند دیشب صدای گریه اطفال بنی هاشم از گرسنگی ما را
نگذاشت که بخواب رویم و باعث شماتت بعضی از معاندان میشد و بعضی از قریش متاثر و نادم
میشدند و در تفسیر امام حسن عسکری عم مذکور است که چون کفار قریش حضرت رسول صم را ملجا
گردانیدند که پناه بشعب ابی طالب بردند و ایشان بر دهنه شعب جمعی را موکل کردند که مانع شوند از
آنکه کسی با ایشان آذوقه برساند و کار بر اصحاب آنحضرت بسیار تنگ شد و با آنحضرت شکایت کردند
از کمی آذوقه حضرت دعا کرد تا حقتعالی بهتر از من و سلوای بنی اسرائیل از برای ایشان فرستاد و هر چه
هر یک از ایشان آرزو میکرد از انواع طعامها و میوهها و حلاوات و جامهها نزد ایشان حاضر میشد و چون
از تنگی دره دلتنگ شدند و با آنحضرت شکایت کردند حضرت بدستهای مبارک خود اشاره نمود بجانب
کوهها که دور شوید پس دور شدند تا آنکه صحرائی در آن میان بهم رسید که چشم دو طرفش را

گشته است دید پس بدست خود اشاره نمود و فرمود که بیرون آورید آنچه خدا در شعب برای شما آماده کرده است پس بیرون آوردند از درختها و میوه‌ها و گلها و گیاهها پس معجز آنحضرت مشاهده کردند که سرا سر شعب باغستانها و بوستانها گردید مشتمل بر نهرهای بسیار و درختان میوه دار که الوان میوه‌ها از اقسام مختلف بود و گیاههای تر و تازه و انواع ریاحین و گلهای خوش ایند که هیچ پادشاهی از پادشاهان روی زمین و احدی چنان جائی ندیده بودند پس از آن آبها و میوه‌ها و طعامها تناول میکردند و شکر حقتعالی بجا می‌آوردند و چون جامها و بدنهای ایشان کثیف شد و با آنحضرت شکایت کردند فرمود که بدست خود بر جامهای خود دست بمالید چنانچه پوشیده‌اید و صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستید که سفید و پاکیزه و خوش آینده میشوند و غمها و کدورتها از سینه‌های شما زایل میگردد و چون چنین کردند جامهای ایشان نو و سفید و پاکیزه شد و بدنهای ایشان از چرک و کثافت پاک شد و سینه‌های ایشان از اندوه و الم رهائی یافت گفتند یا رسول الله چه بسیار عجیب است که بصلواتی که بر تو و بر آل تو فرستادیم چگونه ما و جامهای ما از بدیها و ناخوشیها پاک شد پس حضرت فرمود که صلوات بر محمد و آل محمد دلهای شما را از غل و کینه و صفات ذمیمه و بدنهای شما را از لوث گناهان پاکتر گردانید از جامهای شما و نامهای گناهان شما را بهتر شست از شستن چرک از جامهای شما و نامهای حسنات شما را نورانی تر گردانید از جامهای شما و در روایات مشهوره سالفه مذکور است که بعد از آنکه چهار سال و بروایتی سه سال و بروایتی دو سال در شعب با این حال گذرانیدند حقتعالی بر آن صحیفهٔ ملعونه ایشان که در کعبه پنهان کرده بودند ارضه را فرستاد که بغیر نام خدا هر چه در آن صحیفه بود پاک کرد و جبرئیل عم این خبر را برای حضرت رسول صم آورد و آنحضرت این خبر را با ابوطالب عم رسانید چون ابوطالب این خبر آسمانی را شنید جامهٔ خود را پوشید و متوجه مسجد الحرام گردید و چون داخل مسجد شد اکابر قریش را در مسجد مجتمع یافت چون ایشان ابوطالب را دیدند با یکدیگر گفتند که ابوطالب تنگ آمده است از حمایت محمد و آمده است که پسر برادر خود را بما بدهد چون نزدیک ایشان رسید برخاستند و او را تعظیم و تکریم بسیار کردند و گفتند دانستیم که آمده که با ما مواصلت کنی و ریش خود را با جماعت ما متفق گردانی و پسر برادر خود را بما بگذاری ابوطالب فرمود که و الله برای این نیامده‌ام و لیکن پسر برادرم مرا خبری داده است و میدانم که او دروغ نمیگوید او خبر میدهد که حقتعالی ارضه را فرستاده است بر صحیفهٔ قاطعهٔ ملعونهٔ شما که هر ظلم و جور و قطع رحم که شما در آن نوشته بودید همه را پاک کرده است و بغیر نام خدا چیزی در آن نگذاشته است پس صحیفه را بفرستید تا بیاورند اگر گفتهٔ او حق باشد پس از خدا بترسید و برگردید از جور و ستم و قطع رحم و اگر گفتهٔ او دروغ باشد من او را بشما میگذارم که اگر خواهید او را بکشید و اگر خواهید زنده بگذارید ایشان گفتند با ما انصاف آمده و فرستادند و صحیفه را از کعبه بزیر آوردند و مهرهای خود را بحال خود یافتند و چون صحیفه را گشودند

چنان بود که حضرت فرموده بود پس قریش سرها بزیر انداختند و ابوطالب گفت ای قوم از خدا بترسید و دست از این ستم بدارید و برگشت بشعب پس پنج نفر از قریش که بیشتر از این نادم شده بودند مانند مطعم بن عدی و ابو البختری بن هشام و زهیر بن امیه برخاستند و گفتند ما بیزاریم از آنچه در آن نامه نوشته است و اکثر قریش با ایشان موافقت کردند و نامه را دریدند و ابوجهل هر چند خواست که حکم نامه باقی باشد نتوانست و بنی هاشم از شعب بیرون آمدند و بخانهای خود رفتند و بعد از بیرون آمدن از شعب بهشت ماه حضرت ابوطالب بیمار شد و چون حضرت رسول صلعم نزد او آمد او را در حال ارتحال دید گفت ای عم در حال طفولیت مرا تربیت کردی و در بزرگی مرا یاری کردی و مرا در یتیمی کفالت نمودی پس خدا ترا از جانب من جزا دهد نیکوترین جزاها و اکنون از تو یک کلمه میخواهم که دیده من روشن شود و غرض آنحضرت آن بود که مردم بدانند که او مسلمان شده بود است و برای یاری آن حضرت اظهار اسلام نمیکرده است پس ابوطالب کلمه گفت و اظهار اسلام نمود و امانتهای پیغمبران و وصیتهای ابراهیم عم که باو رسیده بود بحضرت تسلیم کرد و برحمت ایزدی واصل شد پس حضرت با جنازه او رفت و میگریست و میگفت ای عم من صله رحم کردی خدا ترا جزای خیر دهد و مشهور آنست که وفات ابوطالب در سال دهم نبوت بود و بعد از سی پنج روز یا سه روز از وفات ابوطالب خدیجه بعالم قدس ارتحال نمود و از تتابع این دو مصیبت عظمی حضرت رسالت صم را اندوه عظیم عارض شد زیرا که هر دو وزیر و معین و یاور آنحضرت بودند بر رواج اسلام و مونس آنحضرت بودند در شدائد و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که وفاة ابوطالب در بیست و ششم ماه رجب بود و قطب راوندی روایت کرده است که وفات ابوطالب در آخر سال دهم بعثت بود و بعد از آن بسه روز خدیجه وفات یافت و حضرت آن سال را عام الحزن نامید یعنی سال اندوه و ابن بابویه روایت کرده است که حضرت رسول صم داخل شد بر خدیجه در وقتی که او متوجه سرای باقی بود و گفت بر ما گرانست آنچه بتو مشاهده میکنیم ای خدیجه چون برسی بهود و بای خود سلام مرا بایشان برسان گفت کیستند ایشان یا رسول الله فرمود که مریم دختر عمران و کلثوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون که اینها در بهشت با تو زوجه من خواهند بود خدیجه گفت مبارک باد یا رسول الله و مشهور آنست که در هنگام وفات عمر خدیجه شصت و پنج سال بود و حضرت او را در حجون دفن کرد و خود داخل قبر شد و ...

سید و کلینی بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون ابوطالب برحمت حق واصل شد جبرئیل بر حضرت رسول صم نازل شد و گفت یا محمد از مکه بیرون رو که اکنون ترا در مکه یاوری نیست و قریش شورید بدند بر آنحضرت پس گریخت از ایشان و بجانب کوهی رفت در مکه که آنرا حجون میگویند و عیاشی از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صم سه سال بعد از بعثت خود را پنهان داشت از کفار قریش در مکه و ظاهر نمیشد و با او نبود بغیر از امیر المومنین عم و خدیجه تا آنکه حقتعالی

امر کردان را که دین خود را ظاهر کرداند و پروا نکنند از مشرکان پس انحضرت ظاهر شد و خود را عرض
میکرد بر قبایل عرب و از ایشان یاری میطلبید و چون بنزد ایشان میرفت میگفتند تو دروغ گوئی از
پیش ما برو و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که بعد از فوت ابوطالب شدت قریش بر حضرت
رسول عظیم شد و بلای انحضرت از ایشان شدید شد و متوجه طایف گردید که حجت الهی را بر ایشان
تمام کند و چون بطایف رسید سه نفر از اکابر ایشان را که بزرگان قبیلهٔ ثقیف بودند ملاقات کرد و ان
هر سه برادر یکدیگر بودند عبدیا لیل و حبیب و مسعود پسران عمرو پس اسلام را بر ایشان عرض کرد
و بدیهای قوم خود را با ایشان شکایت کرد و از ایشان یاری طلبید و ایشان جوابهای ناملایم گفتند ان
حضرت را و قوم خود را امر بضرر و ایذای انحضرت نمودند و ان گروه بی سعادت صف کشیدند بر
سر راه ان سلطان سریر رسالت و بر هر گروه که میگذشت پای فلک پیمای ان سید انبیا را بسنگ جفا
خسته میکردند تا انکه خون از پاهای مبارکش روان شد و در پناه باغی از باغهای ایشان در سایهٔ
درختی قرار گرفت تا گاه در ان باغ عتبه و شیبه را دید و چون عداوت ایشان را میدانست از دیدن
ایشان ملول گردید و ایشان غلامی داشتند از اهل نینوی که او را عداس میگفتند طبق انگوری باو
دادند و برای انحضرت فرستادند چون عداس بخدمت انحضرت رسید از او پرسید که از کدام شهری
تو عداس گفت از نینوی حضرت فرمود که از شهر بندهٔ شایسته خدا یونس بن متی و قصهٔ یونس را برای
او نقل کرد و او را باسلام دعوت نمود و انحضرت هیچ کس را حقیر نمیشمرد که بتبلیغ رسالت باو نماید و
شریف و وضیع و بنده و ازاد در اینباب نسبت تبلیغ رسالت مینمود و چون عداس عالم بود و کتب سالفه
را دیده بود و بر علم و کمال و شرافت خصال انحضرت مطلع شد بانحضرت ایمان اورد و بر پاهای خونین
ان رسول امین افتاد و میبوسید و بر دیدهای خود میمالید چون بنزد ان دو ملعون برگشت گفتند چرا
برای محمد سجده کردی و هرگز برای ما که اقای توئیم چنین نکردی گفت بزرگی و جلالت او را شناختم
و دل خود را در محبت او در باختم ایشان خندیدند و گفتند فریب او را مخور که او بازی دهنده است
و ابن شهراشوب روایت کرده است که چون حضرت داخل طایف شد دید که عتبه و شیبه بر کرسی نشسته
اند ایشان گفتند که الحال می بدر دو پیش ما می ایستد چون حضرت بنزدیک ایشان رسید کرسی برای
انحضرت خم شد و ایشان از کرسی افتادند پس گفتند سحر تو از اهل مکه عاجز شد اکنون بطایف امدی
و بروایتی انست که انحضرت با زید بن حارثه بجانب طایف رفت در اواخر ماه شوال سال دهم نبوت و ده
روز یا یکماه در انجا ماند پس مراجعت فرمود بسوی مکه و چون از طایف بیرون امد در زیر درخت
انگوری قرار گرفت و گفت اللهم انی اشکو الیک ضعف قوتی و قلة حیلتی و هوانی علی الناس انت
ارحم الراحمین انت رب المستضعفین وانت ربی الی من تکلنی الی بعید یتجهمنی اوالی عدو ملکته
امری ان لم یکن علی غضب فلا ابالی ولکن عافیتک هی اوسع لی اعوذ بنور وجهک الذی اشرقت له

الظلمات وصلح علیه امر الدنیا والاخرة ان ینزل بی غضبك او یحل علی سخطك لك العتبی حتی ترضی ولا حول ولا قوة الا بك وابن دعا برای رفع شدتها مجرب است وچون حضرت بحمله رسید حقتعم گروه جن را فرستاد که باو ایمان اوردند وعلی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت از طایف برگشت واحرام بعمره بسته بود وخواست که داخل مکه شود مردی از قریش را که پنهان بانحضرت ایمان اورده بود فرستاد بنزد اخنس بن شریق وگفت اورا بگو که محمد از تو امان میخواهد که داخل مکه شود در امان تو طواف و سعی کند برای عمره و خود باز بدر غار حرا پنهان شد چون رسالت انحضرت را باو رسانید گفت من از قریش نیستم وحلیف ایشانم ومیترسم امان مرا قبول نکنند وعاری گردد برای من پس حضرت او را بنزد سهیل بن عمرو فرستاد و از او امان طلبید و او نیز قبول نکرد پس بنزد مطعم بن عدی فرستاد مطعم گفت بگو که ترا امان دادم داخل مکه شو هر چه خواهی بکن و مطعم فرزندان و دامادها و برادر خود طعیمه را امر کرد که اسلحه خود را بردارند و گفت من محمد را امان داده ام در دور کعبه باشید و او را اخر است نمایید تا طواف و سعی بکند وایشان ده نفر بودند چون حضرت داخل مسجد شد ابو جهل لعین گفت ای گروه قریش اینك محمد تنها امده است وباور او مرده است بیایید و هر چه خواهید باو بکنید طعیمه چون سخن او را شنید گفت سخن مگو که برادرم او را امان داده است ابو جهل بنزد مطعم امد وگفت بدین محمد در امدۀ گفت بدین او در نیامده ام و لیکن او را امان داده ام و چون حضرت از طواف وسعی فارغ شد وتحل کردید بنزد مطعم امد وگفت ای ابو وهب امان دادی ونیکی کردی اکنون از امان تو بیرون میروم مطعم گفت چرا از امان من نمیباشی که قریش بتو اسیبی نرسانند حضرت فرمود که نمیخواهم که زیاده از یك روز در امان مشرکی بمانم پس مطعم ندا کرد که محمد از امان من بیرون رفت پس حضرت در هر موسم قبایل عرب را دعوت باسلام میفرمود و بنزد قبایل عرب در خانهای ایشان میرفت و ایشان را دعوت میکرد وگویند که در این سال انحضرت عایشه وسوده دختر زمعه را بعقد خود در اورد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس که از قبیلۀ خزرج بودند در موسمی از مواسم عرب برای عمرۀ رجب بسوی مکه امدند وسالها بود که در میان اوس و خزرج ماثرۀ فتنه وقتال اشتعال داشت ودر ان زودی عزوه بعاث میان ایشان شده بود واوس بر خزرج غالب شده بودند وایشان امده بودند که با قریش هم سوگند شوند و ایشان را یاور خود گردانند در دفع اوس و اسعد صدیق واشنای عتبة بن ربیعه بود چون بمکه امد بخانۀ عتبه فرود امد و گفت میان ما و اوس جنگ عظیمی شد و ایشان بر ما غالب شدند وامده ام که باشما هم سوگند شویم در دفع ایشان عتبه گفت دیار ما از دیار شما دور است وما بحال بشغلی گرفتاریم که بکار دیگری نمیتوانیم پرداخت پرسید که شغل شما چیست وحال انکه شما در حرم میباشید و حرم شما محل ایمنیست عتبه گفت مردی در میان ما بیرون امده است و دعوی میکند که رسول خدا است و عقلهای ما را

بسحر نسبت میدهد و خدایان ما را دشنام میدهد و جوانان ما را بد راه میکند اسعد گفت که از شما
است یا از غیر شما عتبه گفت از ماست و از بهترین ماست فرزند عبد الله بن عبد المطلب است و از همهٔ ما
شریفتر و نجیبتر و عظیمتر است و چون اوس و خزرج همیشه از یهودان بنی قریظه و بنی النضیر و بنی
قینقاع که در میان ایشان بودند میشنیدند که در این ولا می باید پیغمبری از مکه بیرون آید و بسوی
مدینه هجرت نماید و عرب را بسیار بکشد اسعد از استماع سخنان عتبه در خاطرش افتاد که همان پیغمبر
خواهد بود که ایشان میگفتند پرسید که او در کجاست عتبه گفت در حجر اسمعیل نشسته است و ایشان
در دره میباشند و بیرون نمی آیند مگر در موسم او گوش مده به سخن او و با او سخن مگو که او جادوگر
است و بجادوی سخن خود دلهای مردم را میرباید و این در هنگامی بود که بنی هاشم بودند در شعب
ابی طالب محصور بودند پس اسعد گفت که من بعمره آمده ام و البته میباید بمسجد رفت برای طواف
عتبه گفت پنبه در گوشهای خود پر کن تا سخن او را نشنوی پس اسعد پنبه در گوشهای خود گذاشت و
داخل مسجد شد و حضرت با گروهی از بنی هاشم در حجر اسمعیل نشسته بود چون مشغول طواف شد و
از پیش آنحضرت گذشت حضرت نظری بسوی او کرد و تبسم نمود و چون یک شوط طواف کرد در شوط
دویم در خاطر خود گفت که از من جاهلتر کسی نمیباشد چنین خبری در مکه باشد و مرد [illegible] این خبر
را معلوم نکرده بمدینه بروم روا نیست پس پنبه را از گوش خود بیرون آورد و چون بحضرت رسید
گفت انعم صباحا و این تحیت ایشان بود حضرت سر برداشت و باو نظر کرد و فرمود که خدا از این بهتر
تحیتی بما داده است که آن تحیت اهل بهشت است السّلم علیکم اسعد گفت ما را بسوی چه چیز دعوت
میکنی فرمود که شما را میخوانم بسوی شهادة بوحدانیت خدا و پیغمبری من و آنکه شریک بخدا نیاورید
و باپدر و مادر نیکی کنید و فرزندان خود را از بیم پریشانی نکشید و گناهان ظاهر و پنهان را ترک کنید
و کسی را بناحق مکشید و نزدیک مال یتیم مروید مگر بوجهی که نیکوتر باشد تا بحد بلوغ و رشد برسد
و کیل و ترازو را تمام بدهید و کم مکنید و چون سخنی گوئید بعدالت و راستی بگوئید و رعایت جانبی
مکنید هر چند خویش شما باشند و به پیمانهای خدا وفا کنید این وصیتها است که خدا شما را کرده است
شاید متذکر شوید چون اسعد این سخنان شنید نور ایمان در دلش درآمد و سعادة ازلی او را دریافت
و گفت شهادت میدهم که خدائی بجز خداوند یگانه نیست و شهادت میدهم که تو رسول خدائی یا
رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من از اهل مدینه ام از قبیلهٔ خزرج و میان ما و قبیلهٔ اوس
ریسمانهای گسیخته یعنی پیوندهای شکسته است اگر خدا آنها را بسبب تو پیوند کند و میان ما و ایشان
باصلاح آورد هیچکس از تو عزیزتر نخواهد بود در میان ما و همراه من یکی از قوم ما هست اگر او هم در
این امر داخل شود امید دارم که خدا امر ما را در باب تو تمام گرداند بخدا سوگند که ما پیشتر خبر ترا از یهود
میشنیدیم و بشارت میدادند ما را بآمدن تو و خبر میدادند ما را از صفت تو و امید دارم که دیار ما محل

هجرت تو باشد زیرا که یهود ما را چنین خبر میدادند و شکر میکنم خداوندی را که مرا توفیق داد که
بخدمت تو رسیدم والله که من برای آن آمده بودم که از قریش سوگندی بگیرم و خدا آن را بهتر برای
من میسر گردانید پس ذکوان آمد و اسعد گفت اینست آن پیغمبری که یهود ما را بآن بشارت میدادند و
ما را بصفات او خبر میدادند پس او نیز ایمان آورد و گفتند یا رسول الله کسی را با ما بفرست که تعلیم قرآن
نماید بما و مردم را بخواند بسوی دین اسلام حضرت مصعب بن عمیر را با ایشان فرستاد و او جوانی بود
کم سال و بناز و نعمت پرورش یافته و پدر و مادرش او را بسیار گرامی میداشتند و هرگز از مکه
بیرون نرفته بود و چون مسلمان شد پدر و مادرش او را جفا کردند و از خود دور کردند و با حضرت
در شعب میبود و حالش بسیار متغیر شده بود و تحمل شدتها بر او دشوار بود و بسیاری از قرآن و احکام
الهی فرا گرفته بود پس اسعد و ذکوان با مصعب متوجه مدینه شدند و چون بقوم خود رسیدند خبر آن
حضرت را ذکر کردند و اوصاف آنجناب را بیان کردند و از هر قبیله یک نفر و دو نفر مسلمان میشدند
و مصعب در خانهٔ اسعد میبود و هر روز بیرون می آمد و بر مجالس قبیلهٔ خزرج میگردید و ایشان را بسوی
اسلام دعوت مینمود و جوانان اجابت او می نمودند و عبد الله بن ابی در آن وقت بزرگ خزرج بود و اوس
و خزرج هر دو اتفاق کرده بودند که او را بر خود امیر گردانند باعتبار شرافت و سخاوتی که داشت و
اکلیلی برای او ساخته بودند و انتظار آنرا میکشیدند که در میان آن نصب کنند و اوس باین سبب
بامارت او راضی شده بودند با آنکه از قبیلهٔ ایشان نبود زیرا که او در جنگ بعاث با خزرج خروج نکرد
و گفت این ظلم است از شما بر اوس و چون اسعد بمدینه آمد و خبر آنحضرت منتشر شد امر پادشاهی و
امارت عبد الله متزلزل شد و باین سبب سعی در ابطال این امر مینمود پس اسعد با مصعب گفت که خالوی
من سعد بن معاذ از رؤسای اوس است و مرد شریف عاقلیست و قبیلهٔ عمرو بن عوف او را اطاعت
می نمایند اگر او مسلمان شود کار ما تمام میشود بیا تا برویم بمحلهٔ ایشان پس مصعب با اسعد بمحلهٔ سعد بن
معاذ آمد و بر سر چاهی از چاههای ایشان نشستند و جمعی از جوانان بر دور ایشان گرد آمدند و مصعب
قرآن بر ایشان خواند چون این خبر بسعد بن معاذ رسید اسید بن حضیر را که از اشراف ایشان بود گفت
که شنیده ام که اسعد با این مرد قرشی بمحلهٔ ما آمده است و جوانان ما را فاسد میکند برو و ورا نفی کن
از این امر چون اسید پیدا شد اسعد با مصعب گفت که این مرد شریف بزرگی است و اگر در امر ما داخل
شود امید دارم که کار ما تمام شود و چون اسید بنزدیک ایشان رسید با اسعد گفت که خالوی تو میگوید
که در مجالس ما میا و جوانان ما را فاسد مکردان و از اوس بر خود بترس مصعب گفت بنشین تا ما امر
خود را بر تو عرض نمائیم اگر پسندی داخل شو در آن و اگر خواهی ما از محلهٔ شما بیرون میرویم چون
اسید نشست و مصعب سوره‌ٔ از قرآن بر او خواند نور اسلام خانهٔ دلش را روشن کرد و پرسید که کسی
که داخل این امر میشود چکار میکند گفت غسل میکند و دو جامهٔ پاک میپوشد و شهادتین میگوید

و دو رکعت نماز میکنند پس اسید خود را با جامهٔ در چاه افکند و غسل کرد و بیرون آمد و جامهای
خود را پوشید و گفت شهادت را بر من عرض کن پس کلمهٔ لا اله الا الله و محمد رسول الله گفت و دو رکعت
نماز ادا کرد و با سعد گفت که الحال بیرون کن خالوی ترا بهر حیله که باشد برای تو بفرستم چون اسید نیک
اختر در برابر سعد اکبر پیدا شد سعد گفت سوگند یاد میکنم که اسید بروی دیگر می آید بغیر آن رو
که از پیش ما رفت پس اسید سعد را بهر حیله که بود برداشت و بنزد مصعب آورد و مصعب سورهٔ
حم تنزیل من الرحمن الرحیم را برای او خواند همین که مصعب از سوره فارغ شد نور ایمان در جبین آن
سعادتمند ساطع گردید پس سعد بخانهٔ خود فرستاد و دو جامهٔ پاک طلبید و غسل کرد و شهادت گفت و
دو رکعت نماز ادا کرد و دست مصعب را گرفت و بخانهٔ خود برد و گفت امر خود را ظاهر کن و از هیچکس
پروا مکن پس سعد آمد و در میان قبیله بنی عمرو بن عوف ایستاد و ایشانرا باواز بلند ندا کرد که ای
فرزندان عمرو بن عوف هیچ مرد و زن باکره و شوهر دار و پیر و جوان و کودک نماند مگر آنکه بیرون آید
که امروز روزی نیست که کسی در پرده و حجاب باشد چون همه جمع شدند گفت حال من در میان
شما چگونه است گفتند تو بزرگ مائی و هرچه میفرمائی اطاعت میکنیم و هیچ امر ترا رد نمیکنیم آنچه میخواهی
بفرما سعد گفت سخن گفتن مردان و زنان و کودکان شما همه بر من حرام است تا گواهی دهید بوحدانیت
خدا و پیغمبری محمد رسول خدا و حمد میکنم خداوندی را که ما را باین نعمت گرامی داشت و این
همان پیغمبر است که یهود ما را خبر میدادند پس در آن روز همهٔ آن قبیله مسلمان شدند و اسلام در
میان هر دو قبیلهٔ خزرج و اوس رواج بهم رسانید و اشراف هر دو قبیله مسلمان شدند زیرا که همه از
یهود اوصاف آنحضرة را شنیده بودند پس مصعب حقیقت حال را بخدمت حضرت رسول صلعم عرض کرد
و آنحضرت مردم را مرخص فرمود که هر که مسلمان شده است و قوم او او را شکنجه و آزار میرسانند
برود بجانب مدینه پس یک یک از ایشان میگریختند و بمدینه می آمدند و هر که از ایشان داخل مدینه
میشد اوس و خزرج ایشانرا بخانه میبردند و اکرام میکردند و ایشانرا بر خود اختیار میکردند و بعضی
روایت کرده اند که بعد از بیرون آمدن از شعب در سال یازدهم نبوت حضرت شش نفر از قبیلهٔ خزرج
را مشاهده کرد که ایشان اسعد بن زراره و عون بن الحرث و رافع بن مالک و قطبه بن عامر و عقبة بن
عامر و جابر بن عبد الله بودند و از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما از قبیلهٔ خزرجیم فرمود که سا
عتی نمی نشینید که با شما سخن گویم ایشان نشستند و حضرة اسلام را بر ایشان عرض نمود و قرآن مجید بر
ایشان خواند چون آثار صدق در بیان آنحضرة یافتند بایکدیگر گفتند که این همان پیغمبر است که یهود
ما را خبر میدادند مبادا ما سبقت گیرند بر ما و پیش از سایر قوم خود باو ایمان آوریم پس ایمان آوردند و بمد
ینه برگشتند و ذکر آنحضرت در مدینه منتشر شد و چون سال دوازدهم شد دوازده نفر از انصار آمدند و
با آنحضرت نزد عقبه بیعت کردند و این بیعت عقبه اولی است و موافق این روایت در این سال حضرت

مصعب بن عمیر را با ایشان فرستاد که مسائل دین و قرآن تعلیم ایشان نماید و ایشان را بدین اسلام
دعوت نماید و در موسم دیگر در سال سیزدهم نبوت جماعت بسیار از قبیلهٔ اوس و خزرج از مسلمانان و کفار
بقصد ملازمت رسول مختار با حاج بمکه آمدند و حضرت رسول صلعم نزد ایشان آمد و فرمود که آیا اجابت
من میکنید که من کتاب خدا را بر شما بخوانم و مسلمان شوید و ثواب شما بهشت باشد گفتند آری یا رسول
الله هر پیمان که خواهی از برای خود و از برای پروردگار خود بگیر حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما
کردنگاه منی است در شب دوازدهم پس چون افعال حج را بجا آوردند و بمنی برگشتند انصار جمع
شدند و مسلمان بسیار در میان ایشان بود و اکثر ایشان هنوز مشرک بودند و عبد الله بن ابی لعنه الله
درمیان ایشان بود پس حضرت در روز دوم منا یعنی روز یازدهم ایشان را گفت که همه در خانهٔ عبد
المطلب که بر عقبه واقع است جمع شوید اما یک یک بیایید و کسی را از خواب بیدار مکنید و حضرت در
خانه عبد المطلب فرود آمده بود و امیر المؤمنین و حمزه و عباس با آنحضرت بودند و چون شب شد هفتاد
نفر از اوس و خزرج در آن خانه جمع شدند و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن بودند و چون حضرت
ایشان را باسلام دعوت نمود و بر اسلام وعدهٔ بهشت فرمود اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبد الله بن
خرام گفتند یا رسول الله شرط کن برای خود و پروردگار خود هر چه خواهی حضرت فرمود که شرط میکنم
که مرا محافظت نمایید از آنچه جانهای خود را از آن محافظت مینمایید و اهل بیت مرا محافظت نمایید از آنچه
اهل بیت و اولاد خود را از آن محافظت مینمایید گفتند هرگاه چنین کنیم برای ما چه خواهد بود فرمود که
بهشت از برای شما خواهد بود و در دنیا مالک عرب خواهید شد و عجم شما را اطاعت خواهند کرد و ملوک
و امرا خواهید بود گفتند راضی شدیم پس عباس بن نضله که از قبیلهٔ اوس بود برخواست و گفت ای
گروه اوس و خزرج میدانید که بر چه چیز اقدام مینمایید بر جنگ عرب و عجم و بر محاربهٔ پادشاهان
روی زمین اگر میدانید که هرگاه که باو مصیبتی برسد او را خواهید گذاشت و یاری او نخواهید کرد
پس او را فریب مدهید و بگذارید که در بلاد خود باشد زیرا که هر چند که قوم آنحضرت مخالفت او
کرده اند و لیکن باز عزیز و منیع است در میان ایشان و کسی را قدرت آن نیست که باو ضرری
برساند پس عبد الله بن خرام و اسعد بن زراره و ابو الهیثم بن تیهان گفتند ترا چکار است با سخن گفتن
یا رسول الله خون ما فدای خون تست و جان ما فدای جان تست هر شرط که خواهی برای پروردگار
خود و برای خود بکن پس حضرت فرمود که دوازده نفر از میان خود جدا کنید که کفیل شما و سرکردهٔ شما
باشند چنانچه موسی عم دوازده نقیب در میان بنی اسرائیل مقرر فرمود گفتند هر که را میخواهی اختیار
کن پس جبرئیل تعیین نقبا کرد و حضرت بفرمودهٔ جبرئیل نه نفر از خزرج اختیار کرد اسعد بن زراره و براء
بن معرور و عبد الله بن خرام پدر جابر و رافع بن مالک و سعد بن عباده و منذر بن عمر و عبد الله بن رواحه
و سعد بن ربیع و عبادة بن صامت و سه نفر از اوس ابو الهیثم بن تیهان و اسید بن حضیر و سعد بن خثیمه

و چون با حضرت بیعت کردند ابلیس نزد عقبه ندا کرد که ای گروه قریش و سائر عرب محمد با اوس و
خزرج در عقبه اند و با او بیعت می نمایند که با شما جنگ کنند چون قریش این ندا را شنیدند بهیجان
آمدند و اسلحه برداشتند و متوجه عقبه شدند پس حضرت انصار را فرمود که پراکنده شوید گفتند
یا رسول الله اگر بفرمائی الحال شمشیر میکشیم و با ایشان جنگ میکنیم حضرت فرمود که خدا امر هنوز
رخصت محاربه ایشان نداده است گفتند یا رسول الله با ما بیرون می آئی فرمود که منتظر امر الهیم چون
قریش با جمعیت تمام آمدند حمزه عم شمشیر خود را کشید و حضرت امیر المؤمنین شمشیر کشید و هر دو
بر عقبه ایستادند چون قریش بعقبه رسیدند و حمزه را دیدند گفتند این چه امر است که برای آن جمع
شده اید حمزه گفت اجتماعی نیست و بخدا سوگند که هر که بالا می آید از عقبه گردنش را میزنیم قریش
برگشتند و در روز دیگر نزد عبد الله بن ابی رفتند و گفتند شنیده ایم که قوم تو با محمد بیعت کرده اند بر جنگ
ما و چون عبد الله خبر نداشت و او را مطلع نکرده بودند سوگند خورد که چنین نیست و ایشان تصدیق
او کردند و انصار بسوی مدینه برگشتند و انتظار قدوم میمنت لزوم آنحضرة میکشیدند مؤلف گوید
آنچه مذکور شد موافق روایات علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و جمعی
دیگر از معتمدین اصحاب است و روایت بعضی بر بعضی داخل است

باب بیست و هفتم

در بیان کیفیت هجرت آنحضرت بسوی مدینه طیبه و علل و مبادی آنست علی بن ابراهیم و شیخ طوسی
و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب ره و دیگران بسندهای معتبر در سبب هجرت آنحضرت روایت کرده
اند که چون کفار قریش دیدند که امر نبوت آنحضرت یوما فیوما در قوت و رفعت ترقی مییابد و
تدبیرات ایشان سودمند نمی گردد و بیعت انصار را شنیدند در دار الندوه برای مشوره جمع شدند
و عادت ایشان این بود که هر گاه داهیه کبری ایشان را عارض میشد در دار الندوه جمع میشدند و
با یکدیگر مشورة میکردند و کسی که عمر او از چهل سال کمتر بود در آنجا داخل نمیشد پس چهل نفر از
پیران قریش در دار الندوه جمع شدند و شیطان ملعون بصورت مرد پیری آمد که داخل شود دربان
گفت تو کیستی گفت من مرد پیری ام از اهل نجد و شما را احتیاج برای صائب من هست و چون شنیدم
که برای دفع این مرد جمع شده اید آمده ام که رای خود را در این باب بشما بگویم دربان گفت داخل
شو و عیاشی و غیر او بسندهای معتبر از حضرة صادق ع روایت کرده اند که قریش جمع شدند و از
هر قبیله چند نفر اختیار کردند و برای مشوره بدار الندوه رفتند که در باب دفع حضرت رسول ص
با یکدیگر مشورة کنند چون بدر دار الندوه رسیدند دیدند مرد پیری در آنجا ایستاده است چون
خواستند داخل شوند گفت مرا نیز داخل کنید گفتند ای شیخ تو کیستی گفت من شیخی از مشایخ قبیله
مضرم و در باب امری که شما برای آن جمع شده اید رای نیکوئی دارم پس او را با خود داخل کردند و در
احادیث معتبره مذکور است که شیطان چهار مرتبه متمثل شد بصورت مردان که او را همه کس دید یکی

در رو زمین بود که دار الندوه بود بر گشتیم برو لبات مشهود و چون بجاهای خود قرار گرفتند ابوجهل موم
گفت ای گروه قریش در میان عرب کسی از ما عزیزتر نبود ما اهل خانهٔ خدائیم و مردم از اطراف عالم
هر سال دو مرتبه برای حج و عمره بنزد ما می آیند و ما را گرامی میدارند و ما در حرم خدائیم و کسی در
ما طمع نمیتواند کرد و پیوسته چنین بودیم تا محمد بن عبد الله در میان ما نشو و نما کرد و او را امین میگفتیم
برای صلاح او و ارمید کی او و راست گوئی او و چون کامل شد و در میان ما گرامی بود دعوی کرد
که رسول خدا است و خبرهای اسمان بسوی او می اید پس عقلهای ما را به بی خردی نسبت داد و
خدایان ما را سب کرد و جوانان ما را فاسد کرد انید و جماعت ما را پراکنده کرد و میگوید که گذشتگان
ما در اتشند و هیچ چیز بر ما ازین عظیمتر نیست و من در باب او رای دیده ام گفتند چه رای دیده گفت
کسی را برسانیم که پنهان او را بکشد و اگر بنی هاشم خون او را طلب کنند ده دیه برای خون او
بدهیم شیطان گفت رائیست بسیار خبیث گفتند چرا گفت در برا کشندهٔ محمد البته کشته میشود و کیست
از شما که برای این کار کشتن را بر خود قرار دهد و چون او کشته شود بنی هاشم و خلفای ایشان از
خزاعه تعصب خواهند کرد و راضی نخواهند شد که کشندهٔ محمد بر روی زمین راه رود و در میان
حرم جنگها در میان شما خواهد شد که همه یکدیگر را بکشید پس عاص بن وایل و امیه بن خلف و
ابی بن خلف گفتند که بنای محکمی میسازیم و سوراخها در ان میگذاریم و او را در انجا میکذاریم و
راهش را مسدود میکنیم که کسی بنزد او نتواند رفت و قوتش را از برای او می اندازیم تا در انجا بمرگ
خود هلاک شود چنانچه زهیر و نابغه و امری القیس چنین هلاک شدند شیطان گفت این رای از رای
اول خبیث تراست زیرا که بنی هاشم باین راضی نخواهند شد و چون موسم حج میشود استغاثه خواهند
کرد قبایل عرب و او را بیرون خواهند اورد و اگر رای دیگر دارید بگوئید پس عتبه و شیبه و
ابو سفیان گفتند او را از بلاد خود بیرون میکنیم و مشغول عبادت خدایان خود میشویم و بروایت
دیگر گفتند شتر چموشی میگیریم و محمد را بر ان می بندیم و ان شتر را نیزه میزنیم تا او را در این
کوهها پاره پاره کند شیطان گفت این رای از اینها خبیث تراست اگر او زنده بیرون رود از همه کس
خوش روتر و خوش زبان تر است و بحلاوت لسان فصاحت بیان خود جمیع قبایل عرب را فریفته میکند
و لشکرها از پیاده و سواره بر سر شما می اورد که تاب مقاومت ایشان نداشته باشید و شما را مستاصل میکنند
پس ایشان حیران شدند و با شیطان گفتند که ای شیخ ترا در این باب چه بخاطر میرسد گفت رای من
انست که از هر قبیلهٔ از قبایل قریش و سائر قبایل عرب هر که با شما موافقت کند یک کس پیاده بگیرید
و یک نفر از بنی هاشم را نیز با خود متفق کردانید و همه حربه بردارید و بر سر او بروید و یکدفعه بر او
بزنید که خون او پهن شود در قبیلهای قریش و نتوانند بنی هاشم که طلب خون او کنند زیرا که با همهٔ
قبایل برابری نمیتوانند کرد و اگر دیه از شما طلبند شما سه دیه بدهید ایشان گفتند ما ده دیه میدهیم و

گفتند رای صواب آنست که شیخ نجدی گفت و بروایت شیخ طوسی این رای را ابو جهل گفت و
شیطان پسندید و بعقیدهٔ ابو جهل بر این رای قرار دادند و بیرون آمدند و از بنی هاشم ابولهب را با خود
متفق کردند پس حقتعالی این آیه را فرستاد و حضرت را بر تدبیر ایشان مطلع گردانید و اذ یمکر بک الذین
کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین و یاد کن آنرا که مکر کردند
بتو آنان که کافر شدند تا حبس کنند ترا یا بکشند ترا بشمشیرهای قبایل یا بیرون کنند ترا از مکه و ایشان
مکر میکنند و جزا میدهد خدا ایشان را بر مکر ایشان و خدا بهتر جزا دهندگانست مکاران را پس
ایشان اتفاق کردند که شب بخانهٔ آنحضرت بریزند و او را بکشند و باین اتفاق بمسجد الحرام آمدند و از دهان
خود صفیر میکردند و دست بر هم میزدند و بر دور کعبه بر میجستند پس حقتعالی فرستاد که وما کان صلوتهم
عند البیت الا مکاء و تصدیة یعنی نبود نماز ایشان نزد خانهٔ کعبه مگر صفیر زدن و دست زدن چون
شب شد و قریش آمدند که بخانهٔ آنحضرت در آیند ابولهب گفت نمیگذارم که شب داخل خانه شوید
زیرا که در این خانه اطفال و زنان هستند و ایمن نیستم از آنکه خطائی واقع شود ولیکن امشب او را حراست
مینمائیم و صبح داخل خانه میشویم و شیخ طوسی بسندهای معتبر از هند بن ابی هاله و عمار بن یاسر و
دیگران روایت کرده است که چون جبرئیل بر حضرت رسول صلعم نازل شد و خبر مکر قریش را در باب
قتل آنحضرت بیان کرد و از جانب حقتعالی او را مامور به هجرت بسوی مدینه گردانید حضرت رسول صلعم
حضرت امیرالمومنین را طلبید و گفت یا علی روح الامین از جانب رب العالمین الحال آمد و مرا خبر
داد که قریش اتفاق کرده اند بر کشتن من و حقتعالی مرا مامور به هجرت گردانیده است و امر کرده است که
امشب بروم بغار ثور و ترا امر کنم که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند که من رفته ام تو چه میگوئی و چه
میکنی امیرالمومنین گفت یا نبی الله آیا تو بسلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو فرمود که
بلی پس امیرالمومنین خندان شد و برای شکر الهی بر سلامتی آنحضرت و بر جان فدا کردن خود به
سجده افتاد و این اول سجدهٔ شکری بود که در این امت واقع شد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت
و چون سر از سجده برداشت گفت برو بهر سو که خدا ترا مامور گردانیده است جانم فدای تو باد گوش و
چشم من و سویدای دل من و هر چه خواهی مرا امر فرما که بجان قبول میکنم و بهر نحو که خاطرخواه تست
بعمل می آورم و در این باب و در هر باب توفیق از پروردگار خود میطلبم حضرت رسول فرمود که خدا
شباهت مرا بر تو خواهد افکند پس بر فراش من بخواب و برد حضرمی مرا بر روی خود بیفکن و بدان
یا علی که حقتعالی امتحان میکند دوستان خود را بقدر ایمان و درجات ایشان پس بلا و امتحان پیغمبران
از همه کس بیشتر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است ابتلای او عظیم تر است ای برادر خدا ترا امتحان
کرده و مرا در بارهٔ تو امتحان کرده است بمثل امتحانی که ابراهیم خلیل و اسمعیل ذبیح را کرده بود و
خوابانیدن من ترا در بستر تیغ شمشیرها با آنکه از جان من گرامی تری نزد من عظیم تر است از خوابانیدن

ابراهیم اسمعیل را برای کشتن و بطیب خاطر راضی شدن تو که در زیر تیغ دشمنان بخوابی عظیمتر هم است از خوابیدن اسمعیل در زیر تیغ پدر مهربان پس صبر نیکو کن ای برادر که رحمت خدا نزدیکست بنیکوکاران پس حضرت او را در بر گرفت و بسیار گریست و او نیز از مفارقت آنحضرت گریست و حضرت او را بخدا سپرد و جبرئیل آمد و دست آنحضرت را گرفت و از خانه بیرون آورد و در آنوقت قریش دور خانه آنحضرت را فرو گرفته بودند و حضرت این آیه را خواند و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون و حقتعالی خواب را بر ایشان مسلط کرد که ایشان از بیرون رفتن آنحضرت مطلع نشدند و کف خاکی برداشت و بر رو های ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه قبیح باد رو های شما که با پیغمبر خود چنین میکنید و بروایت دیگر بیدار بودند و حقتعالی دیدهای ایشانرا پوشید که آنحضرت را ندیدند پس جبرئیل گفت یا رسول الله بجانب کوه ثور برو و در غار پنهان شو و حضرت امیر المؤمنین ع در جای آنحضرت خوابید و ردای آنحضرت را بر خود پوشید و در آنوقت خانهای مکه در نداشت و دیوارهای خانها کوتاه بود و لفارم پس امیر المؤمنین را میدیدند که در جای حضرت خوابیده است و گمان میکردند که حضرت رسول است و سنگ بر آنحضرت می انداختند و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه وارد شده است که این آیه در شان آنحضرت نازل شد که در این شب جان خود را فدای آنحضرت کرد و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله یعنی از مردمان کسی هست که میفروشد جان خود را برای طلب خوشنودی خدا و ثعلبی و احمد حنبل و غزالی در احیاء و غیر ایشان از مفسران و محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در آن شب که امیر المؤمنین در جای حضرت رسول صلعم خوابید حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل که من شما را با یکدیگر برادر کرده ام و عمر یکی را زیاده از دیگری میکردانم کدام یک از شما برادر خود را بر خود اختیار میکنید که عمر او درازتر باشد هیچیك اختیار دیگری نکردند پس خدا وحی فرستاد با ایشان که چرا مانند علی بن ابی طالب نبودید که من او را با محمد برادر کرده ام و بجای او خوابیده است و جان خود را فدای او کرده است پس بروید بزمین و او را از شر دشمنانش حراست نمایید پس فرود آمدند و جبرئیل نزد سر آنحضرت و میکائیل نزد پای آنحضرت نشستند و جبرئیل و میکائیل میگفت به به کی مثل تو میتواند بود ای پسر ابو طالب که خدا بتو با ملائکه آسمان مباهات میکند پس حقتعالی این آیه را در شان آنحضرت فرستاد و اخطب خوارزم که از محدثان عامه است روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که شبی که بغار رفتم جبرئیل در صبح آن شب بر من نازل شد شاد و خندان گفتم ای جبرئیل سبب شادی تو چیست گفت یا محمد چگونه شاد نباشم و حال آنکه دیده ام روشن شد بآنکه خدا برادر و وصی و امام امت تو علی بن ابی طالب را گرامی داشت و دیشب بعبادت او با ملائکه مباهات کرد و گفت ای ملائکه نظر کنید بسوی حجت من در زمین بعد از پیغمبر من که چگونه جان خود را فدای پیغمبر من کرده

است نزد تو خود را بوخالد گذاشت برای تشکر این تهمت گواه میگیرم شما را که او پیشوای خلق منست
و مولای جمیع افرید کانست مرکشتیم مروایات سابقه و چون حضرت رسول صلعم متوجه غار ثور شد در
راه ابو بکر را دید واو را از خوف فتنه با مصلحت دیگر با خود برد و هند بن ابی هاله همراه انحضرت
رفت چون بغار رسید ابو بکر را اگاه داشت و هند را برگردانید برای بعضی خدمات که باو فرموده
بود و در روایت دیگر انست که ابو بکر در راه حضرت را دید که میرود از عقب انحضرت روان شد و
حضرت از بیم انکه مبادا یکی از کفار قریش باشد تند رفت و پای مبارکش بر سنگی برامد و مجروح شد
و نشود انرا اعوان او بسیار کشید تا او با انحضرت رسید و بقرین ... حضرت او را با خود برد و
شیخ طوسی در روایت دیگر از ام هانی خواهر امیرالمومنین روایت کرده است که چون خدا رسول خود را
امر بهجرت نمود شب علی را در جای خواب خود خوابانید و بیرون امد و سوره یس خواند فهم لا
یبصرون و خاک بر سر کافران پاشید و ایشان مطلع نشدند و بخانه من امد و چون صبح شد گفت بشارت باد
ترا ای ام هانی که جبرئیل مرا خبر میدهد که حقتعالی علی را از دشمنان نجات داد و حضرت در تاریکی صبح
متوجه غار ثور شد و سه روز در انجا ماند و در روز چهارم روانه مدینه شد و در روایات سابقه
مذکور است که چون صبح طالع شد کفار قریش همه برخاستند و شمشیرها کشیدند و بر سر امیرالمومنین
ریختند و خالد بن ولید در پیش ایشان بود پس ان شیرخدا از جا برجست و رو با ایشان رو بدو
خالد را گرفت و دستش را پیچید و او مانند شتر فریاد میکرد پس شمشیر خالد را گرفت و رو بر ایشان
اورد و همه گریختند و چون همه را بیرون کرد شناختند که امیرالمومنین است گفتند ما را با تو کاری
نیست محمد کجا است حضرت فرمود که شما او را بمن سپرده بودید شما خواستید او را بیرون کنید او
خود بیرون رفت و قطب راوندی روایت کرده است که ابن کوای خارجی با امیرالمومنین گفت کجا
بودی در وقتی که ابو بکر با حضرت رسول صلعم در غار بود حضرت فرمود که در جای انحضرت خوابیده
بودم و جان خود را فدای او کرده بودم و چون قریش با حربه و سلاح خود امدند و انحضرت را
ندیدند در خشم شدند و افروختند که بدن مرا سنگسار کردند و مرا بزنجیرها بستند و در خانه
انداختند و در خانه را قفل کردند و زنی را پاسبان من کردند و بطلب انحضرت رفتند پس صدائی شنیدم
که کسی گفت یا علی پس همه دردهای من برطرف شد ناگاه صدائی دیگر شنیدم که کسی گفت
یا علی پس زنجیرها که بسته شده بود افتاد پس صدائی دیگر شنیدم که یا علی ناگاه در گشوده شد و بیرون
امدم و در تفسیر امام حسن عسکری عم مذکور است که حقتعالی بسوی حضرت رسول صلعم وحی فرستاد که
خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که ابو جهل و اکابر قریش تدبیر کرده اند که ترا بقتل
رسانند و خدا ترا امر میکند که علی را در جای خود بخوابانی و میفرماید که منزلت او منزلت اسمعیل ذبیح
است از ابراهیم خلیل او جان خود را فدای جان تو و روح خود را وقایه روح تو میکرداند و ترا امر کرده

است که ابو بکر را همراه خود بغار ببری که حجت بر او تمام کنی که اگر مساعدت و معاونت تو بکند و بر عهد و پیمان تو باقی بماند در بهشت رفیق تو باشد و اگر پیمان ترا بشکند قرین ابلیس خواهد بود در درک اسفل جهنم پس حضرت رسول با حضرت امیر المؤمنین ع گفت که آیا راضی شدی که هر گاه طلب نمایند مرا و نیابند ترا بیابند و گاه باشد که بمجرد آن مبادرة نمایند و ترا بکشند گفت بلی یا رسول الله راضی شدم که روح من فدای روح تو باشد و جان من فدای جان تو باشد بلکه راضیم که روح من و جان من فدای برادر تو یا یکی از خویشان تو یا حیوانی که ترا ضرور باشد بشود و من زندگانی را نمی خواهم مگر برای خدمت تو و تصرف کردن در امر و نهی تو و از برای محبت دوستان تو و یاری برگزیدگان تو و مجاهده دشمنان تو و اگر اینها نمی بود یکساعت زندگانی دنیا را نمیخواستم پس حضرت رسول صم فرمود که ای ابوالحسن این سخن که گفتی پیش از آنکه بگوئی ملائکه که موکلند بلوح محفوظ بمن نقل کردند که تو خواهی گفت و گفتند که خدا برای تو باین سبب در دار القرار ثوابی چند مقرر گردانیده است که نشنوند کسان مثل آن را نشنیده اند و ببینند کسان مانند آن را ندیده اند و بخاطر فکر نکنند کسان شبیه آن نگذشته است پس با ابو بکر گفت که اگر دل تو با زبان تو موافق باشد و از برای خدا یاری من کنی و بعد از من پیمانهای مرا نشکنی و مخالفت وصی و خلیفه من نکنی برای تو نیز ثواب عظیم خواهد بود پس از برای اتمام حجت فرمود که ای ابو بکر نظر کن باطراف آسمان چون نظر کرد ملکی چند دید از آتش که بر اسبان آتشی سوار بودند و نیزه های آتشی در دست داشتند و هر یک ندا میکردند که یا محمد ما را در باب مخالفان خود مامور گردان تا ایشان را ریزه ریزه کنیم پس فرمود که ای ابو بکر گوش بدار بجانب زمین پس از زمین صدا شنید که ای محمد امر کن مرا در حق دشمنان خود تا آنچه فرمائی بعمل آورم پس فرمود که ای ابو بکر بجانب کوهها گوش بدار چون گوش داد شنید که از کوهها صداها می آمد که یا محمد ما را در حق دشمنان خود مامور گردان تا ایشان را هلاک گردانیم پس فرمود که ای ابو بکر گوش ده بجانب دریاها پس دریاها نزد آنحضرت حاضر شدند و از موجهای آنها صدا شنید که یا محمد هر حکم که در باب دشمنان خود بفرمائی اطاعت میکنیم پس از آسمان و زمین و کوهها و دریاها صداها بلند شد که یا محمد پروردگار تو ترا امر نکرده است بداخل شدن غار برای عاجز بودن تو از کفار و لیکن میخواهد که بندگان خود را امتحان نماید و خبث و طیب ایشان را از یکدیگر جدا کند بعلم و صبر تو از ایشان یا محمد هر که وفا کند بعهد و پیمان تو از رفیقان تو خواهد بود در بهشت و هر که پیمان ترا بشکند با شیطان قرین خواهد بود در طبقات جهنم پس حضرت فرمود که یا علی تو بمنزله گوش و چشم و جان منی و ترا چنان دوست میدارم که کسی که بسیار تشنه باشد آب را دوست دارد پس فرمود که ای ابوالحسن ردای مرا بر خود بپوش و چون کافران بسوی تو بیایند و با تو سخن بگویند بتوفیق خدا جواب ایشان بگو پس چون ابوجهل و سائر مشرکان با شمشیرهای برهنه آمدند ابوجهل گفت در خواب بر او شمشیر مزنید که

چنانچه آید نیابید ولیکن سنگها بر او بزنید تا او بیمار شود پس او را بکشید و چون سنگهائی که راه بجا
نب امیر المؤمنان آمد انداختند سرخود را بیرون آورد و گفت چرا چنین میکنید چون صدای آنحضرت را
شناختند و دانستند که حضرت رسول صلعم بیرون رفته است ابوجهل گفت باکی نیست چاره کار محمد را باید
که فریب محمد را خورده است و او در جای خود خوابانیده است که خود نجات بیابد و او هلاک شود
حضرت امیر المؤمنین گفت ای ابوجهل تو با من چنین میگوئی بلکه خدا آنقدر بهره از عقل مرا عطا کرده
است که اگر عقل مرا بر جمیع احمقان و دیوانگان جهان قسمت نمایند هر آینه همه عاقل و دانا گردند و از
قوت بهره بمن بخشیده است که اگر بر جمیع ضعیفان دنیا قسمت کنند هر آینه همه شجاع و قوی گردند و از
حلم بهره کاملی بمن داده است که اگر بر جمیع بیخردان قسمت کنند هر آینه همه بردبار گردند و اگر نه آن
بود که حضرت رسول مرا امر کرده است که کاری نکنم تا شما تا باو برسم هر آینه همه شما را بقتل میرسانیدم
لیکن ابوجهل بعضید در این راه که میرفت آسمان و زمین و کوهها و دریاها همه از او رخصت طلبیدند
که شما را هلاک گردانند و او قبول نکرد برای آنکه هر که در علم خدا گذشته است که مسلمان خواهد
شد مسلمان شود و آنها که مسلمان نخواهند شد از صلب ایشان گروهی بیرون آیند که مسلمان شوند
اگر این نمیبود خدا همه شما را هلاک میکرد بدرستی که حقتعالی بی نیاز است از عبادة و اطاعت شما و لیکن
میخواهد که حجت را بر شما تمام کند پس ابوالبختری از این سخنان در غضب شد و بشمشیر خود را آنحضرة
حمله کرد تا گاه دید که کوهها و دریاها روی آوردند که بر او بیفتند و زمین شکافته شد که او را فرو برد و
موجهای دریاها بسوی او آمدند که او را بعد بابرند و آسمان نزدیک شد که بر سر او بیفتد چون این
احوال را مشاهده کرد شمشیر از دستش افتاد و مدهوش شد و او را برداشتند و بردند و ابوجهل لعین
گفت که سفرائی را از غالب شد و سرش بکردید و این ها در خیال او در آمد و چون امیرالمؤمنین
بخدمت حضرت رسول رسید حضرت فرمود که یا علی چون تو با ابوجهل سخن میگفتی حقتعالی صدای
ترا بلند کرد تا بملکوت سموات و ریاض جنات رسانید و خزینه داران جنان و حور یاد حسان گفتند
کیست این که تعصب میکند برای محمد در هنگامی که قوم او از او دوری کردند و او را تکذیب
نمودند پس حقتعالی با ایشان خطاب کرد که این نایب محمد است که در فرش او خوابیده و از خود را فدای
او گردانیده و خازنان همه استغاثه کردند که پروردگارا ما را خازنان او گردان و حور یاد مریاد مر
او کنند که خداوندا ما را از زنان او گردان حقتعالی در جواب ایشان فرمود که من شما را برای او و
دوستان و مطیعان او آفریده ام و او شما را بر ایشان قسمت خواهد کرد بامر خدا آیا راضی شدید همه
گفتند بلی ای پروردگارا و باسانید معتبره منقولست که چون کفار قریش مطلع شدند که حضرت
رسول صلعم از ایشان پنهان گردیده در طلب آنحضرت بهر سو جمعی را فرستادند و ابوجهل امر کرد که ندا
کنند در اطراف مکه که هر که محمد را بیابد و دیار ایشان دهد که او در کجاست صد شتر باو میدهیم

پس ابوکرز خزاعی را طلبیدند که کار او این بود که نقش قدم هر کس را میشناخت و گفتند ای عرب
ابوکرز امروز است و امروز اگر کاری کردی همیشه از تو ممنون خواهیم بود باید پی پای آنحضرت را
پیدا کنی تا از پی آن برویم و معلوم کنیم بکجا رفته است ابوکرز چون نقش قدمها را ملاحظه کرد گفت این
نقش پای محمد است و خواهر آن نقش پائیست که در مقام ابراهیم است یعنی پای آنحضرت شبیه است
بپای ابراهیم خلیل ع و نقش پای دیگری می نماید که کسی با او رفیق بوده است و آن دیگری می باید یا
ابوقحافه باشد یا پسر او و ایشان را از پی آن نقش قدمها آورد تا بدر غار رسانید چون بدر غار رسیدند
دیدند که بامر الهی و اعجاز آنحضرت عنکبوت بر در غار تنیده است و یک جفت کبوتر و بروایت دیگر کبک
بر در غار آشیان و تخم گذاشته اند چون این را دیدند گفتند تا اینجا آمده است و داخل این غار نشده است
اگر داخل غار میشد میبایست خانه عنکبوت خراب شود و مرغان رم کنند یا باسمان رفته است یا بزمین
فرو رفته است و ملکی را حقتعالی فرستاد که بر در غار ایستاد و گفت در این غار کسی نیست در این درها
متفرق شوید و بروایت دیگر چون حضرت داخل غار شد درختی را طلبید که آمد و بر در غار قرار
گرفت و حقتعالی کبوتر و عنکبوت را فرستاد که خانه ساختند و بروایت ابن شهرآشوب چون حضرت بآن
غار رسید درش بسیار تنگ بود که داخل آن نمیتوانستند شد بقدرت الهی در غار چندان گشاده شد
که با شتر داخل شدند و باز بحال خود برگشت و بامر حقتعالی در ساعت درختی بر در غار روئید و
دیگران روایت کرده اند که ابوبکر در غار اضطراب بسیار میکرد از بیم قریش و حضرت او را تسلی میداد
چنانچه حقتعالی در قرآن اشاره باین نموده که الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ
هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لاتحزن ان الله معنا یعنی اگر یاری نمیکنید پیغمبر را پس یاری داده است
او را خدا در هنگامی که بیرون کردند او را کافران از مکه در حالتی که دویمین دو کس بود در وقتی
که هر دو در غار بودند در هنگامی که آنحضرت برفیق خود میگفت مترس بدرستی که خدا با ماست
فانزل الله سکینته علیه وایده بجنود لم تروها پس فرستاد خدا سکینه خود را بر پیغمبر و یاری کرد او را
بلشکرها که ندیدید آنها را گفته اند که حقتعالی ملائکه فرستاد که دیدههای کافران را از آنحضرت بست و جعل
کلمة الذین کفروا السفلی و کلمة الله هی العلیا و گردانید سخن و وعدههای کافران را پست و کلمه
و سخن و وعده حقتعالی آن بلند و غالب است و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که مراد از کلمه
کافران سخنان کفرآمیز ابوبکر است که از روی عدم ایمان و یقین در غار میگفت و از عدم ایمان او بود
که خدا سکینه را بر پیغمبر فرستاد و بر او نفرستاد و حال آنکه در هر جای قرآن که ذکر سکینه شده
مومنان را نیز یاد کرده است چون در اینجا مومنی با آنحضرت نبود لهذا در نسبت سکینه اقتصار بر آن
حضرت نموده مولف گوید که همین آیه برای عدم ایمان او کافیست که در خدمت پیغمبر خدا بود و
اینقدر میترسید و امیرالمومنین در زیر صد شمشیر خوابید و پروا نکرد و دیگر اینقدر از آنحضرت

رسانید و خشم او را از سکینه که از لوازم ایمان و یقین است محروم گردانید چنانچه در بصائر الدرجات
و کتب دیگر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که چون ابو بکر در غار اضطراب
بسیار بکرد حضرت رسول صلعم برای تسلی او فرمود که من الحال می بینم کشتی جعفر و اصحاب او را که در
دریا حرکت میکند و می بینم گروه انصار را که در مجالس خود و در خانهای خود نشسته اند و سخن
میگویند ابو بکر گفت اگر می بینی ایشان را بمن نیز بنما پس حضرت دست بر دیدهٔ ان بی بصیرت کشید و
چون نظر کرد و انچه حضرت فرموده بود دید در خاطر خود گذرانید که الحال تصدیق کردم که تو جادو
گری و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که چون کفار قریش بنزدیک غار رسیدند
ابو بکر اضطراب را از حد گذرانید و خواست که بیرون اید و بایشان ملحق شود چنانچه رابطی با ایشان
بود پس یکی از قریش رو بغار نشست که بول کند ابو بکر گفت که این مرد ما را دید حضرت فرمود که
خدا اینچنین کرده که ما را نمی بینند و اگر ما را میدید عورت خود را رو بما نمیگشود و حضرت فرمود که ستر من
خدا با ما است و ایشان ما را نمی توانند رسانید و چون بابو بکر ... ایا تسکین نیافت و
میخواست بیرون رود حضرت پای اعجاز نمای خود بجانب دیگر غار زد و از جانبی که درگاهی گشوده
شد بجانب دریا و کشتی مهیا نزدیک در غار ایستاده بود و حضرت فرمود که الحال ساکن شو اگر ایشان از
این درگاه داخل شوند ما از این درگاه بیرون میرویم و بکشتی سوار میشویم پس بناچار ساکت شد و
در بصائر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون مشرکان بطلب سید پیغمبران روانه
شدند امیر المؤمنان از بیم انکه اسیبی بانحضرت رسانند بیرون امد و بر کوه ثبیر بالا رفت و حضرت
رسول بر کوه حرا بود حضرت او را دید و گفت یا علی چیست گفت پدر و مادرم فدای تو باد ترسیدم که
کافران اسیبی بتو رسانند از پی تو امدم حضرت فرمود که دست خود را بمن ده پس کوه ثبیر بقدرت ملك
قدیر و اعجاز بشیر و نذیر حرکت کرد بجانب کوه حرا تا حضرت سید اوصیا پا بران گذاشت و کوه ثبیر بجای
خود برگشت و عیاشی از حضرت امام زین العابدین عم روایت کرده است که حضرت خدیجه پیش از
هجرت بیکسال بعالم قدس ارتحال نمود و حضرت ابو طالب بیکسال بعد از خدیجه بریاض جنان انتقال
فرمود و چون این دو حامی دین مبین از نزد سید المرسلین رفتند عرصه مکه بر انحضرت تنگ شد و
بسیار اندوهناك گردید و از جور قریش دلتنگ شد و حال خود را بحضرت جبرئیل شکایت کرد پس
حق تعالی بسوی او وحی فرستاد که ای محمد بیرون رو از این شهر که اهل ان ستمکارند و بسوی مدینه
هجرت نما که در مکه یاوری نداری و با مشرکان جهاد کن پس در این وقت حضرت بجانب مدینه هجرت
نمود و شیخ طوسی و شیخ طبرسی بسندهای معتبر روایت کرده اند که سه روز حضرت رسول صلعم در
غار بود و حضرت امیر المؤمنین عم کار سازی سفر انحضرت می نمود و طعام و اب برای انحضرت
می برد و سه راحله برای انحضرت و ابو بکر و دلیل ایشان رقیقه بهم رسانید پس حضرت رسول حضرت

امیر المؤمنین ع را در مکه گذاشت که امانتها و قرضهای مردم را ادا کند زیرا که قریش آنحضرت را پیوسته در جاهلیت امانت و دیانت می شناختند و او را محمد امین میگفتند و امانت بسیار با آنحضرت می سپردند و هم چنین هر که در موسم بمکه می آمد امانتها نزد آنحضرت بود یعه می سپردند و بعد از بعثت نیز آنحضرت را چنین می دانستند و فرمود که هر بامداد و پسین در ابطح ندا کن با واز بلند که هر که را نزد محمد امانتی یا ودیعه هست بیاید و از من بگیرد و امانتهای مردم را علانیه بمردم بده و ترا خلیفه خود میکردانم بر دختر خود فاطمه زهره و را بخدا می سپارم و فرمود که راحله برای خود و فاطمه زهرا و فاطمه مادر خود و هر که عازم باشد بر هجرت از بنی هاشم ابتیاع نما از آنحضرت را و صیتها کرد و فرمود که چون فرمودهای مرا بعمل آوری تهیه هجرت بسوی خدا و رسول بکن و چون نامه من بتو رسد بی توقف روانه شو و مکث مکن پس حضرت رسول صلعم متوجه مدینه شد و عبد الله بن اریقط چون بنزدیک غار آمد برای گوسفند چرانیدن حضرة فرمود که ای پسر اریقط اگر سر خود را بتو بسپارم محافظت مینمائی و مارا از غیر راه متعارف بمدینه میبری ابن اریقط گفت از تنیدن عنکبوت و آشیان کبوتران دانستم تو پیغمبر خدائی و بتو ایمان آوردم و ترا امر است مینمایم و بهر سو که روی رفاقت تو مینمایم حضرت فرمود که میخواهم که مرا بجانب مدینه بری گفت بجان قبول کردم و ترا از راهی بمدینه میبرم که هیچ کس تو را نبیند پس متوجه مدینه گردیدند و شیخ طوسی روایت کرده است که در شب پنجشنبه اول ماه ربیع الاول سال سیزدهم بعثت آنحضرت متوجه غار گردید و در آن شب حضرة امیر المؤمنین ع در فراش آنحضرت خوابید و در شب چهارم ماه از غار متوجه مدینه گردید و در عرض راه معجزات بسیار از آنحضرت بظهور رسید چنانچه در ابواب معجزات گذشت و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسول از غار متوجه مدینه گردید قریش ندا کردند که هر که آنحضرت را بیاورد صد شتر باو میدهند و باین سبب سراقة بن مالک بن جعشم بطلب آنحضرة بیرون آمد و چون بآنحضرت رسید حضرت گفت خداوندا کفایت کن مرا از شر سراقه بهر نحو که خواهی پس پاهای اسب سراقه بزمین فرو رفت پای خود را گردانید و از اسب بزیر آمد و دوید و گفت یا محمد دانستم که این بلا با اسب من نرسید مگر از جانب تو پس دعا کن که خدا اسب مرا رها کند که من بعمر خود سوگند میخورم که اگر از من خیری بتو نرسد شری بتو نخواهد رسید پس حضرت دعا کرد تا حقتعالی اسب او را رها کرد باز بقصد آنحضرت روانه شد و باز اسب او بزمین رفت تا آنکه سه مرتبه چنین شد که اسب او فرو میرفت و حضرت دعا میکرد و رها میشد و باز متوجه آنحضرة میشد و چون در مرتبه سیم رها شد گفت یا محمد اینک شتران من با غلام من بر سر راه تست اگر محتاج بسواری و باربردار باشی یا شیر بگیر و اینک تیر من از ترکش خود مر ایشان نشان بکیر و من برمیکردم و نمیگذارم که کسی بطلب تو بیاید حضرة فرمود که مرا بمال تو احتیاجی نیست و قطب راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صلعم چون هجرت نمود بسوی مدینه در راه بخیمه ام معبد رسید و فرمود

که آیا طعامی نزد تو هست که ما از تو بخریم گفت چیزی حاضر ندارم حضرت بگوشهٔ خیمه نظر کرد و در
آنجا گوسفندی دید که از لاغری و ناتوانی آنرا به صحرا نبرده اند فرمود که آیا رخصت میدهی که از این
گوسفند شیر بدوشم گفت شیر ندارد و اگر خواهی بدوش پس حضرت دست بر پشتش کشید و در
ساعت باعجاز آنحضرت در نهایت فربهی شد پس بار دیگر دست مبارک بر پشتش کشید پستانش
آویخته شد و پر شیر شد و شیر از آن میریخت و گفت ای ام معبد کاسهٔ بیاور و آورد و دوشید که همه
سیراب شدند و چون ام معبد این معجزهٔ عظیم را از آنحضرت مشاهده نمود گفت ای روی مبارک من فرزندی
دارم که هفت سال دارد و مانند پاره گوشتی است سخن نمیگوید و بر پا نمی ایستد میخواهم برای او
دعا کنی چون آن فرزند را حاضر گردانید حضرت دانهٔ خرمائی را خائید و در دهان او گذاشت و باعجاز
آنحضرت در ساعت برخاست و راه رفت و به سخن آمد پس هستهٔ آن خرما را در زمین فرو برد و در
حال بلند شد درخت خرمائی شد پر رطب از آن آویخته شد و پیوسته در تابستان و زمستان رطب
میداد و بدست مبارک خود اشاره باطراف کرد و همه جانب پر گیاه شد پس حضرت از آنجا روانه شد و آن
درخت همیشه رطب میداد تا آنکه حضرت رسول صم از دنیا رفت پس بعد از آن همیشه سبز بود اما میوه
نمی آورد و چون حضرت امیرالمؤمنین ع شهید شد دیگر سبز نشد اما درخت باقی بود و تر بود و چون
حضرت امام حسین ع شهید شد خون از آن درخت جاری شد و خشک شد و چون شوهر آن زن از صحرا
برگشت و آن اوضاع غریب را مشاهده نمود از آن زن پرسید که سبب این تغییرات اوضاع چیست آن زن
گفت مردی از قریش امروز بخیمهٔ ما آمد و این اوضاع غریبه از برکت او حادث شد آن مرد گفت اوست
که اهل مدینه انتظار او میکشیدند و اکنون بر من ظاهر شد که او راستگوست و اهل خود را برداشت
و بسوی مدینه آمد و مسلمان شدند و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت
رسول صم وارد مدینه شد در بیرون مدینه در قبا نزد قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف نزول فرمود پس ابو
بکر گفت یا رسول الله داخل مدینه شو که مردم انتظار تو دارند حضرت فرمود که تا برادرم علی و دخترم
فاطمه نیایند من داخل مدینه نمی شوم و چندانکه ابو بکر مبالغه کرد حضرت ابا نمود پس ابو بکر آن
حضرت را در قبا گذاشت و خود داخل مدینه شد و حضرت نامهٔ با ابو واقد لیثی فرستاده بود بسوی
حضرت امیرالمؤمنین ع که زود بما ملحق شو و توقف مکن چون فرمان قضا جریان با میرالمؤمنان رسید
مهیای هجرت گردید و ضعفای مؤمنان را امر فرمود که چون شب در آید ایشان سبکبار و پنهان از مکه
بیرون روند و در ذی طوی جمع شوند و حضرت فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیها و فاطمه بنت اسد مادر
خود و فاطمه دختر زبیر بن عبد المطلب را برداشته از مکه بیرون آمد و بعضی گفته اند که دختر زبیر
ضباعه نام داشت و ایمن پسر ام ایمن آزاد کردهٔ حضرت رسول صم با ابو واقد که نامهٔ حضرت را آورده بود
در خدمت آنحضرت بیرون آمدند و ابو واقد شتران زنان را زجر میکرد و بسرعت میبرد حضرت فرمود

که ای ابو واقد مدارا کن با زنان و شتر ایشان را آهسته بران که ایشان ضعیفند ابو واقد گفت میترسم که تم
کسی از مکه بطلب ما بیایند حضرت فرمود که بحال خود باش و پروا مکن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که
یا علی بعد از این از ایشان ضرری بتو نمیرسد پس حضرت شتران زنان را بسواری میراند و رجزی
میخواند که مضمونش اینست که بغیر از خدا معبودی و یاوری نیست پس گمان بد بگذار مدار که
پروردگار عالمیان از تو کفایت میکند جمیع امور ترا و چون نزدیک ضجنان رسیدند هشت سوار مسلح
از قریش بایشان رسیدند که کفار قریش بطلب ایشان فرستاده بودند و یکی از ایشان مولای
حارث بن امیه بود که او را جناح میگفتند و در نهایت شجاعت بود چون نظر حضرت بر ایشان افتاد ایمن و
ابو واقد را امر کرد که شتران زنان را بخوابانید زنان را از شتران فرود آورد و شمشیر خود را کشید و بجانب
ایشان روانه شد پس آن کافران بر آنحضرت حمله آوردند و گفتند تو گمان میکردی که این زنان را بدر
میتوانی برد برگرد حضرت فرمود که اگر برنگردم چه خواهید کرد گفتند سرت را بر خواهیم داشت پس متو
جه شتران حرم شدند که برخیزانند حضرت ایشان را مانع شد جناح شمشیری حواله آنحضرت کرد حضرت
شمشیر او را رد کرد و شمشیری بر دوش او زد که او را بدو نیم کرد و بر بالای اسبش نشست و مانند شیر
گرسنه رو بر آن گروه آورد و باین مضمون رجزی میخواند که بگشائید راه جهد کنند و جهاد کنند
را سوگند یاد کرده ام که نپرستم غیر خداوند یگانه را پس آن کافران پراکنده شدند و گفتند دست از ما
بدار ای فرزند ابوطالب که ما را با تو کاری نیست حضرت فرمود که اینک علانیه میروم بجانب مدینه
بسوی پسر عم خود رسول خدا صلی الله علیه و آله هر که میخواهد که خونش بر زمین ریخته شود بنزدیک من آید پس
ایمن و ابو واقد را حکم فرمود که شتران را برخیزانید و روانه کنید و علانیه با جرات و صولت روانه شد تا
بضجنان نزول فرمود و یک شب و یک روز در ضجنان توقف نمود و در تمام آن شب آنحضرت با آن زنان
طاهره مشغول نماز بودند و خدا را یاد میکردند ایستاده و نشسته و بر پهلو خوابیده و بر این احوال بودند
تا صبح طالع شد و حضرت با ایشان فریضه صبح را ادا فرمود و یاد کردند و متوجه منزل دیگر گردیدند و
در جمیع منازل و مسالک این طریقه حسنه را مسلوک داشتند و بر هر حال بعبادت و ذکر کریم ذو الجلال
اشتغال مینمودند تا بمدینه طیبه نزول اجلال فرمودند و پیش از ورود ایشان حقتعالی این آیات را در
وصف ایشان فرستاد ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لایات لاولی الالباب
بدرستی که در آفریدن آسمانها و زمین و آمدن و رفتن شب و روز و زیاده و کم شدن آنها آیتها و علا
متها هست برای صاحبان عقلها الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق
السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار آنان که یاد میکنند خدا را ایستادگان
و نشستگان و تکیه کردگان بر پهلوها و تفکر می نمایند در آفرینش آسمانها و زمین و میگویند ای پروردگار
ما نیافریدی اینها را باطل و عبث پاک میدانیم ترا از آنکه کاری را عبث و بی فائده بکنی پس نگاه دار

ما را از عذاب جهنم ربنا انك من تدخل النار فقد اخزيته وما للظالمين من انصار پروردگارا بدرستی
که هر که را داخل جهنم کنی پس بدرستی که او را خوار گردانیده و نیست ستمکاران را هیچ یاوری
ربنا اننا سمعنا مناديا ينادي للايمان ان آمنوا بربكم فآمنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا وكفر عنا سيئاتنا وتوفنا مع
الابرار پروردگارا بتحقیق که ما شنیدیم ندا کننده را که میخواند خلق را بسوی ایمان باین وجه
که ایمان آورید به پروردگار خود پس ایمان آوردیم ای پروردگار ما پس بیامرز از برای ما گناهان
ما را و بپوشان و ببخشا از ما بدیهای ما را و بعد از مردن ما را محشور گردان با نیکوکاران ربنا وآتنا ما
وعدتنا على رسلك ولا تخزنا يوم القيامة انك لا تخلف الميعاد پروردگارا عطا کن ما را آنچه بر زبان
پیغمبران خود ما را وعده داده از نعیم ابد و بهشت و رسوا و خوار مکن ما را در روز قیامت بدرستی
که تو خلف نمیکنی وعدهٔ خود را فاستجاب لهم ربهم انی لا اضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم
من بعض پس اجابت کرد دعای ایشان را پروردگار ایشان بآنکه گفت من ضایع نمیکنم عمل هیچ عمل
کننده را از شما از مرد و زن فرمود که مراد از مرد امیر المؤمنین است و مراد از زن فاطمه زهرا و
بروایت دیگر فاطمه بعضکم من بعض از بعض دیگرند فرمود که یعنی علی از فاطمه است و فاطمه از علی
یا علی از هر سه فاطمه است و هر سه فاطمه از علی فالذین هاجروا واخرجوا من دیارهم واوذوا فی سبیلی
وقاتلوا وقتلوا لاکفرن عنهم سیئاتهم ولادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار ثوابا من عند الله والله عنده
حسن الثواب پس آنان که هجرت کردند از وطنهای خود و بیرون کرده شدند از خانهها و منازل خود و
آزار رسانیده شدند در راه اطاعت من و کارزار کردند با کافران و کشته شدند هر اینه بیامرزم گناهان
ایشان را و در آورم ایشان را در باغستانهای بهشت که جاری میشود از زیر درختان یا قصرهای آن نهرها
ثوابی از جانب خدا و خدا است که ثواب نیکو نزد او است و در روایات معتبره وارد شده است که چون
حضرت رسول صلعم بسوی مدینه هجرت نمود ضعفای مسلمانان که در مکه بدست مشرکان گرفتار بودند
بکلمات می گریختند و بخدمت آنحضرت میرسیدند و هر که را که ظفر مییافتند می کشتند و آزارها
میرسانیدند و تکلیف تکلم بکلمهٔ کفر و ناسزا گفتن بحضرت رسالت پناه صلعم می نمودند و از آنجمله عمار
و پدرش یاسر و مادرش سمیه و صهیب و بلال و خباب ارادهٔ هجرت نمودند و بدست مشرکان گرفتار
شدند و ایشان را جبر بر کلمهٔ کفر و ناسزا کردند و چون عمار دانست که اگر نگوید البته کشته میشود آنچه
گفتند از روی تقیه بزبان گفت و ایمان در دلش ثابت بود و پدر و مادر عمار نگفتند و ایشانرا
به بدترین سیاستها شهید کردند و ایشان اول کسی که در اسلام شهید شد پدر و مادر عمار بود و چون
این خبر بمدینه رسید گروهی گفتند که عمار کافر شد حضرت رسول صلعم فرمود که چنین نیست بلکه عمار
از سر تا بپا پر از ایمانست و ایمان با گوشت و خونش آمیخته است و چون عمار بخدمت آنحضرت رسید
میگریست حضرت از او پرسید که بر تو چه واقع شد گفت یا رسول الله بدترین احوال بر من گذشت دست

از من بر نمی‌داشتند تا بتو ناسزا گفتم و بتهای ایشان را بنیکی یاد کردم حضرت آب دیدهٔ او را بدست مبارک
خود پاک کرد و فرمود که بر تو باکی نیست و اگر باز بچنین حالی گرفتار شوی باز بگو آنچه گفتی
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که عمار بن یاسر را اهل مکه اکراه کردند بر
گفتن کلمهٔ کفر و دلش بایمان مطمئن بود پس حقتعالی این آیه را فرستاد الا من اکره و قلبه مطمئن
بالایمان پس حضرت رسول صم بعمار گفت ای عمار اگر کافران بچنین حالی عود کنند پس تو نیز عود
کن بدرستی که حقتعالی عذر ترا فرستاد ✽ باب بیست و هشتم ✽ در بیان نزول آنحضرت در مدینهٔ طیبه
و بنای مسجدها و خانها و سائر وقایع سال اول هجرت است شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران
روایت کرده‌اند که سه ماه بعد از بیعت عقبه حضرت رسول صم بسوی مدینه هجرت نمود در روز دو
شنبه دوازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و انصار هر روز از مدینه بیرون می آمدند و چشم
براه آنحضرت داشتند و منتظر قدوم مسرت لزوم آنجناب بودند و در آن روز نیز بعادت مقرر
بیرون آمدند و بارهٔ انتظار کشیدند و ناامید برگشتند و چون بخانهای خود داخل شدند حضرت بموضع
مسجد شجره رسید و راه قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف سوال کرد و بآنجانب متوجه گردید پس مردی از
یهودان از بالای قلعهٔ خود دید که سه سوار بآنجانب میروند فریاد زد که ایگروه مسلمانان آنکه
میجستید آمده است و بخت بلند و طالع ارجمند شما و بشما آورده است چون این آوازه در مدینه
بلند شد مردان و زنان و اطفال شادیکنان از مدینه بیرون دویدند و آنحضرت بامر حقتعالی بجانب قبا
متوجه شده بود و در آنجا نزول اجلال نمود و قبیلهٔ بنو عمرو بن عوف بر گرد آنحضرت آمدند و شادی بسیار
کردند پس آنحضرت در خانهٔ مرد صالح نابینائیکه او را کلثوم بن هدم میگفتند قرار گرفت و قبیلهٔ اوس
همه بخدمت آنحضرت شتافتند و چون در میان اوس و خزرج نائرهٔ قتال و جدال مشتعل بود از ترس
کسی از قبیلهٔ خزرج بیرون نیامده بود چون حضرت نظر بروهای ایشان کرد کسی از خزرج را در
میان ایشان ندید و چون شب شد ابو بکر آنحضرت را گذاشت و داخل مدینه شد و حضرت در قبا ماند
در خانهٔ کلثوم و چون نماز شام و خفتن ادا نمود اسعد بن زراره سلاح پوشیده بخدمت آنحضرت آمد
و سلام کرد و زبان بمعذرت گشود و گفت یا رسول الله من گمان نمیکردم که بشنوم که تو باین مکان رسیده
و بخدمت تو نرسم ولیکن میان ما و برادران ما از قبیلهٔ اوس عداوتی هست و از ایشان ترسیدم و نیامدم
والحال بی تاب شدم و بخدمت تو شتافتم پس حضرت با اکابر قبیلهٔ اوس خطاب کرد که کی او را امان میدهد
از شما گفتند یا رسول الله امان ما در امان تست تو او را امان ده حضرت فرمود نه باید که یکی از شما او را
امان دهد پس عویم بن ساعده و سعد بن خیثمه گفتند ما پناه میدهیم او را یا رسول الله پس او بخدمت
آنحضرت می آمد و سخن میگفت و نماز با آنحضرت میکرد تا آنکه حضرت داخل مدینه شد و ابن شهر آشوب
روایت کرده است که چون آنحضرت بسوی مدینه هجرت نمود از عمر شریف آنحضرت پنجاه و سه سال

سه شنبه بود و سه روز در غار ماند و بروایتی شش روز و روز دوشنبه دوازدهم و بروایتی
پانزدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و این سال اول هجرت بود و تاریخ را از محرم قرار دادند و
حضرت در قبا فرود آمد در خانهٔ کلثوم بن هدم و بعد از آن بخانهٔ خیثمه اوسی نقل فرمود و بعد از سه
روز یا ده روز که حضرت امیرالمؤمنین ع آمد بمدینه منتقل شد و در ایامیکه در قبا بود مسجد
قبا را بنا کرد و هر روز اهل مدینه استقبال آنحضرت می نمودند تا قبا و بر میگشتند و چون یکماه و چند
روز از هجرت گذشت نماز ها زیاده شد و بعد از هشت ماه مؤمنان را بیکدیگر برادر کرد و در این سال
اذان مقرر شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که سعید بن مسیب از حضرت امام زین العابدین
ع سوال کرد که امیرالمؤمنین ع چند سال از عمرش گذشته بود در روزیکه مسلمان شد حضرت
فرمود که مگر او هرگز کافر بود در روزیکه حضرت رسول ص برسالت مبعوث شد او ده سال داشت و در
آنروز کافر نبود و بر همه کس در ایمان بخدا و رسول او و در نماز کردن سبقت گرفت بسه سال و بعد
از سه سال دیگران ایمان آوردند و اول نمازیکه با حضرت رسول خدا ص کرد دو رکعت نماز ظهر بود
و حق تعالی در اول چنین واجب گردانیده بود بر همه مسلمانان در مکه در مدت ده سال که دو رکعت بجا
آوردند همه نمازها را تا آنکه هجرت کرد بسوی مدینه و علی بن ابی طالب ع را در مکه برای امری چند
گذاشت که دیگری بغیر او قیام بآنها نمیتوانست نمود و بیرون رفتن آنحضرت از مکه در روز اول ماه
ربیع الاول بود در روز پنجشنبه در سال سیزدهم بعثت و نزول مدینه طیبه در روز دوشنبه دوازدهم
ماه مزبور بود در وقت زوال شمس داخل شد و در قبا فرود آمد و نماز ظهر و عصر را دو رکعت دو
رکعت ادا کرد و نزد قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف فرود آمد و زیاده از ده روز نزد ایشان ماند و بروایت
دیگر پانزده روز نزد ایشان ماند و ایشان عرض کردند که اگر نزد ما خواهی ماند ما برای تو مسجدی
بنا کنیم حضرت فرمود که نه من اقامت در این جا نمیکنم و انتظار علی بن ابیطالب میکشم و او را امر کرده ام که
بمن ملحق شود و منزلی قرار نمیگیرم و وطنی اختیار نمیکنم تا او بنزد من آید و بزودی خواهد آمد انشاء الله
پس چون حضرت امیرالمؤمنین ع آمد حضرت در منازل بنی عمرو بن عوف بود و در همان موضع نزول
فرمود و در آن زودی از قبا بسوی قبیلهٔ بنی سالم بن عوف انتقال نمود در روز جمعه وقت طلوع آفتاب
و امیرالمؤمنین ع با آنحضرت بود و مسجدی برای ایشان خط کشید و قبله اش را نصب کرد و در آن مسجد
با ایشان نماز جمعه را دو رکعت ادا نمود و دو خطبه خواند و در همان روز داخل مدینه شد و بر همان
ناقه سوار بود که در روز ابر آن سوار بود و همه جا علی بن ابی طالب ع همراه آنحضرت بود و از آنحضرت
جدا نمیشد و بهر قبیلهٔ از قبائل انصار که میرسید استقبال آنحضرت می نمودند و استدعا میکردند که نزد
ایشان توقف نماید و آنحضرت میفرمود که بگشائید راه ناقه را که آن از جانب خداوند عالمیان مأمور است
و بهر جا که خدا او را مأمور ساخته خواهد رفت و حضرت مهار ناقه را انداخته بود و ناقه خود میرفت

تا رسید باین موضع و حضرت امام زین العابدین ع اشاره نمود بان درگاه مسجد حضرت رسول که هم
نماز بر جنازها در انجا میکنند پس ناقه در انجا ایستاد و خوابید و سینه اش را بر زمین گذاشت و حضرت
از ناقه فرود امد و ابو ایوب انصاری مبادرت نمود و امتعه و اسباب حضرت را بخانهٔ خود برد و حضرت
در خانهٔ او نزول فرمود تا مسجد را ساختند و خانهٔ انحضرت و خانهٔ امیر المؤمنین را ساختند و ایشان
بانجا نقل فرمودند و در همهٔ این احوال امیر المؤمنین در خدمت انحضرت بود و جدا نشد راوی از
امام زین العابدین ع پرسید که فدای تو شوم ابو بکر با انحضرت بود در هنگامیکه بمدینه می امد در
کجا از انحضرت جدا شد حضرت فرمود که چون حضرت رسول صم در قبا فرود امد و انتظار قدوم علی
میبرد ابو بکر گفت برخیز داخل مدینه شو که اهل مدینه شاد شده اند از امدن تو و انتظار تو میکشند
بیا برو و انتظار علی مکش که او تا یک ماه دیگر نخواهد امد حضرت فرمود که چنین نیست زود خواهد
امد و از این موضع حرکت نمیکنم تا پسر عم من و برادر خدایی من و محبوب ترین اهل بیت من بسوی من
اید او جان خود را فدای من کرد و در تحت خواب من خوابید پس ابو بکر در خشم شد و منقبض شد
و رو ترش کرد و حسد عظیم از علی ع بر او داخل شد و این اول عداوتی بود که از او ظاهر شد برای
رسول خدا صم در حق علی ع و اول مخالفتی بود که انحضرت را کرد پس از روی غضب از حضرت
جدا شد و داخل مدینه شد و حضرت در قبا ماند و انتظار علی میکشید راوی پرسید که در چه وقت
حضرت رسول صم فاطمه را بعلی ع تزویج نمود حضرت فرمود که در مدینه بعد از هجرت بیکسال و در
انوقت عمر شریف فاطمه صلوات الله نه سال بود و فرمود که بعد از بعثت حضرت را از خدیجه فرزندی
بغیر فاطمه بهم نرسید و حضرت خدیجه پیش از هجرت بیکسال از دنیا رحلت نمود و حضرت ابو طالب ع
بعد از خدیجه بیکسال دار فانیرا وداع نمود و چون هر دو از دنیا رفتند از ماندن مکه دلتنگ شد و
خوف شدیدی بر انحضرت مستولی گردید و از کافران قریش بر خود میترسید و چون این حال را
به جبرئیل ع شکایت کرد حقتعالی بسوی او وحی فرستاد که بیرون رو از این شهر که اهل ان ستمکارند
و هجرت نما بسوی مدینه که ترا امروز در مکه یاوری نیست و با مشرکان جهاد کن پس در انوقت
حضرت متوجه مدینه گردید راوی پرسید که در چه وقت بر مردم نماز چنین مقرر شد که الحال میکنند
فرمود که در مدینه در وقتی که دعوت انحضرت ظاهر شد و اسلام قوی گردید و حقتعالی بر مسلمانان جهاد
واجب گردانید حضرت بامر الهی در نماز هفت رکعت زیاد کرد در نماز ظهر و عصر و عشا هر یک دو
رکعت و در نماز شام یک رکعت و نماز صبح را بر حال خود گذاشت بنحوی که اول واجب شده بود برای
انکه زود می ایند ملئکه روز از اسمان بسوی زمین و زود بالا میروند ملئکه شب بسوی اسمان پس
ملئکه شب و روز هر دو حاضر می بودند با رسول خدا صم در نماز صبح پس باین سبب حقتعالی فرمود که
وقران الفجر ان قران الفجر کان مشهودا حضرت فرمود که یعنی حاضر میشوند نزد نماز صبح مسلمانان و

ملائکه نویسند کان اعمال شب و ملائکه نویسندکان اعمال روز و بسند معتبر دیکر روایت کرده است که حضرت صادق عم فرمود که نماز بسیار بکن در مسجد قبا که ان اول مسجدیست که حضرت رسول صم در عرصهٔ مدینه دران نماز کرد و در حدیث حسن دیکر فرمود که مسجدیکه خدا در شان ان فرموده است که در روز اول اساس ان بر تقوی و پرهیزکاری نهاده شده است مسجد قبا است و در حدیث صحیح دیکر فرمود که چون حضرت رسول صم داخل مدینه کردید دور مدینه را بپای مبارک خود خط کشید با کام زد و فرمود که خداوندا هر که خانهای مدینه را بفروشد تو برکت مده برای او و شیخ طبرسی و دیکران روایت کرده اند که قبیلهٔ اوس و قبیلهٔ خزرج پیش از اسلام بتها داشتند و انها را میپرستیدند و هر بزرکی از ایشان در خانهٔ خود بتی داشت که انرا خوشبو میکردند و برای ان ذبیح میکشتند و نزد ان سجده میکردند و چون دوازده نفر از انصار با حضرت رسول بیعت کردند و بمدینه امدند بتهای خود را از خانها بیرون کردند و هر که اطاعت ایشان میکرد نیز بتها را بیرون کرد و چون هفتاد نفر بیعت کردند و بمدینه امدند و اسلام در مدینه فاش و بسیار شد بتها را شکستند و بعد از تشریف اوردن حضرت بمدینه سعد بن ربیعه و عبد الله بن رواح در میان خزرج میکشتند و هر بت که می یافتند میشکستند و بعد از قدوم امیر المؤمنین عم بیکروز یا دو روز حضرت رسول صم بر ناقهٔ سوار شد و بجانب شهر مدینه متوجه کردید و انروز روز جمعه بود پس قبیلهٔ بنو عمرو بن عوف جمع شدند و کفتند یا رسول الله نزد ما اقامت نما که ما اهل قوت و جلادت و شوکتیم و ترا بجان و مال حمایت میکنیم حضرت فرمود که بکذارید ناقهٔ مرا که انخود بهر جا که خدا امر فرموده میرود پس چون خبر باوس و خزرج رسید که انحضرت متوجه مدینه کردیده است همه سلاح پوشیدند و باستقبال انحضرت شتافتند و بر دور ناقهٔ انحضرت میدویدند و هر قبیلهٔ از قبایل انصار که میرسید استقبال میکردند و مهار ناقهٔ انحضرت را میکرفتند و التماس مینمودند که فرود اید و نزد ایشان اقامت نماید و حضرت در جواب میفرمود که بکشائید راه ناقه را که ان از جانب خدا مامور است و چون بقبیلهٔ بنی سالم رسید اول زوال بود و ایشان مسجدی پیش از قدوم انحضرت بنا کرده بودند چون تکلیف نزول کردند ناقه بر در مسجد ایشان خوابید و حضرت از ناقه فرود امد و داخل مسجد شد و خطبهٔ خواند و نماز جمعه با صد نفر ادا کرد و بیرون امد و بر ناقه سوار شد و مهار ناقه را انداخت و ناقه بالهام حقتعالی میرفت و چون بعبد الله بن ابی ملعون رسید انحضرت را تکلیف نزول نکرد و استین خود را بر بینی کرفت از کثرت غبار که از هجوم انصار بلند شده بود و کفت اینجا توقف مکن و برو بسوی انکروهیکه ترا بازی داده اند و باین شهر اورده اند نزد ایشان فرود ای پس حقتعالی باعجاز انحضرت بر خانهای قبیلهٔ او مور را مسلط کردانید که خانهای ایشان خراب شد و اهل انخانه بمحلهاید یکر کریختند پس سعد بن عباده برخاست و کفت یا رسول الله از کفتهٔ این ملعون المی بخاطر مبارکت نرسد زیرا که پیش از تشریف اوردن تو ما اتفاق

کرده بودیم که او را بر خود پادشاه کنیم و چون قدوم شریف تو باعث فسخ این عزیمت گردید
از روی حسد این سخنان میگوید تو نیز در من فرود آ یا رسول الله که آنچه خواهی از لشکر و مال و قوت و شوکت
نزد من هست حضرت به سخن هیچیک التفات نفرمود و ناقه روانه شد تا رسید بموضعی که الحال مسجد
آنحضرت است و در آنوقت حصاری بود از دو یتیم از خزرج که اسعد بن زراره ایشانرا کفالت مینمود
و ناقه بر در خانهٔ ابو ایوب انصاری که نام او خالد بن زید بود خوابید و حضرت از ناقه بزیر آمد و اهل آن
محله بر سر آنحضرت جمعیت کردند و هر یک آنحضرت را تکلیف بخانهٔ خود مینمودند پس مادر ابو ایوب
مبادرت نمود و رحل و اسباب آنحضرترا بخانهٔ خود برد چون مردم مبالغهٔ بسیار کردند حضرت فرمود که
آدمی با رحل خود میباشد و بخانهٔ ابو ایوب داخل شد و اسعد بن زراره ناقهٔ حضرت را بخانهٔ خود برد
و ابن شهر آشوب از سلمان روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم داخل مدینه شد مردم بمهار
ناقهٔ آنحضرت چسبیدند حضرت فرمود که بگذارید ناقه را که او مأمور است بدر هر خانه که میخوابد
من آنجا نزول می نمایم و چون ناقه بدر خانه ابو ایوب انصاری خوابید ابو ایوب مادر خود را ندا کرد که
ای مادر در را بگشا که آمد سید بشر و گرامی ترین ربیعه و مضر محمد مصطفی و رسول مجتبی و مادر او
نابینا بود و چون در را گشود و بیرون آمد گفت واحسرتاه چه بودی اگر من دیده میداشتم و روی سید
خود را میدیدم پس حضرت دست مبارک خود را بر روی مادر ابو ایوب کشید تا او بینا گردید و این
اول معجزه بود که از آنحضرت در مدینه بظهور آمد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که در مدینه سه
طایفه یهود بودند بنو قریظه و بنو نضیر و بنو قینقاع چون حضرت رسول صلعم بمدینه تشریف آورد این
سه طایفه ملعونه بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد ما را بسوی چه چیز دعوت می نمائی حضرت
فرمود که شما را دعوت میکنم بسوی آنکه گواهی دهید بیگانگی خدا و آنکه منم رسول خدا و منم آنکه
در توریة وصف او نوشته و آنکه علمای شما خبر داده اند که از مکه بیرون آیم و بسوی این سنگستان
مدینه هجرت نمایم و خبر داد شما را عالمی از شما که از جانب شام آمد و گفت ترک کردم شراب و انگور را و آمدم
بسوی شدت و تنگی معیشت برای پیغمبری که در این سنگستان مبعوث خواهد شد و از مکه بیرون
خواهد آمد و بسوی این دیار هجرت خواهد کرد و او آخر پیغمبران و بهترین ایشان است بر دراز گوش
سوار خواهد شد و جامهای کهنه خواهد پوشید و بنان خشک اکتفا خواهد کرد در دیده های او سرخی
خواهد بود و در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت
و جهاد خواهد کرد و از هیچ کس پروا نخواهد کرد و بست خندان بسیار کشنده و پادشاهی او بهر جا
که سم ستوران رسد خواهد رسید یهودان گفتند که اینها که گفتی همه را شنیده ایم و آمده ایم که
با تو صلح کنیم که نه از برای تو باشیم و نه بر تو و شرط میکنیم که دشمن ترا اعانت نکنیم و باصحاب تو اذیت
نرسانیم و تو متعرض ما نخواهی شد و اصحاب ما نگردی تا ببینیم که امر تو و قوم تو بکجا منتهی میشود پس

حضرت اجابت ملتمس ایشان نمود ونامه در میان انحضرت وهر یك از ایشان نوشته شد كه اعانت دشمنان انحضرت نكنند وهیچ كونه اسیبی بانحضرت نرسانند نه بزبان و نه بدست ونه بسلاح ونه در اشكار ونه در پنهان ونه در شب و نه در روز خدا را برابن كواه كرفتند ونوشتند كه اكر یكی از اینها كه مذكور شد بكنند خون ایشان واسیر كردن زنان و فرزندان ایشان وغنیمت اموال ایشان برانحضرت حلال باشد وانكه از جانب بنی نضیر پیمان بست حی بن اخطب بود و چون بخانه بر كشت برادرانش باو كفتند چه دیدی كفت همانست كه ما در كتابها وصفش راخوانده ایم وازعلما شنیده ایم و لیكن من همیشه دشمن اوخواهم بود زیراكه بسبب او پیغمبری ازفرزندان اسحق بفرزندان اسمعیل منتقل خواهد شد و ماهر كز تابع فرزندان اسمعیل نمیشویم وانكه از جانب بنی قریظه نامه نوشت كعب بن اسد بود وانكه ازجانب بنی قینقاع نوشت مخیریق بود واو اموال و بساتینش ازهمه زیاده بود واو بقوم خود كفت كه شما میدانید كه این همان پیغمبر مبعوثست بیائید تا باو ایمان اوریم وتوریة و قران را هر دو داریم قوم او راضی نشدند وحضرت رسول چند كاه در ان عرصه در خانۀ ابوایوب نماز میكرد با اصحاب خود پس باسعد بن زراره كفت كه این زمین را برای من خریداری نما چون اسعد بایتیمان سخن كفت ایشان كفتند این زمین از انحضرت است و ما قیمت نمیخواهیم حضرت فرمود كه من بدون قیمت راضی نمیشوم پس حضرت بده اشرفی انزمین را خرید و فرمود كه دران زمین خشت زدند واساسش را بسنك بردند وازسنك براوردند وصحابه را امر فرمود كه ازحره مدینه سنك می اوردند وخود با ایشان روافقت میفرمود درسنك كشیدن تا انكه اسید بن خضیر بانحضرة رسید ودید كه انحضرت سنك كرانی برداشته است كفت یا رسول الله بده تا من بردارم حضرت فرمود كه برو وسنك دیكر برداره چون اساس را براوردند وبزمین رسانیدند ازخشت بنا كردند وكلینی بسند صحیح ازحضرت صادق روایت كرده است كه حضرت رسول صم اول دیوار مسجد خود را سمیط بنا كرد یعنی یك خشت و چون مسلمانان زیاد شدند كفتند كاش میفرمودی كه مسجد رازیاد میكردند پس فرمود كه مسجد رازیاد كردند وبسعید بنا كرد یعنی یك خشت ونیم پس باز مسلمانان زیاد شدند والتماس كردند كه مسجد را زیاد كنند حضرت فرمود كه زیاد كردند و دیوارش را دوخشت نرو ماده ساختند و چون كرما بر ایشان شدت كرد كفتند یا رسول الله اكر میفرمودی كه سقفی میساختیم ازكرما محفوظ میشدیم پس امر فرمود كه ستونها از چوب خرما برپا كردند و بچوبهای و بركهای خرما وعلف اذخر سقف ساختند كه در سایۀ ان بسر میبردند تا انكه باران امد وبرایشان می ریخت كفتند یا رسول الله اكر میفرمودی كلی بر روی این سقف میكشیدیم كه اب بر ما نمی امد فرمود نه بلكه چوب بستی مانند چوب بست موسی عم كرده ام و زیاده ازاین نمیكنم و پیوسته مسجد انحضرت برابن هیات بود تا از دنیا مفارقت نمود ودیوار مسجد انحضرت پیش ازانكه سقف كردانند بقدر یك قامت بود و چون سایۀ دیوار بقدر یك ذراع میشد

نماز ظهر میکردند و چون فیء دو ذراع میشد نماز عصر میکردند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده
اند که چون حضرت مسجد را بنا کرد فرمود که خانها برای خود و اهل بیت خود و سائر مهاجران بر دور
مسجد بنا کردند و هر یک درگاه خانه خود را بسوی مسجد گشودند و برای حمزه عم خانه خط کشید و
درش را بمسجد گشود و برای علی بن ابی طالب عم خانه ساخت در پهلوی خانه خود و درش را بسوی
مسجد گشود و از خانهای خود بیرون می آمدند و داخل مسجد میشدند پس جبرئیل نازل شد و گفت
یا محمد خدا ترا امر کرده است که بفرمائی که آنها که در بمسجد گشوده اند درها را مسدود گردانند
و در خانه هیچ یک بمسجد گشوده نباشد بغیر در خانه تو و در خانه علی زیرا که برای علی حلال است در
مسجد آنچه برای تو حلال است پس صحابه از این حکم در غضب شدند و حمزه در خاطرش راه ملالی مفتوح
شد که بچه سبب درگاه علی را گشود و درگاه مرا بست و او از من خورد سال تر است و پسر برادر منست
پس حضرت فرمود که ای عم از این واقعه محزون مباش که من چنین نکردم بلکه حق تعالی امر نمود که
درهای شما را ببندم و درگاه علی را بگشایم حمزه گفت راضی شدم و تسلیم کردم برای خدا و رسول و
در تفسیر مجمع البیان روایت کرده است که چون اسلام در مدینه شایع شد پیش از هجرت حضرت
رسول صم بسوی مدینه انصار گفتند که یهود را روزی هست که در آن روز جمع میشوند در هر هفته
که آن روز شنبه است و نصاری نیز روزی هست در هفته که جمع میشوند که آن روز یکشنبه
است پس ما را نیز باید روزی باشد که برای عبادت در آن روز جمع شویم و خدا را شکر کنیم پس روز
جمعه را که در آن وقت عروبه میگفتند برای خود مقرر کردند و بسوی اسعد بن زراره جمع شدند و
او با ایشان نماز کرد و ایشان را موعظه و نصیحت کرد و بسبب آنکه در آن روز اجتماع کردند آن روز را
جمعه نام کردند و اسعد در آن روز برای ایشان گوسفندی ذبح کرد که چاشت و شام بآن کردند چون
جمع قلیلی بودند پس حق تعالی آیه جمعه را فرستاد و آن اول جمعه بود که در اسلام منعقد شد و اول جمعه که
حضرت رسول صم منعقد ساخت آن بود که چون بمدینه هجرت نمود روز دوشنبه وارد مدینه
گردید در قبا فرود آمد و آن روز و سه شنبه و چهار شنبه و پنجشنبه در قبا ماند و اساس مسجد
قبا را نهاد و روز جمعه متوجه مدینه شد و نماز جمعه را در مسجد بنی سالم که در شکم وادی است ادا
فرمود و در کتب معتبره مذکور است که از جمله وقایع سال اول هجرت سخن گفتن گرگ بود و شهادت
دادن آن بنبوت آنحضرت چنانچه سابقا مذکور شد و در این سال حضرت زید بن حارثه و ابو رافع را
فرستاد که سوده بنت زمعه زوجه آنحضرت را با دختران آنحضرت از مکه آوردند و باز در این سال
عایشه را در ماه شوال تزویج نمود و در این سال نمازها زیاد شد و در این سال حضرت برادری میانه
صحابه افکند و خود با علی بن ابی طالب عم برادر شد و از حضرت امیرالمؤمنین عم منقولست که چون
حضرت برادری میان مؤمنان مهاجران و انصار قرار داد میراث را ببرادری ایمانی میبردند نه برحم

و خرّ بشی و چون اسلام قوت یافت حقتعالی ایات میراثرا فرستاد وان حکم منسوخ شد وگفته اند که در
این سال روزهٔ عاشورا واجب شد ودر این سال سلمان مسلمان شد چنانچه بعد از این مذکور خواهد
شد ودر این سال عبدالله بن سلام که از علمای یهود بود بخدمت انحضرت امد وسوالی چند از
انحضرت کرد و چون جوابها را موافق واقع شنید مسلمان شد وگفت یا رسول الله یهود گروهی اند دشنام
گو وبهتانگو بند. اگر اسلام مرا بشنوند بر من بهتان خواهند بست مرا پنهان کن وپیش از انکه بر اسلام
من مطلع شوند احوال مرا از ایشان سوال کن پس حضرت او را پنهان کرد وایشانرا طلبید و گفت
عبدالله بن سلام چگونه است در میان شما گفتند بهتر ماست وفرزند بهتر ماست و بهتر ماست و فرزند
بهتر ماست وعالم ماست وفرزند عالم ماست فرمود که اگر او مسلمان شود شما مسلمان میشوید گفتند
خدا او را پناه دهد از این پس حضرت فرمود که ای عبدالله بیرون بیا بسوی ایشان عبدالله بیرون امد
و گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند او بدتر ماست و فرزند بدتر ما
ماست و جاهل ما و فرزند جاهل ماست و در این سال اذان مقرر شد ودر این سال براء بن معرور که
یکی از نقبا بود برحمت ایزدی واصل شد واسعد بن زراره که او نیز از نقبا بود در این سال رحلت نمود
و کلثوم بن هدم نیز در این سال فوت شد واز مشرکان مکه در این سال عاص بن وایل و ولید بن
مغیره بجهنم واصل شدند

باب بیست و نهم

در بیان جوامع و نوادر
غزوات انحضرت است و بیان غزواتی که تا بدر کبری واقع شده بسندهای صحیح و حسن ومعتبر
از حضرت امام جعفر صادق ع وامام علی نقی ع منقولست که کسی که نذر کند که دراهم کثیره تصدق
کند باید که هشتاد درهم تصدق کند زیرا که حقتعالی در قران خطاب بحضرت رسول صلعم ومؤمنان
کرده است ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة یعنی به تحقیق که یاری کرده است خدا شما را در مواطن
بسیار حضرت فرمود که شمردیم ان مواطن را که حضرت رسول با مشرکان جهاد کرد و خدا او را یاری
کرد هشتاد موطن بود وشیخ طبرسی در مجمع البیان روایت کرده است که غزواتی که حضرت رسول
صلعم در انها بنفس نفیس خود حاضر شدند بیست وشش غزوه است اول غزوات غزوهٔ ابوا بود ودیگر
غزوهٔ بواط وغزوهٔ عشیره و غزوهٔ بدر اولی وغزوهٔ بدر کبری وغزوهٔ بنی سلیم وغزوهٔ سویق وغزوهٔ
ذی امر و غزوهٔ احد و غزوهٔ بحران و غزوهٔ اسد و غزوهٔ بنی نضیر و غزوهٔ ذات الرقاع وغزوهٔ بدر
اخیره وغزوهٔ دومة الجندل وغزوهٔ خندق وغزوهٔ بنی قریظه وغزوهٔ بنی لحیان وغزوهٔ بنی قرد وغزوهٔ
بنی مصطلق و غزوهٔ حدیبیه وغزوهٔ خیبر و فتح مکه و غزوهٔ حنین و غزوهٔ طایف وغزوهٔ تبوک ودر نه
غزوه از این غزوات خود جهاد فرمود اول بدر کبری در روز جمعه هفدهم ماه رمضان در سال
دویم هجرت دویم جنگ احد در ماه شوال در سال سیم هجرت سیم چهارم جنگ خندق و بنی قریظه
در شوال از سال چهارم هجرت پنجم جنگ بنی المصطلق در شعبان سال پنجم هجرة ششم جنگ خیبر در سال

ششم هجرت هفتم فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت هشتم و نهم جنگ حنین و طایف در شوال سنه
سال هشتم هجرت و لشکرها که بجنگ فرستادند و خود تشریف نبردند سی و شش بود مؤلف گوید که
در حدیث بعضی از وقایع جزویه محسوب شده است که ایشان در عدد داخل نکرده اند چنانچه در ضمن
نقل احادیث متفرقه بعضی از انها مذکور خواهد شد ان شاء الله و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع
روایت کرده است که ما چون جنگ کنیم شعار ما در جنگ یا محمد یا محمد است و شعار صحابه در جنگ بدر
و احد یا نصر الله اقترب بود یعنی ای یاری خدا نزدیک شو و در جنگ بنی النضیر یا روح القدس ارح
بود یعنی ای روح القدس راحت بخش و در جنگ بنی قینقاع یا ربی لا یغلبنک بود یعنی پروردگارا
کافران بر لشکر تو غالب نشوند و در جنگ طایف یا رضوان بود و شعار جنگ حنین یا بنی عبد الله بود و
در جنگ احزاب حم لا ینصرون بود و در جنگ بنی قریظه یا سلام اسلمهم و در جنگ مریسیع که جنگ
بنی مصطلق است الا الی الله الامر بود و در جنگ حدیبیه الا لعنة الله علی الظالمین بود و در جنگ خیبر
یا علی اتیهم من عل بود و در فتح مکه نحن عباد الله حقا بود و در جنگ تبوک یا احد یا صمد بود و در جنگ
بنی الملوح امت امت بود و در جنگ صفین یا نصر الله بود و شعار حضرت امام حسین ع یا محمد بود و شعار
ما یا محمد است مؤلف گوید که شعار یعنی است که در جنگ مکرر میگویند که در غبار و ظلمت
یکدیگر را بشناسند بگفتن ان و اهل هر لشکر از دیگران ممتاز باشند و کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که گروهی از مزینه بخدمت حضرت رسول صم امدند حضرت از ایشان
پرسیدند که شعار شما در جنگ چیست گفتند حرام حضرت فرمود که بلکه شعار خود را حلال قرار دهید
و ایضا روایت کرده است که شعار مسلمانان در جنگ بدر یا منصور امت بود و در روز احد مهاجران
یا بنی عبد الله یا بنی عبد الرحمن و اوس یا بنی عبد الله میگفتند و در احادیث معتبره از حضرت صادق
ع منقولست که چون حضرت رسول صم لشکری بجانب دشمن میفرستاد برای ایشان دعا میکرد پس
امیران لشکر را با عسکر او میطلبید و نزد خود مینشانید و امیر او میت میکرد بتقوی و پرهیزکاری
در امر خود و در امر لشکر خود پس همه را ندا میفرمود که بروید بنام خدا و استعانت جوئید بخدا و از
برای خدا و بر ملت رسول خدا و جهاد کنید با هر که کافر است بخدا و مکر مکنید و از غنیمت مدزدید
و کافران را بعد از کشتن دست و پا و چشم و گوش و اعضای دیگر مبرید و پیران و اطفال و زنان را
مکشید و راهبان صومعه نشین را که در غارها و کوهها منزوی شده اند مکشید و درختان را مبرید
مگر انکه بانها مضطر شوید و هر مردی از مسلمانان که نظر کند بسوی مردی از کافران و او را امان
دهد پس او را امان مسلمانانست باید او را بدارد تا کلام خدا را بشنود اگر تابع دین شما گردید برادر
شماست در دین و اگر ابا کند پس او را بما منش برسانید و بخدا یاری جوئید بر کشتن او و بروایت دیگر
میفرمود که درختهای خرما را مسوزانید و باب غرق مکنید و درخت میوه دار را مبرید و زراعت را

مثله و زراعت بسیار باشد که آخر باحتیاج شوید و حیوانات حلال گوشت را پی مکنید مگر آنکه ضرور شود
و بخوردید چون با دشمن مسلمانان ملاقات کنید ایشانرا بیکی از سه چیز دعوت کنید اگر اجابت کنند
از ایشان قبول کنید و دست از ایشان بردارید اول ایشانرا دعوت نمائید بسوی اسلام اگر داخل شوند
در اسلام قبول کنید از ایشان و دست از ایشان بردارید پس تکلیف کنید ایشانرا که هجرت نمائید بدار
الاسلام بعد از قبول اسلام اگر قبول کنند ثانی را قبول کنید و دست از ایشان بردارید و اگر از هجرت ابا
کنند و اختیار بودن در دیار خود نمایند بمنزله اعراب خواهند بود که از غنیمت بهره نخواهند داشت
تا هجرت نکنند و اگر هیچ یک را قبول نکنند ایشانرا بسوی دادن جزیه دعوت نمائید که جزیه را بدست
خود بدهند با مذلت و خواری اگر از اهل کتاب باشند پس اگر قبول جزیه بکنند دست از ایشان بردارید
و اگر از اینها همه ابا کنند بخدا یاری بطلبید و با ایشان جهاد کنید چنانچه حق جهاد است و هر گاه محاصره
نمائی اهل قلعه را و از تو طلب کنند که بر حکم خدا از قلعه بزیر آیند قبول مکن بلکه از خود کسی را حاکم
کنید شاید ندانید حکم خدا را در باب ایشان و اگر ایشانرا امان دهید با امان خود امان دهید نه با امان
خدا و رسول و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که حضرت رسول صم نهی فرمود
از آنکه زهر در آب مشرکان بریزند و بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت
رسول صم هرگز شب بر سر دشمن نبرد و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که لشکر
حضرت رسول در جنگ بدر سیصد و سیزده نفر بودند و در جنگ احد ششصد نفر بودند و در جنگ
خندق نهصد نفر بودند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که چون خیبر را
حضرت رسول صم بجنگ گرفت زمین و باغستانش را بمزارعه و مساقات داد که نصف حاصل از ایشان
باشد و نصف از مسلمانان و ایشان در نصف خود زکوة عشر و نصف عشر بدهند و چون اهل
طایف خود مسلمان شدند بر ایشان بغیر زکوة عشر و نصف عشر چیزی مقرر نفرمود و مکه معظمه قهرا
داخل شد و همه در دست او اسیر گردیدند پس آزاد کرد ایشانرا و گفت بروید که شما را آزاد کردم و
بخشیدم و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول صم لشکری بجنگ کافران
فرستاد و چون برگشتند فرمود که مرحبا بگروهی که فارغ شدند از جهاد کوچکتر و باقی ماند بر ایشان
جهاد بزرگتر گفتند یا رسول الله کدام است جهاد بزرگتر فرمود که جهاد با نفس اماره که او را از مشتهیات
خود باز دارند و آن از همه جهادها دشوارتر است و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است
که حضرت رسول صم صلح کرد با بادیه نشینان عرب که ایشانرا در دیار خود بگذارد که هجرت نکنند
بشرط آنکه اگر جهادی رو دهد ایشان بجهاد حاضر شوند و از غنیمت بهره نبرند و بسند موثق از آن
حضرت روایت کرده است که حضرت رسول زنانرا با خود میبرد بجنگ که مجروحان را مداوا کنند و از
غنیمت حصه بایشان نمیداد ولیکن عطای قلیلی بایشان میداد و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است

که از حضرت رسول صم پرسیدند از تفسیر قول حقتعالی که واعدوا لهم ما استطعتم من قوة یعنی مهیا [illegible]
گردانید برای کافران هر چه توانید از قوت فرمود که مراد تیراندازیست و احادیث معتبره وارد
شده است که حضرت رسول صم اسب و شتر بگرو میدوانید و بر آن گرو می بست برای قوت جهاد و در
آیه کریمه و احادیث معتبره وارد است که در ابتدای جهاد مقرر بود که صد نفر از مسلمانان در برابر
هزار نفر از کافران بایستند و نگریزند پس حقتعالی بر ایشان تفضل نمود و آن حکم را منسوخ گردانید و
مقرر فرمود که صد کس در برابر دویست کس بایستند و نگریزند و اگر دشمن زیاده از دو برابر باشند
مخیر باشند در ایستادن و گریختن و شیخ طوسی بسند معتبر از حبهٔ عرنی روایت کرده است که حضرت
رسول نامهٔ نوشت بسوی حقیبه که از مشایخ عرب بود و نامهٔ حضرت را بر ته دلو خود پینه کرد دخترش
گفت که نامهٔ بزرگ و مهتر عرب را بر دلو خود دوختی بر تو دی بلای عظیم متوجه تو خواهد شد ناگاه
لشکر حضرت بر او غارت آوردند و او خود گریخت و هر قلیل و کثیر که داشت لشکر مسلمانان غارت
کردند پس آمد بخدمت حضرت و مسلمان شد حضرت فرمود که به بین هر چه از متاع تو مانده با
شد که قسمت نکرده باشند مسلمانان بردار و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که حضرت رسول صم لشکری فرستاد بسوی قبیلهٔ خثعم چون لشکر بنزدیک ایشان رسیدند ایشان
پناه بنماز بردند مسلمانان اعتنا بنماز ایشان نکردند و بعضی از ایشانرا کشتند چون خبر بآنحضرت
رسید حکم فرمود که نصف دیه کشتگانرا بدهند بسبب نماز ایشان و فرمود که من بیزارم از هر مسلمانیکه
با مشرکان در دار الحرب بماند و شیخ طبرسی روایت کرده است که اول لشکری که حضرت رسول صم
بجانب مشرکان فرستاده بود که حمزة بن عبد المطلب را با سی سوار فرستاد بساحل دریا از زمین جهینه
و با ابوجهل ملاقات کردند و صد و سی سوار از مشرکان با او همراه بود مجدی بن عمرو میان ایشان
واسطه شد و بدون قتال برگشتند پس حضرت رسول صم خود در ماه صفر که ماه دوازدهم هجرت بود
متوجه جهاد قریش و بنی ضمره گردیدند تا بابوا رسیدند و بی قتال و جدال مراجعت فرمودند و این
اول جهادی بود که خود متوجه گردیدند و در ماه ربیع الاول عبیدة بن الحرث را با شصت سوار از
مهاجران که احدی از انصار با ایشان نبود بجهاد مشرکان فرستاد و اول علمی که حضرت منعقد ساخت
در این جهاد بود و عبیده با مشرکان ملاقات کرد در سر آبیکه آنرا احیا میگفتند و سرکردهٔ مشرکان ابوسفیان
بود و تیری چند بر یکدیگر انداختند پس در ماه ربیع الآخر حضرت خود متوجه جهاد قریش گردید
تا بموضعی رسید که آنرا بواط میگفتند و بدون قتال مراجعت نمود پس حضرت خود بغزوهٔ عشیره بیرون
رفت بقصد قافلهٔ قریش تا بعشیره رسید که موضعی است از ینبع و بقیه ماه جمادی الاولی و چند روز
از جمادی الثانیه در آنجا توقف نمود و با قبیلهٔ بنی مدلج و خلفای ایشان از ضمره صلح نمود و مراجعت فرمود
و از عمار بن یاسر روایت کرده اند که گفت با حضرت امیر المؤمنین ع رفیق بودم در غزوهٔ عشیره حضرت

فرمود که ای ابو الیقظان بیا برویم و مشاهده نمائیم که بنی مدلج چگونه عمل میکنند در پیشهٔ خود چون بنزد ایشان رفتیم و ساعتی در عمل ایشان نظر کردیم خواب بر ما مستولی شد پس بجانب نخلستان رفتیم و هردو بخاک خوابیدیم تا حضرت رسول صلم ما را بیدار کرد و چون حضرت امیرالمؤمنین ع گرد آلود شده بود حضرت او را ابوتراب خطاب کرد و فرمود که میخواهی خبر دهم ترا ای ابوتراب که کیست شقی ترین مردم گفتیم بلی یا رسول الله حضرت فرمود که شقی ترین مردم سرخ رنگی بود که ناقهٔ صالح را پی کرد و از این امت آنکسی است که ترا ضربتی زند بر اینجا و دست مبارک بر سر آنحضرت گذاشت تا آنکه ترکند از خون این را و دست مبارک بر ریش آنحضرت گذاشت پس حضرت از غزوهٔ عشیره بسوی مدینه مراجعت فرموده ده روز نه ایستاد تا آنکه کرز بن حارث فهری غارت او ر بر گله و چهارپایان اهل مدینه و حضرت در طلب او بیرون رفت تا بوادی رسید که او را سفوان میگفتند از جانب بدر و این غزوه را غزوهٔ بدر اولی میگویند و علم دار آنحضرت در این جنگ علی بن ابی طالب ع بود و در مدینه زید بن حارثه را خلیفهٔ خود گردانید و بکرز نرسیدند و بسوی مدینه برگشتند و بقیهٔ جمادی الاخره را با رجب و شعبان در مدینه اقامت فرمود و در این عرض سعد بن ابی وقاص را با هشت نفر فرستاد و بی جنگ برگشتند پس عبد الله بن جحش را با گروهی از مدینه بیرون فرستاد و او را امر بقتال نفرمود و این در ماه حرام بود و نامه از برای او نوشت و فرمود که با اصحاب خود بیرون رو و چون دو روز راه بروی نامه را بگشا و هرچه در آن نامه هست عمل کن چون نامه را گشود در آن نامه نوشته بود برو تا به نخله فرود آی و هرچه از اخبار قریش بتو رسد بما برسان چون نامه را خواند گفت سمعا و طاعة و با اصحاب خود گفت که هر که رغبت در شهادت دارد با من بیاید پس قوم با او رفتند و چون به نخله رسیدند عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان و مغیره پسران عبد الله رسیدند با آن موضع با تجارتی از پوست و مویز و طعام که از طایف خریده بودند و بمکه می بردند چون لشکر اسلام را دیدند ترسیدند پس واقد بن عبد الله از مسلمانان سر خود را تراشید و با ایشان چنین نمود که ما بعمره آمده ایم نه بجنگ و این روز آخر رجب بود و چون مشرکان مطمئن شدند و فرود آمدند اصحاب حضرت با یکدیگر مشورت کردند که اگر بکشیم ایشان را در شهر حرام کشته خواهیم بود و اگر بگذاریم ایشان فردا داخل مکه میشوند و بر ایشان دست نمی یابیم و بروایت مجمع البیان بر ایشان مشتبه بود که آیا ماه رجب داخل شده است یا نه پس رای ایشان بر آن قرار یافت که ایشان را بقتل رسانند واقد بن عبد الله تیری بجانب عمرو بن الحضرمی انداخت و او را بقتل رسانید و اصحاب او گریختند و مسلمانان قافلهٔ ایشان را غنیمت گرفتند و بجانب مدینه آوردند و دو اسیر از ایشان گرفتند و بروایت علی بن ابراهیم این واقعه در روز اول ماه رجب واقع شد و چون این غنیمتها را بخدمت حضرت آوردند فرمود که من امر نکردم شما را که در شهر حرام قتال کنید و تصرف در اسیرها و غنایم ایشان نفرمود و ایشان از کردهٔ خود نادم شدند

وکفار قریش نامهٔ بحضرت نوشتند و حضرت را تعییر کردند که تو شهر حرام را حلال کردی و خون ریختی ۲۱۵
و مال گرفتی در ماه حرام که مردم ایمن میباشند پس حقتعالی این ایات را فرستاد یسالونک عن الشهر الحرام
قتال فیه سوال میکنند از تو ای محمد از قتال در شهر حرام قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به
والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنه اکبر من القتل بگو قتال کردن در ماه حرام گناه بزرگ
است ولیکن انچه کافران میکنند از منع کردن مردم از راه خدا و کافر شدن بخدا و منع کردن مسلمانان
از مسجد الحرام و بیرون کردن اهل مسجد از ان بزرگتر و بدتر است نزد خدا از قتال در ماه حرام و فتنه
در دین که کفر است بزرگتر است از کشتن و چون این ایات نازل شد حضرت غنیمت را گرفت و رها کرد
و این واقعه دو ماه پیش از واقعهٔ بدر بوده در بعضی از کتب معتبره در بیان وقایع سال دویم هجرت
ذکر است که در این سال در اخر ماه صفر تزویج امیر المؤمنین و فاطمه ع واقع شد و در ذی حجه زفاف
واقع شد و بعضی گفته اند که تزویج در ماه رجب واقع شد در ماه پنجم هجرت و بعد از رجوع از جنگ
بدر زفاف واقع شد و بعضی گفته اند تزویج در ماه ربیع الاول سال دویم هجرت واقع شد و زفاف
نیز در انماه شد و ولادت حضرت امام حسن ع در سال دویم واقع شد و بعضی گفته اند در منتصف
ماه رمضان سال سیم هجرت واقع شد و ولادت جناب امام حسین ع در سال چهارم و انچه حق است در
این تواریخ در موضع خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و در سال دویم هجرت قبله از بیت المقدس
بسوی کعبه گردید و سببش ان بود که چون حضرت در مکهٔ معظمه بود رو بکعبه و بیت المقدس هر دو
میکرد در نماز خود و چون بمدینه هجرت نمود و جمع میان هر دو ممکن نبود حقتعالی او را امر کرد که رو بجانب
بیت المقدس نماز کند تا انکه باعث تالیف قلوب یهود گردد و او را تکذیب نکنند زیرا که در کتب خود
خوانده بودند که انحضرت صاحب دو قبله خواهد بود و انجناب کعبه را که قبلهٔ ابراهیم و اجداد کرام
انجناب بود دوست تر میداشت بعد از هفت ماه یا شانزده ماه یا هفده ماه یا نوزده ماه علی
الخلاف از قبله منسوخ شد و حضرت مامور شد که بجانب کعبه رو بگرداند چنانچه حقتعالی در قران مجید یاد
فرموده است و شیخ طوسی در تهذیب بسند موثق روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که
در چه وقت حضرت رسول بجانب کعبه گردیده شد فرمود که بعد از مراجعت از جنگ بدر و کلینی بسند
حسن روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که ایا حضرت رسول صم رو بجانب بیت المقدس
نماز کرد گفت بلی پرسیدند که ایا کعبه را پشت سر میگرفت فرمود که تا در مکه بودند و چون بمدینه امد
پشت بجانب کعبه و رو بجانب بیت المقدس میکرد تا گردانیدند او را بسوی کعبه و ابن بابویه روایت کرده
است که جناب رسول صم بعد از پیغمبری سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه رو بجانب بیت
المقدس نماز کرد پس یهود ان انجناب را تعییر کردند و گفتند تو تابع قبلهٔ مائی و انجناب بسیار غمگین شد
و در شب بیرون می امد و بجانب اسمان نظر میکرد و منتظر وحی حقتعالی بود و چون صبح شد نماز بامداد

رااد آگرد تقلب وجهك مي بود تا ظهر و چون دو رکعت از نماز ظهر ادا کرد جبرئيل نازل شد و گفت قد نری تقلب وجهك في السماء فلنولينك قبلة ترضيها به تحقيق که مي بينم گردانيدن روي ترا بسوي اسمان پس البته ترا برميگردانم بسوي قبله که مي پسندي انرا پس جبرئيل دست انجناب را گرفت و در اثناي نماز و حضرت را بجانب ديگر مسجد برد و روي انحضرت را بجانب کعبه کرد انيد و انها که در عقب انحضرت بودند همه رو بجانب کعبه کردانيدند تا انکه مردان بجاي زنان ايستادند و زنان بجاي مردان ايستادند پس اول نماز بجانب بيت المقدس بود و اخر نماز بجانب کعبه پس اين خبر رسيد بمسجدي در مدينه که اهل انمسجد دو رکعت اغاز کرده بودند و انها نيز در اثناي نماز بجانب کعبه کرديدند و باين سبب ان مسجد مسمي شد بمسجد قبلتين پس مسلمانان گفتند که ايا نمازها که بجانب بيت المقدس کرده ايم ضايع شد حق تعم فرستاد که و ما کان الله ليضيع ايمانکم يعني و نخواهد بود که خدا ضايع کرداند ايمان شما را يعني نماز شما را که بجانب بيت المقدس کرده ايد و در حديث موثق منقولست که انکروهي که در مسجد قبلتين نماز ميکردند بني عبد الاشهل بودند و بر اين مضامين احاديث بسيار است و بعضي گفته اند که بناي مسجد قبا بعد از کرديدن قبله شد و حضرت بدست خود انرا کرد و کويند که در سال دوم هجرت در ماه شعبان فرض روزه ماه مبارك رمضان نازل شد و در اين سال زکوة فطر واجب شد و در اين سال حضرت رسول در عيد فطر بصحرا رفت و نماز عيد بجا اورد باب سي ام

در ميان کيفيت جنگ بدر است غزوه بدر کبري اعظم فتوح اسلام است و مفصل ان در تواريخ مسطور است و مجملش موافق روايت علي بن ابراهيم و شيخ مفيد و شيخ طبرسي و ابوحمزه ثمالي و ابنشهراشوب انست که قافله از قريش با ابوسفيان و ديکران که چهل نفر بودند بتجارت شام رفته بودند و مال بسيار از قريش در ان قافله بود و کسي از قريش نبود که مالي در ان قافله نداشته باشد و چون خبر رسيد که ايشان از شام متوجه مکه کرديده اند حضرت رسول صم اصحاب خود را ترغيب فرمود که بر سر راه انقافله بروند و وعده فرمود ايشانرا که با قافله بدست شما مي ايد يا بر قريش غالب خواهيد شد و حقتعم طمع قافله را وسيله خروج ايشان کردانيد و غرض اصلي مغلوب شدن مشرکان و رفعت اسلام و قوت مسلمانان بود پس حضرت با سيصد و سيزده نفر بيرون رفت موافق عدد اصحاب طالوت که بر جالوت غالب شدند که نود و هفت نفر از مهاجران بودند و دويست و سي و شش نفر از انصار و علم حضرت رسول صم و مهاجران در دست علي بن ابي طالب عم بود و علم انصار در دست سعد بن عباده بود و در لشکر حضرت هفتاد شتر بود و اسب و شش زره و هفت شمشير بود و از حضرت صادق عم مرويست که يك اسب در ميان لشکر اسلام بود و اين واقعه موافق روايات بسيار در ماه مبارك رمضان سال دوم هجرت بود و اشهر انست که در دوازدهم ماه مز بود از مدينه بيرون رفتند و مردم را جنگي در خاطر نبود و بطمع قافله و مال و غنيمت ميرفتند و چون خبر با بوسفيان معلوم رسيد که حضرت متوجه ان صوب

گردیده آهسته‌تر رسید و بجانب شام مراجعت نمود و چون بنفره رسید ضمضم بن عمرو خزاعی را به بیست
دینار کرایه کرد و شتری باو داد و گفت برو بسوی قریش و خبر ده ایشان را که محمد با جمعی بعزم غارت قافله
بیرون آمده‌اند زود خود را بقافله برسانید و ضمضم را وصیت کرد که چون خواهی داخل مکه شوی
گوش ناقه را ببر که خون بر سر و روی او جاری شود و جامهٔ خود را از پیش و پس چاک کن و با این
هیأت موحش داخل مکه شو و چون داخل شوی رو را بجانب دم شتر بگردان و با آواز بلند فریاد کن که
ای آل غالب ای آل غالب دریابید بارها و متاعهای خود را دریابید شتران خود را و گمان ندارم که
توانید دریافت زیرا که محمد با اتباع او از اهل مدینه بعزم غارت اموال شما بیرون آمده‌اند و چون
ضمضم متوجه مکه گردید سه شب پیش از آمدن ضمضم عاتکه دختر عبد المطلب در خواب دید که سواره
داخل مکه شد و فریاد کرد که ای آل غدر و ای آل فجر بامداد بشتابید بسوی موضعی که بعد از سه روز
در آنجا کشته خواهید شد پس بر کوه ابوقبیس بالا رفت و سنگی را از کوه برگردانید و آن سنگ ریزه ریزه
شد و هیچ خانهٔ از خانهای قریش نماند مگر ریزهٔ از آن سنگ در آن خانه افتاد و چنان دید که رودخانهٔ
مکه پر از خون شده است پس ترسناک از خواب بیدار شد و عباس برادر خود را بر این خواب مطلع
گردانید و عباس این واقعه را بعتبه پسر ربیعه نقل کرد عتبه گفت که این خواب دلالت میکند بر آنکه
مصیبتی بر قریش حادث شود و قصهٔ خواب در میان اهل مکه منتشر شد و چون این واقعه بابو جهل
لعین رسید گفت عاتکه دروغ میگوید و چنین خوابی ندیده است این پیغمبر دویم است که در میان
فرزندان عبد المطلب بهم رسیده است بلات و عزی سوگند یاد میکنم که تا سه روز انتظار میکشم اگر
این خواب راست شد باو کاری ندارم و اگر راست نشد نامهٔ در میان خود مینویسیم که در میان عرب
خانه آبادهٔ نیست که مردان و زنان ایشان دروغگوتر از بنی هاشم باشند و ابو جهل هر روز حساب ایام
را نگاه میداشت چون روز سیم شد ضمضم در وادی مکه ندا بلند کرد بآنچه عاتکه در خواب مقرون
بصواب دیده بود و مردم در مکه فریاد برآوردند و مهیای بیرون رفتن شدند و سهیل بن عمرو و
صفوان بن امیه و ابو البختری بن هشام و منبه پسر حجاج و نبیه برادر او و نوفل پسر خویلد ایستادند
و گفتند ای گروه قریش هرگز مصیبتی از این بزرگتر بشما نرسیده بود که محمد و اتباع او از اهل مدینه
متعرض قافلهٔ شما شوند که خزینهای اموال شما در آن قافله است و جدائی اندازند میان شما و تجارت
شما که دیگر تجارت نتوانید کرد بخدا سوگند که هیچ مرد و زن از قریش نیست که در این قافله مالی از کم
و بیش نداشته باشد پس صفوان ابتدا کرد و پانصد اشرفی برای خرج سفر بیرون آورد و بعد از او
سهیل مبلغ جزیلی حاضر کرد و احدی از قریش نماند مگر مبلغی برای خرج این سفر آوردند تهیه
عظیم درست کرده بر شتران نر و درشت سوار شدند و از روی نهایت حمیت و تعصب روانه شدند
چنانچه خداوند وصف ایشان فرموده است که بیرون رفتند از دیار و خانهای خود از روی بطر و

طغیان بیرون [illegible] مردمان و گفتند هر که با ما بیرون نمی اید خانه اش را خراب میکنیم و بجبر عباس [illegible] و نوفل پسر حارث بن عبد المطلب و عقیل پسر ابوطالب را بیرون اوردند و زنان [illegible] و نوازنده بیرون بردند که در راه شراب میخوردند و دف میزدند و خوانندگی و طرب [illegible] کردند و حضرت رسول با سیصد و سیزده نفر بیرون امده بود و چون حضرت بنزدیک منزلی بدر رسید بسیس بن ابی الزغبا و عدی بن عمرو را فرستاد که خبر قافلهٔ قریش را بیاورند که بکجا رسیده اند چون بر سر چاه بدر رسیدند شتران خود را خوابانیدند و ابی از چاه کشیدند و خوردند پس شنیدند که دو زن با یکدیگر مشاجره می نمایند و یکی از ایشان بدیگری چسبیده است و یکدرهم از او طلب میکند که باو قرض داده و او در جواب میگوید که قافلهٔ قریش دیروز بفلان موضع رسیده اند و فردا اینجا فرود می ایند من از برای ایشان کاری میکنم و حق ترا میدهم پس برگشتند و گفتهٔ زنان را بخدمت حضرت عرض کردند و چون جاسوسان حضرت برگشتند ابوسفیان با قافله بنزدیک بدر رسید و خود پیش امد بر سر اب بدر و در انجا مردی از قبیلهٔ جهینه را دید که او را کسب جهنی میگفتند و گفت ای کسب ایا خبری از محمد و اصحاب او داری که بکجا رسیده اند کسب گفت نه ابوسفیان گفت بلات و عزی سوگند یاد میکنم که اگر امر محمد را از من پنهان داری قریش همیشه دشمن تو خواهند بود زیرا که احدی از قریش نیست که از این قافله بهره نداشته باشد کسب سوگند یاد کرد که من خبری از محمد و اصحاب او ندارم مگر انکه امروز دو سوار دیدم که امدند و شتران خود را خوابانیدند و از این چاه ابی کشیدند و برگشتند و ندانستم که کی بودند پس ابوسفیان امد بان موضع که ایشان شتران خود را در انجا خوابانیده بودند و پشکل انشتران را شکست و در میان ان پشکلها هستهٔ خرما یافت گفت این علامت شتران مدینه است که خرما بشتران خود میخورانند و بخدا سوگند که اینها جاسوسان محمد بوده اند پس بسرعت تمام برگشت و راه قافله را گردانید و ایشانرا از راه ساحل دریا متوجه مکه گردانید و بشتاب بسیار روانه شد پس جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل شد و انحضرت را خبر داد که قافله از دست شما رفت و کفار قریش که برای حمایت قافله بیرون امده بودند متوجه شما گردیده اند و باید که با ایشان جنگ کنید که خدا انشاء الله یاری خواهد داد و در انوقت حضرت در منزل صفرا که منزل پیش از بدر است نزول اجلال فرموده بودند پس حضرت اصحاب خود را خبر داد انچه جبرئیل اورده بود و فرمود که قافله گذشته اند و قریش رو بما می ایند و حق تعالی مرا امر کرده است که با ایشان جهاد کنم اصحاب انحضرت از استماع این واقعه بسیار ترسیدند و متالم گردیدند حضرت فرمود که هر چه در این باب رای شما اقتضا مینماید بگوئید پس ابوبکر برخاست و گفت ایشان قریش اند بان خیلا و تکبری که دارند که از روزی که کافر شده اند هرگز ایمان نیاورده اند و از روزی که عزیز گردیده اند هرگز ذلیل نشده اند و ما بتهیه جنگ بیرون نیامده ایم و سامان ان نداریم حضرت را جواب او خوش نیامد و فرمود که بنشین و باز

فرمود که بگوئید که چه باید کرد پس عمر برخواست و همان گفت که ابو بکر گفت حضرت فرمود که
بنشین پس مقداد برخواست و گفت یا رسول الله این گروه قریش اند که با خیلا و تکبر خود آمده اند و ما
ایمان آورده ایم بتو و تصدیق تو نموده ایم و گواهی میدهیم که آنچه تو از جانب خدا آورده حق است و اگر
فرمائی که در میان آتش درویم یا خود را بر خار مغیلان زنیم میرویم و پروا نمیکنیم و نمیگوئیم با تو آنچه بنی
اسرائیل با موسی گفتند که اذهب انت و ربك فقاتلا انا ههنا قاعدون برو تو و پروردگار تو پس جنگ
کنید بدرستیکه ما در اینجا نشسته ایم و لیکن میگوئیم برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید که ما باتفاق
شما جنگ میکنیم پس حضرت او را دعا کرد و گفت خدا ترا جزای خیر دهد و باز فرمود که بگوئید آنچه
رای شما است و غرض آنحضرت آن بود که انصار سخن بگویند زیرا که اکثر آن گروه از انصار بودند و در
هنگامیکه در عقبه با آنحضرت بیعت کردند گفتند تا بمدینه نیائی ما ترا حمایت نمیکنیم و چون بمدینه آئی
در امان مائی ترا حمایت میکنیم از آنچه پدران و مادران و زنان خود را از آن حمایت میکنیم و حضرت بیم آن
داشت که انصار گمان کنند که حمایت آنحضرت وقتی بر ایشان لازم است که دشمن در مدینه بر سر او
آید نه در بیرون مدینه پس سعد بن معاذ انصاری برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا
رسول الله شاید غرض تو از تکرار سوال ما باشیم حضرت فرمود که بلی سعد گفت گمان میبرم که برای کاری
بیرون آمدی و اکنون بکار دیگر مامور شده فرمود که بلی یعنی برای قافله بیرون آمدم و اکنون مامور
شدم که با مشرکان قتال کنم سعد گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله ما ایمان آورده ایم بتو و
تصدیق کرده ایم ترا و گواهی داده ایم که آنچه از جانب حقتعالی آورده حق است پس آنچه خواهی امر کن که
ما اطاعت مینمائیم و از مالهای ما هرچه خواهی بگیر و هرچه خواهی بگذار و آنچه بگیری ما را خوشتر
می آید از آنچه بگذاری بخدا سوگند که اگر ما را امر میکنی که باین دریا فرو رویم فرو میرویم و پروا
نمیکنیم پس گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من هرگز باین راه نیامده ام و معرفتی باین راه
ندارم و ما در مدینه گروهی چند گذاشته ایم که جهاد ما در خدمت تو از ایشان بیشتر نیست و اعتقاد ایشان
نسبت بتو از ما کمتر نیست و اگر میدانستند که جنگی رو خواهد داد تخلف نمیکردند و اکنون برای تو
شتران سواری مهیا میکنیم و برابر دشمن میرویم صبر کنندگان بر ملاقات دشمنان و شجاعان و دلیران
بر کارزار ایشان و امید داریم که خدا دیده ترا بسبب ما روشن و ترا بما شاد گرداند پس اگر آنچه میخواهی
از فتح و نصرت رو دهد زهی سعادت و اگر ما مغلوب و کشته شویم سوار شو بر شتران که برای تو مهیا
کرده ایم و ملحق شو بقوم ما که الحال ترا یاری میکنند بعد از این پس حضرت از گفتار او شاد شد فرمود که
انشاء الله چنین نخواهد شد و حقتعالی مرا وعده نصرت داده است و وعده خدا را خلف نمیباشد روانه
شوید با برکت خدا گویا می بینم که فلان موضع کشته میشود و فلان در فلان مکان بر خاک هلاک
می افتد و محل کشته شدن هر یک از ابو جهل و عتبه و شیبه و منبه و نبیه و سایر رؤسای

ایشان فرمود بنحوی که واقع شد پس جبرئیل ع از جانب حق تعالی نازل شد و این آیات
کما اخرجک ربک من بیتک بالحق وان فریقا من المؤمنین لکارهون چنانچه بیرون آورد
ترا پروردگار تو بحق و راستی و بدرستی که گروهی از مؤمنان هر اینه کاره بودند بیرون رفتن را
یجادلونک فی الحق بعد ما تبین کانما یساقون الی الموت وهم ینظرون جدال میکنند با تو در اختیار حق
که جهاد است بعد از آنکه روشن شد بر ایشان که جهاد باید کرد و بر دشمن ظفر خواهند یافت بوعدهٔ
الهی گویا میکشانند ایشانرا بسوی مرگ و ایشان مرگ را بچشم خود می بینند و موافق روایت سابق معلوم
است که این کنایات با ابوبکر و عمر است که کاره بودند جهاد را واذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم
وتودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم و یرید الله ان یحق الحق بکلماته ویقطع دابر الکافرین لیحق
الحق ویبطل الباطل ولو کره المجرمون و یاد کنید امر آنکه وعده داد شما را خدا یکی از دو گروه که از شما
خواهند بود یا قافلهٔ قریش و مال ایشان یا لشکر قریش و ظفر یافتن بر ایشان و دوست میداشتید شما که
قافله بدست شما آید که شما را کارزار نباید کرد و مال بیابید و میخواهد خدا که با لشکر برخورید و بر
ایشان ظفر یابید تا خدا ثابت گرداند دین حق را بوعدهای خود و برکند بنیاد کافران را تا ثابت و ظاهر
گرداند دین اسلام را و زایل گرداند کفر و بطلان را هر چند نخواهند مشرکان پس امر فرمود حضرت
رسول که در طرف یمین بار کردند و روان شدند تا بر سر آب بدر که آنرا عدوه شامیه میگفتند فرود
آمدند و کفار قریش آمدند و در عدوه یمانیه فرود آمدند و غلامان خود را فرستادند که آب از برای
ایشان ببرند پس اصحاب حضرت ایشانرا گرفتند و بنزد آنحضرت آوردند در وقتی که حضرت نماز میکرد
و از ایشان پرسیدند که قافلهٔ متاع قریش کجاست غلامان گفتند ما خبری از آن نداریم این سخن اصحا
بحضرت را خوش نیامد و ایشان را بسیار زدند چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که اگر راست میگویند
شما میزنید ایشانرا و اگر دروغ میگویند دست برمیدارید ایشانرا نزد یک من بیاورید چون نزدیک
آنحضرت آمدند از ایشان پرسید که کیستید شما گفتند ما غلامان قریشیم فرمود که این گروه قریش که
آمده اند چند نفرند گفتند عدد ایشان را نمیدانیم فرمود که در هر روز چند شتر میکشند گفتند گاهی
نه شتر و گاهی ده شتر حضرت فرمود که از نهصد نفرند تا هزار نفر پرسید که از بنی هاشم کی با ایشان
آمده است گفتند عباس و نوفل و عقیل پس حضرت فرمود که غلامان را حبس کردند و شیخ مفید از
حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که حضرت فرمود که ما چون بجنگ بدر حاضر شدیم اسب سوا
ری در میان ما نبود بغیر از مقداد بن اسود و در شبی که در روز جنگ واقع شد هر که بود بخواب رفت بغیر
رسول خدا که در زیر درختی ایستاده بود و نماز و تضرع و دعا کرد تا صبح و علی بن ابراهیم وغیره روایت
کرده اند که چون خبر قدوم حضرت بقریش رسید بسیار ترسیدند و عتبه بن ربیعه بنزد ابوالبختری
بن هشام رفت و گفت دیدی شره و ستم محمد را بخدا سوگند که ما جای پای خود را نمی بینیم ما بیرون

آمده‌ایم که قافلهٔ خود را از ایشان بگیریم قافلهٔ ما که از ایشان رها شد و این آمدن ما محض طغیان
و بغی است و بخدا سوگند که هر گروه که بغی و طغیان نمایند غالب و رستگار نمی‌شوند من آرزو
میکنم که مالهائیکه فرزندان عبد مناف در این قافله داشتند همه میرفت و ما این سفر را نمیکردیم
ابو البختری گفت تو بزرگی از بزرگان قریشی برخود بگیر غرامت آن قافله را که اصحاب محمد در نخله
غارت کردند که بصاحبانش بدهی و خون ابن الحضرمی که در آن قافله کشته شد متحمل شو زیرا که
او هم سوگند تو بود تا قریش راضی شوند و برگردند عتبه گفت تو گواه باش که من همهٔ اینها را متحمل
شدم و میدانم که هیچ کس در این باب با ما مخالفت نمیکند بغیر از ابوجهل تو برو بنزد ابوجهل و در این
باب با او سخن بگو شاید او را از این رای فاسد برگردانی ابو البختری گفت که من رفتم بسوی خیمهٔ ابوجهل
و دیدم که زره خود را بیرون آورده است و درست میکند گفتم ابو الولید مرا بسوی تو برسالت فرستاده است
چون این را شنید در غضب شد و گفت عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که بفرستد گفتم والله که اگر غیر او
کسی مرا بنزد تو برسالت میفرستاد نمی‌آمدم و لیکن او بزرگ قبیله است و اطاعت او لازم است و من
باین سبب بنزد تو آمدم پس غضبش زیاده شد و گفت عتبه را سید بزرگ قبیله میگوئی گفتم تنها من
نمیگویم همهٔ قریش چنین میگویند و او متحمل شده است غرامت قافله نخله را و دیت ابن الحضرمی را
ابوجهل گفت عتبه زبانش از همه کس درازتر است و سخنش از همه کس بلیغ‌تر است و او برای محمد
تعصب میکند زیرا که از فرزندان عبد مناف است و پسرش با محمد است و میخواهد که مردم را سست
کند که با محمد قتال نکنند بلات و عزی سوگند که از پی ایشان میرویم تا مدینه و ایشان را اسیر میکنیم
و بمکه میبریم تا همه عرب بشنوند که ما با ایشان چه کردیم و دیگر کسی متعرض تجارت ما نشود و ابوجهل
نام پسر او را برای این بمیان آورد که ابو حذیفه پسر عتبه در خدمت حضرت رسول بود و چون ابوسفیان
قافلهٔ متاع را بمکه رسانید بنزد قریش فرستاد که قافلهٔ شما نجات یافت برگردید و محمد را با عرب بگذارید
و اگر خود برنمیگردید زنان و کنیزان سازنده و نوازنده را پس فرستید که اسیر ایشان نشوند پس
رسول ابوسفیان در جحفه بایشان رسید و عتبه خواست که برگردد ابوجهل لعین و قبیلهٔ او راضی
نشدند به برگشتن و زنان را پس فرستادند و چون خبر بسیاری لشکر قریش باصحاب حضرت رسول
صلعم رسید بسیار ترسیدند و جزع نمودند و گریستند و استغاثه بدرگاه حق تعالی کردند و خدا این آیات
را برای تسلی ایشان فرستاد اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملئکة مردفین در
هنگامیکه استغاثه میکردند از پروردگار خود پس مستجاب کرد خدا دعای شما را که من مدد کننده‌ام
شما را بهزار فرشته از ملائکه که از پی یکدیگر آیند طبرسی از امام محمد باقر روایت کرده است که چون
حضرت رسول صلعم نظر کرد بسوی بسیاری عدد مشرکان و کمی عدد مسلمانان رو بقبله آورد و دو دست
بدعا برداشت و گفت که پروردگارا وفا کن بوعده که با من کردی خداوندا اگر این گروه هلاک شوند

کسی عبادت تو در زمین نخواهد کرد و پیوسته دست بجانب آسمان بلند کرده بود و دعا و تضرع می
نمود تا آنکه ردا از دوش مبارکش افتاد پس حقتعالی این آیه را فرستاد وما جعله الله الا بشری لکم ولتطمئن
به قلوبکم وما النصر الا من عند الله ان الله عزیز حکیم ونگردانیده است خدا این مدد کردن بملائکه را
مگر بشارتی برای شما و تا آرام گیرد دلهای شما و نیست یاری و ظفر یافتن بر دشمن مگر از نزد خدا نه
از ملائکه و نه از غیر ایشان بدرستیکه خدا غالب است بر هر چه اراده نماید و کارهای او منوط بحکمت
است از علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون شب شد حقتعالی بر اصحاب حضرت رسول صلعم خوابی
مستولی گردانید و بعضی از ایشان محتلم شدند و زمینی که فرود آمده بودند ریگ روان بود و پا در
آن بند نمیشد و کافران سبقت کرده بودند و آب را گرفته بودند و مسلمانان آب نداشتند چون بیدار
شدند از این احوال بسیار غمگین شدند و بحضرت عرض کردند که ما در زمین نرمی هستیم و کافران
بر زمین سخت ایستاده اند و محتلم شده ایم و آب نداریم که غسل کنیم و با جنابت کشته خواهیم شد پس
حقتعالی بارانی فرستاد که بر مسلمانان نرم و ریزه و آهسته میبارید تا زمینهای ایشان سخت شد و بر کافران
تند میبارید که زمین ایشان گل شد و پا در آن بند نمیشد و باین سبب مسلمانان آب بهم رسانیدند و
غسل کردند و حقتعالی هراس عظیم در دل کافران افکند که از شبیخون مسلمانان میترسیدند و مسلمانان
باین اسباب دلهای ایشان قوی شد و از روی رحمت حقتعالی امیدوار شدند چنانچه فرموده است که اذ
یغشیکم النعاس امنة منه یاد آورید آنرا که فرو گرفت شما را خواب سبک برای ایمنی از جانب خدا در
دلهای شما افکند و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به ویذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط علی قلوبکم
ویثبت به الاقدام و فرستاد بر شما از آسمان آبی تا پاک گرداند شما را بآن و ببرد از شما وسوسه شیطان را
یا جنابت شیطانی را و تا محکم گرداند دلهای شما را باسید واری رحمت الهی و ثابت گرداند قدمهای شما
را برای سخت شدن زمین یا ثابت قدم گردیدن در جهاد علی بن ابراهیم روایت کرده است که آنشب
حضرت رسول صلعم عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود را فرستاد بسوی لشکر کافران که خبری از احوال
ایشان بیاورند چون ایشان داخل لشکر کافران گردیدند همه را خایف و هراسان یافتند و هر گاه
میخواست اسب ایشان صدا کند از نهایت ترس بر دهانش میزدند و شنیدند که منبه بن [illegible]
میگفت که گرسنگی برای ما آن شب نگذاشت ناچار باید که با [illegible] فرمود که ایشان وقتیکه سیر
بودند و لیکن از نهایت خوف و هراس این سخنان میگفتند زیرا که حقتعالی رعبی در دل ایشان افکنده
بود چنانچه حقتعالی فرستاد که اذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم فثبتوا الذین آمنوا یاد کن ای محمد وقتی
که وحی کرد پروردگار تو بسوی ملائکه بدرستیکه من با شما ام پس ثابت گردانید و دل دهید مؤ
منانرا در محاربه کافران سالقی فی قلوب الذین کفروا الرعب زود باشد که بیندازم در دلهای کافران
ترس و بیم را فاضربوا فوق الاعناق پس بزنید ای ملائکه بالای گردنهای ایشانرا واضربوا منهم کل [illegible]

بنان و بریدند از ایشان همهٔ انگشتان ایشانرا علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون صبح
طالع شد حضرت رسول صم تعبیهٔ لشکر خود فرمود و در لشکر انحضرت دو اسب بود یکی از زبیر و دیگری
از مقداد و هفتاد شتر دران لشکر بود که بنوبت سوار میشدند و یکشتر بود که حضرت رسول و علی بن
ابی طالب ع و مرثد بن ابی مرثد غنوی بنوبت سوار میشدند و شتر از مرثد بود و در لشکر قریش چهار
صد اسب بود و موافق روایات معتبره عدد اصحاب حضرت رسول صم سیصد و سیزده نفر بودند و عدد
لشکر قریش بعضی هزار گفته اند و بعضی از نهصد تا هزار و موافق روایات معتبره و ایات کریمهٔ حقتعم
برای تحقق قتال و ظفر مسلمانان و خذلان کافران کفار را در نظر مؤمنان اندک نمود تا جرات نمایند
بر جنگ ایشان و در ابتدای احال مسلمانان را در نظر کافران اندک نمود تا جرات بر قتال ایشان نمودند
و بعد از شروع در قتال مسلمانان را در نظر مشرکان بسیار نمود که ایشان را دو برابر خود دیدند و
ترسیدند و منهزم گردیدند و در روایات معتبره بسیار وارد شده است که قتال بدر در روز جمعهٔ
هفدهم ماه مبارک رمضان بود در سال دوم هجرت و در روایتی از حضرت صادق ع وارد شده است
که در نوزدهم ماه مز بور بود و اول اقوی است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که پس حضرت
رسول صف اصحاب خود را درست کرد در پیش رو ایشان و فرمود که دیدهای خود را بپوشید و ابتدا
بجنگ ایشان مکنید و سخن مگوئید چون قریش کمی اصحاب انحضرت را مشاهده کردند ابو جهل با
اصحاب خود گفت که اینها یک لقمه بیش نیستند اگر غلامان خود را بفرستیم اینها را بدست میگیرند
عتبه گفت شاید ایشانرا کمینی و مددی بوده باشد پس عمر بن وهب جمحی را که از شجاعان ایشان
بود فرستادند که بنزدیک لشکر انحضرت امد و بر دور لشکر گردید و بر بلندی برامد و باطراف لشکر نظر
کرد و بسوی قریش برگشت و گفت کمینی و مددی ندارند ولیکن شتران ابکش مدینه اند که مرگ
در برنده در بار دارند نمی بینید که زبان بسته اند و سخن نمیگویند و مانند افعی زبان بر دور دهان
میگردانند و ملجائی بغیر شمشیرهای ابدار خود ندارند و چنان می بینم ایشانرا که پشت نگردانند تا
کشته شوند و کشته نمیشوند تا بقدر خود بکشند پس در جدال ایشان تدبیر نمائید و در جنگ ایشان
دلیر مباشید ابوجهل گفت دروغ میگوئی و ترسیده و از شمشیرهای ابدار ایشان زهره اب شده است
و چون اصحاب رسول صم نیز از کافران و کثرت و شوکت ایشان بسیار ترسیده بودند حقتعم فرستاد که و
ان جنحوا للسلم فاجنح لها و توکل علی الله یعنی اگر میل کنند بسوی صلح تو نیز میل کن بسوی ان و توکل
نما بر خدا حقتعم میداند است که ایشان اجابت نمیکنند و قبول صلح نمی نمایند و لیکن میخواست که دلهای
مؤمنان شاد گردد پس حضرت رسول بسوی قریش فرستاد که ای گروه قریش من نمیخواهم که ابتدای
جنگ من با شما باشد مرا با عرب بگذارید اگر من صادق باشم و بر ایشان غالب گردم شما از همه کس
بمن نزدیکترید و قبیله و عشیرهٔ منید و اگر دروغگو باشم عربان کفایت امر من خواهند کرد از شما پس

برگردید که مرا با شما کار نیست چون رسالت آنحضرت بقریش رسید عتبه گفت بخدا سوگند که هر که
این پیغام را قبول نکند رستگار نمیشود پس بر شتر سرخی سوار شد حضرت چون دید که عتبه سوار شد
فرمود که اگر خیری هست نزد این صاحب شتر سرخ است اگر اطاعت او بکنند رستگار میشوند پس عتبه
قریش را طلبید و گفت جمع شوید و از من بشنوید و چون جمع شدند گفت ای گروه قریش امروز
سخن مرا بشنوید و اطاعت کنید مرا و بعد از این هرگز اطاعت من مکنید برگردید بسوی مکه و شراب
بنوشید و دست در گردن حوری وشان در آورید و عهد و پیمان و خویشی محمد را رعایت کنید که
او پسر عم شما و مهتر و بهتر شما است پس برگردید رای مرا قبول کنید و اگر مطلب شما متاعهای قافلهٔ نخله
و خون ابن حضرمی است من قافله را تاوان میدهم و خون ابن حضرمی را که هم سوگند من بود دیت میدهم
چون ابوجهل لعین این سخنان را شنید در غضب شد و گفت عتبه زبان فصیح و بیان نصیح دارد و اگر امروز
قریش بگفتهٔ او برگردند بزرگ قریش خواهد شد پس با عتبه خطاب کرد که ای عتبه شمشیرهای
فرزندان عبد المطلب را دیدی و ترسیدی و مردم را تکلیف برگشتن میکنی در وقتی که ظفر بر دشمن
خود یافته ایم و کینهٔ دیرینه را انتقام می‌توانیم کشید پس عتبه از شتر خود بزیر آمد و بر ابوجهل حمله کرد
و او را از روی اسب ربود و بر زمین زد و مردم را گمان بود که او را خواهد کشت پس دست از او برداشت
و اسبش را پی کرد و گفت تو مرا نسبت بجبن و ترس میدهی امروز بر قریش معلوم خواهد شد که کدام
یک از ما و تو ترسنده‌تر و قوم خود را فاسد کننده‌تریم اگر راست میگوئی بیا من و تو تنها بمعرکه رویم
تا معلوم شود که من شجاع ترم یا تو پس اکابر قریش بر عتبه جمع شدند و گفتند بخدا سوگند که دست
از او بردار که ابتدای شکست این لشکر از تو نباشد پس عتبه دست از ابوجهل برداشت و نظر کرد بسوی
برادر خود شیبه و پسرش ولید و گفت برخیزید و مهیای جنگ باشید و خود و زره پوشید و خودی
طلبید که بر سر گذارد از بزرگی سر او خودی بهم نرسید که گنجایش سر او داشته باشد پس دو عمامه
بر سر بست و شمشیر خود را برداشت و بسبب عصبیت جاهلیت پیش از دیگران با برادر و پسرش دو
بمیدان آورد و ندا کرد که ای محمد کفو ما را از قریش بسوی ما بفرست که جنگ کنیم پس سه نفر از
انصار از لشکر حضرت بیرون رفتند عوذ و معوذ و عوف پسران عفرا عتبه چون ایشان را دید گفت
کیستید شما نسب خود را بگوئید تا شما را بشناسیم گفتند مائیم پسران عفرا یاوران خدا و رسول خدا
گفت برگردید که ما با شما جنگ نمی کنیم و شما کفو ما نیستید ما کفو خود را میخواهیم از قریش و حضرت
رسول صلعم نیز نمیخواست که اول جنگ از انصار باشد پس بنزد ایشان فرستاد که برگردید ایشان برگشتند
و در جاهای خود ایستادند پس حضرت رسول نظر کرد بسوی عبیده بن الحارث پسر عم خود و هفتاد
سال از عمر او گذشته بود فرمود که برخیز ای عبیده پس عبیده مردانه بر جست و شمشیر خود را بکف
گرفت پس نظر کرد بسوی حمزه عم بزرگوار خود و فرمود که برخیز ای عم پس نظر کرد بسوی امیر

المؤمنین ع و فرمود که برخیز یا علی و آنحضرت از همه خردسالتر بود پس هر سه شمشیرها بکف
گرفته در خدمت آنحضرت ایستادند حضرت فرمود که طلب کنید حقی را که حقتعم برای شما مقرر فرموده
است اینک قریش آمده اند با خیلاء و فخر خود و میخواهند که نور خدا را فرو نشانند و خدا نخواهد
گذاشت که نور او خاموش گردد البته نور دین خود را تمام خواهد کرد پس فرمود که ای عبیده بر تو
باد بعتبه و ای حمزه بر تو باد بشیبه و ای علی بر تو باد بولید پسر عتبه پس آن سه بزرگوار از بنی مختار
استمداد همت نموده مردانه متوجه جهاد کفار گردیدند چون عتبه ایشان را دید و از کینه که در دل خود
داشت ایشان را نشناخت پرسید که شما کیستید نسب خود را بگوئید تا شما را بشناسیم عبیده گفت منم
عبیده پسر حارث بن عبد المطلب عتبه گفت نیکو کفوی هستی اینها کیستند عبیده گفت یکی حمزه پسر
عبد المطلب است و دیگری علی ابن ابی طالب است عتبه گفت دو کفو بزرگوارند لعنت خدا بر کسی که
ما و شما را در چنین مقامی در برابر یکدیگر باز داشته است یعنی ابوجهل پس شیبه با حمزه خطاب
کرد که تو کیستی گفت منم حمزه بن عبد المطلب شیر خدا و شیر رسول خدا شیبه گفت دیر ابر شیر خلفا
آمده حمله و صولت خود را نگاهدار ای شیر خدا پس عبیده بر عتبه حمله کرد و ضربتی بر سر عتبه زد
که سرش بدو نیم شد و عتبه ضربتی بر پاهای عبیده زد که هر دو پایش را جدا کرد و هر دو بر زمین
افتادند و حمزه و شیبه چندان حمله بیکدیگر کردند بسپرها بخود که شمشیرهای ایشان کند شد
و امیر المؤمنین ع ضربتی بر دوش راست ولید زد که از زیر بغلش بیرون آمد حضرت فرمود که پس
بدست چپ سر بریده خود را گرفت و چنان بر سر من زد که گمان کردم که آسمان بر سر من فرود آمد و
فرمود که انگشتر طلائی در دست داشت و چون دست خود را حرکت داد برق انگشتر او چشمم را روشن
کرد و نعره زد که هر دو لشکر بلرزه آمدند و بجانب بدن خود دوید پس حضرت از عقب او دوید و
ضربتی دیگر بر ران او زد که او را انداخت و رجزی خواند که منم فرزند آنکه دو حوض برای حاجیان
داشت عبد المطلب و منم فرزند هاشم که طعام میداد مردم را در قحط و خشک سالی و وفا میکنم بوعده
خود و حمایت میکنم پیغمبر صاحب حسب را پس حمزه و شیبه بعد از حمله بسیار بیکدیگر چسبیدند و
مسلمانان فریاد کردند که یا علی ساترا ببین که بر عمت چسبیده است پس امیر المؤمنین متوجه
او گردید و چون حمزه بلندتر از شیبه بود فرمود که ای عم سر خود را بزیر آور چون حمزه سر را پایان سینه
شیبه برد امیر المؤمنین ضربتی زد و نصف سر شیبه را پراند پس امیر المؤمنین بنزد عتبه آمد و هنوز
رمقی از او باقی بود و او را نیز تمام کشت و امیر المؤمنین و حمزه عبیده را برداشتند و بخدمت حضرت
رسالت پناه صلعم آوردند چون نظر حضرت بر او افتاد آب از دیده مبارکش فرو ریخت عبیده گفت یا
رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من شهیدم فرمود که بلی تو اول شهیدی از اهل بیت منی عبیده
گفت اگر عم تو ابوطالب زنده میبود میدانست که من او لایم با چه گفته ازان حضرت گفت کدام عم را

میکوئی گفت ابوطالب در آن دو بیت را گفته است در جواب کافران قریش که مضمون اینها اینست دروغ گفتید بخانهٔ خدا سوگند که محمد مغلوب شما خواهد گردید پیش از آنکه ما نیزه زنیم و تیر اندازیم در پیش روی او و او را بدست شما نخواهیم داد تا آنکه کشته شویم بر دور او و زنان و فرزندان را فراموش کنیم در یاری او حضرت فرمود که یا ابوطالب چنین مگو بگر نمی بینی یک پسرش را علی که مانند شیر در پیش خدا و رسول شمشیر میزند و پسر دیگرش در راه خدا هجرت کرده است بسوی حبشه عبیده گفت یا رسول الله آیا بر من غضب کردی در چنین حالی حضرت فرمود که نه ولیکن نخواستم هم مرا چنین یاد کنی و بروایت دیگر حمزه در برابر عتبه ایستاد و عبیده در برابر شیبه چنانچه شیخ مفید از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من تعجب میکنم از جرأت قریش در روز بدر که دیدند که من ولید پسر عتبه را کشتم و حمزه عتبه را کشت و با حمزه شریک شدم در کشتن شیبه تا گاه حنظله بن ابوسفیان رو بمن آورد چون بنزدیک من رسید ضربتی بر سرش زدم که دیدهایش بر روی ش جاری شد و بر زمین افتاد و باز علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون عتبه و شیبه و ولید کشته شدند ابوجهل لعین با قریش گفت تعجیل مکنید و بطر و طغیان منمائید چنانچه پسران ربیعه کردند و راضی نشدند بجنگ اهل مدینه بر شما باد بکشتن اهل مدینه از انصار و قریش را مکشید و بدست بگیرید ایشانرا تا بمکه بریم و بشناسانیم با ایشان گمراهی ایشانرا و جوانی چند بودند از قریش که در مکه مسلمان شده بودند و پدران ایشان حبس کرده بودند ایشانرا و مانع هجرت ایشان بمدینه گردیده بودند و صاحب یقین نبودند در دین اسلام مانند قیس بن الولید بن مغیره و ابوقیس بن فاکهه و حارث بن ربیعه و علی بن امیه و عاص بن منبه و کفار ایشانرا بجنگ بدر آورده بودند چون نظر کردند و مسلمانان را بسیار کم یافتند در دین خود متزلزل شدند و گفتند فریب داده است این بیچارها را دین ایشان و در این زودی همه کشته خواهند شد پس حقتعالی این آیه را فرستاد اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض غر هؤلاء دینهم ومن یتوکل علی الله فان الله عزیز حکیم یعنی در هنگامی که میگویند منافقان و آنان که در دلهای ایشان مرضی هست مغرور کرده است این گروه را دین ایشان و هر که توکل کند بر خدا پس بدرستی که خدا عزیز و قادر است بر هر چه خواهد و دانا و حکیم است ابلیس لعین در اینوقت بصورت سراقة بن مالک متمثل شد و بنزد قریش آمد و گفت من با قبیلهٔ خود شما را یاری میکنم علم خود را بمن دهید پس علم را گرفت و لشکر بسیار از شیاطین با ایشان نمود و ایشان را بصورت اهل قبیلهٔ سراقه بنظر کافران و مسلمانان درآورد و این باعث زیادتی جرأت قریش گردید چون حضرت رسول صم این حال را مشاهده نمود اصحاب خود را فرمود که دیدهای خود را بپوشید و بجانب مشرکان نظر مکنید و تا من شما را رخصت ندهم شمشیر از غلاف مکشید پس دست نیاز بدرگاه خداوند بی نیاز برداشت و مشغول دعا و تضرع گردید و گفت پروردگارا این گروه

باو وان دین تواند اگر اینها کشته شوند دیگر ترا در زمین کسی عبادة نخواهد کرد پس انحضرت را هم غشی عارض شد که علامت نزول وحی بود بر انحضرت پس بحال خود باز امد و عرق از جبین انورش میریخت و گفت اینک جبرئیل از جانب حق تعالی بمدد شما می اید با هزار نفر از ملائکه پیاپی پس ابر سیاهی ظاهر شد با برق بسیار و بر بالای لشکر حضرت ایستاد و مسلمانان صدای اسلحه از ان میشنیدند و اواز کسی را میشنیدند که میگفت نزدیک برو ای حیزوم و حیزوم نام اسب جبرئیل بود که در انروز بر ان سوار بود چون ابلیس لعین جبرئیل امین را دید علم را از دست انداخت و برگشت بتیه پس حجاج گریبانش را گرفت و گفت ای سراقه بکجا میروی میخواهی لشکر را بشکنی ابلیس دست در میان سینه اش زد و گفت دور شو که من می بینم چیزی چند که تو نمی بینی من از پروردگار عالمیان میترسم چنانچه حق تعالی در قران مجید اشاره باین قصه فرموده واذ زین لهم الشیطان اعمالهم و یاد کنید انرا که زینت داد برای کافران شیطان عملهای ایشانرا و قال لا غالب لکم الیوم من الناس وانی جار لکم و گفت ابلیس که هیچکس غالب نمیشود بر شما امروز و من امان دهنده ام شما را گویند که چون میان قریش و قبیلهٔ کنانه عداوتی بود چون بنزدیک قبیله ایشان رسیدند ان عداوت را بخاطر اوردند و خواستند برگردند که مبادا قبیلهٔ کنانه در اینوقت انتهاز فرصت نموده بر ایشان بتازند پس در اینحال ابلیس بصورة سراقة بن مالک از اشراف ان قبیله بود با لشکر بسیاری از شیاطین حاضر شد و گفت من ضامن میشوم و شما را امان میدهم که از قبیلهٔ کنانه بشما ضرری نرسد فلما ترائت الفئتان نکص علی عقبیه وقال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف الله والله شدید العقاب پس چون بدیدند هر دو لشکر یکدیگر را با شیاطین دیدند ملائکه را برگشت شیطان بر عقب خود و گفت من بیزارم از شما بدرستی که من می بینم انچه شما نمی بینید یعنی ملائکه را بدرستیکه من میترسم از خدا و عقوبت خدا سخت است و از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع منقول است که شیطان در لشکر مشرکان دست حارث بن هشام را در دست داشت ناگاه نظر ابلیس بر ملائکه افتاد و از پس و پشت برگشت حارث گفت ای سراقه بکجا میروی در چنین حالی ما را میگذاری ابلیس گفت من می بینم انچه شما نمی بینید حارث بگمان انکه او سراقه است گفت دروغ میگوئی نمی بینی مگر لئیمان مدینه را پس دست بر سینهٔ حارث زد و گریخت و مردم گریختند و چون بمکه امدند گفتند که سراقه ما را گریزانید چون خبر بسراقه رسید نزد قریش امد و سوگند یاد کرد که من از جنگ شما خبر نشدم تا خبر گریختن شما را شنیدم و من در انجنگ حاضر نبودم و چون مسلمان شدند دانستند که ان شیطان بوده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که جبرئیل بر شیطان حمله اورد و او گریخت و جبرئیل از عقب او میرفت تا بدریا فرو رفت و میگفت پروردگارا مرا وعده داده که تا روز جزا زنده باشم بوعدهٔ خود وفا کن و بسند دیگر روایت کرده است که ابلیس در هنگام گریختن با جبرئیل گفت که مگر پشیمان شده اید از مهلتی که مرا داده اید و روایت کرده است

چنین ایشان از حضرت صادق هم پرسیدند که اگر جبرئیل را بلبیس میرسید از را میکشت حضرت فرمود که نه او را نمیکشت ولیکن از اصر بتی میبرد که معبوب میشد تا روز قیامت پس ابو جهل بیرون امد بمیان دو لشکر و گفت خداوندا هر که از ما ایشان قطع رحم بیشتر کرده است و چیزی اورده است که ما نمیدانیم او را امروز در این باره او را هلاک گردان بروایت ابو حمزه ثمالی ابو جهل گفت خداوندا دین ما قدیم است و دین محمد تازه است هر یک را که دوست تر میداری و نزد تو پسندیده تر است امروز اهل او را یاری ده پس حق تعالی فرستاد که ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح اگر طالب فتح و نصرت کردید پس امد بسوی شما فتح چنانچه ده اگر دید پس حضرت امیر المؤمنین عم کفی از سنگریزه برداشت و بدست حضرت رسول صم داد و حضرت با مر جبرئیل انرا برو وی کافران ریخت و گفت شاهت الوجوه یعنی قبیح باد این روها پس خدا بادی فرستاد که ان سنگریزها بر روی کافران زد در ایشان گریختند و هر که قدری ازان سنگریزه باو رسید در انروز کشته شد چنانچه حق تعالی فرموده است که رمارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و نیفکندی تو در وقتی که انداختی ولیکن خدا انداخت و در انروز هفتاد نفر از کافران کشته شدند و هفتاد نفر اسیر شدند و حضرت فرمود که مکند از بیرد که ابو جهل بدر دید پس عمرو بن جموع ابوجهل را دید و ضربتی بر رانش زد و این ضربتی بر عمرو زد که دستش از بازو جدا شد و او بیخت پس عمرو دست بر بده را بزیر پا گذاشت و قوت کرد و دست را جدا کرد و انداخت و باز مشغول جنگ شد عبد الله مسعود گفت که من وقتی رسیدم با بوجهل که او از شتر افتاده بود و در خون خود دست و پا میزد گفتم سپاس خداوندی را که ترا چنین ذلیل کرد پس سر برداشت و گفت خدا ترا ذلیل کند دین از برای کیست گفتم از برای خدا او رسول خدا و من بر بالای ترا میکشم و پا بخود را بر گردنش گذاشتم املعون گفت بگردن کاه بر بالا دیتری ای چرانند گوسفند از هیچ چیز بر من دشوارتر از این نیست که چون تو کسی مرا میکشد کاش یکی از فرزندان عبد المطلب مرا میکشت یا مردی از احلاف قریش پس خود را از سرش کندم و سرش را جدا کردم بخدمت حضرت رسول صم اوردم و در قدم مبارکش انداختم و گفتم یا رسول الله بشارت باد که این سر ابوجهل است حضرت چون سر او را دید به سجده افتاد بشکر حق تعالی بجا اورد و از ابن عباس منقولست که چون حضرت رسول بر کشتگان بدر ایستاد گفت بکر و خدا شما اجزای بد دید سر این دروغ نسبت دادید و من راست گو بودم و مرا خیانت نسبت دادید و من امین بودم پس متوجه ابوجهل شد و فرمود که این طاغیتر از فرعون بود چون فرعون نفس کرد هلاک از اقرار کرد بیکانگی خدا و این چون نفس کرد هلاک لات و عزی را خواند و در کتب حدیث و سیر از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که گفت در روز بدر مردان سفید دیدم در میان اسمان و زمین که هر یک علامتی داشتند و کافرانرا میکشتند و اسیر میکردند و از ابو رهم غفاری روایت کرده اند که گفت من و پسر عم من بر سر اب بدر بودیم در روز جنگ چون نمی

اصحاب محمد و بسیاری لشکر قریش را دیدیم گفتیم چون لشکرها برابر یکدیگر می ایستند ۴۴۴
لشکر محمد را غارت میکنیم و چنان تخمین میکردیم که لشکر انحضرت چهار یک لشکر قریش بودند در
این سخن بودیم که ناکاه دیدیم که ابری سربالای لشکر پیدا شد و صدای اسلحه بگوش ما میرسید پس
ابر دیگر پیدا شد همین نحو تا ده دیدیم که اصحاب محمد صم دو برابر لشکر قریش شدند پس رعم من
از مشاهدهٔ این احوال ترسید و هلاک شد و من بخدمت حضرت رسول صم رفتم و مسلمان شدم و از صهیب
روایت کرده اند که بسیار دستها بریده شد و جراحتها ظاهر شد در روز بدر که خون از ان جاری
نشد و ان علامت ضربت ملئکه بود و ابو برده گفت که در روز بدر به سر اوردم بخدمت حضرت رسول
صم و گفتم یا رسول الله دو سر را من بریدم و سیم را دیدم که مرد سفید بلندی ضربتی زد و این سر افتاد و
من برداشتم حضرت فرمود که فلان ملک بود و سایب گفت که در روز بدر کسی مرا اسیر نکرد چون
قریش گریختند من نیز گریختم ناکاه دیدم که مرد سفید بلندی که اسب ابلقی سوار بود از میان
اسمان و زمین فرود امد و مرا بست و انداخت پس عبد الرحمن بن عوف رسید و چون مرا بسته دید
برداشت و بخدمت حضرت اورد و از ابو رافع مولای حضرت رسول صم مرویست که گفت من غلام
عباس بن عبد المطلب بودم و اسلام در خانه ما در امده بود و من مسلمان شده بودم و ام الفضل زن
عباس مسلمان شده بود و عباس از قوم خود میترسید و اظهار اسلام نمیکرد و اسلام خود را پنهان
میداشت زیرا که مال بسیار در پیش مردم داشت و دشمن خدا ابولهب از جنگ بدر تخلف کرد و بجای
خود عاص بن هشام را فرستاده بود چون خبر مصیبت قریش باو رسید او ذلیل شد و ما در خود قوتی
یافتیم و من مرد ضعیفی بودم و در حجرهٔ زمزم تیرمیتراشیدم روزی نشسته بودم و مشغول کار خود بودم
و ام الفضل نزد من نشسته بود و شادی میکردیم بر فتح مسلمانان ناکاه دیدیم ابولهب را که پاهای خود را
میکشید و می اید تا انکه در کنار حجره نشست و پشت او بجانب پشت من بود چون اندک زمانی شد
ابوسفیان پیدا شد ابولهب گفت ای پسر برادر بیا نزدیک من که خبر راست را تو داری پس ابوسفیان
را در پهلوی خود نشاند و مردم نزد ایشان ایستاده بودند و گفت ای پسر برادر بگو که چگونه بود امر لشکر
شما ابوسفیان گفت بخدا سوگند که هیچ نشد بغیر انکه برخوردیم با لشکر ایشان و تا رسیدند بما شکست
خوردیم و گریختیم و کشتند و اسیر کردند و هر چه خواستند کردند و با این حال من ملامت نمیکنم لشکر
خود را زیرا که مردان سفید دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان اسمان و زمین که هیچ کس
برابر ایشان نمیتوانست ایستاد ابو رافع گفت من در اینوقت گفتم انها ملائکه بوده اند پس ابولهب دست
برداشت و بر روی من زد من برجستم که او را بزنم مرا برداشت و بر زمین زد و خواست مرا بزند ناکاه
ام الفضل برخاست و ستون خیمه را برداشت و چنان بر سر ابولهب زد که سرش شکافته شد و گفت اقای
او حاضر نیست تو او را ضعیف میشماری پس با مذلت و خواری برخاست و بخانه رفت و هفت روز

[illegible] بمرض عدسه مرد و آن مرض او را کشت و چون مردم از مرض عدسه اجتناب میکردند
[illegible] سه روز در خانه افتاده بود و کسی او را بر نمیداشت که دفن کند و پسرهایش
نمیرفتند تا آنکه مردم ملامت کردند پسرهای او را که پدر شما در خانه گندیده است او را دفن
کنند پس بضرورت او را کشیدند و بطرف اعلای مکه او را بیرون بردند و سنگ بر او انداختند
تا در زیر سنگ پنهان شد و اکنون بر سر راه عمره واقع است و هر که از آنجا میگذرد سنگی چند بر او
می اندازد و بمنزله کوهی از سنگ جمع شده است و ابو الیسر که خواست عباس را اسیر کند نتوانست
پس ملکی او را یاری کرد بر اسیر کردن او و شیخ مفید از زهری روایت کرده است که چون حضرت
رسول شنید که نوفل بن خویلد بجنگ آمده است گفت خداوندا نوفل را از من کفایت کن چون قریش
منهزم شدند حضرت امیر المؤمنین او را دید که حیران مانده است در معرکه و نمیداند چه کند حضرت
ضربتی بر سر او زد که بر خود او فرو رفت پس شمشیر را کشید و بر پای او زد و پاهایش را قطع کرد و چون
بر زمین افتاد سرش را برید و بخدمت حضرت آورد و در وقتی رسید که حضرت می فرمود که کی خبر
از نوفل دارد حضرت امیر فرمود که من کشتم او را یا رسول الله پس حضرت گفت الله اکبر حمد میکنم
خداوندی را که دعای مرا در حق او مستجاب کرد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون ابو
الیسر انصاری عباس را اسیر کرد و بخدمت حضرت آورد عباس گفت او مرا اسیر نکرد بلکه پسر برادرم
علی مرا اسیر کرد حضرت فرمود که راست میگوید عم من آن ملک بزرگواری بود که بصورت علی آمده
بود و حق تعالی ملائکه را بیاری من فرستاده همه را بصورت علی فرستاده است تا مهابت ایشان در دل
دشمنان زیاد گردد و بسند دیگر از ابو الیسر روایت کرده است که گفت عباس و عقیل را دیدم که مردی
که بر اسب ابلقی سوار بود ایشان را میکشید و می آورد تا بنزد علی بن ابی طالب رسید پس ایشان
را بآنحضرت تسلیم کرد و گفت بگیر عم خود و برادر خود را که تو اولائی بایشان پس حضرت رسول صم
فرمود که آن جبرئیل بود و بحدیث معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که جراحت یافتگان
مشرکان را در روز بدر چون سوال میکردند که کی جراحت زد ترا میگفت علی بن ابی طالب و چون
اینرا میگفت میمردند و در اکثر کتب معتبره خاصه و عامه از حضرت امام زین العابدین عم و امام محمد باقر عم
و ابن عباس و دیگران روایت کرده اند که در شب بدر آب کم بود حضرت رسول فرمود که کیست که
برود و مشک آبی بیاورد و هیچ کس اجابت نکرد زیرا که شب تاری بود و هوا سرد بود و باد تندی
میوزید و خوف دشمن بود پس حضرت امیر المؤمنین مشکی برداشت و بر سر چاه رفت و چون دلوی
نیافت خود بچاه فرو رفت و مشک را پر کرد و روانه شد در اثنای راه باد تندی از پیش رو باو رسید
که نتوانست راه رفت پس نشست تا باد گذشت و چون برخواست و روانه شد باد دیگر باو رسید
با همان شدت و نشست تا آنهم گذشت تا آنکه سه مرتبه چنین شد و بروایت دیگر هر مرتبه آب ریخته

میشد و بر میگشت و پر میکرد مشکرا چون بخدمت حضرت آمد پرسید که ای ابوالحسن چرا دیر آمدی گفت یا رسول الله سه مرتبه باد تندی رسید که بدنم از هول آنها لرزید حضرت فرمود که میدانی که آنها چه بودند گفت نه فرمود که باد اول جبرئیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند و گذشتند و باد دویم میکائیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند و باد سیم اسرافیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند و اینها بمدد ما آمده اند و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام رضا ع منقولست که ملائکه در روز بدر عمامهای سفید بر سر داشتند و عمامهای ایشان صاحب نشان بود یعنی دو علاقه داشت که یکی را از پیش رو و دیگری را از عقب آویخته بودند و بروایت دیگر حضرت رسول صم عمامه بر سر بست و دو علاقه آویخت یکی از پیش و یکی از عقب و جبرئیل نیز چنین کرد و حضرت رسول بدست خود بر سر امیر المؤمنین عمامه بست و یک علاقه از پیش افکند و یکی از عقب و فرمود که بخدا سوگند که چنین است تاجهای ملائکه و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که ملائکه که یاری حضرت رسول صم کردند در روز بدر پنج هزار ملک بودند و در زمین اند و باسمان بالا نخواهند رفت تا یاری حضرت صاحب الامر ع بکنند بدانکه در عدد آنها که بشمشیر آتش بار نصرت آثار حیدر کرار در جنگ بدر کشته شدند خلاف است بعضی از مخالفان گفته اند که مقتولان کفار چهل و نه نفر بودند و بیست و دو نفر ایشان بتیغ امیر المؤمنین کشته شدند و اکثر گفته اند که بیست و هفت نفر بتیغ آنحضرت کشته شدند و محمد بن اسحق از مخالفان روایت کرده است که آنچه آنحضرت کشت زیاده بود بر آنچه همه صحابه کشتند و موافق روایات و سیر معتبرهٔ شیعه هفتاد نفر از کفار در جنگ بدر کشته شدند و از آنجمله سی و پنج نفر بسیلاب تیغ امیر المؤمنین ع بآتش جهنم رسیدند و سی و پنج نفر دیگر بتیغ ملائکه و سائر صحابه هلاک شدند و بروایت شیخ مفید نصف بیشتر مقتولان بشمشیر مولای مؤمنان بدرک اسفل نیران شتافتند و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که حضرت رسول صم فرمود در روز بدر که احدی از فرزندان عبد المطلب را مکشید و اسیر کنید که ایشان باختیار خود باین جنگ نیامده اند و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون قریش فرزندان عبد المطلب را بجنگ بدر بیرون آوردند و رجز خوانان قریش شروع کردند در رجز خواندن طالب پسر ابو طالب شروع کرد برجز خواندن و در رجز نفرین بر لشکر خود میکرد که کشته و مغلوب گردند از لشکر اسلام و دعا میکرد که لشکر مسلمانان غالب گردند چون قریش رجز او را شنیدند گفتند این ما را شکست خواهد داد و او را بر گردانیدند و فرمود که او در باطن مسلمان بود و علی بن ابراهیم روایت کرده است که ابو بشر انصاری عباس و عقیل را اسیر کرد و ایشانرا بخدمت حضرت رسول صم آورد حضرت از او پرسید که آیا کسی ترا یاری کرد بر گرفتن ایشان گفت بلی مردی مرا یاری کرد که جامهای سفید پوشیده بود و من او را نشناختم حضرت فرمود که

اوائیملئکه بود پس حضرت عباس را گفت که فدا بده برای خود و برای پسر برادر خود عقیل و پسر و ابت
دیگر برای دو پسر برادر خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث عباس گفت یا رسول الله من مسلمان
بودم ولیکن قوم مرا بجبر بجنگ اوردند حضرت فرمود که خدا اسلام ترا بهتر میداند واگر راست گویی
ترا جزا خواهد داد واما بحسب ظاهر تو یاری دشمن ما امده بودی ایعباس شما خواستید با خدا خصمی
کنید خدا ما را بر شما غالب گردانید ای عباس بده فدا ی خود و پسر برادر خود را و چون عباس
چهل اوقیه طلا با خود اورده بود و مسلمانان ان از او بغنیمت گرفته بودند گفت یا رسول الله ان طلا را بفدای
من حساب کن حضرت فرمود که نه چیز یست که خدا بمن داده است بحساب فدا محسوب نمی شود عباس
گفت من مال دیگر بغیر ان ندارم حضرت فرمود که دروغ میگویی چه شد ان مالی که بام الفضل
سپردی در مکه و گفتی اگر مرا حادثهٔ رو دهد این را میان خود قسمت کنید عباس گفت کی ترا خبر داد
باین حضرت فرمود خدا مرا خبر داد عباس گفت شهادة میدهم که تو پیغمبر خدایی زیرا که بغیر از خدا
دیگری براین مطلع نبود پس عباس گفت که جمیع مال مرا میگیری که من از مردم بدست خود سوال کنم
پس حقتعالی این ایه را فرستاد یا ایها النبی قل لمن فی ایدیکم من الأسری ای پیغمبر بگو مر انان را که در
دستهای شمایند از اسیران ان یعلم الله فی قلوبکم خیرا یؤتکم خیرا مما اخذ منکم اگر بداند خدا در
دلهای شما خیری هر اینه عطا کند شما را بهتر از انچه گرفته شده است از شما بعلت فدا و یغفر لکم و الله
غفور رحیم و بیامرزد شما را و خدا امرزنده و مهربان است و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر هم این
قصه منقولست و در اخر حدیث فرمود که چون عباس بمدینه هجرت کرد بعد از اسلام مالی از برای حضرت
رسول صم از ناحیه اوردند پس حضرت عباس را گفت ایعباس ردای خود را بگشا و بهرهٔ از این مال
بگیر عباس ردا را گشود و حضرت زر بسیاری در ردای او ریخت و فرمود که این از جملهٔ انست که خدا
فرموده یؤتکم خیرا مما اخذ منکم و کلینی بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که این ایه
که گذشت در حق عباس و عقیل و نوفل پسر عم حضرت رسول نازل شد و فرمود که حضرت رسول صم
نهی نمود در روز بدر از کشتن احدی از بنی هاشم و از کشتن ابو البختری و ابو البختری قبول نکرد
که اسیر شود و کشته شد و این سه نفر از بنی هاشم اسیر شدند پس حضرت رسول علی بن ابی طالب
را فرستاد که ببین که از بنی هاشم کی در این جا هست چون امیر المؤمنین ببرادر خود عقیل گذشت
از برایخد انظر بجانب او نکرد و گذشت عقیل گفت ایبرادر بیا بجانب من حال مرا می بینی باز متوجه او
نشد و بخدمت حضرت رسول صم امد و گفت یا رسول الله عباس در دست فلان کس است و عقیل در
دست فلان است و نوفل در دست فلان است پس حضرت بنزد ایشان امد و چون بعقیل رسید گفت
ایعقیل ابو جهل کشته شد عقیل گفت دیگر شما را در مکه منازعی نیست اگر ایشانرا تمام کرده اید اولی
ایشانرا بردید پس عباس را بخدمت حضرت اوردند حضرت فرمود که خود را و پسرهای برادر ان

خود را فدا بده عباس گفت برو م و از قریش کسی ندارم فرمود که از آن مال بده که نزد ام الفضل گذاشتی و گفتی که اگر مرا عارضه رو دهد در این سفر این را صرف خود و فرزندان نمود کن عباس گفت ای پسر برادر کی این خبر را بتو داد فرمود که جبرئیل از جانب خدا خبر آورد و گفت بخدا سوگند که کسی این را نمیدانست و گواهی میدهم که تو پیغمبر خدائی پس اسیران همه کافر بمکه برگشتند بغیر عباس و عقیل و نوفل که ایشان مسلمان شدند و خدا این آیه را در شان ایشان فرستاد برگشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت رسول صم با عقیل گفت که خدا کشت ابو جهل و عتبه و شیبه و منبه و نبیه و نوفل را و اسیر شد سهیل بن عمرو و نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط و فلان فلان عقیل گفت بعد از این در مکه کسی با تو منازعه نمیتواند کرد اگر خوب مجروح کرده و کشته ایشان را خوب و اگر قوتی در ایشان مانده است تعاقب کن ایشان را حضرت از سخن او متبسم گردید و کشتگان بدر هفتاد نفر بودند و اسیران نیز هفتاد نفر بودند و امیر المؤمنین عم از ایشان بیست و هفت نفر را خود تنها کشته بود و احدی از مسلمانان اسیر کافران نشدند پس اسیران را بر ریسمانها بستند و پیاده میکشیدند و از اصحاب آنحضرت رسول صم نه نفر شهید شدند که یکی از ایشان سعد بن خیثمه بود که یکی از نقبا بود پس حضرت رسول صم بار کرد و نزد غروب آفتاب در اثیل فرود آمد که در روز فرسخی بدر واقع است و در راه آنحضرت نظری کرد بسوی عقبة بن ابی معیط و نضر بن حارث که هر دو را با یکدیگر بریسمان بسته بودند پس نضر با عقبه گفت که ای عقبه من و تو هر دو کشته خواهیم شد عقبه گفت در میان همه قریش من و تو را خواهند کشت گفت بلی زیرا که نظری بسوی ما کرد که من در آن نظر مرگ را دیدم پس حضرت رسول صم فرمود که یا علی نضر و عقبه را بیاور و عقبه مردخوشرو بود و موهای بلند داشت حضرت امیر المؤمنین موهای سر او را گرفت و همه جا او را کشید تا بخدمت حضرت رسول صم آورد نضر گفت یا محمد سوال میکنم از تو بحق رحم و خویشاوندی که میان من و تو هست که یکردانی مرا مانند یکی از قریش اگر ایشان را بکشی مرا بکشی و اگر از ایشان فدا بگیری از من فدا بگیری حضرت فرمود که میان من و تو خویشی نیست خدا رحم را باسلام قطع کرد یا علی او را پیش آر و گردن بزن عقبه گفت یا محمد آیا تو نگفتی که قریش را دست بسته نکرده نمی باید کشت حضرت فرمود که تو از قریش نیستی تو کبری هستی از اهل صفوریه آن پدری که ترا باو نسبت میدهند تو بسال از او بزرگتری پس فرمود که یا علی عقبه را نیز گردن بزن چون نضر و عقبه کشته شدند انصار ترسیدند که مبادا حضرت همه اسیران را بکشد پس بخدمت آنحضرت ایستادند و گفتند یا رسول الله ما هفتاد نفر از قریش را کشتیم و هفتاد نفر ایشان را اسیر کردیم و ایشان قوم و خویشان تواند ایشان را بما ببخش یا رسول الله و فدا از ایشان بگیر و ایشان را رها کن پس حقتعالی این آیه را فرستاد ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض یعنی نبوده است پیغمبری را که او را اسیران بوده باشد که اگر خواهد فدا بگیرد و اگر خواهد رها کند تا بسیار

بکشند کافران او ایشان را در زمین ذلیل و مغلوب کرداند پس در باب بعد مؤمنان را عتاب فرمود
بسبب [illegible] فدا و غنیمت پس فرستاد که فکلوا مما غنمتم حلالا طیبا یعنی پس بخورید از آنچه بغنیمت
[illegible] اید حلال و پاکیزه علی بن ابراهیم روایت کرده است که حقتعالی در این آیه مرخص فرمود ایشانرا
در فدا گرفتن و رها کردن اسیران و شرط کرد بر ایشان که اگر فدا میگیرید از ایشان بعد از آنکه از ایشان
فدا گرفته اید در سال آینده از شما کشته خواهند شد بدست ایشان و مسلمانان باین شرط راضی شدند
و گفتند امسال فدا میگیریم و نفع دنیا میبریم و در سال آینده شهید میشویم و داخل بهشت میشویم پس
در جنگ احد هفتاد نفر از مسلمانان شهید شدند و باقی ماندهٔ اصحاب گفتند که چرا چنین شد تو ما را
وعدهٔ نصرت کردی پس حقتعالی فرستاد که شما خود کردید این را بآن شرطی که در بدر کردید و فدا
گرفتن را راضی شدید و شیخ طبرسی روایت کرده است که اکثر فدای مشرکان چهار هزار درهم بود
و کمتر آن هزار درهم بود پس قریش بتدریج فدا میفرستادند و اسیران را رها میکردند تا آنکه زینب
دختر حضرت رسول صم که زوجهٔ ابو العاص بن ربیع بود گردن بند خود را که حضرت خدیجه باو داده
بود برای فدای شوهر خود ابو العاص فرستاد چون حضرت آن گردن بند را دید خدیجه را بیاد آورد و
متألم شد چون صحابه این حالترا در حضرت مشاهده کردند فدای زینب را بخشیدند و بروایت دیگر
حضرت از ایشان درخواست و ایشان بخشیدند و حضرت ابو العاص را بی فدا رها کرد بشرط آنکه زینب
را مانع نشود از آمدن بخدمت آنحضرت و او وفا بشرط خود کرد ابن ابی الحدید که از مشاهیر علمای
اهل سنت است در شرح نهج البلاغه گفته است که من چون این قصه را نزد سید نقیب استاد خود خواندم
گفت آیا ابوبکر و عمر در اینجا حاضر نبودند و ندیدند که حضرت رسول صم برای قلادهٔ زینب چنین
متأثر شد و از مسلمانان استدعا کرد که باو فدا را ببخشند آیا فاطمه که بهترین زنان عالمیان بود کمتر از
زینب بود بر تقدیری که آن حدیث دروغ که بر پیغمبر بستند راست بود و حضرت فاطمه را در فدک
حقی نبود ایشان نمیتوانستند از برای خاطر جوئی فاطمه از مسلمانان طلب کنند که فدک را بفاطمه
بگذارند آیا مسلمانان در این باب مضایقه میکردند برگشتیم بروایت شیخ طبرسی روایت کرده است که
چون مسلمانان یافتند که حضرت از گرفتن فدا کراهت دارد سعد بن معاذ گفت یا رسول الله این اول
جنگیست که ما با کافران کردیم اگر ایشان را بکشیم بهتر است از آنکه فدا بگیریم عمر گفت یا رسول الله
اینها تکذیب تو کردند و ترا از مکه بیرون کردند اینها را گردن بزن و علی را بفرما که عقیل را گردن بزند
و مرا بفرما تا فلان را گردن بزنم مؤلف گوید این ملعون در این سخن غرضی بغیر از این نداشت که
شاید برادر امیر المؤمنین کشته شود با آنکه حضرت رسول در اول جنگ فرمود که هیچیک از بنی هاشم را
مکشید که ایشان برضای خود باین جنگ نیامده اند و این عجب است که این شجاعت چگونه بعد از بستن
دست اسیران در او بهم رسید و در اثنای جنگ چرا یک کس را نکشت باتفاق راویان خاصه و عامه مجملا

در میان صحابه در این باب اختلاف شد تا آنکه بفدا گرفتن قرار یافت چنانچه گذشت و از حضرت
امام محمد باقر ع منقولست که در روز بدر فدای هر مرد از مشرکان چهل اوقیه طلا بود که هر اوقیه چهل
مثقال بود بغیر از عباس که از او صد اوقیه گرفته شد چنانچه گذشت و از عباس مرویست که گفت بعوض
آنچه از من گرفته شد خدا القدر بمن داد که الحال بیست غلام دارم که برای من تجارت میکنند که کمتر مایهٔ
ایشان بیست هزار درهم است و سقایهٔ زمزم را بمن داد که با جمیع اموال مکه آنرا برابر نمیکنم و امید
آمرزش نیز از پروردگار خود دارم و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که چون
حضرت رسول بسوی مدینه هجرت کرد ابوجهل رسالتی بسوی آنحضرت فرستاد که آن باد نخوتی که
در سر داشتی ترا از مکه بمدینه افکند و باز آن نخوت را ترک نمیکنی تا مکه همهٔ قریش اتفاق کنند و ترا
با اعوان تو مستاصل کنند و از این مقوله سخنان بسیار گفت چون فرستادهٔ آنملعون ادای رسالت کرد
در حضور صحابه و در آنوقت حضرت در بیرون مدینه بود حضرت در جواب فرمود که ابوجهل مرا بمکاره
و کشتن تهدید میکند و پروردگار عالمیان مرا بظفر و یاری کردن وعده میکند و خبر خدا راست تر است
و گفتهٔ خدا بقبول کردن سزاوارتر است ضرر نمیرساند بعد از یاری و فضل و کرم خدا هر که
او را اطاعت نکند او را خوار گرداند پس بفرستادهٔ او بگو باو که ای ابوجهل تو بنزد من فرستادهٔ
سخنی چند را که شیطان در خاطر تو انداخته است و من جواب میگویم ترا بآنچه خداوند رحمان در
دل من می افکند بعد از بیست و نه روز میان ما و تو جنگ خواهد شد و خدا ترا بدست ضعیفترین
اصحابم خواهد کشت و عتبه و شیبه و ولید و فلان و فلان در چاه بدر کشته خواهید
افتاد و از شما هفتاد نفر را خواهم کشت و هفتاد نفر را اسیر خواهم کرد و از ایشان فدای گران خواهم گرفت
پس حضرت ندا کرد جمعی را که حاضر بودند که میخواهید که بنمایم بشما محل کشته شدن هر یک از ایشان
را که در قتال مقتول خواهند شد گفتند بلی فرمود که بیائید بر سر چاه بدر تا بنمایم بشما چون نام بدر را
شنیدند بغیر علی بن ابیطالب کسی اجابت نکرد و دیگران گفتند محتاج بسواری و خرجی میشویم
برای این سفر و بر ما دشوار است تحصیل اینها حضرت با یهودان که حاضر بودند خطاب نمود که شما چه
میگوئید گفتند میخواهیم در خانهای خود باشیم و احتیاج نداریم بدیدن آنچه تو بدروغ دعوی میکنی
حضرت فرمود که شما را در رفتن بسوی بدر تعبی نیست بیک گام میتوانید بآنجا رسید مؤمنان
گفتند راست است فرمودهٔ رسول خدا امروز بیم و مشرف میشویم بدیدن این معجزه و منافقان گفتند
امتحان میکنیم این دروغگو را تا دروغ او ظاهر شود و رسوا گردد پس حضرت فرمود که گام بردارید
چون گام برداشتند در گام دویم خود را نزد چاه بدر دیدند و بسیار تعجب کردند حضرت فرمود که چاه را
علامت قرار دهید و از هر طرف بپیمائید چون قدری پیمودند فرمود که اینجا محل کشته شدن ابوجهلست
فلان انصاری او را خواهد کشت و سرش را ابن مسعود جدا خواهد کرد پس فرمود که دیگر بپیمائید

از جانب [illegible] اینجا موضع کشتن عتبه است و اینجا موضع کشتن شیبه است و اینجا محل هلاک
[illegible] تا آنکه موضع کشته شدن مجموع هفتاد نفر را بیان کرد و فرمود که از امروز حساب
[illegible] نیست و همه این قصه واقع خواهد شد و علی بن ابراهیم بسند موثق از حضرت صادق ع
روایت کرده است که در روز بدر چون مشرکان گریختند اصحاب حضرت رسول ص بر سه صنف بودند
صنفی نزد خیمهٔ آنحضرت بودند و صنفی بر غنیمت غارت بردند و صنفی بطلب دشمن رفتند و اسیر
کردند و غنیمت گرفتند و چون غنیمتها و اسیران را جمع کردند انصار در باب اسیران سخن گفتند پس
حقتعالی فرستاد که وما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض پس چون خدا مباح کرد ابد
بر ایشان اسیران و غنیمتها را سعد بن معاذ انصاری که از آنها بود که نزد خیمهٔ آنحضرت مانده بودند گفت
یا رسول الله ما که پی دشمن نرفتیم نه از آن بود که جهاد را نخواستیم و نه آنکه از دشمن میترسیدیم ولیکن
برای این نزد خیمهٔ شریفهٔ تو ماندیم که مبادا مشرکان از جانب دیگر بر سر تو آیند و تو تنها باشی و وجوه
مهاجران و اشراف انصار اکثر نزد خیمه بودند و مردم بسیارند و غنیمت اندکیست و اگر غنیمتها را با آنها دهی
که جنگ کردند برای اصحاب تو چیزی نمی ماند و از این میترسید که حضرت غنیمتها و پوشش و
سلاح و اسب کشتگان را میان جهاد کنندگان قسمت کند و بگروهی که نزد خیمه مانده بودند چیزی
ندهد و در این باب میان صحابه نزاع شد تا آنکه از حضرت پرسیدند که این غنیمتها از کیست پس حقتعالی
این آیه را فرستاد که یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله والرسول سوال میکنند ای محمد از تو از حکم
غنیمتهای کافران بگو که آنها از خدا و رسول است چون این آیه نازل شد و حقتعالی ایشان را از غنیمت بهره
نداد ناامید برگشتند پس حقتعالی آیهٔ خمس را فرستاد و حضرت خمس خود را نیز بایشان بخشید و خمس
بر ایشان گذاشت و همه را میان ایشان قسمت کرد پس سعد بن ابی وقاص گفت یا رسول الله آیا سواران که قتال
کنند مانند ضعیفان که کارزار نکرده اند بهره میدهی حضرت فرمود که مادرت بعزای تو بنشیند
خدا ببرکت ضعیفان شما را بر دشمنان یاری داد و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که در
آن شب حضرت را خواب نمیبرد از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که نالهٔ عباس در بند نمیگذارد که
من بخواب روم پس بند را از او گشودند تا حضرت بخواب رفت و ابن بابویه از حضرت امیر المؤمنین
روایت کرده است که فرمود که من خضر را در خواب دیدم پیش از جنگ بدر بیک شب و گفتم مرا چیزی
تعلیم کن که بآن نصرت یابم بر دشمنان گفت بگو یا هو یا من لا هو الا هو چون صبح شد خواب خود را
بحضرت رسول ص نقل کردم گفت یا علی اسم اعظم را بتو داده است پس حضرت امیر فرمود که این
نام نیز تکرار پیوسته بر زبان من بود در روز بدر و در کتاب اختصاص از حضرت امام موسی روایت
کرده است که عباس در میان اسیران بود در جنگ بدر و گفت ندارم چیزی که بفدا بدهم پس جبرئیل
نازل شد و گفت طلائی دفن کرده است در خانهٔ خود و ام الفضل زن خود را بر آن مطلع کرده است حضرت

امیر المؤمنین را بفرست که انرا از نزد ام الفضل بیرون اورد چون حضرت این خبر را بعباس عم خود نقل کرد ونشان دفینه را داد عباس امیر المؤمنین را رخصت داد که برود وان طلا را از ام الفضل بگیرد و چون امیر المؤمنین طلا را حاضر کرد عباس گفت ای فرزند برادر مرا فقیر کردی پس حقتعالی فرستاد که اگر خدا خیری در دلهای شما بیابد بشما خواهد داد بهتر از انچه از شما گرفته شده است وابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم در نماز بر کشتگان بدر هفت تکبیر و نه تکبیر گفت ونعمانی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که جبرئیل عم در روز بدر علمی برای حضرت رسول صم اورد که نه از پنبه بود ونه از کتان ونه خز ونه حریر بلکه از برگ درختان بهشت بود وحضرت انرا در انروز گشود و ظفر یافت و فتح کرد پس انرا پیچید و بامیر المؤمنین داد وامیر المؤمنین عم انرا در جنگ بصره گشود وظفر یافت پس انرا پیچید وان اکنون نزد ماست وکسی انرا نخواهد گشود تا قایم ال محمد صم انرا بگشاید ودر بعضی از کتب معتبره مذکور است که در جنگ بدر ضربتی بر حبیب بن یساف خورد و دست او از دوش جدا شد و دست خود را نزد حضرت اورد و حضرت بر جایش گذاشت و دعا کرد تا ملتیم شد و چنان شد که اثری از ان بر بدن ظاهر نبود و ایضا روایت کرده است که شمشیر عکاشه بن محصن شکست در جنگ بدر پس حضرت رسول صم چوبی بدست او داد و باعجاز انحضرت شمشیر برنده سفید بلندی شد و بان شمشیر جهاد کرد تا مشرکان گریختند وان شمشیر را داشت تا هنگام وفات و همچنین شمشیر سلمه بن اسلم در ان جنگ شکست وحضرت ترکه در دست داشت باو داد و گفت باین جهاد کن پس شمشیر نیکوئی شد وپیوسته بان شمشیر جهاد میکرد و روایت کرده اند که گریختن مشرکان در جنگ بدر نزد زوال شمس بود و حضرت امر فرمود که چاه بدر را خاک ریختند وفرمود که کشتگان کافران را در چاه ریختند پس بر سر چاه ایستاد و یک یک را بنام اواز کرد و گفت ایا وعده پروردگار خود را یافتید که حقست بدرستی که من وعده پروردگار خود را حق یافتم بد قومی بودید شما برای پیغمبر خود مردم دیگر مرا تصدیق کردند و شما مرا تکذیب کردید شما مرا یاری نکردید و دیگران مرا پناه دادند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا یاری کردید بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله ندا میکنی گروهی را که مرده اند حضرت فرمود که ایشان سخن مرا مثل شما میشنوند ولیکن یارای جواب گفتن ندارند والحال دانسته اند که انچه من گفتم با ایشان حقست پس حضرت نماز عصر را در بدر ادا کرد و بار کرد و پیش از غروب افتاب در اثیل فرود امد و پیرون دیگر نماز عصر را در اثیل ادا کرد و چون یک رکعت از نماز عصر بجا اورد تبسم کرد چون سلام گفت پرسیدند که سبب تبسم شما چه بود فرمود که میکائیل عم بر من گذشت و بر بالش گرد بود و تبسم نمود و گفت کافران را تعاقب کرده بودم پس جبرئیل امد و بر مادیانی سوار بود و موی پیشانی اسبش را گره زده بود و غبار بر بالهای اسبش نشسته بود پس گفت یا محمد حقتعالی در هنگامیکه مرا بیاری تو

استاد امر کرد مرا که از توحید انشوم تا تا راضی شوی ا ا راضی شدی من گفتم بلی راضی شدم و
بدانکه در غزوهٔ بدر شهیدان بدر از مسلمانان خلاف است بعضی گفته اند که چهارده نفر بودند شش
نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار و بعضی گفته اند که یازده نفر بوده اند چهار نفر از مهاجران و هفت
نفر از انصار و بعضی دوازده گفته اند وعدد انصار را هشت گفته اند و بعضی مجموع شهدا را نه نفر
گفته اند و قول اول اشهر است و اما نامهای ایشان از مهاجران اول عبیده بن حارث بود پسر عم
حضرت رسول صم که در بدر ضربت خورد و در صفرا بحق و اصل شد و در ابجا مدفون شد دوم
عمرو بن ابی وقاص سیم عمیر بن عبد ود که او را ذوالشمالین میگفتند چهارم عاقل بن ابی بکیر
پنجم مهجع آزاد کردهٔ عمر ششم صفوان بن بیضا و از انصار اول مبشر بن عبد المنذر دوم سعد بن خیثمه
که از نقبا بود سیم حارثه بن سراقه چهارم و پنجم عوف و معوذ پسران عفرا ششم عمیر بن حمام هفتم
رافع بن معلی هشتم یزید بن حارث و بعضی گفته اند که انسه آزاد کردهٔ حضرت رسول صم در بدر کشته
شد و بعضی گفته اند که معاذ بن ماعص و عبید بن مسکن در بدر مجروح شدند و از آن جراحت مردند

باب سی و یکم

در بیان غزوات و وقایعی که بعد از جنگ بدر تا غزوهٔ احد واقع شد شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم
روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم از غزوهٔ بدر بسوی مدینه مراجعت نمود یهودان را در سوق بنی
قینقاع جمع کرد و گفت ای گروه یهود حذر نمائید از خدا مثل آنچه نازل ساخت بقریش در جنگ بدر
مسلمان شوید پیش از نزول غضب حقتعالی بر شما و میدانید شما که من پیغمبر مرسلم و در کتابهای خود
وصف مرا خوانده اید یهودان گفتند ای محمد ترا فریب ندهد آنکه برخوردی با گروهی که ایشانرا
علمی بطریق جنگ کردن نبود و فرصت یافتی بر ایشان بخدا سوگند که اگر با ما کارزار نمائی هر اینه
خواهی دانست که مائیم مردان پس حقتعالی این آیه را فرستاد که قل للذین کفروا ستغلبون و تحشرون
الی جهنم و بئس المهاد بگو مر کافرانرا که بزودی مغلوب خواهید شد از مسلمانان و محشور خواهید گردید
بسوی جهنم و بد قرارگاهیست جهنم برای شما پس حضرت رسول صم شش روز بنی قینقاع را محاصره
نمود و گویند که ابتدای محاصره در روز شنبه نیمهٔ ماه شوال بود در ماه بیستم از هجرت تا آنکه بعد از شش
روز امان طلبیدند و نازل شدند بشرط آنکه حضرت هر حکم که خواهد در باب ایشان بفرماید پس
عبدالله بن ابی برخاست و گفت یا رسول الله ایشان دوستان و هم سوگندان ما اند و پیوسته ما را اجابت
کرده اند و سیصد زره پوش و چهارصد نفر بی سلاحند میخواهی در این یک ماه همه را بقتل رسانی
و ایشان با قبیلهٔ خزرج هم سوگند بودند و با قبیلهٔ اوس پیمانی نداشتند و چندان مبالغه و التماس کرد
تا حضرت ایشانرا بخشید و از سر کشتن ایشان گذشت پس ایشان از مدینه بیرون رفتند و در اذرعات
که نزدیک بشام است قرار گرفتند و حقتعالی در شان عبدالله بن ابی و بعضی از خزرج که با او موافقت

کردند در حمایت یهودان این آیه را فرستاد یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری
اولیاء ای گروه مؤمنان مگیرید یهودان و ترسایان را دوستان تا آخر آیات و شیخ طبرسی و ابن شهر اشوب
و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم از جنگ بدر بسوی مدینهٔ طیبه مراجعت نمود بعد
از هفت روز متوجه قبیلهٔ بنی سلیم شد زیرا که شنید که ایشان بر سر آبی جمعیت کرده اند که آنرا کدر
میگفتند و سه شب در آنجا ماند و محاربه واقع نشد و با غنایم بسیار معاودت نمود و بقیهٔ ماه شوال و ذی
القعده در مدینه ماند و در این مدت اسیران را فدا گرفت و رها کرد پس بغزوهٔ سویق بیرون رفت و
سببش آن بود که ابوسفیان ملعون نذر کرده بود که غسل جنابت نکند و آب بر سر نریزد تا بجنگ محمد صلعم
بیاید پس با صد سوار قریش بیرون آمد از مکه با چهار روز سمت مدینه رسید و بنزد بنی النضیر آمد که
یک طایفه از یهودان مدینه بودند و در خانهٔ حی بن اخطب را که یکی از رؤسای ایشان بود زد و او
در برای او نگشود پس بنزد سلام بن مشکم که رئیس بنی نضیر بود رفت و با او اندکی چند گفت و
برگشت و باصحاب خود ملحق شد و جمعی از قریش را بسوی مدینه فرستاد که آمدند بناحیهٔ عریض و
دو کس از انصار را کشتند و برگشتند چون حضرت رسول بر این قصه مطلع شد بطلب ایشان بیرون
آمد تا بقرقرة الکدر رسید و چون بابوسفیان نرسید مراجعت نمود و چون ایشان بتعجیل میگریختند
بعضی از توشهٔ خود را که در میان آنها سویق بود یعنی آرد بو داده انداختند و مسلمانان برداشتند و
باین سبب این جنگ را غزوة السویق نامیدند و در عرض این سفر بیاز ارعرب رسیدند و تجارت
سودمند کردند و چون برگشتند گفتند یا رسول الله ما در این سفر نفعها بردیم و آزاری نکشیدیم آیا ثواب
جهاد کردن داریم حضرت فرمود که بلی ثواب جهاد دارید و مروی است که در همین ماه ذی حجه عثمان بن
مظعون که از زهاد صحابه و دوست آنحضرت بود برحمت الهی واصل شد و در بقیع مدفون شد و احوال
او بعد از این انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و چون حضرت از غزوة السویق بسوی مدینه مراجعت
نمود و بقیهٔ ماه ذی حجه و ماه محرم در مدینه توقف فرمود خبر رسید که گروهی از قبیلهٔ غطفان جمعیت
نموده اند و ارادهٔ مدینه دارند و رئیس ایشان مردیست که او را دعثور بن حارث میگویند پس حضرت
با چهارصد و پنجاه نفر از صحابه از مدینه بیرون آمد و متوجه ایشان شد چون حضرت بنزدیک ایشان
رسید گریختند و بر سر کوهها رفتند پس حضرت در وادیکه آنرا ذوامر میگفتند با لشکر خود نزول فرمود
و باران بسیاری در آنوقت بارید و حضرت تنها از وادی عبور فرمود بجانب دیگر و جامهای خود را که
از باران تر شده بود کند و بر درختی انداخت که بخشکد و در زیر درخت خوابید و اعراب بر سر کوهها
حضرت را میدیدند پس اعراب با دعثور که مرد شجاعتر از ایشان بود گفتند که در اینوقت محمد از
اصحاب خود جدا مانده است و فرصت غنیمت است برو و آنحضرت را هلاک کن و اگر طلب یاری از اصحاب
خود کند تا اصحاب باو برسند تو کار خود را کرده و بروایتی سیلاب آمد و وادی را پر کرد که صحابه از

وادی یهود نهلو النست کردن پس دعثور شمشیر بر گرفت و بجانب انحضرت روانه شد تا بر سر حضرت ایستاد با شمشیر برهنه و گفت یا محمد امروز کی ترا از من خلاص میکند حضرت گفت خدا پس جبرئیل دستی بر سینهٔ او زد که افتاد و شمشیر از دستش رها شد پس حضرت شمشیر را گرفت و بر سرش ایستاد و گفت کی ترا از من خلاص میدهد گفت هیچ کس و شهادت میدهم بوحدانیت خدا و پیغمبری تو و بخدا سوگند یاد میکنم که دیگر لشکری برای تو جمع نکنم پس حضرت شمشیر را باو داد و او را بخشید دعثور گفت تو و الله کرم کردی و از من بهتر بودی حضرت فرمود که کی سزاوارتر است بکرم کردن از من چون دعثور بقوم خود ملحق شد گفتند چه شد ترا که با شمشیر برهنه بر سر او رفتی و او خوابیده بود و او را نکشتی گفت در انوقت مرد سفید بلندی را دیدم که دست بر سینهٔ من زد که بر پشت افتادم و دانستم که او ملکی بود پس من شهادت گفتم و مسلمان شدم و سوگند یاد کردم که دیگر با او جنگ نکنم و قوم خود را باسلام دعوت کرد پس حقتعالی این ایه را فرستاد یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم ای گروه مومنان یاد کنید نعمت خدا را بر خود در هنگامیکه قصد کردند گروهی که بگشایند بسوی شما دستها بخود را پس باز داشت خدا دستهای ایشانرا از شما پس بعد از ان غزوهٔ قرده واقع شد و ان قصه چنان بود که بعد از ششماه از جنگ بدر حضرت شنید که کاروان قریش با ابوسفیان و بروایتی با صفوان بن امیه از راه عراق بشام میرود زیرا که بعد از واقعهٔ بدر از ترس اصحاب حضرت از راه حجاز بشام تردد نمیکردند و مال بسیاری از نقره و متاع تجارت دران قافله هست پس حضرت زید بن حارثه را با صد سوار بر سر راه ایشان فرستاد و چون بکاروان رسیدند اعیان قوم همه گریختند و مسلمانان کاروانرا پیش کرده بمدینه اوردند و حضرت خمس انرا که بروایتی بیست هزار درهم بود جدا کرد و باقی را بر اهل سریه قسمت فرمود و دو مرد از انکاروان اسیر کردند که یکی فرات بن حیان بود و چون اسلام اختیار کرد او را نکشتند و در کتب معتبره ایراد نموده اند که در سال دوم هجرت سریه عمیر بن عدی واقع شد و سببش ان بود که زنی از یهود بود که او را عصماء بنت مروان میگفتند و عیب مسلمانان بسیار میگفت و حضرت رسول را هجو میکرد حضرت عمیر را فرستاد که شب داخل خانهٔ او شد و شمشیر بر سینه او گذاشت و او را بدونیم کرد و همانشب برگشت و نماز صبح را با حضرت ادا کرد و بعضی این قصه را در رابع سال سیم هجرت ایراد نموده اند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در همین سال بود کشتن کعب بن اشرف و او مردی بود از اکابر یهود و شاعر بود و پیوسته به هجو حضرت رسول و مسلمانان مشغول بود و ایذای ایشان می نمود و چون خبر فتح بدر باو رسید بغایت ملول شد و بمکه رفت و کفار قریش را پرسش نمود و بر مصایب ایشان بسیار گریست و ایشانرا بر قتال حضرت تحریص نمود و چون برگشت و این خبر بحضرت رسید او را نفرین کرد و گفت اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت پس محمد بن

مسلمه گفت یا رسول الله اگر خواهی من کفایت شر او میکنم حضرت او را اجازت فرمود و با سعد بن
معاذ با مر حضرت مشورت نمود و ببهانه قرض کندم ابونایله را که برادر رضاعی کعب بود بنزد او فرستادند
و چون ابونایله با او صحبت بسیار داشت و اظهار مودت نمود گفت بر ای حاجتی امده ام بنزد تو میخواهم افشا
نکنی ای کعب امدن این مرد بمدینه بلائی شد برای ما زیرا که بسبب او جمیع عرب با ما دشمن شدند و
در صدد محاربه در امدند و راه تجارت و امد و شد مسدود گشته کعب گفت من بشما گفتم که چنین
خواهد شد ابونایله گفت چند نفر از قوم ما هستند که با من در رای متفقند و ما را احتیاجی رو داده و از
تو مقداری طعام بقرض میخواهیم و هرچه تو گروئی بگرو میدهیم کعب گفت زنان خود را بگرو
بدهید ابونایله گفت چنین کنیم و تو خوشروترین عربی و زنان ما بتو مایل خواهند شد گفت فرزندان
خود را بدهید ابونایله گفت این عاری میشود برای فرزندان ما ولیکن اسلحه خود را نزد تو گرو میکنیم
و شب می اوریم که کسی مطلع نشود پس ابونایله بخدمت حضرت امد و واقعه را عرض کرد و شب
با محمد بن مسلمه و سلکان بن سلامه و حارث بن اوس و ابوعبس بن جبیر روانه شدند و حضرت
ایشانرا تا بقیع مشایعت فرمود و در حق ایشان دعا کرد و ان شب چهاردهم ماه بود چون بدر حصار
امدند و او را اواز دادند او در پهلوی زن خود نشسته بود و نو داماد بود خواست که برخیزد زن
گفت در این شب بکجا میروی گفت محمد بن مسلمه برادرم و ابونایله امده اند میروم ایشانرا ببینم
زن گفت مرو که من اوازی میشنوم که خون از ان میچکد هر چند زن ممانعت نمود او ممتنع نشد و بزیر
امد و محمد بن مسلمه با رفقا معهود گفت که چون بیاید من سر او را میبویم و چون ببینید که من موی
سر او را نیک بر دست پیچیده ام تیغ بر وی زنید چون کعب از حصار بیرون امد او را ببهانه سیر مهتاب
به سخن گرفتند و او را از حصار دور بردند پس محمد بن مسلمه و بروایتی ابونایله با کعب گفت عجب
بوی خوشی از تو می اید ایا رخصت میدهی که موی ترا ببویم گفت اری پس سر او را بوئید و موی بش
را محکم بر دست پیچید و گفت بزنید دشمن خدا را چون شمشیرها بر او زدند کاری نشد پس محمد بن
مسلمه حربه بر شکم او گذاشت و تا عانه اش شکافت پس صدای عظیمی از او صادر شد که اهل قلعها
همه خبردار شدند و اتشها افروختند و حارث از شمشیر یاران خود بغلط زخمی برداشت پس سر او را
جدا کردند و حارث را بر دوش گرفتند و بخدمت حضرت شتافتند چون بخدمت حضرت رسیدند
حضرت ایشانرا دعا کرد و اب دهان مبارک بر جراحت حارث مالید و فی الحال شفا یافت و فرمود که بر هر که
ظفر یابید از یهود بکشید و این قضیه در چهاردهم ماه ربیع الاول بود و قبیله خزرج گفتند ما نیز باید چنین
کاری بکنیم و کسی که عدیل کعب باشد بکشیم که این شرف مخصوص ایشان نباشد پس رای ایشان
بران قرار گرفت که ابورافع که او را سلام بن ابی الحقیق میگفتند بکشند زیرا که ایذای او بمسلمانان
بسیار میرسید و مشرکان را اعانت مینمود و او برادر کنانه شوهر صفیه بود و در نواحی خیبر حصاری

داشت پس عبدالله بن عتیک و عبدالله بن انیس و عبدالله بن عتبه و ابوقتاده و یکمرد دیگر از حضرت
رخصت طلبیدند و متوجه خیبر گردیدند و حضرت عبدالله بن عتیک را بر ایشان امیر کرد و چون بنواحی
حصار رسیدند وقت غروب آفتاب بود و چهارپایان ایشان از مراعی برگشته بودند و داخل حصار
میشدند عبدالله بن عتیک بیاران خود گفت شما اینجا باشید تا من بروم و شاید بحیله داخل حصار شوم
چون نزدیک حصار آمد با مردم داخل حصار شد بنحوی که او را نشناختند و در کناری پنهان نشست تا آنکه
دربان درها را بست و کلیدها را بر میخی آویخت چون بخواب رفتند برخاست و کلیدها را برداشت و
در حصار را گشود و از نردبان غرفه که ابورافع در آنجا بود بالا رفت و هر دری را که میگشود و داخل
میشد در را از آنطرف می بست تا بغرفه ابورافع رسید و چون غرفه تاریک بود و نمیدانست که در کجا
خوابیده است او را صدا زد چون جواب داد شمشیر را بجانب آواز او انداخت و از غرفه بیرون آمد
و لحظه صبر کرد و باز بنزد او رفت و آواز خود را تغییر داد و گفت این چه صدا بود ابورافع گفت کسی
بر من شمشیر زد پس از پی آواز او رفت و شمشیر را بر شکمش گذاشت و قوت کرد تا از پشتش بیرون
رفت پس بیرون آمد و از نردبان بزیر آمد و چون بسرعت می آمد از چند پایه افتاد و ساقش شکست
پس آنرا بدستار خود بست و بیک پا بر میجست تا از حصار بیرون آمد و بیاران خود ملحق شد و چون بخدمت
حضرت آمدند دست مبارک بر پای او مالید و در ساعت شفا یافت و گویند که در ماه شعبان سال سیم
هجرت حضرت رسول صم حفصه دختر عمر را بعقد خود در آورد و در ماه رمضان این سال زینب
دختر خزیمه را بعقد خود در آورد و در نیمه ماه رمضان این سال حضرت امام حسن عم متولد شد

باب سی و دوم

در بیان جنگ احد است علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون کفار
قریش از جنگ بدر بسوی مکه مراجعت نمودند با آنحال که از اکابر ایشان هفتاد نفر کشته و هفتاد نفر
اسیر شده بودند ابوسفیان گفت ای گروه قریش مگذارید زنان شما که گریه کنند بر کشتگان خود
زیرا که آب دیده آتش اندوه و حزن و نائره عداوت و حسد محمد را فرو مینشاند و محمد و اصحاب او
بر ما شماتت خواهند کرد ایشان چنین کردند و گریه نکردند و ماتم کشتگان خود را نداشتند تا جنگ احد
واقع شد و بعد از آن زنان خود را رخصت ماتم و نوحه و گریه دادند پس چون سال دیگر شد اراده
جنگ احد کردند و با هم سوگند خوردند از قبیله کنانه و غیر ایشان جمعیت کردند و اسلحه بسیار تهیه کردند
از مکه با سه هزار سوار و دو هزار پیاده بیرون آمدند و زنان را با خود آوردند که مصیبت بدر را بیاد
مردم بیاورند و ایشان را بر قتال تحریص کنند و ابوسفیان زن خود هند دختر عتبه را با خود برد و عمره دختر
علقمه حارثیه نیز با ایشان بیرون آمد و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده است که از
جمله نعمتها که حقتعالی بر رسولش منت گذاشته بود آن بود که میتوانست خواند و چیزی نمی نوشت و

چون ابوسفیان متوجه احد شد عباس بحضرت نامهٔ نوشت وبسوی مدینه فرستاد وان نامه وقتی ۴۴۴ بحضرت رسید که در بعضی از باغهای مدینه بود پس حضرت نامه راخواند ومضمون انرا باصحابخود اظهار نفرمود وامر کرد ایشانرا که داخل مدینه شوند وچون داخل مدینه شدند مضمون نامه را خبر داد بر ایشان برگشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت اصحابخود راجمع کرد وایشانرا خبر داد که حقتعمرا خبر داده که قریش جمعیت کرده اند واراده مدینه دارند وترغیب نمود ایشانرا بر جهاد پس عبد الله بن ابی وجماعتی از صحابه گفتند یا رسول الله ازمدینه بیرون مرو تادر کوچهای مدینه با ایشان جنگ کنیم و مردان ضعیف وزنان وغلامان وکنیزان همه دهانکوچها رابگیرند واز بامها سنگ بر ایشان بیندازند وهمه اتفاق کنیم بردفع ایشان بدرستیکه هرگز گروهی برسر مدینه نیامدند که برما ظفر یابند در وقتی که ما در قلعها وخانهٔ خود بودیم و هرگز از مدینه برای جنگ بیرون نرفتیم مگر دشمن برما غالب شد وگویند که حضرت باین رای مایل بود پس سعد بن معاذ وغیر او از قبیلهٔ اوس برخاستند وگفتند یا رسول الله در وقتی که ما مشرک بودیم و بت می پرستیدیم کسی از عرب در ما طمع نکرد چگونه الحال در ما طمع میکنند وحال انکه مسلمانیم وتو در میان مائی البته ازمدینه بیرون می رویم با ایشان جنگ میکنیم پس هرکه از ما کشته شود شهید خواهد بود و هرکه نجات یابد ثواب جهاد خواهد داشت پس حضرت رسول صلعم سخن ایشانرا قبول کرد وبیرون رفت باگروهی از اصحابخود که موضعی برای جنگ تعیین نماید چنانچه حقتعم فرموده است واذ غدوت من اهلک تبوء المومنین مقاعد للقتال و الله سمیع علیم یعنی یاد کن ای محمد وقتیرا که بامداد بیرون رفتی از اهل خود میساختی ومهیا میکردی برای مومنان جاهای ایستادن برای کارزار وخدا شنواست گفتار شمارا و داناست بنیتهای شما اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا والله ولیهما وعلی الله فلیتوکل المؤمنون یعنی قصد کردند دو گروه از شما که بد دلی کنند وبر گردند وخدا یار ونگهدار ایشان بود و بر خدا باید که توکل کنند مؤمنان وبروایت علی بن ابراهیم حضرت فرمود که این ایات در جنگ احد نازل شد که قریش ازمکه بقصد محاربهٔ انحضرت بیرون امدند و حضرت ازمدینه بیرون رفت که تعیین فرماید موضعی برای قتال او و مراد ازان دو گروه عبد الله بن ابی است وگروهی که متابعت او کردند در ترک نصرت انحضرت وشیخ طبرسی ازحضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم روایت کرده است که مراد ازین دو گروه بنوسلمه و بنوحارثه اند که دو گروه اند از انصار و بعضی گفته اند طایفهٔ ازمهاجران وطایفهٔ از انصار بودند که بسبب برگشتن عبد الله ابی بد دل شدند و برنگشتند برگشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت موضع لشکر خود را از جانب راه عراق تعیین فرمود وعبد الله بن ابی وقوم او وجماعتی از خزرج متابعت رای او کردند پس حضرت اصحاب خود راشمرد وایشان هفتصد نفر بودند پس عبد الله بن جبیر را با پنجاه نفر از تیراندازان بر دره تعیین فرمود زیرا که میترسید که کمین ایشان ازین دره در ایند پس حضرت عبد الله بن جبیر و

اصحابش را غنیمت نظر نموده که اگر ببینید مارا که کافران اگر برانده ایم تا داخل مکه کرده ایم ایشان را از جای خود حرکت مکنید و اگر ببینید ما را که ما را اگر برانند تا آنکه ما را داخل مدینه کردند از جای خود زایل مشوید پس ابوسفیان لعین خالد بن ولید را با دویست سوار مقرر کرد که در کمین باشند و با ... که چون ببینید که ما با مسلمانان آمیختیم از این دره داخل شوید و از عقب مسلمانان ... پس چون مشرکان در برابر مسلمانان صف کشیدند و حضرت تعبیه اصحاب خود نمود علم را بدست امیرالمؤمنین داد و انصار همگی بیکدفعه حمله بر مشرکان آوردند و مشرکان با قبح وجوه ... بگریختند و اصحاب حضرت متوجه اموال ایشان شدند و مشغول غارت کردیدند و دست از جنگ برداشتند و چون خالد آمد که از دره داخل شود عبدالله بن جبیر و اصحابش ایشان را تیرباران کردند و ایشان برگشتند و چون اصحاب ابن جبیر دیدند که اصحاب حضرت بغارت مشغول شده اند با عبدالله گفتند ما چرا اینجا ایستاده ایم اصحاب ما غنیمتها را بردند و ما بی غنیمت خواهیم ماند عبدالله گفت از خدا بترسید حضرت ما را سفارش کرده است که از جای خود حرکت نکنیم هر چند ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و یک یک میگریختند و میرفتند تا آنکه عبدالله با دوازده نفر ماند و علم قریش با طلحه بن ابی طلحه عبدری بود از بنی عبدالدار پس طلحه ندا کرد که ای محمد شما گمان میکنید که ما را بشمشیرهای خود بسوی جهنم میفرستید و ما شما را بشمشیرهای خود بسوی بهشت میفرستیم پس هر که میخواهد به بهشت خود ملحق شود بیاید تا من او را به بهشت فرستم چون کسی جرأت نکرد که بجنگ او برود حضرت امیرالمؤمنین متوجه او شد و رجز خواند که مضمونش اینست ای طلحه اگر شما چنانید که میگوئید شما اسبان دارید و ما شمشیرها داریم پس بایست تا ببینیم که کدام یک کشته خواهیم شد و کدام یک سزاوار تر بگفتار خود بتحقیق که آمده است بسوی تو شمشیر حمله کننده با شمشیر برنده که دمش کند نمیشود و خدا و رسول یاور او بند طلحه گفت کیستی تو ای پسر گفت منم علی بن ابی طالب طلحه گفت دانستم ای قصم یعنی در هم شکننده دلیران که بغیر تو کسی جرأت بر جنگ من نمیکند پس طلحه ضربتی حواله آنحضرت کرد و حضرت سپر را پیش داشت و حمله او را رد کرد و ضربتی بر او زد که هر دو رانهای او را قطع کرد و بر پشت افتاد و علم از دستش افتاد چون حضرت پیش رفت که سرش را جدا کند حضرت را بر حرم قسم داد و حضرت برگشت مسلمانان پرسیدند که چرا او را تمام کش نکردی فرمود که ضربتی که من براو زدم بعد از آن زنده کانی نمیتواند کرد پس علم را ابوسعید پسر ابوطلحه برداشت و با زعلی او را کشت و علم بر زمین افتاد پس عثمن پسر ابوطلحه علم را گرفت و باز امیرالمؤمنین او را کشت و علم بر زمین افتاد پس مسافع پسر ابوطلحه علم را برداشت و بتیغ امیرالمؤمنین با علم بر زمین افتاد پس حارث پسر ابوطلحه علم را برداشت و بضربت شاه ولایت بر خاک مذلت افتاد پس عزیز بن عثمان علم را برداشت و بتیغ اسدالله روح پلیدش بتباه شد پس علم را عبدالله بن جبله بلند کرد و بتیغ امیرالمؤمنین متوجه

اسفل السافلین شد پس علم را بکری از بنی عبد الدار برداشت و بضربت آنحضرت کشته شد پس بعد از او علم را ارطاة بن شرجبیل برداشت و باز بشمشیر حضرت امیر متوجه سعیر شد پس علم را غلام بنی عبد الدار که صواب نام داشت برداشت و امیر المؤمنین ضربتی زد و دست راستش را انداخت پس آن ملعون علم را بدست چپ گرفت حضرت دست چپش را انداخت پس علم را بدستهای بریدهٔ خود نگاه داشت و گفت ای بنی عبد الدار آیا آنچه شرط یاری شما بود کردم پس امیر المؤمنین ضربتی بر سرش زد که بجهنم واصل شد پس علم را عمره دختر علقمه حارثیه بلند کرد و خالد بن ولید ملعون متوجه دره شد و چون تغلبلی از اصحاب ابن جبیر با او مانده بودند ایشانرا کشت و از عقب مسلمانان در آمد و شمشیر بر ایشان خوابانید و چون قریش دیگر بختن دیدند که علم ایشان هنوز برپاست برگشتند و بر سر علم جمع شدند و از دو طرف مسلمانانرا در میان گرفتند و ایشانرا گریزانیدند و لشکر اسلام همه گریختند و بکوهها بالا رفتند و حضرت را تنها گذاشتند چون حضرت هزیمت ایشانرا مشاهده نمود خود را از سر برداشت و فریاد کرد که بسوی من آئید منم رسول خدا از خدا و رسول بکجا میگریزید علی بن ابراهیم روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که چون امیر المؤمنین با طلحة بن ابی طلحه مبارزه کرد چرا با قصم با آنحضرت خطاب کرد حضرت فرمود که چون رسول خدا در مکه بود کسی از ترس ابوطالب متعرض آنحضرت نمی توانست شد ولیکن کودکانرا اغوا و تحریص بر اذیت آنحضرت مینمودند و چون آنحضرت از خانه بیرون می آمد کودکان سنگ بجانب آنحضرت می انداختند و خاک و خاشاک بر او میریختند چون امیر المؤمنین ع بر این حال مطلع شد گفت یا رسول الله هرگاه از خانه بیرون میروی مرا با خود ببر که دفع اذیت کودکان از تو بکنم پس هرگاه که حضرت رسول بیرون میرفت امیر المؤمنین با آنحضرت میرفت و چون کودکان متوجه آنحضرت میشدند رو و بینی و گوش ایشان را مجروح میکرد و کودکان گریان بسوی پدرانخود بر میگشتند و میگفتند قصمنا علی یعنی علی ما را بدندان مجروح کرد پس باین سبب آنحضرترا قصم میگفتند و از ابو وائله روایت کرده است که گفت روزی با عمر بن الخطاب براهی میرفتم ناگاه اضطرابی در او یافتم و صدائی از سینهٔ او شنیدم مانند کسی که از ترس مدهوش شود گفتم چه میشود ترا ای عمر گفت مگر نمی بینی شیر بیشهٔ شجاعت و معدن کرم و فتوت را و کشندهٔ طاغیان و باغیانرا و زننده بدو شمشیر و علمدار صاحب تدبیر را چون نظر کردم علی بن ابی طالب را دیدم گفتم ای عمر این علی بن ابی طالب است گفت نزدیک من بیا تا شمهٔ از شجاعت و دلیری و بسالت او برای تو بیان کنم بدانکه حضرت رسول در روز احد از ما بیعت گرفت که نگریزیم و هر که از ما بگریزد گمراه باشد و هر که کشته شود شهید باشد و پیغمبر ضامن بهشت باشد برای او چون بجنگ ایستادیم ناگاه دیدیم که صد نفر از شجاعان و صنادید قریش رو بما آوردند که هر یک صد نفر یا بیشتر از دلیران از پی خود داشتند پس ما را از جا بجنبانیدند و همه گریختیم در آنحال علی را دیدیم

که مانند شیر ژیان که بر گلهٔ موران حمله کند بر مشرکان حمله میکرد و از ایشان پروا نمیکرد چون ما را
دید گفت ملعونید تو... گفت قسم و پاره پاره و بریده و خاک آلود با درو های شما بکجا میگریزید بسوی جهنم
میشتابید چون دید که ما بر نمیگردیم بر ما حمله کرد و شمشیر پهنی در دست داشت که مرگ از آن میچکید
و گفت بیعت کردید و بیعت را شکستید والله که شما سزاوارترید بکشته شدن از آنها که من میکشم چون
بدیدهایش نظر کردم مانند دو کاسهٔ روغن زیت که آتش در آن افروخته باشند میدرخشید و مانند
دو قدح پر خون از شدت غضب سرخ شده بود من جزم کردم که همهٔ ما را اینک حمله هلاک خواهد کرد
پس من از میان سایر گریختگان بنزدیک او رفتم و گفتم ای ابوالحسن بخدا ترا سوگند میدهم که دست
از ما برداری زیرا که عرب کارشان اینست که گاه میگریزند و گاه حمله میکنند و چون حمله میکنند ننگ
گریختن را برطرف میکنند گویا از روی من شرم کرد و دست از ما برداشت و بر کافران حمله کرد و
تا این ساعت ترس او از دل من بدر نرفته است و هر گاه که او را می بینم چنین هراسان میشوم براشت
بروایت اول حضرت فرمود که در آن معرکه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماند مگر ابودجانه که نام او سماک بن
خرشه بود و حضرت امیرالمؤمنین و هر گروه از مشرکان که بر سید پیغمبران حمله میکردند امیرالمؤمنان
استقبال ایشان میکرد و بسیاری از ایشان را میکشت و ایشان را دفع میکرد تا آنکه شمشیرش پاره پاره شد
و از زنان نسیبه دختر کعب مازنیه در خدمت حضرت مانده بود و نگریخته بود و حضرت او را با خود
بجنگها میبرد که مجروحان را مداوا کند و پسرش در آن جنگ همراه بود چون خواست بگریزد نسیبه
مادر او بر او حمله کرد و گفت ای فرزند از خدا و رسول بکجا میگریزی و او را برگردانید تا آنکه مردی
از مشرکان بر آن پسر حمله کرد و او را شهید کرد پس نسیبه شمشیر پسر خود را گرفت و بر آن کشندهٔ
پسر خود زد و او را کشت حضرت او را تحسین کرد و گفت خدا بر تو برکت دهد ای نسیبه و خود را در پیش
روی حضرت باز داشته بود و سینه و پستان خود را سپر کرده بود که آسیبی بآنحضرت نرسد تا آنکه جراحت
بسیار باو رسید و ابن قمیه بر حضرت حمله کرد و میگفت محمد را بمن بنمائید من نجات نیابم اگر او از من
نجات یابد پس ضربتی بر دوش حضرت زد و فریاد کرد که بلات و عزی سوگند که محمد را کشتم در
این حال نظر حضرت بر نامردی از مهاجران افتاد که میگریخت و سپر خود را بر پشت سر او بخته بود حضرت
او را ندا کرد که ای صاحب سپر بینداز سپر خود را و برو بسوی جهنم او سپر را انداخت و حضرت نسیبه
را گفت که سپر را بردار نسیبه سپر را برداشت و با مشرکان قتال میکرد پس حضرت فرمود که مقام نسیبه و
وفای او امروز بهتر است از مقام ابوبکر و عمر و عثمان و چون شمشیر امیرالمؤمنین پاره پاره شد
بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله مرد بسلاح خود جنگ میکند و شمشیر من شکست پس حضرت
شمشیر خود ذوالفقار را باو داد و گفت باین شمشیر جنگ کن حضرت شمشیر را گرفت و هر یک از اشرار
که قصد بنی مختار میکردند حیدر کرار بشرارهٔ ذوالفقار آتش بار روح پلید ایشان را بدرک اسفل نار

میرسانید پس حضرت رسول صم بجانب کوه احد میل فرمود و پشت بر کوه داد که جنگ از یکجانب
باشد زیراکه بغیر از امیر المؤمنین کسی از صحابه با او نبود و پیوسته امیر المؤمنین عم در پیش روی
انحضرت مقاتله میکرد با انکه بر سر و روو سینه و شکم و دستها و پاهای مبارکش نود جراحت رسید و چندان
محاربه کرد که مشرکان با وفور ایشان منهزم شدند و شنیدند مسلمانان که کسی از سما ندا میکرد که
لاسیف الاذو الفقار و لافتی الاعلی یعنی نیست شمشیری بجز ذوالفقار و نیست جوانمردی بغیر از
علی پس جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و گفت یا محمد بخدا سوگند که برادری و برابری و یاری
انست که علی میکند حضرت فرمود که چون نکند که من از اویم و او از منست جبرئیل گفت من نیز از شمایم
و در انجنگ هند دختر عتبه در میان لشکر مشرکان ایستاده بود و هر مرد از قریش که میگریخت میلی
و سرمه دانی باو میداد که تو زنی این الت زنانرا بگیر و دیگر دعوای مردی مکن و شیر خدا حمزه بن عبد
المطلب در جنگ بسیاری از مشرکانرا بقتل رسانید و بهر طرف که حمله میکرد از او میگریختند و کسی
در برابر او نمی ایستاد و هند ملعونه با وحشی که غلام حبشی بود از جبیر بن مطعم عهد کرده بود که اگر
محمد یا علی یا حمزه را بکشی انقدر بتو خواهم بخشید که راضی شوی وحشی گفت من بر کشتن محمد
قادر نیستم و علی مردیست بسیار حذر کننده و هرگز غافل نمیشود و طمع در او نمیتوانم کرد پس در کمین
حمزه نشست در هنگامیکه حمزه مشغول کارزار بود ناگاه بر موضعی گذشت که سیلاب زیرش را تهی کرده
بود اسبش فرو رفت و او بر زمین افتاد پس وحشی نیزه در دست داشت و بجانب سید الشهداء انداخت
و بر تهی گاه انحضرت خورد و از شانه اش بیرون امد و بروایت دیگر از حضرت صادق عم بر بالای
پستان او خورد پس نزدیک رفت و انحضرت را شهید کرد و شکم مبارکش را شکافت و جگرش را
بیرون اورد و برای هند ملعونه برد انملعونه جگر عم خیر البشر را در دهان پلید خود گذاشت که بخاید
چون حقتعالی نمی خواست که انعضو شریف جزو بدن انملعونه گردد انجگر را مانند استخوان سفت کرد که
او نتوانست جایید و بر زمین انداخت و حقتعالی ملکی را فرستاد که انرا بجای خود برگردانید پس حضرت
صادق عم فرمود که خدا نخواست که جزوی از بدن حمزه عم داخل جهنم شود پس هند علیها اللعنه بنزد
سید الشهداء امد و ذکر و خصیه و هر دو دست او را برید و هر دو گوشش را برید و مانند قلاده در گردن
خود اویخت از روی شماتت و قریش بر کوه بالا رفتند و ابوسفیان بر بالای کوه فریاد کرد که بلند
باش ای هبل حضرت رسول با امیر المؤمنین عم گفت بگو که الله اعلا و اجل خدا بلندتر و جلیل تر است
ابوسفیان گفت که هبل رخصت داد ما را که بجنگ شما ایم و به برکت او ظفر یافتیم حضرت امیر فرمود که بلکه
خدا ما را رخصت داد و بامر خدا امده ایم بجنگ شما و ما را یاری خواهد داد پس ابوسفیان گفت یا علی
بلات و عزی سوگند میدهم که بگوئی که ایا محمد کشته شد حضرت فرمود که خدا لعنت کند ترا و لات
و عزی را والله که محمد کشته نشده است و اکنون سخن ترا میشنود ابوسفیان گفت تو راست گوتری خدا

لعنت کند فرزند قمیه را که دعوی میکرد که محمد را کشته است وعمرو بن ثابت هنوز مسلمان نشده
بود چون شنید که حضرت بجنگ رفته است شمشیر وسپر خود را گرفت ومانند شیر گرسنه متوجه احد شد
و کلمهٔ اسلام گفت ومسلمان شد ودر لشکر کفار او ردو جهاد کرد تا بمرتبهٔ شهادت فایز شد پس
مردی از انصار بر او گذشت واو را درمیان کشتگان افتاده دید از او پرسید که یا عمرو ایا بردین
اول خود هستی گفت نه والله بلکه شهادت میدهم بیگانگی خدا و پیغمبری محمد این را گفت و مرغ
روحش بسوی ریاض جنان پرواز کرد پس مردی از اصحاب حضرت رسول گفت یا رسول الله عمرو بن
ثابت مسلمان شد و کشته شد ایا شهید است او حضرت فرمود که بلی والله شهید است واو کسیست که
یک رکعت نماز نکرده است وداخل بهشت میشود وحنظله پسر ابو عامر راهب مردی بود از قبیلهٔ خزرج
و در شب جنگ احد داماد شد ودختر عبد الله بن ابی بن سلول را بعقد خود در اورده بود واز حضرت
مرخص شده که برای دامادی ان شب در مدینه بماند ودر ان شب دخول کرد باز بخود ودر باب رخصت
او این ایه نازل شد انما المؤمنون الذین امنوا بالله ورسوله واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی
یستاذنوه ان الذین یستاذنونك اولئك الذین یؤمنون بالله ورسوله فاذا استاذنوك لبعض شأنهم
فاذن لمن شئت منهم واستغفر لهم الله ان الله غفور رحیم یعنی نیستند مؤمنان مگر انان که ایمان اورده
اند بخدا ورسول او وچون باشند با رسول بر کار جمع اورنده یعنی مهمی که بحسب شرع باید ایشانرا
جمع شدن برای ان نمی روند از نزد انحضرت تا وقتی که رخصت طلبند از او بدرستیکه انان که
رخصت می طلبند از تو ایشانند انان که ایمان کامل اورده اند بخدا ورسول او پس چون طلب رخصت
کنند از تو این مؤمنان خالص برای اصلاح بعضی از کارها بخود پس رخصت ده هر که را خواهی
از ایشان وطلب امرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستی که خدا امرزنده ومهربان است پس
رخصت داد او را رسول خدا او در انشب با اهل خود نزدیکی کرد وچون صبح شد بیادش امد که حضرت
مشغول جنگست واو مشغول عیش پس با جنابت شمشیر برداشت وبجانب احد روان شد وچون
خواست از خانه بیرون رود زنش فرستاد و چهار نفر از انصار را طلبید وگفت گواه باشید که حنظله با
من مقاربت کرده است وایشان از حنظله اقرار شنیدند پس بان زن گفتند که چرا چنین کردی گفت زیرا
که در این شب خواب دیدم که گویا اسمان شکافته شد وحنظله با سمان داخل شد وبعد از ان اسمان
بیکدیگر پیوست واز این خواب دانستم که او شهید خواهد شد پس گواه گرفتم که اگر فرزندی بهم رسد
بدانند که از اوست وچون بمعرکهٔ قتال رسید ابوسفیان را دید که بر اسبی سوار است ودرمیان معرکه
جولان میکند شمشیر کشید وبجانب ابوسفیان دوید وبر او حمله کرد واسبش را پی کرد و ابوسفیان
از اسب گردید و بر زمین افتاد وفریاد کرد که ای گروه قریش من ابوسفیانم وحنظله میخواهد مرا بکشد
و ابوسفیان گریخت وحنظله از پیش دوید پس مردی از مشرکان بحنظله رسید وتیرهٔ بر او زد حنظله

با نیزه بسوی آن مشرک دوید و ضربتی بر او زد و او را کشت و حنظله در میان حمزه و عمرو بن الجموح
و عبد الله بن حرام و گروهی از انصار بر زمین افتاد و شهید شد پس حضرت رسول صلعم گفت که من
ملائکه را دیدم که حنظله را در میان آسمان و زمین با آب مزن با کاسهای طلا غسل میدادند پس او را
غسیل الملائکه نامیدند یعنی غسل دادهٔ ملائکه و روایت کرده اند که مغیره پسر عاص مردی بود چپ
انداز و سنگی که می انداخت از نشانه خطا نمیشد پس در راهی که با حضرت می آمد سنگ برداشت و گفت
با اینها محمد را میکشم چون بجنگگاه رسید دید که حضر[illegible]ستاده اس[illegible]شمشیری در دست دارد پس
سنگی انداخت و بر دست مبارک آنحضرت آمد و شمشیر افتاد پس فریاد کرد که کشتم محمد را بلات و عزی
سوگند پس حضرت امیر ندا کرد که دروغ گفت خدا او را لعنت کند پس سنگ دیگر انداخت و بر پیشانی
نورانی آنحضرت آمد حضرت گفت خداوندا او را متحیر گردان چون مشرکان برگشتند آن ملعون
بنفرین آنحضرت در معرکه حیران ماند و نتوانست گریخت تا آنکه عمار بن یاسر باو رسید و او را بقتل
رسانید و حق تعالی درختانرا بر ابن قمیه مسلط کرد تا آنکه چهارپایش او را میان درختان میبرد و گوشتهای
بدنش بر آنها بند میشد تا آنکه همهٔ گوشتهای بدنش ریخت و بجهنم واصل شد پس گریختگان صحابه
برگشتند و حق تعالی این آیاترا فرستاد ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما یعلم الله الذین جاهدوا منکم و یعلم
الصابرین یعنی آیا گمان میکنید که داخل بهشت خواهید شد پیش از آنکه خدا شمارا امتحان کند تا معلوم
شود که کی جهاد میکند از شما و کی صبر میکند بر جنگ و نمیگریزد و مراد وقوع علمست زیرا که حق تعالی
پیشتر میدانست کی جهاد خواهد کرد و کی خواهد گریخت ولیکن خدا بکردار مردم ثواب و عقاب میکند
نه بعلم خود ولقد کنتم تمنون الموت من قبل ان تلقوه فقد رأیتموه وانتم تنظرون بدرستیکه بودید شما
که آرزوی مرگ میکردید پیش از آنکه مرگ را یعنی اسباب آنرا که جنگست ببینید پس بتحقیق که
دیدید آنچه میطلبیدید و نظر میکردید به پیغمبر و صحابه که کشته میشدند و گریختید علی بن ابراهیم
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم از جانب حق تعالی خبر داد مؤمنانرا از ثوابها که بشهیدان بدر
عطا کرد و درجات ایشانرا در بهشت بیان فرمود صحابه آرزوی شهادت کردند و گفتند خداوندا بنما
جنگی را که شهید شویم در آن پس خدا در روز احد بایشان نمود و گریختند مگر اندکی از ایشان که
بتوفیق خدا ثابت قدم ماندند وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افائن مات او قتل انقلبتم علی
اعقابکم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا وسیجزی الله الشاکرین و نیست محمد مگر رسولی از
جانب من که گذشته اند پیش از او رسولان آیا اگر بمیرد او یا کشته شود باز میگردید شما بر پاشنهای
خود یعنی مرتد میشوید و از دین برمیگردید یا از جنگ میگریزید و هر که برگردد از دین یا بگریزد از
جهاد پس او ضرر نمیرساند بخدا هیچ گونه ضرری و زود باشد که خدا جزا دهد شکر کنندگانرا و روایت
کرده است که اینها که میگریختند برای عذر خود بیکدیگر میگفتند که محمد کشته شد بگریزید خدا

[illegible] شنیده‌اند اگر که محمد کشته شد و باین سبب مردم گریختند و چون برگشتند
[illegible] شنیدند که سبب گریختن ما این بود پس این آیه نازل شد وما کان لنفس ان تموت
[illegible] الله کتابا موجلا ومن یرد ثواب الدنیا نوته منها ومن یرد ثواب الاخرة نوته منها و سنجزی
الشاکرین و نیست نفسی را که بمیرد مگر باذن و فرمان خدا نوشته شده است نوشتنی که اجل مقرری
دارد و هر که خواهد ثواب دنیا را میدهیم او را از دنیا و هر که خواهد ثواب آخرت را میدهیم او را از آن
و زود باشد که جزا دهیم [illegible] کنند کانرا وکاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی
سبیل الله وما ضعفوا وما استکانوا والله یحب الصابرین و بسا پیغمبری که کارزار کرد با او بودند بسیاره
بسیار از علما و پرهیزکاران پس سستی نورزیدند بسبب آنچه بایشان رسید از محنتها در راه خدا و
ضعیف نگشتند از بسیاری حرب و فروتنی نکردند با دشمنان و خدا دوست میدارد صبر کنندگانرا وما
ما کان قولهم الا ان قالوا ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم
الکافرین و نبود گفتار ایشان مگر آنکه گفتند ای پروردگار ما بیامرز گناهان ما را و از حد درگذشتن ما را
در کار ما و ثابت دار قدمهای ما را و یاری ده ما را بر گروه کافران فاتاهم الله ثواب الدنیا وحسن ثواب
الاخرة والله یحب المحسنین پس عطا کرد خدا ایشانرا پاداش دنیا و نیکوئی پاداش آخرت و خدا دوست
میدارد نیکوکارانرا یا ایها الذین امنوا ان تطیعوا الذین کفروا یردوکم علی اعقابکم فتنقلبوا خاسرین
ای گروه مؤمنان اگر اطاعت کنید آنانرا که کافر شدند باز میگردانند شما را از پس پشت از ایمان بسوی
کفر پس میگردید زیانکاران و بروایت علی بن ابراهیم مراد از کافران در این آیه عبدالله بن ابی است
در هنگامیکه با حضرت رسول صلعم از مدینه بیرون رفت بجانب احد و در اثنای راه برگشت و اصحاب خود را
مبترسانید و تکلیف گشتن میکرد بل الله مولیکم و هو خیر الناصرین بلکه خدا مدد کار شماست و او
بهترین یاریکنندگانست سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب بما اشرکوا بالله ما لم ینزل به سلطانا وما
ویهم النار وبئس مثوی الظالمین زود باشد که بیفکنیم در دلهای کافران ترس و بیم را بآنکه شریک کردا
نیدند با خدا چیزی را که نفرستاده است خدا با آن حجتی و دلیلی جای ایشان آتش جهنمست و بد آرام
گاهیست ستمکارانرا جهنم و بروایت علی بن ابراهیم مراد کافران قریش اند که بجنگ آنحضرت آمده
بودند ولقد صدقکم الله وعده اذ تحسونهم باذنه حتی اذا فشلتم وتنازعتم فی الامر وعصیتم من بعد
ما اریکم ما تحبون بروایت علی بن ابراهیم یعنی به تحقیق که راست کرد خدا بر شما وعده خود را بیاری
دادن بر مشرکان در هنگامیکه میکشتید کافرانرا برخصت و معونت خدا تا آنگاه که شما ترسیدید و بد
دل شدید و منازعه کردید در جنگ کردن و نافرمانی کردید امر پیغمبر را در حرکت نکردن از دره کمین
گاه بعد از آنکه نمود خدا شما را آنچه میخواستید از نصرت و غنیمت منکم من یرید الدنیا ومنکم من
یرید الاخرة ثم صرفکم عنهم لیبتلیکم ولقد عفا عنکم والله ذو فضل علی المؤمنین از شما بعضی اراده

دنیا کردند یعنی انها از اصحاب عبد الله بن جبیر که ترک ثبات قدم کردند و از پی غنیمت رفتند و سم سریم بعضی اراده آخرة کردند یعنی ابن جبیر و انها که ماندند و شهید شدند پس خدا شما را تا نکرد تا رو گردانید بد تا بیازماید شما را و بدرستی که عفو کرد از شما و خدا صاحب فضل و احسان است بر مومنان اذ تصعدون و لا تلوون علی احد و الرسول یدعوکم فی اخریکم فاثابکم غما بغم لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم ولا ما اصابکم والله خبیر بما تعلمون در هنگامی که بیالای کوه میگریختید و نمی ایستادید و التفات نمیکردید بر هیچ یک از مردمان و حال انکه پیغمبر شما را میخواند از عقب شما پس مکافات داد شما را خدا غمی بعد از غمی تا اندوهگین نکردید بر انچه از شما فوت شد از فتح و غنیمت و نه در انکه اشما را رسید از قتل و جراحت و هزیمت و خدا داناست بکرده‌های شما از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که غم اول گریختن و کشته شدن است و غم دویم مشرف شدن خالد بن ولید بر ایشان و انچه فوت شد از ایشان غنیمت بود و انچه بایشان رسید قتل برادران ایشان بود ثم انزل علیکم من بعد الغم امنة نعاسا یغشی طائفة منکم وطائفة قد اهمتهم انفسهم پس فرستاد خدا بر شما بعد از غم و اندوه امنی و آرامی که ان باعث خواب گردید که فرو گرفت گروهی از شما را و گروه دیگر بدرستیکه در غم افکنده بود ایشان را جانهای ایشان علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون اصحاب حضرت رسول صم بعد از گریختن و مجروح شدن برگشتند بخدمت انحضرت و معذرت میطلبیدند از انحضرت حقتعالی خواست که بشناساند پیغمبر خود را است گو و دروغ گو را پس در ساعت خوابی بر ایشان مستولی گردانید که نزدیک شد که بر رو افتند و منافقانی که تکذیب انحضرت میکردند قرار نمیگرفتند و عقلهای ایشان پریده بود و سخنان واهی میگفتند و انچه در خاطر ایشان بود بی اختیار اظهار میکردند پس طایفهٔ اول که خدا فرموده مومنان اند و طایفهٔ دویم منافقان و در وصف ایشان فرموده است که یظنون بالله غیر الحق ظن الجاهلیة یقولون هل لنا من الامر من شیء قل ان الامر کله لله یخفون فی انفسهم ما لا یبدون لک یعنی گمان بد میبردند بخدا گمان نا درست مانند گمان کافران جاهلیت که میگفتند که مهم محمد باتمام نخواهد رسید میگویند بر سبیل انکار که ایا هست ما را ظفر و نصرت بهرهٔ بگوای محمد که امر همه از خدا است و همه بتقدیر اوست پنهان میکنند در خاطر خود انچه اشکار نمیکنند برای تو یقولون لو کان لنا من الامر شیء ما قتلنا ههنا قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم میگویند منافقان در خاطر خود یا بیکدیگر که اگر ما را اختیاری میبود بیرون نمی امدیم و کشته نمی شدیم در اینجا بگوای محمد که اگر می بودید ایمانقان در خانهای خود هر اینه بیرون می امدند انها که در ازل نوشته شده است بر ایشان کشته شدن بسوی کشتن گاه خود و کلینی بسند حسن روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق ع که چون مردم در روز احد حضرت رسول صم را در معرکه گذاشتند و گریختند حضرت رو بایشان کرد انید و میگفت منم محمد و منم رسول خدا کشته نشده ام و نمرده ام پس ابو بکر و عمر ملتفت شدند بجانب انحضرت در

اثنا گریختن و گفتند الحال نیز از ایشان غنیمت میگیرند بعد از آنکه همهٔ لشکر گریخته اند و با آنحضرت
نماند کسی بغیر از امیرالمؤمنین ع و ابودجانهٔ انصاری پس حضرت دعا کرد ابودجانه را و گفت ای
ابودجانه برو من ترا از بیعت خود رها کردم اما علی پس او از منست و من از او هم پس ابودجانه گریست و سر
بسوی آسمان بلند کرد و گفت نه بخدا سوگند نه والله من خود را از بیعت تو رها نمیکنم و از نزد تو بکجا روم
یا رسول الله بسوی زوجهٔ که خواهد مرد یا فرزندی که خواهد مرد و خانهٔ که آخر خراب خواهد شد و مالیکه
فانی خواهد شد و اجلی که نزدیک است یا دمی پس حضرت برای او رقت کرد و او را رخصت جنگ داد
و او از یکطرف جنگ میکرد و امیرالمؤمنین از طرف دیگر تا آنکه ابودجانه از جراحتها ضعیف گردید و حضرت
امیر او را برداشت و آورد بنزدیک حضرت رسول صم و بر زمین گذاشت پس گفت یا رسول خدا صم آیا
وفا به بیعت خود کردم حضرت فرمود که آری وفا کردی و او را دعای خیر کرد و حضرت امیرالمؤمنین
تنها ماند و چون مردم از جانب راست بر حضرت حمله می آوردند حضرت امیر متوجه ایشان میشد
و ایشان را بر میگردانید پس از جانب چپ حمله میکردند و حضرت ایشان را بضرب شمشیر بر میگردانید
پیوسته در این کار بود تا شمشیرش بسه پاره شد پس پاره‌ها شمشیر خود را بخدمت حضرت آورد و گفت
یا رسول الله این شمشیر منست که پاره پاره شده است پس در آن وقت حضرت ذوالفقار را باو داد
و چون حضرت نظر کرد بپاهای امیرالمؤمنین و دید که از بسیاری قتال و جدال بلرزه در آمده باشد
رو بجانب آسمان کرد و گفت پروردگارا مرا وعده دادی که دین خود را غالب گردانی و اگر خواهی
بر تو دشوار نیست پس حضرت امیر بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول خدا صداهای شدید
بگوشم میرسد میشنوم که کسی میگوید اقدم حیزوم یعنی پیش رو ای حیزوم و حیزوم نام اسب
جبرئیلست و هر کس را که شمشیر حواله میکنم او می افتد و میمیرد پیش از آنکه ضربت من باو برسد
حضرت فرمود که ایشان جبرئیل و میکائیل و اسرافیلند که با گروه ملائکه بیاری ما آمده اند پس جبرئیل
آمد و در پهلوی پیغمبر صم ایستاد و گفت یا محمد مواساة و جان سپاری اینست که علی برای تو میکند
حضرت فرمود که علی از منست و من از علی ام جبرئیل گفت من از شما هم پس خس و خاشاک مشرکان
بسیلاب تیغ مولای مؤمنان گریزان شدند و حضرت رسول با حضرت امیر گفت یا علی شمشیر برهنهٔ
خود از پی ایشان برو اگر به بینی که بر شتران سوارند و اسبانرا بکتل میکشند بدانکه ارادهٔ مکه دارند
و اگر بینی که بر اسبان سوارند و شتران را بجنیبت میکشند بدانکه ارادهٔ مدینه دارند چون
حضرت با ایشان رسید دید که بر شتران سوار شده اند و اسبان را بکتل میکشند پس ابوسفیان نظر
بر امیرالمؤمنین افتاد و گفت یا علی از ما چه میخواهی ما اکنون بمکه میرویم برگرد بسوی یار خود پس
جبرئیل ع ایشان را تعاقب کرد و هر چند صدای سم اسب جبرئیل را می شنیدند تندتر می رفتند و
پیوسته جبرئیل با گروه ملائکه از پی ایشان میرفت و ابوسفیان میگفت اینک لشکر محمد بما رسیدند پس

ابوسفیان داخل مکه شد و اهل مکه را خبر داد که لشکر محمد از پی ما می امدند تا داخل مکه عم سیم
شدیم وشبانان وهیزم کشان که بمکه امدند گفتند ما لشکر محمد را دیدیم که هر گاه که شما بار میکردید
ایشان بجای شما فرود می امدند در پیش ایشان سواری بود که بر اسب سرخی سوار بود و از پی شما
می امد زیرا که ملائکه بصورت مسلمانان خود را بایشان مینمودند و اهل مکه تعییر و ملامت ابوسفیان
میکردند از گریختن از لشکر اسلام پس حضرت رسول صم از احد بار کرد و امیر المؤمنین عم علم را در
پیش او میبرد تا انکه از عقبه بالا امدند و بر مدینه مشرف شدند چون اهل مدینه علم را دیدند امیر
المؤمنین ندا کرد که ایگروه مردم اینک محمد است نمرده است و کشته نشده است پس ابو بکر و
عمر گفتند که علی باعلم امد و زنان انصار همه بر در خانها ایستاده بودند و منتظر قدوم انحضرت بودند
و برای خبر کشته شدن انحضرت روها خراشیده بودند و موها پریشان کرده و گیسوها کنده و گریبانها
چاک کرده و شکمهای خود را مجروح کرده و مردان انصار چون ندای بشارت شنیدند و خورشید جمال
نبوی را بالای عقبه طالع گردید از ظلمات مصیبت بنور بشارت درامدند و جانی در تن و روانی در بدن
ایشان درامد بجانب عقبه دویدند و انحضرت را بشارت سلامت میدادند چون حضرت داخل مدینه
شد و زنان مدینه را بر ان حال مشاهده کرد ایشانرا دعا بخیر کرد و فرمود که داخل خانها شوید و بدنهای خود
را بپوشانید و فرمود که خدا مرا وعده داده که دین مرا بر همه دینها غالب گرداند و خلاف وعدهٔ خود
نخواهد کرد پس حق تعالی این ایات را فرستاد وما محمد الا رسول تا اخر ایات که گذشت و کلینی بسند موثق
از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون مسلمانان در روز احد گریختند غضب شدیدی
بر حضرت رسول مستولی شد و عادت انحضرت چنان بود که چون غضب بر انحضرت مستولی میشد
عرق مانند مروارید از جبین مبین او میریخت پس نظر کرد و علی را در پهلوی خود دید از روی
غضب فرمود که چرا با خویشان خود نرفتی که مرا گذاشتند و گریختند حضرت امیر المؤمنین گفت یا
رسول الله من از تو جدا نمیشوم و در هر کار پیروی تو میکنم حضرت فرمود که پس اینها را از من دور کن
حضرت شمشیر کشید و مانند شیر در میان ان کافران افتاد و ایشانرا میکشت و می انداخت پس نظر کرد
رسول خدا صم و جبرئیل را دید که در میان زمین و اسمان بر کرسی از طلا نشسته است و میگوید لا
سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی موءلف گوید که در روایت ابن بابویه ان سخن اول حدیث ابو
دجانه بود نه با امیر المؤمنین و ان انسب است و شیخ مفید بطرق عامه روایت کرده است که ابن عباس
میگفت که علی بن ابی طالب را چهار منقبت هست که احدی غیر او در انبوده اول انکه اول کسی بود
از عرب و عجم که بحضرت رسول صم ایمان اورد و با او نماز کرد دوم انکه علمدار انحضرت بود در هر
جنگی سیم انکه در روز احد که همه گریختند او ثابت قدم ماند چهارم انکه او پیغمبر را داخل قبر کرد
باز بطرق مخالفان از ابن مسعود روایت کرده است که گفت چون در جنگ احد صف کشیدیم در برابر

دشمن حضرت رسول پنجاه نفر از انصار را بر درهٔ احد باز داشت و مردی از انصار را بر ایشان امیر کرد
و مبالغه فرمود که اگر همهٔ ما کشته شویم شما از جای خود حرکت مکنید که اگر آسیبی بما میرسد از اینجا
میرسد و علم مشرکان در دست طلحة بن ابی طلحه بود که بشجاعت مشهور بود و او را قوچ معرکه میگفتند
و حضرت علم مهاجر را بدست امیر المؤمنین ع داد و خود زیر علم انصار ایستاد پس ابوسفیان با
علمداران خود گفت که هر شکستی که بلشکر میرسد از علمداران است و در روز بدر سبب باعث
شکست لشکر شدید اگر نمیتوانید علم را نگاه دارید بما دهید پس طلحه در غضب شد و گفت تو چنین
میگوئی والله که امروز شما را بحوض های مرگ خواهیم انداخت و پیش تاخت و مبارز طلبید و گفت
منم طلحة بن ابی طلحه قوچ جنگ کاه پس حضرت امیر المؤمنین پیش تاخت و گفت منم علی بن ابی
طالب بن عبد المطلب پس دو ضربت درمیان ایشان رد شد و امیر المؤمنین ضربتی بر پیش سرش
زد که دیدهایش بر رو پیش افتاد و نعرهٔ زد که هرگز چنان صدائی نشنیده بودند و علم از دستش افتاد
و دیگری از ایشان برداشت تا آنکه صواب غلام ایشان که در قوت و شجاعت مشهور بود علم را گرفت و
حضرت امیر ضربتی بر دست راستش زد و دستش را انداخت آنملعون علم را بدست چپ گرفت حضرت
دست چپش را نیز انداخت پس بدستهای بریده علم را بر سینهٔ خود چسبانید پس حضرت ضربتی
بر سرش زد که بر زمین افتاد و مشرکان رو بهزیمت آوردند و مسلمانان در غنیمت افتادند و جنگ را
فراموش کردند پس اکثر آنها که در دره بودند بطمع غنیمت از جای خود حرکت کردند و نصیحت سردار
خود عبد الله بن عمرو بن حزام را نشنیدند و خالد بن ولید فرصت را غنیمت شمرده از دره در آمد و
سرکردهٔ ایشان را کشت و بقصد حضرت رسول صلعم از عقب لشکر در آمد و چون بر دور حضرت جماعت
قلیلی را دید با اصحاب خود گفت که آنکه شما میخواهید اینست سعی کنید که او را هلاک کنید پس همه
بیکبار بر آنحضرت حمله کردند بضرب شمشیر و نیزه و تیر و سنگ و اصحاب حضرت مقاتله میکردند بر دور
آنحضرت تا هفتاد نفر از ایشان کشته شدند و باقی گریختند و بغیر از امیر المؤمنین و ابودجانه و سهل بن
حنیف کسی نماند و ایشان دفع مشرکان از سید پیغمبران میکردند و مشرکان بسیار شدند پس حضرت را
غشی طاری شد و چون چشم گشود امیر المؤمنین را دید و گفت چه شدند مردم حضرت امیر گفت عهد
را شکستند و گریختند حضرت فرمود که دفع کن اینها را که بقصد من می آیند پس حضرت حمله کرد
بر ایشان و دفع کرد ایشان را و هر فوج از هر جانب که می آمدند دفع میکرد و ابودجانه و سهل بن حنیف
بر بالای سر آنحضرت ایستاده بودند و هر یک شمشیری در دست داشتند و نمیگذاشتند که از عقب
حضرت کسی بیاید پس از گریختگان صحابه چهارده نفر برگشتند و باقی بکوه بالا رفتند و کسی فریاد
کرد در مدینه که رسول خدا کشته شد پس دلهای مردم کنده شد و گریختگان حیران ماندند و
وحشی بگفتهٔ هند در کمین حمزه نشست در بن درختی و چون حمزه بر او نظر کرد شمشیری بر او انداخت

وشمشیر خطا شد و وحشی حربهٔ انداخت و بر بالای ران حمزه آمد و از اسب افتاد و بروایت طبرسی از امام
حضرت صادق ع فرمود که حمزه حمله بر مشرکان می آورد دو از ایشان میکشت و باز بجای خود برمیگشت
پس وحشی نیزه انداخت و بر بالای پستان سید شهدا آمد و از اسب گردید و کافران هجوم آوردند
و آنحضرت را شهید کردند و وحشی جگرش را برای هند برد و حقتعالی آنرا در دهان او سفت کرد که نتوانست
خایید و انداخت و حلیس بن علقمه ابوسفیان ملعون را دید که بر اسبی سوار است و بر بالای سر
حمزه ایستاده است و نیزهٔ در دست دارد و در دهان حمزه ع میزند و میگوید بچش ای عاق حلیس گفت
نظر کنید ای گروه بنی کنانه این مرد را که دعوی میکند که بزرگ قریش است با پسر عم کشتهٔ خود چه میکند
آن ملعون منفعل شد و گفت راست میگوئی لغزشی بود از من افشا مکن برگشتیم بروایت شیخ مفید پس
هند آمد و شکمش را شکافت و جگرش را بیرون آورد و گوش و بینی و اعضای او را برید زید بن وهب
گفت من با ابن مسعود گفتم که همهٔ صحابه گریختند بغیر از علی بن ابی طالب و ابودجانه و سهل ابن
مسعود گفت در اول همه گریختند بغیر از علی بن ابی طالب که او تنها با حضرت ماند و بعد از آن ابودجانه
و سهل برگشتند راوی گفت که ابوبکر و عمر کجا بودند ابن مسعود گفت که از گریختگان بودند
راوی گفت ایستادن علی در چنین معرکه محل تعجب است ابن مسعود گفت ملئکه نیز تعجب کردند از
مردانگی او مگر نمیدانی که در آنروز جبرئیل ندا میکرد که لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی مردم
این صدا را میشنیدند و کسی را نمیدیدند چون از حضرت رسول پرسیدند فرمود که جبرئیل است و
در حدیث دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که جبرئیل با حضرت گفت که ما گروه ملئکه تعجب
میکنیم از جان فشانی علی در راه تو حضرت فرمود که چون نکند من از اویم و او از من است جبرئیل گفت
من نیز از شمایم و بسند دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند که
چون لشکر اسلام در روز احد گریختند و حضرت را تنها گذاشتند بر آنحضرت بسیار ترسیدم و من در
پیش بودم و شمشیر میزدم برگشتم و حضرت را طلب کردم نیافتم با خود گفتم که من میدانم که آنحضرت
نمیگریزد و در میان کشتگان نیست مگر خدا او را باسمان برده باشد پس غلاف شمشیر را شکستم
و با خود قرار دادم که جنگ کنم تا کشته شوم و بر کافران حمله آوردم و ایشان را از پیش برداشتم پس دیدم
که حضرت بر زمین افتاده و مدهوش گردیده است بر سرش ایستادم چشم گشود و نظر کرد بجانب من و فرمود
یا علی گفتم یا رسول الله کافر شدند و ترا تنها گذاشتند و گریختند پس حضرت دید که گروهی بقصد او
می آیند گفت یا علی این گروه را از من دفع کن پس شمشیر را کشیدم و بجانب ایشان رفتم و جمعی را کشتم تا
ایشان را دفع کردم پس حضرت فرمود که یا علی مدح خود را میشنوی در آسمان بدرستیکه ملکی هست
که او را رضوان میگویند ندا میکند که لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی پس از شادی گریستم
و خدا را شکر کردم مؤلف گوید که حدیث ندای لا فتی از طرق خاصه و عامه متواتر است . . .

الحدید و دیگران از مشاهیر علمای ایشان گفته اند که این از جملهٔ احادیث مشهوره است وانکار نمیتوان
کرد و با زشیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که علمداران قریش در روز
احد نه نفر بودند که همه را علی بن ابی طالب بجهنم فرستاد و باین سبب کافران گریختند و بنو مخزوم
را انحضرت دوانیروز رسوا کرد و گریزاند و باحکم بن اخنس که از شجاعان مشهور بود مبارزه کرد و
ضربتی زد پایش را قطع کرد و بان ضربت با پای بریده بسوی جهنم شتافت وچون مسلمانان گریختند
امیه بن ابی حذیفه زرهی پوشیده امد و فریاد میکرد که این روز بست بعوض روز بدر پس مردی
از مسلمانان متعرض او شد و از مسلمانان کشته شد پس امیرالمؤمنین ضربتی بر سرش زد که در
خودش نشست وامیه ضربتی حوالهٔ انحضرت کرد وامیرالمؤمنین ضربت او را بسپر دفع کرد وضربت
او در سپر نشست پس حضرت شمشیر را از خود او کشید او شمشیر خود را از سپر جدا کرد و حضرت
ضربتی بر زیر بغل او زد و او را بجهنم فرستاد و برگشت و بخدمت حضرت رسول امد حضرت فرمود که
تو با گریختگان نرفتی حضرت امیر گفت یا رسول الله و الله که از این مقام نمیروم تا کشته شوم یا خدا
بتو وعده نصرتی که ترا وعده داده است پس حضرت فرمود که بشارت باد ترا یا علی که خدا وعدهٔ مرا
خواهد داد و دیگر چنین روزی از کافران نسبت بما نخواهد شد پس گروهی از مشرکان پیدا شدند
فرمود که بر اینها حمله کن حضرت امیر حمله کرد وهشام بن امیه مخزومی را کشت وانگروه گریختند پس لشکر
دیگر رو کردند وحضرت حمله کرد و در این حمله عمرو بن عبد الله جمحی را کشت و انها گریختند باز گروه
دیگر متوجه شدند حضرت بر ایشان حمله کرد و بشر بن مالك عامری را کشت وایشان گریختند و دیگر
بر نگشتند و گریختگان مسلمانان برگشتند وکافران بمکه برگشتند و مسلمانان بمدینه برگشتند پس
حضرت فاطمه گریه کنان باستقبال حضرت رسول بیرون امد و ظرف ابی همراه داشت حضرت روی
مبارك خود را ازان شست پس امیرالمؤمنین عم رسید و ذوالفقار در دستش بود وخون ازان میچکید
و دستش تا دوش پر از خون بود پس شمشیر را بفاطمه داد وگفت بگیر این شمشیر را که این شمشیر با من
دروغ نگفت امروز رجزی در باب مردانگی خود ادا فرمود حضرت رسول فرمود که ای فاطمه
بگیر شمشیر را که شوهر تو انچه براو بود امروز کرد حقتعالی امروز بشمشیر او صنادید قریش را بقتل
رسانید واکثر مورخان عامه اعتراف کرده اند که عمده کشتگان مشرکان در روز احد بشمشیر بی نظیر
امیر کل امیر براه سقر رفتند چنانچه محمد بن اسحق که معتبرترین مورخان عامه است روایت کرده
است که علمدار قریش که طلحه بن ابی طلحه بود حضرت امیر او را کشت و پسرش را ابوسعید بن طلحه
وبرادرش را خالد بن ابی طلحه وعبد الله بن حمید وحکم بن اخنس و ولید بن ابی حذیفه وامیة بن ابی
حذیفه و ارطاة بن شرحبیل وهشام بن امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و بشر بن مالك وصواب مولای
بنی عبد الدار همه را انحضرت کشت و فتح بردست انحضرت شد و حقتعالی همهٔ صحابه را عتاب کرد

بر گریختن واو را از آسمان ثنا کردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون جنگ ساکن شد و
و مشرکان برگشتند حضرت رسول فرمود که کیست که خبر داشته باشد از حال سعد بن ربیع مرد گفت
که من میروم بطلب او پس حضرت اشاره کرد بموضعی و فرمود که در آنجا او را طلب کن که من او را در
آنموضع دیدم که دوازده نیزه او را فرو گرفته بود آنمرد گفت چون بآنموضع آمدم او را در میان کشتگان
افتاده دیدم گفتم یا سعد جواب نداد باز گفتم یا سعد رسول خدا احوال تو می پرسد چون نام حضرت را
شنید سر برداشت و انتعاش کرد مانند جوجه که از تخم بدر آید و پرسید که رسول خدا زنده است گفتم
بلی والله زنده است و او مرا خبر داد که ترا در این موضع در میان دوازده نیزه دیده بود آن سعادتمند
گفت الحمد لله راست گفت رسول خدا دوازده طعنه نیزه خورده ام که همه باندرون رسیده است
بقوم من که انصارند سلام مرا برسان و بگو بایشان که اگر یک کس از شما دیده اش حرکت کند و نگذارید
که خاری بپای رسول خدا رسد نزد خدا معذور نخواهید بود این را گفت و نفسی کشید و خون
از او روان شد مانند شتری که ذبح کنند زیرا که خون را با نفس در اندرون خود ضبط کرده بود و
برحمت الهی واصل شد راوی گفت که آمدم و خبر او را بحضرت رسول عرض کردم حضرت فرمود که
خدا رحمت کند سعد را که در زندگی یاری ما کرد و در مردن بما وصیت کرد پس آنحضرت فرمود که کیست
که مرا از احوال حمزه خبر دهد حارث بن صمه گفت من موضع او را میدانم چون بنزدیک او رسید
و حال او را مشاهده نمود نخواست که آنخبر را او برساند پس حضرت گفت یا علی عمت را طلب کن
حضرت آمد و نزدیک حمزه عم ایستاد و نخواست که آن خبر وحشت اثر را بسید بشر برساند تا آنکه حضرت
خود آمد و سید شهدا را بر آنحال مشاهده کرد پس گریست و فرمود که بخدا سوگند که هرگز در مکانی
نه ایستاده بودم که بیشتر مرا بخشم آورد از این مقام اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش هفتاد نفر ایشان
را بعوض حمزه چنین تمثیل کنم و اعضای ایشانرا ببرم پس جبرئیل ع نازل شد و این آیه را آورد و ان
عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین یعنی اگر عقاب کنید پس عقاب کنید
بمثل آنچه عقاب کرده شده اید و اگر صبر کنید البته بهتر است برای صبر کنندگان پس حضرت گفت که
صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید پس حضرت ردائی از برد یمنی که بر دوش مبارکش بود برد و بر روی
حمزه انداخت و آن ردا بقامت حمزه نارسا بود اگر بر سرش میکشیدند پاهایش بدر میآمد و اگر
پاهایش را میپوشانیدند سرش پیدا میشد پس بر سرش کشید و پاهایش را از علف صحرا پوشانید و
فرمود که اگر نه آن بود که زنان بنی عبد المطلب اندوهناک میشدند هر آینه او را چنین میگذاشتم که
درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا روز قیامت از شکم آنها محشور شود زیرا که در هر
هر چند عظیمتر است ثوابش بیشتر است پس حضرت امر کرد که کشتگانرا جمع کردند و نماز بر ایشان
و دفن کرد ایشانرا و هفتاد تکبیر بر حمزه گفت در نماز و عیاشی بسند معتبر از امام جعفر صادق ع

روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم مشاهده نمود آنچه با حمزه کرده بودند گفت اللهم لک الحمد
والیک المشتکی وانت المستعان علی ما اری پس فرمود اگر ظفر بیابم اعضای ایشانرا ببرم و ببرم پس
حقتعالی فرستاد که وان عاقبتم تا آخر آیه پس حضرت فرمود که صبر میکنم و صبر میکنم و کلینی و شیخ
طوسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم
حمزه را با جامهایی که بود او دفن کرد و ردای خود را اضافه کرد چون کوتاه بود از سر و پایش انداخت
و در نماز بر او هفتاد تکبیر گفت و هفتاد دعا خواند در حدیث صحیح دیگر وارد شده است که حمزه را
حضرت کفن کرد برای آنکه او را برهنه کرده بودند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که شیطان در
مدینه ندا کرد که محمد کشته شد چون اهل مدینه این صدای حسرت افزا شنیدند زنان مهاجران
و انصار از خانها بیرون دویدند و حضرت فاطمه زهرا پا برهنه بسوی احد دوید و دیگر [illegible]
حضرت رسید و حضرت از گریه فاطمه گریان شد پس ابوسفیان ملعون ندا کرد که وعده گاه ما و شما در
سال دیگر بدر صغرا باید واست که در آنجا جنگ کنیم حضرت رسول با امیر المؤمنین گفت بگو آری چنین
باشد پس حضرت بار کرد و متوجه مدینه شد و چون داخل مدینه شد زنان استقبال آنحضرت نمودند
آمدند نوحه کنان و بیکر بستند و احوال کشتگان خود را می پرسیدند پس زنی آمد که در جنگ داشت ال
حضرت آمد و احوال کشتگان پرسید حضرت فرمود که صبر کن از او اینجد پرسید که کیست فرمود که برای
برادرت گفت انا لله و انا الیه راجعون گوارا باد برای او شهادت باز حضرت فرمود که صبر کن برای
گفت برای کی فرمود که برای حمزه بن عبد المطلب دیگر گفت انا لله و انا الیه راجعون گوارا باد او را
شهادت پس حضرت فرمود که صبر کن بر آنچه دیگر گفت برای کی فرمود که برای شوهرت مصعب بن
عمیر گفت واحزناه حضرت فرمود که شوهر را نزد زن مرتبه هست که هیچکس را آن مرتبه نزد او نیست پس
او گفت یتیم شدن فرزندانش را بخاطر آورد تمام شد روایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی روایت
کرده است که زنی از بنو نجار پدر و شوهر و برادرش با حضرت شهید شده بودند چون آنحضرت آمد
احوال ایشانرا نپرسید پرسید که آیا رسول خدا زنده است گفتند بلی که چنانکه میخواهی گفت ببینم
بودم بر او گشودند تا آن مومنه حضرت را دید پس گفت چون تو هستی هر مصیبت دیگر سهل است و
برگشت و چون حضرت داخل مدینه شد بخانهای بنو اشهل و بنو ظفر رسید که نوحه کنند کار داشتند
پس دیده آنحضرت پر آب شد و بر زو گریست و فرمود که امروز کسی نیست که بر حمزه گریه کند
چون سعد بن معاذ و اسید بن حضیر این را شنیدند گفتند هیچ زن از انصار بر کشته خود گریه نکند
تا اول برود و حضرت فاطمه را بر تعزیه حمزه یاری کند چون حضرت گریه ایشانرا شنید فرمود که
برگردید خدا شما را رحمت کند و تا امروز در مدینه مقرر است که هر مصیبت که بر ایشان واقع بشود
اول بر حمزه نوحه میکنند و بدانکه مشهور میان مفسران و مورخان امت جنگ احد در ماه

شوال سال سیم هجرت واقع شد و بروایت شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و اکثر محدثان شیعه نزول
قریش باحد در چهارشنبه دوازدهم ماه شد و حضرت در روز جمعه چهاردهم در احد نزول اجلال
فرمود و در روز شنبه پانزدهم قتال واقع شد و بعضی گفته اند که در روز پنجشنبه پنجم ماه شوال
قریش باحد رسیدند و جنگ در روز شنبه هفتم واقع شد و لشکر کفار موافق مشهور سه هزار نفر
بودند و بعضی زیاده نیز گفته اند و بعضی دو هزار نفر گفته اند و بعضی گفته اند که دو هزار نفر ایشان
اسب سوار بودند و هفتصد زره پوش در میان ایشان بود و سه هزار شتر همراه آورده بودند و اصحاب
آنجناب بروایتی هزار نفر بودند و بروایتی هفتصد نفر و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که لشکر
آنجناب ششصد نفر بودند و بروایت علی بن ابراهیم عبدالله بن ابی با سیصد منافق از لشکر حضرت
جدا شد و بسوی مدینه برگشت مؤلف گوید که دور نیست که ششصد یا هفتصد بعد از برگشتن
آن منافقان باشد پس روایات متقارب میشود فصل در بیان جراحاتی که بجسد شریف آنجناب
رسید بدانکه میان علمای خاصه و عامه در آن خلافست اکثر را اعتقاد آنست که جراحتی بر پیشانی
آنجناب رسید و لب مبارک حضرت مجروح شد و از دندانهای پیش آنجناب یکی شکست و افتاد و از
بعضی روایات ظاهر میشود که دندان آنجناب نشکست و این بروایات شیعه اقربست و شیخ طبرسی
از ابن عباس روایت کرده است که در روز احد عتبة بن ابی وقاص دندان رباعیه آنجناب را شکست
و روی آنجناب را شکست تا آنکه خون بر روی مبارکش جاری شد و فرمود که چگونه رستگار شوند گروهی که
پیغمبر خود را خون آلود کنند و بروایت دیگر خون از رو میزدود و میگفت خداوندا هدایت کن
قوم مرا که ایشان نادانند و گویند که مردی از هذیل که او را عبدالله بن قمئه میگفتند حمله بر آنحضرت
کرد و تیر از روی آنحضرت خونبار کرد و حضرت عتبه را نفرین کرد که سال بر او نگردد تا کافر
بمیرد و چنان شد و عبدالله را نفرین کرد پس خدا بزی را بر او مسلط کرد که شاخ بر شکم او زد و او را کشت
و شیخ طوسی از ابو سعید خدری روایت کرده است که در روز احد روی مبارک حضرت در سه موضع
شکست و دندان رباعیه آنحضرت شکست پس برخاست و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت بدرستیکه
غضب خدا شدید شد بر یهود بسبب آنکه گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری
در وقتی که گفتند مسیح پسر خداست و بدرستی که غضب خدا شدید است بر کسی که خون مرا بریزد
و آزار عترت و اهل بیت من بکنند و بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که در
روز احد اصحاب آنجناب همه گریختند و هرچند حضرت ایشانرا آواز داد برنگشتند پس حق تعالی جزا داد
ایشانرا غمی بر غمی و از غم بخواب رفتند و چون بیدار شدند گفتند کافر شدیم پس ابوسفیان بر کوه
بالا رفت و فخر کرد بمعبود خود هبل و گفت بلند شو ای هبل حضرت فرمود که خدا بلندتر و جلیل تر است
پس دندان رباعیه آنحضرت را شکستند و بن دندان او را کردند پس دعا کرد که خداوندا

تراسو کند [illegible] کردی و بسمل او ری و اگر تو یاری نکنی کسی ترا بند کی نخواهد کرد
[illegible] امیرالمؤمنین ع افتاد و ازو پرسید که کجا بودی گفت در جنگ بودم و از جنگاه حرکت
[illegible] که من بتوابن گمان دارم پس گفت یا علی ابی بیاور که خون از رو بشویم پس
حضرت اب در میان سپر کرد و از برای انحضرت اورد حضرت از سپر اظهار کراهت نمود و فرمود که اب را در
دست خود کن و بیاور پس اب در کف خود کرد و اورد تا حضرت روی انور خود را شست و ابن بابویه
از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که در روز چهارشنبه دندان حضرت رسول صم
شکسته شد و شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از کتاب ابان بن عثمان روایت کرده است از صباح بن
سیابه از حضرت صادق ع که چون اوازه قتل حضرت رسول صم در مدینه بلند شد حضرت فاطمه و صفیه
و [illegible] حضرت بجانب احد روان شدند چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد حضرت با امیرالمؤمنین
[illegible] فاطمه [illegible] چون فاطمه نزدیک حضرت امد و دید
[illegible] مبارکش را مجروح [illegible] و دهانش را خسته اند و خون از [illegible] دهانش می ریزد
فریاد زد و فاطمه خون از رو بحضرت پاک میکرد و میگفت شدید است غضب خدا بر کسی که خون
بر روی رسول خدا جاری کند و حضرت هر خونی که از روی مبارکش میریخت بدست خود میگرفت
و بهوا می انداخت و قطره از ان خون بر زمین بر نمیگشت پس حضرت صادق ع فرمود که بخدا سوگند که
اگر قطره از ان خون بر زمین میرسید هر اینه عذاب بر اهل زمین نازل میشد راوی بحضرت عرض کرد که
سنیان میگویند که دندان ان حضرت شکست حضرت فرمود که نه والله حضرت رسول از دنیا که رفت هیچ
عضو او ناقص نشده بود و لیکن روی انحضرت را مجروح کردند   مؤلف گوید که میتواند بود
که اخبار شکستن دندان مبارک انحضرت محمول بر تقیه باشد و ممکنست که محمول بر ان باشد که
دندان متحرک شده باشد و جدا نشده باشد و بدانکه چهار دندان پیش دهان را از بالا و پائین
هر یک را ثنیه میگویند و چهار دیگر که بعد از انها است رباعیه میگویند و مصلحت انکه یاد حلاوت
و [illegible] انکه ایا حضرت در روز احد از جای خود حرکت فرمود بموضع دیگر یا نه اکثر مورخان و مفسران را
اعتقاد انست که حضرت بناحیه کوه حرکت فرمود نه برای گریختن بلکه برای انکه جنگ از یکطرف باشد
و از بعضی روایات معتبره شیعه ظاهر میشود که حضرت از جای خود بهیچ وجه حرکت نفرمود چنانچه شیخ
طبرسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که غاری که در احد هست
مردم میگویند که حضرت رسول صم در وقت جنگ بان مجاورت صحیح است حضرت فرمود که بخدا سوگند
که از جای خود حرکت نکرد و بحضرت گفتند که نفرین کن قوم خود را نفرین نکرد و گفت خداوندا
هدایت کن قوم مرا و ابن بابویه بسند موثق از زراره روایت کرده است که گفت با یکی از سادات
بزیارت احد رفتیم و از مشاهد ایشان سید او دو ما زیارت و نماز میکردیم تا انکه مکانی برادر سر کوه

بیان نمود و گفت حضرت رسول در روز احد بانجا رفت و رو بخود را شست من با او رنکردم و بان موضع
نرفتم و روز دیگر بخدمت حضرت امام محمد باقر عم عرض کردم حضرت فرمود که پیغمبر هرگز بان موضع
نرفت پس عرض کردم که روایت میکنند که دندان رباعیهٔ حضرت شکست حضرت فرمود که دروغ
میگویند حضرت رسول سالم از دنیا رفت ولیکن رو بحضرت مجروح شده بود و حضرت امیرالمؤمنین
را فرستاد که آبی از برای او بیاورد در میان سپر و حضرت کراهت نمود از آنکه از آن آب تناول نماید ولیکن
رو بخود را بان آب شست فصل ششم در بیان معجزاتی که از آنحضرت در آن جنگ ظاهر شد اول قطب
راوندی روایت کرده است که در جنگ بدر هفتاد کس از کافران کشته شدند و هفتاد کس اسیر
شدند پس حضرت حکم فرمود که اسیران را بکشند و غنیمتها را بسوزانند پس گروهی از مهاجران گفتند
که اسیران از قوم تو اند و هفتاد نفر ایشان کشته شده اند ما را رخصت ده که اسیران را فدا بگیریم
و غنیمتها را تصرف نمائیم و قوة جوئیم باینها بر جنگ کافران پس حقتعالی وحی فرستاد بانحضرت که بایشان
بگو که اگر اسیران را نکشند و در سال آینده بعدد این اسیران از ایشان کشته خواهد شد ایشان قبول
کردند و راضی باین شرط شدند و چون در جنگ احد هفتاد کس کشته شدند صحابه گفتند یا رسول
الله تو ما را وعدهٔ نصرت دادی پس این چه بود که بر ما واقع شد و شرط خود را فراموش کرده بودند پس
حقتعالی این آیه را فرستاد اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی
هرگاه بشما رسید مصیبتی که شما یافته بودید دو برابر آن را از مشرکان در جنگ بدر گفتید این از کجا
رسید بگو یا محمد که این از نفسهای شما بشما رسید که خود اختیار فدا و قبول شرط کردید و عیاشی
نیز باین مضمون حدیثی در تفسیر آیه از حضرت صادق عم روایت کرده است دویم قطب راوندی
روایت کرده است که چون در روز احد جنگ منقضی شد اولیاء شهدا آمدند که خود را بر شتران بار
کردند که بسوی مدینه بیاورند هرگاه شتران را رو بمدینه میگردانیدند شتران میخوابیدند و چون
شتران را رو بجنگگاه روانه میکردند میدویدند چون واقعه را بحضرت عرض کردند فرمود که
حقتعالی آرامگاه ایشان را اینجا قرار داده چنانچه فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم
القتل الی مضاجعهم پس هر دو کس را در یک قبر دفن کردند بغیر از حمزه عم که او را تنها در قبر دفن
کردند سیم روایت کرده است که در آنجنگ بحضرت امیرالمؤمنین چهل جراحت رسیده بود حضرت
رسول صلعم آب دهان مبارک خود کرد و بر آن جراحتها افشاند همه برطرف شد بنحوی که اثری باقی
نماند چهارم تیری از مشرکان بچشم قتاده رسید و حدقه اش بر دولش آویخت و حضرت بدست
مبارک خود آن را بجا بخود گذاشت و از اول نیکوتر شد پنجم چون شمشیر امیرالمؤمنین از بسیاری
محاربه شکست حضرت جریدهٔ خشکی از درخت خرما گرفت و حرکت داد ذوالفقار شد پس بانحضرت
داد و هر که میزد او را بدو نیم میکرد مؤلف گوید که این نقل مخالف احادیث بسیار است که

دلالت میکند بر انکه ذو الفقار از اسمان نازل شد و ممکن است که مقارن این حال نازل شده باشد و دلالت بر مردم چنین نموده باشد ششم از جابر روایت کرده است که مردی در مکه اسبی را تربیت میکرد و هرگاه که در مکه با حضرت میرسید میگفت با محمد من ترا بر این اسب خواهم کشت و حضرت میفرمود که انشاء الله من ترا بر این اسب خواهم کشت و او در جنگ احد قصد حضرت نمود و حضرت حربه بجانب او انداخت که چندان تاثیری در او نکرد و فریاد کرد که النار النار و در ساعت از ان اسب افتاد و بجهنم واصل شد و شیخ طبرسی روایت کرده است که انملعون ابی بن خلف بود و در روز احد بر همان اسب سوار بود و بقصد انحضرت امد و میگفت نجات نیابم اگر از دست من نجات یابی و هر که خواست متوجه دفع او شود حضرت مانع شد تا انکه بنزدیک حضرت رسید و مصعب بن عمیر را انیزه زد و او را شهید کرد پس حضرت عصائی از سهل بن حنیف گرفت و بسوی او انداخت ان عصا بر کریبان زره او امد و اندکی خراشید انملعون برگردن اسب خود چسبید و رو بلشکر خود دوانید و مانند گاو فریاد میکرد ابو سفیان گفت این چه جزع است این خدشه بیش نیست گفت وای بر تو مگر نمیدانی که کی زده است این حربه را محمد این حربه را بمن زده است و پیوسته در مکه میگفت که من ترا خواهم کشت و میدانستم که گفته او البته واقع میشود اگر این طعنه او بر همه اهل حجاز واقع میشد همه میمردند و بروایت دیگر الراب دهان بر من می انداخت میمردم پس انملعون فریاد کرد تا بجهنم واصل شد هفتم قطب راوندی روایت کرده است که حضرت به شخصی رسید از مسلمانان که تیری در کمان پیوسته بود و میخواست بجانب مشرکی بیندازد پس حضرت دست بر بالای تیر او گذاشت و فرمود که بینداز چون تیر را انداخت ان کافر گردید و بجانب دیگر رفت ان تیر گردید و بجانب او رفت و بهر طرف که میگریخت تیر از پی او میرفت تا انکه بر سرش امد و کشته شد پس حق تعالی این ایه را فرستاد که فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی یعنی پس بکشتید شما ایشان را ولیکن خدا کشت ایشانرا و تو نینداختی در هنگامیکه انداختی ولیکن خدا انداخت هشتم روایت کرده است که ابو عزه شاعر در جنگ بدر اسیر شد و بحضرت استغاثه کرد که میدانی که من مرد فقیرم پس منت گذار بر دختران من و مرا رها کن حضرت فرمود که من ترا بی فدا رها میکنم و بعد از این بجنگ ما نخواهی امد انملعون سوگند یاد کرد که دیگر بجنگ حضرت نیاید چون جنگ احد روداد قریش او را طلبیدند که بجنگ بیاید و مردم را ترغیب کند بر جنگ با شعار خود او گفت من با محمد عهد کرده ام و نمی ایم گفتند این مرتبه مثل ان مرتبه نیست و محمد از دست ما بدر نخواهد رفت چون بجنگ احد امد کسی از مشرکان بغیر او اسیر نشد چون او را بخدمت حضرت اوردند حضرت فرمود که تو با ما عهد نکردی که بجنگ ما نیائی گفت مرا فریب دادند منت گذار بر من حضرت فرمود که هرگز نکنم که بروی بمکه و دوشهای خود را حرکت دهی و بگوئی محمد را بازی دادم المؤمن لا یلسع من جحر مرتین مؤمن از یک سوراخ دوباره گزیده نمیشود پس

امیرالمؤمنین ع مرا فرمود که گردن او را بزن هم شیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر ع روایت نموده است که مردی بود از اصحاب حضرت رسول که او را قرمان میگفتند در نزد مدح او کردند نزد حضرت رسول صلعم و گفتند او یاری برادران مؤمن بسیار میکند حضرت فرمود که او از اهل جهنمست پس در روز احد بحضرت عرض کردند که قرمان شهید شد حضرت فرمود که خدا انچه خواهد میکند پس امدند بخدمت حضرت و گفتند او خود را کشت حضرت فرمود که گواهی میدهم که منم پیغمبر خدا پس حضرت باقر ع فرمود که قرمان جنگ بسیار کرد در احد و شش نفر یا هفت نفر از مشرکانرا کشت چون از جراحت بسیار ماند شد او را برداشتند و بخانهای بنی ظفر بردند پس مسلمانان باو گفتند بشارت باد ترا ای قرمان که امروز جهاد بسیار کردی قرمان گفت چه بشارت میدهید مرا جنگی که کردم برای حمیت قوم خود کردم نه برای اسلام و اگر حمیت ننگ و ننگ نمیبود جنگ نمیکردم چون جراحتهای او شدید شد تیری از کنانه خود بیرون اورد و خود را بان تیر کشت دهم قطب راوندی از حضرت امام موسی روایت کرده است که در جنگ احد دست عبد الله بن عتیک را جدا کردند و او در شب دست بریده خود را اورد و حضرت دست او را چسبانید و دست مبارک بران مالید دستش درست شد یازدهم بعضی روایت کرده اند از ربیعه بن الحارث که چون مصعب بن عمیر که علمدار انصار بود کشته شد حقتعالی ملکی را بصورت مصعب فرستاد که علم را نگاهداشت چون در اخر روز حضرت باو گفت که پیش رو ای مصعب ملک گفت یا رسول الله من مصعب نیستم حضرت در انوقت دانست که او ملکیست که خدا برای تقویت او فرستاده است فصل در مزید تایید انچه مذکور شد از دلیری و جانسپاری جناب امیرالمؤمنین ع در انجنگ و از اذیتها که بانحضرت رسید و در بیان جبن و خذلان انجماعه که مخالفان ایشانرا عدیل انجناب میدانند ابن بابویه از طرق مخالفان روایت کرده است از عامر بن واثله که امیرالمؤمنین ع در روز شوری گفت که بخدا سوگند میدهم شما را که ایا در میان شما کسی هست که جبرئیل در حق او گفته باشد مثل انچه در شان من گفت در روز احد که یا محمد این بینی مواساة علی را برای تو حضرت فرمود که او از منست و من از او یم پس جبرئیل گفت من از شمایم همه گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را که در میان شما کسی هست که نه کس از بنی عبد الدار را در میان از ره کشته باشد پس صواب حبشی مولای ایشان امد و میگفت بخدا سوگند که نمیکشم بعوض اقایان خود غیر محمد را و دهانش کف کرده بود و دیدهایش سرخ شده بود و همه از او ترسیدند و جرات نکردند که در برابر او بایستند و من در برابر او واو در عظمت جثه مانند گنبد عظیمی بود پس دو ضربت در میان من و او رد شد واخر او را بدو نیم کردم که پاها و رانهایش بر زمین ایستاده بود و نیم بالایش را جدا کردم و مسلمانان بسوی او نظر میکردند و از روی تعجب میخندیدند گفتند نه غیر از تو کسی چنین نکرد و شیخ طبرسی در احتجاج از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع در روز

شوند فرمود که سوگند میدهم شما را که آیا در میان شما کسی هست که ملائکه با او موافقت کرده باشند در هنگامیکه مردم گریختند بغیر از من گفتند نه باز گفت سوگند میدهم شما را که در میان شما کسی هست که حضرت رسول را آب داده باشد در روز احد بغیر از من گفتند نه و در خصال بسند معتبر مرویست که حضرت امیرالمؤمنین در بیان محنتها فرمود که اهل مکه همگی آمدند با اعدا که بمدد خود آورده بودند از قبایل عرب و قریش بطلب خون کشتگان بدر پس جبرئیل بر حضرت رسول صم نازل شد و او را خبر داد باَمدن ایشان حضرت در سید احد لشکر خود را فرود آورد و قریش آمدند و بیکدفعه بر ما حمله کردند و بسیاری از مسلمانان شهید شدند و بقیهٔ ایشان گریختند و من تنها با حضرت ماندم و مهاجران و انصار بمدینه رفتند بخانهای خود و هر یك میگفتند محمد و اصحابش کشته شدند پس حقتعالی بسبب من روهای مشرکان را از دور نیاده از هفتاد جراحت یافتم در پیش روی انحضرت پس ردای مبارك خود را انداخت و جراحتها را نشان داد و فرمود که در آن روز از من امری چند صادر شد در یاری انحضرت که ثواب انها را از خدا امید دارم انشاء الله و شیخ طوسی روایت کرده است که در روز احد چون لشکر حضرت گریختند باد تندی وزید و صدای هاتفی را شنیدند که میگفت لاسیف الا ذو الفقار ولافتی الا علی و اذا ندبتم هالکا فابکوا الوفی یعنی نیست شمشیر بغیر از ذو الفقار و نیست شجاع جوانمرد بغیر از علی یعنی هر گاه نوحه و گریه کنید بر کشته پس گریه کنید بر وفا کننده بعهد خدا و رسول یعنی حمزه برادر وفا کننده بعهد خدا و رسول یعنی ابو طالب و شارح دیوان حضرت امیر بعد از آنکه قصهٔ لافتی را بسند بسیار روایت کرده است گفته است که روایت کرده اند که بار در روز احد این ندا بحضرت رسول صم رسید ناد علیا مظهر العجائب تجده عونا لك فی النوائب كل غم وهم سینجلی بولایتك یا علی یا علی یا علی مؤلف گوید که اشهر آنست که ندای ناد علی در جنگ خیبر شد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون لشکر حضرت در روز احد گریختند حضرت ندا کرد که خدا مرا وعده داده است که بر همه ادیان غالب گرداند پس ابو بکر و عمر گفتند ما را گریزانید و باز ریش خند ما میکند ابن شهر اشوب از کتب معتبرهٔ عامه روایت کرده است که در روز احد شانزده ضربت عظیم بر بدن مبارك حضرت امیر المؤمنین عم رسید در وقتی که در پیش روی حضرت رسول صم شمشیر میزد و دفع کفار از انحضرت میکرد و در هر ضربتی بر زمین می افتاد و جبرئیل انحضرت را بلند میکرد و بسند دیگر از طریق مخالفان از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که حضرت فرمود در روز احد شانزده ضربت خوردم که در چهار ضربت از انها بر زمین افتادم و در هر مرتبه مردی خوش روی خوش بوئی می آمد و بازوهای مرا میگرفت و مرا بر پا میداشت و میگفت حمله کن بر ایشان که تو در طاعت خدا و رسولی و هر دو از تو راضیند چون بعد از جنگ بحضرت عرض کردم گفت یا علی خدا دیده اترا روشن کند آن مرد جبرئیل

بود و در کتب معتبره از حذیفه بن الیمان روایت کرده اند که چون جنگ احد پیش امد و حضرت عم سول صم مردم را امر بجهاد کرد بسرعت بیرون رفتند وارز و ملاقات دشمن میکردند و در گفتار خود بغی و طغیان میکردند و میگفتند اگر ما با دشمن برخوریم سوگند که بر نگردیم تا همه کشته شویم یا احد را فتح روزی کنند و چون برابر دشمن رسیدند حق تعالی ابتلا کرد ایشان را بانچه میگفتند و میزودی ثمره بغی خود را چشیدند و اندک زمانی که ایستادند رو بهزیمت اوردند و همه پشت کردند بغیر علی بن ابی طالب و ابودجانه چون حضرت رسول این حال را مشاهده نمود خود را از سر برداشت و ندا کرد که ایها الناس من نمرده ام و کشته نشده ام و مردم ملتفت نمیشدند بگفته انحضرت و میگریختند تا انکه داخل مدینه شدند و اکتفا بگریختن نکردند بلکه هر که داخل مدینه میشد میگفت که رسول خدا کشته شد چون حضرت از ایشان نا امید شد برگشت و بجای خود ایستاد و علی بن ابی طالب و ابودجانه با او بودند پس با ابودجانه گفت مردم رفتند تو نیز با قوم خود ملحق شو ابودجانه گفت ما با تو چنین بیعت نکرده بودیم و بعزیمت هزیمت از مدینه بیرون نیامده بودیم حضرت فرمود که من ترا حلال کردم از بیعت خود ابودجانه گفت یا رسول الله زنان در خانه ها حکایت کنند که من برای جان خود ترا در مهلکه گذاشتم و گریختم یا رسول الله خیری نیست در زندگانی بعد از تو چون حضرت رغبت او در جهاد دانست او را رخصت جهاد فرمود و در اندک زمانی جراحت بسیار یافت و مانده شد و خود را کشید تا بحضرت رسید و در پهلوی حضرت نشست و حرکت نمیتوانست کرد و علی بن ابی طالب پیوسته مشغول کارزار بود و با هر سواره و پیاده که مبارزه میکرد البته خدا او را بر دست انحضرت میکشت تا انکه شمشیرش شکست و حضرت ذوالفقار را باو داد باز دیگر حمله اورد بر مشرکان و هر که در برابرش می امد میکشت تا انکه حضرت رسول صم نظر کرد و ضعف عظیم در انحضرت مشاهده کرد پس باسمان نظر کرد و گفت خداوندا محمد بنده و رسول تست و برای هر پیغمبری وزیری از اهل او قرار داده که بار وی پیغمبر را باو محکم گردانی و او را شریک کردانی در امر ان پیغمبر و برای من وزیری مقرر ساختی که ان علی بن ابی طالب است برادر من پس او نیکو برادر بست و نیکو وزیری خداوندا مرا وعده دادی که مدد کنی مرا بچهار هزار ملک خداوندا وعده خود را بعمل اور بدرستیکه تو خلف وعده نمیکنی و مرا وعده دادهٔ که دین خود را بر همهٔ دینها غالب گردانی هر چند مشرکان نخواهند حضرت در اثنای دعا و تضرع بود ناگاه صداهای بسیار از هوا شنید و چون سر بلند کرد جبرئیل را دید که بر کرسی از طلا نشسته و چهار هزار ملک با او همراهند و میگویند لا فتی الا علی و لا سیف الا ذوالفقار پس جبرئیل نازل شد و ملائکه بر دور حضرت فرود امدند و بر انحضرت سلام کردند پس جبرئیل گفت یا رسول الله بحق ان خداوندی که ترا گرامی داشته است به پیغمبری که ملائکهٔ مقربان در تعجب اند از جانفشانی علی برای تو پس امیرالمؤمنین با جبرئیل و ملائکهٔ مقربین حمله اوردند بر مشرکین و ایشان را منهزم گردانیدند و

چون بجانب مدینه برگشتند حضرت امیرالمؤمنین علم را بچون اصحاب بجود و ستم رنگین کرده بود بنیش رو پیمبر عرب و عجم می امد و ابودجانه از عقب انحضرت می امد و چون بمدینهٔ طیبه مشرف گردیدند همه ایرنان مدینه راشنیدند که بر مصیبت انحضرت میگریستند چون اهل مدینه ان رایت خورشید علامت را مشاهده کردند رجال و نسا باستقبال سید انبیا دویدند و گریه کنان و مجرمانه زبان بمعذرة گشودند و حقتعالی اباۀ عتاب امیر بملامت ایشان فرستاد چنانچه سابقا مذکور شد پس حضرت فرمود که ایها الناس شما مرا گذاشتید و جانمود را نگاه داشتید و علی معاونت و مواسات کرد با من پس هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که نافرمانی او کند نافرمانی من کرده است و از من در دنیا و اخرة جدائی کرده است پس حذیفه گفت که هیچ عاقل را سزاوار نیست که شك کند در این که کسی که هرگز بحد اشراك نیاورده است بهتر است از کسی که سالها بخدا شرك اورده است و کسی که هرگز نگریخته است بهتر است از کسی که در مواطن متعدده گریخته است و کسی که پیش از همه ایمان اورده است بهتر است از کسی که بعد از او ایمان اورده است و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که ابودجانه انصاری در روز احد عمامه برسر بست و علاقه عمامه را بر پشت دوش خود انداخت و در میدان قتال از روی تبختر و اختیال جولان میکرد و مبارز مطلبید حضرت رسول صلعم فرمود که این راه رفتن را خدا دشمن میدارد مگر در قتال در راه خدا مؤلف گوید که ابن ابی الحدید و ابن اثیر و سائر مورخان و مفسران عامه اکثر احادیثی را که در باب ثبات قدم امیرالمؤمنین ع و مواسات انحضرت و کشتن شجاعان قریش و علمداران ایشان که سابقا ایراد نمودیم ذکر کرده اند و اعتراف کرده اند که قریب به نصف کشتگان مشرکان در ان جنگ بشمشیر انحضرت کشته شدند و خلافی نکرده اند در انکه انحضرت نگریخت و اتفاق کرده اند بر انکه عثمان در ان جنگ گریخت و رفت تا اعوص و بعد از سه روز پیدا شد و حضرت با او گفت که خوش پهنا و در گریختی و واقدی و جمع کثیر از ایشان با شیعه متفقند در گریختن عمر و نقل کرده اند که ضرار بن الخطاب سر نیزه بر عمر زد و گفت این نعمتیست که میباید شکرش را بعمل اوری که ترا نکشتم و الا و ایشان گفته اند که ابو بکر نگریخت با انکه همه اتفاق کرده اند که از او هیچ جنگی و جراحت زدنی و جراحت یافتنی نقل نشده است و زیاده از این بیحیائی و حماقت و لجاجت تصور نمیتوان کرد که دعوی کنند که در جنگ ثابت ماند و یك کس را ضربتی نزد و یك جراحت نیافت اخر فکر نمیکنند که در چنین معرکه که همه بگریزند و حضرت رسول را تنها گذارند و کسی با حضرت نماند چون میشد که یك جراحت نزند و یك کس را اسیبی نرساند و اگر از نامردی جنگ نکند و جراحت نرساند چرا یك زخم برندارد و یك کس متعرض او نشود مگر گویند که کفار میدانستند که او در باطن با ایشان موافقت و با این سبب متعرض او نشدند و اگرنه چون تواند بود که ابودجانه انصاری را و نسیبه جراحه را جراحتها و زخمها برسانند و کسی را که ایشان یار غار و انیس مجرا میدانند اینقدر

خاطر جوئی و رعایت بکنند و ممکن نیست که مکو بند که او جاده کرده بود که از دیده آنها پنهان شده عم بم
بود با انکه ابن ابی الحدید روایت نسبیه را بنحوی که ما نقل کردیم روایت کرده است که حضرت فرمود که
مقام او بهتر است از مقام فلان و فلان بعد ازان کفته است که چه بودی اگر او میکفت که فلان و فلان
کبستند و نقل کرده است که من نزد محمد بن معد علوی بودم و کسی کتاب مغازی واقدی را نزد او
میخواند و باین حدیث رسید که چون لشکر حضرت در احد کریختند و بکوه بالا میرفتند هر چند
ایشانرا میخواند ملتفت نمیشدند شنیدم که کفت یا فلان بسوی من بیا او متوجه نشد و کفت ید بکری
که یا فلان منم رسول خدا او متوجه نشدند هر دو رفتند پس محمد بن معد اشاره بمن کرد که بشنو کفت
فلان و فلان ابو بکر و عمر اند کفتم بلکه دیکران باشند کفت کی بغیر از ایشان بود از صحابه که مردم
ترسند و نام ایشانرا صریح نکویند مؤلف کوید که انکار این از نهایت تعصبست یا تقیه زیرا که
ظاهر است که از احاد خلفای ان زمان کسی در جنک احد با مسلمانان همراه نبود که رعایت او کنند
و نامش را صریح نکویند و اند و ملعون که بتها بقریش بودند و ایشانرا بر امیر المؤمنین و سائر صحابه
ترجیح میدادند در بردن نام ایشان بیدی همه کس تقیه میکردند و ازین غریب تر انست که در اینجا
دعوی کرده است که اتفاق کرده اند راویان که ابو بکر نکریخت با انکه در جوابهای شیخ خود ابو جعفر
اسکافیکه از شبهای جاحظ کفته است در فضل اسلام ابو بکر بر اسلام امیر المؤمنین ع ذکر کرده
است که جاحظ کفته است که ابو بکر با پیغمبر در جنک احد ثابت ماند چنانچه علی ثابت ماند بعد ازان
کفته است که شیخ ما ابو جعفر جواب کفته است که اما ثبات ابو بکر در روز احد پس اکثر مورخان و ارباب
سیر انکار کرده اند و جمهور ایشان روایت کرده اند که با حضرت نماند در انروز بغیر از علی و طلحه
و زبیر و ابو دجانه و از ابن عباس روایت کرده اند که عبد الله بن مسعود نیز ماند و بعضی کفته اند
مقداد بن عمرو نیز ماند و یحیی بن سلمه بن کهیل روایت کرده است که من از پدرم پرسیدم که چند
کس در روز احد با حضرت رسول ماندند هر کس دعوی میکند که من ماندم پدرم کفت دو کس ماندند
علی و ابو دجانه پس معلوم شد که اتفاق روایات ایشان نیز غلطست بلکه اکثر ایشان ابو بکر و عمر و
عثمان هر سه را از کریختکان شمرده اند فصل در بیان بعضی از احوال شهدا و مقتولان مشرکان بدانکه
اکثر احادیث معتبرهٔ عامه و خاصه دلالت میکند بر انکه شهداء احد هفتاد نفر بودند و بعضی کفته اند
که مجموع شهدا هشتاد و یکنفر بودند هفتاد و یکنفر از انصار بودند و قول اول اصح است و اشهر انست
که مقتولان مشرکان بیست و هشت نفر بودند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که روزی حضرت
رسول صم کذشت بعمرو بن العاص و عقبه بن ابی معیط و ایشان در باغی شراب میخوردند و غنا میکردند
بشعری چند که مشتمل بود بر شماتت بر کشتن شیر خدا حمزه سید الشهدا حضرت بسیار دعا کرد بر ایشان
و کفت خداوندا لعنت کن ایشانرا و سرنکون در عذاب خود بینداز و بیند از ایشانرا در آتش

اند اختتمی و در قرب الاسناد از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول صم در روز فتح
مکه امر کرد بکشتن قرسا و ام ساره که دو زن زناکار بودند که هجو انحضرت غنا میکردند و در جنگ احد
مردم را تحریص بر قتل انحضرت میکردند و بدانکه مشهور انست که وحشی که قاتل حمزه بود مسلمان
شد و توبه کرد و حضرت توبه اش را قبول کرد و فرمود که بنظر من نیامد و از اخبار معتبره ظاهر میشود که
او از جمله مرجون لامر الله است و در قیامت حال او معلوم خواهد شد چنانچه کلینی وغیر او بسند
های معتبر روایت کرده اند که از امام محمد باقر ع پرسیدند از تفسیر این ایه و اخرون مرجون لامر الله
یعنی گروهی دیگر هستند که تاخیر کرده اند ایشان را برای امر خدا یا عذاب میکند ایشان را و یا توبه
ایشان را قبول میکند فرمود که اینها گروهی چند اند که مشرك بودند و در حال شرك مانند حمزه و جعفر و
اشباه ایشانرا از مومنان کشتند پس داخل شدند در اسلام و اقرار بیکانکی خدا کردند و لیکن ایمان
را بدل خود نشناختند که از مومنان باشند و بهشت از برای ایشان واجب شود و بر انکار خود نماندند
که کافر باشند و جهنم برای ایشان واجب شود پس ایشان بر این حالند یا خدا ایشان را عذاب
میکند یا توبهٔ ایشانرا قبول میکند و حدیثی که مشهور است که حمزه و کشندهٔ او در بهشتند در طریق
شیعه بنظر نرسیده است و از احادیث اهل سنت است و ابن ابی الحدید روایت کرده است که مخیریق
یهودی از احبار یهود بود در روز شنبه که حضرت رسول صم در احد بود گفت ایکروه یهود شما میدانید
که محمد پیغمبر است و یاری او بر شما لازم است یهود گفتند امروز روز شنبه است و در شنبه متوجه
کاری نباید شد گفت شنبه نمی باشد بعد از اسلام و شمشیر خود را برداشت و بخدمت حضرت امد و
شهید شد پس حضرت فرمود که مخیریق بهترین یهود است و چون بیرون میرفت گفت اگر من کشته شوم
مالهای من همه از محمد باشد هر چه خواهد بکند پس اکثر اوقاف حضرت در مدینه از مال او ست و
عمرو بن الجموح لنك بود و چهار پسر داشت که مانند شیران در همهٔ غزوات حضرت حاضر میشدند
در روز احد خود ارادهٔ جهاد کرد و قوم او مانع او شدند و گفتند تو اعرجی و بر تو حرجی نیست اگر
بجهاد نروی و پسرانت همه با انحضرت رفته اند گفت پسرانم ببهشت روند و من نزد شما بنشینم پس
روانه شد و گفت خداوندا مرا بسوی اهل خود برمگردان پس بخدمت حضرت امد و گفت یا رسول الله
قوم من مرا مانع جهاد میشدند و من امده ام که با این پای لنك از معرکهٔ جنك بسوی بهشت شتابم حضرت
فرمود که خدا ترا معذور داشته است و بر تو جهاد نیست او قبول نکرد و رفت و شهید شد پس زوجه
و پسر و برادرش او را بر شتری بار کردند که بسوی مدینه برگردانند چون شتر بمنتهای حره رسید
خوابید و هر گاه که انرا بسوی مدینه برمیگردانیدند میخوابید و چون بجانب احد متوجه میکردانیدند
میدوید پس برگشت انزن بخدمت حضرت و حقیقت واقعه را عرض کرد حضرت فرمود که این شتر از
جانب خدا ماموراست که چنین کند ایا در وقت بیرون امدن چیزی گفت گفتند بلی وقتی که متوجه احد

شد و بقبله او رد و گفت خداوندا مرا بسوی اهل خود بر مگردان و مرا شهادت روزی کن حضرت ص
فرمود که باین سبب نمی رود شتر ایگروه انصار از شما گروهی هستند که خدا را بهر چیز قسم دهند
روا میکند و عمرو از انها بود ای زن پیوسته ملائکه بر سر برادر تو عبد الله بن عمرو بال گسترده بودند
از وقتی که کشته شد تا حال و نظر میکنند که در کجا مدفون خواهد شد پس حضرت ایستاد تا ایشان او را
بقبر سپردند و فرمود که ای هند شوهر و برادر و پسر تو رفیقند در بهشت هند گفت یا رسول الله دعا کن
که من نیز با ایشان باشم و این عبد الله پدر جابر انصاری بود و پیش از احد در خواب دید مبشر بن
عبد المنذر را که در بدر شهید شده بود که باو گفت که تو در این ایام بنزد ما خواهی امد عبد الله باو گفت
که تو در کجا می باشی گفت در بهشت میباشم و بهر جای بهشت که میخواهم میگردم عبد الله گفت تو در
بدر کشته نشدی گفت بلی کشته شدم و خدا مرا زنده کرد چون عبد الله این خواب را بحضرت نقل کرد
حضرت فرمود که شهید خواهی شد ای پدر جابر پس حضرت در روز احد فرمود که عبد الله بن عمرو
را با عمرو بن الجموح در یک قبر دفن کردند و چون قبر ایشان در ممر سیل واقع بود سیلاب قبر ایشان را
برد و بدن ایشان ظاهر شد دیدند که بر روی عبد الله جراحتی بود و دست بر روی جراحت خود
گذاشته بود چون دستش را از روی جراحت برداشتند خون روان شد باز دستش را بر روی
جراحت گذاشتند و خون بند شد و جابر گفت که بعد از چهل و شش سال از شهادت پدرم او را در قبر
دیدم هیچ تغییر در بدن او نشده بود و گویا در خواب بود کفنش که بر رویش کشیده بودند نو بود
و علف حرمل که بر روی پایش ریخته بودند تر و تازه بود و خواست که بوی خوش مرا و بر برد صحابه
گفتند که بهمان نحو که هست بگذار و تصرفی در بدن او مکن و بیاز ابن ابی الحدید و دیگران روایت
کرده اند که معاویه چشمه در احد جاری کرد که باید قبرهای شهدا را برطرف کند و ندا کردند در
مدینه که هر که کشته دارد در احد حاضر شود چون اهل مدینه نزد شهدا حاضر شدند و قبرهای ایشان
را شکافتند بدنهای ایشان تر و تازه بود و کج میشد اعضای ایشان بروش اعضای احیا و بیل بپای
یکی از ایشان خورد در ساعت خون روان شد و هر چند قبر ایشانرا میکندند بوی مشک از خاک
قبر ایشان ساطع میشد و عبد الله بن عمرو و عمرو بن جموح را در یک قبر یافتند و خارجه بن زید و
سعد بن ربیع را در یک قبر یافتند و عبد الله و عمرو را از قبر بدر اوردند زیرا که قناة بر قبر ایشان
میگذشت و خارجه و سعد را بهیات نیاوردند چون معاویه این امر منکر را احداث کرد و کسی مانع او
نشد ابو سعید خدری گفت بعد از این دیگر هیچ منکر را کسی انکار نخواهد کرد باب سی و سیم
در بیان غزوه حمراء الاسد است شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است و علی بن ابراهیم در
تفسیرش و نعمانی در تفسیرش از حضرت صادق روایت کرده اند که چون قریش برگشتند از برگشتن
پشیمان شدند و بایکدیگر مشورت کردند که برگردند و مدینه را غارت کنند پس حضرت رسول

فرمود که کیست که خبر قریش را برای ما بیاورد هیچ کس جواب نگفت پس حضرت امیرالمؤمنین ع
با آن جراحتها که در بدنش بود گفت من میروم یا رسول الله فرمود که برو اگر بر اسبان سوارند و شتران
را جنیبت میکشند پس بدانکه ارادهٔ مدینه دارند و بخدا سوگند که اگر ارادهٔ مدینه نمایند ایشان را
نفرین خواهم کرد که بزودی عذاب بر ایشان نازل شود و اگر بر شتران سوارند و اسبان را جنیبت
میکشند ارادهٔ مکه دارند پس حضرت امیر ایشان را تعاقب کرد و خبر آورد که بر شتران سوار بودند و
اسبان را کتل میکشیدند پس حضرت مراجعت نمود و چون داخل مدینه شدند جبرئیل نازل شد و گفت
یا محمد خدا ترا امر میکند که از پی قریش بروی و ایشان را تعاقب کنی و باید که با تو بیرون نیایند
مگر آنها که جراحت یافته اند پس حضرت امر کرد منادی را که ندا کرد که ای گروه مهاجران و انصار هر که
جراحتی دارد باید که بیرون آید و هر که جراحت ندارد بماند و مجروحان صحابه ضماد بر جراحتهای
خود میگذاشتند و مشغول مداوا بودند حق تعالی فرستاد که و لا تهنوا فی ابتغاء القوم ان تکونوا تألمون
فانهم یألمون کما تألمون و ترجون من الله ما لا یرجون یعنی سستی مکنید و ضعف مورزید در طلب
کافران و دار و گیر با ایشان اگر هستید شما که زخم خورده اید و خسته شده اید پس کافران نیز زخم
خورده اند و الم یافته اند و شما امید دارید از خدا آنچه ایشان امید ندارند از ثواب خدا و نصرت دین پس
صحابه با المها و جراحتها که داشتند برای تعاقب مشرکان از مدینه بیرون رفتند و حضرت امیرالمؤمنین
علم را برداشته در پیش روی ایشان میبرد و چون حضرت با صحابه بحمراء الاسد رسیدند که از مدینه
هشت میل دور است و قریش در روحا فرود آمده بودند عکرمه پسر ابو جهل و حارث بن هشام و عمرو بن
عاص و خالد بن ولید گفتند برمیگردیم و بر مدینه غارت میبریم زیرا که بزرگان ایشان را هلاک کردیم
و دلیر ایشان را که حمزه بود کشتیم چرا برگردیم بلکه میرویم و اموال ایشان را غارت میکنیم و زنان و دختران
ایشان را اسیر میکنیم پس در این وقت مردی بایشان رسید که از مدینه بمکه میرفت از او خبر پرسیدند گفت
محمد و اصحابش را در حمراء الاسد گذاشتم که بطلب شما می آیند در نهایت شدت و سرعت و اینک علی
بن ابی طالب با مقدمهٔ لشکر ایشان میرسد ابوسفیان گفت این برگشتن ما لجاجت و بغی است و هر گروهی
که بغی کنند رستگاری نمی یابند اکنون فتحی کرده ایم و اگر برگردیم مغلوب خواهیم شد پس نعیم بن
مسعود اشجعی بایشان رسید ابوسفیان از او پرسید که بکجا میروی گفت بسوی مدینه میروم که آذوقه
برای اهل خود بخرم ابوسفیان گفت اگر از راه حمراء الاسد بروی و با محمد و اصحابش ملاقات کنی و
ایشان را خبر دهی که حلفا و موالی ما از قبایل عرب بر سر ما جمع شده اند و ایشان را بترسانی تا برگردند من
ده شتر پر بار خرما و مویز بتو میدهم نعیم قبول کرد و چون در روز دیگر بحمراء الاسد رسید از اصحاب
حضرت پرسید که بکجا میروید گفتند بطلب قریش میرویم گفت برگردید که هم سوگندان قریش و هر که
بجنگ احد نیامده بود با ایشان جمعیت کرده اند و در همین ساعت طلیعهٔ لشکر ایشان پیدا میشود و شما

تاب مقاومت ایشان ندارید پس مسلمانان در جواب او گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل ما بیرون آمدیم
ندادیم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد برگرد که حق تعالی رعبی از شما در دل قریش افکند و ایشان
برگشتند پس حضرت بمدینه برگشت در روز جمعه و حق تعالی این آیه را فرستاد الذین استجابوا لله والرسول
من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم و اتقوا اجر عظیم آنانکه استجابت کردند فرمان خدا و رسول را
بعد از آنکه رسیده بود بایشان جراحتها مر آن کسان را که نیکوئی کردند از ایشان و پرهیزکاری
نمودند اجریست عظیم الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا
حسبنا الله و نعم الوکیل آنانکه گفتند ایشانرا مردمان یعنی نعیم بن مسعود که بدرستیکه جمع شده اند
برای قتال شما مردمان یعنی ابوسفیان و اصحاب او پس بترسید از ایشان پس زیاده کرد این سخن
ایمان ایشانرا و گفتند بس است ما را خدا و نیکو وکیلی است خدا برای ما فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم
یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم پس بازگشتند بنعمتی بزرگ از خدا که عافیت و
امنیت باشد و فضل بسیار و نرسید بایشان بدی و مکروهی و پیروی کردند خوشنودی خدا را و خدا
صاحب فضل عظیم است لهذا در احادیث معتبره وارد شده است که هر که از دشمنی ترسد بگوید حسبنا
الله و نعم الوکیل زیرا که خدا میفرماید که چون این کلمه را گفتند برگشتند بنعمت و فضل خدا و بدی
از دشمن بایشان نرسید و شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است که چون حضرت بجنگ
حمراء الاسد رفت زن فاسقه از بنی حطمه که او را عصما میگفتند در مجالس اوس و خزرج میگردید و
شعری چند میخواند و مذمت حضرت رسول صلعم میکرد و مردم را تحریص بر جنگ آنحضرت مینمود و در
آنوقت از بنی حطمه بغیر از یک کس که او را عمیر بن عدی میگفتند کسی مسلمان نشده بود چون حضرت
برگشت عمیر در بامدادان زن رفت و او را بقتل رسانید و بخدمت حضرت آمد و گفت من عصما را کشتم
برای آنکه نسبت بتو بد میگفت حضرت دست بر کتف او زد و فرمود که این مردیست که خدا و رسول را
غایبانه یاری میکند خون این زن پامال است و کسی در این امر منازعه نخواهد بود عمیر گفت که چنانچه حضرت فرمود
چون برگشتم پسران او را دفن میکردند و هیچکس با من در کشتن او سخن نگفت و ابن ابی الحدید و
ابن اثیر روایت کرده اند که چون حضرت رسول از غزوهٔ حمراء الاسد مراجعت فرمود در راه معویه بن
مغیرة بن ابی العاص و ابوعزه جمحی را گرفتند که از لشکر کفار مانده بودند پس ابوعزه را فرمود که گردن
زدند چنانچه گذشت و معاویه بینی حضرت حمزه را با بعضی از اعضای او بریده بود و راه را گم کرد صبح
بخانه عثمان پناه برد چون عثمان او را دید گفت مرا و خود را هلاک کردی گفت تو از همه بمن نزدیکتری
در نسب بتو پناه میبرم که از برایمن امان بطلبی پس عثمان او را در خانه پنهان کرد و آمد که ببیند که
از او نزد حضرت چه مذکور میشود چون بمجلس حضرت حاضر شد شنید که حضرت میفرماید که معویه
در مدینه است او را طلب کنید پس یکی از صحابه گفت که هما در خانه عثمان است چون بخانهٔ عثمان

امدند ام کلثوم دختر حضرت رسول صم نشان داد که او را در فلان موضع پنهان کرده است پس او را بیرون اوردند و بخدمت حضرت اوردند چون عثمان دید که او را اوردند گفت بخدا سوگند که من امده بودم که برای او امان بگیرم او را بمن ببخش حضرت فرمود که او را بتو بخشیدم بشرط انکه بعد از سه روز اگر او را در مدینه یا حوالی مدینه به بینند او را بکشند پس عثمان برو دی تهیهٔ سفر او کرد و شتری از برای او خرید و او را روانه کرد و حضرت متوجه غزوهٔ حمراء الاسد شد و معاویه ماند تا روز سیم که اخبار حضرت را از برای مشرکان ببرد چون روز چهارم شد حضرت فرمود که معویه نزدیکست بما و دور نشده است او را طلب کنید پس زید بن حارثه و عمار بن یاسر او را طلب کردند و چون راه گم کرده بود او را در حوالی مدینه یافتند و زید بر او ضربتی زد عمار گفت که مرا نیز در او حقی هست و تیری بسوی او انداخت پس او را کشتند و خبرش را بان حضرت بمدینه اوردند و راوغ گوید که همین واقعه باعث شد که عثمان دختر حضرت را شهید کرد چنانچه بعد از این مفصلا مذکور خواهد شد انشاء الله تعم و سید بن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است که چون حضرت امیر المومنین عم از جنگ احد مراجعت نمود هشتاد جراحت ببدن مبارک انحضرت رسیده بود که فتیله داخل انها میشد پس حضرت رسول صم بدیدن انحضرت رفت و با اتمال بر روی نطعی خوابیده بود چون حضرت او را دید گریست و فرمود کسی که در راه خدا این تعب بکشد بر خدا لازم است که ثواب جزیل بی نهایت او را کرامت فرماید پس حضرت امیر گریست و فرمود که خدا را شکر میکنم که از تو پشت نگردانیدم و نگریختم ولیکن محزونم که چرا بسعادت شهادت نرسیدم حضرت فرمود که انشاء الله بعد از این بشهادت فایز خواهی گردید پس حضرت رسول فرمود که ابوسفیان بنزد ما فرستاده است بتهدید و وعید و گفته است که وعدهٔ ما و شما در حمراء الاسد است حضرت امیر فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله از خدمت تو نمیمانم و سبقت میگیرم باین جنگ هر چند باید که مردم مرا بر دوش بگیرند و ببرند پس حقتعالی این ایه را در شان انحضرت فرستاد وکاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله و ما ضعفوا و ما استکانوا و الله یحب الصابرین باب سی و چهارم در بیان غزوات و وقایعی است که در مابین جنگ احد و غزوهٔ احزاب واقع شد و دران چند فصل است فصل اول در بیان غزوهٔ رجیع است شیخ طبرسی و ابن شهراشوب روایت کرده اند که گروهی از قبیلهٔ عضل و قاره امدند بخدمت حضرت رسول صم و گفتند یا رسول الله گروهی از قوم خود را با ما بفرست که قران و معالم دین اسلام را تعلیم ما نمایند حضرت رسول صم مرثد بن ابی مرثد غنوی و خالد بن بکیر و عاصم بن ثابت و حبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد الله بن طارق را با ایشان فرستاد و مرثد را بر ایشان امیر کرد چون برجیع رسیدند که ابی بود از قبیلهٔ هذیل گروهی از هذیل که ایشانرا بنو لحیان میگفتند بیرون امدند و همهٔ مسلمانانرا که همراه بودند شهید کردند و چون دو پسر سلافه دختر سعد را عاصم بن ثابت

در جنگ احد شهید کرده بود آن ملعونه نذر کرده بود که شراب در کاسهٔ سر عاصم بیاشامد چون عم عاصم
عاصم را شهید کردند خواستند که سرش را باو بفروشند پس بامر الهی زنبور بسیار بر سر او جمع شدند
و هر که نزدیک می آمد میگزیدند و باین سبب نتوانستند که سر او را جدا کنند گفتند بگذارید تا شب
در آید و زنبورها دور شوند پس سر او را جدا کنیم چون شب شد بامر الهی سیلی آمد و عاصم را برد
و اثری از او نیافتند و روایت کرده اند که عاصم سوگند یاد کرده بود که هرگز بدنش بدست کافری
نرسد پس حقتعالی نگذاشت که بعد از مردن نیز کافری او را مس کند و در بعضی از کتب معتبره روایت
کرده اند که حبیب و زید را اسیر کردند و رفقای ایشانرا کشتند و ایشانرا بمکه بردند و بکفار قریش
فروختند و روایت کرده اند که حبیب را نزد یکی از دختران حارث سپرده بودند آن زن گفت که بهتر از
حبیب کسی را ندیده بودم روزی پسر کوچک من که تازه براه رفتن آمده بود دیدم که در دامن او
نشسته و کارد در دست اوست من بسیار ترسیدم حبیب گفت میترسی که من او را بکشم نه والله مکر در
ما نیست روز دیگر داخل شدم دیدم که خوشهٔ انگوری در دست اوست و مجبور دو پای او در زنجیر بود
و حرکت نمیتوانست کرد و در آنوقت انگور در مکه بهم نمیرسید پرسیدم که از کجا آورده گفت خدا بمن داده
است و چون او را از حرم بیرون بردند که بکشند گفت مرا بگذارید تا دو رکعت نماز بکنم چون نماز کرد
دست بدعا برداشت و قریش را نفرین کرد و شعری چند خواند مشعر برضا و خوشنودی از کشته
شدن در راه خدا و چون او را زنده بردار کشیدند گفت خداوندا کسی بر دور من نیست که سلام
مرا برسول تو برساند خداوندا تو سلام مرا باو برسان پس ابو عقبه بن حارث او را شهید کرد و حضرت
رسول صلعم زبیر و مقداد را فرستاد که او را از دار فرود آوردند چون بمکه رسیدند چهل نفر از مشرکان
بر دور او خوابیده بودند و پاسبانی او میکردند و مست شده بخواب رفته بودند ایشان او را از دار
فرود آوردند و بدنش خشک نشده بود و دست بر جراحت خود گذاشته بود چون دستش را از جراحت
دادند خون روان شد رنگش رنگ خون بود و بویش بوی مشک چون کفار قریش خبر شدند
و ایشانرا تعاقب کردند ایشان حبیب را بر زمین گذاشتند که با ایشان جنگ کنند باعجاز حضرت زمین
او را فرو برد و زبیر و مقداد برگشتند فصل دوم در بیان غزوهٔ معونه است شیخ طبرسی و ابن
شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که ابو براء عامر بن مالک که بزرگ بنی عامر بن صعصعه بود بخدمت
حضرت رسول صلعم آمد در مدینه و هدیه برای حضرت آورد حضرت ابا کرد از قبول کردن هدیهٔ او و فرمود که
من هدیهٔ مشرک را قبول نمیکنم مسلمان شو تا هدیهٔ ترا قبول کنم او مسلمان نشد اما امتناع بسیار هم
نکرد و گفت یا محمد این امری که تو مارا بآن دعوت میکنی نیکست اگر بعضی از اصحاب خود را بفرستی
بسوی اهل نجد که ایشانرا دعوت کنند باسلام امید دارم که اجابت تو بکنند حضرت فرمود که میترسم
که اهل نجد ایشانرا بکشند ابو براء گفت ایشان در امان منند کسی نمیتواند با ایشان ضرر

برساند پس حضرت منذر بن عمرو را با هفتاد نفر و بروایتی با چهل نفر و بروایت دیگر کمتر که همه از
نیکان صحابه بودند با او همراه کرد در ماه صفر سال چهارم هجرت که چهار ماه از جنگ احد گذشته بود و
رفتند تا سر چاه معونه چون فرود آمدند حرام بن ملحان نامهٔ حضرت را برداشت و نزد عامر بن طفیل برد
عامر نامهٔ حضرت را نگرفت پس حرام بآواز بلند گفت ای اهل بیر معونه من فرستادهٔ رسول خدایم بسوی
شما و شهادت میدهم بوحدانیت خدا و رسالت محمد سید انبیا پس ایمان آورید بخدا و رسول خدا
چون ندا را تمام کرد ملعونی از خیمه اش بیرون آمد و نیزه بر پهلوی حرام زد که از جانب دیگرش بیرون
آمد پس حرام گفت الله اکبر فایز شدم بسعادت ابدی بحق پروردگار کعبه پس عامر بن طفیل صدا زد
بنو عامر را که بکشید مسلمانان را ایشان قبول نکردند و گفتند ما امان ابو براء را نمیشکنیم پس چند قبیلهٔ
بنی سلیم را از عصیه و رعل و ذکوان طلب کردند بمدد خود تا مسلمانان را در میان گرفتند پس مسلمانان
شمشیرها کشیدند و با ایشان قتال کردند تا همه کشته شدند بغیر از کعب بن زید که او جراحت بسیار
یافته بود و در میان کشتگان افتاده بود بگمان آنکه مرده است او را گذاشتند و او نجات یافت و در
جنگ خندق شهید شد و عمرو بن امیهٔ ضمری و مردی از انصار از جملهٔ مسلمانان با شتران مسلمانان
بصحرا رفته بودند و خبری از واقعهٔ ایشان نداشتند چون برگشتند و شهدا را در میان خاک و خون
دیدند انصاری با عمرو گفت چه اراده داری گفت بخدمت حضرت رسول میروم انصاری گفت از
جائیکه منذر بن عمرو شهید شده باشد بجای دیگر نمیروم پس شمشیر کشید و جهاد کرد تا کشته شد و
عمرو را کافران اسیر کردند چون دانستند که از قبیلهٔ مضر است عامر او را نکشت و گفت بر مادرم
بنده آزاد کردنی بود اینرا بعوض آن آزاد میکنم چون عمرو بخدمت حضرت آمد و واقعه را نقل کرد
حضرت گریست و بسیار محزون شد و فرمود که اینرا ابو براء کرد و من از این قضیه میترسیدم و حسان بن
ثابت و کعب بن مالک اشعار در مذمت ابو براء و نقض پیمان او گفتند و چون این خبرها با بو براء رسید
گویند که از غصه هلاک شد و ربیعه پسر ابو براء بتدارک نقض عهد پدرش نیزه بر عامر زد و عامر
از اسب گردید و بآن نمرد و حضرت او را نفرین کرد و غدهٔ طاعونی برآورد و بجهنم واصل شد چنانچه
در ابواب معجزات گذشت و موافق بعضی از روایات آیهٔ ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا در
بیان حال شهدای بیر معونه نازل شد و روایت کرده اند که آیهٔ دیگر نازل شد و داخل قرآن نکردند و آن
آیه اینست بلغوا عنا قومنا انا لقینا ربنا فرضی عنا و رضینا عنه یعنی برسانید از جانب ما قوم ما را بآنکه
ملاقات کردیم پروردگار خود را پس راضی شد از ما و ما راضی شدیم از او فصل سیم در بیان
غزوهٔ بنی نضیر است شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که
چون حضرت رسول صلم داخل مدینه شد مصالحه کردند بنو نضیر که عمدهٔ طوایف مدینه بودند با آن
حضرت که مقاتله نکنند با مسلمانان و اعانت کسی بر ایشان نکنند و حضرت باین شرط ایشانرا امان داد

پس چون جنگ بدر واقع شد و حضرت بر مشرکان غالب امد گفتند بخدا سوگند که ان پیغمبر است که نعتش را در توریة یافته ایم که علم او هرگز برنمیگردد و چون جنگ احد شد و مسلمانان گریختند بشک افتادند و عهد را شکستند و کعب بن الاشرف با چهل سوار از یهود ان بمکه رفت و قسم خوردو با ایشان هم سوگند شد که اتفاق کنند بر دفع انحضرت پس ابوسفیان با چهل نفر از قریش و کعب با چهل نفر از یهود در پیش کعبه حاضر شدند و با یکدیگر پیمان بستند و کعب با اصحاب خود بسوی مدینه برگشت پس جبرئیل نازل شد و این خبر را بحضرت رسانید و امر نمود حضر ترا که کعب بن الاشرف را بقتل رسانند پس حضرت محمد بن مسلمه را فرستاد که او را بقتل رسانید چنانچه سابقا مذکور شد و اول منازعهٔ بنی نضیر با انحضرت بروایت علی ابن ابراهیم ان بود که در مدینه دو گروه از یهود بودند از اولاد هرون یکی بنو نضیر دیگری بنو قریظه و قریظه هفتصد نفر بودند و نضیر هزار نفر و نضیر مال ایشان فراوانتر و حال ایشان نیکوتر از قریظه بود و نضیر هم سوگند ان عبد الله بن ابی بودند و چون میان قریظه و نضیر کسی کشته میشد اگر کشته از نضیر بود با قریظه میگفتند که ما راضی نمیشویم که بعوض یک کس ما یک نفر از شما کشته شود و در این باب منازعهٔ بسیار کردند تا بر این اتفاق کردند و نامهٔ نوشتند که اگر مردی از نظیر مردی از قریظه را بکشد او را از کون بر خر سوار کنند و رو یش را سیاه کنند و نصف دیه بدهید و اگر مردی از قریظه مردی از نضیر را بکشد دیه تمام از او بگیرند و او را بعوض بکشند و چون حضرت بمدینه هجرت فرمود و اوس و خزرج باسلام شرف یافتند امر یهود ضعیف شد پس مردی از قریظه مردی از نضیر را کشت نضیر فرستادند بنزد قریظه که دیهٔ کشتهٔ ما را با کشندهٔ او بفرستید که او را بکشیم قریظه گفتند این موافق حکم توریة نیست و شما بجبر این را اقرار کردید و ما باین راضی نمی شویم یا دیه میدهیم یا قاتل را و اگر راضی نیستید محمد را در میان خود حکم میکنیم پس بنو نضیر بنزد عبد الله بن ابی رفتند و گفتند برو با محمد سخن بگو که عهد ما را برهم نزند عبد الله گفت شما کسی بفرستید که بشنود سخن من و انحضرت را اگر موافق خواهش شما حکم کند راضی شوید و الا راضی مشوید پس کسی همراه او کردند و بخدمت حضرت فرستادند چون عبد الله بخدمت حضرت امد گفت این دو گروه قریظه و بنی نضیر نامهٔ نوشته اند در میان خود و عهد محکمی بسته اند و اکنون قریظه میخواهند پیمان را بشکنند و راضی بحکم تو شده اند تو نامه و شرط ایشان را برهم مزن که نضیر قوت و شوکت و سلاح دارند و میترسم که فتنه برپا شود که چارهٔ نتوان کرد حضرت از سخن او بسیار ازرده شد و جواب نگفت تا انکه جبرئیل این ایات اورد یا ایها الرسول لا یحزنک الذین یسارعون فی الکفر من الذین قالوا امنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم ای رسول برنج نیاورد ترا اند و هناک نکردانند کردار و گفتار انکسانی که میشتابند در کفر از انان که گفته اند ایمان اورده ایم بدهانهای خود و ایمان نیاورده است دلهای ایشان یعنی عبد الله بن ابی که منافق بود و من الذین هادوا سماعون للکذب سماعون لقوم اخرین لم

را تورات و بعضی از انها که دین یهود دارند شنوند کانند قول ترا برای انکه دروغ گویند بر تو یا شنوند کانند دروغ این ایه را و شنوند کانند برای گروهی که نیامده اند بمجلس تو یعنی ان مردیکه از جانب نضیر با ابن ابی امده بود یحرفون الکلم من بعد مواضعه یقولون ان اوتیتم هذا فخذوه و ان لم تؤتوه فاحذروا تغییر میدهند کلمات را از مواضعی که خدا در انها قرار داده است میگویند اگر دهند شما را انچه شما میخواهید پس قبول کنید و اگر نگویند بشما انچه میخواهید پس حذر کنید از قبول ان و این اشارهٔ است بگفتهٔ ابن ابی که با نضیر گفت تا اخر ایات که گفتم در این واقعه فرستاد و حضرت حکم نضیر را که بر خلاف توریة بود باطل کرد و برای قریظه حکم فرمود و سبب دیگر برای نقض امان نضیر ان شد که چون عمرو بن امیه از بئر معونه بر گشت در راه دو کافر رسید از بنی عامر که در امان حضرت رسول بودند و عمرو بر امان ایشان مطلع نبود پس صبر کرد تا ایشان بخواب رفتند و هر دو را بقتل رسانید چون بمدینه امد و خبر کشتن ایشانرا بحضرت عرض کرد حضرت فرمود که بد کار کردهٔ دو کس در امان ما بودند کشتهٔ و حضرت خواست که دیهٔ ایشانرا بدهد پس بجانب قلاع بنی قریظه رفت با جمعی از صحابه که از ایشان قرضی بگیرد برای ادای دیهٔ ان دو مرد و بروایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و بعضی از مفسران بنزد کعب بن الاشرف رفت و هنوز او کشته نشده بود چون حضرت را دید گفت خوش امدی و تکریم بسیار کرد و ببهانهٔ طعام اوردن برخاست و در خاطرش داشت که تدبیری در قتل انحضرت بکند و بروایت دیگر نزد حی بن اخطب و جمعی از اشراف نضیر رفت و از ایشان قرض طلبید ایشان بظاهر قبول کردند و حضرت را در زیر دیواری نشانیدند و بیرون امدند و حی بن اخطب گفت که باید کسی برود و سنگی از بام خانه بر سر او بیندازد و او را هلاک کند پس عمرو بن جحاش گفت من این کار میکنم سلام بن مشکم گفت مکنید این کار را که خدا او را مطلع میگرداند بر عزم شما پس در این حال جبرئیل عم نازل شد و حضرت را بر عزم ایشان مطلع گردانید حضرت برخاست و بیرون امد و متوجه مدینه شد پس عبد الله بن صوریا با ایشان گفت البته گفتم او را بر مکر شما مطلع گردانیده است و اول کسی که از حضرت بسوی شما خواهد امد حکم اخراج شما را از این دیار خواهد اورد پس اطاعت نمائید مرا در یکی از دو خصلت اول انکه مسلمان شوید و ایمن گردید بر خانها و مالهای خود یا وقتی که حکم کند که بیرون روید بی تامل بیرون روید اول بهتر است از برای شما گفتند هرگز ما اول را اختیار نکنیم پس حضرت محمد بن مسلمه را فرستاد که برو بنزد بنی نضیر و ایشانرا بگو که خدا مرا خبر داد که شما در باب من چه قصد کردید پس یا از شهر ما بیرون روید یا مهیای جنگ باشید و سه روز شما را مهلت دادم ایشان در اول گفتند که ما بیرون میرویم پس عبد الله بن ابی فرستاد بسوی ایشان که بیرون مروید و بایستید و با محمد جنگ کنید که من با قوم خود و خلفای خود شما را یاری میکنیم و بنو قریظه و خلفای ایشان از غطفان شما را یاری میکنند و اگر بیرون میروید با شما بیرون میرویم و اگر قتال

میکنید با شما قتال میکنیم پس عزم کردند بر ماندن و قلعهای خود را تعمیر کردند و مهیای جنگ گردی
دند و بخدمت حضرت فرستادند که ما بیرون نمیرویم هر چه خواهی بکن پس حضرت برخاست و الله
اکبر گفت و اصحاب حضرت الله اکبر گفتند و حضرت امیرالمؤمنین را امر فرمود که علم را بردارد و متوجه
قلاع بنو نضیر شود پس حضرت امیر علم را روانهٔ آن صوب کرد انید و حضرت از عقب رفت تا ایشانرا
محاصره کردند و عبدالله بن ابی و بنو قریظه با ایشان موافقت نکردند و حضرت ایشانرا پانزده روز یا
بیست و یک روز محاصره نمود و شیخ مفید و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که چون حضرت متوجه
بنو نضیر شد فرمود که خیمهٔ آنحضرت را در اقصای قبیلهٔ بنی خطمه زدند چون شب شد مردی از بنی
نضیر تیری بجانب خیمهٔ آنحضرت انداخت پس حضرت فرمود که خیمه را کندند و در دامن کوه زدند و
مهاجران و انصار دور خیمهٔ حضرت را فرو گرفتند و چون شب تار شد حیدر کرار ناپیدا شد مردم گفتند
یا رسول الله ما علی را نمی بینیم حضرت فرمود که مشغول کاریست که موجب صلاح امور شماست بعد از
اندک وقتی حضرت آمد و سر آن یهودی را که تیر بجانب خیمهٔ حضرت انداخته بود و او را غرور میگفتند
آورد و نزد حضرت گذاشت حضرت پرسید که چگونه او را کشتی گفت دانستم که این ملعون خبیث
بسی جری و شجاعست که چنین حرکتی کرد و دانستم در شب بیرون خواهد آمد که مثل آنکاری
بکند لهذا رفتم و در کمین او نشستم چون شب تار شد دیدم که از قلعه بیرون آمد با نه نفر و شمشیر
برهنه در دست داشت پس بر او حمله آوردم و او را بقتل رسانیدم و یارانش گریختند و پر دور نشده اند
اکنون می روم که ایشانرا نیز بقتل رسانم پس حضرت رسول ده نفر از صحابه را با آنحضرت همراه کرد که
ابودجانه و سهل بن حنیف از جملهٔ ایشان بودند و بایشان رسیدند پیش از آنکه داخل قلعه شوند و همه
را کشتند و سرهای ایشانرا بخدمت حضرت آوردند و حضرت فرمود که آن سرها را در بعضی از چاههای
بنی خطمه انداختند و این سبب فتح قلاع بنی نضیر شد و ایشان روایت کرده اند که کعب بن الاشرف
نیز در این شب کشته شد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت متوجه خراب کردن خانهای
ایشان شد و ایشان نیز چون قطع امید از خانهای خود کردند خانهای نیکوی خود را بدست خود خراب
میکردند پس حضرت فرمود که درختهای خرماء ایشانرا قطع کنند تا موجب قطع طمع ایشان شود ایشان
گفتند یا محمد خدا ترا امر بفساد نکرده است چرا درختها را میبری اگر از تو است بردار و اگر از ماست قطع
مکن و چون کار بر ایشان بسیار تنگ شد امان طلبیدند و گفتند یا محمد مالهای ما را بما بده تا از دیار تو
بیرون رویم حضرت فرمود که همهٔ مالها بشما را نمیدهم آنچه شتران شما بردارد بشما میدهم پس قبول
نکردند و باز چند روز دیگر ماندند و بعد از آن گفتند با آنچه گفتی راضی شدیم حضرت فرمود که چون در
اول راضی نشدید اکنون بشرطی شما را امان میدهم که اموال خود هیچ بیرون نبرید و هر کس چیزی با خود
برداشته باشد او را بکشیم پس باین شرط راضی شدند و بیرون آمدند و شیخ طبرسی روایت کرده

است که سر سه کس حضرت بکشتر داد و باث مشك و بعضی کفته اند که حضرت ایشانرا رخصت داد که
بغیر از اسلحه جنات هر چه توانند که بر شتر انخود بار کنند بردارند و کفته اند که بر ششصد شتر بار کردند
و از اسلحه ایشان پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بحضرت رسید و چون اموال ایشانرا بی
جنك کرفته بودند همه مخصوص حضرت بود و لیکن حضرت منقولات را در میان مهاجران قسمت کرد و
خانها و مزارع و چشمه ها را بامیر المؤمنین عم کذاشت که حضرت وقف اولاد حضرت فاطمه عم کرد پس
جمعی از یهودان بنی نضیر بسوی فدك و وادی القری رفتند و بعضی بجانب اذرعات شام رفتند و
بروایتی بعضی بخیبر رفتند پس حقتعم در سورهٔ حشر این ابا نرا فرستاد در میان قصهٔ ایشان هو الذی
اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم لاول الحشر ما ظننتم ان یخرجوا و ظنوا انهم مانعتهم
حصونهم من الله اوست خداوندیکه بیرون کرد انانرا که کافر بودند از اهل توریة یعنی بنی نضیر از
سراها و منزلهای ایشان در اول راندن ایشان از جزیرهٔ عرب شما ای کروه مؤمنان کمان نداشتید که
بیرون روند ایشان کمان بردند ایشان که منع کننده است ایشانرا حصارهای محکم ایشان از فرود
امدن عذاب خدا بر ایشان فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا و قذف فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم
بایدیهم و ایدی المؤمنین فاعتبروا یا اولی الابصار پس بیامد ایشانرا عذاب خدا از انجا که کمان
نداشتند و انداخت در دلهای ایشان ترس و بیم را در حالتی که خراب میکردند خانهای خود را بدستهای
خود و بدستهای مؤمنان پس عبرت کیرید ای صاحبان دیدها یا بصیرتها ولولا ان کتب الله علیهم الجلاء
لعذبهم فی الدنیا و لهم فی الاخرة عذاب النار اکر نه ان بود که خدا نوشته بود بر ایشان بیرون رفتن و
اواره شدن از خانها هر اینه عذاب میکرد ایشانرا در دنیا بکشتن و اسیر کردن و برای ایشان مهیاست
در اخرت عذاب جهنم ذلك بانهم شاقوا الله و رسوله و من یشاق الله فان الله شدید العقاب این عذابها
ایشانرا بسبب انست که دشمنی و مخالفت کردند با خدا و رسول او و هر که دشمنی و منازعه کند با خدا
پس بدرستی که خدا صاحب عقاب شدید است ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها فباذن
الله و لیخزی الفاسقین انچه بریدید از درختان خرما یا کذاشتید ایستاده بر اصلهای خود پس بامر خدا بود
برای انکه خوار کرداند فاسقان یهود را علی بن ابراهیم کفته است که این جواب عتابی بود که یهودان
در باب بریدن درختان مسلمانانرا کردند پس حقتعم در باب عبد الله بن ابی و اصحابش فرستاد که الم
تر الی الذین نافقوا یقولون لاخوانهم الذین کفروا من اهل الکتاب لئن اخرجتم لنخرجن معکم ولا نطیع
فیکم احدا ابدا وان قوتلتم لننصرنکم والله یشهد انهم لکاذبون ایا نمی بینی بسوی انانکه نفاق میورزند
و میکویند مر برادرانخود را که کافر شدند از اهل توریة که اکر بیرون کرده شوید شما از دیار خود پس
هر اینه بیرون ایم باشما از روی دوستی و فرمان نبریم در ازار شما احدی را هرکز و اکر کارزار کنند با
شما هر اینه یاری کنیم شمارا و خدا کواهی میدهد که ایشان دروغ کویانند لئن اخرجوا لا یخرجون

معهم ولئن قوتلوا لا ينصرونهم ولئن نصروهم ليولن الادبار ثم لا ينصرون اگر بيرون كرده شوند ۷ عم نيم
يهودان از مدينه منافقان بيرون نميروند با ايشان واگر كارزار كنند با يهودان منافقان ياري نميكنند
ايشانرا واگر ياري كنند ايشانرا هر اينه پشتها بگردانند و بگريزند پس ياري كرده نميشوند لانتم اشد
رهبة في صدورهم من الله ذلك بانهم قوم لا يفقهون لا يقاتلونكم جميعا الا في قرى محصنة او من وراء
جدر باسهم بينهم شديد يحسبهم جميعا وقلوبهم شتى ذلك بانهم قوم لا يعقلون البته شما مومنان سخت
تريد از جهت ترس در سينهاي ايشان از خدا اين بسبب انست كه ايشان گروهي اند كه نميدانند عظمت
خدا را كارزار نميكنند با شما همه ايشان مگر در شهرهاي استوار كرده بخندق و برج و باره يا از پس
ديوارها شدت وكارزار ايشان در ميان خود سخت است و ليكن خدا ايشانرا از شما ترسانيده است
تو پنداري يهودان و منافقانرا كه مجتمع و متفقند و حال انكه دلهاي ايشان پراكنده است اين بسبب
انست كه ايشان گروهي چندند كه تعقل نميكنند يا صاحب عقل نيستند كمثل الذين من قبلهم قريبا
ذاقوا وبال امرهم ولهم عذاب اليم مانند مثل انان كه بودند پيش از ايشان بنزديكي چشيدند بدي
عاقبت كار خود را و ايشانراست عذابي دردآورنده علي بن ابراهيم گفته است كه مراد از انها بني قينقاع
اند كه بزودي بغضب خدا و رسول گرفتار شده بودند و گفته است له پس حقتعالي مثلي زد براي عبد الله
بن ابي و بني نضير و گفت كمثل الشيطان اذ قال للانسان اكفر فلما كفر قال اني بريء منكم اني اخاف الله
رب العالمين يعني مثل ايشان مانند مثل شيطان است كه گفت انسانرا كه كافر شو پس چون كافر شد
گفت من بيزارم از شما بدرستي كه من ميترسم از خداوندي كه پرورد كار عالمياناست پس علي بن
ابراهيم در تتمه اين قصه از حضرت صادق روايت كرده است كه چون حضرت برگشت و خواست كه
غنيمتهاي بنو نضير را در ميان صحابه قسمت كند هر چند مال انحضرت بود انصار را ميان دو چيز مخير
فرمود زيرا كه وقتي كه حضرت بمدينه امد مقرر فرمود كه انصار و مهاجرانرا در خانه و اموال خود شريك كنند
و ايشانرا در خانها بخود جا دهند و خرج ايشانرا متحمل شوند در اينوقت حضرت فرمود كه اگر ميخواهيد
اين غنيمت را مخصوص مهاجرانميكردانم و ايشانرا از خانها بشما بيرون ميكنم كه بخرج خود باشند و با شما
كاري نداشته باشند و اگر خواهيد ميان همه قسمت ميكنم كه باز در خانها بشما باشند و شما متحمل مئونت
ايشان باشيد گفتند ميخواهيم كه در ميان ايشان قسمت كني حضرت غنيمت را ميان مهاجران قسمت كرد
وايشانرا از خانهاي انصار بيرون كرد و باحدي از انصار چيزي نداد مگر سهل بن حنيف و ابودجانه كه
ايشان اظهار پريشاني كردند و باين سبب بايشان بهره داد و شيخ طبرسي از ابن عباس روايت كرده
است كه انصار گفتند كه غنيمت را بايشان ميكذاريم و باز از مال و خانها بخود بايشان بهره ميدهيم پس
حقتعالي در مدح ايشان فرستاد كه و يؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة يعني اختيار ميكنند
مهاجرانرا بر نفسها بخود و هر چند ايشانرا احتياج هست بانچه ايثار ميكنند فصل چهارم در بيان

غزوهٔ ذات الرقاع و غزوهٔ عسفان است شیخ طبرسی در تفسیر قول حقتعم فاذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة که در نماز خوف نازل شده است که این ایه وقتی نازل شد که حضرت رسول صم در عسفان بود و مشرکان در ضجنان پس حضرت نماز عصر را بعنوان نماز خوف کرد و گفته اند که اسلام ظاهری خالد بن ولید باین سبب شد و از تفسیر ابو حمزهٔ ثمالی روایت کرده است که حضرت رسول صم چون بجنگ قبیلهٔ محارب و بنی انمار رفت و حقتعم ایشانرا گریزاند و اموال و فرزندان خود را ضبط کردند حضرت با لشکر خود فرود امدند و چون کسی از دشمن پیدا نبود اسلحهٔ خود را کندند و حضرت بقضای حاجت بیرون رفت بی سلاح و میان حضرت و اصحابش وادی فاصله بود پس پیش از انکه از حاجت خود فارغ شود سیلی امد و وادی را پر کرد و باران میبارید چون حضرت فارغ شد در زیر درخت حاری نشست پس غورث بن حارث محاربی و قوم او از بالای کوه حضرت را دیدند که تنها نشسته است و اصحابش باو گفتند که اینک محمد از اصحابش جدا مانده است او را دریاب غورث گفت خدا را بکشد اگر او را نکشم و شمشیر خود را برداشت و از کوه بزیر امد و حضرت وقتی مطلع شد که او با شمشیر برهنه بر بالای سرش ایستاده بود گفت یا محمد الکنون کی ترا از من محافظت میکند حضرت فرمود که خدا پس از دابه بر رو افتاد و شمشیرش از دستش رها شد حضرت شمشیر را برداشت و گفت یا غورث الحال کی ترا از من نجات میدهد گفت هیچکس حضرت گفت شهادت بیگانگی خدا و پیغمبری من میدهی گفت نه ولیکن عهد میکنم که هرگز با تو جنگ نکنم و اعانت دشمن تو نکنم پس حضرت شمشیر را بدست او داد و گفت تو از من نیکوتر بودی حضرت گفت که من سزاوارترم بکرم کردن از تو چون غورث بنزد اصحاب خود رفت گفتند تو بر بالای سرش ایستادی چرا شمشیر را نزدی گفت چو نخواستم شمشیر را فرود اورم کسی بر پشت من زد که افتادم و ندانستم کی بود پس سیل بزودی فرو نشست و حضرت با اصحاب خود ملحق شد و کلینی این قصه را بسند موثق از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که در جنگ ذات الرقاع واقع شد و در اعلام الوری روایت کرده است که حضرت بعد از غزوهٔ بنی نضیر متوجه غزوهٔ بنی لحیان شد و دران غزوه در عسفان نماز خوف کرد بامر الهی و بعد ازان بجنگ ذات الرقاع رفت و سایر مورخان گفته اند که حضرت برای تدارک قتل شهدای معونه متوجه بنی لحیان شد و چون ایشانرا یکجا بودند متوجه عسفان شد برای تخویف اهل مکه و برگشت و گفته اند که حضرت بر سر بنی محارب و بنی ثعلبه رفت از قبیلهٔ غطفان و انجنگ ذات الرقاع بود و جنگ روندادو مسلمانان زنی از ایشان را اسیر کردند که شوهرش غایب بود چون شوهرش حاضر شد از پی لشکر حضرت امد و چون حضرت فرود امد و فرمود که کی امشب پاسبانی ما میکند پس یکی از مهاجران و یکی از انصار گفتند ما حراست میکنیم و در دهنهٔ دره ایستادند و مهاجر خوابید و انصاری گفت که تو اول شب حراست بکن و من در اخر شب پس انصاری بنماز ایستاد و چون شوهر ان زن امد و دید که شخصی ایستاده است تیری بر او انداخت

و تیر بیر بدن انصاری نشست انصاری تیر را کشید و نماز را قطع نکرد پس تیر دیگر انداخت انرا هم بیم
تیر کشید از بدن خود و انداخت و نماز را قطع نکرد و تیر سیم را نیز کشید و انداخت و برکوع و سجود
رفت و سلام گفت و رفیق خود را بیدار کرد و او را اعلام کرد که دشمن امده است چون شوهر انزن دید که
ایشان مطلع شدند گریخت و چون مهاجری حال انصاری دید گفت سبحان الله چرا در تیر اول مرا
بیدار نکردی گفت سوره میخواندم و نخواستم که این سوره را قطع کنم و چون تیرها پیاپی شد برکوع
رفتم و نماز را تمام کردم و ترا بیدار کردم و بخدا سوگند که اگر نه خوف ان داشتم که مخالفت حضرت کرده
باشم و در پاسبانی تقصیر کرده باشم هر اینه جانم قطع میشد پیش از انکه ان سوره را قطع کنم چنین
بوده اند عابدان پیشتر منم عابد اکنون که خاکم بسر

فصل پنجم در بیان غزوهٔ بدر

صغری است و سایر وقایع تا غزوهٔ خندق شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون ابوسفیان در
جنگ احد وعده کرد با مسلمانان که سال دیگر در موسم بدر حاضر شوید برای جنگ و حضرت فرمود که
جواب او بگوئید که بلی انشاء الله و در ماه ذی القعده عرب را در بدر بازاری بود که در انجا جمع میشدند
و خرید و فروش میکردند چون هنگام وعده شد حضرت صحابه را گفت که مهیای قتال شوید ایشان
تثاقل ورزیدند و اظهار کراهت نمودند و ابوسفیان نیز از گفتهٔ خود پشیمان شد و سهیل بن عمرو را
بمدینه فرستاد که اصحاب حضرت را خبر دهد از تهیه و وفور لشکر و اسلحهٔ قریش شاید باعث تقاعد
ایشان شود پس حقتعالی فرستاد که فقاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسک وحرض المؤمنین عسی الله
ان یکف باس الذین کفروا والله اشد باسا واشد تنکیلا یعنی پس قتال کن در راه خدا تکلیف کرده
نشدهٔ مگر نفس خود را و ترغیب و تحریص نما مؤمنان را بر قتال شاید خدا باز دارد باس و ضرر انانرا که کافر
شدند و خدا باس و ضررش سخت تر است و عقوبتش شدیدتر است چون ایه نازل شد حضرت متوجه
بیرون رفتن شد و فرمود که بخدا سوگند که میروم هر چند تنها باشم و هیچکس با من نیاید و عبد الله بن
رواحه را در مدینه گذاشت و علم را بامیر المؤمنین داد و متوجه بدر شد با هفتاد سوار و بعضی گفته اند
با هزار و پانصد نفر و ده اسب همراه داشتند و بسیار برای تجارت برداشتند و شب اول ماه ذی
القعده سال چهارم هجرت وارد بدر شدند و هشت روز در بدر ماندند و متاعهای خود را یک درهم
بدو درهم فروختند و از جرات مسلمانان رعبی در دل کافران افتاد ابوسفیان لعین با دو هزار نفر
از مکه بیرون امد و پنجاه اسب همراه داشتند تا مر الظهران رسیدند و در انجا پشیمان شد از بیرون
امدن و گفت امسال خشک سال است و علف و گیاه کم است و سالی میباید رفت که اب و گیاه برای چهار
پایان فراوان باشد پس صفوان بن امیه ابوسفیان را ملامت کرد که من گفتم که وعده جنگ مکن با ایشان
الحال که خلف وعده از ما شد باعث جرات ایشان خواهد شد پس برگشتند و مشغول تهیهٔ جنگ خندق
شدند و بعضی گفته اند که ایهٔ حسبنا الله ونعم الوکیل که در غزوهٔ حمراء الاسد مذکور شد در این جنگ

نازل شد و از جملهٔ وقایع سال چهارم هجرت قصهٔ بنی ابیرق بود چنانچه علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی
و دیگران روایت کرده اند که سه برادر بودند از انصار از بنی ابیرق بشر و بشیر و مبشر له منافق بودند
و هجو میکردند حضرت رسول و صحابه را و از زبان کافران شهرت میدادند و ایشان سوراخ کردند
خانهٔ عم قتاده بن نعمان را که از مجاهدان بدر بود و طعامیکه برای عیال خود تهیه کرده بود و شمشیر و
زره او را دزدیدند قتاده این واقعه را بحضرت رسول شکایت کرد و گفت بنو ابیرق چنین خیانتی بر عم
من کرده اند چون بنی ابیرق اینرا شنیدند گفتند این کار لبید بن جهل است چون لبید اینرا شنید
شمشیر کشید و بخانهٔ بنی ابیرق امد و گفت شما مرا نسبت میدهید بدزدی و خود سزاوارترید بان و
شمائید که هجو میکنید رسول خدا را و بقریش نسبت میدهید والله که شمشیر خود را بر شما میخوابانم پس
ایشان لبید را مدارا کردند و روانه کردند و رفتند بنزد اسید بن عروه که از قبیلهٔ ایشان بود و بلیغ و زبان
اور بود و او را بخدمت حضرت فرستادند که در این باب سخن بگوید او بخدمت حضرت امد و گفت
یا رسول الله قتاده خانه ابادهٔ ما را که صاحب حسب و نسب و عزت و شرفند بدزدی نسبت داده است و
ایشانرا متهم گردانیده است حضرت از این واقعه ملول شد و چون قتاده بخدمت حضرت امد او را عتاب
فرمود و قتاده محزون و مغموم بنزد عم خود امد و گفت چه بودی اگر مرده بودم و در این باب با حضرت سخن
نمیگفتم و این عتابرا از حضرت نمیشنیدم عم او گفت از خدا یاری میجوییم در این باب پس حقتعالی فرستاد
که انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله فلاتکن للخائنین خصیما و استغفر الله ان
الله کان غفورا رحیما و لاتجادل عن الذین یختانون انفسهم ان الله لایحب من کان خوانا اثیما یستخفون
من الناس و لایستخفون من الله و هو معهم اذ یبیتون ما لایرضی من القول و کان الله بما یعملون محیطا
بدرستیکه ما فرستاده ایم بسوی تو قرانرا براستی تا حکم کنی میان مردمان بانچه خدا ترا دانا گردانیده
است بان بفرستادن وحی و مباش برای خیانت کنندگان مخاصمه کننده و طلب امرزش کن از خدا
بدرستی که خدا امرزنده و مهربانست و مجادله مکن از قبل انانکه خیانت میکنند بانفسهای خود
بدرستی که خدا دوست نمیدارد هر که بسیار خیانت کنند و گناهکار است پنهان میکنند کردار خود را از
مردم و از خدا پنهان نمیکنند و حال انکه خدا با ایشانست در هنگامیکه در شب تدبیر و تدبیر میکنند
انچه را نمی پسندد خدا از گفتار دروغ و خدا بانچه ایشان میکنند داناست و بعد از این چند ایه در
عتاب و تهدید ایشان فرستاد و باز علی بن ابراهیم از امام محمد باقر عم روایت کرده است که گروهی از
خویشان نزدیک بشیر گفتند بیائید برویم بنزد حضرت رسول صم و با او سخن بگوئیم در باب بشیر و عذر
او را واگردانیم که او بری است از انچه باو نسبت میدهند چون امدند و حضرت این ایاترا بر ایشان
خواند برگشتند بسوی بشیر و گفتند استغفار و توبه کن از کردار زشت خود او گفت بخدا سوگند که
ندزدیده است انرا مگر لبید پس حقتعالی این ایه را فرستاد و من یکسب خطیئة او اثما ثم یرم به بریئا فقد

المستقل بهتانا واثما مبینا و هر که کسب کند گناه صغیره یا کبیره پس تهمت کند بانگناه بیگناه پس و هم بر داشته است بهتان و گناه هویدا پس حضرت فرمود که حقتعم فرستاد در حق خویشان بشیر که برای عذر او بخدمت حضرت امده بودند این ایه را ولولا فضل الله علیك و رحمته لهمت طائفة منهم ان یضلوك و ما یضلون الا انفسهم وما یضرونك من شیء وانزل الله علیك الکتاب والحکمة و علمك مالم تکن تعلم وکان فضل الله علیك عظیما اگر نه فضل خدا بود بر تو و رحمت او هر اینه قصد کرده بودند گروهی از ایشان که ترا گمراه گردانند و گمراه نمیکنند مگر خود را و ضرر نمیتوانند رسانید بتو بهیچ چیز و فرستاد خدا بر تو قران و حکمت را و اموزانید ترا انچه نمیدانستی و فضل خدا بر تو بزرگست و چون این ایات در حق بنی ابیرق نازل شد و رسوا شدند بشیر بگریخت و بمکه رفت و اظهار کفر خود نمود و مرتد شد و در انجا بر دیوار خانه برفت و دیوار بر سرش امد و بجهنم واصل شد پس خدا این ایه را در شان او فرستاد ومن یشاق الرسول من بعد ماتبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ماتولی ونصله جهنم و سائت مصیرا هر که عداوت و مخالفت کند با رسول بعد از انکه ظاهر شود برای او راه حق و هدایت و پیروی کند غیر راه مؤمنان او را کذاریم او را با انچه خود برای خود خواسته است و در اریم او را بجهنم و بد محل باز کشتیست جهنم واز جمله وقایع این سال جاری کردن حکم سنکسار بود بر یهود شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که زنی از یهودان خیبر که در میان ایشان شرافت و نجابتی داشت با مردی از اشراف ایشان زنا کرد و ان زن شوهر داشت وانمرد زن داشت و ایشان نخواستند که انهارا سنکسار کنند چون شریف و بزرك ایشان بودند پس نامه به یهود مدینه نوشتند که این مسئله را از محمد سوال کنید بطمع انکه شاید حضرت رخصت دهد ایشان را که سنکسار نکنند پس کعب بن اشرف و کعب بن اسید وشعبة بن عمرو ومالك بن الصیف وکنانه بن ابوالحقیق و سائر اشراف ایشان بخدمت حضرت امدند و گفتند خبر ده ما را از حکم زنا یی دو محصن بازن محصنه حضرت فرمود که بحکم من راضی خواهید شد گفتند اری پس جبرئیل حکم سنکسار را اورد و حضرت ایشان را خبر داد چون ایشان ابا کردند از قبول ان جبرئیل گفت عبد الله بن صوریا را میان خود و ایشان حکم کردان حضرت با ایشان گفت میشناسید جوان ساده سفید یك چشم را که در فدك میباشد و او را ابن صوریا میگویند گفتند اری فرمود که چگونه است او در میان شما گفتند او داناتری از یهود بر روی زمین نیست حضرت فرمود که او را طلبید چون عبد الله بن صوریا حاضر شد حضرت فرمود که ترا سوگند میدهم بخداوندی که توریة را بر موسی فرستاد و دریا را برای شما شکافت و شما را از غرق نجات داد و ال فرعون را غرق کرد و ابر را سایبان شما گردانید و من و سلوی برای شما فرستاد که بگو که حکم سنکسار در توریة هست ابن صوریا گفت اری بحق انخداوندی که یاد کردی این حکم در توریة هست و اگر نه از بیم ان میترسیدم که خداوند توریة مرا بسوزاند اگر دروغ گویم و تغییر کنم حکم توریة را هر اینه اعتراف نمیکردم

مرا بتو ای محمد بگو که حکم زنا در کتاب تو چگونه است حضرت فرمود که حکمش انست که هر گاه چهار
گواه عادل شهادت دهند که زنا کرده اند و مانند میل در سرمه دان دیده اند هرگاه محصن باشد
سنگسار بر او واجبست ابن صوریا گفت خدا در توریة نیز چنین فرستاده است حضرت فرمود که بگو
بچه سبب این حکم را تغییر دادید ابن صوریا گفت چون شریفان ما زنا میکردند ایشانرا سنگسار نمیکردیم
و چون ضعیفان میکردند سنگسار میکردیم و باین سبب زنا در میان اشراف ما بسیار شد تا انکه پسر عم
پادشاه ما زنا کرد و او را سنگسار نکردیم پس مرد دیگر زنا کرد و چون پادشاه خواست او را سنگسار
کند قوم او گفتند تا پسر عم خود را سنگسار نکنی نمیگذاریم که او را سنگسار کنی پس علما گفتند
میبایند جمع شویم و حکم دیگر برای زنا قرار دهیم که در شریف و وضیع جاری باشد پس چنین قرار
کردیم که هر که زنا کند او را چهل تازیانه بزنند و رو یش را سیاه کنند و او را از کون بر خر سوار کنند
و در محلات و قبایل بگردانند و تا حال این حکم بجای سنگسار در میان ما جاری شده است پس یهودان
گفتند بابن صوریا زودی اعتراف کردی و انچه ما در حق تو گفتیم دروغ گفتیم و لیکن چون غایب بودی
نخواستیم ترا غیبت کنیم ابن صوریا گفت مرا سوگند داد و نتوانستم دروغ بگویم پس حضرت امر نمود
که نمرد و زن را در مسجد سنگسار کردند و فرمود که منم اول کسی که زنده میکنم حکم خدا را هرگاه
خواهند بنهان کنند پس حق تعالی فرستاد که یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم کثیرا مما تخفون
من اهل الکتاب و یعفوا عن کثیر ای اهل توریة به تحقیق که امده است بسوی شما رسول ما بیان میکند
برای شما بسیاری از انچه شما پنهان میکردید از کتاب خدا و عفو میکند از بسیاری و اظهار نمیکند پس
ابن صوریا برجست و دست بر زانوی حضرت گذاشت و گفت پناه میبرم بخدا و بتو از انکه ذکر کنی ان
بسیاری را که خدا فرمود که عفو میکنی و ما را رسوا نمیکنی پس ابن صوریا پرسید که خواب تو چونست
حضرت فرمود که چشمهایم بخواب میرود و دلم بخواب نمی رود گفت مرا خبر ده که چرا گاهی فرزند بپدر
شبیه است و گاهی بمادر فرمود که اب منی هر یک که زیادتی میکند فرزند باو شبیه تر میشود گفت
راست گفتی مرا خبر ده که کدام یک از اعضای فرزند از منی مرد بهم میرسد و کدام از زن پس حضرت را
غشی طاری شد و بار امد باری سر خود عرق از او میریخت و این حالتی بود که انحضرت را در وقت
نزول وحی عارض میشد پس فرمود که استخوان و پی و رگها از منی مرد است و گوشت و خون و ناخن
و موی از منی زنست گفت راست گفتی گفتار و کردار تو گفتار و کردار پیغمبرانست و مسلمان شد و چون
خواستند بر حبر زند بنی قریظه در او بختند در بنو نضیر و گفتند یا محمد برادرانما از بنو نضیر پدر ما و
ایشان یکیست و دین ما و ایشان یکیست و بر ما جور میکنند و چون کسی از ما را میکشند نمیگذارند که ما
قاتل را بکشیم و هفتاد وسق خرما دیه میدهند و چون ما از ایشان کسی را بکشیم قاتل را بعوض میکشند
و صد و چهل وسق خرما نیز میگیرند و اگر کشته ایشان زن باشد مرد ما را بعوض انمیکشند و بیک مرد

ایشان دو مرد ما را میکشند و بعوض بنده ایشان ازاد ما را میکشند و جراحات ما را بنصف جراحات خود حساب میکنند پس حقتعالی ایات رجم و قصاص را فرستاد و از وقایع سال چهارم نزول حکم تحریم خمر بود و هم در این سال حضرت تزویج نمود ام سلمه را که از نساء طاهرهٔ انحضرت بود و در این سال زینب دختر خزیمه زوجهٔ انحضرت فوت شد و عبد الله پسر رقیه که از عثمان بهم رسیده بود فوت شد در ماه جمادی الاولی و در این سال فاطمهٔ بنت اسد مادر امیر المومنین برحمت رب العالمین و اصل شد. کیفیت کفن و دفن و صلوة او باسائر فضایل و احوالش انشاء الله بعد ازین مذکور خواهد شد و مرویست که در این سال در سیم ماه شعبان حضرت سید الشهدا حسین بن علی متولد شد باب سی و پنجم در بیان جنگ خندق است که انرا غزوهٔ احزاب می نامند علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و غیر ایشانرو ایت کرده اند که غزوهٔ احزاب در ماه رمضان سال پنجم هجرت بود و سببش ان بود که چون حضرت رسول صم بنو النضیر را از مدینه بیرون کرد و ایشان گروهی بودند از یهود از فرزندان هرون پس جمعی از ایشان بخیبر رفتند و رئیس ایشان حی بن اخطب بمکه رفت و با ابوسفیان و روءسای قریش گفت که محمد بسیاری از ما و شما را کشت و عداوتش با ما و شما محکم شده است و ما را از خانهای خود بیرون کرد و اموال و مزارع ما را تصرف کرد و پسر عمان ما بنی قینقاع را نیز از دیار خود جلا فرمود پس بگردید در زمین و هم سوگند ان خود را و غیر ایشانرا از قبایل عرب جمع نمید تا برویم بر سر او از قوم من در مدینه هفتصد نفر هستند یعنی بنو قریظه و همه مردان جنگکنند و میان ایشان و محمد عهد و پیمانی هست و من ایشانرا راضی میکنم که پیمانرا بشکنند و بردفع انحضرت ما را یاری کنند شما از جانب بالای مدینه بیایید و ایشان از جانب پائین مدینه و محمد و اصحابش را درمیان برداریم و از موضع بنی قریظه تا مدینه دو میل راه بود و در موضعی میبودند که مسمی است بیر عبد المطلب و پیوسته ابن اخطب با ایشان در قبایل عرب میگردید تا ده هزار کس جمع شدند از قریش و کنانه و اقرع بن حابس با قومش و عباس بن مرداس با بنی سلیم و بروایت شیخ مفید و طبرسی سلام بن ابی الحقیق و حی بن اخطب و کنانه بن ربیع و هودة بن قیس و ابو عماره و الببی با گروهی از بنی النضیر و بنی والبه بمکه رفتند و ابتدا کردند با ابوسفیان چون عداوة او را با حضرت رسول صم و مسارعت او را در قتال انحضرت می دانستند و از او یاری جستند بر قتال انحضرت ابو سفیان گفت من با شما متفقم بروید و سائر قریش را راضی کنید پس ایشان بنزد وجوه و روءسای قریش رفتند و گفتند دست ما با دست شماست و با شما اتفاق میکنیم تا محمد را مستاصل کنیم پس قریش با ایشان گفتند شما اهل کتاب اولید و دین محمد را و دین ما را امید انید بگوئید که دین ما بهتر است یا دین او و ما بحق سزاوار تریم یا او یهود گفتند بلکه دین شما بهتر است از دین او پس حقتعالی فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یوءمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هولاء اهدی من الذین امنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله ومن یلعن

الله فلن تجد له نصیرا آیا نمینگری بسوی انانکه داده اند ایشانرا بهرهٔ از کتابکه بسبب عداوة مسلمانان ایمان می آورند بجبت و طاغوت یعنی بتهای قریش که جبت و طاغوتند و میگویند درحق کافران که ایشان هدایت یافته ترند ازانها که ایمان اورده اند به محمد و راه ایشان درست تر است این گروه انانند که لعنت کرده است ایشانرا خدا و هرکه را خدا لعنت کند پس هرگز نمی یابی برای او یاوری پس قریش شاد شدند بانکه یهود تصدیق حقیت دین ایشان کردند و ابوسفیان ملعون آمد و گفت اکنون خدا اشمار ابر دشمن خود تمکین داده است و اینک یهود امده اند و باشما متفق شده اند که باکشته شوند یا محمد و اصحابش را مستاصل کردانند پس قریش با یهودان اتفاق کردند و یهودان بیرون آمدند و رفتند بنزد قبیلهٔ غطفان وایشانرا بسوی حرب حضرت دعوت کردند و گفتند قریش باما متفق شده اند و ایشان نیز اجابت کردند پس قریش بیرون امدند و قاید ایشان ابوسفیان بود و غطفان بیرون امدند با عیینة بن حصن فزاری و حارث بن عوف با بنی مره و مشعر بن جبله با اتباع خود از قبیلهٔ اشجع و نامها نوشتند بسوی حلفای خود از بنی اسد پس طلحه با اتباعش از بنی اسد امدند و قریش بسوی بنی سلیم نوشتند و ابوالاعور سلمی با اتباعش امدند و چون این خبر بحضرت رسول صم رسید اصحاب خود را طلبید و با ایشان مشورة کرد و ایشان هفصد نفر بودند پس سلمان گفت یا رسول الله جماعت قلیل در مقاوله و مبارزه در برابر جماعت کثیر نمیتوانند ایستاد حضرت فرمود که پس چکنیم سلمان گفت خندقی میکنیم بردور خود که حجابی باشد میان تو و ایشان که ایشان از هر جانب بر سر ما نیایند و جنگ از یک جانب باشد و ما در بلاد عجم وقتی که لشکر گرانی متوجه ما میشد چنین میکردیم که جنگ از موضع معینی واقع شود پس جبرئیل بر حضرت رسول صم نازل شد و گفت رای سلمان صوابست و بان عمل می باید کرد حضرت فرمود که زمین را پیمودند از ناحیهٔ احد تا رابح و هر بیست گام پاسی گام را بجماعتی از مهاجران و انصار داد که حفر نمایند و امر کرد که بیلها و کلنگها اوردند و حضرت خود ابتدا کرد در حصهٔ مهاجران و کلنگی برداشت و خود میکند و حضرت امیرالمؤمنین ع خاک را نقل میکرد تا انکه عرق کرد و مانده شد و فرمود که عیشی نیست مگر عیش اخرت خداوندا بیامرز انصار و مهاجرانرا و چون مردم دیدند که حضرت خود متوجه کندن گردیده اهتمام بسیار کردند در کندن و خاک را نقل میکردند چون روز دویم شد بامداد امدند بر سر خندق و حضرت در مسجد فتح نشست و صحابه مشغول کندن شدند تا گاه بسنگی رسیدند که کلنگ دران کار نمیکرد پس جابر بن عبدالله انصاری را بخدمت حضرت فرستادند که حقیقت حال را عرض نماید جابر گفت که چون بمسجد فتح رفتم دیدم که حضرت بر پشت خوابیده است و ردای مبارک را در زیر سر گذاشته و از گرسنگی بر شکم خود سنگی بسته است گفتم یا رسول الله سنگی درخندق پیدا شده که کلنگ دران اثر نمیکند پس برخاست و بسرعت روانه شد و چون بان موضع رسید ابی طلبید و ازان اب وضو ساخت و کف ابی در دهان حکمت نشان کرد و مضمضه نمود و بران سنگ

ریخت پس کلنگ را گرفت و ضربتی زد بر آن سنگ که از آن برقی ساطع شد و در آن برق قصرهای شام را دیدم پس بار دیگر کلنگ را زد و برقی ساطع شد که قصرهای مداین را دیدم پس بار دیگر کلنگ
را زد و برقی لامع شد که قصرهای یمن را دیدم پس فرمود که این مواضع را که برق بر آنها تابید شما فتح
خواهید کرد مسلمانان از استماع این بشارات شاد شدند و خدا را حمد کردند و منافقان گفتند که
وعدهٔ ملک کسری و قیصر میدهد و از ترس برد و رخود خندق میکند پس حقتعالی آیهٔ قل اللهم مالک
الملک را برای تکذیب و تأنیب منافقان فرستاد و ابن بابویه روایت کرده است که چون کلنگ اول را
زد ثلث سنگ را شکست و فرمود که الله اکبر کلیدهای شام را بمن دادند و بخدا سوگند که قصرهای
سرخ آنرا می بینم پس کلنگ دیگر زد و ثلث دیگر را شکست و گفت الله اکبر کلیدهای ملک فارس
را بمن دادند و بخدا سوگند که الحال قصر سفید مداین را می بینم و چون کلنگ سیم را زد و باقی سنگ جدا
شد گفت الله اکبر کلیدهای یمن را بمن دادند و بخدا سوگند که دروازهای صنعا را می بینم و کلینی
بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق ع که کلنگ را از دست امیرالمؤمنین ع یا سلمان گرفت
و یک ضربت زد که سنگ سه پاره شد پس فرمود که فتح شد بر من در این ضربت گنجهای کسری و قیصر
پس ابوبکر و عمر با یکدیگر گفتند که نمیتوانیم از ترس بقضای حاجت برویم و او وعدهٔ ملک پادشاه
عجم و پادشاه روم بما میدهد و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت بر این خندق خط کشید
هر چهل ذراع را بده نفر داد پس نزاع کردند مهاجران و انصار در باب سلمان چون مرد قوی بود
انصار گفتند سلمان از ماست و مهاجران گفتند سلمان از ماست پس حضرت رسول صلعم فرمود که
سلمان از ما اهل بیت است برگشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس جابر گفت که آن سنگ با عجز را حضرت
مانند ریگ فرو ریخت و من چون یافتم که حضرت گرسنه است گفتم یا رسول الله ممکن است که در چاشت
من چاشت میل فرمائی فرمود که چه چیز در خانه داری ای جابر گفتم بزغاله و یک صاع جو دارم فرمود که
برو و آنچه داری بعمل بیاور تا ما بیائیم جابر گفت بخانه رفتم و زن خود را امر کردم که جو را آرد کرد و من
بزغاله را کشتم و پوست کندم و زن نان پخت و بزغاله را بریان کرد و چون فارغ شد بخدمت حضرت
آمدم و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله فارغ شدیم بیا با هر که خواهی پس در کنار خندق
ایستاد و فرمود که ای گروه مهاجر و انصار اجابت کنید دعوت جابر را و در خندق هفتصد مرد کار میکردند
چون ندای حضرت را شنیدند همه بیرون آمدند و بجانب خانهٔ من روانه شدند و در راه حضرت
هر که میرسید از مهاجر و انصار میفرمود که اجابت کنید جابر را جابر گفت که من پیش رفتم و با اهل خود
گفتم که بخدا سوگند که حضرت آمد با گروهی که هیچکس را طاقت اطعام ایشان نیست زن پرسید که
آیا تو حضرت را اعلام کردی که چه چیز در خانهٔ ما هست گفتم آری گفت پس کاری مدار خود بهتر میداند
جابر گفت که حضرت داخل خانه شد و در دیگ نظر کرد و فرمود که کمچهٔ بزن و بیرون آور و قدری

در ته اش بکذارد و در تنور نظر کرد و فرمود که نان بیرون آورد و قدری در تنور بکذارد و ... را
بیرون نمیاورد پس کاسهٔ طلبید و بدست با برکت نان در کاسه ترید کرد و کمچهٔ زد و مرق بر روی نان
ریخت و فرمود که ده نفر را بیاور رامدند و خوردند تا سیر شدند پس فرمود که یکدست بزغاله را بیاور
آوردم و ایشان خوردند پس فرمود که ده نفر دیکر را بطلب طلبیدم و ایشان نیز خوردند و سیر شدند
و در کاسه اثری از خوردن ایشان ظاهر نشد بغیر جای انکشتان ایشان پس ذراع دیکر را طلبید و
ایشان خوردند پس ده نفر دیکر را طلبید و ایشان نیز سیر شدند و ذراع دیکر طلبید و آوردم و ایشان
خوردند پس بحضرت عرض کردم که کوسفند چند ذراع میدارد فرمود که دو تا کفتم که من سه ذراع
تا حال آوردم بحق خداوندیکه ترا بحق فرستاده است حضرت فرمود اکر سخن نمیکفتی هر اینه همهٔ
مردم از ذراع میخوردند جابر کفت که هم چنین ده نفر ده نفر آوردم تا همه خوردند و سیر شدند و انقدر
طعام بر ایما ماند که تا چند روز دیکر خوردیم و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که در حفر خندق
عثمان کذشت بر عمار بن یاسر و او مشغول کندن خندق بود و غبار بلند شده بود عثمان استین خود را
بر بینی نهشش کرفت و کذشت چون عمار کراهت بکناره کیری او را مشاهده کرد رجزی خواند که
مضمونش اینست مساوی نیست کسی که بنا کند مساجد را و در انها بسر او رد در راکع و ساجد و کسی که
کذرد بر غبار و از ان بسوی دیکر میل کند از روی معانده و انکار پس عثمن بر کشت و عمار را
دشنام داد که ایفرزند زن سیاه مرا میکوئی و بنزد حضرت رسول رفت و کفت ما داخل اسلام نشده ایم
که از مردم دشنام بشنویم حضرت فرمود که اکر اسلام را نمیخواهی من از کافر شدن پروا ندارم بهر جا که
خواهی برو پس حقتعالی فرستاد که یمنون علیك ان اسلموا قل لاتمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم
ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین ان الله یعلم غیب السموات والارض والله بصیر بما تعملون یعنی منت
میکذارند بر تو برای انکه مسلمان شده اند بکو یا محمد منت مکذارید بر من اسلام خود را بلکه خدا منت
میکذارد بر شما که هدایت کرده است شما را بسوی ایمان اکر هستید راست کویان که ایمان آورده اید
بدرستیکه خدا میداند پنهان اسمانها و زمین را و خدا بینا و داناست بانچه شما میکنید از سیاق این ایات
چنانچه علی بن ابراهیم در تفسیر وایت کرده ظاهر است که مراد اللهی انست که دروغ میکوئید و
ایمان نیاورده اید و کلینی و علی بن ابراهیم بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده اند که در اول
اسلام مقرر بود که هر که در شب ماه مبارك رمضان بخواب رود خوردن و اشامیدن بر او حرام شود و چون
حضرة در ماه مبارك رمضا محکم کرد بکندن خندق خوات بن جبیر انصاری برادر عبد الله بن جبیر که در احد
شهید شد در خندق کار میکرد و مرد پیر ضعیفی بود چون شب بخانه بر کشت با اهل خود کفت که طعامی
حاضر دارید که افطار کنم کفتند نه بخواب مرو تا بزودی طعامی مهیا کنیم چون تکیه کرد بی اختیار بخواب
رفت کفتند بخواب رفتی کفت اری پس طعام نخورد و بامداد بخندق امد و مشغول کار شد و در اثنای

کار غش بر او طاری میشد چون حضرت رسول صلعم بر او گذشت و حال او را مشاهده کرد پرسید که ای پیر
چرا باین حالی او کیفیت واقعهٔ شب را عرض کرد پس حقتعالی بسبب او منت گذاشت بر مسلمانان و فرستاد
که وکلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر یعنی بخورید و بیاشامید
تا ظاهر شود بر ایشما ریسمان سفید صبح از ریسمان سیاه شب پس علی بن ابراهیم روایت کرده است
که حضرت از کندن خندق فارغ شد سه روز پیش از آمدن قریش و بر آن خندق هشت در مقرر
فرمود و بر هر دری یکمرد از مهاجر و یکمرد از انصار با گروهی مقرر فرمود که حراست نمایند پس قبایل
قریش و کنانه و سلیم و هلال با حیی بن اخطب آمدند و قریش با غلامان خود که ده هزار کس بودند در
ما بین جرف و غابه فرود آمدند و غطفان و توابع ایشان از اهل نجد در جانب احد فرود آمدند و حضرت
رسول با سه هزار نفر از صحابه از مدینه بیرون آمدند و ابن شهرآشوب روایت کرده است که لشکر مشرکان
هیجده هزار نفر بودند و اکثر مجموع لشکر را ده هزار کس گفته اند پس چون قریش بوادی عقیق
رسیدند در میان شب حیی ابن اخطب بسوی بنی قریظه آمد و ایشان در قلعهٔ خود متحصن بودند و
بعهدی که با حضرت رسول صلعم کرده بودند در امان بودند چون در دروازه قلعه را کوبید و صدا بکوش
کعب بن اسید رسید با اهل خود گفت که این برادر تست و اهل و قبیلهٔ خود را ابتلا انداخت و اکنون
آمده است که ما را ابتلا کند و عهد ما با محمد صلعم بشکند و محمد با ما نیکی کرده و در امان خود استوار
بوده و حق همسایگی ما را پیوسته رعایت میکند و سزاوار نیست که با او خیانت کنیم پس از غرفه بزیر آمد
و گفت تو کیستی گفت منم حیی بن اخطب آورده ام برای تو عزت روزگار را کعب گفت بلکه آمده با مذلت
و خواری آمدی از برای ما ابن اخطب گفت ایکعب اینک قریش آمده اند با پیشوایان و بزرگواران
خود و هم سوگندان خود از قبیلهٔ کنانه و در عقیق فرود آمده اند و اینک قبیلهٔ فزاره آمده اند با سرکرده‌ها
و بزرگان خود و در غابه فرود آمده اند و اینک قبیلهٔ سلیم و دیگران آمده اند و در قلعهٔ بنی ذبیان
فرود آمدند و هرگز محمد و اصحابش از جنگ این گروه نمی رهانند و نجات نمی شد پس در بگشا و عهد را
میان خود و محمد بشکن کعب گفت هرگز برای تو در نگشایم از راهی که آمده برگرد ابن اخطب گفت هیچ
چیز ترا منع نیست از در گشودن مگر هوجه که در تنور گذاشته میترسی که من با تو در خوردن آن
شریک شوم در را بگشا و مترس که من شریک تو نخواهم شد کعب گفت خدا ترا لعنت کند که از راهی
بد رآمدی که من جواب نتوانم گفت پس گفت در را برای او بگشائید چون در را گشودند داخل شد و
نشست گفت وای بر تو ایکعب بشکن عهد خود را با محمد و رای مرا رد مکن که محمد هرگز از این گروه
رها نخواهد شد و اگر این فرصت را از دست بدهی دیگر چنین فرصتی بدست تو نخواهد آمد پس هر که
در قلعه بود از رؤسای یهود مانند غزال بن شموال و یاسر بن قیس و رفاعة بن زید و زهیر بن باطا جمع
شدند و کعب با ایشان گفت شما چه میگوئید همه گفتند تو بزرگ مائی و مطاعی در میان ما و عهد و پیمان را

تو بسته کر عهد را میشکنی ما نیز میشکنیم و اکر در قلعه میمانی ما نیز میمانیم و اکر بیرون میروی ما نیز
بیرون میرویم و زهیر بن باطا که مرد پیر صاحب تجربه بود کفت من خوانده ام در توراتی که خدا فرستاده
است بر ما که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد در اخر الزمان که از مکه خروج خواهد کرد و محل هجرت او
این بحیره خواهد بود یعنی مدینه و در زیر زلفش برهنه سوار خواهد شد و جامهای کهنه خواهد پوشید
و بنان خشک و خرما اکتفا خواهد کرد و پیوسته خندان بسیار کشنده مردمان و در هر دو چشمش سرخی
هست و در میان دو کتفش خاتم نبوت هست شمشیر خود را بر دوش خواهد کذاشت و پروا نخواهد کرد
از هر که در برابر او باید پادشاهی و ملکش تا منتها خواهد رسید اکر این ان پیغمبر است البته بسیاری
این کروه پیروی او میکنند و اکر دهها با وی سرکشی و معارضه کنند بر انها غالب می اید ابن اخطب لعین کفت
این ان پیغمبر نیست این پیغمبر از بنی اسرائیلست و این از فرزندان اسمعیلست و هرکز بنی اسرائیل
تابع فرزندان اسمعیل نمی شوند زیرا خدا ایشانرا بر جمیع مردم زیادتی داده است و پیغمبری و
پادشاهی را در میان ایشان کذاشته است و موسی با ما عهد کرده است که ایمان نیاورید بهر رسولی تا
قربانی بیاورد و اتش از اسمان بریزد و بخورد و با محمد این نیست این کروه را بر کرد خود جمع کرده است بجادو
ایشانرا فریب داده است و میخواهد که بخود بر مردم غالب اید و پیوسته با این اکاذیب و اباطیل
ایشانرا وسوسه میکرد تا همه را از رای خود بر کردانید و با خود در رای شوم خود موافق کرد و کفت بیرون
اورید ان نامه را که میان شما و محمد نوشته شده است چون نامه را بیرون اوردند کرفت و پاره کرد
و کفت الحال انچه شدنی بود شد دیکر چاره بغیر از جنک ندارید پس مهیای جنک شوید چون این
خبر بحضرت رسول صلعم رسید بسیار محزون شد و صحابه بسیار ترسیدند پس حضرت رسول سعد بن معاذ
و اسید بن حضیر را که از قبیله اوس بودند و ان قبیله با بنی قریظه هم سوکند بودند فرمود که بروید
بنزد بنی قریظه و معلوم کنید که با ما بر عهد خود مقامند یا نقض عهد کرده باشند چون برکردید کسی را
بر این واقعه مطلع مسازید و چون بنزد من ائید بکوئید عضل والقاره و این رمزی بود میان حضرت
و ایشان که حضرت بیابد و دیکران نیابند و عضل و قاره دو قبیله بودند از قریش که مسلمان شدند
بظاهر و مکر کردند و مرتد شدند پس هر که مکر میکرد بر حال او مثل میزدند بحال ایشان و چون سعد و
اسید بدر قلعه بنی قریظه رسیدند کعب از بالای قلعه مشرف شد و ایشانرا دشنام داد و نسبت
بحضرت رسول صلعم ناسزا کفت سعد کفت تو مانند روباهی که در سوراخ خود کریخته باشد بزودی قریش
بر خواهند کشت و حضرت ترا محاصره خواهد کرد و با مذلت ترا از قلعه بزیر خواهد اورد و کردن خواهد زد
پس بر کشتند و کفتند عضل و قاره حضرت برای مصلحت فرمود لعنة الله بر ایشان من امر کرده ام ایشانرا که
چنین کنند و این را برای مصلحت توریه فرمود که جواسیس قریش که پیوسته در میان عسکر حضرت بودند
اکر بشنوند بشک افتند که شاید حضرت با ایشان متفق باشند و چنین توطیه کرده باشند که ایشانرا فریب

پس حیی بن اخطب ملعون بسوی ابوسفیان و قریش برگشت و ایشان را خبر داد که بنوقریظه عهد و
پیمان خود را با حضرت شکستند و قریش باین خبر شاد شدند و در میان شب نعیم بن مسعود اشجعی
بخدمت حضرت آمد و او پیش از آمدن قریش بسه روز مسلمان شده بود و قریش نمیدانستند پس
عرض کرد یا رسول الله من ایمان بخدا آورده ام و تصدیق تو کرده ام و کتمان کرده ام از قریش اگر میفرمائی
که در خدمت تو باشم و ترا بجان خود یاری کنم میکنم و اگر رخصت می فرمائی میروم و میان قریش و
بنی قریظه اختلاف می افکنم و اتفاق ایشان را برهم میزنم تا از قلعه بیرون نیایند حضرت فرمود که برو
و اتفاق ایشان را برهم زن که نزد من بهتر است گفت مرا رخصت ده یا رسول الله که آنچه مصلحت دانم در حق
تو بگویم حضرت فرمود که بگو آنچه خواهی پس اول بنزد ابوسفیان رفت و ابوسفیان خبر از احوال او
ندانست و گفت مودت و خیرخواهی مرا نسبت بخود میدانی و میدانی که من چه مقدار خواهش دارم که
خدا شما را بر دشمن شما یاری دهد به تحقیق که شنیده ام که محمد با یهود اتفاق کرده است که ایشان
چون داخل لشکر شما شوند شما با او مشغول جنگ شوید ایشان بر شما شمشیر بکشند و باعانت محمد
شود بر شما و وعده داده است ایشان را که چون چنین کنند منازل و مزارع بنونضیر و بنوقینقاع را که
از ایشان گرفته است بایشان بدهد من مصلحت شما را در این می بینم که مگذارید که ایشان داخل شما
شوند تا گروهی از سرکرده های ایشان را گرو بگیرید و بفرستید بمکه تا از مکر و غدر ایشان ایمن باشید
ابوسفیان گفت خدا ترا توفیق دهد و جزای نیک بدهد که ما را نصیحت کردی و بخیرخواهی ما آمدی پس
از نزد او برگشت بنزد بنی قریظه رفت و ایشان او را مسلمان نمیدانستند و خبر نداشتند و با ایشان گفت که
ای کعب میدانی مودت مرا نسبت بخود و شنیده ام که ابوسفیان میگفته است که اینها را از قلعه بیرون
می آوریم در برابر محمد باز میداریم اگر اینها ظفر یافتند نام فتح از ما است و اگر محمد غالب شود اینها
مقدمه لشکر ما باشند کشته میشوند و ما میگریزیم من مصلحت نمیدانم که شما داخل لشکر ایشان شوید
تا ده نفر از اشراف ایشان را گرو بگیرید که در قلعه شما باشند که اگر بر محمد ظفر نیابند نروند تا برگردانند
بر شما عهد و پیمانی را که میان شما و محمد بوده است زیرا که هرگاه قریش برگردند و بر محمد ظفر نیابند
محمد با شما جنگ خواهد کرد و شما را خواهد کشت کعب گفت با ما نیکی کردی و نیک خیرخواهی کردی
ما از قلعه بیرون نمیرویم تا از ایشان گرو نگیریم و برگشت بسوی لشکر ابوسفیان گفت که شنیده ام که
بنوقریظه از نقض عهد پشیمان شده اند و بنزد محمد فرستاده اند که ما ... نفر از اشراف قریش را گرو
میگیریم و بتو میدهیم که ایشان را بکشی و با تو موافقت میکنیم در جنگ ایشان شاید از ما راضی شوی و در
قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که
آنچه من از حضرت رسول صلعم روایت کنم البته واقع است و اگر از آسمان بزیر افتم یا مرغ مرا برباید دوست
تر میدارم از آنکه دروغ بر آنحضرت ببندم و اگر از خود چیزی گویم در جنگ شاید توریه کنم برای مصلحت زیرا

کرده اند از جنگ بر خدعه و مکر است بدانستی که چون خبر ... بد ... رسول ... بنی قریظه نزد
ابوسفیان فرستاده اند که هرگاه شما با محمد ملاقات کنید ما شما را مدد خواهیم کرد حضرت ذطلبهٔ خواند
و فرمود که بنی قریظه بنزد ما فرستاده اند که چون ما با ابوسفیان ملاقات کنیم ما را مدد و اعانت کنند
چون این خبر بابوسفیان رسید گفت یهود با ما در مقام مکرند و این باعث گریختن ایشان این شد و شیخ
مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که لشکر قریش در ناحیهٔ خندق نزول کردند و زیاده از بیست روز
ماندند و در میان ایشان جنگی نشد مگر بتیر و سنگ انداختن و چون حضرت ضعف قلوب اکثر مسلمانان
و ظهور نفاق منافقانرا مشاهده فرمود بنزد عیینة بن حصن و حارث بن عوف که سرکرده غطفان بودند
فرستاد و از ایشان طلب صلح نمود که ثلث میوهٔ مدینه را با ایشان بدهد و ایشان برگردند و در این باب
با سعد بن عبادهٔ انصاری مشورت فرمود سعد گفت یا رسول الله این اگر صلح بامر خدا است ما را در قبول
آن چاره نیست حضرت فرمود که وحی در این باب نازل نشده است ولیکن چون قاطبهٔ عرب برای شما
تیر عداوت در کمان گذاشته اند و از هر جانب بر سر شما می آیند خواستم که شوکت ایشانرا از شما بشکنم
تا وقتی دیگر سعد بن معاذ گفت در وقتی که ما مشرک بودیم و خدا را نمی شناختیم ایشان
طمع در مال ما نکردند اکنون که خدا ما را باسلام گرامی داشته است و بتو شرف و عزت یافته ایم اموال
خود را با ایشان نمیدهیم بخدا سوگند که بغیر شمشیر هیچ با ایشان نمیدهیم تا خدا میان ما و ایشان حکم کند
حضرت فرمود که من نیز میخواستم ثبات عزم شما را بدانم پس بر این امر ثابت باشید بدرستیکه خدا
پیغمبرش را وا نمیگذارد و مرا یاری خواهد کرد و دین مرا بر همهٔ دینها غالب خواهد گردانید چنانچه وعده
داده است پس آنحضرت باقدام جد و اهتمام ایستادهٔ ایشانرا بسوی جهاد اعدا دعوت نمود و وعدهٔ یاری
و نصرت از جانب حقتعالی ایشانرا فرمود پس گروهی از اشقیاء قریش متوجه میدان قتال شدند که از
جملهٔ ایشان عمرو بن عبدود و عکرمه بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و ضرار بن الخطاب و مرداس
فهری بودند پس اسلحهٔ جنگ برخود راست کردند و بر اسبان عربی سوار شده بر منازل بنی کنانه
گذشتند و ایشانرا تحریص بر قتال کردند و گفتند مهیای کارزار شوید که امروز معلوم میشود که
مرد کیست و چون بکنار خندق رسیدند گفتند این مکریست که عرب نمی دانستند این تدبیر آن
فارسی است که با او است پس گردیدند تا مکان تنگی از خندق یافتند و اسبان خود را از خندق جهانیدند
و عمرو بن عبدود که بشجاعت میان عرب مشهور بود و او را با هزار سوار برابر میدانستند و او را
فارس یلیل میگفتند زیرا که در موضعی که آنرا یلیل میگویند در راه شام قافله از تجار میرفتند که عمرو
در میان ایشان بود چون بآنموضع رسیدند و در آنموضع قریب بهزار نفر از دزدان عرب راه بر قافله گرفتند
اهل قافله همگی گریختند بغیر عمرو که شمشیر کشید و شتر بچه را سپر خود کرد و بعوض سپر بر سر دست گرفت
و رو بایشان آورد و همه را گریزانید و قافله را بسلامت گذرانید و باین سبب آنرا فارس یلیل میگفتند

پس او در میدان حرب جولان کرد و رجز میخواند و مبارز میطلبید چون لشکر اسلام او را بدیدند همه بر
شبیه در پشت سر حضرت رسول گریختند و حضرت را پیش داشتند پس عمر با عبد الرحمن بن عوف گفت
که این شیطان را می بینی یعنی عمرو هیچ کس از دست او جان نمیبرد بیائید تا محمد را باو دهیم تا بکشد
و ما بقوم خود ملحق شویم پس حقتعالی این آیه را فرستاد قد یعلم الله المعوقین منکم و القائلین لاخوانهم
هلم الینا و لا یاتون البأس الا قلیلا اشحة علیکم فاذا جاء الخوف رایتهم ینظرون الیک تدور اعینهم
کالذی یغشی علیه من الموت فاذا ذهب الخوف سلقوکم بالسنة حداد اشحة علی الخیر اولئک لم یؤمنوا
فاحبط الله اعمالهم وکان ذالک علی الله یسیرا یعنی بدرستیکه خدا میداند بازدارندگانرا از یاری
رسول از گروه شما و گویندگان مر برادران خود را که بیائید بسوی ما و جنگ مکنید و نمی آیند بکارزار
مگر اندکی که بکار نیاید در حالتیکه بخیلانند بر شما و نمیخواهند که شما ظفر یابید یا مال در راه خدا
صرف نمیکنند پس چون بیاید ترس دشمن می بینی ایشانرا که نظر میکنند بسوی تو میگردد چشمهای
ایشان مانند کسی که غش بر او طاری شود از سکرات مرگ پس چون برود ترس برنجانند شما را بزبانهای
تیز در حالتی که بخیلند بر غنیمت این گروه ایمان نیاورده اند پس باطل گردانیده است خدا عملهای
ایشانرا و بر خدا آسانست حبط عملهای ایشان با آنکه خدا از نفاق ایشان پروائی نیست پس عمرو بن
عبدود نیزهٔ خود را بر زمین نصب کرد و جولانی کرد و رجزی خواند که مضمونش این بود صدایم کند
شد از بس ندا کردم در جمع شما که کی با من مبارزه میکند و ایستادم در هنگامی که شجاع میترسد در مقام
قرینیکه نکر برزد و من پیوسته چنین مسارعت کنند بودم در جنگهای عظیم بدرستیکه شجاعت و بخشش
در جوان از بهترین خصلتها است پس حضرت فرمود که کی میرود که این سگ را دور کند چون هیچکس
جواب نگفت حضرت امیر المؤمنین برجست و گفت من میروم او را دفع کنم حضرت فرمود که یا علی این
عمرو بن عبدود است حضرت امیر گفت من علی ابن ابیطالبم پس حضرت فرمود بنزدیک من بیا
بدست مبارک خود عمامه بر سر او بست و ذو الفقار را بدستش داد و گفت برو باین شمشیر تمام کن پس
دعا کرد که خداوندا حفظ کن او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و از بالای
سر و از زیر پا پس حضرت اسد الله الغالب مانند شیر ژیان بسرعت متوجه میدان گردید و رجزی خواند
که مضمونش اینست تعجیل مکن که آمد بسوی تو اجابت کننده او را توکه عاجز نیست از معاومت تو
صاحب نیت درست و بیناست در راه حق و راست گوئی نجات دهنده هر رستکار است و بدرستی
که امید وارم که بزودی برای تو برپا کنم نوحه را که بر جنازها میکنند از ضربت شکافنده که آوازه اش
بماند بعد از جنگها پس عمرو گفت کیستی تو که جرات کردی در این معرکه بر قتال من حضرت فرمود که
منم علی بن ابی طالب پسر عم رسول خدا و داماد او گفت والله که پدرت با من یار بود و ندیم دیرینهٔ من
بود و نمیخواهم که ترا بر بایم بنیزهٔ خود و بدارم در میان آسمان و زمین که نه زنده باشی و نه مرده حضرت

فرمود که پسر عمم مرا خبر داده است که اگر تو مرا بکشی من داخل بهشت میشوم و تو در جهنم خواهی بود و اگر من ترا بکشم در بهشت خواهم بود و تو داخل جهنم خواهی شد عمرو از روی استهزا گفت هر دو از برای تو خواهد بود این بد قسمتی است که کردهٔ حضرت فرمود که این را بگذار ای عمرو من از تو شنیدم روزی وقتی که بپردهٔ کعبه دست زده بودی میگفتی که هرکه در جنگ سه خصلت را بر من عرض کند البته یکی را قبول میکنم و من اکنون سه خصلت بر تو عرض میکنم یکی را قبول کن گفت بگو یا علی فرمود که اول انکه گواهی دهی بوحدانیت خدا و پیغمبری رسول خدا و مسلمان شوی گفت این را از من دور کن که نمیشود فرمود که دویم آنکه برگردی و این لشگر را از رسول خدا بر گردانی اگر راست گوید وامرش ثابت شود موجب شرف شماست و شما بهتر میشناسید او را و اگر دروغ گوید و پیغمبر نباشد گرگان و دزدان عرب کفایت شر او از شما خواهند کرد ان بی سعادت گفت این هم نمیشود زیرا که زنان قریش در خانها خواهند گفت و مردم در اشعار خود خواهند بست که من از جنگ ترسیدم و برگشتم و یاری نکردم گروهی را که مرا از پس خود کرده اند حضرت فرمود که سیم انست که من پیاده ام و تو سواره توازاسب فرود ای که من و تو پیاده جنگ کنیم چون اینرا شنید از اسب خود بر زمین جست و اسب را پی کرد و گفت این خصلتیست که گمان نداشتم که احدی از عرب جرات کند و اینرا از من بطلبد پس انملعون مبادرت کرد و ضربتی بر سر حضرة حواله کرد حضرت سپر را بر سر کشید و ضربت انملعون سپر را بدو نیم کرد و بر سر انحضرت نشست و چون خدعه در جنگ روا است حضرت فرمود که تو خود را فارس عرب میدانی و این ترا بس نیست که من در این سن با تو مبارزه میکنم که یاوری با خود اوردهٔ چون او بعقب نظر کرد حضرت ضربتی بر پاهای او زد که هر دو پاهای او را قطع کرد و او بر زمین افتاد و گردی بلند شد که مردم ندانستند که کدام یک دیگری را کشته اند پس منافقان گفتند که علی کشته شد چون گرد برطرف شد دیدند که حضرت امیر المومنین بر سینهٔ او نشسته و ریش نحس را بدست گرفته سرش را جدا میکند پس حضرت سر او را بخدمت حضرت رسول اورد و خون از سر مبارکش جاری بود از ضربت انملعون و از شمشیرش خون میریخت و میگفت منم فرزند عبد المطلب مرگ از برای جوان بهتر است از گریختن پس حضرت رسول صم فرمود که یا علی با او مکر کردی گفت بلی یا رسول الله مدار جنگ بر خدعه و مکر است پس حضرت زبیر را فرستاد بسوی هبیره و ضربتی بر سرش زد و او را هلاک کرد و عمر را فرمود که برو و با ضرار مبارزه کند چون ضرار دیر ابر عمر پیدا شد عمر تیری بیرون اورد که بسوی او بیندازد ضرار گفت ای فرزند صهاک قاعده کجاست که در مبارزه تیر بیندازی اگر مردی با شمشیر بیا جنگ کنیم و بخدا سوگند که اگر تیری اندازی من یک عدوی را در مکه نمیگذارم که نکشم پس عمر پشت گردانید و گریخت و ضرار نیزه استوار کرده از پیش تاخت و چون باو رسید سر نیزه را اندکی در پشت سرش فرو برد و گفت این را از من نگاه دار که بتو رسیدم و ترا نکشتم و من سوگند یاد

شکر کرده‌ام که تا توانم قریش را نکشم پس عمر همیشه حق نعمت او را رعایت میکرد و چون خلیفه عمر
شد او را ولایت و حکومت داد مؤلف گوید قصه مکر حضرت امیر و فریب دادن او عمرو را در
روایات دیگر نیست و اکثر مورخان عامه نیز نقل نکرده‌اند و چون علی بن ابراهیم ذکر کرده بود ایراد
نمودیم و اکثر گفته‌اند که هبیره را نیز حضرت امیر بقتل رسانید و بعضی گفته‌اند که حضرت بعد از قتل
عمرو بر هبیره و ضرار حمله کرد و هر دو گریختند و چون روایات کشتن عمرو فی الجمله اختلافی دارد
اگر بعضی از روایات دیگر مذکور شود مناسب است ابن بابویه در خصال بسند معتبر از امیرالمؤمنین
ع روایت کرده است که حضرت در بیان ابتلاها یخود فرمود که قریش با قبایل عرب جمع شدند و عهد
و پیمان محکمی با یکدیگر بستند که تا حضرت رسول صم را با سایر فرزندان عبدالمطلب نکشند برنگردند
پس آمدند با حدت و شدت تمام و اسلحه و دواب بسیار تا فرود آمدند بر دور مدینه با نهایت وثوق و
اعتماد بر کثرت و شوکت خود پس جبرئیل نازل شد و پیش از آمدن ایشان خبر آورد و حضرت بر دور
خود و مهاجران و انصار خندقی کند پس قریش آمدند و خندق را فرو گرفتند و ما را محصور کردانیدند
و خود را در نهایت قوت و ما را در نهایت ضعف می یافتند و مسلمانان را تهدید و وعید میکردند و
حضرت رسول صم ایشانرا بسوی خدا دعوت میکرد و ایشانرا امر میکرد بقرابت و خویشی اما اینها باعث
مزید طغیان ایشان میشد و قبول اسلام و برگشتن نمینمودند و در آنوقت فارس ایشان و شجاع عرب
عمرو بن عبدود بود فریاد میکرد مانند شتر مست و مردم را بمبارزه میطلبید و رجزها میخواند و گاهی
نیزه را جولان میداد و گاهی شمشیر را و هیچکس جرات اقدام بر مبارزه او نمینمود و هیچ یک را طمع
جنگ با او در خاطر نمیگذشت و نه احدی از صحابه را حمیتی بحرکت می آورد و نه بصیرتی در دین داعی
میشد ایشانرا بمبارزه آن لعین پس حضرت مرا بجنگ او فرستاد و عمامه بدست خود بر سر من بست و این
شمشیر را بدست من داد و اشاره بذوالفقار فرمود و چون داخل معرکه شدم از زنان مدینه شیون
بلند شد زیرا که از عمرو بن عبدود بر من می ترسیدند پس خدا او را بر دست من کشت و عرب نادیدی
که با او مقاومت کند بغیر او نمیشمردند و این ضربت را بر سر من زد و اشاره فرمود بفرق سر مبارک خویش پس
قبایل قریش و قبایل عرب بهمان ضربت و سایر ضربتها که از من در آنجنگ بایشان رسید گریختند
پس رو باصحاب خود کردانید و فرمود که آیا چنین نبود همه گفتند بلی یا امیرالمؤمنین و شیخ مفید و
شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب باتفاق ابن ابی الحدید و سایر مورخان عامه و خاصه روایت کرده‌اند که
چون عمرو بن عبدود لعنة الله در معرکه جولان میکرد و مبارزه میطلبید حضرت رسول فرمود کیست که
با او مبارزه کند هیچکس جواب نگفت و حضرت امیر برخاست و گفت یا نبی الله من میروم حضرت فرمود
که این عمرو است بنشین شاید دیگری برخیزد پس عمرو طعنها میکرد و میگفت آیا کسی نیست که
در برابر من بیاید کجاست آن بهشت شما که میگوئید که هر که کشته میشود از شما داخل آن بهشت میشود

پس باز حضرت امیر برخاست و گفت من بیرون میروم یا رسول الله حضرت فرمود که بنشین تا اینکه مرتبه سیم
حضرت امیر بیرون رفتن طلبید و رسول خدا زره خود را بر او پوشانید و عمامه سحاب خود را بدست خود بر سرش
پیچید و شمشیر خود ذو الفقار را بدستش داد و گفت برو پس گفت خداوندا او را اعانت کن و در روایت
ابن ابی الحدید چون شیر خدا متوجه معرکه هیجا شد حضرت رسول صلعم فرمود که کل ایمان در برابر کل
شرک رفت و چون حضرت در برابر عمرو ایستاد و عمرو حضرت را شناخت گفت برگرد تا دیگری بیاید
که نمیخواهم کریمی مثل ترا بکشم و میان من و پدر تو دوستی بود نمیخواهم فرزند او را بکشم حضرت
فرمود و لیکن من میخواهم که ترا بکشم تا بر کفر باشی ابن ابی الحدید گفته است که هرگاه این حدیث
را نزد شیخ خود میخواندم میگفت ان ملعون دروغ میگفت چون حضرت را در بدر دیده ان نبود و ضربتهای
انحضرت را در بدر و احد دیده بود و ترسید و میخواست باین بهانه از تیغ انحضرت رهائی یابد پس ان ملعون
از سخن انحضرت در غضب شد و از اسب بزیر امد و شمشیری حواله انحضرت کرد که سپر را شکافت و
سر مبارکش را مجروح کرد حضرت بزودی شمشیری بر گردن او زد که سرش بدور افتاد و الله اکبر گفت
از صدای تکبیر حضرت دانستند که حضرت او را کشته است و چون سرش را بخدمت حضرت اورد
فرمود که یا علی شاد باش که اگر عمل امروز ترا بسنجند با عمل امت محمد هر اینه عمل امروز تو بر
اعمال همه زیادتی کند در برابر هیچ خانه از خانهای مشرکان نیست که بکشتن او ضعفی دران داخل
نشود و هیچ خانه از خانهای مسلمانان نیست که بکشتن او عزتی دران داخل نشود و در روایات معتبره
مذکور است که حضرت فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز
قیامت و از ابو بکر بن عیاش روایت کرده اند که علی ع ضربتی زد که ضربتی از ان عزیزتر نمی باشد
و ان ضربت عمرو بود و ضربتی خورد که از ان شوم تر ضربتی نمی باشد یعنی ضربت ابن ملجم علیه
اللعنه و روایت کرده اند که عمر گفت یا علی چرا زره او را نکندی که زرهی از ان نیکوتر در میان عرب
نیست حضرت فرمود که نخواستم که او را برهنه بکنم ادم و چون خواهر عمرو دید که او را برهنه نکرده
اند و زرهش را نکنده اند گفت کفو کریمی او را کشته است و چون شنید که امیر المؤمنین او را کشته
است راضی شد و گفت اگر غیر علی عمرو را کشته بود هر اینه تا اخر ابد گریه میکردم و از جابر روایت
کرده اند که چون عمرو بر زمین افتاد رفقای او گریختند و از خندق عبور کردند و نوفل بن عبد الله
در میان خندق افتاد و مسلمانان سنگ بر او می انداختند او گفت مرا باین مذلت مکشید کسی بیاید
و با من مقاتله کند پس حضرت امیر از خندق بزیر رفت و ضربتی بر او زد که او را بجهنم فرستاد و هبیره را
ضربتی بر قربوس زینش زد که زرهش افتاد و گریخت پس جابر گفت چه بسیار شبیه است قصه کشتن
عمرو بقصه کشتن داود جالوت را و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون نوفل کشته شد مشرکان
فرستادند که بدن او را بده هزار درهم بخرند حضرت فرمود که ما قیمت مرده کافر را نمیخوریم جیفه او را بر جا

که خوشنود بیرید وایضا مخالفان از ربیعهٔ سعدی روایت کرده اند که گفت بنزد حذیفه بن الیمان علیه الرحمه
رفتم و گفتم ما چون مناقب علی را نقل میکنیم اهل بصره میگویند شما افراط میکنید در حق علی آیا حدیثی
در باب او روایت میکنی حذیفه گفت ای ربیعه چه سوال میکنی از علی بحق آن خداوندیکه جانم بدست
قدرت اوست سوگند میخورم که اگر جمیع اعمال اصحاب محمد را در یک کفه ترازو بگذارند از روزی
که خدا آنحضرت را مبعوث گردانیده است تا روز قیامت و عمل علی را در کفهٔ دیگر بگذارند هر آینه
عمل او بر جمیع اعمال ایشان زیادتی میکند ربیعه گفت این حدیث را متحمل نمیتوان شد حذیفه گفت
ای احمق چرا متحمل نمیتوان شد کجا بودند ابو بکر و عمر و حذیفه و سایر اصحاب محمد در روز عمرو بن
عبدود که او مبارز طلبید و همه ابا کردند از مبارزهٔ او بغیر از علی که بمیدان رفت و خدا عمرو را
بدست او کشت بحق خداوندیکه جان حذیفه در دست اوست که اجر آن عظیمتر است از اعمال امت
محمد تا روز قیامت و از کتب عامه بطرق متعدده نقل کرده اند که ابن مسعود این آیه را چنین میخواند
وکفی الله المؤمنین القتال بعلی وکان الله قویا عزیزا یعنی خدا کفایت کرد از مؤمنان مقاتله کردن را
بسبب علی و خدا توانا و غالب است و ابن ابی الحدید روایت کرده است که عمر در برابر ضرار رفت
و گریخت پس ضرار سر نیزه را باو رسانید و برداشت و گفت این نعمتیست که باید شکر اینرا بجا آوری
در خاطر نگهدار ای پسر خطاب که من سوگند یاد کرده ام که چون بر قریش غالب شوم بکشم ایشانرا و
گفته است که مثل این واقعه از ضرار نسبت بعمر واقع شد در جنگ احد و هر دو را واقدی در کتاب مغازی
روایت کرده است و قطب الدین راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت
امیر المؤمنین عمرو را کشت شمشیر خود را بحضرت امام حسن داد و گفت ای برادر بمادر خود بده که
بشوید چون بر گردانید شمشیر را در میانش نقطه از خون مانده بود که پاک نشده بود حضرت امیر گفت که
مگر فاطمهٔ زهرا نشسته است این شمشیر را گفت بلی او شسته است گفت پس این نقطهٔ خون چیست
حضرت رسول فرمود که از ذو الفقار بپرس تا جواب تو بگوید حضرت امیر ذو الفقار را حرکت داد و فرمود که
مگر فاطمه طاهره ترا از خون این رجس نجس نشسته است ذو الفقار بقدرت خداوند جبار بسخن آمد
و گفت بلی او مرا شسته است و لیکن چون تو نکشته ای کسی را که ملائکه او را بیشتر از عمرو دشمن دارند
پس پروردگار من مرا امر کرد که این نقطه را از خون او بیاشامم و بهرهٔ من از خون او اینست پس
هر گاه که مرا از نیام میکشی و نظر ملائکه بر این نقطه می افتد بر تو صلوات می فرستند مؤلف گوید که
بعید نیست که حضرت امام حسن باعتبار رتبهٔ امامت در سن دو سالگی یا سه سالگی شمشیر را ببرد و
بیاورد و پیام برساند و بدانکه جمعی از مورخان عامه نقل کرده اند که چون عمرو کشته شد و خبر قتل
او بابو سفیان رسید بی تامل کوچ کرد و متوجه مکه شد و علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی
روایت کرده اند که پانزده روز یا زیاده بعد از آن مشرکان نماندند و مسلمانان را محاصره کرده بودند و کار

بر مسلمانان بسیار تنگ شد از سرما و کمی اذوقه و دران ایام از حضرت معجزات بظهور امد از برکت در طعام و غیر ان چنانچه در ابواب معجزات گذشت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که با حضرت رسول صلعم بودیم در حفر خندق ناگاه حضرت فاطمه ع پارهٔ نانی برای حضرت اورد حضرت فرمود که ای فاطمه این نان از کجاست فاطمه گفت من قرص نانی برای امام حسن و امام حسین ع پخته بودم بعضی از ان را برای تو اوردم حضرت فرمود که این اول طعامیست که بعد از سه روز پدر تو میخورد و سه روز بود که حضرت چیزی تناول نفرموده بود و قطب راوندی روایت کرده است که چون در سال خندق گرسنگی بر مسلمانان غالب شد حضرت رسول صلعم کفی از خرما طلبید و فرمود که جامه را پهن کردند و خرما را بر روی ان جامه ریختند و منادیرا فرمود که در میان مردم ندا کرد که بیائید و چاشت بخورید پس اهل مدینه همه جمع شدند و از ان خرما خوردند و سیر شدند و باز خرما از اطراف جامه میریخت پس علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون مدت مکث قریش بسیار شد ابوسفیان با حیی بن اخطب گفت که ای یهودی قوم تو کجایند ابن اخطب بنزد بنی قریظه امد و گفت وای بر شما بیرون ایید اکنون که عهد محمد را برهم زدید در قلعه نشسته اید نه با محمد بید و نه با قریش کعب گفت ما بیرون نمی ائیم تا قریش ده نفر از اشراف خود گرو بما بدهند که ما در قلعهٔ خود نگاه داریم که اگر ظفر نیابند بر محمد حرکت نکنند از جای خود تا پیمان گسستهٔ ما را با محمد محکم گردانند زیرا که ما ایمن نیستیم که قریش بروند و ما در خانهای خود بمانیم و محمد با ما قتال کند و مردان ما را بکشد و زنان و اطفال ما را اسیر کند و اگر بیرون نیائیم شاید محمد بر ما رحم کند و پیمان ما را بر گرداند ابن اخطب گفت طمع باطلی کردهٔ و هرگز قریش این کار نمیکنند و محمد نیز عهد شما را بر نمیگرداند اکنون نه با محمد بید نه با قریش کعب گفت این از شومی تدبیر تو است تو با قریش پرواز میکنی و میروی و ما را در میان دیار خود میگذاری که محمد هر چه خواهد با ما بکند ابن اخطب گفت عهد خدا و موسی را بر خود لازم میگردانم که اگر قریش بر محمد ظفر نیابند من با تو بقلعه برگردم که انچه بر سر تو می اید بر سر من نیز بیاید کعب گفت سخن همانست که گفتم اگر قریش بما گرو میدهند بیرون می ائیم والا بیرون نمی ائیم پس ابن اخطب برگشت و پیام ایشانرا بقریش رسانید چون ابوسفیان حرف گرو راشنید گفت والله که این اول مکر است نعیم بن مسعود راست میگفت ما را احتیاجی نیست باین برادران میمون و خوک پس چون محاصره بر مسلمانان شدید شد از شدت سرما و گرسنگی و از یهودان بسیار خایف و هراسان شدند و منافقان زبان بطعن و ناسزا گشودند و مسلمانانرا تخویف میفرمودند چنانچه حقتعالی فرموده است و کسی از اصحاب حضرت نماند که منافق نشد مگر اندکی از ایشان و حضرت پیشتر خبر داده بود اصحاب خود را که احزاب عرب اتفاق خواهند کرد و بر سر ما خواهند امد از جانب بالا و یهود با ما مکر خواهند کرد از جانب پائین و مشقت عظیم ما را رو خواهد داد و در عاقبت ما بر ایشان

غالب خواهیم شد چون قریش آمدند و یهودان پیمان شکستند منافقان گفتند خدا و رسول او بجز فریب
ما را وعده ندادند مگر فریب و گروهی از ایشان خانها در اطراف مدینه داشتند پس گفتند یا رسول الله
ما را رخصت ده که بخانهای خود رویم زیرا که خانهای ما در اطراف مدینه است و میترسیم که یهود بر ما غارت
بیاورند و گروهی از ایشان گفتند بیائید که بگریزیم و برویم بسوی بادیه و با عراب بادیه پناه ببریم
زیرا که وعدهای محمد همه باطل شد و حضرت رسول صلعم جمعی از صحابه را امر فرمود که شبها مدینه
را پاسبانی کنند و حضرت امیرالمؤمنین عم در تمام شب بدور لشکر میگردید و حراست ایشان می نمود و
اگر احدی از قریش حرکت میکرد با او مقاتله میکرد و از خندق عبور میفرمود و بنزدیک قریش
میرفت که ایشان او را میدیدند و پروا نمیکرد و در تمام شب تنها ایستاده بود و مشغول نماز بود و چون
صبح میشد بجای خود برمیگشت و مسجد امیرالمؤمنین در آنجا معروفست و هر که بمدینه رود میداند در
آنجا نماز میکند و آن مسجد بقدر یک تیر پرتاب از مسجد فتح دور است بجانب عقیق پس چون حضرت
رسول صلعم جزع اصحاب خود را بجهت طول محاصره مشاهده نمود بسوی مسجد فتح بالا رفت و آنکوهیست
که امروز مسجد فتح در آنجاست و دست تضرع و ابتهال بدرگاه کریم ذو الجلال برداشت و وعده
خود را از خدا طلب کرد و گفت یا صریخ المکروبین و یا مجیب المضطرین و یا کاشف الکرب العظیم انت
مولای و ولی آبائی الاولین اکشف عنا غمنا و همنا و کربنا و اکشف عنا کرب هؤلاء القوم بقوتک و
حولک و قدرتک پس جبرئیل عم نازل شد و گفت یا محمد حقتعالی سخن ترا شنید و دعای ترا مستجاب کرد
و امر کرد باد دبور را با ملائکه که قریش و احزاب را بگریزانند پس حقتعالی باد دبور را فرستاد که خیمهای
مشرکان را کند و ایشان عازم گریختن شدند چون جبرئیل این خبر را بحضرت داد حضرت رسول حذیفه
را ندا کرد و او نزدیک حضرت خوابیده بود و جواب نگفت پس بار دیگر ندا کرد و جواب نشنید در
مرتبهٔ سیم گفت لبیک یا رسول الله حضرت فرمود که ترا میخوانم و مرا جواب نمی گوئی گفت یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد از ترس سرما و گرسنگی جواب نگفتم پس حضرت فرمود که برو و خبر قریش
را برای من بیاور و کاری مکن تا بنزد من بیائی بدرستیکه خدا مرا خبر داده که باد فرستاده است بر قریش
و ایشان مشغول گریختنند حذیفه گفت من از سرما میلرزیدم چون از خندق گذشتم باعجاز حضرت
چنان گرم شدم که گویا در حمامم چون داخل لشکر ایشان شدم خیمهٔ بزرگی دیدم بجانب آن خیمه رفتم
دیدم آتشی افروخته اند که گاه خاموش میشود و گاه روشن می شود چون نیک نگریستم خیمهٔ
ابوسفیان لعین بود و آن لعین بر روی آتش ایستاده بود و خصیهای خود را او بخته بود و از سرما میلرزید
و میگفت ای گروه قریش اگر بگمان محمد ما با اهل آسمان جنگ میکنیم ما طاقت جنگ اهل آسمان نداریم
و اگر مقاتله با اهل زمین میکنیم میتوانیم کرد پس گفت هر یک از همنشین خود احوالی بپرسید که
جاسوس محمد در میان ما نباشد حذیفه گفت من در میان عمرو بن عاص و معاویه بودم مبادرت کردم

تو از جانب دست چپ ... پرسیدم که تو کیستی گفت عمرو بن عاص از جانب چپ پرسیدم که تو کیستی گفت
معاویه ... پس مبادرت کردم که مبادا کسی از من نپرسد که تو کیستی پس ابوسفیان بر شترش سوار
شد و ... پای شترش بسته بود اگر نفرموده حضرت بود که کاری مکن تا برگردی میتوانستم که آن ملعون را
بکشم پس ابوسفیان با خالد بن ولید گفت که ای ابوسلیمان میباید من با تو برای محافظت ضعیفان
بایستیم پس گفت بار کنید که ما بار کردیم و گریختند چون صبح شد حضرت فرمود که از جای خود حرکت
مکنید سخن حضرت را نشنیدند و تا طلوع افتاب همه داخل مدینه شده بودند مگر قلیلی که با حضرت
ماندند و کلینی بسند حسن روایت کرده است که حضرت رسول صلعم ایستاده بود بر تلی که مسجد فتح
بر روی ان واقعست در جنگ احزاب در شب تار بسیار سردی پس فرمود که کیست که برود و خبر
قریش را از برای من بیاورد و بهشت از برای او باشد پس هیچکس برنخاست پس حضرت صادق دست
خود را حرکت داد و فرمود که مردم چه میخواستند بهتر از بهشت چیزی هست پس حضرت رسول فرمود که
کیست این که در این جا خوابیده است حذیفه گفت منم حضرت فرمود که در تمام این شب صدای مرا
میشنوی و جواب نمیگوئی نزدیک من بیا حذیفه برخاست و زبان بعذر گشود که فدای تو شوم سرما
و بدحالی مانع من شد از جواب گفتن حضرت فرمود که برو و سخن ایشانرا بشنو و خبر ایشانرا برای من بیاور
چون حذیفه روانه شد حضرت گفت اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله حتی ترده و
حضرت رسول فرمود که ای حذیفه احداث امری مکن تا بنزد من آئی پس حذیفه شمشیر و کمان و سپر
خود را برداشت و روانه شد حذیفه گفت که چون روانه شدم هیچ سرما و گرسنگی در خود نیافتم تا گذشتم
بر در خندق و مسلمانان و مشرکان بر این موضع جمع شده بودند چون حذیفه متوجه شد حضرت بدعا
ایستاد و ... کرد که ای فریادرس مکروبان و ای اجابت کننده مضطران بگشا هم و غم مرا به
تحقیق که می بینی حال من و حال اصحاب مرا در این حال جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله خدا دعای
ترا مستجاب کرد و هول دشمن ترا کفایت نمود پس حضرت بدو زانو نشست و دستها را گشود و اب از
دیده ها روان کرد و گفت شکر میکنم ترا چنانچه رحم کردی مرا و اصحاب مرا پس حضرت رسول صلعم فرمود که
خدا بر ایشان بادی فرستاد از اسمان اول که در ان سنگها ریزه بود و بادی فرستاد از اسمان چهارم
که در ان سنگهای بزرگ بود حذیفه گفت که چون بیرون امدم و اتشهای لشکر قریش را دیدم
لشکر اول خدا رسید و بادی وزید که در ان سنگها ریزه بود و جمیع آتشهای ایشان بباد رفت و
خیمهای ایشانرا کند و نیزهای ایشانرا بر زمین افکند و ایشان از برای دفع ضرر سنگ ریزه سپرها بر سر
کشیدند و ما صدای سنگ ریزها را میشنیدیم که بر سپرهای ایشان میخورد پس حذیفه در میان دو
نفر از مشرکان نشست ناگاه شیطان برخاست بصورت مرد مطاعی در میان مشرکان و گفت ایها الناس
شما بساحت این ساحر کذاب فرود امده اید و امسال سال اقامت نیست چهارپایان همه هلاک شدند او

از دست شما بدر نمیرود اگر امسال نباشد سال دیگر هر کس نام هم نشین خود را سوال کند پس ۵۰۸
حذیفه مبادرت بسوال نمود وازد و جانب خود پرسید یکی گفت منم معاویه و دیگری گفت منم سهیل بن
عمرو حذیفه گفت که در این حال ناگاه لشکر بزرگ خدا رسید و سنگهای بزرگ بر ایشان بارید پس
ابوسفیان برجست و سوار شد و درمیان قریش صدا درداد که زود بار کنید و طلحة ازدی گفت محمد بد
بلائی متوجه شما کرده است و برجست وسوار شد و درمیان قبیلهٔ اشجع ندا کرد که زود بار کنید و عیینة بن
حصن وحارث بن عوف مزنی واقرع بن حابس پس همه چنین کردند وهر یك قوم خود را امر کردند
بگریختن وحالی شبیه باهوال قیامت ایشانرا عارض شد پس حذیفه برگشت و واقعه را بخدمت عرض
کرد و از معجزات حضرت رسول روایت کرده اند که بعد از گریختن احزاب حضرت فرمود که بعد از این
ایشان بجنگ ما نخواهند امد وما بجنگ ایشان خواهیم رفت وچنان شد علی بن ابراهیم ودیگران روایت
کرده اند که در غزوهٔ خندق حبان بن قیس بن عرقه تیری بجانب سعد بن معاذ انداخت وان تیر
بر دست حق پرستش امد و رگ اکحلش را قطع کرد و گفت بگیر این تیر را ومنم ابن عرقه سعد گفت خدا
روی ترا در آتش فرو برد و چون خون بسیار از ان رگ رفت و سعد بسیار ضعیف شد ان رگرا بدست
خود گرفت و گفت خداوندا اگر از جنگ قریش چیزی باقی مانده است پس مرا باقی بدار برا بجنگ
ایشان که محاربه هیچکس را دوست تر ندارم از محاربهٔ گروهیکه باخدا و رسول محاربه کنند واگر جنگ
قریش باحضرت منتهی شده است پس این زخم را برایمن شهادت گردان و مرا ممیران تا دیدهٔ مرا
بکشتن بنی قریظه روشن گردانی پس خون ایستاد و دستش ورم کرد وحضرت در مسجد خیمهٔ برای
او برپا کرد و خود تعاهد احوال و پرستاری او مینمود پس حقتعالی این ایاترا فرستاد یا ایها الذین امنوا
اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها وکان الله بما تعملون بصیرا
ای گروهیکه ایمان اورده اید یاد کنید نعمت خدا را بر خود وچون امدند بسوی شما لشکرها پس فرستادیم
بر ایشان بادی و لشکرها که شما ندیدید انها را یعنی ملئکه وخدا بانچه شما میکنید بیناست اذ جاؤکم
من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا در
هنگامیکه امدند لشکرها بسوی شما از اعلای وادی و از اسفل وادی وچون بگشت دیدها در حدقه‌ها
از ترس و بیم و رسید دلها به حنجرها از خوف و بردید بخدا انواع گمانها هنالك ابتلی المؤمنون
وزلزلوا زلزالا شدیدا واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا در
انجا امتحان کرده شدند مؤمنان و متزلزل شدند تزلزل سخت و در هنگامیکه گفتند منافقان و انان که
در دلهای ایشان مرض شك وشبهه بود و عده نداد ما را خدا و رسول او مگر وعدهٔ بفریب و دروغ
واذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا ویستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا
عورة وما هی بعورة ان یریدون الا فرارا و یاد او رانوقت را که گفتند گروهی از منافقان که ای اهل

مدینه خانهای ایشان تنها نیست و از لشکر گاه بعمد پس باز گردید بخانها میخود و طلب رخصت میکردند میگفتند بسیکه خانهای ما در مدینه خالیست و ایشان از پیغمبر که برگردند میگفتند بدستیکه خانهای ما در مدینه خالیست و استحکامی ندارد و بادر کنار شهر و نزدیک بدشمن واقع است و حال آنکه چنین نبود اراده نداشتند مگر گریختن از جنگ را علی بن ابراهیم روایت کرده است که ایشان میگفتند که خانهای ما در کنار مدینه واقع است و از یهودان می ترسیم ولو دخلت علیهم من اقطارها ثم سئلوا الفتنة لأتوها وما تلبثوا بها الا یسیرا اگر در اید لشکر مشرکان بر منافقان از اطراف مدینه بیکبار و از منافقان طلب کنند که کافر شوند هر اینه کافر شوند و نمانند بعد از کافر شدن مگر اندک زمانی و بعذاب الهی گرفتار شوند و بعد از این حق تعالی در تعییر و توبیخ منافقان ایات بسیار فرستاده که قبل از این بعضی از انها مذکور شد پس فرمود که من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا از مؤمنان مردان هستند که راست کرده اند انچه را عهد بسته اند با خدا بر ان از ثبات بر قتال و موافقت رضای خدا در هر حال پس بعضی از ایشان وفا کردند بنذر و عهد خود تا شهید شدند و بعضی از ایشان انتظار میکشند و تغییر نداده اند عهد خود را تغییر دادنی بسندهای معتبر از امام جعفر صادق و امام محمد باقر صلوات علیهما منقولست که این ایه در شان حمزه و جعفر و امیر المؤمنین ع نازل شده و انکه قضای نحب او شد یعنی اجلش رسید و شهید شد حمزه و جعفر است و انکه انتظار میکشید امیر المؤمنین است پس علی بن ابراهیم گفته که خدا این ایه را چنین فرستاده که ورد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا وکفی الله المؤمنین القتال بعلی بن ابی طالب وکان الله قویا عزیزا یعنی ورد کرد و برگردانید خدا از مدینه انانرا که کافر شدند بخشم ایشان نیافتند غنیمتی و نصرتی و کفایت کرد خدا مؤمنانرا جنگ کردن بسبب کشتن علی بن ابی طالب عمرو و دیگرانرا بدانکه از احادیث ظاهر شد که حفر خندق در ماه مبارک رمضان بود و مشهور انست که جنگ در ماه شوال شد و مدت محصور بودن مسلمانانرا بعضی بیست روز و بعضی بیست و چهار روز و بعضی بیست و هفت گفته اند والله تعالی یعلم

باب سی و ششم

در بیان غزوة بنی قریظه است و شهادت سعد بن معاذ و قبول توبة ابو لبابه علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول از جنگ احزاب بسوی مدینه معاودت نمود حضرت فاطمه صلوات الله علیها برای انحضرت ابی مهیا کرده بود که خود را از غبار بشوید چو خواست که غسل کند و هنوز علم نصرت شیم را نگشوده بودند ناگاه جبرئیل نازل شد و بروایت طبرسی بر استری سوار و عمامهٔ سفیدی بر سر بسته و قطیفهٔ بر دوش داشت از استبرق بهشت مکلل بدر و یاقوت و اثار غبار بر ان طابر عرشی ظاهر بود پس حضرت برخاست و غبار از او می افشاند جبرئیل گفت رحمت کند ترا پروردگار تو اسلحه از خود گشودهٔ و هنوز اهل اسمان اسلحه نگشوده اند ما از پی لشکر قریش بودیم و

ایشانرا زجر میکردیم و میراندیم تا بروحا رسانیدیم و بروایت علی ابن ابراهیم بحمراء الاسد ایشانرا رسانیدیم بدرستیکه پروردگار تو امر میکند ترا که نماز عصر را نکذاری مکر در بنی قریظه و من پیش از تو میروم و قلعهٔ ایشانرا متزلزل میکردانم و بروایت طبرسی ایشانرا میکوبم چنانچه تخم را بر سنک بکوبند پس حضرت رسول صلعم بیرون آمد و حارثه بن نعمان را دید و از او پرسید که چیست خبر ای حارثه کفت پدر و مادرم فدای تو باد اینک دحیهٔ کلبی در میان مردم ندا میکند که احدی نماز عصر را نکذارد مکر در بنی قریظه حضرت فرمود که او دحیه نیست جبرئیلست پس فرمود که علی را بطلبید چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که ندا کن در میان مردم که نماز عصر را کسی نکند مکر در بنی قریظه پس حضرت در میان ایشان ندا کرد و مردم مبادرت کردند بسوی بیرون رفتن و حضرت امیر المؤمنین علم بزرک را برداشت و در پیش رو بحضرت رسول متوجه بنی قریظه شدند و در قرب الاسناد از امام محمد باقر روایت کرده است که در روز بنی قریظه حضرت رسول امیر المؤمنین را فرستاد با رایت سیاه که آنرا عقاب میکفتند و با لوای سفید و فرات بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول از جنک احزاب مراجعت نمود جبرئیل آمد و کفت سلاح را مکن که من با ملائکه تعاقب قریش کردیم تا حمراء الاسد و اکنون خدا ترا امر کرده است که بجنک بنی قریظه بروی و من با ملائکه میرویم که قلعهای ایشانرا با ایشان بلرزانیم تا شما ملحق شوید پس حضرت علم را بامیر المؤمنین داد و از پی جبرئیل روانه کرد و خود اندکی توقف فرمود و بایشان ملحق شد و حضرت در راه هر که میرسید میپرسید که آن سوار از شما کذشت میکفتند که دحیهٔ کلبی کذشت زیرا که جبرئیل در انروز بصورت دحیه ظاهر شده بود و بر اسب خود قطیفهٔ ارغوانی انداخته بود پس چون عساکر منصورهٔ حضرت بقلعهٔ بنی قریظه رسیدند منادی ایشان ندا کرد که ای ابولبابه بن عبد المنذر تو کجائی حضرت رسول صلعم ابولبابه را کفت که ترا میطلبند برو و سخن نیک بکو چون ابولبابه نزدیک ایشان رفت کریستند و کفتند ما مردم طاقت این لشکر نداریم که از عقب تو می آیند و قصهٔ ابولبابه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و علی بن ابراهیم روایت کرده است که بعد از انهزام قریش حی بن اخطب داخل قلعهٔ بنی قریظه شد و چون حضرت امیر علم را بپای قلعهٔ ایشان نصب کرد کعب بن اسید از قلعه مشرف شد و مسلمانانرا دشنام میداد و ناسزا بحضرت سید انبیا میکفت و حضرت جواب او نمیکفت و بروایت شیخ مفید چون حضرت پیدا شد و یاد کردند ایشان که کشندهٔ عمرو آمد و رعب عظیم در دل ایشان پیدا شد تا آنکه حضرت نزدیک شد و بر دراز کوشی سوار شده بود پس امیر المؤمنین باستقبال آنحضرت شتافت و کفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله نزدیک قلعه میا حضرت دانست که برای این میکوید که مبادا حرف سخیفی از ایشان بسمع شریف آنحضرت برسد پس حضرت فرمود که یا علی چون مرا به بینند جدا ایشانرا ذلیل میکرداند و آنچه میکویند نخواهند کفت و چنانچه حقتعالی ترا بر لشکر ...

برگشتن ایشان بیرون کن خواهند ساخت و بشارت باد ترا بیاری بخدا و هفتصد مرا برعب نصرت داده است پیش من بکناره راه در دل دشمن اثر میکند و چون حضرت بنزدیک قلعهٔ ایشان رسید فرمود که ای برادران میمون و خوک و ای عباده کنندگان طاغوت ایا مرا دشنام میدهید ما بساحت هر گروهی که نازل شویم برای انتقام بد روزیست روز ایشان پس کعب از قلعه مشرف شد و گفت و الله ای ابو القاسم تو هرگز جهول و دشنام دهنده نبودی حضرت صادق گفت که چون حضرت این سخن را شنید از غایت حیا عصا از دستش و ردا از دوشش افتاد و چند قدم بعقب برگشت و در دور قلعه درخت خرمای بسیار بود که جای فرود امدن لشکر نصرت اثر نبود پس بدست مبارک خود بسوی درختان اشاره کرد تا باعجاز حضرت در بیابان پراکنده شدند و با قلعه گشوده شد و عسکر حضرت فرود امدند و سه روز ایشانرا محاصره کردند و در ان سه روز سری از ایشان بیرون نیامد و اثری از ایشان ظاهر نشد و بعد از سه روز غزال بن شمول بیرون امد و بحضرت عرض کرد که یا محمد بما بدهی انچه ببرادران ما بنو نضیر دادی که ما را امان بدهی که خون ما محفوظ باشد و مال ما از تو باشد و ما از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود که این نمی شود مگر انکه بر حکم من فرود ائید که انچه خواهم بکنم پس برگشت و چند روز دیگر در قلعه ماندند تا زنان و اطفال ایشان بجزع امدند و محاصره بر ایشان سخت شد و بحکم حضرت فرود امدند و بروایت شیخ طبرسی بیست و پنج روز ایشانرا محاصره کردند تا فرود امدند پس حضرت فرمود که مردان ایشانرا که هفتصد نفر بودند دست بستند و زنانرا جدا کردند پس قبیلهٔ اوس بخدمت حضرت امدند و گفتند یا رسول الله اینها هم سوگندان و دوستان مایند و پیوسته ما را بر قتال خزرج مدد میکردند در جمیع مواطن و تو بر عبد الله بن ابی هفتصد زره پوش و سیصد بی زره را بخشیدی در یک روز و ما کمتر از ابن ابی نیستیم چون بسیار سخن گفتند حضرت فرمود که ایا راضی هستید که یکی از قبیلهٔ شما حکم کرد انم و بحکم او راضی شوید گفتند بلی امر دکیست فرمود که سعد بن معاذ گفتند راضی شدیم بحکم او پس او را در محفه کردند و برداشتند و اوردند و قبیلهٔ اوس بر دور محفهٔ او جمع شدند و میگفتند ای ابو عمرو احسان کن در باره هم سوگندان و یاوران و دوستان خود در بسیار مواطنی ایشان ما را یاری کرده اند چون بسیار گفتند ان سعادتمند گفت وقت انست که سعد در راه خدا پروا نکند از ملامت ملامت کنندگان پس اوس فریاد بر اوردند که واقوماه و الله که بنو قریظه رفتند و زنان و اطفال نزد سعد تضرع و زاری و استغاثه میکردند چون ساکت شدند سعد با ایشان گفت که ای گروه یهود ایا بحکم من راضی هستید گفتند بلی و الله راضی هستیم بحکم تو و امید احسان و نیکی و حسن رعایت از تو داریم پس بار دیگر گفت که هر حکم بکنم راضی هستید گفتند بلی پس از روی نهایت اجلال و اکرام متوجه حضرت شد و گفت چه میفرمائی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که ای سعد حکم کن در حق ایشان که من راضیم بهر حکم که تو در حق ایشان بکنی

سعد کفت حکم کردم یا رسول الله که مردان ایشان را بکشی و زنان و اطفال ایشان را اسیر کنی و غنایم
و اموال ایشان را در میان مهاجران و انصار قسمت نمائی و بروایت شیخ طبرسی منازل و مزارع ایشان را
مخصوص مهاجران کردانی پس حضرت برخاست و فرمود که حکمی کردی که خدا در بالای هفت آسمان
چنین حکم کرده بود پس جراحت سعد بن معاذ موافق استدعائی که نمود از جناب مقدس الهی کرده
بود منفجر شد و خون آمد تا روح مطهرش بارواح انبیاء و صلحاء و شهداء ملحق کردید پس حضرت
فرمود که اسیران را بسوی مدینه آوردند و محبوس کردند و فرمود که نقبها در بقیع کندند و یک یک را
بیرون می آوردند و کردن میزدند و در آن نقبها می افکندند پس حیی بن اخطب با کعب بن اسید کفت
که یکمان توجه میکنند با اینها که بیرون میبرند کعب کفت چه میشود ترا نمیدانی که اینها را میکشند
و مکر نمیدانی که پیاپی بیرون میبرند و هر که بیرون میرود بر نمیکردد بر شما باد بصبر و ثبات بر دین خود
پس کعب بن اسید را بیرون بردند دستها را در کردن بسته و او مرد با ایمان خوش روئی بود چون حضرت
بر او نظر کرد فرمود که آیا ترا نفع نبخشید وصیت ابن حواش آن عالم زیرکی که از شام آمده بود و کفت ترک
کردم شراب و لذتها را و آمدم بسوی تنکدستی و خرما خوردن از برای پیغمبری که مبعوث میکردد و محل
خروجش مکه و محل [illegible] است و اکتفا میکند [illegible] و چند دانه خرما و [illegible] برهنه
سوار میشود و در دیدهایش سرخی هست و در میان دو کتفش مهر نبوت هست و شمشیر بر دوش
میکذارد و هر که میرسد جهاد میکند و پادشاهی او بمنتهای زمین میرسد کعب کفت چنین بود ای محمد
و اکر نه آن بود که یهودان میکفتند که من بر کشته شدن جزع کرده ام هر اینه بتو ایمان می آوردم و
تصدیق تو میکردم و لیکن من بر دین یهود زنده ام و بر دین یهود میمیرم پس حضرت فرمود که او را کردن
زدند و چون حیی بن اخطب را آوردند حضرت با او کفت که ای فاسق چکونه دیدی صنع خدا را نسبت
بخود آن ملعون کفت بخدا سوکند که ملامت نمیکنم خود را در عداوت تو هر چه از حرکت توانستم کردم و هر
جهدی که توانستم بعمل آوردم و لیکن هر که را خدا یاری نکند او منکوب و مخذول است و بروایت
شیخ مفید پس رو کرد بجانب مردم و کفت ایها الناس هر چه خدا مقدر کرده است میشود این کشتنی است
که خدا بر بنی اسرائیل نوشته است و چون او را بنزد امیرالمؤمنین باز داشتند که کردن بزند کفت
شریفی بدست شریفی کشته میشود حضرت فرمود که نیکان مردم بدان ایشان را میکشند و بدان مردم
نیکان ایشان را میکشند پس وای بر کسی که نیکان و اشراف او را بکشند و سعادتمند کسی است که
ارذال و کفار او را بکشند کفت راست کفتی چون مرا بکشی جامه مرا مکن حضرت فرمود که جامه تو نزد من
از آن خوارتر است که متوجه آن شوم کفت مرا پوشیده داشتی خدا ترا پوشیده دارد و کردن کشید
تا حضرت کردن او را زد و در میان کشتکان او با جامه ماند و موافق روایت شیخ مفید همه بنی قریظه
را آنحضرت بقتل رسانید و موافق بعضی روایات ده نفر را آنحضرت بقتل رسانید و باقی را سایر صحابه

[illegible] روایت کرده است که در مرض سه روز در اول [illegible] دو زکه هوا
خنک بود [illegible] میزدند و حضرت مبالغه میفرمود که در ان سه روز ایشانرا اب شیرین و طعام
نیکو بدهید و میفرمود که نیکو سلوک کنید با ایشان تا انکه همه را کشتند پس حق تعالی این ایاترا در این
قضیه فرستاد و انزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم وقذف فی قلوبهم الرعب فریقا
تقتلون و تاسرون فریقا و اورثکم ارضهم و دیارهم واموالهم و ارضا لم تطؤها و کان الله علی کل
شیء قدیرا یعنی و خدا فرود اورد انانرا که معاونت کردند احزابرا از گروه اهل کتاب از قلعهای
ایشان و افکند در دلهای ایشان ترس از پیغمبر و لشکر او گروهی را از ایشان میکشید و اسیر میکنید
و بندگی میگیرید گروهی را و میراث داد بشما زمین ایشان و خانهای ایشان و مالهای ایشانرا و زمینی
راکه هنوز طی نکرده اید انرا و بتصرف شما در نیامده است یعنی خیبر یا ملک پادشاهان عجم و روم و
سایر بلاد که در اسلام فتح شد و خدا بر همه چیز تواناست و در قرب الاسناد از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که حضرت رسول صم در جنگ بنی قریظه فرمود که برای تمیز میان بالغ و نابالغ پشت
زهار ایشانرا ببینند پس هرکه موی درشت بر زهارش روییده بود او را میکشتند و هرکه نروییده
بود او را با اطفال ملحق کرده بیندگی میگرفتند و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت بعضی از
سبایای ایشانرا با سعد بن زید بنجد فرستاد و اسلحه و اسب از برای مسلمانان خرید و گویند که از
زنان ایشان مرده دختر حنافه را حضرت خود برداشت و بعضی ریحانه گفتند ابن بابویه از حضرت صادق
روایت کرده است که چون خبر وفات سعد بن معاذ بحضرت رسول صم رسید حضرت برخاست با صحابه
و بخانه سعد امد و فرمود که او را غسل بدهند و خود بر عضادهٔ در ایستاد تا او را غسل دادند و حنوط
و کفن کردند و بیرون داشتند و حضرت رسول خدا صم از عقب جنازه ان قدوهٔ سعدا بی کفش و ردا میشتافت
اصحاب مصیبت رو انشد کاهی جانب راست جنازه را میگرفت و گاه جانب چپ را تا او را بقبر رسانیدند
پس حضرت خود داخل قبر او شد و بدست مبارک خود او را در لحد گذاشت و خشت بر او چید و میفرمود
که سنگ بدهید و خاک بدهید و گل بدهید و فرجهای ما بین خشتها را پر میکرد پس چون فارغ شد
و خاک بر قبرش ریختند و قبرش را درست کردند حضرت فرمود که من میدانم که بدن او میپوسد و از
هم میپاشد ولیکن خدا دوست میدارد بنده را که کاری که کند محکم بکند پس مادر سعد از کناری صدا
زد که ای سعد گوارا باد ترا بهشت حضرت فرمود که ای مادر سعد ساکت باش و جزم مکن بر پروردگار
خود بدرستی که سعد را فشاری در قبر رسید پس حضرت رسول برگشت و مردم برگشتند پس از
حضرت پرسیدند که سبب چه بود که در جنازهٔ سعد کار چند کردی که در جنازهای دیگر نکردی
فرمود که اما بی کفش و ردا رفتن برای ان بود که دیدم ملئکه در جنازهٔ او بی کفش و ردا میروند من
نیز با ایشان تاسی کردم و اما انکه کاهی جانب راست جنازه را میگرفتم و کاهی جانب چپ را پس دست

من در دست جبرئیل بود هر جا را که او میگرفت من میگرفتم گفتند یا رسول الله تو بر او نماز کردی
و بدست خود او را دفن کردی و بعد از آن فرمودی که فشاری باو رسید فرمود که بلی زیرا که با اهل
خود کج خلق بود باین سبب فشار قبر باو رسید و در حدیث دیگر روایت کرده است که از حضرت صادق
ع پرسیدند که مردم میگویند که عرش بلرزید از مردن سعد بن معاذ حضرت فرمود نه‌چنین که سعد را
بر روی آن گذاشته بودند بلرزید و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر از حضرت
صادق روایت کرده‌اند که چون رسول بر سعد بن معاذ نماز کرد گفت که هفتاد هزار ملک در نماز او حاضر
شدند که جبرئیل در میان ایشان بود پرسیدم که بچه خصلت مستحق این شد که شما بر او نماز کنید جبرئیل
گفت بآنکه مداومت میکرد بر خواندن سورهٔ قل هو الله احد ایستاده و نشسته و سواره و پیاده و در
رفتن و برگشتن و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که حضرت رسول صم بعد از حکم
سعد بن معاذ گفت ای بندگان خدا این سعادتمند از نیکان بندگان خدا است اختیار کرد رضای خدا
را بر سخط خویشان و دامادان خود از یهود و امر کرد بمعروف و نهی کرد از منکر و غضب کرد برای محمد
رسول خدا و برای علی ولی خدا پس چون سعد برحمت ایزدی واصل شد بعد از آنکه سینه‌اش از
اندوه بنی قریظه فارغ شده و همه کشته شدند حضرت فرمود که ای سعد بتحقیق که مانند استخوانی
بودی بند شده در گلوی کافران اگر میماندی نمیخواهیستی گذاشتی که گوسالهٔ ابو بکر را در مدینه که
بیضهٔ اسلام است نصب کنند بخلافت و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صم
بنی قریظه را محاصره نمود ایشان گفتند یا محمد ابولبابه را نزد ما بفرست که با او در امر خود مشورت کنیم پس
حضرت گفت ای ابولبابه برو بنزد خلفا و موالی خود چون بنزد ایشان آمد مردان بسوی او دویدند و زنان
و اطفال بنزد او آمدند و گریستند و رقت کرد برای ایشان پس گفتند ای ابولبابه چه مصلحت می‌بینی
آیا بحکم حضرت از قلعه پائین بیائیم گفت بیائید و اشاره بگلوی خود کرد که کشته خواهید شد پس از این
حرکت خود پشیمان شد و گفت خیانت با خدا و رسول کردم و از قلعه که بزیر آمد بخدمت حضرت نیامد و
بمسجد رسول رفت و بر گردن خود ریسمانی بست و ریسمان را بر ستونی از مسجد بست که آنرا اسطوانه
توبه میگویند و گفت نمیگشایم این ریسمان را تا بمیرم یا خدا توبهٔ مرا قبول کند چون خبر او بحضرت رسید
فرمود که اگر بنزد ما می‌آمد ما از برای او طلب آمرزش از خدا میکردیم و چون خود بدرگاه خدا رفته
است خدا اولی است باو پس ابولبابه روزها روزه میداشت و شب بقدر سد رمق افطار میکرد و
دخترش شام او را می‌آورد و برای قضای حاجت ریسمان او را میگشود چون حضرت برگشت شبی در
حجرهٔ ام سلمه بود که خدا توبهٔ او را فرستاد و فرمود که ای ام سلمه خدا توبهٔ ابولبابه را قبول کرد ام سلمه
گفت یا رسول الله رخصت میدهی که او را اعلام کنم فرمود که بکن پس سرش را از حجره بیرون کرد
و گفت ای ابولبابه ترا بشارت باد که خداوند بخشنده توبهٔ ترا قبول کرد ابولبابه گفت الحمد لله و مسلمانان

چه چیز ... [illegible] گفت نه والله نمیگذارم تا حضرت رسول خود بیاید و مرا بگشاید
پس حضرت [illegible] آمد و فرمود که ای ابولبابه خدا چنین توبه ترا قبول کرده است که گویا الحال از
[illegible] ابولبابه گفت اراده دارم همه مال خود را تصدق کنم حضرت گفت نه گفت دو ثلث مال خود را
تصدق کنم فرمود که نه گفت نصف را بکنم فرمود که نه گفت پس ثلث را تصدق کنم فرمود که بلی پس حق
تعالی فرستاد که واخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا واخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم ان الله
غفور رحیم خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها وصل علیهم ان صلواتک سکن لهم والله سمیع علیم
الم یعلموا ان الله هو یقبل التوبة عن عباده ویاخذ الصدقات وان الله هو التواب الرحیم وقوم دیگر که
اعتراف کردند بگناهان خود مخلوط کردند عمل شایسته را بعمل بد و دیگر و امید هست که خدا توبهٔ ایشانرا قبول
کند بدرستی که خدا آمرزنده و مهربانست بگیر از مالهای ایشان صدقه تا پاک گردانی ایشانرا از
گناهان و زیاده گردانی حسنات ایشانرا یا پاکیزه گردانی نفس ایشانرا بآن صدقه و دعا کن برای
ایشان که دعای تو آرامیست برای ایشان و خدا شنوا و داناست آیا نمیدانند که خدا قبول میکند توبه
را از بندگان خود و میگیرد یعنی قبول میکند تصدقهای ایشانرا و نمیدانند که خدا بسیار توبه قبول کننده
و مهربانست باب سی و هفتم در بیان غزوات و وقایعی است که در میان غزوهٔ احزاب و غزوهٔ حدیبیه
واقع شده است و در آن چند فصلست فصل اول در بیان غزوهٔ مریسیعست که آنرا غزوهٔ بنی المصطلق
مینامند شیخ طبرسی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که قبیلهٔ بنی المصطلق بر سر چاهی منزل
داشتند که آنرا مریسیع میگفتند و سرکردهٔ ایشان حارث بن ضرار بود پس قوم خود را با گروه دیگر جمع
کرد که بجنگ حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیاید چون خبر بحضرت رسید متوجه جنگ او شد و سی اسب در میان
لشکر حضرت بود و جمعی از منافقان مانند عبد الله بن ابی و اضراب او در آن سفر با حضرت بیرون رفتند
و حضرت عایشه را در آن سفر با خود برد و در روز دوم ماه شعبان سال پنجم هجرت روانه شد و بعضی سال
ششم گفته اند و چون خبر توجه حضرت بایشان رسید اکثر همراهان که با حارث جمع شده بودند ترسیدند
و پراکنده شدند و حضرت در مریسیع با ایشان مقاتله نمود و ساعتی تیر بر یکدیگر انداختند پس حضرت
حکم فرمود که عسکر نصرت اثر بیکدفعه حمله آوردند بر ایشان و ده نفر ایشانرا کشتند و جمعی از فرزندان
عبد المطلب در آن روز شهید شدند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مالک و پسر او را بقتل رسانید و آن سبب
فتح مسلمانان شد و د[illegible]ست خانه ابادهٔ ایشانرا از زنان و مردان و اطفال اسیر کردند و دو هزار شتر
و پنج هزار گوسفند بغنیمت گرفتند و حضرت غنایم و اسیرانرا در میان مسلمانان قسمت نمود بعد از جمع
خمس و جویریه دختر حارث بن ابی ضرار را امیر المؤمنین علیه السلام اسیر کرد و بخدمت حضرت آورد و حضرت
او را برای خود برداشت پس پدرش بعد از مسلمان شدن بقیهٔ قوم بخدمت حضرت آمد و گفت
یا رسول الله دختر من زن کریمه ایست و سزاوار نیست که او را اسیر کنند حضرت فرمود که برو و او را

پیغمبر کردان هر چه او اختیار کند ما بان عمل میکنیم گفت احسنا نکردی پس بنزد دختر خود امد و دشنام گفت ای دختر قوم خود را رسوا مکن دختر نیک اختر گفت من اختیار خدا و رسول میکنم پس پدر او را دشنام داد و برگشت و حضرت او را ازاد کرد و نکاح کرد جویریه گفت که چون لشکر حضرت بر سر ما امدند در مریسیع شنیدم که پدرم میگفت که لشکری بر سر ما امدند که ما طاقت مقاومت ایشان نداریم و من نظر کردم انقدر از مردم و اسب و سلاح بنظر من امد که وصف نمیتوانم کرد از بسیاری چون مسلمان شدم و حضرت مرا تزویج کرد و برگشتیم دیدیم که مسلمانان انقدر نبودند که من دیده بودم دانستم که ان رعبی بود که خدا در دلهای مشرکان افکنده بود و گفت که پیش از امدن حضرت بسه شب خواب دیدم که گویا ماه از طرف مدینه حرکت کرد و چون بنزدیک من رسید بدامن من فرود امد من خواب را بکسی نقل نکردم و چون اسیر شدیم از خواب خود بسیار امیدوار بودم پس اثر خواب ظاهر شد که ماه فلک نبوت در اغوش من درامد و چون خبر بمردم رسید که حضرت جویریه را نکاح کرد گفتند این قبیله را رابطهٔ مصاهرت نسبت بانجناب بهم رسانیدند انچه اززنان قبیلهٔ ایشان بغنیمت گرفته بودند که قریب بصد خانه میشدند همه را ازاد کردند پس هیچ زنی بر قوم خود مبارکتر نبود مثل او و شعار مسلمانان در انجنگ این کلمه بود یا منصور امت و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم بغزوهٔ بنی المصطلق رفت بنزدیک وادی مخوفی فرود امدند و چون اخر شب شد جبرئیل نازل شد و خبر اورد که طایفه از کافران جن در این وادی پنهان شده اند و ارادهٔ شر دارند نسبت باصحاب تو پس انحضرت حضرت امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که برو بسوی ان وادی و دفع کن دشمنان خدا را از جن بان قوتی که خدا ترا بان مخصوص گردانیده است و صد نفر از اخلاط ناس را با انجناب فرستاد و فرمود که با او باشید و انچه بفرماید اطاعت کنید چون روانه شدند و بنزدیک ان وادی رسیدند حضرت ان صد نفر را فرمود که در نزدیک این وادی بایستید و تا شما را رخصت ندهم هیچ حرکتی مکنید و خود تنها رفت و بر لب وادی ایستاد و پناه بخدا برد و اسمای اعظم الهی را یاد کرد و اشاره فرمود بانها که نزدیک بیائید چون نزدیک شدند بقدر یک تیر پرتاب اشاره کرد که بایستید و خود داخل وادی شد پس باد تندی وزید که نزدیک شد که همه بر رو در افتند و از ترس قدمهای ایشان میلرزید و حضرت نعره زد که منم علی بن ابی طالب وصی رسول خدا و پسر عم او اگر میخواهید بایستید تا قدرت خصم را مشاهده نمائید پس گروهی از سیاهان پیدا شدند مانند زنگیان و شعلهای اتش در دست داشتند و تمام وادی را پر کردند و حضرت پیرو امکرد از ایشان و ایات قران تلاوت مینمود و شمشیر خود را بجانب راست و چپ حرکت میداد پس اندک اندک اهسته اهسته از بابت دود سیاهی شدند و برطرف شدند پس حضرت الله اکبر گفت و از وادی بالا امد و با اصحاب خود ایستاد ایشان گفتند یا امیر المؤمنین چه کردی نزدیک شد که ما از ترس هلاک شویم حضرت فرمود که بنامهای بزرگ خدا

ایشانرا تصنیف کردم و ایشان کریختند و بنا بحضرت رسول صلعم بردند و اکر نمی ایستادند همه را هلاک
میکردم پس چون برکشتند حضرت فرمود که یا علی بقیة السیف تو امدند و از ترس شمشیر تو مسلمان
شدند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که سورهٔ منافقان در غزوهٔ بنی المصطلق نازل شد که در سال
پنجم هجرت واقع شد سببش ان بود که بعد از مراجعت از ان غزوه بر سر چاهی فرود امدند که اب کم
داشت و انس بن سیار که هم سوکند انصار بود و جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بود بر سر چاه
جمع شدند و دلوهای هر دو بر یکدیگر پیچید سیار کفت دلو من و جهجاه کفت دلو من و جهجاه دستی بر
روی سیار زد که خون از رویش روان شد پس سیار خزرج را ندا کرد و جهجاه قریش را ندا کرد
و نزدیک شد فتنهٔ عظیم بر پا شود چون عبد الله بن ابی ابن صدا را شنید کفت چه خبر است کفتند چنین
واقعهٔ رو داده است انملعون بسیار غضبناک شد و کفت من نمیخواستم با این سفر بیایم اکنون ما ذلیل ترین
عرب شده ایم کمان نداشتم که زنده بمانم تا چنین واقعه را بشنوم و نتوانم تدارک انکرد پس رو باصحاب
خود کرد و کفت این ثمرهٔ اقبال شما است ایشانرا در خانهای خود فرود اوردید و بمال خود با ایشان مواسات
کردید و ایشانرا بجانهای خود نکاه داری کردید و سینهارا برای ایشان سپر کردید که زنان شما بیوه شدند
و اطفال شما یتیم شدند اکر ایشانرا از مدینه بیرون نکرده بودید اکنون عیال دیکران بودند پس کفت اکر
بمدینه برکردیم عزیزتر ما ذلیل تر ما را بدر خواهد کرد و زید بن ارقم که در ان وقت نزدیک ببلوغ بود
در میان ایشان بود و ان وقت عین شدت کرما بود و حضرت رسول صلعم در زیر درختی نشسته بود
د کروهی از مهاجران و انصار در خدمت انحضرت بودند پس زید امد و سخن ابن ابی را بحضرت نقل
کرد حضرت فرمود که ای پسر شاید غلط شنیده باشی کفت والله غلط نشنیده ام حضرت فرمود که شاید
بر او غضبناک شده باشی و این سخن را از روی غضب کویی کفت نه والله چنین نیست فرمود که شاید
سفاهتی بر تو کرده باشد و باین سبب اینرا کویی کفت نه بخدا سوکند که چنین نیست پس حضرت
شقران مولای خود را فرمود که بر شتر من جهاز بیند و سوار شد چون صحابه شنیدند که حضرت سوار شده
است کفتند این وقت سواری حضرت نبود پس همه سوار شدند و از عقب حضرت روانه شدند و سعد بن
عباده خود را بحضرت رسانید و کفت السلم علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود که
و علیکم السلم سعد کفت هرکز در مثل این وقت بار نمیکردی حضرت فرمود که مکر نشنیدهٔ ان سخن را که
صاحب شما کفته است کفتند ما بغیر از تو صاحبی نداریم حضرة فرمود که این ابی کفته است که چون بمدینه
برکردد عزیزتر ذلیل تر را بیرون نکند سعد کفت عزیزتر تویی و اصحاب تو ذلیلتر اوست و اصحاب او پس
حضرت در تمام انروز راه میرفت و کسی جرات نمیکرد که با انحضرت سخن بکوید و قبیلهٔ خزرج چون
شدت غضب انحضرترا مشاهده کردند با عبد الله معاتبه نمودند و اورا بسیار ملامت کردند پس انمنافق
ملعون سوکندها یاد کرد که من هیچ ارا اینها نکفته ام کفتند پس بیا تا عذر ترا از انحضرت بطلبیم ان بد

بخت سر را پیچید و قبول نکرد و چون شب شد حضرت در تمام شب نیز حرکت فرمود و فرود نیامدند سیم روز
مگر بقدر نماز و در روز دیگر حضرت فرود آمد و صحابه از بیداری و تعب سفر تا فرود آمدند همه
بخواب رفتند پس عبد الله بن ابی بخدمت حضرت آمد و سوگند یاد کرد که من اینها را نگفته ام و زید
دروغ میگوید و بار دیگر بزبان کلمتین گفت پس حضرت بظاهر عذر او را قبول فرمود و قبیلهٔ خزرج
زبان طعن و ملامت بر زید بن ارقم گشودند و گفتند تو دروغ بستی بر عبد الله که بزرگ ماست چون
حضرت سوار شد و روانه شد زید در خدمت آنجناب بود و میگفت خداوندا تو میدانی که من دروغ نبستم
بر عبد الله بن ابی پس اندک راهیکه رفتند حضرت را حالتی که در حال نزول وحی عارض میگردید
طاری شد و چندان سنگین شد که نزدیک شد که ناقه بخوابد از گرانی وحی الهی چون آنحالت از
حضرت زایل شد عرق از جبین مبارکش میریخت پس از روی لطف گوش زید را گرفت و او را بلند کرد و
فرمود که ای پسر قول تو راست بود و آنچه شنیده بودی درست بخاطر داشته بودی و حقتعالی آیات بتصدیق
قول تو فرستاده است و چون حضرت فرود آمد صحابه را جمع کرد و سورهٔ منافقین بر ایشان خواند که مشتمل
بر اقوال آن منافق ملعون و جوابگفتنهای او و تکذیب و تأنیب سایر منافقانست پس خدا عبد الله بن ابی
را رسوا کرد و بسند معتبر از ابان بن عثمان روایت کرده است که حضرت یکروز و یک شب و از روز
دیگر تا چاشت راه طی کرد پس فرود آمد و مردم از ماندگی بخواب افتادند و غرض حضرت آن بود که مردم
مشغول حرکت باشند و سخن نگویند و نزاع نکنند تا آتش فتنه فرو نشیند پس عبد الله بن ابی
بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله اگر بر کشتن پدر من عازم شده پس مرا بفرما که سرش را بخدمت
تو بیاورم با آنکه قبیلهٔ اوس و خزرج میدانند که فرزندی نسبت به پدر خود از من نیکوکارتر نیست
و میترسم که دیگری را بفرمائی که او را بکشد و من نتوانم کشندهٔ پدر خود را ببینم و بی تاب شوم
و مؤمنی را بعوض کافری بکشم حضرت فرمود که نه او را نمیکشم و تو نیکو با او مصاحبت کن تا با ماست
و عداوت را با ما هویدا نمیکند و از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون آن ملاعین رسوا شدند
خویشان ایشان بنزد ایشان رفتند و گفتند وای بر شما رسوا شدید بیائید نزد پیغمبر خدا تا از برای شما
استغفار کند پس سر پیچیدند و امتناع نمودند پس حقتعالی این آیه را فرستاد و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر
لکم رسول الله لووا رؤسهم و رأیتهم یصدون و هم مستکبرون و شیخ طبرسی روایت کرده است که در
این سفر حضرت بر سر آبی فرود آمد نزدیک بنقیع که آنرا نقعا میگفتند و باد عظیمی وزید که متأذی شدند
و در آن شب ناقهٔ حضرت ناپیدا شد حضرت فرمود که سبب این باد آنست که منافقی عظیم النفاق در مدینه
مرده است گفتند کیست فرمود که رفاعه است پس مردی از منافقان که همراه بود گفت چگونه دعوای
دانستن غیب میکند و نمیداند که ناقه اش در کجاست پس جبرئیل نازل شد و آنحضرت را خبر داد بقول
آن منافق و بمکان ناقه پس حضرت صحابه را جمع کرد و فرمود که من نمیگویم که غیب میدانم و لیکن

خدا بسوی من وحی بفرستد و اکنون حقتعالی بمن وحی فرستاد که فلان منافق چنین کفت و ناقه در فلان موضع است مهارش بر درختی بسته است چون بانموضع رفتند ناقه را چنانچه فرموده بود یافتند و ان منافق مسلمان شد و چون بمدینه امدند رفاعة بن زید را در تابوت دیدند و او از علمای یهود بود از بنی قینقاع و در ان وقت که حضرت خبر داد مرده بود و چون بمدینه امدند و عبد الله بن ابی خواست که داخل مدینه شود عبد الله پسر او امد و کفت بخدا سوکند که نمیکذارم داخل مدینه شوی تا حضرت رسول صلعم رخصت بدهد و امروز خواهی دانست که عزیز ترکیست و ذلیل ترکیست پس ابن ابی بخدمت حضرت فرستاد و از پسر خود شکایت کرد حضرت بنزد پسرش فرستاد که بکذار پدرت را که داخل شود کفت الحال که حضرت فرموده است امر از او ست بعد از داخل شدن چند روزی ماند و بیمار شد و بجهنم واصل شد و کلینی بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون عبد الله بن ابی مرد حضرت رسول صلعم برای خاطر پسر او بجنازهٔ او حاضر شد پس عمر با حضرت معارضه کرد که چرا حاضر شدی بجنازهٔ این منافق و حال انکه خدا ترا نهی کرده است از انکه بر قبر منافقی بایستی حضرت جواب او نکفت پس باردیگر اعتراض کرد حضرت فرمود که وای بر تو چه میدانی که من چه کفتم در نماز بر او کفتم که خداوندا شکمش را پر از اتش کن و قبرش را پر از اتش کردان و او را باتش جهنم برسان حضرت صادق عم فرمود که حضرت رسول را مضطر کرد که امری را که نمیخواست اظهار کند اظهار کرد (فصل دویم) در بیان قصهٔ بهتان کفتن نسبت بعایشه است شیخ طبرسی و دیکران روایت کرده اند که حضرت رسول صلعم بهر جنکی که میرفت میان زنان خود قرعه میزد و بنام هر زنیکه قرعه بیرون می امد او را با خود میبرد و در غزوهٔ بنی المصطلق قرعه باسم عایشه بیرون امد و او را با خود برد پس در بعضی از منازل در هنکام بار کردن عایشه بقضای حاجت خود رفت و چون فارغ شد و برکشت و دست بر سینهٔ خود مالید دید که عقدی از جزع یمانی که در کردن داشت کسیخته و ریخته است پس برکشت که انها را پیدا کند و چون بلشکرکاه امد کسی را ندید و هودج او را بکمان انکه او در هودج نشسته بار کرده و برده بودند پس در ان منزل توقف کرد بکمان انکه بزودی بطلب او خواهند امد و در انجا او را خواب ربود و چون بیدار شد صفوان بن معطل سلمی از عقب رسید و او را دید و شناخت پس شتر خود را خوابانید و بکناری رفت تا عایشه سوار شد و برکشت و سر شتر را کشید تا بعسکر حضرت رسانید در هنکامیکه برای قیلوله فرود امده بودند پس عبد الله بن ابی ملول و کروهی از منافقان کمانهای ناسزا بردند و سخنان ناروا کفتند چون عایشه بمدینه امد بیمار شد و حضرت را با خود بی لطف می یافت چون از مرض شفا یافت از انجناب مرخص شد و بدیدن پدر و مادر خود رفت و از مادر خود شنید سخنی چند را که منافقان در حق او میکویند و سبب بی لطفی انجناب را دانست و بخانه برکشت و در ان شب تا صباح کریست و بخواب نرفت پس حضرت اسامه بن زید و امیر المؤمنین عم را طلبید و از ایشان

کرد در باب مفارقت عایشه و سخنان که در حق او میگویند اسامه چون میدانست که انتسا بر امهم در رم
حی نسبت باو هست از جهت جمال و صغر سن گفت یا رسول الله زن تست و از او بدی معلوم نیست
و حضرت امیر فرمود که خدا بر تو تنگ نگرفته است و زن بسیار است اگر از او کراهت بهم رسانیده او را
بیرون کن و دیگری بگیر و اگر خواهی احوال او را از کنیز او معلوم کن چون حضرت کنیز او را طلبید
او شهادت بر برائت او داد و در این حال حقتعالی وحی بر آنحضرت فرستاد و بر ایشان فهم این منقصه از آنحضرت
ایات داله بر براءة عایشه از آنچه باو نسبت داده بودند و بر کفر منافقان و مذمت ایشان فرستاد تا آنکه
دیگر چنین نسبتها بزنان مسلمانان ندهند و بدون ثبوت شرعی حکم بزنای کسی نکنند و در تفسیر
نعمانی از حضرت صادق ع روایت کرده است که این ایات در امر عایشه و نسبتی که عبد الله بن ابی سلول
و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه باو داده بودند نازل شد و علی بن ابراهیم در تفسیر این ایات گفته است
که عامه میگویند که این ایات در حق عایشه و نسبتی که باو دادند در غزوه بنی المصطلق نازل شد و
شیعه میگویند که این ایات برای تکذیب و مذمت و تادیب عایشه نازل شد بسبب آنچه نسبت داد بماریه
قبطیه مادر ابراهیم چنانچه بعد از این در احوال عایشه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی • فصل سیم
در بیان سایر وقایع سنه ششم از بعثت علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم متوجه بدر صغری
میرفت از نزدیک جبال اشجع و بنی ضمره عبور فرمود و حضرت پیشتر با بنی ضمره صلحی کرده بود پس صحابه
گفتند یا رسول الله اینک بنی ضمره نزدیکند بما و میترسیم که بر سر مدینه تاختی برند یا قریش را بر جنگ
ما مدد بکنند باید اول ابتدا بجنگ ایشان نکنیم حضرت فرمود که نه چنین است ایشان پیش از همه عرب
احسان بپدر و مادر و صلهٔ رحم میکنند و پیش از همه وفا بعهد میکنند و اشجع که قبیلهٔ از کنانه بودند
نزدیک بود بلاد ایشان ببلاد بنی ضمره و ایشان با بنی ضمره هم سوگند بودند پس بلاد اشجع خشک شد
و بلاد بنی ضمره آب و علف بسیار داشت و باین سبب اشجع حرکت کردند بسوی بلاد بنی ضمره چون
خبر بآنجا رسید که ایشان بجانب بنی ضمره میروند مهیا بجنگ ایشان شد پس حقتعالی این ایاترا فرستاد
فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم ولیا ولا نصیرا الا الذین یصلون الی قوم
بینکم و بینهم میثاق او جاؤکم حصرت صدورهم ان یقاتلوکم او یقاتلوا قومهم ولو شاء الله لسلطهم
علیکم فلقاتلوکم فان اعتزلوکم فلم یقاتلوکم والقوا الیکم السلم فما جعل الله لکم علیهم سبیلا یعنی پس اگر
اعراض کنند کافران از ایمان و هجرت پس بگیرید ایشانرا و بکشید شان هر جا که بیابید ایشانرا و مگیرید
از ایشان دوستی و یاوری مگر آنانکه پیوند کنند بسوی گروهیکه واقع شده است میان شما و ایشان
پیمانی یا آمدند بسوی شما و حال آنکه تنگ بود سینهای ایشان از آنکه با شما جنگ کنند یا جنگ کنند با قوم
خود و اگر خواستی خدا هر اینه مسلط ساختی ایشانرا بر شما پس هر اینه با شما قتال کردندی پس اگر از
شما کناره کنند و کارزار نکنند با شما و القا کنند بسوی شما انقیاد و استسلام را پس نداده خدا مر شما را

بر ایشان [illegible] علی بن ابراهیم گفته است که چال اشجع بیضا و جل و مستباح بود و نزدیک بود ند [illegible]
[illegible] رسیدند بسبب نزدیکی ایشان که حضرت بر سر ایشان بفرستد و با ایشان قتال [illegible]
[illegible] ازایشان متوهم بود که مبادا غارت آورند بر اطراف مدینه و قصد داشت که بر سر ایشان
برود در این اندیشه بود که ناگاه خبر رسید که اشجع که هفتصد نفر بودند با دو پس خود مسعود بن
رحیله آمده اند و در وادی سلع نزول کرده اند و این قضیه در ماه ربیع الآخر سال ششم هجرت بود
پس حضرت اسید بن حضیر را طلبید و فرمود که برو با چند نفر از اصحاب خود بنزد ایشان و معلوم کن که
برای چه آمده اند پس اسید با سه نفر بنزد ایشان رفت و پرسید که برای چه آمده اید پس مسعود بن
رحیله برخواست و سلام کرد بر اسید و اصحاب او و گفت که آمده ایم که با محمد صلح کنیم و از او امان بطلبیم
پس اسید بخدمت حضرت برگشت و گفت چنین میگویند حضرت فرمود که ترسیده اند که من بجنگ
ایشان بروم و باین جهت آمده اند که میان من و ایشان صلحی منعقد شود پس ده خروار خرما حضرت برای
ایشان فرستاد و فرمود که نیکو چیزی است هدیه فرستادن پیش از گفتن حاجت خود پس خود بنزد
ایشان رفت و فرمود که ای گروه اشجع برای چکار آمده اید گفتند خانه ما بتو نزدیکست و در قوم ما گروهی
نیست که عددشان از ما کمتر باشد پس از جنگ تو میترسیم که خانه ما بتو نزدیکست و از جنگ قوم خود
میترسیم چون عدد ما قلیلست و باین سبب آمده ایم که با تو صلح کنیم حضرت التماس ایشانرا قبول کرد
و صلح کرد با ایشان و در آنروز در آنجا ماندند و بدیار خود برگشتند پس خدا آن آیات را در باب صلح
ایشان فرستاد و گویند که در سال پنجم هجرت حضرت زینب دختر جحش را که زن زید بود بنکاح خود
در آورد و گفته اند که حج در این سال واجب شد و شیخ طبرسی گفته است که در سال ششم هجرت در
ماه ربیع الاول حضرت رسول صلعم عکاشه بن محصن را با چهل سوار بغمره فرستاد و بامداد بر سر ایشان
رفتند و ایشان گریختند و دویست شتر از ایشان گرفته بمدینه آوردند و در این سال عبیده بن جراح
را با چهل نفر بقصبه فرستاد که ایشانرا غارت کنند و ایشان گریختند و یک نفر ایشانرا اسیر کردند و او
مسلمان شد و در این سال زید بن حارثه را با لشکری بجموم فرستاد که از بلاد بنی سلیم بود و انعام
و اسیران بسیار آوردند و باز در این سال زید را بعیص فرستاد در ماه جمادی الاول و در این سال
زید را بطرف فرستاد با پانزده نفر بجنگ بنی ثعلبه و ایشان گریختند و چهل شتر از ایشان گرفتند و در
این سال حضرت امیرالمؤمنین را فرستاد بر سر بنی عبدالله بن سعد از اهل فدک چون خبر بآنحضرت
رسید که ایشان اراده دارند که مدد کنند یهود خیبر را و در این سال عبدالرحمن بن عوف را در ماه
شعبان بسوی دومة الجندل فرستاد و فرمود که اگر اطاعت کنند دختر پادشاه ایشانرا تزویج کن پس آنها
مسلمان شدند و تماضر دختر اصبغ را که پادشاه ایشان بود بنکاح خود در آورد و در این سال غزوهٔ
عرنیان شد و سببش آن بود که هشت نفر از عرینه بخدمت حضرت آمدند و مسلمان شدند و گفتند که

خواهند به با ما موافقت نمیکنند و بیمار شده‌ایم حضرت ایشانرا به صحرا نزد شتران خود فرستاد که
شیر آن شتران بخورند تا مزاج ایشان بصلاح آید چون قوت یافتند راعی حضرترا دست و پا بریدند
و خار در دیده اش و زبانش فرو بردند تا مرد و شترانرا بردند چون خبر بحضرت رسید کرز بن جابر
فهری را با بیست سوار فرستاد که ایشانرا گرفته آوردند فرمود که دستها و پاهای ایشانرا بریدند و بردار
کشیدند و شترانرا برگردانیدند بغیر از یک شتر که کشته بودند و از جابر منقولست که حضرت دعا کرد
که خداوندا چنان کن که راه گم کنند پس دعای حضرت مستجاب شد و باین سبب گرفتار شدند و در
این سال عسکر حضرت اموال ابی العاص بن ربیع را گرفتند و او بتجارت میرفت بجانب شام و خود گریخت
و اموال او را بخدمت آنجناب آوردند و قسمت کرد پس ابوالعاص آمد و پناه بزینب زوجه خود آورد
و حضرت آن لشکر را طلبید و فرمود که میدانید که ابوالعاص داماد منست اگر مصلحت میدانید مال او را
پس دهید پس مسلمانان مال او را دادند و او رفت بمکه و اموال مردم را پس داد و گفت بخدا سوگند
که مانع نشد مرا اسلام مگر آنکه گمان نکنید که من برای آن مسلمان شده‌ام که مالهای شما را پس ندهم پس
شهادت گفت و مسلمان شد و گویند که در این سال آنحضرت نماز استسقا کرد و باران آمد و معجزات
از آنجناب در آن استسقا ظاهر شد چنانچه در ابواب معجزات گذشت و بعضی گفته‌اند که در این سال
عبدالله بن عتیک سلام بن ابی الحقیق را کشت چنانچه گذشت و ابن شهرآشوب گفته است که حضرت
در این سال محمد بن مسلمه را با جماعتی بر سر گروهی از هوازن فرستاد و آنها در کمین ایشان نشستند
و بی خبر بر سر ایشان آمدند و همه را کشتند و محمد بن مسلمه گریخت و برگشت و گفته است که در این
سال حضرت بجنگ غابه رفت

باب سی و هشتم ـــ در بیان غزوه حدیبیه است

و بیعت رضوان اشهر آنست که غزوه حدیبیه در سال ششم هجرت واقع شد و بعضی در سال پنجم گفته
اند علی بن ابراهیم بسند حسن بلکه صحیح روایت کرده است از حضرت صادق ع در تفسیر قول حقتعالی
که انا فتحنا لک فتحا مبینا حضرت فرمود که سبب نزول این سوره کریمه و فتح عظیم آن بود که حق تعالی
امر کرد رسول خود را در خواب که داخل مسجد الحرام شود و طواف کند و با قوم خود سر بتراشد پس
حضرت اصحاب خود را خبر داد که چنین خواب دیدم و امر کرد ایشانرا به بیرون رفتن چون بیرون رفتند
و بذی الحلیفه رسیدند احرام بعمره بستند و سیاق شتران نمودند و حضرت شصت و شش شتر برداشت
اشعار کرد نزد احرام خود یعنی یکطرف کوهان آنها را شکافت و آلوده بخون کرد که معلوم شود که
هدی اند و همه احرام از مسجد شجره بستند بعمره و تلبیه گویان روانه شدند و هر که هدی داشت
با خود برداشت بعضی برهنه و بعضی با جل و چون این خبر بقریش رسید خالد بن ولید لعین را با
دویست سوار باستقبال حضرت فرستادند مخفی که در کمین حضرت باشد و هر جا که فرصت بیابد بر
لشکر حضرت بتازد و آنملعون بر سر کوهها با لشکر حضرت حرکت میکرد و در بعضی از راه وقت نماز ظهر

شد و بلال اذان گفت وحضرت متوجه نماز ظهر شد و با مردم نماز کرد پس خالد گفت که اگر در اثنای نماز بر ایشان میتاختیم ایشان قطع نماز خود نمیکردند ولیکن نماز دیگر دارند که انرا دوست تر میدارند از دیدها یخود چون داخل ان نماز شوند بر ایشان غارت می اوریم پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و نماز خوف را اورد که و اذا کنت فیهم و اقمت لهم الصلواة تا اخر ایات و نماز عصر را بان نحو کردند و مشرکان نتوانستند غارت اوردن پس در روز دیگر حضرت در حدیبیه نزول اجلال فرمود و ان متصل بحرم است وحضرت در اثنا براه اعراب بادیه را دعوت بجهاد میکرد و ایشان اباء میکردند و میگفتند محمد و اصحاب او طمع دارند که داخل حرم شوند وحال انکه قریش بدیار ایشان رفتند و در میان دیار ایشان با ایشان جنگ کردند و ایشانرا کشتند هرگز محمد و اصحابش از این سفر بمدینه بر نخواهند کشت پس چون حضرت در حدیبیه فرود امد قریش بیرون امدند از مکه و سوگند یاد کردند بلات و عزی که نگذارند محمد را که داخل مکه شود تا دیدهٔ از ایشان حرکت کند پس حضرت پیغامی بنزد ایشان فرستاد که من از برای جنگ نیامده ام و امده ام که عمره بکنم و هدیها یخود را بکشم و گوشت انها را بر ایشما بگذارم و بروم پس قریش عروة بن مسعود ثقفی را که مرد عاقل دانایی بود فرستادند وچون بخدمت حضرت رسید داخل شدن حضرترا بسیار عظیم شمرد و گفت یا محمد قوم تو خیمها زده اند در بیرون مکه و زن و مرد و صغیر و کبیر بیرون امده اند وسوگند یاد میکنند بلات و عزی که تا دیده از ایشان حرکت کند نگذارند که تو داخل حرم ایشان شوی ایا میخواهی که اهل خود و قوم خود را همه مستاصل کنی حضرت فرمود که من بجنگ ایشان نیامده ام امده ام که طواف و سعی بکنم و شترانخود را بکشم و گوشتشانرا بر ایشما بگذارم و بروم عروه گفت بخدا سوگند که ندیده ام مثل امروز روزیکه کسی را منع کنند از چنین ارادهٔ که تو داری پس برگشت بسوی قریش و پیام حضرت را بایشان رسانید ایشان گفتند بخدا سوگند که اگر محمد داخل مکه شود و عرب بشنوند ما ذلیل میشویم و عرب بر ما بسیار جرات بهم میرسانند پس حفص بن احنف وسهیل بن عمرو را فرستادند چو بحضرت نظرش بر ایشان افتاد فرمود که وای بر قریش جنگ ایشان را از کار انداخت و نحیف کرد چرا مرا با سایر عرب نمیگذارند که اگر راستگو باشم امر پادشاهی با ایشان باشد با شرف پیغمبری و اگر دروغگو باشم دزدان و گرگان عرب کفایت شر من از ایشان بکنند هر کس از قریش امروز هر چه از من طلب کند که غضب خدا در ان نباشد البته اجابت او میکنم چون انها بخدمت حضرت رسیدند گفتند یا محمد امسال برگرد تا به بینیم که امر تو بکجا منتهی میشود زیرا که عرب شنیدند که تو متوجه مکه شدی اگر بقهر داخل شوی عرب ما را ذلیل خواهند دانست و بر ما جرات خواهند کرد و در سال دیگر در همین ماه سه روز خانهٔ کعبه را برای تو خالی میکنیم تا قضای نسک خود بکنی و برگردی پس حضرت مسئول ایشانرا باجابت مقرون ساخت گفتند بشرط انکه هر که از مردان ما بسوی تو اید بما برگردانی و هر که از مردان تو بسوی

ما ایند ما بر نکردانیم حضرت فرمود که هر که از مردانمن بسوی شما اید من از او بیزارم و ما را بسوی عم او حاجتی نیست و لیکن بر این شرط که مسلمانان در مکه مخفی باشند و در اظهار اسلام کسی اذیتی بایشان نرساند و ایشان را اکراه بر کفر ننمایند و بر ایشان انکار نکنند کردن شریعتی از شرایع اسلام را پس ایشان قبول کردند و اکثر اصحاب حضرت انکار این صلح داشتند و انکار عمر از همه بیشتر بود عمر بخدمت حضرت امد و گفت یا رسول الله ایا چنین نیست که ما بر حقیم و دشمن ما بر باطل است فرمود که بلی گفت پس چرا این مذلت را بر خود قرار دهیم در دین خود حضرت فرمود که خدا وعدهٔ فتح و نصرت مرا داده است و خلف وعدهٔ خود نخواهد کرد پس انمنافق لعین گفت اگر چهل نفر با من موافقت کنند من مخالفت محمد خواهم کرد و چون سهیل و حفص بر گشتند و مژده از برای قریش بردند عمر برخواست و با حضرت گفت یا رسول الله تو نگفتی بما که داخل مسجد الحرام خواهیم شد و با سر تراشیده کان سر خواهیم تراشید حضرت فرمود که من نگفتم که امسال خواهد شد گفتم خدا مرا وعده داده است که مکه را فتح خواهم کرد طواف و سعی خواهم کرد و سر خواهم تراشید چون منافقان صحابه در باب صلح سخنان بسیار گفتند حضرت فرمود که اگر صلح را قبول ندارید پس با ایشان جنگ کنید پس ایشان رفتند و بجانب قریش و انها مستعد جنگ بودند و بر ایشان حمله کردند و اصحاب حضرت با قبح وجوه گریختند و از پیش حضرت گذشتند حضرت تبسم نمود و حضرت امیر المؤمنین را فرمود که یا علی شمشیر بکش و قریش را استقبال کن و چون حضرت شمشیر کشید و بلشکر قریش روانه شد ایشان انحضرت را دیدند بر گشتند و گفتند یا علی محمد پشیمان شده است در عهدی که بما داده است حضرت امیر فرمود که نه بلکه بر عهد خود باقیست پس اصحاب حضرت شرمنده بر گشتند و زبان بعذر بکشودند حضرت فرمود که مگر من شما را نمیشناسم ایا شما نیستید اصحاب من در روز بدر که ترسیدید و جزع کردید تا حق ملائکه را بیاری شما فرستاد ایا شما نیستید اصحاب من در روز احد که گریختید و بر کوهها بالا میرفتید و هر چند شما را می خواندم متوجه من نمیشدید و هم چنین حضرت سستی ایشانرا در مواطن بسیار بیان فرمود و ایشان معذرت طلبیدند و اظهار ندامت کردند و گفتند خدا و رسول مصلحت را بهتر میدانند هر چه میخواهی بکن مؤلف گوید که ابن ابی الحدید نقل کرده است که حضرت این معاتبات را با عمر فرمود بعد از انکه او تکذیب وعدهٔ انحضرت نمود و از این استدلال کرده است بر انکه عمر در جنگ احد می باید گریخته باشد که حضرت در ضمن معاتبات ان را ذکر کرد بر گشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حفص و سهیل بر گشتند بخدمت حضرت و گفتند یا محمد قریش قبول کردند ان شرطها را که کردی که مسلمانان اظهار اسلام در مکه بکنند و کسی ایشانرا اکراه بر بیرون رفتن از دین خود نکند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که بنویس پس نامهٔ صلح را حضرت نوشت بسم الله الرحمن الرحیم سهیل بن عمرو گفت ما رحمن را نمیشناسیم بنویس بنحوی که پدران تو مینوشتند باسمک اللهم حضرت نوشت

فرمود که چنین بنویس که این هم نامیست از نامهای خدا پس حضرت نوشت که این محاکمه و مصالحه
ایست که بر ان اتفاق کردند محمد رسول خدا و بزرگان قریش پس سهیل گفت اگر ما میدانستیم که تو
رسول خدائی با تو جنگ نمیکردیم بنویس که این حکمیست که اتفاق کردند بر ان محمد بن عبد الله با
محمد ابا ننگ داری از نسب خود که چنین نمینویسی حضرت فرمود که من رسول خدا هستم هر چند
شما اقرار نکنید پس گفت یا علی محو کن انرا و محمد بن عبد الله بنویس چنانچه او میگوید حضرت
امیر فرمود که من نام ترا از پیغمبری هرگز محو نخواهم کرد پس حضرت رسول بدست مبارک خود انرا محو کرد
پس امیر المؤمنین ع نوشت که این نامه ایست که صلح کردند بر ان محمد بن عبد الله واشراف قریش
وسهیل بن عمرو صلح کردند که ده سال درمیان ایشان جنگ نباشد ودست از یکدیگر بردارند وغارت
بر یکدیگر نبرند وخیانت با یکدیگر نکنند وصندوق سر بسته درمیان ایشان باشد که کینها یکدیگر بینه
را در انکذارند ودیگر نکشایند و بشرط انکه هر که خواهد در عهد وپیمان وامان محمد درآید وهر که خواهد
در عهد و پیمان وامان قریش درآید بشرط انکه هر که بی رخصت ولی خود بنزد محمد اید براو برگردانند
و هر که از اصحاب حضرت بنزد قریش رود برنگردانند او را و انکه اسلام درمکه ظاهر باشد وکسی را
بردینش اکراه نکنند وکسی را بر دینی ایذا وملامت نرسانند وانکه محمد امسال برگردد با اصحاب خود
و درسال اینده بیایند وسه روز درمکه بمانند و با حربه و اسلحه داخل نشوند مگر سلاحی که مسافرانرا
میباشد که شمشیرها در غلافها باشد و نوشت نامه را علی بن ابیطالب و گواه شدند برنامه مهاجران و
انصار پس حضرت فرمود که یا علی تو اباکردی از انکه نام مرا از پیغمبری محو کنی بحق انخداوندیکه مرا
براستی فرستاده است که اجابت خواهی کرد فرزندان ایشانرا بمثل این امر در حالتیکه مجزون ومقهور
ومظلوم باشی پس در روز صفین چون بد وحکم راضی شدند حضرت نوشت که این انچیزی است که
صلح کردند بر ان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ومعویه بن ابی سفیان پس عمرو بن عاص ملعون
گفت که اگر ما میدانستیم که تو امیر مؤمنانی با تو جنگ نمیکردیم ولیکن بنویس که این انچیزیست
که بر ان صلح کردند علی بن ابیطالب ومعاویه بن ابی سفیان پس حضرت امیر المؤمنین گفت راست
گفتند خدا و رسول حضرت رسول مرا باین واقعه خبر داد و بعد از ان نامه را بنحوی که عمرو لعین
گفت نوشت پس حضرت صادق ع فرمود که چون نامه صلح میان حضرت رسول وقریش نوشته شد
قبیله خزاعه برخواستند و گفتند ما در عهد وامان محمدیم و بنو بکر برخواستند وگفتند ما در عهد و
امان قریشیم وبرای صلح دو نامه نوشتند یکی را حضرت نگاه داشت و دیگری را بسهیل بن عمرو
دادند پس سهیل با حفص نامه خود را برداشته بنزد قریش رفتند و حضرت اصحاب خود را فرمود که
شترانرا نحر کنید و سرهای خود را بتراشید صحابه امتناع کردند و گفتند چگونه نحر کنیم و سر بتراشیم و
هنوز طواف خانه و سعی میان صفا و مروه نکرده ایم پس حضرت از امتناع ایشان غمگین شد و این

واقعه را بام سلمه شکایت کرده ام سلمه گفت یا رسول الله تو شتر انخود را نحر کن و سر بتراش چون چنین تو کردی ایشان نیز خواهند کرد انجناب رای ام المؤمنین را صواب دانسته خود شتران را نحر کرد و سر تراشید پس ایشان نیز شتران را نحر کردند اما باشك و ریب و گرانی بر نفس ایشان پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند سر تراشندگان را پس جماعتی که شتر همراه نیاورده بودند گفتند یا رسول الله مقصران را هم بگو و این را گفتند بگمان آنکه هر که شتر همراه نیاورده است می باید موی از سر و ریش با ناخنی بگیرد پس حضرت باز فرمود که خدا رحمت کند ایشان را که هدی نیاورده اند و سر میتراشند پس باز صحابه گفتند که مقصران را هم دعا کن حضرت فرمود که خدا رحمت کند ایشان را که سر میتراشند و ایشان را که تقصیر میکنند پس حضرت بار کرد و متوجه مدینه شد و چون بتنعیم رسید در زیر درختی فرود آمد پس ایشان که انکار صلح آنحضرت با قریش میکردند آمدند و زبان بمعذرت گشودند و اظهار پشیمانی و ندامت کردند و از حضرت سوال نمودند که از برای ایشان از خدا طلب آمرزش نماید پس حق تعالی این آیات فرستاد انا فتحنا لك فتحا مبینا لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر ویتم نعمته علیك ویهدیك صراطا مستقیما وینصرك الله نصرا عزیزا یعنی بدرستیکه ما فتح کردیم از برای تو فتحی هویدا یعنی صلح حدیبیه یا فتح مکه تا بیامرزد مر ترا آنچه گذشته است از گناه تو و آنچه پس افتاده است یعنی گناه امت یا گناه کار دانستن کافران او را چنانچه گذشت و تا تمام کند نعمت خود را بر تو و هدایت کند ترا براه راست در هر امری و یاری کند ترا یاری کردنی غلبه دهنده هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم ولله جنود السموات و الارض وکان الله علیما حکیما اوست خدا وندیکه فرستاد سکینه و آرام را در دلهای مؤمنان تا زیاده کنند ایمانی با ایمان خود و خدا راست لشکرهای آسمانها و زمین و خدا دانا و حکیمست علی بن ابراهیم گفته است که اینها آن جماعتند که مخالفت نکرده اند حضرت رسول را و انکار نکردند بر او در صلح کردن با مشرکان لیدخل المؤمنین والمؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و یکفر عنهم سیئاتهم وکان ذالك عند الله فوزا عظیما تا داخل گرداند مردان مؤمن و زنان مؤمنه را بهشتی چند که جاری میشود در زیر منازل و درختان آنها نهرها جاوید مانند در آنها و بیامرزد از ایشان بدیهای ایشان را و هست این وعده مر ایشان را نزد خدا رستگاری عظیم و یعذب المنافقین والمنافقات و المشرکین و المشرکات الظانین بالله ظن السوء علیهم دائرة السوء و غضب الله علیهم و اعد لهم جهنم و ساءت مصیرا و تا عذاب کند مردان و زنان منافق را از اهل مدینه و مردان و زنان مشرك را از اهل مکه که گمان برند کانند بخدا گمان بد بر این گمان برند که گردش بد یعنی ایشان منکوب و مغلوب خواهند شد و غضب کرد خدا بر ایشان و لعنت کرد ایشان را و مهیا کرد برای ایشان جهنم را و بد محل بازگشتیست جهنم علی بن ابراهیم گفته است که اینها آن جماعتند که انکار صلح کردند و متهم کردند حضرت رسول صلعم را در این باب و اکثر گفته اند که در باب آن گروه اعراب نازل شد که حضرت از ایشان مدد

طلبید و هنگام رفتن بسوی مکه و ایشان قبول نکردند و گفتند حضرت از این سفر بر نخواهد گشت چنانچه گذشت علی بن ابراهیم روایت کرده است که نازل شد در بیعت رضوان این آیه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونك تحت الشجرة به تحقیق که خشنود گشت خدا از مؤمنان در هنگامیکه بیعت کنند با تو در زیر درخت خار و حضرت در بیعت بر ایشان شرط گرفت که بعد از این کاری که حضرت بکند انکار نکنند و آنچه امر فرماید مخالفت نکنند پس بعد از فرستادن آیهٔ رضوان این آیه را فرستاد ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما یعنی بدرستیکه آنانکه بیعت کردند با تو در حدیبیه بیعت نکردند مگر با خدا دست خدا بالای دستهای ایشانست و مراد از دست خدا قدرت اوست یا نعمت او پس هر که بشکند بیعت را پس نشکسته است مگر بر نفس خود یعنی ضرر آن بنفس او میرسد و کسی که وفا کند بآنچه عهد کرده است بر آن با خدا پس زود باشد که بدهد خدا او را مزد بزرگ در آخرت علی بن ابراهیم گفته است که خدا راضی نشد از ایشان مگر با این شرط که وفا کنند بعد از آن بعهد و پیمان خدا و نشکنند عهد و پیمان او را با این نحو از ایشان راضی شد و در ترتیب قرآن آیات را پیش و پس کرده اند پس حقتعالی یاد کرد اعرابی را که تخلف ورزیدند از غزوهٔ حدیبیه و با حضرت نرفتند در وقتی که ایشان را تکلیف کرد که بهمراه آنحضرت بروند چنانچه فرموده است که سیقول لك المخلفون من الاعراب شغلتنا اموالنا و اهلونا فاستغفر لنا یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم قل فمن یملك لکم من الله شیئا ان اراد بکم ضرا او اراد بکم نفعا بل کان الله بما تعملون خبیرا زود باشد که بگویند با تو پس ماندگان از اعراب که مشغول کرد ما را مالهای ما و زنان و فرزندان ما پس طلب آمرزش کن از برای ما میگویند بزبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان بگو در جواب ایشان که پس کیست که مالك شود برای شما از حکم خدا چیزی را اگر خواهد بشما ضرری را یا اگر خواهد بشما نفعی را بلکه هست خدا بآنچه شما میکنید دانا بل ظننتم ان لن ینقلب الرسول والمؤمنون الی اهلیهم ابدا و زین ذلك فی قلوبکم و ظننتم ظن السوء و کنتم قوما بورا بلکه گمان میبردید که باز نخواهد گشت پیغمبر و مؤمنان بسوی اهالی خود هرگز و زینت یافته شد این گمان در دلهای شما و گمان بردید گمان بد و بودید شما گروهی هلاك شدگان و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صم از حدیبیه بسوی مدینه مراجعت نمود متوجه جنگ خیبر شد پس آنها که در جنگ حدیبیه نرفتند دستوری طلبیدند که در این جنگ بروند و حقتعالی فرستاد که سیقول المخلفون اذا انطلقتم الی مغانم لتاخذوها ذرونا نتبعکم یریدون ان یبدلوا کلام الله قل لن تتبعونا کذلکم قال الله من قبل فسیقولون بل تحسدوننا بل کانوا لا یفقهون الا قلیلا زود باشد که بگویند بازماندگان از حدیبیه آنگاه که بروید بسوی غنیمتها یعنی غنایم خیبر تا بگیرید آنها را بگذارید ما را تا پیروی کنیم شما را میخواهند تغییر دهند سخن خدا را که فرموده است که غیر اهل حدیبیه

باین حرب نروند بگو هرگز از پی نخواهید امد چنین گفته است خدا پیش از همه شما پس زود بود که باشد که گویند که خدا چنین نگفته است بلکه شما حسد میبرید بر ما بلکه منافقان نمی یابند چیزی را مگر اندکی پس حقتعم فرمود که وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه وکف ایدی الناس عنکم ولتکون اية للموءمنین ویهدیکم صراطا مستقیما یعنی وعده داده است شما را خدا غنیمتهای بسیار که خواهید گرفت انها را مانند غنیمتهای فارس و روم وغیر انها که بدست عساکر مسلمانان امد پس بتعجیل داد شما را این غنیمت یعنی غنیمت خیبر و باز داشت دستهای مردمانرا از شما تا شما سالم مانید وتا باشد ان غنیمت نشانه موءمنانرا بر راستی گفتار پیغمبر صم و برای انکه هدایت کنند شما را براه راست پس حقتعم فرمود که وهو الذی کف ایدیهم عنکم وایدیکم عنهم ببطن مکة من بعد ان اظفرکم علیهم وکان الله بما تعملون بصیرا او است خداوندیکه از محض کرم باز داشت دستهای کفار مکه را از شما تا صلح کردند وکوتاه کرد دستهای شما را از ایشان در وادی مکه یعنی حدیبیه پس از انکه ظفر داد شما را وغالب کردانید بر ایشان و خدا بانچه میکنید شما بیناست علی بن ابراهیم گفته است که حق تعم منت نهاده است بر مسلمانان که شما قصد کافران کردید و رفتید بسوی حرم وخدا چنان کرده که کافران طلب صلح کردند از شما بعد از انکه ایشان می امدند بمدینه وبا شما جنگ میکردند وشما از ایشان طلب صلح میکردید و قبول نمیکردند وشیخ طبرسی گفته است که دست مسلمانانرا از ایشان نگاه داشتن بعد از ظفر مسلمانان بر ایشان اشاره است بانکه مشرکان در سال حدیبیه چهل مرد فرستادند که مسلمانانرا اذیتی برسانند همه اسیر شدند وحضرت ایشانرا رها کرد و بعضی گفته اند که هشتاد نفر بودند از اهل مکه از کوه تنعیم فرود امدند نزد نماز صبح در سال حدیبیه که مسلمانانرا بکشند پس حضرت ایشانرا گرفت وازاد کرد و بعضی گفته اند که حضرت در سایه درختی نشسته بود وحضرت امیر المؤمنین در خدمتش نشسته بود و نامه صلح مینوشت ناگاه سی جوان مکمل و مسلح رسیدند ونفرین حضرت کور شدند تا مسلمانان ایشانرا گرفتند و حضرت ازاد کرد ایشانرا وعلی بن ابراهیم گفته است که پس حقتعم خبر داد بعلت صلح وفواید ان در این ایه کریمه فرموده است هم الذین کفروا وصدوکم عن المسجد الحرام والهدی معکوفا ان یبلغ محله ولولا رجال موءمنون و نساء موءمنات لم تعلموهم ان تطوءهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما یعنی ایشانند انانکه کافر شدند وباز داشتند شما را از مسجد الحرام ومنع کردند هدیرا که برای قربانی اورده بودید از انکه برسد بجاییکه محل نحر کردن انست واگر نبودند مردان موءمن وزنان موءمنه که شما ایشانرا نمیدانستید ایشانرا هلاک میکردید پس میرسید بشما از جهت هلاک ایشان گناهی یا عیب و خواری بادیه بی دانستن پس باین سبب منع کردیم شما را از قتل اهل مکه واز جهت انکه داخل کند خدا در رحمت خود [illegible] هرکس را که خواهد بعد از صلح اگر جدا شوند ان موءمنان از کافران هر اینه عذاب [illegible]

کافر شدند از اهل مکه عذابی دردناک و زنده علی بن ابراهیم گفته است که خدا خبر داد که صلح واقع نشد
مگر برای مردان و زنانکه در مکه بودند و اگر صلح نمیشد و کار بجنگ میرسید اینها کشته میشدند چون صلح
شد اظهار اسلام کردند و شناخته شدند باسلام و فایدهٔ این صلح برای مسلمانان زیاده از آن بود که غالب
شوند بر مشرکان و کلینی رضی الله بسند حسن کالصحیح از حضرت صادق روایت کرده است که چون
حضرت رسول صم بغزوهٔ حدیبیه بیرون رفت در ماه ذی القعده بیرون رفت و چون رسید باحرامگاه
احرام بستند و اسلحهٔ حرب نیز پوشیدند و چون خبر رسید بآنحضرت که مشرکان خالد بن ولید را
فرستاده اند که حضرترا برگردانند فرمود که مردی برای من طلب کنید که ما را از راه دیگر ببرد پس مردی
آوردند یا از قبیلهٔ مزینه یا از قبیلهٔ جهینه از او سوال کرد و او را نپسندید پس فرمود که مرد دیگر
بیاورید پس مرد دیگر از یکی ازین دو قبیله آوردند و حضرت او را با خود برداشت و رفتند تا بعقبه
حدیبیه رسیدند و از آن عقبه خایف بودند پس حضرت فرمود که هر که از این عقبه بالا رود خدا
گناهانش را بیامرزد چنانچه در دروازهٔ اریحا برای بنی اسرائیل مقرر کرد که هر که داخل دروازه
شود سجده کند و طلب آمرزش کند خدا گناهانش را بیامرزد پس گروه انصار از اوس و خزرج که هزار و
هشتصد نفر بودند مبادرت کردند و بقیه بالا رفتند و چون از عقبه بزیر رفتند زنی را دیدند که با
پسر خود بر سر چاهی ایستاده است چون پسر را نظر بر لشکر ظفر پیکر افتاد گریخت و چون مادرش نیک
تامل کرد پسر را صدا زد که برگرد اینها مسلمانانند و از ایشان بر تو باکی نیست پس حضرت بنزدیک
آن زن آمد و او را فرمود که دلوی از آب آنچاه کشید و حضرت گرفت و تناول فرمود و روی مبارک خود
را شست و باقی آب را در چاه ریخت پس از برکت آنحضرت آنچاه پر است تا امروز و حضرت با لشکر
خود برگشت پس مشرکان ابان بن سعید را با لشکر گران از سواران فرستادند که در برابر حضرت صف
کشیده و متعاقب لشکر میفرستادند چون ابان بن سعید شتران هدی را دید پیش از آنکه با حضرت
سخن گوید برگشت و گفت ای ابوسفیان بخدا سوگند که ما با تو باین نحو سوگند نخورده بودیم که هدی
کعبه را از محلش برگردانی ابوسفیان با عون گفت ساکت شو که تو اعرابی و خبری از تدبیر نداری
ابان گفت از محمد را میگذاری بیاید بمکه و هدی خود را بکشد خوب و اگر نمیگذاری من جمیع قبایل
عرب را که هم سوگند شمایند بر میدارم و بکناری میروم و نمیگذارم که شما را یاری کنند بر حرب او
ابوسفیان گفت ساکت شو تا از محمد پیمانی بگیریم پس عروة بن مسعود را فرستادند زیرا که او بنزد قریش
رفته بود در باب جماعتی که مغیرة بن شعبه ایشانرا کشته بود و آن قصه چنان بود که مغیره با سیزده مرد از
بنی مالک رفتند بسوی مقوقس پادشاه اسکندریه بتجارت و مقوقس بنی مالک را در بخشش زیادتی
داد بر مغیره چون برگشتند در اثنای راه شبی بنو مالک شراب خوردند و مست شدند پس مغیره از روی
حسد ایشانرا کشت و اموال ایشانرا برداشت و بخدمت حضرت رسول صم آمد و مسلمان شد حضرت

اسلامش را قبول کرد و از اموالش چیزی قبول نکرد و خمس انمال را نیز نگرفت برای انکه بمکر و غدر
گرفته بود چون ان خبر با بوسفیان رسید عروه را خبر داد که چنین امری از مغیره صادر شده است پس
عروه بنزد سرکردهٔ بنی مالك که مسعود بن عمرو بود رفت و با او سخن گفت که راضی شود بدیه پس
راضی نشدند بدیه و از خویشان مغیره طلب قصاص کردند و نایرهٔ حرب در میان ایشان مشتعل گردید
پس عروه بلطایف حیل اتش ان فتنه را فرو نشانید و از مال خود ضامن دیت ان جماعت شد پس چون
عروه پیدا شد حضرت فرمود که این مرد شتران هدیه را تعظیم میکند شتران قربانی را در پیش لشکر
باز دارید چون بخدمت حضرت رسید گفت یا محمد بچکار امدهٔ حضرت فرمود که امده ام که طواف کنم
بر دور کعبه و سعی کنم در میان صفا و مروه و این شتران را بکشم و گوشت انها را از برای شما بگذارم
و بروم عروه گفت بلات و عزی سوگند که هرگز ندیده ام که چون تو بزرگی را از چنین مطلبی کسی
مانع شود پس گفت که قوم تو سوگند میدهند ترا بخدا و رحم و خویشی که داخل بلاد ایشان نشوی بی
رخصت ایشان و قطع رحم ایشان نکنی و دشمنان ایشان را بر ایشان جری نگردانی حضرت فرمود که تا
داخل نشوم و نسك خود را ادا نکنم بر نمیگردم و عروه در وقتی که با حضرت سخن میگفت دست بر ریش
مبارك حضرت گذاشت و در انوقت مغیره بر بالای سر حضرت ایستاده بود پس دست زد بر دست او که
دست را کوتاه کن و بی ادبی مکن عروه گفت این کیست یا محمد حضرت فرمود که این پسر برادر تست
مغیره عروه گفت ایغدار و الله که من بمکه امده ام برای انکه عمل قبیح ترا اصلاح کنم پس عروه برگشت
بسوی قریش و گفت بخدا سوگند که ندیده ام هرگز که کسی مثل محمد شریفی را از چنین مقصد منیفی
برگردانند پس سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی را فرستادند چون پیدا شدند حضرت فرمود که
شتران هدیه را در پیش روی ایشان بدارید چون بخدمت حضرت رسیدند پرسیدند که برای چه مقصد
امدهٔ حضرت فرمود امده ام که عمره بجا اورم و شتران نحر کنم و گوشت انها را برای شما بگذارم و بروم
گفتند قوم تو سوگند میدهند ترا بخدا و رحم که بیرخصت داخل بلاد ایشان نشوی و دشمن ایشان را
جرات ندهی بر ایشان پس حضرت ابا کرد و فرمود که البته داخل میشوم پس حضرت خواست که عمر را
برسالت فرستد بسوی ایشان عمر گفت یا رسول الله عشیره و قبیلهٔ من کمند و من در میان ایشان
اعتباری ندارم و لیکن ترا دلالت میکنم بر عثمان بن عفان پس حضرت بنزد عثمان فرستاد که برو بسوی
قوم خود از مؤمنان و بشارت ده ایشان را با نچه وعده داده است مرا خدا از فتح مکه چون عثمان روانه شد
ابان بن سعید را در راه دید پس ابان از زین بر جست و در عقب زین نشست و او را بر روی زین سوار کرد
پس عثمان داخل شد و رسالت حضرت را رسانید و ایشان همه ابا میکردند پس سهیل نزد حضرت
رسول ص نشست و عثمان نزد مشرکان نشست و حضرت در ان وقت از مسلمانان بیعت رضوان گرفت
و بروایت شیخ طبرسی چون مشرکان عثمان را حبس کردند و خبر بحضرت رسید که او را کشتند حضرت

فرمود که از این جا حرکت نمیکنم تا با ایشان قتال کنم و مردم را بسوی بیعت دعوت نمایم و برخاست و پشت مبارک به درخت داد و تکیه کرد و صحابه با آنحضرت بیعت کردند که با مشرکان جهاد کنند و نگریزند و بروایت کلینی حضرت یک دست خود را بر دست دیگر زد و برای عثمان بیعت گرفت که چون بیعت را بشکنند گناهش عظیمتر و عقابش شدیدتر باشد پس مسلمانان گفتند خوشا حال عثمان که طواف کعبه کرد و سعی میان صفا و مروه کرد و محل شد حضرت فرمود که نخواهد کرد چون عثمان آمد حضرت پرسید که طواف کردی گفت چون تو طواف نکرده بودی من نکردم پس واقع شد آنچه در روایت سابق گذشت تا بصلح قرار یافت پس حضرت رسول یا امیرالمؤمنین گفت که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت من نمیدانم که رحمان رحیم کیست مار حمن مسیلمه را میدانیم که در یمن است و لیکن بنویس چنانچه ما مینوشتیم بسمك اللهم پس فرمود که بنویس که این محاکمه ایست که رسول خدا کرد با سهیل بن عمرو سهیل گفت اگر ترا ما رسول خدا دانیم چرا با تو جنگ میکنیم حضرت فرمود که منم رسول خدا و منم محمد بن عبد الله پس مسلمانان همه گفتند توئی رسول خدا پس حضرت فرمود که بنویس محمد بن عبد الله و در آن نامه این را نوشتند که هر که از ما بسوی شما بیاید بسوی ما پس بفرستید و حضرت او را اکراه نکند که از دین برگرداند و هر که از شما بسوی ما بیاید ما پس ندهیم بشما حضرت فرمود که هر که از من بگریزد و بشما پناه آورد مرا با او حاجتی نیست و این شرط را نوشتند که مردم آشکار خدا را در مکه عبادت کنند و کسی مزاحمت با ایشان نرساند پس حضرت فرمود که این صلح باعث این شد که آمیزش میان اهل مکه و مدینه بمرتبهٔ رسید که جامها یا پردها از مدینه بمکه هدیه میفرستادند و هیچ قضیه برکتش بر مسلمانان زیاده از این مصالحه نبود و چنان شایع شد اسلام در مکه که نزدیک شد که اسلام مستولی شود بر مکه که اکثر مسلمان شوند پس سهیل بن عمرو دست زد و ابوجندل پسر خود را گرفت و گفت این اول کسیست که صلح خود را در او جاری میکنم حضرت فرمود که چون او بنزد ما آمد هنوز صلح منعقد نشده بود سهیل گفت یا محمد تو هرگز غدار و مکار نبودی و ابوجندل را برد ابوجندل گفت یا رسول الله مرا بدست او میدهی حضرت فرمود که من بر ایشان تنها این شرط را نگرفته بودم با آنکه تو داخل این شرط نبودی پس فرمود که خداوندا تو برای ابوجندل بدر شدی قرار ده و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که حضرت با هزار و چهارصد کس متوجه عمره شد و چون ناقهٔ حضرت بحدیبیه رسید ایستاد و هر چند زجر کردند از پیش نرفت حضرت فرمود که آنخداوندیکه فیل را حبس کرد ناقهٔ مرا حبس کرد که داخل حرم نشود از روی قهر و جبر پس حضرت فرمود که بخدا سوگند که قریش هر مطلبی که از من سوال کنند که متضمن تعظیم حرمتهای خدا باشد البته اجابت خواهم کرد ایشان را پس بر سر چاهی فرود آمدند که اندك آبی داشت و آبش اندك اندك بیرون می آمد پس صحابه از تشنگی شکایت کردند پس حضرت تیری از تیرهای خود بیرون آورد و فرمود که در ته چاه فرو

بودند پس باعجاز انحضرت اب ازته چاه جوشید انقدر که همه سیراب شدند پس بدیل بن ورقای خزاعی که خیرخواه‌تر بن اهل مکه بود نسبت بانحضرت امد و کفت کعب بن لوی و عامر بن لوی با صغیر و کبیر اهل مکه اتفاق کرده اند که نکذارند ترا که داخل مکه شوی حضرت فرمود که من به جنك ایشان نیامده ام و برای عمره امده ام و اکر مانع من شوند تا جان دارم جنك خواهم کرد چون بدیل خبر برای قریش برد عروه بن مسعود برخاست و کفت قبول کنید انچه میکوید و مانع او مشوید و من میروم که با او سخن بکویم چون بخدمت حضرت امد دید که صحابه چکونه اطاعت انحضرت می نمایند و چون خدمتی میفرماید همه بر یکدیکر سبقت میکیرند و چون دست می شوید یا وضو میسازد بر سر ان اب که از دست و دهان مبارکش میریزد مقاتله مینمایند و چون سخن میکویند صدا بلند نمیکنند و از روی ادب اهسته سخن میکویند و تند بر روی انحضرت نظر نمیکنند پس چون میان او و حضرت ان سخنان جاری شد که کذشت و بسوی قوم خود بر کشت کفت من بنزد پادشاهان بسیار رفته ام مانند پادشاه عجم و پادشاه روم و پادشاه حبشه و بخدا سوکند که ندیدم که هیچ یك از انها اطاعت پادشاه خود و تعظیم او کنند مثل انکه اصحاب محمد تعظیم و اطاعت او میکنند و شما البته سخن او را قبول کنید و با او جنك نکنید پس مردی از قبیلهٔ کنانه کفت من میروم با او سخن بکویم چون امد و صدای تلبیه اصحاب حضرت را شنید و شتران قربانی را دید برکشت و با اصحاب خود کفت سزاوار نیست اینها را مانع شدن از طواف کعبه پس مکرز بن حفص امد و سخنان ناموافق کفت و بعد از او سهیل بن عمرو امد و مصالحه قرار داد و چون در نامه شرط کردند که هر که از ایشان بخدمت حضرت اید هر چند مسلمان باشد بایشان پس دهند و هر که از جانب حضرت بنزد ایشان رود پس ندهند مسلمانان کفتند سبحان الله چکونه مسلمانرا بایشان میدهی حضرت فرمود که هر که از ما بنزد ایشان رود پس خدا و رسول از او بیزارند و هر که از ایشان بنزد ما اید ما با ایشان بدهیم اکر خدا در دل او اسلام را داند او را نجات خواهد داد در این سخن بودند که ناکاه ابو جندل پسر سهیل بن عمرو که پدرش او را برای مسلمان شدن زنجیر در پا کرده بود با زنجیر امد و خود را میان مسلمانان انداخت پس سهیل کفت اول حکم نامه را در حق این جاری میکنیم این را بمن بده حضرت فرمود که هنوز نامهٔ صلح تمام نشده است کفت پس من صلح نمیکنم حضرت فرمود که او را برای من امان بده کفت امان نمیدهم باز فرمود که بکن کفت نمیکنم پس سهیل او را کرفت که ببرد فریاد زد که ای کروه مسلمانان من مسلمان شده ام و کافری مرا میبرد و می بینید که مرا چه شکنجه و عذاب کرده اند پس حضرت فرمود که خداوندا اکر میدانی که ابو جندل راست میکوید او را بزودی فرجی و نجاتی بده و چون مسلمانان در این باب سخن کفتند حضرت فرمود که او بنزد پدر و مادر خود میرود و بر او باکی نیست و من میخواهم که صلحی منعقد شود [illegible] مسلمانان در انست و عامه و خاصه روایت کرده اند که عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب کفت من

شان نکردم مگر بدانچه خداوند حق تعالی گفت بلکه او هم شبهه در شک و کفر بود پس بر حضرت زبان طعن و اعتراض گشوده گفت آیا تو پیغمبر خدا نیستی حضرت فرمود که بلی پیغمبر خدایم گفت آیا ما بر حق نیستیم فرمود که بلی ما بر حقیم و دشمن ما بر باطل گفت پس چرا بنفس و مذلت بر ما قرار میدهی حضرت فرمود که من پیغمبر خدایم و آنچه خدا فرموده میکنم و خدا یاور من است گفت تو نگفتی که ما طواف خانه کعبه خواهیم کرد و سر خواهیم تراشید حضرت فرمود که من نگفتم امسال خواهیم کرد و بعد از این انشاء الله تعم خواهیم کرد و چون نامه نوشته شد و شتران نحر کردند و محل شدند و برگشتند مردی از قریش که او را ابو بصیر میگفتند مسلمان شد و از مکه گریخت و بخدمت حضرت آمد بمدینه پس کفار قریش دو کس بطلب او فرستادند و گفتند تو عهد کرده که گریختگان را بدهی اکنون ابو بصیر را بده حضرت او را با ایشان داد چون او را بردند و قریبی مدینه بردند فرود آمدند که چاشت بخورند ابو بصیر بیکی از ایشان گفت که شمشیر تو نیکو شمشیری می بینم او شمشیر خود را از غلاف کشید و گفت بلی نیکو شمشیر بست و مکرر تجربه کرده ام ابو بصیر گفت بده به بینم چون بدستش داد گردن صاحب شمشیر را زد و خواست که دیگری را بزند او بجانب مدینه گریخت و همه جا دوید تا از در مسجد درآمد حضرت فرمود که این مرد ترسیده است چون بخدمت حضرت رسید گفت ابو بصیر رفیق مرا کشت و مرا نیز میخواهد بکشد در این سخن بودند که ابو بصیر رسید و گفت یا رسول الله تو وفا بعهد خود کردی و خدا مرا از شر ایشان نجات داد حضرت فرمود که خوب افروزنده ایست آتش جنگ را اگر کسی با او همراهی بکند و فرمود که رخت و سلاح و اسب آنکه کشته از تست بگیر و هر جا که خواهی برو پس ابو بصیر با پنج نفر که مسلمان شده بودند و با او از مکه آمده بودند و در ما بین عیص و ذی المروه از زمین جهینه سر راه بر قوافل قریش میگرفتند در کنار دریا و تا لان میکردند پس ابو جندل نیز از مکه گریخت با هفتاد نفر که مسلمان شده بودند و با ابو بصیر ملحق شدند و گروهی از قبایل اسلم و غفار و جهینه با ایشان ملحق شدند تا سیصد نفر شدند و همه مسلمان بودند و هر قافله قریش را که میدیدند ایشان را میکشتند و اموال ایشان را بغنیمت میگرفتند پس قریش ابو سفیان را بخدمت حضرت فرستادند و تضرع و استغاثه کردند که تو بفرست و ایشان را بطلب ما از آن شرط گذشتیم دیگر هر که از ما بنزد تو بیاید بما پس مده پس دانستند آنها که بر حضرت اعتراض میکردند در نوشتن این شرط و دادن ابو جندل که آنچه حضرت میکند همه موافق حکمت و مصلحت است و همین جماعت اموال ابو العاص بن الربیع را که پسر خواهر خدیجه و شوهر زینب بود غارت کردند و برای رعایت دامادی حضرت اهل قافله را نکشتند و چون ابو العاص بزینب پناه آورد اموالش را باو رد کردند و او مسلمان شد چنانچه سابقا مذکور شد و باز شیخ طبرسی روایت کرده است از ابن عباس که چون حضرت رسول صلعم در حدیبیه صلح را واقع ساخت و نامه را مهر کرد سبیعه دختر حارث اسلمیه مسلمان شد و بخدمت حضرت آمد پیش از آنکه از حدیبیه

روانه شوند و شوهرش مسافر که از بنی مخزوم بود بطلب او امد و او کافر بود و گفت یا محمد زن مرا بمن رد کن برای شرطی که کردهٔ و هنوز مهر نامه خشک نشده است پس حقتعالی این ایه را فرستاد یا ایها الذین امنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مؤمنات فلا ترجعوهن الی الکفار لاهن حل لهم ولاهم یحلون لهن واتوهم ما انفقوا ولا جناح علیکم ان تنکحوهن اذا اتیتموهن اجورهن ولا تمسکوا بعصم الکوافر واسئلوا ما انفقتم ولیسئلوا ما انفقوا ذلکم حکم الله یحکم بینکم والله علیم حکیم که ترجمه اش اینست ای گروه مؤمنان هرگاه بیایند بسوی شما زنان مؤمنه هجرت کنندگان پس امتحان کنید ایشانرا بایمان خدا داناتر است بایمان ایشان پس اگر دانستید ایشانرا که ایمان اورده اند پس برمگردانید ایشانرا بسوی کافران نه ان زنان حلالند بر مردان و نه ان مردان حلالند بر زنان و باکی نیست بر شما که ایشانرا نکاح کنید هرگاه بدهید بایشان مهرهای ایشانرا و نکاح مکنید زنان کافرانرا اگر زنی از شما مرتد شود و برود بسوی کافران بطلبید شما از ایشان انچه خرج کرده اید از مهر و اگر زنی از ایشان مسلمان شود و بسوی شما اید مهر ان زنرا بایشان بدهید این حکم خدا است حکم میکند میان شما و خدا دانا و حکیم است ابن عباس گفته است که چون این ایه نازل شد حضرت سوگند داد سبیعه را که تو برای خدا امدهٔ یا از برای کراهت شوهر خود یا خواستن شوهر دیگر یا مرد دیگر یا طلب دنیا امدهٔ چون ان زن سوگند یاد کرد حضرت مهرش را بشوهرش داد و زنرا نداد و فرمود که من برای مردان شرط کردم نه برای زنان پس هر که از مردان می امد حضرت پس میداد و هر که از زنان می امد بعد از امتحان مهرش را بشوهرش میداد و زن را نمیداد و شیخ طبرسی و قطب راوندی و شیخ مفید و غیر ایشان از علمای شیعه و صاحب جامع الاصول و اکثر محدثان عامه روایت کرده اند که در صلح حدیبیه سهیل بن عمرو با گروهی از مشرکان بنزد حضرت رسول امدند و گفتند جماعتی از پسران و برادران و غلامان ما بنزد تو امده اند که خبری از دین ندارند و از خدمت اموال و مزارع ما گریخته اند ایشانرا بما پس ده پس حضرت فرمود که ای گروه بادست از این سخنان بر میدارید یا میفرستم بر شما کسی را که برتد گردنهای شما را بشمشیر در راه دین خدا دل او را بایمان امتحان کرده است پس یکی از صحابه گفت انمرد ابو بکر است گفت نه گفت عمر است گفت نه گفت پس کیست حضرت فرمود که انست که نعل مرا پینه میکند همه دویدند که به بینند کیست دیدند که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب نعل حضرت را پینه میکرد زیرا که بندش گسیخته بود و بروایت جامع الاصول ابو بکر و عمر پرسیدند که کیست او یا رسول الله فرمود که انست که نعل مرا پینه میکند و محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت متوجه حدیبیه شد و بمنزل جحفه فرود امد در ان منزل اب نبود پس مشکها را بسعد بن مالک داد که برود و اب بیاورد چون اندکی راهی رفت برگشت و گفت یا رسول الله چون پارهٔ راه رفتم از ترس نتوانستم که قدم بردارم و برگشتم پس دیگری را فرستاد و او نیز برگشت پس حضرت امیر المؤمنین را

طلبید و مشکهارا باو داد و انحضرت روانه شد و در اندک وقتی مشکهارا پر از اب کرده برگشت و حضرت او را دعا کرد و از جملهٔ معجزاتی که از حضرت رسول صم در این جنگ بظهور امد ان بود که عامه وخاصه روایت کرده اند از براء بن عازب که او میگفت که شما گمان میکنید که فتح بزرگ فتح مکه است و ما فتح بزرگ بیعت رضوان وجنگ حدیبیه را میدانیم ما هزار و چهارصد نفر بودیم که در انجنگ در خدمت انحضرت بودیم و در حدیبیه یک چاه بود و اندکی که اب کشیدیم ابش باخر رسید چون خبر بحضرت رسید بر سر چاه امد وظرف ابی طلبید و وضو ساخت و چون مضمضه کرد اب مضمضهٔ خود را در چاه ریخت پس انچاه ابش بلند شد و ما و چهارپایان ما همه از ان اب سیراب شدیم و بروایت دیگر اب دهان معجز نشان خود را در ان چاه انداخت و بروایت دیگر تیر خود را فرستاد که در چاه فرو بردند واز سالم بن ابی الجعد وغیر او خاصه وعامه روایت کرد اند که گفت در روز بیعت شجره ما هزار و پانصد نفر بودیم و بسیار تشنه شد یم حضرت ابی طلبید درمیان ظرفی و دست مبارک خود را درمیان ان اب فرو برد پس اب ازمیان انگشتان در بالشانش مانند چشمهها روان شد و انقدر اب امد که همه مارا کافی بود و اگر صد هزار کس می بودیم همه را کفایت مینمود و کلینی بسندهای حسن از حضرت صادق روایت کرده است در تفسیر این ایهٔ کریمه لیبلونکم الله بشیء من الصید تناله ایدیکم ورماحکم یعنی البته امتحان میکند خدا شمارا بچیزی از شکار که بان میرسد دستهای شما ونیزهای شما حضرت فرمود که این امتحان در عمرهٔ حدیبیه بود خدا مسلمانانرا امتحان کرد بوحشیان صحرا که می امدند منزدیک ایشان واندرون خیمه های ایشان بمرتبهٔ که بدست می توانستند گرفت و بنیزه میتوانستند شکار کرد چنانچه بنی اسرائیل را بوفور ماهی در روز شنبه امتحان کرد وقطب راوندی روایت کرده است که در جنگ حدیبیه بر مسلمانان گرسنگی بسیار مستولی شد توشهای ایشان کم شد زیرا که زیاده از ده روز ماندند درانجا چون این حالت را بحضرت شکایت کردند فرمود که نطعی را گشودند وفرمود که هرکه بقیهٔ توشه دارد بیاورد و بر روی نطع بریزد پس اندک اردی و چند دانه خرما اوردند و حضرت ایستاد و دعا کرد برای برکت وامر فرمود که ظرفهای خود را بیاورند پس همهٔ ظرفهارا اوردند و پر کردند و باز بسیار بود که ظرف نداشتند که پر کنند باب سی و نهم . در بیان فتح خیبر است و قدوم جعفر طیار از حبشه شیخ مفید وشیخ طبرسی وقطب راوندی وابن شهراشوب و سایر روایات محدثان خاصه و عامه باسانید مختلفه روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم از غزوهٔ حدیبیه مراجعت نمود بیست روز در مدینه ماند و بعد ازان متوجه فتح قلاع خیبر شد وچون بنزدیک خیبر رسید فرمود که بایستید چون ایستادند این دعا خواند اللهم رب السموات السبع وما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن انا نسئلک خیر هذه القریة وخیر اهلها و خیر ما فیها و نعوذ بک من شر هذه القریة وشر اهلها وشر ما فیها پس فرمود که پیش روید بنام خدا و ند رحمن رحیم پس حضرت

ایشانرا محاصره نمودو در زیر درختی فرود امد و در بقیهٔ انروز ماندند و روز دیگر تا ظهر پس م۲بم
منادی حضرت ندا کرد مردم را وچون جمع شدند دیدند که مردی نزد انحضرت نشسته است پس فرمود که
من درخواب بودم این مرد امده بود و شمشیر مرا از غلاف کشیده بود چون بیدار شدم بر سرم ایستاده
بود ومیکفت کی مرا از تو بازمیدارد امروز کفتم خدا پس شمشیر را از دست انداخت وچنین نشسته است
و حرکت نمیتواند کرد بقدرت خدا پس حضرت او را بخشید و رها کرد و زیاده از بیست روز ایشانرا
محاصره نمود و علم در دست امیرالمؤمنین بود پس انحضرت را درد چشم عظیمی عارض شد و مسلمانان
از بیرون قلعه با یهود محاربه میکردند و یهود خندقی بر دور قلعهٔ خود کنده بودند تا انکه یکروزی در
قلعه را کشودند و مرحب یهودی که به شجاعت مشهور بود با لشکر کران بیرون امد و متعرض جنک شد
پس حضرت رسول صلعم علم را بدست ابو بکر داد و با کروه مهاجران و انصار او را فرستاد پس او رفت
و شکست خورده بر کشت و او ملامت اصحاب خود میکرد و اصحاب ملامت او میکردند تا بخدمت حضرت
بر کشت پس روز دیکر علم را بدست عمر داد و فرستاد و اندک راهیکه رفت کریخت و بر کشت و او
اصحاب خود را بجبن نسبت میداد و اصحاب او را بجبن نسبت میدادند تا بر کشت پس حضرت فرمود که
اینها صاحب این علم نیستند فردا علم را بدست کسی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و
رسول او را دوست دارند و بر کردنده باشد بجنک و هرکز بکریزد و بر نکردد تا خدا بر دست او فتح کند
پس هر یک از صحابه دران شب بارزوی این خوابیدند که شاید فردا علم باو داده شود چون صبح شد
همه باین ارزو بخدمت حضرت شتافتند پس حضرت فرمود که علی بن ابی طالب کجاست کفتند یا
رسول الله چشمهایش درد میکند حضرت فرمود که او را حاضر سازید چون دست حضرترا کرفته اوردند
حضرت فرمود که یا علی چه درد داری کفت یا رسول الله چشمم چنان درد میکند که جائی را نمی بینم و نم
دید وسرم درد میکند حضرت فرمود که بنشین وسر خود را در دامن من کذار پس اب دهان مبارک
خود را بدست خود بر دیده وسر مبارکش مالید وکفت اللهم قه الحر والبرد خدا او را از ضرر کرما
وسرما نکاه دار پس در ساعت دیدهای حق بینش کشوده شد وصداع ودرد چشمش زایل شد و
رایت سفید خود را بدست او داد و فرمود که برو جبرئیل با تست و نصرت در پیش روی تو میرود و
ترس در دلهای ایشانست و بدان ای علی که ایشان در کتاب خود خوانده اند که کسی که ایشانرا
هلاک میکند نام او ایلیاست پس بکو که منم علی که مخذول میشوند انشاء الله تعالی پس حضرت امیر
المؤمنین کفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند ومسلمان شوند حضرت فرمود که یا علی
بتانی برو تا بعرصهٔ ایشان در ائی پس دعوت کن ایشانرا بسوی اسلام وخبر ده ایشانرا بانچه واجب است
بر ایشان از حق خدا پس بخدا سوکند که اکر خدا یکمرد را بتو هدایت کند بهتر است از انکه شتران سرخ
مو همه از تو باشند حضرت امیر فرمود که رفتم تا بقلعه ایشان رسیدم پس مرحب بیرون امد زره پوشیده

و خودی بر سر گذاشته و سنگ بزرگی را سوراخ کرده بر بالای خود بر سر گذاشته و این رجز را میخواند یهود خیبر میدانند که منم مرحب و در سلاح غوطه خورده ام دلیر تجربه کرده ام پس من گفتم که منم آنکه مادرم مرا حیدر نام کرده است مانند شیر ژیان قدم میدان گذاشته ام شما را مانند دانه کیل میکنم و بر میدارم پس چون دو ضربت از دو جانب رد شد من ضربتی بر سرش زدم که سنگ و خود و سر او را شکافت و دندانهایش را دو نیم کردم که شمشیر بر دندانهایش نشست و از اسب گردید و بر زمین افتاد و در روایت دیگر وارد شده است که چون حضرت فرمود که منم علی بن ابی طالب عالمی از علمای ایشان گفت که مغلوب شدید بحق کتابیکه خدا بموسی فرستاده است و رعب عظیم در دلهای ایشان بهم رسید و چون حضرت مرحب را کشت لشکری که با او بودند بقلعه گریختند و دروازه قلعه را بستند و آن دروازه عظیم محکمی بود که بیست نفر و بروایتی چهل نفر آنرا می بستند و میگشودند پس حضرت بقوت ربانی بحلقه آن در چسبید و چنان حرکت داد که تمام قلعه بلرزید و در را کند و در دست گرفت و رفت تا فتح کرد پس در را انداخت ابو رافع گفت که من با شش نفر رفتیم که در را حرکت دهیم نتوانستیم حرکت داد و عامه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که جابر انصاری گفت که آنجناب در روز خیبر در را بر سر دست گرفت و بر خندق پل کرد تا همه مسلمانان از روی آن گذشتند و قلعه را فتح کرد بعد از آنکه در را انداخت چهل نفر و بروایتی هفتاد نفر تلاش کردند که در را بردارند نتوانستند برداشت و ابو عبد الله جدلی گوید که حضرت امیر المؤمنین ع برای من نقل کرد که در خیبر را کندم و سپر خود گردانیدم و با ایشان جنگ کردم تا ایشان را بفضل خدا از پا درآوردم پس جسری کردم بر روی خندق تا مسلمانان گذشتند پس آنرا چندین ذراع دور افکندم پس شخصی گفت یا امیر المؤمنین خوش بار گرانی برداشته بودی حضرت فرمود که گرانی آن بر من نمی نمود مگر مثل این سپر که در دست دارم و شیخ طوسی روایت کرده است که در روز خیبر مرد بلند قامت سر بزرگی بیرون آمد از قلعه که او را مرحب میگفتند و یهودان او را امیر خود میدانستند باعتبار شجاعت و تمول او پس هر که از صحابه در برابر او رفت او گفت که منم مرحب و بر او حمله کرد نه ایستاد و گریخت و مرحب دایه داشت که از کاهنان بود و مرحب را بسیار دوست میداشت بسبب جوانمردی و تنومندی و عظمت خلقت او و مکرر با او میگفت که هر که با تو جنگ کند با او جنگ کن و هر که خواهد بر تو غالب شود بر او غالب شو مگر کسی که بگوید من حیدر نام دارم که اگر در برابر او بایستی کشته میشوی چون بسیار با مردم مقاتله کرد و همه را گریزانید بحضرت رسول شکایت کردند والتماس کردند که امیر المؤمنین ع را بجنگ او بفرستد پس آنحضرت امیر المؤمنین را طلبید و گفت یا علی برو و کفایت شر مرحب از ما بکن و چون امیر مؤمنان رو بقلعه یهودان آورد بنام خدا بردو مردانه رو بمرحب دوید مرحب ترسید و برگردید پس برگشت و رو بحضرت آمد و گفت منم آنکه مادرم مرا مرحب نام کرده است حضرت نیزه رو باو دوید و فرمود

که منم آنکه مادرم مرا حیدر نام کرده است چون مرحب آن نام را شنید نصیحت دایه را بیاد ۳۲۷
آورده گریخت پس شیطان بصورت یکی از علمای یهود بر سر راه او آمد و گفت بکجا میروی گفت این
جوان میگوید من حیدر نام دارم شیطان گفت چه میشود که حیدر نام دارد گفت من مکرر از دایهٔ
خود شنیدم که میگفت مبارزه مکن با قرینی که حیدر نام داشته باشد که ترا خواهد کشت شیطان گفت
قبیح باد روی تو مگر حیدر در عالم یکیست تو با این عظمت و شوکت از چنین جوانی میگریزی بگفتهٔ
زنی و اکثر گفتهای زنان خطا می باشد و اگر راست گوید حیدر نام در دنیا بسیار می باشد برگرد شاید
او را بکشی و بزرگ قوم خود گردی و من از عقب تو تحریص میکنم یهود انرا که ترا مدد کنند پس آن
مخذول مدبر فریب آن محیل مزور را خورده برگشت تا بنزدیک آنحضرت رسید ضربتی بر سرش
زد که برد و درافتاد و یهود رو بهزیمت آوردند و فریاد میکردند که مرحب کشته شد و عامه بطرق
متعدده از سعد بن وقاص روایت کرده اند که او میگفت که علی را سه منقبت بود که اگر یکی از انها برای
من می بود بهتر بود از برای من از شتران سرخ مو اول آنکه حضرت رسول او را در جنگ تبوک در مدینه
گذاشت پس او گفت یا رسول الله مرا با اطفال و زنان میگذاری حضرت فرمود که یا علی آیا راضی
نیستی که از من بمنزلهٔ هرون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست که تو بعد از من پیغمبر
باشی دوم آنکه شنیدم که در روز خیبر میگفت که علم را بمردی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد
و خدا و رسول او را دوست دارند پس ما همه گردن کشیدیم که بما بدهد پس گفت علی را بطلبید چون
او را طلبیدند دیدهایش درد میکرد پس آب دهان در دیدهای او انداخت و علم را باو داد و
خدا بدست او فتح کرد سیم آنکه چون آیهٔ مباهله نازل شد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله
علیهم را طلبید و گفت خداوندا اینها اهل منند و در احتجاج از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت
رسول صم در روز خیبر علم انصار را بسعد بن عباده داد و بجنگ یهود فرستاد و او گریخت و جراحت یافته
بود پس علم مهاجران را بعمر داد و فرستاد و او جنگ نکرده اصحاب خود را از جنگ ترسانیده گریخت پس
حضرت سه مرتبه فرمود که آیا مهاجران و انصار چنین میکنند پس گفت رایت را بمردی دهم که گریزنده
نباشد و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و ابن شهرآشوب روایت کرده
است که در روز خیبر حضرت رسول امیرالمؤمنین را سوار کرد و عمامه بدست خود بر سر او بست و
جامهای خود را بر او پوشانید و او را بر استر خود سوار کرد و گفت یا علی برو که جبرئیل از جانب راست
تو می آید و میکائیل از جانب چپ تو عزرائیل در پیش روی تو و اسرافیل از عقب تو و دعای من
در عقب تست پس قلعه را فتح کرد و در قلعه را چهل ذراع دور افکند و عامه و خاصه بطرق بسیار
روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیرالمؤمنین ع حجتها بر افضلیت خود بر اصحاب شوری
مینمود فرمود که آیا در میان شما کسی هست که در وقتی که عمر در روز خیبر برگشت وعده حضرت را بر

شکر دانید و او اصحاب خود را چنین نسبت میدادند و اصحاب او او را چنین نسبت میدادند و گریخته
بنزد آنحضرت آمد و حضرت گفت البته رایت را فردا بمردی بدهم که گریزنده نیست و خدا و رسول
او را دوست میدارند و او خدا و رسول را دوست میدارد و بر نمیگردد تا خدا بر دست او فتح کند و
چون صبح شد مرا طلبید گفتند یا رسول الله او از درد چشم دیده باز نمیتواند کرد گفت بیاورید او را
چون من خدمتش ایستادم آب دهان مبارکش را بر دیدهٔ من انداخت و گفت خداوندا از او درد گرما
و سرما را او تا این ساعت بدعای آنحضرت از گرما و سرما ضرر نیافتم و علم را گرفتم و کافران را
گریزاندم بغیر از من که اینها برای او واقع شده باشد همه گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را
بخدا که کسی در میان شما هست بغیر از من که رفته باشد بجنگ مرحب و او بیرون آمد و رجز میخواند
و آنکه سرش بزرگ بود عوض خود سنگی بزرگ مانند کوهی بر سر گذاشته بود و من ضربتی بر سرش
زدم که سنگ را شکافت و بسرش رسید و او را کشت بغیر من کسی از شما چنین کرده است گفتند نه
پس فرمود که شما را سوگند میدهم که کسی هست بغیر از من در میان شما که در خیبر را کنده باشد و بر سر
دست گرفته باشد و صد ذراع راه برده باشد و بعد از آن چهل نفر نتوانستند آن در را حرکت دادند همه
گفتند نه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین
ع در نامهٔ که بسهل بن حنیف انصاری نوشت در آنجا ذکر کرده بود که بخدا سوگند که چون در خیبر را
کندم و چهل ذراع از پشت سر خود در افکندم بقوت جسدی نبود و بحرکت غذائی نبود و لیکن
مؤید گردیدم بقوت ملکوتی و بنفسی منور گردیده بنور پروردگار خود و من از احمد از بابت چراغی
بودم که از چراغی افروزند بخدا سوگند که اگر همهٔ عرب یاری یکدیگر کنند بر قتال من هرآینه رو
نگردانم و نگریزم و اگر فرصت بیابم سرهای منافقان را بدنها جدا کنم و کسی که پروا از مرگ ندارد و
پیوسته آرزوی مرگ دارد از جنگ چه پروا میکند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر
المؤمنین ع گفت در جواب یهودیکه میپرسید از امتحانها که خدا اوصیای پیغمبران را کرده است چه بر تو
واقع شد فرمود که اما ششم سال هجرت پس وارد شدیم بشهر اصحاب تو خیبر بر مردان یهود و شجاعان
ایشان و سواران قریش و مبارزان ایشان پس رو بما آوردند مانند کوهها از اسبان و مردان و اسلحه
فراوان و ایشان در محکم ترین قلعها بودند و عدد ایشان از حد و احصا بیرون بود و از روی نهایت
جرأت و شوکت مبارز میطلبیدند و هر که از اصحاب ایشان بیرون میرفت میکشتند تا آنکه دیدهای صحابه
همه سرخ شد و همه ترسیدند و در فکر جان خود افتادند و هیچکس قبول نمیکرد که بمبارزت ایشان
برود و همه میگفتند ابوالحسن میباید برود بجنگ ایشان پس حضرت رسول مرا بسوی ایشان فرستاد و
چون بمیدان قدم گذاشتم هر که در برابرم پیدا شد بر خاک مذلت انداختم و هر سواره که نزدیک من می
آمد سینه اش را در زیر سم چهارپایش خرد کردم تا آنکه کسی جرأت مبارزهٔ من نمیکرد پس مانند شیر

کرسنه که بر طعمهٔ خود رو کند شمشیر کشیدم و رو بایشان آوردم تا همه را گریزاندم پس بقلعهٔ خود
گریختند و در قلعه را بستند پس بدست خود بقدرت ربانی در قلعه را کندم و تنها داخل قلعهٔ
ایشان شدم و هر که از مردان ایشان پیدا میشد میکشتم و زنان ایشان را اسیر میکردم تا آنکه آن قلعه‌ها را
بتنهائی فتح کردم و بغیر از خدا کسی مرا معاونت نکرد و قطب راوندی و شیخ طبرسی روایت کرده اند
که جنگ خیبر در ماه ذی حجه سال ششم و بعضی گفته اند که در اول سال هفتم واقع شد و زیاده از
بیست روز حضرت ایشان را محاصره کرد و چهارده هزار یهودی در قلعه‌های خیبر بودند و حضرت
قلعه قلعه فتح میکرد و میرفت و محکمترین قلاع ایشان قلعهٔ قموص بود پس در آن قلعه علم را بابو بکر
داد او گریخت و برگشت و بعمر داد او گریخت و برگشت پس گفت که فردا علم را بکسی بدهم که دوست
خدا و رسولست و خدا و رسول دوست او باشند و گریزنده نیست و حمله آورنده است پس منافقان
صحابه گفتند که علی نخواهد بود و از شر او ایمنیم زیرا که از درد چشم زیر پای خود را نمیتواند دید چون
حضرت امیر سخن ایشانرا شنید گفت اللهم لا معطی لما منعت ولا مانع لما اعطیت یعنی خداوندا عطا کننده
نیست چیزی را که تو منع کنی و منع کننده نیست چیزی را که تو عطا کنی چون روز دیگر صبح شد حضرت
از خیمه بیرون آمد و علم را در پیش خیمه زد و همه آرزو میکردند که علم را بایشان دهد حتی عمر تا آنکه
خود را آزموده بود میگفت که من آرزوی امارت نکردم مگر در آن روز پس حضرت فرمود که علی را
بطلبید مردم از همه طرف فریاد کردند که او چنان چشمش درد میکند که پیش پای خود را نمیتواند دید
فرمود که بیاورید او را چون حضرت آمد و دیده اش باب دهان مبارک آنحضرت و لقای شریف مهر
سپهر نبوت روشن شد حضرت علم را باو داد و فرمود که برو و ایشانرا بیکی از سه خصلت دعوت کن
اول آنکه مسلمان شوند و قبول احکام مسلمانان بکنند و مالهای ایشان از ایشان باشد دوم آنکه
جزیه قبول کنند و مال ایشان از ایشان باشد سیم آنکه جنگ کنند چون حضرت بپای قلعهٔ ایشان آمد
بغیر جنگ بچیزی راضی نشدند و چون مرحب در برابرش پیدا شد ضربتی زد و پاهایش را قلم کرد
و انداخت و باقی لشکر گریختند و در قلعه را بستند و بروایت راوندی در قلعهٔ ایشان سنگ عظیمی
بود که مانند آسیا در میانش سوراخی کرده بودند پس حضرت امیر المؤمنین کمانرا از دست چپ خود
انداخت چون شمشیر در دست راستش بود دست چپ خود را داخل آن سوراخ کرد و بقوت ولایت
آن در را بسوی خود کشید و کند و بر سر دست خود گرفت و داخل قلعه شد و آنرا اسیر کرده و با ایشان جنگ
کرد و چون یهود گریختند در را از عقب خود پرتاب کرد که در آخر لشکر افتاد و چون پیمودند چهل
ذراع دور رفته بود پس چهل نفر جمع شدند و نتوانستند آن سنگ را از جا بردارند مؤلف گوید که
قصهٔ گریختن ابو بکر و عمر و فرمودن حضرت رسول صلعم که علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول
را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند از متواترات است و بخاری و مسلم و سایر عامه از

[illegible] ایشان [illegible] بلکه بسیاط ضرور مناقبی که از برای حضرت امیرالمؤمنین ع منقول شد
[illegible] لو است و همین واقعه از برای کسی که اندک تمیزی داشته باشد برای حقیت
[illegible] خلافت و عدم استحقاق ابوبکر و عمر خلافت را کافیست زیرا که هر عاقلی میفهمد که هرگاه
حضرت بعد از گریختن انها فرماید که فردا علم را بکسی میدهم که صاحب این اوصاف است معلوم است
که مراد انحضرت انست که انها که گریختند این اوصاف عار بند و کسی که خدا و رسول را دوست
ندارد و خدا و رسول او را دوست ندارند چگونه استحقاق ان دارند که خلیفهٔ خدا و پیشوای دین
و دنیا باشند و شیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت امیر بدر
قلعهٔ یهودان خیبر رسید در قلعه را بر روی انحضرت بستند پس حضرت در را کند و سپر کرد پس در را
بر پشت خود گرفت تا همهٔ مسلمانان از روی انگذشتند و سنگینی مردم هیچ بر انحضرت ننمود پس در را
انداخت و چون بشارت بحضرت رسول رسید که امیرالمؤمنین قلعه را فتح کرد حضرت متوجه قلعه
شد و امیرالمؤمنین باستقبال انحضرت بیرون امد و چون نظر حضرت بر امیر افتاد فرمود که سعی
مشکور و مردانگی مشهور تو بمن رسید و خدا از تو راضی شد و من از تو خشنود گردیدم پس حضرت
امیرالمؤمنین گریست حضرت رسول ص فرمود که چرا گریه میکنی یا علی گفت از روی شادی گریه
میکنم که بشارت داد که خدا و رسول از من راضیند و فرمود که از جملهٔ سبیها که حضرت امیر گرفته بود
صفیه دختر حی بود پس بلال را طلبید و صفیه را باو داد و گفت ندهی او را مگر بدست رسول خدا
تا انچه خواهد بکند پس بلال او را ز پیش کشتگان گذرانید و چون نظر صفیه بر کشتگان افتاد حالتی
او را عارض شد که نزدیک بود که جانش از بدنش مفارقت کند چون بخدمت حضرت اورد او را
حضرت احوال را ادراک مشاهده کرد بلال را عتاب نمود و فرمود که مگر رحم از دل تو کنده شده است که
زنی را از پیش کشتگان خویشان او میگذرانی پس صفیه را حضرت از برای خود گرفت و ازاد کرد
و برای خود نکاح کرد و در ان چند روز صفیه را کنانه پسر ربیع بن ابی الحقیق زفاف کرده بود و او در
شبی خواب دید که ماه در دامن او فرود امد چون خواب را بشوهر خود نقل کرد شوهرش طپانچهٔ بر روی
او زد که روش سیاه شد و گفت ارزوی ان داری که محمد پادشاه حجاز ترا بگیرد چون حضرت اثر
طپانچه را در روی او دید از او پرسید که چرا روی تو چنین شده است او واقعه را برای حضرت
نقل کرد و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که چون صفیه را بخدمت حضرت اوردند او در
نهایت حسن و جمال بود حضرت خراشی در روی او دید و از سبب ان پرسید صفیه گفت که چون علی
در قلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزید و نظارگیان که بر قلعه مشرف شده بودند همه افتادند و من از
تخت خود افتادم و رویم بر پایهٔ تخت خورد و شکست حضرت فرمود که ای صفیه مرتبهٔ علی نزد خدا عظیم
است و علی چون در را حرکت داد قلعه بلرزید و اسمانها و زمینها و عرش اعلا از برای غضب ان

برگزیدهٔ اعلا بلرزه آمدند و چون حضرت مرحب را بدو نیم کرد جبرئیل متعجب بنزد حضرت رسالت ۲۵ پ
پناه آمد حضرت فرمود که ای جبرئیل از چه تعجب میکنی حضرت گفت ملائکه در مواضع ملکوت ندا
میکنند که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و تعجب من آنست که چون مامور شدم که قوم لوط را
هلاک کنم هفت شهر ایشانرا از طبقهٔ هفتم زمین جدا کردم و بیک پر بال خود برداشتم و بلند کردم تا بجائی
رسانیدم که اهل آسمان صدای مرغان ایشان و گریهٔ اطفال ایشانرا میشنیدند و تا صبح نگاه داشتم
و منتظر امر حقتعالی بودم و سنگینی آنها را بر بال خود نیافتم و امروز چون علی الله اکبر گفت و از روی غضب
آن ضربت هاشمی را بر مرحب زد از جانب خدا مامور شدم که زیادتی قوت ضربت او را بگیرم که زمین
را با گاو و ماهی بدو نیم نکند و آن ضربت بر بال من گرانتر از آن هفت شهر بود با آنکه میکائیل و اسرافیل
در هوا بازوی او را گرفته بودند و شیخ طبرسی روایت کرده است که ابن ابی الحقیق از قلعهٔ خود بخدمت
حضرت فرستاد و امان طلبید که از قلعه بزیر آید و با حضرت سخن بگوید چون فرود آمد با حضرت صلح
کرد که خون قوم او محفوظ باشد و فرزندان و زنان ایشانرا با ایشان بگذارند و جمیع خانها و مزارع
و اموال ایشان از حضرت باشد بغیر از جامهٔ که پوشیده باشند پس آنجناب با ایشان باین نحو صلح کرد و
چون اهل فدک این قصه را شنیدند آنها نیز امان طلبیدند و باین نحو با حضرت صلح کردند پس اهل
خیبر عرض کردند که ما این زمینها را بهتر از دیگران آباد میتوانیم کرد اینها را بما بگذار که نصف
حاصل از ما باشد و نصف از تو حضرت راضی شد و باین نحو با ایشان معامله کرد و شرط کرد که هر وقت
که خواهد ایشانرا بیرون کند و اهل فدک نیز با حضرت چنین قرار کردند پس خیبر مال جمیع
مسلمانان بود چون بجنگ گرفتند و فدک مخصوص حضرت رسول بود چون بی جنگ ایشان دادند و از
حضرت امام محمد باقر ع مرویست که حضرت چون از خیبر فارغ شد خواست که بر سر قلعهای فدک
بفرستد پس رایت ظفر آیت را بست و فرمود که کیست این رایت را بحقیقت بگیرد پس زبیر برخواست
و گفت من میگیرم حضرت گفت دور شو و سعد برخاست و باز چنین جواب شنید پس فرمود که یا علی
برخیز که حق تو است پس حضرت علم را گرفت و متوجه فدک شد و با ایشان صلح کرد که خون ایشان
محفوظ باشد و مال ایشان از حضرت باشد پس قلعها و شهرها و باغها و مزرعهای فدک مخصوص حضرت
رسول صلعم گردید و مسلمانان در آنها حقی نداشتند پس جبرئیل نازل شد و گفت حقتعالی ترا امر میفرماید
که بذی القربی بدهی حق او را حضرت گفت قربای من کیست و حق چیست جبرئیل گفت قربای
تو فاطمهٔ ع است و حق او جمیع فدک است پس حضرت رسول جناب فاطمه را طلبید و نامهٔ نوشت و فدک
را باو داد و چون آنجناب از دنیا رفت ابو بکر و عمر فدک را از آنجناب غصب کردند و ابن شهر آشوب
روایت کرده است که حضرت رسول چون متوجه فتح قلعهای فدک شد ایشان بقلعهٔ [illegible]
حصین خود متحصن شدند آنجناب ایشان را طلبید و فرمود که چه خواهید کرد اگر شما را در این [illegible]

بکند از وجهی قلاع شما را بکشائیم و اموال شما را متصرف شویم ایشان گفتند ما را ان قلعها حافظان داریم وکلید های آنها نزد ماست حضرت فرمود که بلکه کلید های آنها را خدا ابن داده است و در دست منست وکلید ها را در او ر دو با ایشان نمود ایشان متهم کردند آنمردی را که کلید ها را با او سپرده بودند که او کلید ها را بحضرت داده و با او عتاب کردند او سوگند یاد کرد که کلید ها نزد منست و در سبدی گذاشته ام و سبد را در صندوقی گذاشته ام و صندوق را در خانهٔ محکمی پنهان کرده ام و درش را قفل زده ام چون بآنخانه رفت و ملاحظه کرد قفلها را بحال خود یافت وکلید ها را ندید پس برگشت و گفت من اکنون دانستم که او پیغمبر است زیرا که من کلید ها را مضبوط کرده بودم و چون او را ساحر میدانستم آیهٔ چند از تورات برای دفع سحر او بر آن قفلها خوانده بودم و اکنون همه بحال خود است وکلید ها نیست اکنون دانستم که او ساحر نیست پس بخدمت حضرت برگشتند و گفتند کی داد کلید ها را بتو فرمود که آن کسی داد که الواح را بموسی داد جبرئیل برای من آورد پس درقلعه را گشودند و بخدمت آنجناب آمدند و بعضی از ایشان مسلمان شدند و حضرت مال ایشانرا خمس گرفت و با ایشان نداشت و هرکه مسلمان نشد اموالش را تصرف نمود پس آیه نازل شد که وات ذی القربی حقه حضرت پرسید از جبرئیل که ذالقربی کیست و حق او چیست گفت فدک را بفاطمه بده که میراث او ست از مادرش خدیجه و خواهرش هند دختر ابی هاله پس حضرت بمدینه برگشت و فاطمه عم را طلبید و مالها را تسلیم او کرد و آیه را برا و خواند فاطمه گفت یا رسول الله آنچه از منست بتو گذاشتم حضرت فرمود که بعد از من با تو منازعه خواهند کرد پس صحابه را طلبید و در حضور ایشان اموال را با املاک فدک تسلیم حضرت فاطمه کرد حضرت فاطمه مالها را بر مسلمانان قسمت کرد و هرسال قوت خود را از فدک برمیداشت و باقی حاصل را بر مسلمانان قسمت میکرد تا آنکه بعد از وفات حضرت رسول صم ابو بکر و عمر از آنحضرت غصب کردند موءلف گوید که روایت دیگر موءید این روایت در فتح فدک در بابهای معجزات گذشت و در کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که ام ایمن نزد عمر و ابو بکر شهادت داد که من روزی در خانهٔ فاطمه نشسته بودم که جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد برخیز که خدا امر کرده است که ملک فدک را برای تو خط بکشم ببال خود پس حضرت برخاست و رفت و بعد از اندک زمانی برگشت فاطمه گفت بکجا رفتی ای پدر فرمود که جبرئیل برای من ببال خود مملکت فدک را خط کشید و حدودش را بمن نمود و مرا امر کرد که تسلیم تو نمایم پس حضرت فدک را با او تسلیم کرد و مرا و علی بن ابی طالب را گواه گرفت مترجم گوید که قصهٔ فدک و غصب آن بعد از این مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعم وکلینی و شیخ مفید بسند های حسن و معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم خیبر را فتح نمود در دست ایشان گذاشت و با ایشان مقاطعه بنصف کرد نخلستان و اراضی را چون وقت رسیدن میوه شد عبد الله بن رواحه را فرستاد که تخمین کرد میوه های زراعت

ایشان را حضرت با ایشان فرمود که اگر خواهید شما باین تخمین قبول کنید و حصهٔ ما را بدهید و اگر خواهید ما برادر هم و حصهٔ شما را بدهیم ایشان گفتند باین عدالت اسمان و زمین بر پاست و قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم بر سر خیبر رفت یهود ان چهار هزار سوار از قبیلهٔ غطفان که هم سوگند ایشان بودند بمدد خود طلبیده بودند چون حضرت نزدیک خیبر فرود امد کسی صدا زد در میان قبیلهٔ غطفان که برگردید بر قبیلهٔ خود که دشمن بر سر شما امده است چون ایشان برگشتند بسوی قبیلهٔ خود کسی را ندیدند پس دانستند که این از جانب خدا بوده است که ایشان برگشتند و حضرت بر یهود ظفر یابد و چون حضرت امیر قلعهٔ بزرگ ایشانرا فتح کرد یک قلعهٔ ایشان ماند که جمیع اموال و ماکول ایشان در ان قلعه بود و راهی نداشت که توان از ان راه فتح کرد پس حضرت ایشانرا محاصره کرد و بعد از چند روز یکی از یهود ان ایشان امد و گفت یا محمد مرا امان ده بر جان و مال و اهل خود تا ترا دلالت کنم که از چه راه فتح این قلعه میتوانی کرد حضرت فرمود که ترا امان دادم بگو یهود بموضعی را نشان داد و گفت امر فرما که در این موضع نقبی بکنند ان نقب منتهی خواهد شد باب ایشان پس اب ایشانرا ببند کن و چون اب ندا شته باشند قلعه را بزودی بتو خواهند داد حضرت فرمود که ممکنست که خدا از این بهتر وسیلهٔ برای فتح بر انگیزد ولیکن امان تو برقرار است چون روز دیگر شد حضرت سوار شد بر استر خود و مسلمانانرا فرمود که از عقب من بیایید و بجانب قلعه روان شد و ان کافران از قلعه تیر و سنگ پیاپی بجانب حضرت می انداختند و از جانب راست و چپ حضرت میرفت و باعجاز حضرت نه اسیبی بانحضرت میرسید و نه باحدی از مسلمانان تا حضرت بدروازهٔ قلعهٔ ایشانرسید پس بدست مبارک خود بسوی دیوارهای قلعه اشاره کرد و دیوارها بزمین فرو رفت تا انکه سر دیوارها مساوی زمین شد و حکم فرمود تا مسلمانان بی مشقت از سر دیوارها داخل قلعه شدند و قلعه را گرفتند و قطب راوندی از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که انحضرت فرمود که چون با حضرت رسول صلعم از خیبر برگشتیم بر رودخانهٔ رسیدیم که مملو از اب بود و چون اندازه کردیم چهارده قامت اب داشت پس مردم گفتند یا رسول الله دشمن از عقب ماست و رود از پیش رو ماچنانچه اصحاب موسی عم گفتند انا لمدرکون پس حضرت پیاده شد و گفت پروردگارا برای هر پیغمبر مرسل علامتی قرار دادی پس قدرت خود را بما بنما پس تازیانه بر اب زد و سوار شد و فرمود که بیایید از عقب من و بسم الله گفت و بر روی اب روان شد و صحابه از عقب انحضرت رفتند و سم اسبان و پای شتران تر نشد تا از اب گذشتند و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت فتح قلاع خیبر نمود و مطمئن شد و قرار گرفت زینب دختر حارث بن سلام که دختر برادر مرحب بود گوسفند بریانی برای حضرت هدیه اورد و پرسیده بود که کدام عضو گوسفند را حضرت بیشتر رغبت میفرماید و گفته بودند دست گوسفند را پس زهر بسیاری در دست گوسفند بکار برده بود و سایر اعضای انرا نیز مسموم کرده بود چون نزد حضرت

او بود حضرت از دست ان کوسفند لقمهٔ برداشت و در دهان کذاشت و بشر بن براء بن معرور نیز بود در
خدمت حضرت بود او نیز لقمهٔ برداشت و بلعید ان زن پس حضرت دست کشید و فرمود که دست
نکاه دارید بدرستی که این کوسفند که ذراع ان مرا خبر میدهد که انرا بزهر الوده اند چون حضرت ان یهودیه را
طلبید و از او پرسید او اعتراف کرد که من کرده ام حضرت فرمود که چرا چنین کردی کفت میدانی انچه
بر سر قوم من اوردی من کفتم اکر پیغمبر است خواهد دانست که این مسموم است و اکر پادشاه است
ما از او خلاصی می یابیم پس انصاحب خلق عظیم عفو کرد از او و بشر بن براء از ان لقمه شهید شد و
چون حضرت در مرض موت بود مادر بشر بعیادت حضرت امد حضرت فرمود که ای مادر بشر از روزیکه
من خوردم ان لقمه را با فرزند تو در خیبر هر سال طغیان میکرد و مرا رنجور میکردانید و در این مرتبه
رکهای پشت مرا قطع کرد پس مسلمانان میکفتند که پیغمبر نیز شهید شد و شیخ طبرسی بسند موثق از
امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم پیش از انکه بخیبر رود عمرو بن امیهٔ ضمری را
با رسالت فرستاد بنزد نجاشی پادشاه حبشه و او را باسلام دعوت نمود و جعفر و اصحاب جعفر را از او
طلبید چون نامهٔ حضرت باو رسید مسلمان شد و برای جعفر و اصحابش تهیهٔ نیکو مهیا کرد و جامها و
خلعتهای فاخر بایشان بخشید و ایشانرا در دو کشتی سوار کرده بجانب مدینه فرستاد پس در روز فتح
خیبر جعفر بخدمت حضرت رسید و کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه و دیکران بسندهای حسن و صحیح
و معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند و در تفسیر امام حسن عسکری ع بعضی مذکور است که
در روز فتح خیبر خبر قدوم جعفر رضی الله عنه بحضرت رسول صلعم رسید پس حضرت فرمود که نمیدانم
که بکدام یک از این دو نعمت شادتر باشم بفتح خیبر یا بامدن جعفر پس بزودی جعفر پیدا شد و
چون نظر حضرت براو افتاد برخاست و بروایت امام حسن عسکری ع دوازده کام او را استقبال کرد
پس او را در بر کرفت و کریست و میان دو دیده اش را ابوسید و فرمود ایجعفر میخواهی ترا عطائی
بکنم میخواهی چیزی بزرکی بتو بخشم و چنین مکرر میفرمود دنیا طلبان صحابه کمان کردند که حضرت مال
بسیاری یا املاکی یا ولایتی باو خواهد بخشید پس همه کردنها کشیدند که مشاهده کنند که حضرت
چه چیز باو عطا میفرماید پس حضرت فرمود که نمازی ترا تعلیم میکنم هرکاه که بکنی کناهانت امرزیده
شود و اکر هر روز بکنی برای تو بهتر باشد از دنیا و انچه در دنیاست و هرکه بکند تو در ثواب او شریک
باشی پس نماز جعفر که مشهور و در کتب مذکور است تعلیم او نمود و شیخ طوسی در امالی از حذیفه بن
الیمان روایت کرده است که چون جعفر بمدینه امد حضرت در زمین خیبر بود پس از برای حضرت
هدایا اورد از جامها و غالیه و بوهای خوش پس حضرت فرمود که این قطیفه را بکسی میدهم که خدا و
رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند پس صحابه کردنها کشیدند برای
طمع ان قطیفه حضرت فرمود که علی کجاست عمار بن یاسر برجست و علی را طلبید چون امد حضرت

گفت بگیر یا علی این قطیفه را جناب امیرالمؤمنین قطیفه را گرفت و چون بمدینه داخل شد
رفت بسوی بقیع که بازار مدینه در آنجا بود و چون آن قطیفه مطرز بطلا بود آنرا بزرگر داد که تارهای
آنرا از هم جدا کرد و هزار مثقال طلا از آن بیرون آورد پس حضرت طلاها را فروخت و همه را بر فقرای
مهاجران و انصار قسمت نمود و چون بخانه برگشت هیچ از آن طلا با او نبود پس در روز دیگر حضرت
رسول صم آنجناب را دید و گروهی از صحابه که عمار و حذیفه در میان آنها بودند با حضرت رسول صم
همراه بودند پس حضرت رسول فرمود که یا علی چون تو دیروز هزار مثقال طلا بدست آوردهٔ امروز من
با این گروه صحابه چاشت خود را نزد تو بخوریم و در آنروز حضرت امیر هیچ چیز از قلیل و کثیر در خانه
نداشت و شرم کرد که حضرت را جواب بگوید گفت بلی یا رسول الله بیایید تمام و هر که را خواهی پس
حضرت رسول صم داخل خانهٔ امیرالمؤمنین شد و رفیقان خود را فرمود که داخل شوید حذیفه گفت ما پنج
نفر بودیم من بودم با عمار و سلمان و ابوذر و مقداد پس آنجناب بنزد فاطمه عم رفت که سوال کند که
آیا چیزی برای مهمانان بهم میرسد چون داخل خانه شد دید کاسهٔ از ترید در میان خانه گذاشته است
و میجوشد و گوشت بسیار بر روی آن ترید گذاشته و بوی مشک از آن ساطع است پس حضرت آن
کاسه را برداشت و بنزد حضرت رسول آورد و گذاشت و همه از آن کاسه خوردیم تا سیر شدیم و هیچ
از آن کم نشد پس حضرت رسول برخاست و بنزد حضرت فاطمه رفت و گفت ای فاطمه این طعام را از
کجا آوردی فاطمه گفت چنانچه ما شنیدیم که این طعام از جانب خدا آمده است که خدا روزی
میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت گریان بسوی ما بیرون آمد و میگفت الحمد لله که نمردم
تا دیدم در دختر خود آنچه زکریا دید از برای مریم ع که هرگاه که در محراب نزد او میرفت نزد او روزی
می یافت پس میگفت که ای مریم از کجا این روزی برای تو می آید مریم میگفت از جانب خدا آمده است
که خدا روزی میدهد هر که خواهد بی حساب و شیخ طبرسی از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت
کرده است که حضرت امیرالمؤمنین گاه در شدت گرما دو جامهٔ پنبه دار میپوشید و بیرون می آمد و
پروا نمیکرد و گاه در زمستان با دو جامهٔ تنک بیرون می آمد و از سرما پروا نمیکرد پس اصحاب من بنزد
من آمدند و گفتند آیا سبب این بر تو معلوم شده است گفتم نه گفتند از پدر خود بپرس که گاهی شبها
بخدمت حضرت میرود و صحبت میدارد شاید این را معلوم کند عبدالرحمن گفت چون از پدرم سوال
کردم پدرم شبی از آنحضرت از سبب این حال سوال کرده بود حضرت فرموده بود که آیا در خیبر با ما نبودی
گفت بلی بودم فرمود که مگر نشنیدی که در وقتی که ابو بکر و عمر علم حضرت را برگردانیدند و
گریختند حضرت فرمود که امروز علم را بمردی میدهم که او خدا و رسول را دوست دارد و خدا و
رسول او را دوست دارند و خدا بر دست او قلعه را فتح کند و او بسیار حمله آورنده است و گریزنده
نیست پس مرا طلبید و علم را بدست من داد و گفت خداوندا کفایت کن از او گرما و سرما را پس بعد از

این نکر با انفر و نه سر ما و این حدیث را بیهقی که از علمای مشهور عامه است در کتاب دلایل النبوه
ایراد نموده است با اسناد ازیار از احادیث خیبر و مناقب امیرالمؤمنین ع که سابقا روایت شد باب چهلم
در بیان عمره قضا و نوشتن نامها بپادشاهان و سایر وقایع است تا غزوه موته علی بن ابراهیم روایت
کرده است که چون حضرت رسول صم از جنگ خیبر مراجعت نمود اسامة بن زید را با لشکری بسوی
بعضی از شهرهای یهود فرستاد در ناحیه فدک که ایشانرا بسوی اسلام دعوت نماید در بعضی از ان
شهرها مردی از یهود بود که او را مرداس بن نهیک فدکی میگفتند چون لشکر حضرت را مشاهده کرد اهل
و مال خود را جمع کرد و بناحیه کوه رفت و گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله پس
اسامه باسلام او اعتنا نکرد و نیزه براو زد و او را کشت چون بخدمت انجناب برگشت و واقعه را عرض
کرد حضرت فرمود که چرا کشتی مردی را که کلمه اسلام گفت اسامه گفت یا رسول الله کلمه را از ترس
کشته شدن گفت حضرت فرمود که تو پرده دل او را شکافتی که بدانی که از ترس گفت یا دل او
چکاره است پس حقتعم این ایه را فرستاد و لا تقولوا لمن القی علیکم السلم لست مؤمنا پس اسامه سوگند
یاد کرد که دیگر جنگ نکند با کسی که کلمه گوید و این را عذر خود کرد انید که در جنگهای امیر
المؤمنین ع حاضر نشد و عذر او خرش بدتر از گناه اولش بود و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که
در سال بعد از سال حدیبیه یازدهم ماه ذی قعده سال هفتم هجرت حضرت رسول صم با اصحاب خود متوجه
مکه گردید برای قضای عمره حدیبیه پس داخل مکه شدند و عمره بجا اوردند و سه روز در مکه
معظمه ماندند و بعد از ان بسوی مدینه مراجعت نمودند و از زهری روایت کرده است که حضرت
جعفر بن ابی طالب را پیشتر فرستاد بمکه که میمونه دختر حارث را برای انحضرت خواستگاری کرد پس او
عباس را وکیل کرد زیرا که خواهرش ام الفضل زوجه عباس بود پس عباس او را بنکاح حضرت در
اورد و چون حضرت داخل مکه شد مشرکان بر سر کوهها رفتند و مکه را از برای انحضرت خالی کردند
و از سر انکوهها مشاهده اصحاب انحضرت مینمودند پس حضرت فرمود که مسلمانان دوشها را باز کنند
و در طواف و سعی بدوند تا کافران جلادت و قوت ایشانرا مشاهده نمایند و موجب رعب ایشان گردد
پس ایشان طواف میکردند و عبد الله بن رواحه در پیش روی انحضرت رجز میخواند و شمشیر را
حمایل کرده بود و برغم انف کافران رجز میخواند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده
است که حضرت رسول صم در عمره قضا شرط کرده بود بر کافران که بتها را از صفا و مروه بردارند
با مسلمانان طواف کنند پس مردی از مسلمانان مشغول شد بکاری و سعی نکرد تا سه روز منقضی
شد بتها را قریش برگردانیدند پس صحابه بخدمت حضرت عرض کردند که یا رسول الله فلان مرد
سعی نکرده است و بتها را بجا نخود گذاشتند پس حقتعم فرستاد که ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن
حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما یعنی بدرستی که صفا و مروه از شعایر خدا است و محل

عبادت اوست پس هر که حج خانهٔ کعبه یا عمره کند پس حرجی نیست بر او که طواف کند میان ۷۸ بیر
صفا و مروه در حالتی که بتها بر روی انها باشند و روایت کرده اند که چون سه روز شد و حضرت ارادهٔ
بیرون امدن کرد دختر حمزه از عقب حضرت ندا کرد که ای عم مرا مگذار در مکه پس حضرت امیر المؤمنین
دست او را گرفت و بفاطمه گفت که دختر عم خود را بردار و در کتب معتبره مذکور است که از جملهٔ وقایع سال
ششم هجرت نامه فرستادن انحضرت بود بسوی پادشاهان و دعوت نمودن ایشان بانقیاد و اسلام و در
ان سال حضرت نگین از برای خود کند و در ماه ذی حجه ان سال شش نفر را بسوی پادشاهان روانه
کرد حاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوقس و دحیه بن خلیفه کلبی را بسوی قیصر پادشاه روم و
عبد الله بن حذافه را بسوی کسری پادشاه عجم و عمرو بن امیه ضمری را بسوی نجاشی و شجاع بن
وهب را بسوی حارث بن ابی شمر غسانی و سلیط بن عمرو عامر را بسوی هودة بن علی حنفی اما
مقوقس چون نامهٔ حضرت باو رسید نامه را گرامی داشت و بوسید و در جواب نوشت که میدانم که
پیغمبری مانده است که میباید مبعوث گردد و رسول ترا گرامی داشتم و برای حضرت چهار کنیز فرستاد که
یکی از انها ماریه مادر ابراهیم بود و خواهر او سیرین و دراز گوشی فرستاد که انرا عفیر میگفتند و بعضی
یعفور گفته اند و استری فرستاد که انرا دلدل میگفتند و مسلمان نشد پس حضرت هدیهٔ او را قبول کرد
و فرمود که او ضنت کرد بپادشاهی خود و پادشاهی او بقائی نخواهد داشت و ماریه را برای خود برداشت
و سیرین را بحسان بن وهب داد و اما قیصر که او هرقل پادشاه روم بود پس روزی صبح کرد غمگین
علما از او پرسیدند سبب اندوه او را گفت در خواب دیدم که پادشاه ختنه کنندگان ظاهر گردیده
است علمای او گفتند که ما بغیر از یهود امتی گمان نداریم که ختنه کنند و ایشان در تحت حکم تو داخلند
اگر خواهی بفرما تا همه را بکشند تا از اندیشهٔ ایشان راحت یابی در این سخن بودند که ناگاه رسولی
از جانب حاکم بصری رسید و مردی از عرب را اورد و گفت ای پادشاه این مرد بست از عرب و خبر
میدهد از امر عجیبی چند که در بلاد او حادث شده است پس هرقل با ترجمان خود گفت که بپرس از این
مرد که در بلاد او چه حادث شده است چون سوال کرد گفت در میان ما مردی ظاهر شده است و دعوای
پیغمبری میکند و گروهی متابعت او کرده اند و دیگران مخالفت او میکنند و در میان ایشان نوایر جدال
و قتال در اشتعال است گفت این را برهنه کنید چون برهنه کردند دیدند که ختنه کرده است پس هرقل
گفت که اینک اثر خواب من ظاهر شد پس سپه سالار خود را طلبید و گفت در تمام مملکت شام تفحص تمام
بکن شاید مردی را پیدا کنی که خویشی با این مرد که دعوای پیغمبری میکند داشته باشد اگر بیابی
بنزد من بیاور پس او تفحص نمود و ابوسفیان را پیدا کرده بنزد او برد از ابن عباس مرویست که گفت من
از ابوسفیان شنیدم که گفت چون ما با محمد صلعم صلح کردیم من با گروهی از قریش بتجارت شام رفتیم ناگاه
دیدیم که رسولی از جانب هرقل امد با جمعی از سواران و ما را اورد اشته بنزد او بردند و قتیکه در

مجلس عالی نشسته بود و بزرگان روم همه در مجلس او حاضر بودند پس مترجمی طلبید و پرسید که
کدام یک از شما از جهت نسب نزدیکتر بدین مرد یکه دعوای پیغمبری میکند ابوسفیان گفت که
من گفتم که من نزدیکترم از همه گفت او را نزدیک من بیاورید و رفقای او را در عقب او بازدارید پس
ترجمانش را گفت که بگو باین جماعت که من ازین مرد سوال میکنم از احوال ان مردیکه در میان شما پیدا
شده است اگر در جواب من راست گوید بگوئید راست میگوید و اگر دروغ گوید بگوئید دروغ
میگوید ابوسفیان گفت که اگر نه این بود که شرم کردم از انکه دروغ من نزد او ظاهر شود هر اینه همه را
دروغ میگفتم پس اول سوالی که کرد ان بود که نسب او در میان شما چگونه است گفتم نسب بزرگی
دارد و از همهٔ عرب نجیب تر است گفت ایا دیگری پیش از او دعوی کرده بود در میان شما گفتم نه گفت
ایا در پدران او پادشاهی بوده است گفتم نه گفت ایا اشراف قوم او پیروی او میکنند یا ضعیفان ایشان
گفتم بلکه ضعیفان ایشان پرسید که ایا روز بروز اتباع او زیاده میشوند یا کم میشوند گفتم بلکه
زیاده میشوند گفت ایا کسی که داخل دین او شد بعد از داخل شدن پشیمان میشود گفتم نه گفت ایا
پیشتر او را متهم بدروغ میداشتید پیش از انکه این دعوی را بکند گفتم نه گفت هرگز از او مکری دیدید
گفتم نه با او ما عهدی بسته ایم و صلحی کرده ایم تا مدتی نمیدانیم که در این صلح با ما مکری خواهد کرد
یا نه ابوسفیان گفت بغیر این کلمه دیگر چیزی نتوانستیم داخل کرد باز پرسید که تا حال با او جنگ کرده
اید گفتم بلی گفت جنگ شما با او چگونه است گفتم جنگ میان ما و او بنوبه است گاهی ما غالبیم و گاهی
او غالب است گفت چه تکلیف میکند شما را گفتم میگوید خدا را عبادت کنید و چیزی را با او شریک
مگردانید و دست از سخنان پدران خود بردارید و ما را امر میکند بنماز و تصدق و عفت و صله رحم پس
بترجمان گفت بگو که برای ان از نسب او پرسیدم که پیغمبران می باید که صاحب نسب شریف باشند
در میان قوم خود و برای ان پرسیدم که از قوم او پیشتر کسی این دعوی کرده است زیرا که اگر این
دعوی کرده بود میگفتم این نیز متابعت او کرده است و پرسیدم که در پدرانش پادشاهی بوده است برای
انکه اگر در پدرانش پادشاهی میبود میگفتم شاید پادشاهی پدرانش خود را طلب میکند و پرسیدم که ایا
پیشتر از او دروغی شنیده بودید برای انکه معلوم شود که هرگاه بر مردم دروغ نبندد چون جرات کند
که بر خدا دروغ ببندد و پرسیدم که اشراف متابعت او کرده اند یا ضعیفان برای انکه همیشه ضعیفان
و فقرا تابع انبیا میباشند و پرسیدم که زیاده میشوند یا کم زیرا که امر ایمان چنین میباشد که روز بروز
انصار و اعوان ان زیاده میشوند تا مستقر گردد و تمام شود و پرسیدم که ایا کسی بر میگردد بعد از یافتن
دین او برای انکه دین حق در دلیکه قرار گرفت زایل نمیشود و پرسیدم که ایا مکر میکند برای انکه پیغمبران مکر
نمیکنند و پرسیدم که بچه امر میکند برای انکه پیغمبران امر کننده اند به نیکیها و نهی کننده اند از بدیها
اگر انچه گفتی راست است در اندک زمانی مالک خواهد شد این جارا که من ایستاده ام و من میدانستم که

او ظاهر خواهد شد این جا را که من ایستاده ام و من میدانستم که او ظاهر خواهد شد اما کمان ام نداشتم که از میان شما ظاهر شود اگر میدانستم که باو میتوانم رسید بهر سعی که ممکن بود خود را باو میرسانیدم و اگر نزد او میبودم پاهایش را میشستم پس طلبید نامه را که حضرت بحاکم بصری فرستاده بود با دحیهٔ کلبی و نامه را گرفت و خواند حضرت نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد بن عبد الله رسول خداوند و بنده او بسوی هرقل بزرگ روم و سلام خدا بر کسی باد که متابعت هدایت کند اما بعد پس بدانکه من ترا دعوت میکنم بسوی اسلام پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب دنیا و عقبا و انقیاد کن تا خدا اجر ترا دو باره عطا کند و اگر قبول نکنی بر تو خواهد بود گناه اما که ایمان نیاورند از رعیتهای تو پس این ایه را نوشته بود لهٰذا یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون ابوسفیان گفت که چون نامه را خواند صداهای ایشان بلند شد و نزاع میان ایشان بهم رسید و ما را بیرون کردند و قطب راوندی روایت کرده است که دحیهٔ کلبی گفت که چون حضرت مرا برسالت فرستاد بنزد قیصر روم و او نامه را خواند فرستاد و عالم بزرگ ایشان را که اسقف میگفتند طلبید و خبر حضرت را باو گفت و نامه را باو نمود اسقف گفت این آن پیغمبر است که عیسی ما را باو بشارت داده و ما انتظار او میکشیدیم و من او را تصدیق میکنم و متابعت او می نمایم قیصر گفت که اگر من متابعت او کنم پادشاهی من بر طرف میشود بعد از ان قیصر فرستاد و ابوسفیان و سایر تجار مکه را طلبید و سوالها کرد چنانچه گذشت و چون قیصر خواست که اظهار اسلام کند نصاری جمع شدند که اسقف را بکشند اسقف بدحیه گفت که چون بنزد صاحب خود بروی سلام مرا باو برسان و باو بگو که من شهادت دادم بوحدانیت خدا و آنکه محمد رسول خدا است و نصاری سخن مرا نشنیدند پس بیرون آمد نصاری او را شهید کردند و ایضا راوندی روایت کرده است که هرقل مردی از قبیلهٔ غسان را بخدمت حضرت فرستاد که تفحص احوال و علامات و اطوار آنحضرت بکند و گفت سه چیز را ببین حفظ کن اول آنکه بر روی چه چیز نشسته است دویم آنکه کی بر جانب راستش نشسته است و اگر توانی خاتم نبوتش را مشاهده کن چون غسانی بخدمت حضرت رسید دید که حضرت بر روی زمین نشسته است و علی بن ابیطالب عم بر جانب راستش نشسته است و پای خود را در میان اب گذاشته است و اب از زیر پاهایش میجوشد پرسید که این کیست که در جانب راست او نشسته است گفتند پسر عم او ست و غسانی ان سیم را فراموش کرده بود پس حضرت باعجاز فرمود که بیا و نظر کن بانچه صاحبت بان امر کرده بود پس برخاست و خاتم نبوت را در پشت حضرت مشاهده نمود چون انهره به نزد هرقل رفت پرسید که چه کردی گفت برد و بر زمین نشسته بود و اب از زیر پاهایش میجوشید و علی پسر عمش در جانب راستش نشسته بود و من خاتم را فراموش کرده بودم او بیاد من اورد تا نظر کردم و دیدم خاتم نبوت را در پشت او پس هرقل گفت که این ان پیغمبر است که

حبشی هم ایشان بوده است که بر شتر سوار خواهد شد پس متابعت او بکنید و او را تصدیق کنید پس
رسول حضرت گفت که برو بنزد برادرم و بر او عرض کن که با من شریک باشد در پادشاهی و از پادشاهی
خود نتوانست گذشت و اما کسری پس چون نامهٔ حضرت را خواند نامه را درید و حضرت او را نفرین
کرد که ملک ایشان بزودی زایل شود و چنان شد و روایت کرده اند که چون حضرت رسول عبد الله بن
حذافه را بنزد او فرستاد در نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد رسول خدا بسوی
کسری بزرگ فارس سلام بر کسی باد که متابعت هدایت نماید و ایمان آورد بخدا و رسول و شهادت
دهد بآنکه خدا یگانه است و شریکی ندارد و محمد بنده و رسول اوست و ترا میخوانم بدعوت خدا
زیرا که من فرستادهٔ خدایم بسوی جمیع مردمان که بترسانم هر که را زنده است و لازم گردد حجت خدا
بر کافران پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب خدا و اگر ابا نمائی گناه مجوسان همه بر تو خواهد بود
چون ملعون نامهٔ کریمه را خواند در غضب شد و نامه را درید و گفت بندهٔ من چنین نامه بمن مینویسد
و نام خود را پیش از نام من مینویسد چون خبر بحضرت رسید فرمود که خدا پادشاهی او را از هم بدرد
چنانچه نامهٔ مرا درید و بروایت دیگر مشت خاکی از برای حضرت فرستاد حضرت فرمود که امت من بزودی
مالک زمین او خواهند شد چنانچه خاک از برای من فرستاد پس کسری نامهٔ نوشت بسوی باذان که عامل
او بود در یمن که دو مرد تنومند قوی را بفرست بسوی آن مردی که در حجاز بهم رسیده است و دعوای
پیغمبری میکند و نام خود را پیش از نام من می نویسد و مرا بدین خود دعوت میکند تا او را بگیرند و
بنزد من بیاورند و بروایت دیگر بگو که دست از این دعوی بردارد و اگر نه لشکر بر سر او میفرستم و
ملکش را خراب و او را اسیر میکنم پس باذان بانویه و خرخسک را بخدمت حضرت فرستاد و بروایت
دیگر فیروز دیلمی را فرستاد و نامهٔ نوشت که فرمان پادشاه عجم شده است که تو با ایشان بنزد او بروی
و بانویه را گفت که احوال این مرد را معلوم کن و خبر از برای من بیاور چون ایشان بمدینه آمدند و
بخدمت حضرت رسیدند بانویه گفت که شاهنشاه و پادشاه پادشاهان کسری بباذان نوشته است کسی
بفرستد که ترا بنزد او برد و باذان مرا بنزد تو فرستاده است اگر با من می آئی شفاعت تو نزد شاهنشاه میکنم
که آسیبی بتو نرساند و اگر ابا میکنی او را میشناسی ترا و قوم ترا هلاک خواهد کرد و دیار ترا خراب
خواهد کرد و بعضی گفته اند که چون بخدمت حضرت رسیدند ریشهای خود را تراشیده بودند و شاربها را
بلند گذاشته بودند حضرت را دیدن ایشان بسیار بد آمد فرمود که کی شما را باین هیئت امر کرده است
گفتند پروردگار ما یعنی کسری ما را باین امر کرده است حضرت فرمود که و لیکن پروردگار من مرا
امر کرده است که ریش بلند بگذارم و شارب را بگیرم پس فرمود که بروید و فردا بنزد من آئید چون
بخدمت حضرت آمدند فرمود که پروردگار من مرا خبر داد که دیشب کسری کشته شد و خدا شیرویه پسر
او را بر او مسلط کرد که شکم او را درید و او را کشت و بروایت دیگر حضرت فرمود که دیشب کسری و

قیصر هر دو مردند و فرمود که بپادشاه خود باذان بگوئید که پادشاهی من تا منتهای زمین خواهد رسید و ملک قیصر و کسری بتصرف امت من درخواهد آمد و بگوئید باو که اگر مسلمان میشود ملک او را بدست او میگذارم چون ایشان بنزد باذان رفتند خبر را نقل کردند و گفتند ما مهابتی از و مشاهده کردیم که از هیچ پادشاهی ندیده بودیم با آنکه در زی فقرا و مساکین است باذان گفت این سخن پادشاهان نیست این مرد پیغمبر است این قدر صبر میکنیم تا راستی سخن او بر ما ظاهر شود پس بعد از چند روز نامهٔ شیرویه باو رسید که من کشتم کسری را برای آنکه اشراف فارس را میکشت چون نامه بتو رسد پیمان اطاعت مرا از قوم خود بگیر و آن مردی را که کسری بتو نوشته بود که از ادکنی او را متعرض او مشو تا امر من بتو برسد پس باذان و گروه فارسیان که با او بودند همه مسلمان شدند و بروایت دیگر فیروز مسلمان شد و چون عیسی کذاب خروج کرد و دعوی پیغمبری کرد حضرت فیروز را امر کرد که او را کشت و ابن شهراشوب روایت کرده است که حضرت ملکی را فرستاد بسوی کسری در وقت گرمی هوا که او بخلوت رفته بود و گفت ای کسری مسلمان شو و اگرنه این عصا را میشکنم کسری گفت بهل بهل پس آن ملک رفت و کسری پاسبانان خود را طلبید و گفت چرا گذاشتید که این مرد نزد من آید گفتند ما کسی را ندیدیم پس بعد از یکسال باز در همان وقت ملک آمد و چنان گفت و باز او چنان جواب گفت پس در سال سیم باز در همان وقت آمد و گفت مسلمان شو و اگرنه عصا را میشکنم کسری گفت بهل بهل پس ملک عصا را شکست و بیرون رفت و در همان شب پسرش او را کشت و اما نجاشی پس حضرت عمرو بن امیه را بنزد او فرستاد و در باب جعفر طیار و اصحاب خبر او و نامهٔ نوشت و او تعظیم نامهٔ حضرت کرد و بوسید و بر دیده گذاشت و از برای تواضع نامه از تخت بزیر آمد و بر روی زمین نشست و مسلمان شد و گویند پسر خود را با شصت نفر از مردم حبشه بر کشتی سوار کرد و بخدمت حضرت فرستاد و چون بمیان دریا رسیدند غرق شدند و بعضی گفته اند که این نجاشی که در ایام حضرت باو نامه نوشت غیر آن نجاشی است که جعفر بنزد او هجرت نمود و بسیاری از احوال نجاشی پیش گذشت و اما حارث بن شمر غسانی پس ایمان نیاورد و بزودی ملکش زایل شد و در سال فتح مکه مرد و اما هوذة بن علی او تعظیم نامهٔ حضرت نمود و طلب شرکت در پادشاهی با حضرت کرد و حضرت خبر داد که ملک او زایل خواهد شد و در سال فتح مکه بجهنم واصل شد و قطب راوندی از جریر بن عبدالله بجلی روایت کرده است که گفت حضرت نامهٔ بمن داد و بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد که او را باسلام دعوت نمایم چون نامهٔ حضرت را باو دادم نامه را تعظیم نمود و اطاعت نمود [illegible] متوجه خدمت حضرت شد و من با او بسوی مدینه میرفتیم ناگاه در عرض راه بدیر راهبی رسیدیم چون داخل دیر شدیم راهب از او پرسید که بکجا میروی گفت میروم بسوی این پیغمبری که مبعوث شده است که این مرد رسول اوست بسوی من فرستاده است راهب گفت آن پیغمبری بود که [illegible]

جنگ میکنیم مسلمانان گفتند راست میگوئی پس مهیا شدند با سه هزار نفر و روانه شدند و در قریهٔ ازقرای بلقا که انرا شرف میگفتند با لشکر روم ملاقات کردند و مسلمانان خود را بقریهٔ موته کشیدند و در انجا جنگ واقع شد و شیخ طوسی از زهری روایت کرده است که چون جعفر بن ابی طالب از بلاد حبشه امد حضرت رسول او را بجنگ موته فرستاد و او را با زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه بترتیب امیر کرد بران لشکر و چون ببلقا رسیدند لشکرهای روم و عرب با ایشان ملاقات کردند و مسلمانان بجانب قریهٔ موته میل کردند و در انجا قتال واقع شد و اول علم را زید بن حارثه گرفت و قتال بسیار کردند تا نیزهاشان شکست و زید کشته شد پس علم را جعفر طیار گرفت و جنگ بسیاری کرده بر اسب اشقری سوار بود چون جراحت بسیار یافت از اسب فرود امد و اسب را پی کرد و جنگ کرد تا کشته شد و جعفر اول کسی بود از مسلمانان که اسب خود را پی کرد پس علم را عبد الله گرفت و کشته شد پس علم را خالد بن ولید گرفت و اندک جنگی کرد و گریخت و مردی را فرستاد که او را عبد الرحمن بن سمره میگفتند که خبر ایشانرا بحضرت برساند چون عبد الرحمن داخل مسجد شد حضرت فرمود که باش تا من بگویم علم را زید گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را جعفر گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را عبد الله بن رواحه گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس اصحاب حضرت گریستند حضرت پرسید که چرا گریه میکنید گفتند چرا گریه نکنیم که نیکان و افاضل و اشراف ما رفتند حضرت فرمود که گریه مکنید که مثل امت من مثل باغیست که صاحبش انرا باصلاح بیاورد و منزلهایش را بنا کند و درختهایش را نیکو بعمل اورد تا بیار اید و هر سال میوه دهد و بسا باشد میوهٔ سال اخر بهتر از سال اول باشد بحق خداوندی که مرا بحق فرستاده است که چون عیسی نازل شود در امت من خلقی از حواریان خود خواهد یافت و قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت لشکر موته را می فرستاد سه سردار تعیین کرد و هر سه را فرمود که اگر کشته شود دیگری امیر باشد یکی از علمای یهود حاضر بود گفت اگر این مرد پیغمبر است می باید این امیرها هر سه در جنگ کشته شوند گفتند چرا گفت زیرا که هر پیغمبری که در بنی اسرائیل لشکری میفرستاد میگفت اگر فلان کشته شود دیگری امیر باشد اگر صد کس را نام میبرد می بایست همه کشته شوند پس از جابر روایت کرده است که چون روز جنگ موته شد حضرت رسول بعد از نماز صبح بر منبر برامد و فرمود که الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند و جملهٔ هر یک را و جنگ هر یک را نقل میکرد تا گفت که زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را جعفر برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد پس فرمود که یک دستش را انداختند و علم را بدست دیگر گرفت پس فرمود که دست دیگرش را انداختند و علم را بسینهٔ خود چسبانید پس گفت که جعفر شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را عبد الله بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان

کشته شدند و از کافران فلان و فلان کشته شدند پس گفت که عبدالله شهید شد و علم را
خالد بن ولید گرفت و گریخت و مسلمانان گریختند پس از منبر بزیر آمد و بخانهٔ جعفر ع رفت و
عبدالله بن جعفر را طلبید و در دامن خود نشانید و دست بر سرش مالید و والدهٔ او اسماء بنت عمیس
گفت چنان دست بر سرش میکشی که گویا یتیم است حضرت فرمود که امروز جعفر شهید شد و چون
این را گفت آب از دیدهای مبارکش روان شد و فرمود که پیش از شهید شدن دستهایش بریده شد
و خدا بعوض آن دستها او را دو بال داد از زمرد سبز که اکنون با ملائکه در بهشت پرواز میکند بهر جا که
خواهد و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت جعفر طیار
شهید شد پنجاه جراحت ببدنش رسیده بود که بیست و پنج جراحت در روی مبارکش بود و برقی
و کلینی و دیگران بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده اند که در روز موته جعفر طیار در
اثنای کارزار از اسب خود بزیر آمد و اسب خود را پی کرد که طمع نکنند در گریختن او و جهاد کرد
تا کشته شد و او اول کسی بود که اسب خود را پی کرد در اسلام و برقی روایت کرده است از حضرت
صادق ع که چون حضرت رسول ص خبر شهادت جعفر ع را شنید بمنزل زوجهٔ او اسماء بنت عمیس آمد
و پسران جعفر را که عبدالله و عون و محمد بودند طلبید و دست مبارک بر سر ایشان میکشید پس اسماء
گفت یا رسول الله چنان دست بر سر ایشان میکشی که گویا ایشان یتیم اند پس حضرت از عقل او
تعجب نمود و فرمود که ای اسماء مگر نمیدانی که جعفر رضوان الله علیه شهید شد اسماء چون این خبر را
شنید صدا بگریه و زاری بلند کرد حضرت فرمود که ای اسماء گریه مکن که خدا مرا خبر داد که او را
دو بال داده است از یاقوت سرخ که در بهشت با آنها پرواز میکند اسماء گفت یا رسول الله اگر مردم را جمع کنی
و فضایل جعفر را یاد کنی همیشه نام او و فضایل او پیوسته در میان مردم مذکور خواهد بود پس حضرت
باز از عقل او تعجب نمود و اهل خود را فرمود که برای اهل جعفر طعام بفرستید و از آن روز سنت جاری
شد که دیگران برای اهل مصیبت طعام بفرستند و برقی و کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح و حسن
از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون جعفر بن ابی طالب ع شهید شد حضرت رسول ص حضرت
فاطمه را امر فرمود که طعامی برای اسماء بنت عمیس بسازد و بخانهٔ او ببرد و او را تسلی دهد تا سه روز
پس سنت جاری شد که دیگران برای مصیبت زدگان سه روز طعام بفرستند و کلینی بسند موثق از
حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص در مسجد بود ناگاه حق تعالی هر بلندی
را برای آنحضرت پست کرد و هر پستی را بلند کرد تا نظر آنحضرت بر جعفر طیار افتاد که با کفار کارزار
میکرد تا آنکه دید که او کشته شد پس با صحابه فرمود که جعفر کشته شد و از شدت اندوه دردی در
شکم حضرت بهم رسید و در کتاب جامع الاصول روایت کرده است که عبدالله بن عمر گفت من در جنگ
موته همراه بودم چون جعفر را در میان کشتگان پیدا کردیم زیاده از نود جراحت نیزه و تیر در بدن او

بود همه در پیش روی او زیرا که پشت نگردانیده بود بسوی دشمن و بروایت دیگر پنجاه ضربت نیزه و شمشیر همه در پیش رویش و شیخ طبرسی روایت کرده است که عبد الله بن جعفر میگفت که من در خاطر دارم روزی را که حضرت رسول صلعم بنزد مادرم آمد و خبر شهادت پدرم را گفت و میدیدم که دست بر سر من و برادرم میکشید و آب از دیدهای مبارکش جاری بود و از ریشش میریخت پس گفت خداوندا جعفر در راه رضای تو پیشی گرفت بسوی شهادت پس خلافت او کن در فرزندانش به بهترین خلافتها پس گفت ای اسما میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله فرمود که خدا برای جعفر دو بال قرار داده است که در بهشت پرواز میکند اسما گفت پس مردم را اعلام کن که خدا او را چنین رتبهٔ داده است پس حضرت برخاست و دست مرا گرفت و مرا بسوی مسجد برد و بر منبر بالا رفت و مرا در پیش خود نشاند در پایهٔ پایین منبر و آثار اندوه و حزن در روی حق جویش ظاهر بود پس فرمود که فراوانی اتباع و خویشان و یاوران آدمی به برادر و پسر عم می باشد و بدرستیکه جعفر شهید شد و خدا او را دو بال داد که در بهشت بال الهی پرواز میکند پس از منبر فرود آمد و مرا بخانهٔ خود برد و فرمود که طعامی برای من مهیا کردند فرستاد و برادرم را طلبید تا چاشت نیکو خوردیم و سه روز در منزل شریف آنحضرت ماندیم و ما را با خود میگردانید و بحجرهٔ هر یك از زنان خود که میرفت ما را با خود میبرد و بعد از سه روز ما را مرخص فرمود که بخانهٔ خود برگشتیم پس روزی بخانهٔ ما آمد و من با برادرم بازی میکردم و گوسفندی را او میخریدم فرمود که خداوندا برکت ده در خرید و فروش او پس ببرکت دعای آنحضرت هر چه خریدم یا فروختم تا حال البته سودمند شدم و از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فاطمه عم را گفت برو و گریه کن بر پسر عمت و از کلام مکو بگو هر چه در حق او بگویی راست گفته و بروایت دیگر فرمود که بر مثل جعفر باید گریه کنند گریه کنندگان و از عروه روایت کرده است که چون لشکر موته برگشتند حضرت رسول با مسلمانان باستقبال ایشان رفتند و چون بایشان رسیدند مسلمانان خاك بر روی ایشان میریختند و میگفتند ای گریختگان گریختید از جهاد فی سبیل الله حضرت فرمود که ایشان گریختگان نیستند انشاء الله حمله کنندگان و برگردندگانند بجنگ و ابن ابی الحدید روایت کرده است که آنچه لشکر موته از اهل مدینه دیدند از آزار و اهانت هیچ لشکری ندیدند چون بخانهای خود رامیکو بیدند اهل ایشان در بر روی ایشان نمیگشودند و میگفتند چرا با اصحاب خود کشته نشدید و بزرگان ایشان از شرم از خانها بیرون نمی آمدند تا آنکه حضرت ایشان را تسلی داد و عذر ایشان را پسندید و در استیعاب روایت کرده است که عمر شریف جعفر در روزیکه شهید شد چهل و یکسال رسیده بود و ابن ابی الحدید از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که مردم از درختهای مختلف خلق شده اند و من و جعفر از یك درخت خلق شده ایم و روزی

با جعفر گفت که تو شبیه منی در خلقت و خلق و از سعید بن المسیب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که متمثل شدند برای من جعفر و زید و عبدالله در خیمهٔ از مروارید و هر یک بر تختی نشسته
بودند پس زید و ابن رواحه را دیدم که در گردن ایشان کجی مینمود و جعفر مستقیم بود و هیچ عیبی در
او نمی نمود از سبب آن پرسیدم گفتند آن دو تا در هنگامیکه آثار مرگ را مشاهده کردند اندکی رو
از جنگ برتافتند و جعفر آنرا هم نکرد و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که
حق تعالی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفر بن ابی طالب را شکر کرده ام و
پسندیده ام پس حضرت او را طلبید و از او پرسید جعفر گفت یا رسول الله اگر نه آن بود که خدا ترا خبر
داده است اظهار نمیکردم اول آنست که هرگز شراب نخوردم برای آنکه دانستم که اگر شراب بخورم عقلم
زایل میشود و هرگز دروغ نگفتم زیرا که دروغ مردی و مروت را کم میکند و هرگز زنا با حرمت کسی
نکردم زیرا که دانستم که اگر من زنا با حرمت دیگری کنم دیگری زنا با حرمت من خواهد کرد و هرگز بت
نپرستیدم برای آنکه دانستم که از آن نفع و ضرر متصور نیست پس حضرت دست بر دوش او زد و
فرمود که سزاوار است که خدا ترا دو بال بدهد که با ملائکه پرواز کنی و شیخ طوسی روایت کرده است که
حضرت رسول با فاطمه گفت شهید ما بهترین شهیدانست و او عم تو است و از ماست آنکه خدا او را
دو بال داده است که در بهشت پرواز میکند با ملائکه و او پسر عم تو است و ایضا بسند معتبر از ابوحمزهٔ
ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام نظر کرد بسوی عبیدالله پسر عباس بن
علی علیه السلام و گریست پس فرمود که هیچ روز بر حضرت رسول بدتر نگذشت از روز احد که در آن روز
عمش حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا شهید شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عمش جعفر بن ابی طالب
شهید شد پس فرمود که هیچ روز مانند روز امام حسین نبود که سی هزار کس با او رو آوردند که
همه دعوی میکردند که از این امتند و تقرب میجستند بسوی خدا بکشتن او و هر چند ایشان را
موعظه میکرد و از خدا میترسانید سود نمی بخشید تا آنکه او را بیغی و ستم و عدوان شهید کردند پس
فرمود که خدا رحمت کند عباس را که ایثار کرد و جان خود را فدای برادر خود کرد تا دستهایش را
انداختند و خدا آنرا بعوض آن دستها دو بال داد که با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن
ابی طالب را دو بال داد و عباس را نزد خدا منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی آن
منزلت خواهند کرد و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در وقت جنگ موته حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
در مدینه بر منبر بود و دفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد همین که جعفر را نیزه از زمین
برداشتند روی مبارک باسمان گردانید و گفت الهی پسر عم مرا از سوا مکردان پس حق تعالی در آن حال
او را دو بال بخشید تا از سر نیزهای کافران بروضهٔ رضوان پرواز نمود و باین سبب او را ذوالجناحین
گفتند و گویند که عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یک سال بود مولف گوید که احادیث

فضایل جعفر طیار از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی — باب چهل و دوم — در بیان غزوهٔ ذات السلاسل است علی بن ابراهیم و شیخ طوسی و شیخ مفید و قطب راوندی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق ع و ابن عباس روایت کرده اند که دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند و سوگند یاد کردند که از یکدیگر جدا نشوند و ترک یاری یکدیگر نکنند تا محمد و علی ع را بقتل رسانند پس جبرئیل ع نازل شد و قصهٔ ایشانرا برای انحضرت نقل کرد و از جانب خدا مامور گردانید انحضرت را که ابو بکر را با چهار هزار سوار از مهاجران و انصار بجنگ ایشان بفرستد پس حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه مهاجر و انصار جبرئیل مرا خبر داد که دوازده هزار نفر برای قتل من و برادرم علی جمع شده اند و امر کرد مرا که ابو بکر را با چهار هزار نفر بر سر ایشان فرستم پس سعی کنید در این امر و استعداد خود را بگیرید و متوجه دشمن خود شوید بنام خدا و برکات او در روز دوشنبه انشاء الله پس مسلمانان تهیهٔ خود را گرفتند و حضرت ابو بکر را طلبید و بر ایشان امیر کرد و فرمود که چون با ایشان ملاقات نمائی اول اسلام را بر ایشان عرض کن اگر قبول نکنند مردان جنگی ایشان را بکش و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کن و مالهای ایشانرا غارت کن و خانها و مزارع ایشان را خراب کن پس ابو بکر با آن گروه از مهاجر و انصار با تهیه و اسلحه و ادوات بسیار متوجه ایشان شد و ایشان را بتانی میبرد تا باهل وادی یابس رسید و نزدیک بدشمن فرود آمد و چون خبر نزول عسکر اسلام بآن کافران رسید دویست نفر از ایشان با اسلحهٔ قتال بنزد ایشان آمدند و گفتند شما کیستید و از کجا آمده اید و برای چه مطلب آمده اید امیر لشکر خود را بگوئید بیرون آید تا با او سخن بگوئیم پس ابو بکر با گروهی از مسلمانان از میان عسکر اسلام بیرون رفتند و ابو بکر گفت من از صحابهٔ حضرت رسولم گفتند برای چکار آمده گفت رسول خدا امر کرده است که اسلام را بر شما عرض کنم اگر قبول کنید آنچه برای مسلمانان میباشد برای شما خواهد بود و آنچه بر مسلمانان می باشد بر شما خواهد بود و اگر نه جنگ در میان ما و شما قایم خواهد شد گفتند بلات و عزی سوگند که اگر خویشی و قرابت نزدیک که با تو داریم مارا مانع نمی شد ترا با جمیع اصحاب تو می کشتیم بکشتنی که در روزگار هابعد از این یاد کنند پس برگردید و عافیت را غنیمت شمارید که مارا با شما کاری نیست و ما محمد و برادرش علی را میخواهیم که بقتل رسانیم پس ابو بکر با لشکر خود گفت که ای قوم این گروه چندین برابر شمایند و تهیهٔ ایشان زیاده از شماست و شما از برادران خود دور شده اید و مدد ایشان بشما نمیرسد پس برگردید تا حال این جماعت را بحضرت عرض کنیم اهل عسکر همه گفتند ای ابو بکر مخالفت رسول کردی و امر او را اطاعت نکردی از خدا بترس و با ایشان بایست بکارزار و مخالفت رسول خدا را ارادهٔ مکن ابو بکر گفت من میدانم آنچه شما نمیدانید و حاضر می بیند امری چند را که غایب نمی بیند پس همه برگشتند و آنچه گذشته

بود بخدمت حضرت عرض کردند حضرت فرمود که ای ابو بکر مخالفت امر من کردی آنچه گفته بودم بعمل نیاوردی و بخدا سوگند که عاصی من کردیدی پس حضرت بر منبر بر آمد و خدا را حمد و ثنا کرد و گفت ای گروه مسلمانان من ابو بکر را امر کردم که بسوی اهل وادی یابس برود و اسلام را بر ایشان عرض کند و ایشان را بسوی خدا دعوت کند و اگر امتناع کنند با ایشان جنگ کند و او رفته است بنزد ایشان و دویست نفر از ایشان بسوی او بیرون آمده اند و چون سخن ایشان را شنید ترسیده است و از ایشان حذر نموده و ترک قول من کرده و اطاعت امر من نکرده است و اینک جبرئیل مرا از جانب خدا امر میکند که عمر را بجای او بفرستم با چهار هزار سوار از عمر و بیا با ما چنانکه برادرت ابو بکر کرد زیرا که او معصیت خدا و نافرمانی من کرد و با آنچه ابو بکر را امر کرده بود عمر را نیز با آنها امر کرد و عمر با چهار هزار نفر از مهاجران و انصار که با ابو بکر بودند رفتند و بنزدیک ایشان رسید و باز دویست نفر از ایشان بیرون آمدند و آنچه با ابو بکر گفته بودند با او گفتند و او نیز برگشت و نزدیک شد که عقلش پرواز کند از ترس آنچه دید از کثرت و مهابت و استعداد ایشان و گریزان برگشت پس جبرئیل خبر او را بحضرت داد که او نیز گریخت و حضرت بر منبر بر آمد و حمد و ثنا بجا آورد و مسلمانان را خبر داد که عمر با اصحاب خود برگشت و عاصی من گردید چون عمر بخدمت حضرت رسید و سخن ایشان را نقل کرد حضرت فرمود که ای عمر نافرمانی خدا و من در میان کردی و خلاف گفته من کردی و عمل برای خود کردی خدا قبیح گرداند رای ترا اکنون جبرئیل از جانب حق تعالی مرا امر کرده است که [illegible] ای [illegible] گروه مسلمانان بفرستم و خبر داد که خدا او و اصحاب او را فتح خواهد کرد [illegible] حضرت [illegible] را طلبید و او را وصیت [illegible] و با [illegible] وصیت نموده [illegible] خبر داد [illegible] کرامت خواهد کرد پس حضرت [illegible]

انصار متوجه [illegible] کردید و برخلاف [illegible] ابو بکر و عمر [illegible]

ترسید [illegible] اسبان [illegible] ایشان [illegible] پس حضرت [illegible] رسید بدرستی که حضرت مرا امر کرده است [illegible] و نصرت [illegible] فرموده است پس [illegible] بجا است پس مسلمانان شاد شدند و آنچه فرمود اطاعت کردند تا [illegible] رسیدند که لشکر [illegible] و ایشان لشکرگاه [illegible] پس ایشان را فرمود که فرود آیید پس [illegible] از ایشان بیرون آمدند و چون حضرت [illegible] اصحاب خود [illegible] رفت پس ایشان گفتند که تو کیستی و از کجا می آیی و [illegible] گفت [illegible] و برادر پیغمبر و رسول او بسوی شما آمده ام که شما را دعوت نمایم [illegible] درآیید و در نیک و بد با مسلمانان شریک باشید [illegible] اکنون مهیای جنگ شوید [illegible] کشته [illegible]

میانخود و توعند را تمام کردیم حضرت فرمود که وای برشما مرا شما بکثرت لشکر و فور عسکر میترسانید
من استعانت بخدا و ملائکه و مسلمانان میجویم برشما و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس انها
بجایخود برکشتند و حضرت بعسکر خود مراجعت نمود و چون شب شد فرمود که اسبانرا بروسید و جو و بدهید
وزین کنید و مهیا باشید و چون صبح طالع شد در اول صبح فریضهٔ صبح را ادا کرد و هنوز هوا تاریک بود
که بر سر ایشان غارت برد و هنوز اخر لشکر حضرت ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته شده
بودند و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کرد و مالهای ایشان را بغنیمت کرفت و خانهای ایشان را خراب
کرد و اسیران و اموال را بر داشت و برکشت پس در همان صبح جبرئیل عم بر حضرت رسول صم نازل
شد و خبر فتح امیر المؤمنین را اورد پس حضرت بر منبر بر امد و بعد از حمد و ثنای الهی خبر داد مسلمانان
را بفتح امیر مؤمنان و خبر داد که از مسلمانان بغیر از دو کس شهید نشدند پس فرود امد از منبر و با جمیع
اهل مدینه باستقبال حضرت امیر روانه شدند و چون چند میل از مدینه دور شدند بایشان رسیدند
و چون نظر امیر المؤمنین بر حضرت سید المرسلین افتاد از اسب فرود امد و حضرت نیز از اسب فرود امد
و امیر المؤمنین را در بر کرفت و میان دو دیده اش را بوسید پس اسیران و غنیمت در خدمت حضرت
اورد و حضرت صادق عم فرمود که مسلمانان هرکز انقدر غنیمت از کافران نکرفته بودند مکر در خیبر که
ان نیز مثل این جنگ بود در وفور غنایم پس حقتعم سورهٔ عادیات را فرستاد و العادیات ضبحا سوکند
یاد میکنم باسبان دونده که در وقت دویدن نفس زنند نفس زدنی فالموریات قدحا پس بیرون
اورندکان اتش از سنکها بسمهای خویش علی بن ابراهیم کفته است که در زمین ایشان سنگ
بسیار بود و چون سم اسبان بران سنکها میخورد اتش از انها می جست فالمغیرات صبحا پس قسم بغارت
کنندکان در وقت صبح فاثرن به نقعا فوسطن به جمعا پس برانگیختند در سفیده دم کردی را در کنار
ان قبیله پس بمیان در اوردند در ان وقت کروهی را از کافران ان الانسان لربه لکنود و انه علی ذلك
لشهید و انه لحب الخیر لشدید بدرستی که انسان مر پروردکار خود را ناسپاس است و بدرستی که
بر بخل و کفران خود کواهست و بدرستیکه در محبت مال و زندکانی سخت است افلا یعلم اذا بعثر ما فی
القبور و حصل ما فی الصدور ان ربهم بهم یومئذ لخبیر ایا نمیداند انسان که چون بیرون اورده شود انچه
در قبرهاست از مردکان و حاضر کرده شود انچه در سینهاست بدرستی که پروردکار ایشان در ان
روز بکردهای ایشان داناست حضرت صادق عم فرمود که این ایات در میان نفاق ابو بکر و عمر نازل
شد که کفران نعمت خدا کردند و چون بوادی یابس رفتند برای محبت زندکانی دنیا مخالفت امر خدا و
رسول خدا کردند پس در ایات اخر سوره خدا خبر داد بنفاق ایشان که خدا میداند ان کفر و نفاق را که
در سینهای ایشانست و در قیامت ایشانرا رسوا خواهد کرد و جزا خواهد داد و شیخ مفید رحمه الله روایت
کرده است در میان غزوهٔ ذات السلاسل که روزی اعرابیی بخدمت رسول صم امد و کفت کروهی

از عرب در وادی الرمل جمع شده اند و هم سوگند شده اند که در مدینه بر سر تو غارت بیاورند پس [illegible]
حضرت فرمود که ندا کردند و مسلمانانرا جمع کردند و بر منبر بر آمد و بعد از ادای حمد و ثنای پروردگار
عالمیان فرمود که ای گروه مسلمانان گروهی از کافران توطئه کرده اند که بر سر ما غارت بیاورند کی متوجه
دفع ایشان می شود پس گروهی از اصحاب صفه صفا از روی صدق و وفا برخاستند و گفتند ما
میرویم هر که را خواهی بر ما امیر کن پس حضرت قرعه زد بر هشتاد نفر از ایشان و ابو بکر را بر ایشان امیر کرد
و فرستاد و علم را بدست او داد و فرمود که برو بر سر قبیلهٔ بنی سلیم و چون مشرکان بر سر کوهها دیده
بانها داشتند و ابو بکر از راه راست رفت اما مطلع شدند و تهیهٔ خود در گرفتند چون ابو بکر بنزدیک
زمین ایشان رسید زمین سنگلاخی بود و سنگ و درخت بسیار داشت و مسکن ایشان در وادی
بود که داخل شدن آن وادی دشوار بود چون خواست که داخل وادی شود مشرکان بیرون آمدند و
ایشانرا گریزاندند و جماعت بسیار از مسلمانان شهید شدند پس ابو بکر گریخت و برگشت و حضرت
علم را بعمر داد و فرستاد و او نیز از راه راست رفت و مشرکان مطلع شدند و در زیر سنگها و درختها
پنهان شدند و چون عمر بوادی ایشان داخل شد بیرون آمدند و او را نیز گریزاندند چون او برگشت
حضرت بسیار غمگین شد پس عمرو بن عاص گفت یا رسول الله مرا بفرست که مدار جنگ بر مکر است
شاید بمکر خود بر ایشان غالب شوم و او نیز از راه متعارف رفت و شکست یافت و برگشت و بروایت
دیگر بجای عمر خالد بن ولید روایت کرده اند پس حضرت چند روز غمگین بود و بر ایشان نفرین
میکرد پس حضرت امیر المؤمنین را طلبید و علم را برای او بست و گفت خداوندا او را فرستادم که
کرار است هرگز نگریخته است پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که من
پیغمبر توام پس حرمت مرا در حق او رعایت کن و او را یاری ده بر دشمنان و بروایت دیگر روایت کرده
است که حضرت امیر المؤمنین عصابهٔ داشت که چون بجنگ شدید عظیمی میرفت آن عصابه را میبست
پس حضرت بنزد فاطمه رفت و آن عصابه را طلبید فاطمه گفت پدرم ترا بکجا فرستاده است حضرت
امیر گفت مرا بوادی الرمل می فرستد فاطمه از خطرات سفر گریان شد پس در این حال حضرت رسول
داخل شد و پرسید از فاطمه که چرا گریه میکنی آیا میترسی که شوهرت کشته شود انشاء الله کشته نمی شود
حضرت امیر گفت یا رسول الله نمیخواهی کشته شوم و ببهشت روم پس حضرت امیر روانه شد و حضرت
رسول بمشایعت او رفت تا مسجد احزاب و حضرت امیر بر اسب سرخی سوار بود و دو برد یمنی در بر کرده
بود و نیزهٔ خطی در دست داشت پس حضرت او را دعا کرد و برگشت و ابو بکر و عمرو بن عاص و
بروایت دیگر خالد بن ولید را همراه حضرت فرستاد پس حضرت امیر از راه عراق متوجه شد و راه
راست را گذاشت و صحابه گمان کردند که حضرت بطرف دیگر متوجه شده است و از راه مخفی ایشانرا
بر دو شبها راه میرفت و روزها در درهها و کوهها پنهان میشد چون عمرو بن العاص یافت که

حضرت موافق تدبیر کرد و بر ایشان ظفر خواهد یافت حسد بر او غالب شد و با ابو بکر و عمر و سرکردهای لشکر گفت که علی مردی بی خبر است و اطلاعی بر این راهها ندارد و ما این راهها را از او بهتر میدانیم و در این راه که او میرود درندهٔ بسیار هست و از دزدان از او بلشکر زیاده از دشمنان خواهد رسید از او سوال کنید که از این جاده برگردد چون سخن او را بحضرت عرض کردند فرمود که هر که اطاعت خدا و رسول میکند می باید از پی من بیاید و هر که ارادهٔ مخالفت خدا و رسول دارد بهر راه که خواهد برود پس ساکت شدند و در خدمت حضرت رفتند و از درها و کوهها در شبها میرفت و روزها در وادیها پنهان می شد و حقتعم درندکان را مانند سگ ها ذلیل و منقاد انحضرت کرده بود که ضرری بمسلمانان نمی رسانیدند تا بنزدیک مشرکان رسیدند پس فرمود که دهنهای چهار پایان را ببستند که صدا از انها ظاهر نشود و ایشان را باز داشت و خود نزدیک رفت چون عمر لعین دید که ظفر نزدیک شد گفت در این دره کرگ و کفتار و دزدان بسیارند با علی سخن بکوئید که ما را رخصت دهد که از وادی بالا رویم پس ابو بکر رفت و در این باب با حضرت سخن گفت و حضرت متوجه جواب او نشد و برگشت پس عمر و عمر را گفت که تو بر او استیلا بیشتر داری برو و با او سخن بگو او نیز گفت و جواب نشنید پس عمر و گفت ما جراخود را هلاک کنیم بگفتهٔ او بیائید بیائید تا از وادی بالا رویم مسلمانان گفتند حضرت پیغمبر فرموده است که ما اطاعت علی بکنیم مخالفت او نمیکنیم که اطاعت تو بکنیم در این سخن بودند که صبح طالع شد و حضرت بی خبر بر ایشان تاخت و ظفر یافت و اکثر مردان ایشانرا کشت و زنان و اطفال ایشانرا اسیر کرد و بقیهٔ مردان ایشانرا زنجیرها و ریسمانها بست و باین سبب ان جنگ را غزوهٔ ذات السلاسل نامیدند و از ان موضع که جنگ واقع شد تا مدینه پنج منزل راه بود و در همان صبح که غارت واقع شد حضرت از خانه بیرون امد و نماز صبح را با مردم ادا کرد و در رکعت اول سورهٔ عادیات را تلاوت نمود و چون فارغ شد فرمود که این سوره ایست که خدا بر من فرستاده است در این وقت و مرا خبر میدهد که علی بر دشمن غارت برده است و حسد عمرو بن عاص را بر علی حسد خود نامیده است و کنود بمعنی حسود است و او بود که حب خیر یعنی محبت زندگانی اوشدید بود که از درندکان میترسید و بروایت دیگر بجای عمرو خالد بن ولید مذکور است در همه مواضع و بروایت علی بن ابراهیم کنود بمعنی کفرانکنندهٔ نعمتست و انسان که کفرانرا باو نسبت داده است ابو بکر و عمر و عمرو بن عاص است که میگفتند در این راه شیر و درندهٔ بسیار است برگردد و از راه متعارف برو پس شیخ مفید روایت کرده است که چون حضرت رسول خبر فتح حضرت امیر را باصحاب خود نقل کرد با صحابه باستقبال انحضرت بیرون رفت و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه ولایت بر خورشید سپهر نبوت افتاد خود را از اسب بزیر افکند و بخدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شیم و رکاب ظفر انتساب انحضرترا بوسید پس حضرت فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضیند

پس حضرت امیر از شادی این بشارت گریان شد و بخانه برگشت و مسلمانان غنیمتهای خود را قسمت
کردند پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که چگونه یافتید امیر خود را در این سفر گفتند بدی
از او ندیدیم ولیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم که در هر نمازی که با او کردیم سوره قل هو الله احد
در آن نماز خواند حضرت فرمود که یا علی چرا در نمازهای واجب بغیر قل هو الله احد سوره نخواندی گفت
یا رسول الله بسبب آنکه این سوره را بسیار دوست میدارم حضرت فرمود که خدا نیز او را دوست میدارد
چنانچه تو آن سوره را دوست میداری پس حضرت فرمود که یا علی اگر نه آن بود که میترسم که در حق
تو طایفهٔ از امت من بگویند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه سخنی چند در مدح تو میگفتم
امروز که بر هیچ گروه نگذری مگر خاک از زیر پای تو از برای برکت بردارند و فرات بن ابراهیم در
تفسیر خود از سلمان فارسی روایت کرده است که روزی اکابر صحابه نزد حضرت رسول صم جمع بودند
بغیر از علی بن ابیطالب عم ناگاه اعرابی بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله من مردی ام از قبیلهٔ
بنی لجیم و قبیلهٔ خثعم جمع شده اند و لشکرها مرتب ساخته اند و حارث بن مکیده خثعمی امیر ایشانست
با پانصد مرد از دلیران و شجاعان خثعم و سوگند یاد کرده اند بلات و عزی که برنگردند تا بمدینه آیند و
ترا و اصحاب ترا بقتل رسانند پس حضرت از استماع این خبر وحشت اثر محزون شد و فرمود که ای گروه
مهاجران و انصار شنیدید سخن اعرابی را گفتند شنیدیم فرمود که کیست که برود و کفایت شر ایشان از ما
بکند و من ضامن شوم از برای او بهشت را پس هیچیک جواب نگفتند حضرت برخاست و بار دیگر فرمود
که هر که برای دفع ایشان برود من دوازده قصر در بهشت از برای او ضامن میشوم باز کسی جواب نگفت
پس در این وقت حضرت امیر رسید و چون حضرت را آزرده دید پیش دوید و گفت ای حبیب خدا
چیست سبب اندوه شما حضرت فرمود که این اعرابی چنین خبری آورده است و من ضامن شدم برای
کسی که متوجه دفع ایشان شود دوازده قصر در بهشت و کسی جواب من نگفت حضرت امیر فرمود که
پدر و مادرم فدای تو باد آن قصرها را برای من وصف کن حضرت فرمود که یا علی بنای آنها خشتی از
طلاست و خشتی از نقره و بجای گل مشک و عنبر بکار برده اند و سنگریزهٔ هر قصر مروارید و یاقوت است
و خاکش زعفران است و تلهایش از کافور است و در صحن هر قصر نهری از عسل و نهری از شراب و
نهری از شیر و نهری از آب جاری است و محفوف است هر یک بانواع درختان از در و مرجان و بر دو
طرف نهرها خیمه هست از مروارید سفید که در آنها درزی و وصلی نیست و خدا آنها را از یک
مروارید آفریده است و از بیرون خیمها اندرون آنها و از اندرون آنها بیرون آنها نمایانست و در هر
خیمه تختی هست مرصع بیاقوت سرخ و پایهای آن از زبرجد سبز و بر هر تختی حوری نشسته است که
هفتاد حلهٔ سبز و هفتاد حلهٔ زرد پوشیده است و از غایت لطافت مغز استخوان ساقش از عقب استخوان
و پوست و حلهها و زیورها نمایانست چنانچه شعله از میان آبگینه نمایان باشد و هر حوری هفتاد گیسو دارد

[illegible] نیست و هر کنیزی مجمرهٔ در دست دارد که از ان بسوی ایشان مجمرهٔ خوشبو [illegible] خالق بشری اتش و شرر از ان بوادی ساطع است که هیچ شامه مثل انرا [illegible] پس حضرت امیر المومنین عم گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من محروم [illegible] بودکه یا علی این سعادتها مخصوص تست و تو برای اینها افریده شده برخیز و بانام خدا [illegible] متوجه دفع ان اشقیا بشو و حضرت صد و پنجاه نفر از صحابه با او همراه کرد پس عباس برخاست و گفت یا رسول الله پسر برادر مرا با صد و پنجاه نفر بجنگ این جماعت میفرستید ایشان پانصد نفرند و یکی از ایشان حارث بن مکیده است که او را با پانصد نفر برابر میدانند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر اینها بعدد ذرات عالم باشند علی تنها بجنگ ایشان برود هر اینه بر ایشان غالب میشود و اسیران ایشانرا برای من می اورد پس حضرت تهیهٔ لشکر نمود و گفت برو ای حبیب من خدا ترا حفظ کند از پیش رو و پشت سر و از جانب راست و چپ و از زیر پای و بالای سر و خدا خلیفهٔ منست بر تو پس حضرت روانه شد و چون بوادی خشب که در یکفرسخی مدینه واقع است رسیدند شب شد و وادی را کم کرده اند پس حضرت امیر رو بجانب اسمان بلند کرد و این دعا را خواند یا هادی کل ضال و یا منقذ کل غریق و یا مفرج کل مهموم لاتقو علینا ظالما ولا تظفر بنا عدوا و اهدنا الی سبیل الرشاد پس حقتعم چنان کرد که از سم اسبان که بر سنگها سائیده میشد اتشها افروخته شد که راهها پیدا کردند و رفتند پس حقتعم بر پیغمبر صم فرستاد که و العادیات ضبحا فالموریات قدحا و چون صبح طالع شد حضرت بنزدیک ایشان رسید و از امدن ایشان کافران خبردار نشدند مگر بصدای انحضرت که چون صبح طالع شد اذان گفت چون کافران صدای اذان شنیدند گفتند شاید شبانی در سر کوهها خدا را یاد میکرده باشد چون صدای اشهد ان محمدا رسول الله را شنیدند گفتند این راعی از اصحاب ان ساحر کذابست و داب انحضرت چنان بود که تا صبح طالع نمیشد و تا زوال نمیشد شروع بجنگ نمیکرد پس چون حضرت از نماز فارغ شد و هوا روشن شد فرمود که رایت نصرت علامت را بلند کردند و مشرکان رایت حضرترا شناختند و گفتند با یکدیگر که ان دشمنی که شما میخواستید امده است این محمد است که با اصحاب خود امده است پس جوانی از ایشان بیرون امد که از همه دلیرتر و کفر و عنادش از همه بیشتر بودند گفت که ای صاحب ساحر کذاب کدام یک از شما محمد است بیرون اید که با او جنگ کنم پس حضرت اسد الله الغالب در برابر ان خاسر خایب بیرون امد و فرمود که مادرت بعزای تو نشیند تو نبی ساحر کذاب و محمد بحق مبعوث گردیده است از جانب حقتعم ان کافر گفت تو کیستی گفت منم علی بن ابی طالب برادر و پسر عم رسول خدا و شوهر دختر او ان ملعون گفت هرگاه ترا این نسبت باو داری میخواهم ترا بکشم و خواه او را بکشم نزد من یکسانست و رجزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت نیز رجزی خواند و بر او حمله کرد و دو ضربت که در میان ایشان رد شد حضرت در ضربت سیم او را بجهنم فرستاد پس حضرت مبارز طلبید و

برادران مقتول بیرون امد و حضرت یك ضربت او را به برادرش ملحق ساخت و مبارز طلبید ۸۷ بم
پس حارث بن مکیده که امیران لشکر بود و او را با پانصد سوار برابر میکرفتند بیرون امد و حق تعم
او را فرموده است که انّ الانسان لربه لکنود پس او رجزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت حملهٔ
او را دکرد و ضربتی بر او زد که او را بدو نیم کرد و باز مبارز طلبید پس پسر عم او عمرو بن فتاك
بیرون امد و رجزخوانان بر حضرت حمله کرد و حضرت در ضربت اول او را بپسر عمش رسانید و
بعد ازان هر چند مبارز طلبید کسی جرات بر مبارزت انحضرت نکرد پس ان شیر بیشهٔ شجاعت بران
کرکان وادی ضلالت حمله کرد امیران ایشانرا بر خاك اند اخت و فرزندان ایشانرا اسیر کرد و اموال
ایشانرا متصرف شد و بجانب مدینه روانه شد و چون بشارت فتح بحضرت رسالت رسید با وجوه صحابه
متوجه استقبال انحضرت شدند و در یك فرسخی مدینه مقارنهٔ ان خورشید اوج رسالت و ماه فلك امامت
و ولایت واقع شد و حضرت رسول برد ای مبارك غبار از چهرهٔ سعادتمند زوج بتول پاك کرد و میان دو
دیدهٔ ان نور دیدهٔ خود را بوسید و کریست و فرمود که یا علی خدا را شکر میکنم که بازوی مرا بتو محکم
کردانید و پشت مرا بتو قوی کردانید یا علی چنانچه موسی عم از خدا طلبید که بازوی او را ببرادرش
هرون قوی کرداند و او را در رسالت او شریك کرداند من نیز در حق تو از خدا چنین سوال کردم و
بمن عطا کرد پس رو بجانب صحابه کردانید و فرمود که ای کروه صحابه مرا ملامت مکنید بر محبت علی که من
بامر خدا او را دوست میدارم خدا امرا امر کرده است که علی را دوست دارم و او را بخود نزدیك کردانم
یا علی هر که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته و هر که
خدا را دوست دارد خدا او را دوست دارد و سزاوار است که خدا دوستان خود را داخل بهشت
کرداند یا علی هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد خدا را دشمن داشته و
هر که خدا را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد و او را لعنت کند و بر خدا لازم است که در روز قیامت
از دشمنان علی هیچ عملی را قبول نکند و در روایت دیکر منقولست که حضرت صد و بیست نفر ایشانرا
بدست حق پرست خود بقتل رسانید — باب چهل و سیم — در بیان فتح مکه است شیخ مفید
و شیخ طبرسی و ابن شهراشوب و دیکران روایت کرده اند که فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت
واقع شد و احادیث معتبره بر این دلالت کرده است و اکثر کفته اند که در روز سیزدهم ماه بود و بعضی
بیستم کفته اند و سببش ان بود که چون در سال حدیبیه حضرت رسول صم با قریش صلح کرد قبیلهٔ خزاعه
در امان حضرت داخل شدند و قبیلهٔ کنانه در امان قریش داخل شدند چون دو سال از ان پیمان
کذشت ملعونی از قبیله کنانه نشسته بود و هجو حضرت رسول صم را میخواند پس مردی از قبیلهٔ
خزاعه او را منع کرد که ترا چه نسبت است که چنین چیزی بخوانی اکر بار دیکر بشنوم که چنین چیزی
میخوانی دهنت را میشکنم پس کنانی ملعون ممتنع نشد و بار دیکر خواند خزاعی مشتی بر دهن او زد و

هر یک از قبیلهٔ خود نصرت طلبیدند و چون خزاعه بیشتر بودند ایشان از دند تا داخل حرم کردند و بسیاری از ایشان را کشتند و قریش قبیلهٔ کنانه را مجهار با یاران و اسلحه مدد کردند پس عمرو بن سالم خزاعی سوار شد و بخدمت حضرت آمد و واقعه را عرض کرد و شعری چند در این باب انشا کرد و در ضمن آن ابیات طلب نصرت از حضرت نمود پس حضرت فرمود که بس است ای عمرو پس برخاست و بخانهٔ میمونه رفت و آبی طلبید و غسل کرد و در اثنای غسل میفرمود که یاری کرده نشوم اگر یاری نکنم پس بیرون آمد و عازم شد بر رفتن بسوی مکه و گفت خداوندا جاسوسان را از قریش باز دار تا ما داخل بلاد ایشان شویم بی خبر ایشان پس علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران باسانید متعدده روایت کرده اند که حاطب بن ابی بلتعه مسلمان شده بود و بسوی مدینه هجرت کرده بود و عیالش در مکه بودند و چون قریش خایف بودند از رفتن حضرت بنزد عیال حاطب آمدند و گفتند نامهٔ بحاطب بنویسید و از او سوال کنید که آیا محمد ارادهٔ مکه دارد یا نه چون نامه بحاطب رسید او در جواب نوشت که حضرت ارادهٔ مکه دارد و نامه را بزنی داد که او را صفیه میگفتند و بروایت دیگر نامه را بساره آزاد کردهٔ ابولهب داد و آن زن در میان گیسوی خود پنهان کرد و متوجه مکه شد پس جبرئیل نازل شد و این خبر را بحضرت رسانید حضرت رسول امیرالمؤمنین و زبیر را از پی آن زن فرستاد چون باو رسیدند و نامه را از او طلبیدند آن زن گریست و سوگند یاد کرد که با من نامهٔ نیست و هر چند تفتیش کردند نامه را نیافتند زبیر گفت یا علی نامه با او ظاهر نیست و سوگند یاد میکند بیا برویم و از برای حضرت خبر ببریم حضرت امیر فرمود که رسول خدا خبر داده است که نامه با او ست و نه رسول دروغ بر جبرئیل بسته است و نه جبرئیل بر خداوند عالمیان پس شمشیر را کشید و بر آن زن حمله کرد که اگر نامه را نمیدهی سر ترا جدا میکنم پس آن زن گفت دور شوید از من تا نامه را بیرون آورم پس مقنعهٔ خود را گشود و نامه را از میان گیسوی خود بیرون آورد پس حضرت نامه را گرفت و بنزد حضرت رسول صلعم آورد پس حضرت فرمود که مردم را ندا کردند تا در مسجد جمع شدند پس بر منبر بر آمد و نامهٔ در دستش بود و فرمود که من از خدا سوال کردم که خدا خبرهای ما را از قریش پنهان دارد و مردی از شما خبر ما را بمکه نوشته است صاحب نامه برخیزد و اگر نه خدا او را رسوا میکند پس هیچکس برنخاست و حضرت بار دیگر این سخن را اعاده فرمود در این مرتبه حاطب برخاست مانند شاخ خرما در روز باد تند می لرزید و گفت یا رسول الله صاحب نامه منم و منافق نشده ام و شکی در پیغمبری تو نکرده ام حضرت فرمود که پس چرا چنین کردی گفت یا رسول الله چون اهل من در مکه بودند و من در آنجا قبیله و عشیره نداشتم ترسیدم که ایشان غالب شوند و عیال مرا هلاک کنند خواستم احسانی بایشان بکنم که ضرری بعیال من نرسانند و این را برای شک در دین نکردم پس عمر که از او منافق تر بود برخاست و گفت یا رسول الله رخصت بده که این منافق را بکشم حضرت فرمود که او از اهل بدر است و شاید توبه کند و خدا او را بیامرزد

او را از مسجد بیرون کنید پس مردم بر پشتش میزدند و او را از مسجد بیرون میکردند و او از به بینه
روی امیدواری نگاهی بحضرت میکرد که شاید او را ببخشد پس حضرت فرمود که او را بر گردانیدند
و توبهٔ او را قبول کرد و برای او استغفار نمود و فرمود که دیگر چنین کاری مکن پس حقتعالی این ایات
را فرستاد یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة تا اخر ایات و شیخ
طبرسی بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون در شام خبر با بوسفیان رسید که
قریش با خزاعه قتال کردند و عهد حضرت را شکستند بمدینه امد بخدمت حضرت رسول صم و گفت
یا محمد حفظ کن خون قوم خود را و امان ده میان قریش و مدت پیمان ما و خود را زیاده کردان حضرت
فرمود که ایا مکری کرده اید با من ای ابوسفیان گفت نه یا رسول الله فرمود که اگر شما مکر نکرده اید و پیمان
را نشکسته اید من هم بر پیمان خود هستم پس بنزد ابوبکر امد و گفت تو امان ده قریش را ابوبکر گفت
وای بر تو کی میتواند بی رخصت حضرت امان دهد پس بنزد عمر رفت و از عمر نیز چنین جواب شنید
پس بنزد ام حبیبه دختر خود رفت که در خانهٔ حضرت رسول بود و خواست که بر روی فرش بنشیند ام
حبیبه فرش را بر چید و نگذاشت که او بر روی فرش بنشیند ابوسفیان گفت ای دختر این فراش را
از من مضایقه میکنی که بر روی ان بنشینم گفت بلی این فرشی است که حضرت رسول بر ان نشسته است
هرگز نخواهم گذاشت که تو بر روی ان بنشینی و حال انکه تو مشرکی و نجسی پس بیرون امده بخانهٔ
حضرت فاطمه عم رفت و گفت ای دختر سید عرب امان ده قریش را و مدت پیمان را زیاده کردان
تا گرامی ترین بر گزیدهای زنان باشی حضرت فاطمه فرمود که هر که را رسول خدا امان میدهد من هم
امان میدهم گفت پس امام حسن و امام حسین عم را رخصت ده که قریش را امان دهند فرمود که ایشان
نیز بی رخصت جد خود کاری نمیکنند پس بیرون امد و بخدمت حضرت امیر المؤمنین عم امد و گفت
خویشی تو از همهٔ قوم بمن نزدیکتر است و راهها بر من بسته شده است و در کار خود حیران مانده ام
برای من مصلحتی ببین و چارهٔ برای من پیدا کن حضرت فرمود که تو بزرگ قریشی برو و بر در مسجد
بایست و بگو من امان دادم میان قریش و سوار شو و برو تا بقوم خود ملحق شوی ابوسفیان گفت اگر
چنین کنم ایا نفعی بمن خواهد بخشید حضرت فرمود که نمیدانم که نفع خواهد بخشید اما چارهٔ دیگر برای
تو نمیدانم پس امد بر در مسجد حضرت رسول صم و فریاد کرد که من امان و پیمان قرار دادم میان قریش
و بر شتر خود سوار شد و بمکه رفت قریش از او پرسیدند که چه کردی گفت رفتم و با محمد سخن گفتم
جواب من نگفت و نزد ابوبکر و عمر رفتم و نزد ایشان خیری نیافتم و بنزد فاطمه رفتم و از او هم چیزی
نشنیدم که مرا فایدهٔ کند و بنزد علی رفتم و او برای من چنین مصلحت دید و کردم برگشتم قریش گفتند
وای بر تو علی ترا ریشخند کرده است تو خود امان میدهی قریش را پس حضرت رسول صم در روز جمعه
دویم ماه مبارک رمضان بعد از نماز عصر از مدینه بیرون رفت و ابولبابة بن عبد المنذر را در مدینه

شلیکه کرد و سرکردهٔ هر قوم را طلبید و فرستاد که قوم خود را بمکه بیاورند و بحضرت ملحق شوند و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون حضرت متوجه مکه شد مردم روزه داشتند چون بکراع الغمیم رسید امر فرمود مردم را که روزها بخورد را افطار کنند و خود افطار فرمود پس بعضی افطار کردند و بعضی افطار نکردند و انها که افطار نکردند عاصی نامید پس ایشان و اولاد ایشان همه عاصیند تا روز قیامت و فرمود که ما میشناسیم فرزندان ایشانرا پس رفتند تا بمر الظهران رسیدند و نزدیک بده هزار نفر در خدمت حضرت بودند و چهارصد اسب سوار درمیان لشکر حضرت بود و حقتعم خبر انحضرترا از قریش پنهان کرده بود که مطلع نشدند از بیرون رفتن حضرت پس دران شب ابو سفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون امدند که تفحص خبری بکنند و عباس پیشتر با ابوسفیان بن الحارث و عبد الله بن ابی امیه باستقبال حضرت بیرون رفته بود و در ثنیة العقاب بحضرت رسید و حضرت در خیمهٔ خود بود و در انروز سرکردهٔ پاسبانان حضرت زیاد بن اسید بود چون زیاد ایشانرا دید عباس را رخصت داد که بخدمت حضرت برود و انهارا برگرداند پس عباس بخدمت حضرت امد و سلام کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد اینک پسر عمت و پسر عمه ات توبه کنند ه بنزد تو امده اند حضرت فرمود که مرا احتیاجی بایشان نیست پسر عمم هتک عرض من کرد و پسر عمه ام انست که در مکه میگفت که ایمان نمی اورم از برای تو تا بیرون اوری از برای ما از زمین چشمهٔ یا خانه از طلا داشته باشی یا باسمان بالا روی چون عباس بیرون رفت ام سلمه در حق ایشان شفاعت کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد پسر عم تو تایب امده است او محروم ترین مردم نباشد از احسان تو و برادر من که پسر عمهٔ تست و مصاهرت با تو دارد او را محروم مکن و ابوسفیان از بیرون صدا زد که از برای ما چنان باش که یوسف در حق برادران کرد پس حضرت هردو را طلبید و توبهٔ ایشانرا قبول کرد پس عباس گفت که اگر حضرت بقهر و جبر داخل مکه شود بی امان همهٔ قریش هلاک می شوند پس استر سفید حضرت رسول صلعم سوار شد و میگردید که شاید هیزم کشی یا شیر فروشی را ببیند و بفرستد که اهل مکه را خبر کنند شاید سرکردهای ایشان بخدمت حضرت بیایند و امانی از برای اهل مکه بگیرند در این اندیشه بود و بتعجیل میرفت ناگاه با ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا رسید و شنید که ابوسفیان از بدیل می پرسد که این اتشهای بسیار که می نماید چیست بدیل گفت قبیلهٔ خزاعه اند ابوسفیان گفت خزاعه از ان کمترند که این اتشها از ایشان تواند بود شاید قبیلهٔ تمیم یا ربیعه باشند پس عباس صدای ابوسفیانرا شناخت او را صدا زد گفت لبیک تو کیستی گفت منم عباس ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این اتشها چیست گفت این رسول خدا است با ده هزار نفر از مسلمانان امده است که داخل مکه شود ابوسفیان گفت چاره چیست عباس گفت چاره انست که بر پشت استر من سوار شوی تا از برای تو از پیغمبر امان بگیرم عباس گفت که او را در عقب خود سوار کردم و متوجه عسکر ظفر

پیکر شدم و بهر آتشی که میرسیدم اهل آن باستقبال من می شتافتند و چون مرا دیدند میگفتند
عم رسول خدا است بگذارید تا برود تا آنکه بدر خیمهٔ عمر رسیدم او ابوسفیان را شناخت و گفت ای
دشمن خدا الحمد لله که بدست ما افتادی و عمر بجانب خیمهٔ حضرت دوید و من نیز استر را اندراندم
تا هر دو یکبار بدر خیمه رسیدیم و او مبادرت کرد و داخل خیمه شد و گفت یا رسول الله ابوسفیان را
آورده اند بی عهدی و پیمانی رخصت بده تا من گردنش را بزنم و آن ملعون پیوسته رایش این بود که
اسیری یا دست بسته را که میدید بعرق نامردیش بحرکت می آمد و در جنگگاه دشمنی را که میدید بسیار
مردی پشت میکردانید و میگریخت یکمرتبه چنین جلادتی در معرکه نبرد کسی از آن نامرد ندید عباس
گفت که من داخل شدم و نزدیک سر حضرت نشستم و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد این ابوسفیان است
و من او را امان داده ام حضرت فرمود که بیاورش پس داخل شد با نهایت مذلت در خدمت حضرت
ایستاد حضرت فرمود که آیا وقت نشد که گواهی دهی بوحدانیت خدا و پیغمبری من ابوسفیان گفت پدر
و مادرم فدای تو باد چه بسیار کریمی و حلیمی و صله کننده رحمی اگر با خدا خدای دیگری بود در
روز بدر و احد بفریاد ما میرسید و اما در پیغمبری تو در نفس من هنوز شکی هست عباس گفت شهادت
بگو و اگر نه بخدا سوگند که در همین ساعت گردنت را میزنم پس ابوسفیان بضرورت گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و صدایش می لرزید و زبانش لکنت داشت پس ابوسفیان با عباس
گفت که اکنون لات و عزی را چکنم عمر گفت بری بر روی آنها ابوسفیان گفت اف باد بر تو چه بسیار
هرزه گویی تو چه کار است که من که با پسر عم خود سخن گویم تو در میان سخن گویی پس حضرت
فرمود که امشب نزد کی بسر میبری گفت نزد عباس حضرت عباس را فرمود که او را ببر بخیمهٔ خود و صبح
او را حاضر کن نزد ما بروایت قطب راوندی چون عباس او را بخیمه برد آن ملعون از آمدن خود پشیمان
شد و در خاطر خود گفت کی کرده است آنچه من کرده ام خود را بدست خود ببلا افکندم اگر بمکه میرفتم
و قبایل عرب را جمع میکردم ممکن بود که او را بگریزانم پس حضرت باعجاز نبوت از خیمهٔ خود صدا زد
که اگر چنین میکردی مخذول و منکوب میشدی و خدا مرا بر تو یاری میداد و چون صبح طالع
شد و بلال اذان گفت ابوسفیان گفت ای ابو الفضل این چه صدا است عباس گفت این موذن حضرت
رسول است و مردم را برای نماز خبر میکند برخیز و وضو بساز و بنماز حاضر شو پس عباس وضو تعلیم
او کرد و او وضو ساخت و چون او را بخدمت حضرت آورد دید که حضرت وضو میسازد و مسلمانان
دستهای خود را در زیر آب وضوی آنحضرت داشته اند و هر قطره بدست هر که رسید برد و بخود میمالید
ابوسفیان گفت هرگز ندیده ام که پادشاه عجم و پادشاه روم را چنین تعظیم کنند پس چون نماز صبح
را ادا کردند عباس ابوسفیان را بخدمت حضرت آورد ابوسفیان گفت یا رسول الله میخواهم مرا رخصت
دهی که بروم بسوی قوم تو و ایشان را بترسانم و بسوی خدا و رسول دعوت کنم حضرت او را مرخص

فرمود پس او با عباس گفت چه بگویم با مردم که مطمئن گردند حضرت فرمود که بگو با یشان که هر که
لا اله الا الله و محمد رسول الله بگوید و دست از جنگ باز دارد ایمنست و هر که نزد کعبه بنشیند و سلاح
و حربه نداشته باشد ایمنست عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر را دوست میدارد
میخواهد که او را بشرفی مخصوص گردانی فرمود که هر که داخل خانهٔ ابوسفیان شود ایمنست و هر که در
خانهٔ خود بنشیند و در خانهٔ خود را ببندد ایمنست پس چون ابوسفیان روانه شد عباس گفت یا رسول
الله ابوسفیان مردیست که کارش مکر است و مسلمانان را در این جا پراکنده دید مباد امر بدی در خاطر
داشته باشد حضرت فرمود که برو و او را در دهنهٔ دره نگاه دار تا لشکرهای خدا بر او بگذرند و همه را به
بیند چون عباس باو رسید گفت ای بنی هاشم آیا با من مکر کردید عباس گفت که بر تو معلوم خواهد
شد که کار ما مکر نیست ولیکن ساعتی باش تا لشکرها محمد را مشاهده کنی چون خالد بن ولید پیدا شد
با سپاه بسیار از مسلمانان ابوسفیان گفت این رسول خدا است که می آید عباس گفت این خالد است که
چرخچی لشکر است پس زبیر پیدا شد با قبیلهٔ جهینه و اشجع ابوسفیان گفت این محمد است عباس گفت
نه این زبیر است پس هر فوج از لشکر که پیدا می شدند او میگفت این محمد است و عباس میگفت نه
تا آنکه علم حضرت نمایان شد در دست سعد بن عبادهٔ انصاری و با او علم اعیان مهاجران و وجوه
انصار همراه بود همه در میان آهن غوطه خورده بودند بغیر دیدها شان نمی نمود ابوسفیان گفت اینها
کیستند عباس گفت اینها اعیان مهاجران و انصارند که در خدمت رسول خدا می آیند ابوسفیان گفت
پسر برادر تو پادشاهی عظیم بهم رسانیده است عباس گفت این پادشاهی نیست این پیغمبریست
ابوسفیان از ترس تصدیق کرد و چون سعد بنزدیک ابوسفیان رسید گفت ای ابوحنظله امروز روز
جنگست امروز روزیست که حرمتها سبی خواهد شد ای قبیلهٔ اوس و خزرج امروز طلب خون خود
خواهید کرد ابوسفیان چون این سخنان را از سعد شنید دست عباس را رها کرد و بخدمت حضرت شتافت
و صفها را میشکافت تا بحضرت رسید و رکاب مبارکش را بوسید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد مگر
نمی شنوی که سعد چه میگوید و سخنان سعد را نقل کرد حضرت فرمود که آنچه سعد گفته هیچ واقع نخواهد
شد پس حضرت امیرالمؤمنین را فرمود که برو و علم را از سعد بگیر و برفق و مدارا داخل مکه شو
پس حضرت امیر مبادرت نمود و علم را از سعد گرفت و باسعادت و فیروزی داخل مکه شد و در آن روز
حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا و جبیر بن مطعم مسلمان شدند و ابوسفیان اسب را تاخت و داخل مکه
شد و گرد عسکر فیروزی اثر از سر کوهها بلند شده بود و قریش خبر نداشتند از آمدن حضرت پس
ابوسفیان از راه پائین مکه داخل مکه شد و میتاخت و قریش باستقبال او آمدند و گفتند چه خبر است
این غبار که از کوهها بلند شده است چیست گفت محمد است با لشکر بی پایان می آید پس فریاد کرد که
ای آل غالب بخانهای خود بگریزید و هر که داخل خانهٔ من شود ایمنست چون هند ملعونه این خبر را شنید

[illegible]

[illegible]

که [illegible]

حق [illegible]

مگر کسی را که با ایشان اراده قتال نماید بغیر از چند نفر که فرمود ایشان را بکشید [illegible] بن صبابه و عبدالله بن سعد بن ابی سرح و عبدالله بن خطل و [illegible] و فرمود که ایشانرا بکشید اگرچه خود را بپردهای کعبه چسبیده باشند [illegible] بن خطل را دیدند که بپرده کعبه چسبیده است و هر دو سبقت گرفتند [illegible] او سعید را نصیب شد و مقیس بن صبابه را در بازار کشتند و حضرت امیر المؤمنین یکی از [illegible] را بقتل رسانید و دیگری گریخت و حویرث بن نقیل بن کعب را نیز آنحضرت بقتل رسانید و خبر [illegible] بحضرت امیر که ام هانی خواهر آنحضرت گروهی از بنی مخزوم را امان داده است که [illegible] السابت در میان [illegible] پس حضرت [illegible] پوشید [illegible]

[illegible]

در میان [illegible] حضرت ایشان را شناخت و گفت [illegible] المؤمنین ام از خانه من باز گردم از حضرت فرمود که اینها را بیرون [illegible] شکایت ترا بحضرت رسول خواهم کرد پس حضرت خود مسعود را از سر برداشت تا جبین انورش نمایان شد و ام هانی او را شناخت پس دوید و حضرت را در بر گرفت و گفت فدای توشوم سوگند یاد کردم که ترا شکایت کنم حضرت رسول فرمود که برو و قسم را بعمل آور که حضرت رسول در بالای وادی ایستاده است پس ام هانی بخدمت حضرت آمد در وقتی که خیمه برای آنحضرت برپا کرده بودند و غسل میکرد و فاطمه ع در خدمت آنحضرت بود چون حضرت صدای ام هانی را شنید او را شناخت و گفت مرحبا خوش آمدی ای ام هانی گفت پدر و مادرم فدای تو باد [illegible] حضرت فرمود که امان دادم هر که را تو امان دادهٔ حضرت فاطمه گفت ای ام هانی [illegible] شکایت میکنی که دشمنان خدا و رسول را تو رسانیده است ام هانی گفت فدای توشوم [illegible] پس حضرت فرمود که خدا سعی علی را جزای نیک دهد که در راه خدا رعایت هیچ کس نمیکند و امان دادم هر کس را ام هانی امان داده است برای قرابتی که با علی دارد و باز شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص در روز فتح داخل مکه شد پرسید که کلید کعبه نزد کیست گفتند نزد مادر شیبه است پس حضرت شیبه را طلبید و گفت برو و مادر خود را بگو که کلید را بفرستد چون پیغام را بمادرش رسانید او گفت بگو که مردان ما را کشتی اکنون میخواهی که کلید کعبه را که مکرمت و

عمرت ماست از بابکیری حضرت فرمود که بگو بفرستد و اگر نه حکم بقتل او میکنم پس کلید را بدست پسر خود داد و بخدمت حضرت فرستاد حضرت کلید را گرفت و فرمود که عمر را بطلبید چون آمد که عمر حاضر شد حضرت فرمود که تو تکذیب من میکردی و خواب مراد روغ می پنداشتی اینست تاویل خواب من پس حضرت در کعبه را گشود و کلید را پنهان کرد و از امیرالمؤمنین منقول شده است که چون در کعبه را گشایند کلید را پنهان کنند پس پسر طلبید و کلید را در میان ردای او گذاشت و گفت بپر با در خود که باز کلید باشما باشد و تا حال کلید داری کعبه با اولاد شیبه است و حضرت صاحب الامر علیه السلام کلید را از ایشان خواهد گرفت و دستهای ایشان را خواهد برید و بر کعبه خواهد آویخت و ندا خواهد کرد که ایشان دزدان کعبه اند و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز فتح مکه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله خیمه از مو در ابطح زدند و غسل کرد از کاسه که اثر خمیر در آن کاسه بود پس رو بقبله او و در هشت رکعت نماز کرد و طبرسی و کلینی بسند موثق بحسن روایت کرده اند از امام حضرت که چون رسول خدا داخل شد در روز فتح در کعبه و آن و چند صورت در کعبه نقش شده بودند فرمود که آنها را محو کردند پس دو عضاده در کعبه را بدستهای مبارک خود گرفت و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده چه میگوئید و چه گمان دارید در باب من همه صناديد قريش كه حضرت را ازار کرده بودند داخل مسجد شدند و گمان ایشان آن بود که همه را بقتل خواهد رسانید چون این سخن را از حضرت شنیدند گفتند گمان نیکی میبریم و سخن نیک میگوئیم تو برادر کریم پسر برادر کریمی پس حضرت فرمود که من میگویم باشما چنانچه برادرم یوسف با برادران خود گفت در وقتی که بر ایشان قدرت بهم رسانید لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین یعنی ملامتی نیست بر شما امروز می آمرزد خدا شما را و او رحیم ترین رحم کنندگانست پس فرمود که بدرستیکه خدا مکه را محترم گردانیده است در روزیکه آسمانها و زمین را آفریده است پس آن محترم است بحرمت خدا تا روز قیامت متعرض شکاران نباید شد و درختش را نباید برید و گیاهش را قطع نباید کرد و گم شده اش را برداشتن حلال نیست مگر برای کسی که تعریف کند و بصاحب برساند پس عباس گفت که مگر علف اذخر که برای سقف خانها و برای قبرها در کار است پس حضرت فرمود بوحی الهی که مگر اذخر و بروایت صحیح دیگر فرمود که مکه محترم است بحرمت خدا و حلال نبوده است کسی را که بجنگ داخل شود در آن و بعد از این برای کسی حلال نخواهد بود و برای من در همین یکساعت روز حلال شد و بعد و روایت صحیح و موثق دیگر از امام محمد باقر علیه السلام و بروایت موثق دیگر از حضرت صادق منقولست که در این خطبه فرمود رسول خدا که ایها الناس حاضران بغایبان برسانند بدرستی که حق تعالی از شما برطرف کرد نخوت جاهلیت را و تفاخر کردن بپدران و فخر ایشان را بدرستیکه همه از آدم بهم رسیده اند و آدم از گل مخلوق شده است و هر که از محرمات الهی پرهیز دار

تراست اونزد خدا گرامی تر است وهر که اطاعت خدا بیشتر میکند بهتر است بدرستیکه عرب بودن پدر نسبت نمیباشد ولیکن بزبان گویا و دین حق می باشد پس کسی که عمل او کوتاهی کند حسب او بکار او نمی اید بدرستی که هر خونیکه در جاهلیت شده بود وهر ستم وکینه و عداوتی که پیش از این بود همه در زیر پای منست تا روز قیامت یعنی همه را باطل کردم مگر خدمت کعبه و سقایت حاجیان از زمزم که انها را هر که داشته است میگذارم وبرو ایشان اخیر پس با اهل مکه خطاب فرمود که بد یاران و همسایگان بودید شما برای پیغمبر خود مرا بدروغ نسبت دادید و دور کردید و از مکه بیرون کردید و مرا ذلیل کردید وباین هم راضی نشدید تا انکه بسوی بلاد من امدید و با من جنگ کردید بروید که شما را ازاد کردم پس ایشان بیرون امدند بنحوی که گویا از قبر زنده شده اند و بیرون امده اند چون از حیات خود نا امید شده بودند پس مسلمان شدند و با انحضرت بیعت کردند و شیخ طوسی بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که نماز واجب را در میان کعبه مکن زیرا که حضرت رسول صم در حج و عمره داخل کعبه نشدند و در روز فتح مکه داخل شد در غیر وقت نماز واجب و دو رکعت نماز در میان دو ستون کرد و اسامه بن زید در خدمت حضرت بود و کلینی بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صم در روز فتح مکه کسی را اسیر نکرد و فرمود که هر که در خانهٔ خود را ببندد ایمنست و هر که سلاح خود را بیندازد ایمن است و در قرب الاسناد از امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون حضرت رسول صم در روز فتح مکه داخل کعبه شد و صورتها در میان کعبه دید که نقش کرده بودند پس جامه را طلبید و در اب فرو برد و ان صورتها را محو کرد و امر کرد بکشتن عبد الله بن ابی سرح هر چند که او را در میان کعبه بیابند و بکشتن عبد الله بن حنظل و مقیس بن صبابه و بکشتن قرسا و ام ساره که دو زن زنا کار بودند و غنا به هجو انحضرت میکردند و در روز احد مردم را تحریص بر جنگ انحضرت میکردند و شیخ مفید و قطب راوندی و شیخ طبرسی از حضرت صادق عم روایت کرده اند که در مسجد الحرام سیصد و شصت بت گذاشته بودند و بسرب انها را بیکدیگر دوخته بودند پس حضرت رسول صم در روز فتح مکه مشتی از سنگ ریزه برداشت و بر روی انها ریخت و گفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً پس باعجاز انحضرت همهٔ بتها بر رو در افتادند پس حکم فرمود که انها را از مسجد بیرون بردند و شکستند و چون وقت نماز ظهر شد بلال را امر کرد که بر بام کعبه رفت واذان گفت عکرمه پسر ابو جهل گفت که مرا بد می اید که این مرد مانند خر بر بام کعبه فریاد میکند و خالد بن اسید گفت که الحمد لله که ابو عتاب پدر من زنده نیست که این صدا را بشنود و سهیل بن عمرو گفت این کعبهٔ خدا است اگر خدا نخواهد برطرف خواهد کرد پس ابو سفیان گفت من هیچ نمیگویم میترسم که این دیوارها محمد را خبر دهند پس حضرت ایشانرا طلبید و باعجاز نبوت گفتهٔ هر یک را خبر داد پس عتاب بن اسید گفت یا رسول الله گفته ایم اینها را و اکنون استغفار میکنیم و توبه

میکه پس توبه کرد و مسلمان شد و حضرت او را والی مکه گردانید و گویند که در فتح مکه سه نفر از
مسلمانان کشته شدند که راه را گم کردند و از راه پائین مکه داخل شدند و مشرکان ایشانرا کشتند و
ابن طاوس روایت کرده است که چون حضرت رسول داخل مکه شد در حجر اسمعیل سیصد و شصت
بت گذاشته بودند حضرت برابر هر یک از آنها که میرسید عصائیکه در دست مبارک خود داشت بچشم
یا شکم آن بت میزد و میگفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و آن بت در ساعت برو
می افتاد و اهل مکه میگفتند پنهان که ما ساحرتر از محمد ندیده ایم و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت
صادق عم روایت کرده است که چون حضرت رسول صم داخل مکه شد در روز فتح بر کوه صفا ایستاد و
فرمود که ای فرزندان هاشم ای فرزندان عبد المطلب من رسول خدایم بسوی شما مگوئید که محمد
از ماست و هر چه خواهید بکنید بخدا سوگند که نیست دوستان من از شما و از غیر شما مگر پرهیزکاران
و چنان نباشد که در قیامت شما بیائید و عقاب دنیا بر گردن خود گرفته باشید و دیگران بیایند و ثواب
آخرت بر گردن خود گرفته باشند من میان خود و خدا عذر را بر شما قطع کردم و عمل من از من و عمل شما
از شما خواهد بود و مرا بعمل شما نخواهند گرفت و کلینی و علی بن ابراهیم بسندهای معتبر از حضرت
صادق عم روایت کرده اند که حضرت رسول در روز فتح مکه در مسجد نشست و با مردان بیعت کرد
تا وقت نماز ظهر شد و نماز کرد و باز بیعت گرفت تا وقت نماز عصر پس بعد از نماز نشست برای بیعت زنان
و حقتعالی این آیات را فرستاد یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا
یسرقن و لا یزنین و لا یقتلن اولادهن و لا یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن و ارجلهن و لا یعصینک
فی معروف فبایعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور رحیم یعنی ای پیغمبر بزرگوار هرگاه بیایند بسوی
تو زنان مؤمنه که بیعت کنند با تو بر آنکه شریک نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند
و نکشند اولاد خود را و نیاورند بهتانی که افترا کنند میان دستها و پاهای خود یعنی فرزند دیگری را
بشوهر خود ملحق نکنند و نافرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که با ایشان بفرمائی پس بیعت کن با ایشان و
طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است چون حضرت این آیه
را بر ایشان خواند هند گفت فرزندان بزرگ کردیم و شما کشتید و ام حکیم دختر حارث بن هشام که زن
عکرمه پسر ابو جهل بود گفت یا رسول الله آن کدام معروفست که خدا گفته است که ما معصیت تو در آن
نکنیم حضرت فرمود که در مصیبتها طپانچه بر روی خود مزنید و روی خود را مخراشید و موی خود را
مکنید و گریبان خود را چاک مکنید و جامه خود را سیاه مکنید و واویلاه مگوئید پس بر این شرطها
حضرت با ایشان بیعت کرد پس زنان گفتند یا رسول الله چگونه با تو بیعت کنیم حضرت فرمود که من دست
بدست زنان نمیرسانم پس قدح آبی طلبید و دست مبارک خود را در میان قدح برد و بیرون آورد و
فرمود که شما دستهای خود را در قدح داخل کنید این بیعت شماست پس حضرت فرمود که دست طاهر

حضرت رسول از آن پاکیزه‌تر بود که بدست زن نامحرمی برسد و شیخ طبرسی روایت کرده است که
که حضرت در کوه صفا از زنان بیعت گرفت و هند جگرخوار ملعونه نقابی بسته بود و در میان زنان
نشسته بود و از حضرت خایف بود چون حضرت فرمود که با شما بیعت میکنم که شرک نیاورید هند گفت از
ما شرطها میگیری که از مردان نگرفتی چون حضرت فرمود که دزدی مکنید هند گفت که ابوسفیان مرد
ممسکیست و از مال او چیزها برداشته‌ام نمیدانم که مرا حلال خواهد کرد یا نه ابوسفیان گفت که هرچه
برداشته و هرچه بعد از این برداری بر تو حلال است پس حضرت تبسم فرمود و هند ملعونه را شناخت
و فرمود که توئی هند دختر عتبه گفت بلی عفو کن از آنچه گذشته است تا خدا از تو عفو کند پس حضرت
فرمود که زنا مکنید هند گفت آیا زن حره زنا میکند عمر خندید باعتبار آنکه در جاهلیت با او زنا کرده بود
و او از زنان مشهور بزنا بود و معاویه را از زنا بهم رسانیده بود پس حضرت فرمود که اولاد خود را نکشید
هند گفت ما در کوچکی فرزندان را بزرگ کردیم شما در بزرگی ایشان را کشتید و این را برای آن گفت که حنظله
پسر او را حضرت امیرالمؤمنین کشته بود در روز بدر پس حضرت تبسم نمود و چون گفت که بهتان مزنید
هند گفت بهتان قبیح است و تو ما را امر نمیکنی مگر برشد و صلاح و اخلاق پسندیده و چون حضرت
فرمود که معصیت مکنید در معروف هند گفت ما که در اینجا نشسته‌ایم در خاطر نداریم که ترا معصیت کنیم
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در روز فتح عثمان بن ابی طلحه عبدی در کعبه را بست و بر بام
رفت گفتند کلید را بده که رسول خدا میخواهد گفت اگر میدانستم که رسول خداست کلید را از او منع
نمیکردم پس حضرت امیرالمؤمنین بر بام رفت و دستش را پیچید و کلید را از او گرفت و بخدمت حضرت
آورد و حضرت در را گشود و داخل خانه شد و دو رکعت نماز کرد چون بیرون آمد عباس از حضرت
سؤال کرد که کلید را باو بدهد پس این آیه نازل شد ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها پس
حضرت عثمان را طلبید و کلید را باو داد و چون شنید که خدا امر کرده است که کلید را باو دهند مسلمان
شد و عیاشی از حضرت صادق ع روایت کرده است که در روز فتح حضرت رسول صم فرمود که بتهای
قریش را از مسجد بیرون بردند و شکستند و بتی داشتند که در مروه گذاشته بودند از حضرت
التماس کردند که آنرا نشکنند حضرت تاملی فرمود و بعد از آن امر کرد که آنرا نیز شکستند پس حقتعالی
فرستاد که و لولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا اگر نه آن بود که ترا ثابت داشتیم هرآینه
نزدیک بود که میل کنی بسوی ایشان اندکی و از حضرت امام حسن عسکری ع منقولست که چون حقتعالی
محمد را در مکه مبعوث گردانید و دعوت خود را ظاهر ساخت و حجت خود را هویدا گردانید و بزرگان
ایشان او را در پرستیدن بتها عیبها و ملامتها کرد همه با او تیر کین در کمان عداوت پیوستند و معاشرت بد
با آنجناب نمودند و سعی کردند در خراب کردن مسجدها و مکانها که محمد و علی ع و شیعیان ایشان در
دور کعبه برای پرستیدن خدا و دعوت بدین خدا بنا کرده بودند و در ایذا و اضرار ایشان دقیقه از

سعی را فرو نگذاشتند و حضرت رسول را الجاء کردند که بناچار ترک کعبهٔ معظمه نموده بسوی مدینهٔ طیبه هجرت نماید پس در هنگام بیرون از مکه رو بجانب مکه کرد انید و فرمود که خدا میداند که من ترا دوست میدارم و اگر اهل تو مرا بیرون نمیکردند هیچ شهری را بر تو اختیار نمیکردم و بدل تو هیچ مکانرا نمی پسندیدم و بر مفارقت تو بسیار اندوهناکم پس جبرئیل نازل شد که خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که بزودی ترا بسوی این بلد بر خواهم گردانید ظفر یافته و غنیمت برده و با سلامت و عافیت و قهر و غلبه چنانچه فرموده است که ان الذی فرض علیك القرآن لرادك الی معاد بدرستی که آن کسی که واجب گردانیده است بر تو رسانیدن قرانرا البته ترا بازگردانندهٔ است بسوی محل بازگشت تو یعنی مکه و چون حضرت این وعدهٔ الهی را باصحاب خود خبر داد و خبر باهل مکه رسید ایشان استهزا کردند باین سخن و باور نکردند که حضرت هرگز بسوی مکه برگردد پس باز حق تعم فرستاد که زود باشد که من بر اهل مکه ترا ظفر دهم و حکم من در ان بلدهٔ مبارکه جاری شود و بزودی منع کنم مشرکانرا از داخل شدن مکه که احدی از ایشان داخل نشود مگر پنهان و خایف و ترسان از کشته شدن پس چون وعدهٔ الهی بعمل آمد و حضرت مکه را فتح کرد و باظهار غلبه داخل کعبه شد و فرمان انجناب در مکه جاری شد عتاب بن اسید را بر ایشان والی گردانید و چون خبر حکومت او باهل مکه رسید گفتند محمد همیشه استخفاف بحق ما میکند و ما را ذلیل میکرد اند تا آنکه طفل هجده ساله را امیر ما گردانیده است و در میان ما پیران و صاحبان تدبیر هستند و ما همسایگان حرم خداییم و شهر ما بهترین بقعهای زمین است پس حضرت نامهٔ امارت عتاب را نوشت و در اول نامه نوشت که نامه ایست از محمد رسول خدا بهمسایگان و مجاوران خانهٔ خدا و ساکنان حرم خدا اما بعد پس هر که از شما بخدا ایمان آورده است و بمحمد رسول خدا در اقوال او تصدیق کرده است و کرد ار او را صواب دانسته است و با علی برادر محمد که وصی او و بهترین خلق خدا است بعد از او موالات دارد پس او از ما ست و بازگشت او بسوی ما ست و هر که یکی از اینها را که نوشتم مخالفت می نماید پس دور باد او که از اصحاب جهنم ست و خدا هیچ عمل از اعمال او را قبول نمیکند هرچند عمل او عظیم و بزرگ باشد و ابد الاباد در جهنم بعذاب الهی معذب خواهد بود و بتحقیق که محمد رسول خدا امیر کرده عتاب بن اسید لازم گردانیده است احکام و مصلحتهای شما را او با وتفویض نموده است که عاقل شما را تنبیه کند و جاهل شما را تعلیم نماید و امور مضطربهٔ شما را مستقیم گرداند. هر که از ادب الهی تجاوز نماید او را تادیب کند و او را برای آن امیر شما گردانیده که میداند که بر شما فضل و زیادتی دارد در موالات محمد رسول خدا و تعصب از برای علی ولی خدا پس او خادم ما ست و در راه دین برادر ما ست و با دوستان ما دوستست و با دشمنان ما دشمنست و از برای شما آسمانیست سایه افکنده و زمینیست راحت بخشنده و آفتابیست تابنده و خدا او را بر همهٔ شما زیادتی بخشیده است بسبب زیادتی موالات و محبت او نسبت

بمحمد و علی و طیبین از ال ایشان و او حاکمست بر شما که امر خدا را در میان شما جاری میگرداند سیوم
وخدا او را از توفیق خود خالی نخواهد گذاشت چنانچه کامل کردانیده است از موالات محمد و علی ع
بهره و نصیب او را و او را احتیاج بمکاتبه و مراسلهٔ ما نخواهد شد و انچه خیر شما و ا ست خدا او را الهام
خواهد کردن پس هر که از شما او را اطاعت کند امید وار جزای جمیل و عطای جزیل از خداوند
جلیل بوده باشد و هر که مخالفت او نماید از عذاب و افر خداوند قاهر در حذر باشد و کسی از شما در
مخالفت او حجت نگیرد بخوردسالی او زیرا که بزرگتر افضل نمی باشد بلکه افضل بزرگتر می باشد و او
افضل و بزرگتر است از شما در دوستی دوستان ما و دشمنی دشمنان ما و بسبب این ما او را بر شما امیر
کردانیدیم پس هر که او را اطاعت کند خوشا حال او و هر که مخالفت او نماید عذاب او بر دیگری نوشته
نخواهد شد پس عتاب با این خطاب مستطاب و فرمان عالی جناب وارد مکه معظمه شد و در مجمع ایشان
ایستاد و گفت ای گروه اهل مکه حضرت رسول صم مرا بسوی شما فرستاده است که شهاب سوزنده باشم
برای منافقان شما و رحمت و برکتی باشم برای موءمنان شما و من نیکو میشناسم موءمن و منافق شما را و
بزودی ندای نماز در خواهم داد که برای ان حاضر شوید و ملاحظه خواهم کرد هر که از شما حاضر شده
باشد بجماعت مسلمانان حکم موءمنان بر او جاری خواهم کرد و هر که حاضر نشده باشد اگر عذری داشته
باشد او را معذور خواهم داشت و اگر عذری نداشته باشد گردنش را خواهم زد بحکم خدا و رسول
تا پاک گردانم حرم خدا را از لوث وجود پلید منافقان اما بعد بدانید صدق و راستی امانتست و دروغ
و فجور خیانتست و فاحشه و گناه در هیچ گروه شایع نمیشود مگر انکه خدا مذلت و خواری را بر ایشان
مسلط میگرداند و بدانید که قوی شما نزد من ضعیفست تا حق ضعیفانرا از و بگیرم و ضعیف شما نزد من
قویست تا حق او را برای او از اقویا استیفا نمایم پس از خدا بترسید و جاهای خود را بطاعت خدا
شریف گردانید و نفسهای خود را بمخالفت پروردگار خود ذلیل مگردانید پس حکم الهی را موافق
حق و عدالت در میان ایشان جاری ساخت و مومنانرا عزیز و منافقانرا ذلیل کردانید

باب چهل و چهارم — در بیان غزوهٔ حنینست و سایر وقایعی که پیش از ان و بعد
ازان بوقوع پیوست تا غزوهٔ تبوک شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول
بعد از فتح مکه لشکرها باطراف مکه فرستاد که قبایل عرب را بسوی اسلام دعوت کنند و ایشانرا امر
بقتال نفرمود پس غالب بن عبد الله را بسوی بنی مدلج فرستاد ایشان گفتند ما بر تو نیستیم و با تو نیستیم
مردم گفتند یا رسول الله جنگ کن با ایشان حضرت فرمود که ایشان سرکرده و بزرگی دارند که مرد
عاقل فهمیده است و بسی ادم از بنی مدلج که در راه خدا شهید خواهد شد و عمرو بن امیه را بسوی
قبیلهٔ بنی الدئل فرستاد که ایشان را باسلام دعوت کند و ایشان امتناع بسیار کردند پس صحابه گفتند
یا رسول الله با ایشان قتال کن حضرت فرمود که الحال بزرگ ایشان می اید و مسلمان می شود و قومش

مسلمان خواهند شد وعبد الله بن سهیل را بسوی بنی محارب فرستاد وایشان مسلمان شدند وگروهی از ایشان بخدمت حضرت امدند وخالد بن ولید ملعون را بسوی بنی خذیمه فرستاد وقصهٔ او راعامه وخاصه بطرق بسیار روایت کرده اند باندک اختلافی وابن بابویه وشیخ طوسی بسند صحیح ومعتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده اند که حضرت رسول صم خالد بن ولید را بسوی قبیلهٔ فرستاد که ایشان را بنومصطلق میگفتند از قبیلهٔ بنی خذیمه ومیان ان قبیله وبنومخزوم که قبیلهٔ خالد بودند در جاهلیت عداوتی بود چون خالد بنزد ایشان رفت ایشان پیشتر بخدمت حضرت امده بودند واطاعت کرده بودند ونامهٔ امانی از حضرت گرفته بودند چون ایشان اظهار اسلام واطاعت کردند خالد امر کرد منادی را که اذان نماز بگوید چون ایشان بگمان امان بی حربه وسلاح بنماز حاضر شدند ونماز کردند واز نماز فارغ شدند امر کرد لشکر خود را که بر ایشان تاختند وبسیاری از ایشانرا کشتند واموال ایشانرا غارت کردند پس بقیة السیف ایشان نامهٔ خود را برداشتند وبخدمت حضرت امدند وواقعهٔ خود را عرض کردند چون حضرت این واقعهٔ شنیعه را شنید رو بقبله او رده فرمود که خداوندا پناه میبرم بسوی تو از انچه کرده است خالد بن ولید پس دران وقت غنیمتی از طلا وامتعه برای حضرت اورده بودند حضرت انها را بامیرالمؤمنین عم داد وگفت یا علی برو بنزد بنی خذیمه از قبیلهٔ بنی مصطلق وایشانرا راضی گردان از انچه خالد کرده است با ایشان پس پاهای مبارک خود را برداشت وگفت یا علی حکم اهل جاهلیت را در زیر پاهای خود کن یعنی بحکم خدا حکم کن میان ایشان نه بحکم جاهلیت پس چون حضرت بقبیلهٔ ایشان رسید موافق حکم خدا میان ایشان حکم نمود وچون بخدمت حضرت برگشت حضرت پرسید که چه کردی در میان ایشان فرمود که یا رسول الله اول هر خونی که در میان ایشان ریخته شده بود دیهٔ انرا ادا دادم وهر طفلی که در شکم تلف شده بود غلامی یا کنیزی دادم و هر مالی که از ایشان تلف شده بود تاوان دادم وزیادتی مال در نزد من ماند برای تاوان ظرفهای سگهای ایشان که از اصحاب منحود ده اند دادم و برای تاوان ریسمانهای شبانان ایشان دادم و باز زیادتی ماند قدری برای ترسیدن زنان وکودکان ایشان دادم و باز قدری برای چیزها که واقع شده باشد وایشان ندانند دادم وقدری دیگر نزد ما ماند بایشان دادم که بطیب خاطر از تو راضی شوند حضرت فرمود که دادی یا علی که از من راضی شوند خدا از تو راضی شود یا علی تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسی مگر انکه بعد از من پیغمبری نمی باشد وبروایت دیگر فرمود که مرا راضی کردی خدا از تو راضی شود یا علی تو هدایت کننده امت منی یا علی سعادتمند بهترین سعادتمندان کسیست که ترا دوست دارد وتابع طریقهٔ تو باشد وشقی وبدترین اشقیا کسیست که مخالفت تو کند واز طریقهٔ تو کراهت داشته باشد تا روز قیامت ودر کتب معتبره از وقایع سال هشتم هجرت ذکر کرده اند که عکرمه پسر ابوجهل در این سال مسلمان شد وبعد از فتح مکه او از حضرت گریخت وبجانب یمن رفت وزنش

از برای او از حضرت امان گرفت و برگشت و مسلمان شد و گفته‌اند که در این سال حضرت خالد بن ولید را
فرستاد که عزی را شکست و آن عظیم‌ترین بتهای قریش بود و عمرو بن عاص را فرستاد که سواع را
شکست و آن بت هذیل بود و سعد بن زید را فرستاد که مناة را شکست فصل در بیان غزوهٔ حنین است
علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که سبب غزوهٔ حنین آن بود که
چون حضرت رسول صلعم متوجه مکه گردید چنان اظهار نمود برای مصلحت که بجنگ هوازن میروم
و چون خبر بهوازن رسید تهیهٔ خود را گرفتند و عساکر و اسلحهٔ بسیار جمع کردند و رؤسای هوازن
بسوی مالک بن عوف نظری رفتند و او را بر خود رئیس کردند و بیرون آمدند و اموال و مواشی
و انعام و زنان و فرزندان خود را همه با خود آوردند تا بوادی اوطاس نزول کردند و درید بن الصمة
جشمی در میان ایشان بود و او رئیس جشم بود و مرد پیری بود و نابینا شده بود چون باوطاس نزول
کردند دست بر زمین مالید و پرسید که این چه وادیست گفتند وادی اوطاس است گفت نیکو محلیست
برای جولان اسبان نه ناهموار درشت است و نه نرم لغزنده است پس گفت چرا من صدای اسب
و شتر و گاو و گوسفند می‌شنوم و صدای گریهٔ اطفال بگوش من می‌آید گفتند مالک بن عوف با مردم
اموال و مواشی و زنان و فرزندان ایشان را آورده است که مردم برای زن و فرزند و مال خود جنگ کنند
و نگریزند گفت بخدای کعبه او مرد گوسفند چرانیست و از جنگ خبری ندارد پس گفت بطلبید مالک
را چون مالک حاضر شد گفت ای مالک چه تدبیر کردهٔ گفت با مردم اموال و زنان و فرزندان ایشان را
آورده‌ام که مردانه جنگ کنند درید گفت ای مالک امروز مردم ترا رئیس خود کرده‌اند و با مرد بزرگی
جنگ میکنی و امروز راست و امروز خوب نکردهٔ که بیضهٔ هوازن و جمعیت ایشان را همه در برابر لشکر
او در آوردهٔ هرگز دیدهٔ لشکر گریخته ملتفت زن و فرزند و مال شوند برگردان ایشان را بمنتهای بلاد
ایشان و محفوظ‌ترین قلاع ایشان و مردان جنگی را با اسبان تنها بجنگ بیاور که نفع نمی‌بخشد ترا مگر
مرد کارزار و اسب و شمشیر او اگر ظفر یابی آنها که در عقب گذاشتهٔ بتو ملحق میشوند و اگر گریختی
فضیحتی بسبب اهل و عیال بر تو لازم نمیشود مالک گفت تو پیر شدهٔ و عقل تو کم شده است و نصیحت
مشفقانهٔ او را قبول نکرد پس درید گفت قبیلهٔ کعب و قبیلهٔ کلاب کجایند گفتند کسی از ایشان نیامده
است گفت بخت و دولت غایب است از این لشکر اگر رفعت و سعادتی مساعد این لشکر می‌بود
این دو قبیله از ایشان دور نمیبودند پس پرسید که کی حاضر شده است از قبایل هوازن گفتند عمرو بن
عامر و عوف بن عامر گفت از این دو جوان نفع و ضرری متصور نیست پس آهی کشید و گفت چه بودی
اگر من در این جنگ جوان میبودم و داد مردانگی میدادم و چون حضرت رسول صلعم شنید که قبایل هوازن
در اوطاس جمع شده‌اند قبایل اسلام را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جهاد نمود و وعدهٔ نصرت و یاری
از جانب خدا فرمود که حق تعالی شما را بر ایشان غالب خواهد گردانید و اموال و فرزندان و زنان ایشان را

شما غنیمت خواهد داد پس مردم راغب بجهاد کردیدند و علمهای خود را برداشته بیرون رفتند و علم بزرکی از احضرت رسول بست و بدست حضرت امیر داد و هر که داخل مکه شده بود با علمی فرمود که علم خود را برداراد و با دو از ده هزار کس بیرون رفت ده هزار نفر از انها که با حضرت داخل مکه شده بودند و دو هزار نفر از انها که در مکه ملحق شده بودند و بروایت ابی الجارود از امام محمد باقر هم مذکور است که هزار مرد از بنی سلیم با حضرت بودند و رئیس ایشان عباس بن مرداس سلمی بود و هزار نفر از قبیله مزینه پس رفتند تا بنزدیک لشکر هوازن رسیدند و فرود امدند و چون خبر بمالک بن عوف رسید قوم خود را گفت هر کس از شما باید که اهل و مال خود را در پشت سر خود باز دارد و غلافهای شمشیرهای خود را بشکنند و در میان دره‌ها و در پشت درختها پنهان شوید و در کمین ایشان باشید و در اول صبح که هوا تاریک باشد بر ایشان بیکدفعه حمله اورید و ایشانرا در هم شکنید زیرا که محمد صلعم کسی را ندیده است که اداب جنگ را داند چون حضرت نماز صبح را ادا فرمود سوار شد و در وادی حنین سرازیر شد و ان وادی بود که سرازیر بسیار داشت و بنو سلیم در مقدمهٔ لشکر حضرت بودند پس بیکدفعه لشکرهای هوازن از هر جانب بر مسلمانان حمله اوردند و بنوسلیم گریختند و انها که در عقب ایشان بودند همه رو بهزیمت اوردند و همه گریختند مگر حضرت امیر المؤمنین با قلیلی از صحابه و گریختگان از پیش حضرت میگریختند و ملتفت نمیشدند و عباس لجام استر حضرت را داشت از جانب راست و ابوسفیان پسر حارث بن عبد المطلب از جانب چپ و حضرت ندا میکرد که ای گروه انصار بکجا میروید بسوی من اییدمنم رسول خدا و هیچ کس بر نمیگشت و نسیبه دختر مازنیه خاک بر روی گریختگان میپاشید و میگفت از خدا و رسول بکجا میگریزید تا انکه عمر از پیش نسیبه گذشت نسیبه گفت این چکار است که میکنی گفت امر خدا چنین است پس حضرت استر را بجانب امیر المؤمنین عم دوانید دید که حضرت شمشیر کشیده و مشغول جنگست و علم را در دست دارد و چون عباس مرد بلندی بود و بلند اواز بود حضرت او را امر کرد که باین تل بالا رو و مردم را ندا کن که بر گردند پس عباس بالا رفت و باواز بلند ندا کرد که ای اصحاب سورهٔ بقره و ای اصحاب سورهٔ شجره بکجا میروید رسول خدا اینجاست و حضرت دست بسوی اسمان برداشت و گفت اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله دعائی کردی که باین دعا دریا برای موسی شکافته شد و از فرعون نجات یافت پس حضرت ابوسفیان را گفت که مشتی از ریگ بمن ده حضرت ریگ را گرفت و بر روی مشرکان پاشید و گفت شاهت الوجوه پس سر بسوی اسمان بلند کرد و گفت خداوندا اگر این گروه هلاک شوند کسی عبادت تو نخواهد کرد پس چون انصار صدای عباس را شنیدند برگشتند و غلاف شمشیرهای خود را شکستند و لبیک گویان از حضرت گذشتند و از خجالت بنزدیک حضرت نیامدند و بعلم امیر المؤمنین ملحق شدند حضرت رسول صلعم از عباس پرسید

که انها بستند عباس گفت یا رسول الله اینها انصارند حضرت فرمود که اکنون تنور جنگ گرم
شد و ملئکه در انوقت بنصرت مسلمانان فرود امدند و هوازن رو بهزیمت اوردند و بهر سو میگریختند
ومردم صدای اسلحهٔ ملئکه را ازمیان هوا میشنیدند وکسی را نمیدیدند پس حضرت بر مشرکان غالب
شد و مالها و زنان و فرزندان ایشانرا غنیمت گرفت چنانچه حقتعم فرموده است لقد نصرکم الله فی مواطن
کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم
مدبرین یعنی بتحقیق که یاری داد شما را خدا در مواطن بسیار و موافق حدیث هشتاد موطن بود و در
روز حنین یاری داد شما را در وقتی که تعجب اورد شما را بسیاری لشکر پس بسیاری لشکر هیچ
فایده نبخشید شما را و منهزم شدید و زمین گشاده بر شما تنگ شد پس پشت کردانیدید گریختگان ثم
انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنودا لم تروها وعذب الذین کفروا وذلک جزاء
الکافرین پس فرستاد خدا ارام خود را بر پیغمبرش و بر مؤمنان و فرستاد لشکرها از ملائکه که شما
انها را ندیدید و عذاب کرد انها را که کافر بودند بکشته شدن و اسیر شدن و غارت یافتن و اینست
جزای کافران در احادیث معتبره از امام رضا منقولست که سکینه بادیست خوشبو و نیکو که از بهشت
میاید و صورتی دارد مانند صورت ادمی و با پیغمبران می باشد وعلی بن ابراهیم روایت کرده است
که مردی از بنی نضر بن معاویه که او را شجرة بن ربیعه میگفتند بعد از انکه اسیر شد در دست مسلمانان
از ایشان میپرسید که کجا رفتند ان اسبان ابلق و ان مردان سفید پوشان که بر انها سوار بودند ما بدست
انها کشته شدیم و شما را در میان انها مانند خالی میدیدیم و کسی نمون اما را در میان شما نمی بینیم
مسلمانان گفتند انها ملئکه بودند که خدا از برای ما فرستاده بود انچه مذکور شد موافق روایت علی بن
ابراهیم بود و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت خواست که متوجه حنین شود عرض کردند
که صفوان بن امیه صد زره دارد حضرت فرستاد و ازاو طلبید او گفت یا محمد ایا بغصب میگیری
زرههای مرا حضرت فرمود که نه بلکه بعاریه میگیرم و لیتر انکه اگر تلف شود من تاوان بدهم و در
احادیث واقع شده است که از ان روز مقرر شد که اگر شرط ضمان در عاریه بکنند لازم شود پس ان
زرهها را داد و حضرت بر اصحاب خود قسمت فرمود و روانه شد با دو هزار نفر از لشکر مکه و ده هزار
نفر از انها که با خود اورده بود و بیرون رفتن انحضرت در اخر ماه رمضان یا اول ماه شوال سال هشتم
هجرت بود و شیخ مفید روایت کرده است که حضرت متوجه جنگ حنین شد با ده هزار کس پس اکثر
مسلمانان چنان گمان میبردند که مغلوب نخواهند شد بسبب بسیاری لشکر مسلمانان و وفور تهیه
و اسلحهٔ ایشان و ابوبکر در ان روز گفت عجب لشکری جمع شده اند امروز مغلوب نخواهیم شد و
انملعون چشم زد لشکر را و حضرت فرمود که بچشم زدند لشکر مرا و یاوری که از ان بمسلمانان رسید
در ان روز این بود و حقتعم خواست بر ایشان ظاهر کند که نصرت تنها بر بسیاری لشکر و اسلحه نیست

بلکه باعانت و یاری منت و اعتماد بر غیر حقتعالی ننماید پس چون در برابر لشکر کفار آمدند باقبح وجوه گریختند و کسی بغیر از ده نفر در خدمت حضرت نماند که نه نفر ایشان از بنی هاشم بودند و دهم ایشان ایمن پسر ام ایمن بود و او شهید شد و ان نه نفر ثابت قدم ماندند تا آنکه گریختگان بتدریج برگشتند و ملحق شدند و حقتعالی در باب حشم زدن ابو بکر فرستاد این آیه را که اذ اعجبتکم کثرتکم و مؤمنانی که خدا با پیغمبر یاد کرد که سکینه خود را بر ایشان فرستاد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع بود با هشت نفر دیگر از فرزندان هاشم که یکی عباس بود و جانب راست حضرت را داشت و فضل پسر عباس در جانب چپ حضرت بود و ابوسفیان پسر حارث که پسر عم حضرت بود نه پدر معاویه او زین استر حضرت را داشت در هنگامی که استر دم کرده بود و قرار نمیگرفت و حضرت امیر المؤمنین در پیش روی حضرت شمشیر میزد و کفار را از انحضرت دفع میکرد و ربیعه پسر حارث بن عبد المطلب و عبد الله پسر زبیر بن عبد المطلب و عتبه و معتب پسران ابولهب بودند و در حضرت بودند دیگر همه لشکر از مهاجران و انصار گریختند و شیخ طوسی بسند معتبر از نوفل پسر حارث بن عبد المطلب روایت کرده است که او گفت که در روز حنین همه صحابه گریختند بغیر از هفت نفر از فرزندان عبد المطلب که اینها عباس و پسرش فضل و علی و برادرش عقیل و ابوسفیان و ربیعه و نوفل که پسران حارث بن عبد المطلب بودند و حضرت رسول صلعم شمشیر از غلاف کشیده بود و بر استر دلدل سوار بود و بر کافران حمله میکرد و رجزی میخواند باین مضمون منم پیغمبر بی دروغ و کذب و منم فرزند عبد المطلب حارث پسر نوفل گفت که من از فضل پسر عباس شنیدم که گفت چون پدرم عباس در انروز دید که همه گریختند نظر کرد و حضرت امیر المؤمنین را ندید گفت در چنین وقتی فرزند ابوطالب پیغمبر را میگذارد و میگریزد با آن مردانگیها که او در جنگهای دیگر کرده است پس من گفتم ای پدر زبان خود را از پسر برادرت کوتاه دار گفت چون مگر علی حاضر است گفتم نظر کن در پیش صف و در میان لشکر مخالف است و شمشیر میزند گفت او را نشان من ده گفتم در میان آن غبار که بلند شده است نظر کن چون نظر کرد پرسید که آن برق چیست که می بینم گفتم برق شمشیر اوست که آتش در جان مشرکان افکنده و روح و خیم ایشانرا با آتش جحیم میرساند و شجاعان معرکه قتال را بسیلاب تیغ بیدریغ خود بگودال زوال میفرستد و آن حیدر کرار است که بصولت ذو الفقار آتش بار باد نخوت از سرهای اشرار بیرون کرده ایشانرا بر خاک هلاک می افکند چون پدرم نیک نظر کرد و ضربت حیدری را دید گفت نیکوکار است و فرزند نیکوکردار است عم و خال او فدای او گردند فضل گفت که در انروز حضرت امیر مؤمنان چهل نفر از دلیران و شجاعانرا افکند که هر یک را بدو نیم درست کرده بود حتی بینی و ذکر که نصف بینی و نصف ذکر ایشان در یک نیم بدن ایشان بود و نصف دیگر در نیم دیگر و فضل گفت که ضربت آنحضرت همیشه بکر بود یعنی بضربت اول بدو نیم میکرد و احتیاج بضربت دویم نداشت و کلینی بسند معتبر از حضرت

صادق ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع در روز حنین چهل نفر از مشرکان را
بدست حق پرست خود بجهنم فرستاد و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون در روز حنین مسلمانان
گریختند و نه نفر از فرزندان عبد المطلب در دور حضرت رسول ص ماندند مالک بن عوف پیش
تاخت و میگفت محمد را بمن بنمایید چون حضرت را دید بر حضرت حمله کرد و ایمن بن ام ایمن سر راه
بر او گرفت و او ایمن را شهید کرد و هر چند خواست که اسبش را بجانب حضرت براند اسبش اطاعت او نکرد
و در آن وقت کلده برادر صفوان بن امیه فریاد کرد که امروز سحر محمد باطل شد و صفوان هنوز مسلمان
نشده بود با برادر خود گفت که ساکت شو خدا دهنت را بشکند بخدا سوگند که اگر مردی از قریش پادشاه
ما باشد بهتر است از آنکه مردی از هوازن پادشاه ما باشد و شیخ مفید روایت کرده است که چون لشکر
حضرت گریختند شب تاری بود و مشرکان از درها و بیغولها بیرون آمدند با شمشیرها و نیزها و تیرها
پس حضرت روی انور خود را بجانب گریختگان برگردانید و مانند ماه شب چهارده روشنی داد که
همه حضرت را دیدند و ندا کرد مسلمانان را که چه شد آن پیمانها که با خدا کردید و حقتعالی صدای آنحضرت
را بهمه رسانید و هر که صدای آنحضرت را شنید برگشت و رو بلشکر مشرکان روانه شد و در آن وقت
مردی از هوازن که علم سیاهی بر سر نیزهٔ بلندی بسته بود در پیش لشکر کفار می آمد و بر شتر سرخی
سوار بود و چون ظفر می یافت بر مسلمانی او را میکشت و چون فارغ میشد علم را بلند میکرد که کفار
میدیدند و از پی او می آمدند و رجزی میخواند و بجرأت تمام می آمد و نام او ابو جردل بود پس
حضرت امیر متوجه او شد و اول ضربتی بر شتر ابو جردل زد که شترش افتاد و بعد از آن ضربتی
بر آن ملعون زد و او را بدو نیم کرد و چون ابو جردل کشته شد کفار رو بهزیمت آوردند و مسلمانان در
عقب ایشان تاختند و حضرت رسول دعا کرد که خداوندا چنانچه اول قریش را زهر عذاب و وبال
چشانیدی آخر ایشان را شهد عطا و نوال بچشان پس مسلمانان ظفر یافتند و شمشیر بر کافران گذاشتند
و میکشتند و اسیر میکردند و امیر المؤمنین در پیش لشکر میرفت و میزد و می انداخت تا چهل نفر ایشان
را بقتل رسانید و چون آفتاب بلند شد حضرت فرمود که ندا کنند در میان مسلمانان که دست از کشتن
مشرکان باز دارید و هر که اسیری در دست او ... باشد او را نکشند و در آن روز ابن الاکوع را اسیر
کردند و او جاسوس قبیلهٔ هذیل بود در روز فتح مکه بجاسوسی از جانب ایشان بنزد حضرت آمده
بود چون عمر او را اسیر دید و چنانچه مکرر معلوم شد که عادت آن نامرد چنان بود که در وقت کارزار
فرار را بر قرار اختیار کند و چون اسیران دست بسته ببیند اظهار جرأت و جلادت و بیرحمی نماید
بمردی از انصار گفت که این آن دشمن خدا است که بنزد ما بجاسوسی آمده بود و اکنون اسیر شده است
او را بکش آن انصاری فریب او را خورد و اسیر را بقتل رسانید چون آن خبر بحضرت رسید بسیار
متألم گردید و فرمود که من نگفتم که اسیران را مکشید و بعد از آن جمیل بن معمر را کشتند در وقتی که

اسیر شده بود پس حضرت بسیار در غضب شد و بنزد انصار فرستاد که من مگر نگفتم که اسیرانرا مکشید
ایشان گفتند ما بگفتهٔ عمر کشتیم پس حضرت رو از ایشان گردانید و از ایشان در خشم شد تا آنکه عمیر بن
وهب آمد و از جانب انصار معذرت بسیار طلبید تا حضرت ایشانرا بخشید در اول جنگ ابو بکر حضرت
را آزرده نمانید در آخر جنگ عمر آنجنابرا ملول گردانید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران
روایت کرده اند از شیبة بن عثمان بن ابی طلحهٔ عبدری که گفت من کینهٔ عظیم از محمد در دل داشتم
بسبب آنکه از قبیلهٔ بنی عبد الدار از خویشان من هشت نفر از علمداران نامدار در جنگ احد
بشمشیر حیدر کرار کشته شده بود و پیوسته در کمین بودم که فرصتی بیابم و کینهٔ خود را از او بکشم و در
روز فتح مکه نا امید شدم و چون جنگ حنین پیش آمد بآن جنگ رفتم شاید فرصتی بیابم در وقت
گریختن مسلمانان فرصت غنیمت دانسته از جانب راست حضرت در آمدم عباس را دیدم گفتم او عم
اوست و ترک یاری او نخواهد کرد پس از جانب چپ در آمدم ابو سفیان پسر حارث را دیدم گفتم این
پسر عم اوست و او را یاری خواهد کرد چون از عقب حضرت آمدم و کسی را نیافتم و شمشیر را
کشیدم ناگاه شعلهٔ آتشی دیدم که میان من و آنحضرت حایل شد و نزدیک شد که مرا بسوزد پس دست
بر دیدهٔ خود گذاشتم و بعقب رفتم پس حضرت رو بمن آورد و فرمود که ای شیبه نزدیک من بیا چون
نزدیک آنحضرت رفتم دست بر سینهٔ من گذاشت و گفت خداوندا شیطانرا از او دور گردان چون چنین
کرد و نظر بر او افکندم او را چنان دوست داشتم که از چشم و گوش خود دوست تر میداشتم پس
فرمود که ای شیبه برو با کفار جنگ کن رفتم و چنان باهتمام جنگ میکردم که اگر پدرم در برابر من می آمد
او را میکشتم برای یاری آنحضرت پس چون جنگ منقضی شد و بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که آنچه
خدا برای تو خواست بهتر بود از آنچه تو خود برای خود خواسته بودی و آنچه در خاطر من گذشته بود که بغیر
خدا کسی بر آنها اطلاع نداشت برای من نقل کرد و من بآن سبب مسلمان شدم و ایضا شیخ طبرسی از
سعید بن مسیب روایت کرده است که مردی از مشرکان که در جنگ حنین حاضر بود برای من نقل کرد که
چون ما با لشکر حضرت رسول ملاقات کردیم در آن جنگ بقدر دوشیدن گوسفندی لشکر مسلمانان در
برابر ما نه ایستادند که گریختند چون ایشانرا گریزانیدیم ایشانرا تعاقب کردیم تا رسیدیم برسول خدا که
بر استر اشهبی سوار بود و ایستاده بود چون بنزدیک آنحضرت رسیدیم مردان سفید روی نیکو رو بما آوردند
و گفتند شاهت الوجوه قبیح باد روهای شما برگردید پس ما برگشتیم و مسلمانان از پی ما برگشتند ما
دانستیم که ایشان ملائکه بودند و بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که در روز حنین
چهار هزار اسیر و دوازده هزار شتر بدست مسلمانان آمد بغیر آنچه از سایر اموال بدست ایشان آمد که
عدد آنها را خدا میداند و حضرت اموال و سبایا را بجعرانه فرستاد با بدیل بن ورقا و خود با لشکر تعاقب کفار
نمود و [illegible] نفر از مشرکان در آن جنگ کشته شدند و زهری روایت کرده است که در آن جنگ

شش هزار اسیر بدست مسلمانان آمد و حساب اموال و مواشی و انعام را خدا میداند که چه مقدار بود و شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حق تعالی جمعیت مشرکانرا در حنین بتفرق مبدل کرد انید بقیة السیف ایشان دو طایفه شدند پس اعراب و هرکه تابع ایشان شد باوطاس رفتند و قبیلهٔ ثقیف و هرکه تابع ایشان شد بطایف رفتند و مالک بن عوف با ایشان رفت و در قلعهٔ طایف متحصن شدند پس حضرت ابوعامر اشعری را با ابوموسی اشعری و گروهی بسوی اوطاس فرستاد و ابوسفیان بن حرب ملعونرا بسوی طایف فرستاد اما ابوعامر پس علم را گرفت و پیش رفت و جهاد کرد تا کشته شد و مسلمانان ابوموسی را گفتند که تو پسر عم امیری و او کشته شد تو علم را بردار و جنگ کن پس ابوموسی علم را گرفت و مسلمانان جنگ کردند تا فتح کردند و اما ابوسفیان پس ثقیف با او جنگ کردند و او گریخت و بخدمت حضرت آمد و گفت مرا با جماعتی فرستادی که باستعانت ایشان دلوی از چاه نمیتوان کشید از هذیل و اعراب و باین سبب من گریختم حضرت متعرض جواب او نشد و خود با عسکر نصرت اثر در ماه شوال بدولت و اقبال متوجه طایف شد و زیاده از ده روز ایشانرا محاصره کرد و حضرت امیرالمؤمنین را با گروهی فرستاد که هرچه را بیابند پامال کنند و هر بتی را که بیابند بشکنند چون حضرت متوجه شد لشکر گرانی از قبیلهٔ خثعم بجنگ آنحضرت آمدند و در اول صبح که هوا تاریک بود و التقاء فریقین واقع شد و مردی از دلیران ایشان که او را شهاب میگفتند از لشکر ایشان بیرون آمد و مبارز طلبید حضرت امیر فرمود که کیست که متعرض مبارزهٔ او شود هیچکس جواب نگفت چون حضرت دید که کسی جرات بر مبارزهٔ او نمیکند خود برخاست که بجنگ او رود پس ابوالعاص بن ربیع که شوهر زینب خاتون بود پیش آمد و گفت یا امیرالمؤمنین من مبارزه میکنم و کفایت شر او مینمایم حضرت فرمود که نه من میروم و اگر کشته شوم تو امیر لشکر باش و چون شهاب بالله تاقب نزدیک آن شهاب خایب رسید او را بجهنم فرستاد و لشکر او را گریزاند و رفت تا جمیع بتهای ایشانرا شکست و بخدمت حضرت رسول مراجعت نمود و هنوز حضرت مشغول محاصرهٔ اهل طایف بود چون حضرت رسول آنحضرت را دید تکبیر فتح گفت و دست حضرت را گرفت و با او بخلوت بکناری رفت و راز دور و درازی با آنحضرت گفت و خاصه و عامه بطرق بسیار از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده اند که چون حضرت سید انبیا با شیر خدا خلوت کرد و با او راز میگفت رئیس الاشقیا عمر بن الخطاب پیش رفت و گفت با او راز میگوئی بخلوت و ما را دور میکنی حضرت فرمود که ای عمر من با او راز نگفتم بلکه خدا با او راز گفت عمر از روی غضب برگشت و گفت این هم مثل آنست که در روز حدیبیه گفتی که داخل مسجدالحرام خواهید شد و داخل نشدیم و برگشتیم حضرت از غضب او صدا زد من کی گفتم که در این سال داخل خواهید شد و آخر داخل شدید پس از قلعهٔ طایف نافع بن غیلان با جماعتی از ثقیف بیرون آمدند و حضرت رسول حضرت امیر را بجنگ ایشان فرستاد و در وادی وج ایشانرا ملاقات کرد و نافع را بقتل رسانید

ومشرکان گریختند وازکشته شدن نافع وگریختن ان جماعت رعب عظیم دردل اهل قلعه افتاد و جمعی
از ایشان ازقلعه بزیر امدند و مسلمان شدند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که در ایام
محاصرهٔ طایف جماعتی ازغلامان اهل قلعه بزیر امدند و مسلمان شدند یکی ازانها ابو بکره بود که غلام
حارث بن کلده بود ودیگری منبعث که نام او مضطجع بود وحضرت او را منبعث نام کرد و دیگری وردان
که غلام عبد الله بن ربیع بود چون گروه طایف بخدمت حضرت امدند و مسلمان شدند گفتند یا
رسول الله غلامان ما که بنزد تو امده اند بما پس ده حضرت فرمود که نمیدهم ایشان ازاد کردهای خدایند
و شیخ مفید ازعبد الرحمن بن عوف روایت کرده است که چون حضرت رسول صم اهل طایف را محاصره
نموده روز یا هفده روز قلعه مفتوح نشد حضرت سوار شد در وقت گرمی هوا و فرمود که ایها الناس من
شفیع شماو فرط شمایم و وعده گاه من وشما حوض کوثر است وشما را در باب عترت واهل بیت خود وصیت
بخیر میکنم پس فرمود که بحق انخداوندی که جانم بدست قدرت اوست که البته بر پا دارید نماز را
و بدهید زکوة را یا میفرستم بسوی شما مردی راکه از من باشد و بمنزلهٔ جان من باشد تا گردنهای شما را
بزند وفرزندان شما را اسیر کند پس بعضی ازمردم گمان کردند که ان مرد ابو بکر است و بعضی گمان
کردند که عمر است پس دست علی بن ابیطالب راگرفت وگفت انمرد اینست وایضا شیخ طوسی بسند
معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون حضرت رسول صم ازجنگ هوازن فارغ شد بنزد
قلعهٔ طایف رفت و اهل وج را چند روز محاصره کرد پس ایشان التماس کردند که از سر قلعه ما بر خیز تا
رسولان ما بنزد تو ایند وبا تو شرطها بکنند حضرت چون بمکه امد رسولان ایشان بخدمت حضرت امدند
و گفتند مسلمان میشویم اما قبول نماز و زکوة نمیکنیم حضرت فرمود که خیری نیست در دینی که در ان
رکوع و سجود نباشد بحق انخداوندیکه جانم در قبضهٔ قدرت اوست که البته بر پا مید ارید نماز
را و میدهید زکوة را و اگر نه میفرستم بسوی شما مردی راکه از من بمنزلهٔ جان من است تا بزند گردن
مردان شما را و اسیر کند فرزندان شما را پس دست علی بن ابیطالب را گرفت و بلند کرد وگفت اینست
انکه گفتم چون ان جماعت برگشتند بطایف و خبر دادند ایشانرا بانچه از حضرت شنیده بودند ایشان
اقرار کردند بنماز و اقرار کردند بهر شرطیکه حضرت بر ایشان گرفت پس حضرت رسول صم فرمود که هیچ
اهل مملکتی وامتی بر من عاصی نمیشوند مگر انکه بسوی ایشان می افکنم تیر خدا را گفتند یا رسول الله
تیر خدا کدام است فرمود که علی بن ابیطالب است نفرستاده ام او را در هیچ لشکری مگر انکه دیدم که
جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او میرفت و ملکی از پیش او میرفت و
ابری او را سایه میکرد تا حقتعالی حبیب و دوست مرا نصرت و یاری میداد و قطب راوندی روایت
کرده است که چون حضرت رسول صم محاصره نمود اهل طایف را عیینة بن حصن گفت مرا رخصت دهید
تا بنزد اهل قلعه روم و با ایشان سخن بگویم چون حضرت او را رخصت داد و داخل قلعه شد گفت

مرا امان میدهید که بنزدیک شما آیم و سخنی چند بگویم گفتند بلی و ابو محجن او را شناخت پس ۵۹۸ پیم
گفت نزدیک بیا چون داخل شد بر ایشان گفت پدر و مادرم فدای شما باد مرا خوش حال کرد آنچه دیدم
از شما و در میان عرب بغیر شما کسی نیست بخدا سوگند که در میان اصحاب محمد صلعم مثل شمائی نیست و مقام
ایشان اندکی واقع شد و طعام شما بسیار است و آب شما وافر است صبر کنید و قلعه را مدهید چون بیرون
رفت قبیلهٔ ثقیف با ابو محجن گفتند ما نخواستیم داخل شدن او را بر ما و میترسیم که خبر دهد محمد را
بخللی که مشاهده کرده باشد در ما یا در قلعهٔ ما ابو محجن گفت که من او را بهتر میشناسم از شما در میان
ما کسی نیست که عداوتش نسبت بمحمد صلعم مثل او باشد هر چند در میان لشکر اوست چون برگشت
بسوی رسول خدا صلعم گفت من با ایشان گفتم که داخل شوید در اسلام بخدا سوگند که محمد صلعم ز میان دیار
شما بیرون نمیرود تا شما از قلعه بیرون آیید پس امانی از آنحضرت از برای خود بگیرید و ایشانرا بسیار
ترسانیدم حضرت رسول صلعم فرمود که دروغ میگوئی و چنین و چنان گفتی با ایشان و آنچه گفته بود
حضرت باو نقل کرد و گروهی از صحابه او را معاتبه کردند و او نادم و پشیمان شد و گفت استغفار میکنم از
خدا و توبه میکنم و دیگر چنین نخواهم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در
باب اهل قلعهٔ طایف با اصحاب خود مشورت فرمود سلمان فارسی گفت یا رسول الله من چنان مصلحت
میدانم که منجنیقی نصب کنید بر قلعهٔ ایشان پس حضرت امر فرمود که منجنیقی ساختند و دبابه بر آن
نصب کردند پس اهل قلعه آتشی انداختند و دبابه را سوختند پس حضرت امر فرمود که درختان انگور
ایشانرا قطع کردند و سوزانیدند سفیان بن عبد الله ثقفی از بالای قلعه ندا کرد که چرا مالهای ما را قطع
میکنی اگر تو بر ما غالب شوی مال تو خواهد بود و اگر تو غالب نشوی از برای خدا و رحم مال ما را واگذار
پس حضرت فرمود که وا میگذارم از برای خدا و رحم و روایتی وارد شده است که محاصرهٔ حضرت
رسول اهل طایف را سی شب شد یا نزدیک بآن پس برگشت و بعد از آنکه اهل طایف آمدند و مسلمان
شدند و شیخ طوسی بسند معتبر از ابوذر روایت کرده است که رسول خدا فرمود در وقتی که رسولان
اهل طایف بخدمت آنحضرت آمده بودند که بخدا سوگند که یا نماز را بر پا میدارید و زکوة را ادا میکنید
یا میفرستم بر شما مردی را که بمنزلهٔ جان من است و خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول
او را دوست میدارند تا شمشیر بر سر شما فرود آورد پس گردن کشیدند برای این فضیلت اصحاب
رسول خدا صلعم پس حضرت دست علی بن ابی طالب را گرفت و بلند کرد و فرمود که اینست آن مرد پس
ابو بکر و عمر گفتند ما ندیده بودیم هرگز فضیلتی برای کسی مثل آنکه امروز از برای علی دیدیم و
در احادیث معتبره از طریق خاصه و عامه منقولست که حضرت امیر المؤمنین در روز شوری از جمله
حجتهای خود فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا صلعم در حق
او گفته باشد که دست باز میدارند یا بسوی لبعه از معارضه من یا میفرستم بسوی ایشان کسی را که بمنزلهٔ

جان من است و طاعت او طاعت من است و معصیت او معصیت من است که ایشان را بشمشیر فرو گیرد
غیر از من همه گفتند نه پس فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا آیا در میان شما کسی هست که در روز
طایف حضرت رسول صلعم با او راز گفته باشد پس ابو بکر و عمر گفته باشند که با علی راز میگوئی و از
ما پنهان میداری حضرت در جواب ایشان فرموده باشد که من خود با او راز نگفتم بلکه خدا مرا امر کرد
که با او راز بگویم غیر از من گفتند نه و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت از
محاصرهٔ طایف برگشت با اصحاب خود بسوی جعرانه آمد و در آنجا غنیمتهای روز حنین را قسمت نمود در
میان آن جماعتی که تالیف قلب ایشان مینمود از قریش و سایر عرب و بانصار قلیلی و کثیری از آن غنیمت
ندادند بعضی گفته اند که بانصار اندکی داد و اکثر را بنو مسلمان شدگان داد برای تالیف قلب ایشان
و گفته اند که ابو سفیان بن حرب را صد شتر داد و معاویه پسر او را صد شتر داد و حکیم بن حزام را که
از قبیلهٔ بنی اسد بود صد شتر داد و نضر بن حارث را صد شتر داد و علاء بن حارثهٔ ثقفی را صد شتر داد
و حارث بن هشام را صد شتر داد و جبیر بن مطعم را و مالک بن عوف را صد شتر داد و بعضی گفته اند
که علقمه بن علاقه و اقرع بن حابس و عیینة بن حصن هر یک را صد شتر داد و عباس بن مرداس
شاعر را چهار شتر داد پس عباس در غضب شد و شعری چند گفت متضمن شکایت از آنحضرت چون
آن خبر بحضرت رسید حضرت امیر المؤمنین را گفت که یا علی عباس را ببر و زبانش را قطع کن عباس
گفت که چون علی دست مرا گرفت و برد گفتم یا علی آیا زبان مرا خواهی برید حضرت امیر المؤمنین
فرمود که آنچه پیغمبر فرموده است در باب تو بعمل خواهم آورد پس باره دیگر که راه رفتیم بار دیگر گفتم که
یا علی زبان مرا خواهی برید باز حضرت همان جواب داد گفت تا آنکه مرا داخل حظیره کرد از حظیره‌ها
که در آنجا شتران بودند و فرمود که از چهار شتر تا صد شتر هر قدر که خواهی از برای خود اختیار کن
من گفتم پدر و مادرم فدای شما باد چه بسیار کریم و بردبار و دانا و نیکوکردارید پس علی فرمود که
حضرت رسول چهار شتر بتو داد و ترا با مهاجران قرار داد اگر خواهی چهار شتر را بگیر و با مهاجران در
فضیلت شریک باش و اگر خواهی صد شتر را بگیر و با آنها که صد شتر گرفته اند رفیق باش من بعلی گفتم
که آنچه تو میفرمائی من اختیار میکنم حضرت فرمود که من مصلحت ترا در آن میدانم که چهار شتر بگیری
و با مهاجران باشی پس عباس راضی شد و برگشت و گروهی از انصار از این قسمت برنجیدند و سخنان
قبیح از ایشان صادر شد تا آنکه بعضی از ایشان گفتند که در روز احتیاج با ما بود امروز که خویشان
و پسر عمان خود را دید ما را فراموش کرد چون حضرت این حال را در انصار مشاهده کرد حکم فرمود که
انصار در یک موضع بنشینند و کسی غیر ایشان با ایشان ننشینند پس آنحضرت غضبناک بسوی ایشان
آمد و کسی بغیر از حضرت امیر المؤمنین با آنحضرت نبود تا آمد در مکانی که همه در کنار گودال آتش
جهنم بودید و حق تعالی ببرکت من شما را نجات داد گفتند بلی خدا و رسول را بر ماست منت و نعمت و احسان

و بازفرمود که ایا من نبودم که بسوی شما امدم و همه دشمنان یکدیگر بودید و شمشیرها بر روی یکدیگر کشیده بودید و حقتعالی ببرکت من الفت در میان دلهای شما افکند همه گفتند بلی یا رسول الله باز فرمود که ایا من نبودم که بسوی شما امدم در وقتی که ذلیل و قلیل بودید و حقتعالی ببرکت من شما را بسیار و عزیز گردانید و از این باب نعمتها بسیار بر ایشان شمرد و ساکت شد پس فرمود که چرا جواب من نمیگویید ایشان گفتند چه جواب گوییم ترا یا رسول الله پدران و مادران ما همه فدای تو باد ترا است منت و فضل و احسان بر ما و بر جمیع عالمیان حضرت فرمود که اگر خواهید میتوانید گفت که قوم تو ترا اخراج کردند و تکذیب تو کردند و ما تصدیق تو کردیم و ترا جا دادیم و ترسان بسوی ما امدی و ما ترا ایمن گردانیدیم پس صدای همه بگریه بلند شد و پیران ایشان بخدمت حضرت برخواستند و دست و پای او را و زانوی مبارکش را بوسیدند و گفتند راضی شدیم از خدا و رسول خدا و اینک مالهای ما همه از تست اگر خواهی در میان قوم خود قسمت کن پس حضرت فرمود ای گروه انصار ایا دلگیر شدید از من برای انکه قسمت کردم مالی را در میان گروهی که تازه باسلام امده بودند بجهت انکه دل ایشان را باسلام مایل کرده ام و اعتماد بر قوت ایمان شما کردم و شما را بحسن اعتقاد شما گذاشتم ایا راضی نیستید که دیگران گوسفند و شتر ببرند و رسول خدا صم سهم شما باشد و شما او را در سهم خود ببرید پس حضرت فرمود که انصار مخصوصان منند و صندوق راز منند اگر همه مردم براهی بروند و انصار براه دیگر بروند هر اینه من براه انصار خواهم رفتن و از ایشان جدا نخواهم شد خداوندا بیامرز انصار را و فرزندان انصار را و فرزندان فرزندان انصار را و کلینی و عیاشی بسند حسن از زراره روایت کرده اند که از حضرت امام محمد باقر ع پرسید از تفسیر مؤلفة قلوبهم حضرت فرمود که ایشان گروهی بودند که خدا را بیکانگی پرستیدند و ترک کردند عبادت بتها را و لا اله الا الله و محمد رسول الله گفتند و با این حال شک داشتند با نچه حضرت پیغمبر صم برای ایشان می اورد پس حقتعالی امر کرد پیغمبرش را صم که الفت دهد دلهای ایشانرا با مال و نوال شاید اسلام ایشان نیکو گردد و ثابت قدم گردند در دینی که داخل شده اند در ان و اقرار بان کرده اند و بدرستی که رسول خدا صم در روز حنین تألیف کرد دلهای سرکردهای عرب را و اکابر قریش و مضر را مثل ابوسفیان بن حرب و عیینة بن حصن و اشباه ایشان از مردمان پس در غضب شدند انصار و جمع شدند بسوی سعد بن عباده پس حضرت ایشانرا اورد بسوی جعرانه پس سعد بن عباده گفت یا رسول الله رخصت میدهی مرا در سخن گفتن فرمود بلی سعد گفت اگر این امری که از تو صادر شد که قسمت کردی مالها را در میان قوم خود امریست که خدا امر فرستاده است ما راضی شدیم و اگر خدا امر نفرستاده است ما راضی نیستیم پس حضرت رو کرد بسوی انصار و فرمود که ایا همه چنین میگویید که سید شما سعد بن عباده گفت ایشان گفتند سید ما خدا و رسول خدا است پس حضرت باردیگر از ایشان پرسید تا انکه در مرتبهٔ سیم گفتند که ما نیز

نرا میکوئیم که سعد کفت پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که از انرو زکه از انصار این سخن صادر شد
نور ایمان ایشان پست شد پس حق تعالی سهمی در قرآن برای موءلفه قلوبهم مقرر فرمود و چون سال دیگر
شد و برابر ان غنیمت که در حنین کرفته بودند بهرکت تالیف قلب ان جماعت بهم رسید و کروه بسیار
باسلام در امدند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبهٔ خواند و فرمود که ای کروه مردمان انچه من کردم بهتر بود
یا انچه شما میکفتید اکنون چندین برابر با من انچه بایشان دادم در روز حنین برای من اوردند و کروه
بسیار باسلام در امدند بحق انخداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست که من دوست میدارم
که نزد من انقدر مال باشد که بهرکس دیهٔ او را بدهم تا مسلمان شود و عیاشی بسند دیکر روایت
کرده است که در روز قسمت حنین مردی از انصار کفت که این چه قسمتیست که پیغمبر میکند خدا
هرکز چنین قسمتی را نخواهد پس یکی از صحابه باو کفت که ای دشمن خدا ایا در حق رسول خدا چنین
سخن میکوئی و بخدمت حضرت امد و سخن ان انصاری را نقل کرد پس حضرت فرمود که برادرم موسی
را قوم او زیاده از این ازار کردند و او بر ایشان صبر کرد و حضرت در روز حنین هر مردی از
موءلفه قلوبهم صد شتر داد و شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند از
ابوسعید خدری و غیر او که در روز حنین که حضرت رسول صلی الله علیه و آله قسمت غنیمتها میفرمود مردی از بنی
تمیم که او را ذوالخویصره میکفتند بخدمت انحضرت امد و کفت یا رسول الله عدالت کن در قسمت کردن
حضرت فرمود که وای بر تو اکر من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کرد پس عمر بن خطاب کفت
یا رسول الله مرا رخصت بده که او را کردن بزنم حضرت فرمود که بکذار او را که او اصحابی چند خواهد
داشت که شما نمازهای خود را در جنب نماز ایشان کم خواهید شمرد و روزهٔ خود را در جنب روزهٔ
ایشان حقیر خواهید دانست و پیوسته قران خواهند خواند و قران ایشان از کردن ایشان بالاتر نخواهد
رفت از اسلام بیرون خواهند رفتن چنانچه تیر از نشانه بدر میرود و علامت ایشان مرد سیاهی خواهد
بود که بر یکی از بازوهای او کوشتی مانند پستان زنان اویخته باشد و ایشان خروج خواهند کرد
بر بهترین کروهی از مردمان ابوسعید کفت که کواهی میدهم که این سخن را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم
و کواهی میدهم که در خدمت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بودم در جنک خوارج و شنیدم که انحضرت
امر کرد که در میان جنککاه کردیدند و انمرد را پیدا کردند با ان علامتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داده بود
وایضا شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز حنین که حضرت قسمت غنیمت میفرمود چون غنیمت
اخر شد حضرت سوار شد و مردان از پیش میدویدند و میکفتند یا رسول الله قسمتی بما بده تا انکه
حضرت را ملجاء کردند بسوی درختی و ردا از دوش مبارکش کشیدند پس حضرت فرمود که ایها الناس
پس دهید ردای مرا بحق ان خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که اکر بعدد درختان زمین
نزد من شتر و کاو و کوسفند باشد هر اینه همه را قسمت کنم میان شما و مرا بخیل و ترسان نخواهید یافت پس

حضرت موئی از کوهان شتری کند و فرمود که بخدا سوکند که از غنیمت شما بقدر این موی متصرف نیم
نشدم بغیر از خمس و خمس را نیز بشما میدهم پس از غنیمت چیزی خیانت مکنید و پس دهید انچه
برده اید اگرچه بقدر سوزن و ریسمان باشد بدرستی که دزدی غنیمت موجب عیب و عار است و
باعث دخول نار است پس مردی از انصار برخاست و قدری از رشتهٔ تابیده اورد و گفت یا رسول الله این
را برداشته بودم که جل شتر خود را با ان بدوزم حضرت فرمود که انچه حق من بود از ان گذشتم انمرد گفت
که هرگاه کار چنین تنگست مرا احتیاجی باین رشته نیست و از دست خود انداخت پس حضرت رسول
صم در ماه ذی القعده از جعرانه متوجه مکهٔ معظمه گردید و احرام بعمره بست و بعد از فارغ شدن از
عمره بسوی مدینه برگشت و معاذ بن جبل را امیر اهل مکه گردانید و بروایت دیگر عتاب بن اسید را
والی گردانید و معاذ را با او گذاشت که مسائل دین را تعلیم اهل مکه نماید و ابن بابویه بسند صحیح از
حضرت امام جعفر صادق عم روایت کرده است که هیچ روزی بر رسول خدا صم دشوارتر از روز حنین
نگذشت بسبب انکه اکثر قبایل عرب در انجنگ اتفاق بر عداوت انحضرت کرده بودند و شیخ طبرسی
و دیگران روایت کرده اند که از جملهٔ سبیها که در حنین گرفته بودند دختر حلیمه دایهٔ حضرت رسول
بود چون او را در بالای سر حضرة باز داشتند گفت من خواهر تو دختر حلیمه ام که مرا اسیر کرده اند حضرت
ردای مبارک خود را از برای او پهن کرد و او را بر روی ردا بنزد خود نشاند و با او بسیار سخن گفت
و احوال بسیار از او سؤال نمود و بروایت معتبر دیگر چون برادرش را اوردند این قدر تعظیم نفرمود
که ان دختر را فرمود از سبب ان پرسیدند فرمود که ان دختر نسبت به پدر و مادر خود نیکوکارتر بود
پس شیخ طبرسی روایت کرده است که چون گروه هوازن در جعرانه بخدمت حضرت رسول رسیدند
و مسلمان شدند گفتند یا رسول الله ما را اصلی و عشیرهٔ هست و بر تو مخفی نیست بلا و شدتی که ما را
دریافته است پس منت گذار بر ما تا خدا منت گذارد بر تو پس خطیب ایشان برخاست و او را زهیر بن
صرد میگفتند و گفت یا رسول الله اگر ما شیر داده بودیم حارث بن ابی شمر را یا نعمان بن منذر را و بعد از
ان بر ما دست می یافتند چنانچه تو بر ما دست یافتهٔ هر اینه احسان بسیار بما میکردند و تو از همه کس
نیکوتری و در این حظیرها خالهای تو و دختران خالهای تو و محافظت کنندگان تو و دختران محافظت
کنندگان تو اسیر و در بند اند و ما از تو مالی طلب نمیکنیم بلکه زنان و فرزندان خود را طلب میکنیم و
پیش از انکه ایشان بیایند حضرت رسول صم بسیاری از ان اسیران را در میان صحابه قسمت کرده بود
چون خواهرش با او سخن گفت و شفاعت ایشان کرد حضرت فرمود که نصیب خود و نصیب فرزندان
عبد المطلب را بتو بخشیدم اما انچه از سایر مسلمانان است تو خود از ایشان شفاعت کن بحق من بر ایشان
شاید به بخشند چون انحضرت نماز ظهر ادا فرمود دختر حلیمه برخاست و سخن گفت و همه از برای رعایت
حضرت اسیران ایشان را بخشیدند بغیر از اقرع بن حابس و عیینة بن حصن که ایشان ابا کردند از

ببخشیدن و گفتند یا رسول الله این قوم از ما زنان بسیار اسیر کرده اند و ما زنان ایشانرا پس نمی دهیم پس
حضرت فرمود که از برای حصهٔ ایشان در میان اسیران قرعه بیندازند و گفت خداوند انصیب ایشانرا
پست گردان پس نصیب یکی از ایشان خادمی افتاد از بنی عقیل و نصیب دیگری خادمی افتاد از بنی
نمیر چون ایشان نصیب خود را چنین دیدند ایشان نیز بخشیدند واما زنانیکه پیشتر قسمت شده بودند
فرمود که هر که دست از نصیب خود بردارد از اول غنیمتی که بهم رسد من شش فریضه باو میدهیم پس همه
مردان و زنان و فرزندان ایشانرا پس دادند پس دختر حلیمه شفاعت کرد نزد انحضرت در حق مالک بن
عوف و حضرت شفاعت او را قبول کرد و فرمود که اگر او بنزد ما بیاید در امانست پس او بخدمت حضرت
امد حضرت مالش را باو پس داد و صد شتر نیز باو بخشید و روایت کرده اند که حضرت در روزی که
سبیها را در وادی او طاس قسمت فرمود امر کرد که ندا کنند در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند
تا وضع حمل ایشان بشود و زنان غیر حامله را جماع نکنند تا یک حیض به بینند و در بعضی از کتب معتبره
مذکور است که حضرت رسول صم در سال هشتم هجرت ملیکه کندیه را تزویج نمود و پدر او در روز
فتح مکه کشته شده بود پس بعضی از زنان پیغمبر صم باو گفتند که تو شرم نمیکنی که زن یک شخصی
میشوی که پدرترا کشته است و ان بی سعادت باین سبب اظهار کراهت از حضرت نمود و حضرت مفارقت
او را اختیار کرد و گفته است که در این سال ابراهیم فرزند رسول خدا در ماه ذی حجه از ماریه متولد
شد و قابلهٔ او ازاد کردهٔ رسول خدا صم بود که زوجهٔ ابورافع بود پس قابله بنزد شوهر خود ابورافع امد
و او را خبر داد که از برای حضرت پسری متولد شد ابورافع بخدمت حضرت امد و این بشارت را
بانحضرت رسانید حضرت غلامی باو بخشید و ان فرزند را ابراهیم نام کرد و در روز هفتم از برای
او عقیقه کشت و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق نمود بر مساکین و موی سرش را فرمود که
در زمین دفن کردند و زنان انصار در شیر دادن او نزاع کردند پس حضرت او را بام برده دختر
منذر بن زید داد که او را شیر بدهد و گویند که در این سال زینب دختر رسول خدا صم وفات یافت
و در این سال کعب بن عمیر را بسوی ذات اطلاع شام فرستاد و او و اصحابش شهید شدند و در این
سال عیینة بن حصن را بسوی بنی العنبر فرستاد و بر ایشان غارت اوردند و زنان ایشانرا اسیر کردند

باب چهل و پنجم — در بیان غزوهٔ تبوک و قصهٔ عقبه و مسجد ضرار است علی بن
ابراهیم روایت کرده است که قافلهٔ در تابستان از جانب شام بمدینه امدند و فرشها و طعام از برای
اهل مدینه اوردند که بفروشند و در مدینه شهرت دادند که لشکر روم جمعیت کرده اند و اراده
دارند که بجنگ رسول خدا صم بیایند با لشکر عظیمی و هرقل پادشاه روم با لشکر خود متوجه شده است
و قبایل غسان و جذام و فهرو عامله را با خود متفق گردانیده است و لشکرهای او ببلقا رسیده اند و هرقل
بحمص رسیده است پس حضرت رسول صم امر فرمود اصحاب خود را که مهیای جنگ تبوک شوند و تبوک

از جملهٔ بلاد بلغا بود و فرستاد بسوی قبایل که در حوالی مدینه بودند و بسوی مکه و بسوی هر که مسلمان شده بود از قبایل خزاعه و مزینه و جهینه و ایشانرا دعوت بسوی جهاد نمود و لشکر خود را امر فرمود که بیرون رفتند و در ثنیة الوداع خیمه زدند و امر فرمود مالدارانرا که اعانت کنند مردم بی بضاعت را بران سفر پس هر که چیزی داشت بنزد حضرت اورد که حضرت تهیهٔ ان سفر بفرماید پس حضرت خطبهٔ خواند و بعد از حمد و ثنای حقتعالی فرمود که ایها الناس بدرستی که راست ترین سخن کتاب خدا است و بهترین گفتار کلمهٔ تقوی است و بهترین ملتها ملت ابراهیم است و بهترین سنتها سنت محمد است و شریف ترین سخنان ذکر خدا است و بهترین قصها قرانست و بهترین امور میانهای انست و بدترین امور بدعتهاست و بهترین هدایتها هدایت پیغمبرانست و بهترین کشته شدنها کشته شدن شهید است و بدترین کوریها گمراهی بعد از هدایتست و بهترین عملها عملیست که در اخرة نفع بخشد و بهترین هدایتها چیزیست که متابعت او کرده شود و بدترین کوریها کوری دلست و دست بالا به از دست زیر است یعنی دست دهنده بهتر از دست گیرنده است و مالی که کم باشد و کافی باشد بهتر است از مالی که بسیار باشد و ادمی را از یاد خدا غافل گرداند و بدترین عذرخواستنها عذرخواستن در وقت مرگ است و بدترین پشیمانیها پشیمانی روز قیامتست و از مردمان جمعی هستند که حاضر نمی شوند بسوی جمعه مگر اندکی و بعضی هستند که یاد خدا نمیکنند مگر گاهی و بدترین خطا کاران زبان دروغست و بهترین بی نیازی بی نیازی نفس است و بهترین توشها پرهیزکاریست از عذاب خدا و سر حکمت ترسیدن از خدا است و بهتر چیزی که در دل ادمی افتد یقینست و شك در دین کردن از کفر است و دوری از حق از عمل جاهلیتست و دزدی از غنیمت از اتش جهنمست و مستی زبانهٔ جهنمست و شعر از شیطانست و شراب جامع جمیع گناهانست و زنان دامهای شیطانند و جوانی شعبه ایست از دیوانگی و بدترین کسبها کسب زنانست و بدترین خوردنها خوردن مال یتیم است و سعادتمند کسیست که از احوال دیگران پند گیرد و بدبخت کسیست که خدا او را در شکم مادر بدبخت داند و هر که از شما میمیرد اخر بموضعی میرود که چهار ذرعست و مدار عمل بر خاتمه انست و بدترین تفکرها تفکر دروغست و هر چه امدنیست نزدیکست و دشنام دادن مومنان فسقست و قتال کردن با ایشان کفر است و خوردن گوشت مومن بغیبت معصیت خدا است و حرمت مال مومن مثل حرمت خون اوست و هر که توکل کند بر خدا خدا کفایت امر او میکند و هر که صبر کند خدا او را ظفر میدهد و هر که عفو کند از بدیهای مردم خدا از بدیهای او عفو میکند و هر که خشم خود را فرو خورد خدا او را مزد عظیم میدهد و هر که بر بلاها صبر کند خدا او را عوض نیکو می بخشد و هر که خواهد عمل نیك خود را بمردم بشنواند خدا او را نزد مردم رسوا میگرداند و هر که روزه دارد خدا ثواب او را مضاعف میگرداند و هر که خدا را معصیت کند خدا او را عذاب میکند پس مکرر فرمود که خدا بیامرز امر او امت مرا بیامرز و ...

طلب امرزش میکنم از خدا از برای خود و از برای شما پس ایشان را ترغیب بجهاد فرمود و بعد از استماع این خطبه مردم بسیار راغب بجهاد گردیدند و قبایل عرب که ایشان را بجهاد طلبیده بود حاضر شدند و گروهی از منافقان و غیر ایشان از آن جنگ باز ماندند پس حضرت رسول صم جد بن قیس را که یکی از منافقان دید و فرمود که ایا نمی ائی با ما باین جنگ که شاید اسیری از دختران روم بگیری ان ملعون از روی استهزا گفت یا رسول الله بخدا سوگند که قوم من میدانند که در میان ایشان کسی نیست که خواهش زنان بیش از من داشته باشد و من میترسم که چون با تو بیرون ایم و بلشکر روم برسم و دختران ایشان را به بینم ضبط خود نتوانم کرد پس مرا بفتنه میند از و رخصت بده که در مدینه بمانم پس با جماعتی از قوم خود گفت که بیرون میروید در این گرما که بغیر از تعب چیزی نیست پس پسرش با او گفت که تو بر رسول خدا میرسی و چنان سخن میگوئی و با قوم خود چنین میگوئی بخدا سوگند که در این زودی ایه چند در کفر و نفاق تو نازل خواهد شد که تا روز قیامت مردم خوانند و ترا لعنت کنند پس حقتعالی این ایه را فرستاد که ومنهم من یقول ائذن لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا و ان جهنم لمحیطة بالکافرین یعنی از ایشان کسی باشد که گوید رخصت ده مرا در نیامدن بجنگ و مرا در فتنه میند از بد بدرستی که ایشان در فتنه افتاده اند و مستحق عذاب خدا گردیده اند و بدرستی که جهنم احاطه کننده است بکافران پس جد بن قیس گفت کمان میکند محمد که جنگ لشکر روم مثل جنگ دیگر انست یکی از این گروه بر نخواهند گشت چون این ایات نازل شد جد بن قیس و اصحاب او رسوا شدند و عساکر منصوره حضرت از اطراف و جوانب در ثنیة الوداع جمع شدند و حضرت را ضجا بار کرد و حضرت امیرالمومنین ع را در مدینه گذاشت پس مردمان اراجیف بسیار در باب علی ع در مدینه گفتند و از جمله گفتهای باطل ایشان ان بود که حضرت رسول صم علی را نگذاشت در مدینه مگر برای بردن او را شوم دانست بر خود چون این خبر بحضرت امیرالمومنین ع رسید شمشیر و سلاح خود را برداشت و بجانب حضرت روانه شد و در جرف بخدمت حضرت رسید حضرت فرمود که یا علی من ترا در مدینه گذاشتم چرا امدی حضرت امیر گفت که منافقان میگویند که تو بجهت شومی من مرا در مدینه گذاشتی حضرت فرمود که دروغ میگویند منافقان یا علی ایا راضی نیستی که تو برادر من باشی و من برادر تو باشم بمنزلهٔ هرون از موسی مگر انکه پیغمبری بعد از من نیست و تو خلیفهٔ منی در امت من و تو وزیر منی و برادر منی در دنیا و اخرة پس حضرت امیرالمومنین بسوی مدینه برگشت و امدند گریه کنندگان بسوی رسول خدا صم و ایشان هفت نفر بودند از بنی عمرو بن عوف سالم بن عمیر که در جنگ بدر حاضر شده بود و از بنی واقف مدعی بن عمیر و از بنی حارثه علبة بن زید و او مردی بود که تصدق بعرض خود کرده بود نزد رسول خدا صم و سببش ان بود که روزی انحضرت مردم را امر کرد بتصدق کردن و مردم تصدق می اوردند پس علبه بخدمت انحضرت امد و گفت یا رسول الله بخدا سوگند که

چیزی ندارم که تصدق کنم و عرض خود را در راه رضای تو حلال گردانیدم حضرت فرمود که خدا صم
تصدق ترا قبول کرد و از بنی مازن عبد الرحمن بن کعب که او را ابولیلی میگفتند و از بنی سلمه عمر بن
غنمه و از بنی زریق سلمه بن صخر و از بنی العرباض بن ساریه این جماعت آمدند بسوی رسول خدا صم
باگریه و زاری پس گفتند یا رسول الله ما را قوت آن نیست که با تو بیرون آییم پس حق تعالی در شأن ایشان
فرستاد که لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی ولا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله
و رسوله ما علی المحسنین من سبیل ان الله غفور رحیم یعنی نیست بر ناتوانان و عاجزان و نه بر بیماران
و نه بر آنانکه نیابند چیزی را که نفقه کنند بر خود گناهی اگر باز ایستند از جنگ هرگاه نیکخواهی کنند
مر خدا و رسول را نیست بر نیکوکاران هیچ راهی و ملامتی و خدا آمرزنده و مهربانست پس علی بن
ابراهیم روایت کرده است که این گریه کنندگان نمی خواستند مگر نعلی که بپا کشند و بروند پس حق تعالی
فرمود که انما السبیل علی الذین یستاذنونک وهم اغنیاء رضوا بان یکونوا مع الخوالف یعنی نیست راه
عتاب و ملامت مگر بر آنان که از تو رخصت میجویند در نیامدن بجنگ و حال آنکه ایشان توانگرانند
و زاد و توشه و مرکب ایشان آماده است راضی شدند بآنکه باشند با زنان و کودکان علی بن ابراهیم
روایت کرده است که رخصت طلب کنندگان هشتاد نفر بودند از قبیلهای مختلف و تخلف ورزیدند
از رفتن با حضرت رسول صم گروهی چند که صاحبان نیتهای درست و بینائی بودند و ایشان را شکی
و ریبی عارض نشده بود ولیکن میگفتند که ملحق خواهیم شد برسول خدا صم یکی از ایشان ابوخثیمه بود
و او مرد تنومندی بود و دو زن داشت و دو باغ انگور داشت که موهای انها را درست کرده بودند
و زنانش زیر آن بستهها آب پاشیده بودند و آب برای او سرد کرده بودند و طعام نیکو برای او
مهیا کرده بودند چون مشرف بر باغهای خود شد و این احوال را مشاهده نمود گفت بخدا سوگند که این
انصاف نیست که حضرت رسالت پناه صم که حق تعالی قلم عفو بر گناه گذشته و آینده او کشیده است در صحرا
باشد و آفتاب بر بدنش تابد و باد بروی وزد و سلاح بر خود درست کرده باشد و بجهاد رود در راه خدا
و ابوخثیمه با نهایت قوت و تنومندی در زیر آن بستهها بخود باد و زوجهٔ مقبول خود بعیش مشغول باشد
نه و الله این انصاف نیست پس ناقهٔ خود را گرفت و جهاز بر پشت ناقه بست و سوار شد و بسرعت تمام
شتافت تا بحضرت ملحق شد پس مردم نظر کردند سواره دیدند که از راه مدینه می آید چون بخدمت
حضرت رسول صم عرض کردند فرمود که ابوخثیمه است چون بخدمت حضرت رسید و خبر خود را عرض
کرد حضرت او را دعای خیر کرد و ابوذر سه روز از حضرت رسول صم پس مانده بود بسبب آنکه
شتر او لاغر بود پس بعد از سه روز بآنحضرت ملحق شد و در میان راه شترش ایستاد و شتر را گذاشت
و جامهای خود را بر پشت خود بست و پیاده روانه شد چون روز بلند شد مسلمانان نظر کردند دیدند
که شخصی از برابر می آید حضرت رسول صم فرمود که ابوذر است که می آید آبی باو برسانید که بسیار

تشنه است چون اب بر او رسانیدند بیاشامید و چون بخدمت حضرت رسید مطهره از اب در دست داشت حضرت فرمود که ای ابوذر تو اب داشتی و تشنه بودی گفت بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد در اثنای راه بسنگی رسیدم که اب باران در میان ان جمع شده بود چون ازان اب چشیدم بسیار شیرین و سرد بود با خود گفتم که نمی اشامم این اب را تا حبیب من رسول خدا صلعم ازان اب بیاشامد پس حضرت فرمود که ای ابوذر خدا ترا رحمت کند تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد در قیامت و داخل بهشت خواهی شد تنها و سعادتمند خواهند شد بتو گروهی از اهل عراق که مرتکب غسل و کفن و دفن تو خواهند شد مؤلف گوید که تتمۀ این روایت در احوال ابوذر مذکور خواهد شد انشاء الله پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که با رسول خدا صلعم در جنگ تبوک مردی بود که او را ضرب میگفتند بسبب بسیاری ضربتها که باو رسیده بود در جنگ بدر و احد پس حضرت او را گفت که بشمار بر این لشکر را چون مضرب عسکر طلب بیکرا نحضرت را شمرد بیست و پنج هزار کس بودند غیر از غلامان و نوکران پس گفت که مؤمنان این لشکر را بشمار چون شمرد گفت بیست و پنج مردند و دران جنگ تخلف کرده بودند از رسول خدا صلعم گروهی از منافقان و گروهی از مؤمنان که بینایان بودند در امر دین و علامت نفاقی از ایشان ظاهر نشده بود از جملۀ ها کعب بن مالک شاعر بود و مراره بن ربیع و هلال بن امیه چون حقتعالی توبۀ ایشانرا قبول کرد کعب گفت که هرگز من قوی تر نبودم از وقتیکه حضرت رسول صلعم بسوی تبوک رفت و هرگز دو چهارپای سواری از برای من مهیا نشده بود مگر دران روز پس میگفتم که فردا بیرون خواهم رفت و پس فردا بیرون خواهم رفت و سستی کردم تا بعد از حضرت چند روز ماندم و هرچند داخل بازار میشدم هیچ حاجت من بر اورده نمیشد پس هلال بن امیه و مراره بن ربیع را دیدم که ایشان نیز تخلف کرده بودند پس با یکدیگر وعده کردیم که بامداد به بازار رویم و کار سازی خود را بکنیم باز رفتیم و حاجت ما بر اورده نشد و پیوسته فردا پس فردا میگفتیم تا خبر رسید که حضرت رسول مراجعت فرمود و ازین جهت بسیار نادم شدیم چون حضرت نزدیک مدینه رسید باستقبال بیرون رفتیم که انحضرت را تهنیت سلامتی سفر بگوییم چون بر حضرت سلام کردیم جواب سلام ما نفرمود و روی مبارک از ما گردانید پس سلام بر برادران مؤمن خود کردیم و ایشان نیز جواب سلام ما نگفتند و چون این خبر باهل و عیال ما رسید انها نیز قطع سخن از ما کردند و با ما متکلم نمی شدند و چون بمسجد حاضر میشدیم هیچ کس بر ما سلام نمیکرد و با ما سخن نمیگفت پس زنان ما بخدمت رسول خدا صلعم رفتند و گفتند که بما رسیده است که تو غضب کرده بر شوهران ما اگر میفرمائی ما از ایشان جدا شویم حضرت فرمود که جدا مشوید از ایشان و لیکن مگذارید که با شما نزدیکی کنند چون کعب بن مالک و رفیقانش این حالت را مشاهده کردند کعب گفت چرا در مدینه باشیم ما و حال انکه با ما سخن نمیگوید رسول خدا و نه برادران ما و نه زنان ما و فرزندان

ما پس بیایید بیرون روید بسوی این کوه تا انکه خدا توبهٔ ما را قبول کند یا در انجا بمیریم پس هر سه بیرون رفتند بسوی کوهی در مدینه که انرا ذباب میگفتند پس روزها روزه میداشتند و اهل ایشان از برای ایشان طعام میبردند و در کناری میگذاشتند و بر میگشتند و با ایشان سخن نمیگفتند پس ایام بسیار بر این حال ماندند که در شب و روز میگریستند و تضرع و استغاثه میکردند که حقتعالی ایشانرا بیامرزد چون مدة سخط ایشان بسیار بطول انجامید کعب گفت که ای قوم بر ما غضب کردند خدا و رسول خدا و برادران ما و زنان و فرزندان و خویشان ما و هیچ یك از ایشان با ما سخن نمیگویند چرا ما با یکدیگر غضب نکنیم پس در انشب از هم جدا شدند و سوگند یاد کردند که هیچ یك از ایشان با دیگری سخن نگوید تا بمیرد یا توبه اش مقبول شود پس بر این حال سه روز ماندند که هیچ یك از ایشان با دیگری سخن نمیگفتند و هر یك از ایشان در ناحیهٔ از کوه بودند که دیگران او را نمیدیدند چون شب سیم شد و حضرت در خانهٔ ام سلمه بود توبهٔ ایشان نازل شد چنانچه حقتعالی فرموده است لقد تاب الله بالنبی علی المهاجرین و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة یعنی حقتعالی توبه داد ببرکت پیغمبر بر مهاجران و انصار که متابعت انحضرت کردند در ساعت عسرت و تنگی و حضرت صادق عم فرمود که چنین نازل شده است این آیه انرا نشنیده که مردم میخوانند لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین و حضرت فرمود که این جماعت که در این آیه خدا توبهٔ ایشانرا قبول کرد ابوذر است و ابوخثیمه و عمرو بن وهب که از حضرت پس ماندند و اخر ملحق شدند پس حقتعالی در حق این سه کس یعنی کعب و رفیقانش این آیه را فرستاد که و علی الثلثة الذین خلفوا حضرت فرمود که آیه چنین نازل نشده بلکه چنین نازل شده است که و علی الثلثة الذین خالفوا یعنی قبول کرد توبهٔ آن سه نفر را که مخالفت کردند با حضرت رسول صم و بجنگ بیرون نرفتند حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت تا وقتی که تنگ شد بر ایشان زمین با گشادگی ان حضرت فرمود که این اشاره است بانکه سخن نگفتند با ایشان رسول خدا و برادران و اهالی ایشان پس بر ایشان تنگ شد مدینه تا از مدینه بیرون رفتند و ضاقت علیهم انفسهم یعنی تنگ شد بر ایشان جانهای ایشان حضرت فرمود که اشاره است بانکه سوگند یاد کردند که با یکدیگر سخن نگویند و پراکنده شدند پس حقتعالی توبهٔ ایشانرا قبول کرد بسبب انکه میدانست راستی نیتهای ایشان را و بسند معتبر از علی بن ابراهیم روایت کرده است که گروهی از منافقان که با حضرت رسول صم بجنگ تبوك بیرون رفته بودند در راه با یکدیگر سخن میگفتند که ایا محمد گمان میکند که جنگ روم مثل جنگ دیگرانست یکی از ایشان بر نمیخواهند گشت از این جنگ پس بعضی از ایشان گفتند از روی استهزا که چه بسیار سزاوار است که خدا خبر دهد محمد را بانچه میان ما و شما میگذرد و با چه در ایها آیه است و آیه چند در این باب بزودی بفرستد که همیشه مردم میخوانده باشند و این سخنان را همه از روی استهزا میگفتند پس حضرت رسول صم عمار بن یاسر را گفت که ملحق شو باین جماعت که ایشان سخنی چند میگویند که نزدیك است

بسوزند پس عمار ایشان ملحق شد و گفت چه ناسزا گفته اید که خداوند عالمیان پیغمبرش را خبر داده از گفتهای شما گفتند ما سخن بدی نگفته ایم و اگر سخنی گفته ایم بسبیل بازی و مزاح گفته ایم پس حقتعالی این آیات را فرستاد که یحذر المنافقون ان تنزل علیهم سورة تنبئهم بما فی قلوبهم قل استهزؤا ان الله مخرج ما تحذرون ولئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض ونلعب قل أبالله وآیاته ورسوله کنتم تستهزؤن یعنی حذر میکنند منافقان از آنکه نازل شود بر مؤمنان سوره از قرآن که خبر داده گرداند مؤمنان را با آنچه در دلهای منافقان است بگوای محمد که استهزا کنید بدرستی که خدا ظاهر کننده است آنچه را حذر میکنید از اظهار آن و اگر بپرسی ای محمد از منافقان که چه میگفتید هر آینه گویند نبود جز آنکه اند مسافران انواع سخنان میگفتیم و بازی میکردیم بگو ای محمد با ایشان که آیا بخدا و با آیاتش و رسول خدا استهزا مینمائید لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم ان نعف عن طائفة منکم نعذب طائفة بانهم کانوا مجرمین یعنی عذر مگوئید که عذر شما محض دروغ است بدرستی که ظاهرا کافر گردیدید بعد از آنکه ظاهرا ایمان کرده بودید یا آنکه کافر شدید بعد از آنکه ایمان آورده بودید اگر عفو کنیم از گروهی از شما که توبه کنند عذاب میکنیم گروه طایفهٔ دیگر را بسبب آنکه ایشان هستند گناهکاران و اصرار کنند کان بر نفاق علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر عم در تفسیر این آیه روایت کرده است که این جماعت گروهی بودند که از روی صدق ایمان آورده بودند پس شک کردند و منافق شدند بعد از ایمان خود و ایشان چهار نفر بودند و آنکه خدا وعدهٔ عفو از او فرمود یکی از آن چهار نفر بود که او را مختبر بن الحمیر میگفتند پس اعتراف بگناه خود کرد و توبه کرد و گفت یا رسول الله این نام مرا هلاک کرد آنید پس حضرت رسول او را عبدالله بن عبدالرحمن نام کرد پس او گفت پروردگارا مرا در جائی شهید گردان که کسی ندانند که من در کجایم پس دعای او مستجاب شد و در جنگ مسیلمه شهید شد و کسی ندانست که در کجا کشته شد پس اوست که خدا از او عفو کرد و عیاشی بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که این آیات در شان ابو بکر و عمر و ده نفر از بنی امیه نازل شد که این دوازده نفر جمع شدند بر عقبهٔ تبوک که حضرت رسول را هلاک کنند و گفتند اگر ما را ببینند خواهیم گفت که بازی میکردیم و اگر نه ببینند حضرت را هلاک میکنیم پس حقتعالی این آیات را فرستاد و عفو کردن از طائفهٔ مراد آنست که امیر المؤمنین در دنیا عفو کرد برای مصلحت از ابو بکر و عمر بامر الهی و ایشان را بر منبر لعنت کرد و ده نفر دیگر را بر منبر لعنت کرد و چون حضرت از جنگ تبوک برگشت مؤمنان صحابه متعرض منافقان میشدند و ایشان را آزار میکردند پس ایشان در جواب سوگند یاد میکردند که ما بر دین حق ثابتیم و منافق نیستیم شاید مؤمنان دست از ایشان بردارند و از ایشان راضی شوند پس حقتعالی در بیان تکذیب ایشان این آیات فرستاد سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم فاعرضوا عنهم انهم رجس ومأویهم جهنم جزاء بما کانوا یکسبون یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین یعنی زود

باشد که سوگند خورند بخدا از برای شما چون باز گردید از سفر بسوی ایشان تا رو بگردانید هم بهم
از عتاب و سرزنش ایشان و اعراض کنید از ایشان و بگذارید ایشان را بدرستی که ایشان نجس
و پلیدند و جای ایشان جهنم است برای پاداش آنچه کسب کرده اند سوگند میخورند منافقان برای شما
تا راضی شوید از ایشان پس اگر راضی شوید شما ای مؤمنان از منافقان پس بدرستیکه خدا خشنود
نمی شود از گروه فاسقان در تفسیر امام حسن عسکری عم مذکور است که قصد کردند گروهی از منافقان که
در جنگ تبوک با حضرت رسول صم همراه بودند که آنحضرت را بقتل [illegible]ند و گروهی از ایشان که در مدینه
بودند قصد کردند که علی بن ابی طالب عم بقتل رسانند بسبب حسدی که بر ایشان غالب شده بود از
برگزیدن رسول خدا صم امیرالمؤمنین عم را بر ایشان زیرا که چون حضرت رسول صم از مدینه بیرون
آمد و حضرت امیرالمؤمنین را خلیفهٔ خود گردانید در مدینه و فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و گفت یا محمد
خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که یا محمد می باید یا تو بیرون روی و علی در مدینه
بماند یا تو در مدینه بمانی و علی بیرون رود و چاره از یکی از این دو چیز نیست زیرا که من علی را
برگزیده ام از برای یکی از این دو چیز که احدی از خلایق نمیداند کنه جلالت و بزرگی کسی را که
اطاعت میکنند دا[illegible] دو[illegible] تعظیم او را کسی بغیر از من نمیداند پس چون حضرت امیرالمؤمنین
عم را خلیفه کرد [illegible] در مدینه و خود متوجه جنگ تبوک شد منافقان در این باب سخنان بسیار گفتند و
میگفتند که محمد را از علی ملالی رو داده و از صحبت او کراهت بهم رسانیده و باین سبب او را در این
سفر با خود همراه نبرد پس سخنان منافقان موجب ملال امیرالمؤمنین گردید و از پی حضرت رسول
رفت تا آنکه در حوالی مدینه بآنحضرت ملحق شد حضرت رسول فرمود که یا علی بچه سبب از جای خود
حرکت کردی گفت یا رسول الله سخنی چند از مردم شنیدم که تاب آنها نیاوردم حضرت رسول صم فرمود که
یا علی آیا راضی نیستی که تو از من بمنزلهٔ هرون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست
پس حضرت امیرالمؤمنین بمدینه برگشت پس منافقان تدبیر کردند که در راه آنحضرت را بقتل رسانند
و حفیرهٔ طولانی در راه کندند بقدر پنجاه ذراع و روی آن حفیره را بحصیرها پوشانیدند و اندک خاکی
بر روی حصیرها ریختند که روی حصیرها پوشیده شد و حفیره را در مکانی کنده بودند که البته
مرور آنحضرت بر آنمکان واقع می شد و آن حفیره را بسیار عمیق کرده بودند که چون آنحضرت با اسب
خود در آن حفیره افتد البته هلاک شود و آنرا در زمینی حفر کرده بودند که در اطرافش سنگ بسیاری
بود که چون آنحضرت در آن گودال در افتد آن سنگها را بر او بیندازند و جسد مبارکش را در زیر سنگ
پنهان کنند چون حضرت بنزدیک آنمکان رسید اسب حضرت گردن خود را گردانید و بلند کرد بحدی که
دهانش نزدیک گوش مبارک آنحضرت رسید و بامر الهی بسخن آمد و گفت یا امیرالمؤمنین منافقان
در این جا گودالی کنده اند و تدبیر قتل تو نموده اند و تو بهتر میدانی از این جا عبور مکن حضرت فرمود

که خدا ترا جزای خیر دهد که خیرخواهی من میکنی و مرا از این تدبیر منافقان خبر دادی خدا ترا از لطف جمیل خود
خالی نخواهد گذاشت پس حضرت اسب را راند تا بدم گودال رسید و اسب از ترس گودال ایستاد
حضرت فرمود که برو باذن خدا بسلامت خواهی گذشت و امر عجیبی حق تعالی در باب تو ظاهر خواهد کرد
پس اسب آنحضرت بر روی آن حصیرها دوید و حق تعالی بقدرت خود چنان محکم گردانیده بود آنها را که
از سایر زمینها محکم تر شده بود چون اسب از آن موضع خطیر گذشت دهان خود را بنزدیک گوش حضرت
بلند کرد و گفت چه بسیار گرامی هستی تو نزد پروردگار عالمیان که ترا از این مکان هایل باین آسانی
گذرانید حضرت فرمود که خدا ترا جزا دهد بسبب آن خیرخواهی که نسبت بمن کردی پس حضرت
روی اسب را بعقب گردانید و منافقان را که آن تدبیر کرده بودند حکم فرمود که بگشایند این مکان را چون
گشودند ظاهر شد که زیرش خالی بوده و هر که پا بر آن موضع میگذاشت در آن گودال می افتاد پس
آن منافقان اظهار ترس و تعجب کردند از آنچه دیدند حضرت از ایشان پرسید که میدانید که این عمل
کیست گفتند نمیدانیم حضرت فرمود ولیکن اسب من میداند که این از تدبیر شوم کیست پس با اسب
خود خطاب نمود که این چگونه است و کی تدبیر کرده است این را پس اسب بقدرت حق تعالی بسخن آمد
و گفت یا امیرالمؤمنین هرگاه حق تعالی محکم گرداند امری را که جاهلان خواهند که برهم زنند و برهم
زند امری را که نادانان خواهند که محکم گردانند پس خدا غالبست بر هرچه خواهد و خلایق همه
مغلوب او بند کرده است این را یا امیرالمؤمنین فلان و فلان و فلان تا آنکه ده کس را شمرد بنامهای
ایشان و این عمل را بتوطیه بیست و چهار نفر کرده اند که ایشان با رسول خدا صم در راه رفتند و اتفاق
تدبیر کرده اند که حضرت را در عقبه بقتل رسانند و حق تعالی پیغمبرش را و ولیش را محافظت کننده است
و بر اراده خدا غالب نمیتوانند شد کافران پس بعضی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین از حضرت
التماس کردند که این خبر را بحضرت رسول صم بنویسید و پیک سریعی بفرستید که بزودی بحضرت رسول
صم برساند حضرت امیرالمؤمنین فرمود که پیک خدا و نامهٔ خدا به پیغمبرش زودتر از پیک و نامهٔ من
میرسد شما غمگین مباشید چون حضرت رسول صم بنزدیک آن عقبه رسید که منافقان تدبیر قتل آن
حضرت در آن عقبه کرده بودند در پیش عقبه فرود آمد و منافقان را جمع کرد و با ایشان گفت که اینک روح
الامین جبرئیل مرا خبر میدهد که جمعی از منافقان برای هلاک علی بن ابی طالب تدبیری در حوالی
مدینه کرده بودند و حق تعالی از عجایب الطافی که نسبت بآنحضرت دارد و غرایب معجزاتیکه پیوسته از برای
آنحضرت ظاهر میگرداند زمین را در زیر سم اسب آنحضرت و اصحاب او سخت گردانید تا از آن موضع عبور
فرمود پس برگشت و آن حفیره را گشود و حق تعالی آنرا برملا کرد چنانچه تدبیر کرده بودند منافقان و بر مؤمنان
کید منافقان ظاهر شد و بعضی از مؤمنان با آنحضرت عرض کردند که این واقعه را بخدمت حضرت
رسول بنویس و آنحضرت در جواب گفت که پیک و نامهٔ خدا زودتر از پیک و نامهٔ من برسول خدا میرسد

و حضرت خبر نداد ایشانرا بانچه حضرت امیرالمؤمنین خبر داده بود اصحاب خود را که با رسول خدا ص
منافقی چند هستند که اراده قتل آنحضرت دارند و حقتعالی دفع کید ایشان خواهد کرد چون از بیست و
چهار نفر که اصحاب عقبه بودند شنیدند انچه آنحضرت در باب علی گفت با یکدیگر پنهان گفتند که چه
بسیار ماهر است محمد در کید و مکر در این زودی پیك مسرعی یا کبوتر نامه بری از مدینه باو رسیده
است چنانچه اصحاب ما با ما توطیه کرده بودند اکنون خبر را بر گردانیده است و ضد انرا نقل میکند از برای
مردم که مبادا این خبر در میان مردم شهرت کند و این جماعت که با او هستند جرأت یابند بر هلاك او هیهات
نه چنین است هیچ سببی نداشت ماندن علی در مدینه و بیرون آمدن محمد از مدینه مگر آنکه اجل هر دو
رسیده بود و او در انجا هلاك شده و این را نیز بزودی ما این جماعت هلاك خواهیم کرد اکنون بیائید بنزد
او برویم و اظهار شادی و خوشحالی کنیم برای سلامتی علی از تدبیری که دشمنان در حق او کرده بودند
تا آنکه دل او از مکر ما ایمن گردد و تدبیری که در خاطر داریم ما نتوانیم کرد پس بخدمت حضرت آمدند
و حضرت را تهنیت گفتند بر سلامتی علی از مکر دشمنان پس گفتند یا رسول الله مرا خبر ده که علی
افضل است یا ملائکه مقرب آنحضرت فرمود که شرف نیافته اند ملائکه مگر بمحبت ایشان برای محمد و علی
و قبول کردن ایشان ولایت محمد و علی را بدرستی که هیچ یك از دوستان علی نیست که دلش را از
کثافت غش و دغل و کینه و نجاست گناهان پاك کرده باشد مگر آنکه او پاکتر و نیکوتر است از ملائکه
و حقتعالی امر نکرد ملائکه را بسجده آدم مگر برای انچه در نفوس ملائکه قرار یافته بود که اگر حقتعالی ایشانرا
از زمین بردارد و دیگری را بجای ایشان در زمین بیافریند هر اینه ملائکه افضل از انها خواهند بود
و داناتر از انها خواهند بود [illegible] حقتعالی خواست که بشناساند ایشانرا که در این گمان
خطا کرده اند پس [illegible] آدم را تعلیم اسماء کرد پس عرض کرد [illegible] ملائکه
عاجز شدند [illegible] پس امر کرد آدم را که بشناساند بایشان [illegible]
و باین سبب شناساند ملائکه را که حضرت آدم در علم فضیلت دارد بر ایشان پس از صلب آدم [illegible]
بیرون آورد [illegible] پیغمبران و رسولان و نیکان از بندگان خدا [illegible] افضل ایشان محمد
است و بعد از او آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین و از جمله نیکان و برگزیدگان ایشان بودند اصحاب محمد
و نیکان امت [illegible] و باین سبب شناساند ملائکه را که ایشان بهترند از ملائکه هرگاه بار کنند بر ملائکه
انچه بر ایشان بار کرده اند از تکالیف شاقه و مبتلا گردانند ملائکه را بانچه مبتلا گردانیده اند ایشانرا از
معارضه شیاطین و مجاهده نفس [illegible] و متحمل شدن بار عیال و سعی نمودن در طلب حلال و مشقتی
که بایشان میرسد از خوف و بیم از انواع دشمنان از دزدان و پادشاهان و متغلبان جائران و دشواری
امور بر ایشان در تنگناها و کوهها و تلها و دریاها و صحراها از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از مال حلال
پس خدا ایشانرا آگاه کرد که نیکان مؤمنان متحمل این بلاها میشوند و طالب حلال [illegible] این بلاها می نمایند

و با لشکرهای شیطان محاربه میکنند وایشانرا میگریزانند و مجاهده با نفوس خود میکنند وایشانرا از شهوتها و خواهشهای خود منع میکنند و بر انها غالب میشوند با انچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت جماع و محبت پوشیدن و خوردن و خواهش عزت و ریاست و فخر و خیلا و تکبر و انچه میکشند ایشان از عنا و بلا از شیطان و اعوان او و انچه شیاطین در خاطرهای ایشان می افکنند و سعیهائی که در گمراهی ایشان میکنند و دفع مکرهائیکه شیاطین برای ایشان برمی انگیزند و المهائی که بایشان میرسد از شنیدن طعنهای دشمنان خدا و دشنام دادن دشمنان خدا دوستان خدا را و رنجها و مشقتها که بایشان میرسد در جنگ کردن با اعدای دین خود با تقیه کردن از مخالفان خود پس حقتعالی بایشان خطاب کرد که ایملئکه من شما از اینها همه برکنارید نه شهوت جماعی شما را از جا بدر می اورد و نه خواهش طعامی شما را بی تاب میکرداند و نه ترس از دشمنان دین و دنیا شما را مضطرب میسازد و نه شیطان را در ملکوت اسمان و زمین من راهی هست بسوی گمراه کردن ملئکه من که ایشانرا بعصمت خود نگاه داشته ام از مخالفت خود ای ملئکه من پس هر که مرا اطاعت کند از فرزندان ادم و دین خود را سالم دارد از این افتها و بلاها پس متحمل شده است در راه محبت من امری چند را که شما متحمل انها نشده اید و کسب کرده است از قربهای من چیزی چند را که شما انها را کسب نکرده اید پس چون حقتعالی بملئکه خود شناساند فضیلت نیکان امت محمد را و شیعیان علی و خلفای او را و متحمل شدن ایشانرا در جنب محبت پروردگار خود انچه متحمل نشدند ملئکه انرا ظاهر گردانید فرزندان ادم را که نیکان و متقیانند که افضل و بهترند از ایشان پس فرمود که باین سبب سجده کنید ادم را زیرا که مشتملست بر انوار این خلایق که نیکوترین خلقند و نبود سجده ایشان از برای ادم بلکه ادم قبله ایشان بود و بجانب او سجده از برای خدا میکردند و این سجده تعظیم و تجلیل بود از برای ادم و سزاوار نیست احدی از مخلوقین را که سجده کند از برای احدی بغیر از خدا و خضوع کند از برای احدی چنانچه خضوع میکند از برای حقتعالی و تعظیم نماید احدی را مانند تعظیمی که میکند حقتعالی را به سجده کردن و اگر امر میکردم احدی را که چنین سجده کند غیر خدا را هر اینه امر میکردم ضعیفان شیعیان ما را و سائر مکلفان از شیعیان ما را که سجده کنند برای کسی که متوسطست در علوم وصی رسول خدا و خالص گردانیده است محبت بهترین خلق خدا را که ان علی بن ابیطالبست بعد از محمد رسول خدا صم و متحمل مکاره و بلاها شده باشد در تصریح کردن باظهار حقوق خدا و منکر نشود بر من حقی را که بر او ظاهر گردانیده باشم پس حضرت رسول صم فرمود که ابلیس معصیت حقتعالی کرد و هلاک شد زیرا که معصیت او تکبر بود بر حضرت ادم و حضرت ادم معصیت حقتعالی کرد بخوردن میوه درخت و سالم ماند زیرا که معصیت خود را مقرون نساخت بتکبر کردن بر محمد و ال طیبین او زیرا که حقتعالی باو وحی کرد که ای ادم شیطان در حق تو معصیت من کرد و تکبر بر تو کرد پس هلاک شد و اگر تواضع میکرد از برای تو بامر من و تعظیم عزت و جلال و

بزرگواری من میکرد هر اینه رستکار میشد چنانچه تو رستکار شدی و تو معصیت کردی مرا یعنی بخوردن میوه درخت و بسبب تواضع کردن و فروتنی نمودن برای محمد و ال محمد فلاح و رستکاری یافتی وار تو زایل شد عیب و عاران ذلتی که ار تو صادر شد پس بخوان مرا بحق محمد و ال الطیبین او تا حاجت ترا بر اورم پس حضرت ادم عم شفیع کردانید محمد و الی محمد را و بانوار ایشان متوسل شد و بنهایت مرتبهٔ فلاح و رستکاری رسید بسبب متمسك شدن بعروهٔ ولایت اهل بیت رسول پس حضرت رسول صم امر کرد اصحاب خودرا که در اول نصف اخر شب بار کردند و امر کرد منادی برا که ندا کرد در میان مسلمانان که کسی پیش از حضرت رسول صم بسوی عقبه بالا نرود تا حضرت از عقبه بکذرد و دیکری نکذرد پس امر کرد حذیفه را که در اصل عقبه بنشیند و نظر کند که کی از عقبه پیش از حضرت میکذرد و خبر دهد انحضرت را و امر کرد حذیفه را که در عقب سنکی پنهان شود پس حذیفه عرض کرد که یا رسول الله من اثار شر و بدی در روهای سر کردهای لشکر تو مشاهده میکنم و میترسم که کرد اصل عقبه بنشینم و بیاید یکی ازانها که میخواهند بر تو تقدم جویند و تدبیر هلاك تو کنند مرا در انجا یابند و بسبب خیر خواهی من ترا مرا هلاك کردانند پس حضرت فرمود که چون باصل عقبه برسی سنك بزرکی در یك جانب ان هست بنزد ان سنك برو و بکو که رسول خدا ترا امر میکند که از برای من کشوده شوی تا انکه من داخل جوف تو شوم پس امر میکند ترا که سوراخی در خود بکذاری که من از ان سوراخ به بینم هرکه از عقبه میکذرد و از ان سوراخ بر من نسیمی داخل شود که هلاك نشوم چون این را بکوئی سنك چنین خواهد شد باذن پروردکار عالمیان پس حذیفه بنزد سنك امد و ادای رسالت حضرت نمود و انچه حضرت فرموده بود همه عمل امد پس ان ... و چهار نفر از منافقان امدند بر شتران خود سواره و پیادهای ایشان در پیش روی ایشان بودند بعضی از ایشان ببعضی میکفتند که هرکه را در این جا به بینید بکشید تا خبر ندهد محمد را که ما را دیده است و باعث ان شود که محمد برکردد و از عقبه بالا نیاید مکر در روز و تدبیر ما باطل شود پس حذیفه شنید و ایشان هرچند تفحص کردند کسی را نیافتند و حقتعم حذیفه را در میان سنك پنهان کرده بود پس متفرق شدند بعضی بر کوه بالا رفتند و بعضی از راه متعارف کردیدند و بعضی در دامنهٔ کوه از جانب راست و چپ ایستادند و با یکدیکر میکفتند که نمی بینید اسباب مرك محمد چکونه اماده شده که خود سعی در ان می نماید و مردم را منع میکند که پیش از او بعقبه بالا نروند که از برای ما خلوت باشد و تدبیر خود را باسانی در او جاری توانیم کرد و تا رسیدن اصحاب باو تدبیر خود را بعمل اورده باشیم و حقتعم همهٔ این صداهارا از نزدیك و دور بکوش حذیفه میرسانید و حذیفه ضبط میکرد پس چون ان کروه متمکن شدند بر کوه در هر جائی که خواستند سنك بامر الهی با حذیفه بسخن امد و کفت برو الحال بنزد رسول خدا صم و او را خبر ده بانچه دیدی و شنیدی حذیفه کفت که چکونه بیرون روم از تو و حال انکه اکر قوم مرا به بینند میکشند

سنك در جواب گفت كه بخدا او نه بلكه ترا در ميان من جا داد از سوراخى كه در من احداث كرد
نسيم را بتو رسانيد او ترا بخدمت رسول خدا صلعم خواهد رسانيد و از دشمنان خدا ترا نجات خواهد داد
پس چون حذيفه اراده برخاستن كرد سنك شكافته شد و حقتعالى او را مرغى كرد و در هوا پرواز كرد
تا آنكه در پيش رسول خدا صلعم بر زمين نشست و حقتعالى او را بصورت اولش بركردانيد پس خبر داد
حضرت را بآنچه ديده و شنيده بود حضرت فرمود كه آيا همه را شناختى رويهاى ايشان گفت يا رسول الله
ايشان نقاب بر رو داشتند و اكثر ايشان را شناختم از شتران ايشان پس چون تفتيش آن موضع كردند و
كسى را نيافتند نقابها از رو برداشتند و من روهاى ايشان را ديدم و همه را شناختم و نامهاى ايشان
فلان و فلان و فلان است تا آنكه اسم بيست و چهار نفر را همه شمرد پس حضرت رسول صلعم فرمود كه
هر گاه كه حقتعالى خواهد كه محمد را ثابت بدارد اگر اين جماعت با جميع خلق متفق شوند كه او را از جاى
خود حركت دهند حقتعالى امر خود را در امر او جارى خواهد كرد هر چند نخواهند كافران پس فرمود كه
اى حذيفه برخيز تو و سلمان و عمار و با من بيائيد و توكل كنيد بر خدا و چون از آن عقبه عبور كنيم
رخصت دهيد مردم را كه از پى ما بيايند پس حضرت بر عقبه بالا رفت و بر ناقه خود سوار بود و حذيفه و
سلمان يكى مهار ناقه حضرت را گرفته بود و ميكشيد و ديگرى از عقب ناقه را ميراند و عمار در پهلوى
ناقه راه ميرفت و آن منافقان ملعون بر شترهاى خود سوار بودند و پيادگان ايشان متفرق بودند در
اطراف عقبه و آنهائى كه بر بالاى عقبه ايستاده بودند دبه‌ها پر از ريك كرده بودند پس از بالاى عقبه
رها كردند دبه‌ها را كه رم دهند ناقه رسول خدا صلعم را شايد كه از عقبه بزير افتد چون دبه‌ها نزديك ناقه
رسول خدا صلعم رسيدند بقدرت حقتعالى بسيار بلند شدند و از سر ناقه بيرون رفتند و از جانب ديگر
سرازير شدند و هيچ ضررى بناقه نرسانيدند و ناقه احساس آنها ننمود پس حضرت رسول صلعم بعمار
فرمود كه بالا رو و با اين كوه و عصاى خود را بر روى شتران ايشان بزن و شتران را از عقبه بزير بران از پس
عمار چنين كرد و شتران رم كردند و سواران را انداختند پس بعضى دستشان شكست و بعضى پاى ايشان
شكست و بعضى پهلوى ايشان شكست و دردهاى ايشان بآن سبب عظيم شد و بعد از آنكه جراحتهاى
ايشان مندمل شد آثار شكستن بر ايشان باقى ماند تا مردند و باين سبب حضرت رسول صلعم و حضرت امير
المؤمنين عم ميفرمودند كه حذيفه داناترين مردم است بمنافقان زيرا كه او در پائين كوه نشسته بود و
مشاهده مينمود آنها را كه پيش از حضرت گذشتند و حق تعالى كفايت كرد از رسولش شر آن منافقان را و
حضرت بسلامت بمدينه مراجعت فرمود و حق تعالى جامه مذلت و خوارى و عيب و عار ابدى بر آنها پوشانيد
كه همراه آنحضرت نرفتند بجنگ و براى آنكه تدبير كشتن امير المؤمنين كردند ـ كلينى بسند معتبر از
حضرت صادق روايت كرده است كه چون ناقه حضرت رسول صلعم را در عقبه رم دادند ناقه بقدرت
حقتعالى بسخن آمد گفت بخدا سوگند كه قدم از قدم برنميدارم هر چند مرا پاره پاره كنند اين بار و به

بسند معتبر از حذیفه الیمان روایت کرده است که انها که ناقه حضرت رسول صم را رم دادند در ۲ سه
هنگامی که از جنگ تبوک مراجعت میفرمود چهارده نفر بودند ابو بکر و عمر و معاویه و ابوسفیان پدر
معویه و طلحه و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن جراح و ابو الاعور و مغیره بن شعبه و سالم مولای ابی
حذیفه و خالد بن ولید و عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری و عبد الرحمن بن عوف لعنة الله علیهم
اجمعین و اینهایند که حقتعالی در شان ایشان فرستاد که وهموا بما لم ینالوا و در حدیث معتبر وارد شده است
که حضرت رسول ابوسفیان را در هفت موطن لعنت کرد یکی در وقتی که بر حضرت رسول صم حمله کردند
در عقبه و ایشان دوازده نفر بودند هفت نفر از بنی امیه و پنج نفر از سایر ناس پس حضرت لعنت کرد
انها را که بر عقبه اند بغیر از حضرت رسول و ناقه انحضرت و کشنده و راننده ان و شیخ طبرسی روایت
کرده است از طریق خاصه و عامه که چون حضرت رسول صم از جنگ تبوک مراجعت نمود در اثنای
راه دوازده نفر از منافقان در سر عقبه بکمین نشستند که انحضرت را هلاک کنند پس جبرئیل نازل شد
و خبر ایشانرا بحضرت گفت و امر کرد انحضرت را که بفرستد کسی را که بر روی شتران ایشان بزنند و
برگردانند و در ان شب عمار مهار شتر حضرت را میکشید و حذیفه از عقب می امد پس حضرت حذیفه
را گفت که بزن بر روی شتران انها را که بر عقبه ایستاده اند چون حذیفه انها را دور کرد و بخدمت حضرت
امد حضرت از او پرسید که شناختی ایشانرا گفت نه یا رسول الله حضرت فرمود که فلان و فلان و فلان
بودند و اراده قتل من داشتند حذیفه گفت چرا نمیفرستی که ایشانرا بقتل اورند فرمود که نمیخواهم که
عرب بگویند که بیاری جماعتی ظفر یافت بر دشمنان و چون بر دشمنان غالب شد انها را کشت و قطب
راوندی بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم در راه جنگ تبوک
شبی بر ناقه خود سوار بود و میرفت و مردم در پیش روی حضرت میرفتند پس چون بعقبه رسید
جبرئیل نازل شد و گفت چهارده نفر از منافقان اصحاب تو که شش نفر ایشان از قریش اند و هشت نفر
از سایر مردم یا بر عکس و نامهای ایشانرا برد بر عقبه نشسته اند که ناقه ترا رم دهند و ترا هلاک کنند پس
حضرت ایشانرا ندا کرد بنامهای ایشان که ای فلان و ای فلان شما بر عقبه نشسته اید که ناقه مرا رم دهید
و در انوقت حذیفه در عقب ناقه حضرت بود و صدای حضرت را میشنید پس حضرت حذیفه را ندا
کرد و فرمود که ای حذیفه شنیدی انچه من گفتم حذیفه گفت بلی حضرت فرمود که پنهان دار و بسند
دیگر از انحضرت روایت کرده است که پیوسته انچه منافقان میگفتند قران نازل میشد و ایشانرا رسوا
میکرد تا انکه ترک سخن گفتن کردند و با ابرو و چشم با یکدیگر اشاره میکردند پس بعضی از ایشان گفتند
که ما ایمن نیستیم از اینکه ایه چند نازل شود که ما رسوا شویم و این ننگ همیشه در فرزندان ما بماند بیائید
در این عقبه که در پیش داریم بکمین انحضرت بنشینیم و او را از عقبه بیندازیم تا هلاک شود و از
شر او ایمن گردیم و ان عقبه ذی فتق میگفتند پس بر سر عقبه نشستند و حذیفه ناقه انحضرت را

میرانید حذیفه گفت که هرگاه حضرت ارادهٔ خواب داشت من شتر را میکشیدم که همواره برود و نمیرانم پس در این شب در خاطر من افتاد که شب تاریست باید که از شتر حضرت جدا نشوم و در خدمت حضرت بودم که جبرئیل نازل شد و گفت فلان و فلان و فلان تا جماعتی را شمرد بر عقبه نشسته اند که شتر تو را م دهند پس حضرت نام برد این جماعت را که ای فلان و ای فلان و ای فلان ای دشمنان خدا و نامهای همه را مذکور ساخت پس نظر مبارکش بر من افتاد و فرمود که دیدی ایشان را گفتم بلی فرمود که شناختی ایشان را گفتم خود نقاب بسته بودند و لیکن شتران ایشان را شناختم حضرت فرمود که کسی را خبر مده و حذیفه گفت که ایشان از قریش بودند و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول صم در ماه رجب سال هشتم هجرت متوجه جنگ تبوک گردید زیرا که حق تعالی باو وحی نمود که می باید خود بیرون روی و مردم را با خود بیرون بیری و متوجه جنگ روم گردی و آنحضرت را اعلام نمود که در این سفر تو احتیاج بجنگ نخواهد شد و بی شمشیر و جهاد کار تو صورت خواهد یافت و غرض از این جنگ این بود که مؤمن و منافق اصحاب آنحضرت جدا شوند و نفاقی که در سینهای جماعتی پنهان بود ظاهر گردد پس حضرت ایشان را طلب نمود برای جنگ بلاد روم و این در هنگامی بود که میوهای اهل مدینه رسیده بود و هوا در نهایت گرمی بود پس این سفر بر ایشان دشوار نمود از جهات بسیار از جهت دوری راه و گرمی هوا و قوت دشمن و خوف ضایع شدن میوها و باین سبب اکثر صحابه تثاقل نمودند از بیرون رفتن و بعضی بنهایت دشواری حرکت کردند پس حضرت نامها نوشت بقبایل عرب که هر که در اسلام داخل شده است باین جنگ حاضر شود و تاکید بسیار در باب جهاد نمود و چون مهیای بیرون رفتن شد خطبهٔ بلیغی ادا نمود و بعد از حمد و ثنای الهی ترغیب نمود مردم را بر تقویت ضعیفان و متحمل شدن خرج فقیران و انفاق کردن مالی در راه خدا پس بسیاری از منافقان از جهت نام و ننگ مالها آوردند و جمعی از مؤمنان خالص بقدر توانائی خود آنچه توانستند حاضر کردند و از جملهٔ منافقان عثمان بن عفان چند اوقیه نقره بخدمت حضرت آورد و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و گروهی از امثال ایشان مالها از برای ریا و سمعه آوردند پس حقتعالی آیهٔ چند از قرآن فرستاد و نیتهای فاسد پنهان ایشان را ظاهر گردانید و عباس نیز در این جنگ مال بسیار آورد پس حضرت فرمود که خیمه‌ها در ثنیة الوداع برپا کردند تا آنکه حاضر شدند هر که قبول دعوت آنحضرت نموده بود از مهاجران و انصار و از قبایل عرب از بنی کنانه و مزینه و جهینه و طی و تمیم و اهل مکه و حضرت امیر المؤمنین را در مدینه والی گردانید که شهر مدینه را با فرزندان و زنان و اطفال و عیال حضرت و سایر اهل مدینه محافظت نماید و نگذارد که فتنه در اطراف مدینه برپا شود و فرمود که یا علی مدینه صلاحیت نمی یابد مگر بمن یا بتو زیرا که حضرت بدی نیتهای اعراب و اکثر اهل مکه و حوالی آنرا میدانست زیرا که با همهٔ ایشان جهاد کرده بود و خون ایشان را ریخته بود و خایف بود از آنکه چون از مدینه دور شود و امیر المؤمنین

در مدینه نباشد ایشان قصد مدینه نمایند و با منافقان مدینه متفق شده فتنها بر پا کنند و حقتعالی میدانست که بغیر از آب شمشیر امیر المؤمنین علیه السلام آتش فتنهٔ ایشان را فرو نمینشاند لهذا او را وحی فرستاد که می باید که علی علیه السلام را بجا بگذاری در مدینه بگذاری و چون منافقان مدینه از خلافت امیر المؤمنین ع در دل گران بودند و میدانستند که با حضور آنحضرت آن فتنهائی که در خاطر دارند متمشی نمیشود و میترسیدند که اگر حضرت رسول را در آن سفر عارضهٔ رو دهد خلافت بامیر المؤمنین قرار گیرد لهذا از برای ماندن آنحضرت اراجیفها در مدینه شهرت دادند و گفتند که حضرت رسول صلعم علی را برای اکرام و اجلال او در مدینه نگذاشت بلکه از صحبت او بتنگ آمده بود و از رفاقت او کراهت داشت و باین سبب او را در مدینه گذاشت پس حضرت امیر المؤمنین ع برای رسوائی ایشان و اظهار دروغ ایشان ملحق شد بحضرت رسول صلعم و گفت یا رسول الله منافقان گمان میکنند که تو از صحبت من کراهت داشتهٔ که مرا در مدینه گذاشتهٔ حضرت فرمود که برگرد ای برادر من بجای خود که مدینه را اصلاح نمیتوان کرد مگر بودن من یا تو و تو خلیفهٔ منی در اهلبیت من و در دار هجرت من و در قوم من آیا راضی نیستی که از من بمنزلهٔ هرون باشی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست که تو پیغمبر باشی بعد از من پس در این سخن چون حضرت نص صریح بر خلافت امیر المؤمنین نمود باعث زیادتی مذلت و خشم منافقان گردید پس حضرت رسول صلعم علم مهاجران را بزبیر داد و طلحه را بر میمنهٔ لشکر و عبد الرحمن بن عوف را بر میسرهٔ لشکر مقرر فرمود و رفتند تا بجرف فرود آمدند و از آنجا عبد الله بن ابی رخصت حضرت با جمعی از منافقان برگشت پس حضرت فرمود که حسبی الله هو الذی ایدنی بنصره و بالمؤمنین و الف بین قلوبهم پس از آنجا حضرت روانه شد [illegible] در ماه شعبان [illegible] و بقیه ماه شعبان با چند روز از ماه مبارک رمضان در تبوک توقف [illegible] و یحنه بن رویه که پادشاه ایله بود بی جنگ اطاعت نمود و قبول جزیه کرد و حضرت نامهٔ امانی برای ایشان نوشت و ایضا اهل اذرباو اذرح اطاعت کردند و حضرت نامهٔ امان برای ایشان نوشت و در مدتی که در تبوک بودند ابو عبیدهٔ بن جراح را با جمعی از لشکر بر سر گروهی از قبیلهٔ جذام که سرکردهٔ ایشان زنباع بن روح جذامی بود فرستاد و از ایشان غنیمتها و اسیران گرفتند و سعد بن عباده را بسوی جماعتی از قبیلهٔ بنی سلیم و گروهی چند از قبیلهٔ بلی فرستاد و چون لشکر حضرت بنزدیک ایشان رسیدند ایشان گریختند و خالد بن ولید را با جماعتی بر سر اکیدر فرستند که پادشاه دومة الجندل بود و حضرت از باب اعجاز فرمود که شاید حقتعالی کفایت جنگ او را بتو بکند بسبب شکار گاو کوهی و او را دستگیر کنی پس چون خالد بنزدیک قلعهٔ اکیدر رسید در شب ماهی در حوالی قلعهٔ او فرود آمد پس گاو کوهی چند آمدند و بر در قلعهٔ اکیدر شاخ زدند و اکیدر با دو زن خود مشغول شراب خوردن و عیش بود چون صدای شاخ گاوها را شنید برخاست و با حسان برادر خود و جمعی از مخصوصان [illegible]

و از قلعه بیرون آمد و متوجه شکار شد و خالد با لشکرش پنهان شده بودند چون از قلعه دور شد
از پی او بیرون آمدند و او را گرفتند و حسان برادر او را بقتل رسانیدند و سایر اصحاب او گریختند و داخل
قلعه شدند و در قلعه را بستند و حسان قبائی پوشیده بود مطرز بطلا که قبای او قیمت بسیار داشت
قبای او را برداشتند و اکیدر را بپای قلعه آوردند و خالد از اهل قلعه سوال کرد که در قلعه را بگشایند
ایشان قبول نکردند اکیدر گفت مرا رها کنید تا بروم و در قلعه را برای شما بگشایم پس خالد از او
پیمانها گرفت و او را سوگندها داد و رها کرد او را که داخل قلعه شد و در قلعه را گشود تا خالد و لشکرش
داخل قلعه شدند پس اکیدر هشتصد اسب و دو هزار شتر و چهارصد زره و پانصد شمشیر بخالد
داد و بخدمت حضرت فرستاد و التماس صلح کرد حضرت قبول التماس او نمود و با او مصالحه کرد که هر سال
جزیه بدهد و در امان باشد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که حضرت در تبوک دو ماه
ماند و معلوم شد که خبری که بحضرت رسیده بود که پادشاه روم اراده جنگ آنحضرت کرده غلط بوده
است و چون خبر قدوم حضرت بهرقل رسید مردی از قبیله غسان را بخدمت آنحضرت فرستاد که مشاهده
نماید که آثاری که در کتب سابقه خوانده است از برای پیغمبر آخر الزمان در آنحضرت هست یا نه چون
آن شخص بخدمت حضرت رسید و شمایل و اوصاف و اخلاق آنحضرت را مشاهده نمود و بسوی هرقل
برگشت و آنچه دیده بود ذکر کرد هرقل قوم خود را طلبید و گفت اوصافی که ما در کتب خوانده‌ایم در
این مرد هست بیائید تا باو ایمان آوریم قوم او امتناع بسیار کردند و او بر پادشاهی خود ترسید و در
باطن ایمان آورد و بقوم خود اظهار اسلام نکرد و بجنگ آنحضرت هم نیامد و آنحضرت نیز از جانب حقتعم
رخصت جنگ نیافت و بسوی مدینه معاودت فرمود و در آن سفر معجزات بسیار از حضرت سید انبیا
بظهور آمد اول آنکه در تفسیر امام حسن عسکری عم مرویست از علی بن الحسین که چون حضرت رسول
صم متوجه غزوه تبوک شد و امیر المؤمنین عم را در مدینه خلیفه کرد منافقان توطیه کردند که حضرت
رسالت‌پناه را در راه و باب مدینه علم را در مدینه بقتل رسانند و جمیع مسجدهای خدا را که بنور
این دو چراغ شاه راه هدایت معمور بود خراب گردانند پس حق تعم در آن سفر معجزه چند از جناب
مقدس نبوی بظهور رسانید که موجب مزید بصیرت مؤمنان و قطع عذرهای منافقان گردید و از
جمله آنها آن بود که چون حضرت رسول صم متوجه تبوک گردید و علی بن ابی طالب را بامر الهی در مدینه
گذاشت حضرت امیر گفت یا رسول الله من نمیخواستم که در هیچ امر از تو تخلف نمایم و در هیچ حال از
مشاهده جمال تو و ملاحظه سیر حمیده و اخلاق پسندیده تو محروم باشم حضرت فرمود یا علی آیا نمیخواهی
که نسبت تو بمن نسبت هرون باشد بموسی در همه چیز بغیر از پیغمبری و بدرستی که ترا در این
ماندن مثل ثواب تو هست اگر بیرون می‌آمدی و مثل ثواب جمیع آنها که از روی صدق و اخلاص بیرون
آمده‌اند و چون تو دوست میداری که سیرت و طریقه و اطوار و آثار مرا در همه احوال مشاهده نمائی

حقتعمود جمیع این سفر با جبرئیل و امر خواهد کرد که برای تو بلند کند ان زمینها را ... ببرو به ان زمینی را که تو برده وی ان ... و دیده ترا قوتی کرامت خواهد کرد که در رفتهٔ احوال مرا و اصحاب مرا مشاهده نمائی و از توفوت نشود ان انسی که با من و اصحاب نیکا من داشتی و ترا احتیاج بمکاتبه و مراسله با من نباشد پس مردی از اهل مجلس حضرت امام زین العابدین برخاست و گفت چون تواند بود که برای علی میسر شود چنین امری که غیر پیغمبر از امیسر نمیشود حضرت امام زین العابدین فرمود که این از معجزات حضرت رسول صلعم بود که خدا بدعای انحضرت زمینها را برای علی بلند گردانید و نور ... دیدهٔ علی را زیاده کرد تا انکه دید انچه دید پس حضرت امام محمد باقر فرمود که بسیار ستم میکنند بسیاری از این امت در حق علی بن ابی طالب ع و چه بسیار کم انصافند در انچه باو تعلق دارد اما امری چند را که در حق سایر صحابه قایل میشوند در حق او مضایقه میکنند و حال انکه همه قایلند که او افضل صحابه است گفتند چگونه است این یا ابن رسول الله فرمود که شما موالات میکنید با دوستان ابو بکر و تبری می نمائید از دشمنان او هر که باشد و هم چنین دوستی مینمائید با دوستان عمر و عثمان و بیزاری میجوئید از دشمنان ایشان هر که باشد و چون بعلی بن ابی طالب رسید بد میگوئید دوستانش را دوست میدارید و بیزاری از دشمنان او نمی جوئیم و چگونه جایز است ایشانرا این امر و حال انکه شنیده اند که حضرت رسول صلعم در حق علی بن ابی طالب فرمود که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله پس چرا دشمنی نمیکنند با دشمنان او و انمیکذارند و اکذارند کان او را این از انصاف دور است و بات نا انصافی دیگر انکه هرگاه برای ایشان ذکر کنند کرامتی را که حقتعالی بدعای حضرت رسول برای علی ثابت گردانیده است انکار میکنند و انچه از برای غیر او از صحابه ذکر کنند باور میکنند چنانچه نقل میکنند که عمر بن الخطاب در مدینه مشغول خطبه بود پس در اثنای خطبه ندا کرد که ای جانب کوه و صحابه از این سخن متعجب شدند چون از نماز فارغ شدند گفتند این چه سخن بود که در اثنای خطبه گفتی گفت در اثنای خطبه نظر من افتاد بر ان لشکری که با سعد بن وقاص بنهاوند فرستاده ام بجنگ کافران و حقتعالی پرده هارا و حجابها را از پیش دیدهٔ من برداشت و دیدهٔ مرا قوت داد تا انکه انها را دیدم که در پیش کوه نهاوند صف کشیده بودند و بعضی از کفار از پشت کوه میخواستند که از عقب ایشان در ایند پس کوه را ندا کردم که دور شود تا کافران نتوانند که از عقب مسلمانان در ایند و حقتعالی ظفر داد مسلمانانرا بر کافران و گفت حساب را نگاه دارید که چون خبر ایشان بشما برسد بر شما معلوم خواهد شد که در اینوقت جنگ واقع شده و چنان بوده که من گفتم و میان مدینه و نهاوند زیاده از پنجاه روز راه است و چون اینرا نقل میکنند از عمر که خبر از دیر خود نداشت قبول میکنند و چون معجزه از حضرت امیر المؤمنین ع که مظهر عجایب ... اخرین و مخزن اسرار اسمان و زمین است میشنوند انکار میکنند پس حضرت امام محمد باقر ... [illegible]

[illegible] زین العابدین عم فرمود که رسول خدا صلعم هر گاه اراده جنگی میشود اظهار نمیکرد [illegible] برای مصلحت تور به بجای دیگر میفرمود بغیر از جنگ تبوک که به صحابه اظهار نمود [illegible] جهت آنکه سفر طولانی بود و مردم بتهیه محتاج بودند پس امر کرد ایشانرا که توشه [illegible] ایشان اند بسیار برداشتند که ذره نان پزند و گوشت نمک سود و عسل و خرما [illegible] داشتند و چون چند روز راه رفتند و طعامهای ایشان کهنه شد و متغیر گردید و خوردن انها [بر] ایشان دشوار بود خواهش طعام تازه کردند و گروهی از ایشان گفتند یا رسول الله این طعامها که با خود [بر] داریم خشک و متغیر و بدبو شده است و کراهت بهمرسانیده ایم از خوردن انها حضرت فرمود که چه چیز با خود دارید گفتند نان و گوشت نمک سود و عسل و خرما حضرت فرمود که در اینوقت شبیه است حال شما بحال قوم موسی که میگفتند با حضرت که ما صبر نمیتوانیم کرد بر یک طعام و طعامهای مختلف میخواهیم اکنون بگوئید که چه چیز میخواهید گفتند گوشت تازه از گوشت مرغان از کباب بریان و [illegible] حلواهای ساخته میخواهیم حضرت فرمود که در نوع طعام با بنی اسرائیل مخالفت کردید ایشان سبزیها و خیار و گندم و عدس و پیاز طلبیدند و انچه زبون تر بود بدل نیکوتر اختیار کردند و شما نیکوتر را بعوض زبون تر میطلبید و بزودی سوال میکنم از برای شما از پروردگار خود که بشما عطا کند گفتند یا رسول الله در میان ما جمعی هستند که انچه بنی اسرائیل طلب کردند میطلبند حضرت فرمود که حقتعالی بدعای رسولش همه را بشما عطا خواهد کرد پس فرمود که ای بندگان خدا چون قوم عیسی ازاو سوال کردند که مایده برای ایشان از اسمان بزیر اورد پس حقتعالی فرمود که من میفرستم مائده را برشما پس هرکه کافر شود از شما بعد از نازل شدن مائده البته او را عذابی میکنم که احدی از عالمیانرا چنان عذابی نکرده باشم پس حقتعالی مائده برایشان فرستاد و انها که کافر شدند بعد از امدن مائده مسخ کرد ایشانرا پاره بصورت خوک و پاره بصورت میمون و بعضی بصورت خرس و گروهی بصورت گربه و بصورت سایر طیور و حیواناتی که در دریا و صحرا میباشند تا انکه بصورت چهارصد نوع از حیوانات مسخ شدند و محمد رسول خدا مائده شما را از اسمان نمیطلبید که مبادا کافر شوید و مانند قوم عیسی مسخ شوید و محمد پیغمبر شما مهربان تر است نسبت بشما از انکه شما را در معرض عقاب الهی دراورد پس ناگاه مرغی در هوا پیدا شد و حضرت بعضی از اصحاب خود را فرمود که این مرغ را خطاب کن که رسول خدا ترا امر میکند که بر زمین بیفتی چون ان مرد ان خطاب کرد بمرغ در ساعت ان مرغ بر زمین افتاد پس حضرت فرمود که ای مرغ بامر حقتعالی بزرگ شو پس بقدرت الهی مرغ چندان بزرگ شد و مانند تل عظیمی شد پس حضرت رسول صلعم اصحاب خود را فرمود که بدور این مرغ برائید و ان مرغ چندان بزرگ شده بود که ده هزار نفر اصحاب حضرت بدور ان برامدند و گنجایش همه داشت پس حضرت فرمود که ای مرغ حقتعالی ترا امر میفرماید که از بالها و پرهای خود جدا شوی پس بامر الهی در ساعت ان مرغ از بال

و پرخود عریان شد پس حضرت فرمود که بامر الهی از استخوان و پا و منقار خود جدا شود در ساعت هم
گوشت آن از اینها جدا شد پس حضرت باستخوانهای آن مرغ خطاب کرد تا خبار شدند و بالها و پرهای
درشت و ریزه آن را امر فرمود که انواع سبزیها شدند پس حضرت فرمود که ای بندگان خدا دستهای خود را
بسوی اینها دراز کنید و بانچه خواهید بدستها و کاردهای خود جدا کنید و تناول کنید چون بخوردن
شروع کردند یکی از منافقان در اثنای خوردن گفت که محمد دعوی میکند که در بهشت مرغی چند هستند
که اهل بهشت از یک جانب آن کباب میخورند و از جانب دیگر بریان میخورند چرا نظیر آن را در دنیا بما
نمینماید چون حضرت باعجاز نبوت سخن آن منافق را دانست فرمود که ای بندگان خدا هر که از شما لقمه
برمیدارد که در دهان گذارد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد و آله الطیبین پس
لقمه را در دهان گذارد چون چنین کنند مزه هر طعام که میخواهد می یابد خواه کباب و خواه بریان و خواه
ترید و سایر آنچه خواهد از الوان طعامهای پخته و انواع حلواها چون چنین کردند لذت آنچه خواستند
یافتند و خوردند تا سیر شدند پس گفتند یا رسول الله سیر شدیم و اکنون محتاجیم بآبی که بر بالای
آن بخوریم حضرت فرمود که آیا شیر و سایر شربتها بغیر از آب نمی خواهید گفتند بلی یا رسول الله در میان
ما گروهی هستند که آنها را میخواهند حضرت فرمود که هر که خواهد لقمه بردارد و بر دهان گذارد و آنچه گفتم
بگوید که بامر الهی آن لقمه مستحیل میشود بشیر و آنچه خواهد از انواع شربتهای نیکو چون چنین
کردند آنچه حضرت فرموده بود یافتند پس حضرت رسول صلعم فرمود که ای مرغ حق تعالی ترا امر میکند که
برگردی چنانچه بودی و امر میکند آن بالها و منقارها و پرها را که برگردند بحالتی که اول بودند و بتو متصل
گردند پس فرمود که ای مرغ حق تعالی امر میفرماید جانبی را که از تو بیرون رفته است که برگردد بسوی بدن
تو چنانچه بود پس فرمود که ای مرغ حق تعالی ترا امر میکند که برخیزی و پرواز کنی چنانچه میکردی پس
دیدند که مرغ برخاست و پرواز کرد و هیچ در زمین نماند از آن سبزیها و خبازه و سیر و پیاز که
میدیدند و شیخ قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم در تبوک نزول اجلال
فرمود رسولان بخدمت آنحضرت و پادشاه روم بسیار آمدند و رفتند و توقف ایشان در آن محل بطول
انجامید و توشه هائیکه در لشکر حضرت بود آخر شد و از کمی توشه بحضرت شکایت کردند حضرت فرمود که
هر که آردی یا خرمائی داشته باشد بیاورد پس یکی از صحابه اندکی آرد آورد و دیگری کفی از خرما
آورد و دیگری کفی از سویق آورد پس حضرت ردای مبارک خود را پهن کرد و اینها را بر روی
ردا ریخت و دست با برکت خود را بر روی آنها گذاشت پس فرمود که ندا کنید در میان مردم که هر که
توشه میخواهد بیاید پس مردم هجوم آوردند و آنقدر از آرد و خرما و سویق گرفتند که جمیع ظرفها که
با خود داشتند پر کردند و آنچه پیشتر بود نه چیزی کم شده بود و نه زیاد شده بود و چون مراجعت فرمود
بر وادی رسیدند که پیشتر آب در آن دیده بودند و در آنوقت آن را خشک یافتند که قطره از آب در آن

بود پس حضرت تیری از کنانهٔ خود بیرون آورد و بمردی از صحابه داد و فرمود که برو و بر بالای دو د خانه نصب کن این را چون نصب کرد از اطراف تیر دو از ده چشمه جاری شد که رو د خانه پر شد و همه سیراب شدند و مشکها یخود را پر کردند سیم قطب راوندی روایت کرده است که چون حضرت رسول متوجه تبوك شد ناقهٔ غضباء انحضرت ناپیدا شد پس عمارة بن حزم که یکی از منافقان بود بر سبیل استهزا گفت که محمد ما را از اسمان و زمین خبر میدهد و نمیداند که ناقه اش در کجاست چون حضرت بوحی الهی بر قول ان منافق اطلاع یافت فرمود که من نمیدانم مگر چیزی را که خدا تعلیم من نماید و اکنون خدا مرا خبر داد که ناقهٔ من در فلان دره است و مهارش بر درختی پیچیده است چون بان دره رفتند ناقه را چنان یافتند که حضرت فرموده بود چهارم نیز قطب راوندی روایت کرده است که در جنك تبوك بیست و پنج هزار نفر از صحابه در خدمت انحضرت بودند بغیر از خدمتکاران ایشان پس در عرض راه بکوهی رسیدند که قطرهای اب از بالای کوه تا پائین کوه میریخت و ابی جاری نبود صحابه گفتند یا رسول الله چه بسیار عجب است ترشح این کوه حضرت فرمود که این کوه گریه میکند صحابه از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود که میخواهید بدانید که چنین است گفتند بلی حضرت فرمود که ای کوه سبب گریهٔ تو چیست پس کوه بامر الهی به سخن امد و بزبان فصیح با حضرت خطاب کرد که یا رسول الله روزی حضرت عیسی بن مریم بر من گذشت و ایهٔ از انجیل تلاوت کرد که در قیامت اتشی هست که اتش افروزان مردمانند و سنك و من از ان روز تا حال میگریم از خوف انکه مبادا از ان سنك باشم حضرت فرمود که ساکن باش که تو از ان سنك نیستی ان سنك سنك کبریت است پس انکوه خشك شد و بعد از انکسی ترشح از انکوه ندید پنجم در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که چون حضرت بوادی القری رسید و شب در پهلوی حجر فرود امدند حضرت فرمود که امشب باد بسیار تند بخواهد وزید کسی از شما تنها بر نخیزد مگر با رفیقش و هر که شتری داشته باشد پای انرا محکم ببندد پس باد بسیار تندی وزید که مردم بسیار ترسیدند و هیچ کس دران شب بر نخاست مگر با رفیق خود مگر دو مرد از بنی ساعده که یکی بقضای حاجت رفت و دیگری بطلب شتر خود رفت انکه بقضای حاجت رفته بود از شدت باد هلاك شد و انکه بطلب شتر رفته بود باد او را برداشت و درمیان کوهستان قبیلهٔ بنی طی انداخت پس حضرت برای ان اول دعا کرد و زنده شد و برگشت و ان مرد دیگر را چون حضرت بمدینه امد قبیلهٔ طی او را برای حضرت اوردند ششم روایت کرده اند که چون حضرت از حجر بار کرد و بمنزل دیگر فرود امدند هیچ یك از صحابه اب نداشتند و در ان منزل اب نبود و از تشنگی با حضرت شکایت کردند پس حضرت رو بقبله اورد و مشغول دعا شد و در هوا هیچ ابر پیدا نبود در اثنای دعای حضرت ابر هاپیدا شد و انقدر باران بارید که ایشان سیراب شدند و مشکها یخود را پر کردند و در ساعت ابر برطرف شد و شیخ طبرسی از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که سه نفر از انصار

ابولبابة بن عبد المنذر و ثعلبة بن ربیعه و اوس بن خذام در جنگ تبوک تخلف نموده از حضرت
رسول صلعم در مدینه ماندند و چون بایشان خبر رسید که آیات نازل شده است در مذمت انها که از ان
جنگ تخلف نموده اند یقین کردند بهلاک خود و خود را بستونهای مسجد بستند و چنین بودند تا حضرت
از جنگ مراجعت فرمود و چون از حال ایشان سوال نمود و گفتند که ایشان سوگند یاد کرده اند که خود را
از ستونها نگشایند تا حضرت ایشانرا بگشاید پس حضرت فرمود که من نیز سوگند یاد میکنم که ایشانرا
نگشایم تا حقتعالی مرا در باب ایشان بامری مامور گرداند پس این آیه نازل شد که عسی الله ان یتوب
علیهم و حضرت بنزد ایشان آمد و رسنهای ایشانرا گشود و بامر حقتعالی توبهٔ ایشانرا قبول فرمود پس رفتند
و مالهای خود را بخدمت حضرت آوردند و گفتند اینست مالهای ما که سبب شد ما از سعادت ملازمت
تو کردیده بودیم اینها را بخدمت تو آورده ایم اینها را تصدق نمائی حضرت فرمود که در این باب از خدا امری بمن
نرسیده است پس حقتعالی فرستاد که خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها و صل علیهم ان صلوتک
سکن لهم یعنی بگیر از مالهای ایشان تصدقی که پاک گردانی ایشانرا از اعمال ایشانرا پاکیزه گردانی
و صلوات فرست بر ایشان بدرستی که صلوات و دعای تو آرامیست برای ایشان و قصه ابولبابه
ابولبابه در باب غزوهٔ بنی قریظه گذشت و آن معتبرتر است و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور
است که چون سعد بن معاذ انصاری شهید شد بعد از آنکه تشفی خاطر خود از یهود از بنی قریظه
نمود و حکم بقتل همه فرمود حضرت رسول صلعم فرمود خدا رحمت کند ترا ای سعد بدرستی که استخوانی
بودی در گلوهای کافران و اگر تو زنده میماندی منع خواهستی کرد گوساله ای که اراده نصب او خواهند نمود
در بیضهٔ اسلام که مدینه است مانند گوساله بنی اسرائیل صحابه گفتند یا رسول الله گوساله ای خواهند کرد در
مدینه گوساله بنی اسرائیل حضرت فرمود که بلی والله اراده خواهند کرد و اگر سعد زنده میبود نمیگذاشت
که ایشان بکنند و لیکن خواهند کرد و حقتعالی تدبیر ایشان مستمر شود و بزودی خدا
تدبیر ایشانرا باطل خواهد کرد صحابه گفتند یا رسول الله مارا خبر ده که تدبیر ایشان چگونه خواهد بود
حضرت فرمود که بگذارید تا آنکه حقتعالی در این باب ظاهر گرداند پس حضرت امام حسن عسکری روایت
کرد از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که منافقان بعد از فوت سعد و متوجه شدن رسول خدا صلعم بجانب
تبوک ابوعامر راهب را رئیس و امیر خود گردانیدند و با او بیعت کردند و توطیه کردند که مدینه را
غارت کنند و زنان و فرزندان حضرت رسول صلعم و سایر اهل بیت آنحضرت و زنان و فرزندان صحابهٔ
آنحضرت را که با آنحضرت بیرون رفته بودند اسیر کنند و تدبیر کردند که شبیخون آورند بر آنحضرت در
راه تبوک و آنحضرت را بقتل رسانند پس حقتعالی دفع ضرر ایشان از آنحضرت کرد و منافقان رسول را
زیرا که رسول خدا صلعم فرمود با صحابه که خواهید رفتن شما براه آن جماعتی که پیش از شما بوده اند
مانند دو کفش که باهم موافقند و مانند پرهای تیر که باهم مساویند حتی آنکه اگر احدی از ایشان داخل

سوراخ سوسماری شده باشد شما نیز داخل انخواهید شد گفتند یابن رسول الله ان گوساله که فرمودی چه بود و تدبیر ان منافقان چگونه بود حضرت فرمود که بدانید که خبرها از جانب دومة الجندل بحضرت رسول صلعم میرسید و پادشاه ان نواحی مملکت عظیمی داشت نزدیک بشام و تهدید می نمود انحضرت را که قصد او خواهم کرد و اصحاب او را بقتل خواهم رسانید و بنیاد ایشانرا برهم خواهم انداخت و اصحاب حضرت بسیار ترسان و هراسان بودند از جانب او حتی انکه هر روز بیست نفر از ایشان بنوبت حراست انحضرت می نمودند و هر صدائی که برمی امد در بیم میشدند که مبادا اوایل لشکر او داخل مدینه شده باشند و منافقان در این باب اراجیف و اکاذیب بسیار میگفتند و اصحاب حضرت را وسوسه میکردند که اکیدر پادشاه دومة الجندل از لشکر اینقدر و از اسباب اینقدر و از مال اینقدر مهیا کرده است برای جنگ شما و ندا کرده است در قبایلی که بر دو راه هستند که من صباح میکردم از برای شما نهب و غارت مدینه را که هر چه بدست شما اید از شما باشد و ضعیفان مسلمانانرا می ترسانیدند که اصحاب محمد کی از عهدهٔ اصحاب اکیدر بدر می ایند و بزودی اکیدر قصد مدینه خواهد کرد و مردان شمارا خواهد کشت و زنان و فرزندان شمارا اسیر خواهد کرد تا انکه دلهای مؤمنان از سخنان منافقان بسیار ابدرد امد و این حال را شکایت کردند بحضرت رسول صلعم پس منافقان اتفاق کردند و با ابوعامر راهب که حضرت رسول صلعم او را فاسق نامیده بود بیعت کردند و او را امیر خود کردانیدند و بر خود اطاعت او را لازم ساختند پس ابوعامر بایشان گفت که رای من انست که من از مدینه پنهان شوم تا انکه تدبیر من با شما ظاهر نشود و نامهٔ نوشتند باکیدر و بسوی دومة الجندل فرستادند که تو بیا بسر محمد و ما ترا یاری میکنیم و او را از میان برمیداریم و حقتعم وحی فرستاد بسوی محمد و تدبیر ایشانرا بانحضرت خبر داد و امر نمود انحضرت را که متوجه تبوک شود و انحضرت هر گاه اراده جنگی میکرد ارادهٔ خود را اظهار نمی نمود و مردم نمی دانستند که حضرت ارادهٔ کدام جانب دارد بغیر از جنگ تبوک که در اینجا اظهار ارادهٔ خود نمود و امر نمود اصحاب را که توشهٔ از برای جنگ تبوک بردارند و ان جنگی بود که حقتعم در ان جنگ منافقانرا رسوا کردانید و مذمتها کرد ایشانرا در قران بسبب تخلف نمودن از جهاد و حضرت اظهار نمود که حقتعم بسوی من وحی فرستاده است که من بر اکیدر ظفر خواهم یافت و با او صلح خواهم کرد که هر سال هزار اوقیه طلا بادو بیست حله در ماه صفر و هزار اوقیه طلا با دو بیست حله در ماه رجب بجزیه بدهد و بعد از هشتاد روز بسلامت بمدینه برخواهند کردید پس حضرت باصحاب خود فرمود که حضرت موسی چون از میان قوم خود بیرون رفت و بجانب طور ایشانرا چهل شب وعده داد و من شمارا هشتاد شب وعده میدهم و بعد از هشتاد شب بسلامت و غنیمت یافته ظفر یافته بی جنگی و بی انکه ازاری باحدی از اصحاب من رسید باشد بسوی مدینه برخواهم کردید چون منافقان این سخن را شنیدند گفتند که محمد اسو کند که نه چنین است ولیکن این اخر شکستهای اوست که بعد از این باصلاح نخواهد

آمد بدرستی که بعضی از اصحاب او در این راه از گرما و بادهای سموم و آبهای ناگوار خواهند ۳۴۴
مرد و هر که از اصحاب او از این بلاها نجات بیابد در دست لشکر اکیدر کشته و مجروح و اسیر خواهند گردید
و منافقان آمدند بخدمت آنحضرت و عذرها اظهار میکردند در نرفتن آن جنگ پس بعضی اظهار بیماری
خود میکردند و بعضی اظهار بیماری عیال خود می نمودند و بعضی شدت گرما را عذر خود میساختند
و باین عذرها از حضرت رخصت می طلبیدند و حضرت ایشانرا مرخص میفرمود پس چون عزم آنحضرت
بر رفتن بسوی تبوک بحد جزم رسید منافقان در مدینه مسجدی بنا کردند برای آنکه در آن مسجد
جمع شوند برای تدبیرات باطل خود و چنان بنمایند بمردم که ما از برای نماز در این جا جمع میشویم پس
جماعتی از ایشان بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله خانهای ما از مسجد تو دور است و ما کراهت
داریم از آنکه نماز را بغیر از جماعت ادا کنیم و بر ما دشوار است حاضر شدن بمسجد تو و باین سبب مسجدی
از برای خود بنا کرده ایم اگر مصلحت دانی بیا و در مسجد ما نماز کن تا مسجد ما بیمنت و برکت بهم رساند
و چون ما در آن مسجد نماز کنیم از برکت تو محروم نباشیم پس حضرت با ایشان اظهار نفرمود آنچه خدا او را
خبر داده بود از کفر و نفاق و تدبیرهای باطل ایشان و فرمود که دراز گوش مرا بیاورید تا سوار شوم
پس دراز گوش را آوردند و حضرت سوار شد و هر چند او را زجر می نمودند که بجانب مسجد ایشان
روان شود نمی رفت و چون بجانب دیگر او را میگردانیدند تند و رهوار می رفت پس منافقان گفتند که
شاید دراز گوش در این راه چیزی دیده باشد که رم کرده باشد و اکنون نخواهد که باین راه برود پس حضرت
فرمود که اسب مرا بیاورید چون اسب را آوردند و حضرت سوار شد هر چند او را زجر میکردند که
بجانب مسجد برود راه نمی رود و چون روی او بجانب دیگر میکردانیدند تند می رفت بار دیگر منافقان
گفتند شاید این اسب نیز چیزی دیده باشد که رم کرده باشد که نمیخواهد از این راه برود حضرت فرمود که بیایید پیاده
برویم چون پیاده حرکت کردند آنحضرت و اصحاب آنحضرت هیچیک نتوانستند که قدم بردارند و چون بر
بجانب دیگر متوجه می شدند حرکت بر ایشان آسان میشد حضرت فرمود که معلوم شد که حقتعالی از این
امر کراهت دارد و اکنون ما بر جناح سفریم باشد تا ما از این سفر برگردیم و آنچه موافق رضای الهی باشد
بعمل آوریم و حضرت اهتمام فرمود در بیرون رفتن و منافقان عازم شدند که بعد از بیرون رفتن حضرت
بازماندگان آنحضرت و مؤمنانرا مستاصل گردانند پس حقتعالی وحی فرستاد که ای محمد خداوند علی اعلی
ترا سلام میرساند و میفرماید که می باید یا تو بر این سفر بروی و علی در مدینه بماند و یا علی بر این
سفر برود و تو در مدینه بمانی چون حضرت وحی الهی را بعلی نقل کرد حضرت امیر فرمود که هر چه خدا
فرموده اطاعت میکنم و بجان قبول می نمایم هر چند بر من دشوار است که در حالی از احوال از خدمت
تو دور باشم و از مشاهده تو محروم مانم پس حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که از من
بمنزله هرون باشی از موسی در همه باب بغیر آنکه بعد از من پیغمبری نیست حضرت امیر فرمود که راضی

شدم یا رسول الله حضرت رسول صم فرمود که ترا در ان ماندن ثواب بیرون امدن نیست و خدا ترا در این
حال است تنها گردانید که بتنهائی با جمیع کافران و منافقان معارضه نمائی و مهابت تو مانع شود ایشانرا از
انکه احداث فتنه بکنند چنانچه حقتعالی ابراهیم را امت تنها گردانید و بتنهائی او را تکلیف معارضهٔ
مشرکان ان زمان فرمود پس چون حضرت رسول صم از مدینه بیرون رفت و حضرت امیر المؤمنین ع
انحضرت را مشایعت نمود منافقان برای ایذای انحضرت گفتند که حضرت رسول صم علی را برای ان در
مدینه گذاشت که از صحبت او ملال بهم رسانیده بود و خواست که منافقان بر او شبیخون اورند و او را
هلاک گردانند و از مصاحبت او خلاص شود چون این خبر بحضرت رسید حضرت امیر گفت یا رسول الله
میشنوی که منافقان چه میگویند حضرت فرمود که یا علی ایا ترا کافی نیست که بمنزلهٔ مردمک دیدهٔ منی
و بمنزلهٔ روحی در بدن من پس حضرت رسول صم روانه شد و حضرت امیر بسوی مدینه مراجعت نمود
و هر تدبیر که منافقان در حق مسلمانان اندیشه میکردند از بیم صولت و سطوت اسد الله الغالب بتعویق
می انداختند و میگفتند این سفر اخر محمد است باشد تا خبر هلاک او برسد و بعد از ان انچه خواهیم
بکنیم پس چون میان حضرت رسول صم و اکیدر یک منزل راه ماند زبیر و سماک بن خراشه را با بیست نفر از
مسلمانان فرستاد بسوی قلعهٔ اکیدر و فرمود که او را بگیرید و از برای من بیاورید زبیر گفت یا رسول الله
ما چگونه او را بگیریم و از برای تو بیاوریم با ان لشکر فراوان و خدم و حشم بی پایان که او دارد و قلعهٔ
او در نهایت حصانت است حضرت فرمود که بحیله و تدبیر او را بگیرید زبیر گفت یا رسول الله چه حیله توانیم
کرد در این شب ماهتاب که بمثابهٔ روز روشن است و راه ما تا قلعهٔ او همه جا صحرای هموار است و ایشان
از قلعهٔ خود از دور ما را میتوانند دید حضرت فرمود که ایا میخواهید که حقتعالی شما را از دیدهٔ ایشان
مستور گرداند و سایهٔ شما را برطرف کند که سایهٔ شما را نه بینند و شما را نوری مانند نور ماه کرامت کند که
در ماهتاب شما را احساس نکنند گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که صلوات فرستید بر محمد و ال
طیبین او و اعتقاد کنید که بهترین ال محمد علی بن ابی طالب است و تو ای زبیر بخصوص باید که اعتقاد
کنی که علی در میان هر گروه که باشد او سزاوارتر است بولایت بر ایشان از دیگران و دیگری را
نیست که بر او تقدم جوید چون چنین کنید از نظر ایشان پنهان میشوید تا بسایهٔ قصر ایشان برسید پس
حقتعالی اهوها و بزهای کوهی و گاوهای صحرائی را خواهد فرستاد که شاخهای خود را بر در وازهٔ قلعهٔ
او بمالند چون او صدای وحشیانرا خواهد شنید خواهد گفت که کیست که برود دو سوار شود و این ها را
برای ما شکار کند پس زن او خواهد گفت که زنهار که ارادهٔ بیرون رفتن نکنی که محمد نزدیک قلعهٔ
تو فرود امده است و من ایمن نیستم از انکه جمعی را فرستاده باشد که ترا غافل کنند و بگیرند او در جواب
خواهد گفت که کی جرات میکند که در این ماهتاب از لشکر محمد جدا شود و بسوی قلعهٔ ما بیاید و حال انکه
میداند که جاسوسان و دیده بانان ما در کمین ایشانند و اگر کسی در حوالی قصر میبود این حیوانات

و حشمی بنزدیک قصر تبی امدند پس بزیر خواهد امد از قصر خود و سوار خواهد شد که اهوی برای شکار کند وانها خواهند گریخت و او از عقب انها خواهد تاخت پس شما او را تعاقب کنید و بگیرید و بنزد من اورید چون ایشان متوجه قصر او شدند و بپای قلعهٔ او رسیدند انچه حضرت فرموده بود واقع شد و چون گرفتند او را گفت من حاجتی دارم بسوی شما گفتند بگو حاجت خود را که هر حاجت که داری روا میکنیم بغیر انکه سوال کنی که ترا رها کنیم گفت حاجت من انست که جامهای مرا بکنید و شمشیر و کمر بند مرا بگیرید و مرا با پیراهن تنها بسوی محمد ببرید شاید که چون مرا بر این حال به بیند بر من ترحم کند پس چنان کردند و چون او را بخدمت حضرت اوردند فقرای مسلمانان ان جامها و حلیهای طلا را که دیدند میگفتند ایا اینها از بهشتست حضرت فرمود که اینها جامهای اکیدر است و یک دستمال زبیر و سماک در بهشت بهتر است از این جامها اگر بمانند بر ان عهدیکه با من کرده اند تا در حوض کوثر مرا ملاقات کنند چون مسلمانان از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود که یک تار دستمال که اهل بهشت در دست گیرند بهتر است از انکه ما بین اسمان و زمین را پر از طلا کنند چون اکیدر را بخدمت حضرت اوردند او تضرع و استغاثه کرد و گفت مرا رها کن تا دشمنان ترا که در عقب ملک منند از تو دفع کنم حضرت فرمود که اگر وفا نکنی بگفتهٔ خود چون خواهد شد گفت اگر وفا نکنم اگر پیغمبر خدائی پس ترا ظفر خواهد داد بر من ان خداوندی که نگذاشت که در ماهتاب سایهٔ اصحاب تو در زمین پیدا شود و حشمان مرا فرستاد که مرا از قصر بیرون اوردند و بیلا انداختند و اگر پیغمبر نباشی ان دولت و اقبال تو که مرا باین سبب غریب و حیلهٔ عجیب در دام تو انداخت باز مرا مسخر تو خواهد کرد پس حضرت با او مصالحه نمود که او را رها کند و او در هر سال در ماه رجب هزار اوقیهٔ طلا و دویست حله و در ماه صفر نیز هزار اوقیهٔ طلا و دویست حله بدهد مشروط بانکه هر که از عساکر مسلمانان بر ایشان بگذرند سه روز ایشان را ضیافت کنند و تا منزل دیگر توشهٔ همراه ایشان بکنند و اگر مخالفت یکی از این شرطها بکنند از امان خدا و رسول خدا بری باشند پس حضرت بسوی مدینه مراجعت نمود که کید منافقان را باطل کرد اند در نصب کردن نگوسالهٔ یعنی ابوعامر راهب که حضرت او را فاسق نام کرده بود و بسلامت و عافیت و قرین ظفر و نصرت داخل مدینه شد و امر فرمود که مسجد ضرار را که منافقان مکار بنا کرده بودند سوزانیدند و حق تعالی ابوعامر را بقولنج و فالج و خره و لقوه مبتلا گردانید و چهل صباح بر ان حال ماند و بعذاب ابدی و اصل شد چنانچه حق تعالی بقصهٔ ایشان در قران اشاره فرموده است که و الذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المومنین و ارصادا لمن حارب الله و رسوله من قبل و لیحلفن ان اردنا الا الحسنی و الله یشهد انهم لکاذبون یعنی و ان جماعتی که اخذ کردند مسجدی برای ضرر رسانیدن باهل مسجد قبا یا بسایر مسلمانان و برای جدائی انداختن میان مسلمانان و پراکنده کردن ایشان از حضرت رسول و انتظار بردن کسی که محاربه کرد با خدا و رسول پیشتر یعنی ابوعامر راهب و سوگند یاد میکنند بدروغ

که ما اراده نکردیم بساختن مسجد مگر امر نیکی را وخدا گواهی میدهد که ایشان دروغ گو یانند علی بن ابراهیم وشیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف مسجد قبا را ساختند و از حضرت رسول صلعم التماس کردند که در مسجد ایشان نماز کرد حسد بردند بر ایشان گروهی از بنی غنم بن عوف و گفتند مسجدی بنا میکنیم که دران نماز کنیم و بنماز محمد حاضر نشویم و ایشان دوازده نفر بودند و بعضی گفته اند که پانزده نفر بودند و بروایت علی بن ابراهیم بخدمت انحضرت امدند و گفتند یا رسول الله رخصت میدهی ما را که مسجدی بنا کنیم در قبیلهٔ بنی سالم از برای بیماران و پیران و شبهای باران حضرت ایشانرا رخصت داد و چون مسجد را ساختند بخدمت انحضرت امدند و گفتند یا رسول الله میخواهیم که بمسجد ما بیائی و نماز کنی از برای تا موجب برکت گردد بر ایما و دران وقت حضرت متوجه غزوهٔ تبوک بود حضرت فرمود که من بر جناح سفرم چون ازین سفر برگردم انشاء الله خواهم امد پس چون حضرت از تبوک مراجعت نمود و ایشان بسوی ان اراده معاودت نمودند حقتعالی این ایات را در شان مسجد ایشان فرستاد و کفر ابو عامر راهب را ظاهر گردانید و قصه ابو عامر چنان بود که او در جاهلیت رهبانیت اختیار کرده بود و پلاس پوشیده بود چون حضرت بسوی مدینه هجرت نمود ان معلون تحریص کافران بر جنگ انحضرت می نمود وانواع اذیتها بانحضرت میرسانید و بعد از فتح مکه که اسلام قوت یافت او بسوی طایف گریخت و چون اهل طایف مسلمان شدند از طایف گریخته ملحق بشام شد و اختیار دین نصرانیت کرد و او پدر حنظله بود که در جنگ احد شهید شد و ملئکه او را غسل دادند پس انملعون بنزد منافقان مدینه فرستاد که مستعد شوید و مسجدی بنا کنید که در ان مسجد جمعیت نمایید که من میروم بنزد قیصر پادشاه روم و ازاو لشکری میگیرم و بسوی مدینه می اورم که محمد را از مدینه بیرون کنم پس منافقان مدینه منتظر امدن انملعون بودند چنانچه حقتعالی بان اشاره فرموده پس انملعون پیش از انکه بپادشاه روم برسد بجهنم واصل شد پس حقتعالی نهی کرد حضرت رسول را از انکه در مسجد ایشان نماز کند و فرمود لاتقم فیه ابدا لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیر امن اسس بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به فی نار جهنم والله لایهدی القوم الظالمین لا یزال بنیانهم الذی بنوا ریبة فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم والله حکیم علیم یعنی مایست برپا نماز کردن دران مسجد هرگز البته مسجدی که بنا شده است بر پرهیزکاری از روز اول یعنی مسجد قبا سزاوار تراست بانکه قیام نمائی در او و در انمسجد مردانی چند هستند که دوست میدارند که خود را پاکیزه گردانند وخدا دوست میدارد انان را که خود را پاک و پاکیزه میدارند ایا کسی که بنا کند بنیان امور دین خود را بر پرهیزکاری از خدا و طلب خشنودی او بهتراست یا انکس که بنا نهد بنیان امور دین خود را بر کنار رودی که زیرش بهر و رسیل تهی شده باشد و مشرف بر فرو دامدن شده باشد پس ان

زمین سست فرو ریزد با ان بنائی که بر ان ساخته شده در اتش جهنم و خدا هدایت نمی نماید گروه ستمکاران را بسوی مقاصد فاسدهٔ ایشان پیوسته بناهای ایشان که بنا میکنند بسبب نفاق و شکیست که در دلهای ایشانست مگر انکه پاره پاره شود دلهای ایشان و خدا داناست بمکرهای ایشان و حکیمست در گفتار و کردار خود و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و عیاشی بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم روایت کرده اند که مسجدیکه حقتعم فرموده که بنای ان در روز اول بر تقوی شده مسجد قباست که در مدینه واقعست و باین سبب حقتعم مدح کرد ایشانرا بر پاکیزگی که استنجای از غایت باب میکردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است از امام محمد باقر عم که ان بنائی که حقتعم فرموده که در کنار جهنمست مسجد ضرار است که ان منافقان برای مکر بنا کرده بودند پس چون این ایات نازل شد حضرت رسول صم مالك بن دخشم خزاعی و عامر بن عدی که از قبیلهٔ بنی عمرو بن عوف بود فرستاد که ان مسجد را خراب کنند و بسوزانند چون بنزدیك ان مسجد رسیدند مالك بعامر گفت که صبر کن تا من از خانهٔ خود اتشی بیاورم پس داخل خانهٔ خود شد و اتشی اورد و در ان مسجد افروختند که اتش در سقف و ستونهای ان مسجد افتاد و ان منافقان گریختند پس دیوارهای انرا خراب کردند و برگشتند و بروایت دیگر حضرت عمار بن یاسر و وحشی را فرستاد که ان مسجد را خراب کردند

باب چهل و ششم در بیان نزول سورهٔ براءت است شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم با مشرکان عهدها و پیمانها بسته بود و مشرکان خیانتها در عهدها بحضرت کرده بودند و پیمانها را شکسته بودند ایات اول سورهٔ براءت نازل شد و انحضرت مامور شد که عهدها و پیمانهای خود را با ایشان برهم زند و اظهار بیزاری از ایشان نماید چنانچه فرموده است که براءة من الله و رسوله الی الذین عاهدتم من المشرکین فسیحوا فی الارض اربعة اشهر واعلموا انکم غیر معجزی الله وان الله مخزی الکافرین یعنی این بیزاریست از خدا و رسول او بسوی انان که پیمان بسته اید با ایشان از مشرکان پس بگو بایشان که سیر کنید در زمین چهار ماه که در این چهار ماه ایمنید از انکه متعرض شما شوند مسلمانان و بدانید که نیستید شما عاجز کنندگان خدا را در انچه اراده کند نسبت بشما از عقوبت در دنیا و اخرت و بدرستی که خدا خوار کننده و رسوا کننده است کافرانرا انکه در این چهار ماه که مشرکانرا مهلت داده اند خلافست بعضی گفته اند که ابتدای ان از روز نحر بود تا دهم ماه ربیع الاخر و بر این قول احادیث معتبره از حضرت امام جعفر عم وارد شده است و بعضی گفته اند که ابتدای این چهار ماه از اول شوال بود و بعضی گفته اند که از دهم ماه ذی القعده بود زیرا که در ان سال کافران حج را در ماه ذی القعده بجا اورده بودند و این یکی از بدعتهای ایشان بود که حج را از ماه بماه میگردانیدند و اذان من الله و رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر ان الله بریء من المشرکین و رسوله فان تبتم فهو خیر لکم فان تولیتم

فاعلموا انکم غیر معجزی الله و بشر الذین کفروا بعذاب الیم یعنی و اعلامیست و اگاه ساختنی است از جانب خدا و رسول او بسوی مردم در روز حج بزرگ که خدا بیزار است از مشرکان و عهدهای ایشان و پیغمبر او بیزار است پس اگر توبه کنید از کفر و مکر پس ان بهتر است از برای شما و اگر قبول نکنید پس بدانید که شما عاجز کنندگان نیستید خدا را از انچه نسبت بشما خواهد که واقع سازد و بشارت ده انان را که کافر شدند بعذابی دردناک بدانکه در معنی روز حج اکبر خلافست میان مفسران بعضی گفته اند که روز عرفه است و بروایتی از حضرت امیر المؤمنین ع چنین وارد شده و احادیث معتبره بسیار در کلینی و تهذیب و غیر انها از کتب معتبره حدیث حضرت از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع وارد شده است که روز حج اکبر روز نحر است و در معنی حج اکبر نیز خلافست بعضی گفته اند موافق انچه در احادیث معتبره شبیه وارد شده است که حج اکبر در برابر عمره است و عمره حج اصغر است پس هر حج را حج اکبر میگویند و بعضی گفته اند که خصوص حج ان سال را حج اکبر گفتند برای انکه در ان سال مسلمانان و مشرکان همه بحج امدند و بعد از ان مشرکانرا منع کردند از حج کردن و حج مخصوص مسلمانان شد پس حق تعالی فرمود که الا الذین عاهدتم من المشرکین ثم لم ینقصوکم شیئا و لم یظاهروا علیکم احدا فاتموا الیهم عهدهم الی مدتهم ان الله یحب المتقین یعنی مگر انان که عهد کردید با ایشان پس ایشان نشکستند چیزی از عهدهای شما را و یاری ندادند بر شما احدی از دشمنان شما را پس تمام کنید بسوی ایشان عهد ایشانرا تا مدتی که مقرر شده میان شما و ایشان بدرستی که خدا دوست میدارد پرهیزکاران را بعضی گفته اند که مراد ازین گروه قومی از بنی کنانه و بنی ضمره بودند که از مدت ایشان نه ماه مانده بود حق تعالی امر کرد که مدت ایشانرا تمام کنند زیرا که از ایشان چیزی صادر نشده بود که موجب نقض عهد باشد و بعضی گفته اند که این عامست در باب هر گروه که حضرت عهدی با ایشان کرده بود و ایشان عهد را نشکسته بودند فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم و خذوهم و احصروهم و اقعدوا لهم کل مرصد فان تابوا و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة فخلوا سبیلهم ان الله غفور رحیم یعنی پس چون بگذرد ماههای حرام که ماه ذی القعده و ذی حجه و محرم و رجبست و بعضی گفته اند که مراد ان چهار ماهیست که پیش گذشت پس بکشید مشرکانرا هر جا که بیابید ایشانرا و بگیرید ایشانرا و منع کنید ایشانرا از داخل شدن مکه و بنشینید برای ایشان در هر کمینگاهی پس اگر باز گردند از شرک و توبه کنند و برپا دارند نماز را و بدهند زکوة را پس رها کنید ایشانرا بدرستی که خدا امرزنده و مهربانست روایت کرده اند که چون این ایات و چند ایه بعد ازین تا ده ایه نازل شد در سال نهم هجرت حضرت رسول این ایات را بابو بکر داد و بسوی مکه معظمه فرستاد که در موسم حج بر مشرکان بخواند چون ابو بکر پاره راه رفت جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل شد و گفت خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که ادا نمیکند رسالت مرا مگر تو یا کسی که از تو

باشد و بروایت دیگر مگر تو یا علی پس حضرت رسول صم حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و فرمود که بر ناقهٔ غضباء من سوار شو و خود را بابو بکر برسان و سورهٔ برائت را از دست او بگیر و برو بسوی مکه و بر اهل مکه بخوان و عهد و پیمانهای مشرکان را بر هم زن و ابو بکر را برگردان و بروایت دیگر مخیر گردان ابو بکر را میان انکه با تو بیاید یا برگردد پس حضرت امیر المؤمنین ع بر ناقهٔ حضرت رسول صم سوار شد و بتعجیل رفت تا انکه در ذی الحلیفه و بروایت دیگر در روحا با ابو بکر رسید و چون ابو بکر انحضرت را دید بسیار ترسید و باستقبال انحضرت امد و گفت ای ابو الحسن برای چکار امدهٔ حضرت امیر فرمود که حضرت رسول صم مرا فرستاده است که سورهٔ برائت را از تو بگیرم و من بمکه ببرم و بر اهل مکه بخوانم پس ابو بکر برگشت بسوی مدینه و بخدمت حضرت امد و گفت یا رسول الله مرا سزاوار امری گردانیدی که مردم گردنها بسوی ان کشیدند و بسیار خواهش ان نمودند و چون متوجه ان امر شدم مرا معزول کردی و برگردانیدی ایا در این باب ایه در باب من نازل شده حضرت فرمود که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان نازل شد بسوی من و گفت ادا نمیکند از تو مگر تو یا مردی که از تو باشد و علی از منست و ادای رسالت نمیکند از جانب من مگر علی و این مضمون را عیاشی و دیگران بطرق متعدده روایت کرده اند و در کتب عامه بسندهای بسیار منقولست و در احادیث معتبره از حضرت صادق ع منقولست که انحضرت ایات را ابرو در روز عرفه در عرفات و در شب عید در مشعر الحرام و روز عید در نزد جمرها و در تمام ایام تشریق در منی ده ایهٔ اول برائت را باواز بلند بر مشرکان میخواند و شمشیر خود را از غلاف کشیده بود و ندا میکرد که طواف نکنند دور خانهٔ کعبه عریانی و حج خانهٔ کعبه نکند مشرکی و هر کس که امان و پیمان او و مدتی داشته باشد پس امان او باقیست تا مدت او منقضی شود و هر که را مدتی نباشد پس مدت او چهار ماهست و در روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که انحضرت فرمود که رسول خدا صم مرا برای چهار چیز فرستاد اول انکه داخل کعبه نشود مگر مؤمنی دویم انکه طواف خانهٔ کعبه نکند عریانی سیم انکه جمع نشوند مؤمنان و کافران در مسجد الحرام بعد از این سال چهارم انکه هر که میان حضرت رسول و میان او عهدی بوده باشد پس عهد او باقی باشد تا اخر مدت و هر که عهدی نداشته باشد مدت امان او چهار ماهست و در احادیث بسیار از طریق خاصه و عامه منقولست که یک نام امیر المؤمنین ع در قران اذانست که فرموده است که واذان من الله زیرا که انحضرت اعلام کننده بود از جانب خدا و رسول این احکام را بسوی اهل مکه و شیخ طوسی روایت کرده است که در روز اول ماه ذی حجه حضرت رسول صم ابو بکر را با سورهٔ برائت بسوی مکه فرستاد پس جبرئیل نازل شد بر انحضرت که ادا نمیکند از تو مگر تو یا مردی از تو پس حضرت امیر المؤمنین را طلبید و فرستاد از عقب ابو بکر تا در منزل روحا در روز سیم باو رسید و سوره را از او گرفت و در روز عرفه و نحر بر مردم خواند و سید بن طاوس بسندهای معتبر از حضرت امام محمد

باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم فتح مکه نمود خواست که بار دیگر تاکید حجت بر ایشان بکند و مرتبهٔ دیگر ایشان را بسوی دین خدا دعوت نماید پس نامهٔ بسوی ایشان نوشت و ایشانرا از عذاب الهی ترسانید و از عقوبات دنیا و عقبا حذر فرمود و وعده فرمود ایشانرا بعفو و امید وار مغفرت حقتعالی گردانید ایشان را و آیات اول سورهٔ براءت را نوشت که بر ایشان بخوانند پس عرض کرد بر جمیع اصحاب خود که آن نامه را ببرند و بر ایشان بخوانند و همگی تثاقل ورزیدند و امتناع از آن نمودند پس ابو بکر را طلبید که او را بفرستد در آنحال جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد ادا نمیکند از جانب تو رسالت ترا مگر مردی که از تو باشد پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که خبر داد مرا رسول خدا صلعم که حقتعالی چنین وحی فرستاده و مرا با نامه و رسالت خود بسوی اهل مکه فرستاد و اهل مکه حال ایشان معلوم بود بر عداوت من و اگر میتوانستند هر عضو مرا بر سر کوهی میگذاشتند و راضی بودند در کشتن من جان واهل و فرزندان و مال خود را صرف نمایند پس رسالت حضرت رسول را با ایشان رساندم و نامهٔ حضرت را با ایشان خواندم و هر یک مرا ملاقات میکردند با تهدید و وعید و اظهار عداوت و دشمنی میکردند و از صورت مردان و زنان ایشان آثار حقد و کینهٔ من ظاهر میشد و من هیچ پروا نکردم از اینها تا آنکه فرمودهٔ حضرت را بعمل آوردم و رسالت حضرت را بهمهٔ ایشان رسانیدم و طبری که از مورخان مشهور عامه است در حوادث سال ششم هجرت ذکر کرده است که چون حضرت رسول در عمرهٔ حدیبیه خواست که عمر را بسوی مکه بفرستد که رسالت آنحضرت را با اهل مکه برساند عمر از اهل مکه ترسید و از فرمودهٔ آنحضرت ابا نمود و عذر خواست که من از اهل مکه میترسم پس در سال نهم هجرت بعد از فتح مکه حضرت عمر را طلبید که رسالت آنحضرت را باشراف قریش در مکه برساند عمر گفت یا رسول الله من از قریش بر خود میترسم عمر که هیچ کس از قریش را نکشته بود و در باطن همیشه با ایشان موافق بود ترسید و رسالت آنحضرت را نرسانید و حضرت امیر المؤمنین ع که هیچ کس در مکه نبود که ضربتی از امیر المؤمنین ع بر جگر او نخورده باشد پروا نکرد و تنها رفت در میان صد هزار مشرک و پیمان و امان ایشانرا برهم زد و دین و آیین ایشان را باطل کرد ببین که تفاوت ره از کجاست تا بکجا و ایضا سید بن طاوس بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه ابو بکر را با آیات اول سورهٔ براءت بسوی اهل مکه فرستاد جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حقتعالی ترا امر میکند که ابو بکر را نفرستی و علی بن ابی طالب را بفرستی زیرا که رسالت ترا بغیر او کسی ادا نمیتواند نمود پس امر کرد رسول خدا صلعم حضرت امیر المؤمنین ع را که ملحق شد با ابو بکر و نامه را از او گرفت و گفت برگرد بسوی پیغمبر ابو بکر گفت که آیا در شان من چیزی نازل شد حضرت امیر فرمود که حضرت رسول صلعم ترا خبر خواهد داد بآنچه نازل شد چون ابو بکر بخدمت حضرت برگشت گفت یا رسول الله گمان کردی که من این رسالت را از جانب تو نمیتوانم رسانید حضرت فرمود که خدا نخواست

بغیر از علی بن ابی طالب کسی این رسالت را برساند چون ابی بکر در این باب بسیار سخن گفت ع م حضرت فرمود که چگونه تو میتوانستی این رسالت را از جانب من با اهل مکه برسانی و حال انکه تو رفیق من بودی در غار و جزع ترا مشاهده کردم با وجود پنهان بودن از کفار پس حضرت امیر المؤمنین ع بمکه رفت و در عرفات حاضر شد و از عرفات بسوی مشعر الحرام آمد و از انجا بمنا امد و هدی خود را قربانی کرد و سر تراشید و بر کوه بلندی که معروفست بشعب الارفت و سه مرتبه ندا کرد مردم را که بشنوید ای گروه مردمان منم فرستاده رسول خدا پس آیات اول برائت را بر ایشان خواند مکرر و شمشیر خود را برهنه کرده بجولان در آورده بود و ندای برائت و بیزاری که بوی خون از او می امد در میان مردم در میداد پس مردم گفتند که کیست که چنین ندائی در چنین مجمعی با تن تنها میکند و پروا نمیکند دیگر انگفتند که علی بن ابی طالبست هر که او را میشناخت گفت این پسر عم محمد است و غیر از عشیره محمد کسی چنین جرأتی نمیکند پس در تمام سه روز ایام تشریق در بامداد و پسین این ندا را باواز بلند در میان مردم میکرد پس مشرکان ندا کردند انحضرت را که برسان بپسر عمت که نیست از برای او نزد ما مگر ضربت شمشیر و طعنه نیزه پس حضرت امیر المؤمنین بنزد حضرت رسول ص برگشت و بیانی تشریف می اورد و وحی مدتی دران باب بر حضرت رسول ص نازل نشد و حضرت در امر علی بسیار غمگین بود تا انکه اثار اندوه از روی مبارک انحضرت ظاهر شد و از بسیاری اندوه بنزد زنان خود نمیرفت پس مردم را گمان شد که شاید حقتعالی خبر فوت خودش را باو رسانیده باشد یا مرضی انحضرت را عارض شده باشد که مردم بران اطلاع نداشته باشند پس صحابه ابوذر را گفتند که ما منزلت ترا نزد حضرت رسول میدانیم و اثار اندوه بسیار در انحضرت مشاهده میکنیم و سبب ان را نمیدانیم میخواهیم که سبب ان را از انحضرت سوال نمائی پس ابوذر بخدمت انحضرت امد و از سبب اهمال سوال نمود و گفت که صحابه گمان میکنند که خبر وفات شما بشما رسیده است یا انکه خبر بدی برای این امت جبرئیل اورده است یا انکه مرضی و شدتی شما را عارض شده است حضرت فرمود که خبر وفات من بمن نرسیده است و میدانم که مرا می باید مرد و از مردن پروا ندارم و در امت خود بغیر نیکی چیزی نمی یابم و در خود مرضی هم نمی یابم و لیکن شده اند و من برای علی بن ابی طالبست که وحی درباب او بمن نرسید و نمیدانم که چه برسر او آمده است و بدرستی که حق درباب علی نه خصلت بمن داده است سه خصلت از برای دنیایم و سه خصلت برای اخرت من و دو خصلت که از انها ایمنم و یک خصلت که از ان ترسانم اما سه خصلت دنیا پس پوشاننده عورت منست بعد از من و قایم بامور اهل منست و وصی منست در امت من و اما سه خصلت اخرت پس چون در روز قیامت لوای حمد را بمن دهند من باو تسلیم نمایم که از برای من بردارد و اعتماد کنم بر او در مقام شفاعت و یاری کند مرا در برداشتن کلیدهای بهشت و اما دو خصلت که ایمنم از انها پس بعد از من گمراه نشود و کافر نگردد و اما انچه برای او میترسم پس

کر قریش استیر او بعد از من و عادت انحضرت چنان بود که چون از نماز صبح فارغ میشد رو بقبله میداشت و مشغول تعقیب نماز بود تا افتاب طالع میشد و ذکر حق تعالی میکرد و حضرت امیر المؤمنین عم در عقب حضرت رو میکردانید بسوی مردم و صحابه از انحضرت ماذون میشدند و پی کارهای خود میرفتند و حضرت رسول انحضرت را برای این کار تعیین فرموده بود و چون حضرت امیر را بجائی که فرستاد کسی را برای این امر تعیین فرمود و خود بعد از نماز روی مبارک خود را بسوی مردم میکردانید و صحابه از انحضرت مرخص میشدند برای حوایج خود و میرفتند پس روزی ابوذر برخاست و گفت یا رسول الله مرا رخصت فرما که پی حاجتی بروم چون از حضرت مرخص شد از مدینه بیرون رفت و باستقبال حضرت امیر عم روانه شد چون پاره ٔ راه رفت بحضرت امیر رسید که بر ناقهٔ خود سوار بود و بجانب مدینه می امد پس حضرت را در بر گرفت و روی انورش را بوسید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بتانی بیا تا من بخدمت حضرت رسول لشتابم و بشارت قدوم بهجت لزوم ترا بحضرت مرسانم که برای تو بسیار غمگینست حضرت فرمود که چنین باشد پس ابوذر بسرعت تمام روانه شد و خود را بخدمت حضرت رسول صم رسانید و گفت بشارت باد ترا یا رسول الله حضرت فرمود که چه بشارت داری ای ابوذر گفت علی بن ابی طالب بسلامت امد حضرت فرمود که بعوض این بشارت بهشت از برای تست پس حضرت سوار شدند و صحابه در خدمت انحضرت سوار شدند و از مدینه بیرون رفتند و چون حضرت امیر نظرش بر خورشید جمال حضرت رسالت پناه افتاد از ناقه بزیر امد و حضرت نیز از ناقه بزیر امد و دست در گردن حضرت امیر اورد و روی مبارکش را بر دوش حضرت امیر گذاشت و از شادی ملاقات وافر المسرات او بسیار گریست و حضرت امیر نیز بسیار گریست پس حضرت رسول صم فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد چه کردی بگو که وحی در باب تو بر من رسید و چون حضرت امیر انچه بعمل اورده بود همه را بیان کرد حضرت فرمود که خدا داناتر بود بتو از من که مرا امر کرد که ترا بفرستم برای این کار و سید گفته است که ابن اشناس بزاز در کتاب خود از طریق اهل خلاف روایت کرده است که چون حضرت امیر ایات برائة را بمکه برد خراش برادر عمرو بن عبدود که حضرت امیر در روز خندق او را بقتل رسانیده بود و شعبه برادر دیگر او بحضرت رسیدند در وقتی که ایات را در میان ایشان ندا میکرد پس خراش بحضرت گفت که توئی که چهار ماه ما را مهلت میدهی ما بیزاریم از تو و پسر عم تو و از برای شما نیست نزد ما مگر طعنهٔ نیزه و ضربت شمشیر و شعبه نیز چنین گفت و گفت اگر میخواهی حالا بتو ابتدا میکنیم و ترا میکشیم حضرت فرمود که اگر میخواهید بیائید و ضربت مرا بار دیگر ببینید و در روایت دیگر در همان کتاب روایت کرده است که حضرت این ندا را در میان ایشان درداد که بعد از این داخل مکه نشود مشرکی و طواف کعبه نکند عریانی و داخل بهشت نمیشود مگر نفس مسلمانی و هر که میان او و رسول خدا عهدی بوده باشد پس عهد او تا مدت اوست و دیگر عهدی و امانی نیست شرک

او رنده را و در حدیث دیگر روایت کرده است که عادت عرب در جاهلیت چنان بود که عریان
دور و رکعبه طواف میکردند و میگفتند نمی خواهیم در هنگام طواف جامهٔ حرام و جامهٔ که در ان گناه کرده ایم
با ما باشد و طواف میکنیم به نحوی که از مادر متولد شده ایم مؤلف گوید که بر هر عاقلی ظاهر است
حکمت نصب کردن ابو بکر برای تبلیغ سورهٔ برائت و عزل کردن او و دادن بحضرت امیر المؤمنین ع
که بغیر ان نبود که بر مردم ظاهر شود که هرگاه ابو بکر قابل تبلیغ رسالت چند ایه نباشد چگونه قابل
ریاست عامه دین و دنیای جمیع امت خواهد بود زیرا که خالی از دو وجه نیست اول انکه حضرت رسول
صم برای خود او را اختیار کرده بود و این شق با وجود انکه ظاهر است که باطلست و کار برابی وحی حقتعالی
نمیکرد خصوصا این قسم امور عظیمه را باز مطلب ثابت میشود و معلوم میشود که نصب او موافق مصلحت
واقع نبوده است و دویم انکه حضرت بامر الهی کرده باشد و این حقست و حقتعالی را پشیمانی و اختلاف
رای نمیباشد پس معلومست که نصب و عزل پیش از ایقاع مامور به برای مصلحتی بوده است و در این
مقام مصلحت دیگر بغیر این متصور نیست چنانچه احادیث صحیحهٔ صریحه بر این ناطق است و اکثر احادیث
این باب در ابواب فضایل حضرت امیر المؤمنین مذکور خواهد شد در باب جدائی انشاء الله تعالی

باب چهل و هفتم — در بیان قصهٔ مباهله است بدانکه قصهٔ مباهله از جملهٔ قصص
متواتر است و خاصه و عامه در جمیع کتب تفاسیر و تواریخ و احادیث روایت کرده اند با اندک اختلافی
در خصوصیات ان و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصارای نجران
بخدمت حضرت رسول صم امدند و سرکردهٔ ایشان سه نفر بودند یکی عاقب که امیر و صاحب رای ایشان
بود و دیگری عبد المسیح که در جمیع مشکلات باو پناه می بردند و سیم ابو حارثه که عالم و پیشوای
ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند و هدایا و تحفه برای او میفرستادند بسبب
وفور علم او نزد ایشان پس چون ایشان متوجه خدمت حضرت شدند ابو حارثه بر استری سوار شد
و کرز بن علقمه برادر او در پهلوی او میراند ناگاه استر ابو حارثه از سر در امد پس کرز ناسزائی بحضرت
رسول صم گفت ابو حارثه گفت بر تو باد انچه گفتی گفت چرا ای برادر ابو حارثه گفت بخدا سوگند که این
همان پیغمبر یست که ما انتظار او میکشیدیم کرز گفت پس چرا متابعت او نمیکنی گفت مگر نمیدانی که
این گروه نصاری چه کرده اند با ما مارا بزرگ کردند و صاحب مال کردند و گرامی داشتند و راضی
نمیشوند بمتابعت او و اگر ما متابعت او کنیم اینها همه را از ما بار میگیرند پس کرز این سخن در دلش جا
کرد تا انکه بخدمت حضرت رسید و مسلمان شد و ایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند
با جامههای دیبا و حلههای زیبا که هیچ یک از گروه عرب با این زینت نیامده بودند و چون بخدمت حضرت
رسیدند سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان نفرمود و با ایشان سخن نگفت پس رفتند نزد عثمن
و عبد الرحمن بن عوف که با ایشان اشنائی داشتند و گفتند پیغمبر شما نامهٔ بما نوشت و ما اجابت او نمودیم

ولعلهم واکنون جواب سلام ما نمیکویید و با ما به سخن نمی ایید ایشان انها را بخدمت حضرت امیرالمومنین
اوردند و دران باب با حضرت مصلحت کردند حضرت امیر فرمود که این جامهای حریر و انکشترهای
طلارا از خود دور کنید و بخدمت انحضرت روید چون چنین کردند و بخدمت حضرت رفتند و سلام
کردند حضرت جواب سلام ایشان کفت و فرمود که بحق انخدا وندی که مرا براستی فرستاده است که
در مرتبهٔ اول که بنزد من امدند شیطان با ایشان همراه بود و من برای این جواب سلام ایشان نکفتم پس
در تمام ان روز از حضرت سوالها کردند و با حضرت مناظره نمودند پس عالم ایشان کفت که یا محمد چه
میکوئی در باب مسیح حضرت فرمود او بنده و رسول خدا است ایشان کفتند که هرکز دیدهٔ که فرزندی
بی پدر بهم رسد پس این ایه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم خلقه من تراب ثم قال له کن
فیکون بدرستی که مثل عیسی نزد خدا مانند مثل ادم است که خدا خلق کرد او را از خاک پس کفت
مر او را که باش پس بهم رسید و چون مناظره بطول انجامید و ایشان لجاجت در خصومت میکردند حقتعالی
فرستاد که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و
انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی پس هرکه مجادله کند با تو در امر عیسی
بعد از انچه امده است بسوی تو از علم و بینه و برهان پس بکوای محمد بیائید بخوانیم پسران خود را و
پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را یعنی انها را که بمنزلهٔ جان
مایند و انها که بمنزلهٔ جان شمایند پس تضرع کنیم و دعا کنیم پس بکردانیم لعنت خدا را بر هرکه دروغ
کوید از ما و از شما و چون این ایه نازل شد قرار کردند که روز دیکر مباهله کنند و نصاری بجاهای
خود بر کشتند پس ابوحارثه با اصحاب خود کفت که فردا نظر کنید اکر محمد با فرزندان و اهل بیت خود می
اید پس بترسید از مباهلهٔ او و اکر با اصحاب و اتباع خود می اید از مباهلهٔ او پروا مکنید پس بامداد
حضرت رسول صم بخانهٔ حضرت امیرالمومنین امد و دست حضرت امام حسن را کرفت و امام حسین را در
بر کرفت و حضرت امیرالمومنین در پیش روی انحضرت روان شد و حضرت فاطمه از عقب انحضرت
وازمدینه بیرون امدند چون ایشان پیدا شدند ابوحارثه پرسید که اینها کیستند که با او همراهند کفتند
انکه پیش می اید پسر عم اوست و شوهر دختر او و محبوب ترین خلق است نزد او و ان دو طفل دو فرزند ان
او یند از دختر او و ان زن دختر اوست فاطمه که عزیزترین خلق است نزد او پس حضرت امد و بدو
زانو نشست برای مباهله پس سید و عاقب پسران خود را بردا شتند که بیایند بمباهله ابوحارثه کفت بخدا
سوکند که چنان نشسته است که پیغمبران مینشستند برای مباهله و بر کشت و جرات نکرد بر مباهله سید
کفت بکجا میروی کفت اکر بر حق نمی بود چنین جرات نمیکرد بر مباهله و اکر با ما مباهله کند پیش از انکه
سال بر ما بکردد یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند و بروایت دیکر کفت که من روهای میبینم که
اکر از خدا سوال کنند که کوهی را از جای خود بکند هر اینه خواهد کند پس مباهله مکنید که هلاک

میشوید و یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند پس ابوحارثه بخدمت حضرت آمد و گفت ای
ابوالقاسم درگذر از مباهلهٔ ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای آن داشته باشیم پس حضرت
با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار حله بدهند که قیمت هر حله چهل درهم باشد و بر آنکه اگر جنگی
رو دهد سی زره و سی نیزه و سی اسب بعاریه بدهند و حضرت نامهٔ صلح برای ایشان نوشت و
برگشتند پس حضرت فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جانم در قبضهٔ قدرت اوست که
هلاک نزدیک شده بود باهل نجران و اگر با من مباهله میکردند هر اینه همه میمون و خوک میشدند و
هر اینه تمام این وادی بر ایشان آتش میشد و میسوختند و حقتعالی جمیع اهل نجران را استیصال میکرد
حتی آنکه مرغ بر سر درختان ایشان نمیماند و همهٔ نصاری پیش از سال میمردند چون سید و عاقب
برگشتند بعد از اندک زمانی بخدمت حضرت معاودت نمودند و مسلمان شدند و صاحب کشاف روایت
کرده است که اسقف نجران گفت که ای گروه نصاری من روها میبینم که اگر خدا خواهد که کوهی را از
جای خود بحرکت آورد باین روها بحرکت می آورد پس مباهله مکنید که هلاک میشوید و چون از
مباهله اقاله کردند حضرت فرمود که پس مسلمان شوید و چون از اسلام نیز امتناع کردند حضرت با
ایشان مصالحه کرد که هر سال دو هزار حله بدهند هزار حله در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب و سی زره
قدیم و ایضا صاحب کشاف و جمیع اهل سنت در صحاح خود نقل کرده اند از عایشه که حضرت رسول صلعم
در روز مباهله بیرون آمد و عبائی پوشیده بود از موی سیاه پس حضرت امام حسن و امام حسین
و فاطمه و علی بن ابی طالب را در زیر عبا داخل کرد و این آیه خواند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است
که چون نصارای نجران بخدمت حضرت رسول خدا آمدند و سید ایشان اهتم و عاقب و سید بودند
و وقت نماز ایشان شد ناقوس نواختند و نماز کردند پس صحابه گفتند یا رسول الله میگذاری در مسجد
تو ناقوس بنوازند و بروش ترسایان نماز کنند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را تا اطوار مرا ببینند و حجت
الهی بر ایشان تمام شود و چون فارغ شدند بنزدیک حضرت آمدند و گفتند ما را بسوی چه چیز دعوت
میکنی حضرت فرمود که شما را دعوت مینمایم بسوی شهادة بوحدانیت خدا و رسالت خود و آنکه عیسی
بندهٔ آفریدهٔ خدا است میخورد و می آشامید و حدث از او صادر میشد گفتند پس پدر او کیست پس وحی
بر آنحضرت نازل شد که بگو با ایشان که چه میگوئید در حق آدم که بندهٔ مخلوق خدا بود و میخورد و می آشامید
و با زنان مجامعت میکرد چون حضرت از ایشان پرسید گفتند چنین بود فرمود که پس پدر او کی بود ایشان
ساکت شدند پس حقتعالی فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم تا آخر آیهٔ مباهله و حضرت فرمود
که بیائید مباهله کنیم اگر من راست گو باشم لعنت بر شما نازل شود و اگر دروغ گو باشم بر من نازل
شود گفتند با ما بانصاف آمدی و بمباهله قرار کردند و چون بجاهای خود برگشتند سید و عاقب و اهتم

گفتند اگر با قوم خود می اید با او مباهله میکنیم زیرا که معلوم میشود که پیغمبر نیست و اعتماد بر حقیت خود ندارد که با گروه و لشکر و جماعت کثیری می اید و اگر با اهل بیت خود و مخصوصان خود می اید با او مباهله نمیکنیم زیرا که اگر اصادق نباشد اهل بیت و مخصوصان خود را مخصوص بنفرین و لعنت نمیکرداند چون صبح شد و بنزد حضرت امدند دیدند که حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را برای مباهله حاضر کردانیده است از صحابه پرسیدند که اینها کیستند گفتند یکی پسر عم و وصی و حبیب اوست علی بن ابی طالب و یکی دختر اوست فاطمه و دو تا فرزندان او یند حسن و حسین پس ترسیدند و گفتند ما از امعاف دار از مباهله و هر چه فرمائی راضی میشویم پس بجزیه قرار دادند و برگشتند و سید بن طاوس ذکر کرده است که محمد بن العباس بن ماهیار حدیث مباهله را به پنجاه و یک سند مختلف نقل کرده ست از طریق خاصه و عامه و من از انها یکی را ایراد مینمایم که جامع تر است و انرا از منکدر بن عبد الله روایت کرده است که چون سید و عاقب دو بزرگ ترسایان نجران با هفتاد سوار از اکابر و اشراف ایشان متوجه شدند که بخدمت حضرت رسول صم بیایند من با ایشان در راه رفیق بودم پس روزی کرز که خرج ایشان با او بود استرش بسر درامد پس گفت که هلاک شود انکه ما بنزد او میرویم و مراد او حضرت رسول صم بود عاقب گفت بلکه تو هلاک و سرنگون شوی کرز گفت چرا عاقب گفت برای انکه نفرین کردی احمد را که پیغمبر امینست کرز گفت چه میدانی که او پیغمبر است عاقب گفت مگر نخوانده مصباح چهارم انجیل را که حقتعالی وحی نمود بسوی مسیح که بنی اسرائیل را که چه بسیار جاهل و نادانید خود را خوش بو میکنید در دنیا تا خوشبو باشید نزد اهل دنیا و اهل خود و اندرونهای شما نزد من از دابت مردار کندیده است ای بنی اسرائیل ایمان اورید برسول من ان پیغمبر امی که در اخر الزمان خواهد امد صاحب روی انور و جمل احمر و جبین ازهر صاحب خلق و حسن و جامهای خشن و او بهترین کذشتکان و کرامی ترین ایندکان است نزد من و بسنتهای من عمل می نماید و از برای خوشنودی من در شدتها صبر مینماید و از برامین بدست خود با مشرکان جهاد میکند پس بشارت بده بنی اسرائیل را بامدن او و امر کن ایشانرا که او را تعظیم نمایند و یاری کنند پس عیسی گفت ای مقدس و ای منزه کیست این بندهٔ شایسته که دل من او را دوست داشت پیش از انکه او را ببینم حقتعالی فرمود که ای عیسی او از تست و تو از او ئی و مادر تو زن ان خواهد بود در بهشت و فرزند کم خواهد داشت و زنان بسیار خواهد داشت و مسکن او مکه خواهد بود که محل اساس خانه ایست که ابراهیم عم بنا کرده است و نسل او از زن با برکتی خواهد بود که در بهشت هووی مادر تو خواهد بود و شان ان پیغمبر بزرگست دیده اش بخواب میرود و دلش بخواب نمیرود و هدیه می خورد و تصدق را نمی خورد و در قیامت او را حوضی خواهد بود از کنار زمزم تا انجا که افتاب فرو میرود از زمین و در ان حوض دو اب خواهد بود از رحیق و از تسنیم و بر دوران حوض کاسها خواهد بود بعدد ستارهای اسمان

هر کسی که از آن حوض شربتی بخورد هرگز تشنه نشود و این از جمله زیادتیهاست که او را بر
پیغمبران دیگر داده‌ام گفتار او موافق کردار است و پنهان او مطابق آشکار اوست پس خوشا حال او
و خوشا حال آنان از امت او که بر ملت او زندگانی کنند و بر سنت او بمیرند و از اهل بیت او جدا نشوند
همیشه ایمن و مؤمن و مطمئن و مبارک خواهند بود و آن پیغمبر در زمانی ظاهر خواهد شد که قحط و خشک
سالی عالم را گرفته باشد پس مرا خواهد خواند و من باران‌ها برحمت برای او خواهم فرستاد که اثر برکتهای
آنها در اطراف زمین ظاهر شود و بر هر چیز که دست گذارد برکت در آن خواهم گذاشت عیسی گفت
خداوندا نام او را برایم بیان کن حق تعالی فرمود که یک نام او احمد است و یک نام او محمد است و او
فرستاده و رسول من است بسوی جمیع مخلوقات من و از همهٔ خلق منزلت او بمن نزدیکتر است و شفاعت
او نزد من از همه کس مقبول‌تر است امر نمیکند مردم را مگر بآنچه من دوست میدارم و نهی نمیکند ایشان را
مگر از آنچه من کراهت دارم چون عاقب از این سخنان فارغ شد گزیا گفت که هرگاه این مرد چنین است
که تو میگوئی پس چرا ما را بسوی او میبری که با او معارضه کنیم گفت میرویم بنزد او که اقوال او را
بشنویم و اطوار و احوال او را مشاهده نمائیم اگر آن باشد که ما وصفش را خوانده‌ایم با او صلح میکنیم
که دست از اهل دین ما بردارد بنحوی که ندانند که ما او را شناخته‌ایم و اگر دروغگو باشد کفایت شر او
بکنیم گزیا گفت هرگاه بدانی که او بر حق است چرا ایمان باو نمیآوری و متابعت او نمی‌نمائی و با او صلح
میکنی عاقب گفت مگر ندیدهٔ که این گروه نصاری با ما چها کرده‌اند ما را گرامی داشتند و مالدار
گردانیدند و کلیساهای رفیع برای ما بنا کردند و نام ما را بلند کردند چگونه راضی نمیشود نفس
ما بآنکه داخل شویم در دینی که وضیع و شریف در آن دین مساوی‌اند پس بمباهاتی داخل مدینه شدند
از زینت و مال و جمال که هر که از صحابه ایشان را میدید میگفت ما هیچ یک از وفود عرب را باین نیکوئی
ندیده بودیم موهای خوش آینده از سر آویخته بودند و جامهای زیبا پوشیده بودند و چون داخل مسجد
مدینه شدند حضرت رسول در مسجد حاضر نبود چون وقت نماز ایشان شد برخواستند و رو بمشرق
متوجه نماز شدند و بعضی از صحابه خواستند که ایشان را منع کنند پس در این حال حضرت داخل مسجد
شد و فرمود که بگذارید که هر چه خواهند بکنند پس چون از نماز فارغ شدند بخدمت حضرت آمدند
و مشغول مناظره شدند و گفتند ای ابوالقاسم چه میگوئی در باب عیسی حضرت فرمود که بندهٔ خدا
و رسول او بود و کلمهٔ خدا بود که القا کرد بسوی مریم و روح مطهری که برگزیدهٔ او بود باو داد و
عیسی چنین مخلوق شد پس بعضی از ایشان گفتند که نه بلکه عیسی پسر خدا است و خدای دویم است
و بعضی گفتند بلکه خدای سیم است پدر و فرزند و روح القدس و در این باب سخنان واهی گفتند
پس حق تعالی آیات سورهٔ آل عمران را در جواب ایشان فرستاد و چون بعد از ظهور حق و لزوم حجت باز
مخاصمه و مجادله و معانده میکردند آیهٔ مباهله نازل شد و ایشان قرار دادند که در روز دیگر با حضرت

مباهله کنند وچون بیرون رفتند گفتند نظر کنیم و ببینیم که با چه جماعت بمباهله می اید اگر با خاصة نا س
واو باشد خلق و جماعت بسیار می اید با بروش پیغمبران جماعت قلیلی از نیکان و برگزیدگان می
اید چون روز دیگر ماند اوشد حضرت رسول صلعم حضرت امیرالمومنین را بجانب راست خود گرفت و
حضرت امام حسن و حضرت امام حسین را از جانب چپ و حضرت فاطمه را از عقب و همه جامهای
یمنی پوشیده بودند و بر دوش حضرت رسول صلعم عبای تنکی بود و چون از مدینه بیرون رفت فرمود که
میان دو درخت را جار وب کردند و عبای مبارک خود را بر روی ان دو درخت پهن کرد و ال عبا را
در زیر عبا داخل کرد و خود در پیش ایستاد و دوش چپ خود را در زیر عبا کرد و تکیه فرمود بر کمانی
که در دست داشت و دست راست خود را برای مباهله بسوی اسمان بلند کرد و مردم او را در نظر
میکردند که چه خواهد کرد چون سید و عاقب این حال را مشاهده کردند رنکهای ایشان زرد شد
و پاهای ایشان لرزید و نزدیک شد که مدهوش شوند پس یکی از ایشان بدیگری گفت که ایا با او
مباهله میکنیم دیگری گفت مگر نمیدانی که هر گروه که با پیغمبر خود مباهله کردند البته صغیر و کبیر ایشان
هلاک شدند ولیکن خود را با او چنان بنما که ما پروائی از مباهلهٔ تو نداریم و هر چه خواهد از مال و سلاح
قبول کن که باو بدهی که چون مدارا و بر جنگ است احتیاج بسلاح و حربه دارد و بگو باواز روی
تمسخر که تو با این جماعت امده که با ما مباهله نمائی تا نداند او که ما پیشتر فضیلت او و اهل بیت او را دانسته
ایم پس چون دیدند که حضرت دست بلند کرد بمباهله یکی از ایشان بدیگری گفت که رهبانیت برطرف
شد زود در باب این مرد را که اگر لب او بیک کلمهٔ نفرین بجنبد ما اهل و ال خود بر نخواهیم گشت پس
بخدمت حضرت شتافتند و گفتند تو با این جماعت امدهٔ که با ما مباهله کنی حضرت فرمود که بلی اینها
مقرب ترین خلقند نزد خدا بعد از من پس ایشان بلرزه امدند و رعشه بر بدن ایشان مستولی شد
و گفتند ای ابوالقاسم میدهیم بتو هزار شمشیر و هزار زره و هزار سپر و هزار اشرفی در هر سال بشرط
انکه شمشیرها و زرهها و سپرها نزد تو عاریه باشد تا انکه اینها که از قوم ما ترا نیدیده اند بروند و بم بنزد ایشان
واطوار و اخلاق ترا با ایشان نقل کنیم و باتفاق ایشان با مسلمان شویم یا جزیه قرار کنیم که هر سال انچه
خواهی بدهیم حضرت فرمود که قبول کردم از شما و بحق انخداوندیکه مرا با کرامت و بزرگواری
فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر مباهله میکردید با من و اینها که در زیر این عبایند هر اینه تمام این
وادی بر شما اتش افروخته میشد و بقدر یک چشم زدن اتش بقوم شما میرسید در هر جا که بودند
و همه را هلاک میکرد پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی سلامت میرساند و میفرماید که بعزت
وجلال خود سوگند یاد میکنم که اگر مباهله کنی با اینها که در زیر عبا ایستاده اید با جمیع اهل اسمان و زمین
هر اینه اسمانها پاره پاره شوند و فرو ریزند و زمینها از هم بپاشند و پاره پاره بر روی اب جاری شوند
و دیگر قرار نگیرند پس حضرت دستهای مبارک خود را بسوی اسمان بلند کرد بمرتبهٔ که سفیدی زیر

بغلهای او نمود ارشد و گفت وای بر کسی که ستم کند بر شما و حق شما را از شما بگیرد و مزد رسالتم
مرا که خدا بر شما مقرر کرده است که آن مودت شماست کم کند لعنت و غضب خدا پیاپی نازل شود تا
روز قیامت و ایضا سید بن طاوس گفته است که روایت بما رسیده است باسانید صحیحه که دیدیم بسوی
کتاب ابو المفضل شیبانی که در قصهٔ مباهله نوشته است و کتاب ابن اشناس بزاز که در عمل ذی حجه
نوشته است که ایشان بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون حضرت سید کاینات صلعم فتح مکهٔ معظمه
نمودند و همگی عرب مطیع و منقاد آنحضرت شدند و آنحضرت رسل و رسایل بکافهٔ عالمیان فرستادند
خصوصا پادشاه عجم و قیصر روم و ایشانرا دعوت بدین اسلام نمودند و در نامه درج ساختند که اسلام
آورند یا قبول کنند که جزیه بدهند و ذلیل باشند و یا مهیای حرب شوند چون این خبر بنصارای نجران
رسید و بجماعتی که در حوالی ایشان بودند از بنی عبد المدان و فرزندان حارث بن کعب و یکسانی که
با ایشان ملحق بودند از سایر مردمان با اختلاف مذاهب ایشان در دین نصرانیت از اروسیه و سالوسیه
و اصحاب دین الملک و ماروتیه و عباد و نسطوریه همگی خایف و ترسان شدند و با غایت کثرت و جمعیت
دلهای ایشان پر از ترس و رعب شد و در این خوف بودند که ناگاه فرستادگان حضرت رسول خدا صلعم
بنزد ایشان رسیدند با نامهٔ آنحضرت و رسولان آنحضرت عتبة بن غزوان و عبد الله بن ابی امیه و
هدیر بن عبد الله تیمی و صهیب بن سنان نمری بودند که از جهت دعوت ایشان باسلام آمدند و در نامهٔ
نامی آنحضرت نوشته بود که باید همگی مسلمان شوند پس اگر اجابت نمایند همگی برادران ما باشند در
دین و اگر ابا کنند و تکبر ورزند و مسلمان نشوند باید که مقرر سازند که از روی خواری ادا کنند
جزیه را بدست خود و اگر از این نیز ابا کنند و عناد ورزند پس مهیای حرب عظیم باشند و در نامهٔ
ایشان این آیه مکتوب بود که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا
نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون یعنی بگو
یا محمد که ای اهل کتاب بیائید بکلمهٔ که مساویست میان ما و شما و هر دو بعقل میدانیم که این کلمه حق
است و آن اینست که ما و شما بندگی نکنیم غیر خداوند عالمیان را و هیچ چیز را در بندگی با او شریک
نگردانیم و ما و شما بعضی از خود را خداوند خود نگردانیم از غیر حق سبحانه و تعالی پس اگر روی از
حق بگردانند پس شما با ایشان بگوئید که شما گواه باشید که ما مطیع و منقادیم خداوند خود را و راویان
همه نقل کردند که حضرت رسول خدا جنگ نمیکرد با هیچ کس تا ایشانرا دعوت باسلام نمینمود پس چون
رسولان آنحضرت با ایشان رسیدند و نامه را بر ایشان خواندند و ادای رسالت نمودند نفرت ایشان
از حق زیاده شد و بتهیه پرداختند و جمع شدند در کنیسهٔ اعظم خود و فرمودند تا زمین آنرا فرشها
انداختند و دیوارهای آنرا بحریر و جامهای دیبا پوشانیدند و چلیپای بزرگ را راست کردند و آن از
طلا بود که مرصع کرده بودند بجواهر و پادشاه اعظم روم بواسطهٔ ایشان فرستاده بود و در آن مجلس

حاضر شدند اولاد حارث بن کعب که همه شجاعان و ذکار و شیران بیشهٔ کارزار بودند که در
جاهلیت در میان همهٔ عرب در قدیم الایام مشهور ومعروف بودند پس همکی بواسطهٔ مشورت اجتماع
نمودند که نظر کنند و فکر کنند در کار خود و چون این خبر بقبایل عرب رسید از مذحج و علك و حمیر و
انمار و کسانی که در نسب وخانه با ایشان نزدیك بودند از قبایل قوم سبا و همکی برای غضب قوم خود
بینیهای ایشان ورم کرد و جمعی که از ان حوالی مسلمان شده بودند چون این خبر شنیدند بواسطهٔ
تعصب جاهلیت مرتد شدند و کافر شدند پس همکی کفتند که ما با تمام قبایل بنزد رسول خدا صم میرویم
در مدینه که با ان حضرت جنك کنیم چون ابو حامد حصین بن علقمه که اعلم علمای ایشان بوده استاد
همه بود و علامهٔ ایشان بود و از قبیلهٔ بنی بکر بن وایل بود دید که همکی متوجه حربند عصابهٔ خود را
طلب نمود و بر سر بست که ابروهای خود را از چشمهای خود دور کند زیرا که از غایت پیری ابروهای
او بر روی دیدهایش اویخته بود و از عمر او صد و بیست سال کذشته بود پس از میان ان قوم برپا
خاست و تکیه بر عصای خود کرد که خطبه بخواند و بخداوند عالمیان راهی داشت و از بقیهٔ علماء پیغمبران
بهره مند بود و صاحب رای و فکر بود و از جملهٔ موحدان بود و ایمان بحضرت عیسی داشت و ایمان
بحضرت رسول صم اورده بود و از کافران قوم خود پنهان میداشت و از اصحاب خود مخفی میکرد پس
شروع کرد به سخن که اهسته باشید ای فرزندان عبد المدان ونعمت وعافیت وسعادتی که حق سبحانه
و تعالی شما را اعطا کرده است طلب کنید و امان را و ان را برخود فاسد مکردانید که این دو نعمت
پنهانست در صلح نه در جنك حرکت را با فکر و تانی کنید ومانند مورچکان از پی یکدیکر مروید وزنهار
که تندی مکنید بی فکرانه بدرستی که بیفکری عاقبتی ندارد بخدا سوکند که انچه نکرده اید اخر
میتوانید کرد وانچه را کرده اید بر نمیتوانید کردانید بدرستی که نجات مقرونست بتانی وتفکر و به تحقیق که
بسیار باز ایستادنی است که بهتر است از اقدام نمودن و بسیار کفتنی است که بهتر است از جمله نمودن و
چون خاموش شد روی باو کرد کرز بن سبره حارثی و او در ان روز بزرك بنی حارث بن کعب بود
واز اشراف و بزرکان وامیر جنکهای ایشان بود پس کفت ای ابو حارثه اندرونه ات باد کرد و دلت از
جای خود بدر رفت که این خبر را شنیدی و کردیدی مانند شخصی که شیری دیده باشد و عقل از
سر او رفته باشد مثلها میزنی از برای ما و ما را از جنك میترسانی هر اینه میدانی تو بحق خداوند منان
فضیلت حفظ وحمایت دین را با اقدام بر حروب واین بزرکست ومرتکب جنك شدن از برای خدا لم بایست
وموجب اصلاح فساد دین خداوند جبار است وما همه ارکان دیانتیم وصاحبان نورد و پادشاهیم پس
کدام یك از ایام حرب ما را انکار میتوانی کرد که ما بر اعادی غلبه نکردیم یا کجا بر ما عیب میتوانی کرد پس
سخن او تمام نشده بود که پیکان تیری که در دست داشت از خشم و غضب بدست او نشست و او خبر
نداشت از شدت غضب او پس چون کرز بن سبره فرو کذاشت رو بسوی او کرد عاقب و اسم او عبد

المسیح بن شرجیل بود و او دران روز بزرگ قوم بود و امیر رای و صاحب مشورت ایشان بود
که بی رای او کاری نمیکردند پس عاقب روی بکرز کرده گفت روی تو سفید باد و جای تو مانوس
باد و بنا او رنده بتو عزیز باد و بیرامان داده تو دست تعدی مباد یاد کردی بحق پیشانیهای گرد آلوده
حسبی محکم را و نسبی کریم را و عزتی قدیم را ولیکن ای ابوسبره هر جائی را گفتاری است هر زمانی را
مردانی است و هر کس بروز خود شبیه تر است از روز پیشین و این ایام حرب مختلف است جمعی را هلاک میکند
و گروهی را غلبه میدهد و عافیت بهترین جامهاست و آفات را سببهاست پس اعظم اسباب دفع آفات آنست
که از راه آفت و بلا در آئی پس عاقب خاموش شد و سر بزیر افکند و سید رو بجانب اکرز و اسم او
اهتم بن نعمان بود و او در آن روز عالم نجران بود و نظیر عاقب بود در بلندی رتبه و او شخصی بود
از قبیلهٔ عامله و ملحق شده بود بقبیلهٔ لخم پس باو گفت که با سعادت باد سعی تو و بلند باد بخت تو ابا
واثله بدرستی که هر لامعه را روشنی هست و هر سخنی راست را نوری هست و لیکن بحق خداوند
بخشندهٔ عقل که ادراک نمیکند آن نور را مگر کسی که بینا بوده باشد بدرستی که شما هر سه در مراتب
سخن بهر راهی رفتید بعضی هموار و بعضی ناهموار و هر یک از شما بحسب مراتب عقل رای خوش
آینده و امری محکم هرگاه در محل خود گذاشته شود پس بدرستی که بزرگوار قریش شما را از
برای امری عظیم و کاری بزرگوار خوانده است پس هر چه فکر شما بآن میرسد بگوئید و قرار دهید
یا باطاعت و اقرار یا بمخالفت و انکار پس باکرز بن سبره بر سر سخن خود رفت و او بسیار کج [illegible]
بود و گفت که یا ما دین خود را که رگ و ریشهٔ ایمان محکم شده است ترک نخواهیم نمود [illegible]
ما همه بران دین بوده اند پادشاهان عالم ما را بدین دین میشناسند و عزت ما [illegible]
خواهیم داد از روی ذلت و خواری نه والله هیچ یک ازین دو کار نخواهیم کرد [illegible]
از غلاف بیرون آوریم و تا زنان بسیار را بی شوهر نکنیم [illegible] و جنگ
میکنیم تا حق سبحانه و تعالی هر که خواهد نصرت بدهد پس سید رو باکرز کرد که ای ابوسبره رحم کن
بر خود و بر ما همه که هرگاه ما یک شمشیر از غلاف بیرون آوریم از اطراف شمشیرها کشیده خواهد شد
بدرستی که همهٔ عرب مطیع و منقاد محمد شده اند و تمام قبایل زمام انقیاد خود بدست او داده اند حکم
او جاری شده است بر اهل شهرها و صحراها و پادشاه عجم و قیصر روم از او در حسابند شما چه دانید
که معارض او شوید عنقریب شما و هر که با شما بجنگ او رود تمام مستاصل خواهید شد که دیگر نام
شما را کسی نخواهد برد و مانند خاشاکی خواهید گردید که بر روی سیلاب باشد یا [illegible] ریشه که
بر روی سنگ انداخته باشند و در میان ایشان مردی بود که او را جهیر بن سراقهٔ بارقی میگفتند از
زنادقهٔ نصاری بود و او را نزد پادشاهان نصاری منزلت عظیم بود و در نجران ساکن میبود پس سید
باو گفت که ای ابوسعاد تو نیز در کار ما سخنی بگو و رای خود را بکار فرما که این مجلسیست که برین

مجلس وقایع عظیمه مترتب میشود پس او گفت رای من انست که بنزد محمد بروید و اطاعت نمائید او را در بعضی از چیزهائی که از شما میخواهد و رسل و رسایل بفرستید بپادشاهان نصاری خصوصا بپادشاه عظیم ترقیصر روم بسوی پادشاهان سیاهان پادشاه نوبه وپادشاه حبشه وپادشاه علوه و پادشاه رعا و پادشاه راحت و مریس و قبط وهمهٔ اینها نصرانیند و هم چنین بفرستید بسوی شام و نصارای ان جانب از پادشاهان غسان و لخم و جذام و قضاعه و غیر ایشان که همه دین شما اند و خویشان و دوستان شمایند وهم چنین بفرستید بجانب اهل حیره از عباد و غیر ان وجمعی که میل بدین ایشان کرده اند از قبایل تغلب و بنت وایل و غیر اینها از ربیعه بن نزار پس باید که رسل و رسایل باین جوانب بفرستید وایشانرا بمدد دین خود طلب نمائید تا از روم لشکر بیاید و از سیاهان مانند اصحاب فیل متوجه شما شوند و نصرانیان عرب از ربیعه که در یمن ساکنند بسوی شما ایند پس چون از همه جانب مدد بسوی شما ایند در قبایل خود درایید و باهر کس که معاونت و یاری شما کند جمیعا که تاب مقاومت داشته باشد متوجه شوید پس لشکر او تاب مقاومت لشکر شما خواهند اورد و همگی مغلوب ومقهور خواهند شد وعنقریب او رامستاصل خواهید ساخت واتش فتنهٔ او فرو خواهد نشست وشما در عالمیان بزرک خواهید شد مانند کعبه که در تهامه است که همهٔ عالمیان به حج او میروند را همین است غنیمت دانید که رای دیگر و فکر دیگر خوب نیست پس همگی راسخنان جهیر بن سراقه خوش امد و متفق شدند که بان عمل نمایند و نزدیک بود که از یکدیگر جدا شوند که ناگاه در میان ایشان شخصی بود از قبیلهٔ ربیعه بن نزار از فرزندان قیس بن ثعلبه که نام او حارثه بن اثال بود و بر دین حق حضرت عیسی ع بود بپا برخاست و روبه جهیر کرد و شعری بر سبیل مثل خواند که مضمونش این بود که تا چند میخواهی که راه حق را بباطل مسدود گردانی و حال انکه حق پوشیده نمی ماند و اگر بحق خواهی کوههارا براه اندازی میتوانی هرگاه خانه را از راه درخانه نمی ائی گمراهی و چون از در می ائی داخل خانه میتوانی شد پس رو کردبسید و عاقب و علما و عباد نصاری و همهٔ نصارای نجران که کسی دیگر از غیر ایشان در انجا نبود و گفت سخن بشنوید و گوش دهید ایفرزندان علم و حکمت و ای باقی ماندگان برداران کان حجت والله که سعادتمند کسیست که نصیحت گوش کند و رو از سخن حق نگرداند بدرستی که من شمارا از خدا میترسانم و بیاد شما می اورم سخن حضرت عیسی ع را پس شرح کرد وصیت عیسی را ونص کردن او بر وصی خود شمعون بن یوحنا و بیان کردن او انچه حادث خواهد شد درامت او که بمذاهب باطل خواهند رفت پس گفت که حق سبحانه وتعالی وحی نمود بعیسی که ای پسر کنیز من بگیر کتاب مرا بجهد وقوت تمام پس تفسیر کن ان را از برای اهل سود بازبان ایشان وخبرده ایشانرا که منم خداوندی که بجز من خدائی نیست منم زنده که هرگز نمیرم منم قایم بذات خود منم خداوندیکه همهٔ عالمیان را ابداع از عدم ایجاد نموده ام بی اصلی و مادهٔ منم دایمی که زوال ندارم و از

حالی بمحال دیکر منتقل نمیشوم بدرستی که بر انکیختم رسولانخود را و فرستادم کتابهای خود را بواسطهٔ ایشان برای رحمت بر خلایق و هدایت ایشان و تا ایشان را حفظ نمایم از کمراهی پس بدرستی که خواهم فرستاد برکزیدهٔ پیغمبران احمد را که او را اختیار کردم و برکزیدم از جملهٔ خلایق فارقلیطا که دوست من و بندهٔ منست خواهم فرستاد در وقتی که زمانه خالی باشد از هادی و او را مبعوث خواهم کرد در محل ولادت او کوه فاران در مکهٔ معظمه در مقام پدرش حضرت ابراهیم عم و خواهم فرستاد نوری تازه که بکشایم بان نور چشمهای کور و کوشهای کر او دلهای نادان را خوشا حال کسی که دریابد زمان او را و بشنود سخن او را و ایمان آورد باو و متابعت کند شریعت و کتاب او را پس ای عیسی چون یاد کنی ان پیغمبر صم را صلوات فرست بر او که من و فرشتکان من همه صلوات بروی میفرستیم راوی بان کوید که چون حارثه بن اثال سخن بدین جا رسانید جهان روشن برسید و عاقب تاریک شد از ذکر این سخنان که راضی نبودند که این خبر عیسی در این مجمع مذکور شود زیرا که این هر دو در دین عیسی بزرکی عظیم یافته بودند در نجران و نزد پادشاهان منزلت عظیم داشتند و تحف و هدایا بنزد ایشان میفرستادند و هم چنین خبر پادشاهان از رعایا و ترسیدند که این باعث شود که مردمان روی از ایشان بکردانند و اطاعت ایشان نکنند و اکر مسلمان شوند منزلت ایشان برطرف شود پس عاقب رو بحارثه کرد و کفت ای حارثه خود را نکاه دار که رد کنندهٔ این کلام بر تو بیشتر از قبول کنندهٔ اینست و بسیار سخنی که بلا باشد بر کویندهٔ ان و دلها را نفرتهاست از ظاهر ساختن حکمتهای پنهان پس بترس از نفرت دلها که هر خبری را اهلیست که نزد ایشان باید کفته شود و هر سخنی را جائیست هر سخن را بهمه کس نمیتوان کفت و در هر جا سخنی باید کفت که موجب نجات باشد و در کفتن ان ضرری بکسی عاید نکردد پس بدرستی که انچه شرط نصیحت بود با تو کفتم دیکر سخن مکو و خاموش شو پس سید خواست که همراهی کند با عاقب در سخن پس روی بحارثه کرد که همیشه ترا بزرک و فاضل میدانستم که عقول عقلا مایل بجانب تو بود زنهار که در مقام لجاج در میا و مردمان را بجای اب بسوی شراب مبر پس اکر کسی ترا در این کفتکو معذور داند تو معذور نیستی و اکر ابو واثله با تو سخن درشت کفت قصور ندارد بدرستی که او همه کارهٔ ماست و پیشوای ماست اکر با تو عتابی کرد تو او را بنصیحت بردار و بدانکه پیشوای قریش یعنی محمّد رسول صم بقای او اندکی خواهد بود و منقطع خواهد شد و بعد از او قرنی خواهد کذشت که مبعوث خواهد شد در اخر ان قرن پیغمبری با حکمت و بیان و با شمشیر و پادشاه و مالک خواهد شد پادشاهی عظیم را که فرو کیرند امت او مشرق و مغرب را و از ذریت او پادشاهی خواهد بود ظاهر که غالب شود بر همهٔ پادشاهان و اهل همهٔ دینها بدین وی در ایند و پادشاهی او فرا کیرد هر چه را شب و روز فرا میکیرد ای حارثه این مدتی مدید خواهد شد و حال وقت ان نیست پس انچه از دین خود میدانی انرا محکم نکاه دار و در میا بدین دیکر که زود منقطع شود

باتقضای زمان با بجلادتی از جدشان وانچه خواهد امدن بان کارمدارد که ما امروز مکافیم باین دین و فرداد اهل فردا دانند پس حارثه بن اثال جواب داد که ساکت باش ای ابوقره کسی که فکر فردا نکند امروز هیچ کار او می اید از خدا بترس تا خدا بفریاد رسد که پناهی نیست عالمیان را بغیر از او و این سخن را برای خاطر عاقب گفتی که او بزرگ و مطاع شماست و رجوع گروه نصاری بسوی تو او ست اگر از سخن حق رو میکردانید بواسطه ضبط بزرگی خود امر از شماست لیکن نصایح سخنان بکربند که بعد به فرستاده میشوند بسوی کسی که اهل ان سخنان باشد و شما سزاوارترین مردم بودید بقبول این سخنان بدرستی که دلهای ما همه مایل بجانب شماست و شما هردو پیشوایان ما ئید در دین پس باید که عقل را پیشوا کنید و هر چه عقل بان امر کند ای دو بزرگوار انرا قبول فرمائید وانچه پیش امده است اطراف انرا فکر کنید و تامل در عاقبت ان نمائید و تا خیر را و اگذارید و رضای حق سبحانه و تعالی را اختیار کنید چنانچه حق سبحانه و تعالی هر روز فضل خود را بر شما زیاده میکند و فکر زنان و عادل بخود را مدهید که هر که عنان نفس را واگذارد و را بهایکه می اندازد و هر که عاقبت کار خود را ملاحظه نماید از تلف شدن ایمنست و هر که با عقل خود مشورت نماید عبرت میگیرد و محل عبرت دیگران نمیشود و هر که از برای خدا نصیحت کند و رضای الهی را اختیار کند حق سبحانه و تعالی البته میدهد او را بعزت و بزرگی در حیوة دنیا و میرسد بسعادت عقبا پس رو بعاقب کرد از روی عتاب و گفت ای ابو واثله گفتی که رد کننده سخن تو بیشتر از قبول کننده انست بحق خدا قسم که تو سزاواری که کسی این سخن را از تو نقل نکند بدرستی که تو میدانی و ما همه اتباع انجیل میدانیم انچه حضرت عیسی در میان حواریان گفت و هر که مؤمنست از قوم عیسی میداند انچه نقل کردم از او و انچه تو گفتی تعصبی بود که از تو واقع شد که دفع و تلافی ان نمیکند مگر توبه و اقرار کردن بانچه انکار کردی پس چون سخن را باینجا کشانید رو بجانب سید کردانید و گفت هیچ شمشیری نیست که خطا نکند و هیچ عالمی نیست که لغزشی نداشته باشد پس هر که از خطای خود برگردد او سعادتمندیست که راه راست یافته است و افت در انست که بر خطای خود مصر بماند بیان کردی که بعد از حضرت عیسی دو پیغمبر خواهند امد کجا در صحف الهی این سخن واقع شده است ایا نمیدانی بانچه بان خبر داد حضرت عیسی در میان بنی اسرائیل و گفت چگونه خواهد بود حال شما وقتی که بروم نزد پدرم و پدر شما بعد از زمانی چند بیایند راست گوئی و دروغ گوئی گفتند باعیسی کیستند اینها گفت پیغمبری از ذریت حضرت اسمعیل میاید و دروغ گوئی از بنی اسرائیل بیاید پس راست گو مبعوث باشد برحمت و جنگ و او را پادشاهی و سلطنت بوده باشد تا دنیا بوده باشد و اما دروغ گو پس او را القیبست مسیح دجال اندک زمانی ملک و پادشاهی او بوده باشد پس حق سبحانه و تعالی او را بکشد بدست من وقتیکه من باز بدنیا ایم پس حارثه گفت ای قوم حذر مینمایم شما را از اعمال پیشینیان شما از یهود که ایشانرا بیم کردند

و گفتند دو مسیح خواهند امد یکی مسیح رحمت و هدایت و دیگری مسیح ضلالت و بواسطهٔ هر یك سه نم علامتی گفتند پس یهود ان انکار نمودند و مسیح هدایت را تکذیب او نمودند و ایمان اوردند بمسیح ضلالت که دجالست و انتظار او میکشند و چنین فتنه بر پا کردند و در سایر چیزها کتاب الهی را پس پشت خود انداختند و پیغمبران خدا را شهید کردند و کسانیرا که بامر الهی ایستاده بودند بعدالت کشتند پس حق سبحانه و تعالی بصیرت ایشان را کور کرد بعد از بینائی بواسطهٔ اعمال قبیحهٔ ایشان و پادشاهی را از ایشان برداشت بواسطهٔ ظلم و فساد ایشان و ملازم ایشان ساخت مذلت و خواری برا و باز گشت ایشان را با تش دوزخ کرد پس عاقب گفت که ای حارثه تو چه میدانی که این پیغمبر مبعوث که مذکور است در کتب الهی اینست که ساکن مدینه است شاید پسر عم تو باشد مسیلمه صاحب یمامه زیرا که او نیز دعوی پیغمبری میکند چنانچه محمد قرشی میکند و هردو ایشان از ذریت حضرت اسمعیل اند و هر یك را اتباع و اصحاب هستند که گواهی میدهند بر پیغمبری ایشان و اقرار دارند برسالت ایشان ایا میان هردو فرقی می یابی که بیان کنی حارثه گفت اری و الله فرق بیشتر از ما بین اسمان و زمین و ما بین سحاب و ترابست و ان نشانه و دلیلی چند است که بان دلایل و امثال انها ثابت میشود حجتهای الهی در دلهای عبرت گیرند کان از بندکان خدا از جهت انبیا و رسل الهی و اما صاحب یمامهٔ مسیلمه کذاب همین بس است شما را انچه خبر دادند شما سفیران شما و غیر شما و مسافرانیکه بزمین او فرو رفته اند و از اهل یمامه جمعی که بنزد شما امدند یا خبر دادند شما را همهٔ ایشان که جمعی را مسیلمه بسوی احمد بیثرب فرستاده بود که تفحص احوال او کنند و یافته بودند در او اثار پیغمبران گذشته را و گفتند که احمد بیثرب امد و چاهها همه خشك و کم اب بود و ابهای ما همه شور بود و پیش از انکه او بیاید اب ما شیرین و گوارا نبود پس در بعضی چاهها اب دهان انداخت و در بعضی اب مضمضه کرده در ان ریخت پس همه شیرین و پر اب شدند و گفتند جمعی که چشم ایشان درد میکرد اب دهان در چشم ایشان انداخت و در ساعت شفا یافتند و جماعتی جراحتها داشتند و اب دهان انداخت و انهای انحال عافیت یافتند و جراحتهای ایشان مندمل شد با بسیاری از معجزات که از احمد خبر اوردند و چون بنزد صاحب خود رفتند که تو نیز چنین کن که احمد کرد پس بعضی از روی کراهت قبول نمود و با ایشان رفت بجانب یکی از چاههای ایشان که اب شیرین داشت و چون اب مضمضهٔ خود را در چاه ریخت شور شد و یك چاهی که کم اب بود اب دهان در انجا انداخت و خشك شد که یك قطرهٔ اب در انچاه نماند و چشم شخصی درد میکرد چون بنزد او بردند تا اب دهان انداخت کور شد و جراحت شخصی را اب دهان انداخت ان شخص پیس شد پس چون این خرق عادات نقیض را مشاهده نمودند و طلب خرق عادت صحیح کردند گفت شما بد امتید نسبت بپیغمبر خود و بدخو بشانید نسبت بخویشان خود و پسر عم خود شما مبالغه نمودید و از من چیزها طلب کردید پیش از انکه وحی بسوی من اید الحال مرا رخصت شده است

و رندهای شما نه چاههای شما بیائید تا شفا دهم پس هر که ایمان بمن دارد شفا می یابد و هر که شك دارد بدتر میشود هر که خواهد بیاید تا آب دهان بر چشم او و بدن او اندازم تا شفا یابد همه گفتند ما نمیخواهیم نسبت بما کاری بکنی که اهل یثرب بر ما شماتت نمایند پس رو از معجزات او گردانیدند بواسطه نسبت خویشی و حبت جاهلیت که عرب با ایشان شماتت ننمایند پس سید و عاقب بخنده در امدند تا انکه پاهای خود را از بسیاری خنده بر زمین میسائیدند و میگفتند چه نسبت نور را بظلمت و حق را بباطل و حق بباطل و نور و ظلمت اندك فرق میان ایشان نیست که میان این دو شخص در راستی و بطلان در ادیان گفتند که چون عاقب دید که کار مسیلمه ضایع شد از این سخن خواست که تدارك ان کند گفت که اگر مسیلمه در این کاذب بد میکنید که دعوی مینماید که حق سبحانه و تعالی او را مبعوث گردانیده است اما خوب کرده است که قوم خود را از بت پرستی باز داشته است و بایمان او رده است بحق سبحانه و تعالی پس حارثه گفت که قسم میدهم ترا بحق انخداوندی که زمین را پهن کرده است و بافتاب و ماه روشن کردانیده است که ایا در کتب سماویه منزله نیست که حق سبحانه و تعالی میفرماید که منم خداوندی که بغیر از من خداوندی نیست و منم جزا دهندۀ رو زجزا فرستاده ام کتابهای خود را و مبعوث کردانیده ام پیغمبران خود را تا انکه بندکان خود را بواسطۀ ایشان از دمهاب شیاطین خلاصی دهم و ایشان را در زمین میان خلایق مانند ستارکان روشن کردانیده ام در اسمانها که مردمان را هدایت نمایند بوحی من وامر من هر که اطاعت ایشانکند اطاعت من کرده است و هر که مخالفت ایشانکند مخالفت من نموده است بدرستی که من و فرشتکان زمین و همۀ خلایق لعنت کرده ایم هر که را که انکار کند خداوندی مرا یا خلق مرا شریك من کرداند یا تکذیب نماید احدی از پیغمبران و رسولان مرا یا بکوید که وحی بمن امده است و من وحی باو نفرستاده باشم یا بپوشاند خداوندی مرا یا دعوی خداوندی کند یا کمراه کند بندکان مرا و کور کند ایشان را از راه حق بدرستی که کسی مرا میپرستد از خلق من که بداند که من از بندکان خود چه میخواهم و بان بندکی کند مرا پس هر که بانواهی که واضح ساخته ام بر زبان پیغمبران خود نرود عبادت او مرا زیاده نمیکند او را از من مکر دوری عاقب گفت چنین است و کواهی میدهم که راست کفتی پس حارثه گفت که بغیر از حق راهی نیست و بغیر راستی پناهی نیست بواسطۀ همین انچه کفتی بود کفتم پس سید چون دروغ مجادله و مخاصمه بسیار ماهر بود گفت که این قرشی را اعتقاد ما انست که پیغمبر است بر قوم خود که فرزندان اسمعیلند واو دعوی مینماید که مبعوث است بر همۀ خلایق پس حارثه گفت که ای سید ایا میدانی که محمد مبعوث است از جانب خدا بر قوم خود سید گفت بلی حارثه گفت ایا کواهی میدهی از جهت او برسالت سید گفت کی میتواند که دفع کند این دلایل واضحه را بلی کواهی میدهم و شك در این ندارم و در جمیع کتب سماوی هست و همه پیغمبران ببعثت او خبر داده اند پس حارثه سر بزیر افکند و خنده میکرد و انکشت بر زمین میکشید

سید گفت برانچه میخندی ای حارثه بن اثال گفت تعجب کردم وخندیدم سید گفت مگر سخن من محل تعجب بود که خنده میکنی گفت بلی اما عجیب نیست از شخصی که دعوی علم وحکمت کند انکه گوید که حق سبحانه وتعالی برگزیده است ازجهت نبوت ومخصوص گردانیده است برسالت وموید ساخته است بروح وحکمت خود شخصی راکه کذاب ودروغ گوست ومیگوید وحی بسوی من امده است وحال انکه وحی بسوی او نیامده است ومخلوط گردانید بیکدیگر راست ودروغ را مانند کاهنان که گاهی راست گویند وگاهی دروغ پس سید منزجر ومنفعل شد ودانست که غلط گفته است وملزم شد ومداوران گویند که حارثه از اهل نجران نبوده غریب بوده ودر نجاسا کن شده بود پس عاقب رو باو کرد وگفت خاموش باش ای برادر بنی قیس بن تعلبه وزبان درازی مکن وزبان خود را نگاه دار که بسا کلمه که صاحب خود را درقعر چاه تاریک اندازد وبسیار سخنی که دشمنان را دوست گردانند پس و کذار سخنانیکه دلها انرا قبول نمیکنند هر چند عذر داشته باشی در گفتن ان پس بدانکه هر چیزرا صورتیست وصورت ادمی عقل اوست وصورت عقل ادب است وادب بر دو قسم است ادب طبیعی وادبیکه تحصیل ان کرده باشند پس بهترین انها ادبیست که حقتعالی بان امر کرده است واز جمله اداب الهی انست که ادب سلطان خود را نگاهدارند زیرکه او را حقیست که هیچیك از خلایق را ان حق نیست زیرا که سلطان واسطه است میان خدا وبندگان او وسلطان بر دو قسم است یکی سلطان قهر وغلبه ودیگری سلطان حکمت وشرع وسلطان شرع وحکمت حقش عظیم تراست وتو ای حارثه میدانی که حق سبحانه تعالی ما از پادشاهی وحکومت داده است بر پادشاهان ملت نصاری و بعد از ان بر کافهٔ عالمیان پس باید که حق هر کس را بدانی وهمین مذمت ترا بس که با سلاطین حکمت رعایت ادب نمیکنی پس گفت که تو سخن برادر قریش را یاد کردی واز که ایات ومعجزات او دیده ست و بسیار گفتی وخوب گفتی ما نیز میدانیم انچه تو گفتی وباو برسالت او یقین داریم ذکر نمی میدانیم که جمع شده است از جهت او معجزات وبینات پیشینیان وپسینیان مگر یك ایتی که ان از همه عظیم تر و ظاهر تر است وان مانند سر است واین علامات مانند بدنند پس چه حال باشند بدن بی سر راصبر کن تا ما تفتیش نمائیم اخبار او را وفکر کنیم اثار او را اگر ان علامت ظاهر شود که خاتمهٔ همهٔ علامات است ما پیش تر از تو بدین او در خواهیم امد وپیش از تو اطاعت او خواهیم کرد حارثه گفت که سخن فرمودی و نتوانید شد حق را بیان کردی میشنویم واطاعت میکنیم کدام است ان علامتی که گران نباشد اینها همه عبث است بعد از ین ظهور عاقب گفت که سید انرا بیان کرد وتو گوش نکردی واین همه گفتگو کردی عبث حارثه گفت که کجا بیان فرماید ره ما در مود ای تو باد عاقب گفت که رستکاری می باید کسی که بزرگی برسد قبول کند ورو از ان نگرداند بعد از دانستن ان بدرستی که ما و تو میدانیم و خبر یافته ایم از علمای کتب الهی که در انها هست از علوم گذشته وانچه خواهد امد بدرستی که واضح شد

است بزبان هر امتی از ایشان در هدایت وصریح بشارت داده اند و خبر داده اند که خواهد آمد احمد
پیغمبری که خاتم پیغمبران است و امت او فرو خواهند گرفت مشرق و مغرب را و پادشاهی خواهند
کرد امت او در مدتی بسیار پس غصب خواهند کرد پادشاهی را از گروهی که نزدیکترین امتند
از پیغمبر از جهت نسب و فضیلت و از اتباع ایشان و ترک خواهند کرد گفتهٔ پیغمبر خود را از روی ظلم
و عدوان پس سالهای بسیار خلافت مبدل میشود بپادشاهی و پادشاهی ایشان عظیم میشود تا آنکه
نماند در جزیرهٔ عرب خانه مگر آنکه بعضی رغبت نمایند بایشان و بعضی ترسان باشند از ایشان پس
بعد از آن پراکنده خواهد شد پادشاهی ایشان و بگروه دیگر منتقل خواهد شد پس دیگران پادشاه
خواهند شد بر ایشان بندگان و غلامان ایشان و سیرتهای بد خواهند کرد امت و پادشاهی ایشان بظلم
و غلبه خواهد بود پس کم شود مال ایشان از اطراف و کفار غلبه کنند بر ایشان و سخت شود امانت ایشان
و بلیات همه را فراگیرد تا آنکه مردن پیش ایشان بهتر از حیات بوده باشد از بسیاری ظلم و ستم و بزرگان
ایشان جمعی باشند که سزاوار بزرگی نباشند و دین از دست ایشان برود و نماند از دین مگر نام آن
و مؤمنان در آن زمان غریب باشند و دینداران اندکی تا آنکه مایوس شوند از فرج الهی مگر قلیلی و
جمعی گمان میکنند که حق سبحانه و تعالی یاری نخواهد کرد دین خود را از بسیاری بلا و فتنه که ایشان را
فرا گیرد تا آنکه حق سبحانه و تعالی تلافی کند و دریابد ایشان را بعد از ناامیدی به شخصی از ذریت پیغمبر
ایشان احمد و بیاورد او را از جائی که ایشان خبر نداشته باشند و صلوات فرستند بر او اسمانها و فرشتگان
و خوشحال شود از ظهور او زمین و آنچه در زمین است از چرندگان و مرغان و خلایق و بدهد زمین
برکت خود را و زینت و گنجهای خود را باو تا آنکه زمین بنحوی شود که در عهد ادم بوده و برطرف
شود از ایشان فقر و امراض در زمان او و بلاهائی که در امم سابقه بر ایشان نازل میشد و امنیت بهم رسد
در جمیع شهرها و کنده شود زهر هر صاحب زهری و نیش هر صاحب نیشی و چنگال هر صاحب چنگالی
تا آنکه دختران خردسال با افعیهای نر بازی کنند و هیچ ضرر بایشان نرسانند و شیران در میان دامان
بمنزلهٔ شبانان باشند و گرگ با گوسفند گردد مانند حمایت کنندگان و حق سبحانه و تعالی او را بر همه
ادیان غالب گرداند و بگیرد کلیدهای همهٔ اقالیم را تا منتها بچین تا آنکه نماند کسی مگر آنکه بر دین حقی
بوده باشد که حق سبحانه و تعالی آنرا میخواهد و با آن مبعوث شده اند پیغمبران از ادم تا خاتم پس چون
عاقب سخن را باینجا رسانید حارثه گفت که گواهی میدهم بحق خداوندیکه مبدع اشیاست ای بزرگوار
عظیم و ای دانشمند بزرگ حق ظاهر شد بگفتهٔ تو و عالم منور شد به سخن راست تو و آنچه گفتی موافق
است با آنچه خدا فرستاده است در کتابهای خود که برای هدایت عباد و اهل بلاد فرستاده است و آنچه گفتی
همه حق است و مخالف نیست با کتب الهی یک حرف اما چه شد آنچه میخواستی که بیان کنی عاقب گفت
که آنچه تو در بارهٔ احمد قریش اعتقاد داری محض غلط است حارثه گفت چرا با آنکه معترفی که بنبوت

و رسالت او معجزات گواهی داده اند عاقب گفت اذی بحق خداو لیکن میان عیسی و قیامت
دو پیغمبرند که اسم یکی مشتق است از اسم دیگری یکی محمد است و دیگری احمد بشارت داده است
با ول ایشان موسی ع و بعد از ایشان عیسی ع پس این قرشی مبعوث است بقوم خود و از عقب او
خواهد امد پیغمبری که پادشاهی او عظیم بوده باشد و مدتش طویل حق سبحانه و تعالی او را میفرستد
که ختم دین با او شود و حجت بود بر همه خلایق پس بعد از مدت فترتها خواهد شد که همه بناهای
دین از بیخ کنده شوند پس حق سبحانه و تعالی او را خواهد فرستاد که اساس قواعد دین را بار دیگر
بنا کنند و غالب خواهد کرد او را بر همه ادیان پس مالک خواهند شد و و پادشاهان صالح بعد از و هر
چه را طالع شود بر ان شب و روز از زمین و کوه و بر و بحر و میراث خواهند برد زمین خدا را بپادشاهی
چنانکه ادم و نوح وارث زمین گردیدند و مالک شدند و ایشان پادشاهان عظیم الشان خواهند بود
و در لباس در ویشان با تواضع و فروتنی پس ایشانند گرامی ترین خلایق که باصلاح نخواهند امد
بندکان الهی و بلاد او مکر با ایشان و بر ایشان نازل خواهد شد عیسی ع و بر اخر ایشان بعد از مکث
طویل و ملک عظیم و خیری نخواهد بود در زندگانی بعد از ایشان و بعد از ایشان نخواهند بود جمعی چند
بی عقل مانند گنجشک در عقول که بر این جماعت قیامت قایم خواهد شد و قیامت قایم نخواهد شد مگر بر
بدترین خلایق و این وعدهٔ رحمتی است که حق سبحانه و تعالی بر احمد خواهد فرستاد چنانچه بر ابراهیم
خلیلش فرستاد با معجزات بسیاری که احمد را خواهد بود که در کتابهای الهی مسطور است پس حارثه
گفت که این معنی نزد تو مقرر است ای عاقب که این دو اسم از برای دو شخص است در دو عصر مختلف
عاقب گفت بلی حارثه گفت یا شکی یا گمانی بر خلاف این در خاطرت خطور میکند عاقب گفت نه بحق
معبود که این نزد من واضح تر از افتاب است پس حارثه سر بزیر افکند و خط بر زمین میکشید از روی تعجب
پس گفت حیب بزرگ مطاع افت در انست که مال را شخصی داشته باشد و خرج نکند یا شمشیر داشته
باشد و ان را زینت خود گردانیده باشد و بان جنگ نکند و رای و فکر داشته باشد و بان عمل ننماید
عاقب گفت که ایحارثه سخنی گفتی و درشت گفتی ان کدام است گفت قسم میخورم بحق خداوندی
که اسمانها و زمینها بقدرت او بر پاست و جباران مغلوب اویند بقدرت او که این دو اسم مشتق اند
از برای یک کس و یک پیغمبر و یک رسول که انذار باو کرده است موسی بن عمران و بشارت باو داده
است عیسی بن مریم و پیش از ایشان خبر داده است حضرت ابراهیم باو در صحف خود پس سید خود را
بخنده داشت که بحاضران ظاهر سازد که استهزا میکند بحارثه و تعجب نموده است از گفتار او پس عاقب
به سخن در امد و رو بحارثه کرد از روی سرزنش که مبادا خیال کنی که سید عبث خندید بلکه بر سخنان
تو میخندد حارثه گفت اگر خندید بتنگی و بلائی بود که بر خود لازم ساخت با قبیحی بود که باو راجع شد ایا
شما نخوانده اید در حکمت موروث الهی که خدا از شما باز گرفته است که سزاوار نیست حکیم را که عبث

رو ترش کند و پا پی تعبیر نمایند آیا بشما نرسیده است از سید شما مسیح عم که فرموده است که خندهٔ عالم بعث غفلتیست که از دل او ناشی شده است با مستیست که او را غافل ساخته است از فکر فردای او
پس سید گفت که ای حارثه بدرستی که هیچ احدی بعقل خود مغرور نمیشود مگر آنکه گمانهای بد بمردم میبرد و من اگر در علم محتاج بروایت تو باشم عالم نخواهم بود آیا نرسیده است بتو از سید ما مسیح که حق سبحانه و تعالی را بندگان هست که میخندند آشکارا بواسطهٔ رحمت الهی و گریه میکنند پنهان از ترس خداوندگار خود گفت هر گاه چنین باشد خوبست گفت پس این چیست بغیر از این پس باید که گمان بد نبری بمن که گمان خداوند خود بیا بر سر سخن خود و بیم که دراز کشید منازعه و جدال میان ما و توی
حارثه راویان روایت کرده اند که این مجلس مجلس سیم ایشان بود در روز سیم اجتماع ایشان برای تفکر کردن در کار خویش پس سید گفت ای حارثه آیا خبر بدهد ترا ابوحارثه بفصیح ترین لفظی که همه کس شنیدند و خبر داد شما را مرتبهٔ دیگر و در تو و یاران تو اثر نکرد اینک من از راه دیگر پیش می ایم پس ترا قسم میدهم بخدا و آنچه فرستادهٔ بعیسی از کتاب خود که آیا میدانی در کتاب زاجره که نقل شده است از زبان سوریا بعربی یعنی صحیفهٔ شمعون بن حمون الصفا که وصی حضرت عیسی عم بود که باهل نجران دست بدست رسیده است که در این کتاب بعد از کلام بسیار این را گفته است که چون مدتی برآید که مردم ماتم زده شوند و قطع رحمها و خویشیها بکنند و آثار انبیا محو گردد حق سبحانه و تعالی مبعوث گرداند فارقلیطا را که جدا کنندهٔ است میان حق و باطل و بفرستد او را بمعدلت و رحمت بر خلایق پرسیدند از حضرت عیسی که ای مسیح خدا فارقلیطا کیست گفت حضرت عیسی که فارقلیطا حضرت احمد است که پیغمبر است و خاتم انبیاست و وارث علوم انبیاء و مرسلین است آن پیغمبریست که حق سبحانه و تعالی بر او رحمت میفرستد در حال حیوة او و رحمت میکند بر وی بعد از وفات او بسبب فرزند او که طاهر و مطهر است و عالمست بجمیع علوم پیغمبران او را مبعوث خواهد کرد در آخر الزمان بعد از آنکه رشتهای دین همه گسسته شده باشد و خاموش شده باشد چراغهای پیغمبران و فرو رفته باشد ستارهای ایشان پس آن بندهٔ صالح در اندک زمانی دین اسلام را بر پای کند مثل اول و حق سبحانه و تعالی قرار دهد پادشاهی او را و دیگر صالحان را از عقب او تا ملک او عالم را بگیرد پس حارثه گفت هر چه گفتید راست است و در حق و حشتی نیست و دل بغیر حق قرار نمیگیرد پس آنکه وصف او را گفتی او کیست پس سید گفت که حق آنست که آن شخص نمی باید که بی نسل باشد پس حارثه گفت که چنین نیست و آن شخص محمد صم است پس سید گفت که ای حارثه مدار تو بر [illegible] آیا خبر ندادند ما را مسافران ما و اصحاب ما که به تجسس او فرستاده بودیم و ایشان خبر آوردند که دو پسری که محمد داشت که یکی از زن قرشی بود یعنی قاسم که از خدیجه بود و دیگری که از زن [illegible] بود یعنی ابراهیم که از ماریه بود هر دو فوت شدند و محمد بی فرزند شد [illegible]

مشرق است برهلاک پس اگر محمد را فرزندی میبود سخن شما صدق میبود لیکن میدانست چرا که در صحیفهٔ شمعون است که فرزند او عالم کبیر شود و هرگاه او را فرزند نبوده باشد این محمد او نیست که حضرت عیسی از او خبر داده است پس حارثه گفت که بخدا قسم که عبرت بسیار است ولیکن کسی که عبرت گیرد کمست و دلایل واضحست اگر بصیرت بینا باشد و همچنانکه چشمهای رمد دیده نمیتوانند که قرص آفتاب را مشاهده کنند بواسطهٔ آفت همچنین بصیرتهای قاصر از دیدن انوار حکمت عاجزند بواسطهٔ ضعف از ادراک آن پس حارثه رو بسید و عاقب کرد که اگر چنین باشد که از محمد فرزند نباشد شما متابعت او مکنید وقسم میخورم بذات خدا که حجت بر شما تمام شده است بآنچه حق سبحانه وتعالی شما را عطا کرده است از علوم که بشما رسیده است و از ودایع حجتهای الهی که نزد شماست و بآنکه حق سبحانه و تعالی بشما شرف و منزلت کرامت فرموده است در میان مردمان و پادشاهان و بزرگان همه را اتابع شما گردانیده است که در امور دین رو بشما آرند و شما محتاج بایشان نیستید و هرچه شما امر میکنید ایشان بجا می آورند و هر کس که حق سبحانه وتعالی او را شرفی و منزلتی کرامت کند میباید که بشکرانهٔ نعمت الهی از جهت حق سبحانه و تعالی تواضع بکند چون او را بلند کرده است و ناصح و خیرخواه بندگان خدا باشد و در اوامر الهی مداهنه نکند و شما خود ذکر کردید محمد را و گواهی های را است که از جهت او در کتابهای الهی واقع شده است نقل کردید و مطلع شدید که او مبعوث شده است و باز میگوئید که او همین پیغمبر است بر قوم خود نه بر جمیع خلایق و میگوئید که او محمدی نیست که خاتم جمیع پیغمبرانست و حاشر است که حشر جمیع خلایق بر امت او خواهد شد و وارث جمیع انبیاست و از عقب همه آمده است زیرا که میگوئید که محمد بی نسلست آیا سخن شما همین نیست پس سید و عاقب گفتند بلی سخن اینست پس حارثه گفت که اگر ظاهر شود که او را فرزند و عقب هست آیا شک دارید در اینکه او وارث جمیع پیغمبرانست و دین او غالب بر جمیع ادیانست و او خاتم انبیاست و رسولست بر جمیع خلایق گفتند نه پس حارثه گفت که شما با این منازعتها و خصومتها نیز بر این اعتقاد بودید سید و عاقب گفتند بلی پس حارثه گفت الله اکبر ایشان گفتند چه واقع شد که الله اکبر گفتی مکرر باز الزام دادی حارثه گفت که حق ظاهر است و باطل مردود است و نفس در شنیدن آن مضطرب میشود و بدرستی که آب دریاها را نقل کردن و سنگها را شکافتن آسانتر است از میرانیدن آنچه را که حق تعالی احیا فرموده است که حقست یا احیا کردن آنچه را که حق سبحانه و تعالی میرانیده است که آن باطلست الحال بدانید که محمد صلی الله علیه و آله بی نسل نیست و اوست خاتم پیغمبران و وارث ایشان و آخر ایشان که حشر بر امت او خواهد شد و پیغمبری بعد از او نیست و در زمان امت او قیامت برپا خواهد شد و حق سبحانه و تعالی وارث خواهد بود زمین را و هرچه در آنست که همه خواهند مرد و خدا باقی خواهد بود و از ذریت اوست آن پادشاه صالح که بیان کردید و بشما خبر رسیده است که او مالک خواهد شد جمیع مشرق و مغرب را و حق سبحانه

وتم او وانا الیه غول له ساخت باد بن حنفیه را ابراهیمیه که تقی شرکست بر همه ادیان پس هرد و کفتند ای حارثه اکر چنین باشد که او از فرزندی باشد و عقبی حق باتست ولیکن مدابقو بودیم اباید از بست وشك نمی تی از بر کوئی بر این دعوی که میکنی برهان بیاور تا به بینم که چه برهان داری پس حارثه کفت به تحقیق که من از جهت شما برهانی بیاورم که شما را از شبهه خلاصی دهم و شفای سینها بوده باشد پس حارثه رو با بو حارثه بن علقمه کرد که شیخ ایشان و عالم بزرك ایشان بود و کفت ای پدر بزرکوار التماس دارم که دلهای ما را انس دهی و سینهای ما را شاد کردانی بانکه کتاب جامعه را در این مجلس حاضر سازی راویان نقل کردند که این سخن در مجلس چهارم ایشان بود در هنکامی که هوا کرم شده بود و قریب بظهر بود و فصل تابستان بود پس سید و عاقب رو بحارثه کردند که این مجلس را بفردا اندازکه امروز بسکه سخن کفته ایم جان ما بلب رسیده است و از ان مجلس برخاستند و مقرر ساختند که روز دیکر حاضر سازند کتاب زاجر و جامعه را و در ان نظر کنند و برو فق ان عمل نمایند پس چون روز دیکر شد اهل نجران جمیع اهل معابد و علمای خود را جمع نمودند که حاضر باشند در مباحثه عاقب و سید با حارثه و ظاهر شدن حق از کتابهای جامعه پس چون سید و عاقب دیدند که خلایق جمع شده اند برای شنیدن جامعه پشیمان شدند چون میدانستند که حق با حارثه است و سعی نمودند که شاید در حضور خلایق این مباحثه واقع نشود و این سید و عاقب از جمله شیاطین انس بودند در مکر و حیله پس سید رو بحارثه کرد که بسیار کفتی و همه کس را بملال اوردی از کفتکو و تمیکذاری که حق ظاهر شود حارثه کفت که تو و عاقب نمیکذارید که حق ظاهر شود الحال هر چه میخواهید بکوئید پس عاقب کفت که هر چه کفتنی بود کفتیم باز اعاده کنیم بدرستی که ما خبر میدهیم ترا او کتمان حجت الهی نمینمائیم و انکار ایات حق سبحانه و تعالی نمیکنیم و افترا بر خداوند عالمیان نمیبندیم که شخصی را که حق سبحانه و تعالی برسالت فرستاده باشد بکوئیم که او رسول نیست پس ای حارثه بدان که ما اعتراف داریم که محمد صلعم فرستادهٔ حق سبحانه و تعالی است بقوم خود از فرزندان حضرت اسمعیل و پس بر دیکران از عرب و عجم واجب نمیدانیم که اطاعت او کنند و دین خود را کذاشته بدین او درایند مکر انکه میباید اقرار کنند بانکه او رسولست بر قوم خود حارثه کفت که این اعتراف برسالت او از چه جهت و بچه سبب میکنید ایشان کفتند بواسطهٔ ان اعتراف میکنیم که از انجیلها و سایر کتابهای الهی بر ما ظاهر شده است حارثه کفت که از کتابهای الهی هر کاه ظاهر شده است که محمد صلعم پیغمبر است چه مجمل و چه مفصل پس شما از کجا میکوئید که او پیغمبر وارث و حاشر نیست و بر کافه عالمیان مبعوث نیست ایشان در جواب کفتند که تو میدانی و ما میدانیم و شك نداریم که حجت حق تعالی بر طرف نمیشود و این حکمیست که حق تعالی مقرر ساخته است که همیشه جاری باشد ان و دنیا از حجت خالی نبوده باشد تا شب و روز باشد و تا دو کس بمانند میباید که یکی از ایشان حجت الهی بوده باشد بر دیکری و ما نیز پیش از این کمان داشتیم

که آن حجت محمد بوده باشد و او این دین را بر پا دارد پس چون حق سبحانه و تعالی فرزندان
نرینهٔ او را برد و او را عقیم ساخت دانستیم که او نیست زیرا که محمد بی نسل است و حجت الهی و پیغمبر
و خاتم پیغمبران بی نسل نیست بگواهی حقتم که در کتب منزله فرستاده است پس دانستیم که آن پیغمبر
خواهد بود که خواهد آمد و باقی خواهد بود بعد از محمد صلعم که مشتق است اسم او از نام محمد و او احمد
نیست که مسیح ع خبر داده است نام او را و نبوت و رسالت و خاتمهٔ او را و آنکه فرزند قاهرش پادشاه
عالم خواهد بود و همهٔ مردمان را بر دین اعظم الهی خواهد داشت و بر دست او این امر جاری نخواهد
شد بلکه از ذریت او و عقب او ممالک خواهد شد کل شهرهای زمین را و آنچه مابین شهرهاست از بحر و
بر مسلم بی معارض و اینک شاهدند بر این مدعا علما که همگی انجیلها را در حفظ دارند و ما پیش از این
سخنان را بر وجه کمال گفتیم و تازه بیان کردیم دیگر چه حاجت داری بتکرار آن پس حارثه گفت همه ما
و شما همه دانستیم و میدانیم این مطالب را ولیکن تکرار بواسطهٔ آنست که اگر کسی فراموش کرده باشد
متذکر شود و اگر کسی تقصیر نموده باشد بازگشت کند و خاطرها جمع شود شما ذکر کردید که دو پیغمبر
مبعوث خواهند شد از عقب مسیح ع تا روز قیامت و گفتید که هر دو از فرزندان حضرت اسمعیل‌اند اول
ایشان مبعوث میشود در مدینه و دوم ایشان عاقبست که احمد است اما محمد که از قریشست اینست که
در مدینه متوطن است پس ما باو اعتقاد و ایمان داریم و بحق خداوند معبود که همانست احمدی که
در کتابهای حق سبحانه و تعالی است و آیات الهی بر آن دلالت کرده است و اوست حجت حق سبحانه و تعالی
و اوست خاتم پیغمبران و وارث ایشان حقا دیگر پیغمبری و رسولی نیست میان حضرت عیسی و
روز قیامت غیر او بلی کسی خواهد بود از دختر صالحهٔ صدیقهٔ معصومهٔ او که عالم را بدین حق دعوت
کند در مشرق و مغرب عالم را متصرف شود پس شما آنچه باید گفتید و اعتقاد بنبوت محمد صلعم دارید
و اگر نسل داشته باشد شما شک ندارید که اوست سابق در کمال بر پیغمبران و آخر ایشان در زمان
ایشان گفتند بلی این از عظیم ترین دلایل است نزد ما پس حارثه گفت که شما در شبهه اید باعث شود در
پیغمبر دیگر کتاب جامعه در این باب حاکمست میان ما و شما پس مردمان همه عرب یاد بر آوردند که الجامعه
ای ابو حارثه جامعه را بیاور چون مردمان از گفتگو بتنگ آمده بودند و دلگیر شده بودند و مردمان
را که آن این بود که چون کتاب حاضر خواهد شد ظاهر خواهد شد که حق بجانب سید و عاقب است
بواسطهٔ دعواهائیکه ایشان در این مجالس میکردند پس ابوحارثه رو بجانب غلام کرد که بر سر او ایستاده
بود و باو گفت که برو ای غلام و کتاب جامعه را بیاور رفت و کتاب جامعه را بر سر خود گذاشته آورد
و از سنگینی آن نمیتوانست نگاه داشت راوی گوید که خبر داد مرا مرد راستگوئی که از اهل نجران
بود و همیشه در خدمت سید و عاقب میبود و کارهای ایشان را میکرد و بر بسیاری از امور ایشان
اطلاع داشت گفت که چون کتاب جامعه حاضر شد سید و عاقب نزدیک بود که از غصه هلاک شوند چون

مبد انستند که جز لیرتی کتابها احوال رسول خدا صم و اوصاف او و ذکر اهل بیت او و در زمان انحضرت و
ذریت انحضرت و انچه واقع خواهد شد در امت انحضرت و اصحاب انحضرت و تابع تا قیام قیامت
هست پس یکی از ایشان بدیگری رو کرد که امروز روز بست که طلوع افتاب ان بوما مبارک نبود که
همه حاضر شدند و ما ضایع خواهیم شد نزد عوام و کمست که عوام در جائی باشند و این قسم صحبتی
بشود و ایشان غالب نشوند دیگری گفت که مغلوب شدن از عوام بدترین مفاسد است و اصلاح فساد
ایشان نمودن در غایت اشکالست زیرا که فساد ایشان بمنزلهٔ خراب کردن خانه است و اصلاح ایشان بمنزله
ساختن خانه و فساد یکه در یک کلمهٔ ایشان حادث شود در سالی باصلاح نمیتوان اورد راوی گوید
که در این وقت حارثه فرصت یافت و شخصی فرستاد به پنهان نزد جماعتی که امده بودند از اصحاب
رسول خدا صم و ایشان را احتیاطا حاضر ساخت پس عاقب و سید نتوانستند که این مجلس را برهم زنند
و برو زدیگر اند از ند چون نصاری نجران همه امده بودند و همه میخواستند که مطلع شوند بر انچه
در کتاب جامعه است از وصف رسول خدا صم و فرستادها بحضرت رسول صم حاضر بودند و میل
ابو حارثه شیخ ایشان نیز بجانب حارثه بود راوی گوید که بن گفت ان مرد نجرانی ثقه که ایشان با خود
مقرر ساختند که هر چه حارثه با ایشان گوید و ایشان را با ان خواند ایشان امتناع ننمایند و مضایقه نکنند
که مبادا مردمان را این گمان شود که ایشان بر باطلند و چنین وا مینمودند که ایشان میخواهند که
ملاحظه نمایند کتاب جامعه را تا انچه صوابست با ان عمل نمایند تا در نظر مردمان ضایع نکردند پس سید
و عاقب برخاستند و نزد جامعه امدند و جامعه نزد ابو حارثه بود و حارثه بن اثال نیز پیش امد و مردمان
همه گردنها کشیدند و رسولان انحضرت نیز بدور ایشان درامدند پس امر کرد ابو حارثه که گشودند
یکطرف جامعه را و بیرون اوردند از انجا صحیفهٔ بزرک حضرت ادم ع را که مشتمل بود بر علم ملکوت
حق سبحانه و تعم و انچه حق سبحانه و تعم او را ایجاد فرموده است در زمین و اسمان و انچه مقرر فرموده است
از امور دنیوی و اخروی و ان صحیفهٔ بود که از حضرت ادم بحضرت شیث ع رسیده بود و جمیع علوم
در انجا بود پس سید و عاقب و حارثه شروع بخواندن ان کردند که بر ایشان ظاهر شود انچه نزاع در ان
داشتند از وصف حضرت رسول صم و احوال انحضرت و مردمانی که در انجا حاضر بودند همگی متوجه
بودند که از انجا چه چیز ظاهر میگردد پس دیدند در مصباح دویم از فصلهای ان که نوشته بود که بسم
الله الرحمن الرحیم منم ان خداوندیکه بجز من خداوندی نیست زنده ام بذات خود و عالمیان را موجود
گردانیده ام و زندگانی همه از منست هر زمانی را بعد از زمانی مقرر فرموده ام و در هر امر حق و
باطل را ظاهر گردانیده ام و موافق ارادهٔ خود هر سببی را سببیت داده ام و هر دشواری بقدرت من رام
شده است پس منم خداوند بزرگوار نیکوکردار بخشایندهٔ مهربان می بخشم و می بخشایم پیشی گرفته
است رحمت من بر غضب من و عفو من بر عقوبت من بندگان خود را افریدم از جهت انکه عبادت و

بند کی کنند مرا و حجت خود را بر همکی تمام کردم بدرستی که خواهم فرستاد بسوی ایشان ٨م قم
پیغمبران خود را و خواهم فرستاد بسوی ایشان کتابهای خود را از زمان اول بشر که حضرت ادم است
تا منتهی میشود باحمد پیغمبر من و ان پیغمبر یست که میفرستم بروی صلوات و رحمتهای خود را و جا
میدهم در دل او برکتهای خود را و باو کامل میکردانم پیغمبران و بیم کنند کان خود را پس حضرت ادم
عم کفت خداوندا ان پیغمبران کیستند و احمد یکه او را رفعت دادی و بزرکوار کردانیدی از ایشان
کیست خداوند عالمیان فرمود که همکی از ذریت تو خواهند بود و احمد اخر ایشان خواهد بود حضرت
ادم کفت الهی ایشان را بواسطهٔ چه میفرستی و مبعوث میکردانی حق سبحانه وتعم فرمود که همه را بواسطهٔ
توحید و یکانه دانستن خود میفرستم و سیصد و سی شریعت با ایشان خواهم فرستاد و همه را از برای احمد
تمام میکنم پس مقرر فرمودم که بنزد من اید با شریعتی از این شرایع با ایمان بمن و ایمان پیغمبران من که
او را داخل بهشت کنم پس در اینجا ذکر کرده بود چیزها که مجملش این بود که حق سبحانه وتعم بحضرت ادم
شناسانید پیغمبران عم را و سایر ذریت او را و حضرت ادم همه را مشاهده نمود تا انکه نظر کرد بنوری که
لامع شد و تمام مشرق را فرو کرفت و ان نور زیاده شد تا انکه تمام مغرب را کرفت دیکر بلند شد تا بملکوت
اسمان رسید پس چون نظر کرد ان نور محمدی صم بود و بوی خوش انحضرت عالم را خوشبو ساخت
دیکر دید که چهار نور در دور انحضرت بودند از دست راست و چپ و پیش و پس که در خشبوئی
و روشنی بانحضرت شبیه تر بودند از همهٔ ذریت ادم بعد ازان نورهای دیکر دید که ازان انوار مدد
می یافتند که در بزرکواری و نور و خشبوئی شبیه بان حضرت بودند پس نزدیک ان نورها امدند
وازهر جانب بان نورها احاطه کردند دیکر نظر کرد نور بسیاری دید بعد از این انوار بعدد ستارها در
بسیاری اما در ضیا و روشنی بانها نمیرسیدند و بعضی ازاین نورها از دیکری روشن تر بود و تفاوت
بسیار میان این نورها بود پس ظاهر شد سیاهی مثل شب تار و مانند سیل از هر طرف بسرعت می امدند
تا انکه زمین پر شد از ایشان باقبیح ترین صورتی و زشت ترین هیاتی و کندیده ترین بوئی پس
حضرت ادم از مشاهده این اوضاع غریبه متحیر کردیده کفت ای دانای هر پنهان وای امرزندهٔ
کناهان وای صاحب قدرت کامله و ارادهٔ غالبه کیستند این سعادتمندان که ایشان را بزرکوار
کردانیدهٔ و بر عالمیان بلندی کرامت کردهٔ کیستند این نورهای بلند قدر که اورا فرو کرفته اند پس
حق سبحانه وتعم وحی کرد بحضرت ادم عم که ای ادم این نور و این انوار وسیلهٔ تواند و وسیلهٔ کسانی که
سعادتمند کردانیده ام ایشان را از میان خلایق اینها یند پیشی کرفتکان برحمت من ایشانند مقربان
من ایشانند شفاعت کنند کان خلایق که شفاعت ایشان را در حق کناهکاران قبول خواهم کرد و این
نور بزرکوار احمد است بهتر ایشان و بهتر از همهٔ خلایق او را برکزیدم بعلم خود و اسم او را اشتقاق
نمودم از نام خود منم محمود و اوست محمد و این نور دیکر وزیر او و نظیر اوست و وصی او که قوت

دادم محمد را باو و گردانیدم برکت و عصمت و طهارت خود را در عقب او که همه از لوث گناهان پاک باشند و این نور دیگر بهترین کنیزان منست و وارث علوم منست دختر احمد پیغمبر من و این دو نور دیگر فرزندند را دهای محمد اند و درعلم و کمال خلیفهٔ ایشان خواهند بود و این نورهای دیگر که نور ایشان با نوار انها احاطه نموده است فرزندان ایشانند که وارث علوم ایشان خواهند بود بدرستی که من همه را برگزیده ام و مطهر و معصوم گردانیده ام و برهمه برکت کرده ام و رحمت کاملهٔ خود را شامل حال همگی گردانیده ام و همگی را بعلم خود پیشوای بندگان خود ساخته ام و سبب روشنائی شهرهای خود گردانیده ام که عالمیان از نور هدایت ایشان منور شوند پس دیگر نظر کرد حضرت ادم دید در اخر این انوار نوری دید که می درخشید مانند روشنائی ستارهٔ صبح از جهت اهل دنیا پس حق سبحانه و تعالی فرمود که ببرکت این بندهٔ سعادتمند خود غلهار از گردن بندگان خود میگشایم و ببرکت او مسقتها را عفو بتهار از خلایق برمیدارم و بسبب او زمین را پر از نور و رحمت و عدالت خواهم کرد بعد از انکه پر از قساوت و تزلزل و جور و ظلم شده باشد پس حضرت ادم گفت پروردگارا بدرستی که بزرگوار کسی است که تو او را بزرگوار گردانی و صاحب شرف کسیست که او را شرف کرامت فرمائی خداوندا هرکه را تو رفیع مرتبه و بلند مرتبه گردانی سزاوار است که صاحب رفعت و بلندی چنین باشد پس ای خداوند منعمی که نعمتهای تو منقطع و بریده نمیشود و صاحب احسانی که تدارک ان نمیتوان کرد بعوض واحسان تو اخر نمیشود بچه سبب این بندگان رفیع مکان باین رتبهٔ عالی مشرف شده اند از عطای تو و فضل و رحمت بی منتهای تو و هم چنین هرکه را گرامی گردانیده از پیغمبران سبب ان چیست خداوند عالمیان فرمود که منم ان خداوندیکه بغیر از من خدائی نیست و بخشاینده و مهربانم و بزرگوار و دانا و نیکو کردارم و عالم بجمیع انچه پوشیده است علم ان از خلق و بانچه درخاطرها خطور میکند و انچه بهم رسیده است میدانم که چون بهم رسد و چگونه خواهد بود و میدانم انچه نخواهد بود اگر بوده باشد چگونه خواهد بود و بدرستی که چون من نظر کردم ای بندهٔ من بدلهای بندگان خود نیافتم درمیان ایشان کسی را که اطاعت او مرا و خیرخواهی او خلق مرا بیشتر از پیغمبران و رسولان من بوده باشد بنابراین علوم خود و رسالت را بایشان دادم و بار حجت و رسالت را بردوش ایشان گذاشتم و ایشانرا برگزیدم بر خلایق برسالت و وحی خود پس مقرر گردانیدم بعد از پیغمبران باختلاف منازل ایشان از مخصوصان و اوصیای ایشان گروهی که حجت خود را بایشان سپاردم و ایشانرا درمیان خلق پیشوا گردانم و بسبب ایشان درست کنم شکستگیهای خلایق را و ببرکت ایشان راست کنم کجیهای ایشان را از برای که من بایشان و دلهای ایشان دانایم و لطف من ایشان را شامل است پس در میان پیغمبران نظر کردم نیافتم درمیان کسی را که اطاعت او مرا و خیرخواهی او خلق مرا بیشتر از محمد بوده باشد که برگزیدهٔ منست و بهترین خلق منست پس او را برگزیدم بدانش و نام او را بلند کردم

بانام خود پس یافتم دلهای خاصان او را که بعد از او بتند موافق دل او پس ایشان را ملحق ساختم ۳۳۳
باو و ایشان را وارثان کتاب و وحی خود و اشیان حکمت و نور خود ساختم و قسم بذات خود
یاد کردم که عذاب نکنم باتش هرگز کسی را که ملاقات کند مرا فردای قیامت و اعتصام جسته باشد
بریسمانکی من و چنگ در رشتهٔ مودت ایشان زده باشد پس ابوحارثه گفت که ملاحظه نمایند صحیفهٔ بزرگ
شیث ع را که بمیراث دست بدست بحضرت ادریس ع رسیده است و انکتاب بخط سریانی قدیم نوشته
شده بود پس ملاحظهٔ ان صحیفه نمودند تا رسیدند باین موضع که جمع شدند اصحاب حضرت ادریس
و قوم او در هنگامی که ان حضرت در خانهٔ عبادت خود بود در زمین کوفه پس حضرت ادریس ایشان
را خبر داد که روزی درمیان فرزندان صلبی پدر شما حضرت ادم و فرزندان فرزندان او اختلاف
شد و گفتند که نزد شما از خلایق کیست که گرامی تر است نزد حق سبحانه و تعم و بلند مرتبه تر است
نزد او و منزلت او رفیع تر است پس بعضی از ایشان گفتند که پدر شما حضرت ادم افضل است که حق
سبحانه و تعم بید قدرت خود ایجاد او کرده است و فرشتگان را همه به سجدهٔ او داشته و خلافت زمین را باو
عطا فرموده و جمیع خلایق را مسخر او کرده و جمعی دیگر گفتند که فرشتگان افضلند چون ایشان مخالفت
الهی نکرده اند و بعضی گفتند بلکه سرکردهای فرشتگان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل ع افضلند
و بعضی گفتند که جبرئیل افضلست که امین حق سبحانه و تعم است بر وحی او پس همگی امدند بخدمت
حضرت ادم ع پس گفتهای خود و اختلافات خود را بیان کردند پس حضرت ادم فرمود که ای فرزندان من
من شما را خبر دهم بگرامی ترین خلایق نزد حق سبحانه و تعم قسم بخود م بخدا که چون روح در بدن
من دمیدند و درست نشستم عرش بزرگوار الهی تابنده شد در نظر من پس دیدم که در ان نوشته بود لا
اله الا الله محمد رسول الله فلان امین خدا است فلان برگزیدهٔ خدا است پس چند
نام را مذکور ساخت که با نام محمد صم قرین بودند پس حضرت ادم فرمود که هر جا که نظر کردم در اسمان
جائی نبود که مقدار پوستی یا صفحهٔ بوده باشد مگر انکه در انجا نوشته بود لا اله الا الله و هر جا که لا اله
الا الله نوشته شده بود البته بحسب خلقت نه بکتابت نوشته بود که محمد رسول الله و هیچ موضعی نبود
مگر انکه نوشته بود در ان که فلان برگزیدهٔ خدا است فلان خالص کردهٔ خدا است و فلان امین خدا است
پس نامی چند یاد کرد بعدد معین که ان دوازده است پس حضرت ادم گفت که ای فرزندان من پس
محمد صم و ان دوازده کس که با او بودند از همهٔ خلایق گرامی ترند نزد حق سبحانه و تعم پس راوی گفت
که بعد از ان ابوحارثه بسید و عاقب گفت که بیائید و نظر کنید بصلوات حضرت ابراهیم ع که فرشتگان
از جانب حق تعم اورده اند ایشان گفتند بس است انچه اوردی از جامعه ابوحارثه گفت که نه همه را
به بینید که عذرها منقطع شود و خلجان شک از دلها برخیزد که بعد از این شما را شکی بهم نرسد ناچار
بقول او قایل شدند و همگی امدند نزد صندوق حضرت ابراهیم ع و در انجا نوشته بود که حق تعم

بتفضلی که خواهد او را برگزیند از خلق خود حضرت ابراهیم ع را بصلوات برگزید و مشرف ساخت او را بصلوات و برکات خود و او را قبله و پیشوای پیشینیان کرد و پیغمبری و امامت و کتاب را در ذریت او مقرر ساخت که هریک از دیگری میراث برند و حقتعالی میراث داد با و تابوت او را که مشتمل بود بر علم و حکمت که بسبب ان حقتعالی او را تفضیل داد بر فرشتگان پس نظر کرد ابراهیم ع در ان تابوت و در انجا خانها دید بعدد پیغمبران اولوالعزم بعد او و صیای ایشان بعد از ایشان و نظر کرد در هریک از خانها تا بخانه محمد صلم رسید که اخر پیغمبرانست و از دست راست او حضرت علی بن ابی طالب را دید در صورتی عظیم و نوری درخشان که در ... صورت نوشته بود و در ان صورت نوشته بود که این نظیر و وصی او مقرر است که موید است بنصرت الهی پس حضرت ابراهیم ع گفت که ای خداوند من و ای بزرگوار من کیست این خلق بزرگوار خداوند عالمیان وحی کرد باو که این بنده و برگزیده منست و اوست فاتح که فتح خواهد نمود ابواب علم و حکمت را مر خلایق با پیش ازهمه خلایق خلق شده است و خاتم پیغمبرانست و این صورت دیگر وصی اوست که وارث علوم اوست پس حضرت ابراهیم ع گفت الهی فاتح خاتم کیست خداوند عالمیان فرمود که محمد است برگزیده من که پیش از جمیع خلق روح او را افریده ام و حجت بزرگوار منست در میان خلایق و او را پیغمبر گردانیدم و برگزیدم در وقتی که ادم در میان گل و بدن بود و او را مبعوث خواهم کرد در اخر الزمان تا دین مرا کامل گرداند و باو ختم میهنایم رسالت خود را و این علیست برادر او و صدیق اکبر او و در میان ایشان برادری انداختم و ایشان را برگزیدم و صلوات بر ایشان فرستادم و برکات خود را شامل ایشان ساختم و هردو را معصوم گردانیدم و هردو را برگزیدم با نیکان و نیکوکاران از ذریت ایشان پیش از انکه بیافرینم اسمان و زمین را و هرچه در انهاست از خلق من و این برگزیدن از برای ان بود که نیکی ایشان و پاکی دلهای ایشان را میدانستم بدرستی که من دانا و مطلعم بر بندگان خود و احوال ایشان گفت که پس حضرت ابراهیم ع نظر کرد دوازده صورت دید که انوار ایشان می درخشید و در حسن و نور شبیه بصورت محمد و علی بودند پس چون حضرت ابراهیم حسن و ضیای ان صورتها را مشاهده نمود و انها را مقرون بصورت محمد و علی یافت و در رفعت و جلالت شبیه ایشان دید سوال کرد از حقتعالی و گفت خداوندا مرا خبر ده بنامهای ... صورتها پس حقتعالی وحی کرد باو که این نور کبیر منست و دختر پیغمبر من فاطمه معصومه زهرا ... او را شوهر من علی و سبلۂ ذریت پیغمبر من و این دو نور حسن و حسین اند و این فلان ... صاحب الامر سید پس فرمود که این نور منست که بسبب او رحمت خود را ... دین خود را باو ظاهر خواهم ساخت و بندگان خود را باو هدایت خواهم کرد بعد از یاس و ... ایشان از ظهور یاد رسیدن من ایشان و پس در انحالت حضرت ابراهیم بر ایشان صلواة فرستاد ... علی محمد و ال محمد پروردگارا

صلوات فرست بر محمد وال محمد چنانکه ایشانرا برگزیدهٔ وخالص گردانیدهٔ خالص گردانیدن تمیز
نیکو پس گفتم وحی نمود با براهیم که گوارا باد ترا کرامت من وفضل من بر تو بدرستی که من محمد
و برگزیدگان او را از صلب تو گردانیده ام و ایشانرا از پشت تو بیرون می اورم بعد از ان از پشت
اول فرزندان تو اسمعیل ع پس بشارت باد ترا ای ابراهیم که من مقرون میسازم صلوات ترا بصلوات
ایشان وهمچنین برکات و ترحم خود را بر تو مقرون میسازم با برکات وترحم بر ایشان و مقرر ساخته ام
رحمت و حجت خود را که بر خلایق بوده باشد تا روزی که مدت خلایق بسر اید ومن وارث اسمان و زمین
باشم که هر کس که بوده باشد همه بمیرند و بعد از ان مبعوث سازم خلایق را از جهت عدالت خود و
فایز گردانیدن عدل و رحمت خود بر ایشان راوی گوید چون شنیدند اصحاب رسول هر چه را قوم
تلاوت نمودند از انچه متضمن ان بود کتاب جامعه و صحیفهای پیشینیان از نعت حضرت رسول خدا
صم و صفت اهل بیت انحضرت که با ان حضرت مذکور بودند و مشاهده نمودند رتبهٔ ایشان را افزود
گفتم یقین وایمان ایشان زیاده شد و از خوشحالی نزدیک شد که پرواز کند روح ایشان راوی گوید
که بعد از ان جماعت امدند بر سر انچه نازل شده بود بر حضرت موسی پس دیدند که در سفر دویم
از توریة نوشته است که خداوند عالمیان میفرماید که من خواهم فرستاد از میان ادمیان از فرزندان
اسمعیل پیغمبری را که نازل میگردانم بروی کتاب خود را و مبعوث میگردانم او را با شریعت درست
و راست بجمیع خلق خود و میدهم او را حکمت خود و مؤید میسازم او را بفرشتگان خود و لشکر خود
و نسل او از دختر مبارک او خواهد بود که من او را با برکت گردانیده ام و از ان دختر دو فرزند بوجود
اورم که مانند اسمعیل و اسحق اصل دو شعبهٔ عظیم باشند که هر یک از ان دو شعبه را بسیار بسیار
گردانم و از ایشان دوازده امام قرار دهم برای محافظت انچه کامل گردانیدم بسبب محمد صم و مبعوث
گردانیدم او را با نثار رسالات و حکمت خود و محمد خاتم پیغمبران منست و بر امت او قایم میگردد
قیامت پس حارثه گفت که الحال ظاهر شد صبح حق از برای کسی که دو چشم بینا دارد و واضح شده
راه راست از برای کسی که دین حق را برای خود پسندیده پس ایا در دلهای شما دیگر بیماری شک
مانده که خواهید از ان شفا یابید پس سید و عاقب جوابی نگفتند باز ابو حارثه گفت که عبرة گیرید دلیل
اخر را از قول سید شما حضرت عیسی ع پس امدند قوم بسوی کتب و انجیلهائی که حضرت عیسی اورده
بود پس دیدند در مفتاح چهارم از وحی که بر مسیح ع نازل شده است که ای عیسی ای پسر زن
پاکیزه کردار بی شوهر متعبده بشنو سخن مرا و سعی نما در فرمان من بدرستی که افریدم ترا بی پدر و
ترا علامتی گردانیدم از برای عالمیان پس مرا عبادت کن و بر من توکل نما و بگیر کتاب را بقوت تمام در عمل
نمودن بان و تفسیر کن برای اهل سوریا و خبرده ایشانرا که منم خداوندیکه بجز من خداوندی نیست
زنده ام و زندگانی همه از منست و مرا تغییر و زوال نیست پس ایمان اورید بمن و برسول من که بعد

از این خواهم فرستاد پیغمبری که در آخر الزمان اید که رحمت عالمیان باشد و مبعوث کرده برحمت و برای
جهانیان مرسل باشد و از انبیاء پیغمبر را حق در او ر دو او اول است و اخر یعنی اول همه است بحسب خلقت
روح و اخر ایشان است بحسب مبعوث شدن بر خلایق و اوست پیغمبری که بعد از همهٔ پیغمبران خواهد
امد و حشر در زمان او خواهد شد پس بشارت ده بان پیغمبر فرزندان یعقوب را حضرت عیسی ع
گفت که ای مالک زمانها و دانندهٔ پنهانها کیست ان بندهٔ صالحی که دل من او را دوست داشت پیش
از انکه چشم من او را به بیند خطاب رسید که او برگزیدهٔ منست و رسول من که بدست خود مجاهده
میکند و قول و فعل او موافق یکدیگرند و اشکار و پنهان او مطابقند میفرستم بسوی او نور تازه یعنی
قران که روشن میکردانم بسبب ان چشمهای کوران را و شنوا میکردانم بان گوشهای کران را و دانا
میکردانم بان دلهای نادانان را و در ان جا داده ام چشمهای علوم را و فهم و حکمت را و بهار دلها را
خوشا حال او و خوشا حال امت او گفت خداوندا او چه نام دارد و علامت او چیست و ملک امت او چه قدر
خواهد بود و ایا او را ذریتی خواهد بود خطاب رسید که یا عیسی ترا خبر دهم بانچه سوال کردی نام او
احمد ص است و انتخاب کرده شده ایست از ذریت ابراهیم و برگزیده ایست از اولاد اسمعیل روی
او مانند قمر است و جبین او منور است بر شتر سوار میشود و چشمهای او بخواب میرود و دل او بخواب
نمیرود مبعوث میکردانم او را در امت امی که از علوم بهره نداشته باشند و ملک او با قیام قیامت خواهد
بود و ولادت او در شهر پدر او ست اسمعیل یعنی مکه و زنان او بسیار بوده باشند و اولاد او کم و
نسل او از دختر بابرکت معصومهٔ او خواهد بود و از ان دختر دو فرزند بزرگوار بهم رسند که شهید شوند و
نسل او از ایشان بوده باشد پس طوبی از برای ان دو پسر است و از برای دوستداران ایشان و
از برای کسی که دریابد ایشان را و نصرت دهد ایشان را پس حضرت عیسی ع گفت الهی طوبی چه چیز
است خطاب رسید که درختیست در بهشت که ساق ان و شاخهای ان از طلاست و برگ ان از حلهای
زیباست و بار ان مثل پستان دختران بکر است از عسل شیرین تر است و از مسکه نرم تر و اب ان از چشمهٔ
تسنیم است و اگر کلاغی پرواز نماید در وقتی که جوجه باشد و پیر شود در پرواز هنوز بر سر ان درخت
نرسد از بلندی ان و هیچ منزلی از خانهای بهشت نیست مگر انکه سر سایهٔ ان شاخی از شاخهای ان
درخت است پس چون همگی خواندند اوصاف رسول خدا ص را که حق سبحانه و تعالی بحضرت مسیح
ع فرستاده بود و نعمت انحضرت را و پادشاهی امت انحضرت را و ذکر ذریت ان حضرت و اهل بیت
او را سید و عاقب ملزم شدند و سخن منقطع شد راوی گفت که چون حارثه غالب امد بر سید و عاقب
بسبب کتاب جامعه و انچه در کتابهای پیغمبران دیدند و انچه در خاطر داشتند از تحریف ان کتابهای
ایشان را دست ندادند و نتوانستند که تاویلی کنند که مردمان را بفریبند پس دست از نزاع برداشتند و
دانستند که غلط کرده اند راه حق را و خطا کردند در تدبیر خود پس سید و عاقب بمعبد خود برگشتند

بانهایت تاسف و پشیمانی که تدبیری در امر خود بینند باشند پس نصارای نجران همگی بنزد ایشان بهم
امدند و گفتند رای شما بچه قرار گرفت و دین را بچه قرار دادید ایشان گفتند ما از دین خود برنگشتیم شما
نیز بر دین خود باشید تا ظاهر شود حقیقت دین محمد صم و ما امسال روانه میشویم بسوی پیغمبر قریش که
نظر کنیم که چه اورده است و ما را بچه چیز میخواند زیرا که گویند که چون سید و عاقب تهیه کردند که متوجه
خدمت حضرت رسول خدا شوند بسوی مدینهٔ مشرفه با ایشان روانه شدند چهارده سوار از نصارای
نجران که از بزرگان ایشان بودند در علم و فضل و هفتاد نفر از بزرگان بنی حارث بن کعب و سادات
ایشان نیز روانه شدند راوی گوید که قیس بن حصین و یزید بن عبد المدان که در شهرهای حضر
موت بودند از علمای ایشان بنجران امدند و با ایشان روانه شدند پس ایشان بر شتران سوار شدند
و اسبان خود را کتل کردند متوجه مدینه مشرفه شدند و چون رسید خبر اصحاب حضرت که بجانب
نجران رفته بودند حضرت رسالت پناه صم خالد بن ولید را با لشکری بجانب ایشان فرستاد که معلوم
کند که ایشان در چه کارند پس در راه ایشانرا ملاقات کردند و ایشان گفتند که ما بخدمت رسول خدا
صم امده ایم بواسطهٔ تحقیق مذهب و چون بحوالی مدینه رسیدند سید و عاقب خواستند که زینت و
شوکت خود را با گروهی که با ایشان همراه بودند در نظر مسلمانان و اهل مدینه بجلوه در اورند لهذا
برسر راه قوم خود امدند و گفتند اگر نیز بر اسید از مرکبهای چرکینهای خود را دفع کنید و جامهای سفر را
بکنید و ابی بر خود ریزید بهتر است پس ان قوم نیز بر امدند و خود را پاکیزه ساختند و جامهای نفیس
یمنی ابریشمینه پوشیدند و خود را بمشک معطر ساختند و بر اسبان خود سوار شدند و نیزها بر سر اسبان
راست کردند و با ترتیب و تهیهٔ نیکو روانه شدند و ایشان از همهٔ عرب خوش روتر و تنومندتر بودند
چون اهل مدینه ایشانرا دیدند گفتند که هرگز گروهی از ایشان نیکوتر ندیده ایم پس با نهایت ابهت
تا بخدمت حضرت رسول صم رسیدند و انحضرت در مسجد تشریف داشتند و بعد از ادراک شرف
خدمت انحضرت چون وقت نماز ایشان شده بود رو بجانب مشرق کردند و مشغول نماز شدند اصحاب
حضرت رسول صم خواستند که ایشانرا منع کنند از نماز حضرت اصحاب را منع کرد و فرمود که ایشانرا بحال
خود بگذارید پس حضرت و اصحاب او ایشانرا سه روز بحال خود گذاشتند و حضرت دعوت ایشان
باسلام نفرمود و ایشان نیز از حضرت سوال نکردند و ایشانرا سه روز مهلت داد تا نظر کنند بسوی سیرت
و طریقت و اوصاف و اطوار انحضرت که در کتب یافته بودند بعد از سه روز حضرت رسول صم ایشانرا
باسلام دعوت فرمود ایشان گفتند که یا ابو القاسم هر صفت از اوصاف پیغمبری که مبعوث خواهد شد
بعد از حضرت عیسی عم که در کتابهای الهی عزوجل دیده ایم همه را در تو یافتیم که هست مگر یک
صفت که ان بزرگترین صفتها است و دلالتش بر حقیقت از همه بیشتر است و انرا در تو نمی یابیم حضرت
رسول صم فرمود که ان چه صفت است ایشان گفتند که ما در انجیل دیده ایم که پیغمبری بعد از مسیح

می اید تصدیق او مینماید و باو اعتقاد داری و تو او را ناسزا میگوئی و دروغ گو میدانی و گمان میکنی که او بنده است راوی گوید که منازعت و خصومت ایشان با حضرت نبود الا در مادهٔ عیسی عم پس حضرت رسول صم فرمود که نه چنین است که میگوئید بلکه من تصدیق او میکنم و اعتقاد باو دارم و گواهی میدهم که او پیغمبر مبعوث است از جانب حقتعم و میگویم بندهٔ خدای عالمیان است و او مالك نیست نه نفع خود را و نه ضرر خود را و نه موت خود را و نه حیات خود را و نه مبعوث شدن بعد از وفات خود را بلکه همهٔ اینها از حق سبحانه و تعم است ایشان گفتند که ایا بندگان میتوانند کرد انچه او میکرد ایا هیچ پیغمبری اورد انچه او اورد از قدرت کاملهٔ خود ایا او مرده را زنده نمیکرد و کور مادر زاد و پیس را شفا نمی بخشید و خبر نمیداد بانچه در خاطر مردم بود بانچه در خانهٔ خود ذخیره مینمودند ایا اینها را بغیر از حقتعم کسی قدرت دارد یا کسی که پسر خدا بوده باشد و هرزهٔ بسیار گفتند از غلو در عیسی عم که خداوند عالمیان منزه است از گفتهای ایشان باعلای مراتب تنزیه پس رسول خدا صم فرمود که انچه گفتید که برادر من عیسی مرده زنده میکرد و کور و پیس را شفا میداد و خبر میداد قوم خود را بانچه در خاطر ایشان بود و بانچه در خانهای خود ذخیره مینمودند واقع است و لیکن همه را باذن حقتعم میکرد و او بندهٔ حق سبحانه و تعم است و عیسی را از بندگی حقتعم عار نیست و عیسی کردن کشی ندارد و بدرستی که عیسی گوشت و خون و موی و رگ و پی داشت و طعام میخورد و اب می اشامید و به بیت الخلا میرفت و اینها صفات مخلوق است و پروردگار او خداوند یست یگانه و حقی است که مانند او چیزی نیست و او را مثلی نیست ایشان گفتند که بنما با مثل او کسی را که بی پدر مخلوق شده باشد حضرت فرمود که ادم عم خلقت او از حضرت عیسی عم عجیب تر است که بی پدر و مادر مخلوق است و هیچ افرینشی نزد حق سبحانه و تعم اسان تر یا دشوار تر از دیگری نیست با قدرت او و در این مرتبه است که هر چه را خواهد ایجاد فرماید همین که میگوید او را باش ان موجود میشود پس حضرت این ایه را بر ایشان خواند که ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون یعنی بدرستی که مثل و داستان عیسی نزد حق سبحانه و تعم مانند داستان ادم است که حقتعم او را از خاك ایجاد کرد پس گفت او را که باش پس موجود شد ایشان گفتند که در امر عیسی چنانکه اعتقاد داریم هستیم و بر نمیگردیم و بگفتهٔ تو اقرار نمیکنیم در حق عیسی پس بیا که با تو مباهله کنیم که هر یك از شما و ما که بر حق باشیم ان دیگری که دروغ گوست بلعنت الهی گرفتار شود که مباهله و نفرین کردن سبب عذاب عاجل میگردد و حق بزودی ظاهر میشود پس حقتعم ایهٔ مباهله را بحضرت رسول صم فرستاد که مضمونش اینست پس اگر با تو مجادله نمایند یا محمد بعد از انکه امد بسوی تو انچه حق است پس بگو که بیائید که بخوانیم ما پسران خود را و شما پسران خود را و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما کسانی را که بمنزلهٔ جان ما باشند و شما کسانیرا که بمنزلهٔ جان شما بوده باشند پس نفرین کنیم و بگردانیم لعنت خدا را بر دروغ گویان از ما

و شما پس حضرت رسول ابه د ایر ایشان بخواند و فرمود که حقتعم امر فرمود که التماس شما را در
امر مباهله بجای اورم اگر شما بر مرانبوده باشید و بگفته خود عمل نمائید ایشان گفتند که این علامتست
میان ما و شما فردا می اییم و با شما مباهله میکنیم پس برخواستند سید و عاقب و اصحاب ایشان و چون
دور شدند و ایشان در سنگستان حوالی مدینه فرود امده بودند بعضی از ایشان با بعض دیگر گفتند
که محمد اورد چیزی که امر شما با امر او ظاهر شود پس ملاحظه نمائید که با چه کس از مردمان خود با شما
مباهله خواهد کرد ایا جمیع اصحابخود را خواهد اورد یا اصحاب تجمل از مردمان خود را خواهد اورد یا
درویشان با خشوع که برگزیدگان دینند خواهد اورد که این جماعت همیشه اندک میباشند پس اگر
با کثرت بیاید با اهل دنیا و صاحبان تجمل دنیا بیاید پس بعنوان مباهات امده است چنانکه پادشاهان
میکنند پس بدانید که شما غالب خواهید بود نه او و اگر جمع قلیل صالح خاشع را بیاورد این طریق
پیغمبران و برگزیدهای ایشانست پس در این صورت زنهار که اقدام بر مباهله منمائید که این علامتیست
میانشما و او پس ببینید که چه میکند بدرستی که عذر خود را اتمام کرده است انکه بیم میکند پس حضرت
رسول فرمود که میان دو درخت را روفتند پس چون روز دیگر شد فرمود که عبائی سیاه تنک اوردند
و بر بالای ان درخت انداختند پس چون عاقب و سید دیدند که حضرت بیرون امده است ایشان
نیز دو پسر خود را که یکی صبغة المحسن و دیگری عبد المنعم و از زنان خود ساره و مریم را بیرون اوردند
و نصارای نجران و سواران بنی حارث بن کعب نیز بیرون امدند در بهترین هیاتی و اهل مدینه از
مهاجر و انصار و غیر ایشان بیرون امدند با علمها و جامهای بهترین زینتها که به بینند که کار بکجا می انجامد
و حضرت رسول صم در حجره مبارکش تشریف داشتند تا انکه بلند شد پس از حجره بیرون امدند و
دست علی ع را گرفته بودند و حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را در پیش روی
خود روان ساختند و حضرت فاطمه را در عقب خود و امدند تا بنزدیک ان دو درخت پس بهمان
عنوانی که از خانه بیرون امده بودند در زیران عبا ایستادند و حضرت شخصی را بنزد سید و عاقب
فرستاد که بیائید بمباهله که ما را بان می خواندید پس ایشان امدند و گفتند که با کی با ما مباهله میکنی
یا ابو القاسم حضرت فرمود که با بهترین اهل زمین و گرامی ترین ایشان نزد حق سبحانه و تعم با این جماعت
و اشاره بحضرات اهل بیت کرد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم پس سید و عاقب گفتند
که با بزرگان اهلشان که ایمان بتو اورده اند بیرون نیامدهٔ و همین با تو این جوانست و زنی و دو کودک
ایا با این جماعت با ما مباهله مینمائی حضرت فرمود بلی من الحال شما را خبر دادم که باین مامور شده ام از
جانب حقتعم که با این جماعت با شما مباهله کنم بحق خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است پس
رنگهای ایشان زرد شد و برگشتند و بنزد اصحاب خود امدند پس چون اصحاب ایشان را دیدند گفتند
چه واقع شد ایشان خودداری کردند و گفتند خواهیم گفت پس جوانی که از خوبان علمای ایشان

ابو[illegible] [illegible] مباهله مکنید و بخاطر آورید آنچه خوانده اید در جامعه [illegible] اوصاف محمد و
[illegible] اوصاف را او بخدا سوگند که چنانچه می باید دانسته اید اینک که صادق است
[illegible] گفته است که اصحاب شما مسخ شدند بصورت میمون و خوک از خدا بترسید چون او [illegible]
[illegible] خیر خواهی ایشان میکند در این گفتگو ساکت شدند راوی گفت که منذر بن علقمه که برادر
ابوحارثه عالم بزرگ ایشان بود و از جمله علما و دانایان بود نزد ایشان و اعتقاد تمام باو داشتند و از
نجران بجائی رفته بود و در وقت نزاع ایشان در نجران حاضر نبود و در وقتی رسید که ایشان مجتمع شده
بودند که بخدمت رسول خدا صلعم روند پس با ایشان بیرون آمد در اینوقت چون دید که رایهای ایشان
مختلف شده است دست سید و عاقب را گرفت و رو باصحاب خود کرد و گفت بگذارید که من ساعتی
با ایشان خلوت کنم پس سید و عاقب را بکناری برد و رو بایشان کرد و گفت ناصح دروغ نمیگوید با اهل
خود و من شما را مشفق و مهربانم پس اگر عاقبت خود را نظر کنید نجات می یابید و اگر نه هلاک خواهید
شد و عالمی را هلاک خواهید کرد گفتند ما ترا نیکخواه خود میدانیم و از شر تو ایمنیم بگو هر چه میدانی او
گفت آیا میدانید که هر قوم که با پیغمبری مباهله نمودند در یک چشم زدن هلاک شدند و شما و هر که
ربطی دارد بکتابهای الهی همه میدانید که محمد ابو القاسم همان پیغمبریست که همه پیغمبران
بشارت داده اند باو و ظاهر ساخته اند اوصاف او و اوصاف اهل بیت او را و امنای او و نصیحت دیگر که
شما را بان تخویف مینمایم آنست که چشم باز کنید و ببینید آنچه ظاهر شده است گفتند چه چیز است گفت
نظر کنید بافتاب که چگونه متغیر شده است و درختان که همه سر بزیر آورده اند و مرغان که همه رو
بر زمین گذاشته اند و بالها را بر زمین گسترده اند و آنچه در چینه دان انها بود انداخته است از ترس عذاب
الهی با آنکه هیچ گناهی بر ایشان نیست و اینها نیست مگر برای آنچه مشاهده میکنند از آثار عذاب خداوند
قهار و ایضا نظر کنید بلرزیدن و طپیدن کوهها و دودی که فرو گرفته است عالم را و پارهای ابر سیاه
با آنکه فصل تابستانست و وقت پیدا شدن ابر نیست و باز نظر کنید بسوی محمد و اهل بیت او که چگونه
دستها برداشته اند و منتظر این اند که شما قبول کنید نفرین را پس بدانید که اگر یک کلمه لعنت
بر زبان رانند همه هلاک خواهیم شد و بسوی اهل و مال خود بر نخواهیم گشت پس چون سید و عاقب
نظر کردند و آثار عذاب را مشاهده کردند دانستند بیقین که آنحضرت برحق است و از جانب حق سبحانه
و تعالی است پس پاهای ایشان بلرزه درآمد و نزدیک بود که عقل ایشان مختل شود و دانستند که البته
عذاب بر ایشان نازل خواهد شد اگر مباهله نمایند پس چون منذر بن علقمه دید که ایشان خایف شدند
با ایشان گفت که اگر مسلمان شوید در دنیا و عقبی سالم خواهیم ماند و اگر دنیا خواهید و نتوانید دست
برداشتن از اعتباراتی که نزد قوم خود دارید من در آن باب با شما مضایقه ندارم و لیکن خوب نکردید
که با محمد طلب مباهله کردید و این را علامتی ساختید میان خود و او از شهر خود بیرون آمدید

باختیار خود واین از عهد [illegible] شما برو و عیسی [illegible] مشو نشانه انی الحال و پیغمبران [illegible]
عیسی را ظاهر ساختند تا هلاک شدند اول بر ما کردند پس اگر اراده دارید که از این مباهله برگردید
خود را از عذاب نجات بخشید پس رقت برد دیگر گویید با محمد صم صلح نمائید و او را راضی کنید
تا خیر مکنید که معامله [illegible] مباهله قوم یونس میماند که چون اثار عذاب ظاهر شد توبه کردند سید و
عاقب کفتند پس تو برو بنزد محمد صم و هر چه باو قرار دهی ما بان راضییم ولیکن پسر عمش علی را
واسطه ساز و از او التماس کن که این عهد و پیمان درست کند که محمد خاطر او را میخواهد و از کفته او
بیرون نمیرود و زود بیا که خاطر ما قرار گیرد پس منذر روانه شد بنزد رسول خدا صم و کفت السلام علیك
یا رسول الله گواهی میدهم که غیر از خداوند عالمیان خدائی نیست و تو و عیسی هر دو بنده خدا [illegible]
فرستاده او بید بسوی خلایق و مسلمان شد و رسالت ایشانرا رسانید پس حضرت رسول صم حضرت امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب فرستاده بود بواسطه مصالحه پس حضرت امیر المؤمنین کفت یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد با ایشان بچه عنوان صلح کنم حضرت فرمود که هر چه رای تو اقتضا نماید با ابو
الحسن چنان کن که کرده تو کرده منست پس حضرت امیر المؤمنین عم با ایشان صلح نمود که دو هزار جامه
نفیس هر سال بدهند و هزار مثقال طلا بدهند نصف انرا در [illegible] و نصف انرا در ماه رجب پس حضرت
امیر المؤمنین عم هر دو را بخواری و ذلت بخدمت حضرت رسول صم برد و عهد نامه را در حضور ایشان
صلح نامه کردند و اقرار کردند نزد انحضرت بذلت و خواری پس حضرت رسول صم فرمود که قبول کنم
اما اگر با من مباهله مینمودید و با اینها که در زیر عبا بودند هر اینه حق سبحانه و تعم این وادی را بر شما
اتش میکرد و بکمتر از یك چشم زدن ان اتش را میکشانید بسوی ان جماعت که شما در عقب خود
گذاشته اید از اهل ملت خود و همه را بان اتش میسوخت پس چون رسول خدا با اهل بیت مراجعت
نمود بسوی مسجد خود جبرئیل نازل شد و کفت حق سبحانه و تعم سلامت میرساند و میکوید تو که بنده ام
موسی عم با هارون و فرزندان هارون مباهله نمود با دشمن خود قارون پس خشم قارون را با اهل
و مالش بزمین فرو برد با کسانی که اعانت قارون میکردند و بعزت و بزرگواری و عظمت خود قسم میخورم
ای احمد که اگر تو بخود و اهل تو مباهله مینمودید با اهل زمین و جمیع خلایق هر اینه اسمانها پاره پاره و
کوهها ریزه ریزه میشدند و زمین فرو میرفت و قرار نمیگرفت مگر انکه مشیت من بر خلاف ان قرار
میگرفت پس حضرت رسول صم به سجده شکر رفت و روی خود را بر زمین گذاشت پس دستها را بلند
کرد تا انکه ظاهر شد بر مردمان سفیدی زیر بغل انحضرت و کفت شکر اللمنعم شکر اللمنعم سه مرتبه
پس از حضرت رسول صم پرسیدند از وجه سجده و از سبب خوشحالی که در روی حضرت ظاهر شده
بود حضرت فرمود که شکر کردم خداوند عالمیانرا بواسطه انعامی که نسبت با اهل بیت من کرامت فرموده [illegible]
خبر داد ایشانرا بانچه [illegible] عم خبر اورده بود مولف گوید که این قصه متواتر میباشد خاصه و عامه

در اهل [illegible] اکر [illegible] الاختلاف [illegible] بر هو شتی بدلالت بر حقیقت رسول خدا و امامت
علی مرتضی و فضیلت مجموع آل عبا علیهم الصلوة و التحیة و الثنا اول انکه اکر حضرت وثوق
تام [illegible] نمید اشت باین جرات اقدام بر مباهله نمینمود و عزیزترین اهل خود را بدم شمشیرهای
[illegible] نمیکرد و هیکه ظن حقیت ایشان داشت با احتمال میداد که ایشان بر حق باشند بدر نمی اورد
دوم انکه خبر داد که اکر با من مباهله کنید عذاب حق تعالی بر شما نازل میشود و مبالغه در تحقق مباهله
نمینمود اکر جزم بحقیت قول خود نمید اشت این مبالغه متضمن سعی در اظهار کذب خود و هیچ عاقل
چنین کاری نمیکند با انکه باتفاق آنحضرت اعقل عقلا بود سیم انکه نصاری امتناع از مباهله نمودند و
اکر علم بحقیت او نداشتند بایست پروائی از نفرین آنحضرت و معدودی از اهل بیت او نکنند و حفظ
رتبه خود در میان قوم خود بکنند چنانچه برای رعایت این معنی اقدام بر مهالک حروب مینمودند و
زنان فرزندان و اموال خود را در معرض اسر و قتل و نهب بدر می اوردند و بایست که مذلت و
خواری جزیه را اختیار نکنند چهارم انکه در همه این اخبار مذکور است که ایشان یکدیکر را منع از
اقدام بر مباهله مینمودند و در ان ضمن میکفتند که حقیت او بر شما ظاهر کردید و معلوم شد بر شما که ان
پیغمبر موعود است و باین سبب امتناع نمودند پنجم از این قصه ظاهر میشود که حضرت امیر المؤمنین و
فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم بعد از حضرت رسالت اشرف خلق بوده اند و عزیزترین
مردم بوده اند نزد حضرت رسول صلعم چنانچه جمیع مخالفان و متعصبان ایشان مانند زمخشری و بیضاوی
و فخر رازی و غیر ایشان باین اعتراف نموده اند و زمخشری که از همه متعصب تر است در کشاف کفته
است که اکر کوئی که دعوة کردن خصم بسوی مباهله برای انبود که ظاهر شود که او کاذب است یا خصم
او و این امر مخصوص او و خصم او بود پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباهله جواب
میکوئیم که ضم کردن ایشان در مباهله دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیت او زیاده بود از انکه خود
بتنهائی مباهله نماید زیرا که با ضم کردن ایشان جرات نمود بر انکه اعزه خود را و پارهای جکر خود را و
محبوبترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاک دراورد و اکتفا ننمود بر خود بتنهائی و دلالت کرد
بر انکه اعتماد تمام بر دروغکو بودن خصم خود داشت که خواست که خصم او با اعزه و احبه اش هلاک
کردند و مستاصل کردند اکر مباهله واقع شود و مخصوص کردانید برای مباهله پسران و زنان را زیرا
که ایشان عزیزترین اهلند و بدل بیش از دیکران میچسبند و بسا باشد که ادمی خود را در معرض
هلاک در اورد برای انکه اسیبی بایشان نرسد و باین سبب در جنکها زنان و فرزندان را با خود
می برده اند که نکریزند و باین سبب حق تعالی در ایه ایشانرا بر انفس مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان
بر جان مقدمند پس بعد از این کفته است که این دلیلیست که از این قوی تر دلیلی نمیباشد بر فضل
اصحاب عبا تمام شد کلام او و هرکاه معلوم شد که ایشان اعز خلق بوده اند نزد [illegible] ت بر هر عاقل ظاهر

است که می باید ایشان بهترین خلق باشند و درانزمان بعد ازانحضرت چه معلوم است که محبت هم هم انحضرت ازبابت دیگران ازجهت روابط بشریت نبود بلکه هر که نزد خدا محبوب تر بود انحضرت دوست ترمیداشت وهرگاه ایشان بهتر از دیگران باشند تقدم دیگران بر ایشان روا نباشد ششم انکه این قصه دلالت میکند برانکه امام حسن و امام حسین عم فرزند انحضرت رسول بوده اند زیراکه حقتعم ابناءنا فرموده اند و باتفاق حضرت بغیر ازحسن وحسین عم پسری را داخل مباهله نکرد هفتم فخر رازی گفته است که شیعه ازاین ایه استدلال میکنند برانکه علی بن ابی طالب ازجمیع پیغمبران بغیر ازپیغمبر اخر الزمان افضل است و ازجمیع صحابه افضل است زیراکه حقتعم فرموده است که بخوانیم نفسهای خود را و نفسهای شما را و مراد از نفس نفس شریف محمد صم نیست زیراکه دعوت اقتضای مغایرت میکند وادمی خود را نمیخواند پس میباید که مراد دیگری باشد وباتفاق مخالف وموالف غیرازنان و پسران کسی بانفسنا ازان تعبیر کرده باشند بغیر علی بن ابی طالب عم کسی نبود پس معلوم شد که حقتع نفس علی را نفس محمد گفته است و اتحاد حقیقی میان دو نفس محالست پس باید که مجاز باشد و این مقرر است در اصول که حمل لفظ براقرب مجازات بحقیقت اولاست ازحمل برابعد و اقرب مجازات استواء درجمیع امور و شرکت در جمیع کمالاتست الاما اخرجه الدلیل وانچه باجماع بیرون رفته است پیغمبریست که علی با او دران شریک نیست پس درکمالات دیگر شریک باشند و از جملهٔ کمالات حضرت رسول انست که او افضلست از سایر پیغمبران و ازجمیع صحابه پس حضرت امیر نیز باید که افضل ازسایر صحابه وازسایر پیغمبران بوده باشد و بعد ازانکه فخر رازی این دلیل را بوجه مبسوطی ازبعضی ازعلمای شیعه نقل کرده است گفته است که جوابش انست که چنانچه اجماع منعقد شده است برانکه محمد افضل ازعلی نیست اجماع منعقد است برانکه پیغمبران افضلند ازغیر پیغمبران و درباب افضلیت برصحابه جوابی نگفته است زیراکه دراینجا جوابی نداشت واین جواب که درباب پیغمبران گفته است نیز بطلانش ظاهر است زیراکه شیعه این اجماع را قبول ندارند و میگویند که اگر میگویند که اهل سنت اجماع کرده اند اجماع ایشان بتنهائی چه اعتبار دارد و اگر میگویند که جمیع امت اجماع کرده اند مسلم نیست زیراکه اکثر علمای شیعه را اعتقاد انست که حضرت امیر و سایر ائمهٔ عم افضلند از سایر پیغمبران واحادیث مستفیضه بلکه متواتره ازائمهٔ خود دراین باب روایت کرده اند هشتم انکه اکثر روایات خاصه و عامه مشتملست برانکه حضرت رسول صم فرمود که این گروه که من بما اهله او رده ام گرامی ترین خلقند نزد خدا بعد ازمن و بدانکه سایر احادیث مباهله وتفصیل دلایل مذکوره درکتاب فضایل حضرت امیر المومنین عم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ودراینمقام بهمین قدر اکتفا می نمائیم وبرای طالب حق همین مقدار کافیست والله یهدی الی سواء السبیل —— باب چهل و هشتم —— در بیان سائر وقایعست تا حجة الوداع و در ان چند فصلست فصل اول در بیان غزوهٔ عمرو بن معدی کرب

شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم از غزوهٔ تبوک بسوی مدینه مراجعت
فرمود عمرو بن معدی کرب بخدمت آنحضرت آمد پس حضرت با او گفت که مسلمان شو ای عمرو
تا حقتعالی ترا ایمن گرداند از فزع اکبر روز قیامت عمرو گفت ای محمد فزع اکبر کدام است بدرستی که
مرا از چیزی فزع بهم نمیرسد حضرت فرمود که هول قیامت چنان نیست که تو گمان کرده بدرستی که یک
صدا بر مردمان خواهند زد که هیچ مردهٔ نماند مگر آنکه از آن صدا زنده گردد و هیچ زنده نماند مگر از هول
آن صدا بمیرد مگر آنکس که خدا خواهد که او نمیرد پس صدای دیگر بر ایشان زده شود که هر که از
صدای اول مرده باشد زنده گردد و همه را در یک صف باز دارند و آسمانها شکافته گردد و زمینها
از هم بپاشد و کوهها از هم بریزد و آتش جهنم شرارها مانند کوهها بیرون افکند پس هیچ صاحب روحی
نماند مگر آنکه دلش از ترس از جا کنده شود و گناه خود را بیاد آورد و بنفس خود پردازد و از احوال
دیگران غافل گردد مگر کسی که خدا خواهد که او ایمن باشد پس تو چه خبر داری از چنین فزعی و کجا
دیدهٔ چنین هولی را ای عمرو عمرو گفت که این خبر خبریست عظیم که اکنون میشنوم پس ایمان بخدا
آورد و ایمان آوردند گروهی از آنها که با او بودند و بسوی قوم خود برگشتند پس عمرو را نظر افتاد
بر ابی بن عشعث خثعمی و او را گرفته بخدمت حضرت رسول صلعم آورد و گفت حکم کن از برای من بر این
فاجر که پدر مرا کشته است حضرت فرمود که اسلام هدر کرده است خونها را که در جاهلیت واقع شده است
و بعد از مسلمان شدن بخونهای جاهلیت قصاص نمیباشد پس عمرو مرتد شد و برگشت و غارت برد
بر گروهی از فرزندان حارث بن کعب و بسوی قوم خود رفت و چون حضرت رسول این خبر را شنید
حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و آنحضرت را امیر گردانید بر مهاجران و آن حضرت را با ایشان بسوی
قبیلهٔ بنی زبید فرستاد و خالد بن ولید را طلب نمود و او را بر گروهی از اعراب امیر گردانید و بر سر قبیلهٔ
جعفی فرستاد و خالد را امر کرد که چون ملاقات نماید لشکر حضرت امیر المؤمنین ع را دست از امارت
بردارد و در هر باب اطاعت آنحضرت نماید پس حضرت امیر المؤمنین روانه شد بجانب ایشان و خالد بن
سعید بن العاص را بر چرخچی لشکر امیر نمود و خالد نیز بر چرخچی خود ابو موسی اشعری را مقرر کرده
و چون قبیلهٔ جعفی شنیدند که خالد بن ولید متوجه ایشان گردیده ایشان دو فرقه شدند یک فرقه
بجانب یمن رفتند و فرقهٔ دیگر ملحق شدند بقبیلهٔ بنی زبید و چون این خبر بحضرت امیر المؤمنین هم
رسید نامه بسوی خالد فرستاد و در آن نامه نوشت که در هر موضع که نامهٔ من بتو رسد در آنجا توقف
نما آن ملعون اطاعت فرموده حضرت نکرد و حرکت کرد پس حضرت نوشت بخالد بن سعید که سر راه بر او
بگیر و او را مگذار که پیش رود تا من برسم پس خالد بن سعید او را ممانعت کرد از رفتن تا حضرت
امیر با ایشان ملحق شد و او را ملامت کرد بر مخالفت خود پس حضرت روانه شد تا آنکه قبیلهٔ بنی زبید را
ملاقات نمود در وادئی که آن را کثیر میگفتند چون آن قبیله را نظر بر آنحضرت افتاد با عمرو گفتند که

چگونه خواهد بود حال تو ای ابوثور در وقتی که شیر املاک تو کند این جوان قرشی و خواهد که از تو شتر خراج بگیرد عمرو گفت که چون با من برخورد خواهد نمود که چگونه از من خراج میتواند گرفت چون دو لشکر در برابر یکدیگر ایستادند عمرو از لشکر خود بیرون آمد و مبارز طلبید چون حضرت امیر المؤمنین قصد میدان نمود که با آن خارجی مبارزه کند خالد بن سعید بخدمت حضرت آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد مرا اجازه فرما که بمبارزه او بروم حضرت فرمود که اگر اطاعت مرا بر خود لازم میدانی بر جای خود بایست و حرکت مکن که من خود بدفع او میروم پس حضرت قدم در میدان مبارزت نهاد و مانند شیر ژیان نعره برزد که از مهابت آن عمرو رو بهزیمت آورد و حضرت برادر و پسر برادر او را بقتل رسانید و زن عمرو را که رکانه دختر سلامه بود اسیر کرد و زنان بسیار از ایشان سبی نمود پس حضرت با غنیمت بسیار مراجعت نمود و خالد بن سعید را در میان بنی زبید گذاشت که زکوة ایشان را قبض نماید و هر که از گریختگان ایشان برگردد و مسلمان شود او را امان دهد پس عمرو بن معدیکرب برگشت و از خالد بن سعید رخصت طلبید که بنزد او آید پس خالد او را رخصت داد و عمرو بار دیگر مسلمان شد و التماس نمود که زن و فرزند او را باو پس دهند خالد انها را باو پس داد و چون عمرو در در خانه خالد بن سعید ایستاده بود که رخصت داخل شدن بیابد دید که شتری را نحر کرده اند و بر زمین افتاده است پس چهار دست و پای آن شتر را بیکجا جمع کرد و همه را بیک ضربت قطع نمود بشمشیری که آن را صمصامه میگفتند از تیزی و برندگی آن پس چون خالد زن و فرزند عمرو را باو پس داد عمرو در عوض آن شمشیر بی نظیر را باو بخشید و چون حضرت امیر المؤمنین از اسیران آن غنیمت کنیزی از برای خود اختیار فرموده بود خالد بن ... بجهت شدت ... که با آن حضرت داشت بریده اسلمی را بخدمت حضرت رسول صلعم فرستاد که آنحضرت را خبر دهد که امیر المؤمنین در غنیمت خیانت کرده و دختری از خمس از برای خود اختیار نموده هر چه توانی از مذمت آنحضرت بگو بد پس چون بریده بدر خانه حضرت رسول صلعم رسید عمر او را دید از احوال جنگ سؤال نمود و سبب پیش آمدن او را پرسید بریده گفت که برای این پیش آمده ام که مذمت کنم علی بن ابی طالب عم را نزد حضرت رسول صلعم و خیانت او را بیان کنم و قصه جاریه را ذکر کرد پس عمر شاد شد و گفت برو و قصه جاریه را بیان کن که حضرت برای غیرت دختر خود از گرفتن جاریه در غضب خواهد شد پس بریده بمجلس حضرت رسول صلعم در آمد و نامه خالد را بآنحضرت داد و حضرت نامه را گشود و چون ابتدا دید قصه خیانت حضرت امیر را در آن نامه نوشته بود هر چند که حضرت نامه را میخواندند رنگ مبارکش متغیر میشد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید پس بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را رخصت دهی که چنین تصرفها در غنیمت کنند غنایم مسلمانان ضایع میشود حضرت فرمود که وای بر تو ای بریده آیا منافق شده بدرستی که از برای علی بن ابی طالب حلالست از غنیمت

آنچه امیر المؤمنین ... بیفتید دشمنی که علی بن ابی طالب بهتر است از برای تو و قوم تو از جمیع مردم و
مهربانتر است از همه کسانی که در زمین میمانند از برای جمیع امت من ای بریده حذر کن از دشمنی علی که اگر علی
یاد ... خدا ترا دشمن میدارد بریده گفت که در آن وقت آرزو کردم که زمین شکافته شود
و من در زمین فرو روم از خجالت و انفعال و گفتم پناه میبرم بخدا از غضب خدا و غضب رسول خدا
یا رسول الله طلب آمرزش کن برای من از خدا پس دشمن نخواهم داشت علی را هرگز بعد از این و در
حق او بجز سخن خیر نخواهم گفت پس حضرت از جهت او استغفار نمود و از خطای او در گذشت فصل

فصل ۲

دویم در بیان فرستادن حضرت امیر المؤمنین ع بسوی یمن شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت
کرده اند که حضرت رسول ص خالد بن ولید را فرستاد بسوی اهل یمن که ایشان را بسوی اسلام دعوت
نماید و با او جماعتی از مسلمانان فرستاد که در میان ایشان بود براء بن عازب پس خالد شش ماه در
آنجا ماند و احدی اجابت او ننمود و حضرت از این بسیار غمگین شد پس حضرت امیر المؤمنین ع را
طلبید و فرمود که بجانب یمن رو و خالد را با لشکرش برگردان و فرمود که اگر از آن جماعتی که با خالد
همراهند کسی خواهد که در خدمت تو باشد مضایقه مکن براء بن عازب گفت که من در خدمت حضرت
ماندم و چون رسیدیم باوایل اهل یمن و خبر ما بایشان رسید ایشان جمع شدند و حضرت نماز صبح را با ما
ادا نمود پس در پیش ما ایستاد و متوجه آن جماعت گردید و حمد و ثنای الهی ادا نمود و نامه حضرت
رسول ص را برای ایشان خواند چون قبیله همدان سخنان معجز نشان آنحضرت را شنیدند همه مسلمان
شدند در یک روز و حضرت اسلام ایشان را بخدمت حضرت رسول ص نوشت چون حضرت نامه را خواند
بسیار خوشحال شد و اظهار شادی نمود و به سجده در آمد و شکر الهی بجا آورد پس سر از سجده برداشت
و نشست و فرمود که سلام الهی بر قبیله همدان باد پس بعد از اسلام قبیله همدان اهل یمن همه مسلمان
شدند و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین ع را فرستاد بسوی
یمن که ایشان را دعوت نماید بسوی اسلام و از غنیمتهای ایشان خمس بگیرد و احکام الهی را تعلیم ایشان
نماید و حلال و حرام را برای ایشان ظاهر گرداند و زکوة اهل نجران و جزیه ایشان را بگیرد و ایضا شیخ
طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه از بخاری و مسلم و غیر ایشان روایت کرده اند از عمرو بن شاس
اسلمی که گفت با علی بن ابی طالب ع بودم با جماعتی و حضرت نسبت بمن امری که خلاف متوقع من بود
بعمل آورد پس غضبناک شدم بر آنحضرت و کینه او را در دل گرفتم و چون بمدینه آمدم شکایت کردم
آنحضرت را نزد بعضی از مردم که برخوردم بایشان پس روزی بخدمت حضرت رسول ص آمدم و آن
حضرت در مسجد نشسته بود پس نظر افکند بسوی من تا آنکه در خدمتش نشستم پس فرمود که ای
عمرو بن شاس مرا آزار کردی گفتم انا لله و انا الیه راجعون پناه میبرم بخدا و بدین اسلام از آنکه آزار
کنم رسول خدا را پس حضرت فرمود که هر که علی را آزار کند مرا آزار کرده است و کلینی بسند

معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که رسول خدا صلعم مرا بیمن فرستاد و فرمود که یا علی با کسی مقاتله مکن تا آنکه او را دعوت نمائی بسوی اسلام و بخدا سوگند
که اگر هدایت نماید حقتعالی بر دست تو مردی را بهتر است از برای تو از آنچه آفتاب بر آن طالع میشود
فرو میرود و تو امام او ئی و میراث او از تست اگر وارثی نداشته باشد و اگر جنایتی کند بر تست و در کتاب
بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم مرا طلبید
که بسوی یمن بفرستد تا اصلاح کنم میان ایشان پس گفتم یا رسول الله ایشان جماعت بسیارند و من
جوان خردسالم حضرت فرمود که یا علی چون بیالای کردنه افیق برسی بصدای بلند ندا کن که ای
درختان و ای سنگها و ای زمینها رسول خدا صلعم شما را سلام میرساند حضرت امیر فرمود که چون روانه
شدم و بر بالای عقبهٔ افیق بر آمدم و بر شهر یمن مشرف گردیدم دیدم که اهل یمن همه بسوی من رو
آورده اند و نیزهای خود را راست کرده بودند و کمانهای خود را حمایل کرده بودند و شمشیرها از
غلاف کشیده بودند و بقصد هلاک من می آمدند پس با واز بلند آنچه حضرت فرموده بود گفتم پس
نماند هیچ درختی و سنگی و کلوخی و قطعهٔ زمینی مگر آنکه بلرزه در آمدند و همه بیک آواز گفتند که
بر محمد رسول خدا باد سلام و بر تو باد سلام چون اهل یمن این حالت را مشاهده نمودند پاها و زانوهای
ایشان بلرزید و حربها از دستهای ایشان بر زمین افتاد و بسرعت بقدم اطاعت بسوی من متوجه شدند
پس اصلاح کردم میان ایشان و برگشتم و شیخ طبرسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت
کرده است که چون حضرت رسول صلعم مرا بیمن فرستاد بحضرت عرض کردم که مرا میفرستی که حکم کنم
در میان ایشان و من در حداثت سنم و نمیدانم که چگونه حکم باید کرد حضرت دست مبارک خود را بر سینهٔ
من زد و فرمود که خداوندا دل او را هدایت کن و زبان او را ثابت گردان پس بحق آن خداوندی
که جانم بدست قدرت او ست که بعد از آن هرگز شک نکردم در حکمی که میان دو کس کردم و قطب
راوندی و غیر او بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین ع بیمن رفت اسب
مردی رها شد و لگد زد بر مردی و او را کشت و وارثان مقتول صاحب اسب را گرفتند و بخدمت
حضرت امیر المؤمنین ع آوردند و دعوای خون بر او کردند و صاحب اسب گواه گذرانید که اسب بی
تقصیر او رها شده و بیرون آمده است حضرت امیر دیهٔ او را بر آن شخص لازم نگردانید پس اولیای
آن مرد کشته شده بنزد حضرت رسول صلعم آمدند از یمن و شکایت حضرت امیر را کردند که در این حکم بر ما
جور کرده است و خون کشتهٔ ما را ضایع کرده است حضرت فرمود که علی بن ابی طالب ظلم کننده
نیست و از برای ستم خلق نشده است و ولایت و امامت بعد از من از علیست و حکم حکم او ست و
گفته گفتهٔ او ست رد نمیکند حکم او را و گفتهٔ او را و امامت او را مگر کافری و راضی نمیشود بحکم او و
امامت او مگر مؤمنی چون اهل یمن این سخنان را شنیدند گفتند راضی شدیم بحکم حضرت امیر و قول

او پس حضرت فرمود که این توبه شماست از آنچه گفتید و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع چون از یمن مراجعت نمود چهار اسب بهدیه آورد برای رسول
خدا صلعم او را حضرت فرمود که صفت اسبان را برای من بیان کن حضرت امیر فرمود که برنگهای مختلفند
حضرت رسول فرمود که در میان آنها اسبی هست که سفیدی داشته باشد فرمود که بلی اسب سرخی
هست که سفیدی دارد حضرت رسول فرمود که برای من نگاه دار پس حضرت امیر فرمود که دو اسب
کهر است که هر دو سفیدی دارند حضرت رسول فرمود که بحضرت امام حسن و حضرت امام حسین
عم بده حضرت امیر فرمود که اسب چهارم سیاه یکرنگ است حضرت فرمود که آن را بفروش و زرش را خرج
عیال خود کن بدرستی که میمنت اسبان در سفیدی پیشانی و دست و پا میباشد فصل سیم در آمدن
اشراف و طوایف عرب و غیر ایشان بخدمت آنحضرت و سایر وقایعی که تا حجة الوداع واقع شده شیخ
طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که در سال نهم هجرت اشراف و قبایل عرب رو
بآنحضرت آوردند و افواج ایشان می آمدند و بشرف اسلام مشرف میشدند و گویند که در این سال
رسولان پادشاهان حمیر بخدمت آنحضرت رسیدند و نامهٔ ایشان را آوردند که ایشان اظهار اسلام
کرده بودند و رسول ایشان حارث بن کلال و نعیم بن کلال و گروه دیگر بودند و گویند که در این سال
زن غامدیه را حضرت سنگسار فرمود بسبب آنکه خود چهار مرتبه اقرار کرد بزنا و در این سال حضرت
امان فرمود میان عویمر بن حارث و زن او چنانچه شیخ طبرسی روایت کرده است از ابن عباس که
چون آیهٔ حد فحش نازل شد عاصم بن عدی گفت یا رسول الله اگر مردی از ما با زن خود مردی را ببیند
اگر بگوید که چه دیده است هشتاد تازیانه میزنند او را و اگر برود که چهار گواه پیدا کند تا گواهان را
می آورد آن مرد فارغ شده است و رفته است حضرت فرمود که آیه چنین نازل شده است ای عاصم پس
قبول کرد و برگشت و در راه هلال بن امیه را دید که میگفت انا لله و انا الیه راجعون از سبب آن مقال
سؤال نمود گفت شریک بن سمحا را بر روی شکم زن خود خوله یافتم پس با هلال برگشت بخدمت رسول
صم و هلال واقعهٔ خود را بآنحضرت عرض کرد حضرت آن زن را طلبید و فرمود که چه میگوید شوهر تو
در حق تو خوله گفت که شریک گاهی بخانهٔ ما می آمد و از ما قرآن می آموخت و بسیار بود که او را در
خانه میگذاشت نزد من و بیرون میرفت نمیدانم او را این باب غیرتی عارض شده است یا آنکه بخلی
او را مانع شده است از نفقه دادن من که مرا چنین تهمتی متهم میسازد پس در این وقت حقتعالی آیهٔ لعان
را فرستاد و حضرت میان ایشان لعان واقع ساخت و میان ایشان جدائی افکند و حکم فرمود که فرزند
از آن زن نسبت به پدری ندارد و مردم نباید که نسبت زنا بآن زن بدهند پس حضرت فرمود که اگر
با این صفات بیاید آن فرزند از شوهرش خواهد بود و اگر با فلان صفات بیاید از شریک خواهد بود
چون آن فرزند متولد شد با صفاتی بود که حضرت آخر فرمود و شبیه ترین خلق خدا بود بشریک و گفته

اند که در این سال نجاشی برحمت الهی واصل شد و در ماه رجب حضرت رسول صلعم در روز فوت او در مدینه بر او نماز کرد چنانچه گذشت و روایت کرده اند که چون نجاشی فوت شد پیوسته بر قبر او نوری می یافتند و در این سال ام کلثوم دختر حضرت رسول صلعم وفات یافت در ماه شعبان و گویند که در این سال عبد الله بن ابی سلول منافق مرد و گفته اند که در سال دهم هجرت گروه سلامان بخدمت انحضرت امدند و گروه قبیلهٔ محارب نیز در حجة الوداع بخدمت انحضرت رسیدند و در این سال اشراف قبیلهٔ ازد بخدمت حضرت امدند و سرکردهٔ ایشان صرد بن عبد الله بود و در ماه رمضان این سال اشراف قبیلهٔ غسان و قبیلهٔ عامر بخدمت انحضرت آمدند و مسلمان شدند و جایزها یافتند و باز در این سال وفد قبیلهٔ زبید بخدمت انحضرت امدند و مسلمان شدند و عمرو بن معدی کرب در میان ایشان بود و در این سال گروه عبد القیس و اشراف کنده امدند بخدمت حضرت و اشعث بن قیس در میان ایشان بود و اشراف قبیلهٔ بنی حنیفه نیز آمدند و مسیلمهٔ کذاب در میان ایشان بود و چون مسیلمه بوطن خود برگشت مرتد شد و دعوای پیغمبری کرد و در این سال اشراف قبیلهٔ بجیله نیز امدند و جریر بن عبد الله بجلی در میان ایشان بود با صد و پنجاه نفر از قوم او و در این سال سید و عاقب با نصارای نجران امدند و امتناع از مباهله نمودند چنانچه گذشت و ایضا در این سال رسولان قبیلهٔ عبس و قبیلهٔ ثعلبه امدند و در این سال اشراف قبیلهٔ عامر بن صعصعه امدند و در میان ایشان بودند عامر بن الطفیل و اربد بن قیس و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون ایشان بخدمت حضرت می امدند عامر باربد گفت که من حضرت را مشغول سخن میکردانم پس چون مشغول کردم تو او را بشمشیر بزن چون امدند عامر بحضرت گفت که با من دوستی و صحبت کن و مرا بازخود کردان حضرت فرمود که چنین نمیکنم تا که ایمان بخدا اورند یگانه بیاوری دو مرتبه گفت و حضرت چنین جواب فرمود پس چون حضرت امتناع نمود گفت بخدا سوگند که مدینه را پر خواهم کرد از سواران و پیادگان که بجنگ تو خواهم اورد و بروایت دیگر گفت با حضرت که اگر مسلمان شوم برای من چه خواهد بود حضرت فرمود که از برای تو خواهد بود انچه از برای همهٔ مسلمانانست و بر تو لازم خواهد بود انچه بر ایشان لازمست او گفت که خلافت و پادشاهی را بعد از خود برای من قرار ده حضرت فرمود که این بدست من نیست بدست خداست هر جا که خواهد قرار میدهد گفت پس مرا پادشاه صحرا گردان و تو پادشاه شهر باش حضرت فرمود که این هم نمیشود گفت پس چه چیز از برای من قرار میکنی حضرت فرمود که ترا قرار میکنم که عنانهای اسبان را بدست گیری و در راه خدا جهاد کنی گفت امروز این در دست من هست چه احتیاج بتو دارم پس چون پشت کرد حضرت فرمود که خداوندا کفایت کن از من شر عامر بن الطفیل را چون از خدمت حضرت بیرون رفتند عامر باربد گفت که چه شد انچه من ترا بان امر کرده بودم اربد گفت بخدا سوگند که هر گاه اراده کردم که شمشیر بر او فرود اورم ترا در میان خود و او دیدم ایا میخواستی که ترا بشمشیر بزنم پس در

مرض را بنفرین انحضرت حقتعالی طاعون بر عامر فرستاد و غدهٔ طاعون در کردن او ظاهر شد و بخانهٔ زنی از بنی سلول فرود امد و چون مشرف بر مرگ شد کفت ایا غدهٔ مانند غدهٔ شتر در کردن من برامده است و در خانهٔ زن سلولیه میمیرم و بودن ایشان دران قبیله ننگ بود از برای ایشان پس با اسب سوار شد و اربد بن قیس چون او را دفن کرد با اصحاب خود روانهٔ قبیلهٔ خود کردید پس در اثنای راه حقتعالی صاعقه بر او فرستاد که او را با شترش هلاک کرد و در کتاب ابان بن عثمان مذکور است که عامر و اربد بعد از غزوهٔ بنی النضیر بخدمت حضرت امدند و ایضا شیخ طبرسی روایت کرده است که عروة بن مسعود ثقفی بخدمت حضرت رسول صلعم امد و مسلمان شد و رخصت طلبید از حضرت که بقوم خود بر کردد حضرت فرمود که میترسم که ترا بکشند عروه کفت که اگر مرا در خواب به بینند بیدار نمیکنند پس حضرت او را مرخص فرمود و چون بطایف رسید ایشان را دعوت کرد بسوی اسلام و نصیحت کرد ایشان را پس او را نافرمانی کردند و سخنان بد باو کفتند چون روز دیگر صبح طالع شد در هنگام صبح ایستاد در غرفهٔ خانهٔ خود و اذان و تشهد کلمتین از او شنیدند ملعونی از ان قبیله تیری بسوی او افکند و او را هلاک کردانید و معجزهٔ انحضرت ظاهر شد پس بعد از کشتن او زیاده از ده نفر از اشراف ان قبیله برسالت از جانب ایشان امدند بخدمت حضرت رسول و مسلمان شدند پس حضرت رسول صلعم ایشانرا کرامی داشت و بخششها فرمود بایشان و امیر کردانید بر ایشان عثمان بن ابی العاص بن بشر را و او سورهٔ چند از قران یاد کرفته بود پس چون قبیلهٔ ثقیف مسلمان شدند رسولان و اشراف سایر قبایل عرب فوج فوج بخدمت حضرت شتافتند و از جملهٔ ایشان عطارد بن حاجب بن زراره بود که با اشراف قبیلهٔ بنی تمیم بخدمت حضرت امد و اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم و عیینة بن حصن فزاری و عمرو بن اهتم با ایشان بودند پس حضرت رسول صلعم ایشانرا امان داد و اکرام ایشان نمود و کویند که در سال دهم حضرت رسول صلعم امراء خود را برای کرفتن زکوات بسوی شهرها و قبایل عرب فرستاد و منقولست که در این سال ایات قبول شهادت اهل کتاب در وصیت نازل شد چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است که ابن بندی و ابن ابی ماریه دو نصرانی بودند و مسلمانی بود که او را تمیم داری میکفتند برفاقت این دو نصرانی متوجه سفری کردید و با تمیم خرجینی و متاعی چند و انیهٔ که نقش کرده بودند انرا بطلا و کردن بندی بود و اینها را میبرد که در بعضی از بازارهای عرب بفروشد پس چون بنزدیک مدینه رسیدند تمیم بیمار شد و چون نزدیک مرگ او شد انچه با خود همراه داشت بان دو نصرانی داد و امر کرد ایشان را که انها را بوارثان او برسانند پس بعد از انکه وارد مدینه شدند انچه تمیم بایشان داده بود بوارثان رسانیدند و انیه و قلاده را نکاه داشتند و ندادند پس ورثهٔ میت از ایشان پرسیدند که ایا تمیم بیماری بسیاری کشید که خرج بسیار دران بیماری کرده باشد ایشان کفتند که بیماری نکشید مکر چند روزی اندک و رثه کفتند که ایا چیزی

از او دزدیده‌اند در این راه گفتند نه و نه گفتند که آیا تجارتی کرد در این سفر که زیانی کرده باشد پرسیدم
در آن تجارت گفتند نه و نه گفتند پس ما نمی‌یابیم در میان متاع او نفیس‌ترین چیزهائی که با او بود که
آن آینه منقوش بطلا و گردن‌بند بود ایشان گفتند که آنچه با ما داده بود ما به شما رسانیدیم پس ورثه میت آن
دو نصرانی را بخدمت حضرت رسول صم آوردند و بر ایشان دعوی کردند و حضرت موافق ظاهر
شرع قسم متوجه آن دو نصرانی گردانید که منکر بودند و ایشان قسم خوردند و رفتند پس بعد از
چند روز آینه و گردن‌بند در دست ایشان ظاهر شد و ورثه این خبر را به حضرت رسول صم رسانیدند
پس حضرت در این باب منتظر حکم الهی گردید و حق تعالی این آیات را فرستاد که یا ایها الذین آمنوا شهادة
بینکم اذا حضر احدکم الموت تا آخر آیات که در این باب نازل گردید پس حضرت رسول صم ورثه تمیم را
طلبید ایشان را سوگند داد به نحوی که در آیه مذکور است چون سوگند یاد کردند آینه و گردن‌بند را
از ایشان گرفته بود به ورثه میت داد و تفصیل این حکم در کتب فقه مذکور است و میان علما مشهور است

باب

باب چهل و نهم — در بیان حجة الوداع است و آنچه در آن سفر شریف واقع شد

و بیان سایر حجها و عمره‌های آنحضرت کلینی بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق عم روایت
کرده است که حضرت رسول صم بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حج بجا نیاورد تا آنکه در سال
دهم خداوند عالمیان این آیه را فرستاد که واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین
من کل فج عمیق لیشهدوا منافع لهم یعنی ندا در ده در میان مردم به حج و بطلب ایشان را بسوی آن
تا بیایند بسوی تو در حالتی که پیادگان باشند و سواران باشند بر هر شتر لاغری و بیایند بسوی تو از
هر دره عمیقی یا از هر راه دوری تا حاضر شوند منفعتهای خود را برای دنیا و عقبا پس امر کرد رسول خدا
صم مؤذنان را که اعلام نمایند مردم را باوازهای بلند بانک حضرت رسول صم در این سال به حج می‌رود
پس مطلع شدند بر خروج آنحضرت هر که در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب بادیه و
حضرت نامها نوشت بسوی هر که داخل شده بود در اسلام که رسول خدا صم اراده حج دارد پس هر که
طاقت حج دارد حاضر شود پس همه حاضر شدند برای حج آنحضرت و در همه حال تابع آنحضرت بودند و
نظر میکردند که آنچه آن حضرت بجا می‌آورد بجا آورند و آنچه میفرماید اطاعت نمایند و چهار روز
از ماه ذی القعده مانده بود که حضرت بیرون رفت پس چون بذی الحلیفه رسید وقت زوال شمس بود پس
مردم را امر کرد که موی زیر بغل و موی زهار را ازاله کنند و غسل نمایند و جامه‌های دوخته را بکنند
و لنگی و ردائی بپوشند پس غسل احرام بجا آورد و داخل مسجد شجره شد و نماز ظهر را در آن مسجد
ادا نمود پس عزم نمود بر حج تنها که عمره در آن داخل نباشد زیرا که حج تمتع هنوز نازل نشده بود و احرام
بست و از مسجد بیرون آمد و چون به بیدا رسید نزد میل اول مردم صف کشیدند از دو طرف راه
پس حضرت تلبیه حج بتنهائی فرموده و گفت لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک

و الملک لا شریک لک و حضرت در تلبیه خود ذی المعارج بسیار میگفت و تلبیه را تکرار مینمود در
هر وقتی که سواره میدید یا بر تلی بالا میرفت یا از وادی بزیر میرفت و در آخر شب و بعد از نمازها و
صد شتر با خود راند شصت و شش یا شصت و چهار شتر و بروایت صحیح دیگر صد شتر سیاق نموده روز
چهارم ماه ذی حجه داخل مکه معظمه شد و چون بدر مسجد الحرام رسید از در بنی شیبه داخل شد و
بود در مسجد ایستاد و حمد و ثنای الهی کرد و بر پدرش ابراهیم صلوات فرستاد پس بنزدیک حجر الاسود
آمد و دست بر حجر مالید و آنرا بوسید و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد و در پشت مقام ابراهیم
دو رکعت نماز طواف بجا آورد و چون فارغ شد بنزد چاه زمزم رفت و از آب زمزم بیاشامید و گفت
اللهم انی اسألک علما نافعا و رزقا واسعا و شفاء من کل داء و سقم و این دعا را رو بکعبه خواند پس
بنزدیک حجر آمد و دست بر حجر مالید و حجر را بوسید و متوجه صفا شد و این آیه را تلاوت فرمود که ان
الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما یعنی بدرستی که کوه صفا
و کوه مروه از علامتهای مناسک الهیست پس کسی که حج کند خانه را یا عمره کند پس باکی نیست بر او
آنکه طواف کند بصفا و مروه پس بر کوه صفا بالا رفت و رو بجانب رکن یمانی کرد و حمد و ثنای حقتعالی
بجای آورد و دعا کرد بقدر آنکه کسی سوره بقره را بتأنی میخواند پس سرازیر شد از صفا و متوجه کوه
مروه گردید و بر مروه بالا رفت و بقدر آنچه توقف نموده بود در صفا در مروه نیز توقف نمود پس باز از
کوه مروه بزیر آمد و بجانب صفا متوجه شد و باز بر کوه صفا توقف نمود و دعا خواند و متوجه مروه
گردید تا آنکه هفت شوط بجا آورد پس چون از سعی فارغ شد و هنوز بر کوه مروه ایستاده بود رو
بجانب مردم گردانید و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس اشاره به پشت سر خود نمود و گفت این جبرئیل است
و امر میکند مرا که امر نمایم کسی را که هدی با خود نیاورده است بآنکه محل گردد و حج خود را بعمره منقلب
گرداند و اگر من میدانستم که چنین خواهد شد هدی با خود نمی آوردم و چنان میکردم که شما میکنید
و لیکن هدی با خود رانده ام و سزاوار نیست راننده هدی را که محل گردد تا آنکه هدی بمحل خود
برسد پس مردی از صحابه یعنی عمر گفت ما چگونه بحج بیرون رویم و از سر و موهای ما آب غسل جنابت
چکد پس حضرت رسول صم او را گفت که تو هرگز ایمان بحج تمتع نخواهی آورد پس سراقة بن مالک بن جعشم
کنانی برخاست و گفت یا رسول الله احکام دین خود را دانستیم چنانچه گویا امروز مخلوق شده ایم
پس بفرما که آنچه ما را امر فرمودی در باب حج مخصوص این سال است یا همیشه ما را باید حج تمتع کرد
حضرت فرمود که مخصوص این سال نیست بلکه ابد الآباد این حکم جاری است پس حضرت انگشتان
دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید و فرمود که داخل شد عمره در حج تا روز قیامت پس در اینوقت
حضرت امیر المؤمنین عم که از جانب یمن بفرموده حضرت رسول صم متوجه حج گردیده بود داخل مکه شد
و چون بخانه حضرت فاطمه داخل شد دید که حضرت فاطمه محل گردیده و بوی خوش از او شنید و

جامهای ملون در بر او دید پس گفت که این چیست ای فاطمه و پیش از وقت محل شدن چرا محل شده حضرت فاطمه فرمود که رسول خدا امر چنین کرد پس حضرت امیر المؤمنین بیرون امد و بخدمت حضرت رسول صلعم شتافت که حقیقت حال را معلوم نماید چون بخدمت حضرت رسید گفت یا رسول الله من فاطمه را دیدم که محل گردیده و جامهای رنگین پوشیده است پس حضرت فرمود که من امر کرده ام مردم را که چنین کنند پس تو یا علی بچه چیز احرام بستهٔ گفت یا رسول الله چنین احرام بستم که احرام میبندم مانند احرام رسول خدا صلعم حضرت فرمود که بر احرام خود باقی باش مثل من و تو شریک منی در هدی من حضرت صادق علیه السلام فرمود که حضرت رسول صلعم در ان ایام که در مکه بود با اصحاب خود در ابطح نزول فرموده بود و بخانها فرود نیامده بود پس چون روز هشتم ماه ذی حجه شد نزد زوال شمس امر کرد مردم را که غسل احرام بجا آورند و احرام بحج ببندند و اینست معنی انچه حقتعالی فرموده است که فاتبعوا ملة ابیکم ابراهیم که مراد از این متابعت در حج تمتع است پس حضرت رسول صلعم بیرون رفت با اصحاب خود تلبیه گویان بحج تا انکه بمنی رسیدند پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبح را در منا بجا آوردند و بامداد روز نهم بار کرد با اصحاب خود و متوجه عرفات گردید و از جملهٔ بدعتهای قریش ان بود که ایشان از مشعر الحرام تجاوز نمیکردند و میگفتند ما اهل حرمیم و از حرم بیرون نمیرویم و سایر مردم بعرفات میرفتند و چون مردم از عرفات باز میگردند و بمشعر می امدند ایشان با مردم از مشعر بمنی می امدند و قریش امید ان داشتند که حضرت در این باب با ایشان موافقت نماید پس حقتعالی این ایه را فرستاد که ثم افیضوا من حیث افاض الناس یعنی پس بار کنید از انجا که بار کردند مردم حضرت فرمود که مراد از مردم در این ایه حضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق علیهم السلام اند و پیغمبرانی که بعد از ایشان بودند که همه از عرفات افاضه مینمودند پس چون قریش دیدند که قبهٔ حضرت رسول صلعم از مشعر الحرام گذشت بسوی عرفات در دلهای ایشان حسرتهٔ بهم رسید زیرا که امید داشتند که حضرت از مکان ایشان افاضه نماید و بعرفات نرود پس حضرت رفت تا بنمره فرود امد برابر درختان اراک پس خیمهٔ خود را در انجا برپا کرد و مردم خیمه‌های خود را بردور خیمهٔ حضرت زدند و چون زوال شمس شد حضرت غسل کرد و با قریش و سایر مردم داخل عرفات گردید و در ان وقت تلبیه را قطع نمود و امد تا بموضعی که مسجد انحضرت میگویند و در انجا ایستاد و مردم بدور انحضرت ایستادند پس خطبهٔ ادا نمود و ایشانرا امر و نهی فرمود پس با مردم نماز ظهر و عصر را بجا اورد بیک اذان و دو اقامه پس رفت بسوی محل وقوف و در انجا ایستاد و مردم مبادرت میکردند بسوی شتران حضرت و نزدیک شتری ایستادند پس حضرت شتر را حرکت داد و ایشان نیز حرکت کردند و بدور او جمع شدند پس حضرت فرمود که ای گروه مردم موقف همین زیر پای ناقهٔ من نیست و بدست مبارک خود اشاره نمود بتمام موقف عرفات و فرمود که اینها همه موقف است پس مردم پراکنده شدند و در مشعر الحرام نیز چنین کردند پس مردم

ذ عرفات ماندند تا قرص افتاب فرو رفت پس حضرت بار کرد و مردم بار کردند و امر نمود ایشانرا بتانی
پس حضرت صادق ع فرمود که مشرکان از عرفات پیش از غروب افتاب بار میکردند پس حضرت
رسول صلعم مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب افتاب روانه شد و فرمود که ای گروه مردم حج بتاختن
اسبان نمیباشد و بدوانیدن شتران نمی باشد و لیکن از خدا بترسید و سیر نمائید سیر کردن نیکو و
ضعیفی را پامال مکنید و مسلمانی را در زیر پای اسبان و شتران مکنید و حضرت سر ناقه را نگاه
میکشید برای انکه تند نرود تا انکه سر ناقه بپیش جهاز میرسید و میفرمود که ای گروه مردم بر شما باد بتانی
تا انکه داخل مشعر الحرام شد پس در انجا نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامه ادا نمود و شب در انجا
بسر اورد تا نماز صبح را نیز در انجا ادا نمود و ضعیفان بنی هاشم را در شب بمنی فرستاد و بروایت دیگر زنانرا
در شب فرستاد و اسامة بن زید را همراه ایشان کرد و امر کرد ایشانرا که جمرهٔ عقبه را نزنند تا افتاب طالع گردد
پس چون افتاب طالع شد از مشعر الحرام روانه شد و در منی نزول فرمود پس جمرهٔ عقبه را بهفت سنگ
زد و شتران هدی که حضرت رسول صلعم اورده بود شصت و چهار بود یا شصت و شش و انچه حضرت
امیر المؤمنین همراه اورده بود سی و چهار بود یا سی و شش و مجموع شتران هر دو صد شتر بودند و
بروایت دیگر حضرت امیر المؤمنین ع شتری نیاورده بود و مجموع صد شتر را حضرت صلعم اورده بود
و حضرت امیر را شریک گردانید در هدی خود و سی و هفت شتر را بانحضرت داد پس حضرت رسول
شصت و شش شتر را نحر فرمود و حضرت امیر المؤمنین ع سی و چهار شتر نحر نمود پس حضرت امر فرمود
که از هر شتری از ان صد شتر پاره گوشتی جدا کردند و همه را در دیگی از سنگ ریختند و پختند
و حضرت رسول صلعم و حضرت امیر المؤمنین از مرق ان تناول نمودند تا انکه از همه ان شتران خورده
باشند و ندادند بقصابان پوست ان شتران را و نه جلهای انرا و نه قلادهای انها را بلکه همه را تصدق
کردند پس حضرت سر تراشید و در همان روز متوجه طواف خانهٔ کعبه گردید و طواف و سعی
را بجا اورد و باز بمنی معاودت فرمود و در منی توقف نمود تا روز سیزدهم که اخر ایام تشریق است و
در انروز رمی هر سه جمره نمود و بار کرد و متوجه مکه گردید و چون بابطح رسید عایشه گفت یا رسول الله
سایر زنان حج و عمره کنند و من حج تنها بکنم پس حضرت در ابطح نزول فرمود و عبد الرحمن برادر او را
با او فرستاد و در تنعیم برد و احرام بعمره بست پس امد و طواف خانهٔ کعبه کرد و دو رکعت نماز طواف
نزد مقام ابرهیم ع بجا اورد و سعی میان صفا و مروه بجا اورد و بخدمت حضرت امد و در همان روز
بار کرد و داخل مسجد الحرام نشد و طواف خانهٔ کعبه نکرد و در وقت داخل شدن از جانب بالای مکه
داخل شد از عقبهٔ مدنیین و در وقت رفتن از جانب پائین مکه بیرون رفت از عقبه ذی طوی و ایضاً
بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی ع روایت کرده است که در روز نحر در منی طوایف مسلمانان
بخدمت حضرت رسول صلعم امدند پس بعضی گفتند یا رسول الله ذبح کردیم پیش از انکه رمی جمره کنیم و

بعضی گفتند سر تراشیدیم پیش از آنکه ذبح کنیم و نمانْد چیزی ایشان را که سزاوار باشد که پیش بکنند مگر آنکه بعد کرده بودند و نبود چیزی که بایست که بعد بکنند مگر آنکه بعضی پیش کرده بودند
پس حضرت در جواب میفرمود که باکی نیست باکی نیست چون بنادانی کرده بودند و در کتاب خصال
منقولست که در حجة الوداع سورهٔ اذا جاء نصر الله والفتح بر رسول خدا نازل شد [illegible] روز دوم ایام تشریق
پس حضرت دانست از نزول آن سوره که این حج آخر است چون دلالت میکرد آن سوره بر آنکه آنحضرت
دین را رواج داد و از کار مردم فارغ شد و امر نمود حقتعالی او را که متوجه تسبیح و استغفار گردد از برای
خود پس حضرت بر ناقهٔ غضبای خود سوار شد و حمد و ثنای الهی بجای آورد و فرمود که ای گروه مردمان
هر خونی که در جاهلیت ریخته شده آن هدر است و باز خواستی ندارد و اول خونی را که هدر
میگردانم خون حارث بن ربیعة بن حارث است و او شیرخورده بود در قبیلهٔ بنی هذیل و قبیلهٔ بنولیث
او را کشته بودند یا بر عکس و باین سبب همیشه در میان این دو قبیله کشش و نزاع بود و هر سودی که
در جاهلیت قرار داده بودند همه باطل است و اول سودی را که برطرف میکنم سودهای عباس بن
عبد المطلب است که از مرده میطلبید ایها الناس بدرستی که زمانه گردید پس امروز موافق شده است
با آنروزی که حقتعالی آسمان و زمین را خلق کرد و ماه و سال را مقرر فرمود و بدرستی که عدد ماهها
دوازده بود در روزی که خلق کرد خداوند عالمیان آسمانها و زمین را و از آن دوازده ماه چهار
ماه حرام است که حرمت آنها را رعایت باید کرد و مقاتله در آنها نباید کرد و آن چهار ماه یکی رجبست که
آنرا مضر میگفتند و میان جمادی و شعبان است و ماه ذی قعده و ذی حجه و محرم است پس ستم مکنید
در باب این ماهها بر نفسهای خود بدرستی که نسی یعنی پس انداختن ماههای حرام از ماهی بماهی
زیادتیست در کفر که ماهی را در یکسال حلال میگردانند و در سال دیگر همان ماه را حرام میگردانند
و بگمان خود موافق میگردانند با عددی که خدا حرام گردانیده است پس عادت ایشان چنین بود که
در سالی محرم را حرام میگردانیدند و صفر را حلال میگردانیدند در سال دیگر صفر را حرام میگردانیدند
و محرم را حلال میگردانیدند و در هر سال بخواهش خود ماههای حرام را در ماهی چند مقرر میکردند
تا آنکه در سال حجة الوداع موافق شده بود با آنچه خداوند عالمیان مقرر فرموده و ماههای حرام بجاهای
خود قرار گرفته بود ایها الناس شیطان نا امید شد از آنکه او پرستیده شود در بلاد شما تا روز قیامت
و راضی شده است از شما بگناهان دیگر که غیر شرک است ایها الناس هر که نزد او امانتی باشد پس رد کند
او را بسوی آنکسی که او را امین کرده است ایها الناس بدرستیکه زنان نزد شما اسیرانند که
ایشان را گرفته اید بامانت الهی و فرجهای ایشانرا حلال کرده اید بکلمه بعد از این پس شما را
بر ایشان حقی چند هست و ایشانرا بر شما حقی چند هست پس از جمله حقهای شما بر ایشان آنست که
دیگری را در فرش شما داخل نگردانند و نافرمانی شما نکنند در امری پس چون این را بکنند [illegible]

بر ایشان بر شما لازم است که روزی و پوشش ایشانرا موافق حال ایشان برسانید ایشان و نزنید ایشانرا ایها الناس در میان شما گذاشته ام چیزی را که اگر متمسك بان شوید هرگز گمراه نشوید و ان کتاب خداست پس جنك زنید دران ایها الناس این چه روز است گفتند روز محترمیست فرمود که ایها الناس این [illegible] است گفتند ماه محترمیست پس فرمود ایها الناس این چه شهر است گفتند شهر محترمی است پس حضرت فرمود که بدرستی که خداوند عالمیان حرام گردانیده است بر شما خونهای شما و مالهای شما و عرضهای شمارا مثل حرمتی که این روز شمارا هست در این ماه حرام تا روز قیامت که خدا را ملاقات نمائید پس انچه گفتم بشما حاضران شما بغایبان برسانید بدرستی که پیغمبری بعد از من نخواهد بود و امتی بعد از شما نخواهد بود پس دستهای مبارك خود را بلند کرد بمرتبهٔ که سفیدی زیر بغلهایش نمایان شد پس فرمود که خداوندا تو گواه باش که من بایشان رسانیدم انچه باید رسانید و در کتاب خصال از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صم چهار عمره بجا اورد عمرهٔ حدیبیه و عمرهٔ قضا در سال دیگر و عمرهٔ سیم از جعرانه و عمرهٔ چهارم را با حج بجا اورد و در کتاب علل الشرایع بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صم بیست حج کرد پنهان و در هر یك از ان حجها چون بمازمین مشعر الحرام میرسید فرود می امد و بول میکرد پس راوی عرض کرد که بچه سبب فرود می امد در انجا و بول میکرد حضرت فرمود که برای انکه ان اول موضعیست که در انجا عبادت صنم کردند و از انجا برداشته بودند سنگی را که تراشیدند از ان بت بزرك قریش را که انرا هبل میگفتند و حضرت امیر المؤمنین ع انرا بزیر انداخت از بام کعبه در وقتی که بدوش حضرت رسول صم بالا رفت پس حضرت امر کرد که انرا نزد باب بنی شیبه دفن کردند و باین سبب سنت شد داخل شدن از باب بنی شیبه تا انکه انرا پامال گردانند و ابن ادریس بسند صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صم بیست حج بجا اورد پنهان از قریش و ده حج از انها با هفت حج پیش از نبوت بود و حضرت چهار ساله بود که نماز بجا اورد در وقتی که با ابوطالب بزمین بصری از بلاد شام رفته بود و ان موضعی است که قریش از برای تجارت از مکه بان موضع میرفتند و کلینی و شیخ طوسی بسند موثق و معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسول بعد از امدن بمدینه بغیر از یك حج بجا نیاورد و پیش از هجرت بسوی مدینه حجها کرده بود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صم ده حج بجا اورد پنهان و در همهٔ انها در مازمین فرود می امد و بول میکرد و بسندهای بسیار دیگر از انحضرت روایت کرده است که حضرت بیست حج بجا اورد که در هر یك از انها در تنگنای مشعر فرود می امدند و بول میکردند مؤلف گوید که [illegible] حسب متعارف که در باب حج انحضرت واقع شده است ممکنست که بعضی محمول بر تقیه بوده باشد یا انکه بعضی عمره را با حج حساب کرده باشد یا انکه حدیث ده حج محمول باشد بر حجهائی که بعد از نبوة

بجا آوردند و اما پنهان کردن انحضرت حج را با انکه کفار قریش مضایقه از حج نداشتند یا باعتبار عموم مردم نسی است که ایشان حج را در غیر وقتش بجا آوردند یا باعتبار بدعتها میبود که ایشان در حج احداث کرده بودند و حضرت نمیخواست که دران بدعتها با ایشان موافقت نماید و ایضا کلینی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که در حجة الوداع کسی که بر شتر انحضرت موکل بود ناجیه بن جندب خزاعی بود و انکه سر مبارک انحضرت را تراشید معمر بن عبد الله بود که از او لاد عدی بن کعب است دران وقتی که سر انحضرت را میتراشید قریش باو گفتند که گوشهای رسول خدا صم در دست تست با انکه حضرت در این وقت در زیر دست تست و تیغ در دست داری پس معمر گفت که این را فضل عظیمی میدانم از خدا بر خود و معمر در ان راه جهاز شتر انحضرت را می بست پس شبی حضرت رسول صم باو گفت که امشب جهاز شتر سست است معمر گفت پدر و مادرم فدای تو باد من ان را محکم بسته بودم چنانچه هر شب می بستم ولیکن بعضی از اهل که حسد مرا میبرند در خدمت کردن تو تنگ شتر را سست کرده اند شاید دیگری را بجای من قرار دهی پس حضرت فرمود که من چنین نخواهم کرد و خدمت ترا بدیگری نخواهم فرمود و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم سه عمره بجا آورد یکی عمره بود که از عسفان احرام بست و ان عمرهٔ حدیبیه بود و عمرهٔ دیگر را از جحفه احرام بست و ان قضاء عمرهٔ حدیبیه بود و یک عمرهٔ دیگر را احرام بست از جعرانه در وقتی که از غزوهٔ حنین معاودت بسوی مکه نمود و در روایت موثق دیگر فرمود که هر سه عمره را در ماه ذی القعده واقع ساخت و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که انحضرت در دو جامه پنبه احرام بست و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که انحضرت در دو جامهٔ یمنی احرام بست که یکی از عبر بود و یکی از ظفار و در همان دو جامه انحضرت را کفن کردند و ایضا بسند معتبر از ان حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صم بکعب بن عجره گذشت و سپشی از سر او میریخت و او محرم بود حضرت او را پرسید که ایا از ارمیکند ترا جانورهای سر تو گفت بلی پس این ایه نازل شد فمن کان منکم مریضا او به اذی من راسه ففدیة من صیام او صدقة او نسک پس حضرت او را امر کرد که سر بتراشد و روزه را سه روز مقرر فرمود و تصدق را بر شش مسکین قرار داد که هر مسکین دو مد بدهند و نسک را گوسفندی مقرر فرمود و ایضا بسند حسن از انحضرت روایت کرده اند که حضرت رسول صم در وقت طواف بر ناقهٔ غضبای خود سوار بود و استلام ارکان را بچوب سر کجی مینمود که بدست خود داشت و ان چوب را میبوسید و ایضا بسند حسن و صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که اسماء بنت عمیس نفساشد بمحمد بن ابی بکر یعنی او متولد شد در وقتی که متوجه حجة الوداع بودند در بیدا پس چون خواست که احرام ببندد رفت نزد حضرت رسول صم او را امر کرد که فرج خود را از پنبه پر کند و پارچهٔ بر روی ان بندد و احرام ببندد به تلبیه

چون بکه رسیدند احتمال داد که اسما او را بهم رسیده باشد و هنوز از زائیدن او گذشته بود حضرت او را امر فرمود که غسل کند و طواف کند و نماز طواف بجا آورد و هنوز خون از او منقطع نشده بود و از جملهٔ معجزاتی که از آنحضرت در سفر حجة الوداع ظاهر شد آنست که در کتب معتبره روایت کرده اند که در مکه طفلی را بخدمت آنحضرت آوردند در روزی که متولد شده بود پس حضرت از او پرسید که من کیستم آن طفل بقدرت الهی به سخن آمد و گفت تو رسول خدائی حضرت فرمود که راست گفتی خدا برکت فرماید در تو پس بعد از آن آن طفل سخن نگفت تا بزرگ شد و بسبب دعای آنحضرت ظهور اثر آن دعا و در او مسمی گردید بمبارک الیمامه و شیخ مفید و شیخ طبرسی از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم اراده نمود که متوجه حج بیت الله الحرام شود در میان مردم ندا کرد به حج و دعوت آنحضرت باقاصی بلاد اهل اسلام رسید پس مردم مهیای بیرون رفتن با آنحضرت شدند و در اطراف و نواحی مدینه گروه بسیار جمع شدند پس آنحضرت در بیست و ششم ماه ذی القعده از مدینه بیرون رفت چون حضرت امیرالمؤمنین در یمن بود نامهٔ بآنحضرت نوشت که از یمن متوجه حج شود و ننوشت که چه اراده کدام نوع از حج دارم و حضرت به حج قران متوجه شد و شتران هدی با خود سیاق نمود و آنحضرت از ذی الحلیفه احرام بست و مردم نیز با او احرام بستند و تلبیه گفت نزد میلی که در اول بیدا است و مردم صدا بتلبیه بلند کردند پس متصل شد مابین مکه و مدینه از صداهای تلبیه تا آنکه بکراع الغمیم رسیدند و مردم بعضی سوار بودند و بعضی پیاده و بر پیادگان رفتار دشوار شده بود و بسیار بتعب افتاده بودند پس شکایت کردند بحضرت رسول صلعم از مشقت پیاده رفتن و طلب مرکوبی از حضرت کردند حضرت فرمود که من برای شما مرکوبی نمی یابم و فرمود که کمرهای خود را محکم به بندید و قدم کش بروید چون چنین کردند بر ایشان آسان شد پیاده رفتن و حضرت امیرالمؤمنین عم با لشکری که در خدمت آنجناب بودند متوجه مکه گردیدند و حلهائی که از اهل نجران گرفته بود با خود آورد پس چون حضرت رسول صلعم بنزدیک مکه رسید حضرت امیرالمؤمنین نیز نزدیک مکه رسید و از لشکر پیش آمد که حضرت رسول صلعم را ملاقات نماید و مردی از ایشان را خلیفهٔ خود گردانید بر ایشان پس وقتی بخدمت حضرت رسول صلعم رسید که حضرت مشرف بر مکه شده بود پس بر حضرت سلام کرد و آنچه کرده بود بخدمت آنجناب عرض کرد و آنچه گرفته بود از اهل نجران خبر داد و فرمود که من پیشی گرفتم بر لشکر تا زودتر بخدمت تو برسم پس حضرت رسول صلعم از دیدن آنحضرت بسیار شاد و خوشحال شد و پرسید که بکدام حج احرام بستهٔ یا علی آنجناب فرمود که چون ندانستم که شما بکدام حج احرام بسته اید گفتم که احرام می بندم بهر احرام که رسول خدا صلعم بسته است و با خود سی و چهار شتر سیاق نموده ام حضرت فرمود که الله اکبر من شصت و شش شتر با خود آورده ام و توئی شریک من در حج من و مناسک من و هدی من پس بر احرام خود باقی باش و برگرد بسوی لشکر خود و زود

ایشانرا بیاورتا در مکه با بکر جمع شوم انشاء الله تعالی پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
آنحضرترا وداع کرد و بسوی لشکر خود برگشت چون اندکی راهی رفت با ایشان برخورد و دید که حلّها که
با ایشان بود همه را پوشیده اند پس حضرت در غضب شد و انکار کرد بر ایشان کردار ایشانرا و معاتبه
نمود آن شخصی را که بر ایشان خلیفه کردانیده بود و فرمود که چه باعث شد ترا که پیش از آنکه حلّها را بنظر
شریف حضرت برسانیم بایشان دادی و حال آنکه من ترا رخصت نداده بودم که اینکار بکنی گفت از
من التماس کردند که زینت کنند خود را باین جامها و احرام بندند در اینها و بعد از آن بمن پس دهند پس
حضرت آن حلّهارا از ایشان گرفت و در میان بستهای بار بست و ایشان باین سبب کینهٔ آنحضرترا در
دل گرفتند و چون داخل مکه شدند شکایتهای ایشان بسیار شد بر آنحضرت پس حضرت رسول امر کرد
منادی را که در میان مردم ندا کرد که زبانهای خود را ببرد ارید از علی بن ابی طالب بدرستی که او
درشت است در راه رضای الهی و مداهنه در دین خدا نمیکند پس ایشان زبان از حرف آنحضرت
بستند و قرب و منزلت او را نسبت بحضرت رسول دانستند و دانستند که خشمناک میشود بر کسی که عیب
جوئی آنجناب نماید و جناب امیر المؤمنین بر احرام خود باقی ماند برای تاسی بر رسول خدا و بسیاری
از مسلمانان با حضرت رسول صلعم بیرون آمده بودند که سیاق هدی نکرده بودند پس حقتعالی فرستاد
این آیه را که واتموا الحج والعمرة لله یعنی تمام کنید حج و عمره را از برای خدا پس حضرت رسول صلعم فرمود
که داخل شد عمره در حج تا روز قیامت و انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل کردانید پس
آنجناب فرمود که اگر میدانستم که چنین خواهد شد هر اینه سیاق هدی نمیکردم پس امر کرد منادی خود
را که ندا کند که هر که از شما سیاق هدی نکرده است البته محل شود و باید که احرام حج خود را باحرام عمره
بر گرداند و هر که از شما سیاق هدی کرده است باید که بر احرام خود باقی بماند پس در این امر بعضی از
مردم اطاعت کردند و بعضی مخالفت نمودند و منازعات در این باب در میان ایشان بسیار شد پس بعضی
گفتند رسول خدا ژولیده مو و غبار آلوده است ما چگونه جامهای دوخته بپوشیم و با زنان خود نزدیکی
کنیم و روغنهای خوشبو بر خود بمالیم و بعضی گفتند شرم ندارید که از مکه بسوی عرفات بروید
و از سرهای شما آب غسل چکد و حال آنکه رسول خدا بر احرام خود هست پس حضرت رسول صلعم
انکار بلیغ نمود بر کسی که در این باب مخالفت کرد و فرمود که اگر نه این بود که من سیاق هدی کرده بودم
هر اینه محل میشدم و آنرا عمره میگردانیدم پس هر که سیاق هدی نکرده است باید که محل شود پس
بعضی برگشتند بحق و بعضی بر خلاف ماندند و کسی که بر مخالفت مستمر و باقی ماند منافق کذاب
عمر بن الخطاب بود پس حضرت او را طلبید و گفت که چیست ترا ای عمر که محل نکردید مگر سیاق
هدی کرده گفت سیاق هدی نکرده ام حضرت فرمود که چرا محل نشده و حال آنکه من امر کردم که هر که سیاق
نکرده است محل شود پس آن ملعون گفت که یا رسول الله محل نخواهم شد تا تو نیز محل شوی پس حضرت فرمود

کمتر ایمان بخدا داشتند [illegible] تابع وی و موافقت انچه حضرت فرمود ان ملعون بر انکار حج تمتع باقی

بود تا [illegible] ایام خلافت مغرون بشقاوت خود بر منبر بالا رفت و نهی کرد از حج تمتع و تهدید نمود

[illegible] تمتع بجا اورد چنانچه خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که ان ملعون گفت

[illegible] بود در زمان رسول خدا و من حرام میکردانم هر دو را و عقاب میکنم بر هر دو یکی

متعهٔ زنان و دیگری متعهٔ حج پس چون حضرت رسول صلعم از اعمال حج فارغ شد حضرت امیرالمؤمنین را

در هدی خود شریک گردانید و بار کرد و متوجه مدینه شد و حضرت امیرالمؤمنین با ان حضرت

بود و سایر مسلمانان در خدمت انحضرت بودند چون حضرت بغدیر خم رسید و ان موضع در ان

وقت محل نزول قوافل نبود زیرا که ابی و چراگاهی در ان نبود حضرت در ان موضع نزول فرمود و مسلمانان

نیز نزول کردند و سبب نزول انحضرت در چنان موضعی ان بود که ایات کریمهٔ قرانی با تاکید تمام بر ان

حضرت نازل شد که حضرت امیرالمؤمنین ع را نصب کند بخلافت بعد از خود و پیشتر نیز در این باب

وحی بر انحضرت نازل شده بود و لیکن مشتمل بر توقیت و تاکید نبود و باین سبب حضرت تاخیر نمود که

مبادا در میان امت اختلافی حادث شود و بعضی از ایشان از دین برگردند و خداوند عالمیان میدانست

که اگر از غدیر خم بگذرند متفرق خواهند شد بسیاری از مردم بسوی شهرها و ادیهای خود پس

خداوند عالمیان خواست که در این موضع ایشان جمع شوند که همهٔ ایشان نص بر حضرة امیرالمؤمنین

ع را بشنوند و حجت بر ایشان در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را عذری نماند پس حقتعالی این

ایه را فرستاد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی ای پیغمبر بزرگوار برسان بمردم انچه فرستاده

شده است بسوی تو از جانب پروردگار تو در باب نص بر امامت علی بن ابی طالب و خلیفه گردانیدن

او در میان امت خود پس فرمود که وان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس یعنی پس اگر

نکنی پس نرسانیده خواهی بود رسالت خدا را و خدا ترا نگاه میدارد از شر مردم پس تاکید نمود در باب

تبلیغ رسالت و تخویف نمود انحضرت را از تاخیر نمودن ان امر و ضامن شد برای انحضرت که او را از

شر مردم نگاه دارد پس باین سبب حضرت در چنان موضعی که محل فرود امدن نبود نزول فرمود و

مسلمانان همه بر گرد انحضرت فرود امدند و روز بسیار گرمی بود پس امر فرمود که زیر درخت خاری

چند را رفتند و امر فرمود که پالانهای شتران را جمع کردند و بعضی را بر بالای بعضی گذاشتند پس

منادی خود را امر کرد که ندا در دهد در میان مردم که همه نزد انحضرت جمع شوند پس همه جمع شدند

در خدمت انحضرت و اکثر ایشان از شدت گرما رداهای خود را بر پاهای خود پیچیده بودند و چون

مردم جمع شدند بر بالای ان پالانها بر امد و حضرت امیرالمؤمنین ع را بر بالای منبر طلبید و در جانب

راست خود باز داشت پس خطبهٔ خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و موعظهای بلیغ ایشان را فرمود و

خبر مرگ خود را بامت داد و فرمود که مرا بدرگاه حقتعالی خواندند و نزدیک شده است که اجابت دعوت

الهی کنم و وقت آن شده است که از میان شما پنهان شوم و دار فانی را وداع کنم و بسوی درجات علیهٔ عالیهٔ آخرت رحلت نمایم و بدرستی که در میان شما میگذارم چیزی را که تا متمسک بآن باشید هرگز گمراه نگردید بعد از من که آن کتاب خدا است و عترت من که اهل بیت منند بدرستی که این دو تا از هم جدا نمیشوند تا هر دو بر حوض کوثر بر من وارد شوند پس باواز بلند در میان ایشان ندا کرد که ایا نیستم من سزاوارتر بشما از جانهای شما گفتند خداوندا چنین است پس بازوهای حضرت امیر المؤمنین ع را گرفت و بلند کرد آنحضرت را بحدی که سفیدیهای زیر بغلهای ایشان نمودار شد و گفت هر که من مولی و اولی بنفس اویم پس مولی و اولی بنفس اوست خداوندا دوستی کن با هر که با علی دوستی کند و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کند و یاری کن هر که علی را یاری کند و واگذار هر که علی را واگذارد پس حضرت از منبر فرود آمد در آن وقت نزدیک زوال بود در عین شدت گرما پس دو رکعت نماز کرد پس زوال شمس شد و مؤذن آنحضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان بجا آورد پس بخیمهٔ خود مراجعت فرمود و امر فرمود که خیمهٔ از برای حضرت امیر المؤمنین در برابر خیمهٔ او برپا کردند و حضرت امیر در آن خیمه نشست پس حضرت امر کرد مسلمانان را فوج فوج بخدمت آنحضرت بروند و آنجناب را تهنیت و مبارکباد امامت بگویند و سلام کنند بر آنجناب بامارت و پادشاهی مؤمنان و بگویند السلام علیک یا امیر المؤمنین پس همهٔ مردم چنین کردند پس امر کرد زنان خود و سایر زنان مسلمانان را که با آنجناب بودند که بروند و تهنیت و مبارکباد بگویند و سلام کنند بر آنجناب بامارت مؤمنان پس همه بجا آوردند و از جملهٔ آنها که در این باب اهتمام زیاده از دیگران کردند عمر بن الخطاب بود و زیاده از دیگران اظهار شادی و بشاشت نمود بامامت و خلافت آنجناب و گفت در میان آن کلماتی که در تهنیت آنجناب میگفت که بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی خوشا بحال تو گوارا باد ترا گردیدی آقای من و آقای هر مؤمن و مؤمنه پس حسان بن ثابت بخدمت حضرت رسول صم آمد و رخصت طلبید از آنجناب که قصیدهٔ در مدح امیر المؤمنین ع در ذکر قصهٔ غدیر و نصب آنجناب بامامت و خلافت و دعاهائی که حضرت رسول صم در حق او فرمود انشا نماید چون از آنجناب مرخص شد بر بلندی برآمد و قصیدهٔ مشهورهٔ او را که خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند باواز بلند بر مردم خواند پس حضرت رسول صم او را تحسین نمود و فرمود که پیوسته ای حسان تو مؤید بروح القدس مادام که یاری نمائی ما را بزبان خود و این اشعاری بود از آنجناب برینکه او بر ولایت امیر المؤمنین ثابت نخواهد ماند چنانچه بعد از وفات آنجناب اثر آن ظاهر شد و سید بن طاوس و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی و غیر ایشان از علمای خاصه و عامه بطرق متعدده از امام محمد باقر ع روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم جمیع شرایع دین خود را بمردم رسانید غیر از حج بیت الله الحرام و ولایت امام همام علی بن ابی طالب پس جبرئیل بر آنجناب نازل شد و گفت یا محمد بدرستی که

خداوند علام ترا سلام میرساند و میفرماید که قبض نکرده ام روح پیغمبری از پیغمبران خود را
نه رسولی از رسولان خود را مگر بعد از تمام کردن دین خود و کامل گردانیدن حجت خود و از جملهٔ
آنها دو چیز مانده است که باید البته آنها را بقوم خود برسانی یکی فریضهٔ حج است و دیگری فریضهٔ
ولایت و خلافت بعد از تو بدرستی که من خالی نگذاشته ام هرگز زمین خود را از حجتی و بعد از این
خالی نخواهم گذاشت از حجت تا روز قیامت پس در این وقت حق تعالی ترا امر میفرماید که برسانی بقوم خود
شرایع حج را پس باید که تو به حج بروی و با تو بیاید هر که استطاعت حج داشته باشد از اهل حضر و
از اهل اطراف و عربان بادیه و تعلیم نمائی بایشان مسایل حج ایشان را چنانچه تعلیم ایشان نمودی نماز و
زکوة و روزه را و این شریعت تعلیم ایشان نمائی چنانچه سایر شرایع را تعلیم ایشان نمودی پس منادی
رسول خدا صم در میان مردم ندا کرد که رسول خدا اراده حج کرده است و میخواهد که مناسک حج را
تعلیم شما نماید چنانچه سایر شرایع دین را تعلیم شما نموده است پس حضرت بیرون رفت از مدینه و مردم
با او بیرون رفتند همگی متوجه آنحضرت بودند و نظر باعمال آنحضرت میکردند که آنچه او بجا
آورد ایشان متابعت نمایند پس با ایشان اعمال حج را بجا آورد و با آنحضرت حاضر شده بودند در حج
از اهل مدینه و اطراف و نواحی و اعراب هفتاد هزار کس یا زیاده موافق عدد اصحاب حضرت موسی
ع که ایشان هفتاد هزار کس بودند و حضرت موسی بیعت هرون را از ایشان گرفت پس بیعت را
شکستند و متابعت گوساله و سامری کردند و همچنین حضرت رسول صم بیعت گرفت از برای علی بن
ابی طالب بخلافت از جماعتی که بعدد اصحاب حضرت موسی بودند پس ایشان نیز بعد از حضرت رسول
صم بیعت آنحضرت را شکستند و متابعت گوساله و سامری این امت که ابو بکر و عمر بودند کردند سنتی
بود موافق سنت گذشته و مثلی بود موافق مثل امم سابقه و چون حضرت روانهٔ حج شد از کثرت هجوم
مردم تلبیه متصل شد در میان مکه و مدینه پس چون حضرت رسول صم در عرفات وقوف نمود جبرئیل
از جانب حق تعالی بنزد آنحضرت آمد و گفت یا محمد خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که اجل
تو نزدیک گردیده است و مدت عمر تو باخر رسیده است و من ترا میطلبم بسوی آنچه چاره از آن
نداری و از آن گریزگاهی نمی باشد یعنی مرگ پس عهد خود را درست کن و وصیت خود را پیش
انداز پس متوجه شو بسوی آنچه نزد تست از علومی که من بسوی تو فرستاده ام و علوم پیغمبران
گذشته که بتو میراث داده ام و سلاح و تابوت و جمیع آنچه نزد تست از معجزات و علامات پیغمبران ع
همه را تسلیم نما بوصی خود و خلیفهٔ خود که حجت بالغه منست بر خلق من علی بن ابی طالب پس او را
علمی و نشان گردان در میان مردم که باو راه هدایت را بیابند و تازه گردان عهد او و میثاق او و بیعت
او را بر مردم و بیاد ایشان بیاور آنچه من بر ایشان گرفته ام از بیعت خود و میثاق و پیمانهائی که بر ایشان
محکم گردانیده ام و عهدی که بسوی ایشان فرستاده ام پیشتر از ولایت و امامت ولی من و مولای ایشان

و مولای هر مرد مومن و زن مومنه که علی بن ابی طالبست زیرا که من قبض نکرده ام و ختم پیغمبری از پیغمبران خود را مگر بعد از انکه دین خود را کامل کردانیدم و نعمت خود را اتمام ساختم بولایت دوستان خود و دشمنی دشمنان خود و این تمام یکانه پرستی من و دین منست و تمام شدن نعمت من بر خلق من بمتابعت ولی منست و اطاعت کردن او و این بسبب انست که من نمیکذارم هرکز زمین خود را بدون قیمی تا انکه حجت من باشد بر خلق من پس امروز کامل کردانیدم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدم برای شما دین اسلام را بولایت ولی خود و مولای هر مومن و مومنهٔ که او علی بن ابیطالبست بنده من و وصی پیغمبر من و خلیفهٔ بعد از او و حجت کاملهٔ من بر خلق من مفروضست طاعت او بطاعت محمد پیغمبر من و مفروضست طاعت محمد صم بطاعت من پس هرکه او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هرکه او را معصیت کند مرا معصیت کرده است او را علمی و نشانه کردانیدم میان خود و میانهٔ خلق خود هرکه او را بشناسد مومنست و هرکه او را انکار نماید کافر است و کسی که دیکری را در بیعت او شریک کرداند مشرکست و هرکه مرا ملاقات کند بولایت او و باعتقاد بامامت او داخل بهشت میشود و هرکه مرا ملاقات کند با عداوت او داخل جهنم میشود پس بر پادارای محمد علی را علمی در میان خلق و بکیر بر ایشان بیعت او را و تازه کردان عهد و پیمانی را که پیشتر از ایشان کرفته بودم بدرستی که من ترا قبض میکنم بسوی خود و ترا بجوار رحمت خود میطلبم پس حضرت رسول صم ترسید از قوم که مبادا اهل شقاق و نفاق پراکنده شوند و بجاهلیت و کفر خود بر کردند زیرا که حضرت میدانست که عداوت ایشان با علی بن ابی طالب در چه مرتبه است و کینهٔ او در سینهای ایشان جا کرده است پس سوال کرد از جبرئیل عم که از خداوند عالمیان سوال نماید که او را از کید ان منافقان حفظ کند و انتظار میبرد که جبرئیل از جانب خداوند عالمیان خبر محافظت او را از شر منافقان بیاورد پس تبلیغ رسالت را تاخیر نمود تا بمسجد خیف پس در مسجد خیف جبرئیل بر انحضرت نازل شد و امر کرد انحضرت را که عهد ولایت را بایشان برساند و او را بمقام خود کرداند و وعدهٔ محافظت از شر اعادی را برای انچه حضرت طلب نموده بود نیاورد پس باز حضرت تاخیر نمود تا بکراع الغمیم رسید که در میان مکه و مدینه است پس باز جبرئیل نازل شد و در امر ولایت تاکید نمود و ایهٔ عصمت را نیاورد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل من از قوم میترسم که مرا تکذیب نمایند و قول مرا در حق علی قبول نکنند پس از انجا بار کرد پس چون بغدیر خم رسید که بقدر سه میل پیش از جحفه است جبرئیل بنزد انحضرت امد در وقتی که پنج ساعت از روز کذشته بود با نهایت زجر و تهدید و مبالغه و ضامن شدن عصمت از شر اعادی پس کفت یا محمد خداوند عزیز جلیل ترا سلام میرساند و میکوید که ای پیغمبر بزرکوار تبلیغ کن انچه بسوی تو فرستاده شده است در باب علی و اکر نکنی نرسانیده خواهی بود هیچیک از رسالات الهی را تا حد اتر انکه میدارد از شر مردم و اول قافله نزدیک به جحفه رسیده

بود پس جبرئیل آنحضرت را امر کرد که برگرداند آنها را که از پیش رفته اند و نگاه دارد آنها را که در عقب اند
مانده اند تا آنکه علی را برای مردم بخلافت نصب نماید و برساند بایشان آنچه حق تعالی فرستاده است در باب
شأن علی و خبر داد آنحضرت را که خداوند عالمیان او را از شر مردم حفظ می نماید پس چون به غدیر خم
الاشراعادی با حضرت رسید منادیان خود را امر فرمود که ندا کردند در میان مردم که همه نزد آنحضرت
جمع شوند و برگردانند پیش رفتگان را و حبس نمایند دیگران را پس جبرئیل آنحضرت را از جانب خداوند
عالمیان امر کرد که میل نماید بجانب راست راه بموضعی که اکنون مسجد غدیر است و در آن موضع درختهای
خاری بسیار بود حضرت امر فرمود که بروبند زیر آن درختان را و برای آنحضرت سنگی چند نصب نمایند
مانند منبری تا آنکه بر مردم مشرف تواند شد پس مردم همه در این مکان جمع شدند و آنها که پیش رفته
بودند برگشتند پس حضرت بالای آن سنگها برآمد و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که حمد و سپاس
خداوندی را سزاست که بلند مرتبه است در یگانگی خود و نزدیکست بخلایق با یکتائی خود و جلیل است
در پادشاهی خود و عظمت او ظاهر است در جمیع مخلوقاتش و علمش بهمه چیز احاطه کرده است با علو
مکان او و مقهور و مغلوب گردانیده است جمیع خلق را بتوانائی و هویدائی خود پیوسته صاحب مجد
و بزرگواری بوده همیشه مستحق حمد و ستایش خواهد بود آفریننده آسمانهای بلند است و پهن
کننده زمینهای پست است و آثار جبروتش در آسمانها ظاهر است بسیار مقدس است از بدیها بسیار
منزه است از عیبها پروردگار ملائکه و روح است تفضل کننده است بر جمیع مخلوقات خود و انعام کننده
است بر هر که او را بدر کاه جلال خود نزدیک گردانده و همه دیدها را می بیند و دیدها او را نمی بیند
کریم است بردبار است صاحب علم و وقار است رحمتش همه چیز را فرا گرفته و بر همه چیز بنعمت
خود منت گذاشته بعدالت مردم را انتقام نمی نماید بلکه تفضل میکند و مبادرت نمینماید بسوی ایشان
بآنچه مستحق آن گردیده اند از عذاب او پنهانهای مردم را میداند و بر ضمایر ایشان مطلع است و هیچ
پوشیده بر او مخفی نیست و هیچ امر مخفی بر او مشتبه نیست احاطه بهر چیز نموده و غالب بر هر چیز گردیده
و بر هر چیز قوی شده و بر هر چیز توانا گردیده هیچ چیز مانند او نیست و او همه اشیا را ایجاد در وقتی که
هیچ چیز نبود دایمیست که زوال ندارد و قیام بعدالت می نماید در میان مردم نیست خداوندی بجز او
و بر هر چه اراده کند غالب است و کارهای او منوط بحکمت و مصلحت است از آن بزرگتر است که بصیرتها
او را دریابند و او بصیرتها را ادراک می نماید و اوست دانای لطایف امور و آفریننده دقایق
اشیا و مطلع بر خفایای امور احدی وصف او نمیتواند نمود از روی معاینه و مشاهده و نمیداند احدی
که او چگونه است در آشکار و پنهانش مگر بآنچه خود دلالت فرموده است مردم را بر ذات مقدس
خود و گواهی میدهم که اوست خداوندی که بجز او خداوندی نیست و معبودی غیر او سزاوار
پرستیدن نیست پر کرده است جهانرا آثار قدس و تنزه او و نور و هویدائی او ازل تا ابد دارد و شن

گردانیده است واوست خداوندیکه تجاوز میکرداند از خود دانی مشود صاحب رای نیاز است
در تفرد بر امور شریکی وانبازی نیست و در تدبیرات او تفاوتی نیست و تصویر کرد هرچه را آفریده
بدید آورد بی آنکه مثالی از برای آن در نظر داشته باشد و آفرید آنچه را آفرید بی آنکه احدی یاری
او نموده باشد یا مشقتی در آن بوده باشد یا اندیشه و حیله در ایجاد نموده باشد بلکه بمحض قدرت خود
آفرید پس موجود شد آنچه را که از کتم عدم بوجود آورد پس ظاهر گردید پس اوست آفریننده که بجز او
آفریننده نیست صنعتهای خود را محکم گردانیده و احسانهای نیکو فرموده اوست عادلی که هرگز جور
نمیکند واوست کریمتری که همه امور باو برمیگردد و گواهی میدهم که اوست خداوندی که فروتنی
میکند هر چیز نزد عظمت او و خاضع است هر چیز برای هیبت او مالک ملکها است و بلند کننده فلکهاست
و تسخیر کننده آفتاب و ماهست برای منفعت خلایق که هر یک جاری میشوند تا وقت معلوم می پرده
شب را بر روی روز میکشد و پرده روز را بر روی شب میکشد در حالتی که طلب میکند روز شب
را بسرعت در هم شکننده هر جبار معاند است و هلاک کننده هر شیطان متمرد است با او ضدی و مثلی
نبوده است یگانه است مقصود همه خلق است در حوایج و او را فرزندی نیست و از کسی متولد نشده است و
علتی ندارد و احدی کفو و نظیر او نیست و معبودی نیست بیگانه و پروردگاری نیست بجز او اراده
میکند پس بعمل می آورد و میخواهد پس حکم میکند و عالم است اشیا را پس احصا کرده است همه را او
میمیراند و بعد از مردن زنده میگرداند و فقیر و غنی میگرداند و میخنداند و میگریاند و نزدیک
میگرداند و دور می اوکند و گاهی منع میکند و گاهی عطا میکند مخصوص اوست پادشاهی واوست
سزاوار ستایش نیکیها همه در دست اوست و بر همه چیز قادر است داخل میگرداند شب را در روز
و داخل میگرداند روز را در شب بدرستی که اوست غالب و آمرزنده اجابت کننده دعاست و بزرگ
دهنده عطاست احصا کننده انفاس است و پروردگار جنیان و ناس است چیزی بر او مشکل نمیشود
و بملال نمی آورد او را ناله استغاثه کنندگان و دلتنگ نمیگرداند او را الحاح الحاح کنندگان نگاه دارنده
صالحان است و توفیق دهنده رستگاران است و مولای مومنان است و پروردگار عالمیان است آن
خداوندیست که مستحق است از همه مخلوقات خود حمد و شکر را در وقت نعمت و در وقت بلا و در
هنگام شدت و رخا و ایمان می آورم باو و بملائکه او و کتابهای او و رسولان او و میشنوم امر او را و
اطاعت می نمایم و مبادرت میکنم بسوی هر چیزکه او میپسندد و انقیاد مینمایم قضاهای او را برای رغبت
در فرمانبرداری او و از ترس عقوبت او زیرا که او خداوندیست که از عذاب او ایمن نمیتوان بود
و از جور او نمی باید ترسید اقرار مینمایم از برای او بر خود ببندگی و گواهی میدهم از برای او بپر
وردگاری و میرسانم آنچه وحی رسانیده است بمن از بیم آنکه اگر نرسانم عقوبت عظیمی از او بر من
نازل گردد که هیچ احد نتواند آن را دفع کردن هر چند حیله او عظیم باشد زیرا که خداوندی بجز او

پس بدرستی که مرا اعلام کرده است که اگر تبلیغ ننمایم آنچه را بسوی من فرستاده است تبلیغ رسالت
او نکرده خواهم بود و بتحقیق که ضامن شده است برای من که مرا از شر مردم محافظت نماید و او است
خداوند کفایت کننده شر دشمنان و کرم نماینده برای دوستان فوحی نموده است بسوی من که بسم الله
الرحمن الرحیم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من
الناس ای گروه مردمان تقصیر نکردم در رسانیدن آنچه فرستاده بود بسوی من و اینک بیان میکنم از
برای شما سبب نزول این آیه را سببش آن بود که جبرئیل نازل شد بر من سه مرتبه و در هر مرتبه از جانب
خداوند سلام مرا سلام رسانید و امر نمود که در این مقام بایستم و اعلام نمایم هر سفید و سیاه را بآنکه علی
بن ابی طالب برادر من و وصی من و خلیفه من است و پیشوای امت من است بعد از من و محل او از من
محل هرون است از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و او ولی بامر شما است بعد از خدا و رسول
و حقتعالی این مضمون آیه از قرآن بر من فرستاده است انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون
الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی نیست اولی بامر شما مگر خدا و رسول خدا و آن گروهی که
ایمان آورده اند بخدا آنکسانی که نماز را برپا میدارند و میدهند زکوة را در وقتی که در رکوعند پس
حضرت فرمود که علی بن ابی طالب نماز را برپا داشت و زکوة داد در وقتی که در رکوع بود و در جمیع
اینها غرضش رضای الهی بود و نیتش خالص بود پس سوال کردم از جبرئیل که از جناب مقدس الهی
استعفا نماید از برای من از تبلیغ این رسالت زیرا که میدانستم که پرهیزکاران کمند و منافقان بسیارند
و حیلهای حیله کنندگان را میدانستم و مطلع بودم بر مکرهای استهزا کنندگان باسلام آنها که حقتعالی
در کتاب خود وصف کرده ایشان را بآنکه میگویند بزبانهای خود چیزی را که نیست در دلهای ایشان
و گمان میکنند که این سهل است و حال آنکه این نزد خدا عظیم است و بسیار مرا آزار کردند تا آنکه مرا
اذن نامیدند برای آنکه علی پیوسته با من می بود و من پیوسته رو باو داشتم و سخن او را میشنیدم تا آنکه
حقتعالی این آیه را فرستاد که و منهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن بالله
و یؤمن للمؤمنین یعنی و بعضی از منافقان گروهی اند که ایذا میکنند پیغمبر را و میگویند که اذن است
یعنی گوش بسخن هر کس میدهد و سخن هر کس را قبول میکند بگو یا محمد که او گوش دهنده است
آنچه را خیر است از برای شما ایمان دارد بخدا و تصدیق مینماید سخن مؤمنان را پس حضرت فرمود اگر
خواهم که نامهای ایشان را بگویم میتوانم گفت و اگر خواهم که اشاره کنم بشخصهای ایشان اشاره میتوانم
کرد و اگر خواهم که دلالت نمایم بر ایشان میتوانم کرد ولیکن بخدا سوگند که در امور ایشان کرم میورزم
و ایشان را رسوا نمیگردانم و با همه این احوالی که گفتم میدانم که حقتعالی راضی نمیشود بغیر آنکه تبلیغ نمایم
آنچه را فرستاده است بسوی من پس حضرت بار دیگر آن آیه را خواند و فرمود که ایها الناس پس بدانید
که خداوند عالمیان علی را نصب کرده است برای شما ولی و اولی بامر شما و امام و پیشوای شما و

فرض گردانیده است اطاعت او را بر مهاجران و انصار و بر تابعین که متابعت ایشان کنند بنیکوئی و بر
و بر شهرنشین و بر بادیه نشین و بر عرب و عجم و بر آزاد و بنده و بر خرد و بزرگ و بر سفید و سیاه و بر
هر که خدا را بیگانگی میپرستند حکمش رواست و گفته اش جاریست و امرش نافذ است هر که مخالفت
او کند ملعونست و هر که متابعت او کند مرحوم است و هر که تصدیق او نماید و سخن او را بشنود و
فرمان او را اطاعت نماید حقتعالی او را می آمرزد ای گروه مردمان این آخر ایستادنیست که من در چنین
مجمعی می ایستم پس بشنوید سخن مرا و اطاعت نمائید فرموده مرا منقاد شوید امر پروردگار خود را
بدرستی که حقتعالی ولی بنفس شماست و آفریننده شماست پس بعد از خدا رسول او محمد اولی بامر
شماست و ایستاده است و قیام مینماید بمصلحتهای شماست و مخاطبه مینماید شما را بآنچه برای شما ضرور
است پس بعد از من علی ولی شماست و پیشوای شماست بامر خداوند عالمیان بعد از او امامت در
ذریت منست از فرزندان او تا روزی که خدا و رسول را ملاقات نمائید در قیامت نیست حلالی مگر
آنچه خدا حلال گردانیده است و نیست حرامی مگر آنچه خدا حرام کرده است حقتعالی بمن شناسانیده است
جمیع حلال و حرام خود را و من رسانیده ام آنچه خدا تعلیم من کرده بود از کتاب خود و حلال و حرام خود
بسوی علی بن ابی طالب و همه را تعلیم او نموده ام ای گروه مردم هیچ علمی نیست مگر آنکه خدا آنرا در من
احصا کرده است و هر علمی که خدا تعلیم من کرده است همه را من احصا کرده ام در امام متقیان علی بن
ابی طالب و همه را تعلیم او نموده ام و اوست امام مبین که حقتعالی در قرآن فرموده است که و کل شیء
احصیناه فی امام مبین یعنی همه چیز را ما احصا کرده ایم در امام ظاهر کننده ای گروه مردم گمراه مشوید
از او و نفرت منمائید از او و تکبر منمائید از قبول ولایت او و اوست که هدایت میکند شما را بحق و
عمل میکند بحق و دفع میکند باطل را و نهی میکند از آن و او را مانع نمیشود در راه خدا ملامت ملامت
کننده پس اوست کسی که ایمان آورد بخدا و رسول او از این امت و اوست که جان خود را فدای
حضرت رسول کرد و اوست که با رسول خدا عبادت حقتعالی میکرد در وقتی که هیچکس بغیر از ایشان
از مردان عبادت خدا نمیکرد ای گروه مردمان او را تفضیل دهید که خدا او را تفضیل داده است
و قبول کنید که خدا او را نصب کرده است ای گروه مردمان او امامست از جانب خدا قبول نمیکند خدا
توبهٔ کسی را که انکار ولایت او نماید و نمی آمرزد او را و این امریست که خدا لازم گردانیده است
بر خود که چنین کند نسبت بکسی که مخالفت امر خدا نماید در امر علی و آنکه او را عذاب کند عذابی عظیم
ابد الآباد که هرگز عذاب او منتهی نشود پس حذر نمائید از مخالفت او که اگر مخالفت او نمائید آتش افروز
آتشی خواهید بود که آتش افروزان مردمند و سنگ و مهیا کرده است خداوند عالمیان آنرا برای کافران
ایها الناس بخدا سوگند که بمن بشارت دادند گذشتگان از پیغمبران و مرسلان و من خاتم پیغمبران و
مرسلان و حجت خدایم بر جمیع مخلوقین از اهل آسمانها و زمین پس هر که شک نماید در این او کافر است

مانند کفر اهل جاهلیت اولی و کسی که شک کند در یک گفته از گفتهای من پس بتحقیق که شک کرده است در جمیع گفتهای من و هر که شک کند در انچه گفته باز گشت او بسوی آتش است ای گروه مردمان منت گذاشت خداوند عالمیان و مرا گرامی داشت باین فضیلت از محض فضل و احسان خود و خداوندی غیر او نیست و او مستحق حمد است از من ابد الاباد بر همه احوال ای گروه مردمان تفضیل دهید علی را بدرستی که او افضل مردم است بعد از من از مردان و زنان و ببرکت ما حقتعالی روزی بر خلایق میفرستد و ایشانرا از مهالک نجات میدهد ملعونست ملعونست مغضوبست مغضوبست کسی که رد کند بر من این گفته مرا هر چند موافق طبع او نباشد بدرستی که جبرئیل مرا چنین خبر داد از خداوند عالمیان و میگوید که هر که دشمنی علی را اختیار نماید و اقرار بامامت او نکند پس بر اوست لعنت من و غضب من پس نظر کند هر نفسی که چه پیش میفرستد برای فردای خود و بترسید از خدا از انکه مخالفت کنید علی را پس بلغزد قدمهای شما بعد از انکه ثابت بود در دین بدرستی که خداوند عالمیان بیناست بکردهای شما ای گروه مردمان علیست جنب الله که حقتعالی میفرماید که مخالفان او در قیامت میگویند یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله یعنی زهی حسرت بر انچه تقصیر کردیم در جنب خدا یعنی در ولایت علی بن ابیطالب ایگروه مردمان تدبر نمائید در قرآن و بفهمید آیات انرا و نظر کنید بسوی محکمات ان و متابعت منمائید متشابهات انرا پس بخدا سوگند که بیان نمیکنند از برای شما آیات زجر کننده ان را و واضح نمیکرداند از برای شما تفسیر انرا کسی بغیر از انکه من دستش را گرفته ام و بسوی خود بالا خواهم برد و بازوی او را بلند خواهم کرد و شما همه او را می بینید و اعلام مینمایم شما را که هر که من مولای او بودم پس اینک علی مولای اوست و او علی بن ابیطالبست برادر من و وصی من و موالات او از جانب حق تعالی نازل شده است بر من ای گروه مردم بدرستی که علی و پاکیزگان از فرزندان من ثقل کوچکتر است که در میان شما میگذارم و قران ثقل بزرگتر است و ثقل چیزی را میگویند که تحمل ان بر طبع مردم گران باشد پس حضرت فرمود که هر یک از اینها خبر دهنده اند از دیگری و هر یک موافق دیگرند و از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و اهل بیت من امینان خدا اند در میان خلق او و حکیمان خدا اند در زمین او بدرستی که ادای رسالت کردم و تبلیغ وحی الهی نمودم و انچه بایست شنوانیدم انچه بر من نازل شده بود و واضح کردانیدم بدرستی که انچه که حق تعالی گفته بود و من از جانب خدا رسانیدم بدرستی که نیست امیر المؤمنین بغیر این برادرم که در پهلوی من ایستاده است و حلال نیست پادشاهی مؤمنان برای احدی بعد از من غیر او پس دست خود را بر بازوی آنحضرت زد و او را بلند کرد بمرتبهٔ که پاهای او برابر زانوی ان حضرت میرسید و در اول حال که بر منبر بالا رفت حضرت امیر را بر بالای منبر طلبید و یک پایه پائین تر از خود بازداشت پس فرمود ای معاشر مردمان اینک علی برادر منست و وصی منست و حفظ کننده علم منست و خلیفهٔ

منست برامت من وجانشین منست در تفسیر کتاب خداوند عالمیان وخواننده مردم است بسوی
خدا وعمل کننده است بانچه پسند بده اوست ومحاربه کننده است با دشمنان خدا ودوستی کننده
است بر طاعت خدا ونهی کننده است از معصیت خدا اوست خلیفه رسول خدا واوست امیر مومنان
و اوست پیشوای هدایت کننده واوست کشنده بیعت شکنندگان وجور کنندگان و از دین بدر
روندگان بامر خدا وبدانید که انچه گفتم تغییر نمی یابد و بامر پروردگار خود گفتم خداوندا دوست
دار هرکه او را دوست دارد ودشمن دار هرکه او را دشمن دارد ولعنت کن هرکه او را انکار نماید و
غضب کن بر هرکه انکار حق او کند خداوندا تو برمن فرستادۀ که امامت از برای علیست ولی تو در
وقتی که من بیان کنم انرا برای مردم ونصب کنم او را بسبب انکه خواستی که کامل گردانی برای بندگان
خود دین ایشان را وتمام گردانی برایشان نعمت خود را و پسند بدی از برای ایشان دین اسلام را پس
فرمودی که ومن یتبع غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الاخرة من الخاسرین یعنی هرکه طلب
کند غیر اسلام دینی را پس هرگز از او قبول نمیشود واو در اخرت از زیان کارانست خداوندا ترا گواه
میگیرم که انچه در این باب فرستادی من بایشان رسانیدم ای گروه مردمان بدرستی که کامل گردانید
خداوند عالمیان دین شما را بامامت علی پس هرکه اقتدا ننماید باو و بامامانی که بعد از او هستند از
فرزندان او تا روز قیامت که عرض مینمایند اعمال را بر خداوند عالمیان پس حقتعالی حبط مینماید عملهای
ایشانرا و ابد الاباد در جهنم خواهند بود سبک نمیشود از ایشان عذاب و مهلت نمیدهند ایشانرا ای
طوایف مسلمانان اینست علی بن ابیطالب یاری کننده ترین شما مرا وسزاوارترین شما بمن ونزدیک
ترین شما بمن و عزیزترین شما بمن وخداوند عزیز جلیل و من هردو از او خوشنودیم و نازل نشده
است ایه در شان پسندیدگان مگر انکه در شان او نازل شده است وخطاب یا ایها الذین امنوا در قران
نکرده است مگر انکه ابتدا باو نموده است ومقصود اصلی او بوده است و هیچ ایه و وحی در قران فرود
نیامده است مگر در شان او و گواهی باستحقاق بهشت در سورۀ هل اتی علی الانسان نداده است مگر
از برای او و ان سوره را در حق غیر او نازل نگردانیده است و باین سوره مدح نکرده است غیر او را
ای گروه مسلمانان علیست یاور دین خدا واوست جهاد کننده در حمایت رسول خدا واوست
پرهیزکار پاکیزه کردار و هدایت یافته و هدایت کننده و پیغمبر شما بهترین پیغمبرانست و وصی شما
بهترین اوصیای ایشانست وفرزندان او بهترین اوصیای پیغمبرانند ای طوایف مردمان ذریت هر
پیغمبری از صلب او بوده اند و ذریت من از صلب علیست ای طوایف مردمان بدرستی که شیطان
ادم را از بهشت بیرون کرد بحسد پس حسد مبرید بر علی که حبط میشود اعمال شما ومی لغزد از راه ایمان
قدمهای شما و بدرستیکه ادم را فرو فرستادند بزمین بسبب یک خطا وحال انکه او برگزیده خداوند
جلیل بود پس چگونه خواهد بود حال شما در مخالفت حقتعالی وحال انکه شمائید که میدانید و از شما جمعی

هستند که دشمن [illegible] بدرستی که دشمن نمیدارد علی را مگر بدبختی و دوست نمیدارد علی را
مگر پرهیزکاری ایمان نمی آورد بعلی مگر مومنی که ایمان خود را از برای خدا خالص گردانیده باشد
بتحقیق که یاد میکنم که در شان علی نازل شد سوره هل اتی ای گروه مردمان بدرستی که خدا را گواه
میگیرم و رسالت خود را بشما رسانیدم و نیست بر رسول بغیر از رسانیدن هویدا ای گروه مردمان
بترسید از خدا چنانچه حق ترسیدن است و ممیرید مگر با دین اسلام ای گروه مردمان ایمان بیاورید بخدا
و رسول او و بان نوری که با او نازل گردیده است که ان علی بن ابی طالب است ای گروه مردمان نور
از جانب خداوند عالمیان در من جاری شده است پس در علی بن ابی طالب پس در نسل او که امامان
بحق اند تا امام مهدی که اخذ میکند بحق خدا و هر حقی که مارا بوده است زیرا که خداوند عالمیان ما را
حجتی گردانیده است بر تقصیر کنندگان و معاندان و مخالفان و خیانت کنندگان و گناهکاران و
ستمکاران از جمیع عالمیان ای گروه مردمان شما را اعلام میکنم که منم رسول خدا که گذشته اند پیش
از من رسولان او اگر من بمیرم یا کشته شوم از پس پشت بر خواهید گشت و مرتد خواهید شد و کسی که
از دین برگردد هیچ ضرر بخدا نمیرساند و بزودی جزا خواهد داد شکر کنندگان را بدانید که علی موصوفست
بصبر و شکر پس بعد از او فرزندان که از صلب او بیند باین صفات موصوف اند ای گروه مسلمانان
منت مگذارید بر خدا اسلام خود را پس غضب میکند بر شما و در پی باید شما را بعذابی عظیم از نزد خود
بدرستی که او بر صراط جزا دهنده دامرانست ای طوایف مسلمانان بعد از من پیشوائی چند خواهند
بود که مردم را بخوانند بسوی جهنم و در روز قیامت ایشان یاری کرده شده نخواهند بود ای گروه مردم
خدا و من از ایشان بیزاریم ای گروه مردمان بدرستی که این پیشوایان ضلالت و یاوران ایشان و
پیروان ایشان و اتباع ایشان در پایین ترین درکات جهنم اند و بد جائیست جایگاه متکبران بدرستی
که ایشان اصحاب صحیفه اند پس نظر کنند به صحیفه خود که چه نوشته اند پس حضرت باقر فرمود که
مردم نفهمیدند که مراد از صحیفه کدام است مگر جماعت قلیلی از ایشان که در ان صحیفه شریک بودند
و مراد ان صحیفه ایست که در همین سفر منافقان در پیش کعبه نوشتند و با یکدیگر عهد کردند که
نگذارند که خلافت در علی بن ابی طالب قرار یابد پس حضرت رسول فرمود که ای طوایف مسلمانان
بدرستی که من میسپارم خلافت را امانتی و وراثتی در فرزندان خود تا روز قیامت و به تحقیق که
رساندم انچه مامور بان شده بودم تا حجتی گردد بر هر که حاضر است و هر که غایبست و بر هر احدی از انها
که حاضر هستند و از انها که حاضر نیستند خواه متولد شده باشند و خواه نشده باشند پس باید که
برسانند حاضران بغایبان و پدران بفرزندان تا روز قیامت و زود باشد که خلافت مرا غصب نمایند
و پادشاهی گردانند خدا لعنت کند غصب کنندگان را و اعانت کنندگان ایشان را و در ان وقت
متحق ابن خطاب عقوبت مآب میگردند که سنفرغ لکم ایها الثقلان یرسل علیکما شواظ من نار و نحاس

خلاف تفسیر ان ایکروه مردمان خدا وند عالمیان نخواهد که نیست شما را تا جدا گرداند خبیث را از طیب یعنی منافق را از مومن و حقتعالی شما را مطلع بر غیب نگردانیده است و تا فتنه نشود مومن و منافق را نخواهید شناختن ایکروه مردمان هیچ قریه نیست مگر انکه خدا هلاک کنند اهل انرا بسبب تکذیب کردن ایشان پیغمبران خود را چنین هلاک میگرداند خدا شهرهائی را که اهل انها ستمکارانند چنانچه حقتعالی در قران یاد فرموده است این امام شماست و اولی بامر شماست و او محل وعدهایست که وعده نموده است برای او در رجعت و در قیامت و خدا راست میگرداند وعدهٔ خود را ای گروه مردمان بتحقیق که گمراه شدند پیش از شما اکثر پیشینیان و خدا هلاک کرد پیشینیان را و هلاک خواهد گردانید کافران را ای گروه مردمان بدرستی که حقتعالی مرا امر کرد و نهی کرد و من امر کردم علی را و نهی نمودم او را پس دانسته است او امر و نواهی را از جانب پروردگار خود پس بشنوید امر علی را تا سالم گردید از محاربات دنیا و عقبا و اطاعت نمائید او را تا هدایت یابید بسوی دین خدا و منتهی شوید در نهی او تا رشد و صلاح بر شما یابد گردید بسوی مراد او و از راه حق او بسوی راههای دیگر پراکنده مشوید ایکروه مردمان منم صراط مستقیم خدا که حقتعالی شما را امر کرده است باطاعت ان پس علی بعد از من پس فرزندان من که از صلب اویند امامان و پیشوایانند و هدایت مینمایند بحق و بحق در میان مردم عدالت میکنند پس حضرت سورهٔ حمد را تا اخر تلاوت نمود و فرمود که این سوره در میان ایشان نازل شده است و همهٔ ایشانرا فرا گرفته است و مخصوص ایشانست ایشانند دوستان خدا و ترسی و بیمی بر ایشان نیست و اندوهناک نمیشوند در قیامت بدرستی که ایشانند حزب خدا و حزب خدا رستگارانند بدانید که دشمنان علی اهل شقاقند که تعدی از راه حق نموده اند و برادران شیاطینند که القا میکنند بعضی از ایشان بسوی بعضی سخن باطل را که زینت داده اند برای انکه یکدیگر را فریب دهند و بدرستی که دوستان علی و ذریت او مومنانی چندند که حقتعالی وصف کرده است ایشانرا در این ایه که لا تجد قوما یومنون بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم یعنی نمی یابی گروهی را که ایمان اورده اند بخدا و روز قیامت که دوستی کنند با کسی که دشمنی کند با خدا و رسول او و هرچند بوده باشند پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا عشیره و خویشان ایشان و بدرستی که دوستان ایشان انمومنانند که حقتعالی وصف کرده است ایشان را در این ایه الذین امنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون یعنی انان که ایمان اوردند و نپوشانیدند ایمان خود را بستم این جماعت مر ایشانراست ایمنی و ایشانند هدایت یافتگان باز فرمود که بدرستی که دوستان ایشان انانند که داخل بهشت میشوند بایمان و استقبال می نمایند ملئکه ایشانرا بسلام و خطاب مینمایند ایشانرا که خوش امدید پس داخل شوید در بهشت که جاوید بمانید در ان و بدرستی که اولیای ایشان انانند که حقتعالی میفرماید که داخل بهشت

بهشت روند بی حساب و بدرستیکه دشمنان ایشان آتش افروز جهنمند و دشمنان ایشان آنانند که میشنوند از جهنم صدای مهیب و می بینند از آن جوشیدن و خروشیدنی غریب هرگاه که داخل می شوند در جهنم امتی لعنت میکنند امت دیگر را و بدرستی که دشمنان ایشان آنهایند که حق تعالی در شان ایشان فرموده است که هرگاه کسی انداز ند در جهنم فوجی را سوال میکنند از ایشان خازنان جهنم که آیا نیامد بسوی شما ترسانندهٔ گویند بلی به تحقیق که آمد بسوی ما ترسانندهٔ پس تکذیب او کردیم و گفتیم دروغ میگوئید خدا چیزی نفرستاده است و بدرستی که دوستان ایشان آنانند که میترسند از پروردگار خود بسبب امری چند که غایبست از دیدهای ایشان ایشانرا است آمرزش گناهان و اجری بزرگ ای گروه مردمان چه بسیار تفاوت است میان جهنم و بهشت پس دشمن ما کسیست که خدا او را مذمت و لعنت کرده است و دوست ما کسیست که خدا او را مدح کرده است و دوست داشته است ای گروه مردمان منم ترساننده و علیست هدایت کننده چنانچه حقتعالی فرموده است که انما انت منذر و لکل قوم هاد ای گروه مردمان من پیغمبرم و علی وصی منست و بدرستی که خاتم امامان از ما است و اوست قایم بحق و مهدی ع و بدرستی که اوست غالب شونده بر همهٔ دینها و اوست انتقام کشنده از ستمکاران و اوست فتح کنندهٔ قلعها و خراب کنندهٔ آنها و اوست کشندهٔ هر قبیلهٔ از مشرکان و اوست طلب کنندهٔ هر خونی که از دوستان خدا ریخته شده و طلب آن نکرده اند و اوست یاری کنندهٔ دین خدا و اوست آب برگیرنده از دریای بی پایان علوم حقتعالی و اوست قسمت کننده برای هر صاحب فضیلتی در خور فضیلت او و برای هر جاهلی در خور جهل او و اوست پسندیدهٔ خدا و برگزیدهٔ او و اوست وارث جمیع علوم و احاطه کننده بآنها و اوست خبر دهنده از جانب پروردگار خود و اوست صاحب رشد و درست کردار و اوست که حقتعالی امر امت را باو گذاشته و اوست که بشارت داده اند باو هر که پیش از او گذشته است و اوست که حجتش باقیست و بعد از او حجتی نیست و هیچ حقی نیست مگر آنکه با اوست و هیچ نوری نیست مگر آنکه نزد اوست و اوست که هیچ کس بر او غالب نمیگردد و هیچ کس بر او یاری نمی یابد و اوست ولی خدا در زمین و حکم کنندهٔ خدا در میان خلق و امین خدا در آشکار و پنهان ای گروه مردمان بیان کردم از برای شما و فهمانیدم شما را و اینک علی بعد از من بشما می فهماند و بدانید که بعد از انقضاء خطبهٔ خود میخوانم شما را که دست بر دست من زنید برای بیعت او و اقرار کردن بامامت او پس بعد از من دست بر دست او بزنید و با او بیعت نمائید و بدانید که من با خدا بیعت کرده ام و علی با من بیعت کرده است و من شما را امر میکنم از جانب حقتعالی که با علی بیعت کنید پس کسی که بشکند این بیعت را ضرر آن بخودش میرسد و کسی که وفا کند بآنچه با خدا بر آن عهد کرده است پس بزودی خواهد داد باو خدا مزدی بزرگ ای گروه مردمان بدرستی که حج و عمره از شعائر دین خدا است پس ای گروه مردم حج کنید خانهٔ کعبه را که هیچ اهل بیتی به حج نرفتند مگر آنکه مستغنی

شدند و هیچ خانه آبادی تخلف از حج نکردند مگر آنکه فقیر و محتاج شدند ای گروه مردم هیچ مؤمنی
در عرفات وقوف نکرده است مگر آنکه حق تعالی گناهان گذشته او را تا آن روز آمرزیده است و چون حج را
تمام کند عمل را از سر میگیرد ای گروه مردمان حاجیان را خدا یاری میکند و آنچه خرج بکنند خدا
عوض کرامت میفرماید و خدا ضایع نمیگرداند اجر نیکوکاران را ای گروه مردمان حج کنید خانه کعبه
را با کمال دین و دانائی مسایل آن و بر مگردید از مشاعر حج و مواقف آن مگر با توبه و پشیمانی و ترک
کردن گناهان ای گروه مردمان بر پا دارید نماز را و ادا کنید زکوة را چنانچه خدا شما را امر کرده است
که اگر مدت بر شما بسیار بگذرد و بآن سبب تقصیر کنید در محافظت احکام دین یا فراموش کنید آنها را
پس علی ولی شماست و بیان میکند از برای شما احکام دین شما را و با آنکسی که خدا او را
آفریده است از من و از او خبر میدهند شما را با آنچه سوال کنید از آن و بیان میکنند از برای شما آنچه
را ندانید بدرستی که حلال و حرام زیاده از آنست که من احصا نمایم آنها را و بشناسانم آنها را بشما و امر
کنم بهمه حلالها و نهی کنم از همه حرامها در یک مقام و یک مجلس پس مامور شده ام در این وقت که
بیعت بگیرم از شما و دست بر دست شما بزنم بآنکه قبول کنید آنچه را آورده ام از جانب خدا در باب علی بن
ابی طالب که امیر المؤمنین است و امامان بعد از او که ایشان از من و از علی بهم میرسند ایشان امامان
خلقند تا روز قیامت و قایم ایشان از ایشانست که حکم میکند بحق ای گروه مردمان هر حلالی که دلالت
کردم شما را بر آن و هر حرامی که شما را نهی کردم از آن پس من از آن برنگشته ام و تبدیل نکرده ام پس
یاد آورید آنها را و حفظ کنید و بیکدیگر آنها را وصیت نمائید و آنها را بدل مکنید و تغییر مدهید و بر پا
دارید نماز را و بدهید زکوة را و امر کنید بنیکیها و نهی کنید از بدیها و بدانید که سر عملهای شما امر
بمعروف و نهی از منکر است پس بشناسانید هر که را حاضر نبوده در این مقام بآنچه گفتم و سخنان مرا
بدیگران برسانید زیرا که آنچه گفتم بامر پروردگار خود و پروردگار شما گفتم و امر بمعروف و نهی از
منکر نمی باشد مگر با امام معصومی ای گروه مردم قرآن شما را میشناساند و دلالت مینماید که همه بعد از
علی بن ابی طالب از فرزندان او بیند و من بیان کردم که ایشان از من و از علی اند چنانچه حق تعالی در قصه
حضرت ابراهیم عم فرموده است که وجعلها کلمة باقیة فی عقبه یعنی گردانید خداوند عالمیان خلافت
را کلمه که باقیست در عقب او پس از این آیه ظاهر میشود که می باید خلافت همیشه در نسل حضرت ابراهیم
بوده باشد و ذریت امیر المؤمنین عم از نسل ابراهیم اند و محتملست که ضمیر عقبه بحسب تاویل قرآنی
راجع بحضرت امیر المؤمنین باشد پس حضرت فرمود که من نه بیان کردم از برای شما که هرگز گمراه نمیشوید
تا متمسک باشید بقرآن و بامامان ای گروه مردمان بپرهیزید از مخالفت خدا و بترسید از عذاب او و حذر
نمائید از قیامت چنانچه حق تعالی فرموده است که ان زلزلة الساعة شیء عظیم و بیاد آورید مردن را و
حساب روز قیامت را و ترازوهای اعمال را و محاسبه نمودن کردهای بندگان نزد خداوند

عالمیان و ثواب و عقاب الهی را پس هر که حسنه بیاورد در قیامت ثواب می برد و هر که با سیئه بیاید
او را در بهشت نصیبی نیست و در اخبار دیگر وارد شده است که مراد از سیئه عداوت امیرالمؤمنین
است ای گروه مردمان شما زیاده از آنید که همه بدست خود با من بیعت توانید کرد پس حقتعالی مرا امر
کرده است که از زبانهای شما همه اقرار بگیرم بآنچه برخود لازم گردانیده‌اید و از شما پیمان گرفتم از برای
علی بن ابی طالب از پادشاهی مؤمنان و از برای آنها که می آیند بعد از علی از امامانی که از من و از او
بهم میرسند چنانچه من شما را اعلام کردم که ذریت من از صلب او خواهند بود پس همه شما بگوئید که ما
شنونده‌ایم و اطاعت کننده‌ایم و راضییم و انقیاد مینمائیم آنچه را رسانیدی بما از پروردگار ما و پروردگار
خود در امر علی و امر فرزندان او که از صلب او بهم میرسند از امامان با تو بیعت میکنیم در این امر
بدلهای خود و بجانهای خود و بزبانهای خود و دستهای خود و بر این اعتقاد زندگانی میکنیم و بر این
اعتقاد میمیریم و بر این اعتقاد مبعوث میشویم در قیامت تغییر نخواهیم داد و تبدیل نخواهیم کرد و شکی
و ریبی در اعتقاد بهم نمیرسانیم و برنمیگردیم از عهد خود و نمیشکنیم پیمان خود را اطاعت میکنیم آنچه ما را پند
دادی در امامت علی امیرالمؤمنان و امامت امامان بعد از او که تو یاد کردی که از فرزندان تو و از فرزندان
او بیند و اول ایشان حسن و حسین اند و بعد از ایشان آنها که از ذریت حسین اند حقتعالی برای امامت
نصب کرده است و بگوئید که اطاعت کردیم خدا را و ترا و علی را و امامان از ذریت علی را بآنچه گفتی
عهدی و پیمان محکمی که گرفته شده است برای امیرالمؤمنین و ائمه بعد از او دلهای خود و جانهای
خود و زبانهای و بیعت دستها طلب نمیکنیم بآنچه گفتیم بدلی و در خاطر خود نمی یابیم که از این اعتقاد
برگردیم هرگز خدا را گواه میگیریم و خدا کافیست برای شهادت و تو نیز بر ما گواهی بر این بیعت و گواهی
میگیریم هر که اطاعت خدا کرده است از آنها که ظاهرند نزد ما و پنهانند از ما و ملائکه خدا و لشکرهای
خدا و بندگان خدا را و خدا بزرگتر است از هر شاهد و گواهی ای گروه مردمان چه میگوئید بدرستی
که حقتعالی هر صدائی را میداند و سر پنهان هر نفسی را میداند پس هر که هدایت یابد برای خود
هدایت یافته است و هر که گمراه شود ضرر گمراهی باو عاید میگردد و هر که بیعت کند با خدا بیعت کرده
است دست رحمت خدا بر بالای دستهای ایشانست ای گروه مردمان پس از خدا بترسید و بیعت کنید
با علی امیرالمؤمنان و با حسن و حسین و ائمه بعد از حسین که ایشان کلمه باقیند تا روز قیامت خدا
هلاک میگرداند هر که را مکر کند و رحم میکند هر که را وفا کند و هر که بیعت را بشکند ضررش باو عاید
میگردد و هر که وفا کند ببیعت مزد عظیم از حقتعالی می یابد ای گروه مردمان بگوئید آنچه گفتم شما و سلام
کنید بر علی بامارت و پادشاهی مؤمنان و بگوئید شنیدیم و اطاعت کردیم و از تو طلب می نمائیم آمرزش
ترا ای پروردگار ما و بسوی تست بازگشت ما و بگوئید حمد و سپاس خداوندی را که هدایت کرد
ما را و نبودیم ما که هدایت بیابیم اگر هدایت نمیکرد ما را خدا ای گروه مردمان بدرستی که فضایل علی

من ابیطالب که نزد خداوند عالمیان مکنونست و آنچه از آن در قرآن مجید بیان فرموده است زیاده
از آنست که در یک مقام و یک مجلس احصای آنها توانم نمود پس هر که خبر دهد شما را بفضایل او و بشناساند
شما را تصدیق او بکنید ای گروه مردمان هر که اطاعت کند خدا و رسول او را و علی را و امامان از
ذریت او را که ذکر کردم ایشان را پس رستگار شده است رستگاری عظیم ای گروه مردمان سبقت
گیرندگان بسوی بهشت و درجات عالیه آن آنانند که سبقت گیرند بسوی بیعت او و موالات او و
سلام کردن بر او بامارت مؤمنان ایشانند مقربان و فایز گردیده اند به رحمتهای عظیم در جنات نعیم
ای گروه مردمان بگوئید سخنی را که خدا را از شما راضی میگرداند پس اگر کافر شوید شما و جمیع آنها
که در زمین اند هیچ ضرر بخداوند عالمیان نمیرسد خداوندا بیامرز مردان مؤمن و زنان مؤمنه
را که ایمان آورند با آنچه من ادا کردم و امر نمودم و غضب کن بر مردان کافر و زنان کافره که انکار نمایند آنچه
را گفتم و ایشان را هلاک گردان الحمد لله رب العالمین پس همه صحابه او از همه بانگ کردند و گفتند
شنیدیم و اطاعت کردیم آنچه ما را بآن امر کردند خدا و رسول او بدلهای خود و جانهای خود و زبانهای
خود و دستهای خود و جمیع اعضای خود و همگی جمع شدند بر رسول خدا و امیرالمؤمنین ع و همه
مصافحه کردند و بیعت کردند پس اول کسی که دست بر دست رسول خدا زد و بولایت امیرالمؤمنین
ع بیعت کرد ابو بکر بود و بعد از او عمر و بعد از او ابو عبیده جراح و بعد از او سالم مولی حذیفه و
بعد از او سعید بن العاص که اینها اصحاب صحیفه ملعونه بودند و محتمل است که عثمان بجای یکی از اینها
باشد و بعد از او سایر مهاجران و انصار و باقی مردم تا آخر ایشان همه بحسب مراتب خود بیعت کردند
و بیعت آنروز کشید تا وقت نماز شام و حضرت نماز شام و خفتن را با یکدیگر بجا آورد و باز مشغول بیعت
شدند تا سه روز این بیعت ممتد شد تا آنکه همه حاضران بیعت کردند و هر گروهی که بیعت میکردند
حضرت میفرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داد ما را بر جمیع عالمیان پس باین سبب دست
بدست دادن و بیعت کردن سنتی شد در میان خلفا حتی آنها که حقی در خلافت نداشتند و غصب
خلافت کردند از حضرت و از مردم بیعت میگرفتند و در کتاب ارشاد القلوب و غیر آن مذکور است که مردی
از انصار در وقت وفات حذیفة بن الیمان در مداین نزد او حاضر شد و از احوال غاصبان خلافت و متغلبان
امت سؤال نمود حذیفه بعد از سخنی چند گفت که چون حضرت رسول ص از جانب خداوند عالمیان مامور
بحج گردید منادیان باطراف و نواحی مدینه و سایر بلاد و قری و بوادی فرستاد که مردم را برای حج طلب
نمایند و چون مردم جمع شدند متوجه حج گردید و مناسک حج را تعلیم ایشان نمود و چون از اعمال حج
فارغ شد پس جبرئیل نازل شد و اول سوره عنکبوت را آورد و گفت یا محمد بخوان بسم الله الرحمن
الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن
الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون

بیعت کردن با امیرالمؤمنین در غدیر

یعنی ایا گمان میبرند مردم که واگذاشته میشوند ایشان مانکه گفتند ایمان اوردیم و ایشان امتحان کرده نشوند و بتحقیق که امتحان کردیم انان را که پیش از ایشان بودند پس البته ظاهر خواهد نمود انان را که راست گفتند در دعوای ایمان و البته ظاهر خواهد گردانید دروغگویان را ایا گمان میکنند انانکه کارهای بد میکنند که سبقت خواهند گرفت بر ما و ما عاجز خواهیم گردید در جزا دادن ایشان بد حکمیست که میکنند ایشان پس حضرت رسول صلعم فرمود که ای جبرئیل این فتنه چیست جبرئیل گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که من نفرستاده ام پیغمبری را مگر انکه او را امر کرده ام در وقتی که اجل او منقضی شده است اینکه خلیفه گرداند در میان امت خود کسی را که قایم مقام او باشد و زنده دارد در میان ایشان سنتهای ان پیغمبر و احکام او را پس انان که اطاعت مینمایند رسول خدا را در انچه امر مینماید ایشان را ایشان راستگو باشند که خدا فرموده است در این ایه و اما انانکه مخالفت امر او مینمایند دروغگو باشند در دعوای ایمان و بتحقیق که نزدیک شده است رفتن تو بسوی پروردگار تو و بهشت او و حق تعالی امر مینماید ترا که نصب نمائی برای امت خود بعد از خود علی بن ابی طالب را و وصیت نمائی بسوی او پس او خلیفه ایست که قایم است بامر رعیت و امت تو خواه اطاعت او نمایند و خواه معصیت کنند و فرمان او نبرند چنانچه خواهند کرد پس اینست فتنه که این امت بان امتحان کرده میشوند و حق تعالی ترا امر مینماید که تعلیم او نمائی انچه را تعلیم تو کرده است و از او طلب نمائی که حفظ کند جمیع ان چیزهائی را که خدا از تو طلب حفظ انها نموده است و باو بسپاری جمیع امانتهای خود را که اوست امین مؤتمن ای محمد ترا برگزیدم از میان بندگان خود که پیغمبر من باشی و برگزیدم او را که وصی تو باشد پس حضرت رسول صلعم حضرت امیرالمؤمنین را طلبید و یکشب و یکروز با او خلوت کرد و هر علم و حکمت که حق تعالی باو سپرده بود همه را تعلیم او نمود و انچه جبرئیل وحی کرده بود در این باب همه را با حضرت گفت و این در روز نوبه عایشه بود پس عایشه گفت که بسیار طولانی شد خلوت تو با علی در این روز پس حضرت رو از او گردانید و متوجه جواب او نگردید عایشه گفت که چرا رو از من میگردانی و مرا خبر نمیدهی بامری که شاید صلاح من در ان باشد حضرت فرمود که راست گفتی ان امریست که صلاح است برای کسی که حق تعالی او را اسعادتمند کرده اند و توفیق قبول ان بیابد و ایمان بان بیاورد و من مامور شده ام که جمیع مردم را بسوی ان امر بخوانم و در وقتی که قیام بان امر خواهم نمود تو مطلع خواهی شد عایشه گفت یا رسول الله چرا الحال مرا خبر نمیدهی که پیش از دیگران بان اقدام نمایم و اخذ نمایم بانچه صلاح من در انست حضرت فرمود که من ترا خبر میدهم باید که حفظ نمائی انرا و پنهان داری انرا تا وقتیکه بهمه مردمان بگویم پس اگر حفظ نمائی و افشا نکنی حق تعالی ترا در دنیا و اخرت حفظ خواهد کرد و ترا این فضیلت خواهد بود بسبقت گرفتن و مسارعت نمودن بسوی ایمان بخدا و رسول و اگر ضایع گردانی انرا و ترک نمائی رعایت ان چیزی را که بتو القا مینمایم

از این امر کافر خواهی شد بپروردگار خود و لواهای توبیخ خواهد شد و از تو بیرون خواهد رفت نور ایمان خدا و ایمان رسول خدا و از جمله زیانکاران خواهی بودن و از عمل تو هیچ ضرری بمحمد و وصی او نخواهد رسید پس آن ملعونهٔ منافقه ضامن شد که حفظ نماید اسرار او افشا نکند و ایمان بیاورد به آن و رعایت آن بکند پس حضرت رسول صلعم با او گفت که خداوند عالمیان مرا خبر داده است که عمر من منقضی شده و امر کرده است مرا که علی را علم و نشانه گردانم در میان مردم و او را در میان ایشان امام و پیشوا گردانم و او را خلیفه خود سازم چنانچه پیغمبران گذشته اوصیای خود را خلیفه گردانیدند و من اطاعت امر پروردگار خود مینمایم و فرمودهٔ او را بعمل می آورم پس باید که این راز را در سویدای دل خود پنهان داری تا هنگامیکه حق تعالی مرا رخصت دهد که این امر را ظاهر گردانم پس آن ملعونه ضامن همهٔ اینها شد و حق تعالی حضرت رسول صلعم را مطلع گردانیده بود بر خیانتی که عایشه و حفصه و پدرهای ایشان علیهم اللعنه در این باب کردند پس عایشه بزودی آن خبر را بحفصه گفت و هر یک از آن دو ملعونه آن راز را به پدر خود گفتند پس آن دو منافق با یکدیگر مجتمع شدند و فرستادند بسوی جماعت طلقا و منافقان و ایشان را از این خبر مطلع گردانیدند پس بعضی از ایشان با بعضی گفتند که محمد میخواهد که در امر خلافت بسنت کسری و قیصر عمل نماید که همیشه خلافت در ذریت او باشد تا روز قیامت و بخدا سوگند که شما را در زندگانی بهره نخواهد بود اگر خلافت بعلی برسد بدرستی که محمد صلعم با شما بظاهر شما عمل میکرد و علی با شما معامله خواهد کرد بانچه در خاطر خود از شما می یابد پس نیکو نظر کنید و تفکر نمائید از برای خود در این امر و پیشتر آنچه رای شماست در این باب قرار دهید و در این باب سخن در میان ایشان بسیار جاری شد و مخاطبات بسیار گذشت و تدبیرات بسیار نمودند تا آنکه اتفاق نمودند بر آنکه رم دهند ناقهٔ رسول خدا صلعم را بر عقبه هرشی و پیشتر نیز این عمل کرده بودند در غزوهٔ تبوک پس در آنجا حق تعالی شر ایشان را از پیغمبر خود کرد نبید و مکر منافقان اجتماع نمودند و توطیه کردند که آنحضرت را بناگاه هلاک کردانند بزهر یا عضب و ... و ایشان را میسر نشد پس در این وقت دشمنان آنحضرت از منافقان قریش و جمعی که بضرب شمشیر اظهار اسلام کرده بودند و منافقان انصار و آنهائیکه در خاطر داشتند که مرتد شوند و از دین برگردند از اهل مدینه و غیر آن اتفاق نمودند بر قتل آنحضرت پس با یکدیگر پیمان بستند و هم سوگند شدند که رم دهند ناقهٔ رسول خدا صلعم را بر عقبه و ایشان چهارده نفر بودند و حضرت چنین عزم داشت که چون بمدینه آید حضرت امیرالمؤمنین را بامامت نصب نماید پس حضرت رسول برای تعجیل در این امر و سیاده در منصل حرکت فرمود پس در ... رسید جبرئیل علم آخر سورهٔ حجر را برای آنحضرت آورد که ولنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین یعنی البته سوال خواهیم کرد از ایشان همه از آنچه میکردند پس ظاهر کن آنچه را مامور بآن گردیده و روی گردان از مشرکان

بدرستیکه ما کفایت کردیم از تو شر افترا کنندگان و استهزاء کنندگان را پس حضرت بار کرد و بسرعت حرکت میفرمود
که بزودی داخل مدینه شود و علی را خلیفه خود کرداند چون شب چهارم شد در آخر شب جبرئیل
بر آنحضرت نازل شد و این آیه را آورد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک را آورد تا ان الله لا یهدی القوم
الکافرین حذیفه گفت که مراد از کافران آنهایند که قصد قتل آنحضرت کرده بودند پس حضرت رسول
صلعم فرمود که یا جبرئیل نمی بینی که من چنین بسرعت میروم که بزودی داخل مدینه شوم و فرض کردانم
ولایت علی را بر حاضر و غایب جبرئیل گفت که حقتعالی ترا امر مینماید که فردا ولایت حضرت امیر را بر ایشان
لازم کردانی در وقتی که فرود آئی حضرت فرمود که چنین باشد فردا چنین خواهم کرد ان شاء الله پس در
آنوقت حضرت امیر فرمود که بار کردند و سیر فرمود تا بغدیر خم رسید و در غدیر خم نزول فرمود و با مردم
نماز کذارد و امر نمود که مردم جمع شوند پس حضرت امیر المؤمنین را طلبید و دست چپ او را بدست
راست خود کرفت و آنحضرت را بلند کرد و باواز بلند ندا ای ولایت آنحضرت را در میان مردم در داد
و اطاعت آنحضرت را بر همه واجب کردانید و امر نمود ایشان را که الا امر تخلف ننمودند از آنحضرت و
ایشان را خبر داد که آنچه میکوید از جانب خداوند عالمیان است پس بایشان گفت آیا نیستم من اولی و
سزاوارتر بمؤمنین از جانهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله پس فرمود که هر که من مولای اویم پس
علی مولای اوست پس فرمود که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله
پس امر کرد مردم را که با آنحضرت بیعت کنند پس همه با آنحضرت بیعت کردند و هیچیک سخنی با ایشان
نگفتند و ابو بکر و عمر علیهما اللعنه پیشتر رفته بودند به جحفه پس حضرت رسول صلعم فرستاد و ایشان را
بر کردانید و چون آمدند رو ترش کرده با ایشان گفت که ای پسر ابو قحافه و ای عمر بیعت کنید با علی که
او ولی امر امامت است بعد از من پس ایشان گفتند که آیا این امر از جانب خدا و رسول است حضرت
فرمود که بلی از جانب خدا و رسول است بیعت کنید پس ایشان بیعت کردند و حضرت روانه شد و در
بقیه آن روز و آن شب حرکت فرمود تا آنکه نزدیک بعقبه هرشی رسیدند پس آن منافقان پیشتر رفتند و
بر سر آن عقبه ایستادند و با خود دبها برده بودند و میان دبها را پر از سنگ ریزه کرده بودند حذیفه گفت
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزدیک عقبه رسید مرا و عمار بن یاسر را طلبید و عمار را
امر کرد که مهار ناقه را بکیرد و بکشد و مرا امر نمود که در عقب ناقه باشم تا آنکه بر سر آن عقبه رسیدیم و آن
منافقان در عقب ما بودند و دبها را در زیر پاهای ناقه رسول خدا صلعم کردانیدند پس ناقه ترسید و
نزدیک بود که رم کند و حضرت را بیندازد پس حضرت ناقه را صدا زد که ساکن باش که بر تو باکی نیست
پس خدای تعالی ناقه را به سخن آورد و بلغت عربی فصیح گفت که بخدا سوگند یا رسول الله که دستهای
خود را از جای خود حرکت نمیدهم و پاهای خود را از جای خود حرکت نمیدهم در حالتی که تو در پشت
من باشی پس آن منافقان بنزدیک ناقه آمدند که آنرا بیندازند پس من و عمار شمشیرها کشیدیم و رو

با ایشان دیدیم و شب بسیار تاری بود پس ان ملاعین برگشتند و نا امید شدند و انچه قصد بیرکرده بودند پس من گفتم یا رسول الله کیستند این جماعت که چنین اراده نسبت بتو میکنند حضرت فرمود که ای حذیفه اینها منافقانند در دنیا و اخرة من گفتم یا رسول الله چرا نمیفرستی گروهی را که سرهای ایشانرا بیاورند حضرت فرمود که حقتعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم و نمیخواهم که مردم بگویند انکه دعوت کرد گروهی از قوم خود و اصحاب خود را بسوی دین خود پس قبول دعوت او نمودند و بمعونت ایشان با دشمنان خود جنگ کرد و چون بر دشمنان غالب گردید ایشانرا کشت و لیکن واگذار ایشانرا ای حذیفه که حقتعالی در قیامت جزای ایشانرا خواهد داد و اندک مهلتی ایشانرا در دنیا میدهد پس مضطر خواهد گردانید ایشانرا بسوی عذاب عظیم پس گفتم یا رسول الله این منافقان کیستند ایا از مهاجرانند یا از انصار پس حضرت یک یک را نام برد تا همه را شمرد و جماعتی را در میان ایشان نام برد که من نمیخواستم که اینها در میان ایشان باشند و باین سبب ساکت شدم حضرت فرمود که ای حذیفه گویا شک کردی در بعضی از اینها که من نام بردم ایشانرا از برای تو سر بالا کن و بسوی ایشان نظر کن پس نظر بجانب ایشان افکندم و ایشان همه بر همه بر سر عقبه ایستاده بودند پس برقی جست و جمیع اطراف ما را روشن گردانید و ان برق انقدر مکث نمود که من گمان کردم که افتاب طالع شده است پس نظر کردم بسوی ان جماعت و همه را یک یک شناختم و همه را چنان یافتم که حضرت فرموده بود و عدد ایشان چهارده نفر بود نه نفر از قریش بودند و پنج نفر از سایر مردم پس ان انصاری گفت که نام بر ایشانرا از برای من خدا رحمت کند ترا حذیفه گفت بخدا سوگند که این جماعت بودند ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدة بن الجراح و معاویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و این جماعت از قریش بودند و ان پنج نفر دیگر اینها بودند ابو موسی اشعری و مغیرة بن شعبه و اوس بن حدثان و ابو هریره و ابو طلحة انصاری حذیفه گفت که چون از عقبه بزیر امدیم صبح طالع شده بود حضرت از ناقه فرود امد و وضو ساخت و انتظار اصحاب خود کشید تا جمع شدند پس ان منافقان را دیدم که از عقبه بزیر امدند و خود را در میان مردم انداختند و با حضرت نماز کردند چون حضرت از نماز صبح فارغ شد نظر کرد و دید که ابو بکر و عمر و ابو عبیدة بن الجراح با یکدیگر رازی میگویند پس حضرت فرمود که منادی در میان مردم ندا کرد که سه نفر با یکدیگر جمع نشوند که رازگویند بامر پنهانی و حضرت بار کرد از منزل عقبه و روانه شد چون بمنزل دیگر فرود امد سالم مولی حذیفه ابو بکر و عمر و ابو عبیده را دید که با یکدیگر راز میگویند پس نزد ایشان ایستاد و گفت که ایا رسول خدا صلعم نهی کرد از انکه سه کس بر یک راز مجتمع شوند بخدا سوگند که اگر مرا خبر ندهید از ان رازی که در میان دارید هر اینه بنزد رسول خدا صلعم میروم و او را مطلع میگردانم بر اجتماع شما پس ابو بکر گفت که ای سالم از تو میگیریم عهد و پیمان خدا را که هرگاه این راز را از ما شنوی اگر خواهی

حل کردی در ان امر یکه ابسبب ان جمع شده ایم و مانند یکی ازما باشی و اگر نخواهی پنهان داری و محمد را بر سر ما مطلع نکردانی سالم ابن عهد را از ایشان قبول کرد و بر این وجه با ایشان پیمان بست و سالم ابیته عداوت امیرالمومنین علی بن ابیطالب را زیاده از دیگران در دل داشت وایشان میدانستند که او چنین است پس گفتند با او که مجتمع شده ایم که با یکدیگر عهد کنیم وهم سوگند کردیم که اطاعت نکنیم محمد در انچه بر ما واجب گردانیده است از ولایت علی پس سالم گفت که اول کسی که با شما پیمان می بندد و عهد میکند در این امر و مخالفت شما نمینماید منم پس بخدا سوگند میخورم که هیچ خانه ازبابها را بیشتر دشمن نمیدارم از بنی هاشم و در بنی هاشم هیچکس را دشمن نمیدارم مانند علی و باهیچ یک عداوت زیاده از او ندارم پس در این امر انچه رای شما اقتضا میکند بعمل اورید که من یکی از شمایم پس در همان وقت بایکدیگر عهد کردند و سوگند خوردند در این امر و متفرق شدند. چون حضرت فرد شد گویا گفتند این منافقان بنزد حضرت امدند حضرت فرمود که در این روز چه را زبا یکدیگر میگفتید و سوال انکه می کرد بود شمارا از دیگران گفتند یارسول الله ما باهم دیگر را نمیدیدیم در این روز بغیر این ساعت که در خدمت تو ایستاده ایم پس حضرت ساعتی از روی تعجب در ایشان نظر کرد و فرمود که شما داناتر یدیا خدا و کیست ستمکارتر از کسی که کتمان نماید شهادتی را که نزد او ست از خدا و خدا غافل نیست از انچه شما میکنید پس حضرت روانه شد تا داخل مدینه شد پس جمع شدند منافقان و صحیفه و نامه در میان خود نوشتند و انچه در این امر پیمان بسته بودند در ان نامه درج کردند و اول چیزی که در ان صحیفه نوشته بودند شکستن بیعت امیرالمومنین ع بود و انکه درباب این امر تعلق بابو بکر و ابو عبیده و سالم دارد و دیگری را در این امر مدخلیتی نیست و سی و چهار نفر از منافقان بران گواه شدند چهارده نفر ایشان از اصحاب عقبه بودند و باقی از سایر منافقان و صحیفه را بابو عبیدة بن الجراح سپردند و او را امین کردانیدند بران پس انصاری باحذیفه گفت که ان منافقان که ابو بکر و عمر و ابو عبیده بودند برای ان راضی شدند که از قریش بودند اما چه سبب سالم را در این امر داخل کردانیدند و حال انکه ان نه از قریش بود و نه از مهاجران و نه از انصار و ازاد کرده زنی از انصار بود حذیفه گفت که غرض ان منافقان ان بود که خلافت بر علی بن ابی طالب قرار نگیرد برای حسد که بر انحضرت میبردند و عداوتی که با او داشتند و جمع شد با حسد و عداوت این کرده انچه در دلهای قریش بود از خونهائیکه او ریخته بود از ایشان در راه خدا و ضربتهائی که از او در جگرهای ایشان بود و انکه او را مخصوص حضرت رسول صلعم میدانستند و طلب میکردند خونهائی را که حضرت رسول بدست علی بن ابی طالب و دیگران از ایشان ریخته بود و چون سالم را در این امر با خود متفق میدانستند او را در صحیفه داخل کردانیدند پس انصاری گفت که ای حذیفه میخواهم مضمون ان صحیفه را از برای من بیان نمائی حذیفه گفت خبر صحیفه را اسماء بنت عمیس بمن روایت کرد که در ان وقت زن ابو بکر

بود گفت که این جماعت جمع شدند در خانهٔ ابو بکر و در این باب مشورت میکردند و توطیه میشود و تقسیم مم
واسماء سخن ایشان را میشنید و جمیع تدبیر انشو م ایشان را میفهمید تا آنکه رای ایشان بر این قرار یافت
پس ایشان امر کردند سعید بن عاص اموی را که این صحیفهٔ مشومه را باتفاق ایشان بنویسد پس ایشان نوشت
و نسخهٔ صحیفهٔ ایشان این بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه اتفاق کرده‌اند بر آن اشراف و روسای
امت محمد رسول خدا صلعم از مهاجران و انصار که حقتعم مدح کرده است ایشانرا در کتاب خود بر زبان
پیغمبر خود همگی اتفاق کردند بعد از آنکه رای خود را بکار بردند و مشورت بایکدیگر نمودند و
این صحیفه را نوشتند برای شفقت ایشان بر اسلام و اهل اسلام تا روز قیامت تا آنکه پیروی ایشان نمایند
هر که می‌آید از مسلمانان بعد از ایشان اما بعد پس بدرستی که خداوند عالمیان بنعمت و کرم خود
مبعوث گردانید محمد صلعم را برسالت بسوی جمیع مردم بدینی خود که از برای پسندیده بود از برای بندگانش
پس ادای رسالت نمود و آنچه حقتعم او را امر نموده بود تبلیغ کرد و واجب گردانید بر ما که قیام نمائیم بجمیع
آنها تا آنکه کامل گردانید از برای ما دین را و فرایض را واجب گردانید و سنتها را محکم ساخت پس حقتعم
اختیار کرد برای او درجات عالیهٔ عقبا را بر منازل فانیهٔ دنیا پس روح او را قبض نمود بسوی خود گرامی
داشته شده و بنعمتهای ابد منعم گردانیده بی آنکه بعد از خود کسی را خلیفه کردانیده باشد و اختیار
خلافت را بسوی امت گذاشت تا اختیار نمایند از برای خود کسی را که اعتماد داشته باشند برای و
خیرخواهی او بدرستی که مسلمانانرا لازم است که تاسی نمایند برسول خدا تاسی نیکو چنانچه حقتعم
در قران مجید فرموده است لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله و الیوم الاخر
بدرستی که رسول خدا خلیفهٔ خود نکردانید احدی را تا آنکه این خلافت در یک خانه نباشد که میراثی
باشد در میان ایشان و سایر مسلمانان از آن محروم باشند تا آنکه دست بدست نکردانند توانگران
ایشان ریاست و امامت را و تا آنکه نگویند دعوی کنندهٔ خلافت که این امر همیشه در فرزندان من
خواهد بود تا روز قیامت و آنچه واجبست بر مسلمانان نزد مردن خلیفهٔ از خلفا است که جمع شوند صاحبان
رای و صلاح پس مشورت نمایند در امور خود پس هر که را بیابند که مستحق خلافت هست او را والی
گردانند پس اگر دعوی کند دعوا کنندهٔ از مردم آنکه رسول خلیفه کردانیده است و نصب کرده است
او را از برای مردم و نص بر خلافت او نموده است پس سخن باطلی گفته است و خبری آورده است که
مخالف امریست که میدانند اصحاب رسول خدا از پیغمبران و مخالفت کرده است جماعت مسلمانان
را و اگر دعوی نماید مدعی که خلافت حضرت رسول صلعم بمیراث می‌باشد با آنکه کسی از آنحضرت میراث
میبرد پس سخن محالی گفته است زیرا که حضرت رسول خدا صلعم گفت که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث
نمیدهیم بکسی آنچه بعد از ما میماند صدقه است و اگر کسی دعوی کند که خلافت صلاحیت ندارد مگر
برای یک کس از جمیع مردم و خلافت منحصر است در او و از برای دیگری سزاوار نیست زیرا که خلافت

ی نبوتست پس دروغ گفته است زیرا که پیغمبر گفت که اصحاب من بمنزلهٔ ستارگانند بهر یك از ایشان
که تمسك نمائید هدایت می یابید و اگر کسی دعوی کند که او سزاوار امامت و خلافت بسبب
قرابتی که برسول خدا دارد و خلافت مخصوص است براو و بر عقب از فرزندان او که هر فرزند
بمیراث میبرد از پدرش و در هر عصری زمان چنانست و برای غیر ایشان صلاحیت ندارد و سزاوار
نیست که برای احدی غیر ایشان بوده باشد و چنین نیست تا انکه زمین و هر چه در زمین است بحق تعم
بمیراث برسد و همهٔ خلق بمیرند پس نیست خلافت از برای گویندهٔ این سخن و نه از برای فرزندان او
و هر چند نسب او به پیغمبر نزدیك باشد زیرا که خداوند عالمیان میگوید و قبول حکم او بر همه کس
لازم است که ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست و رسول
خدا صلعم فرمود که امان مسلمانان یکیست سعی میکند در امان ایشان پست ترین ایشان و همه مانند
یك دستند بر هر که غیر ایشانست یعنی می باید که همه یاری یك دیگر بکنند و متفق گردند بر دفع
دشمنان خود پس هر که ایمان اورد بکتاب خدا و اقرار نماید بسنت رسول خدا صلعم پس بر راه حق مستقیم
مانده است و رجوع بحق نموده است و اخذ بصواب کرده است و هر که کراهت داشته باشد از کردار
مسلمانان و خلیفه نصب کردن ایشان پس مخالفت کرده است با حق و با کتاب خدا و از جماعت مسلمانان
مفارقت نموده است پس بکشید او را که کشتن او موجب صلاح امت است و به تحقیق که گفت رسول خدا
صلعم که هر که بیاید بسوی امت من در وقتی که ایشان مجتمع باشند و ایشان را پراکنده گرداند پس بکشید
او را و هر که تنها شود از امت پس او را بکشید هر که باشد بدرستی که اجتماع رحمتست و پراکندگی موجب
عذابست و جمع نمیشوند امت من بر ضلالت هرگز و بدرستی که مسلمانان بمنزلهٔ یك دستند بر دیگران
زیرا که بیرون نمی رود از جماعت مسلمانان مگر کسی که مفارقت نماید از ایشان و معاند ایشان باشد
و یاوری دشمنان ایشان باشد بر ایشان پس چنین کسی را خدا و رسول مباح گردانیده اند خون او را و
حلالست کشتن او و نوشت این نامه را سعید بن عاص باتفاق گروهی که نام ایشان در اخر این صحیفه
نوشته میشود در ماه محرم سال دهم هجرت والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سیدنا محمد واله بعد
از ان صحیفهٔ ملعونه را بابو عبیدهٔ ملعون دادند و ان صحیفه را فرستادند بسوی کعبهٔ معظمه و پیوسته
ان صحیفه در کعبه مدفون بود تا زمان خلافت عمر بن الخطاب و ان ملعون انرا از انموضع بیرون اورد
و این همان صحیفه است که حضرت امیر المؤمنین فرمود در وقتی که عمر بجهنم واصل شده بود و حضرت
نزد او حاضر شده بود که فرمود ارزو دارم که خدا را ملاقات کنم با صحیفهٔ این مرد که خوابیده و جامهٔ
بر روی او کشیده اند پس برگشتند از خانهٔ ابو بکر و حضرت رسول صلعم نماز فجر را ادا نمود و مشغول
تعقیب بود تا افتاب در امد پس رو بجانب ابو عبیدهٔ ملعون گردانید و بر سبیل تعرض فرمود که به به
کیست مثل تو و حال انکه تو گردیدی امین این امت پس حضرت این ایه را بر ایشان خواند فویل

للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم وویل لهم مما یکسبون یعنی وای بر انگروهی که مینویسند کتاب را بدستهای خود پس میگویند که این از جانب خدا است برای آنکه بفروشند آنرا بثمن قلیلی پس عذاب الهی برای ایشانست بسبب آنچه مینویسند بدستهای خود و عذاب الهی برای ایشانست بسبب آنچه کسب می نمایند بعد از آن حضرت فرمود که شبیه اند باین جماعت مردانی چند که استخفا می نمایند از مردم و استخفا نمی نمایند از خدا و حال آنکه خدا با ایشانست در هنگامیکه شب بسر می آورند به سخنی چند که خداوند عالمیان نمی پسندد و خدا بکردهای ایشان محیط و عالمست پس حضرت فرمود که در این امت گروهی برسم جاهلیت و کفر صحیفه نوشته اند و بر کعبه آویخته اند و حق تعالی ایشانرا مهلتی میدهد تا امتحان نماید ایشانرا و هر که بعد از ایشان می آید و جدا کند خبیث را از طیب و اگر نه این بود که حق تعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم برای حکمتی چند که حق تعالی را در مهلت ایشان هست هر آینه ایشانرا میطلبیدم و گردنهای ایشانرا میزدم حذیفه گفت که بخدا سوگند که ما دیدیم آن چند نفر از منافقانرا در هنگامیکه حضرت این سخن را میفرمود که لرزه بر ایشان مستولی گردیده بود و بمرتبه احوال ایشان متغیر شد که خیانت ایشان بر همه حاضران ظاهر گردید و همه دانستند که تعریضات آنحضرت نسبت بایشان بود و مثلها از برای ایشان نمود و آیات قرآنی در ابرای ایشان خواند پس حذیفه گفت که چون حضرت رسول صلعم از این سفر مراجعت نمود در منزل ام سلمه نزول فرمود و یکماه در خانه ام سلمه ماند و بخانه زنان دیگر نرفت چنانچه پیش از این میکرد پس عایشه و حفصه این حالت را بپدرهای خود شکایت کردند ایشان گفتند که ما میدانیم که آنحضرت چرا چنین میکند و این چه سبب دارد بروید بنزد او و با او ملاطفت کنید در سخن و اظهار محبت با او نمائید و او را فریب دهید از خود که اگر چنین کنید چون او صاحب حیا و کریمست ممکنست که بلطایف الحیل آنچه در دل اوست بیرون کنید و آنرا با خود بر سر طلب آورید پس عایشه بتنهائی رفت بخدمت آنحضرت و آنحضرت را در خانه ام سلمه یافت و حضرت علی صلوات الله علیه نزد آنحضرت بود پس حضرت رسول صلعم فرمود که برای چکار آمده ای حمیرا عایشه گفت یا رسول الله بر من گران آمد نیامدن تو بمنزل من در این مرتبه و من پناه میبرم بخدا از غضب تو یا رسول الله حضرت فرمود که اگر راست میگفتی این سخن را افشا نمیکردی رازی را که بتو سپردم و مبالغه نمودم که اظهار مکن بتحقیق که خود هلاک شدی و گروهی از مردم را هلاک کردی پس حضرت کنیزک ام سلمه را فرمود که همه زنان مرا بطلب که جمع شوند چون همه جمع شدند در منزل ام سلمه حضرت بایشان فرمود که بشنوید آنچه با شما میگویم پس بدست مبارک خود اشاره نمود بسوی علی بن ابی طالب صلعم و فرمود که این برادر منست و وصی و وارث منست و قائم مقام منست و امور شما و امور سایر امت بعد از من پس اطاعت نمائید او را در هرچه شما را امر میکند و نافرمانی او مکنید که بنافرمانی او هلاک میشوید پس

ما حضرت امیرالمؤمنین فرمود که یا علی این زنانرا که بتو سفارش مینمایم ایشانرا نگاه داری بکن و خرج ایشانرا بکش مادام که اطاعت تو نمایند و امر کن ایشانرا با مر خود و نهی کن ایشان را از آنچه ترا بشک می اندازد و اگر نافرمانی کنند ایشانرا رها کن و طلاق بگو پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که یا رسول الله ایشان زنانند و کار ایشان سستی در امور و ضعف رای حضرت فرمود تا آنکه صلاح ایشان را در مدارا دانی مدارا کن با ایشان و هر که ترا نافرمانی کند از ایشان پس او را طلاق بگو طلاقی که خدا و رسول از او بیزار باشد پس زنان آنحضرت همه ساکت شدند و حرفی نگفتند مگر عایشه که او سخن گفت و گفت یا رسول الله هرگز ما چنین نبودیم که ما را امری بفرمائی و ما غیر آن را بجا آوریم حضرت فرمود که نه چنینست ای حمیرا بلکه مخالفت من نمودی بدترین مخالفتها و بخدا سوگند که همین سخنی را که الحال گفتم مخالفت خواهی کرد و نافرمانی علی خواهی کرد بعد از من و بیرون خواهی رفت و سوا و علانیه از خانه که من ترا در آنخانه میگذارم و چندین هزار کس دور ترا میگیرند و خواهند گرفت و عاق او خواهی کرد بدو عاصی پروردگار خود خواهی شد و در راهی که خواهی رفتن سگان آب حوئب بر سر راه تو بر تو بانگ خواهند کرد و این امر یستکه البته واقع خواهد شد پس حضرت ایشان را امر خص فرمود که بجاهای خود برگردند و حضرت رسول صم جمع کرد آن جماعت منافقان را که اصحاب صحیفه و عقبه بودند با هر که با ایشان موافقت نموده بود از طلقا و منافقان و ایشان چهار هزار کس بودند و اسامه بن زید را بر ایشان امیر گردانید و امر کرد ایشانرا که بروند بناحیهٔ شام پس ایشان گفتند که ما برگردیده ایم از این سفری که با تو بودیم و محتاجیم بتهیهٔ سفر تازه هستیم ما را رخصت فرما که چند روز در مدینه بمانیم و تهیهٔ سفر خود را بگیریم پس حضرت ایشانرا رخصت داد که چند روز در مدینه بمانند و آنچه ایشانرا بآن احتیاج بود عطا کرد با ایشان و امر کرد اسامة بن زید که ایشانرا از مدینه بیرون برد و در یک فرسخی مدینه فرود آورد پس اسامه بیرون رفت و در مکانی که حضرت فرموده بود توقف کرد و انتظار میکشید که منافقان و غیر ایشان بر سر او جمع شوند در وقتی که از بار سازی خود فارغ شوند و غرض حضرت رسول صم از فرستادن اسامه بن زید و این جماعت با او آن بود که مدینه خالی از ایشان شود و احدی از منافقان در مدینه نماند حضرت اهتمام بسیار در باب سفر ایشان میفرمود و ترغیب و تحریص مینمود ایشان را تا که حضرت بیمار شد به بیماری که در آن مرض از دنیا رحلت نمود چون مرض حضرت را مشاهده کردند منافقان تاخیر میکردند در بیرون رفتن و تعلل مینمودند پس حضرت امر فرمود قیس بن سعد بن عباده را که همیشه رانندهٔ عسکر حضرت بود و حباب بن منذر را با جماعتی از انصار که ایشانرا جبر کنند در بیرون رفتن و بلشکرگاه اسامه برسانند پس قیس و حباب ایشانرا از مدینه بیرون کردند و راندند تا بلشکر اسامه رسانیدند و اسامه را گفتند که حضرت رسول صم ترا فرموده است که دیگر توقف ننمائی و در همین ساعت بار کنی و روانه شوی پس در همین ساعت بار کن تا حضرت بداند که روانه

شده پس اسامه درهمان ساعت بازگرد وقیس و حباب بخدمت حضرت مراجعت کردند وانحضرترا صم
اعلام کردند که ان قوم روانه شدند پس حضرت رسول صم فرمود که ایشان نخواهند رفت و بعد از
مراجعت قیس وحباب خلوت کردند ابو بکر و عمر و ابو عبیده با اسامه و جماعتی از اصحاب او با او
کفتند که بکجا میروی و مدینه راخالی میکنی و ما در هیچ وقت احتیاج ببودن مدینه بیش از این
وقت نداشته ایم اسامه واصحابش کفتند بچه سبب این سخن را میکوئید کفتند رسول خدا وقت وفات
او شده است و بخدا سوکند که اکر مدینه راخالی بکذاریم در این وقت امری چند دران حادث خواهد
شد که بعد از این اصلاح نتوان کرد پس میمانیم وانتظار میکشیم که ببینیم امر حضرت بکجا منتهی میشود
بعد ازان باین سفر میتوانیم رفت پس بر کشتند اسامه واصحابش بلشکرکاه اول و درانجا توقف نمودند
و پیکی فرستادند که خبر احوال انحضرت را برای ایشان بیاورد پس پیك ایشان پنهان بنزد عایشه امد
واحوال حضرت را مخفی ازان منافقه پرسید ان ملعونه کفت که برو بنزد ابو بکر و عمر و جمعی که با ایشانند
وبکو با ایشان که مرض حضرت رسول بسیار سنکین شده است و احدی از شما از جای خود حرکت نکند
و من پیوسته خبر انحضرت را برای شما میفرستم پس بار دیکر وقت حضرت سنکین تر شد و عایشه صهیب را
فرستاد و کفت بکو با ابو بکر که حضرت بحالی رسیده است که امیدی از او نیست تو و عمر و ابو عبیده
وهر که را مصلحت میدانید که با شما باشد بزودی خود را بمدینه برسانید و پنهان در شب داخل شوید
چون این خبر باین ملاعین رسید دست صهیب را کرفتند و بنزد اسامه رفتند و خبر شدت مرض حضرت
را باو رسانیدند و کفتند که چکونه ما را جایز است که تخلف نمائیم از مشاهدهٔ رسول خدا صم در چنین
حالی و از او رخصت طلبیدند که داخل مدینه شوند پس رخصت داد ایشان را و امر کرد ایشانرا که
کسی را مطلع مکردانید بر داخل شدن مدینه اکر حضرت عافیت بیابد بر کردید بلشکرکاه خود و اکر
حادثهٔ مرک انحضرت را دریابید ما را خبر کنید تا ما نیز در میان جماعت مردم باشیم پس ابو بکر و عمر و
ابو عبیده در شب داخل مدینه شدند و مرض حضرت رسول صم بسیار سنکین شده بود پس چون
حضرترا افاقه رو داد فرمود که امشب شر عظیمی داخل مدینه شده است کفتند ان شر چیست یا رسول الله
حضرت فرمود که ان جماعتی که در لشکر اسامه بودند بعضی از ایشان بر کشتند و مخالفت امر من نمودند
بدانید که من نزد خدا از ایشان بیزارم پس پیوسته میکفت که روانه کنید جیش اسامه را و همراهی کنید
با ان لشکر و خدا لعنت کند کسی را که تخلف کند ازان تا انکه مرات بسیار فرمود این را و بلال موذن
رسول خدا صم در وقت هر نماز اذان میکفت پس اکر حضرت را ممکن بود بیرون رفتن با تعب و مشقت
بیرون میرفت و با مردم نماز میکرد و اکر قدرت نداشت که بیرون رود علی بن ابی طالب عم را امر میکرد
که با مردم نماز کند و حضرت امیر المومنین عم و فضل پسر عباس در این مرض از حضرت جدا نمیشدند
و پیوسته در خدمت انحضرت بودند پس در صبح ان روزی که ان ملاعین در شب داخل مدینه

پس بلال اذان گفت و بخانهٔ حضرت آمد بعادت معهود که خبر کند حضرت را برای نماز چون مرض
آنحضرت ثقیل بود بر آمدن او مطلع نگردید و نگذاشتند او را که داخل خانه شود پس عایشهٔ ملعونه
صهیب را بنزد پدرش ابو بکر لعین فرستاد و گفت بگو او را که مرض حضرت سنگین شده است و
خود نمیتواند بنماز حاضر شد و علی بن ابی طالب مشغول پرستاری آنحضرتست تو برو و با مردم نماز کن
که این حالت نیکیست برای تو این نماز بعد از این بکار تو خواهد آمد و مردم در مسجد جمع شده
بودند و انتظار میکشیدند که حضرت رسول یا حضرت امیرالمؤمنین ع بیایند و نماز کنند موافق عادت
معهود ناگاه ابو بکر داخل مسجد شد و گفت که حضرت رسول صلعم سنگین شده است و مرا امر کرده است
که با مردم نماز کنم پس مردی از اصحاب رسول خدا صلعم با آن ملعون گفت که این پیغام کی بتو رسید و
تو در لشکر اسامه بودی و بخدا سوگند که گمان ندارم که کسی را بنزد تو فرستاده باشد و نه آنکه ترا امر
بنماز کرده باشد پس بلال مردم را ندا کرد که صبر کنید تا من از حضرت رسول رخصت بطلبم پس بسرعت
بدر خانهٔ حضرت آمد و در را بسیار محکم کوبید پس حضرت رسول صلعم آن صدا را شنید و فرمود که
ببینید که این در کوبیدن عنیف از برای چیست پس فضل بن عباس بیرون آمد و در را گشود و
بلال را دید و پرسید که برای چه کار آمده بودی بلال گفت که ابو بکر بمسجد آمده است و در جای
حضرت ایستاده است و گمان میکند که حضرت او را فرستاده است که در جای او با مردم نماز کند پس فضل
گفت که ابو بکر مگر در جیش اسامه نیست بخدا سوگند که این همان شریست که حضرت فرمود که
دیشب در مدینه نازل شده پس فضل بلال را بخدمت حضرت آورد و بلال خبر ابو بکر را بخدمت
حضرت نقل کرد حضرت فرمود که مرا بر خیزانید و بیرون برید بسوی مسجد پس بحق آن خداوندی که
جانم در دست قدرت اوست که نازل شد بر اسلام بلیه عظیمی پس حضرت از خانه بیرون رفت عصابهٔ
بر سر بسته یک دست بر دوش علی ع انداخت و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس و پاهای خود را بر
زمین میکشید تا آنکه بمشقت بسیار داخل مسجد گردید در آن وقت ابو بکر در جای آنحضرت ایستاده بود
و دور او را احاطه کرده بودند عمر و ابو عبیده و سالم و صهیب و گروهی که داخل مدینه شده بودند
و اکثر مردم اقتدا باو نکرده بودند و انتظار خبر بلال میکشیدند پس چون مردم حضرت رسول صلعم را
دیدند که با آن شدت مرض و ضعف و ناتوانی داخل مسجد گردید عظیم شمردند این حالت را پس
حضرت رسول صلعم بنزد محراب رفت و ابو بکر را کشید و دور کرد او را از محراب پس ابو بکر و آن منافقان
دیگر که با او متفق بودند عقب رفتند در میان مردم پنهان شدند و مردم با آنحضرت نماز کردند و
حضرت نشسته با ایشان نماز گذارد و چون حضرت ضعیف بود صدای تکبیرش بمردم نمیرسید بلال
تکبیر حضرت را بمردم میرسانید تا آنکه نماز را تمام کردند پس حضرت رو بعقب گردانید و ابو بکر را
ندید فرمود ای گروه مردم تعجب نمیکنید از پسر ابو قحافه و اصحاب او که من ایشان را با لشکر اسامه

فرستادم وامر کردم ایشانرا که متوجه بجانبی شوند که من ایشانرا بانجانب فرستاده ام پس مخالفت ع ص م امر من کرده اند و بسوی مدینه برکردیده اند برای طلب فتنه و فساد و حقتعالی ایشانرا سرنکون در فتنه انداخته است پس فرمود که مرا بر منبر بالا کنید پس دست حضرترا کرفتند و بردند تا انکه بر پایهٔ اول منبر نشست و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که ایها الناس بدرستی که امده است بسوی من از امر پروردکار من چیزی که شما را بسوی ان باید رفت بدرستی که شما را کذاشتم بر راه روشن راست و چنان واضح کردانیدم برای شما دین را که شبش مانند روزش روشنست پس اختلاف مکنید بعد از من چنانچه اختلاف کردند بنی اسرائیل ایها الناس حلال نمیکردانم بر شما مکر چیزی را که قران حلال کردانیده است و حرام نمیکردانم بر شما مکر چیزی را که قران حرام کردانیده است بدرستی که درمیان شما دو چیز بزرک میکذارم که تا متمسک بانها باشید و دست از انها بر ندارید هرکز کمراه نمیشوید انها کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند و این دو تا خلیفهٔ منند درمیان شما و از یکدیکر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس در انجا سوال خواهم کرد از شما که چکونه بعد از من رعایت ایشان کرده اید و به تحقیق که در ان روز مردانی چند را دفع خواهند کرد و دور خواهند کردانید از حوض من چنانچه در وقت اب دادن شتران شتر غریب را از حوض میرانند پس مردانی چند خواهند کفت از انها که ایشان را دور میکنند که من فلانم و من فلانم پس من در جواب ایشان خواهم کفت که من نامهای شما را میدانم و لیکن بعد از من مرتد شدید و از دین بدر رفتید پس دوری از رحمت خدا و نزدیکی عذاب الهی برای شماست پس حضرت از منبر فرود امد و به حجرهٔ طاهرهٔ خود مراجعت فرمود و ابو بکر ملعون پنهان بود در مدینه و خود را ظاهر نمیکرد تا حضرت رسول صم بسرای باقی رحلت نمود و کردند انصار انچه کردند از منع حقوق اهل بیت رسالت و ارادهٔ غصب حق ایشان که حقتعالی از برای ایشان مقرر فرموده بود و این سبب شد که ملاعین دیکر غصب خلافت کردند پس یک خلیفهٔ رسول خدا را چنین کردند و خلیفهٔ دیکر را که کتاب خدا بود تحریف کردند و تغییر دادند و بهر وجه که خواستند کردانیدند پس حذیفه کفت که ای انصاری در این امر عظیمی که برای تو نقل کردم محل عبرتیست مر کسی که خدا خواهد که او را هدایت نماید انصاری کفت که ای حذیفه نام بر از برای من ان جماعت دیکر را که حاضر بودند بر نوشتن صحیفهٔ ملعونه و کواه شدند بر ان حذیفه کفت که این جماعت بودند ابوسفیان و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه بن خلف و سعید بن العاص و خالد بن الولید و عیاش بن ابی ربیعه و بشر بن سعد و سهل بن عمرو حکیم بن حزام و صهیب بن سنان و ابو اعور سلمی و مطیع بن اسود مدری و جمع دیکر بودند که نام ایشان و عدد ایشان از خاطر من محو شده پس ان جوان انصاری کفت که ای حذیفه این کروه چه قدر داشتند درمیان اصحاب رسول خدا که بسبب ایشان همهٔ صحابه از دین بر کردند حذیفه کفت که این جماعت سرکردهای قبیلها و اشراف و بزرکان ایشان

بودند و هیچ یک از این جماعت نبود مگر آنکه خلق عظیمی تابع او بودند و سخن او را میشنیدند و اطاعت
او مینمودند و در اعماق دل خبیث ایشان محبت ابو بکر باید جا کرده بود چنانچه در دل بنی اسرائیل
محبت عجل و سامری جا کرده بود چنانچه حقتعالی میفرماید که و اشربوا فی قلوبهم العجل بکفرهم تا آنکه
ترک کردند بنی اسرائیل هرون را و او را ضعیف گردانیدند پس آن جوان انصاری سعادتمند گفت که
من سوگند یاد میکنم بخداوند عالمیان بحق و راستی که من همیشه دشمن ایشان خواهم بود و بیزاری
میجویم بسوی خدا از ایشان و از کردهای ایشان و پیوسته در خدمت علی خواهم بود تا روزی مرا
شهادت نصیب شود انشاء الله پس وداع کرد حذیفه را و متوجه خدمت حضرت امیرالمؤمنین عم گردید
و وقتی بخدمت آنحضرت رسید که حضرت از مدینه بیرون آمده بود و متوجه عراق بود پس با حضرت
بصره رفت و او اول کسی بود که در آن جنگ شهید شد و او همان جوانست که حضرت قرآن را باو داد
در برابر ناکسان ناکثان فرستاد و ایشان او را شهید کردند چنانچه بعد از این در جنگ صفین مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی و در بعضی از کتب مذکور است که در سال دهم هجرت باذان عامل یمن فوت
شد و حضرت عمل او را قسمت کرد میان شهر پسر باذان و عامر پسر شهر [illegible] و معاذ بن جبل را
بیمن و حضرموت فرستاد که معالم دین را تعلیم ایشان نمود و در این سال نیز جریر بن عبد الله را بسوی
ذی الکلاع حمیری فرستاد که از ملوک طایف بود و او مسلمان شد و انقیاد نمود و در این سال نیز فروه
جذامی که عامل پادشاه روم بود مسلمان شد و عریضه بخدمت حضرت نوشت و اظهار اسلام خود نمود
و مردی از قوم خود را برسالت بخدمت آنحضرت فرستاد که او را مسعود بن سعد میگفتند و استر
سفیدی و اسبی و درازگوشی و جامه چند و قبائی از حریر که مطرز بطلا کرده بودند برسم هدیه
فرستاد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله جواب نامه او را نوشت و بلال را فرمود که دوازده
اوقیه و نیم از نقره بآن رسول او داد و چون خبر اسلام فروه به پادشاه روم رسید او را طلبید و هر چند
مبالغه نمود که از دین اسلام برگردد او قبول نکرد پس او را شهید کرد و بردار کشید و گفته اند که
ابراهیم فرزند رسول خدا صلعم در ماه ربیع الاول این سال برحمت کریم ذی الجلال واصل شد و در بقیع
مدفون گردید و در حوادث سال یازدهم هجرت ذکر کرده اند که در این سال گروهی از یمن در نیمه
محرم بخدمت آنحضرت آمدند و ایشان دویست نفر بودند و اقرار باسلام نمودند و در یمن با معاذ بن
جبل بیعت کرده بودند و اینها آخر وفدهائی بودند که بخدمت حضرت آمدند و ایضا روایت کرده اند که
در ماه محرم این سال حضرت مامور شد که برای مردگان بقیع استغفار نماید پس حضرت بسوی بقیع
رفت و برای ایشان استغفار نمود پس خطاب کرد با مردگان بقیع و فرمود که گوارا باد شما را این حالتی که
دارید و از فتنها نجات یافته اید بدرستی که بعد از من فتنها رو خواهد داد از بابت پارهای شب تار
که هر فتنه بعد از فتنه خواهد بود و فتنه لاحق بدتر از فتنه سابق خواهد بود — باب پنجاهم —

در بیان نوادر اخبار انحضرت و بعضی از احوال اصحاب انحضرت و معارضات و مناظرات که میان آنحضرت و میان مشرکان و اهل کتاب و سایر ناس واقع شد بسند های خاصه و عامه روایت کرده اند که روزی رسول خدا صم با سلمان و بلال و عمار و صهیب و خباب و گروهی از ضعفای مسلمانان و فقرای ایشان نشسته بود در این حال اقرع بن حابس تمیمی و عیینة بن حصن فزاری و اصحاب ایشان از مؤلفة قلوبهم بر آن حضرت گذشتند و ایشان را حقیر شمردند گفتند یا رسول الله چه بودی اگر ایشان را از خود دور میکردی و ما با تو خلوت میکردیم زیرا که اشراف عرب بنزد تو می آیند و نمیخواهیم که ایشان ما را با این بنده ها ببینند و چون ما از مجلس تو برخیزیم اگر خواهی ایشان را بطلب بمجلس خود و بروایت دیگر جمعی از کفار قریش بر انحضرت گذشتند و این جماعت را در خدمت آن حضرت دیدند و گفتند آیا ایشان را پسندیدی در میان قوم خود و آیا باید که تابع ایشان شویم آیا ایشانند جماعتی اند که خدا بر ایشان منت گذاشته است بدین حق در میان ما ایشان را از دور دور کن شاید که ما نیز متابعت تو بکنیم پس بعضی روایت کرده اند که چون حضرت بسیار حریص بود بر اسلام ایشان باین معنی راضی شد و حضرت امیر المؤمنین را طلبید که در این باب نامه بنویسد و بعضی روایت کرده اند که حضرت راضی نشد و این اقوی است پس حقتعالی این آیات را فرستاد که و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ما علیك من حسابهم من شیء و ما من حسابك علیهم من شیء فتطردهم فتکون من الظالمین و کذلك فتنا بعضهم ببعض لیقولوا اهؤلاء من الله علیهم من بیننا الیس الله باعلم بالشاکرین یعنی مران از مجلس خود آنها را که میخوانند پروردگار خود را بامداد و پسین و غرض ایشان خشنودی حقتعالی است نیست بر تو از حساب اعمال ایشان چیزی و نیست از حساب عمل تو بر ایشان چیزی پس برانی ایشان را پس خواهی بود از ستمکاران و چنین امتحان کرده ایم بعضی از ایشان را ببعضی که بعضی را غنی و بعضی را فقیر و بعضی را قوی و بعضی را ضعیف گردانیده ایم تا گویند اغنیاء و رؤسای ایشان که آیا این گروهند که خدا منت نهاده است بر ایشان بنعمت ایمان در میان ما آیا نیست خدا داناتر بشکر کنندگان پس سلمان و بلال و عمار و اضراب ایشان گفتند که چون حقتعالی این آیات را فرستاد حضرت رسول صم رو بجانب ما کرد و ما را نزدیک خود طلبید و فرمود که کتب ربکم علی نفسه الرحمة پس پیوسته در خدمت انحضرت می نشستیم و هرگاه که انحضرت میخواست که برخیزد بر میخاست تا آنکه حقتعالی این آیه را فرستاد و اصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی پس بعد از نزول این آیه حضرت رسول صم انقدر با ما می نشست که زانوهای ما بزانوی حضرت میرسید و پیش از ما بر نمیخاست و چون ما برمیخاستیم وقت برخاستن انحضرت است بر میخاستیم و بعد از ما انحضرت بر میخاست و با ما میگفت که شکر میکنم خداوندی را که مرا از دنیا نبرد تا امر کرد مرا که صبر بدارم نفس خود را با گروهی از امت خود با ایشان زندگانی خواهم کرد و بعد

ازمردن با شما خواهم بود و علی بن ابراهیم در تفسیر اية ثانی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که سلمان فارسی عبائی داشت از پشم که برروی ان طعام میخورد و شب انرا برخود میپوشانید و روز انرا ردای خود میکردانید پس روزی سلمان در خدمت رسول خدا نشسته بود که عیینة بن حصن فزاری بخدمت انحضرت امد و چون نشست از بوی عبای سلمان و عرق او که در روز بسیار کرم در میان چنان عبائی عرق کرده بود متاذی شد و کفت یا رسول الله چون ما نزد تو می اییم این را از پیش خود دور کردان و چون ما بیرون رویم هر که را خواهی بطلب پس حقتعالی این ایه را فرستاد که مضمونش اینست که صبر فرما نفس خود را با انان که میخوانند پروردکار خود را در بامداد و پسین و غرض ایشان رضای الهی است و دیدهای خود را از ایشان برمدار ایا میخواهی زینت زندکانی دنیا را و اطاعت مکن ان کسی را که غافل کردانیده ایم دل او را از یاد خود یعنی عیینه لعنه الله و ایضا علی بن ابراهیم در سبب نزول ان ایات سابقه روایت کرده است که در مدینه کروهی بودند از فقرای مؤمنان که ایشانرا اصحاب صفه مینامیدند برای انکه حضرت برای ایشان صفه در پهلوی مسجد بنا کرده بود و امر کرده بود ایشانرا که در ان صفه بسر برند و حضرت رسول صلعم بنفس نفیس خود تعهد احوال ایشان مینمود و در اکثر اوقات طعام را خود از برای ایشان برمیداشت و بنزد ایشان می اورد و ایشان پیوسته بخدمت حضرت می امدند و با ایشان مینشست و ایشانرا بنزدیک خود مینشانید و مونس ایشان بود و چون اغنیا و متنعمان اصحاب انحضرت می امدند این معنی را بر انحضرة انکار میکردند و میکفتند که ایشانرا از خود دور کردان پس روزی مردی از انصار بنزد انحضرت امد و مردی از اصحاب صفه نزد انحضرت حاضر بود و خود را بحضرت چسبانیده بود و حضرت با او سخن میکفت پس انصاری دور نشست از ایشان و چندانکه حضرت او را نزدیک طلبید قبول نکرد پس حضرت فرمود که کو یا ترسیدی که از فقر او چیزی بتو برسد انصاری کفت که این جماعت را از پیش خود دور کردان پس حقتعالی این ایات را فرستاد و خداوند عالمیان واجب کردانید بر حضرت رسول صلعم که سلام کند بر تو به کارانی که کارهای بد کرده باشند و بعد از ان تو به کنند و فرمود که واذا جاءك الذين يؤمنون باياتنا فقل سلام عليكم كتب ربكم على نفسه الرحمة انه من عمل منكم سوء بجهالة ثم تاب من بعده واصلح فانه غفور رحيم یعنی چون بیایند بنزد تو انان که ایمان دارند بایات ما پس بکو که سلام بر شما باد نوشته است پروردکار شما و لازم کردانیده است بر نفس خود رحمت و بخشایش را بر کسی که تو به کند بدرستی که هر که بکند از شما کار بدی بنادانی پس تو به کند بعد از ان و اصلاح کار خود بکند پس بدرستی که خدا امرزنده و مهربان است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون زکوات را بخدمت حضرت رسول اوردند و حضرت بر فقرا قسمت نمود و اغنیا را از ان بهره نداد اغنیا عیب کردند حضرت را و در خشم شدند و کفتند مائیم که بجنک قیام مینمائیم و دفع دشمن از او میکنیم و تقویت امر او میکنیم و او صدقات را بجماعتی

میدهند که باری او نمیکنند و هیچ فایده باو نمیرسانند پس حق تعالی این آیات را فرستاد که و منهم من یلمزك فی الصدقات فان اعطوا منها رضوا و ان لم یعطوا منها اذا هم یسخطون و لو انهم رضوا ما اتاهم الله و رسوله و قالوا حسبنا الله سیؤتینا الله من فضله و رسوله انا الی الله راغبون یعنی از ایشان کرومی هستند که عیب میکنند ترا در صدقات پس اگر داده شوند از ان خوشنود میگردند و اگر داده نشوند از ان پس ناگاه خشمناك میشوند و اگر ایشان راضی میشدند بانچه عطا میکند ایشانرا خدا و رسول او و میگفتند بس است ما را خدا بزودی عطا خواهد کرد بما خدا از فضل خود و رسول او بدرستی که ما بسوی خدا رغبت کننده کانیم هر اینه بهتر بود از برای ایشان و ایضا بسند حسن از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که زنی از زنان مسلمان بخدمت حضرت رسول آمد که او را خوله میگفتند و شوهرش اوس بن صامت بود گفت یا رسول الله اوس بن صامت شوهر منست و شکم خود را فرش کرده ام او را بزرگ کردم و بر دنیا و اخرت او اعانت نمودم و هرگز از من مکروهی بانچه رسید نکوی از او شکایت میکنم بسوی تو فرمود که در چه چیز از او شکایت میکنی گفت که بمن گفته است تو بر من مثل پشت مادر منی و مرا از خود بیرون کرده است پس نظر کن در امر من و این عبارت در جاهلیت بمنزلهٔ طلاق بود پس حضرت رسول صلعم فرمود که حقتعالی در این حکم چیزی بمن نازل نساخته است و من از پیش خود حکمی بیان نمیکنم و ان زن میگریست و شکایت میکرد حال خود را بسوی خدا و ندعالمیان و بسوی رسول خدا صلعم پس چون ان زن برگشت حقتعالی آیات اول سورهٔ مجادله را بر حضرت نازل ساخت و حکم ظهار را بیان فرمود پس حضرت فرستاد و خوله را طلبید و فرمود که شوهر خود را بیاور چون ان مرد حاضر شد حضرت از او پرسید که ایا تو بزن خود چنین گفته گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حقتعالی گفته تو را در باب چند فرستاده است و آیات را بر ایشان خواند پس فرمود که زن خود را بخانه بر و از او جدا مشو و بد سخن ناروا که گفته و آنچه حقتعالی حکم کرده است باب عمل نما و از انچه گفتی خدا عفو کرده امروز دیگر مثل این سخن مگو پس ان مرد برگشت نادم و پشیمان از انچه گفته بود و حقتعالی این عمل را مکروه و زشت کرد ان که دیگر کسی از مؤمنان چنین نکند و علی ابن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که دحیهٔ کلبی پیش از آنکه مسلمان شود تجارتی از شام بسوی مدینه می اورد از طعام و غیر ان چون داخل مدینه میشد در موضعی که انرا احجار الزیت میگفتند فرود می امد طبل و سازی برای جمع شدن مردم مینواخت و همه اهل مدینه حتی زنان و پسران برای سودا و معامله و برای تازه و تماشا بیرون میرفتند و بر دور او جمع میشدند پس روز جمعه حضرت رسول صلعم بر منبر بود و خطبه میخواند ناگاه صدای طبل او بلند شد ناگاه آنجماعتی که در خدمت آنحضرت بودند همگی متفرق شدند و متوجه او گردیدند که مبادا دیگران بر ایشان سبقت گیرند مگر جماعت قلیلی که نزد حضرت ماندند و در عدد ایشان خلاف کرده اند بعضی گفته اند که دوازده نفر ماندند و بعضی یازده نفر و بعضی هشت

ترکفته اند پس حقتعم این ایه را فرستاد که واذا راو تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما قل ما عند الله خیر من اللهو و من التجارة والله خیر الرازقین یعنی و هرگاه دیدند تجارتی یا لهوی و سازی پراکنده میشوند بسوی ان و ترا وامیگذارند ایستاده بگو یا محمد که انچه نزد خدا است از ثواب اخرت بهتر است از ساز و از تجارت و خدا بهترین روزی دهند کانست پس حضرت رسول صم فرمود که اگر همه میرفتید و مرا تنها میگذاشتید هر اینه دران وادی حقتعم اتشی می فرستاد که همه را میسوخت و بروایت دیگر سنگ از اسمان بر شما میبارید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که پسری از یهودان مدینه بسیار بخدمت حضرت رسول صم می امد تا انکه حضرت او را اکاهی پی کارهای خود میفرستاد و گاه بود که با و نامها میداد و بجاها میفرستاد پس چند روز او را ندید از احوال او سوال نمود پس شخصی با نحضرت عرض کرد که او را در اخر روزی از روزهای دنیا گذاشتم حضرت رسول صم با جماعتی از اصحاب خود بنزد او رفت وانحضرت را برکتی بود که با هر که سخن میفرمود که زبانش بسته شد بود البته زبانش کشوده میشد و جواب انحضرت میگفت پس چون حضرت نام او را برد واو را از دید چشم کشود و گفت لبیک یا ابو القاسم حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و گواهی بده که من پیغمبر خدا ایم پس ان طفل بسوی پدر خود نظر کرد و پدر چیزی نگفت پس بار دیگر حضرت او را اندا کرد و همان سخن را اعاده فرمود باز نظر بسوی پدر خود کرد و پدر چیزی نگفت باز حضرت در مرتبهٔ سیم او را اندا فرمود و همان سخن اول را اعاده نمود باز پسر بجانب پدر ملتفت شد در این مرتبه پدرش گفت که اگر خواهی بگو و اگر نخواهی مگو پس ان پسر گفت که شهادت میدهم بوحدانیت خداوشهادت میدهم که توئی رسول خدا صم و در همان ساعت جان بحق تسلیم کرد حضرت رسول صم پدر او را گفت که بیرون رو از این خانه پس حضرت اصحاب خود را فرمود که او را غسل دهید و کفن کنید و او را بیاورید بنزد من که نماز کنم براو و چون حضرت از نماز او فارغ شد فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزا است که امروز ببرکت من بندهٔ را از اتش جهنم ازاد گردانید و قطب راوندی از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم در بعضی از سفرها در اثنای راه فرمود با صحاب خود که مردی از این درها پیدا خواهد شد که سه روز است که شیطان نزدیک او نرفته است و براو دست نیافته است پس درانزودی اعرابی پیدا شد از لاغری پوستش بر استخوانش چسبیده بود و چشمهایش در سرش فرو رفته بود و لبهایش سبز شده بود از بسیاری خوردن علف چون باول لشکر رسید احوال حضرت را پرسید تا انکه بخدمت حضرت رسید و گفت بر من عرض کن اسلام را حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس او شهادت گفت و گفت اقرار کردم حضرت فرمود که باید نمازهای پنجگانه را بجا اوری و روزهٔ ماه مبارک رمضان را بعمل اوری گفت اقرار کردم پس فرمود که ابا حج خانهٔ کعبه میکنی و زکوة را ادا میکنی و غسل جنابت

وایمانی او دری گفت اقرار کردم پس چون پاره راه امدند شتر اعرابی در عقب ماند حضرت ایستاد و ضم
واحوال او را پرسید چون مردم برگشتند که او را طلب کنند و با خر لشکر رسیدند دیدند که پای شتر او
بسوراخ موشی فرو رفته و بسر در امده و گردن اعرابی و گردن شتر هر دو شکسته و اعرابی برحمت
ایزدی واصل گردید و شترش هلاک شده است چون احوالش را بحضرت عرض کردند فرمود که خیمه
زدند و اعرابی را در ان خیمه غسل دادند پس حضرت داخل خیمه شد و او را کفن کرد پس از حضرت
حرکتی شنیدند و چون حضرت از خیمه بیرون امد از جبین مبارکش عرق میریخت و فرمود که این
اعرابی گرسنه مرده بود و او از ان جماعتست که ایمان او ردند و ایمان خود را بستمی و گناهی مخلوط نکردانند
پس مبادرت کردند حور العین از برای او میوهای بهشت و در دهان او میگذاشتند و هر یک از
ایشان میگفتند که یا رسول الله مرا از زنان این اعرابی بگردان در بهشت و ابن شهراشوب روایت کرده
است که در بعضی از غزوات حضرت رسول صم بلال اسیر کرد جمانه دختر زحاف اشجعی را چون بوادی
النعام رسید ان زن بر او غالب گردید و چند ضربت بر او زد پس هر چه دوست میداشت از اموال
خود از طلا و نقره برداشت و بر یکی از اسبان پدر خود سوار شد و گریخت و بشهاب بن مازن که ملقب
بود بکوکب دری ملحق شد و پیشتر شهاب او را خواستکاری کرده بود از پدرش و پدرش ابا کرده
بود پس چون امدن بلال دیر کشید حضرت رسول صم سلمان و صهیب را از عقب او فرستاد چون باو
رسیدند او را دیدند که مرده برروی زمین افتاده است و خون از زیرش روانست پس امدند
ایشان بخدمت حضرت رسول صم و حال بلال را بحضرت عرض کردند و میگریستند حضرت فرمود که
گریه را بگذارید و بلال را بیاورید چون او را حاضر کردند حضرت دو رکعت نماز بجا اورد و
دعائی چند کرد پس کفی از اب گرفت و بر بلال پاشید و در ساعت زنده شد و برخواست و بر پای فلك
پیمای انحضرت افتاد و میبوسید حضرت از او پرسید که کی با تو این کار کرد ای بلال گفت جمانه دختر
زحاف با من این کار کرد و من عاشق او بم حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای بلال که من لشکر خواهم
فرستاد و او را برای تو خواهم اورد پس حضرت رو کرد بجانب حضرت امیر المؤمنین عم و فرمود که در
این وقت مرا خبر میدهد جبرئیل از جانب خداوند عالمیان که چون جمانه بلال را کشت متوجه شهاب
شد و پیشتر شهاب او را خواستکاری کرده بود از پدرش و او را اجابت ساخته بود و چون بنزد شهاب
رفت و حال خود را بسوی او شکایت کرد شهاب با لشکر خود متوجه جنگ ما شده پس یا علی برخیز و با
مسلمانان متوجه دفع او شو که حقتعالی ترا بر او نصرت خواهد داد و اینك من بسوی مدینه بر میگردم پس
حضرت امیر المؤمنین عم با گروهی از مسلمانان روانه شد و بسرعت طی منازل نمود تا بشهاب رسید و
با و مقاتله کرد و بر ایشان غالب گردید پس شهاب و جمانه مسلمان شدند با تمام لشکر او و حضرت ایشان
را بمدینه اورد و بردست حضرت رسول صم بار دیگر اسلام خود را تازه کردند پس حضرت رسول صم

فرمود که ای بلال چه میگوئی بلال گفت که من عاشق او بودم و اکنون شهاب باو احقست از من چون
بلال این جوانمردی کرد شهاب دو کنیز و دو اسب و دو شتر باو بخشید و در تفسیر امام عم مذکور
است که حضرت رسول صم روزی لشکری فرستاد بسوی جماعتی از کفار که نهایت شدت و قوت
داشتند پس خبر ایشان دیر بانحضرت رسید و خاطر شریف انحضرت متعلق باستعلام خبر ایشان
بود و حضرت فرمود که کاش کسی میرفت و خبر ایشان را برای ما می اورد و حضرت بخواب قیلوله رفته
بود که ناگاه بشارت دهنده خبر اورد که ایشان ظفر یافتند بر دشمنان و مستولی گردیدند بر ایشان
بعضی را کشتند و بعضی را مجروح گردانیدند و بعضی را اسیر کردند و مالهای ایشانرا غنیمت کردند
و زنان و فرزندان ایشانرا بندگی گرفتند پس چون ان گروه نزدیک مدینه رسیدند حضرت رسول
صم با اصحاب خود باستقبال ایشان بیرون رفت و امیر ان لشکر زید بن حارثه بود پس چون نظر زید
بر حضرت رسول صم افتاد خود را از ناقه انداخت و بسوی حضرت شتافت و قدم مکرم و رکاب محترم
انحضرت را بوسید انگاه دست مبارک حضرت را بوسید پس حضرت او را در بر گرفت و سرش را بوسید
پس عبد الله بن رواحه نیز فرود امد و دست و پای حضرت را بوسید و حضرت او را نیز در بر گرفت
پس همهٔ لشکر از چهارپایان بزیر امدند و بر انحضرت صلوات فرستادند و حضرت ایشانرا دعای
خیر کرد پس فرمود که خبر دهید مرا از انچه گذشت میان شما و دشمنان شما و ایشان از اسیران کافران و
فرزندان ایشان و مالهای ایشان از طلا و نقره و اصناف متاعها بسیار اورده بودند پس گفتند
یا رسول الله اگر حال ما را میدانستی هر اینه تعجب عظیمی میکردی حضرت فرمود که من پیشتر نمیدانستم
ولیکن جبرئیل الحال مرا خبر داد من از کتاب و دین خدا چیزی نمیدانستم تا انکه پروردگار من مرا
تعلیم نمود چنانچه حقتعالی فرموده وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان
ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا وانک لتهدی الی صراط مستقیم ولیکن خبر دهید بانچه
واقع شده است برادران مومن خود را تا انکه تصدیق نمایند شما را به تحقیق که مرا خبر داده است جبرئیل
بانچه در این سفر واقع شده است پس ایشان گفتند که یا رسول الله چون نزدیک دشمن رسیدیم کسی
را فرستادیم که احوال ایشان و عدد ایشان را معلوم کند پس از برای ما خبر اورد که ایشان بقدر هزار
نفرند و ما دو هزار نفر بودیم ایشان از شهر خود بیرون امدند با هزار نفر و سه هزار نفر دیگر را در
شهر گذاشتند و ما گمان کردیم که ایشان همین هزار نفرند پیک ما چنین خبر داد که ایشان در میان خود
میگفتند که ما هزار نفریم و ایشان دو هزار نفرند و ما تاب مقاومت ایشان نداریم و چاره بغیر از ان نداریم
که در شهر متحصن شویم تا اینکه دلتنگ شوند از قتال ما و بر گردند باین سبب ما جرأت کردیم و بر ایشان
تاختیم ایشان داخل شهر شدند و دروازهٔ شهر را بستند پس ما در دور قلعه نشستیم بقصد مقاتلهٔ ایشان
چون نصف شب گذشت دروازهٔ شهر را گشودند و ما غافل و در خواب بودیم و در میان ما بغیر از چهار

نفر بیدار نبودند یکی از ایشان زید بن حارثه بود که در یک جانب عسکر ما مشغول نماز و تلاوت قرآن بود و قیس بن عاصم در جانب دیگر نماز میکرد و مشغول تلاوت قرآن بود پس بیرون آمدند در شب بسیار تاریک و ما را تیرباران کردند و چون شهر ایشان بود براهها و طرق آن عارف بودند و ما با آنها نابلد بودیم پس بسیار ترسیدیم و با خود گفتیم که بهلکه افتاده ایم و در این شب تار نمیتوانیم از تیر دشمنان کناره کردن زیرا که ما تیر ایشان را نمی بینیم تا ناگاه دیدیم روشنائی عظیم از دهان قیس بن عاصم ساطع شد مانند آتشی که افروخته باشند و روشنائی دیگر دیدیم که ساطع شد از دهان قتاده بن النعمان مانند روشنائی زهره و مشتری و روشنائی دیگر از دهان عبد الله بن رواحه ساطع شد مانند شعاع ماه در شب تار و ایضا نوری ساطع گردید از دهان زید بن حارثه روشن تر از آفتاب تابان پس این نورها لشکرگاه ما را چنان روشن کرد که از روز روشن تر گردید و دشمنان ما در تاریکی عظیمی بودند پس ما ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند پس زید ما را پراکنده کرد بر اطراف ایشان تا آنکه برگرد ایشان برآمدیم و ما ایشان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند و ما بمنزله بینایان بودیم و ایشان بمنزله کوران پس شمشیرها کشیدیم و در میان ایشان افتادیم و بعضی را کشتیم و گروهی را مجروح گردانیدیم و باقی را اسیر کردیم و داخل شهر ایشان شدیم و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردیم و اموال و اسباب ایشان را متصرف شدیم و اینک زنان و فرزندان ایشان را بخدمت تو آورده ایم و هیچ امری عجیب تر ندیده بودیم از نورهائی که از دهان این جماعت ساطع گردید که آن نور تاریکی گردید بر دشمنان ما تا اینکه ما توانستیم ایشان را بقتل آورد پس حضرت فرمود که بگوئید الحمد لله رب العالمین و شکر کنید خدا را که شما را تفضیل داد بسبب ماه شعبان و جنات ایشان در شب اول ماه شعبان بود در شبی که ماه رجب که از ماههای حرام است و قتال در آن جایز نیست بیرون رفته بودید و این نورها ظاهر شد و بسبب عملهائی که اصحاب این نورها ظاهر گردید در روز اول ماه شعبان و خدا برای ثواب آن اعمال این نورها را در شب بیشتر بایشان کرامت کرد پس صحابه گفتند یا رسول الله بفرما که آن اعمال چیست تا آنکه ما نیز موافقت ایشان نمائیم و ثواب یابیم حضرت فرمود که اما قیس بن عاصم پس او در اول ماه شعبان امر کرد مردم را به نیکی و نهی کرد از بدی و دلالت نمود مردم را بر خیر و صلاح پس باین سبب مقدم پیش از این اعمال در شب او را این نور کرامت کرد و هنگامی که تلاوت قرآن میکرد او را قتاده پس او ادا کرد قرضی را که بر او بود در روز اول شعبان پس باین سبب حقتعالی او را در شب سابق نوری کرامت کرد و اما عبد الله بن رواحه پس چون بسیار نیکو کار بود نسبت بپدر و مادر خود باین سبب در این شب نور او را زیاده گردید چون روز شد پدر و مادرش گفتند که ما از او خشنود شدیم و ... در آن تو را از ... میکند و ما را عیب میکند و ما این بستیم از این که برگردیم با او در بعضی از جنگها و دشمنان بر ما غالب کردند و ...

ودر مال تو زیاده کرد و مرا طلبیان و چهره را وعید اه کفت من پیشتر نمیدانستم که او بر شما زیادتی میکند
و شما از او کراهت داشته اید و اکر میدانستم او را طلاق میکفتم ولکن الحال او را طلاق میکویم و از خود جدا
میکنم تا شما این کردید از انچه مضطر میشد ازان و هرکز نخواهد بود که من دوست دارم چیزی را که
شما ازان کراهت داشته باشید پس باین سبب حقتعالی این نور را بیشتر باو عطا کرد و اما زید بن حارثه
از دهان او ساطع میکردید نوری روشن تر از افتاب و او بهترین قوم است و نیکوترین ایشانست پس
بسبب ان بود که حقتعالی میدانست که از او عمل بزرکی صادر خواهد شد و باین سبب او را برکزید و
زیادتی داد بر دیکران بان عمل خیر که سبب ساطع شدن نور از دهان او کردید تا انکه بسبب ان نور
ظفر یافتند مسلمانان بر مشرکان و ان عمل ان بود که در روزی که در شبش مسلمانان بر کافران
غالب کردیدند مردی از منافقان بنزد زید امد و خواست که فتنه برانکیزد میان او و میان علی بن ابی
طالب علیه السلام و فاسد کرداند محبتی را که در میان ایشان هست پس کفت به به ای انکسی که نظیری نداری
در میان اهل بیت اصحاب رسول خدا صم نسبت تو بر اسلام و اهل اسلام بزرک شد بسبب فتحی که
کردی و عظمت و بزرکی تو روشن و هویدا کردید چنان نوری که دیشب از تو ساطع شد پس زید
کفت که ای بنده خدا از خدا بترس و افراط مکن در سخن و مرا زیاده از اندازه خود بالا مبر که بسبب
این سخن مخالف خدا و رسول خواهی بود و کافر خواهی کردید و اکر من نیز کفتار ترا تلقی نمایم بقبول مثل
تو کافر خواهم کردید ای بنده خدا میخواهی خبر دهم ترا بانچه در اوایل اسلام و بعد از ان واقع شد تا
انکه حضرت رسول صم داخل مدینه کردید و تزویج نمود بعلی بن ابی طالب عم فاطمه زهرا را و از فاطمه
حسن و حسین عم متولد شدند ان منافق کفت بلی زید کفت رسول خدا مرا بسیار دوست میداشت تا
انکه از بسیاری محبت مرا فرزند خود خواند پس مرا زید پسر محمد میکفتند تا انکه از برای حضرت
امیر المؤمنین امام حسن و امام حسین عم متولد شدند پس من نخواستم بخاطر ایشان که مرا فرزند
انحضرت بکویند پس هرکه مرا چنین ندا میکرد میکفتم که نمیخواهم مرا چنین ندا کنید بلکه بکوئید که زید
ازادکردهٔ رسول خدا صم زیرا که من کراهت دارم از انکه شبیه باشم با حسن و حسین عم و پیوسته چنین
بود تا انکه حقتعالی کمال مرا تصدیق نمود و این ایه را فرستاد که ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و ما جعل
ازواجکم اللائی تظاهرون منهن امهاتکم و ما جعل ادعیاءکم ابناءکم یعنی نکردانید خدا برای مردی
دو دل در اندرون او یعنی در ادمی دو دل نمی باشد که بیک دل محمد و ال او را دوست دارد و
ایشان را تعظیم نماید و بر دیکران تفضیل دهد و بدل دیکر دشمنان ایشان را دوست دارد و بر ایشان
تفضیل دهد پس هرکه دوست ایشانست باید که اقرار بفضیلت ایشان نماید و از دشمنان ایشان بیزاری
جوید پس حقتعالی فرمود که و نکردانیده است خدا زنان شما را که ظهار میکنید با ایشان و ایشان را تشبیه
مینمائید بمادران خود مادران شما و نکردانیده است پسرخواندکان شما را پسران شما پس بعد از ان

فرمود که واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین الا ان تفعلوا الی ع س
اولیائکم معروفا کان ذلک فی الکتاب مسطورا یعنی خویشاوندان بعضی از ایشان سزاوارترند
ببعضی در کتاب خدا و در انچه واجب گردانیده است از سایر مؤمنان و مهاجران مگر انکه خواهید که
بجا اورید نسبت بدوستان خود معروف و نیکی و احسانیکه در لوح محفوظ چنین نوشته شده است
چون این ایات نازل شد دیگر مرا فرزند انحضرت نخواندند و میگفتند که زید برادر رسول خداصم
پس پیوسته چنین میگفتند مردم و من از این سخن کراهت داشتم تا انکه حضرت رسول صم علی بن ابی
طالب را برادر خود گردانید و دیگر کسی مرا برادر انحضرت نگفت پس زید گفت ای بندهٔ خدا از بد
مولای علی بن ابی طالبست و ازاد کردهٔ اوست چنانچه ازاد کردهٔ رسول خداست پس زید را نظیر علی
مینداز و مرتبهٔ او را زیاده ازاند ازهٔ او مگردان پس خواهی بود مانند نصاری که عیسی را ازاندازهٔ
خود بلند تر کردند و کافر شدند بخداوند عظیم پس حضرت رسول صم فرمود که حقتعم زید را بان سبب
زیادتی داد و بان نور و ضیا او را ممنون گردانید که علی را در مرتبهٔ خود شناخت و خود را در دوستی
او کامل گردانید بحق ان خداوندیکه مرا براستی بخلق فرستاده است که انچه حقتعم از برای زید در
اخرة بسبب این اعتقاد حق مهیا گردانیده بمرتبه ایست که انچه شما مشاهده کردید از نور او در دنیا بسیار
کمست در جنب اید رستی که چون زید به صحرای محشر در اید نور او با او حرکت نماید از پیش روی
او و از پشت سر او و از جانب راست و جانب چپ او و از بالای سر و از زیر پای او بقدر هزار ساله
راه و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم بجانب
اسمان نظر کرد و تبسم نمود پس از سبب ان از حضرت سوال کردند حضرت فرمود که تعجب کردم از دو
ملك که از اسمان بزمین امدند و طلب میکردند بندهٔ مؤمنی را در جای نمازش تا بنویسند عمل
او را در ان شب و روز و او را در نمازگاهش نیافتند پس باسمان بالا رفتند گفتند پروردگارا
بندهٔ ترا طلب کردیم در جای نمازش تا انکه عمل شب و روز او را بنویسیم و او را در انموضع نیافتیم
و او را در بند تو یافتیم که بیمار بود پس حقتعم فرمود که برای بندهٔ من بنویسید انچه در صحت بجای
اورده است از اعمال خیر در شب و روز مادام که در بند منست بر که در فضل و بزرگواری
من بر من لازم است که بنویسیم از برای او ثواب انرا چون خود حبس کرده ام او را. وایضا کلینی بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که گروهی از اشراف یمن بخدمت حضرت رسول صم امدند
و در میان ایشان مردی بود که سخنش از همه عظیم تر بود و زیاده از دیگران مبالغه میکرد در منازعه
با انحضرت پس حضرت در غضب شد تا انکه پیچیده شد رگ غضب در میان چشمهای انحضرت و متغیر
شد رنگ مبارك انحضرت و ساعتی سر بزیر افکند پس جبرئیل بنزد انحضرت امد و گفت پروردگارت
ترا سلام میرساند و میفرماید که این مرد سخی و جوانمردیست که طعام میخورانید مردم پس غضب از

انحضرت زایل شد و سر برداشت و فرمود که اگر نه این بود که جبرئیل خبر داد که تو سخی و جوانمردی و بمردم طعام میخورانی هر اینه بر تو سخت میگرفتم و ترا عبرتی میکردانیدم برای انها که در عقب تواند پس انمرد گفت که پروردگار تو سخاوت را دوست میدارد حضرت فرمود که بلی گفت پس من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و پیغمبری تو پس سوگند یاد میکنم بحق انخداوندی که ترا براستی فرستاده است که هرگز از مال خود احدی را رد نکرده ام که باو عطا نکرده باشم و ایضا بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که مردی بنزد رسول خدا امد و گفت من مرد پیرم و عیال بسیار دارم و ضعف و ناتوانی برمن مستولی شده است و مالی ندارم ایا ممکنست که مرا بازی کنی در تنگی روزگار خود پس حضرت به صحابه نظر کرد و صحابه بانحضرت نظر کردند و حضرت فرمود که سخن خود را بمن و شما شنوانید پس مردی برخاست و گفت من دیروز مثل تو بودم و امروز خدا مرا مال وافری عطا کرده است پس او را بخانه خود برد و کیسه بزرگی پر از طلا و نقره کرد و باو داد انمرد پیر گفت که اینها همه را بمن میدهی گفت بلی انمرد پیر گفت که بگیر زر خود را که من نه از جنم و نه از انس ولیکن ملکی ام از جانب خداوند عالمیان که مرا فرستاده است که ترا امتحان نمایم پس ترا شکر کننده نعمت خدا یافتم ترا خدا ای تعم جزای خیر دهد و ایضا بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت رسول صم امد و گفت یا رسول الله مرا موعظه تعلیم کن حضرت فرمود که برو و غضب مکن انمرد گفت که اکتفا کردم باین و برگشت بسوی اهل خود و چون باهل خود رسید در میان ایشان جنگی برپا شده بود و از دو طرف صفها کشیده بودند و اسلحه پوشیده بودند چون این حالت را مشاهده نمود نایره غضب او مشتعل گردید و سلاح پوشید و متوجه جنگ شد پس بخاطرش رسید موعظه رسول خدا صم که حضرت فرمود که غضب مکن پس اسلحه را انداخت و امد بنزد ان گروهی که دشمن قوم او بودند و گفت ای قوم هرچه بر شما واقع شده باشد از جراحتی یا کشتنی یا زدنی که در ان اثری نباشد همه را من از مال خود غرامت میکشم و دیت انها را بشما میرسانم پس ایشان گفتند هرچه از این باب واقع شده باشد همه را بشما بخشیدیم و ما باحسان کردن سزاوارتریم از شما پس صلح کردند با یکدیگر و غضب از میان ایشان برخاست و در تفسیر فرات بن ابراهیم و غیر ان مذکور است که حضرت رسول صم ولید بن عقبه را بسوی قبیله بنو ولیعه فرستاد که زکوة از ایشان بگیرد و در جاهلیت در میان ولید و ان قبیله عداوتی بود پس چون بنزد قبیله ایشان رسید اهل ان قبیله بیرون امدند که معلوم کنند که در خاطر او از ان عداوت چیزی باقی هست یا نه پس ولید از ایشان ترسید و بخدمت حضرت برگشت و گفت یا رسول الله بنو ولیعه خواستند که مرا بکشند و زکوة خود را بمن ندادند چون این خبر بان قبیله رسید بخدمت انحضرت امدند و گفتند یا رسول الله ولید دروغ گفته است انچه بشما عرض کرده است ولیکن میان ما و او عداوتی بود در جاهلیت و ترسیدیم که ما را معاتبه کند بسبب ان عداوت پس حضرت فرمود که ترک میکنید

نافرمانی برای بنو ولیعه با آنکه میفرستم بر سر شما مردی را که نزد من بمنزلهٔ جان من است که مردان ۳۴۴
شما را بکشد و فرزندان شما را اسیر کند و دست خود را بر دوش حضرت امیر المؤمنین ع زد و گفت آن
مرد اینست که می بینید پس حقتعالی در حق ولید ابن ابه را فرستاد که یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق
بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید اگر
بیاید بسوی شما فاسقی با خبری پس بشکافید آن خبر را که مبادا ضرر رسانید بگروهی بنادانی و آخر
پشیمان گردید پس حقتعالی ولید را در این آیه فاسق نامید و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت
کرده است که حضرت رسول صلعم در بازار مدینه بر کندم میجوی گذشت که بسیار نیکو مینمود پس
با فروشندهٔ آن طعام گفت که طعام ترا بسیار نیکو می یابم و از قیمت آن سوال نمود پس حقتعالی وحی کرد
بسوی آنحضرت که دست فرو برد در طعام او و از زیر طعام او بیرون آورد چون چنین کرد از زیر آن طعام
زبونی بیرون آمد حضرت فرمود که جمع کرده خیانت را با فریب دادن مسلمانان و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اعرابی بخدمت رسول خدا صلعم آمد و در مقام اعتراض
گفت که آیا نیستی تو بهترین ما از جهت پدر و مادر و گرامی ترین ما از جهت فرزندان و بزرگ مادر
جاهلیت و اسلام پس حضرت بغضب آمد و فرمود که اعرابی آیا بزبان تو چند حجاب هست اعرابی
گفت که دو حجاب که لبها و دندانها باشند حضرت فرمود که آیا یکی از اینها کافی نیست برای آنکه رد کند
از ما تندی زبان ترا پس حضرت فرمود که چیزهائیکه باده بداده اند در دنیا هیچ چیز ضرر با آخرة اینکس
نمیرساند زیاده از طلاقت لسان یا علی برخیز و زبان او را قطع کن پس مردم گمان کردند که زبان
او را خواهد برید پس حضرت درهمی چند بآن اعرابی عطا فرمود و او را زها کرد و شیخ طبرسی روایت
کرده است که ثوبان آزاد کرده رسول خدا صلعم بسیار آنحضرت را دوست میداشت و بر مفارقت آنحضرت
صبر نمیتوانست کرد روزی بخدمت آن حضرت آمد با رنگ زرد و بدن نحیف پس حضرت فرمود که
ای ثوبان چه چیز باعث تغییر رنگ تو شده است ثوبان گفت یا رسول الله مرا دردی و مرضی نیست
بغیر آنکه چون ترا نمی بینم مشتاق میشوم بسوی تو و بی تاب میکردم از مفارقت تو تا بخدمت تو رسم
ساکت نمیشوم پس بیاد آخرة افتادم و میترسم که در آنجا بخدمت تو نرسم زیرا که میدانم که ترا با پیغمبران
باعلای درجات جنان بالا خواهند برد و اگر من داخل بهشت شوم در منزلتی خواهم بود که از منزلت تو
پست تر خواهد بود و اگر داخل بهشت نشوم گمان ندارم که هرگز ترا ببینم پس این آیه نازل شد و من
یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین و
حسن اولئک رفیقا یعنی هر که اطاعت نماید خدا و رسول را پس ایشان با آن گروه اند که خدا انعام
کرده است بر ایشان از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقانند ایشان پس حضرت
فرمود که بحق آن خداوندی که مرا براستی فرستاده است که ایمان نیاورده است بنده مگر آنکه بوده

باشم بن نزد او محبوب‌تر از خودش و از پدر و مادرش و اهل و فرزندانش و جمیع مردم و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مؤلفة قلوبهم که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است این جماعتند ابوسفیان پدر معویه و سهیل بن عمرو و همام بن عمرو و صفوان بن امیه و اقرع بن حابس و عیینة بن حصن فزاری و مالک بن عوف و علقمة بن علاثه و حضرت رسول صلعم هر یک از ایشان را صد شتر میداد با اعیان اهل زیاده و کم و ایضا روایت کرده است که عبدالله بن نفیل منافق بود و در مجلس حضرت می‌نشست و سخن حضرت را می‌شنید و سخن چینی میکرد و سخن حضرت را بمنافقان نقل میکرد پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و گفت یا محمد بدرستی که مردی از منافقان نمامی میکند بر تو و سخنان ترا بسوی منافقان میبرد پس حضرت از جبرئیل پرسید که او کیست جبرئیل گفت که مرد سیاهیست و موی بسیاری در سر دارد و دو چشم بزرگ دارد که چون نظر میکند با اسمان میکند که دو قرابند و بر زبان او شیطانی سخن میگوید پس حضرت او را طلبید و خبر جبرئیل را باو نقل کرد و او سوگند یاد کرد که من چنین نکردم پس حضرت بظاهر فرمود که من از تو قبول کردم پس دیگر چنین مکن با آنکه میدانست که او دروغ میگوید پس آن منافق برگشت بسوی اصحاب خود و گفت محمد اذن است یعنی انچه میگوئی گوش میدهد و قبول میکند حقتعالی او را خبر داد که من نمامی میکنم و خبرهای او را بدشمنان او نقل میکنم پس از خدا قبول کرد و چون من گفتم که نکردم از من نیز قبول کرد پس حقتعالی این آیه را فرستاد که ومنهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین علی بن ابراهیم گفته است که یعنی تصدیق میکند خدا را در انچه بسوی او میفرستد و تصدیق می‌نماید آن منافق را در عذری که میخواهد بحسب ظاهر و تصدیق نمینماید او را در باطن پس مراد بمؤمنان آنهایند که در ظاهر ایمان اورده اند هر چند در باطن کافر باشند و ایضا روایت کرده است که چون حقتعالی از مردم قرض طلبید و هر یک از صحابه در خور حال خود بایمان خود صدقه بخدمت آنحضرت می‌اوردند سالم بن عمیر انصاری صاعی از خرما او رد بخدمت آنحضرت و گفت یا رسول الله من در این شب مزدوری کردم برای جریرتا آنکه دو صاع خرما بدست آوردم پس یک صاع را برای عیال خود نگاه داشتم و صاع دیگر آورده ام که بپروردگار خود قرض بدهم پس حضرت امر فرمود که آن صاع خرما را در میان صدقات بریزد و منافقان استهزا کردند باو و گفتند بخدا سوگند که خدا بی نیاز است از صاع او و لیکن غرض او این بود که خود را بخاطر پیغمبر بیاورد که چون صدقه هم رسد باو بدهد پس این آیه نازل شد که الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات تا آخر آیه که در مذمت ایشان نازل شد. و ایضا بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که میان علی بن ابی طالب ع و عثمان بن عفان علیه العنه منازعه بود در باغی حضرت باو گفت که راضی میشوی که رسول خدا صلعم میان ما حکم کند پس عبدالرحمن بن عوف با عثمان گفت که راضی مشو زیرا که حضرت

رسول که از برای او حکم بر تو خواهد کرد و لیکن او را ببر بجا کمه نزد ابن شیبه یهودی پس عثمن سم ع سو
با امیر المؤمنین عم گفت که د اضی نمیشوم مگر بجا کمه ابن شیبه یهودی پس ابن شیبه با عثمن گفت که
محمد را امین میدانید در وحی اسمان و او را امین نمیدانید در حکمی که در میان شما بکند پس حقتعم
این ایات را فرستاد واذا دعوا الی الله ورسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون یعنی و هرگاه ایشانرا
بخوانند بسوی خدا و رسول او تا انکه حکم کند رسول میان ایشان گاه گروهی از ایشان اعراض
کنند کانند و رو از حق میگردانند تا اخر ایات که در بیان کفر و شقاوت ایشان نازل گردید و
ابضاد وایت کرده است که روزی حضرت رسول صم بر باغی گذشت که در انجا عمرو بن عاص و عقبه
بن ابی معیط مست شده بودند و خوانندگی میکردند و شعری چند میخواندند در شماتت بر شهادت
سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب عم پس حضرت فرمود که خداوندا ایشانرا سرنگون کردان در فتنه
سرنگون کردانیدنی و در انداز ایشانرا در اتش جهنم انداختنی وایضا روایت کرده است که مردی
از انصار درختی داشت در خانهٔ مردی و بی رخصت صاحب خانه داخل میشد پس صاحب خانه بخدمت
حضرت رسول شکایت کرد از ان انصاری حضرت صاحب درخت را طلبید و فرمود که درخت خرمای
خود را بمن بفروش که بعوض ان درختی در بهشت بتو بدهم ان بی سعادت قبول نکرد حضرت فرمود
که انرا بفروش بمن ببستانی که در بهشت بتو بدهم باز قبول نکرد و برگشت پس ابو الدحداح بنزد ان
انصاری رفت و درخت را از او خرید و بخدمت حضرت امد و گفت یا رسول الله این درخت را از من
بگیر و انچه در بهشت عوض میدادی بان انصاری برای ان درخت بمن عوض بده حضرت فرمود که
برای تو در بهشت بعوض این درخت باغها و باغها خواهد بود پس حقتعم در این وقت این ایات را
فرستاد فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری یعنی پس اما کسی که عطا کند مال
خود را در راه خدا و بپرهیزد از بخل و عذاب الهی و تصدیق نماید بمثوبت نیکو پس مهیا میکردانیم او
را برای اسانی و راحت در بهشت یا برای کاری که او را باسانی بسوی راحت کشد پس ایات در
شان ابو الدحداح نازل شد که تصدیق بثواب الهی نمود و این ایات دیگر در باب ان انصاری نازل
شد که بخل ورزید و تصدیق بثواب اخرت نکرد چنانچه فرموده است که واما من بخل واستغنی و کذب
بالحسنی فسنیسره للعسری و ما یغنی عنه ماله اذا تردی یعنی واما انکسی که بخل ورزد بمال خود و خود
را بی نیاز داند از ثواب خدا و تکذیب نماید بثواب نیکوئی خدا پس بزودی مهیا میکردانیم او را برای
امری که موجب شدت عذاب اخرت باشد و نفع نمی بخشد او را مال او در وقتی که در قبر یا در جهنم
در افتد و در اخر سوره حقتعم ابو الدحداح را پرهیزکارتر نامیده و مدح کرده است او را و ان انصاری
را شقی تر نامیده و وعده جهنم برای او کرده و در قرب الاسناد همین مضمون را بسند صحیح از حضرت
امام رضا عم روایت کرده است و در ان روایت مذکور است که ابو الدحداح باغ خرماستانی داد و ان

درخت خرما را بخرید و شیخ طبرسی سبب نزول این سوره را چنین روایت کرده است که مردی درخت خرمائی داشت در خانه خود که شاخ آن درخت بخانه همسایه او میل کرده بود و آن همسایه مرد فقیر عیال باری بود پس چون آن مرد می آمد و بر درخت خرما بالا میرفت که خرمای خود را بچیند خرماها از آن درخت بخانه همسایه میریخت و عیال آن مرد فقیر آن خرماها را بر میچیدند و صاحب درخت فرود می آمد و خرماها را از دست ایشان میگرفت و اگر در دهان گذاشته بودند انگشت در دهان ایشان میکرد و خرما را از دهان ایشان بیرون می آورد پس آن فقیر شکایت آن مرد را بخدمت حضرت آورد پس حضرت آن فقیر را گفت که برو و صاحب درخت را طلبید و فرمود که آن درخت خرمائی که شاخش در خانه آن مرد فقیر است بمن بده تا من در بهشت درخت خرمائی بتو عطا کنم پس آن بدبخت گفت که من درخت خرما بسیار دارم و میوه هیچ یک را مثل این درخت دوست نمیدارم و چون ابوالدحداح در آن مجلس حاضر بود و آن سخن را شنید بعد از آنکه آن مرد برگشت برخاست و بخدمت حضرت عرض کرد که یا رسول الله اگر آن درخت را من بگیرم و بشما تسلیم نمایم آنچه برای صاحب درخت ضامن شدی برای من میشوی حضرت فرمود که بلی پس ابوالدحداح بنزد صاحب درخت رفت و درخت را طلب کرد که از او بخرد و گفت که آیا دانستی که حضرت رسول صلعم بعوض آن درختی در بهشت بمن داد و من قبول نکردم ابوالدحداح گفت که آیا اراده فروختن آن داری یا نه صاحب درخت گفت نمیفروشم مگر آنکه مال بسیاری کسی بمن دهد که گمان نداشته باشم که کسی بر آن درخت آنقدر مال بدهد گفت نهایت آرزوی تو چیست در قیمت این درخت صاحب درخت گفت که چهل درخت خرما ابوالدحداح گفت خوش قیمت بسیاری میطلبی بعوض یک درخت کج خود چهل درخت میخواهی پس گفت میدهم چهل درخت را صاحب درخت گفت که جمعی را بیاور و گواه بگیر که از این سودا پشیمان نشوی ابوالدحداح رفت و جماعتی را آورد و ایشانرا گواه گردانید و آن درخت را بچهل درخت خرید پس بخدمت حضرت رفت و گفت یا رسول الله آن درخت در ملک من داخل شد و بتو بخشیدم آنرا پس حضرت رسول صلعم بخانه آن مرد فقیر تشریف برد و فرمود که این درخت خرما از تو و از عیال تست پس حقتعالی این آیات را فرستاد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که سه کس بودند که دروغ بر حضرت رسول صلعم بسیار می بستند ابوهریره و انس و عایشه و در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که سه کس شهادت ناحق دادند برای منع فدک از حضرت فاطمه و دروغ بستند بر حضرت رسول صلعم که کسی از آنحضرت میراث نمیبرد عایشه و حفصه و اوس بن حدثان لعنة الله علیهم اجمعین و قطب راوندی روایت کرده است از وایل بن حجر که گفت خبر ظهور حضرت رسول صلعم وقتی بمن رسید که من در پادشاهی عظیم بودم و همه قوم من مرا اطاعت میکردند پس ترک پادشاهی خود کردم و اطاعت خدا و رسول را اختیار نمودم و بخدمت آنحضرت آمدم پس چون داخل

شدم اصحاب آنحضرت مرا خبر دادند که سه روز پیش از آمدن من حضرت اصحاب خود را بآمدن من خبر داده بود و فرموده بود که اینک وائل بن حجر می آید از زمین دوری از بلاد حضرموت در حالتی که راغبست بسوی اسلام و اطاعت کننده حق است و او از بقیه فرزندان پادشاهان است پس گفتم یا رسول الله چون خبر بعثت تو بمن رسید من در پادشاهی بودم پس خداوند بر من منت گذاشت که همه را ترک کردم و اختیار خدا و رسول کردم و رغبت بدین حق نمودم پس حضرت فرمود که راست گفتی خداوندا برکت ده در وائل و در فرزندان او و در فرزندان فرزندان او و شیخ طوسی و شیخ نجاشی روایت کرده اند از عبد الله بن ابی رافع از پدرش ابو رافع که گفت روزی بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم رفتم آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود یا وحی بر او نازل میشد و دیدم که ماری بر یک جانب خانه است نخواستم که آن مار را بکشم مبادا که حضرت بیدار شود پس میان آنحضرت و میان آن مار خوابیدم که اگر از آن مار گزندی آید بر من واقع شود نه بر آنحضرت در آن اثنا آنحضرت از خواب بیدار شد و شنیدم که این آیه میخواند انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون بعد از آن گفتند الحمد لله الذی اتم لعلی نعمته و هنیئا له بفضل الله الذی آتاه انگاه بسوی من التفات نمودند و دیدند که در جانب خانه خوابیده ام گفتند یا ابا رافع چرا اینجا خوابیده حکایت مار را بعرض رسانیدم آنحضرت فرمودند که برخیز و آنرا بکش برخاستم و مار را کشتم انگاه آنحضرت دست مرا بدست خود گرفتند و گفتند چه میگوئی در شان آن قوم که با علی مقاتله کنند و علی برحق باشد و ایشان بر باطل گفتم حقست در راه خدا جهاد ایشان هر که استطاعت نداشته باشد باید که بدل منکر آن باشد پس از آنحضرت التماس نمودم که در حق من دعائی کند که چون آن جماعت را دریابم خدای تعالی مرا قوت دهد بر قتال ایشان آنحضرت دعا کردند اللهم ان ادرکهم فقوه و اعنه بعد از آن آنحضرت از خانه نزد مردمی که در بیرون جمع شده بودند آمد و فرمود که ایها الناس هر که خواهد که نظر کند بامین من بر جان من پس اینک ابو رافع امین منست بر جان من و هم چنین روایت نموده اند از عون بن عبد الله بن ابی رافع که گفت که چون مردم بر حضرت امیر بیعت کردند و معاویه مخالفت نمود و طلحه و زبیر بجانب بصره رفتند ابو رافع گفت اینست آنچه حضرت رسالت میگفت که سیقاتل علیا قوم یکون حقا فی الله جهادهم پس خانه خود را و زمین زراعتی که در خیبر داشت بفروخت و بنیت آنکه درجه شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه بیرون آمد و او در آن وقت مردی پیر بود که هشتاد و پنج سال عمر داشت و در آن اثنا میگفت الحمد لله لقد اصبحت ولا احد بمنزلتی لقد بایعت البیعتین بیعة العقبة و بیعة الرضوان و صلیت القبلتین و هاجرت الهجر الثلث راوی گوید که از او پرسیدم که آن سه هجرت کدام اند گفت یک هجرت با جعفر بن ابی طالب بحبشه و هجرت دوم با رسول خدا بسوی مدینه و هجرت سیم با علی بن ابی طالب بکوفه و همیشه ابو رافع در خدمت

حضرت امیر بود تا انحضرت شهید شد پس ابورافع با حضرت امام حسن ع بمدینه مراجعت نمود چون
خانه و مزرعه نداشت انحضرت خانهٔ حضرت امیر را در میان خود و او مناصفه نمود و زمین مزرعه باو
داد که اخر عبید الله بن ابی رافع ان مزرعه را بصد و هفتاد هزار درهم بمعاویه فروخت و در تفسیر امام
حسن عسکری ع مذکور است که حضرت رسول صم فرمود که ایگروه مردم دوست دارید ازاد کردهای
ما را یا دوستی شما ال ما را اینك زید بن حارثه و پسرش اسامه از خواص موالی ما اید پس ایشانرا دوست
دارید بحق ان خداوندی که محمد را براستی فرستاده است که محبت ایشان شما را نفع می بخشد صحابه
گفتند که چگونه نفع می بخشد ما را محبت ایشان حضرت فرمود که ایشان بنزد حضرت امیر المومنین
خواهند امد در روز قیامت با خلق بسیاری زیاده از عدد قبیلهٔ ربیعه و مضر بمثل عدد ربیعه و مضر
پس میگویند که ای برادر رسول خدا این جماعت ما را دوست میداشتند بسبب محبت محمد صم و محبت
تو پس حضرت از برای ایشان نامهٔ مینویسد که از صراط باسانی بگذرند پس باسانی از صراط
میگذرند و بسلامت داخل بهشت میشوند و شیخ طبرسی روایت کرده است که در زمان رسول خدا صم
مردی بود از انصار که او را ثعلبه بن حاطب میگفتند بانحضرت گفت که دعا کن که حقتعالی مرا مالی روزی
کند حضرت فرمود که اندکی از مال که ادای شکر ان بکنی بهتر است از بسیاری از مال که طاقت شکر ان
نداشته باشی ایا نمیخواهی که مانند رسول خدا باشی در کمی مال بحق ان خداوندی که جانم بدست
قدرت اوست که اگر خواهم که کوههای عالم همه طلا و نقره شوند و با من حرکت کنند خواهد شد پس بار
دیگر بخدمت حضرت امد و بار دیگر ان استدعا نمود و گفت سوگند میخورم بحق ان خداوندی که ترا
براستی فرستاده است که اگر خدا مرا مالی روزی کند هر اینه حقوق ان مال را بیرون کنم و بهر صاحب
حقی او را برسانم پس حضرت دعا کرد که خداوندا روزی کن ثعلبه را مالی پس گوسفندی بهم رسانید
و حقتعالی در اندك وقتی گوسفندان او را بسیار کرد بحدی که مدینه تنگی میکرد برای گوسفندان او
پس از مدینه دور شد و در وادئی از وادیهای مدینه ساکن گردید پس باز بسیار شد بمرتبه که در
انجا نیز نتوانست ماند و از مدینه دور شد و باین سبب از فضیلت جمعه و جماعت محروم گردید پس
حضرت کسی را فرستاد که زکوة گوسفندان او را بگیرد پس اباکرد و بخل ورزید و گفت این زکوة
گرفتن خواهر جزیه گرفتن است چون این خبر بحضرت رسید فرمود که وای بر ثعلبه وای بر ثعلبه
پس حقتعالی این ایات را در مذمت او فرستاد که ومنهم من عاهد الله لئن اتانا من فضله لنصدقن ولنکونن
من الصالحین فلما اتاهم من فضله بخلوا به وتولوا وهم معرضون یعنی و از ایشان کسی هست که عهد
کرده است با خدا که اگر عطا کند بما از فضل خود هر اینه تصدق خواهیم کرد و هر اینه خواهیم بود از
شایستگان پس چون خدا عطا کرد بایشان از فضل خود بخل ورزیدند بان و رو گردانیدند از خدا
و اعراض نمودند از دادن زکوة و بعد از این ایات بسیار در کفر و نفاق او فرستاد و کلینی بسند صحیح از

حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مردی از اهل یمن که او را جویبر میگفتند بخدمت حضرت
حضرت رسول صلعم آمد بطلب اسلام و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و مردی بود کوتاه قد و بدصورت
و پریشان و محتاج و عریان از سیاهان بدصورت بود پس حضرت رسول او را بعیال خود ملحق گردانید
و متکفل احوال او میگردید بسبب عریانی و غربت او و هر روز یکصاع خرما برای او مقرر فرمود
بصاع قدیمی که در زمان آنحضرت بود و دو جامه بر او پوشانید و امر نمود او را که ملازم مسجد باشد
و شبها در مسجد بخوابد پس بر این حال مدتی ماند تا آنکه غریبان پریشان و محتاج که داخل شده بودند
در اسلام بسیار شدند در مدینه و مسجد بر ایشان تنگی کرد پس حقتعالی وحی فرمود بر حضرت رسول
صلعم که پاکیزه گردان مسجد خود را و بیرون کن از مسجد آنان را که شب در مسجد میخوابند و امر کن که
هر که دری از خانهٔ خود در مسجد گشوده درها را بسد و دگر دانند مگر در خانهٔ علی بن ابی طالب و فاطمه
عم و مرور نکند در مسجد تو جنبی و نخوابد در آن غریبی پس امر کرد رسول خدا صلعم که درهای همه
خانهای صحابه را که بمسجد گشوده بودند مسدود گردانیدند بغیر در خانهٔ علی بن ابی طالب عم که آنرا
مفتوح گذاشت و مسکن حضرت فاطمه را در مسجد بحال خود گذاشت پس حضرت امر فرمود که برای
فقرای مسلمان و غربای ایشان صفهٔ صفا بنا کردند و امر فرمود که فقرا و غربای مسلمانان شب و
روز خود را در آن صفه بسر آورند پس همگی در آن صفه جمع شدند و آنرا منزل خویش گزیدند
پس پیوسته حضرت رسول صلعم تفقد و تعهد احوال ایشان مینمود و گندم و جو و خرما و مویز هرگاه نزد
او بهم میرسید از برای ایشان میفرستاد و مسلمانان نیز تعهد احوال ایشان مینمودند و برای مهربانی
حضرت نسبت بایشان ملاطفت با ایشان میکردند و زکوات و صدقات خود را برای ایشان می آوردند
پس روزی حضرت رسول صلعم نظر کرد بسوی جویبر از روی مهربانی و شفقت و رقت و مرحمت و
فرمود که ای جویبر کاشکی زنی میخواستی که فرج خود را بآن زن از حرام نگاه میداشتی و یاری مینمود
ترا بر دنیا و آخرت. جویبر گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی رغبت مینماید بسوی من
و کدام زن بجانب من میل میکند و حال آنکه نه حسب دارم و نه نسب و نه مال و نه جمال پس حضرت
رسول صلعم فرمود که ای جویبر بتحقیق که حقتعالی پست گردانید بسبب اسلام آنان را که در جاهلیت
شریف بودند و شرف بخشید بسبب اسلام آنها را که پست بودند و عزیز گردانید ببرکت اسلام گروهی
را که در جاهلیت ذلیل و خوار بودند و برطرف کرد بسبب اسلام آنچه بود در جاهلیت از نخوتهای
ایشان و فخر کردنهای ایشان بعشایر و خویشان و نسبهای بلند ایشان پس امروز همهٔ مردمان سفید
ایشان و سیاه ایشان و قرشی ایشان و عربی ایشان و عجمی ایشان مساویند و همه فرزند آدمند و حقتعالی
حضرت آدم عم را از خاک آفرید تا خاکساری نمایند ذریت او و بدرستی که محبوبترین مردم نزد
خداوند عالمیان در روز جزا کسی است که طاعت او بیشتر کرده باشد و پرهیزکارتر باشد و من نمیدانم

ای جو یبر ابلهی از مسلمانان اگر امروز بر تو فضیلتی داشته باشد مگر کسی که از تو پرهیزکارتر
باشد و طاعت خفتم پیش از تو کرده باشد پس حضرت فرمود که ای جو یبر برو بسوی زیاد بن لبید
بدرستی که او شریف‌تر من قبیلهٔ بنی بیاضه است از جهت حسب و بگو که منم فرستادهٔ رسول خدا
بسوی تو و انحضرت میفرماید که تزویج نما بجو یبر دختر خود را که دلفا نام دارد پس جو یبر رفت بنزد
زیاد بن لبید در وقتی که او در خانهٔ خود بود و گروهی از قوم او نزد او حاضر بودند چون بدر خانه
رسید رخصت طلبید و چون مرخص گردید داخل شد و سلام کرد براو و گفت ای زیاد بن لبید مرا
حضرت رسول صم با رسالتی بسوی تو فرستاده است ابا بلند و اشکارا بگویم یا اهسته و پنهان زیاد گفت
رسالت انحضرت را بلند بگو بدرستی که ان موجب شرف و فخر منست پس جو یبر گفت که حضرت
رسول پیغمبر میفرماید که دختر خود دلفا را بجو یبر تزویج نما زیاد گفت که ایا رسول خدا ترا باین رسالت فرستاده
است جو یبر گفت که بلی من چگونه بر انحضرت دروغ بندم پس زیاد گفت که ما تزویج نمیکنیم دختران
خود را مگر با کفو ایشان از قبایل انصار پس برو ای جو یبر نزد رسول خدا صم تا من بخدمت ان
حضرت بروم و عذر خود را بیان کنم پس جو یبر برگشت و میگفت که بخدا سوگند که قران باین نازل
نشده و باین نحو ظاهر نشده است پیغمبری محمد صم و چون دلفاء دختر زیاد از پس پرده سخن جو یبر و
جواب پدر خود را شنید زیاد را طلبید و گفت ان چه سخن بود که درمیان تو و جو یبر میگذشت زیاد
گفت ای دختر جو یبر چنین رسالتی از جانب حضرت رسول صم اورده بود و من او را چنین جواب
گفتم دلفاء گفت که جو یبر هرگز دروغ نخواهد بست بر رسول خدا صم در شهری که حضرت در ان
شهر باشد پس بزودی بفرست که جو یبر را برگرداند و چنین جواب ناملایمی را با انحضرت نرساند
پس زیاد بزودی پیکی بسوی جو یبر فرستاد و او را از میان راه برگردانید و گفت ای جو یبر خوش
امدی در منزل ما ساعتی قرار گیر تا من بخدمت حضرت رسول صم بروم و بسوی تو برگردم پس متوجه
خدمت حضرت شد و چون بمجلس شریف انحضرت درامد گفت یا رسول الله جو یبر چنین رسالتی از
جانب تو بسوی من اورد و من سخن نرمی در جواب او نگفتم و ما دختران خود را تزویج نمی نمائیم مگر
بکفوهای خود از انصار پس حضرت فرمود که ای زیاد جو یبر مؤمن است و مرد مؤمن کفو زن
مؤمنه است و مرد مسلمان کفو زن مسلمه است پس دختر خود را باو تزویج نما و از دامادی او کراهت
مدار پس زیاد بخانه خود برگشت و بنزد دختر خود امد و انچه از حضرت شنیده بود باو گفت پس دختر
گفت که اگر معصیت نمائی رسول خدا صم را کافر خواهی شد پس مرا تزویج نما بجو یبر زیاد چون این
سخن از دختر صالحهٔ خود شنید بیرون امد و دست جو یبر را گرفت و بنزد قوم خود اورد و موافق سنت
خدا و رسول دختر خود را باو تزویج نمود و مهر او را از مال خود ضامن شد پس برگشت و تهیهٔ دختر
خود را درست کرد و بنزد جو یبر فرستاد که ایا خانهٔ داری که ما دختر را بخانهٔ تو فرستیم جو یبر گفت بخدا

سوگند که مرا خانهٔ نیست پس دختر را مهیا کردند و خانهٔ برای او تعیین نمودند و خانه را بفرشهای محرم
نیکو و زینتها آراستند و دو جامهٔ نفیس بر جویبر پوشانیدند پس دلفا را در آنخانه داخل کردند و
جویبر را طلبیدند و بخانهٔ عروس در آوردند و عمامه بر سر او بستند چون جویبر بآنخانه در آمد
عروسی دید در غایت حسن و جمال و خانهٔ دید بالوان فرشها و زینتها آراسته و بانواع عطرها معطر
گردانیده پس جویبر او بآنخانه میل کرد و سجادهٔ عبادت خود را گسترد و مشغول عبادت حقتعالی
گردید و پیوسته مشغول تلاوت و رکوع و سجود و دعا و تضرع بود تا صبح طالع گردید چون اذان
صبح را شنیدند هر دو از خانه بیرون آمدند و آن زن وضو ساخت و نماز کرد پس از او پرسیدند که
آیا دستی بر تو گذاشت گفت نه پیوسته مشغول تلاوت قران و نماز بود تا ندای صبح را شنید و بیرون
رفت چون شب دویم شد باز چنین کرد و این خبر را از زیاد مخفی داشتند و در روز سیم نیز چنین
کردند و در روز سیم زیاد بر این معنی مطلع شد پس بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و گفت پدر و
مادرم فدای تو باد یا رسول الله مرا امری کردی که دختر خود را تزویج نمایم بجویبر و بخدا سوگند که او
در آن مرتبه نبود که ما باو دختر دهیم ولیکن بسبب وجوب اطاعت تو بر من قبول کردم پس حضرت فرمود
که اکنون چه چیز از او دیده اید که شما را خوش نیامده گفت ما خانهٔ از برای او مهیا کردیم و متاعها
برای او در آن خانه ترتیب دادیم و دختر خود را بآن خانه فرستادم و او را در آن خانه در آوردم پس
با دختر من سخن نگفت و نظر بسوی او نیفکند و نزدیک او نرفت بلکه در کنار خانه ایستاد و پیوسته
مشغول نماز و تلاوت بود تا ندای صبح را شنید و بیرون آمد و سه شب است که بر این منوال میگذراند
و مطلقا با او سخن نگفته و نزدیک او نرفته تا این هنگام که بخدمت تو آمدم و چنین گمان میبرم که آوازهٔ
زنان ندارد پس فکری در باب ما بکن چون زیاد برگشت حضرت رسول صلعم جویبر را طلبید و فرمود که
آیا نزدیکی با زنان نمیتوانی کرد جویبر گفت مگر من مرد نیستم بلکه یا رسول الله من بسیار خواهش زنان
دارم و بسی حریصم در مقاربت ایشان حضرت فرمود که خبر دادند مرا بخلاف آنچه تو خود را بآن وصف
مینمائی مذکور ساختند که برای تو خانه و فرشی و متاعی مهیا کرده اند و داخل کرده اند در آن خانه
برای تو دختر خوش روئی خوش بوئی را و تو داخل آن خانه شدهٔ غمگین و نظر بسوی آن دختر نکردهٔ
و با او سخن نگفتهٔ و نزدیک او نرفتهٔ پس اگر میل بزنان داری ترا چه باعث شده بر این پس جویبر گفت
یا رسول الله مرا بخانهٔ گشادهٔ در آوردند و در آنجا متاعهای نیکو و فرشهای زیبا دیدم و دختر جوانی
نیکو روی خوش بوئی را بنظر در آوردم پس در آن وقت بیاد آوردم حال سابق خود را که غریب بودم
و پریشان و محتاج بودم و کسی بحالم نمی پرداخت و با غریبان و مسکینان بسر میبردم پس چون دیدم که
حقتعالی مرا بچنین کرامتی سرافراز گردانیده و مرا از آن حال باین حال رسانیده خواستم که او را شکر کنم
بر این نعمتها که مرا عطا کرده و تقرب جویم بدرگاه او بشکر نعمت او پس در کنار خانه ایستادم و پیوسته

مشغول تلاوت و عبادت و رکوع و سجود و شکر منعم معبود بودم تا اینکه صبح شنیدم پس بیرون
امدم و ان پیر و زن را قصد و زنده کردم و سه شبانه روز بر این منوال گذرانیدم و من این شکر را کم میشمارم
در جنب ان نعمتی که حقتعالی مرا کرامت کرده ولیکن امشب انده ترو قوم او را راضی و خوشنود خواهم
کردانید انشاء الله تعالی پس حضرت رسول صلعم زیاد را طلبید و سخن جویبر را باو رسانید پس زیاد و
اهل او شاد شدند و جویبر وفا کرد بوعدهٔ خوشنودی که ایشان را داده بود پس بعد از ان حضرت
رسول صلعم متوجه یکی از غزوات کردید و جویبر در ان غزوه در خدمت انحضرت بود پس در ان
جنگ بدرجهٔ شهادت فائز کردید و برحمت حقتعالی واصل شد و بعوض ذلفا معانقهٔ حور العین اختیار نمود و
ذلفا خانهٔ زیاد نشست ابد الاباد را کزید پس حضرت امام محمد باقر فرمود که بعد از جویبر هیچ زن
بی شوهری واتر نبود از زن جویبر یعنی شوهری جویبر باعث نقص ان زن نکردید بلکه طلب کاران
او بیشتر و حرمت او در میان قوم خویش زیادتر شد و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که در زمان حضرت رسول مرد مؤمن فقیری بود از اهل صفه که در همهٔ اوقات صلوة
ملازم رسول خدا صلعم بود و در وقت هیچ نماز غایب نبود و انحضرت پیوسته بر او رقت مینمود بسبب
پریشانی و غربت او میفرمود که ای سعد اگر چیزی برای من بیاید ترا غنی میکردانم پس دیر شد
امدن مالی از برای رسول خداوند و حضرت شدید شد برای او پس حقتعالی مطلع شد بر غمی که ان
حضرت را عارض شد بسبب سعد پس جبرئیل بر انحضرت نازل شد و دو درهم اورد و کفت یا محمد
حقتعالی دانست که تو از برای تنکی احوال سعد بسیار غمکین کردیدهٔ ایا میخواهی که او را بی نیاز کردانی
حضرت فرمود که بلی پس جبرئیل کفت که بکیر این دو درهم را و عطا کن بسعد و امر کن او را که تجارت
کند باین دو درهم پس حضرت دو درهم را کرفت و چون برای نماز ظهر بیرون امد سعد را دید
که بر در حجره های مقدسه ایستاده و انتظار بیرون امدن انحضرت میبرد چون نظر مبارک حضرت
بر او افتاد فرمود که ای سعد ایا تجارت میتوانی کرد سعد کفت که بخدا سوکند که مالی نمی یابم که بان
تجارت کنم پس حضرت ان دو درهم را باو داد و فرمود که باین دو درهم تجارت کن و در روزی
حقتعالی تصرف کن پس سعد دو درهم را کرفت و در خدمت حضرت روان شد تا نماز ظهر و عصر را
با انحضرت ادا نمود و چون از نمازها فارغ شد حضرت فرمود که برخیز ای سعد و متعرض تحصیل روزی
شو پس به تحقیق که بسیار غمکین بودم بحال تو ای سعد پس سعد متوجه تجارت شد و حقتعالی او را
بوکینی کرامت فرمود که هر متاعی را که بیک درهم میخرید بدو درهم میفروخت و هر چه را بدو درهم
میخرید بچهار درهم میفروخت پس دنیا رو اورد بسعد و مال و متاع او فراوان شد و تجارت او
عظیم شد پس بر در مسجد دکانی کرفت و در ان دکان برای تجارت نشست و اموال و امتعهٔ خود را
در ان دکان جمع کرد و هرگاه که بلال اذان نماز میکفت و حضرت برای نماز بیرون می امد سعد را

میدید که مشغول دنیا گردیده و وضو ناساخته و مهیای نماز نگردیده چنانچه پیش از مشغول شدن ۲ ع م م
بدنیا میکرد و حضرت باو میفرمود که ای سعد به تحقیق که ترا مشغول کرده است دنیا از نماز و سعد در
جواب میگفت که چکنم مال خود را بگذارم که ضایع شود این مردیست که باو متاعی فروخته ام و میخواهم که
قیمت متاع خود را از او بگیرم و این مرد دیگر از او متاعی خریده ام و میخواهم قیمت متاع او را باو برسانم
پس انحضرت را از این حال سعد و مشغول گردیدن او بدنیا و غافل شدن از عبادت حق تم اندوهی
عارض شد زیاده از اندوهی که بسبب فقر او انحضرت را عارض شده بود پس روزی جبرئیل
ع بران حضرت نازل شد و گفت یا محمد بدرستی که حق تم مطلع شد بر غمی که ترا عارض شده است
از حال سعد اکنون کدام را بهتر میخواهی حالتی که الحال دارد یا ان حالتی که پیشتر داشت حضرت رسول
صم فرمود که ای جبرئیل بلکه حالت اول او را خوشتر دارم زیرا که دنیای او اخرتش را برباد داده پس
جبرئیل گفت بدرستی که محبت دنیا و مالهای ان فتنه ایست که ادمی را از یاد اخرت غافل میگرداند
سعد را بگو که پس دهد بتو ان دو درهم را که در روز اول باو عطا کردی زیرا که اگر بگیری ان دو
درهم را برمیگردد بحالتی که اول داشت پس حضرت از خانه بیرون امد و بسعد گذشت و فرمود که ای
سعد ایا پس نمیدهی بمن ان دو درهم را که بتو دادم سعد گفت بلی میدهم و دویست درهم دیگر نیز
میدهم حضرت فرمود که ای سعد من بغیر ان دو درهم چیزی نمیخواهم از تو پس سعد دو درهم را بان
حضرت پس داد و دنیا از او برگشت تا انکه انچه جمع کرده بود از دستش بیرون رفت و بحالت اول خود
برگشت و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم
بمردی گذشت که درختی چند میکشت در باغی از باغهای خود پس بنزد او ایستاد و فرمود که میخواهی
ترا دلالت نمایم بدرختی که اصلش ثابت تر باشد و میوه اش زودتر برسد و ثمره اش نیکوتر و باقی تر
باشد گفت بلی یا رسول الله مرا دلالت نما بسوی ان پس حضرت فرمود که هرگاه صبح کنی یا شام کنی بگو
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس بدرستی که هرگاه که این را بگوئی حقتعالی بعدد
هر تسبیحی ده درخت در بهشت ترا عطا میفرماید از انواع میوهها و این تسبیحات از جملهٔ باقیات صالحات است
که حقتعالی در قران یاد فرموده پس ان مرد سعادتمند گفت ترا گواه میگیرم یا رسول الله که این باغ خود
را وقف کردانیدم بر فقرای مسلمانان و بقبض وقت دادم پس حقتعالی این ایات را در شان او فرستاد
که فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری یعنی پس اما ان کسی که عطا کرد مال خود
را و حذر از پرهیز نمود از معصیت او و تصدیق نمود ثواب نیکوئی اخرت را پس زود باشد که اسان
گردانیم برای او توفیق دهیم او را که بجا اورد عمل چند را که موجب راحت اخرت باشد و ایضا بسند
موثق از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مردی بخدمت رسول خدا صم امد و شکایت
نمود بسوی انحضرت همسایهٔ خود را که او را ازار میرساند پس حضرت فرمود که صبر کن بر ازار او پس

مرتبهٔ دیگر امد و باز شکایت کرد باز حضرت او را امر بصبر نمود چون در مرتبهٔ سیم شکایت کرد حضرت فرمود که چون وقت امدن مردم شود بنماز جمعه متاعهای خانهٔ خود را از خانه بیرون ببر تا انکه ببینند انها که می ایند بنماز جمعه چون از سبب این حال از تو سوال کنند ایشانرا خبرده که من بسبب ازار همسایه میخواهم از خانهٔ خود بیرون روم چون چنین کرد ان همسایه بنزد او امد و گفت متاعهای خود را بخانهٔ خود بر گردان که من با خدا عهد کردم که دیگر ترا ازار نکنم و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم به حجرهٔ طاهرهٔ ام سلمه در امد و بوی خوشی استشمام نمود پس پرسید که ایا زن احول بخانهٔ شما امده است ام سلمه گفت که بلی امده است و شکایت از شوهر خود مینماید که نزدیک او نمیرود پس ان زن از در در امد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد شوهر من از من رو گردانیده است و بسوی من التفات نمینماید حضرت فرمود که ای زن احول بوی خوش خود را زیاده کردان شاید بسوی تو رغبت نماید ان زن گفت که هیچ بوی خوشی نگذاشتم مگر انکه خود را بان خوشبو گردانیدم و باز از من کناره میکند حضرت فرمود که نمیداند که اگر رو بتو اورد چه ثوابها برای او حاصل است ان زن گفت که او را چه ثواب هست بسبب رو اوردن بسوی من حضرت فرمود که بدرستی که در وقتی که متوجه تو میگردد دو ملک او را احاطه میکنند و در ثواب مانند کسیست که شمشیر کشیده باشد و در راه خدا جهاد کند و چون مشغول مجامعت میشود گناهان او میریزد مانند برگ که از درختان بریزد پس چون غسل میکند از گناهان بیرون می اید و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که سه زن بخدمت حضرت رسول صم امدند و یکی از ایشان گفت که شوهر من گوشت نمیخورد و دیگری گفت که شوهر من بوی خوش نمیکند و دیگری گفت که شوهرم با زنان نزدیکی نمیکند پس حضرت رسول از خانه بیرون امدند و ردای مبارک را از غضب بر زمین میکشیدند تا انکه بر منبر بالا رفتند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند که چه چیز باعث شده است که جمعی از اصحاب من گوشت نمیخورند و بوی خوش نمیبویند و بنزد زنان خود نمیروند بدرستی که من گوشت میخورم و بوی خوش می بویم و بنزد زنان میروم پس هر که سنت مرا نخواهد و ترک کند او از من نیست و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که مردی را امرگ حاضر شد در زمان حضرت رسول خدا صم پس بحضرت عرض کردند که فلان شخص را مرگ رسیده پس حضرت برخاست با جماعتی از اصحاب خود و بر بالین او حاضر شد و او بی هوش بود پس حضرت با ملک موت خطاب فرمود که دست از او بردار تا من از او سوالی بکنم پس او بهوش امد حضرت از او پرسید که چه می بینی گفت سفیدی بسیار و سیاهی بسیار میبینم پس حضرت پرسید که کدام یک از اینها بتو نزدیکترند گفت سیاهی بمن نزدیکتر است از سفیدی پس حضرت فرمود که این دعا بخوان اللهم اغفر لی الکثیر من معاصیك واقبل منی الیسیر من طاعتك پس باز بیهوش شد و باز حضرت با ملك الموت خطاب نمود که ساعتی بر او سبك کردان

تا از او سوال کنم پس بهوش باز آمد و حضرت از او پرسید که چه میبینی گفت سفید بسیار و سیاهی بسیار می بینم حضرت پرسید که کدام یک بتو نزدیکترند گفت سفیدی پس حضرت فرمود که حقتعالی بسیار شما را امرزید پس حضرت صادق عم فرمود که هرگاه حاضر شوید نزد کسی که مشرف بر مرگ باشد این دعا را تلقین او نمائید تا بگوید و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی رسول خدا صم در مسجد نماز صبح کذاردند پس نظر کردند بسوی جوانی که او را حارثه بن مالک میگفتند دیدند که سرش از بی خوابی بزیر می اید و رنگ رویش زرد شده و بدنش نحیف گشته و چشمهایش در سرش فرو رفته حضرت از او پرسیدند که بر چه حال صبح کردۀ و چه حال داری ای حارثه گفت صبح کرده ام یا رسول الله با یقین حضرت فرمود که بر هر چیز که دعوی کنند حقیقتی و علامتی و گواهی هست حقیقت یقین تو چیست گفت حقیقت یقین من یا رسول الله اینست که پیوسته مرا محزون و غمگین دارد و شبها مرا بیدار دارد و روزهای گرم مرا بروزه میدارد و دل من از دنیا رو کردانیده و انچه در دنیاست مکروه دل من کردیده و بیقین بمرتبه رسیده که گویا می بینم عرش خدا و ندم را که برای حساب در محشر نصب کرده اند و خلایق همه محشور شده اند و گویا من در میان ایشانم و گویا من می بینم اهل بهشت را که تنعم مینمایند در بهشت و بر کرسیها نشسته با یکدیگر اشنائی میکنند و صحبت میدارند و تکیه کرده اند و گویا می بینم اهل جهنم را که در میان جهنم معذبند و استغاثه و فریاد میکنند و گویا صدای او از جهنم در گوش من است پس حضرت باصحاب فرمود که این بنده ایست که خدا دل او را بنور ایمان منور کردانیده است پس فرمود که بر این حال که داری ثابت باش ان جوان گفت یا رسول الله دعا کن که خدا شهادت را روزی من کرداند حضرت دعا فرمود چند روز که شد حضرت او را با جعفر بجهاد فرستاد و بعد از نه نفر او شهید شد و بسند معتبر و صحیح روایت کرده است از حضرت صادق عم که براء بن معرور انصاری در مدینه بود و حضرت رسول صم در مکه بود و هنوز هجرت نکرده بود و براء با نحضرت ایمان اورده بود چون وقت فوت او شد در انوقت حضرت رسول صم با مسلمانان بجانب بیت المقدس نماز میکردند پس در انوقت وصیت نمود براء که چون او را دفن کنند روی او را بسوی حضرت رسول صم بکردانند بجانب قبله پس سنت چنین جاری شد و باز وصیت نمود در وقت فوت خود بثلث مالش که در مصارف خیر صرف نمایند پس قران باین نحو نازل شد و جاری شد این سنت و بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حال مردی از اصحاب رسول خدا تنگ شد و بسیار پریشان شد پس زن او گفت او را کاش میرفتی بخدمت رسول خدا و از انحضرت چیزی سوال میکردی پس امد بخدمت رسول خدا صم چون نظر انحضرت براو افتاد پیش از انکه او سوال کند فرمود که هر که از ما سوال میکند ما عطا میکنیم باو و هر که طلب بی نیازی میکند و سوال نمیکند خدا او را بی نیاز میکرداند پس ان مرد در خاطر خود گفت که مقصود حضرت از این سخن بغیر از من کسی

نیست و برگشت بسوی زن خود و انچه از حضرت شنیده بود او را خبر داد پس ان زن گفت که رسول
خدا بشر است و غیب نمیداند پس برو و حاجت خود را باو بگو پس ان مرد برگشت بخدمت حضرت و
باز چون نظر حضرت بر او افتاد همانرا فرمود که در مرتبهٔ اول فرموده بود تا انکه ان مرد سه مرتبه چنین
کرد و در هر مرتبه حضرت چنین میفرمود پس ان مرد رفت و کلنگی بعاریه گرفت و بجانب کوه رفت
و بکوه بالا رفت و قدری از هیزم کند و بیاورد و ان هیزم را به نیم مد ارد فروخت پس انرا
بخانه اورد و با عیال خود خورد پس روز دیگر بکوه رفت و زیاده از انچه در روز اول اورده بود
اورد و فروخت پس پیوسته چنین میکرد و جمع مینمود تا انکه کلنگی از برای خود خرید پس دیگر جمع
کرد تا انکه دو شتر و غلامی خرید پس دیگر کار کرد تا انکه مال بسیار بهم رسانید پس بخدمت حضرت
رسول صم امد و حال خود را از اول تا اخر عرض کرد حضرت گفت که من گفتم بتو که هر که از ما سوال میکند
باو عطا میکنیم و هر که اظهار بی نیازی مینماید حقتعالی او را بی نیاز میگرداند و بسند حسن از حضرت
صادق روایت کرده است که گروهی از انصار بخدمت حضرت رسول امدند پس سلام کردند بر انحضرت
و حضرت جواب سلام ایشان فرمود پس گفتند یا رسول الله ما را بسوی تو حاجتی هست حضرت فرمود
که بگوئید حاجت خود را گفتند حاجتیست بزرگ فرمود که بگوئید کدام است گفتند حاجت ما انست که
ضامن شوی از برای ما بر پروردگار خود بهشت را پس حضرت سر مبارک خود را بزیر افکند و در زمین
نقش میفرمود از روی تفکر پس سر برداشت و فرمود که میکنم انچه گفتید نسبت بشما بشرط انکه از
هیچکس چیزی سوال نکنید حضرت صادق فرمود که ایشان چنان بان شرط وفا کردند که گاه بود که یکی
از ایشان در سفری بود و تازیانه از دست او می افتاد کراهت داشت از اینکه بدیگری بگوید که
تازیانه را بمن ده برای انکه نمیخواست که سوال کند پس از اسب خود فرود می امد و تازیانه را برمیداشت
و گاه بود که یکی از ایشان بر سر خوانی بود و دیگری از او باب نزدیکتر بود نمیگفت که اب را بمن ده تا
انکه بر میخواست و اب میخورد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت
رسول صم کسوهٔ از حریر باسامة بن زید بخشید پس اسامه انرا پوشید و بیرون امد حضرت فرمود که
بکن ای اسامه که این جامه را کسی میپوشد که در اخرة او را بهرهٔ نباشد پس قسمت کن این جامه را میان
زنان خود و ایضا بسند دیگر از انحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صم با قبیلهٔ بنی سلمه گفت
که کیست بزرگ و رئیس شما گفتند یا رسول الله سید ما مردیست که در او بخلی هست حضرت فرمود
که کدام درد بدتر از بخل است پس حضرت فرمود که بلکه سید و بزرگ شما ان مرد سفید پوست است که
او براء بن معرور است و ایضا بسند معتبر دیگر از انحضرت روایت کرده است که شخصی حضرت رسول
صم را برای طعامی دعوة نمود چون حضرت داخل خانهٔ او شد دید که مرغی بر بالای دیوار نشسته است
پس تخمی از ان مرغ جدا شد و بزیر امد و در میان دیوار میخی بود بر ان میخ بند شد و تخم نشکست و

نپفتاد پس حضرت ازان حال تعجب فرمود پس انمرد گفت که یا رسول الله ایا تعجب کردی از این تخم و عرم بحق انخداوندی که ترا بحق فرستاده است سوگند یاد میکنم که هرگز نقصانی بمال من نرسیده است چون حضرت این سخن را از او شنید برخاست و از طعام او چیزی تناول ننمود و فرمود که هر که نقصانی بمال او نمیرسد خدا او را دوست نمیدارد و بسند معتبر دیگر روایت کرده است از انحضرت که مرد مالداری بخدمت حضرت رسول امد با جامهای پاکیزه و در مجلس انحضرت نشست پس مرد پریشانی با جامهای چرکین امد و در پهلوی او نشست پس ان مرد مالدار جامهٔ خود را از زیر ران او کشید پس حضرت او را عتاب نمود و فرمود که ایا ترسیدی از پریشانی او چیزی بتو برسد گفت نه فرمود که پس ترسیدی که از توانگری تو چیزی باو برسد گفت نه فرمود که پس ترسیدی که جامهای تو چرکین شود گفت نه فرمود که پس چه باعث شد ترا که چنین کردی گفت یا رسول الله مرا همنشینی هست که هر قبیحی را در نظر من زینت میدهد و هر نیکی را نزد من قبیح مینماید و بتحقیق که نصف مال خود را باو میدهم برای تدارک اهانتی که باو رسانیدم پس حضرت رسول بان مرد پریشان خطاب نمود که ایا قبول مینمائی گفت نه آن مرد گفت که چرا قبول نمیکنی گفت میترسم که بر من داخل شود انچه بر تو داخل شده است از عجب و تکبر و بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم در خانه نشسته بود و عایشه نزد انحضرت بود ناگاه مردی رخصت طلبید که داخل شود پس حضرت فرمود که بد برادر یست برای قوم خود پس عایشه برخاست و داخل خانهٔ دیگر شد و حضرت او را مرخص فرمود که داخل شود چون داخل شد حضرت رو بسوی او گردانید و با بشاشت و خوش روئی با او سخن گفت تا انکه فارغ شد و ان مرد بیرون رفت چون عایشه بخدمت حضرت برگشت گفت یا رسول الله تو اول او را بیدی یاد کردی و چون داخل شد با روی نیکو با او ملاقات کردی و سخن نیک با او گفتی حضرت فرمود که از جملهٔ بدترین بندگان خدا کسی است که مردم کراهت داشته باشند از همنشینی او برای بدزبانی او و بسند معتبر دیگر از انحضرت روایت کرده است که مردی بخدمت رسول خدا امد و گفت یا رسول الله منم فلان پسر فلان بن فلان تا انکه نه کس از پدران کافر خود را از برای فخر شمرد حضرت فرمود که بدرستی که تو دهم ایشان خواهی بود در جهنم و بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی زینب احول عطرفروش بنزد زنان حضرت رسول صم امد پس حضرت بخانه درامد در وقتی که او نزد ایشان بود و حضرت باو فرمود که هرگاه بنزد ما می ائی خانهای ما خوشبو میگردد زینب گفت که خانهای تو ببوی تو خوشبوتر است از عطرهای من یا رسول الله پس حضرت فرمود که ای زینب هرگاه چیزی فروشی احسان کن بمشتریان و فریب مده ایشان را بدرستیکه این بیشتر باعث پرهیزکاریست برایخدا و باقی ترمیدارد مال را و بسندهای موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که سمرة بن جندب را درخت خرمائی بود در باغ مردی از انصار و

خانهٔ انصاری بود در باغ بود و سمره می آمد و از میان خانهٔ انصاری میگذشت و بپای درخت خرمای
خود میرفت بی انکه رخصت بطلبد و ایشانرا آزرده میکرد پس ان مرد انصاری باو گفت که هرگاه میخواهی که
داخل باغ شوی از ما رخصت بطلب و هرچه در این باب با سمره سخن گفت ثمره نبخشید پس انصاری
بخدمت حضرت رسول صلعم آمد و از سمره شکایت کرد پس حضرت بنزد سمره فرستاد و شکایت انصاری
را باو پیغام فرمود و فرمود که هرگاه خواهی که داخل باغ شوی از ایشان رخصت بطلب پس سمره از
سخن حضرت نیز ابا نمود چون ابا کرد حضرت فرمود که ان درخت را بمن بفروش و باز ابا نمود پس حضرت
قیمتش را زیاد کرد و او ابا نمود تا انکه بقیمت بسیاری رسانید و او امتناع نمود پس حضرت فرمود که ان
درخت را بده تا من برای تو ضامن شوم در بهشت درخت خرمائی را که هر وقت که خواهی میوه اش را
باسانی توانی چید پس باز ان بی سعادت ابا نمود پس انحضرت در انوقت بانصاری فرمود که برو و
درخت او را بکن و بنزد او بیفکن که در دین اسلام ضرری نمیباشد و بسند حسن از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت رسول بر بعضی از مردگان پنج تکبیر میفرمود و در بعضی چهار تکبیر
میفرمود و چون چهار تکبیر میفرمود مردم میدانستند که ان مرده منافق است و بسند حسن از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول دعا کرد که خداوندا امکان بده بر ثمامة بن اثال و
او یکی از رؤسای اهل شرک بود پس حق تعالی دعای انحضرت را مستجاب گردانید و گروهی از لشکر
انحضرت باو رسیدند و او را اسیر کرده بخدمت حضرت آوردند چون حضرت را نظر براو افتاد فرمود
که ترا میان یکی از سه چیز مخیر میگردانم اول انکه ترا بکشم گفت پس مرد عظیمی را کشته خواهی بود
فرمود که دوم انکه فدا بگیرم و ترا رها کنم گفت اگر چنین کنی بهای مرا بسیار گران خواهی یافت یعنی
فدای بسیاری برای من خواهند داد فرمود که سیم انکه بر تو منت گذارم و ترا بی فدیه رها کنم گفت اگر
چنین کنی مرا شکر کننده خواهی یافت حضرت فرمود که من بر تو منت گذاشتم و فرمود که او را بی فدیه
رها کردند پس ثمامه شهادتین گفت و مسلمان شد و گفت در اول که ترا دیدم دانستم که تو پیغمبر خدائی
ولیکن نخواستم در وقتی که در بند تو باشم مسلمان شوم و بسند معتبر دیگر روایت کرده است از
حضرت صادق که در عهد رسول خدا مردی بود که او را ذو النمره میگفتند و از همه کس قباحت منظر
او بیشتر بود و باین سبب او را ذو النمره میگفتند پس روزی بخدمت رسول خدا آمد و گفت یا رسول الله
خبرده مرا از انچه حق تعالی بر من واجب گردانیده است پس حضرت فرمود که حق تعالی در هر شبانه روز
هفده رکعت نماز بر تو واجب گردانیده و روزهٔ ماه مبارک رمضان بر تو واجب کرده هرگاه دریابی انرا
و حج را بر تو واجب گردانیده اگر استطاعت رفتن داشته باشی و زکوة را بر تو واجب گردانیده و بیان
مفصل شرایط زکوة برای او نمود پس ذو النمره گفت سوگند یاد میکنم بان خداوندی که ترا براستی
فرستاده است که برای پروردگار خود زیاده از انچه بر من واجب گردانیده است نخواهم کرد حضرت

فرمود که چرا زیاده از واجبات نمیکنی گفت زیرا که مرا چنین بد صورت آفریده است پس در
آنوقت جبرئیل بر جناب رسول نازل شد و گفت پروردگارت میفرماید که سلام او را بذو النمره برسانی و
بگوئی او را که آیا راضی نیستی که حشر کنم ترا در روز قیامت بر حسن و جمال حضرت جبرئیل مبعوث
گرداند پس ذو النمره گفت که اکنون راضی شدم ای پروردگار من و بعزت و جلال تو سوگند یاد میکنم
که انقدر بندگی ترا زیاده کردانم که از من خوشنود گردی و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده
است که حضرت رسول فرمود که اگر نه این بود که من نمیخواهم که مردم بگویند که محمد استعانت جست
بجماعتی تا آنکه ظفر یافت بر دشمنان خود پس ایشانرا گشت هر اینه میزدم گردن جماعت بسیاری از
اصحاب خود را که میدانم که ایشان منافقند و در کتاب اختصاص و غیر آن بسندهای معتبر از حضرت
صادق عم روایت شده است که روزی حضرت رسول صم اسبی از اعرابی بقیمت معلومی خرید
و او را بسیار خوش آمد آن اسب پس گروهی از منافقان صحابه حسد بردند بر آنحضرت در آنکه بقیمت
ارزان خرید آن اسب را پس با اعرابی گفتند اگر این اسب را بیاز ار میبردی باضعاف این قیمت
میفروختی پس حرصی بر اعرابی غالب شد و گفت بر میگردم و از او التماس میکنم که اسب را بمن باز دهد
منافقان گفتند که نه چنین مکن زیرا که او مرد صالحیست چون نزد او بیائی و رد منکر شوی بگوئی باین قیمت
نفروختم بتو چون چنین گوئی اسب را بتو پس خواهد داد چون حضرت رسول صم زر از برای او
آورد اعرابی باغوای آن منافقان منکر شد و گفت من اسب را باین قیمت نفروخته ام حضرت فرمود که
بحق آنخداوندی که مرا براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که تو اسب را باین قیمت بمن فروختی
در این سخن بودند که خزیمة بن ثابت پیدا شد و چون مشاجره حضرت را با اعرابی شنید و بر حقیقت
دعوای ایشان مطلع گردید گفت ای اعرابی من گواهی میدهم که اسب را بآنحضرت فروختی باین قیمت
که میفرماید اعرابی گفت وقتی که من اسب را باو میفروختم دیگری حاضر نبود تو چگونه گواه شدی
پس حضرت رسول صم با خزیمه گفت که چگونه این شهادت را دادی خزیمه گفت پدر و مادرم فدای
تو باد تو از جانب خدا ما را خبر میدهی بخبرهای آسمانها و ما ترا تصدیق میفرمائیم و ترا تصدیق نمیکنیم
در ثمن یک اسبی پس حضرت رسول صم با مر الهی حکم فرمود که شهادت او را بجای شهادت دو کس
قبول کنند و باین سبب او را ذو الشهادتین لقب کردند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که گروهی آمدند بخدمت رسول خدا صم و گفتند یا رسول الله ضامن شو از برای ما بر
پروردگار خود بهشت را حضرت فرمود که من ضامن میشوم بشرط آنکه مرا یاری کنید بطول دادن
سجده گفتند چنین باشد یا رسول الله پس ضامن شد بهشت را از برای ایشان و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که حجامت کرد رسول خدا صم را آزاد کرده شده از قبیله
بنی بیاضه پس چون فارغ شد حضرت از او پرسید که کجاست خون گفت آشامیدم آنرا حضرت فرمود که

ترا سزاوار نبود که چنین کاری بجو هم چنین کرده بنادانی حضم انرا مجابی کرد انچه سبب تو واتش جهنم
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که مردی بود زیت فروش و حضرت رسول
را بسیار دوست میداشت و عادت او چنین بود که هر روز تا مشاهده جمال انحضرت نمینمود متوجه
کاری از کارهای خود نمیشد و حضرت رسول صم این حالت را از او یافته بود پس هر گاه که او پیدا
میشد حضرت از میان مردم بلند میشد و گردن میکشید تا او بمشاهده جمال انحضرت مشرف میشد پس
روزی از روزها بخدمت حضرت امد حضرت بلند شد تا او مشاهده جمال انحضرت نمود و پی کار
خود روانه شد پس بزودی باز مراجعت نمود چون حضرت او را دید که بان زودی برگشت بسوی
او اشاره نمود که بنشین چون نشست حضرت فرمود که هر روز که مرا مشاهده مینمودی پی کارهای خود
میرفتی امروز چرا باین زودی مراجعت کردی گفت یا رسول الله بحق ان خداوندی که ترا براستی
فرستاده که امروز فرو گرفت دل مرا محبت و یاد تو بحدیکه نتوانستم پی کاری رفت لهذا بزودی برگشتم
که بار دیگر از مشاهده جمال تو بهره مند گردم پس حضرت دعای نیک از برای او کرد و او را ثنا گفت
پس بعد از انحضرت چند روز او را ندید چون احوال او را پرسید صحابه گفتند که چند روز است که
ما او را ندیده ایم پس حضرت نعلین در پای کشید و با اصحاب خود روانه شد تا بیازار زیت فروشان
رسید پس در دکان او کسی را نیافت چون حال او را از همسایگان او سوال کرد گفتند یا رسول الله
او برحمت الهی واصل شد و او نزد ما امین و راستگو بود مگر انکه در او یک خصلت بد بود حضرت
فرمود که انچه خصلت بود گفتند از پی زنان میرفت و عشق بازی با ایشان میکرد رسول خدا صم فرمود که
بخدا سوگند یاد میکنم که او مرا انقدر دوست میداشت که اگر برده فروش میبود خدا او را می امرزید
مؤلف گوید که یعنی برده فروشی که ازادان را فروشد و در کتاب تمحیص روایت کرده است از جناب
امام رضا ع که جناب رسول صم متوجه بعضی از غزوات خود گردیده بود در اثنای راه گروهی بانجناب
رسیدند از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما مؤمنانیم یا رسول الله انجناب فرمود که ایمان شما بچه
مرتبه رسیده است گفتند صبر میکنیم نزد بلاها و شکر الهی بجا می اوریم در وقت نعمت و راضی هستیم
بقضاهای خدا پس انجناب فرمود که بردبارانند دانایانند نزدیک است که از دانائی بمرتبه پیغمبران
رسیده باشند پس با ایشان خطاب نمود که اگر چنانید که میگویید پس بنا مکنید خانه را که در ان ساکن
نخواهید شد و جمع مکنید چیزی را که نخواهید خورد و بپرهیزید از عقوبت پروردگاری که بازگشت
شما همه بسوی اوست و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم نشسته بود
ناگاه زن عریانی بخدمت انحضرت امد و در پیش روی حضرت ایستاد و گفت یا رسول الله من زنا
کرده ام مرا پاک گردان و حد خدا را بر من جاری کن پس مردی از عقب ان رسید و جامه بر سر او افکند
حضرت فرمود که این زن چه نسبت دارد بتو گفت یا رسول الله زوجه منست و من با کنیز خود خلوت کردم

خواو از غیرت چنین کرد حضرت فرمود که بیرون رفتن او از خانه خوبتر است که چون غیرت بر زنی غالب شود
شاید بداند اش بالای رود خانه را نشناسد از پایین رود خانه و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که مردی از انصار در زمان حضرت رسول صلعم بسفری رفت و عهد کرد با زن خود
که از خانه بیرون نرود تا او برگردد چون او بیرون رفت پدر آن زن بیمار شد پس آن زن بخدمت
حضرت رسول صلعم فرستاد و گفت شوهرم بسفر رفته است و مرا منع کرده است که از خانه بیرون
نروم تا او برگردد و در این وقت پدرم بیمار شده است آیا رخصت میفرمائی که بعیادت او بروم حضرت
فرمود که در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود بکن پس بیماری پدرش سنگین شد و باز دیگر
بخدمت حضرت فرستاد و رخصت طلبید حضرت باز همان جواب فرمود تا آنکه پدرش وفات یافت باز
فرستاد و از حضرت رخصت طلبید که برود و بر پدر خود نماز کند باز حضرت فرمود که بنشین در خانه
خود و اطاعت کن شوهر خود را چون پدرش را دفن کردند حضرت بنزد آن زن فرستاد که بدرستی که
حق تعالی آمرزید ترا و پدر ترا بسبب اطاعتی که شوهر خود را کردی و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد
باقر روایت کرده است که حضرت رسول در روز عید قربان بیرون مدینه بر شتر برهنه سوار
بود و گذشتند بر جماعتی از زنان پس ایستادند و فرمودند که ای گروه زنان تصدق کنید و اطاعت
نمائید شوهران خود را بدرستی که اکثر شما در آتش جهنم خواهید بود چون سخن را از حضرت شنیدند
گریستند پس زنی از ایشان برخاست بخدمت حضرت و گفت یا رسول الله ما با کافران در جهنم خواهیم
بود و بخدا سوگند که ما کافر نیستیم حضرت فرمود که شما کافرید بحق شوهران خود و ایضا بسند معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی خطبه خواند حضرت رسول صلعم از برای زنان و در
خطبه خود گفت ای گروه زنان تصدق کنید هر چند از زیورهای شما باشد و هر چند بیک خرما باشد
و هر چند بنصف خرما باشد بدرستی که بیشتر شما هیزم جهنمید زیرا که شما دشنام بسیار میدهید و
کفران نعمت شوهران خود میکنید پس زنی از بنی سلیم که او را عقلی بود گفت یا رسول الله آیا نیستیم
ما مادر فرزندان که مشقت حمل میکشیم و شیر میدهیم آیا نیستند از جمله شما دختران در خانه صبر کنند
و خواهران مهربان پس حضرت رسول صلعم از برای او رقت نمود و فرمود که شمائید زنان بار حمل کشنده
و مادر فرزندان شیر دهندگان ایشان و مهربانان نسبت بفرزندان و خویشان اگر نه آن بود که
با شوهران خود بد سلوک میکنید هر آینه نمازگذارنده از شما داخل جهنم نمیشد و بسند معتبر از ثابت
بن سالم منقولست که بخدمت حضرت صادق رفتم از احوال عمر بن مسلم سؤال فرمود گفتم صالح است
و خوب است اما ترک تجارت کرده است حضرت سه مرتبه فرمودند که کار شیطانست مگر نمیداند که
حضرت رسول صلعم تجارت فرمود و از قافله که از شام آمدند متاع ایشان را خرید و آنقدر نفع بهم رسید
که قرض خود را ادا فرمود و بر خویشان قسمت نمود حق تعالی میفرماید که مردانیکه غافل نمیگرداند ایشان

و تجارت [illegible] باطل نیست که تجارت [illegible] نیکو بند
کسی [illegible] میکردند و منع میکرد [illegible] تجارت نمیکردند اما نماز را ترک [illegible]
[illegible] انفسلخ از کسی که نمازش [illegible] تجارت [illegible] و حدیث [illegible] که
[illegible] حضرت رسول صلعم هجرت کردند زنی امد که او را ام حبیب میگفتند و زنان را ختنه
میکرد حضرت فرمود که ای ام حبیب ان کاری که داشتی هنوز داری گفت بلی یا رسول الله مگر انکه
نهی فرمائی و من ترک کنم حضرت فرمود که نه بلکه حلال است بیا تا ترا بیاموزم که چه باید کرد چون ختنه
کنی زنان را بسیار بیخ مبر و اندکی ببر که رو را نورانی تر و رنگ را صافی تر میکرداند و نزد شوهر عزیز
تر میباشد پس ام عطیه خواهر او امد که زنان را مشاطگی میکرد حضرت باو فرمود که چون زنان را
مشاطگی کنی برای جلا دادن پارچهای جامه بر روی ایشان مالیدن خوب نیست ابروی ایشان را
میبرد و موهای دیگران را بموی ایشان پیوند مکن و در کتاب سلیم بن قیس هلالی که بنظر این قاصر
رسیده روایت کرده است از سلمان و ابوذر و مقداد که گروهی از منافقان جمع شدند و گفتند که محمد
بما خبر میدهد از بهشت و از انچه خدا مهیا کرده است در ان از برای دوستان خود از نعمتها و ما را
خبر میدهد از جهنم و از انچه مهیا کردانیده است در ان برای دشمنان خود و اهل معصیت خود از
عقوبتها و خواریها اگر راست میگوید ما را خبر دهد از پدران ما و مادران ما از جاهای ما در
بهشت و دوزخ تا احوال و منزلت خود را در دنیا و اخرت بدانیم پس این خبر بحضرت رسول صلعم رسید
و بلال را امر فرمود که مردم را ندا کند تا در مسجد حاضر شوند پس جمع شدند مردم تا انکه مسجد پر شد
و مسجد تنگی میکرد بر اهلش پس بیرون امد حضرت غضبناک و جامه را از دستها و پاهای مبارک
خود برزده بود تا انکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی بجا اورد پس فرمود که ای گروه مردمان من
بشری هستم مثل شما که حقتعالی وحی نموده است بسوی من و مرا مخصوص کردانیده است برسالت خود
و برگزیده است مرا از برای پیغمبری خود و مرا زیادتی داده است بر جمیع فرزندان ادم و مرا مطلع
گردانید بر انچه خواست از غیب خود پس بپرسید از انچه خواهید پس بحق انخداوندی که جانم در
قبضهٔ قدرت اوست سوگند میخورم که هر که سوال کند از من از مادر و پدر خود و از جای خود در بهشت
و دوزخ البته او را خبر میدهم اینک جبرئیل در دست راست من ایستاده است و از جانب پروردگار
مرا خبر میدهد پس هر چه خواهید بپرسید پس برخاست مرد مومنی که محب خدا و رسول بود و گفت
ای پیغمبر خدا من کیستم حضرت فرمود که توئی عبد الله پسر جعفر و جعفر نام همان پدری بود که مردم
او را بان منسوب میساختند چون ان مومن نسب خود را صحیح یافت شاد شد و نشست پس برخاست
مرد منافقی بدباطن که دشمن خدا و رسول بود و گفت یا رسول الله من کیستم حضرت فرمود که تو فلان پسر
فلانی و بجای پدر او نام شبانی از قبیلهٔ بنی عصمه را برد و بنی عصمه بدترین شعبهای قبیلهٔ بنی ثقیف

بودند که معصیت کردند خدا را و خدا ایشان را ذلیل گردانید پس آن منافق با نهایت مذلت و
خواری نشست و رسوا گردید در میان مردم و پیش از آن مردم را گمان آن بود که او بحسب و نسب و بزرگی
از بزرگان قریش است و نجیبی از نجبای ایشان است پس برخاست منافق دیگر که دلش مبتلا بشک و
شبهه بود و پرسید که یا رسول الله من در بهشت خواهم بود یا در دوزخ حضرت فرمود که در جهنم خواهی
بود با مذلت و خواری پس او نیز با مذلت و خواری و رسوائی نشست پس عمر بن الخطاب برخاست
و از ترس آنکه رسوا شود گفت یا رسول الله راضی شدیم بپروردگاری خدا و دین اسلام را برای
خود پسندیدیم و ترا پیغمبر خود دانستیم پناه میبریم بخدا از غضب خدا و غضب رسول خدا پس عفو
کن از ما یا رسول الله تا خدا از تو عفو کند و عیبهای ما را بپوشان تا حقتعالی پردهٔ عصمت بر تو بپوشاند پس
حضرت فرمود اگر سوالی داری بکن عمر گفت که عفو کن از امت خود و صرفهٔ خود را در سوال کردن ندانست
پس حضرت امیر المؤمنین برخاست و فرمود که نسب مرا بیان فرما یا رسول الله تا مردم خویشی
و قرابت مرا نسبت بتو بدانند حضرت فرمود که یا علی حقتعالی آفرید مرا و ترا از دو عمود از نور که در زیر
عرش آویخته بودند و تنزیه و تقدیس حقتعالی میکردند پیش از آنکه حقتعالی خلایق را بیافریند بدو
هزار سال پس از آن دو عمود نور دو نطفهٔ سفید آفرید که برهم پیچیده بودند پس آن دو نطفه را منتقل
گردانید از پشتهای بزرگوار برحمهای پاکیزه تا آنکه نصف آن دو نطفه را در صلب عبد الله قرار داد و
نصف دیگر را در صلب ابوطالب پس از یک جزو آن دو نطفه من بهم رسیدم و از جزو دیگر تو بهم
رسیدی چنانچه حقتعالی فرموده است که و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک
قدیرا یعنی اوست خداوندی که آفرید از آب نطفهٔ بشری را پس گردانید او را نسبی و دامادی و
پروردگار تو بر همه چیز قادر است پس مراد از آن بشر حضرت امیر المؤمنین ع است که با حضرت
رسول صم نسب قرابت و نسب دامادی را جمع کرده است پس حضرت فرمود که یا علی تو از منی و من از
توام مخلوط گردیده است گوشت تو بگوشت من و خون تو بخون من و توئی سبب و وسیله میان خدا و
خلق بعد از من پس هر که انکار ولایت تو کند قطع کرده است سببی را که میان او و خدا بوده است که
او را بدرجات عالیه میرسانید یا علی خدا شناخته نشده است مگر بمن پس بعد از من بتو هر که انکار
ولایت تو کند انکار پروردگاری خدا کرده است یا علی تو نشانهٔ بزرگ خدائی در زمین و تو رکن اعظم
خدائی در روز قیامت پس هر که در قیامت در سایهٔ مرحمت تو باشد او رستگار است زیرا که حساب
خلایق با تست و بازگشت ایشان بسوی تست و میزان قیامت میزان تست و صراط صراط تست و موقف
قیامت موقف تست و حساب آن روز حساب تست پس هر که میل کند بسوی تو نجات می یابد و هر که
مخالفت تو نماید هلاک میشود پس دو مرتبه فرمود که خداوندا تو گواه باش و از منبر فرود آمد و ایضا
سلیم بن قیس در کتاب مذکور روایت کرده است از سلمان فارسی که هر گاه قریش در مجالس خو

می نشستند بودند قومی از اهل مدینه از امید بیند که میکند و دشمن خود را قطع میکرد تا بلند و روزی نشسته بودند پس مردی از ایشان گفت که مثل محمد صلعم و در میان اهل بیتش مثل درخت خرمائیست که در مزبله بوده باشد چون این خبر بحضرت رسول صلعم رسید در غضب شد پس حضرت بیرون آمد و به مسجد رفت و بر منبر بالا رفت و نشست تا مردم جمع شدند پس برخاست و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که ای گروه مردمان من کیستم گفتند تو ئی رسول خدا فرمود که منم رسول خدا و منم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و نسب شریف خود را ذکر کرد تا نزار پس فرمود که من و اهل بیت من نوری چند بودیم که حرکت میکردیم در پیش عرش الهی پیش از انکه حقتعالی ادم را خلق کند بدو هزار سال پس هرگاه که این نور تسبیح الهی میکرد ملائکه بتسبیح او تسبیح میگفتند پس چون حقتعالی حضرت ادم را خلق کردن نور مقدس را در صلب او قرار داد و ان نور را در صلب ادم بزمین فرستاد پس ان نور را در کشتی داخل گردانید در صلب حضرت نوح عم پس ان نور در صلب ابراهیم بود که او را باتش انداختند و پیوسته نور ما را نقل میکرد در بزرگوارترین صلبها تا انکه بیرون اورد گوهر شریف ما از بهترین معدنها و رویانید شجرهٔ طیبهٔ ما را از بهترین مغرسها از ابای شریفه و امهات طیبه که هیچ یک از ایشان ملاقات نکردند با یکدیگر بر تا بد وستی که ما فرزندان عبد المطلب بزرگواران اهل بهشتیم یعنی من و علی و جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه و مهدی اخر الزمان و بدرستی که حقتعالی نظر کرد بسوی اهل زمین و از همهٔ ایشان دو مرد را اختیار کرد یکی از انها منم که مرا برسالت و نبوت فرستاد و دیگری علی بن ابی طالب است پس وحی کرد بسوی من که بگیرم او را برادر خود و دوست خود و وزیر خود و وصی خود و خلیفهٔ خود در میان امت خود بدرستی که او اولی بنفس هر مؤمن است بعد از من هر که با او دوستی کند خدا با او دوستی کند و هر که با او دشمنی کند خدا با او دشمنی کند و دوست نمیدارد او را مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد او را مگر کافری و او میخ زمین است بعد از من زمین ببرکت او قرار میگیرد و اوست کلمهٔ تقوی که محبت او موجب نجات از اتش است و اوست ریسمان محکم خدا که توسل باو موجب نجات است اما میخواهید که فرو نشانید نور خدا را بدهانها و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران پس بدرستی که حقتعالی بعد از ما نظر کرد بسوی خلایق و یازده وصی از میان ایشان انتخاب کرد از اهل بیت من و گردانید ایشان را برگزیدگان امت من یکی بعد از دیگری مانند ستارهای اسمان که هرگاه ستاره پنهان میشود دیگری بعوض ان طالع میگردد ایشان پیشوایان هدایت کنندگان و هدایت یافتگانند ضرر نمیرسانند بایشان مکر کسی که با ایشان مکر کند و نه واگذاشتن کسی که ایشان را یاری نکند ایشانند حجتهای خدا در زمین و گواهان حق تعالی در میان خلق و خزینه داران علم او بند و بیان کنندگان وحی او بند و معدنهای حکمت او بند هر که ایشان را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است و هر که ایشان را نافرمانی کند خدا را معصیت کرده است ایشان

با قران‌اند و قران با ایشان است از قران جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس بر سانند هر که حاضر است بغایبان انچه گفتم در حق ایشان پس سه مرتبه فرمود که خداوندا تو گواه باش

باب پنجاه و یکم در بیان احوال اولاد امجاد انحضرت است در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که از برای رسول خدا صلعم از خدیجه متولد شدند طاهر و قاسم و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و زینب و فاطمه را بحضرت امیر المؤمنین ع تزویج نمود و تزویج کرد بابو العاص بن ربیعه که از بنی امیه بود زینب را و بعثمان بن عفان ام کلثوم را و پیش از انکه بخانه ان ملعون برود برحمت الهی واصل شد و بعد از او حضرت رقیه را باو تزویج نمود پس از برای حضرت رسول صلعم در مدینه ابراهیم متولد شد از ماریه قبطیه که هدیه فرستاده بود از برای انحضرت پادشاه اسکندریه با استر اشهبی و بعضی از هدایای دیگر و ابن بابویه بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که از برای حضرت رسول صلعم متولد شد از خدیجه قاسم و طاهر و نام طاهر عبد الله بود و ام کلثوم و رقیه و زینب و فاطمه و حضرت امیر المؤمنین ع فاطمه را تزویج نمود و تزویج نمود زینب را ابو العاص بن ربیعه و او مردی بود از بنی امیه و عثمان بن عفان ام کلثوم را تزویج نمود و پیش از انکه بخانه او برود برحمت الهی واصل شد پس چون بجنگ بدر رفتند حضرت رسول صلعم رقیه را باو تزویج نمود و از برای ان حضرت ابراهیم از ماریه قبطیه متولد شد و او کنیزی بود ام ولد و شیخ طبرسی و ابن شهر اشوب و دیگران روایت کرده اند که اولاد امجاد ان فخر عباد از غیر خدیجه بهم نرسیدند مگر ابراهیم که از ماریه بوجود امد و مشهور انست که برای انحضرت سه پسر بوجود امدند اول قاسم و انحضرت را باین سبب ابو القاسم کنیت کردند و او پیش از بعثت انجناب متولد شد دویم عبد الله که بعد از بعثت متولد شد و باین سبب او را ملقب بطیب و طاهر کردانیدند سیم ابراهیم و بعضی گفته اند که پسران انحضرت پنج بودند و طیب و طاهر را نام دو پسر دیگر میدانند غیر عبد الله و قول اول اشهر واصح است و مشهور انست که قاسم پیش از عبد الله متولد شد و بعضی برعکس گفته اند و باتفاق هر دو در طفولیت در مکه معظمه بریاض جنت ارتحال نمودند و ابراهیم در مدینه طیبه روح مطهرش بسوی اشیان رحمت پرواز نمود و مشهور انست که دختران انحضرت چهار نفر بودند و همه از حضرت خدیجه بوجود امدند اول زینب و حضرت پیش از بعثت و حرام شدن دختر بکافران دادن او را بابی العاص بن ربیع تزویج نمود و امامه دختر ابی العاص از او بوجود امد و حضرت امیر المؤمنین بعد از حضرت فاطمه بمقتضای وصیت انحضرت امامه را بنکاح خود در اورد و بعد از شهادت انحضرت مغیرة بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب او را بحباله خود در اورد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که امامه بنت ابو العاص که دختر زینب بود بعد از وفات حضرت فاطمه ع حضرت امیر المؤمنین او را تزویج نمود و بعد از شهادت انحضرت بنکاح مغیرة بن نوفل در امد پس او را مرضی شد بعد عارض [illegible] بند مدپس

حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیه السلام بر بالین او حاضر شدند در وقتی که او قادر بر سخن گفتن نبود و او را بر وصیت داشتند با انکه مغیره کراهت داشت وصیت او را پس باو میگفتند که آیا ذکر دی فلان غلام را او اشاره میکرد بسر خود که بلی پس میگفتند که فلان کار از برای تو میکنند و او اشاره بسر خود میکرد که بلی و باین روش وصیت کرد وان دو بزرگوار اجازه وصیت او نمودند و منقولست که ابو العاص در جنگ بدر اسیر شد و زینب قلادهٔ که حضرت خدیجه باو داده بود بنزد حضرت فرستاد برای فدای شوهر خود چون حضرت را نظر بران قلاده افتاد خدیجه را یاد نمود و رقت کرد و از صحابه طلب نمود که فدای او را به بخشند و ابو العاص را بی فدا رها کنند صحابه چنین کردند و حضرت از ابو العاص شرط کرفت که چون بمکه برکردد زینب را بخدمت حضرت فرستد و او بشرط خود وفا نمود و زینب را فرستاد و بعد از ان خود بمدینه امد و مسلمان شد چنانچه مجملی از قصهٔ او سابقا مذکور شد و زینب در مدینه در سال هفتم هجرت و بروایتی در سال هشتم برحمت ایزدی واصل شد و رقیه و کویند که او را عتبه پسر ابولهب تزویج نمود در مکه و پیش از دخول او را طلاق کفت و در مدینه عثمان او را تزویج نمود و عبد الله از او بوجود امد و در کودکی مرد و رقیه در مدینه برحمت ایزدی واصل شد در هنکامی که جنگ بدر روداد سیم ام کلثوم و او را نیز عثمان ملعون بعد از رقیه تزویج نمود و کویند که در سال هفتم هجرت برحمت ایزدی واصل شد مولف کوید که انچه از روایات ظاهر شد که تزویج و وفات ام کلثوم پیش از تزویج و وفات رقیه بوده است اقوی و اصح است هر چند ثانی اشهر است و جمعی از علمای خاصه و عامه را اعتقاد انست که رقیه و ام کلثوم دختران خدیجه بودند از شوهر دیگر که پیش از حضرت رسول داشته و حضرت ایشان را تربیت کرده بود و دختر حقیقی انجناب نبودند و بعضی کفته اند که دختران هاله خواهر خدیجه بوده اند و بر نفی این دو قول روایات معتبره دلالت میکند و بدانکه مخالفان بر شیعه شبهه میکنند که اکر عثمان مسلمان نمیبود حضرت رسول صلعم دو دختر خود را باو تزویج نمینمود و این شبهه باطل است بچند وجه اول انکه ممکن است که تزویج کردن حضرت دختران خود را باو دختران خدیجه را باو پیش از ان باشد که حق تعم حرام کرد انید دختر دادن بکافران را چنانچه باتفاق مخالفان حضرت زینب را با بو العاص تزویج نمود در مکه در وقتی که او کافر بود و هم چنین رقیه و ام کلثوم را بنابر مشهور میان مخالفان بعتبه و عتیق که پسران ابولهب بودند و کافر بودند تزویج نموده بود پیش از انکه بعثمان تزویج نماید جواب دوم انکه مسلمان بودن او در وقتی که حضرت دختران خود را باو تزویج نمود منافات ندارد با انکه در اخر بانکار کردن نص امیر المؤمنین عم و سائر کارهائی که موجب کفر است و از او صادر شد کافر و مرتد شده باشد جواب سیم که جواب حق است انست که ایشان داخل منافقان بودند و برای خوف و طمع بظاهر اظهار باسلام میکردند و در باطن کافر بودند و حقتعالی فرموده بود برای حکم و مصالح بانحضرت بر ایشان در ظاهر حکم اسلام جاری

نکردند و در طهارت و مناکحه و میراث و سایر احکام ظاهر ایشان را با مسلمانان شریک
کرده‌اند لهذا آنحضرت در هیچ حکمی از احکام ایشان را از مسلمانان جدا نمیکرد و اظهار نفاق ایشان
نمینمود و چنانچه خاصه و عامه روایت کرده‌اند که آنجناب بر عبد الله بن ابی که مشهور بنفاق بود بعد از
مردن نماز گذارد برای تالیف قلب ایشان پس اگر دختر بعثمان داده باشد بنا بر آنکه در ظاهر داخل
مسلمانان بوده است دلالت نمیکند بر آنکه در باطن کافر نبوده است و تالیف قلب ایشان و دختر خواستن
از ایشان و دختر دادن بایشان در ترویج دین اسلام و اعلای کلمهٔ حق مدخلیت عظیم داشت و در اینها
مصالح بسیار بود که اکثر آنها بر عاقل متامل پوشیده نیست و اگر آنجناب اظهار نفاق ایشان مینمود و اسلام
ظاهر ایشان را قبول نمیفرمود با آنجناب بغیر از قلیلی از ضعفا نمیماندند چنانچه بعد از آنجناب با امیر المؤمنین
ع بغیر از سه چهار نفر نماندند و تفصیل این سخن بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چهارم
حضرت فاطمه ع است که تفصیل احوال آنحضرت بعد از این در مجلد دیگر بیان خواهد شد انشاء الله و
کلینی و قطب راوندی بسندهای معتبر از یزید بن خلیفه روایت کرده‌اند که گفت من در خدمت امام
جعفر صادق ع بودم که عیسی بن عبد الله قمی از آنجناب پرسید که آیا زنان بنماز جنازه حاضر میشوند
حضرت فرمود که مغیرة بن ابی العاص دعوی کرد در روز احد که من شکستم دندان رسول خدا صم را
و لبهای مبارک آنحضرت را شکافتم و دروغ گفت و دعوی کرد که من حمزه را کشته‌ام و دروغ گفت و
در جنگ خندق با مشرکان بجنگ حضرت آمد و در شبی که کافران گریختند حق تعالی خواب را بر او مسلط
کرد و بیدار نشد تا صبح طالع شد پس ترسید که مبادا او را بگیرند پس جامهٔ خود را بر سر پیچید و
بهمین وضع داخل مدینه شد که کسی او را نشناخت و خود را چنان مینمود که مردیست از بنی سلیم که
پیوسته از برای عثمان اسب و گوسفند و روغن می آورد و همه جا احوال خانهٔ عثمان را پرسید تا بخانهٔ
آن ملعون رسید و در خانهٔ او پنهان شد چون عثمان بخانه آمد گفت وای بر تو دعوی کردی که تیر
و سنگ بجانب رسول خدا صم انداخته و لب و دندان او را خسته کرده و دعوی کردی که حمزه را کشته
با این احوال چرا بمدینه آمده او حال خود را نقل کرد چون دختر حضرت رسول صم که در خانهٔ آن ملعون
بود شنید که او دعوی کرده است که پدرم و عمش چنین کرده است فریاد برآورد و صدا بگریه بلند
کرد پس عثمان بنزد او آمد و او را ساکت گردانید و سفارش نمود او را که پدرت را خبر مده که مغیره در
خانهٔ من است و بر آنکه اعتقاد ندارست که وحی الهی بر حضرت رسول نازل میشود پس دختر حضرت
فرمود که من هرگز دشمن پدرم را از او پنهان نخواهم کرد آن ملعون چون این را شنید و میدانست که
حضرت رسول صم خون مغیره را هدر کرده و فرموده که هر که او را ببیند بکشد لهذا مغیره را در زیر
کرسی پنهان کرد و قطیفه بر روی آن کرسی افکند پس در آن وقت وحی بر حضرت رسول صم نازل شد
که مغیره در خانهٔ عثمان است در اینوقت حضرت رسول صم حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و فرمود که

[illegible] مغیره را در انجا یافت و [illegible] چون حضرت بخانه
عثمان [illegible] خانه ملعون برگشت و گفت یا رسول الله مغیره را نیافتیم حضرت فرمود جبرئیل
[illegible] که او را در زیر گرمی که جامها بر روی انمیکنند از زمین پنهان کرده است پس بعد از بیرون
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین ع عثمان دست عم خود مغیره را گرفت و بخدمت حضرت اورد و بروایت
دیگر خود تنها بخدمت حضرت امد و چون حضرت را نظر بر او افتاد سر بزیر افکند و متوجه او نگردید
و انحضرت بسیار صاحب حیا و کریم بود پس ان ملعون گفت که یا رسول الله ابن عم من است مغیره و
بحق انخداوندی که ترا براستی فرستاده است سوگند میخورم که تو او را امان داده بودی با انکه من
او را امان داده بودم پس حضرت صادق ع فرمود که من سوگند یاد میکنم بحق انخداوندی که انحضرت
را براستی فرستاده بود که عثمان دروغ گفت و او را امان نداده بود پس حضرت از او رو گردانید پس
ان بی حیا بجانب راست حضرت امد و بار دیگر ان سخن را اعاده کرد و حضرت رو از او گردانید پس
باز بجانب چپ امد و ان سوگند و سخن دروغ را اعاده کرد تا انکه چهار مرتبه چنین کرد در مرتبهٔ چهارم
انجناب فرمود که برای تو او را امان دادم سه روز اگر بعد از سه روز او را در مدینه یا در حوالی
مدینه بیابم بقتل خواهم رسانید پس چون پشت کرد ان ملعون حضرت فرمود که خداوندا لعنت کن
مغیره را و لعنت کن هر که او را در خانهٔ خود جا دهد و لعنت کن کسی را که او را سوار کرداند و لعنت
کن کسی را که او را اطعام دهد و لعنت کن کسی را که او را اب دهد و لعنت کن کسی را که تهیهٔ سفر
او بکند و لعنت کن کسی را که با او مشکی بدهد یا کفشی بدهد یا دلو و رسنی بدهد یا ظرفی بدهد
یا پالان شتری بدهد و اینها را میشمرد بدست راست خود تا همه را شمرد پس عثمان او را بخانه برد
و در خانهٔ خود جا داد و او را اطعام داد و اب داد و چهارپای سواری داد و جمیع تهیهٔ سفر او را درست
کرد و جمیع انچه حضرت لعنت کرده بود بر کنندهٔ ان همه را بجا اورد و در روز چهارم او را سوار کرد
و از مدینه بیرون کرد هنوز ان ملعون از خانهای مدینه بدر نرفته بود که حق تعالی راحله او را هلاک کرد
و چون قدری پیاده رفت کفشش پاره شد و خون از پایش روان شد پس بچهار دست و پا راه رفت
تا انکه زانوهایش مجروح شد و مانده شد و بناچار در زیر درخت خاری قرار گرفت پس وحی
بر رسول خدا نازل شد که ان ملعون در فلان موضع است و حضرت رسول ص حضرت امیرالمؤمنین ع
را طلبید و فرمود تو و عمار و یکمرد دیگر بروید و مغیره را در زیر فلان درخت بکشید و بروایت
دیگر حضرت زید و زبیر را فرستاد پس چون بان موضع رسیدند بروایت اول حضرت امیرالمؤمنین
ع او را بقتل رسانید و بروایت ثانی زید بن حارثه با زبیر گفت که بگذار من او را بکشم که او دعوی
میکرد که برادر مرا کشته است و مرادش از برادر جناب حمزه بود زیرا که حضرت رسول ص زید و حمزه
را با یکدیگر برادر کرده بود چون عثمان ملعون خبر قتل او را شنید بنزد دختر رسول خدا ص امد و

گفت تو پدر خود را خبر کردی که عثمان در خانه نشسته تا او کشته شد آن مظلومه شهید سوگند ۴۲۵م
یاد کرد بخدا که من خبر بآنحضرت نفرستادم و آن ملعون تصدیق او نکرد و چوب جهاز شتر را گرفت
و بسیار بر او زد و او را خسته و مجروح گردانید پس آن مظلومه بخدمت پدر خود فرستاد و از عثمان
شکایت کرد و حال خود را بآنحضرت عرض کرد در جواب او فرستاد که حیای خود را نگاه دار که بسیار
قبیح است که زنی که صاحب حسب و نسب و دین باشد هر روز شکایت از شوهر خود نماید پس چند
مرتبه دیگر فرستاد و بخدمت آنحضرت شکایت کرد و در هر مرتبه حضرت چنین جواب فرمود تا آنکه در
مرتبهٔ چهارم فرستاد که این ملعون مرا کشت در این مرتبه آنحضرت علی بن ابی طالب را طلبید و فرمود که
شمشیر خود را بردار و برو بخانهٔ دختر عم خود و او را بنزد من بیاور و اگر آن ملعون مانع شود و نگذارد
او را بشمشیر خود بکش و حضرت بیتابانه از عقب او روانه شد و از شدت اندوه گو یا حیران گردیده
بود چون حضرت رسول بدر خانهٔ عثمان رسید حضرت امیر المؤمنین آن شهیدهٔ مظلومه را بیرون آورده
بود چون نظرش بآنجناب افتاد صدا بگریه بلند کرد و حضرت نیز از مشاهدهٔ حال او بسیار گریست و او را
با خود بخانه آورد و چون بخانه داخل شد پشت خود را گشود و به پدر بزرگوار خود نمود حضرت
دید که پشتش تمام سیاه و مجروح گردیده است پس حضرت سه مرتبه فرمود که چرا ترا کشت خدا او را
بکشد و این در روز یکشنبه بود و چون شب شد آن منافق ملعون در پهلوی جاریهٔ دختر رسول خوابید
و با او زنا کرد پس روز دوشنبه و سه شنبه بر بستر درد و الم خوابید و در روز چهار شنبه باعلای
درجات شهیدان ملحق گردید پس مردم برای نماز آن شهیده حاضر شدند و حضرت رسول صم با جنازهٔ
او بیرون آمد و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها را امر نمود که با زنان مؤمنات همه همراه جنازهٔ
او بیایند و آن بی حیای ملعون نیز همراه جنازه بیرون آمده بود چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود
که هر که دیشب در پهلوی جاریه خوابیده است همراه این جنازه نیاید تا سه مرتبه حضرت این را فرمود
و آن بی حیا بر نگشت تا آنکه در مرتبهٔ چهارم فرمود که برگردد یا آنکه نام او و پدرش را خواهم گفت و او را
رسوا خواهم گردانید چون آن ملعون ترسید که حضرت کفر و نفاق او را ظاهر گرداند بر غلام خود تکیه کرده
دست بر شکم خود گرفته بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله دلم درد میکند مرا رخصت ده که
برگردم و بهانه برای این گفت که رسوا نشود پس آن ملعون برگشت و حضرت فاطمه و زنان مؤمنان
مهاجران بر جنازه آن شهیدهٔ مظلومه نماز کردند و برگشتند و ایضا کلینی بسند موثق روایت کرده است
که مردی از آنحضرت پرسید که آیا از فشار قبر کسی رهائی می یابد حضرت فرمود که پناه میبریم بخدا
از آن چه بسیار کم است کسی که از آن رهائی یابد پس حضرت فرمود که چون عثمان علیه اللعنه رقیهٔ
مظلومه را شهید کرد و او را دفن کردند حضرت رسول صم نزد قبر او ایستاد و سر بجانب آسمان بلند
کرد و آب از دیدهای مبارکش ریخت پس با مردم گفت که من بخاطر آوردم ستمی را که بر این مظلومه

واقع شد پس برای او [illegible] پروردگار خود از خدا طلبیدم که او را بمن ببخشد از فشار قبر پس حضرت
فرمود که خداوندا او را به من ببخش رقیه را بمن از فشار قبر حق تعالی او را بمن بخشید و ایضا بسند معتبر از
آن حضرت روایت کرده است که چون رقیه دختر رسول خدا صلعم وفات یافت حضرت رسول او را خطاب
نمود که ملحق شو بگذشتگان شایسته ما عثمان بن مظعون و اصحاب او و جناب فاطمه بر شفیر قبر نشسته
بود و آب از دیده غم رسیده اش در قبر میریخت و حضرت رسول صلعم آب دیده آن نور دیده خود را
بجامه خود پاک میکرد و در کنار قبر ایستاده بود و دعا میکرد پس فرمود که من دانستم ضعف و ناتوانی او را
و از حق تعالی سوال کردم که او را امان دهد از فشار قبر و ابن ادریس بسند صحیح از امام محمد باقر ع
روایت کرده است که حضرت رسول صلعم دختر بدو منافق داد یکی ابو العاص پسر ربیع و آن دیگری که
عثمان بود حضرت برای تقیه نام نبرد و عیاشی روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که
آیا حضرت رسول صلعم دختر خود را بعثمان داد حضرت فرمود که بلی راوی گفت که چون دختران حضرت
را شهید کرد باز دختری دیگر باو داد حضرت فرمود که بلی و حق تعالی در آن واقعه این آیه را فرستاد که
ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین یعنی
گمان نکنند آنانکه کافر شده اند آنکه ما مهلتی که میدهیم ایشان را بهتر است از برای ایشان و از برای
جانهای ایشان مهلت نمیدهیم ایشان را مگر برای آنکه زیاده گردانند گناه را و از برای ایشانست عذابی
خوار کننده فصل در بیان احوال مخصوصه حضرت ابراهیم و بعضی از احوال ماریه مادر او باتفاق خاصه
و عامه مادر ابراهیم ماریه قبطیه بود و مشهور آنست که ولادت او در مدینه شد در سال هشتم هجرت و چون
وفات یافت از عمر شریفش یکسال و ده ماه و هشت روز گذشته بود و بروایت دیگر یکسال و شش
ماه و چند روز و او را در بقیع دفن کردند و اشهر آنست که ماریه را مقوقس پادشاه اسکندریه برای
آنجناب فرستاده بود و بعضی گفته اند که نجاشی فرستاده بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که از حضرت صادق ع پرسیدند که بچه علت پسر از برای حضرت رسول صلعم بعد از او نماند حضرت
فرمود که زیرا که حق تعالی محمد صلعم را پیغمبر آفریده بود و علی را برای وصایت او خلق کرده بود اگر پسری
از آنجناب میماند هر آینه سزاوارتر بود بوصایت او از امیر المومنین نزد مردم پس وصایت آنجناب ثابت
نمیشد و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود و بر ران
چپش ابراهیم پسرش را نشانده بود و بر ران راست خود امام حسین ع نشانده بود و یک مرتبه این را
میبوسید و یک مرتبه او را ناگاه آنجناب را حالت وحی عارض شد و چون آن حالت از او زایل گردید
فرمود که جبرئیل از جانب پروردگار من آمد و گفت ای محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید
که این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری گردان پس حضرت نظر کرد بسوی
ابراهیم و گریست و نظر کرد بسوی سید الشهدا و گریست پس فرمود که ابراهیم مادرش ماریه است و

چون بمیرد کسی بغیر از من برای او محزون نخواهد شد و مادر حسین فاطمه است و پدرش علیست ع و ع که پسر عم من و بمنزله گوشت و خون منست و چون او بمیرد دخترم و پسر عمم هر دو او خواهند گریست و ایشان میخواهند
و من نیز برای او محزون میگردم و من اختیار میکنم حزن خود را بر حزن ایشان ای جبرئیل خدا یحسین گردم
ابراهیم را و بفوت او راضی شدم پس بعد از سه روز مرغ روح ابراهیم بجنات نعیم پرواز نمود و بعد از
آنحضرت رسول ص هرگاه امام حسین ع در امید بد او را بسینه خود می چسبانید و لبهای او را میمکید
و میگفت فدای تو شوم ای آنکسی که ابراهیم را فدای تو کردم و کلینی و برقی بسند معتبر از حضرت
موسی بن جعفر ع روایت کرده اند که چون ابراهیم فرزند رسول خدا ص از دنیا رحلت نمود در فوت
او سه امر غریب بظهور آمد اول آنکه در آن روز آفتاب گرفت پس مردم گفتند که آفتاب از برای مردن
فرزند رسول خدا ص گرفت حضرت چون این را شنید بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی گفت و فرمود که
ایها الناس بدرستی که آفتاب و ماه دو آیتند از آیات خدا و حرکت میکنند بامر خدا و فرمان بردار او بند
و منکسف نمیشوند برای مردن کسی و از برای زندگی کسی پس چون منکسف شوند هر دو یا یکی
از اینها نماز بجا آورید پس از منبر بزیر آمد و با مردم نماز کسوف را ادا نمود و چون سلام گفت فرمود که
یا علی برخیز و کارسازی فرزند من بکن پس حضرت امیر المؤمنین برخاست و ابراهیم را غسل داد و
حنوط و کفن کرد و بجانب قبرستان برد و حضرت رسول ص همراه جنازه رفت تا بنزدیک قبر او رسید پس
مردم گفتند که حضرت رسول ص از بسیاری جزع و حزن فرزند خود فراموش کرد که بر او نماز گذارد
پس حضرت برخاست و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد بآنچه شما گفته بودید من از شدت جزع فراموش
کرده ام نماز بر فرزند خود را و نه چنانست که شما گمان کرده اید ولیکن خداوند لطیف خبیر بر شما پنج نماز
واجب کرده است و از برای مردگان شما در هر نمازی یک تکبیر اختیار کرده است و امر کرده است مرا که
نماز نگذارم مگر بر کسی که نماز گذارده باشد پس حضرت فرمود که یا علی بقبر پائین رو و فرزند مرا در
لحد گذار حضرت امیر المؤمنین ع داخل قبر شد و آن طائر قدسی را در آشیان لحد گذاشت پس مردم
گفتند که سزاوار نیست احدی را که فرزند خود را در لحد گذارد و در قبر فرزند خود داخل شود
زیرا که حضرت رسول ص داخل قبر فرزند خود نشد پس حضرت فرمود که ایها الناس بر شما حرام نیست
داخل قبرهای فرزند خود بشوید ولیکن من ایمن نیستم که اگر یکی از شما داخل قبر فرزند خود شود و
بندهای کفن او را بگشاید از آنکه شیطان بر او مسلط شود و او را بدارد بر جزعی که باعث حبط اجر او
شود پس حضرت از نزدیک قبر مراجعت نمود و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص نزد قبر ابراهیم فرزند خود حاضر شد در جانب قبله
قبر نشست و فرمود که ابراهیم را سر از پر بقبر داخل کردند و فرمود که قبرش را بلند کردند و بسند معتبر
دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت ابراهیم از دنیا رحلت نمود آب از دیدهای

[illegible] فرو ریخت و فرمود که دیده میگرید و دل اندوهناک میشود و نمیگوئیم چیزی
[illegible] پروردگار را بدرد آورد پس خطاب کرد بابراهیم که ما بر تو اندوهناکیم ای ابراهیم پس در
[illegible] رخنه مشاهده نمود و بدست خود آن رخنه را اصلاح کرد و فرمود که هرگاه احدی از شما
عملی کند باید که محکم بکند پس فرمود که ملحق شو بسلف شایسته خود عثمان بن مظعون و در روایت
دیگر منقولست که چون حضرت ابراهیم گریست صحابه بآنحضرت گفتند که تو هم گریه میکنی حضرت
فرمود که این گریه جزع نیست گریه رحمت است و هر که رحم نکند او را رحم نمیکنند و کلینی بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که نزد قبر ابراهیم فرزند رسول خدا صم بقدرت الهی
درخت خرمائی رسته بود که سایه بر آن قبر مطهر می افکند و بهر طرف که آفتاب میگشت باعجاز حضرت
رسول صم آن درخت بآن سو میگشت که آفتاب بر قبر نتابد تا آنکه آن درخت خرما خشکید و قبر ناپدید
گردید و دیگر کسی ندانست که آن در کجاست و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که
آنحضرت بیکی از اصحاب خود فرمود که چون بمدینه روی برو بسوی غرفه مادر ابراهیم که آن مسکن
حضرت رسول صم و محل نماز آنحضرت بود و علی بن ابراهیم و ابن بابویه بسندهای موثق و معتبر از
حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که چون ابراهیم
فرزند رسول خدا صم برحمت الهی واصل شد آنحضرت محزون شد بر او بحزن شدیدی پس عایشه
ملعونه بآنجناب گفت که چرا اینقدر اندوهناکی بر ابراهیم او نبود مگر فرزند جریح قبطی که هر روز بنزد
ماریه میرود و بیرون می آید پس حضرت رسول صم بسیار در غضب شد و حضرت امیر المؤمنین ع را
طلبید که شمشیر خود را بگیر و سر جریح را از برای من بیاور و حضرت امیر شمشیر را برداشت و فرمود که
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله مرا بهر کاری که میفرستی زود بعمل آورم مانند سیخ سرخ
کرده که در میان پشم شتر فرو میرود یا آنکه تامل و تثبت کنم تا حقیقت آن امر بر من ظاهر شود حضرت
فرمود که تثبت و تامل بکن و مبادرت بآن منما پس حضرت امیر بسوی جریح رفت و بیک روایت جریح
در باغی بود حضرت چون در باغ را زد و جریح آمد که در بگشاید از رخنه در آثار غضب از جبین مبارک
حضرت مشاهده کرد و شمشیر برهنه در دست آنجناب دید ترسید و در را نگشود حضرت از دیوار باغ
بالا رفت و جریح گریخت و آنجناب از عقب او شتافت چون نزدیک شد که حضرت باو برسد بر درخت
خرما بالا رفت چون حضرت بنزدیک او رسید خود را از درخت انداخت چون بر زمین افتاد عورتش
گشوده شد و نظر آنجناب بی اختیار بر عورت او افتاد و دید که آلت مردان و زنان هیچ یک ندارد و در
روایت دیگر حضرت بسوی غرفه ام ابراهیم رفت و از دیوار غرفه بالا رفت چون نظر جریح بر آنجناب
افتاد گریخت و خود را بزیر انداخت و بر درخت خرما بالا رفت و چون حضرت بپای درخت رسید فرمود
که از درخت بزیر آی جریح گفت یا علی از خدا بترس و گمان بد بمن مبر که الحال ای مردی مرا باک

بریده اند پس عورت خود را گشود و نظر حضرت بر عورت او افتاد و بر حال حضرت او را برداشت ۲۴۳
و بخدمت حضرت رسول صم آورد حضرت از او پرسید که ای جریح حال خود را نقل کن که چنین
شده گفت یا رسول الله قاعده قبطیان انست که از خدمتکاران ایشان هر که داخل خانه ایشان میشود
او را خواجه سرای میکنند و چون قبطیان بغیر قبطیان انس نمیگیرند پدر ماریه مرا با او بخدمت شما
فرستاد که بنزد او روم و خدمت او کنم و مونس او باشم پس حضرت رسول صم فرمود که شکر میکنم
خداوندی را که همیشه بدیها را از ما اهل بیت دور میگرداند کذب دروغ گویان را ظاهر میکند
پس حق تعالی این آیه را فرستاد یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة
فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین که ترجمه اش سابقا مذکور شد پس حق تعالی آیات قذف را که سنیان
میگویند که برای عایشه نازل شد از برای بیان کفر عایشه و نفاق او فرستاد و علی بن ابراهیم بسند معتبر
دیگر روایت کرده است که عبد الله بن بکیر از حضرت امام جعفر صادق ع پرسید که فدای تو شوم
آیا حضرت رسول صم در وقتی که امر فرمود که جریح قبطی را بکشند آیا میدانست که این نسبت بر او
افتراست یا آنکه نمیدانست و حق تعالی بسبب ثابت کردن حضرت امیر المؤمنین کشتن را از ان قبطی دفع
کرد حضرت فرمود که بلکه حضرت رسول صم میدانست که آن افتراست و از برای مصلحت آن امر را فرمود
و اگر حضرت رسول صم حکم جزم بکشتن او مینمود حضرت امیر تا او را نمیکشت بر نمیگشت ولیکن حضرت برای
آن این حکم را فرمود که شاید عایشه ملعونه چون ببیند که کسی بناحق بگفته او کشته میشود از گناه
خود برگردد پس آن ملعونه برنگشت و پروا نکرد از خون مرد مسلمانی که بدروغ او کشته شود باب بیست
و دوم در بیان عدد زنان آنحضرت و مجمل احوال ایشانست ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق
ع روایت کرده است که حضرت رسول صم پانزده زن تزویج کرد و با سیزده نفر از ایشان مقاربت نمود و چون
بدار آخرت رحلت نمود نه زن در حباله آنحضرت بودند اما آن دو زن که حضرت با ایشان مقاربت ننمود یکی
عمره بود و یکی سنا و آن سیزده زن که با ایشان مقاربت نموده بود اول ایشان حضرت خدیجه دختر
خویلد بود پس سوده دختر زمعه پس ام سلمه و نام او هند بود و دختر ابی امیه بود پس عایشه دختر
ابو بکر که ام عبد الله کنیت او بود پس حفصه دختر عمر پس زینب دختر خزیمه حارثیه و او را ام المساکین
میگفتند پس زینب دختر جحش پس رمله دختر ابو سفیان که ام حبیب کنیت او بود پس میمونه دختر
حارث پس زینب دختر عمیس و جویریه دختر حارث پس صفیه دختر حیی بن اخطب و زنیکه نفس
خود را بحضرت رسول بخشید و آن خوله دختر حکیم سلمی است و حضرت او را جا داد و خادمه بود چنانچه بزنان
قسمت میرسانید شبها با ایشان قسمت میرسانید یکی عایشه و زینب دیگر ریحانه خندفیه و آن نه زن
که در وقت وفات آنجناب در خانه حضرت بودند عایشه و حفصه و ام سلمه و زینب دختر جحش و میمونه
دختر حارث و ام حبیب دختر ابو سفیان و صفیه دختر حیی بن اخطب و جویریه دختر حارث و سوده دختر

زمعه اند و بعد از همه خدیجه دختر خویلد بود و بعد از او ام سلمه و بعد از او میمونه دختر حارث و
ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که خدا رحمت کند خواهران از اهل بهشت را پس
حضرت نام برد ایشانرا اسما دختر عمیس خثعمیه که اول نزد جعفر بن ابی طالب عم بود و سلمی دختر
عمیس خثعمیه خواهر اسما که در خانه حمزه بود و پنج زن از قبیله بنی هلال که یکی از ایشان میمونه دختر
حارث است که نزد حضرت رسول بود و دوم ام الفضل که نزد عباس بود و نام او هند بود و سیم غمیصا
مادر خالد بن ولید و چهارم عزه که در قبیله ثقیف زن حجاج بن غلاط بود پنجم حمیده بود که او فرزندی
نداشت و کلینی بسند معتبر روایت کرده است در بیان عدد زنان حضرت رسول صم و صفات ایشان
که نه زن در وقت وفات انحضرت در حباله او بودند عایشه و حفصه و ام حبیبه دختر ابی سفیان و
زینب دختر جحش و سوده دختر زمعه و میمونه دختر حارث و صفیه دختر حیی بن اخطب و ام سلمه دختر
ابی امیه و جویریه دختر حارث و عایشه از بنی تیم بود و حفصه از بنی عدی و ام سلمه از بنی مخزوم
و سوده از قبیله بنی اسد بن عبد العزی و زینب دختر جحش نیز از بنی اسد بود و او را از بنی امیه
میشمردند و ام حبیبه دختر ابوسفیان از بنی امیه بود و میمونه از بنی هلال و صفیه از بنی اسرئیل و غیر
ایشان چند زن دیگر نکاح کرده بود یکی انکه خود را بحضرت بخشید و دیگر خدیجه دختر خویلد که
مادر فرزندان انحضرت بود و سیم زینب دختر جحش که او را بازی دادند و از معاشرت حضرت محروم
کردند و چهارم زنی کندیه و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که اول زنی که انحضرت تزویج
نمود خدیجه دختر خویلد بود در وقتی که حضرت او را تزویج نمود بیست و پنج سال داشت و پیش از
انکه حضرت او را تزویج نماید عتیق بن عابد مخزومی او را تزویج کرده بود و از او دختری بهم رسانید
و بعد از او ابوهاله اسدی او را تزویج کرد و هند بن ابی هاله را از او بهم رسانید پس حضرت رسول
صم او را خواستکاری نمود و هند پسر او را تربیت نمود و سید مرتضی و شیخ طوسی روایت کرده اند که
چون حضرت خدیجه را تزویج نمود او باکره بود و بعقد شوهر دیگر پیش از انحضرت بدر نیامده بود و
قول اول اشهر است و حضرت رسول زنی بر سر او نخواست تا او از دنیا رفت و بیست و چهار سال و
یکماه با انحضرت بود و مهرش دوازده اوقیه و نیم بود که بحساب این زمان سی و یک هزار و پانصد
دینار است و مهر سائر زنان انحضرت نیز ان مقدار بود پس اول فرزندی که از برای او بهم رسید
عبد الله بود که او را طیب و طاهر ملقب ساختند و بعد از او قاسم متولد شد و بعضی گفته اند که قاسم از
عبد الله بزرگتر بود و چهار دختر از برای انحضرت اورد زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و زن دویم
انجناب سوده دختر زمعه بود و پیش از انحضرت نزد سکران بن عمر بوده و سکران مسلمان شد و در
حبشه برحمت الهی واصل شد سیم عایشه دختر ابو بکر بود و حضرت او را در مکه خواستکاری نمود
در وقتی که هفت ساله بود و زن باکره بغیر از او تزویج نفرمود و چون هفت ماه از دخول مدینه مشرفه

گذاشت حضرت او را زفاف نمود و در آنوقت نه ساله بود و در خلافت معاویه زنده بود و عمر شریفش بهفتاد رسید و بعضی گفته‌اند تا هفتاد سال رسید چهارم ام شریک بود که نفس خود را بحضرت رسول صلعم هبه نمود و اسمش غزیه دختر دودان بن عوف بن عامر بود و پیش از انحضرت نزد ابو العسکر بن سمی الازدی بود و شریک را از او بهم رسانید بود پنجم حفصه دختر عمر بن الخطاب بود حضرت او را تزویج نمود بعد از انکه شوهرش خنیس بن عبد الله وفات یافت و حضرت خنیس را به حمایت بنزد پادشاه عجم فرستاده بود و در ان سفر مرد و فرزندی از او نماند و حفصه دختر عمر در مدینه بود و ماند تا ایام خلافت عثمان و ابن شهر اشوب گفته است که تا اخر خلافت امیر المؤمنین عم ماند ششم ام حبیبه دختر ابو سفیان بود و نام او رمله است و پیش از حضرت نزد عبد الله بن جحش بود و عبد الله او را با خود بحبشه برده بود و در انجا نصرانی شد و بجهنم واصل شد پس حضرت او را تزویج نمود و وکیل انحضرت عمرو بن امیه بود هفتم ام سلمه بود و مادر او عاتکه دختر ابو طالب بود که عمهٔ انحضرت است و بعضی گفته‌اند که دختر عامر بن ربیعه بود و نامش هند دختر ابو امیه بود و دختر عم ابو جهلست و روایت کرده‌اند که رسول خدا صلعم بنزد ام سلمه فرستاد که امر کن پسر خود را که ترا بمن تزویج نماید پس ام سلمه پسر خود را وکیل کرد و او را بانحضرت تزویج نمود و نجاشی پادشاه حبشه نزد عقد چهار صد اشرفی بجهت صداق از برای او فرستاد و بعضی گفته‌اند که نجاشی مهر را برای ام حبیبه فرستاد و ام سلمه بعد از همهٔ زنان انحضرت برحمت ایزدی واصل شد و پیش از انحضرت زوجهٔ ابی سلمه بن عبد الاسد بود و مادر ابو سلمه بره دختر عبد المطلب بود و ام سلمه از او زینب و عمر را بهم رسانید و عمر در جنگ جمل در خدمت حضرت امیر المؤمنین عم بود و حضرت او را والی بحرین گردانید هشتم زینب دختر جحش است که از قبیلهٔ بنی اسد بود و مادر او میمونه دختر عبد المطلب بود که عمهٔ انحضرت است و ابن شهر اشوب امیه را دختر عبد المطلب گفته است و او اول کسی بود که از زنان انحضرت وفات یافت و در خلافت عمر رحلت نمود و پیش از انحضرت زوجهٔ زید بن حارثه بود چنانچه قصه اش بعد ازین بیاب خواهد شد نهم زینب دختر خزیمهٔ هلالیه است و پیش از انحضرت زوجهٔ عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب بود و بعضی گفته‌اند که زوجهٔ برادر او طفیل بن الحارث بود و او را ام المساکین میگفتند و در حیات انحضرت بدار بقا رحلت نمود دهم میمونه دختر حارث بود و در مدینه او را تزویج نمود و در وقتی که از عمره مراجعت میفرمود در سرف که در سه فرسخی مکهٔ معظمه واقع است زفاف او واقع شد و وفات او نیز در ان موضع واقع شد و در انجا مدفون گردید در سال سی و ششم هجرت و پیش از انحضرت زوجهٔ ابو سبره بن ابو رهم عامری بود یازدهم جویریه دختر حارث است که از قبیلهٔ بنی المصطلق بود و در ان جنگ حضرت او را اسیر نمود و از اد کرد و بعقد خود در آورد و در سال پنجاه و ششم هجرت وفات یافت دوازدهم صفیه دختر حیی بن اخطب بود که در جنگ خیبر از غنایم خیبر برای خود اختیار فرمود و او را

ازادیمی و بیشتر بر او جد خود مشرف کردانید و ازادی او را مهر او کردانید و دوستانی و
[illegible] نموده و همه این دوازده زن مفارقت نموده بود و یازده نفر ایشانرا بعقد نکاح خود
در آورده بود و یکی خودرا بحضرت بخشیده بود واما زنانی که حضرت با ایشان مفارقت نموده بود اول
عالیه دختر ظبیان است که چون او را بخدمت حضرت اوردند پیش از دخول طلاق داد دوم قتیله
خواهر اشعث بن قیس بود که حضرت پیش از دخول باو بدرجات عالیهٔ جنان ارتحال فرمود و بعضی
گفته اند که حضرت او را پیش از دخول طلاق گفت و گویند که بعد از حضرت عکرمه پسر ابو جهل
او را خواست سیم فاطمه دختر ضحاک است که بعد از وفات خواهرش زینب حضرت او را بعقد خود در
اورد و چون ایه تخییر بر انحضرت نازل شد و زنان خود را مخیر فرمود میان اختیار انحضرت و اختیار دنیا
پس ان بی سعادت اختیار دنیا کرد و مفارقت حضرت را اختیار نمود و بعد از ان در فقر و فاقه بمرتبهٔ
رسید که در کوچهای مدینه پشکل شتر میچید و بان معاش میکذرانید و میکفت منم بدبختی که
اختیار دنیا کردم چهارم سنباء دختر صلت است که حضرت او را تزویج نمود و پیش از انکه او را بخدمت
حضرت بیاورند حضرت از دار فانی رحلت فرمود پنجم اسماء دختر نعمان بن شراحیل است که چون
حضرت او را تزویج نمود و بخدمت انحضرت اوردند عایشه و حفصه حسد او بردند و او را فریب
دادند و گفتند که حضرت رسول صم چون بنزدیک تو بیاید بزودی باو دست مده تا ترا دوست دارد
ان بی سعادت فریب ان دو ملعونه را خورد و چون حضرت بنزدیک او امد گفت پناه میبرم بخدا از تو
حضرت فرمود که پناه بردی بجای محکمی پناه دادم برو و ملحق شو باهل خود پس حضرت پیش از
دخول او را طلاق گفت ششم ملیکه لیثیه است روایت کرده اند که چون او را بخدمت حضرت اوردند
حضرت فرمود که خودرا بمن ببخش او گفت که ایا پادشاه خود را بمازاری میبخشد و چون حضرت دست
بجانب او دراز کرد گفت پناه میبرم بخدا از تو پس او را طلاق گفت و مالی باو بخشید و او را بیرون
کرد هفتم عمره دختر یزید است چون او را بخدمت حضرت اوردند پیسی در بدن او مشاهده نمود
و با او مقاربت نکرد و او را طلاق داد هشتم لیلی دختر خطیم انصاریه است چون بخدمت حضرت امد
اظهار کراهت نمود پس حضرت او را رها کرد و ابن شهراشوب روایت کرده است که او را کرک در بدن هم
روایت کرده اند که زنی از بنی حمره را خواستکاری نمود و پدرش نخواست که بانحضرت بدهد و
بدروغ عذر گفت که او پیس است چون بخانه برگشت باعجاز انحضرت ان دختر پیس شده بود دهم
روایت کرده اند که انجناب خواستکاری نمود زنی را که عمره نام داشت پس پدرش اوصاف حمیدهٔ
دختر خود را بیان میکرد از جملهٔ ان اوصاف گفت که هرگز بیمار نشده است دختر من چون انجناب اینرا
شنید فرمود که چنین کسی را نزد خدا خیری نیست و او را تزویج ننمود و بعضی گفته اند که او را تزویج
نموده بود و چون اینرا شنید طلاق گفت پس موافق این روایت انجناب بیست و یک زن تزویج کرده

باب ۵۴ در زواج حضرت

و شیخ طوسی روایت کرده است که آنجناب هجده زن تزویج نمود و بعضی پانزده زن گفته اند و قسمت
چنانچه در روایت معتبر گذشت و شیخ طوسی روایت کرده است که آنجناب را دو کنیز بود که با ایشان
مقاربت مینمود و چنانچه برای زنان خود شبی مقرر کرده بود برای هر یک از ایشان نیز شبی مقرر کرده بود
یکی ماریه دختر شمعون قبطیه بود و دیگری ریحانه دختر زید قرظیه که هر دو را مقوقس پادشاه اسکند
ریه برای حضرت فرستاده بود و بعضی گفته اند که ریحانه را آزاد کرد و بنکاح خود در آورد و ماریه پنج
سال بعد از وفات آنجناب از دنیا رحلت نمود و بعضی روایت کرده اند که آنجناب از جملهٔ سبی بنی قریظه
کنیزی اختیار کرد که نام او تکانه بود و در ملک آنحضرت بود تا از دنیا مفارقت نمود و بعد از آنجناب عباس
او را تزویج کرد و کلینی بسند حسن از امام محمد باقر روایت کرده است که زنی از انصار بخدمت حضرت
رسول صم آمد خود را مشاطگی کرده و جامهای نیکو پوشیده و در آنوقت حضرت در خانهٔ حفصه بود
پس گفت یا رسول الله زن را متعارف نمی باشد که خواستگاری شوهر کند من مدتیست که شوهر ندارم
و فرزندی ندارم و اگر ترا این حاجتی هست نفس خود را بتو می بخشم اگر قبول کنی مرا پس حضرت
او را دعای خیر کرد و فرمود که ای زن انصار بخدا شما را از جانب رسول خدا جزای نیک دهد
بدرستی که مردان شما یاری کردند مرا و زنان شما رغبت نمودند بسوی من حفصهٔ ملعونه آن زن
را ملامت کرد و گفت چه بسیار کمست حیای تو و چه بسیار جرات مینمائی و حریص بر مردان داری
آنحضرت حفصه را خطاب نمود که دست از او بدار ای حفصه که او بهتر است از تو زیرا که او رغبت کرد
برسول خدا و تو او را ملامت نمودی و عیب کردی پس بآن زن خطاب فرمود که برو خدا ترا رحمت کند
بتحقیق که حقتعالی برای تو بهشت را واجب گردانید بسبب آنکه رغبت نمودی بسوی من و متعرض
محبت و شادی من گردیدی و بزودی امر من بتو خواهد رسید انشاء الله پس حقتعالی این آیه را فرستاد
که وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لك من دون المؤمنین یعنی
حلال کردیم از برای تو زن مومنه را اگر ببخشد نفس خود را برای پیغمبری بی مهری اگر پیغمبر خواهد
که او را نکاح کند و این حکم مخصوص تست نه از برای سائر مومنان پس حضرت باقر فرمود که حقتعالی
حلال کرد بخشیدن زن نفس خود را از برای رسول خدا و حلال نیست این از برای غیر آنجناب و
علی بن ابراهیم نیز این حدیث را روایت کرده است و بجای حفصه عایشه را ذکر کرده است و کلینی
و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که هبهٔ زن خود را مخصوص رسول خدا است و دیگری را
نکاح زن بی مهر روا نیست و باتفاق علمای خاصه و عامه وقوع نکاح بلفظ هبه از خصایص آنجناب
است و ایضا کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صم نکاح کرد زنی را از قبیلهٔ بنی
عامر بن صعصعه که او را سناء میگفتند و مقبولترین اهل زمان خود بود چون عایشه و حفصه را نظر
بر او افتاد گفتند این بر ما غالب خواهد آمد و بوفور حسن و جمال بر ما زیادتی خواهد کرد و آنجناب را از

دست ما خواهند کرد [illegible] باید که حضرت رسول صلعم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] او کند و دست مبارک بر او بود از کردن فریب خورده [illegible]
[illegible] پس حضرت دست مبارک خود را از او کشید و او را طلاق گفت و باهل خود ملحق
گردانید پس حضرت زنی از قبیله کنده بعقد خود درآورد که او را بنت ابی الجون میگفتند چون حضرت
ابراهیم فرزند رسول خدا از دنیا رحلت نمود آن زن گفت که اگر پیغمبر میبود فرزندش نمیمرد پس
حضرت پیش از آنکه با او مقاربت نماید او را باهل خود ملحق گردانید و طلاق گفت پس چون حضرت
رسول صلعم از دار فانی بسرای باقی رحلت فرمود آن زن عامریه و کندیه هر دو نزد ابو بکر آمدند و
گفتند که ما را مردم خواستگاری مینمایند ابو بکر با عمر در این باب مصلحت کرد و آن دو منافق
ملعون بآن دو زن گفتند که اگر خواهید پرده نشین گردید و ترک شوهر کنید و اگر خواهید لذت جماع را
اختیار کنید آن دو بی سعادت اختیار شوهر کردند و هر یک در حباله مردی در آمدند پس باعجاز
حضرت رسول صلعم یکی از آن دو مرد بمرض خوره مبتلا شد و دیگری دیوانه شد پس عمر بن اذینه که
راوی این حدیث است گفت که چون این حدیث را بزراره و فضیل روایت کردم ایشان از حضرت امام
محمد باقر روایت کردند که آنحضرت فرمود که حقتعالی نهی نکرد از چیزی مگر آنکه مردم خدا را در آن
نافرمانی کردند یعنی آنکه زنان رسول خدا صلعم را بعد از او تزویج کردند پس حضرت قصه ابن عامریه
و کندیه را بیان فرمود پس حضرت فرمود که اگر از علمای عامه بپرسید که اگر مردی زنی را نکاح کند
و پیش از دخول طلاق بگوید آیا آن زن بر فرزند او حلال است هر آینه خواهند گفت که نه پس رسول خدا
حرمتش زیاده از پدران ایشان است مؤلف گوید که ابن ادریس و غیر او باسانید معتبر این حدیث را
روایت کرده اند و در این خلافی نیست میان علمای خاصه و عامه که زنی را که حضرت رسول با او
دخول نموده باشد و تا وقت وفات در حباله آنحضرت باقی مانده باشد جائز نیست احدی را که بعد از
آنجناب او را تزویج نماید و زنی را که آنجناب در حال حیوة او را طلاق گفته باشد یا با او دخول نکرده باشد
میان علمای خاصه و عامه در حرام بودن او بر مردم خلافست و اکثر علمای عامه را اعتقاد آنست که
جائز است و اشهر میان علمای شیعه و اقوی حرمت است و هرگاه خلفای جور لعنة الله علیهم در این
امر مخالفت آنحضرت نموده باشند و زنی را که حضرت با او دخول نفرموده باشد بشوهر داده باشند برای
آنحضرت نقصی و عیبی ثابت نمیشود و بدتر نخواهد بود از سوار شدن عایشه بر شتر و با چندین هزار
کافر و منافق بجنگ امیر المؤمنین ع رفتن و جگر گوشه رسول خدا صلعم را بزجر شهید کردن پس بعضی
استبعاد در این احادیث معتبره روا نیست و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون خداوند عالمیان
فرستاد که و ازواجه امهاتهم یعنی زنان آنجناب مادر مؤمنانند و حرام گردانید بر ایشان نکاح ایشان را
طلحه بغضب آمد و گفت محمد زنان خود را بر ما حرام میگرداند و خود زنان ما را تزویج مینماید اگر خدا

[illegible] ابن ابی [illegible]

انما کان لکم ان [illegible] کان منه الیه [illegible]

نموده است [illegible] بعد [illegible]

[illegible] که فتنه عظیم [illegible] روایت

کرده اند که چون نجاشی ام حبیبه دختر ابوسفیان را [illegible]

صم خواستگاری نمود [illegible] در او در ولیمه کرد [illegible]

پیغمبر است طعام خود ایشان در وقت تزویج و ابنها [illegible]

روایت کرده اند که حضرت رسول صم چون تزویج کرد میمونه دختر حارث را ولیمه کرد و طعام [illegible]

مردم را بیچکال خرما و روغن و کشک و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول

صم اراده خواستگاری زنی مینمود زنی را میفرستاد که نظر کند بسوی او و میفرمود که ببوکن گردنش

را که اگر گردنش خوش بوست همه بدنش خوشبوست و موزه پایش را ملاحظه کن که اگر انجا پر گوشت

است همه جای تن او پر گوشت است و شیخ طوسی روایت کرده است که در جنگ صفین میمونه زوجه

حضرت رسول صم [illegible]

و برادر [illegible]

بسوی امیرالمؤمنین ع و فرمود که امر امامت و اختیار شما و جمیع است [illegible] بود و ایضا بسند معتبر

روایت کرده است که سفیر بن شجرة عامری بمدینه امد و بدر خانه میمونه دختر حارث زوجه رسول

خدا صم رفت و رخصت طلبید [illegible] داخل شد میمونه از او پرسید که از کجا امدة گفت از کوفه میمونه گفت که

از کدام قبیلة گفت از بنی عامر گفت خوش امدی از برای چکار امدی سفیر گفت ای مادر مؤمنان

چون اختلاف مردم را دیدم ترسیدم که فتنه مرا فرو گیرد و گمراه شوم باین سبب از کوفه بنزد تو امدم

میمونه گفت که ایا با علی بیعت کردی گفت بلی میمونه گفت برگرد و از علی جدا مشو پس بخدا سو

کند که او گمراه نشد و کسی بسبب او گمراه نشد و سفیر گفت که ای مادر ایا حدیثی بمن روایت میکنی در

باب علی که از رسول صم شنیده باشی گفت بلی شنیدم از رسول خدا که میگفت که علی ایت و علامت

حق است و علم و رایت هدایت است علی شمشیر خدا است که او را از غلاف میکشد برای کافران و

منافقان پس هر که او را دوست دارد بسبب محبت من او را دوست داشته است و هر که او را دشمن

دارد بدشمنی من او را دشمن داشته است بدرستی که هر که مرا دشمن دارد یا علی را دشمن دارد

چون خدا را ملاقات نماید در روز قیامت او را هیچ حجتی نباشد و علی بن ابرهیم روایت کرده است که

عایشه و حفصه لعنة الله علیهما اذار میکردند صفیه را و دشنام میدادند او را و میگفتند ای دختر

یهودیه پس شکایت کرد به حضرت رسول صم از ایشان حضرت فرمود که چرا جواب ایشان نگفتی صفیه

گفت چه جواب گویم ایشانرا پس رسول الله حضرت فرمود که بگو در جواب ایشان که پدرم هرون است
پیغمبر خدا وعمم موسی است کلیم خدا وشوهرم محمد است رسول خدا پس چه چیز مرا انکار میکنید
وبد میدانید چون این سخن را در جواب ایشان گفت گفتند این سخن تو نیست ورسول خدا ترا چنین
تعلیم کرده است پس حقتعالی این ایه را در مذمت ایشان فرستاد که یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من
قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا
بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان ومن لم یتب فاولئك هم الظالمون یعنی ای کروه موءمنان
استهزا نکنند کروهی از کروهی شاید بوده باشند بهتر از ایشان ونه زنانی از زنان شاید که بوده باشند
بهتر از ایشان وعیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل دین خود را ومخوانید یکدیگر را بلقبهای ناخوش
بد نامیست کسی را یاد کردن بفسق یعنی یهود وترسا گفتن بعد از ایمان یا انکه بد نامیست برای ادمی
ونام فسق بعد از ایمان اوردن وهر که توبه نکند پس ایشانند ستمکاران بر نفس خود وشیخ طبرسی در
نزول این ایه ذکر کرده است که روزی ام سلمه جامهٔ سفیدی بر کمر خود بسته ودو طرف انرا از پس
سر خود اویخته بود وبر زمین میکشید پس عایشه با حفصه گفت که ببین که چه چیز از پشت سر خود
میکشد پنداری زبان سك است وبعضی گفته اند که عایشه او را بکوتاهی سرزنش کرد وبدست اشاره
نمود بکوتاهی او وحمیری وکلینی وغیر ایشان بسندهای صحیح ومعتبر بسیار از امام محمد باقر وامام جعفر
صادق عم روایت کرده اند که حضرت رسول صم تزویج نکرد احدی از دختران خود را ونخواست زنی
از زنان خود را که مهر ایشانرا زیاده از پانصد درهم کرده باشد وکلینی بسند صحیح از حضرت صادق
روایت کرده است که از انحضرت پرسیدند از تفسیر این ایه یا ایها النبی انا احللنا لك ازواجك اللاتی
اتیت اجورهن وما ملکت یمینك مما افاء الله علیك وبنات عمك وبنات عماتك وبنات خالك وبنات
خالاتك اللاتی هاجرن معك وامراة موءمنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة
لك من دون الموءمنین قد علمنا ما فرضنا علیهم فی ازواجهم وما ملکت ایمانهم لکیلا یکون علیك حرج و
کان الله غفورا رحیما یعنی ای پیغمبر بزرگوار بدرستی که ما حلال کردیم از برای تو زنان ترا از زنانی
که دادی مهرهای ایشانرا وانچه مالك شده است دست راست تو ایشانرا یعنی کنیزان از انچه برگردانید
خدا بر تو از غنیمتها وهدایا ودختران عم تو ودختران عمهای تو گفته اند یعنی زنان قریش ودختران
خالوی تو ودختران خالهای تو گفته اند یعنی زنان بنی زهره ان زنانی که هجرت کرده اند با تو از مکه
بسوی مدینه وزن موءمنه که ببخشد نفس خود را برای پیغمبر اگر اراده کند پیغمبر نکاح او را
مخصوص تست بغیر از موءمنان بتحقیق که ما دانستیم انچه واجب کردانیدیم بر موءمنان در باب زنان
ایشان وکنیزان ایشان وان احکام را از تو برداشتیم تا انکه بر تو حرج وتنگی نباشد وخدا امرزنده ورحیم
است پس راوی از حضرت صادق پرسید که چند زن برای حضرت رسول حلال بود حضرت فرمود که

هر چه میخواست راوی پرسید که پس چه معنی دارد انکه خدا فرمودہ است که لایحل لک النساء من بعد ولا ان تبدل بهن من ازواج ولو اعجبک حسنهن الا ما ملکت یمینک یعنی حلال نیست برای تو زنان بعد از این و نه انکه بدل کنی بایشان از زنان هر چند خوش اید ترا حسن ایشان مگر کنیزان تو حضرت فرمود که جایز بود رسول خدا صم را که نکاح کند هر چه خواهد از دختران عم خود و دختران عمهای خود و دختران خال خود و دختران خالهای خود و زنانی که با او هجرت کرده بودند و حلال شد برای انحضرت که نکاح کند از زنان مؤمنان هر که باشد بی مهر و این هبه و بخشش است و حلال نیست بخشش مگر از برای رسول خدا صم و اما از برای غیر انحضرت پس صلاحیت ندارد نکاح بی مهر چنانچه حق تعم در قران فرموده است راوی گفت که چه معنی دارد انچه حقتعم فرموده است که ترجی من تشاء منهن وتؤوی الیک من تشاء یعنی دور میکنی هر کرا میخواهی از ایشان و جا میدهی بسوی خود هر که را میخواهی حضرت فرمود که مراد انست که هر که را میخواهی از زنان نکاح میکنی و هر که را نمیخواهی نکاح نمیکنی و انکه حق تعم فرمود که حلال نیست برای زنان تو بعد از این مراد ان زنانند که حق تعم بر همه کس حرام کرده است در ایهٔ دیگر یعنی مادران و دختران و خواهران و سایر زنان محرمه بر مؤمنان واگر چنان باشد معنی ایه که سنیان میگویند که بعد از این ایه زن خواستن بر انحضرة حرام شد بدل کردن زنانی که داشت حرا[م] بود بر او هر اینه خدا بر شما زنی چند حلال کرده خواهد بود که بر او حلال نکرده باشد زیرا که شما اختیار دارید در بدل کردن هر زنی که خواهید و خواستکاری نمودن هر زنی که اراده کنید مؤلف گوید که بر این مضمون احادیث بسیار است و قول بعضی از مفسران در تفسیر این ایه اینست و بعضی گفته اند که بعد از انکه حضرت زنان خود را مخیر گردانید میان اختیار حضرت و اختیار دنیا و ایشان اختیار ان حضرت کردند حق تعم بر انحضرت حرام کرد که زن دیگر بعد از ایشان نخواهد با انکه ایشان را بدل کند و بعضی گفته اند که در اول این حکم مقرر گردید و بعد از ان منسوخ شد و انچه در احادیث سابقه وارد شده محل اعتماد است و اقوال دیگر موافق اهل سنت است و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که حضرت رسول صم قوت جماع چهل مرد داشت و نه زن داشت و در هر شبانه روز همهٔ ایشان را میدید و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول از جنگ خیبر مراجعت نمود و کنج ال ابی الحقیق بدست انحضرت امده بود زنان انحضرت گفتند که انچه یافتهٔ از این غنیمت بما بده حضرت فرمود که قسمت کردم همه را میان مسلمانان بر انچه حق تعم امر کرده بود پس زنان بغضب امدند و گفتند شاید تو گمان کنی که اگر ما را طلاق بگوئی ما هم خود را از قوم خود نخواهیم یافت که ما را تزویج نمایند پس حقتعم غیرت نمود برای پیغمبر خود و امر نمود انحضرت را که از ایشان کناره کند و در غرفه مادر ابراهیم ساکن شود پس حضرت از ایشان اعتزال نموده در غرفهٔ مادر ابراهیم که در نزدیک مسجد قبا واقع است ساکن شد تا زنان حایض شدند پس حقتعم

این آیه تخییر فرستاد که یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن واسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله والدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما یعنی ای پیغمبر بزرگوار بگو مر زنان خود را که اگر هستید شما که میخواهید زندگانی دنیا و زینت انرا پس بیائید تا شما را بهره مند گردانیم و مال دهیم و رها کنیم شما را رها کردن نیکو و اگر هستید که اراده کرده اید خدا و رسول او را و سرای اخرت را پس بدرستیکه حقتعالی مهیا کرده است برای نیکو کاران از شما مرد بزرگ پس چون انجناب این آیه را بر ایشان خواند اول مرتبه ام سلمه برخاست و گفت من اختیار خدا و رسول او کردم بر دنیا پس بعد از او همه برخاستند و دست در گردن حضرت در اوردند و همه انچه ام سلمه گفت گفتند پس حقتعالی فرستاد که ترجی من تشاء منهن و تؤوی الیک من تشاء یعنی دور میکردانی و طلاق میگوئی هر که را میخواهی از ایشان و پناه میدهی و نکاح میکذاری هر که را میخواهی پس حقتعالی خطاب کرد زنان ان حضرت را که یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین و کان ذلک علی الله یسیرا و من یقنت منکن لله و رسوله و تعمل صالحا نوتها اجرها مرتین واعتدنا لها رزقا کریما ای زنان پیغمبر هر که از شما اتیان کند بگناه بسیار بد رسوائی مانند بیرون رفتن بجانب بصره برای انکه مقاتله با امیر المؤمنین ع چندان میشود برای او عذاب در اخرت و عذاب او بر خدا اسانست و هر که قانت و مطیع گردد از شما برای خدا و رسول او و عمل شایسته بکند عطا میکنیم مزد او را دو برابر و مهیا میگردانیم برای او روزی نیکو بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که فاحشه مبینه و گناه رسوا خروج بشمشیر است که از عایشه ملعونه واقع شد و کلینی بسندهای معتبر بسیار روایت کرده است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق هم که حقتعالی غیرت نمود برای پیغمبر خود از سخنی که گفت بعضی از زنان او که محمد گمان میکند که اگر ما را طلاق بگوید ما اکفو خود را نخواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نمایند و بروایت دیگر زینب گفت که تو عدالت نمیکنی میان ما با انکه پیغمبر خدائی و حفصه گفت که اگر ما را طلاق بگوید هم تا کفو خود را خواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نماید و بروایت دیگر این هر دو سخن را زینب گفت و چون آیه تخییر نازل شد حضرت بیست و نه شب از زنان خود کناره کرده در غرفه ماریه بسر برد و بروایت دیگر بیست روز وحی از انحضرت منقطع شد پس آیه تخییر نازل شد و حضرت ایشان را طلبید و مخیر گردانید و ایشان اختیار انجناب کردند و اگر اختیار دنیا میکردند بر انجناب حرام میشدند و حکم طلاق بائن داشت و بروایت دیگر اگر اختیار دنیا میکردند حضرت ایشان را طلاق میگفت و هرگز نخواهد بود که ایشان اختیار حضرت نکنند و حضرت دیگر با ایشان رغبت نماید و بروایت دیگر چون آیه تخییر زینب دختر جحش رسید برجست و انجناب را بوسید و گفت اختیار خدا و رسول کردم و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که تخییر مخصوص حضرت رسول صلعم بود و دیگری را نیست که زن خود را

مخیر کرد اند مؤلف گوید که مشهور میان فقهای امامیه رضوان الله علیهم الست که واقع شدن ام هم
بینونت و جدائی زن از مرد بعنوان تخییر مخصوص حضرت رسول صلعم است و بعضی گفته اند که در
دیگران نیز جاریست و خلافست که بر تقدیر وقوع اما حکم طلاق بائن دارد یا طلاق رجعی و اظهر انست
که مخصوص آنحضرت است پس در فروع ان تفکر کردن و سخن گفتن بی فائده است ● باب پنجاه سیم
در بیان قصهٔ تزویج زینب است و بعضی از احوال زید بن حارثه است علی بن ابراهیم بسند حسن بلکه
صحیح روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم حضرت خدیجه را بنکاح خود در اورد برای
تجارتی بجانب بازار عکاظ رفت پس در انجا زید را مشاهده نمود و او را غافل زیرکی یافت و او را
خرید و چون حضرت مبعوث برسالت گردید او را باسلام دعوت نمود و او بسعادت اسلام مشرف شد
پس او را ازاد کرده محمد میگفتند و چون این خبر بحارث بن شراحیل کلبی که پدر زید بود
رسید بجانب مکه امد و او مردی بود صاحب شان پس بنزد ابوطالب امد و گفت پسر مرا اسیر کرده اند
و شنیده ام که بپسر برادر تو او را فروخته اند میخواهم از او التماس نمائی که یا او را بمن بفروشد یا فدا
از من بگیرد یا او را ازاد کند چون ابوطالب با حضرت در این باب سخن گفت حضرت فرمود که او ازاد
است بهر جا که خواهد برود پس حارثه برخاست و دست زید را گرفت و گفت ای فرزند ملحق شو
بشرف و حسب خود زید گفت تا زنده ام از رسول خدا جدا نمیشوم پس پدرش در غضب شد و گفت
ای گروه قریش گواه باشید که من از او بیزار شدم و او فرزند من نیست حضرت رسول صلعم فرمود که
گواه باشید که زید فرزند من است من از او میراث میبرم و او از من میراث میبرد پس او را زید
پسر محمد میگفتند و حضرت بسیار او را دوست میداشت و او را زید الحب نام کرد یعنی زید دوستی
و چون جناب بسوی مدینه هجرت نمود زینب دختر جحش را بنکاح او در اورد پس روزی در پی
بخدمت حضرت امد بسوی منزل او رفت که احوال او سوال نماید چون پرده را برداشت ناگاه زینب را
دید که در میان حجره نشسته است و بوی خوشی سحق میکند و زینب در نهایت حسن و جمال بود پس
حضرت فرمود که سبحان الله خالق النور و تبارک الله احسن الخالقین یعنی بپاکی یاد میکنم خداوندی
را که افریننده نور است و پاکیزه است و با برکت و رحمت است خداوندی که نیکوترین افریننده ها است
پس حضرت بمنزل شریف خود مراجعت نمود و محبت زینب در دل انجناب جا کرد و چون زید بخانه
در امد زینب او را خبر داد بتشریف اوردن انجناب و بانچه بر زبان معجز بیانش جاری شد در وقت
مشاهده او زید گفت یا می خواهی که من ترا طلاق بگویم تا رسول خدا ترا خواستگاری نماید شاید که ترا
پسندیده باشد محبت تو در دل او افتاده باشد زینب گفت میترسم که تو مرا طلاق بگوئی و حضرت
مرا تزویج ننماید پس زید بخدمت حضرت امد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد مرا زینب چنین خبر داد
ایا راضی میشوی که من او را طلاق بگویم تا او را بنکاح خود در اوری حضرت فرمود که نه برو

از خدا بترسی و در [illegible] از پس حقتعالی این ایات را فرستاد و اذ تقول للذی انعم الله علیه و
انعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس والله احق ان
تخشیه فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا
منهن وطرا وکان امر الله مفعولا یعنی و یاد کن ای رسول که گفتی مر انکس را که انعام کرده است خدا بر او باسلام
و توفیق خدمت و متابعت تو و تو انعام کرده بر او بپروردن و ازاد کردن و پسر خواندن که نگاه دار
از برای خود زن خود را و بترس از خدا و از روی اضرار او را طلاق مگو و پنهان میکردی در نفس
خود انچه را خدا اظهار کننده است و میترسی از مردم و خدا سزاوارتر است بانکه از او بترسی پس چون
رسید زید بحاجت خود از زینب که با او مفارقت نمود ما تزویج کردیم ترا با او تا نبوده باشد بر مؤمنان تنگی
و گناهی در خواستن زنان پسرخوانده های خود هرگاه حاجت خود را از ایشان بعمل اورند و طلاق
بگویند وامر خدا که تقدیر کرده البته شدنیست پس حضرت فرمود که حقتعم زینب را با انحضرت تزویج
نمود در عرش خود پس چون منافقان گفتند که زنان ما را بر ما حرام میکرد اند و زن پسر خود را که زید
است تزویج مینماید حقتعم فرستاد برای رد قول ایشان که وما جعل ادعیاءکم ابناءکم ذلکم قولکم
بافواهکم والله یقول الحق وهو یهدی السبیل ادعوهم لابائهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا اباءهم
فاخوانکم فی الدین وموالیکم یعنی و نگردانیده است خدا فرزندخوانده های شما را پسران شما این گفتار
شماست بدهانهای شما و خدا میگوید حق را و او هدایت مینماید براه حق بخوانید ایشان را و نسبت
دهید بپدران ایشان ان راست تر است نزد خدا پس اگر ندانید پدران ایشانرا پس برادران شمایند
و در دین و دوستان شمایند باین روش ایشان را بخوانید و باز این ایه را فرستاد که ما کان محمد ابا احد
من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین وکان الله بکل شیء علیما یعنی نبود محمد پدر احدی از
مردان شما و لیکن رسول خدا است و اخر پیغمبرانست و خدا بهمه چیز داناست و ایضا بسند معتبر از
امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول صم خواستکاری نمود زینب دختر جحش را که از
بنی اسد بن خزیمه بود و دختر عمه انحضرت بود برای زید بن حارثه زینب گفت یا رسول الله بگذار که
با خود در این باب فکری بکنیم پس حقتعم این ایه را فرستاد وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله
ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم ومن یعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبینا یعنی نبوده و
نشاید هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه را که هرگاه حکم کنند خدا و رسول او کاری را انکه بوده باشد
ایشان را اختیاری از کار خود و هر که نافرمانی کند خدا و رسول او را پس به تحقیق که گمراه شده است
گمراهی هویدا چون این ایه نازل شد زینب گفت یا رسول الله اختیار من بدست تو است پس حضرت
او را بزید تزویج نمود و مدتی نزد زید بود بعد از ان نزاعی میان ایشان شد و بمرافعه بخدمت حضرت
امدند و چون حضرت را نظر بر زینب افتاد خوش امد او را پس زید گفت یا رسول الله مرا رخصت فرما

که او را طلاق بگویم زیرا که پیر شده است و بوی بد نمیکند مرا آزار میرساند حضرت فرمود که از خدا بترس و زن خود را نگاه دار و احسان کن بسوی او پس زید او را طلاق گفت و بعد از عده حقتعالی حضرت او را بنکاح خود در آورد و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده اند که حضرت رسول ص روزی برای کاری بخانهٔ زید بن شراحیل کلبی رفت و چون داخل خانهٔ زید شد زینب زن او را دید که غسل میکند پس حضرت فرمود که سبحان الذی خلقك و غرض حضرت آن بود که بپاکی یاد کند خدا را و تنزیه نماید او را از گفتار آن کافران که میگویند که ملائکه دختران خدایند چنانچه حقتعالی فرموده است که افاصفیکم ربکم بالبنین و اتخذ من الملئکة اناثا انکم لتقولون قولا عظیما آیا برگزید شما را پروردگار شما بپسران و اخذ کرد از ملئکه از برای خود دختران بدرستی که میگوئید شما سخنی بزرگ پس حضرت چون او را در حالت غسل مشاهده نمود گفت تنزیه میکنم خداوندی را که ترا آفریده است از آنکه فرزندی داشته باشد که محتاج بپاک گردانیدن خود و غسل کردن باشد پس چون زید بخانه برگشت زنش او را خبر داد که رسول خدا آمد و چنین سخنی گفت و رفت زید گمان کرد که حضرت این سخن را برای این گفته است که حسن او حضرت را خوش آمده است پس بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله بدرستی که زن من بدخلق است و میخواهم او را طلاق بگویم حضرت فرمود که زن خود را نگاه دار و از خدا بترس و چون حقتعالی عدد زنان آن حضرت را در دنیا و عدد زنان او را در آخرت و نامهای ایشان را بآن حضرت وحی کرده بود و زینب در میان آنها بود این معنی در خاطر شریف حضرت بود و بزید و دیگری اظهار ننمود از ترس آنکه مردم گویند که محمد بمولای خود میگوید که زن تو بعد از این زوجهٔ من خواهد بود و بروایت دیگر ترسید از آنکه منافقان گویند که زنی که در خانهٔ مرد دیگر است میگوید که از زنان من است و از مادرهای مؤمنانست و آنحضرت را عیب کنند باین لهذا حقتعالی فرستاد که پنهان میکنی در نفس خود آنچه را خدا ظاهر کننده آنست و میترسی از مردم پس زید بن حارثه زینب را طلاق گفت و بعد از عده حقتعالی او را به پیغمبرش تزویج نمود و آیات را فرستاد و چون میدانست که منافقان عیب خواهند کرد آن حضرت را برین عمل فرستاد که ما کان علی النبی من حرج فیما فرض الله له سنة الله فی الذین خلوا من قبل و کان امر الله قدرا مقدورا یعنی نبوده و نیست بر پیغمبر هیچ حرج و گناهی در آنچه خدا جائز یا واجب گردانیده است برای او مانند سنت خدا در پیغمبران گذشته که بعضی از لذتها بر ایشان مباح بوده با زنان بسیار میگرفته اند و بود امر خدا تقدیری مقدر شده پس حضرت امام رضا ع فرمود که حق تعالی متولی تزویج احدی از خلق خود نشد مگر تزویج حوا با آدم ع و در تزویج زینب برسول خدا ص زیرا که زوجناکها گفته است و فاطمه بعلی بن ابی طالب ع مؤلف گوید که آنچه در حدیث حضرت امام رضا ع وارد شده است مختار علمای امامیه است و با اصول ایشان اوفق است و روایت

اول که علی بن ابراهیم روایت کرده است شاید محمول بر تقیه باشد زیرا که منصب نبوت وخلافت ازان ارفع است که زنیرا که در حیاله نکاح دیکری باشد خواهش کنند وعاشق اوشوند اگرچه ان روایت نیز قابل تاویل است واما عتابی که در ایه نسبت بانحضرت واقع شده است بر ترسیدن از مردم محتمل است که برای ترک اولی باشد وشرم کردن از مردم باخوف تشنیع کناه نیست ومحتملست که این نوع از عتاب برای معاتبه ان منافقان باشد که حضرت از ایشان حذر مینمود وبظاهر خطاب متوجه انحضرت شده باشد چنانچه در بسیاری از ایات کریمه قران چنین واقع شده است ودر متعارفات مردم نیز این نوع عتاب شایع است وشیخ طبرسی روایت کرده است که چون زینب دختر جحش مادرش امیه دختر عبد المطلب بود وحضرت او را برای زید خواستکاری کرد امتناع بسیار کرد وکفت من دختر عمهٔ توام وهرکز راضی نمیشوم که زن زید شوم وبرادرش عبد الله بن جحش نیز چنین کفت پس ایهٔ وما کان لموءمن ولا موءمنة نازل شد پس زینب کفت راضی شدم وامر خود را بحضرت کذاشتم وحضرت او را بزید نکاح کرد وده دینار طلا وشصت درهم نقره برای مهر او فرستاد ومقنعه وچادری وپیراهنی و ازاری وپنجاه مد طعام وسی صاع خرما برای ایشان فرستاد وعلی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم زینب را بنکاح خود در اورد بسیار او را دوست داشت واورا ولیمه کرد واصحاب خود را بولیمه طلب نمود وچون اصحاب ان حضرت طعام میخوردند میخواستند که در خدمت حضرت صحبت بدارند وسخن بکویند وحضرت میخواست که با زینب خلوت کند پس حق تعالی این ایه را فرستاد یا ایها الذین امنوا لاتدخلوا بیوت النبی الا ان یوءذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه ولکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا ولا مستانسین لحدیث ان ذلکم کان یوءذی النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق واذا سالتموهن متاعا فاسئلوهن من وراء حجاب ذلکم اطهر لقلوبکم وقلوبهن وما کان لکم ان توءذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا ان ذلکم کان عند الله عظیما یعنی ای کروه موءمنان در میائید بخانهای پیغمبر مکر انکه رخصت دهند شما را وبخوانند شما را بخوردن طعامی درحالتی که انتظار نبرید رسیدن طعام را ولیکن چون خوانده شوید پس درائید پس چون طعام خورید پراکنده شوید ومنشینید انس کیرنده کان بسخن بدرستی که درنک شما بعد از طعام می رنجاند پیغمبر را پس شرم میدارد از شما که بکوید بیرون روید وخدا شرم نمیدارد از کفتن راست وچون خواهید از زنان پیغمبر متاعی را پس بخواهید از ایشان از پس پرده این پاکیزه تر است از برای دلهای شما ودلهای ایشان ونیست شما را که برنجانید رسول خدا صلعم را ونه انکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرکز بدرستی که این نزد خدا بزرک است

باب پنجاه وچهارم

در بیان احوال ام سلمه ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی خبر رسید بام سلمه که یکی از ازادکردهای او ناسزا بحضرت امیر الموءمنین میکوید پس او را بنزد خود طلبید

وگفت ایفرزند شنیده ام که نسبت بعلی ناسزا میگوئی گفت بلی ایمادر ام سلمه گفت بنشین مادرت هم بعزایت بنشیند تا برای تو نقل کنم حدیثی که از حضرت رسول صم شنیده ام بعد از آن هرچه از برای خود نیکو تر دانی اختیار کن بدرستی که ما نه زن آنحضرت در حبالهٔ او بودیم پس در روزی از روزها که نوبت من بود حضرت رسول صم داخل شد و نور از سر و جبین مبینش ساطع بود و دست علی را بدست خود گرفته بود پس گفت ای ام سلمه از خانه بیرون رو و خانه را از برای ما خلوت کن چون از خانه بیرون رفتم آنحضرت با علی مشغول راز گفتن شد و من صدای ایشانرا میشنیدم اما سخن ایشانرا نمیفهمیدم چون صحبت ایشان بطول انجامید من بنزدیک در رفتم و گفتم یا رسول الله رخصت میدهیکه داخل شوم فرمود که نه پس برگشتم و از سر در آمدم و برگردیدم از ترس آنکه مبادا برگردانیدن من از غضب باشد یا از آسمان خبر بدی یا آیهٔ در باب من نازل شده باشد پس بعد از اندک زمانی باز بنزدیک در رفتم و رخصت طلبیدم و رخصت نیافتم و سخت تر از اول بسر در آمدم چون مرتبهٔ سیم بنزدیک در آمدم و دستوری خواستم که داخل شوم حضرت فرمود که داخل شو ای ام سلمه چون بخانه در آمدم علی را دیدم که بدو زانو در خدمت آنحضرت نشسته است و میگوید پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله هرگاه چنین شود چه امر میفرمائی مرا فرمود که امر میکنم ترا بصبر کردن پس بار دیگر سخن را ابراو اعاده کرد و باز حضرت امر فرمود او را بصبر کردن چون در مرتبهٔ سیم این سخن را اعاده نمود حضرت فرمود که ای علی ای برادر من هرگاه کار باینجا رسد پس شمشیر خود را از غلاف بکش و بر دوش خود بگذار و جنگ بکن و پروا مکن تا آنکه چون بنزد من آئی از شمشیر تو خون ایشان بریزد پس حضرت رسول صم بجانب من التفات نمود و فرمود که این چه اندوه است که در تو مشاهده میکنم ای ام سلمه گفتم یا رسول الله این برای آنست که مرا چند مرتبه از پیش خود راندی حضرت فرمود که بخدا سوگند که ترا از برای غضب رد نکردم و از تو بدی در خاطر نداشتم و بدرستیکه تو بر خیری از جانب خدا و رسول او ولیکن چون تو آمدی جبرئیل در جانب راست من بود و علی در جانب چپ من بود و جبرئیل مرا خبر میداد بوقایعی که بعد از من خواهد بود و امر میکرد مرا که علی را در باب آنها وصیت کنم که بداند که در آن فتنها چه باید کردن ای ام سلمه بشنو و گواه باش اینک علی بن ابی طالب برادر من است در دنیا و برادر من است در آخرت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب وزیر من است در دنیا و وزیر من است در آخرت ای ام سلمه بشنو و گواه شو که علی بن ابی طالب علمدار من است در دنیا و علمدار من است در قیامت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب وصی و جانشین من است بعد از من و وفا کننده است بوعدهای من و راننده است دشمنان خود را از حوض کوثر ای ام سلمه بشنو و گواه شو که علی بن ابی طالب سید و بزرگ مسلمانان است و برگزیده و پیشوای متقیان است و کشانندهٔ موء منانست بسوی بهشت و کشندهٔ ناکثان و قاسطان و مارقانست من گفتم یا رسول الله

کیستند ناکثان فرمود که آنها اند که بیعت خواهند کرد با او در مدینه و بیعت او را خواهند شکست در
بصره گفتم کیستند قاسطان فرمود که معویه و اهل او از اهل شام گفتم کیستند مارقان فرمود که خارجیان
نهروانند چون ام سلمه این حدیث را نقل کرد مولای ام سلمه گفت فرج بخشیدی مرا و عقده از دل من
گشودی خدا فرج بخشد ترا بخدا سوگند که بعد از این دیگر ناسزا بعلی نخواهم گفتن هرگز و شیخ طوسی
بسند معتبر از ثابت مولای ابوذر روایت کرده است که گفت با لشکر امیرالمؤمنین ع حاضر شدم در
جنگ جمل چون عایشه را در پیش صف مخالفان دیدم شکی در دل من پیدا شد چنانکه اکثر مردم بآن
سبب در شک افتاده بودند چون زوال شمس شد حقتعالی پرده شک را از دیده دل من برداشت و با لشکر
امیرالمؤمنین مشغول جنگ مخالفان شدم پس بعد از آن بنزد ام سلمه زوجه رسول خدا و خویشاوندان
حضرت آمدم و قصه خود را با او نقل کردم گفت چه کردی در وقتی که مرغ دلها از آشیانهای خود پرواز
کردند گفتم من نیز در دل خود شکی یافتم و شکر میکنم خدا را که نزد زوال آفتاب آن حجاب التباس را
از دلم برداشت و در خدمت امیرالمؤمنین ع قتال نیکوئی کردم ام سلمه گفت نیکو کردی من از رسول
خدا صم شنیدم که میگفت که علی با قرآن است و قرآن با علی است و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض
کوثر بنزد من آیند و در قرب الاسناد حمیری بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که زنی بود
انصاریه که او را حسرت میگفتند و بعد از حضرت رسول صم پیوسته بنزد آل محمد صم می آمد و ایشان را
بسیار دوست میداشت روزی ابو بکر و عمر در راه او را دیدند از او پرسیدند که بکجا میروی
ای حسرت گفت بخدمت آل محمد میروم که حق ایشان را ادا کنم و عهد خود را تازه گردانم آن دو منافق
ملعون گفتند که وای بر تو امروز ایشان را حقی نیست و حق ایشان مخصوص زمان حضرت رسول صم بود
پس حسرت برگشت و بعد از چند روز دیگر بخدمت اهل بیت رسالت رفت پس ام سلمه زوجه رسول
خدا صم گفت ای حسرت چرا دیر بنزد ما آمدی گفت ابو بکر و عمر دوچار من شدند و چنین گفتند
ام سلمه گفت دروغ گفتند لعنت خدا بر ایشان باد حق آل محمد واجب است بر مسلمانان تا روز قیامت
و در بصایر الدرجات بسند معتبر از عمر پسر ام سلمه روایت کرده است که ام سلمه گفت که روزی
حضرت رسول صم علی بن ابی طالب را در خانه من نشانید و پوست گوسفندی طلبید و بر علی املا میکرد
و علی بر آن پوست مینوشت تا آنکه تمام آن پوست را پر کرد پس آن پوست را حضرت بمن سپرد و فرمود که
هر که بعد از من بنزد تو بیاید و فلان و فلان نشانها را بگوید این پوست را باو تسلیم نما چون حضرت
رسول صم از دنیا رفت و ابو بکر غصب خلافت آنحضرت نمود مادرم ام سلمه مرا گفت که برو بمسجد و
ببین این مرد چه میکند چون بمسجد رفتم دیدم که ابو بکر بر منبر برآمد و خطبه خواند و از منبر فرود
آمد و بخانه خود برگشت من بنزد مادر خود رفتم و خبر او را نقل کردم پس صبر کرد تا عمر خلیفه شد باز
مرا فرستاد بسوی مسجد و برگشتم و گفتم که او نیز مثل ابو بکر کرد پس صبر کرد تا عثمان خلیفه شد باز

نمود به مسجد فرستاد و از برای او خبر بردم که او بر منبر بالا رفت و بعد از ان دو ملعون دیگر کرد پس چون حضرت امیر المؤمنین ع خلیفه شد مادرم گفت برو به مسجد و ببین که این مرد چه میکند چون به مسجد امدم حضرت بر منبر بر امد و خطبه ادا نمود و از منبر فرود امد و مرا طلبید و گفت برو بنزد مادر خود و رخصت بطلب که من بنزد او می ایم چون بنزد مادرم رفتم وانچه حضرت فرموده بود باو گفتم گفت بخدا سوگند که من نیز او را میطلبم پس چون علی بخانه ام سلمه در امد فرمود که بده بمن نامه را که رسول خدا صم بتو سپرده است عمر پسر ام سلمه گفت که چون حضرت این را فرمود مادرم ام سلمه برخاست و صندوقی را گشود و از میان ان صندوق صندوق کوچکی بیرون اورد و انرا گشود و نامه از میان ان بیرون اورد و بعلی بن ابی طالب ع تسلیم نمود پس ام سلمه بمن گفت که ای فرزند پیوسته ملازم علی باش و دست از دامان او بر مدار که بخدا سوگند یاد میکنم که بعد از پیغمبر تو امامی بغیر او ندیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول صم ام سلمه را خواستگاری نمود عمر بن ابی سلمه که پسر او بود او را بحضرت تزویج نمود و عمر هنوز کودک بود و بالغ نشده بود و ایضا کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده که روزی ابو بکر و عمر بنزد ام سلمه امدند و گفتند ای ام سلمه تو پیش از انکه بحباله رسول خدا صم در ائی زن مرد دیگر بودی بگو که رسول خدا صم در قوت مجامعت با او چون است ام سلمه گفت که نیست او درین باب مگر مانند سایر مردان چون ان دو ملعون بیرون رفتند حضرت رسول صم داخل خانه شد ام سلمه از گفته خود پشیمان شده ترسید که در باب او امری از اسمان نازل شود پس مبادرت نموده بخدمت حضرت عرض کرد انچه میان او و میان ان دو منافق گذشته بود پس حضرت بمرتبه در غضب شد که رنگ مبارکش متغیر گردید و عرق غضب در میان دو دیده اش پیچید و از خانه بیرون امد و ردای مبارک خود را از شدت غضب بر زمین میکشید تا انکه بر منبر بالا رفت و انصار را طلبید و چون ایشان ان حالت را دیدند همگی اسلحه جنگ پوشیدند و چون همه حاضر شدند حضرت حمد و ثنای حق تع ادا نموده فرمود که ایها الناس چه سبب دارد که گروهی از منافقان تتبع عیب من میکنند و از عیب من سوال مینمایند و بخدا سوگند که من از همه شما بزرگوارترم از جهت حسب و پاکیزه ترم از جهت نسب و اطاعت کننده ترم خدا را بدرود دادم غایبانه مردم هر که از شما بپرسد از من که پدرش کیست او را خبر میدهم پس مردی برخاست و سوال کرد از پدر خود حضرت فرمود که پدر تو فلان شبان است پس مرد دیگر برخاست و گفت پدر من کیست حضرت فرمود که غلام سیاه شما ست پس سیم برخاست و گفت پدر من کیست حضرت فرمود که پدر تو انکسی است که ترا باو نسبت میدهند پس انصار برخاستند و گفتند یا رسول الله عفو کن از ما تا خدا عفو کند از تو بدرستی که حق تع ترا برای رحمت فرستاده است و چون عادت انحضرت ان بود که چون نزد او سخن میگفتند و شفاعت میکردند شرم میکرد و عرق حیا از جبین با صفایش میریخت

دیده از بدیهای مردم میپوشید پس از منبر فرود آمد و بخانه برگشت و چون سحر شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و کاسهٔ از هریسهٔ بهشت برای آنحضرت آورد و گفت یا محمد این هریسه را حور العین برای تو ساخته اند پس بخور بعد از آن تو و علی و فرزندان تو شاید دستی که صلاحیت ندارد غیر شما را که از آن بخورد پس حضرت رسول صم و علی و فاطمه و حسن و حسین نشستند و از آن هریسه تناول نمودند پس بآن سبب حق تعم بحضرت رسول صم در مجامعت قوت چهل مرد کرامت فرمود و بعد از آن چنان بود که هرگاه میخواست در یکشب با جمیع زنان خود مقاربت مینمود و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که ولید پسر مغیره مرد ام سلمه بحضرت رسول صم عرض کرد که ال مغیره ماتمی برپا کرده اند دستوری فرما که من بماتم ایشان حاضر شوم چون حضرت او را رخصت داد جامهای خود را پوشید و مهیای رفتن گردید و او در حسن و جمال مانند پری بود و چون بر میخاست و موهای خود را می آویخت جمیع بدنش را میپوشید و طرفهای گیسوهایش را به خلخالهایش می بست پس شروع کردید به و نوحه کردن بر پسر عم خود در پیش روی حضرت و شعری چند خواند حضرت منع او نکرد و او را عیب ننمود و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم بخانهٔ ام سلمه در آمد پس گفت که چرا در خانهٔ تو برکت نمی بینم ام سلمه گفت خدا را حمد میگویم که بسبب تو برکت در خانهٔ من بسیار است حضرت فرمود که حق تعم سه برکت فرستاده است آب و آتش و گوسفند و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی حضرت رسول زنی را دید و او را خوش آمد پس بنزد دیگر بخانهٔ ام سلمه رفت چون نوبت او بود با او مقاربت نمود و غسل کرد و بیرون آمد و آب غسل از سر مبارکش میریخت پس فرمود که ایها الناس نظر کردن از شیطانست پس هرکه بعد از نظر خواهشی در خود بیابد بنزد زن خود رود و با او مقاربت نماید تا شهوت او ساکن گردد

باب پنجاه و پنجم در بیان احوال شقاوت مال عایشه و حفصه حق تعم میفرماید که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لك تبتغی مرضات ازواجك و الله غفور رحیم قد فرض الله لكم تحلة ایمانكم و الله مولیكم و هو العلیم الحكیم یعنی ای پیغمبر بزرگوار چرا حرام میگردانی چیزی را که حلال کرده است خدا از برای تو آیا طلب میکنی خوشنودی زنان خود را و خدا آمرزنده و مهربانست بدرستی که خدا مقرر گردانیده است از برای شما گشودن و برهم زدن قسمهای شما را و خدا دوست و یاور شماست و او دانا و حکیمست و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که این آیات در وقتی نازل شد که عایشه و حفصه مطلع شدند که حضرت رسول صم با ماریه نزدیکی کرده است و حضرت سوگند یاد کرد که دیگر با ماریه نزدیکی نکند پس حقتعم این آیات را فرستاد و امر کرد آن حضرت را که کفارهٔ قسم خود را بدهد و ترك مقاربت ماریه ننماید و ایضا روایت کرده است که سبب نزول این آیات آن بود که حضرت رسول صم روزی در خانهٔ حفصه بود و ماریهٔ قبطیهٔ آن حضرت را خدمت مینمود

پس حفصه پی کاری رفت وحضرت با ماریه مقاربت نمود چون حفصه برین امر مطلع شد غضبناک
گردید و گفت یا رسول الله در روز نوبت من و در فراش من با کنیزی مقاربت میکنی پس انحضرت
شرمنده شد و فرمود که این سخن را بگذار که ماریه را بر خود حرام گردانیدم و دیگر هرگز با او نزدیکی
نخواهم کرد پس این ایات نازل شد و شیخ طبرسی روایت کرده است که عادت ان حضرت چنین بود که
چون از نماز بامداد فارغ میشد بنزد زنان خود را میدید و چون برای حفصه عسلی بهدیه اورده
بودند هرگاه حضرت بخانه او میرفت از برای عسل خوردن حضرت را ساعتی نگاه میداشت چون عایشه
این حالت را مشاهده کرد بغیرت امده با چند زن دیگر توطیه کرد که هرگاه حضرت رسول صم بنزد شما
بیاید بگوئید که ما از تو بوی مغافیر میشنویم وان صمغی بود بدبو که چون مگس عسل بران می نشست
عسل بدبو میشد و میدانست که بر حضرت بسیار دشوار است که از او بوی بدی استشمام نمایند پس
چون حضرت بنزد سوده رفت او از ترس عایشه گفت که یا رسول الله این چه بوی بد است که از تو میشنوم
مگر مغافیر خورده حضرت فرمود که نه و لیکن عسلی نزد حفصه خوردم و بنزد هر زنی که میرفت این را
میگفتند تا انکه بنزدیک عایشه ملعونه امد پس او بینی خود را گرفت و گفت چه بوی مغافیر میشنوم از تو
حضرت فرمود که نزد حفصه عسلی خوردم عایشه گفت که شاید مگس ان عسل بر مغافیر نشسته باشد
حضرت فرمود که بخدا سوگند میخورم که دیگر عسل نخورم و بعضی گفته اند که حضرت عسل را نزد ام
سلمه تناول نموده بود و بعضی گفته اند که نزد زینب بنت جحش تناول کرده بود و عایشه و حفصه با یکدیگر
توطیه کردند که هرگاه حضرت پیش ایشان بیاید بگویند که ما از تو بوی مغافیر میشنویم و باین سبب
حضرت عسل را بر خود حرام گردانید و ایضا شیخ طبرسی و جمعی از مفسران عامه روایت کرده اند که
روزی حضرت رسول صم در خانه حفصه بود و حفصه رخصت طلبید که بخانه پدر خود برود چون
مرخص شد و بیرون رفت حضرت ماریه را طلبید و با او خلوت کرد چون حفصه برگشت در خانه را بسته
دید پس صبر کرد تا حضرت در را گشود و از روی مبارکش عرق میریخت پس ان ملعونه با حضرت
معاتبه بسیاری کرد حضرت در جواب فرمود که او جاریه منست و حقتعالی بر من حلال گردانیده است
و لیکن از برای خاطر تو بر خود حرام کردم او را و این سخن نزد تو امانتست بدیگری مگو پس چون
حضرت از خانه او بیرون رفت او سنگی گرفت و کوبید دیواری را که در میان خانه او و خانه عایشه
بود و گفت بشارت باد ترا که حضرت رسول صم کنیز خود ماریه را بر خود حرام گردانید و ما از دست او
راحت یافتیم و انچه گذشته بود بعایشه نقل کرد زیرا که او و عایشه با یکدیگر متفق بودند و معاونت
یکدیگر مینمودند بر اضرار سائر زنان انحضرت پس این ایات نازل شد و حضرت حفصه را طلاق گفت
و از همه زنان خود بیست و نه روز کناره کرد و در غرفه ماریه با او بسر میبرد تا انکه حق تعالی ایه
تخییر را فرستاد و بعضی گفته اند که حضرت رسول صم در روز نوبت عایشه با ماریه خلوت کرد و حفصه

بر ان حال مطلع شد پس حضرت حفصه را گفت که اعلام مکن عایشه را که من ماریه را بر خود حرام کردم پس حفصه برد دی عایشه را خبر داد و گفت این سخن را بکسی اظهار مکن پس حق تعم این ایات را فرستاد و اذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا فلما نبات به واظهره الله علیه عرف بعضه واعرض عن بعض فلما نباها به قالت من انباک هذا قال نبانی العلیم الخبیر یاد کنید ای موءمنان چون راز گفت پیغمبر بسوی بعضی از زنان خود سخنی را که تحریم ماریه است یا عسل یا پادشاهی ابوبکر و عمر چنانچه بعد ازاین مذکور خواهد شد پس چون خبر کرد حفصه عایشه را بان راز و مطلع کردانید خدا پیغمبر خود را بران شناسانید و خبر داد پیغمبر حفصه را ببعضی از ان سخنان که او خیانت کرده بود و اعراض کرد از بعضی دیگر که مروت نمود و بر روی او نگفت پس چون خبر داد پیغمبر حفصه را بانچه خدا او را بان مطلع ساخته بود حفصه گفت که کی خبر داد ترا باینکه من راز ترا اشکار کردم حضرت فرمود که خبر داد مرا خداوند علیم خبیر و علی بن ابراهیم و عیاشی روایت کرده اند که چون حفصه بر قصهٔ ماریه مطلع شد و حضرت را دران باب عتاب نمود حضرت فرمود که دست ازمن بدار که برای خاطر تو ماریه را بر خود حرام کردانیدم و رازی بتو میکویم که اگر انرا از برای بکری خبر دهی بر تو خواهد بود لعنت خدا ولعنت ملئکه و لعنت جمیع مردمان حفصه گفت چنین باشد بکو ان راز کدام است حضرت فرمود که راز انست که ابو بکر بعد از من بجور خلیفه خواهد شد و بعد از او پدر تو خلیفه خواهد شد حفصه گفت که کی ترا خبر داده است باین امر حضرت فرمود که خدا مرا خبر داده است پس حفصه درهمان روز این خبر را بعایشه رسانید و عایشه پدر خود ابو بکر را بان راز مطلع کردانید پس ابو بکر بنزد عمر امد و گفت عایشه از حفصه خبری نقل کرد و من اعتمادی بر قول او ندارم تو از حفصه سوال نما که ان خبر راست است یا نه پس عمر بنزد حفصه امد و گفت که این چه خبر است که عایشه از تو نقل میکند حفصه در ابتدای حال منکر شد و گفت من باو سخنی نگفته ام عمر گفت که اگر این سخن راستست از ما مخفی مدار تا انکه ما بیشتر در کار خود تدبیری بکنیم چون حفصه این را شنید گفت بلی حضرت چنین گفت پس ان دو ملعون و ان دو ملعونه بایکدیگر اتفاق کردند که انحضرت را بزهر شهید کنند پس جبرئیل بر انحضرت نازل شد و این ایات را اورد و ان رازی که خدا فرموده این راز بود و انچه خدا پیغمبرش را بران مطلع کردانید افشای این راز و ارادهٔ قتل انحضرت بود که ایشان بران جازم شده بودند و انچه حقتعم فرموده که حضرت بعضی را اظهار نمود و بعضی را اعراض فرمود و اظهار ننمود مراد انست که حضرت حفصه را گفت که چرا ان رازی را که بتو سپردم افشا کردی و از لعنت خدا و رسول و ملئکه نترسیدی و انچه اراده کرده بودند از قتل انحضرت و حقتعم او را بران مطلع کردانیده بود بایشان اظهار ننمود پس حقتعم در مقام معاتبه ان دو ملعونه و اتمام حجت بر ایشان فرستاد که ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما وان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه وجبریل وصالح الموءمنین والملئکة بعد ذلک ظهیر عسی ربه ان طلقکن

ان یبدله ازواجا خیرا منکن مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات سائحات ثیبات وابکارا ۷ ۸ مم
یعنی اگر تو به کنید ای عایشه و حفصه بسوی خدا از انچه کردید بتحقیق که میل کرد دلهای شما بسوی کفر و
ضلالت و اگر معاونت یکدیگر نمائید بر ازار انحضرت پس بدرستی که خدا یاور و مدد کار پیغمبر است
و جبرئیل و شایسته مؤمنان که باتفاق خاصه و عامه امیر المؤمنین است مدد کار او یند و تمام ملائکه
بعد از ین یاور او یند شاید پروردگار او اگر طلاق دهد شما را انکه بدل شما با و عطا کند زنانی چند
بهتر از شما ها که مسلمانان باشند و ایمان اورندگان باشند و نماز کذارندگان و فرمان بردان باشند
و تو به کنندگان و عبادت کنندگان و روزه داران باشند و بعضی شوهر دیدگان و بعضی دختران
باکره باشند پس حقتعم برای دفع استبعاد جاهلان که نگویند که چون تواند بود که زنان پیغمبر کافر و
منافق باشند مثلی برای ایشان بیان فرمود و کفر ایشانرا در این مثل بر هر عاقل هویدا گردانید چنانچه
بعد از این ایات فرموده است که ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة نوح وامرأة لوط کانتا تحت عبدین من
عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا وقیل ادخلا النار مع الداخلین یعنی بیان کرد خدا
مثلی برای انان که کافر شدند و ان مثل حال زن نوح و زن لوط است که بودند ان دو زن در
زیر فرمان دو بنده شایسته از بندگان ما پس خیانت کردند با ان دو بنده بنفاق و کفر پس دفع نکردند
ان دو پیغمبر از ایشان از عذاب خدا چیزی را و گفته خواهد شد در روز قیامت یا گفته شد با ایشان در
عالم برزخ که داخل شوید در اتش جهنم با کافران دیگر که داخل میشوند و علی بن ابراهیم روایت کرده
است که یک خیانت ایشان بیرون رفتن عایشه بود با طلحه و زبیر بسوی بصره بجنگ امیر المؤمنین عم و
حضرت صاحب الامر عایشه را زنده خواهد کرد و برای این حد خواهد زد مؤلف گوید که حق تعم
در این ایات کریمه کفر و نفاق عایشه و حفصه را و اتفاق ایشان را بر ایذا و اضرار حضرت رسول بر وجهی
ظاهر و هویدا گردانیده که بر هیچ عاقل مستور و مخفی نیست و در نهایت صراحت این ایات در کفر ایشان
زمخشری و فخر رازی با نهایت تعصب و عناد گفته اند که در این دو تمثیل که حق تعم در این دو ایه
بعد از ین در باب زن فرعون بیان کرده کنایه عظیمی است بر عایشه و حفصه
شد از اتفاق بر ازار انحضرت و افشای راز انحضرت نمودن و حق تعم در این مثلها بیان ان نموده که با
وجود کفر و نفاق روابط نسبی و سببی نفع نمیبخشد هر چند انتساب باشرف خلق که پیغمبر است بوده
باشد و با وجود ایمان انتساب بکافران ضرر نمیرساند هر چند کافری مانند فرعون بوده باشد بدانکه
معاتبه که حقتعم با حضرت رسول صم در اول سوره فرموده معلوم است که از غایت لطف و مرحمت است
نسبت با نحضرت که چرا از برای رضا جوئی زنان خود بر خود حرام میکردانی لذتی چند را که خدا برای
تو حلال کردانیده است و منع حضرت خود را از ان لذات خصوصا وقتی که ظاهرا متضمن مصلحتی باشد
بر حضرت حرام نبود که فعل انحضرت متضمن معصیتی باشد و در حقیقت معاتبه که از ایه مفهوم میشود

ان نیز تیر عنی است بر ان ملعونه که بر اینخاطر ایشان جرا باید خود را از لذتی چند ممنوع گردانی
و در گفتن امر خلافت ابو بکر و عمر ان دو ملعونه اگر حدیث واقع باشد مصالح بسیار هست از امتحان
ایشان و ظهور کفر و نفاق ایشان و سایر مصالحی که عقول اکثر خلق از ادراک آنها قاصر است مانند مصلحت
در خلق کردن شیطان و غالب گردانیدن شهوات بر نفس انسان و قادر گردانیدن ایشان بر فساد و
طغیان و مؤمن باید که در هر باب در مقام تسلیم باشد و راه شبهه و اعتراض را بر خود نگشاید
و وساوس شیطان را بخود راه ندهد و آنچه از ائمه دین باو رسد مبادرت بانکار آنها نماید و علمش
را بایشان گذارد و شیخ طوسی و سید بن طاوس بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده اند
که آنحضرت فرمود که روزی بخدمت حضرت رسول صم رفتم و ابو بکر و عمر نزد آنحضرت بودند
پس میان آنحضرت و میان عایشه نشستم عایشه گفت که نیافتی جائی بغیر از دامن من و دامن رسول
خدا صم حضرت رسول فرمود که ساکت شو ای عایشه و آزار مکن مرا در حق علی بدرستی که او برادر
من است در آخرة و او امیر مؤمنانست حق تعالی او را در روز قیامت بر صراط خواهد نشانید پس دوستان
خود را داخل بهشت خواهد کرد و دشمنان خود را داخل جهنم و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که سه کس بودند که بر حضرت رسول صم دروغ بسیار می بستند ابوهریره و انس بن
مالک و عایشه و ابن بابویه و برقی بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده اند که چون حضرت
قایم آل محمد عم ظاهر شود عایشه را زنده گرداند تا آنکه او را حد بزند و تا آنکه انتقام بکشد برای حضرت
فاطمه عم راوی گفت که فدای تو شوم بچه سبب او را حد میزند فرمود که برای افترائی که برای مادر
ابراهیم گفت راوی پرسید که چرا حضرت رسول صم او را حد نزد و حق تعالی حد او را تاخیر فرمود که قایم
آل محمد این حد را جاری گرداند حضرت فرمود که برای آنکه حق تعالی محمد صم را برای رحمت فرستاده
است و قایم عم را برای انتقام و عذاب خواهد فرستاد و شیخ طوسی بسند معتبر از ام سلمه روایت کرده
است که حضرت رسول صم در حجة الوداع زنان خود را همه باخود به حج برد و در هر شب و روزی با یکی
از ایشان بسر میبرد با آنکه محرم بود برای رعایت و عدالت در میان ایشان پس چون نوبت بعایشه
رسید در شب و روزی که نوبت او بود حضرت رسول صم با حضرت امیر المؤمنین عم خلوت کرد و در عرض
راه با او راز میگفت و از ایشان بسیار بطول انجامید پس این بر عایشه بسیار گران آمد و گفت که
میخواهم بروم بسوی علی و بزبان خود او را آزار کنم که چرا حضرت رسول صم را باز گرفته است از من
در نوبت من و من هر چند او را منع کردم فائده نبخشید و راحله خود را دوانید تا بایشان رسید پس
ناگاه گریان بسوی من برگشت گفتم چرا میگریی گفت بحضرت رسول رسیدم و گفتم ای پسر ابوطالب
تو پیوسته حضرت رسول صم را از من حبس میکنی حضرت رسول صم فرمود که حایل مشو میانه من و علی
بدرستی که نمیترسد از او در حق من کسی و بحق خداوندیکه جانم بدست قدرت او ست که دشمن

نمیدارد او را مومنی و دوست نمیدارد او را کافری و بدرستیکه حق بعد از من با علی است ۸۸
بهر سو که علی میل میکند حق با او میل میکند و حق از او جدا نمیشود تا هر دو نزد حوض کوثر بر من وارد
شوند ام سلمه گفت که من گفتم بعایشه که من ترا منع کردم و سخن مرا نشنیدی و ابن طاوس بسندهای
معتبر از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که انحضرت فرمود که پیش از انکه ایهٔ حجاب نازل
شود روزی من رفتم بخدمت رسول خدا صم و انحضرت در خانهٔ عایشه بود پس میان انحضرت و میان
عایشه نشستم عایشه گفت که ای پسر ابوطالب جائی برای نشستنگاه خود بغیر از ران من نیافتی دور
شو از من پس حضرت رسول صم دست خود را بر میان دو کتف او زد و فرمود که وای بر تو چه میخواهی از
امیر مومنان و بهترین اوصیای پیغمبران و کشانندهٔ رو سفیدان و دست و پا سفیدان و کلینی بسند
معتبر روایت کرده است که ابن ام مکتوم که موذن حضرت رسول صم بود و نابینا بود روزی بخدمت
انحضرت امد و عایشه و حفصه نزد ان حضرت نشسته بودند پس حضرت بایشان گفت که برخیزید و
داخل حجره شوید ایشان گفتند که او نابیناست حضرت فرمود که اگر او شما را نمی بیند شما او را می بینید
و بروایت دیگر فرمود که اگر او نابیناست شما نابینا نیستید و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که حضرت رسول صم عایشه را در ماه شوال بعقد خود در اورد و ایضا بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول شبی نزد عایشه خوابیده بود در میان شب برخاست
و مشغول نماز نافله شد چون عایشه بیدار شد و حضرت را در جا نیافت گمان کرد که حضرت
بنزد کنیز او رفته است پس بی تابانه برخاست و به تفحص انحضرت میگردید ناگاه پای شومش بر گردن
مبارک انحضرت امد در هنگامیکه حضرت در سجده بود و میگریست و باخداوند خود مناجات میکرد
و میگفت سجد لک سوادی و خیالی و امن بک فوادی و ابوء لیک بالنعم و اعترف لک بالذنب العظیم
عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنب العظیم الا انت اعوذ بعفوک من عقوبتک و اعوذ
برضاک من سخطک و اعوذ برحمتک من نقمتک و اعوذ بک منک لا ابلغ مدحک و الثناء علیک انت کما
اثنیت علی نفسک استغفرک و اتوب الیک پس چون حضرت از سجده فارغ شد فرمود که ای عایشه گردن
مرا بدرد اوردی از چه چیز ترسیدی ایا میترسیدی که من بنزد کنیزت تو بروم و مولف گوید که
بسیار از اخبار کفر و شقاوت عایشه در بیان جنگ جمل مذکور خواهد شد انشاء الله باب پنجاه و ششم
در بیان احوال خویشان و خدمتکاران و ملازمان و ازادکردهای ان حضرت است شیخ طبرسی و
ابن شهراشوب روایت کرده اند که ان حضرت را نه عمو بود که ایشان فرزندان عبد المطلب بودند حارث
و زبیر و ابوطالب و حمزه و غیداق و ضرار و مقوم و ابولهب و عباس و فرزند نماندند مگر از چهار نفر
ایشان حارث و ابوطالب و عباس و ابولهب و حارث بزرگترین فرزندان عبد المطلب بود و عبد
المطلب را بان سبب ابوالحارث میگفتند و با او در حفر چاه زمزم شریک بود و فرزندان حارث بو

سفیان و منبه و نوفل و ربیعه و عبد شمس بودند و ابوسفیان در سال فتح مکه مسلمان شد و نوفل در جنگ خندق مسلمان شد و فرزند از او ماند و عبد شمس را حضرت رسول عبد الله نام کرد و فرزندان او در شام هستند و ابوطالب با عبد الله پدر حضرت رسول صم از یک مادر بودند و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بن عابد بن عمران بن مخزوم بود و نام او ابوطالب عبد مناف بود و او چهار پسر داشت طالب و عقیل و جعفر و علی عم و دو دختر داشت ام هانی که نامش فاخته بود و جمانه و مادر همه فاطمه بنت اسد بود و از همه فرزند ماند بغیر از طالب و ابوطالب پیش از هجرت انحضرت بسه سال برحمت الهی واصل شد و چون خبر وفات او بحضرت رسول صم رسید حضرت امیر المؤمنین عم را امر نمود که برو و پدر خود را غسل بده و کفن و حنوط بکن و چون جنازهٔ او را ببرداری مرا خبر کن پس حضرت رسول صم در جنازهٔ او حاضر شد و فرمود که صلهٔ رحم کردی خدا ترا جزای خیر دهد ای عم من بدرستی که مرا کفالت و تربیت نمودی در خردسالی و یاری و معاونت نمودی در بزرگی پس رو بمردم کرد انبد و فرمود که برای عم خود شفاعتی بکنم که جن و انس از ان در تعجب مانند و اما عباس پس کنیت او ابو الفضل بود و سقایت زمزم با او بود و در جنگ بدر مسلمان شد و در مدینه در ایام خلافت عثمان وفات یافت و در اخر عمر دیده اش نابینا شده بود و او نه پسر و سه دختر داشت عبد الله و عبید الله و فضل و قثم و سعید و عبد الرحمن و تمام و کثیر و حارث و ام حبیب و امنه و صفیه و اما ابولهب پس فرزندان او عتبه و عتیبه و معتب بودند و مادر ایشان ام جمیل خواهر ابوسفیان است که حقتعالی او را حمالة الحطب فرموده است و انحضرت را شش عمه بود که هر یک از مادری بودند امیه و ام حکیمه و بره و عاتکه و صفیه و اروی و امیه درخانهٔ جحش بن رباب اسدی بود و ام حکیمه درخانهٔ کریز بن ربیعه بود و بره نزد عبد الاسد بن هلال مخزومی بود و از او ابوسلمه شوهر ام سلمه بهم رسید و عاتکه درخانهٔ ابی امیة بن مغیرهٔ مخزومی بود و صفیه زوجهٔ حارث بن حرب بن امیه بود و بعد از او عوام بن خویلد او را خواست و زبیر از او بهم رسید و اروی زوجهٔ عمیر بن عبد العزی بود و از عمهای انحضرت بغیر از صفیه کسی مسلمان نشد و بعضی گفته اند که اروی و عاتکه نیز مسلمان شدند و اما خویشان رضاعی ان حضرت پس ان حضرت را خویشان مادری نبود مگر از جهت مادر رضاعی زیرا که مادر انحضرت را امنه بنت وهب برادر و خواهری نبود که خالو و خالهٔ انحضرت باشند و لیکن قبیلهٔ بنی زهره چون امنه از ایشان بود میگفتند که ما خالوهای ان حضرتیم و پدر و مادر ان حضرت را که عبد الله و امنه بودند فرزندی بغیر انجناب نبود که برادر و خواهر نسبی انحضرت باشند و انجناب را خالهٔ رضاعی بود که او را سلمی میگفتند و او خواهر حلیمه بنت ابی ذویب بود که دایهٔ ان حضرت است و ان حضرت را دو برادر رضاعی بود عبد الله بن الحارث و انیسة بن الحارث و اما از ادکردهای انحضرت اول زید بن حارثه بود که حکیم بن حزام برای خدیجه خریده بود بچهار صد درهم و خدیجه او را بحضرت

ببخشید پس حضرت او را ازاد کرد و ام ایمن را باو عقد کرد پس اسامه از ایشان بهم رسید و حضرت
زید را پسر خود خواند پس او را زید پسر رسول الله میخواندند تا انکه حق تعالی فرستاد که ادعوهم لابائهم
پس مردم دیگر چنین نگفتند دوم ابو رافع و نام او اسلم بود و اول از عباس بود و بانحضرت بخشید
پس چون عباس مسلمان شد ابو رافع بشارت اسلام او را برای حضرت اورد و حضرت بان مژده
او را ازاد کرد و سلمی ازاد کردهٔ خود را باو تزویج نمود پس عبد الله بن ابی رافع از او بهم رسید که کاتب
حضرت امیر المؤمنین بود سیم صفینه است که نام او رباح بود و بعضی مفلح و بعضی رومان بلخی گفته اند
و بعضی گفته اند که ام سلمه او را ازاد کرد و شرط کرد که خدمت انجناب بکند و اکثر گفته اند که حضرت
او را خرید و ازاد کرد چهارم ثوبان است و کنیت او ابو عبد الله بود و او از قبیلهٔ حمیری کرده
بودند و حضرت او را خرید و ازاد کرد و در خدمت انجناب و اولاد امجاد انجناب ماند تا ایام معاویه
پنجم یسار است و او غلام رومی بود و بعضی گفته اند که نوبی بود و در جنگ بنی ثعلبه او را اسیر کردند
و حضرت او را ازاد کرد و منافقانی که بر شتران حضرت غارت اوردند او را کشتند ششم شقران است
و نام او صالح بود و از پدر انجناب میراث باو رسیده بود و گویند که از فرزندان دهقانان ری بوده
هفتم ابو لبشه است و نام او سلیمان بود با سلیم انجناب او را خرید و ازاد کرد و در روز اول خلافت عمر
وفات یافت هشتم ابو ضمیره بود که حضرت او را ازاد کرده بود و هنوز ان نامه در میان فرزندان او
هست نهم مدغم بود که فروه دختر عمرو جذامی برای انجناب هدیه فرستاده بود و در وادی القری
تیری باو خورد و شهید شد دهم ابو مویهبه است که در قبیلهٔ مزینه متولد شده بود و حضرت او را
ازاد کرد یازدهم انبسه بن کردی است که از عجم بود و در جنگ بدر شهید شد و گویند که در خلافت
ابو بکر وفات یافت دوازدهم فضاله است که رفاعة بن زید بحضرت بخشید و در وادی القری
شهید شد سیزدهم طهمان چهاردهم ابو ایمن و نام او رباح بود پانزدهم ابو هند شانزدهم انجشه هفدهم
صالح هجدهم ابو سلمی نوزدهم ابو عسیب بیستم عبید بیست و یکم افلح بیست و دوم رویفع بیست و سیم
ابو لقیط بیست و چهارم ابو رافع اصغر بیست و پنجم یسار اکبر بیست و ششم کرکره که هوذة بن علی برای
انحضرت هدیه فرستاده بود و حضرت او را ازاد کرد و بعضی گفته اند که در بندگی مرد بیست و هفتم
رباح بیست و هشتم ابو لبابه که انجناب او را خرید و ازاد کرد بیست و نهم ابو البسر سی ام سلمان فارسی
سی و یکم بلال حبشی سی و دوم صهیب رومی سی و سیم ابو بکره که اسمش نفیع بود و از قلعهٔ طایف
بخدمت حضرت امد و ازاد شد سی و چهارم اسلم رومی سی و پنجم حبشهٔ حبشی سی و ششم ماهر که
مقوقس برای ان جناب هدیه فرستاده بود سی و هفتم ابو ثابت سی و هشتم ابو نیزر سی و نهم مهران و
اما کنیزان ازاد کردهٔ انجناب مقوقس پادشاه اسکندریه دو کنیز از برای ان جناب فرستاد یکی را خود
نکاح داشت که ماریه مادر ابراهیم بود و بعد از ان جناب به پنج سال وفات یافت و دیگری را بحسان بن

ثابت بخشید و سیم ام ایمن بود که تربیت حضرت رسول کرده بود و او کنیز سیاهی بود که از مادر آنجناب بمیراث بانجناب رسیده بود و نام او برکه بود پس آنجناب او را در مکه آزاد کرد و بعبید خزرجی تزویج نمود پس ایمن از او بهم رسید و چون عبید مرد آنجناب او را بزید تزویج نمود و اسامه از او بهم رسید پس اسامه و ایمن برادر از مادری بودند چهارم ریحانه دختر شمعون بود که آنجناب از غنیمت بنی قریظه از برای خود برداشت و بعضی از کنیزان آنجناب نقل کرده اند حارثه دختر شمعون را که پادشاه حبشه برای آنجناب فرستاد سلمی و رضوی و اسلمه و انسه و بعضی گفته اند که آنجناب را خواجه سرائی بود که او را مابور امیگفتند و اما خدمتکاران آنجناب از آزادان پس انس بن مالک و هند دختر خارجه و اسماء دختر خارجه بودند و اما کاتبان آنجناب پس حضرت امیرالمؤمنین ع کاتب وحی بود و غیر وحی را نیز مینوشت و ابی بن کعب و زید بن ثابت گاهی وحی را مینوشتند و زید و عبد الله بن ارقم نامه بپادشاهان مینوشتند و علاء بن عقبه و عبد الله بن ارقم قبالات را مینوشتند و زبیر بن عوام و جهم بن صلت کاتب صدقات و زکوات بودند و حذیفه کاتب صدقات خرما بود و از جملهٔ کاتبان آنحضرت ابن جماعت را نیز نقل کرده اند عثمان و خالد بن سعید و ابان بن سعید و مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر و علاء بن حضرمی و شرحبیل بن حسنه و حنظله بن ربیع و عبد الله بن سعد بن ابی سرح که در کتاب وحی خیانت کرد و حضرت او را لعنت کرد و مرتد شد و از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت روزی معاویه را طلبید که نامهٔ بنویسد گفتند طعام میخورد پس بار دیگر فرستاد گفتند هنوز از طعام خوردن فارغ نشده است حضرت فرمود که خدا هرگز شکمش را سیر نکرداند پس بنفرین آنجناب همیشه بمرض جوع مبتلا بود تا بجهنم واصل شد و دربان آنجناب انس بن مالک بود و آنحضرت چند مؤذن داشت اول بلال و او اول کسی بود که برای حضرت اذان گفت دوم عمر بن ام مکتوم و نام پدرش قیس بود سیم زیاد بن الحارث چهارم اوس بن مغیره پنجم عبد الله بن زید انصاری و منادی آنحضرت ابوطلحه بود و کسی که کافران را در پیش آنجناب گردن میزد علی بن ابی طالب ع و زبیر و محمد بن مسلمه و عاصم بن افلح و مقداد بودند و اما آنها که حراست آنحضرت نمودند در بعضی از مواطن پس سعد بن معاذ بود که در روز بدر حراست آنجناب مینمود و ذکوان بن عبد الله نیز در آن جنگ حارس آنحضرت بود و در جنگ احد محمد بن مسلمه و در جنگ خندق زبیر و در شبی که صفیه را زفاف نمود سعد بن ابی وقاص و ابوایوب انصاری و در وادی القری بلال و در شب فتح مکه زیاد بن اسد بودند و جمعی مقرر بودند که حراست آنحضرت میکردند چون حق تعالی فرستاد که و الله یعصمک من الناس حضرت حارسان خود را جواب گفت و اما عمال آنجناب عمرو بن حزام را والی نجران گردانید و زیاد بن اسید را والی حضرموت و خالد بن سعید را والی صنعاء و ابوامیهٔ مخزومی را والی کنده و صدق و ابوموسی اشعری را والی زبید و زمعهٔ عدن و ساحل و معاذ بن جبل را والی

بعضی از اعمال یمن و عمرو بن عاص را با ابوزید انصاری والی عمان و یزید بن ابوسفیان را والی صدقات نجران و حذیفه و بلال را والی صدقات میوها و عباد بن بشیر انصاری را والی صدقات بنی المصطلق و اقرع بن حابس را والی صدقات بنی دارم و زبرقان بن بدر را والی صدقات عوف و مالک بن نویره را والی صدقات بنی یربوع و عدی بن حاتم را والی صدقات بنی اسد و عیینة بن حصین را والی صدقات فزارة و ابوعبیدة بن الجراح را والی صدقات مزینه و هذیل و کنانه و رسولان انحضرت شش نفر بودند و حاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوقس فرستاد و شجاع بن وهب را بسوی حارث بن شمر فرستاد و دحیهٔ کلبی را بسوی پادشاه روم فرستاد و سلیط بن عمرو را بسوی هوذة بن علی حنفی فرستاد و عبد الله بن حذافه را بسوی پادشاه عجم فرستاد و عمرو بن امیه را بسوی پادشاه حبشه فرستاد و شعرا و مداحان انحضرت این جماعت بودند کعب بن مالک و عبد الله بن رواحه و حسان بن ثابت و نابغه جعدی و کعب بن زهیر و قیس بن صرمه و لبید و ابن الزبعری و امیة بن الصلت و عباس بن مرداس و طفیل عنوی و کعب بن نمط و مالک بن عوف و قیس بن بحر اشجعی و عبد الله بن حرب اسهمی و بحیر بن ابی سلمی و ابودهبل جمحی و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که زن عثمان بن مظعون بخدمت حضرت رسول صم امد و گفت یا رسول الله عثمان روز ها روزه میدارد و شبها مشغول عبادت میباشد و بنزدیک من نمی اید حضرت رسول غضبناک از خانه بیرون امد و نعلین خود را بدست گرفته بود تا بخانهٔ عثمان امد و او را در نماز دید چون عثمان حضرت را دید از نماز فارغ شد و بخدمت حضرت امد حضرت باو گفت که ای عثمان حقتعالی مرا برهبانیه نفرستاده است و لیکن مرا با شریعت سهل واسان فرستاده روزه میدارم و نماز میکنم و با زنان خود نزدیکی میکنم پس هر که فطرت و دین مرا خواهد باید که بر سنت و طریقهٔ من باشد و از سنت من است نکاح زنان و ایضا بسند معتبر از ان حضرت روایت کرده است که چون عثمان بن مظعون برحمت الهی واصل شد حضرت رسول صم بعد از وفات او او را بوسید و ایضا بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که چون حضرت رسول صم با جنازهٔ عثمان بن مظعون میرفت شنید که زنی میگوید که گوارا باد ترا بهشت ای ابوصایب حضرت فرمود که چه میدانی که او از اهل بهشت است همین بس است ترا که بگوئی او خدا و رسول را دوست میداشت و چون ابراهیم فرزند ان حضرت مرغ روحش بسوی اشیان رحمت و ریاض جنت پرواز کرد حضرت فرمود که ملحق شو بسلف شایستهٔ خود عثمان بن مظعون مؤلف گوید که عثمان بن مظعون از اکابر زهاد و صلحای صحابه بود و هجرت بحبشه و مدینه هر دو نمود و اول کسی که از مهاجران در مدینه بسرای باقی رحلت نمود او بود و فوت او بقولی بعد از سی ماه از هجرت بود و بقول دیگر بعد از بیست و دو ماه و خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت بعد از وفات او روی او را بوسید و چون از دفن او فارغ شدند فرمودند که نیکو سلفی است برای ما و کلینی بسند صحیح از

حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم ضباعه دختر زبیر بن عبد المطلب را که دختر عم انحضرت بود بمقداد بن اسود رضی الله عنه تزویج نمود پس فرمود که من برای این ضباعه را بمقداد تزویج کردم که نکاح پست شود و رعایت حسبها و نسبها در مواصلت نکنید و تاسی و اقتدا نمائید بسنت رسول خدا و بدانید که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست و حضرت صادق ع فرمود که زبیر با عبد الله و ابوطالب از یک مادر و یک پدر بودند و ایضا بسند صحیح از انحضرت روایت کرده است که چون قریش ارادهٔ قتل حضرت رسالت صلعم نمودند گفتند چگونه ابولهب را چاره کنیم که در این اراده مارا مزاحمت ننماید ام جمیل زن ابولهب گفت که من کفایت شر او از شما خواهم کرد و میگویم باو که امروز صبح در خانه بنشین تا شراب صبوحی بیاشامیم چون روز دیگر شد و مشرکان بر ان اراده عازم شدند ام جمیل ابولهب را در خانه حبس کرد و او را بشراب خوردن مشغول کرد انید ابوطالب علی ع را طلبید و گفت ای فرزند برو بنزد عم خود ابولهب و سعی کن که در را بگشایند و اگر در را نگشایند بشکن و داخل شو و چون داخل شوی بگو پدرم میگوید که مردی که عم او بزرگ قوم خود باشد نمی باید ذلیل شود چون حضرت بدر خانهٔ ابولهب رفت در را بسته یافت و هر چند در را کوبید نگشودند پس در را شکست و در خانه درامد و چون ابولهب نظرش بر انحضرت افتاد گفت چیست ترا ای پسر برادر حضرت پیغام ابوطالب را باو رسانید ابولهب گفت راست گفته است پدر تو مگر چه واقع شده است ای پسر برادر حضرت گفت که پسر برادرت کشته میشود و تو بشراب خوردن و عیش خود مشغولی پس بر جست و شمشیر خود را برداشت که بیرون اید ام جمیل ملعونه بر او چسبید که مانع شود ابولهب طپانچهٔ بر روی ان ملعونه زد که یک چشم انرا کور کرد و با شمشیر برهنه بیرون امد چون قریش او را دیدند و اثار غضب از روی او مشاهده کردند گفتند چه میشود ترا ای ابولهب گفت من با شما بیعت میکنم بر ازار پسر برادر خود پس شما ارادهٔ قتل او میکنید بلات و عزی سوگند یاد میکنم که قصد کردم که مسلمان شوم بزعم شما و چون مسلمان شوم خواهید دید که چه خواهم کرد پس قریش زبان بمعذرت گشودند و او را راضی کرده برگردانیدند و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که انحضرت فرمود که گواهی میدهم که ام ایمن از اهل بهشت بود و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که خواهر رضاعی حضرت رسول صلعم بخدمت انحضرت امد چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد شاد شد و ردای خود را برای او انداخت و او را بر روی ردای خود نشانید و با او سخن گفت و بر روی او خندید پس او برخاست و رفت و بعد از او برادرش امد و حضرت ان اکرامی که نسبت بخواهرش بعمل اورد نسبت باو بعمل نیاورد صحابه گفتند یا رسول الله چرا خواهرش را زیاده از او اکرام نمودی فرمود که زیرا که نسبت بپدر و مادرش از او نیکوکارتر بود و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم دو موذن داشت یکی بلال و دیگری

ابن ام مکتوم و چون ابن ام مکتوم نابینا بود در شب اذان میگفت و بلال بعد از طلوع صبح اذان هم
میگفت و باین سبب حضرت رسول میفرمود که چون اذان بلال را بشنوید در ماه رمضان ترک خوردن
و آشامیدن بکنید که صبح طالع شده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول در روز
دوشنبه مبعوث بنبوت گردید و در روز سه شنبه حضرت امیر المؤمنین ع بآنحضرت ایمان آورد پس
بعد از او خدیجه زوجۀ طاهرۀ آنحضرت ایمان آورد پس ابوطالب بخانۀ حضرت رسول آمد و دید که
آنحضرت نماز میکند و حضرت امیر المؤمنین در جانب راستش ایستاده و باو اقتدا کرده است پس
ابوطالب با جعفر طیار گفت که بال پسر عمت را درست کن و تو نیز در جانب چپش بایست پس جعفر در
جانب چپ ایستاد و حضرت پیش رفت پس مدتی با آنحضرت بغیر علی و جعفر و زید بن حارثه و خدیجه
کسی نماز نمیکرد تا آنکه حق تع فرستاد که فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که بهترین برادران من علی
است و بهترین عموهای من حمزه است و عباس بمنزلۀ پدر من است و از یک اصل بر آمده است و فرمود که حضرت در
نماز بر حمزه هفتاد تکبیر گفت و ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
بیرون آمد از خانه و دست امیر المؤمنین را بدست خود گرفته بود پس فرمود که ای گروه انصار ای
گروه فرزندان هاشم ای گروه فرزندان عبد المطلب منم محمد منم رسول خدا بدرستی که من خلق
شده ام از طینت مرحومه با سه کس از اهل بیت من که علی و حمزه و جعفر اند و از طریق مخالفان از انس
بن مالک روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که ما فرزندان عبد المطلب بزرگواران اهل بهشتیم
رسول خدا و حمزه سید الشهداء و جعفر که خدا باو دو بال خواهد داد و علی و فاطمه و حسن و حسین
و مهدی ع و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق ع مرویست که حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که از ماست رسول خدا که سید پیشینیان و پسینیان است و خاتم پیغمبران است و وصی او که
بهترین اوصیای پیغمبران است و دو فرزند زادۀ او حسن و حسین که بهترین فرزند زادهای پیغمبرانند
و بهترین شهیدان حمزه که عم اوست و جعفر که با ملائکه پرواز میکند و قائم آل محمد و علی بن ابراهیم
بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که پروردگار من برگزید مرا با سه نفر از اهل
بیت من که من بهترین و پرهیزکارترین ایشانم و فخر نمیکنم برگزید مرا و علی و جعفر دو پسر ابوطالب را
و حمزه پسر عبد المطلب را بدرستی که شبی ما در ابطح خوابیده بودیم جامهای خود را بر روی خود
پوشیده بودیم و علی در جانب راست و جعفر در جانب چپ و حمزه در پائین پای من خوابیده بودند پس
صدای بال ملائکه و سردی دست علی بر سینۀ من از خواب بیدار کرد پس جبرئیل را دیدم با سه ملک
دیگر و یکی از آن سه ملک از جبرئیل پرسید که بسوی کدام یک از این چهار نفر فرستاده شده پس اشاره
کرد جبرئیل بسوی من و گفت این محمد است بهترین پیغمبران و این علی بن ابی طالب است بهترین

با انبیاء جعفر بن ابی طالب است که باد و بال رنگین در بهشت پرواز خواهد کرد و ان حمزه پسر عبد المطلب است بهترین شهیدان و ایضا روایت کرده است از امام محمد باقر ع در تفسیر قول حق تعالی من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا که فرمود که مراد انست که از مؤمنان مردانی هستند که راست گفتند ان عهدی که با خدا کردند که هرگز از جنگ بر نگردند تا کشته شوند پس بعضی اجل او باو رسید و بر عهد خود ماند تا گذشت یعنی حمزه و جعفر و بعضی از ایشان انتظار اجل خود میکشند که بعد از وصول اجل بشرف شهادة برسند و او علی ع بن ابی طالب ع است و بدل نکردند هیچ امری از امور دین را بدل کردنی و ایضا در تفسیر این ایه که اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر روایت کرده است که اول در شان علی ع و حمزه و جعفر ع نازل شد و بعد از ان حکمش در سائر مردم جاری شد یعنی دستوری داده شده است برای انها که با ایشان مقاتله میکنند کافران در قتال کردن بسبب انکه ستم رفته است بر ایشان و بدرستی که خدا بر یاری ایشان البته تواناست و در خصال بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که مردم از درختهای مختلف افریده شده اند و من از درختی خلق شده ام که اصل ان درخت علی است و فرع ان جعفر است و ایضا روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع در روز شوری گفت سوگند میدهم شما را بخدا که ایا در میان شما کسی هست که برادری مانند جعفر داشته باشد که خدا او را دو بال رنگین بخون زینت داده است در بهشت و هر جا که می خواهد از درجات بهشت پرواز میکند و عمی داشته باشد مانند حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و بهترین شهیدان همه گفتند که نه و در بصائر بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که بر ساق عرش نوشته است که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سید شهدا است و کلینی بسند معتبر از امام زین العابدین ع روایت کرده است که هیچ حمیتی صاحبش را داخل بهشت نکرده است مگر حمیت حمزة بن عبد المطلب که مسلمان شد برای غضب از جهت حضرت رسول در هنگامیکه کفار مکه بچه دان شتر را بر پشت مبارک انحضرت انداختند و فرات بن ابراهیم روایت کرده است که این ایه من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لات و این ایه که و من جاهد فانما یجاهد لنفسه هر دو در شان حمزة بن عبد المطلب و عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب نازل شد و کلینی بسند حسن روایت کرده است که سدیر از حضرت امام محمد باقر ع پرسید که کجا بود عزت و شوکت و کثرت بنی هاشم که حضرت امیر المؤمنین ع بعد از حضرت رسالت از ابو بکر و عمر و سایر منافقان مغلوب گردید حضرت فرمود که از بنی هاشم کی مانده بود جعفر و حمزه که در غایت ایمان و یقین و از سابقین اولین بودند بعالم بقا رحلت کرده بودند و دو مرد ضعیف الیقین ذلیل النفس تازه مسلمان شده مانده بودند عباس و عقیل و ایشانرا در جنگ بدر اسیر کردند و ازاد کردند و ایمان چنین قوتی نمیداد بخدا سوگند که اگر حمزه و جعفر حاضر میبودند در ان فتنه ابابکر

وعمر یارای آن نداشتند که حق امیرالمؤمنین را غصب کنند و اگر سعی میکردند البته ایشانرا
میکشتند و مثل این حدیث در احتجاج از امیرالمؤمنین مرویست و شیخ طوسی از جابر انصاری روایت
کرده است که عباس مرد بلند قامت خوش رو بود روزی بخدمت حضرت رسول صم آمد و چون حضرت
را نظر براو افتاد تبسم نمود و فرمود که ای عم تو صاحب جمالی عباس گفت یا رسول الله جمال مرد بچه
چیز است فرمود که براستی گفتار در حق پرسید که کمال مرد به چه چیز است فرمود که بپرهیزکاری از
محرمات و نیکی خلق و ایضاً از جابر روایت کرده است که چون عباس بمدینه آمد انصار خواستند که
پیراهنی را براو بپوشانند هرچند تفحص کردند پیراهنی موافق بدن و قامت او نیافتند بسبب بلندی
و تنومندی او مگر پیراهن عبدالله بن ابی که او نیز بلند و تنومند بود و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام
رضا روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که حرمت مرا در حق عم من عباس رعایت کنید که او
بقیه پدران من است و ایضاً بسند دیگر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هرکه
آزار کند عباس را آزار من کرده است زیرا که عم آدمی شبیه پدر است و ابن بابویه بسند معتبر از ابن
عباس روایت کرده است که روزی علی بن ابی طالب از حضرت رسول پرسید که یا رسول الله آیا تو
عقیل را دوست میداری فرمود که بلی والله او را دوست میدارم بدو دوستی یکی دوستی او و دیگری
آنکه ابوطالب او را دوست میداشت و بدرستی که فرزند او کشته خواهد شد در محبت فرزندان
تو و دیدهای مؤمنان بر ایشان خواهد گریست و ملائکه مقربان بر ایشان صلوات خواهند فرستاد
پس حضرت رسول آنقدر گریست که آب دیدهاش بر سینهاش جاری شد و فرمود که بخدا شکایت
میکنم آنچه باهل بیت من خواهد رسید بعد از من و علی بن ابراهیم بسند حسن از امام محمد باقر روایت
کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین عم و عباس و شیبه در یک مجلس جمع شدند پس عباس
گفت که من بهترم از شما زیرا که آب دادن حاجیان بدست من است و شیبه گفت که من از شما بهترم
زیرا که حجابت کعبه با من است پس حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که من از شما افضلم زیرا که پیش از
شما ایمان آوردم و هجرت کردم و جهاد کردم پس راضی شدند بآنکه حضرت رسول صم در میان ایشان
حکم کند و حق تعالی این آیه را فرستاد اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم
الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله یعنی آیا گردانید آب دادن حاجیان را و عمارت کردن
مسجد الحرام را مانند کسی که ایمان آورد بخدا و روز بازپسین و جهاد کند در راه خدا مساوی نیستند
ایشان نزد خدا و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین عم فرمود
که در حق عبدالله بن عباس و پدرش این آیه نازل شد که من کان فی هذه اعمی وهو فی الآخرة
اعمی و اضل سبیلا یعنی هرکه در این دنیا کور است و راه حق را نمی بیند پس او در آخرت کور است از
دیدن راه بهشت و گمراهتر است و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق عم که

مادر زبیر بن عبد المطلب و ابوطالب و عبد الله بود و عبد المطلب با او مقادبت نمود و عباس از او هم رسید پس زبیر با عبد المطلب دعوی کرد که این کنیز از ما بمیراث رسیده است و تو بی رخصت ما با او مقاربت کرده و این فرزندی که بهم رسیده است بندهٔ ماست پس عبد المطلب اکابر قریش را بشفاعت نزد او فرستاد تا انکه زبیر راضی شد که دست از عباس بردارد بشرطی که نامهٔ نوشته شود که عباس و فرزندان او در مجلسی که ما و فرزندان ما نشسته باشند در صدر مجلس ننشینند و در هیچ امری با ما شریک نشوند و حصه نبرند پس باین مضمون نامهٔ نوشتند و اکابر قریش مهر کردند و ان نامه نزد ائمه ما بوده است و حضرت صادق ان نامه را برای جواب دعوای داود بن علی عباسی ظاهر کردانید موءلف کوید که این حدیث بسیار غریبست و چون عبد المطلب از اوصیا بوده نباید که از او حرامی صادر شده باشد پس محتملست که عبد المطلب بولایت تقوی هم بر خود نموده باشد یا مادر زبیر کنیز را باو بخشیده باشد و زبیر خبر از ان نداشته باشد و علی ای حال نسبت خطا بزبیر دادن اسان تر است از نسبت دادن بعبد المطلب و ابن بابویه روایت کرده است که روزی جبرئیل برسول خدا نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و کمربندی بر روی ان بسته بود و خنجری بر ان کمربند زده بود حضرت فرمود که ای جبرئیل این چه زیست جبرئیل کفت که زی فرزندان عم تست عباس یا محمد وای بر فرزندان تو از فرزندان عم تو عباس پس حضرت رسول از خانه بیرون امد و با عباس کفت که ای عم من وای بر فرزندان من از فرزندان تو عباس کفت یا رسول الله اکر رخصت میدهی الت مردی خود را قطع میکنم حضرت فرمود که قلم جاری شده است بانچه در این امر واقع خواهد شد موءلف کوید که بعضی کفته اند که مراد انست که الت مردی بریدن تو فایده نمیکند زیرا که عبد الله از تو بهم رسیده است و ان فرزندان از او بهم خواهند رسید و محتملست که مراد ان باشد که حکم الهی چنین جاری شده است که بجرم کسی دیکری را سیاست کنند و بکناه واقع نشده کسی را عقوبت کنند و در این مقام سخن بسیار است و این محل کنجایش ذکر انها ندارد و بدانکه در باب احوال عباس و مدح و ذم او احادیث متعارض است اکثر علما بخوبی او میل نموده اند و انچه از احادیث ظاهر میشود انست که او در مرتبهٔ کمال ایمان نبوده است و عقیل نیز با او شبیه است و احوال او بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی فصل دویم در بیان احوال صدیقی که حضرت پیش از بعثت داشته است کلینی و حمیری بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت رسول صم پیش از بعثت نزد مردی فرود امد و ان مرد انحضرت را اکرامی داشت پس چون حضرت مبعوث برسالت کردید بان مرد کفتند که میدانی کیست این پیغمبر که مبعوث کردیده است کفت نه کفتند ان مردیست که در فلان روز نزد تو فرود امد و تو او را اکرامی میداشتی پس ان مرد بخدمت حضرت روانه شد و چون سعادت ملاقات حضرت را دریافت کفت یا رسول الله مرا میشناسی حضرت فرمود که تو کیستی کفت منم

آنکه در فلان روز نزد من فرود آمدی در فلان موضع و فلان و فلان طعام از برای تو آوردم حضرت صلعم
فرمود که مرحبا خوش آمدی هرچه خواهی از من سوال کن گفت صد گوسفند میخواهم با شبانان آنها
حضرت ساعتی سر بزیر افکند پس فرمود که آنها را باو دادند و باصحابه گفت که چه مانع شد این مرد
را که سوال کند مانند سوال پیرزال بنی اسرائیل گفتند یا رسول خدا سوال پیرزال چه بود حضرت فرمود
که حقتعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی که چون خواهی که از شهر مصر بیرون روی استخوانهای
حضرت یوسف را بیرون آور و با خود ببر بجانب بیت المقدس پس حضرت موسی از مردم سوال کرد
که قبر حضرت یوسف در کجاست کسی نشان نداد پس مرد پیری گفت که اگر کسی از قبر یوسف خبر
دارد فلان پیرزال است حضرت موسی فرستاد و او را طلبید و از او پرسید که آیا موضع قبر یوسف را
میدانی گفت بلی موسی گفت پس مرا دلالت کن بر آن تا برای تو ضامن بهشت شوم پیرزال گفت بخدا
سوگند که ترا دلالت نمیکنم مگر آنکه هرچه من گویم برای من بعمل آوری موسی گفت که بهشت را
برای تو ضامن میشوم پیرزال گفت تا آنچه من گویم بعمل نیاوری من ترا دلالت نمیکنم پس حقتعالی وحی
کرد بسوی حضرت موسی که آنچه او بطلبد قبول کن و از من سوال کن که بر من هیچ چیز دشوار نیست
پس موسی گفت که آنچه خواهی بطلب گفت حکم میکنم بر تو که با تو باشم در بهشت در همان درجه که
بوده باشی پس حضرت فرمود که چرا این مرد از من چنین سوال نکرد که با من باشد در بهشت و ایضا
کلینی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صلعم پیش از بعثت با مردی
مخالطه و معامله میفرمود چون برسالت مبعوث گردید آن مرد حضرت را دید و گفت خدا ترا جزای خیر
دهد که نیکو یاری بودی تو برای من و پیوسته با من موافقت مینمودی و منازعه و مجادله نمیکردی
پس حضرت با او گفت که خدا ترا نیز جزای خیر دهد که نیکو مخالطه و معامله کردی با من سود
بر من رد نمیکردی و بر مال من دندان طمع فرو نمیبردی و ایضا سند حسن از آنحضرت روایت کرده
است که عرب در جاهلیت دو فرقه بودند حلّه و حمس قریش را حمس میگفتند و سایر عرب را حلّه میگفتند
و هر یک از حلّه می بایست که مصاحبی از حمس داشته باشد که در حرم ساکن باشد و اگر کسی از عرب
می آمد بمکه که مصاحبی از اهل مکه نداشت نمیگذاشتند که بر دور خانه کعبه طواف کند مگر عریان
زیرا که میگفتند که جامهای ایشان جامهاست که در آن گناهان کرده اند و آن جامها نمی باید بدور
کعبه طواف کنند و اگر مصاحبی از اهل حرم داشتند جامه خود را می انداختند و در جامه مصاحب
خود طواف میکردند و حضرت رسول صلعم مصاحب عیاض بن حماز مجاشعی بود و عیاض مردی بود
عظیم الشأن در میان قوم خود و قاضی اهل عکاظ بود در جاهلیت پس چون عیاض داخل مکه میشد
جامهای گناهان خود را می انداخت و جامهای طاهر حضرت را می پوشید و در آنها طواف میکرد و چون
از طواف فارغ میشد بحضرت پس میداد پس چون حضرت رسول صلعم مبعوث گردید عیاض ...

برای آنحضرت آورد و حضرت قبول نکرد و فرمود که اگر مسلمان شوی هدیهٔ ترا قبول میکنم زیرا که
حقتعالی برای من نخواسته است عطای مشرکان را پس بعد از آن عیاض مسلمان شد و اسلامش نیکو
شد پس هدیهٔ از برای حضرت آورد و حضرت هدیه اش را قبول کرد — باب پنجاه و هفتم
در بیان فضیلت مهاجران و انصار و صحابه و تابعان و بعضی از مجملات احوال ایشان است ابن بابویه
بسند معتبر از ابی امامه روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که خوشا حال کسی که مرا ببیند
و ایمان آورد بمن پس هفت مرتبه گفت خوشا حال کسی که مرا ببیند و ایمان آورد بمن و بسند حسن از
حضرت صادق عم روایت کرده است که اصحاب رسول خدا صم دوازده هزار نفر بودند هشت هزار
نفر از مدینه و دو هزار نفر از اهل مکه و دو هزار نفر از رها کرده‌ها و آزاد کرده‌ها و یکی از ایشان قدری
نبودند که بجبر قایل باشند و مرجی نبودند که گویند که ایمان همه کس بیک قسم است و حروری
نبودند که امیرالمؤمنین عم را ناسزا گویند و معتزلی نبودند که گویند خدا را در عمل بنده هیچ دخل
نیست و در دین خدا برای خود سخن نمیگفتند و در شب و روز گریه میکردند و میگفتند خداوندا
روحهای ما را قبض کن پیش از آنکه خبر شهادت حضرت امام حسین عم را بشنویم و بروایت دیگر
پیش از آنکه نان صدقه بخوریم و بسند دیگر از حضرت رسول صم روایت کرده است که آنحضرت فرمود که
خوشا حال کسی که مرا دیده باشد و خوشا حال کسی که کسی را دیده باشد که او مرا دیده باشد و
خوشا حال کسی که کسی را دیده باشد که او کسی را دیده باشد که او مرا دیده باشد مؤلف گوید که
این حدیث از طریق مخالفان است و شک نیست که در این فضیلت ایمان شرط است و شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت امیرالمؤمنین عم روایت کرده است که آنحضرت فرمود که وصیت میکنم شما را با اصحاب
پیغمبر شما که ایشان را دشنام ندهید و اصحاب پیغمبر شما آنانند که بعد از او بدعتی در دین نکرده باشند
و صاحب بدعتی را پناه نداده باشند بدرستی که حضرت رسول صم این جماعت را بمن سفارش کرد و
ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین عم
در عراق نماز صبح را با مردم ادا کرد و چون از نماز فارغ شد رو بجانب مردم گردانید و ایشان را موعظه
کرد پس گریست و ایشان را گریانید از خوف حق تعالی بعد از آن گفت بخدا سوگند یاد میکنم که دیدم
گروهی را در زمان خلیل خودم رسول خدا صم که صبح و شام میکردند ژولیده موی گردآلوده و با شکمهای
گرسنه و پیشانیهای ایشان از بسیاری سجود پینه کرده بود مانند زانوهای بزها و شبها را بعبادت
الهی بسر می آوردند گاهی ایستاده و گاهی در رکوع و گاهی در سجود و بنوبت پاها و پیشانیهای
خود را در عبادت الهی بتعب می انداختند و پیوسته با پروردگار خود مناجات میکردند بتضرع از
او سوال مینمودند که بدنهای ایشان را از آتش جهنم آزاد گرداند و بخدا سوگند که ایشان را با این احوال
همیشه از بیم عذاب الهی ترسان می یافتم و بسند دیگر روایت کرده است از عبد الرحمن جهنی که گفت

روزی در خدمت رسول خدا بودیم ناگاه دو سوار پیدا شدند چون آنحضرت ایشان را مشاهده نمود فرمود که این دو کس از قبیلهٔ مذحجند چون بنزدیک آمدند معلوم شد که از آن قبیله اند پس یکی بنزدیک آنحضرت آمد که بیعت نماید چون آنحضرت دست او را گرفت برای بیعت گفت یا رسول الله مرا خبرده که کسی که ترا ببیند و ایمان بتو بیاورد و تصدیق تو نماید و متابعت تو کند چه ثواب از برای او هست حضرت فرمود که طوبی از برای اوست پس با آنحضرت بیعت کرد و برگشت و دیگری بنزدیک آمد و دست حضرت را گرفت و گفت یا رسول الله مرا خبرده که کسی که ایمان بتو آورد و سخن ترا باور کند و پیروی تو نماید و ترا ندیده باشد چه ثواب از برای او هست حضرت فرمود که طوبی از برای اوست پس طوبی از برای اوست پس بیعت کرد و برگشت و بسند دیگر از بعضی از اصحاب رسول خدا روایت کرده است که گفت روزی در خدمت آنحضرت نشسته بودیم و چاشت میخوردیم پس گفتیم یا رسول الله آیا از ما کسی بهتر هست که با تو اسلام آورده ایم و در خدمت تو جهاد کرده ایم حضرت فرمود که بلی بهتر از شما گروهی از امت منند که بعد از من می آیند و ایمان بمن می آورند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که ابو عمرو زبیری از حضرت صادق سؤال کرد که آیا ایمان را درجها و منزلتها هست که بسبب آنها مؤمنان نزد حق تعالی زیادتی بر یکدیگر میدارند فرمود که بلی ابو عمرو گفت که وصف کن از برای من تا من بفهمم آنرا حضرت فرمود که خداوند عالمیان میان مؤمنان مسابقت انداخته چنانچه اسبها را در میدان اسب دوانی میدوانند پس زیادتی داده است ایشانرا بر یکدیگر بقدر سبقتی که بر یکدیگر میگیرند پس گردانیده است برای هر کس بقدر درجهٔ پیشی گرفتن او در ایمان و اعمال صالحه فضیلتی و کرامتی و هیچ مسبوقی بر سابق خود پیشی نمیگیرد و هیچ مفضولی بر فاضل زیادتی نمیکند و باین سبب آنها که در اول این امت ایمان آوردند زیادتی دارند بر آنها که در آخر ایمان آوردند و اگر سبقت گیرنده بایمان را فضیلتی نمیبود بر کسی که بعد از او ایمان آورد هر آینه ملحق میتوانستند شد آخر این امت باول ایشان بلکه بر ایشان پیشی نیز می توانستند گرفتن بر زیادتی اعمال خیر پس فضیلتی نخواهد بود آنها را که پیشتر ایمان آورده اند بر آنها که دیرتر ایمان آورده اند و لیکن بدرجهای ایمان حق تعالی مقدم داشته است سابقانرا و بتعویق انداخته است پس اندازان ایمان پس انداخته است تقصیر کنندگانرا زیرا که ما می بینیم بعضی از مؤمنانرا که آخر ایمان آورده اند که نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و صدقات ایشان زیاده از پیشینیان است اگر سبقت بایمان اعتبار نداشته باشد هر آینه ایشان که آخر ایمان آورده اند بسیاری عمل مقدم خواهند شد بر پیشینیان و لیکن حق تعالی ابا کرده است از آنکه دریابد آخر درجات ایمان اولش را و نمیتوان مقدم کرد کسی را که خدا پس انداخته است او را و نمیتوان پس انداخت کسی را که خدا مقدم داشته است او را ابو عمرو گفت مرا خبرده از آنچه خدا ترغیب نموده است بندگانرا در آن بسبقت گرفتن بسوی ایمان حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که سابقوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها

كعرض السماء و الارض اعدت للذين امنوا بالله و رسله يعنی پيشی كيريد بسوی آمرزشی از جانب
پروردگار خود و بسوی بهشتی كه عرض ان مانند عرض آسمان و زمين است مهيا شده است برای
انان كه ايمان اورده اند بخدا و برسولان او و باز فرموده است كه السابقون السابقون اولئك المقربون
يعنی سبقت كيرندكان بايمان و اعمال صالحه سبقت كيرندكانند بسوی بهشت و ايشانند مقربان و باز
فرموده است كه والسابقون الاولون من المهاجرين والانصار و الذين اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم
و رضوا عنه يعنی پيشی كيرندكان كه پيشتر بوده اند از مهاجران و انصار و انان كه متابعت ايشان كردند
بنيكی راضی شد خدا از ايشان و ايشان راضی شدند از او حضرت فرمود پس خدا ابتدا نمود بانها كه
پيشتر هجرت كرده بودند بقدر درجه ايشان پس در مرتبه دويم انصار را ياد كرد كه بعد از مهاجران
يادی انحضرت نمودند پس در مرتبه سيم تابعان ايشان را باحسان ياد نمود پس هر كروهی را در مرتبه
قرار داد بقدر درجات و منازلی كه ايشان را نزد او هست پس حق تعالی ذكر كرد تفضيلی را كه بعضی از
دوستانش را بر بعضی داده است پس فرمود كه تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من كلم الله
و رفع بعضهم فوق بعض درجات يعنی اين كروه رسولان فضيلت داديم بعضی از ايشان را بر بعضی
از ايشان كسی هست كه سخن كفت خدا با او و بلند كرد خدا بعضی از ايشان را بر بالای بعضی درجهای
بسيار و باز فرمود كه ولقد فضلنا بعض النبيين علی بعض و فرمود كه انظر كيف فضلنا بعضهم علی بعض
وللاخرة اكبر درجات واكبر تفضيلا و فرمود كه هم درجات عند الله و فرمود كه يؤت كل ذی فضل فضله
كه مضمون اين ايات همه زيادتی مرتبه پيغمبران است بعضی بر بعضی و بعضی دلالت بر تفضيل ديكران
نيز ميكند و باز فرمود كه الذين امنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبيل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة
عند الله يعنی انها كه ايمان اوردند بخدا و رسول و هجرت كردند از وطنهای خود و جهاد كردند در
راه خدا بمالهای خود و جانهای خود بزركتر است درجه ايشان نزد خدا و باز فرمود كه و فضل الله المجاهدين
علی القاعدين اجرا عظيما درجات منه و مغفرة و رحمة يعنی زيادتی داده است خدا جهاد كنندكان را
بر انان كه نشسته اند و جهاد نميكنند بمزدی بزرك كه ان درجهاست از خدا و امرزشی است عظيم
و رحمتيست فراوان و باز فرموده است كه لا يستوی منكم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئك اعظم
درجة من الذين انفقوا من بعد و قاتلوا يعنی مساوی نيست از شما كسی كه انفاق كند در راه خدا
پيش از فتح مكه و قتال كند با كسی كه چنين نباشد انها بزركترند بحسب درجه از انان كه انفاق كردند
بعد از فتح مكه و قتال كردند و شيخ طوسی روايت كرده است كه حضرت رسول صم فرمود كه بدرستی
كه انصار سپر منند برای دفع دشمنان من پس عفو كنيد و دركذريد از كناهان ايشان و ياری كنيد
نيكوكاران ايشان را و ابن بابويه بسند معتبر از حضرت صادق عم روايت كرده است كه چون مردم
فوج فوج بدين رسول خدا داخل ميشدند حضرت فرمود كه قبيله ازد امدند با دلهای نازكتر

و دهانهای شیر بن تر صحابه گفتند یا رسول الله نازکی دلهای انها فهمیدیم بچه سبب دهان ایشان شیرین تر است حضرت فرمود که زیرا که ایشان در جاهلیت سوال میکردند وشیخ طبرسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که شمشیر مسلمانان از غلاف کشیده نشد و صفهای ایشان در نماز و در جنگ بسته نشد و اذان بصدای بلند نگفتند و یا ایها الذین امنوا در قران نازل نشد پیش از انکه مسلمان شوند قبیلهٔ اوس و قبیلهٔ خزرج که انصارند مولف گوید که مدحها و فضیلتها که در ایات و احادیث برای صحابه و مهاجران و انصار وارد شده است برای انهاست که از دین بدر نرفته اند و منافق نبودند و متابعت غیر خلیفه حق امیر المومنین ع نکردند و انها که کافر و مرتد شدند و مخالفت امیر المومنین نمودند و دشمنان او را یاری کردند از رحمهٔ گفار بدترند چنانچه حضرت رسول صلعم خبر داد که بسیاری از اصحاب مرا از حوض کوثر دور خواهند کرد و من خواهم گفت که اینها اصحاب منند پس حق تعالی خواهد فرمود که یا محمد نمیدانی که بعد از تو چه کردند از پس پاشنهای خود از دین بدر رفتند و مرتد شدند و بعد از این در این باب احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه مذکور میشود انشاء الله وابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق ع شنید که مردی از قریش با مردی از شیعیان گفتگو میکرد و بر او مفاخرت و زیادتی میکرد بنسب خود حضرت فرمود بان شیعه که او را جواب بگو که تو نسب و لایت اهل بیت رسالت شریف تری از او و بسند صحیح از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول صلعم چهار قبیله را دوست میداشت چهار قبیله را دشمن میداشت اما انها که دوست میداشت انصار و عبد القیس و اسلم و بنی تمیم بودند و انها که دشمن میداشت بنو امیه و بنو حنیفه و ثقیف و بنو هذیل بودند و میفرمود که نزائیده است مادر مرا بکری با شم یا ثقفی و میفرمود که در هر قبیله نجیبی میباشد مگر بنی امیه که در ان نجیب نمیباشد و شیخ طوسی روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین ع فرمود که بسلیمید قبیلهٔ غنی و قبیلهٔ باهله را که عطاهای خود را بگیرند پس بحق انکه دانه را شکافته است و خلایق را آفریده است سوگند یاد میکنم که ایشانرا در اسلام بهره نیست و من گواهی خواهم داد نزد حوض کوثر و نزد مقام محمود شفاعت که ایشان دشمنان منند در دنیا و اخرت و اگر قدمهای من بر خلافت ثابت گردد هر اینه برگردانم قبیلهٔ چند را بسوی قبیلهٔ چند و هر اینه مباح کنم کشتن شصت قبیله را که ایشانرا در اسلام بهره نیست باب بیست و هشتم در بیان فضایل بعضی از اکابر صحابه است ابن بابویه بسند معتبر از کریز بن صالح روایت کرده است که گفت شنیدم از ابوذر رضی الله عنه که گفت شنیدم از رسول خدا صلعم که سه کلمه بگفت در حق علی بن ابی طالب که اگر یکی از انها از برای من باشد دوست ترمیدارم از دنیا و هر چه در دنیاست شنیدم که در حق علی ع میگفت که خداوندا او را اعانت کن و استعانت بجو باو و یاری کن و او را یاری کن و نصرت ده او را دشمنانت بکش باو بدرستی که او بندهٔ تست و برادر رسول تست پس ابوذر رحمة الله علیه گفت که

شهادت میدهم از آن علی که وصی خداست و برادر و وصی رسول خداست پس گریزه گفت که همین شهادت را ادا کردند آنحضرت مقداد و عمار و جابر بن عبدالله انصاری و ابوالهیثم بن التیهان و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین و ابوایوب صاحب خانهٔ رسول خدا صم و هاشم بن عتبه مرقال که همه از افاضل اصحاب رسول بودند و ایضا بسند معتبر منقولست که از حضرت امیر المومنین عم پرسیدند از احوال ابوذر غفاری فرمود که علوم حق را دانست و سرش را محکم بست که از آن چیزی بیرون نیامد پس از حال حذیفه پرسیدند فرمود که نامهای منافقانرا یاد گرفت پس از حال عمار بن یاسر پرسیدند فرمود که مومنی بود که مغز استخوانش پر از ایمان شده بود و فراموش کاری بود که چون بیادش می آوردند زود متذکر میشد پس از حال عبدالله بن مسعود پرسیدند فرمود که قرانرا خواند و نزد او قران نازل شد گفتند خبر ده مارا از حال سلمان فارسی فرمود که یافت علم اول را و علم اخر را و او دریائیست بی پایان و او از ما اهل بیت است گفتند خبر ده مارا از حال خود یا امیر المومنین فرمود که من چنین بودم که هر گاه سوال میکردم بمن عطا میکردند علم را و چون ساکت میشدم ابتدا میکردند و ایضا روایت کرده است از حبهٔ عرنی که عبدالله بن عمرو دید که دو کس مخاصمه میکردند در سر عمار رضی الله عنه که هر یك میگفتند که من او را کشته ام عبدالله گفت که مخاصمه میکنند در انکه یك ازیك زودتر بجهنم خواهند رفت پس گفت شنیدم از رسول خدا صم که میفرمود که کشندهٔ عمار و برد ارندهٔ سلاح و جامهٔ او در آتش جهنم است و ایضا روایت کرده است که چون عمار رضی الله عنه کشته شد مردم بنزد حذیفه امدند و گفتند که این مرد کشته شد و مردم اختلاف کرده اند در کشته شدن او که ایا بحق بوده یا بنا حق تو چه میگوئی حذیفه گفت که مرا بنشانید مردی او را برخیزانید و بر سینهٔ خود او را تکیه داد پس حذیفه گفت که شنیدم از رسول خدا صم که سه مرتبه فرمود که ابوالیقظان بر فطرت اسلام است و ترك نخواهد کرد انرا تا بمیرد و ایضا از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که مخیر نمیشود عمار میان دو امر مگر انکه اختیار میکند انرا که براو دشوارتر است و در قرب الاسناد بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که حقتعالی مرا امر کرده است بدوستی چهار کس صحابه گفتند کیستند ایشان یا رسول الله فرمود که علی بن ابی طالب از ایشان است و ساکت شد پس باردیگر فرمود که حقتعالی مرا امر فرموده است بدوستی چهار کس گفتند کیستند ایشان یارسول الله فرمود که علی بن ابی طالب و مقداد بن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حق تعالی بر حضرت رسول صم این ایه را فرستاد قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد که سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی را مگر مودت خویشان خود پس حضرت رسول صم برخاست و فرمود که ایها الناس بدرستی که حقتعالی واجب گردانیده است از برای من بر شما فریضهٔ آیا ادای ان خواهید کرد

پس احدی از صحابه جواب نگفتند و حضرت برگشت و روز دیگر آمد و در میان ایشان ایستاد و همین سخن را اعاده فرمود و از کسی جواب نشنید و در روز سیم نیز آمد و همان سخن را اعاده نمود و چون کسی سخن نگفت فرمود که ایها الناس آنچه خدا برای من بر شما واجب کرده است از طلا و نقره نیست و از خوردنی و آشامیدنی نیست گفتند که پس بگو که چیست فرمود که حقتعالی این آیه را فرستاده است و مزد رسالت مرا محبت اهل بیت من گردانیده است گفتند اینرا قبول میکنیم پس حضرت صادق ع فرمود که بخدا سوگند یاد میکنم که وفا باین شرط نکردند مگر هفت نفر سلمان و ابوذر و عمار و مقداد بن اسود و جابر بن عبد الله انصاری و آزاد کردهٔ رسول خدا صم که او را ثبیت میگفتند و زید بن ارقم و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که در شان ابوذر و مقداد و سلمان و عمار این آیه نازل شد که ان الذین امنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا و جنات فردوس را منزل و ماوای ایشان گردانید و ابن بابویه و شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر بسیار روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است بدوستی چهار کس از اصحاب من و مرا خبر داده است که ایشان را دوست میدارد صحابه گفتند یا رسول الله کیستند ایشان بدرستی که همه ما میخواهیم که از ایشان باشیم حضرت فرمود که ایشان علی بن ابیطالب و سلمان و ابوذر و مقدادند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صم روایت کرده است که عمار بن یاسر در جنگ صفین میگفت که در زیر این علم جنگ کرده ام در خدمت رسول خدا سه مرتبه و این مرتبه چهارم است بخدا سوگند که اگر ایشان ما را بزنند تا برسانند ما را به نخلستان هجر هر آینه خواهیم دانست که ما بر حقیم و ایشان بر باطل و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول با حضرت امیر المؤمنین گفت که بهشت مشتاق است بسوی تو یا علی و بسوی سلمان و عمار و ابوذر و مقداد و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که سبقت گیرندگان بسوی ایمان پنج نفرند پس من سابق عربم و سلمان سابق اهل فارس است و صهیب سابق روم است و بلال سابق حبشه است و جناب سابق قبط است و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق و حضرت امام رضا روایت کرده است که ایشان که [illegible] و محبت مومنانی که تغییر طبیعت ندادند و تبدیل دین خدا بعد از پیغمبر خود نکردند مانند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود کندی و عمار بن یاسر و جابر بن عبد الله انصاری و حذیفة بن یمان و ابو الهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری و عبد الله بن صامت و عبادة بن صامت و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابو سعید خدری و هر که بطریقهٔ ایشان رفته است و کردار ایشان را کرده است و ایضا از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که زمین برای هفت کس آفریده شده است که بسبب ایشان روزی داده میشوند اهل زمین و ببرکت ایشان باران می بارد بر ایشان و ببرکت ایشان یاری کرده میشوند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و

حذیفه و عبد الله بن مسعود پس حضرت فرمود که من امام و پیشوای ایشانم و ایشانند که حاضر شدند
در نماز فاطمه زهرا مولف گوید که این حدیث محتاج بتاویل است و شاید مراد آن باشد که اگر ایشان نه
در ان روز متابعت امیر المومنین نمیکردند و همه اتفاق بر متابعت ابو بکر میکردند حقتعالی بر اهل زمین
عذاب میفرستاد و دیگر کسی در زمین زندگانی نمیکرد و انچه در این حدیث در باب ابن مسعود وارد
شده است مخالف احادیث دیگر است که در مذمت او وارد شده است و امر او مشتبه است اگر چه بدی
او ارجح است و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که عمار
بر حق خواهد بود در وقتی که کشته شود در میان دو لشکر که یکی از انها بر راه من و سنت من باشد و
دیگری از دین بدر رفته باشد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که چون سلمان
در حضور حضرت رسول با عبد الله بن صوریا که از علمای یهود بود مناظره نمود عبد الله در اثنای مناظره
گفت که جبرئیل دشمن ماست از میان ملائکه سلمان گفت که گواهی میدهم که هر که دشمن جبرئیل است
پس او دشمن میکائیل است و هر دو دشمنند با کسی که ایشان را دشمن دارد و دوستند با کسی که
ایشان را دوست دارد پس حق تعالی موافق قول سلمان این دو ایه را فرستاد که قل من کان عدوا
لجبریل فانه نزله علی قلبک باذن الله مصدقا لما بین یدیه وهدی و بشری للمؤمنین من کان عدوا لله
و ملئکته و رسله و جبریل و میکال فان الله عدو للکافرین پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که
یعنی هر که دشمن باشد با جبرئیل بسبب معاونت کردن او دوستان خدا را بر دشمنان خدا و فرود اوردن
او فضایل علی بن ابی طالب را که ولی خدا است از جانب خدا پس بدرستی که فرود اورده است جبرئیل
این قران را بر دل تو باذن خدا و امر او در حالتی که تصدیق کننده است مر کتابهای خدا را که پیش از
ان نازل شده است و هدایت کننده است براه راست و بشارت دهنده ایست انان را که ایمان اورده اند
به پیغمبری محمد و ولایت علی و امامان بعد از و بانکه ایشان دوستان خدایند بحق و راستی اگر
بمیرند بر موالات محمد و علی و اطیبین ایشان پس حضرت رسول صم فرمود که ای سلمان بدرستی که
خداوند عالمیان تصدیق کرد گفتار ترا و صواب شمرد رای ترا و بدرستی که جبرئیل از جانب خداوند
جلیل مرا خبر میدهد که ای محمد سلمان و مقداد دو برادرند با یکدیگر که صافی و خالصند در محبت
تو و مودت علی برادر تو و وصی و برگزیده تو و این دو نفر در میان اصحاب تومانند جبرئیل و میکائیلند
در میان ملائکه سلمان و مقداد دشمنند کسی را که دشمن یکی از ایشان باشد و دوستند کسی را که
با ایشان دوست باشد و دوست دارد محمد و علی را و دشمنند با کسی که دشمن محمد و علی و دوستان
ایشان باشد و اگر دوست دارند اهل زمین سلمان و مقداد را چنانچه دوست میدارند ایشان را ملائکه
اسمانها و حجب و کرسی و عرش برای محض دوستی ایشان با محمد و علی و دوست داشتن ایشان
دوستان محمد و علی را و دشمن داشتن ایشان دشمنان محمد و علی را هر اینه خدا عذاب نکند احدی

از ایشانرا هرگز هیچ گونه عذابی و در کتاب احتجاج از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است
که چون حضرت رسول صلعم از دنیا رفت و انحضرت را غسل دادم و دفن کردم مشغول جمع قران گردیدم
و چون از ان فارغ گردیدم دست فاطمه و حسن و حسین ع را گرفتم و بخانهای جمیع اهل بدر و انها که
سبقتها در دین گرفته بودند گردیدم و ایشانرا قسم دادم بحق خود و طلب یاری از ایشان نمودم و اجابت
من نکردند از ایشان مگر چهار کس سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بروایت دیگر بیست و چهار
نفر از ایشان بیعت کردند و حضرت امر کرد ایشان را که چون بامداد شود سرهای خود را بتراشند و
اسلحهٔ خود را بردارند و بخدمت حضرت بیایند و با حضرت بیعت کنند که تا کشته نشوند دست از یاری
او برندارند چون روز شد بغیر سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر دیگری نیامد و سه شب حضرت چنین
کرد و چون روز میشد بغیر این چهار نفر کسی نمی امد و بسند معتبر از سلمان روایت کرده است
که چون حضرت امیرالمؤمنین از غسل دادن و کفن کردن رسول خدا صلعم فارغ شد داخل کرد
مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین ع را و پیش ایستاد و ما در عقب او صف بستیم و نماز بر ان
حضرت کردیم و عایشهٔ ملعونه در ان حجره بود و جبرئیل چشمهای او را گرفت که ما را ندید و ایضا از
اصبغ بن نباته روایت کرده است که عبدالله بن کوا از حضرت امیرالمؤمنین سوال نمود از احوال اصحاب
رسول خدا حضرت فرمود که از احوال کدام یک از صحابه میپرسی گفت خبر ده مرا از احوال ابوذر غفاری
حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا صلعم که می فرمود که سایه نینداخته است اسمان سبز و برنداشته
است زمین گرد آلود سخن گوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از حال
سلمان فارسی حضرت فرمود که به به سلمان از ما اهل بیت است و کجا میتوانید یافت کسی را که مانند
لقمان حکیم باشد بغیر از او و دانست علم اول و علم اخر را گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از حال
عمار بن یاسر حضرت فرمود که او مردی بود که خدا حرام کرد گوشت و خون او را بر اتش جهنم و مس
نخواهد کرد اتش جهنم هیچ چیز از گوشت و خون او را گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از حال حذیفه بن
الیمان حضرت فرمود که او مردی بود که نامهای منافقان را دانست و اگر سوال کنید از او حدود الهی
را او را دانا و عارف خواهید یافت گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از خود حضرت فرمود که هرگاه
سوال میکردم حضرت رسول بمن عطا می فرمود از علم خود و هرگاه ساکت میشدم خود ابتدا میفرمود و
ایضا بسند معتبر روایت کرده است که گروهی بدر خانهٔ حضرت امام رضا امدند و گفتند مائیم از شیعهٔ
امیرالمؤمنین پس مدتی ایشان را منع فرمود و رخصت دخول نداد ایشانرا و چون ایشان را رخصت
فرمود و ایشان شکایت کردند از منع کردن ایشان در ان مدت حضرت فرمود که چگونه شما را منع نکنم
که دعوی دروغی مینمائید که ما از شیعهٔ امیرالمؤمنین و شیعهٔ انحضرت نبود مگر حسن و حسین و سلمان
و ابوذر و مقداد و عمار و محمد بن ابی بکر که مخالفت نکردند چیزی از امرهای حضرت ایشان را ابا نها

مامور ساخته بود و شیخ طوسی بسند معتبر از حسین بن اسباط روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت امیرالمؤمنین در وقتی که متوجه جنگ صفین میشد که گفت خداوندا اگر دانم که رضای تو در آنست که خود را از بالای این کوه بزیر افکنم هر اینه خواهم افکند و اگر دانم که رضای تو در آنست که آتشی برای خود برافروزم خود را در آن اندازم هر اینه خواهم کرد و من قتال نمیکنیم با اهل شام مگر از برای رضای تو و امید دارم که مرا نا امید نکردانی از آنچه قصد کرده ام و سید بن طاوس از طریق مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که گفت روزی حضرت رسول فرمود که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امت من و مهابت آنحضرت مرا مانع شد از آنکه سوال کنم که ایشان کیستند پس بنزد ابو بکر رفتم و گفتم که تو سوال کن از آنحضرت که ایشان کیستند ابو بکر گفت که میترسم که من از ایشان نباشم و بنو تیم مرا سرزنش کنند پس بنزد عمر رفتم و را گفتم که سوال کند گفت میترسم که از ایشان نباشم و بنی عدی مرا سرزنش کنند پس بنزد عثمان رفتم و گفتم تو از حضرت سوال کن او نیز گفت که میترسم که از ایشان نباشم و بنو امیه مرا سرزنش کنند پس بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع رفتم و آنحضرت در باغ خود آب میکشید گفتم حضرت رسول صم فرمود که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امت من التماس دارم که از آنحضرت سوال کنی که ایشان کیستند حضرت فرمود که بخدا سوگند که سوال میکنم اگر من از ایشان باشم خدا را حمد خواهم کرد و اگر از ایشان نباشم از خدا سوال خواهم کرد که مرا از ایشان کرداند و ایشان را دوست خواهم داشت پس آن حضرت روانه شد و من در خدمت او روانه شدم و چون بخدمت حضرت رسول صم رسیدیم سر مبارک آن حضرت در کنار دحیهٔ کلبی بود چون دحیه حضرت امیرالمؤمنین را دید برخاست و بر او سلام کرد و گفت بگیر سر پسر عم خود را یا امیرالمؤمنین که سزاوارتری باو از من چون حضرت رسول صم بیدار شد و سر خود را در دامن علی دید گفت یا ابا الحسن نیامدهٔ نزد ما مگر برای حاجتی گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون داخل شدم سر تو را در کنار دحیهٔ کلبی دیدم پس برخاست و بر من سلام کرد و گفت بگیر سر پسر عمت را که تو سزاوارتری باو از من یا امیرالمؤمنین حضرت رسول فرمود که آیا شناختی او را حضرت امیر گفت که او دحیهٔ کلبی بود حضرت رسول فرمود که او جبرئیل بود که ترا امیرالمؤمنین نامید حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله انس مرا خبر داد که تو فرمودهٔ که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امت من بفرما که ایشان کیستند حضرت بدست خود اشاره کرد بسوی او و سه مرتبه فرمود که تو والله اول ایشانی پس حضرت امیر فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد آن سه نفر دیگر کیستند حضرت فرمود که مقداد و سلمان و ابوذر و این ادریس بسند معتبر از مفضل روایت کرده است که گفت عرض کردم بر حضرت صادق ع جماعتی را که بعد از حضرت رسول صم مرتد شدند پس هر که را نام میبردم میفرمود که دور شو از من تا آنکه حذیفه و ابن مسعود را گفتم و هر یك را چنین گفت پس

نمود که اگر اهاد امیخواهی که هیچ شکی در ایشان داخل نشده است پس بر تو باد با بوذر و سلمان و مقداد و عیاشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول از دنیا رحلت نمود مردم همه مرتد شدند بغیر چهار نفر علی ابن ابی طالب و مقداد و سلمان و ابوذر راوی پرسید که عمار چه شد حضرت فرمود که گر کسی را میخواهی که هیچ شك در او داخل نشده باشد این سه نفرند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که روزی حضرت رسول صلعم در مجلس انحضرت از صحابه پرشد بود پس فرمود که کدام یك از شما امروز نفع بخشیده است بجاه و عزت خود برادر مومن خود در حضرت امیر ع و منهم فرمود که من حضرت فرمود که چه کردی فرمود که گذشتم بعمار بن یاسر و مردی از یهود بر او چسبیده بود بسبب سی درهم که از او طلب داشت چون عمار مرا دید گفت ای برادر رسول خدا این یهودی برای این بر من چسبیده است که مرا اذیت برساند و مرا ذلیل گرداند بسبب محبتی که نسبت بشما اهل بیت دارم پس مرا خلاص کردان از دست او بجاه و عزت خود چون خواستم که با ان یهودی سخن گویم در باب او عمار گفت ای برادر رسول خدا من ترا بزرگتر میدانم در دل و دیدهٔ خود از انکه شفاعت کنی برای من نزد این کافر ولیکن شفاعت کن برای من نزد کسی که هیچ حاجت ترا رد نمیکند و از او سوال کن که مرا اعانت کند برادای قرض خود مرا بی نیاز گرداند از قرض کردن من گفتم خداوندا انچه مطلب اوست باو عطا کن و بعد از این دعا باو گفتم که دست دراز کن و انچه در پیش خود بیابی از سنك و کلوخ بردار که از برای تو طلای خالص خواهد شد پس دست زد و سنگی برداشت که بوزن چند من بود و بقدرت حقتعالی و اعجاز سید اوصیا منقلب بطلا گردید پس رو کرد بیهودی و گفت قرض تو چند است یهودی گفت سی درهم پرسید که قیمت ان از طلا چند است یهودی گفت سه دینار در این وقت عمار گفت خداوندا بحق منزلت انکسی که بجاه او این سنك را طلا گردانیدی سوگند میدهم که این طلا را نرم گردانی که من بقدر حق یهودی از ان جدا کنم پس حقتعالی برای او چنان نرم گردانید ان طلا را که باسانی بقدر سه مثقال از ان جدا کرد و باو عطا نمود پس عمار نظر کرد بسوی باقی ماندهٔ طلا و گفت خداوندا من شنیده ام که تو فرمودهٔ در قران که ان الانسان لیطغی ان راٰه استغنی یعنی بدرستی که ادمی طاغی میگردد بسبب انکه خود را بی نیاز می بیند و من نمیخواهم بی نیازی را که باعث طغیان من گردد پس خداوند ابر گردان این طلا را بسنك بحق بزرگواری انکسی که بمنزلت او ان را طلا گردانیدی بعد از انکه سنك بود پس بر گردید و سنك شد و عمار ان را از دست خود انداخت و گفت بس است مرا از دنیا و اخرت همین که دوستدار و شیعهٔ توام ای برادر رسول خدا پس حضرت رسول صلعم فرمود که ملائکهٔ هفت اسمان تعجب کردند از گفتار او و صدا بلند کردند بسوی خدا بمدح و ثنای او و صلوات رحمت الهی از عرش اعظم پیاپی براو نازل میگردد پس عمار گفت که بشارت باد ترا ای ابو الیقظان که تو یا علی برادری در دیانت و

واز نیکان اهل ولایت او تو نی واز انهائی که در محبت او کشته میشوند تر الخواهند کشت کرفته یهی کنند
بر امام خود واهر توشهٔ تو از دنیا یکصاع از شیر خواهد بود لعبا شامی و روح تو ملحق خواهد شد با رواح
محمد و آل او که نیکو ترین خلقند و تو از نیکان شیعهٔ منی و ایضا در تفسیر امام عم مذکور است که چون
در روز احد رسید بمسلمانان انچه رسید از محنتها و شد آنها و کشته شد آنها و جراحتها بسوی مدینه
مراجعت نمودند کروهی از یهود بنزد حذیفة الیمان و عمار بن یاسر امدند و کفتند با ایشان که اماندیدید
انچه بشما رسید در روز احد نیست جنک محمد صم مکر مثل جنک سایر پادشاهان کاهی غالبست و کاهی
مغلوب و اکر پیغمبر میبود همیشه غالب بود پس برکردید از دین او حذیفه در جواب ایشان کفت که
لعنت خدا بر شما باد من با شما همنشینی نمیکنم و سخن نمیکویم و کوش به سخن شما نمیدهم و میترسیم از
شما بر جان خود و دین خود و از شما کریزانم باین سبب و از پیش ایشان برخاست و کریخت و عمار
رضی الله عنه برنخاست از پیش ایشان و در جواب ایشان کفت که حضرت رسول صم وعدهٔ ظفر و نصرت
داد اصحاب خود را در روز بدر بشرطی که صبر نمایند پس وفا بشرط کردند و صبر بودند و ظفر یافتند
در روز احد نیز ایشان را وعده نصرت داد بشرط انکه صبر نمایند و ایشان وفا بشرط نمودند و ترسیدند و
سستی ورزیدند و مخالفت انحضرت نمودند و باین سبب رسید بایشان انچه رسید و اکر در این جنک
نیز اطاعت میکردند و تحمل صبر میکردیدند البته ظفر می یافتند یهود ان کفتند ای عمار اکر تو اطاعت
محمد میکردی بر بزرکان قریش ظفر می یافتی باین پاهای باریکی که تو داری عمار کفت بلی بحق
ان خداوندیکه انحضرت را بحقیقت فرستاده است و من یاد میکنم که محمد مرا اشناسانیده است از فضل
و حکمت انچه شناسانیده است مرا از پیغمبری خود و فهمانیده است مرا از فضیلت برادر خود و وصی
خود و بهتر کسی که بعد از خود میکذارد و انقیاد نمودن از برای ذریت طیبین او و امر کرده است مرا
بشفیع کردانیدن ایشان در دعا در هنکام عارض شدن شدتها و رخ نمودن حاجتها و وعده داده است
مرا که هرچه مرا امر نمایند بان و باعتقاد درست متوجه ان کردم و غرض من اطاعت و انقیاد او باشد البته
ان بعمل اید حتی انکه اکر امر نماید مرا که اسمانها را بسوی زمین فرود اورم یا زمین ها را بسوی اسمانها
بالا برم هر اینه پروردکار من بدن مرا قوتی خواهد کرد انید با همین دو ساق باریکی که میبینید پس
ان ملاعین یهود کفتند نه بخدا سوکند ای عمار قدر محمد نزد خدا کمتر است از انچه کفتی و منزلت تو
نزد خدا و نزد محمد پست تر است از انچه دعوی کردی و در میان ایشان چهل منافق بودند پس عمار
برخاست از مجلس ایشان و کفت کامل کردانیدم بر شما حجت پروردکار خود را و خیرخواهی شما نمودم
ولیکن شما کراهت دارید از نصیحت نصیحت کنندکان پس بخدمت حضرت رسول صم امد چون حضرت
او را دید فرمود که رسید بسوی من خبر شما اما حذیفه پس بسبب حفظ دین خود کریخت از شیطان و
دوستان او و او از بندکان شایستهٔ خدا است و اما تو یا عمار پس مجادله کردی در دین خدا و خیر

خواهی کردی محمد رسول خدا را پس تو از بهترین جهاد کنند کانی درراه خدا حضرت در این سخن بودم
بودکه ناگاه یهودان که با عمار مجادله کرده بودند حاضر شدند و گفتند یا محمد اینك عمار که از صحابه
تست دعوی میکند که اگر تو او را امر کنی که اسمان را بسوی زمین او رد و زمین را بسوی اسمان برد و
او اعتقاد کند طاعت ترا و عزم نماید بر قبول امر تو هر اینه حقتعم او را اعانت خواهد کرد بران و ما اکتفا
مینمائیم بر انچه کمتر از اینست اگر تو صادقی در دعوی پیغمبری همین قانع میشویم که عمار این ساقهای
نازك این سنك را از زمین بردارد و در ان وقت انحضرت در بیرون مدینه بود و سنکی در پیش
روی حضرت بود که اگر دو بست نفر جمع میشدند ان سنك را از جا بخود حرکت نمیتوانستند داد پس
ان یهودان گفتند که یا محمد اگر عمار خواهد که این سنك را حرکت دهد نمیتواند داد و اگر خود را بمشقت
برابر بدارد هر اینه ساقهای او بشکند و بدنش از هم بریزد حضرت رسول صم فرمود که حقیر
مشمارید ساقهای عمار را که انها در میزان حسنات او از کوههای ثور و ثبیر و حری و ابوقبیس بلکه
از کل زمین وانچه بر روی انست سنکین تر است و بدرستی که حقتعم سبك کردانید بسبب صلوات
فرستادن بر محمد و ال طیبین او انچه سنکین تر است از این سنك در هنکامی که عرش را سبك کردانید
بر دوش هشت ملك بسبب صلوات بر ایشان بعد از انکه طاقت نیاوردند برداشتن انرا هعدد بسیاری
از ملائکه که احصا نتوان کرد عدد ایشانرا و حال انکه این هشت ملك در میان ایشان بودند پس حضرت
با عمار گفت که ای عمار اعتقاد کن اطاعت مرا و بکو خداوندا بجاه محمد و ال طیبین او قوی کردان مرا
تا حد ابر بوسان کردند نیچه ترا بان امر مینمایم چنانچه اسان کردانید بر کالب بن یوفنا عبور کردن در
با را در هنکامیکه سوار کردانید بر ماو بر اسب خود سوار شد و بر روی اب تاخت تا نهایتهای دریا
رسید و بر کشت وسمهای اسبش تر نشد پس عمار با اعتقاد درست با این کلمه طیبه تکلم نمود وانسنك
کرانرا برداشت و بیالای سر خود برد و کفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سوکند باد میکنم
بحق ان خداوندی که ترا بپیغمبری فرستاده است که این سنك سبکتر است در دست من از خلالی که
در دست من باشد پس حضرت فرمود که این سنك را در هوا بیفکن بسوی ان کوه و اشاره نمود بکوهی که
یك فرسخ دور بود از ایشان چون عمار ان سنك را در هوا انداخت بقوتی که حق تعم در انوقت او
را کرامت کرده بود ببرکت توسل باهل بیت رسالت ان سنك چنان در هوا بلند شد که بر قله ان کوه قرار
کرفت پس حضرت رسول صم با ان یهودان گفت که دیدید قوت عمار را گفتند بلی باز حضرت گفت که
ای عمار بالا رو بسوی قله این کوه و در انجا سنکی عظیم هست که چندین برابر این سنکست انرا بردار
و بنزد ما بیاور چون عمار متوجه کوه شد حقتعم زمین را در زیر پای او در نوردید که در کام دوم
بقله کوه رسید و سنك را بر کرفت و بخدمت حضرت اورد در کام سیم بنزدیك حضرت رسید پس
حضرت فرمود که این سنك را بقوت بر زمین بزن چو یهودان انحالت را ملاحظه کردند ترسیدند و

که بیخت [illegible] بر زمین زد و اجزای ان [illegible] شد
حضرت [illegible] کسیان لبیا و [illegible] ابوبکر و یهود فریاد که مشاهده کردند اینها [illegible]
از ایشان [illegible] و متغیر بعضی غالب شد بر کفر خود ماندند پس حضرت رسول صلعم فرمود
که ای [illegible] که مثل این سنگ چیست گفتند یا رسول الله حضرت فرمود که بحق خدائی که مرا
براستی فرستاده است که مردی میباشد از شیعیان که گناهان و خطاها دارد که بزرگتر است از کوهها و
زمین و اسمان و چون توبه میکند و تازه میکند بر خود ولایت ما را گناهان او را بر زمین میزند سخت
تر از انکه عمار این سنگ را بر زمین زد و بدرستی که مردی باشد که او را طاعتها بوده باشد مانند
اسمان و زمین و کوهها و دریاها پس منکر ولایت ما اهل بیت میشود پس طاعت او را بر زمین میزنند
سخت تر از انکه عمار این سنگ را بر زمین زد و طاعتهای او از هم میپاشد مانند این سنگ و چون باخرت
می اید هیچ حسنهٔ او را نیست و گناهان او از کوهها و زمین و اسمان بزرگتر است پس در اخرت عذاب
و شدید و عقاب او دایم خواهد بود چون عمار در خود ان قوت مشاهده نمود که سنگ با ان عظمت را
بر زمین زد و اجزاء ان مانند غبار در هوا بلند شد گفت یا رسول الله مرا دستوری ده که بان قوتی که
حقتعالی مرا در اینوقت عطا کرده است با این یهودان مقاتله کنم و همه را هلاک کردانم حضرت فرمود که ای
عمار حقتعالی میفرماید که فاعفوا و اصفحوا حتی یاتی الله بامره یعنی پس عفو کنید و درگذرید تا خدا امر
خود را بفرستد حضرت فرمود که یعنی عذاب خود را او فتح مکه را و سایر اموری که وعده فرموده است
و ایضا در کتاب مذکور از حضرت امام زین العابدین عم مرویست در تفسیر این ایه که و من الناس من
یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رءوف بالعباد یعنی از مردم کسی هست که میفروشد نفس خود را
برای طلب خوشنودی خدا و خدا مهربانست نسبت به بندگان خود حضرت فرمود که این ایه در شان
جماعتی از نیکان صحابهٔ حضرت رسول صلعم نازل شد که عذاب کردند ایشان را اهل مکه برای انکه از
دین اسلام برگردند و از جملهٔ ایشان بودند بلال و صهیب و جناب و عمار بن یاسر و پدر و مادر او اما
بلال پس او را ابی بکر بن ابی قحافه خرید و غلام سیاه و چون بخدمت حضرت رسول امد حضرت
امیر المؤمنین عم را تعظیم مینمود باضعاف انچه ابوبکر را تعظیم میکرد پس جماعتی از اهل فساد گفتند ای
بلال کفران نعمت کردی و کم کردی فضیلت ابو بکر را که مولای تست و ترا خریده و ازاد کردانیده و
از قید بندگی و تعذیب کافران رهائی بخشید و علی بن ابی طالب هیچ یک از این کارها را نسبت
بتو نکرده است و تو توقیر و تعظیم او را زیاده از ابو بکر بجا می اوری این کفران نعمتیست که نسبت
باو میکنی و حق ناشناسیست که در حق او بعمل می اوری بلال گفت که ایا لازم است مرا که تعظیم
ابو بکر را زیاده از تعظیم رسول خدا بعمل اورم گفتند معاذ الله ما چون توانیم گفت که ابو بکر را زیاده از
انحضرت تعظیم نمائی بلال گفت که این سخن شما مخالف سخن اولست که میگفتید جایز نیست که من علی را

زیادتر از ابو بکر توقع نمایم بسبب انکه ابو بکر مرا ازاد کردانیده است ایشان کفتند که مساوی نیستند. ام
رسول خدا و علی زیرا که رسول خدا افضل خلایق است بلال کفت که علی نیز بهترین خلق خدا است
بعد از پیغمبر و او محبوب ترین خلق است بسوی خدا زیرا که در وقتی که مرغ بریان برای حضرت
رسول صم اورده بودند دعا کرد که خداوندا بیاور بسوی من محبوب ترین خلق خود را بسوی تو که با من
از این مرغ بخورد پس علی امد و با او تناول نمود و علی شبیه ترین خلق است برسول خدا صم زیرا که
خدا او را برادر رسول خود کردانیده در دین خود و ابو بکر از من توقع ندارد انچه شما توقع مینمائید
زیرا که میداند که علی از او افضل است و میداند که حق علی برمن زیاده از حق او است زیرا که علی
مرا از عذاب پروردکار رهائی بخشیده است و بسبب موالات او و تفضیل دادن او بر دیکران مستحق
نعیم ابدی بهشت کردیده ام و اما صهیب پس کفت که من مرد پیرم و از بودن من با شما ایشما نفعی عاید
نمیشود و از مفارقت من از شما ضرری بشما نمیرسد پس مال مرا بکیرید و مرا با دین خود بکذارید ان
کافران مال را برداشتند و حضرت رسول پرسید از صهیب چه مقدار بود مال تو که با ایشان کذاشتی
صهیب کفت که مال من هفت هزار درهم بود حضرت فرمود که ایا بطیب خاطر خود ان مال را با ایشان کذاشته
صهیب کفت بحق انخداوندیکه ترا بحق فرستاده است که اکر تمام دنیا طلای سرخ بود و من مالک همه
میبودم همه را میدادم بعوض یک نظر که بجمال تو بکنم و یکنظر که بجمال برادر و وصی تو علی بن ابی
طالب می اندازم پس حضرت رسول صم فرمود که عاجز کردانیدی خزینه داران بهشت را از انچه
احسان نمایند ان مالی را که حقتعالی بتو کرامت فرموده است بعوض مالی که از تو رفته است باین اعتقاد
حقی که ترا روزی شده است زیرا که احصا نمیتوانند کرد مالهای ترا در بهشت کسی بغیر انخداوندی
که انها را افریده است و اما جناب بن الارت پس او را در زنجیر کران بسته بودند و غلی بر کردن
او کذاشته بودند پس خدا را خواند بحق محمد و علی و ال طیبین ایشان و حقتعالی ببرکت ایشان ان
زنجیر را اسبی کردانید که بران سوار شد و ان غل را شمشیری کردانید که حمایل خود ساخت و از محل
ایشان بیرون رفت و چون ان کافران ان معجزات را در حال او مشاهده کردند احدی از ایشان جرات
نکرد که نزدیک او بیاید و او کفت که هر که خواهد نزدیک من بیاید که من از خدا سوال کرده ام بحق
محمد و علی وال ایشان عم و میدانم که اکر باین حفیده شمشیر خود را بر کوه ابوقبیس فرود اورم هر اینه
ان را بدو نیم خواهم کردن پس نزدیک او نیامدند و او بخدمت حضرت رسول صم امد و اما یاسر و مادر
عمار پس صبر کردند بر اینکه تا از شکنجه کافران شهید شدند و اما عمار پس ابو جهل او را عذاب
میکرد و حقتعالی انکشتر او را در دست او بمرتبه تنک کرد که او را بر زمین افکند و خوار کردانید او را و
پیراهن او را بر او سنکین کردانید تا انکه از زرههای اهنی سنکین تر کردید ابو جهل بعمار کفت که مرا
خلاص کردان از انچه در ان هستم زیرا که میدانم که نیست این بلا مکر از کارهای غریب محمد پس

عمار انگشتر او را از دست او بیرون آورد و پیراهن او را از بدنش کند ابو جهل گفت دور شو مباش [illegible] بیرون جیب کنی و گوئی که انگشتر و پیراهن او را کنده‌ام پس عمار متوجه مدینه شد و چون بخدمت حضرت رسول صلعم رسید صحابه باو گفتند که چه سبب دارد که جناب بان معجزاتی که بر او ظاهر شد نجات یافت و پدر و مادر تو در شکنجه ماندند تا کشته شدند عمار گفت که این حکم آن خداوندیست که ابراهیم را از آتش نجات داد و یحیی و زکریا را بکشتن امتحان کرد پس حضرت رسول صلعم فرمود که ای عمار تو از بزرگان فقها و دانایانی عمار گفت یا رسول الله همین بس است مرا از علم که میدانم که تو رسول پروردگار عالمیانی و بزرگترین خلقی و آنکه برادرت علی وصی و خلیفهٔ تست و بهترین آنهاست که بعد از خود میگذاری و آنکه گفتار حق گفتهٔ اوست و کردار حق کردهٔ تو و کردهٔ اوست و میدانم که حقتعالی مرا توفیق نداده است برای دوستی و موالات شما و دشمنی دشمنان شما مگر آنکه خواسته است که مرا با شما گرداند در دنیا و آخرت حضرت رسول صلعم فرموده است گفتی ای عمار براستی که حقتعالی تقویت میکند ترا در دینت و قطع مینماید بتو عذرهای غافلان را و واضح میگرداند بتو عناد معاندان را در وقتی که ترا بکشند گروهی که بغی کنند بر امام حق باشند پس فرمود که ای عمار بسبب علم رسیدهٔ بآنچه رسیدهٔ از فضیلت پس زیاده کن از علم خود تا زیاده گردد فضیلت تو براستی که بنده هرگاه بطلب علم بیرون میرود حقتعالی از عرش اعظم او را ندا میکند که مرحبا بتو ای بندهٔ من آیا میدانی که چه منزلتی را طلب میکنی و چه درجه را قصد مینمائی مشابهت می‌جوئی با ملائکه مقربان تا قرین ایشان گردی البته ترا برسانم بمراد تو و حاجت ترا بر آورم شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که شنیدم که جابر انصاری میگفت که اگر زنده شوند سلمان و ابوذر و به بینند این گروهی را که امروز دعوای محبت شما اهل بیت مینمایند هر آینه خواهند گفت که ایشان دروغگویانند و اگر این دعوی کنند کان محبت شما به بینند سلمان و ابوذر و امثال ایشان را هر آینه خواهند گفت که ایشان دیوانگانند و کلینی و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که ایمان ده درجه دارد و مقداد در درجهٔ هشتم است و ابوذر در درجهٔ نهم است و سلمان در درجهٔ دهم است و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن از حضرت موسی بن جعفر ع مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب حقتعالی ندا کند که کجایند حواریان محمد بن عبد الله رسول خدا که عهد را نشکستند و بر عهد و پیمان او ماندند تا از دنیا رفتند پس برخیزند سلمان و ابوذر و مقداد پس ندا کنند که کجایند حواریان علی بن ابی طالب وصی محمد بن عبد الله پس برخیزند عمرو بن حمق خزاعی و میثم تمار و محمد بن ابی بکر و اویس قرنی و ابضا روایت کرده است که مردی از حضرت امام محمد باقر ع پرسید که چه میگوئی در حق عمار حضرت سه مرتبه فرمود که خدا رحمت کند عمار را قتال کرد در خدمت امیر المؤمنین و شهید شد راوی گفت که در خاطر خود گفتم که منزلتی از

این عظیم ترمیه باشد پس حضرت متوجه من شد و فرمود که گمان میکنی که او مثل این سه نفر میتواند هم
بود سلمان و ابوذر و مقداد هیهات هیهات را و یکفت که چه میدانست عمار که در ان روز کشته خواهد
شد حضرت فرمود که چون در ان روز دید که اتش حرب ساعت بساعت مشتعل تر میشود و کشتگان
زیاده میشوند از صف جنگ جدا شد و بخدمت امیر المومنین ع امد و گفت یا امیر المومنین ایا وقت
کشته شدن من رسیده است حضرت فرمود که بصف خود برگرد او سه مرتبه این سوال کرد و حضرت چنین
جواب گفت تا انکه در اخر حضرت فرمود که بلی پس مردانه بصف خود برگشت و از روی یقین و ایمان
مشغول جهاد ان منافقان گردید و میگفت که امروز ملاقات میکنم دوستان خود را که محمد و گروه او بند
و ایضا از حضرت رسول صلعم روایت کرده است که انحضرت فرمود که بهشت مشتاق است بسوی سه کس
حضرت امیر المومنین ع پرسید که کیستند ایشان حضرت فرمود که تو از ایشانی و اول ایشانی و دویم
سلمان فارسی است بدرستی که او را تکبر نیست و خیرخواه تست پس او را اباد خود گردان و سیم
عمار بن یاسر است که در مشاهد بسیار با تو حاضر خواهد شد و در هیچ مشهدی نخواهد بود مگر انکه
خیرش بسیار و نورش عظیم و اجرش بزرگ خواهد بود و ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است
که در هر خانه اباد البته نجیبی هست و نجیب ترین نجیبان از بدترین خانه ابادها محمد پسر ابو بکر
است و فرات بن ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده است در تفسیر این ایه کریمه که الا الذین امنوا و
عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون یعنی مگر انها که ایمان اورده اند و اعمال شایسته کرده اند پس
ایشانراست مزدیکه منقطع نمیشود حضرت فرمود که این ایه در شان این جماعتست علی بن ابی طالب
ع و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار رضی الله عنهم و در کتاب اختصاص روایت کرده است که عیسی بن
حمزه از حضرت صادق سوال نمود که کیستند ان چهار نفر که حضرت رسول صلعم فرمود که بهشت بسوی
ایشان مشتاق است حضرت فرمود که بلی سلمان و ابوذر و مقداد و عمارند راوی گفت کدام یک
بهترند حضرت فرمود که سلمان پس بعد از ساعتی فرمود که سلمان علمی دانست که اگر ابوذر انرا
میدانست کافر میشد و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جابر انصاری
گفت که سوال کردم از رسول خدا صلعم از سلمان فارسی حضرت فرمود که سلمان دریای علم است
کسی علم او را باخر نمیتواند رسانید سلمان مخصوص است بعلم اول و علم اخر خدا دشمن دارد
هر که سلمانرا دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر گفت که چه میگوئی در
ابوذر حضرت فرمود که او از ماست خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که
او را دوست دارد جابر گفت چه میگوئی در مقداد گفت او از ماست خدا دشمن دارد هر که او را دشمن
دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر گفت چه میگوئی در عمار گفت او از ماست
خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر گفت که من

بیرون آمدیم از خدمت حضرت برای آنکه بشارت دهم ایشانرا بآنچه حضرت در حق ایشان گفت چون
پشت کرد بر او طلبید و فرمود که بیا بسوی من ای جابر چون رفتم فرمود که تو نیز از نمائی خدا دشمن دارد
شخصی را که ترا دشمن دارد و خدا دوست دارد کسی را که ترا دوست دارد پس جابر گفت که چه
میگوئی در حق علی بن ابی طالب حضرت فرمود که او جان من است جابر گفت که چه میگوئی در حق
حسن و حسین حضرت فرمود که ایشان روح منند و فاطمه مادر ایشان دختر منست آزرده میکند مرا
هر چه او را آزرده میکند و شاد میگرداند مرا هر چه او را شاد میگرداند گواه میگیرم خدا را که من جنگم
با هر که با ایشان در جنگ است و صلحم با هر که با ایشان صلح است ای جابر هرگاه خواهی که خدا را دعا
کنی و دعایت را مستجاب گرداند پس بخوان خدا را بنامهای ایشان که محبوبترین نامها است بسوی
خداوند عالمیان و شیخ کشی بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که زمین تنگ شد بر هفت نفر که بسبب ایشان روزی داده میشوند اهل زمین و ببرکت ایشان
یاری کرده میشوند و از جمله ایشانند سلمان فارسی و مقداد و ابوذر و عمار و حذیفه و حضرت امیر
المؤمنین فرمود که من امام ایشانم و ایشانند که نماز کردند بر حضرت فاطمه و ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که مردم هلاک شدند بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مگر سلمان و ابوذر و
مقداد بعد از آن ملحق شدند بایشان ابوساسان و عمار و شتیره و ابوعمره پس هفت نفر شدند و در
کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای
سلمان اگر عرض کنند علم ترا بر مقداد هر آینه کافر میشود پس فرمود که ای مقداد اگر عرض کنند صبر
ترا بر سلمان هر آینه کافر میشود و از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که گفت بعد از وفات حضرت
رسول صلی الله علیه و آله یک روز از خانه بیرون آمدم در راه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را ملاقات کردم فرمود که برو
بنزد حضرت فاطمه که تحفهٔ بهشت برای او آمده میخواهد بتو عطا فرماید بتعجیل بخدمت آنحضرة شتافتم
فرمود که دیروز در همین موضع نشسته بودم و در خانه بسته بود و غمگین بودم و فکر میکردم در منقطع
شدن وحی الهی از ما و نیامدن ملئکه بسوی ما ناگاه دیدم که در گشوده شد و سه دختر باندرون
آمدند که کسی بحسن و جمال و طراوت و نزاکت و خوشبوئی ایشان هرگز ندیده است چون ایشانرا دیدم
برخاستم و سوال کردم که شما از اهل مکه اید یا از مدینه گفتند ای دختر حضرت رسول صلی الله علیه و آله ما از اهل
زمین نیستیم ما را پروردگار عزت از بهشت حاوید بسوی تو فرستاده و بسیار مشتاق تو بوده ایم از یکی
که بزرگتر مینمود پرسیدم که چه نام داری گفت مقدوده گفتم بچه سبب ترا این نام کردند گفت بجهت
آنکه از برای مقداد بن اسود خلق شده ام پس از دیگری پرسیدم که چه نام داری گفت ذره نام دارم
از سبب آن نام پرسیدم گفت زیرا که از برای ابوذر غفاری خلق شده ام از سیم پرسیدم که چه نام داری
گفت سلمی از سبب نام پرسیدم گفت زیرا که از برای سلمان فارسی اذا کرده پدر تو خلق شده ام

حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که پس از برای من رطبی چند بیرون آوردند مانند گردهای م.هم
ناقفاع بزرك از برف سفید تر و از مشک خوشبوتر پس سلمان گفت که حضرت فاطمه یکی از آن رطبها بمن
دادند و فرمودند که امشب باین رطب افطار کن و فردا هسته اش را برای من بیاور پس آن رطب را گرفتم
و بیرون آمدم و بهر جمعی از اصحاب حضرت رسول صلعم که میگذشتم میپرسیدند که ای سلمان مگر مشک
همراه داری میگفتم بلی چون وقت افطار شد تناول کردم هیچ هسته نداشت روز دیگر بخدمت حضرت
فاطمه رفتم و عرض کردم که هسته نداشت فرمود که چون هسته داشته باشد و حال آنکه این رطب از
درختی بهم رسیده است که حقتعالی آنرا در بهشت غرس فرموده است بسبب دعائی که پدرم بمن تعلیم کرده
است هر صبح و شام میخوانم سلمان گفت ای سیده من آن دعا را تعلیم من فرما فرمود که اگر خواهی تا در دنیا
باشی از آزار تب نیابی بر این دعا مواظبت کن این است دعا بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله النور بسم الله
نور النور بسم الله نور علی نور بسم الله الذی هو مدبر الامور بسم الله الذی خلق النور من النور الحمد
لله الذی خلق النور من النور وانزل النور علی الطور فی کتاب مسطور فی رق منشور بقدر مقدور علی
نبی محبور الحمد لله الذی هو بالعز مذکور و بالفخر مشهور و علی السراء و الضراء مشکور و صلی الله
علی سیدنا محمد و آله الطاهرین سلمان گفت که این دعا را بر زیاده از هزار نفر از اهل مکه و مدینه که تب
داشتند تعلیم کردم و همه از تب نجات یافتند — باب پنجاه و نهم — در بیان فضایل سنیه و اخلاق علیه
و رفعت شان و سایر احوال حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه ست ابن بابویه علیه الرحمه بسند
معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت نموده که شخصی از آن حضرت سوال نمود از کیفیت اسلام
سلمان فارسی آنحضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم که روزی حضرت امیر المؤمنین و سلمان و ابوذر
و جماعتی از قریش نزد قبر رسول خدا جمع بودند حضرت امیر المؤمنین از سلمان پرسید که یا ابا عبد الله
مارا از اول کار خود خبر نمیدهی که اسلام تو چگونه بود سلمان گفت والله که اگر دیگری می پرسید
نمیگفتم ولیکن اطاعت تو لازم است من مردی بودم از اهل شیراز و از دهقان زادها و بزرگان ایشان
بودم و پدر و مادر مرا بسیار عزیز و گرامی میداشتند روز عیدی با پدرم بعیدگاه میرفتم بصومعه
رسیدم کسی در آن صومعه باواز بلند ندا میکرد که اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان
محمدا حبیب الله پس چون این ندا شنیدم محبت محمد صلعم در گوشت و خون من جا کرد و از عشق
آن حضرت خوردن و آشامیدن بر من گوارا نبود مادرم گفت چرا امروز آفتاب را سجده نکردی
و نپرستیدی من ابا کردم و چندان مضایقه نمودم که او ساکت شد پس چون بخانه برگشتم نامه دیدم در
سقف خانه آویخته بود بمادر خود گفتم که این چه نامه ایست مادر گفت که چون از عیدگاه برگشتیم این
نامه را چنین آویخته دیدیم نزدیک این نامه نرو که پدرت ترا میکشد من همچنان در حیرت بودم و
انتظار بردم تا شب شد و مادر و پدرم در خواب شدند برخاستم نامه را بر گرفتم و خواندم نوشته بود

که بسم الله الرحمن الرحیم این عهد و پیمانیست از خدا بحضرت ادم که از نسل او پیغمبری بهم رسد محمد
نام که امر نماید مردم را باخلاق کریمه و صفات پسندیده و نهی و منع نماید مردم را از پرستیدن غیر خدا
و عبادت بتان ای روزبه تو دین عیسائی پس ایمان بیاور و مجوسیت و کبری را ترک کن پس چون
این را بخواندم بی هوش شدم و عشق انحضرت زیاده شد و چون پدر و مادرم بر این حال اطلاع کردند
مرا گرفتند و درچاه عمیقی محبوس ساختند و گفتند اگر از این امر برنگردی ترا بکشیم گفتم بایشان که
انچه خواهید بکنید محبت محمد از سینه من هرگز بیرون نخواهد رفت سلمان گفت که من پیش از
خواندن ان نامه عربی را نمیدانستم و از ان روز عربی را بالهام الهی اموختم پس مدتی دران چاه ماندم
و هر روز یک گرده نان کوچک دران چاه برای من فرو میفرستادند و چون حبس و بند من بسیار بطول
انجامید دست باسمان بلند کردم و گفتم خداوندا تو محمد و وصی او علی بن ابی طالب را محبوب من
گردانیدی پس بحق و سیله و درجه انحضرت که فرج مرا نزدیک کردانی و مرا راحت بخش از این
محنت پس شخصی بنزد من امد جامهای سفید دربر و گفت برخیز ای روزبه و دست مرا گرفت و نزد
صومعه اوردمن گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله پس راهبی سر از
صومعه بیرون کرد و گفت تو ئی روزبه گفتم بلی مرا برد بنزد خود و دو سال تمام او را خدمت کردم و چون
هنگام وفات او شد گفت من این دار فانی را وداع میکنم گفتم مرا بکی می سپاری گفت کسی را گمان
ندارم که در مذهب حق بامن موافق باشد مگر راهبی که در انطاکیه می باشد چون او را دریابی سلام
من باو برسان و لوحی بمن داد که بین اباو برسان و بعالم بقا ارتحال نمود من او را غسل دادم و کفن
کردم و لوح را بر گرفتم و بجانب انطاکیه روان شدم و چون بانطاکیه درامدم بپای صومعه ان راهب
امدم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمد احبیب الله پس راهب از در بر خود فرو
نگریست و گفت تو ئی روزبه گفتم بلی گفت بیا لا بیا بنزد او رفتم و دو سال دیگر او را خدمت کردم و
چون هنگام رحلت او شد خبر وفات خود بمن گفت من گفتم مرا بکی میگذاری گفت کسی گمان ندارم که
در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در شهر اسکندریه است چون باو رسی سلام من باو
برسان و این لوح را باو بسپار چون وفات کرد او را تغسیل و تکفین و دفن کردم و لوح را بر گرفته بشهر
اسکندریه درامدم و نزد صومعه راهب امدم و شهاده برخواندم راهب سوال نمود که تو ئی روزبه
گفتم بلی مرا بنزد خود برد و دو سال و برا خدمت کردم تا هنگام وفات او شد گفتم مرا بکی میسپاری
گفت کسی گمان ندارم که در سخن حق با من موافق باشد و محمد بن عبد الله بن عبد المطلب نزدیک
شده است که عالم را بنور وجود خود منور گرداند برو و انحضرت را طلب نما و چون بشرف ملازمت
انحضرت برسی سلام من براو عرض کن و این لوح را باو بسپار چون از غسل و کفن و دفن او فارغ
شدم لوح را بر گرفتم و بیرون امدم و با جمعی رفیق شدم و بایشان گفتم که شما متکفل نان و اب من نشوید

و من شما را خدمت کنم در این سفر قبول کردند چون وقت طعام خوردن ایشان شد بسنت کفار میتهم
قرلش گوسفندی بیاوردند و چندان چوب بران زدند که بمرد و پارهٔ کباب کردند و پارهٔ بریان کردند
و مرا تکلیف خوردن نمودند و چون میته بود من ابا کردم باز تکلیف کردند گفتم من مرد دیرانی ام و
دیرانیان گوشت تناول نمیکنند مرا چندان زدند که نزدیک شد که مرا بکشند یکی از انها گفت که دست از
او بدارید تا وقت شراب شود اگر شراب نخورد و بر او بکشیم چون شراب بیاوردند مرا تکلیف کردند گفتم
من راهب و از اهل دیرم و شراب خوردن شیوهٔ ما نیست چون این بگفتم در من او یختند و عزم کشتن
من کردند بایشان گفتم ای گروه مرا مزنید و مکشید که من اقرار بندگی شما میکنم و خود را بندگی یکی
از ایشان در آوردم مرا بیاوردند و بهر یهودی بسیصد درهم بفروختند و یهودی از قصهٔ من سوال
کرد قصهٔ خود باز گفتم و گفتم من گناهی بجز این ندارم که دوستدار محمد و وصی اویم یهودی گفت
من بنزترا از محمد را هردو دشمن میدارم و مرا از خانه بیرون اورد و در درخانه اش ریگ بسیاری
ریخته بود گفت والله ای روزبه اگر صبح شود و تمام این ریگهارا از اینجا بدر نبرده باشی من ترا بکشم من
تمام شب تعب کشیدم و چون عاجز شدم دست باسمان برداشتم و گفتم ای پروردگار من تو محبت محمد و
وصی او را در دل من جا دادهٔ پس بحق درجه و منزلت انحضرت که فرج مرا نزدیک گردان و مرا از این
تعب راحت بخش چون این بگفتم قادر متعال بادی برانگیخت که تمام ریگهارا بمکانی که یهودی گفته بود
نقل کرد چون صبح یهودی بیامد و ان حال را مشاهده کرد گفت تو ساحر و جادوگری و من چارهٔ کار
ترا نمیدانم ترا از این شهر بیرون می باید کرد که مبادا این شوی تو این شهر خراب شود پس مرا از ان شهر
بیرون اورد و بزن سلیمه بفروخت و ان زن مرا بسیار دوست داشت و باغی داشت گفت این باغ بتو
تعلق دارد خواهی میوهٔ ان را تناول نما و خواهی به بخش و خواهی تصدق کن پس مدتی بر این حال
ماندم روزی در ان باغ بودم هفت نفر مشاهده نمودم که می ایند و ابر بر سر ایشان سایه انداخته گفتم
والله که ایشان همه پیغمبر نیستند و لیکن در میان ایشان پیغمبر هست پس بیامدم تا بباغ داخل شدم
چون مشاهده کردم حضرت رسول صم بود با حضرت امیر المؤمنین و حمزة بن عبد المطلب و زید بن حارثه
و عقیل بن ابی طالب و ابوذر و مقداد پس خرماهای زبون را تناول میفرمودند و حضرت رسول صم
بایشان میگفت که بخرماهای زبون قناعت نمائید و میوه باغ را ضایع مکنید من بنزد مالکهٔ خود مدم و گفتم
یک طبق از خرماهای باغ بمن به بخش گفت ترا رخصت شش طبق دادم بیامدم و طبقی از رطب بر گرفتم
و در خاطر خود گذرانیدم که اگر در میان ایشان پیغمبر هست از خرمای تصدق تناول نمینماید و هدیه
را تناول مینماید پس طبق را نزد ایشان اوردم و گفتم این خرمای تصدق است حضرت رسول و امیر
المؤمنین عم و حمزه و عقیل چون از بنی هاشم بودند [illegible] بر ایشان حرام است تناول ننمودند و ان
سه نفر دیگر بخوردن مشغول شدند بخاطر خود [illegible] علامت است از علامات پیغمبر

آخر الزمان که در کتب خوانده ایم پس برفتم و رخصت یک طبق دیگر از آن زن طلبیدم او رخصت شش طبق داد پس یک طبق دیگر از طب نزد ایشان حاضر ساختم و گفتم این هدیه است حضرت رسول صلم دست در از فرمود و گفت بسم الله همگی تناول نمائید پس همگی تناول نمودند در خاطر خود گفتم که این نیز یک علامت دیگر است و من مضطرب بر گرد سر اصحاب میگشتم و در عقب آنحضرت میگشتم پس آنحضرت بمن التفات نمودند و فرمودند که مهر نبوت را طلب میکنی گفتم بلی دوش مبارک خود را گشودند دیدم مهر نبوت را که در میان دو کتف آنحضرت نقش گرفته و موئی چند بر آن رسته بر زمین افتادم و قدم مبارکش را بوسه دادم فرمود که این روز به رو بنزد خاتون خود و بگو محمد بن عبد الله میگوید که این غلام را بما بفروش چون ادای رسالت نمودم گفت بگو او را بفروشم مگر بچهار صد درخت خرما که دویست درخت آن خرمای زرد باشد و دویست درخت آن خرمای سرخ چون بحضرت عرض نمودم فرمود که چه بسیار برما آسانست آنچه او طلبید پس گفت یا علی دانهای خرما را جمع نما پس حضرت رسول صلم دانه را در زمین فرو میبرد امیر المؤمنین آب میداد و چون دانه دوم را میکشتند دانهٔ اول سبز شده بود و هم چنین تا هنگامی که فارغ شدند همهٔ درختان کامل شده میوه آمده بود پس حضرت پیغام داد که بیا درختان خود را بگیر و غلام را بما بسپار چون درختان را دید گفت والله نفروشم تا همهٔ درختان خرمای زرد نباشد در آنحال جبرئیل نازل شد و بال خود را بر درختان مالید همهٔ درختان خرمای زرد شد پس آن زن بمن گفت که والله که یکی از این درختان نزد من بهتر است از محمد و از تو من گفتم که یک روز خدمت آن سرور نزد من بهتر است از تو و از آنچه داری پس حضرت مرا آزاد فرمود و سلمان نام نهاد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم روایت کرده است که سلمان گفت که تعجب کردم از برای شش چیز که سه تا از آنها مرا بخنده آورد و سه تا از آنها مرا بگریه آورد اما آن سه چیز که مرا بگریه آورد اول مفارقت دوستانست که محمد صلم و اصحاب او بودند دوم هول مرگ و احوال بعد از مرگ سیم بازایستادن نزد خداوند عالمیان برای حساب و اما آن سه چیز که مرا بخنده می آورد اول آنکسی است که طلب دنیا میکند و مرگ او را طلب مینماید دوم کسی که غافل است از احوال آخرت و حق تعالی و ملائکه از او غافل نیستند و اعمال او را احصا مینماید سیم کسی است که دهان را از خنده پر میکند و نمیداند که خدا از او راضیست یا در غضب است و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که مردی از اصحاب سلمان رضی الله عنه بیمار شد چون چند روز او را نیافت احوال پرسید که کجاست مصاحب شما گفتند بیمار است گفت بیائید برویم بعیادت او پس با او برخاستند و بجانب خانهٔ آن مرد روانه شدند و چون بخانهٔ او داخل شدند او در سکرات مرگ بافتند پس سلمان با ملک موت خطاب کرد که رفق و مدارا کن با دوست خدا پس ملک موت سلمان را جواب گفت چنانچه حاضران همه شنیدند که ای ابو عبد الله من رفق مینمایم بهمهٔ مؤمنان و اگر برای کسی ظاهر

بوده‌اند که مرا بهشت مر اینه برائت از الله و رسوله و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب احتجاج هم
روایت کرده است که چون عمر بعد از پسر حذیفة بن الیمان سلمان را والی مداین کردانید و سلمان
برخصت امیر المؤمنین علیه السلام قبول نمود و متوجه مداین گردید عمر نامه باو نوشت و او را بچند با واعتراض
نمود پس سلمان در جواب او نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از سلمان آزاد کرده رسول
خدا صلعم بسوی عمر بن الخطاب اما بعد بتحقیق که آمده بسوی من از جانب تو نامهٔ که مرا در آن بآن ملامت
و سرزنش کرده بودی و در آنجا یاد کرده بودی که مرا امیر کردانیده بر مداین و مرا امر کرده بودی که
پیروی کنم اعمال پسر حذیفه را و تتبع کنم تمام ایام حکومت او را و سیرت و طریقت او را پس بیان کنم بد
افعال او را بتو خبر دهم و حال آنکه حق تعالی مرا نهی کرده است ای عمر در آیهٔ محکمه کتاب خود از آنچه تو مرا بان
امر میفرمائی در آنجا که فرموده است که یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا
تجسسوا و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و اتقوا الله یعنی ای گروهی که
ایمان آورده اید اجتناب نمائید از بسیاری از گمانها بدرستی که بعضی از گمانها گناه است و تجسس مکنید
عیبهای یکدیگر را و غیبت نکنند بعضی از شما بعضی را آیا دوست میدارد احدی از شما که بخورد گوشت
برادر مومن خود را در وقتی که مرده باشد پس شما کراهت دارید خوردن آنرا و بپرهیزید از عذاب
خدا و هرگز نخواهد بود که من معصیت خدا کنم در باب پسر حذیفه و ترا اطاعت نمایم و اما آنچه بمن نوشته
بودی که من زنبیل میبافم و نان جو میخورم پس اینها چیزی نیست که مؤمن را بان سرزنش کند کسی
و تعییر نماید بران و بخدا سوگند ای عمر که خوردن جو و بافتن زنبیل و بی نیاز شدن از زیادتیهای
خوردنی و آشامیدنی و از غصب کردن حق مؤمنی و دعوی کردن چیزی که حق من نیست بهتر است
و محبوبتر است نزد حق تعالی و به پرهیزکاری نزدیکتر است بتحقیق که دیدم رسول خدا صلعم را که هرگاه
نان جو بدست او می آمد تناول میکرد و شاد میگردید و آزرده نمیشد و اما آنچه ذکر کرده بودی که من آنچه
بهم میرسانم بمردم عطا میکنم پس آنرا پیش میفرستم از برای روز فقر و احتیاج خود و بپروردگار عزت
سوگند میخورم ای عمر که پروا ندارم هرگاه طعام از دهان من بگذرد و در گلوی من گوارا گردد از آنکه
مغز گندم باشد یا مغز قلم مرغاله یا سبوس جو باشد و اما آنچه گفتی که من ضعیف کرده ام حکومت خدا
را و سست کرده ام آنرا و خوار کردانیده ام نفس خود را و خود را خدمتکار مردم ساخته ام تا آنکه اهل
مداین نمیدانند که من امیر ایشانم پس مرا بمنزلهٔ پلی کردانیده اند که بر بالای من عبور میکنند و بارهای
خود را بر دوش من میگذارند و چنین نوشته بودی که اینها باعث سستی سلطنت خدا میشود و ذلیل
میگرداند آنرا پس بدان که ذلیل شدن در طاعت الهی محبوبتر است بسوی من از عزیز بودن در
معصیت خدا و تو خود میدانی که رسول خدا صلعم تالیف دلهای مردم مینمود و با ایشان نزدیکی میجست
و مردم بسوی او تقرب میجستند و نزدیک او می نشستند با جلالت نبوت او و پادشاهی او تا آنکه گویا یکی

از ایشان بود [illegible] نزدیکی که با ایشان بنشیند و بتحقیق که علما ما گواهی میدهند [illegible]
[illegible] فرمان نزد او از قریشی ایشان و هر بی ایشان نمیشد و سپاه ایشان [illegible]
[illegible] بودند و گواهی میدهم که از آنحضرت شنیدم که فرمود که هر که والی شود بر هفت نفر از مسلمانان
[illegible] پس عدالت نکند در میان ایشان چون حقتعالی را ملاقات نماید بر او غضبناک باشد پس از و
بگذرم ای عمر که بسلامت برهم از آنها تا مدتی و چنان باشم که تو گفتی از ذلیل گردانیدن نفس خود
و خدمت فرمودن آن در مصالح مسلمانان پس چگونه خواهد بود ای عمر حال کسی که خود را والی
جمیع امت گردانید بعد از رسول خدا اسم بدرستی که حق تعالی میفرماید که تلک الدار الاخرة نجعلها للذین
لایریدون علوا فی الارض و لافسادا والعاقبة للمتقین یعنی این خانهٔ اخرتست منزل میگردانیم آنرا
برای کسانی که نمیخواهند بلندی در زمین و نه فساد کردنی و عاقبت نیکو برای پرهیزکار است و
بدان بدرستی که من متوجه نشدم سیاست و حکومت ایشانرا و جاری نمیکردانم حدود الهی را در
میان ایشان مگر بارشاد راه نمائی دانائی پس راه میروم در میانهٔ ایشان بطریق رفتار و سلوک میکنم
در میان ایشان ببصیرت او و میدانم که اگر حقتعالی خیر این امت را میخواست و ارادهٔ الهی متعلق بصلاح
و رشد ایشان شده بود هر اینه والی میگردانید بر ایشان بهترو داناتر ایشانرا و الرا این امت از خداوند
عالمیان ترسان میبودند و متابعت قول پیغمبر خود مینمودند و بحق امامیبودند ترا امیرالمؤمنین نمی
نامیدند پس هر حکمی که میخواهی بکن که حکم تو جاری نیست برما مگر در این زندگانی دنیا پس
مغرور مشو بطول بخشیدن خدا و مهلتی که داده است ترا از تعجیل کردن عقوبت خود و بدان بدرستیکه
بزودی ترا درخواهد یافت عاقبتهای ستمهای تو در دنیا و آخرت و بزودی از تو سوال خواهند کرد
از آنچه پیش فرستادهٔ و از آنچه بعد از این برای اعمال شنیعهٔ تو مترتب میشود و قطب راوندی بسند معتبر
روایت کرده است که سلمان گفت من مردی بودم از اهل اصفهان از دهی که آنرا جی میگفتند و پدرم
دهقان آن ده بود و مرا بسیار دوست میداشت و مرا در خانه حبس میکرد چنانکه دختر را در خانه نگاه
دارند و من طفلی بودم که از مذهب مردم چیزی نمیدانستم بغیر از گبری که میدیدم تا آنکه پدرم
عمارتی بنا کرد و او را مزرعهٔ بود روزی با من گفت که ای فرزند عمارت کردن مرا مشغول ساخته است
از اطلاع بر احوال مزرعه پس برو بجانب مزرعه و امر کن برزیگران که چنین و چنان کنند و بسیار ممان
و زود برگرد پس بجانب مزرعه روان شدم در اثنای راه بکلیسیای نصاری رسیدم و صداهای
ایشانرا شنیدم پرسیدم که ایشان کیستند گفتند ایشان ترسایانند نماز میکذارند پس داخل شدم که
مشاهدهٔ احوال ایشان کنم پس خوش آمد مرا آنچه دیدم از احوال ایشان و پیوسته نزد ایشان نشستم
تا آفتاب غروب کرد و پدرم در طلب من بهر سو فرستاد تا آنکه شب بنزد او برگشتم و بجانب مزرعه نرفتم پس
پدرم از من پرسید که کجا بودی گفتم که گذشتم بکلیسیای ترسایان و خوش آمد مرا نماز کردن و دعا کردن

ایشان بودم گفت که ای فرزند دین پدران تو بهتر است از دین ایشان من گفتم نه والله چنین نیست هم
و دین پدران ما بهتر از دین ایشان نیست ایشان گروهی چندند که خدا را می پرستند و دعا میکنند
و نماز میکنند از برای او و تو آتشی را میپرستی که بدست خود افروخته و گر دست از آن برداری میمیرد
پس زنجیری در پای من گذاشت و مرا در خانه محبوس کرد انید پس من کسی بنزد نصاری فرستادم
و از ایشان سوال نمودم که اصل دین شما در کجاست گفتند اصل دین ما در شام است پس پیغام کردم
ایشانرا که هرگاه جمعی از مردم شام بنزد شما بیایند شما مرا اعلام نمائید گفتند چنین باشد بعد از چند روز
که تجار شام آمدند فرستادند و مرا خبر کردند من گفتم که هرگاه ایشان کارسازی خود بکنند بخواهند
که بیرون روند مرا اعلام نمائید گفتند چنین باشد بعد از چند روز فرستادند بنزد من که اکنون
ایشان اراده سفر دارند پس زنجیر را از پای خود دور کردم و با ایشان ملحق شدم و متوجه شام گردیدم
چون بشام رسیدم پرسیدم که بهترین علمای این دین کیست گفتند آن عالمیکه صاحب کنیسه بزرگست
و او را اسقف میگویند او از همه داناتر است پس بنزد او رفتم و گفتم میخواهم با تو باشم و از تو نیکیها را
یاد گیرم او قبول کرد و در خدمت او میبودم و او مرد بدی بود امر میکرد ترسایان را که تصدقها برای
او بیاورند و چون بنزد او می آوردند تصدقات جمع میکرد آنها را ضبط میکرد و چیزی از آنها بفقرا
و مساکین نمیداد پس اندک زمانی که با او ماندم او مرد چون نصاری آمدند که او را دفن کنند گفتم
این مرد بدی بود و ایشان را مطلع کردم بر آن گنجی که اموال صدقه را در آنجا جمع میکرد پس هفت
سبوی بزرگ بیرون آوردند پر از طلا و او را بر چوبی بر دار کشیدند و سنگ باران کردند و مرد
دیگر آوردند بجای او قرار دادند پس از او نیکتر کسی ندیدم از همه ایشان زاهدتر بود در دنیا
و عبادتش از همه کس بیشتر بود پس پیوسته در خدمت او میبودم تا وقت فوت او شد و او را بسیار
دوست میداشتم چون آثار موت در او مشاهده نمودم گفتم هنگام رحلت تو بسوی آخرت شد مرا بکی
میگذاری که در خدمت او باشم گفت ای فرزند من کسی را که ایشان ندارم بغیر از عالمی که در موصل
می باشد برو بخدمت او و اگر او را دریابی حال او را مثل حال من خواهی یافت چون او برحمت الهی
واصل شد رفتم بجانب موصل و بخدمت آن عالم رسیدم و او را مانند عالم اول یافتم در ترک دنیا و عبادت
حقتعالی پس باو گفتم که فلان عالم مرا بتو سفارش کرده گفت ای فرزند نزد من باش پس در خدمت او بود
ماندم تا هنگام وفات او نزدیک شد پس باو گفتم که مرا بکی حواله می نمائی گفت ای فرزند کسی را الحال
ندارم مگر مردی که در شهر نصیبین می باشد باو ملحق شو چون او برحمت الهی واصل شد و او را دفن
کردم بر اهب نصیبین ملحق گردیدم و گفتم که فلان عالم مرا بتو حواله نموده گفت ای فرزند نزد من باش
پس نزد او ماندم و او را نیز بر صفت آنها یافتم در علم و زهد و عبادت چون هنگام وفات او شد گفتم مرا
بخدمت کی امر مینمائی گفت کسی نماند از ایشان مگر مردیکه در عموریه می باشد اگر بنزد او

[illegible] بود بنوعی [illegible] ایشان
[illegible] بخدمت او ماندم بعضی از غنایم و اموال و کاوی چند کسب نمودم چون هنگام
[illegible] شد باو گفتم که مرا بکی میگذاری گفت گمان ندارم که کسی بر حال ما باشد در این زمان و
[illegible] نزدیک شده است زمان بعثت پیغمبری که در مکه ظاهر خواهد شد و محل هجرت او در میان دو
سنگستان خواهد بود در زمین شوره زاری که درخت خرمای بسیار داشته باشد و در او علامتها
ظاهر باشد خواهد بود و در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و هدیه را تناول مینماید و
تصدق را نمیخورد اگر توانی که خود را بان بلاد رسانی بکن سلمان گفت چون او را دفن کردم در انجا
ماندم تا جماعتی از تجار عرب از قبیلهٔ بنی کلب وارد شدند گفتم بایشان که مرا رفیق خود کردانید تا بلاد
عرب و من این اموال و کاوها که تحصیل نموده ام بشما میدهم گفتند چنین باشد پس ان اموال را بایشان
دادم و با ایشان رفیق شدم تا رسیدم بوادی القری چون بانجا رسیدم بر من ستم کردند و مرا بندگی
گرفتند و فروختند بمردی از یهود چون در انجا درختان خرما دیدم امید وار شدم که این ان بلاد
خواهد بود که برای من وصف کرده اند که پیغمبر اخر الزمان در انجا مبعوث خواهد شد پس نزد ان
یهودی بودم تا انکه مردی از بنی قریظه امد از یهودان وادی القری و مرا خرید از ان یهودی که نزد
او بودم و مرا بسوی مدینه برد چون مدینه را دیدم او صافی که از ان راهب شنیده بودم همه را یافتم
پس نزد ان یهودی مدتی ماندم تا انکه شنیدم که حضرت رسول صم در مکه مبعوث گردیده است و چون
من بقید بندگی گرفتار بودم از احوال انحضرت چیزی نمیشنیدم تا انکه حضرت رسول بمدینه هجرت
نمود و در قبا نزول اجلال فرمود من در باغی از باغهای ان یهودی کار میکردم ناگاه پسر عم ان یهودی
بباغ در امد و گفت خدا بکشد بنی قیله را یعنی انصار که جمع شده اند در قبا بر سر یکمردی که از مکه
امده است و گمان میکنند که او پیغمبر است پس بخدا سوگند که چون نام او را شنیدم لرزه بر من افتاد
بمرتبهٔ که نزدیک بود که بر روی اقای خود بیفتم پس گفتم که چه خبر است و این مرد کیست که امده است
پس مولای من دست خود را بلند کرد و بر میان سینهٔ من زد و گفت ترا با این چکار است مشغول کار
خود باش چون شب شد قدری از طعام برگرفتم و رفتم بسوی قبا بخدمت رسول خدا صم و گفتم که
شنیده ام که تو مرد شایستهٔ و نزد تو اصحابی چند هستند و چیزی از تصدق نزد من بود برای تو اورده ام
پس از ان تناول کن پس حضرت اصحاب خود را فرمود که بخورید و خود تناول نفرمود من در خاطر
خود گفتم که این یک صفت است از صفاتی که راهب مرا بان خبر داده بود پس برگشتم و حضرت رسول صم
داخل مدینه شد پس باز چیزی جمع کردم و بخدمت حضرت اوردم و عرض کردم که چون دیدم تصدق
را تناول نمی نمائی این طعام را برسبیل هدیه و کرامت برای تو اورده ام و صدقه نیست پس حضرت
رسول تناول نمود و اصحاب حضرت نیز تناول کردند پس در خاطر خود گفتم که این خصلت دویم است

ازان خصلتها که راهب بیان فرموده بود پس باز دیگر بخدمت حضرت امدم در وقتیکه انحضرت ع.م
از پی جنازه میرفت ودو جامهٔ کهنه پوشیده بود واصحاب انحضرت درخدمتش بودند پس برگرد انحضرت
گردیدم که شاید بهر نحو تر ابه بینم در پشت ان حضرت چون بعقب سران حضرت رفتم بفراست نبوت
یافت که من میخواهم ان علامت را مشاهده نمایم پس رداى خود را از کتف مبارك دور کرد تا خاتم
نبوت را دیدم در میان دوکتف انحضرت به نحوی که ان راهب برای من وصف کرده بود پس بر روی
ان خاتم افتادم ومیبوسیدم ومیگریستم پس فرمود که ای سلمان بگرد و نزد من ای پس گردیدم ودر
خدمتش نشستم پس حضرت فرمود که قصهٔ خود را نقل کن تا صحابه بشنوند پس تمام قصهٔ خود را از اول
تا اخر نقل کردم چون فارغ شدم از قصهٔ خود حضرت فرمود که ای سلمان خود را مکاتب کردان و از
مولای خود خود را بخر و ازاد شو پس رفتم بنزد مولای خود و خود را مکاتب گردانیدم که سیصد
درخت خرما برای او بکارم و چهل اوقیه نقره باو بدهم پس اعانت کردند مرا اصحاب رسول خدا صم
بنهالهای خرما بعضی سی نهال و بعضی بیست نهال دادند هرکسی بقدر حال خود تا سیصد نهال تمام
شد و حضرت رسول صم فرمود که من بدست خود میکارم پس در ان موضعی که مقرر شده بود که باغ
احداث نمایم من گودالهای درختانرا کندم و بخدمت حضرت امدم و گفتم که فارغ شدم از انها پس حضرت
بیرون امد تا بان موضع رسید پس ما نهالها را میبردیم بخدمت حضرت وان حضرت بموضعشان میگذاشت
و ماخاک بران میریختیم و پر میکردیم تا انکه همه تمام شد پس سوگند میخوریم بحق ان خداوندی که
او را براستی فرستاده است که یکی ازان نهالها خطا نکرد و همه سبز شد و برمن باقی ماند ان زرها پس
مردی از برای ان حضرت اورد از بعضی از معادن مقدار بیضهٔ از طلا پس حضرت فرمود که کجاست
ان فارسی که خود را مکاتب گردانیده چون من بخدمت ان حضرت امدم فرمود که این طلا را بگیر و
انچه برتست بده گفتم یارسول الله این کی وفا میکند بانچه برمنست حضرت فرمود که حقتعالی برکت خواهد
داد در این مال تا انکه هرچه برتو لازم است ادا کنی پس سوگند ادمیکنم باحد اوندیکه جان سلمان
در قبضهٔ قدرت اوست که از ان طلا موازی چهل وقیه ادا کردم از حق یهودی فارغ شدم و ازاد
شدم و بسبب بندگی از من فوت شد جنك بدر و احد و نتوانستم در انها حاضر شد و در جنك خندق
حاضر شدم و در سایر غزوات در خدمت انحضرت حاضر بودم و بروایت دیگر از سلمان چنین روایت
شده که چون وقت وفات راهب عموریه شد گفت برو بزمین شام که در انجا دو بیشه هست و در سالی
یك مرتبه مردی از یك بیشه بیرون می اید و در بیشهٔ دیگر داخل میشود و در ان وقت بیماران و
صاحبان دردهای مزمن برسر راه او جمع میشوند و بدعای او شفا می یابند پس او را دریاب در ان
وقت و از او سوال کن از دین حنیفیه که ملت ابراهیم است و از من نحو میمنمائی پس بان بیشه رفتم و
یکسال انتظار کشیدم تا انکه در شب مقرر بیرون امد از یکی از بیشهها و خواست که داخل بیشهٔ دیگر شود

چون داخل ان بیت شد بید همین دوشهای ان بید ابود من باو چسبیدم و گفتم خدا ترا رحمت کند از
تو طلب میکنم ملت حنیفیه را که دین حضرت ابراهیم است گفت از چیزی سوال میکنی که مردم از او
سوال نمیکنند در این روزگار بدرستی که نزدیک شده است که ظاهر شود پیغمبری نزد خانهٔ کعبه در
حرم مکه و او مبعوث خواهد شد باین دینی که سوال می نمائی پس اگر او را دریابی چنانست که عیسی ع
را دریافته باشی و بسند دیگر در کتاب خرایج الجرایح روایت کرده است که چون حضرت رسول در قبا
نزول فرمود و فرمود که داخل مدینه نمیشوم تا علی بن ملحق گردد و سلمان بسیار سوال مینمود از احوال
حضرت رسول صم و او را یکی از یهودان مدینه خریده بود و در نخلستان او خدمت میکرد پس چون
سلمان مطلع شد که حضرت در قبا فرود امده طبقی از خرما برگرفت و بخدمت حضرت اورد و گفت شنیده ام
شما جماعتی غریبانید و باین موضع فرود امده اید این طبق خرما را از صدقهٔ خود از برای شما اورده ام
پس بخورید حضرت رسول اصحاب خود را فرمود که نام خدا را ببرید و بخورید و خود هیچ تناول نفرمود
سلمان ایستاده بود و نظر میکرد پس طبق را برگرفت و برگشت و بزبان فارسی گفت که این یکی پس
طبق را پر کرد از خرما و باز اورد بخدمت حضرت و گفت دیدم که تو از خرمای صدقه نخوردی این
خرمای هدیه است از برای تو اورده ام پس حضرت دست دراز کرد و تناول نمود و فرمود باصحاب
خود که بخورید بنام خدا پس سلمان طبق را برداشت و گفت این دوتا پس برگردید و به پشت سر حضرت
رفت و مهر نبوت را مشاهده نمود و بحضرت عرض کرد که من غلام مرد یهودی ام چه میفرمائی مرا حضرت
فرمود که برو و با او مکاتبه کن بر یک مالی که باو بدهیم و ترا ازاد کنیم پس سلمان بنزد یهودی رفت و
گفت من مسلمان شدم و متابعت دین ان پیغمبر کردم که باین شهر امده است و بعد از این از من منتفع
نخواهی شد مرا مکاتب کردان بیک مالی که بدهم تو ازاد شوم یهودی گفت که ترا مکاتب میکنم بر پانصد
درخت خرما که برای من غرس نمائی و خدمت کنی انها را تا بار اورند پس انها را تسلیم من نمائی دبر چهل
اوقیه طلای نیکو که هر اوقیه چهل مثقال است پس سلمان برگشت و حضرت را خبر داد بگفتهٔ یهودی
حضرت فرمود که برو و با او مکاتبه کن بر انچه گفته است پس سلمان رفت و با یهودی خود را مکاتب
کردانید به نحوی که گفته بود و یهودی را گمان این بود که نخواهد شد اینها مگر بعد از چندین سال
پس سلمان نامهٔ مکاتبه را اورد بخدمت ان حضرت حضرت فرمود که برو و پانصد هستهٔ خرما برای
من بیاور چون دانهای خرما را حاضر کردم فرمود که انها را بحضرت امیر المومنین ع بده و فرمود
بسلمان که ببر مارا بسوی زمینی که میخواهد که اینها در ان کاشته شود پس حضرت رسول صم با حضرت
امیر المومنین و سلمان رفتند بسوی ان زمین پس حضرت رسول صم زمین را بانگشت مبارک خود
سوراخ میکرد و میفرمود بحضرت امیر المومنین ع که هستهٔ خرما را در سوراخ بیفکن پس میریخت خاک
بر ان هسته و انگشتان مبارک خود را میگشود و اب از میان انگشتانش جاری میشد و بان موضع میریخت

پس بموضع دیگر میرفت و باز چنین میکرد چون ازدویم فارغ میشد اول رو بیده بود و سبز شده بود پس بموضع سیم میرفت و چون از سیم فارغ میشد اول درختی شده بود و بیار امده بود و دویم رو بیده بود و سبز شده بود چون بموضع چهارم میرفت و فارغ میشد اول و دویم بیار امده بودند و سیم سبز شده بود و هم چنین میکرد تا فارغ شد از کشتن پانصد دانه خرما و همه بیار امدند چون یهودی این حال غریب را مشاهده کرد گفت قریش راست میگفتند که محمد ساحر است و گفت که من درختان خرما را قبض کردم طلا را بیاور پس حضرت دست دراز کرد و سنگی از پیش روی خود بر داشت و با عجاز انحضرت طلائی شد که از ان نیکوتر نتواند بود پس یهود بگفت که هرگز طلائی مثل این ندیده ام و چنین تفدیر میکرد که این طلا مقدار ده اوقیه باشد پس در پله ترازو گذاشت باده اوقیه و طلا زیادتی کرد و هم چنین سنگ را زیاد میکرد تا مساوی چهل اوقیه شد نه زیاد و نه کم سلمان گفت که پس با حضرت رسول صم از ادبر گشتم و ملازمت انحضرت اختیار نمودم و شیخ کشی از حضرت صادق عم روایت کرده است که میثب که یکی از باغهای وقف حضرت فاطمه صلوت الله علیها است همین باغیست که حضرت رسول صم از برای مکاتبه سلمان غرس نمود و خدا انرا از یهود بحضرت رسول صم برگردانید و حضرت انرا بحضرت فاطمه داد و حضرت فاطمه وقف نمود و ابن شهر اشوب روایت کرده است که حضرت رسول صم عهدی و فرمانی نوشت از برای قبیله سلمان که در کازرون بودند باین مضمون که این نامه ایست از محمد بن عبد الله رسول خدا در هنگامی که سوال کرد از او سلمان که سفارش بنویسد از برای برادرش مهاد بن فروخ بن مهیار و سایر اقارب و اهل بیت او و فرزندان او بعد از او هر چند نسل او و هر که از ایشان مسلمان کرد و بماند بردین خود سلام بر شما باد و حمد میکنم خدا را بسوی شما بدرستی که حق تعالی مرا امر کرده است که بگویم لا اله الا الله وحده لا شریک له میگویم او امر میکنم مردم را که بگویند و امر و فرمان همه از خدا است پس خداوند یست که خلق کرده است ایشانرا و میمیراند ایشانرا و باز زنده میکرداند ایشانرا و بازگشت همه بسوی اوست پس در ان نامه از احترام سلمان بسیار نوشت و از جمله نها این بود بتحقیق که برداشتم از ایشان تراشیدن موی پیشانی را و جزیه دادن را و خمس و عشر از اموال ایشان گرفتن را و سایر خرجها و تکالیف را پس اگر از شما چیزی سوال کنند بایشان عطا کنید و اگر استغاثه کنند بسوی شما بفریاد ایشان برسید و امان طلب نمایند از شما ایشانرا امان بدهید و اگر بدی کنند بیامرزید ایشانرا و اگر بدی نسبت بایشان کنند مانع شوید و از بیت المال مسلمانان هر سال دویست حله بایشان بدهید با صد اوقیه نقره زیرا که سلمان از جانب رسول خدا صم مستحق این کرامتها گردیده پس در اخر نامه دعا کرد از برای کسی که عمل باین نامه نماید و نفرین کرد کسی را که ازار و اذیت بایشان رساند و نامه را امیر المؤمنین علی بن ابی طالب عم نوشت ابن شهر اشوب رحمه الله گفته است که این نامه در دست اولاد و خویشان سلمان هست و مردم موافق

فرمان حضرت با ایشان عمل مینمایند و این از جملهٔ معجزات انحضرت است زیراکه اگر انحضرت علم نمیداشت که وین او جمیع زمین را خواهد گرفت چنین فرمانی نمینوشت برای مملکتی که در تصرف او نشود و در رجال کشی وغیر ان از حضرت صادق ع روایت کرده اند که سلمان علم اول و علم اخر را دریافت و او دریائی بود از علم که اخر نمیشد علم او و او از ما اهل بیت است و علم او بمرتبهٔ رسید بود که روزی گذشت بمردی که درمیان کروهی ایستاده بود پس با او خطاب کرد که ای بندهٔ خدا توبه کن بسوی خداوند عالمیان از انچه دیشب در خانهٔ خود کردی پس سلمان گذشت و ان کروه با ان مرد گفتند که سلمان نسبت بدی بتو داد و تو انرا از خود دفع نکردی گفت مرا خبر داده بامری که بغیر از خدا و من دیگری مطلع نبود و بسند دیگر روایت کرده است که ان مرد ابو بکر بن ابی قحافه بود و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که انحضرت از فضیل بن یسار پرسید که میدانی چه معنی دارد انکه سلمان علم اول و علم اخر را دانست فضیل گفت یعنی دانست علم بنی اسرئیل را و علم حضرت رسول صلعم را حضرت فرمود که نه چنین است بلکه مراد انست که علم پیغمبر و علم حضرت امیرالمؤمنین ع و غرایب امر پیغمبر و غرایب امر امیرالمؤمنین ع مراد انست و ایضا شیخ کشی و شیخ مفید بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که روزی ابوذر بخانهٔ سلمان در امد و دیگدان سلمان در بار بود پس در اثنائی که با یکدیگر سخن میگفتند دیگدان سرنگون شد بر روی زمین و هیچ از مرق و چربی ان بر زمین نریخت پس ابوذر تعجب بسیار کرد از ان و سلمان باز دیگدان را بر کردانید و بر حال خود گذاشت و مشغول سخن شدند پس باز دیگدان سرنگون شد و هیچ از مرق و چربی ان بر زمین نریخت پس تعجب ابوذر زیاده شد و از خانهٔ سلمان دهشت زده بیرون امد و در عرایب انحال تفکر مینمود ناگاه حضرت امیرالمؤمنین ع را در در خانهٔ سلمان دید چون نظر حضرت امیر بر ابوذر افتاد گفت ای ابوذر چه چیز باعث شد ترا که از نزد سلمان بیرون امدی و چه چیز سبب دهشت تو گردیده است ابوذر گفت که یا امیرالمؤمنین سلمان را دیدم که چنین کاری کرد و باین سبب متعجب و متحیر گردیدم حضرت فرمود که ای ابوذر اگر سلمان ترا خبر دهد بانچه میداند هر اینه خواهی گفت که خدا رحمت کند کشندهٔ سلمان را ای ابوذر بدرستی که سلمان درگاه خداست در زمین هر که او را بشناسد مؤمن است و هر که انکار نماید کافر است و بدرستی که سلمان از ما اهل بیت است و بروایت شیخ مفید چون حضرت بنزد سلمان امد فرمود که ای سلمان مدارا کن با مصاحب خود و نزد او ظاهر مساز چیزی را که او تاب نیاورد و کلینی و کشی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که روزی سلمان در مسجد رسول خدا صلعم با جماعتی از قریش نشسته بود پس ایشان شروع کردند در ذکر حسبها و نسبهای خود را بالا بردند تا انکه نوبت بسلمان رسید پس عمر بن الخطاب با او گفت که خبر ده مرا ای سلمان که تو کیستی و پدر تو کیست و اصل تو چیست پس سلمان گفت

که منم سلمان پسر بندهٔ خدا من گمراه بودم پس حقتعالی مرا هدایت کرد ببرکت محمد صلعم و من ...
پریشان بودم پس خدا مرا غنی گردانید بمحمد صلعم و من بندهٔ بودم پس خدا ازاد گردانید مرا ببرکت محمد
اینست نسب من واینست حسب من پس درین سخن بودند که حضرت رسول بیرون امد پس سلمان گفت
یارسول الله چه کشیدم من ازین جماعت با ایشان نشستیم پس شروع کردند بذکر نسبها یخود و فخر کردند
بسیار تا انکه بمن رسیدند پس عمر از من چنین سوال کرد حضرت فرمود که تو چه جواب گفتی
سلمان جواب خود را نقل کرد پس حضرت رسول صلعم فرمود که ای گروه قریش بدرستی که حسب مرد
دین اوست و مردی او خلق اوست واصل ادمی عقل اوست حقتعالی میفرماید انا خلقناکم من ذکر و انثی
و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی بدرستی که ما افریدیم شمارا از
مردی و زنی وگردانیدیم شمارا شعبها وقبیلها برای انکه بشناسید یکدیگر را بدرستی که گرامی ترین
شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست پس حضرت رسول صلعم فرمود که نیست هیچیك از این جماعت را
بر تو فضیلتی مگر بپرهیزکاری ازمعاصی خدا ... واگر تو پرهیزکارتر ایشان باشی از ایشان
افضلی و ایضا کشی روایت کرده است که هرگاه سلمان میدید شتری را که انرا عسکر میگفتند وعایشه
در روز جمل بران سوار شد تازیانهٔ بران میزد پس سلمان میگفتند که ای ابوعبدالله چه میخواهی از
این ... پس سلمان میگفت که این بهیمه نیست ولیکن این عسکر پسر کنعان جنی است باین صورت
شده است که مردم را گمراه کند پس باعرابی صاحب شتر گفت که شتر تو این جا رو انیست ولیکن ببر انرا
بسر حد خواب که اگر بانجا ببری بهر قیمت که خواهی ازتو بخرند پس ازحضرت امام محمد باقر عم روایت
کرده است که لشکر عایشه عسکر را برای او بهفتصد درهم خریدند. وقتی که بجنگ حضرة امیرالمومنین
عم میرفتند موءلف گوید که این ازجملهٔ کرامات حضرت سلمان است که سالها پیش از واقعهٔ جمل خبر
بان داده بود وشتر عایشه را تعیین نموده وایضا کشی بسند معتبر ازحضرت صادق عم روایت کرده است
که سلمان زنی خواست از قبیلهٔ کنده چون داخل خانهٔ او شد دید که کنیزکی دارد و پردهٔ از عبا
بر در خانه اش اویخته است پس سلمان گفت که در خانهٔ شما مگر بیماری هست که پرده بر در او یخته اید
یا خانهٔ کعبه را باین جا اورده اند که جامه بران پوشانیده اید گفتند که ان زن از برای ستر بر خود این
پرده را اویخته سلمان گفت که این کنیزك چیست گفتند این زن مالی داشت خواست کنیزکی بگیرد که
او را خدمت کند سلمان گفت که من شنیدم از رسول خدا صلعم که هر مردی که نزد او کنیزی بوده باشد
وبا او نزدیکی نکند و او را شوهر ندهد واز کنیز زنا بکند پس مثل گناه ان کنیز بران مرد باشد. هر که
قرضی بدهد چنان باشد که نصف ان مال را تصدق کرده باشد و چون مرتبهٔ دیگر قرض دهد چنان
باشد که کل مال را تصدق کرده باشد و اگر دادن حق بصاحبش انست که حق او را ببر دارد و بخانهٔ و
یا بمحل متاع او برساند و بصاحب حق بگوید که حق خود را بگیر و باز کشی بسند معتبر روایت کرده است

که روزی نزد حضرت امام محمد باقر نام بردند سلمان فارسی را حضرت فرمود که او سلمان محمدیست بدرستی که سلمان از ماست اهل بیت سلمان بمردم گفت که گریختند از قران بسوی احادیث زیرا که قران را کتاب رمعی یافتید دران جا شما را حساب می نمایند بر نقیر و قطمیر و فتیل یعنی هر امر خردی و ریزه هر قدر دانه خردلی پس تنگی کرد بر شما احکام قران پس گریختید بسوی احادیثی که کار را بر شما گشاده و اسان کرده است و شیخ مفید و کشی بسندهای صحیح و موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت سلمان در کوفه در بازار حدادان عبور نمود پس در ان جا جوانی را دید که بیهوش شده بود و مردم بر گرد او جمع شده بودند پس بسلمان گفتند که ای ابو عبد الله این جوان را صرع گرفته است بیا و در گوش او دعائی بخوان شاید هوش باز اید چون سلمان بنزدیک و رفت جوان بهوش امد و گفت ای ابو عبد الله مرا ان مرض نیست که ایشان گمان بردند و لیکن چون باین حدادان گذشتم و گرزهای ایشان را دیدم که بر اهن میکوبیدند بخاطرم امد انچه حقتعالی در قران میفرماید که ولهم مقامع من حدید یعنی از برای ایشان گرزها از اهن هست پس از ترس عذاب الهی عقلم بر طرف شد و بیهوش شدم پس سلمان او را برادر خود گرفت و در دل سلمان حلاوت محبت او در امد از برای خدا و پیوسته با او میبود و شرایط اخوت را رعایت مینمود تا انکه ان جوان بیمار شد و سلمان بعیادت او رفت و بر بالین او نشست و دید که او در جان کندن است گفت که ای ملک موت مدارا کن با برادر من ملک موت گفت ای ابو عبد الله من با هر مومن مدارا میکنم و با ایشان مهربانم و ایضا کشی بسند معتبر از مسیب بن نجبه روایت کرده است که چون سلمان فارسی بامارت مداین امد ما باستقبال او بیرون رفتیم پس با او می امدیم چون بکربلا رسیدیم سلمان پرسید این زمین چه نام دارد گفتیم این را کربلا میگویند گفت این موضع کشته شدن برادران منست این محل فرود امدن بارهای ایشانست و این محل خوابیدن شتران ایشانست و این موضع ریختن خونهای ایشانست کشته شده است در این زمین بهترین پیشینیان و کشته خواهد شد در این زمین بهترین پسینیان پس با او امدیم تا بحرورا رسیدیم که محل اجتماع خوارج نهروان بود پرسید که این موضع چه نام دارد گفتیم حرورا نام دارد گفت که در این جا خروج کرده اند بدترین پیشینیان و خروج خواهند کرد بعد از این بدترین پسینیان چون بکوفه رسید گفت اینست کوفه گفتیم بلی گفت قبة الاسلامست مولف گوید که شیخ کشی خطبه طولانی از حضرت سلمان روایت کرده است که در انجا بیان حق اهل بیت رسالت و شقاوت ستمکاران این امت و غاصبان خلافت نموده است و خبر داده است از اکثر وقایع و ظلمهائی که بر اهل بیت رسالت واقع شده است و از خروج بنی امیه و فتنهای ایشان و خروج بنی عباس و اکثر وقایع گذشته و بسیاری از وقایعی که بعد از این واقع خواهد شد از کشته شدن نفس زکیه و خروج حضرت قایم ع و فرو رفتن لشکر سفیانی در بیدا و غیر اینها از وقایعی که در احادیث معتبره واقع شده است و شاید که بعد از این

در کتاب غیبت مذکور شود انشاء الله تعالی و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که هم سلمان روزی بر جماعتی از یهود گذشت پس از او سوال کردند که نزد ایشان بنشیند و نقل کند از برای ایشان آنچه شنیده است از رسول خدا صلعم در آن روز پس بنزد ایشان نشست از نهایت حرصی که بر اسلام ایشان داشت و گفت شنیدم از رسول خدا صلعم که خداوند عالمیان میفرماید که ای بندگان من آیا چنین نیست که جمعی را که بسوی شما حاجتهای بزرگ باشد شما آن حاجتها را بر نمی آورید مگر آنکه شفیع گردانند نزد شما محبوبترین خلق را بسوی شما پس چون ایشان را شفیع گردانند از برای کرامت ایشان نزد شما حاجتهای ایشان را بر می آورید پس بدانید که گرامی ترین خلق نزد من و نیکوتر و فاضل ترین ایشان نزد من محمد است و برادر او علی و آنان که بعد از او بند از ائمه ع که وسیلهای خلایق اند بسوی من پس هر که را حاجتی رو دهد که از من طلب نفع آن نماید یا بلائی عارض شود که از من دفع آن را خواهد پس بخواند مرا بحق محمد و آل او که نیکوترین خلقند و پاکان و پاکیزگانند از نقایص و گناهان تا بر آورم حاجت او را نیکوتر از آنچه بر می آورد آنکسی که شفیع میکردانید بسوی او عزیز ترین خلق را نزد او پس آن یهود آن گفتند با سلمان از روی استهزا و سخریه چرا تو از خدا سوال نمیکنی بشفاعت ایشان و متوسل نمیشوی بسوی بحق ایشان که تو را بی نیازترین اهل مدینه گرداند پس سلمان گفت که خدا را خواندم بسبب ایشان و سوال کردم از خدا بشفاعت ایشان چیزی را که جلیل و بزرگتر و نافع تر است از جمیع ملک دنیا سوال کردم بحق ایشان که مرا عطا فرماید زبانی که از برای ستایش او ذاکر و ثنای او یاد کننده باشد و دلی عطا کند که شکر کننده نعمتهای او باشد و بر مصیبتهای عظیم صبر کننده باشد و حقتعالی اجابت من نمود در آنچه طلب کردم و آن بهتر است از پادشاهی تمام دنیا و آنچه در دنیا هست از نعمتها صد هزار هزار مرتبه پس ایشان استهزا کردند بسلمان و گفتند ای سلمان دعوی کردی مرتبه عظیم شریفی را که ما محتاجیم که امتحان کنیم در آن دعوی راست و دروغ تو را اول امتحان ما آنست که بر میخیزیم و تازیانهها بخود و بر تو میزنیم پس از پروردگار خود سوال کن که دست ما را از تو باز دارد سلمان گفت خداوندا مرا بر بلا صبر کننده گردان و سلمان مکرر این دعا میکرد و ایشان او را تازیانهای خود میزدند تا آنکه واماندند شدند و ملال بهم رسانیدند و سلمان بغیر آن دعا سخنی نمیگفت چون وامانده شدند ایشان گفتند که ما گمان نداشتیم که روحی در بدنی بماند با چنین عذاب شدیدی که ما بر تو وارد ساختیم چرا از پروردگار خود سوال نکردی که ما را از ضرر تو باز دارد سلمان گفت که زیرا که این سوال خلاف صبر است بلکه تسلیم کرد و راضی شدم بمهلتی که حقتعالی شما را داده است و سوال کردم از او که مرا شکیبائی دهد بر این بلا چون ساعتی استراحت کردند باز برخاستند و گفتند در این مرتبه آنقدر میزنیم تو را تا آنکه جان تو از بدنت مفارقت کند یا کافر شوی بمحمد صلعم گفت که هرگز چنین نمیخواهم کرد که کافر شوم بمحمد بدرستی که حقتعالی فرستاده است بر رسول خود ش

که الذین یؤمنون بالغیب یعنی ایمان می اورند در غایبانه و بدرستی که صبر کردن بر مکروهات شما برای انکه داخل شوید در زمرهٔ ان جماعتی که حقتعالی در این ایه مدح ایشان کرده ای سهل واسانست پس باز شروع کردند و زدند و را بتازیانه های خود تا انکه مانده شدند باز نشستند گفتند ای سلمان اگر ترا قدری نزد حقتعالی میبود بسبب ایمانی که بمحمد صم اورده هر اینه دعای ترا مستجاب میکردانید و باز میداشت ما را از تو سلمان فرمود که چه بسیار جاهلید شما چگونه مستجاب کرده باشد دعای مرا هر گاه بکند نسبت بمن خلاف ان چیزی را که اورا طلب کرده ام زیرا که من از و صبر طلبیدم دعای مرا مستجاب کردانید و مرا صبر کرامت فرمود و از او بطلبیدم که شما را از من باز دارد تا انکه بیازارند اشتن شما خلاف دعای مرا بعمل اورده باشد چنانکه شما کمان میکنید پس باز مرتبهٔ سیم برخاستند و تازیانها کشیدند بر او میزدند و سلمان زیاده بر این نمیکفت که خداوند امرا صبر ده بر بلاهائی که بمن میرسد در محبت برکزیده و دوست تو محمد صم پس ان کافران کفتند ای سلمان وای بر تو ابا محمد صم ترا رخصت نداده است که از برای تقیه از دشمنان خود بکوئی کفری را که خلاف ان چیزی است که در خاطر تست واعتقاد میان داری پس چرا نمیکوئی انچه را جبر میکنیم ترا بان از برای تقیه سلمان کفت که خدا مرا رخصت داده است که در این امر تقیه کنم و بر من واجب نکردانیده است بلکه جایز ساخته است از برای من که بکویم انچه شما مرا بان جبر مینمائید و صبر کنم بر ازارها و مکروهات شما و این را بهتر کردید از انکه از روی تقیه انچه کوئید بکویم و من غیر این را اختیار نخواهم کرد پس بار دیکر برخاستند و تازیانه بسیار بر او زدند بحدی که خون از بدن او روان شد و از روی سخریه و استهزا باو میکفتند که از خدا سوال نمیکنی که ما را از ضرر تو باز دارد وانچه ما از تو طلب میکنیم نمیکوئی که ما دست از تو باز داریم پس نفرین کن بر ما که خدا ما را هلاک کند اگر از جملهٔ راست کویانی در دعوائی که میکنی که خداوند عالمیان رد نمیکند دعای ترا اگر سوال کنی بحق محمد وال طیبین او پس سلمان کفت که من کراهت دارم از انکه خدا را بخوانم برای هلاک شما از ترس انکه مبادا در میان شما کسی باشد که حقتعالی داند که او بعد از این ایمان خواهد اورد پس از خدا سوال کرده باشم که او را منقطع کردانید از ایمان ان کافران معاند کفتند که هر کاه از این میترسی چنین دعا کن که خداوند هلاک کردان هر که را که در علم تو هست که او باقی خواهد ماند بر تمرد و کفران خود که اگر چنین کنی دعای تو متضمن ان چیزی نخواهد بود که از ان میترسی پس شکافته شد دیوار خانه که ان قوم در انجا بودند و سلمان مشاهده کرد حضرت رسول صم را و حضرت فرمود که دعا کن بر ایشان بهلاک شدن زیرا که در میان ایشان کسی نیست که ایمان بیاورد و بیر شد و صلاح در اید چنانچه حضرت نوح عم نفرین کرد بر قوم خود در وقتی که دانست که از قوم او ایمان نخواهد اورد احدی بغیر از انها که ایمان اورده اند پس سلمان کفت که چگونه میخواهید نفرین کنم بر شما بهلاک کفتند دعا کن که خدا ودعا بان منقلب کرداند تازیانه

هر کسی را افعی که سر خود را برگردانند و استخوانهای بدن صاحبش را بخایند پس حضرت سلمان بهم
ع چنین دعا کرد تا انکه تازیانهٔ هر یک از ایشان افعی شد که دو سر داشت و یک سر سر صاحبش را گرفت
و بسر دیگر دست راستش را گرفت که بان تازیانه گرفته بود پس همهٔ استخوانهایش را در هم شکست
و خایید و فرو برد پس حضرت رسول در ان مجلسی که نشسته بود فرمود که ای گروه مسلمانان بدرستی
که حقتعالی یاری کرد مصاحب شما را سلمان در این ساعت بر بیست نفر منافقان و یهودان و منقلب
ساخت تازیانهای ایشانرا بافعیها که ایشانرا گزیدند و خاییدند و استخوانهای ایشانرا در هم شکستند
و فرو بردند ایشانرا پس برخیزید که نظر کنیم بسوی ان افعی که حقتعالی برانگیخت از برای نصرت سلمان
پس حضرت رسول صم و اصحابش برخاستند و متوجه انخانه شدند و در ان وقت جمع شده بودند در
انخانه همسایگان او از منافقان و یهودان در وقتی که صداهای ان کافرانرا شنیده بودند که افعیها
ایشانرا میدریدند و چون انحال را مشاهده کرده بودند ترسیده بودند از ان افعیها و نفرت میکردند
از نزدیکی انها پس چون حضرت رسول صم تشریف اورد ان افعیها از خانه بیرون امدند در شارع
مدینه و ان شارع بسیار تنگ بود و حقتعالی ان شارع را گشاده کرد اینقدر برابر انچه بود گشادگی داد
پس ان افعیها بامر الهی ندا کردند حضرت رسول را که السلم علیک یا محمد السلم علیک یا سید الاولین
والاخرین پس سلام کردند بر حضرت امیر المؤمنین ع و گفتند السلم علیک یا علی یا سید الوصیین پس
سلام کردند بر ذریت مقدسهٔ انحضرت و گفتند السلم علی ذریتک الطیبین الطاهرین الذین جعلوا علی
الخلایق قوامین یعنی سلام بر ذریت تو باد که پاکان و معصومانند و حقتعالی ایشانرا قیام نماینده کردانیده
است بامور خلق اینک ماتازیانهای این منافقانیم که حق سبحانه و تعالی ما را افعیها کردانید بدعای این
مؤمن که سلمانست پس حضرت رسول فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزاست که در میان امت
من کسی قرار داده است که شبیه است بحضرت نوح ع در صبر کردن و دعا کردن در بدو حال و
نفرین کردن اخر کار پس ان افعیها ندا کردند که یا رسول الله شدید شده است غضب ما و خشم ما
بر این کافران و حکمهای تو و حکمهای وصی تو جاری است بر ما در ممالک پروردگار عالمیان و ما از
تو سوال میکنیم که از حقتعالی سوال کنی که بگرداند ما را از افعیهای جهنم که بر ایشان مسلط خواهد کردانید
تا انکه در جهنم نیز ازعذاب کنند کان ایشان باشیم چنانچه در دنیا ایشانرا فرو بردیم پس حضرت رسول
صم فرمود که انچه طلب کردید برای شما روا شد پس ملحق شوید بپایین ترین درکات جهنم بعد از
انکه بیرون افکنید انچه در شکمهای شماست از اجزای این کافران تا انکه برای خواری ایشان تمام
تر باشد و عار ایشان در روزگار بیشتر باقی ماند بسبب انکه در میان مردم مدفون کردند و از حال
ایشان عبرت گیرند مؤمنانی که بر قبرهای ایشان گذرند و گویند اینها اینها ملعونانند که بغضب الهی
گرفتار شدند بسبب دعای سلمان محمد که دوست محمد است و برگزیده مؤمنانست پس ان افعیها

ابن اختند انچه در شکمهای ایشان بود از جزوهای بدنهای ایشان و خویشان ایشان امدند و ان
کافرانرا دفن کردند و بسیاری از کافران بسبب دیدن این معجزه مسلمان شدند و مؤمن خالص
شدند بسیاری از منافقان وشقاوت غالب شد بر بسیاری از کافران و منافقان گفتند این سحر یست
قوی بعد ازان رو کرد حضرت رسول صم بسوی سلمان و گفت ای ابوعبدالله تو از خواص برادران
مؤمنان مائی و محبوب دلهای ملئکۀ مقربانی و بدرستی که تو در اسمانها و در حجب حقتعالی و در کرسی
و عرش اعظم الهی وانچه درمیان عرش است تا تحت الثری مشهورتری در فضیلت و کرامت نزد اهل
انها از افتابی که طالع گردیده باشد و روزی که در هوا هیچ ابر و غبار و تیرگی نبوده باشد تو از نیکو
ترینی مدح کرده شدگانی در ایۀ کریمه الذین یؤمنون بالغیب وشیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده
است که مردی بحضرت صادق عم عرض کرد که چه بسیار میشنوم از شما ذکر سلمان فارسی را حضرت
فرمود که مگو سلمان فارسی ولیکن بگو سلمان محمدی ایا میدانی که بچه سبب من او را بسیار یاد میکنم
راوی گفت نه حضرت فرمود که برای سه خصلت اول انکه او اختیار کرد خواهش حضرت امیرالمؤمنین
عم را بر خواهش نفس خود دوم انکه فقرا را دوست میداشت و ایشانرا اختیار نمود بر مالداران و اهل
عزت و شرف سیم انکه علم و علما را دوست میداشت بدرستی که سلمان بندۀ شایستۀ خدا بود و میل
کننده بود از هر باطل بسوی حق و مسلمان حقیقی بود و هیچ گونه شرک اختیار ننمود و ابن بابویه بسند
صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که میان سلمان و مردی
سخنی و خصومتی واقع شد پس ان مرد گفت که تو کیستی یا سلمان سلمان گفت که اما اول من و اول
تو پس نطفۀ گندیده است و اما اخر من واخر تو پس مرداری گندیده است و چون قیامت برپا شود و نصب
نمایند ترازوهای اعمال را پس هر که سنگین باشد میزان حسنات او گرامی و بزرگوار است و هر که
سبک باشد ترازوی اعمال او لئیم و بیمقدار است و در کتاب حسین بن سعید بسند معتبر منقولست
که حضرت سلمان رحمه الله علیه میگفت که اگر نه سجده کردن میبود از برای خدا و هم نشینی با گروهی
که کلام نیک از دهان خود می افکنند چنانچه خرمای نیک از درخت میریزد هر اینه ارزوی مرگ
میکردم و ابن ابی الحدید روایت کرده است از ابووایل که من با رفیق خود رفتیم بنزد سلمان و نزد
او نشستیم سلمان گفت که اگر نه این بود که رسول خدا صم نهی فرمود از انکه تکلف کنند برای مهمان
هر اینه برای شما تکلف میکردم و تکلف انست که چیزی که نزد ان شخص نباشد بمشقت حاضر کند پس
نانی و نمک سوده که چیزی دیگر باان مخلوط نبود از برای ما اورد پس رفیق من گفت که اگر با این نمک
سعتر میبود بهتر بود سلمان مطهرۀ خود را فرستاد و در گرو سعتر کرد و از برای ایشان اورد چون
خوردیم رفیق من گفت شکر میکنم خدا را که ما را قانع گردانید باانچه روزی ما کرده است سلمان
میگفت که اگر قانع شده بودی باانچه خدا روزی کرده است ترا مطهرۀ من بگرو نمیرفت و ایضا ابن ابی

المجد بدانکه مشهور است که سلمان از اهل فارس بود از رامهرمز و بعضی گفته اند که بلکه از اهل اصفهان
بود از قریه که انرا جی میگویند و او از جمله موالی رسول خدا صلعم است و کنیت او ابو عبد الله بوده است
و چون از او میپرسیدند که تو پسر کیستی میگفت من سلمان پسر اسلامم و از فرزندان ادمم و روایت
کرده اند که او را زیاده از ده اقا مالک شد و دست بدست میگردید تا بدست رسول خدا صلعم رسید
و ابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت کرده است از حسن بصری که عطائی که هر سال بسلمان
میدادند از بیت المال پنج هزار درهم بود و چون انرا میگرفت همه را تصدق میکرد و از عمل دست
خود میخورد و او را یک عبا بود که نصف را بزیر می انداخت و نصفی را بر خود میپوشانید و ذکر کرده اند
که سلمان را خانه نبود و در سایه دیوارها و سایه درختان بسر میبرد روزی شخصی باو گفت که میخواهی
از برای تو خانه بسازم که در ان ساکن شوی گفت مرا احتیاج بان نیست پس پیوسته ان مرد مبالغه مینمود
در این باب تا انکه گفت میدانم که خانه که موافق تست کدام است و همان خانه برای تو میسازم سلمان
گفت که وصف کن از برای من خانه را که موافق من است ان مرد گفت که خانه از برای تو میسازم که
هرگاه تو در ان خانه بایستی سرت بسقف ان برسد و اگر پاها را بخوابی از دو طرف بدیوار برسد گفت بلی
چنین خانه میخواهم پس چنین خانه برای او بنا کرد و ایضا در استیعاب روایت کرده است که حضرت
رسول صلعم فرمود که اگر دین در ثریا باشد هر اینه باو خواهد رسید سلمان و ایضا از حضرت امیر المؤمنین
روایت کرده است که سلمان فارسی مانند لقمان حکیم است و از کعب الاحبار روایت کرده است که
سلمان را پر کرده اند از علم و حکمت و کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که
علی بن ابی طالب ع محدث بود و سلمان رضی الله عنه محدث بود یعنی ملائکه با هر دو سخن میگفتند و
بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که معنی محدث بودن سلمان انست که امامش
از احادیث میگفت و اسرار خود را تعلیم او مینمود نه انکه از جانب حق تعالی باو حدیث میرسید زیرا که
بغیر از حجت خدا کسی دیگر احادیث از جانب خدا باو نمیرسد مؤلف گوید که ممکن است که انچه
در این حدیث نفی شده است سخن گفتن حق تعالی بیواسطه ملک باشد و ملک با سلمان سخن میگفته
باشد چنانچه پیش گذشت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که از انحضرت
پرسیدند از معنی محدث بودن سلمان فرمود که ملک در گوشش سخن میگفت و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که ملک بزرگواری با او سخن میگفت راوی گفت که هرگاه سلمان چنین باشد پس حضرت
امیر المؤمنین چگونه خواهد بود حضرت فرمود که بی کار خود باش و با اینها کاری مدار و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که ملکی در دل او نقش میکرد که چنین و چنان و در حدیث دیگر فرمود که سلمان از
جمله متوسمان بود یعنی بفراست احوال مردم را میدانست بسند معتبر دیگر از حضرت صادق روایت
کرده است که سلمان اسم اعظم را میدانست و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت

کرده [illegible] نزد حضرت امیر المؤمنین مذکور شد حضرت فرمود که اگر ابوذر [illegible] الست
[illegible] سلمان بود هر اینه او را میکشت و حال انکه حضرت رسول صلعم برادر دینی افکنده بود میان
[illegible] پس چه گمان دارید بسایر مردمان وایضا بسند معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه
[illegible] از عمر بن الخطاب طلبید و عمر دختر باو نداد و عمر پشیمان شد و خواست که باو دختر بدهد
سلمان گفت نمیخواهم مطلب من این بود که بدانم که اباحمیت جاهلیت و کفر از دل تو بدر رفته است
یا انکه باقیست چنانچه بود و ابن بابویه بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده است که روزی
حضرت رسول صلعم با اصحاب خود فرمود که کدام یك از شما تمام سال روزه میدارید سلمان گفت که من
فرمود که کدام یك از شما همه شب را احیا میکنید سلمان گفت که من فرمود که کدام یك از شما هر روز ختم
قران میکنید سلمان گفت که من پس عمر بخشم امد و گفت این مردی است از فارس میخواهد که
بر ما که از قریشیم فخر کند دروغ میگوید در اکثر روزها روزه نیست و در اکثر شب خوابست و در
اکثر روزش خاموش میباشد حضرت فرمود که او مانند و شبیه لقمان حکیم است از او سوال کن تا
جوابت بگوید عمر پرسید سلمان فرمود که اما روزه سال من ماهی سه روز روزه میدارم و حقتعالی
میفرماید که هر که حسنه بکند ده برابر باو ثواب میدهم این برابر روزه سال میشود با انکه ماه شعبانرا هم
روزه میگیرم و بماه رمضان پیوند میکنم واما بیداری شب هر شب با وضو میخوابم واز حضرت رسول
صلعم شنیدم که میفرمود که هر که با وضو بخوابد چنانست که تمام شب را بعبادت احیا کرده باشد واما ختم قران
در هر روز سه مرتبه سورة قل هو الله احد را میخوانم و از رسول خدا شنیدم که بحضرت امیر المؤمنین
هم میفرمود که یا علی مثل تو در میان امت من مثل قل هو الله احد است هر که سورة قل هو الله احد را یکبار
بخواند چنانست که ثلث قرانرا خوانده است و هر که دو بار بخواند چنانست که دو ثلث قرانرا خوانده است
و هر که سه بار بخواند چنانست که قرانرا ختم کرده است پس هر که ترا بزبان دوست دارد ثلث ایمان در او
تمام شده است و هر که ترا بزبان و دل دوست دارد دو ثلث ایمان در او کامل شده است و هر که ترا بزبان
و دل دوست دارد و بدست خود ترا یاری کند تمام ایمان در او کامل شده است یا علی بحق ان
خداوندی که مرا براستی فرستاده است سوگند که اگر ترا اهل زمین دوست میداشتند چنانچه اهل
اسمان ترا دوست میدارند خدا هیچکس را باتش جهنم عذاب نمیکرد پس عمر ساکت شد که گویا سنگی
در دهانش گذاشتند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی روایت کرده است که روزی
سلمان ابوذر را بضیافت طلبید پس دو گرده نان نزد او حاضر ساخت ابوذر گرده های نانرا برداشت و
میگردانید و در ان نظر میکرد سلمان گفت که از برای چکار این نانها را میگردانی گفت میترسم که خوب
پخته نشده باشد پس سلمان بسیار در غضب شد و فرمود که چه بسیار جرات داری که این نانها را
میگردانی و نظر میکنی بخدا سوگند که در این نان کار کرده است ابی که در زیر عرش الهی است و ملائکه

دران عمل کرده اند تا انکه اثرا در هوا افکنده اند و باد دران عمل کرده است تا اثرا بابر افکنده است و ابر دران کار کرده است تا انکه اثرا بزمین افشانده است و رعد و ملئکه دران همه کار کرده اند تا انکه قطرات اثرا در جاهای خود گذاشته اند و عمل کرده اند دران زمین و چوب و اهن و چهارپایان و اتش و هیزم و نمک و انچه را من احصا نمیتوانم کرد زیاده از انست که گفتم از کارکنان در این نان پس چگونه میتوانی بشکر این نعمت قیام نمائی پس ابوذر گفت که توبه میکنم بسوی خدا و طلب امرزش میکنم از او از انچه کردم و بسوی تو عذر میطلبم از انچه تو نخواستی و فرمود که روزی دیگر سلمان ابوذر را طلبید و از همیان خود چند پاره نان خشکی بیرون اورد و ان نانها را تر کرد از مطهره که داشت و نزد ابوذر گذاشت پس ابوذر گفت که چه نیکوست این نان کاش نمکی با ان میبود سلمان برخاست و بیرون رفت و مطهره خود را گرو گذاشت و نمکی گرفت و برای ابوذر اورد پس شروع کرد ابوذر و ان نانرا میخورد و نمک بران می پاشید و میگفت حمد میکنیم خداوندی را که روزی کرده است ما را چنین قناعتی سلمان گفت که اگر قناعت میداشتی مطهره من بگرو نمیرفت و در بصایر الدرجات بسند معتبر از فضل بن عیسی روایت کرده است که گفت من و پدرم رفتیم بخدمت حضرت صادق پس پدرم بخدمت انحضرت عرض کرد که ایا راست است که حضرت رسول صم فرمود که سلمان از ما اهل بیت است فرمود که بلی پدرم گفت که ایا از فرزندان عبد المطلب است حضرت فرمود که از ما اهل بیت است باز فرمود که از فرزندان ابوطالبست حضرت فرمود که از ما اهل بیت است پدرم گفت که من نمی فهمم این را حضرت فرمود که چنین مدان که از ما اهل بیت است پس اشاره فرمود بسینهٔ خود و فرمود که چنان نیست که تو فهمیدی بدرستی که حقتعالی طینت ما را از علیین خلق کرد و طینت شیعیان ما را یک مرتبه پس تر از ان خلق کرد پس ایشان از مایند و طینت دشمنان ما را از سجین خلق کرد و طینت دوستان ایشان را یک مرتبه پست تر از ان خلق کرد پس انها از ایشانند و سلمان بهتر است از لقمان و در کتاب روضة الواعظین روایت کرده است که ابن عباس گفت در خواب دیدم سلمان را پس گفتم تو سلمانی گفت بلی گفتم تو ان نیستی که ازاد کردهٔ رسول خدا صم بودی گفت بلی و تاجی از یاقوت برسر او دیدم و بانواع حلیها و زیورها زینت کرده بود پس من گفتم ای سلمان این منزلت نیکوئیست که حقتعالی بتو عطا کرده است گفت بلی گفتم در بهشت بعد از ایمان بخدا و رسول چه چیز را نیکوتر یافتی از اعمال گفت در بهشت بعد از ایمان بخدا و رسول هیچ چیز بهتر از محبت علی بن ابی طالب نیست و متابعت انحضرت کردن و بضا از حضرت رسول صم روایت کرده است که بهشت مشتاق تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت و بهشت عاشق تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول برادری انداخت میان سلمان و ابوذر و شرط کرد بر ابوذر که مخالفت سلمان نکند و در کتاب

اختصاص بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که اصبغ بن نباته از آنحضرت پرسید
از فضیلت سلمان حضرت فرمود که چگویم در باب کسی که از طینت ما خلق شده است و روحش با روح
ما مقرون است حقتعالی او را مخصوص گردانیده است از علوم باول اینها و آخر اینها و ظاهر اینها و باطن اینها
و پنهان اینها و آشکار اینها و روزی نزد حضرت رسول صلعم حاضر شدم و سلمان در خدمت حضرت بود
پس اعرابی داخل شد و او را از جای خود دور کرد و در جای او نشست حضرت رسول در غضب
شد تا آنکه پر شد رگی که در میان دو چشم آنحضرت بود و دیدهای مبارکش سرخ شد پس فرمود که
ای اعرابی دور میکنی مردی را که خداوند عالمیان او را دوست میدارد و دوستی خود را نسبت باو ظاهر
گردانیده در آسمان و رسول خدا او را در زمین دوست میدارد ای اعرابی آیا دور میکنی مردی
را که جبرئیل نیامده است پیش من هیچ مرتبه مگر آنکه مرا امر کرده است از جانب پروردگار من که او را
سلام برسانم ای اعرابی بدرستی که سلمان از من است هر که او را جفا کند مرا جفا کرده است و هر که او
را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که او را دور گرداند مرا دور گردانیده است و هر که او را نزدیک
گرداند مرا نزدیک گردانیده است ای اعرابی غلط مکن در باب سلمان بدرستی که حقتعالی مرا امر کرده
است که مطلع گردانم او را بر مرگهای مردم و بلاهائی که بایشان میرسید و نسبهای مردم و سخنانی که
جدا کنند حقست از باطل اعرابی گفت که یا رسول الله من گمان نداشتم که اعمال سلمان باین مرتبه
رسیده است آیا او مجوسی نبود که مسلمان شد حضرت فرمود که ای اعرابی من از حقتعالی فضیلت سلمانرا
برای تو نقل میکنم و تو میگوئی که سلمان مجوسی بوده است بدرستی که سلمان مجوسی نبود و لیکن
شرک را اظهار میکرد برای تقیه و ایمانرا پنهان میکرد ای اعرابی مگر نشنیده که حقتعالی میفرماید که فلا
وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما
یعنی پس نه بحق پروردگار تو ایمان نمی آورند ایشان تا حکم گردانند ترا در هر منازعه که میان ایشان
واقع شود پس نیابند در نفسهای خود تنگی و حرجی از آنچه تو حکم کنی در میان ایشان و انقیاد کنند
انقیاد کردنی آیا نشنیده که حقتعالی میفرماید که آنچه عطا کند بشما رسول او پس بگیرید آنرا و آنچه شما را
از آن نهی فرموده است ترک کنید ای اعرابی بگیر آنچه بتو عطا میکنم و از جمله شکر کنندگان باش
و انکار مکن گفته مرا که مستحق عذاب الهی گردی و انقیاد کن گفته رسول خدا را تا از ایمان گردی
مؤلف گوید که دور نیست که مراد از اعرابی عمر باشد چنانچه در بسیاری از احادیث برای تقیه
باین عبارت از او تعبیر نموده اند و ایضا در کتاب اختصاص بسند معتبر روایت کرده است که روزی
سلمان فارسی داخل مجلس رسول خدا صلعم شد پس صحابه او را تعظیم کردند و او را بر خود
مقدم داشتند و در صدر مجلس او را جا دادند برای عظیم شمردن حق او و تعظیم پیری او و برای
اختصاصی که او را بود بحضرت رسول و آل آنحضرت پس عمر داخل شد و دید که او را در صدر مجلس

نشانیده اند گفت کیست این عجمی که در صدر مجلس نشسته است در میان عربان پس حضرت ص
رسول بر منبر بالا رفت و خطبه خواند و فرمود که بدرستی که همهٔ مردم از زمان ادم تا این زمان مانند
دندانهای شانه مساوی یکدیگرند و فضیلتی نیست عربی را بر عجمی و نه سرخی را بر سیاهی مگر
بتقوی و پرهیزکاری سلمان دریائیست که اخر نمیشود و گنجیست که منتهی نمیشود سلمان از ما اهل
بیت است سلمان عطا میکند حکمت را و برهانهای حق را ظاهر میکرداند و ایضا در کتاب اختصاص
روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت صادق نام سلمان و جعفر طیار مذکور شد و حضرت
تکیه فرموده بودند پس بعضی جعفر را بر سلمان تفضیل دادند و ابو بصیر دران مجلس حاضر بود پس
گفت که سلمان گبری بود و مسلمان شد حضرت صادق ع درست نشست غضبناک و فرمود که ای
ابو بصیر حق تعالی سلمانرا علوی کرد بعد از انکه مجوسی بود و انرا قرشی کردانید بعد از انکه فارسی
بود پس صلوات خدا بر سلمان باد و بدرستی که جعفر را رتبهٔ عظیمی نزد حقتعالی هست و با ملائکه در بهشت
پرواز میکند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان در میان جماعتی نشسته
بود و حضرت امیر المؤمنین بر ایشان گذشت و بر استر رسول خدا صلعم سوار بود پس سلمان با ان جماعت
گفت که چرا بر نمیخیزید که چنگ در دامان او بزنید و مسایل دین خود را از او بپرسید سوگند یاد میکنم
بحق ان خداوندی که دانه را شکافته است و خلایق را افریده است که خبر نمیدهد شما را بسرهای
پیغمبر شما کسی غیر او و بدرستی که او دست عالم زمین است و انکه دلهای او همه عد نیست در زمین و
ببرکت او زمین ساکن است و اگر او از میان شما برود علم را نخواهید یافت و اطوار مردم را منکر خواهید
دید و ابن ابی الحدید گفته است که وفات سلمان در اخر خلافت عثمان بود در سال سی و پنجم از هجرت
و بعضی گفته اند که در اول سال سی و شش بود و بعضی گفته اند که وفاتش در خلافت عمر بود و
اشهر قول اول است و در کتاب فضایل شاذان بن جبرئیل از اصبغ بن نباته منقولست که گفت من با سلمان
فارسی رضی الله عنه بودم در وقتی که امیر مداین بود در ابتدای خلافت حضرت امیر المؤمنین
زیرا که عمر او را والی مداین کردانید و تا ابتدای خلافت حضرت امیر المؤمنین والی بود پس روزی
بنزد او رفتم و او را بیمار یافتم و در ان مرض برحمت الهی واصل شد و پیوسته او را عیادت میکردم
دران بیماری تا انکه مرض او شدید شد و یقین کرد بمرگ خود پس متوجه من شد و فرمود که ای اصبغ
حضرت رسول صلعم مرا خبر داد که چون نزدیک مرگ من شود مرده با من سخن خواهد گفت و میخواهم که
بدانم وفات من نزدیک شده است یا نه اصبغ گفت که انچه میخواهی بفرما امر او برای تو بعمل اورم
سلمان گفت که تختی بیاور و بر روی ان فرش کن انچه برای مردگان فرش میکنند و چهار کس مرا
بردارند و بقبرستان ببرند اصبغ گفت که من گفتم چنین میکنم و بجان منت میدارم پس بسرعت بیرون
رفتم و بعد از ساعتی برگشتم و انچه فرموده بود بعمل اوردم و گروهی را اوردم که او را برداشتند و

بقبرستان مداین رسیدند چون او را در قبرستان بر زمین گذاشتند گفت ای قوم روی مرا بقبله
بگردانید پس بآواز بلند ندا کرد که السلام علیکم ای اهل عرصهٔ کهنه شدن و پوسیدن السلام علیکم ای
محبوسان ای گروهی که محجوب گردانیده اند شما را از دنیا پس کسی جواب او نداد پس بار دیگر ایشانرا
ندا کرد و گفت السلام علیکم ای گروهی که مرگ را چاشتگاه شما قرار داده اند السلام علیکم ای گروهی
که زمین را لحاف شما گردانیده اند السلام علیکم ای گروهی که رسیده اید بعملهائی که در دار دنیا
کرده بودید السلام علیکم ای گروهی که انتظار میکشید که اسرافیل در صور بدمد و از قبرها بیرون
آیید سوال میکنم از شما بحق خداوند عظیم و بحق پیغمبر کریم که البته یکی از شما مرا جواب بگوید
بدرستی که منم سلمان فارسی آزاد کردهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنحضرت مرا خبر داده است
که چون نزدیک وفات من شود مرده با من سخن خواهد گفت و میخواهم بدانم که وفات من نزدیک شده
است یا نه چون سلمان سخن خود را تمام کرد ناگاه میتی از قبر خود بسخن در آمد و گفت السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته ای گروهی که بناها بسیار بدو فانی خواهید شد و مشغول گردید ابد بعرصهٔ
دنیا اینک سخن ترا میشنویم و بزودی ترا جواب میگوییم از آنچه خواهی بپرس خدا ترا رحمت کند
سلمان گفت که ای سخن گوینده بعد از مرگ و ای کلام گوینده بعد از حسرت مردن آیا تو از اهل بهشتی
یا از اهل جهنم گفت ای سلمان من از آنهایم که خدا انعام کرده است بر ایشان بعفو و کرم خود و ایشانرا
داخل بهشت گردانیده است برحمت خود پس سلمان گفت که ای بندهٔ خدا وصف کن از برای من که
مرگ را چگونه یافتی و چه رسید بتو از آن و چه دیدی و چها مشاهده نمودی گفت مهلت ده مرا ای سلمان
تو مبالغه مکن پس بخدا سوگند که بریدن بدن بارها و جدا کردن و پاره کردن بمقراضها آسانتر است
بر من از شدت مرگ بدان که حق تعالی در دار دنیا مرا نیکیها الهام کرده بود و عمل بخیر میکردم و فرایض
الهی را بجا می آوردم و قرآن را میخواندم و در نیکی پدر و مادر حریص بودم و اجتناب از چیزهای حرام
مینمودم و از ظلم و ستم بر بندگان ترسان بودم و در شب و روز تعب میکشیدم و سعی مینمودم در طلب
حلال از ترس ایستادن نزد خدا برای سوال پس روزی از روزها در نهایت عیش و لذت و فرح
و شادی و سرور بودم ناگاه بیمار شدم و چند روز در آن مرض ماندم تا آنکه از دنیا مدت من منقضی شد
پس در آنوقت مردی بنزد من آمد با خلقتی عظیم و منظری مهیب در برابر من ایستاد در هوا نه بسوی
آسمان بالا میرفت و نه بسوی زمین فرود می آمد پس اشاره کرد بسوی دیدهٔ من و آنرا کور گردانید و
بسوی گوش من و آنرا کر گردانید و بسوی زبان من پس مرا لال گردانید پس چنان شدم که هیچ چیز
از چیزهای دنیا را باین چشم نمیدیدم و باین گوش نمیشنیدم پس در اینوقت گریستند اهل و یاران من
و خبر من ببرادران و همسایگان من رسید پس در اینوقت گفتم او را که تو کیستی ای آنکسی که مرا مشغول
گردانیدی از اهل و مال و فرزندان من گفت منم ملک موت آمده ام بنزد تو که نقل نمایم ترا از خانه

دنیا بنهایت آخرت و بتحقیق که منقضی شده است مدت حیات تو و آمده است وقت مرگ تو و دراین حال که او با من مخاطبه میکرد دو شخص دیگر آمدند بنزد من و ایشان بحسب خلقت و صورت نیکوترین مردم بودند که من دیده بودم و یکی از ایشان در جانب راست من نشست و دیگری در جانب چپ پس گفتند با من که السلام علیك و رحمة الله و برکاته بتحقیق که آورده ایم بسوی تو نامهٔ ترا الحال بگیر و نظر کن در ان گفتم که این چه نامه ایست که باید من بخوانم گفتند ماییم ان دو ملك که با تو میبودیم در دار دنیا و نیکیها و بدیهای ترا مینوشتیم اینست نامهٔ عمل تو پس نظر کردم در نامهٔ حسنات خود و ان نامه در دست ملکی بود که او را رقیب میگفتند و شاد شدم بانچه در ان دیدم از نیکیها و خندان شدم و مرا فرحی عظیم رو داد پس نظر کردم بنامهٔ گناهان و ان در دست ملکی بود که او را عتید میگفتند و بسیار غمگین شدم از انچه دران نامه مشاهده کردم و بگریه اوردمرا پس بمن گفتند بشارت باد ترا که از برای تو خیر و نیکی خواهد بود پس بنزدیك من امد ان مرد اول یعنی ملك موت و روح را از بدن من کشید و هر جذبه و کشیدنی از او برابری میکرد با همه سختیها از اسمان تا زمین و پیوسته در این شدت بودم تا انکه جان بسینهٔ من رسید پس اشاره کرد بسوی من بحربهٔ که اگر انرا بر کوهها میگذاشت میگداخت و روح مرا از بینی من قبض نمود پس درانوقت صدای گریهٔ اهل من بلند شد و هر چه میگفتند همه را میشنیدم و هر چه میکردند بران مطلع بودم پس چون بسیار شد بلند شد گریه و جزع اهل بیت من بر من ملك موت با نهایت خشم و ازردگی متوجه ایشان شد و گفت ای گروه از چیز است گریهٔ شما پس بخدا سوگند که ما ستمی بر او نکرده ایم که شما شکایت کنید و تعدی بر او نکرده ایم که شما فریاد کنید گریه کنید و لیکن ما و شما بندهٔ یك خداوندیم اگر خدا شما را امر میکرد در باب ما امری چنانچه ما را در باب شما امر کرده است هر اینه شما امتثال امر او میکردید در حق ما چنانچه ما امتثال امر او بودیم در حق شما بخدا سوگند که ما روح او را نگرفتیم تا انکه روزی مقدر او تمام شد و مدت حیات او منقطع شد و رفت بسوی پروردگار کریمی که هر حکم که خواهد درباره او مینماید و او بر همه چیز قادر است پس اگر صبر کنید مزدی یابید و اگر جزع نمایید گناه کار خواهید گردید چه بسیار برگشتنی خواهد بود مرا بسوی شما میگیرم پسران و دختران را و پدر را و مادر را پس درانوقت از نزد من روانه شد و روح مرا با خود برد درانوقت ملکی دیگر امد و روح مرا از او گرفت و او را در جامهٔ حریری پیچید و بالا برد بسوی اسمان و او را نزد حقتعالی گذاشت در کمتر از یك چشم زدن پس چون روح من نزد حقتعالی حاضر گردید از هر عمل صغیر و کبیر از من سوال نمود و از نماز و روزهٔ ماه مبارك رمضان و حج بیت الله الحرام و تلاوت قران و زکوة دادن و تصدق نمودن و از هر عملی که در سایر ایام و اوقات کرده بودم و از اطاعت پدر و مادر و از کشتن ادمی بناحق و از خوردن مال یتیم و از مظلمه بندگان خدا و از عبادت کردن در شب در وقتی که مردمان در خوابند و انچه مشابه اینهاست از اعمال از همهٔ

[illegible] روح من پس بعد از این روح را بزمین برگردانیدند باذن خدا [illegible]
[illegible] من بنزد من امد و جامهای مرا کند و شروع نمود در غسل دادن من پس روح من اواز داد اگر
[illegible] ای بندهٔ خدا امدارا کن با این بدن ضعیف بمدارا کن که من از هیچ رگی از رگهای او بیرون
نیامدم مگر انکه ان منقطع گردید و از هیچ عضو او بیرون نیامدم مگر انکه ان عضو درهم شکسته شد بمدارا
کن که اگر غسل دهنده ان سخن را میشنید هر اینه هرگز مرده را غسل نمیداد پس اب بر بدن من
ریخت و همه غسل دادم مرا کفن کرد در سه جامه و مرا حنوط کرد و همین بود توشهٔ من که بان بیرون
رفتم بسوی خانهٔ اخرت پس انگشتر را از دست راست من بیرون اورد و بعد از فارغ شدن از غسل
من پسر بزرگ من تسلیم نمود و گفت که خدا ترا ثواب دهد در مصیبت پدرت و ترا مزد و صبر بسیار
دهد پس مرا در کفن پیچید و مرا تلقین نمود و ندا کرد اهل و همسایگان مرا و گفت بیایید بنزدیک او و
او را وداع کنید پس ایشان بنزد من امدند که مرا وداع کنند و چون از وداع من فارغ شدند مرا بر تختی
از چوب نهادند و در این وقت روح میان رو و کفن من بود تا انکه مرا گذاشتند و بر من نماز کردند و
چون از نماز فارغ شدند مرا بجانب قبر روانه کردند چون مرا بقبر رسانیدند در قبر اویختند
هولی عظیم مشاهده نمودم ای سلمان که گویا از اسمان بزمین در افتادم پس مرا در لحد گذاشتند و
خشت بر من چیدند و خاک در قبر من ریختند پس در این وقت روح برگردید بسوی زبان و گوش من
و چون مردم واپس گردیدند که از قبر من برگردند شروع کردم در ندامت و پشیمانی و گفتم کاش من از این
جماعت بودم و برمیگشتم پس شخصی از کنار قبر مرا جواب گفت که نه چنین است و برنمیتوان گشتن و این
ایه را خواند که کلا انها کلمة هو قائلها ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون این سخنی است که حقتعالی برد
جمعی از کافران فرموده که ایشان طلب برگشتن بدنیا میکنند بعد از مرگ یعنی حاشا که او را باز گردانند
این کلمه ایست که گوینده انست و از پس ایشان برزخی هست تا روزی که زنده شوند و مبعوث
گردند و برزخ فاصلهٔ میان دنیا و اخرتست پس باو گفتم که کیستی تو که با من سخن میگوئی گفت منم
منبه و منم ملکی که حقتعالی مرا موکل گردانیده است بجمیع خلایق که تنبیه نمایم ایشانرا بعد از مردن ایشان
تا بنویسند عملهای خود را بر نفسهای خود که حجت باشد بر ایشان نزد خداوند عالمیان پس مرا کشید
و نشانید و گفت بنویس عمل خود را من گفتم که خاطر ندارم عملهای خود را گفت مگر نشنیدهٔ سخن
پروردگار خود را که در قران فرموده است که احصاه الله ونسوه یعنی احصا کرده است کردهای ایشانرا
خدا و فراموش کرده اند ایشان کردهای خود را پس گفت تو بنویس و من بر تو املا میکنم و اعمال ترا
میگویم گفتم کاغذ کجاست که بنویسم پس کنار کفن مرا کشید ناگاه کفن خود را کاغذی دیدم و گفت
این صحیفهٔ تست گفتم قلم از کجا بیاورم گفت انگشت شهادت تو قلم تست گفتم مرکب از کجا بیاورم گفت
اب دهان تو بجای مرکب است پس املا کرد بر من انچه کرده بودم در دار دنیا و نماند از اعمال من خردی و

بزرکی مکر انکه او را بر من املا کرد چنانچه حقتعالی فرموده است و یقولون یا ویلتنا مال هذا الکتاب
لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها و وجدوا ما عملوا حاضرا ولا یظلم ربک احدا یعنی میکویند کافران
وای بر ما چیست این نامه که ترک نکرده است کناه کوچکی را و نه بزرکی را مکر انکه احصا کرده است
انرا و یافتند انچه کرده بودند حاضر و ستم نمیکند پروردکار تو احدی را پس ملک ان نامه را کرفت و مهری
بران زد و طوق کردانید انرا بر کردن من پس کمان کردم که جمیع کوههای دنیا را طوق کرده اند در کردن
من پس با و کفتم ای منبه چرا با من چنین میکنی کفت ایا نشنیده سخن پروردکار خود را که فرموده است
و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم
علیک حسیبا یعنی و هر انسانی را ملازم او کردانیده ایم طایر او را یعنی عمل نیک و بد او را یا تقدیرات
خدا را که برای او کرده است در کردن او و بیرون می اوریم از برای او در روز قیامت نامه را که انرا
ملاقات نماید کشوده شده پس با و کفته میشود که بخوان نامه خود را کافیست نفس تو حساب کننده و
کواه بر تو پس منبه کفت که این خطابیست که ترا بان خطاب خواهند ساخت در روز قیامت و ترا حاضر
خواهند کردانید در انروز و حال انکه نامه عمل تو در میان دو دیده تو کشوده باشد و کواهی دهی در
انروز بر نفس خود پس منبه از من دور شد و بنزد من امد منکر با عظیم ترین منظری و منکرترین صورتی
و عمودی از اهن در دست او بود که اکر جن و انس جمع میشدند ان عمود را حرکت نمیتوانستند داد
پس صدای موحشی بر من زد که اکر جمیع اهل زمین ان صدا میشنیدند هر اینه همه میمردند پس
با من کفت که ای بنده خدا خبر ده مرا که پروردکار تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو کیست و امام
تو کیست و بر چه طریقه و حالت بوده و چه اعتقاد داشته در دنیا پس زبان من بسته شد از ترس و بیم او
و حیران شدم در امر خود و ندانستم چه بکویم در جواب او و بدن من هیچ عضوی نماند مکر انکه
مفارقت کرد از ترس پس در یافت مرا رحمتی از جانب پروردکار من که دل مرا نکاه داشت و زبان مرا
کویا کردانید پس با او کفتم که ای بنده خدا چرا مرا میترسانی و حال انکه من شهادت میدهم بوحدانیت
خدا و شهادت میدهم که محمد رسول خدا است و کواهی میدهم که خداوند عالمیان پروردکار منست
و محمد پیغمبر منست و اسلام دین منست و قران کتاب منست و کعبه قبله منست و علی امام منست و
مومنان برادران منند پس شهادتین کفتم و کفتم که اینست کفتار من و اعتقاد من و بر این اعتقاد ملاقات
میکنم پروردکار خود را در روز معاد پس در اینوقت کفت که ای بنده خدا بشارت باد ترا بسلامتی
بدرستی که نجات یافتی و از پیش من رفت پس نکیر بنزدیک من امد و صدای مهیبی بر من زد عظیم
تر از صدای اول پس اعضای من بعضی بر بعضی داخل شدند و کفت که عمل خود را بکو ای بنده
خدا پس حیران ماندم و متفکر شدم که چه جواب بکویم پس در این وقت کردانید حقتعالی از من شدت ترس
و بیم را و حجت مرا بمن الهام کرد یقین نیکو و توفیق مرا کرامت فرمود پس کفتم ای بنده خدا امد از کن

بامن وبمن الد ﺣﺒﺎﺑﻴﺮ ﻭﻥ ﺍﻣﺪﻡ وحال انکه کواهی میدادم که خدا و تدی نیست بغیراز خدا وند یکانه واو را شریکی نیست و کواهی میدادم که محمد بنده و رسول خدا است وانکه بهشت حقست و عذاب اتش جهنم حقست وصراط حقست و میزان حقست وحساب کردن خلایق حقست وسوال منکر و نکیر در قبر حقست و زنده شدن در قیامت حقست وانکه بهشت وانچه حقتعالی وعده کرده است در ان از نعمتها حقست و انکه جهنم وانچه حقتعالی وعید فرموده است دران از عذاب حقست و انکه قیامت امدنیست و شکی دران نیست وانکه خدا زنده میکرداند انهارا که در قبرها باشند پس مرا گفت که ای بنده خدا بشارت باد ترا بنعیم ابدی وخیری که هرگز زایل نگردد پس مرا در لحد خوابانید وگفت بخواب مانند خوابیدن داماد و از نزدیک سر من دری کشود از بهشت و دری از پیش پای من کشود بسوی جهنم پس گفت نظر کن ای بنده خدا بسوی انچه خواهی یافت بسوی ان از بهشت و نعمتهای ان ونظر کن بسوی انچه نجات یافتی ازان از آتش جهنم پس دری که از پیش پایم بسوی جهنم کشوده شد انرا مسدود گردانید و دری راکه از پیش سرم بسوی بهشت کشوده بود چنان کشاده گذاشت و پیوسته داخل میشد بر من از ان در شمیم بهشت و نعمتهای ان و لحد مرا فراخ گردانید بقدر انچه دیده کار کند و از نزد من رفت و ای سلمان من نیافتم نزد حق تعالی چیزی را که خدا دوست دارد بزرگتر از سه چیز اول نماز کردن در شب بسیار سرد دویم روزه داشتن در روز بسیار گرم سیم تصدقی که بدست راست کنی که دست چپ تو ازان خبر نداشته باشد پس اینست سخن من و وصف من وانچه من دریافته بودم انرا از شدت اهوال و من کواهی میدهم بوحدانیت الهی و رسالت محمد صلعم و کواهی میدهم که مرگ حق است پس در مقام مراقبه و خوف حق تعالی باش از ایستادن نزد او در وقت سوال و در اینوقت سخن ان مرد منقطع شد و سلمان گفت که مرا بر زمین گذارید چون سر او را بر زمین گذاشتیم گفت مرا تکیه دهید چون او را تکیه دادیم نظر بجانب اسمان افکند وگفت یا من بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون وهو یجیر ولا یجار علیه بک امنت ولنبیک اتبعت وبکتابک صدقت وقد اتانی ما وعدتنی یا من لا یخلف المیعاد اقبضنی الی رحمتک وانزلنی دار کرامتک فانا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله پس چون از این دعا وشهادت فارغ شد رخت از سرای فانی بدار باقی کشید و برسول خدا و ایمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ملحق گردید اصبغ گفت که ما در حیرت این حال بودیم که ناگاه مردی پیدا شد که بر استر اشهبی سوار بود ونقابی بر رو بسته بود چون بنزدیک ما رسید بر ما سلام کرد و ما جواب سلام او گفتیم چون سخن گفت دانستیم که حضرت امیر المومنین ع است پس گفت ای اصبغ اهتمام نمائید در امر تجهیز سلمان پس ما شروع کردیم در تهیه غسل وکفن او و خواستیم که کفن وحنوط تحصیل نمائیم حضرت فرمود که حاجتی بانها نیست ونزد من هست پس ابی وتختی که برروی ان غسل دهند نزد انحضرت حاضر کردیم پس بدست مبارک خود او را غسل داد وکفن کرد و پیش ایستاد

و بر او نماز کردیم و او بدست مبارک خود او را در لحد گذاشت و چون از دفن سلمان فارغ شد و عزم
خواست که برگردد من بجامه حضرت چسبیدم و گفتم یا امیرالمؤمنین چگونه آمدی و کی ترا خبر داد
بمردن سلمان حضرت روی بجانب من گردانید و گفت میگیرم بر تو ای اصبغ عهد و پیمان خدا را که نقل
نکنی این قصه را باحدی تا من زنده باشم پس گفتم یا امیرالمؤمنین من پیش از تو خواهم مرد گفت نه
ای اصبغ گفتم یا امیرالمؤمنین بگیر از من عهد و پیمان که من سخن ترا بشنوم و اطاعت تو نمایم و نقل
نخواهم کرد این سخن را باحدی تا حکم کند در باب تو خدا آنچه حکم خواهد کرد و خدا بر همه چیز قادر است
پس حضرت فرمود که ای اصبغ حضرت رسول صم مرا خبر داده بود که سلمان در اینوقت خواهد مرد و من
در این ساعت در کوفه نماز کردم و از مسجد بیرون آمدم که بخانه روم چون بخانه رسیدم و خوابیدم در
خواب دیدم که شخصی مرا گفت که سلمان وفات یافته پس بیدار شدم و بر استر خود سوار شدم و
چیزهائی که برای مرده ضرور است از کفن و حنوط و غیر آن با خود برداشتم و روانه شدم پس حق تعالی
دوری را برای من نزدیک گردانید تا آنکه باین زودی باین موضع رسیدم و مرا باین امور رسول خدا
صم خبر داده بود پس حضرت ناپید اشد ندانستم که بسوی آسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت چون
بکوفه رسیدم شنیدم که حضرت در وقتی بکوفه رسیده بوده است در انوقت که منادی برای نماز مغرب
ندا میکرده است و حضرت نماز مغرب را با ایشان ادا کرده بود مؤلف گوید که این حدیث غرابت بسیار
دارد و از جمله آنها فوت سلمانست در زمان خلافت امیرالمؤمنین عم و آمدن آنحضرت بکوفه و این
خلاف مشهور و احادیث دیگر است و چون مشتمل بر فواید بسیار بود ایراد نمودیم و ابن شهرآشوب از
جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین در مدینه نماز صبح را
با ما ادا نمود پس روی مبارک بجانب ما گردانید و گفت ای گروه مردمان خدا اجر شما را عظیم گرداند در
مصیبت برادر شما سلمان و مردم در این باب سخن بسیار گفتند پس حضرت عمامه حضرت رسول صم
را بر سر بست و پیراهن حضرت را پوشید و عصای آنحضرت را بدست گرفت و شمشیر آنحضرت را
حمایل نمود و بر شتر غضباء آنحضرت سوار شد و بقنبر گفت که ده گام بشمار با آنکه از پی افتاده بشمار قنبر
گفت که چون از شمردن فارغ شدیم بدر خانه سلمان رسیده بودیم پس زاذان روایت کرد که چون وقت
وفات سلمان شد از او پرسیدم که کی ترا غسل میدهد گفت آنکه رسول خدا صم را غسل میداد من
گفتم که تو در مداینی و او در مدینه است سلمان گفت که ای زاذان چون من بمیرم و لحیین مرا ببندی
صدائی خواهی شنید پس چون دهان او را بستم صدائی شنیدم و از پی صدا بدر خانه آمدم حضرت
امیرالمؤمنین را مشاهده نمودم پس گفت ای زاذان ابو عبدالله سلمان برحمت حق واصل شد گفتم بلی
ای سید من پس داخل شد و ردا را از روی سلمان برداشت و سلمان تبسم نمود بروی آنحضرت پس
حضرت با او گفت که مرحبا ای ابا عبدالله هرگاه در نزد رسول خدا صم رسی خبر ده او را بآنچه گذشت

بر برادر تو اذن و م او پس حضرت شروع کرد در تجهیز او چون نماز کرد بر سلمان از حضرت تکبیرهای بلند میشنیدیم و دو کس با حضرت میدیدیم که همراه بودند چون پرسیدم که اینها کیستند فرمود که یکی برادرم جعفر است و دیگری حضرت خضر ع و با هر یک از ایشان هفتاد صف از ملئکه امده بودند که در هر صفی هزار هزار ملك بودند و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که چون حضرت جامه از روی سلمان برداشت سلمان تبسم نمود و خواست که بنشیند حضرت فرمود که بمرك خود بر کرد و او بحال اول عود نمود و قطب راوندی روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع بامدادی داخل مسجد مدینه شد و فرمود که رسول خدا ص را در خواب دیدم و با من گفت که سلمان از دنیا رحلت نموده است و سلمان مرا وصیت کرده بود که او را غسل دهم و کفن کنم و نماز کنم بر او و او را دفن کنم و اینك من میروم بمداین برای این کار پس عمر گفت که کفن را از بیت المال ببر در حضرت فرمود که کفن او را تهیه کرده اند و حاضر شده است پس با جماعتی از صحابه بیرون رفت از مدینه و حضرت بجانب مداین روانه شد و مردم برگشتند و پیش از زوال مراجعت نمود و فرمود که من او را دفن کردم و اکثر مردم در این باب حضرت را تصدیق ننمودند تا انکه بعد از مدتی از مداین مکتوبی رسید که سلمان وفات یافت در انروز و اعرابی داخل شد و او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و برگشت پس همه مردم تعجب کردند و در کتاب روضة الواعظین از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که او بعیادت سلمان رفت در هنگامی که او بیمار بود و او گریان یافت سعد گفت که چه سبب دارد گریه تو ای ابوعبدالله و حال انکه چون رسول خدا از دنیا رحلت نمود از تو راضی بود و در حوض کوثر بنزد او خواهی رفت سلمان گفت که من از جزع مرك نمیگریم و گریه من از حرص دنیا نیست ولیکن حضرت رسول ص عهد کرد بسوی ما و فرمود که باید متاع ضروری هر یك از شما مانند توشه مسافران باشد و من دردورخود این تاعهارا میبینم و باین سبب اورده ام و دردور او نبود مگر طغاری و کاسه و مطهره و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه گفت که حضرت رسول ص فرمود که چون مرك ترا حاضر شود گروهی چند نزد تو حاضر خواهند شد که بوی نیك و بد را می یابند و طعام نمیخورند یعنی ملئکه پس سلمان کیسه بیرون اورد و گفت این هبه است که حضرت رسول ص بمن بخشیده است و ان بوی خوشی بود پس فرمود که انرا در اب ریختم و بر دور خود پاشید پس زن خود را گفت که برخیز و در را ببند پس زن برخاست و در را بست چون برگشت مرغ روح او بعالم قدس پرواز کرده بود

باب شصتم — در بیان احوال خیر مال محرم اسرار ربانی

ابوذر غفاری رضی الله عنه و فضایل و مناقب او سست بدانکه از احادیث معتبره سابقه و لاحقه چنین مستفاد میشود که در میان صحابه بعد از سلمان فارسی رضی الله عنه کسی در فضیلت بابوذر نمیرسد و ابوذر کنیت او است و اسم او بر قول اصح جندب بن جناده است و اصل او عرب بوده است

ازقبیلهٔ بنی غفار و کلینی باسناد معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که انحضرت به شخصی ۲ مع
از اصحاب خود فرمود که میخواهید شما را خبر دهم که چگونه بود مسلمان شدن سلمان و ابوذر ان شخص
کفت که کیفیت اسلام سلمان را میدانم مرا خبرده بکیفیت اسلام ابوذر وخطا کرد که هردو را از حضرت
نپرسید پس فرمود که بدرستی که ابوذر در بطن مر که منبست در یک منزلی مکهٔ معظمه کوسفندان
خود را چرا میفرمود ناکاه کرکی از جانب راست متوجه کوسفندان او شد و بعصای خود انرا براند پس
از جانب چپ متوجه شد ابوذر عصا بروی حواله نمود و کفت من کرک از تو خبیثتر و بدتر ندیده ام ان
کرک باعجاز انحضرت به سخن امد و کفت والله که اهل مکه از من بدترند خداوند عالم بسوی ایشان
پیغمبری فرستاده او را بدروغ نسبت میدهند و نسبت باو دشنام و ناسزا میکویند ابوذر چون این
سخن شنید بزن خود کفت که توشه و مطهره و عصای مرا بیاور پس اینها را کرفت و بپای خود بجانب
مکه روان شد که تا خبری که از کرک شنید معلوم نماید و طی مسافت نموده در ساعتی بسیار کرم داخل
مکه شد و تعب بسیار کشیده بود و تشنکی بر او غالب کردیده نزد چاه زمزم امد و دلوی از ان اب برای
خود کشید چون نظر کرد دید که ان دلو پر از شیر است در دل او افتاد که این کواه ان خبر است که کرک
مرا بان خبر داده و این نیز از معجزات ان پیغمبر است پس بیاشامید و بکنار مسجد امد دید جماعتی از
قریش بر کرد یکدیکر نشسته اند نزد ایشان بنشست دید که ایشان ناسزا بحضرت رسول میکویند به
نحوی که کرک از ان خبر داده بود و پیوسته در این کار بودند تا اخر روز ناکاه حضرت ابوطالب بیامد
چون نظر ایشان بر او افتاد بیکدیکر کفتند که خاموش شوید که عموی او امد پس زبان از مذمت
انحضرت کوتاه کردند و چون ابوطالب بیامد با او مشغول سخن کفتن شدند تا اخر روز ابوذر کفت که
چون ابوطالب از نزد ایشان برخاست من از پی او روان شدم رو بجانب من کرد و کفت حاجت خود را
بکو کفتم بطلب پیغمبری امده ام که در میان شما مبعوث شده است کفت با او چکار داری کفتم میخواهم
باو ایمان بیاورم و انچه فرماید براستی او اقرار نمایم و خود را انقیاد او کردانم و انچه فرماید او را اطاعت
نمایم کفت البته چنین خواهی کرد کفتم بلی کفت فردا این وقت نزد من بیا تا ترا باو برسانم من شب در مسجد
بسر اوردم و چون روز شد در مجلس ان کفار نشستم و ایشان زبان بناسزا کشودند بر سوال روز
کذشته و چون ابوطالب بیامد زبان از ان قول ناسزا دست برکرفتند و با او مشغول سخن شدند و چون
از نزد ایشان برخاست از پی او روان شدم و باز سوال روز کذشته را اعاده فرمود و من همان
جواب کفتم و تاکید فرمود که البته انچه میکوئی خواهی کرد کفتم بلی پس مرا با خود برد بخانهٔ که در انجا
حضرت حمزه بود بر او سلام کردم و از حاجت من پرسید همان جواب کفتم کفت کواهی میدهی که خدا
یکیست و محمد فرستادهٔ اوست کفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس حمزه مرا با خود
برد بخانهٔ که حضرت جعفر طیار در انجا بود سلام کردم و نشستم و مطلب من سوال کرد و همان جواب کفتم

وتکلیف شهادتین کرد برزبان راندم پس جعفر برد مرا بخانهٔ که حضرت امیرالمؤمنین در انجا بود و بعد از سوال و امر بشهادتین انحضرت مرا بمنزله بردند که حضرت رسول صم تشریف داشتند سلام کردم و نشستم و از حاجت من سوال نمودند و کلمهٔ شهادت تلقین فرمودند و چون شهادتین گفتم فرمودند که ای ابوذر بجانب وطن خود برو و تا رفتن تو پسر عمی از تو فوت شده خواهد بود که بغیر از تو وارثی نداشته باشد مال او را بگیر و نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوت ما ظاهر گردد اخر بنزد ما بیا چون ابوذر بوطن خویش باز امد پسر عمش فوت شده بود و مال او را بتصرف در اورده مکث نمود تا هنگامی که حضرت بمدینه هجرت نمود و امر اسلام رواج گرفت و در مدینه بخدمت حضرت مشرف شد حضرت صادق عم فرمود که این بود خبر مسلمان شدن ابوذر و خبر اسلام سلمان را که شنیده ان شخص پشیمان شد از اظهار دانستن اسلام سلمان و استدعا کرد که انرا نیز بفرمایند حضرت نفرمود و ابن عبد البر که از اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب استیعاب از حضرت رسول صم روایت کرده است که ابوذر در میان امت من بزهد عیسی بن مریم و بروایت دیگر شبیه عیسی بن مریم است در زهد و ایضا روایت نموده که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ابوذر علمی چند ضبط کرد که مردمان از حمل ان عاجز بودند و گرهی بران زد که هیچ از ان بیرون نیامد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی ابوذر بر حضرت رسول صم گذشت و جبرئیل بصورت دحیهٔ کلبی در خدمت انحضرت بخلوت نشسته بود و سخنی درمیان داشت ابوذر گمان کرد که دحیهٔ کلبی است و با حضرت حرف نهانی دارد بگذشت جبرئیل گفت که یا محمد اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام میکرد ما او را جواب میگفتیم بدرستی که او را دعائی هست که درمیان اهل اسمانها معروفست چون من عروج نمایم از وی سوال کن چون جبرئیل برفت و ابوذر بیامد حضرت فرمود که ای ابوذر چرا بر ما سلام نکردی ابوذر گفت که چنین یافتم که دحیهٔ کلبی نزد تو بود و برای امری و را بخلوت طلبیده نخواستم کلام شما را قطع نمایم حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت ابوذر بسیار نادم شد حضرت فرمود که چه دعاست که حدا را بان میخوانی که جبرئیل خبر داد که در اسمانها معروفست گفت که این دعا را میخوانم اللهم انی اسئلك الایمان بك والتصدیق بنبیك والعافیة من جمیع البلاء والشکر علی العافیة والغنی عن شرار الناس و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که ابوذر از بزرگان صحابهٔ حضرت رسول صم بود روزی بخدمت حضرت عرض نمود که من شصت گوسفند دارم میخواهم که بروم بنزد انها و از خدمت تو محروم شوم و کراهت دارم از انکه انها را بشبانی بگذارم که ستم کند بر انها و نیکو رعایت انها نکند حضرت فرمود که برو بنزد انها چون روز هفتم شد بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود که ای ابوذر گفت لبیك یا رسول الله حضرت فرمود که چکردی گوسفندان خود را گفت یا رسول الله قصهٔ انها عجب است روزی من مشغول نماز بودم ناگاه گرگی دوید بر گوسفندان من پس مردد شدم میان انکه نماز را قطع کنم و محافظت

گوسفندان خود تمام با نماز را تمام کنم و از گوسفندان خود بگذرم پس نماز را بر گوسفندان خود مقدم اختیار کردم و در اینحال شیطان در خاطر من وسوسه کرد که اکنون گرگ در گله تو می افتد و همه را هلاک میکند و برای تو چیزی نمیماند که بان تعیش نمائی من در جواب شیطان گفتم که اگر گوسفندان از دست من میروند برای من میماند توحید حق تعالی و ایمان برسول خدا و موالات برادر او علی بن ابی طالب که بهترین خلق است بعد از او و موالات هدایت کنندگان و پاکان از فرزندان او و دشمنی دشمنان ایشان و بعد از انکه اینها با من باشند هر چه از من فوت شود سهل است پس بنماز خود رو اوردم و گرگ را دیدم که در میان گله در امد و بره را گرفت و برد ناگاه شیری پیدا شد و ان گرگ را بدو نیم کرد و بره را از ان گرفت و بسوی گله بر گردانید و مرا ندا کرد که ای ابوذر مشغول نماز خود باش که حقتعالی مرا موکل گردانیده است بگوسفندان تو تا از نماز فارغ شوی پس با حضور قلب نماز خود را با اداب و شرایط بجا اوردم و چون فارغ شدم شیر بنزد من امد و گفت برو بنزد محمد و او را خبرده که حقتعالی گرامی داشت مصاحب ترا و حفظ کنند شریعت ترا و شیری را موکل گردانید بگوسفندان او تا از نماز فارغ شد چون جماعتی از صحابه که نزد انحضرت بودند این خبر را از ابوذر شنیدند در شگفت شدند پس حضرت فرمود که راست گفتی ای ابوذر تصدیق کردیم ترا و در این سخن من و علی و فاطمه و حسن و حسین چون منافقان این سخنان را شنیدند گفتند این توطیه ایست میان محمد و ابوذر و محمد میخواهد که ما را باین حیله فریب دهد که با نچه او میگوید اعتقاد کنیم و جمعی از ایشان گفتند که میرویم نزد گله او که مشاهده کنیم او در حالت نماز کردن که ایا شیر محافظت گوسفندان او مینماید در انحالت تا دروغ او را بر مردم ظاهر کنیم چون نزدیک گله او رفتند دیدند که ابوذر ایستاده است و نماز میکند و شیر بر دور گوسفندان او میگردد و انها را میچراند و هر گوسفندی که از گله دور میشد بسوی گله برمیگرداند و چون ابوذر از نماز فارغ شد شیر بقدرت حقتعالی بسخن امد و گفت بگیر گوسفندان خود را بسلامت پس شیر ندا کرد ان منافقان را که ای گروه منافقان که انکار میکنید حقتعالی مرا مسخر گردانیده برای محافظت گوسفندان کسی که موالی محمد و علی و ال طیبین ایشانست و بسوی خدا توسل میجوید بایشان سوگند یاد میکنم بحق ان خداوندیکه گرامی داشت محمد و ال طیبین او را که حقتعالی مرا مطیع ابوذر گردانیده است حتی انکه گر مرا بگوید که شما را از هم بدرم و هلاک گردانم هلاک خواهم کرد شما را و سوگند یاد میکنم بحق ان خداوندیکه سوگندی بزرگتر از سوگند باو نیست که اگر رسول کند از خدا بحق محمد و ال طیبین او که همه دریاها را روغن زیت و لبان گرداند و جمیع کوهها را مشک و عنبر و کافور گرداند و شاخهای جمیع درختان از من و زبرجد گرداند هر اینه قادر مطلق همه را چنان خواهد کرد پس چون ابوذر بخدمت حضرت امد حضرت فرمود که ای ابوذر تو نیکو بعمل اوردی طاعت پروردگار خود را و باین سبب حقتعالی مسخر تو گردانید حیوانیرا که اطاعت تو نماید و دفع ضررهای

درندکان و غیر ایشان از ارلو پس تواز بهترین امانی که حقتعم در قران مدح کرده است ایشانرا که نماز را بر پا میدارند و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که ابوذر میکفت که از دنیا بیزارم و اثرا مذمت میناپیم بغیر از دو کرده نان جو که یکی را در بامداد بخورم و دیگری را در پسین و بغیر از دو جامه پشمینه که یکی را ابر کمر ببندم و دیگری را بردوش افکنم و ایضا بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابوذر در خطبه خود میکفت که ای طلب کننده علم نیست در دنیا چیزی مکر انکه باخیران نفع می بخشد باشرین ضرر میرساند مکر انکه خدا رحم کند پس طلب کن امری را که امید خیر از ان داشته باشی ای طلب کننده علم ترا مشغول نکرداند اهل و مال تواز جان تو برا روزی که از اهل خود مفارقت مینمائی بمنزله مهمانی خواهی بود که شب نزد جماعتی بسر اورد و روز از ایشان مفارقت نماید و نیست میان مردن و مبعوث شدن مکر خوابی که بنزدی از ان بیدار شوی ای طلب کننده علم پیش بفرست از اعمال صالحه برای روزی که ترا در مقام حساب و سوال نزد خداوند ذو الجلال باز دارند و دران روز ثواب خواهی یافت باعمال نیک خود و هرچه میکنی جزامی یابی ای طلب کننده علم و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که مردی از ابوذر پرسید که چرا ما مرک را نمیخواهیم ابوذر کفت زیرا که شما ابادان کرده اید دنیای خود را و خراب کرده اید اخرت خود را و باین سبب نمیخواهید که از خانه ابادان بخانه خراب بروید باز ان مرد پرسید که رفتن ما بنزد حقتعم چکونه خواهد بود ابوذر فرمود که رفتن نیکوکاران شما مانند مسافری خواهد بود که بخانه خود برکردد و رفتن بدکرداران شما مانند غلام کریخته خواهد بود که اورا بنزد اقای خود برکردانند باز پرسید که حال ما نزد خدا چکونه خواهد بود ابوذر فرمود که عرض کنید عملهای خود را بر کتاب خدا حقتعم میفرماید که ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم یعنی بدرستی که نیکوکاران در نعیم بهشتند و بدرستی که کناهکاران در جهنم اند ان مرد کفت پس رحمت خدا کجاست ابوذر کفت که رحمت خدا نزدیک است به نیکوکاران و ایضا از ان حضرت روایت کرده است که مردی بسوی ابوذر نوشت که علم تازه نیکوئی بمن افاده کن ابوذر بسوی او نوشت که علم بسیار است و لیکن اکر توانی که بدی نکنی بسوی کسی که او را دوست داری مکن ان مرد کفت هرکز دیده که کسی بادوست خود بد بکند ابوذر کفت بلی جان تو محبوب ترین جانها ست بسوی تو و چون معصیت خدا میکنی بجان خود ضرر میرسانی و ایضا بسند معتبر دیکر از ان حضرت روایت کرده است که مردی بود در مدینه که داخل مسجد حضرت رسول صم میشد روزی داخل مسجد شد و کفت خداوندا انس ده وحشت مرا و وصل کن تنهائی مرا و مرا روزی کن هم نشینی شایسته چون از دعا فارغ شد دید که مردی در کنار مسجد نشسته است بنزد او رفت و بر او سلام کرد و کفت تو کیستی ای بنده خدا کفت منم ابوذر ان مرد کفت الله اکبر الله اکبر ابوذر کفت ای بنده خدا چرا تکبیر میکوئی کفت چون داخل مسجد شدم چنین

دعائی کردم و حقتعالی ملاقات تو مرا روزی کرد ابوذر گفت من سزاوارتر بودم بتکبیر گفتن از تو که همه‌ی
من بودم هم نشین شایسته و بد دستی که من شنیدم از رسول خدا صلعم که فرمود که من و شما بر بلندی
خواهیم بود در قیامت تا مردم فارغ شوند از حساب برخیزای بندهٔ خدا که عثمان نهی کرده است مردم را
از هم نشینی من مبادا بتو آسیبی برسد و بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که روزی ابوذر
بخدمت حضرت رسول آمد گفت یا رسول الله هوای مدینهٔ مشرفه با من موافقت نمیکند آیا رخصت میدهی
که من و پسر برادرم بیرون رویم بسوی قبیلهٔ مزینه و در آنجا بسر بریم حضرت فرمود که میترسم که
غارت بیاورند بر تو گروهی از سواران عرب پس بکشند پسر برادر ترا و بیائی بسوی من ژولیده و
در پیش من بایستی بر عصای خود تکیه کرده و بگوئی که کشته شد پسر برادرم و حیوانات مرا گرفتند
ابوذر گفت یا رسول الله واقع نمیشود انشاء الله مگر آنچه خیر است پس حضرت او را رخصت داد و او
با پسر برادر و زوجه‌اش بیرون رفتند از مدینه چون بقبیلهٔ مزینه رسیدند بعد از اندک زمانی
گروهی از سواران قبیلهٔ فزاره بر ایشان غارت آوردند که در میان ایشان بود عیینة بن حصین پس
حیوانات او را گرفتند و پسر برادرش را کشتند و زن او را که از قبیلهٔ بنی غفار بود گرفتند پس ابوذر
همه جا بسرعت آمد تا بخدمت رسول خدا صلعم ایستاد و طعنهٔ نیزه بر او زده بودند که بجوفش رسیده بود
پس بر عصای خود تکیه کرد و گفت راست گفتند خدا و رسول او چنانچه فرموده بودی گرفتند گله مرا
پسر برادرم را کشتند و اکنون نزد تو بر عصای خود تکیه کرده ایستاده‌ام پس رسول خدا صلعم از در
میان مسلمانان و ایشان مبادرت نمودند به بیرون رفتن و قبیلهٔ فزاره را تعاقب نمودند و اسبهای ابوذر
را پس گرفتند و جمعی از مشرکان را بقتل آوردند مؤلف گوید که مخالفت کردن ابوذر حضرت رسول
صلعم را منافی جلالت اوست و محتملست که این در اول حال ابوذر باشد پیش از آنکه ایمانش کامل گردد
و ایضا احتمال دارد که غرضش ظهور معجزهٔ آنحضرت باشد یا اختیار کردن ثواب آخرت بر راحت دنیا و
بسندهای متواتر عامه و خاصه روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلعم فرمود که آسمان سبز سایه نیفکند
و زمین گرد آلود بر نداشته سخن گوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد و ابن بابویه بسند معتبر از
حضرت امام رضا عم روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که ابوذر صدیق این امت است و شیخ
طوسی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که ای ابوذر بدرستی که من دوست میدارم
از برای تو آنچه از برای خود دوست میدارم و من ترا ضعیف و ناتوان می بینم پس امیر مشو بر دو کس و
متکفل مال یتیم مشو و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت صادق عم
عرض کرد که ابوذر بهتر است یا شما اهل بیت حضرت فرمود که ماههای سال چند است راوی گفت که
دوازده ماه‌اند حضرت پرسید که چند ماه از آنها حرام و محترم است راوی گفت که چهار ماه حضرت
فرمود که ماه رمضان از جملهٔ آنهاست راوی گفت نه حضرت فرمود که رمضان بهتر است از ماههای

حرام راوی گفت که بلکه ماه رمضان حضرت فرمود که چنین است حال ما اهل بیت کسی را بما قیاس نمیتوان کرد و بند رستی که ابوذر روزی در میان گروهی از اصحاب حضرت رسول صم نشسته بود و با ایشان ذکر میکردند فضایل این امت را ابوذر گفت که بهترین این امت علی بن ابی طالب است و او قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است و او صدیق و فاروق این امت است و حجت خدا است بر این امت چون آن منافقان این سخن را از او شنیدند همه رو از او گردانیدند و سخن او را انکار کردند و او را بدروغ نسبت دادند پس ابوامامه باهلی از میان ایشان برخاست و بخدمت حضرت رسول صم رفت و سخن ابوذر را و انکار ایشان جماعت را عرض کرد حضرت فرمود که آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین غبار آلود برنداشته سخن گوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد و ایضا بسند دیگر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق همین حدیث را پرسید که بار رسول خدا صم در حق ابوذر چنین گفته است حضرت فرمود که بلی راوی گفت که پس حضرت رسول صم و امیرالمؤمنین و حسن و حسین کجایند حضرت فرمود که مثل ما مثل ماه مبارک رمضان است که در آن یک شب هست که عمل کردن در آن برابر است با عمل کردن هزار ماه و سایر اکابر صحابه مانند ماههای حرامند در میان ماههای دیگر کسی را بما اهل بیت قیاس نمیتوان کرد و در کتاب حسین بن سعید بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که روزی مردی بنزد ابوذر رضی الله عنه آمد و او را بشارت داد که گوسفندان تو فرزندان آورده اند و بسیار شده اند ابوذر گفت که از بسیاری آنها من شاد نمیشوم و دوست نمیدارم آنرا و آنچه کم باشد و کافی باشد آن نزد من محبوب تر است از آنکه بسیار باشد و مرا از یاد خدا غافل گرداند بدرستی که شنیده ام از حضرت رسول صم که میفرمود که بر دو طرف صراط در روز قیامت رحم و امانت خواهند بود اگر کسی بر صراط گذرد صلهٔ رحم بسیار کرده باشد و در مال مردم خیانت نکرده باشد صراط او را باتش نمی اندازد و ایضا بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که در زمان حضرت رسول صم روزی ابوذر مردی را سرزنش کرد بمادر او و گفت ای پسر زن سیاه و مادر او سیاه بود حضرت رسول صم فرمود که ای ابوذر آیا سرزنش میکنی کسی را بمادرش چون ابوذر این سخن را از حضرت شنید بر خاک افتاد و میگریست و سر و روی خود را بر خاک میمالید تا آنکه حضرت رسول از او راضی شد و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه را گفتند که چگونه صبح کرده ای مصاحب رسول خدا گفت صبح کرده ام میان دو نعمت گناهی که خدا بر من پوشانیده است و ثنائی که مردم مرا میکنند که هر که بآن ثنا مغرور گردد او فریب خورده است و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی ابوذر بطلب رسول خدا بباغی رفت و حضرت را در خواب یافت خواست معلوم کند که حضرت در خوابست یا بیدار است چوب خشکی را گرفت و شکست حضرت صم برداشت و فرمود که ای ابوذر آیا مرا بازی میدهی مگر نمیدانی که من می بینم اعمال شما را در خواب

چنانچه می بینم در بیداری چشمهای من بخواب میروند و دل من بخواب نمیرود و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که بیشتر عبادت ابوذر رحمة الله علیه تفکر نمودن و عبرت
گرفتن بود و قطب راوندی از ابوذر روایت کرده است که گفت روزی من و عثمان با یکدیگر راه
میرفتیم و حضرت رسول در مسجد تکیه کرده بود پس در خدمت حضرت نشستیم تا آنکه عثمان برخاست
و من نشسته بودم حضرت فرمود که راز میگفتی با عثمان گفتم سوره از قرآن میخواندم حضرت فرمود که
زود باشد که او با تو دشمنی کند و تو با او دشمنی کنی و هر که از شما ستمکار باشد بجهنم رود من گفتم
انا لله و انا الیه راجعون ستمکار از من و او در آتش است بفرما که کدام یک از ما ستمکار خواهیم بود
حضرت فرمود که ای ابوذر حق را بگو هر چند تلخ باشد اثر تا ملاقات کنی مرا در قیامت بر عهدی که
با تو بسته‌ام و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقول است که ابوذر از خوف الهی چندان گریست
و چشم او آزرده شد باو گفتند که دعا کن که خدا چشم ترا شفا بخشد گفت مرا چندان غم آن نیست گفتند
چه غم است که ترا از چشم خود بی خبر کرده گفت دو عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است
و ابن بابویه از عبد الله عباس روایت کرده که روزی رسول خدا صلی در مسجد قبا نشسته بود و جمعی
از صحابه در خدمت آنحضرت بودند فرمود که اول کسی که از این در در آید در این ساعت شخصی از اهل
بهشت باشد چون صحابه این را شنیدند جمعی برخاستند که شاید مبادرت بدخول نمایند پس حضرت
فرمود که جماعتی الحال داخل شوند که هر یک بر دیگری سبقت گیرند هر که در میان ایشان مرا بشارت
دهد به بیرون رفتن از آذار از اهل بهشت است پس ابوذر با آن جماعت داخل شد حضرت بایشان
گفت که ما در کدام ماهیم از ماههای رومی ابوذر گفت که آذار بدر رفت یا رسول الله حضرت فرمود
که من میدانستم ولیکن میخواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی و چگونه چنین نباشی و حال
آنکه ترا از حرم من بسبب محبت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد پس تنها در غربت
زندگانی خواهی کرد و در تنهائی خواهی مرد و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز تو خواهند یافت
آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که حق تعالی بپرهیزکاران وعده فرموده و علی بن ابراهیم روایت
کرده است که در جنگ تبوک ابوذر سه روز در عقب ماند بجهت اینکه شتر او لاغر بود پس چون
دانست که شتر بقافله نمیرسد شتر را در راه گذاشت و رخت خود را بر پشت بست و پیاده متوجه شد
چون روز بلند شد و آفتاب گرم شد نظر مسلمانان بر وی افتاد حضرت رسول صلعم فرمود که ابوذر است
که می آید و تشنه است آب زود بوی رسانید آب باو رسانیدند تناول کرد و بخدمت حضرت شتافت
و مطهره پر از آب در دست وی بود حضرت فرمود که ای ابوذر ترا آب داشتی چرا تشنه مانده بودی
گفت یا رسول الله بسنگی رسیدم پر از آب باران جمع شده بود چون چشیدم آنرا سرد و شیرین یافتم
با خود قرار کردم که تا حبیب من رسول الله از آن نیاشامد من نیاشامم حضرت فرمود که ای ابوذر

پس داغ کنند پیشانیهای ایشانرا که در وقت دیدن فقرا کره بر آن زده اند و پهلوهای ایشانرا که از
اهل فقر تهی کرده اند و پشتهای ایشانرا که برو بر ایشان کردانیده اند و کویند بایشان که اینست آن کنج
که نهاده بودید برای خود و کمان نفع از آن داشتید پس بچشید وبال آنچه ذخیره میکردید از برای خود
چون ابوذر این آیات را بخواند عثمان کفت تو پیر و خرف شده و عقل از تو زایل شده است اکر نه این بود
که صحبت رسول را دریافته هر اینه ترا میکشتم ابوذر کفت که دروغ میکوئی ای عثمان و قادر بر قتل من
نیستی حبیب من رسول خدا صلعم مرا خبر داده که ای ابوذر ترا از دین بر نمیکردانند و ترا نمیکشند و اما عقل
من آنقدر باقی مانده است که یک حدیث در شان تو و خویشان تو از حضرت رسالت پناه صلعم بخاطر دارم
کفت چه حدیث است ابوذر کفت که شنیدم که آنحضرت فرمود که چون آل ابی العاص بسی تن رسند
مالهای خدا را بناحق تصرف نموده در میان خود بنوبت بکیرند و قرآنرا بباطل تاویل نمایند و مردمانرا
بندکی خود بکیرند و فاسقان و ظالمانرا یاور خود کردانند و با صالحان در محاربه و منازعه باشند عثمان
کفت ایکروه صحابه هیچیک از شما این حدیث را از پیغمبر شنیده اید همه از برای خوش آمد او کفتند
نشنیده ایم عثمان کفت که حضرت علی بن ابی طالب را بخوانید پس چون حضرت بیامد عثمان کفت که ای
ابو الحسن ببین که این پیر دروغ کو چه میکوید حضرت فرمود که بس کن ای عثمان و ابوذر را بدروغ
نسبت مده که من شنیدم که حضرت رسول در حق او فرمود که آسمان سبز سایه نیفکنده بر کسی و زمین
تیره بر نداشته سخن کوئیرا که راست کو تر از ابوذر باشد جمیع صحابه که حاضر بودند کفتند والله که
حضرت علی راست میفرماید ما این حدیث را از پیغمبر شنیده ایم پس ابوذر بکریست و کفت وای
بر شما همه کردن بسوی این مال دراز کرده اید و مرا بدروغ نسبت میدهید و کمان میبرید که من بر
پیغمبر دروغ میبندم پس ابوذر رو بمنافقین کرد و کفت که کی در میان شما بهتر است عثمان کفت که ترا
کمان اینست که تو از ما بهتری کفت بلی از روزیکه از حبیب خود رسول خدا جدا شده ام تا حال همین
جبه را پوشیده ام و دین را بدنیا نفروخته ام و شما بدعتها در دین پیغمبر احداث کرده اید و برای دنیا دین
را خراب کرده اید و در مال خدا تصرفها بناحق کرده اید و خدا از شما سوال خواهد کرد و از من سوال نخواهد
کرد عثمان کفت بحق رسول ترا سوکند میدهم که از آنچه میپرسم جواب بکوئی ابوذر کفت که اکر قسم
ندهی هم بکویم عثمان کفت که کدام شهر را دوست تر میداری کفت شهر مکه که حرم خدا و حرم رسول
است میخواهم که در آنجا خدا را عبادت کنم تا مرا مرک در رسد کفت ترا بآنجا نفرستم و ترا نزد من کرامتی
نیست پس ابوذر ساکت شد عثمان کفت که کدام شهر را دشمن تر میداری کفت ربذه که در حالت کفر در آنجا
بوده ام عثمان کفت که ترا بآنجا میفرستم ابوذر کفت که ای عثمان تو از من سوال کردی و من راست کفتم
اکنون من سوالی دارم تو نیز راست بکو مرا ... که اکر لشکری بجانب دشمن فرستی و مرا در میان
لشکر کافران باسیری بکیرند و کویند که او را باز نمیدهیم تا ثلث مال خود ندهی میخواهی داد کفت

بلی گفت اگر نصف مال ترا خواهند میدهی گفت بلی گفت اگر بعد از این تمام مال ترا طلبند میدهی میم هم
گفت بلی ابوذر گفت الله اکبر حبیب من رسول خدا صلعم روزی بمن گفت که ای ابوذر چگونه باشد حال
تو در روزی که از تو پرسند بهترین بلاد را و تو مکه را گوئی و قبول سکنای تو در آنجا ننمایند و بدترین
شهرها را از تو پرسند و تو کوفه را گوئی ربذه و ترا بآنجا فرستند گفتم یا رسول الله چنین زمانی خواهد بود فرمود
که آری بحق آن خدائیکه جان من در قبضهٔ تصرف اوست که این امر خواهد بود گفتم یا رسول الله در
آنروز شمشیر بر دوش بگیرم و مردانه از برای خدا با ایشان جهاد کنم حضرت فرمود که نه بشنو و خاموش
باش و متعرض کسی مشو اگرچه غلام حبشی باشد بدرستی که حقتعالی در ماجرای تو و عثمان آیهٔ چند
فرستاده و آن آیات را که گذشت حضرت بخواند و انطباق جمیع آن آیات بر این قصه بر خبیر پوشیده نیست
از بیرون کردن ابوذر و قصهٔ فدک که ابوذر را از او سوال کرد و جواب گفت و خواری دنیا که بحال سکان
کشته شد و در آخرت بعذاب ابدی معذب است پس مروان بن الحکم را حکم کرد که ابوذر را با عیال
از مدینه بیرون فرستد بجانب ربذه و تاکید کرد که احدی از صحابه بمشایعت او بیرون نرود ولیکن
اهل بیت رسالت با جمعی از خواص مومنان را اطاعت نکرده بمشایعت بیرون رفتند و او را دلداری
نمودند چنانچه محمد بن یعقوب کلینی روایت نموده است که چون ابوذر را از مدینه بیرون رفت حضرت
امیرالمومنین عم و امام حسن و امام حسین عم و عقیل برادر حضرت امیرالمومنین عم و عمار بن یاسر
بمشایعت او بیرون رفتند و چون هنگام وداع شد حضرت امیرالمومنین عم فرمود که ای ابوذر تو از
برای خدا غضب کردی امید دار از آنکه از برای او غضب کردهٔ بدرستیکه ترسیدند که مبادا تو در
دنیای ایشان تصرف نمائی و تو ترسیدی بر دین خود و دین خود را با ایشان گذاشتی و حفظ کردی پس
ترا از بلاد خود راندند و ببلاها ممتحن ساختند والله که اگر درهای آسمانها و زمین بر کسی بسته باشند
و او پرهیزکار باشد البته حقتعالی بدر روی از برای او مفری میفرماید مونس تو نیست مگر حقیت تو و
وحشت و تنهائی و دوری تو از باطل است پس عقیل گفت که ای ابوذر تو میدانی که ما اهل بیت ترا دوست
میداریم و ما میدانیم که تو ما را دوست میداری تو حق و حرمت ما را در پیغمبر نگاه داشتی و دیگران
ضایع کردند مگر قلیلی از اهل حق پس ثواب تو بر خدا است و بجهت محبت اهل بیت رسالت ترا آواره
شهر و دیار میکنند خدا مزد دهد ترا بدانکه از بد گریختن جزع است و عافیت را بزودی طلب نمودن
از ناامیدی پس جزع و ناامیدی را بگذار و برخدا توکل کن و بگو حسبی الله و نعم الوکیل پس حضرت
امام حسن فرمود که ای عم این گروه با تو کردند آنچه میدانی و خداوند عالمیان بر جمیع امور مطلع و
شاهد است یاد دنیا را بیاد مفارقت دنیا از خاطر محو نما و سختیهای دنیا را بامید راحتهای عقبا بر خود
آسان کن و بر بلاها صبر نما تا چون پیغمبر را ملاقات نمائی از تو خوشنود و راضی باشد پس حضرت امام
حسین عم گفت ای عم خداوند عالمیان قادر است که بدل نماید این حالت شدت را بحالت رخا و خدا را

بروفق حکمت و مصلحت هر روز تقدیری و کاریست این گروه دنیای خود را از تو منع کردند و تو دین خود را از ایشان منع کردی و تو چه بسیار بی نیازی از آنچه ایشان از تو منع کردند و ایشان بسی محتاجند بآنچه تو از ایشان منع نمودی بر تو باد بصبر که عمده خیرات در شکیبائیست و شکیبائی از صفات کریمه است و جزع را بگذار که نفعی نمیدهد پس عمار گفت که ای ابوذر خدا بوحشت و تنهائی مبتلا کند کسی را که ترا بوحشت انداخت و خدا بترساند کسی را که ترا ترسانید و الله که مردم را باز نداشت از گفتن سخن حق مگر میل بدنیا و محبت آن بخدا سوگند که طاعت الهی با جماعت اهل بیت است و پادشاهی دنیا از کسی است که بزور متصرف شود این گروه مردم را بسوی دنیا خواندند و مردم ایشانرا اجابت نمودند و دین خود را بایشان بخشیدند پس زیان کار دنیا و آخرت شدند و اینست خسران عظیم پس ابوذر در جواب ایشان گفت که بر شما باد سلام و رحمت و برکتهای الهی پدر و مادرم فدای این روهاباد که میبینم بدرستی که هرگاه شما را میبینم حضرت رسول صلعم را بخاطر می آورم و مرا در مدینه کاری و دلبستگی و انسی بغیر از شما نیست بودن من در مدینه بر عثمان گران آمد هم چنانکه بودن من در شام بر معاویه دشوار بود عثمان سوگند خورد که مرا از مدینه بشهری از شهرها فرستد از او درخاستم که مرا بکوفه فرستد ترسید که من مردم کوفه را بر برادرش بشورانم قبول نکرد و قسم یاد کرد که مرا بجائی فرستد که در آنجا مرا مونسی نباشد و از دوستی بگوش من نرسد و الله که من بغیر خداوند خود انیسی و مصاحبی نمیخواهم و چون خدا با منست از تنهائی پروائی ندارم و مراد در جمیع امور کافیست و خداوندی بجز او نیست بر او توکل دارم و اوست خداوند عرش عظیم و بر همه چیز قادر و تو ابا د صلوات و درود بر محمد و اهل بیت طاهرین و طیبین او باد و شیخ مفید بسند خود روایت کرده است از مردی از اهل شام که چون عثمان ابی ذر را از مدینه بیرون کرد بجانب شام فرستاد پس ما را موعظه می نمود و قصه ها برای ما بیان میکرد و چون ابتدا به سخن میکرد حمد و ثنای الهی می نمود و صلوات بر حضرت رسول و آل او میفرستاد و میگفت اما بعد بدرستی که ما بودیم در زمان جاهلیت پیش از آنکه بر ما کتاب نازل گردد و پیغمبر مبعوث شود بر این حالت که وفا میکردیم بعهد و پیمان و راست میگفتیم سخن را و رعایت همسایگان میکردیم و مهمان را گرامی میداشتیم و با فقیران مواسات میکردیم و ایشانرا شریک در مال خود میکردانیدیم پس چون خداوند عالمیان کتاب خود را بر ما فرستاد و رسول خود را بر ما مبعوث گردانید این اخلاق را پسندیده خدا و رسول یافتیم و اهل اسلام سزاوار تر شدند بعمل کردن باین اخلاق و اولی بودند بمحافظت آنها پس مدتی بر این حالت ماندند تا آنکه و الیان جور عملهای قبیح بدعت کردند که ما ندیدیم پیشتر آنها را و سنتهای رسول را فرو نشانیدند و بدعتها را احیا کردند و هر که سخن حقی گفت تکذیب او کردند و احتیاط کردند جمعی را که پرهیزکار نبودند بر گروهی که صاحبان ریشابستگان بودند خداوندا اگر آنچه نزد تست بهتر است از برای من از این

دنیا پس قبض کن جان مرا بسوی خود پیش از آنکه دین ترا تبدیل کنم یا سنت پیغمبر ترا تغییر نمایم و همه
ومکرر این سخنان را در مجامع میگفت تا آنکه حبیب بن مسلمه بنزد معاویه رفت و گفت ابوذر مردم را بر تو فاسد
میگرداند باین قسم سخنان پس معاویه این قصه را بعثمان نوشت و عثمان بمعاویه نوشت که او را بسوی
من فرست و چون او را بمدینه آوردند او را بیرون کرد و بربذه فرستاد و ایضا روایت کرده است از
بعضی از اهل شام که چون عثمان ابوذر را بجانب شام فرستاد هر روز در میان مردم می ایستاد و ایشانرا
پند میداد و امر میکرد ایشانرا بتمسک شدن بطاعت الهی و ایشانرا حذر میفرمود از ارتکاب معصیتهای
خدا و روایت میکرد از رسول خدا آنچه از آنحضرت شنیده بود از فضایل اهل بیت او و ترغیب
میفرمود مردم را بر چنگ زدن بدامان اهل بیت و عترت آنحضرت پس معاویه بعثمان نوشت که اما بعد
بدرستی که ابوذر در هر صبح و شام جماعتی نزد او جمع میشوند و او چنین مواعظ و نصایح و روایات
برای ایشان ذکر میکند اگر ترا احتیاجی بمردم شام هست بزودی او را بنزد خود بطلب که در اندک وقتی
همه را فاسد میگرداند بر من و بر تو والسلم پس عثمان باو نوشت که اما بعد همین که نامه مرا میخوانی
بی تامل ابوذر را بسوی من فرست والسلم پس معاویه ابوذر را طلبید و نامه عثمان را برای او خواند
و گفت [illegible] روانه شو بسوی مدینه پس ابوذر از مجلس آن ملعون بیرون آمد و جهاز بر شتر خود
بست و سوار شد اهل شام نزد او جمع شدند و گفتند ای ابوذر خدا ترا رحمت کند اراده کجا داری گفت
مرا بسوی شما فرستادند از روی غضب بر من و کنون مرا میطلبند از پیش شما بسوی خود برای آزار
من و چنین گمان دارم که امر من و امر ایشان پیوسته چنین خواهد بود تا آنکه براحت افتد نیکوکاری
یا مردم براحت افتند از شر بدکرداری و روانه شد چون مردم شنیدند که او بیرون میرود بمشایعت
او شتافتند و پیوسته با او رفتند تا بدیر مران رسیدند ابوذر [illegible] و ایشان نیز فرود آمدند
و پیش ایستاد و با ایشان نماز کرد و بعد از نماز گفت ایها الناس بدرستی که وصیت میکنم شما را بچیزی
که نافع باشد برای شما و ترک میکنم درازگوئی و سخن آرائی را پس حمد کنید خداوند [illegible]
را ایشان گفتند الحمد لله پس شهادت داد بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی و ایشان
با او نیز موافقت کردند پس گفت شهادت میدهم که زنده شدن و قیامت حق است و بهشت حق است
و دوزخ حق است و اقرار میکنم بآنچه پیغمبر از جانب حقتعالی آورده است شما را گواه میگیرم برین
اعتقادات خود همه گفتند که ما بر آنچه گفتی گواهیم پس گفت که بشارت داده باشد کسی از شما که برین
اعتقادات حق بمیرد برحمت و کرامت حقتعالی مادام که گناهکاران را معاون نباشد و اصلاح کننده اعمال
ظالمان نباشد و ستمکاران را یاری ننماید ای گروه مردمان جمع کنید با آزار [illegible] غضب کردن
از برای خدا در وقتی که ببینید که خدا را معصیت میکنند در زمین و راضی مگردانید پیشوایان
خود را بچیزی که موجب غضب حقتعالی باشد اگر احداث [illegible] چیزی چند را که شما حقیقت

انها را تمید انید پس از ایشان کناره کنید و عیب کنید بر ایشان هر چند شما را عذاب کنند و لکد در کاه خود برانند و از عطای خود محروم کردانند و شما را از شهرها بیرون کنند تا خشم از شما خشنود کردد بدرستی که خدا بلند تر و جلیل تر است از همه کس و سزاوار نیست که کسی او را بخشم آورد برای راضی شدن مخلوقین خدا بیامرزد مرا و شما را و بخدا میسپارم شما را و میخوانم بر شما سلام و رحمت الهی را پس مردم همه او را ندا کردند که خدا سالم دارد ترا و رحمت کند ترا ای ابوذر ای مصاحب رسول خدا آیا نمیخواهی که ترا بر کردانیم بشهر خود و ترا اجابت کنیم از شر دشمنان تو ابوذر کفت بر کردید خدا رحمت کند شما را بدرستی که من صبر کننده ترم از شما بر بلا و زنهار که پراکنده مشوید و اختلاف در میان خود مکنید و روانه شد تا انکه داخل مدینه شد و بنزد عثمان ملعون امد ان ملعون کفت خدا دیده را نزدیک نکرداند بعمرو این مثلی بود در میان عرب و ابوذر کفت بخدا سوکند که پدر و مادر من مرا عمرو نام نکرده اند که تو چنین میکوئی و لیکن خدا نزدیک نکرداند کسی را که معصیت خدا کند و مخالفت امر او نماید و تابع خواهش نفس خود کرد پس کعب الاحبار برخاست و کفت از خدا نمیترسی ای مرد پیر که بر روی امیر المؤمنین چنین سخن میکوئی پس ابوذر عصای خود را بلند کرده بر سر کعب زد و کفت ای پسر دو یهودی ترا چکار است با سخن کفتن با مسلمانان بخدا سوکند که ~~یهودیت~~ یهودیت از دل تو بدر نرفته است پس عثمان ملعون کفت که بخدا سوکند که من و تو در یک خانه نمی باشیم خرف شده و عقل تو رفته است پس کفت بیرون برید او را از پیش من و او را بر جهاز شتر سوار کنید بی انکه چیزی در زیر پای او باشد و ناقه را تند و درشت برانید و او را بر نجانید تا بربذه برسانید پس او را در ربذه فرود اورید که تنها در انجا بسر برد بی یاری و مونسی تا انکه خدا حکم کند در باب او انچه حکم خواهد کرد پس او را بمذلت و خواری بیرون بردند و بدن شریفش را بضرب عصا میرنجانیدند و ان ملعون حکم کرد که کسی از مردم مشایعت او نکند چون این خبر بحضرت امیر المؤمنین رسید انقدر کریست که ریش مبارکش از اب دیده اش ترشد و فرمود که ایا چنین سلوک میکنند با مصاحب حضرت رسول صلم انا لله و انا الیه راجعون پس انحضرت برخاست با حسن و حسین و عبد الله و قثم و فضل و عبید الله پسران عباس و بمشایعت او بیرون رفتند تا باو ملحق شدند چون نظر ابوذر بر ایشان افتاد بجانب ایشان میل کرد و بر مفارقت ایشان کریست و کفت پدرم فدای این روها باد هرکاه که این روهای مبارک را می بینم رسول خدا صلم را بخاطر می اورم و مرا برکت فرا میکیرد بدیدن این روها پس دست بجانب اسمان بلند کرد و کفت خداوندا من ایشان را دوست میدارم و اکر عضو عضو مرا از هم جدا کنند برای محبت ایشان ترک ان نخواهم کرد برای طلب رضای تو و طلب ثواب اخرت پس بر کردید خدا رحمت کند شما را و از خدا سوال میکنم که خلافت نماید مرا در میان شما نیکوترین خلافتی پس ایشان وداع کردند او را و بر کشتند و میکریستند بر مفارقت او و شیخ کشی بسند معتبر از

حضرت صادق ع روایت کرده است که عثمان ملعون دو از آزادکرده خود را با دویست دینار بنزد
ابوذر فرستاد و با ایشان گفت که بروید بنزد ابوذر و بگوئید با او که عثمان ترا سلام میرساند و میگوید که
این دویست دینار را برای تو فرستاده‌ام که استعانت جوئی بآنها بانچه ترا عارض میشود از نوایب
روزگار چون بنزد ابوذر آمدند و رسالت آن ملعون را رسانیدند ابوذر گفت که آیا بهر یک از مسلمانان
داده است بقدر انچه برای من فرستاده است گفتند نه ابوذر گفت من یکی از مسلمانانم و روا نیست برای
من مگر چیزی که برای همه مسلمانان روا است گفتند با او که عثمان میگوید از عین مال منست و سوگند
یاد میکنیم بخداوندی که بجز او خداوندی نیست که حرامی با این مال مخلوط نشده است و نفرستاده
است این را برای تو مگر از حلال گفت مرا احتیاجی باین مال نیست و صبح کرده‌ام امروز و حال آنکه
بی‌نیازترین مردمم ایشان باو گفتند خدا ترا عافیت دهد و حال ترا باصلاح آورد ما نمی‌بینیم در خانه
تو نه کمی و نه بسیاری از چیزهائیکه با آنها تمتع توان نمود گفت در زیر این جلی که می‌بینید دو گرده نان
جو هست که چند روز از آنها گذشته است پس چه میکنم این دینارها را نه بخدا سوگند نمیگیرم مگر آنکه
خدا بداند که قادر بر هیچ قلیل و کثیری نیستم بتحقیق که صبح کرده‌ام بی‌نیاز بسبب ولایت علی بن
ابیطالب و عترت و فرزندان او که هدایت کنندگان و هدایت یافتگانند و بقضای الهی راضیند و پسندیده
خداوند عالمیانند و هدایت میکنند مردم را بحق و بعدالت سلوک میکنند در میان مردم و چنین شنیدم
که رسول خدا استغفار مینمود در حق ایشان و قبیح است مرد پیری که دروغ گوید پس برگردانید این مال را
بسوی او و اعلام کنید او را که مرا حاجتی در این مال نیست و نه انچه در نزد او هست از مالهای دیگر
تا ملاقات کنم پروردگار خود را و او حکم کند میان من و او و شیخ مفید روایت کرده است که چون
ابوذر را از شام بنزد عثمان آوردند از او پرسید که کدام شهر را بهتر میخواهی ابوذر گفت شهری را
که محل هجرت منست گفت تو هرگز مجاور من نخواهی بود در شهری که من در آن باشم ابوذر گفت که
پس مرا بحرم خدا فرست که در آنجا مجاور شوم گفت نخواهم کرد ابوذر گفت پس بکوفه فرست که
اصحاب حضرت رسول ص در آنجا هستند گفت نه ابوذر گفت من شهر دیگر را اختیار نمیکنم عثمان گفت
برو بربذه ابوذر گفت که حضرت رسول مرا امر کرد که بشنو و اطاعت کن و انقیاد نما بهر سو که ترا بکشند اگر
چه برای غلام حبشی گوش و بینی بریده باشد پس ابوذر از مدینه بسوی ربذه رفت و مدتی در آنجا
ماند پس برگشت بسوی مدینه و بنزد عثمان آمد و مردم در صف در برابر او ایستاده بودند و گفت ای
عثمان مرا از زمین خود بیرون کردی و بزمینی فرستاده که در آنجا زراعتی و حیوانی ندارم مگر چند
گوسفند قلیلی و خادمی ندارم مگر آزاد کرده و سرمایه ندارم مگر سایه درختان پس بمن بده
خادمی و گوسفندی چند که بآنها تعیش نمایم پس عثمان رو از او گردانید و باز ابوذر از برای اتمام حجت
بجانب دیگر رفت و آن سخن را اعاده کرد چون آن ملعون جواب نگفت حبیب بن سلمه گفت ای ابوذر

من هزار درهم بتو میدهم و خادمی و پانصد گوسفند ابوذر گفت اینها را بکسی ده که از من محتاج تر باشد
من از تو چیزی نمیخواهم و حقی که خدا در کتاب خود برای من مقرر ساخته است از او میطلبم در آنوقت
حضرت امیرالمؤمنین حاضر شد و عثمان با حضرت خطاب کرد که این بیخرد را از من دور نمیگردانی
حضرت فرمود که بیخرد کیست گفت ابوذر حضرت فرمود که او بیخرد نیست من شنیدم از رسول خدا صلعم که
در حق او میگفت که آسمان سایه نیفکنده است و زمین بر نداشته است سخن گوئی را که راست گوتر از
ابوذر باشد او را بمنزلهٔ مؤمن آل فرعون قرار ده اگر دروغ گوید ضرر دروغش بخودش عاید میشود
و اگر راست گوید بعضی از آن چیزها که تهدید او میکند بشما خواهد رسید و شیخ کشی بسند
معتبر روایت کرده است از عبدالملک پسر ابوذر غفاری که گفت که چون عثمان مصحفها را پاره کرد حضرت
امیرالمؤمنین مرا گفت که برو و پدر خود را طلب چون پیغام را رسانیدم بسرعت بخدمت حضرت شتافت
چون حاضر شد حضرت فرمود که ای ابوذر امروز امر عظیمی در اسلام حادث شد کتاب خدا را پاره
کردند و آهن در میان کتاب خدا گذاشتند و بر خدا لازم است که مسلط گرداند آهن را بر بدن آن
ملعونی که آهن در کتاب خدا گذاشت و قرآن را با آهن پاره کرد پس ابوذر گفت که شنیدم از رسول خدا
صلعم که میفرمود که جباران که بر موسی مسلط شدند مقاتله کردند با اهل بیت نبوت و بر ایشان غالب
شدند و مدتها ایشان را میکشتند پس حقتعالی جوانی چند را بر ایشان مسلط گردانید که از دیار بکر بیار
ایشان آمدند و با ایشان مقاتله کردند و تو بمنزلهٔ ایشانی در این امت یا علی حضرت فرمود که حکم کردی
که من کشته خواهم شد ای ابوذر ابوذر گفت بخدا سوگند که میدانم که اول ابتدا بکشتن تو خواهند کرد
از این اهلبیت و ایضا بسند معتبر از حذیفه ابن اسید روایت کرده است که گفت ابوذر را دیدم که بحلقهٔ
کعبه چسبیده بود و میگفت منم جندب هر که مرا شناسد و هر که مرا نشناسد منم ابوذر پسر جناده بدرستی
که شنیدم از رسول خدا صلعم که میفرمود که هر که با من قتال کند در مرتبهٔ اول و در مرتبهٔ دوم و در مرتبهٔ
سیم از پیروان دجال خواهد بود بدرستی که مثل اهلبیت من در این امت مثل کشتی نوح است در میان
لجهٔ دریا هر که سوار شد نجات یافت و هر که تخلف نمود از آن غرق شد آنچه بر من بود بشما رسانیدم مؤلف
گوید که گویا مراد بمرتبهٔ از مرتبهٔ دوم قتال با امیرالمؤمنین ع است و ابن ابی الحدید از ابن عباس
روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را از مدینه بیرون کرد بجانب ربذه امر کرد که در میان مردم
ندا کنند که کسی با ابوذر سخن نگوید و بمشایعت او بیرون نرود و مروان بن الحکم را موکل کرد که
او را از مدینه بیرون برد پس از ترس عثمان هیچکس بمشایعت او بیرون نرفت مگر علی بن ابی طالب و
حسن و حسین و عقیل و عمار بن یاسر که ایشان بمشایعت او بیرون رفتند و چون باو رسیدند حضرت
امام حسن ع با ابوذر مشغول سخن شد مروان گفت که ای حسن مگر نمیدانی که عثمان نهی کرده است از
سخن گفتن با این مرد اگر نمیدانی بدان پس حضرت امیرالمؤمنین ع تازیانهٔ خود را بلند کرد و بر میان

دو گوش راحلهٔ ابوذر زد و گفت دور شو خدا ترا قبیح گرداند و بسوی آتش فرستد پس مروان
غضبناک بسوی عثمان برگشت و آن ملعون را بآنچه گذشته بود خبر داد و عثمان بسیار در غضب شد و چون
حضرت امیرالمؤمنین ع با یاران خود از وداع ابوذر فارغ شدند و بسوی مدینه برگشتند مردم بحضرت
گفتند که عثمان با تو در غضب است بسبب آنکه مشایعت ابوذر کردهٔ حضرت فرمود که غضب او بر من
مانند غضب اسب است بر دهنهٔ لجام که هر چند آنرا میخاید سودی نمی بخشد پس چون نظر آن ملعون
بر حضرت افتاد گفت چه چیز باعث شد ترا که رسول مرا برگردانیدی و امر مرا سهل شمردی حضرت فرمود
که رسول تو خواست که مرا برگرداند من او را برگردانیدم و امری که تو کنی که خلاف فرمودهٔ خدا
باشد ما بآن عمل نخواهیم کرد و میان آن ملعون و آنحضرت سخنان ناخوش گذشت و حضرت غضبناک
از مجلس او برخاست و چون مصلحت خود را در آن ندید جمعی از صحابه را در میان انداخت که صلاح
کردند میان او و آنحضرت و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده است که سبب بیرون کردن عثمان
ابوذر را بجانب شام آن بود که چون عثمان دست زد بر بیت المال مسلمانان و بخشید بمروان و غیر او از
منافقان آنچه خواست ابوذر در میان مردم و در راهها از برای بیان کفر و عناد او باواز بلند این آیه را
میخواند والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و مکرر این
خبرها بعثمان میرسید و تغافل میکرد و بکار خود مشغول بود و چون از حد گذشت یکی از زرخریدهای
خود را بنزد او فرستاد و گفت ترک کن آن سخنانرا که از تو بمن میرسد ابوذر گفت که آیا عثمان نهی میکند
از خواندن کتاب خدا و از عیب کردن کسی که ترک کند امر خدا را بخدا سوگند که اگر راضی کنم خدا را
بغضب عثمان نزد من محبوبتر است و بهتر است از برای من از آنکه خدا را بخشم آورم برای خشنودی
عثمان پس این سخن عثمان را بیشتر بغضب آورد و برای مصلحت متعرض او نمیشد تا آنکه عثمان روزی
در مجلس خود گفت که آیا جایز است امام را که از بیت المال چیزی بقرض بردارد و چون بهمرساند باز
در بیت المال گذارد کعب الاحبار گفت که باکی نیست ابوذر گفت ای فرزند یهودی با تو دین ما را
تعلیم مینمائی پس عثمان گفت که بسیار شد آزار تو نسبت بمن و اصحاب من و حکم کرد که او را بشام
بردند در شام چون اطوار ناپسندیدهٔ معاویه را مشاهده نمود بر او نیز انکار میکرد و او را مذمت
میفرمود روزی معاویه سیصد دینار طلا برای او فرستاد ابوذر برسول او گفت که این اگر از عطای من
است که امسال بمن نرسانیده اید قبول میکنم و اگر صله و احسان است مرا احتیاجی بآن نیست و آن زر را
پس فرستاد و چون معاویه قبهٔ خضرا در دمشق بنا کرد ابوذر با او گفت که ای معاویه اگر این را از مال خدا
ساخته خیانت کردهٔ و اگر از مال خود ساختهٔ اسراف کردهٔ و پیوسته ابوذر در شام میگفت که بخدا سوگند
که عملی چند حادث شده است در این زمان که نه موافق کتاب خدا است و نه سنت رسول خدا بخدا راستی
که می بینم که حقها را فرو مینشانند و باطلها را ترویج مینمایند و راستگو را بدروغ نسبت میدهند

و حق صالحان از ایشان جاری میشود. پس حبیب بن مسلمه فهری بمعاویه گفت که ابوذر شام را بر تو فاسد میکرداند چاره بکن و ایضا از جلام بن جندل روایت کرده است که من عامل معویه بودم بر قنسرین در ایام خلافت عثمان روزی بنزد معویه امدم برای مهمی ناگاه شنیدم که کسی در در خانهٔ او فریاد میکرد که قطار شتران امد بسوی شما که اتش جهنم را بار دارند خدا لعنت کن انها را که امر میکنند مردم را بنیکیها و خود ترک انها مینمایند خدا لعنت کن انها را که نهی میکنند مردم را از بدیها و خود مرتکب انها میشوند ناگاه دیدم که روی معاویه بسیار متغیر شد و گفت ایا میشناسی این فریاد کننده را گفتم نه گفت جندب بن جناده است هر روز بدر قصر ما می اید و باینچه شنیدی ندا میکند پس گفت که او را بقتل در اورند ناگاه دیدم که ابوذر را او ردند در پیش او بازداشتند معاویه گفت ای دشمن خدا و رسول هر روز بنزد ما می ائی و این سخنان میگوئی کر من میکشتم کسی از اصحاب محمد را بی رخصت عثمان هر اینه ترا میکشتم ولیکن در باب تو از او رخصت خواهم طلبید جلام گفت که من میخواستم که ابوذر را ببینم زیرا که او از قبیلهٔ ما بود چون نظر کردم مردی دیدم گندم گون باریک بلند بالائی دیدم که موهای ریشش تنگ بود و از پیری پشتش منحنی شده بود ابوذر در جواب معاویه گفت که من دشمن خدا و رسول نیستم بلکه تو و پدرت دشمن خدا و رسول بودید و برای مصلحت اسلام را ظاهر کردید و در باطن کافر بودید و مکرر حضرت رسول ترا لعنت کرد و نفرین کرد بر تو که هرگز سیر نشوی و شنیدم از انحضرت که میفرمود که چون والی این امت شود مردی کشاده چشم فراخ گلوئی که بسیار خورد و هرگز سیر نشود باید که امت من از شر او در حذر باشند معاویه گفت که ان مرد من نیستم ابوذر گفت بلکه توئی و حضرت مرا خبر داد که توئی و روزی تو بر ان حضرت گذشتی شنیدم که میفرمود که خداوندا لعنت کن او را و او را سیر مگردان مگر بخاک و شنیدم که میفرمود که مقعد معاویه در اتش است پس ان ملعون خندید و امر کرد که او را حبس نمایند و احوال او را بعثمان نوشت پس عثمان او را طلبید بنحوی که سابق مذکور شد و شیخ طوسی روایت کرده است که ابو سخیله گفت که من با سلمان فارسی متوجه حج شدیم چون بربذه رسیدیم بخدمت ابوذر رفتیم پس ابوذر گفت که بعد از من فتنه خواهد شد چون ان فتنه حادث شود بر شما باد بکتاب خدا و بزرگ دین خدا علی بن ابی طالب و دست از ایشان برمدارید زیرا که من شنیدم از حضرت رسول صلعم که میفرمود علی اول کسی است که بمن ایمان اورد و پیش از دیگران تصدیق من نمود و پیش از همه کس در قیامت با من مصافحه خواهد کرد و اوست صدیق اکبر و اوست فاروق این امت که جدا میکند حق را از باطل و اوست پادشاه مومنان و مال پادشاه منافقانست مولف گوید که ذکر سلما[ن] در این حدیث خالی از غرابتی نیست بچند وجه که بر خبیر پوشیده نیست و ابن بابویه از نعیم بن قعنب روایت کرده است که گفت بطلب ابوذر رفتم بربذه و زنی را دیدم و از او پرسیدم که ابوذر کجاست گفت پی کاری از کارهای خود رفته است

ناگاه دیدم که ابوذر آمد و دو شتر را قطار کرده بود و میکشید و در گردن هر یک مشک آبی او یخته بود پس برخاستم و بر او سلام کردم و نشستم چون داخل خانهٔ خود شد با زن خود سخنی گفت و شنیدم که با او میگفت که تو چنانی حضرت رسول صم فرمود که زن بمنزلهٔ دنده است که اگر او را راست کنی میشکند و اگر بحال خود بگذاری از آن منتفع میشوی پس کاسهٔ نزد من آورد و در آن کاسه جانوری بود مانند اسفرود و گفت تناول نما که من روزه ام پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و چون فارغ شد بنزد من آمد و شروع کرد بخوردن من گفتم سبحان الله من گمان نداشتم که چون تو ئی دروغ گوید تو فتی که من روزه ام و اکنون تناول کردی ~~ابوذر گفت من~~ از این ماه سه روز روزه داشته ام و ثواب روزه تمام ماه را دارم اگر خواهم باقی آن را روزه میدارم و اگر خواهم ~~افطار میکنم~~ و ابن طاوس بسندهای معتبر از معاویه بن ثعلبه و غیر او روایت کرده است که چون ابوذر بیمار شد در بیماری که در آن مرض برحمت الهی واصل شد ما بعیادت او رفتیم و او را تکلیف بوصیت نمودیم گفت وصی خود کردم امیر المؤمنین را گفتیم عثمان را میگوئی گفت نه آن کسی را میگویم که بحق و راستی امیر مؤمنانست یعنی علی بن ابی طالب عم دوست بهار زمین که زمین باو ساکن و آباد است و او ست عالم ربانی این امت و اگر او از میان شما برود کارهای منکر و قبیح در زمین بسیار خواهید دید گفتیم ما میدانیم که هر که را پیغمبر بیشتر دوست میداشته است تو او را بیشتر دوست میداری بگو که کی را بیشتر دوست میداری گفت محبوب تر بن خلق نزد من آن پیر مظلومست که حق او را غصب کرده اند یعنی علی بن ابی طالب عم و برقی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که روزی در دیده ابوذر دید اند هرز گوش خود را میبند گفتند ای ابوذر با کسی نداری که این دراز گوش را بیند گفت شنیدم از رسول خدا که هر دابه چون صبح میشود میگوید خداوند روزی کن مرا مالک شایسته که مرا سیر کند از علف و سیراب کرداند از آب و مرا زیاده از طاقت بار نکند پس باین سبب میخواهم که خود آب دهم انرا و شیخ کشی روایت کرده است که حضرت رسول در شان ابوذر فرمود که سایه نیفکنده است آسمان سبز و بر ندانشته است زمین گرد آلود سخن گوئی را که راست گوتر از ابوذر باشد تنها زندگانی خواهد کرد و تنها داخل بهشت خواهد شد و تنها مبعوث خواهد شد و او با و از بلند فضایل امیر المؤمنین عم را بیان میکرد و میگفت که او ست وصی و خلیفهٔ رسول خدا صم پس او را از حرم خدا و رسول بیرون کردند و او را شا طلبیدند بر شتر برهنه و پیوسته در میان ایشان ندا میکرد که این تمارها آتش جهنم برای شما می آورند و از رسول خدا صم شنیدم که چون فرزندان ابو العاص سی نفر شوند دین خدا را فاسد کردانند و بندگان خدا را غلامان خود دانند و مال خدا را دست بدست کردانند پس باین سبب او را بقفر گرسنگی و بدیها کشتند و او در همهٔ این احوال صبر کرد و بود و ابصار روایت کرده است که چون وقت وفات ابوذر شد زن خود را گفت تو گوسفندی

از گوسفندان خود بکش و از بریان کن و بر سر راه عراق بنشین و اول قافله که بیاید بگو ای بندگان خدا اینک ابوذر مصاحب رسول خدا وفات یافته است و به رحمت پروردگار خود واصل گردیده است مرا اعانت نمائید بر تجهیز او پس ابوذر گفت که خبر داد مرا رسول خدا صلعم که من در زمین غربت خواهم مرد و متکفل غسل و کفن و دفن من خواهند گردید مردان شایسته از امت آن حضرت پس علقمه بن اسود نخعی روایت کرده است که گفت من با مالك اشتر و جماعتی متوجه حج گردیدیم چون ابر بذه رسیدیم زنی را دیدیم بر سر راه نشسته و میگوید که ای بندگان خدا ای مسلمانان اینك ابوذر مصاحب رسول خدا صلعم در این غربت وفات یافته است و من کسی ندارم که مرا یاری کند بر دفن او پس بایکدیگر نظر کردیم و خدا را شکر کردیم که چنین نعمتی ما را روزی کرده است که تجهیز نمائیم چنین بزرگواری را و از مصیبت او بسیار محزون شدیم و گفتیم انا لله و انا الیه راجعون و با آن زن رفتیم و متوجه تجهیز ابوذر شدیم و در میان خود نزاع کردیم در کفن کردن او و هر یك میخواستیم که از مال خود بکنیم تا آنکه قرار دادیم که همه مساوی از مال خود بدهیم و همه یاری یکدیگر کردیم بر غسل او و چون فارغ شدیم مالك اشتر پیش ایستاده بر او نماز کرد دیدیم و چون او را دفن کردیم مالك اشتر نزد قبر او ایستاد و گفت خداوندا اینست ابوذر از صحابه رسول تو تو را عبادت کرد در میان عبادت کنندگان و جهاد کرد از برای رضای تو با مشرکان و هیچ امر از امور دین تو را تغییر و تبدیل نکرد و لیکن بدعتی چند در دین تو دید و انکار کرد آنها را بزبان و دل خود و باین سبب جفا کردند بر او و او را از دیار خود راندند و از حقوق خود محروم گردانیدند و او را حقیر شمردند پس مرد تنها و غریب خداوندا در هم شکن شوکت آن کسی را که او را از حق خود محروم گردانید و از محل هجرت او و حرم رسول تو او را بیرون کرد و ما همه دست برداشتیم و گفتیم آمین پس آن زن گوسفند بریان را حاضر کرد و گفت ابوذر قسم داده است شما را که از این مکان حرکت نکنید تا آنکه باین طعام چاشت کنید پس چاشت کردیم و یاد کردیم و شیخ طوسی بسند معتبر همین خبر را از حضرت موسی بن جعفر عم روایت کرده است و در کتاب روضة الواعظین منقولست که در وقت فوت ابوذر را گفتند که مال تو چیست گفت مال من عمل منست گفتند ما از طلا و نقره سوال میکنیم ابوذر گفت که هرگز صبح و شام نکرده ام که مرا خزانه بوده باشد که مال خود را در آن جمع کرده باشم و شنیدم از خلیلم رسول خدا صلعم که میفرمود که خزانه آدمی قبر اوست و ابن ابی الحدید بروایت دیگر نقل کرده است که چون این جماعت بنزد ابوذر رسیدند هنوز زنده بود با ایشان گفت شنیدم از رسول خدا صلعم که میگفت با گروهی که من در میان ایشان بودم که یکی از شما در بیابانی خواهد مرد و گروهی از مومنان بجنازه او حاضر خواهند شد و آن جماعتی که حضرت این را با ایشان گفت همه در شهرها در میان اهل خود مردند و میدانم که آن مرد منم و اگر مرا یا زن مرا جامه میبود که برای کفن من کافی بود راضی نمیشدم که دیگری مرا کفن کند و بخدا سوگند میدهم شما را که کسی از شما مرا کفن

نکند که امارت و حکومت کرده باشد یا نقابت گروهی کرده باشد یا نزد ظالمان روشناس بوده ۴۴۴
باشد یا پیک ستمکاری بوده باشد پس مردی از انصار در میان ایشان بود که مرتکب هیچ و لایتی
و حکومتی نشده بود گفت ای عم من ترا کفن میکنم در این ردائیکه پوشیده ام و در دو جامهٔ که در
صندوق با خود دارم که ریسمان او را مادرم رشته و من آنرا بافته ام ابوذر گفت که کفن من تعلق بتو
دارد و شیخ مفید روایت کرده است از ابو امامهٔ باهلی که چون عثمان ملعون ابوذر را بربذه فرستاد ابوذر
نامهٔ نوشت بسوی حذیفة بن الیمان و مضمون نامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من
بترس از خدا ترسیدنی که بسبب آن گریه دیدهای تو بسیار شود و دل خود را از تعلقات دنیا آزاد گردان
و شبها بعبادت حقتعالی بیدار باش و بتعب انداز بدن خود را در طاعت پروردگار خود زیرا که سزاوار است
کسی را که داند که آتش جهنم محل قرار کسی است که خدا بر او غضب کند آنکه بسیار بوده باشد گریهٔ او
و تعب او و بیداری شب او تا آنکه بداند که حقتعالی از او خشنود گردیده است و سزاوار است کسی
را که بداند که بهشت محل قرار کسی است که حق تعالی از او خشنود است آنکه رو آورد بسوی حق شاید
رستگار گردد بسبب آن و اندک شمارد در تحصیل رضای خدا بیرون رفتن از اهل و مال خود را و
سهل داند بیداری شب خود را و روزه داشتن روز خود را و جهاد کردن ظالمان و ملحدان را بدست
و زبان خود تا آنکه بداند که حق تعالی بهشت را برای او لازم گردانیده است و اینرا نمیتوان دانستن مگر
بعد از مردن و سزاوار است هر که خواهد که در بهشت در جوار رحمت الهی باشد و رفیق پیغمبران خدا
باشد آنکه چنان باشد که گفتم ای برادر من تو از امائیکه ستر حت میجویم بسوی ایشان بذکر کردن
اندوه و حزن خود و شکایت مینمایم بسوی ایشان از معاونت کردن ستمکاران بکدیگر را از من
بدرستیکه دیدم ستمکاران را بدیدهٔ خود و شنیدم گفتهای باطل ایشانرا بگوش خود و انکار
کردم بر ایشان پس مرا از عطایای خود محروم ساختند و از شهر بشهر آواره کردند و از خویشان
و برادران خود مرا دور گردانیدند و از حرم رسول خدا صلعم مرا محروم کردند و پناه میبرم بخداوند
عظیم خود از آنکه این گفتار من شکایتی باشد از او که با من چنین کردند بلکه خبر میدهم ترا که راضیم
بآنچه پروردگار من از برایمن خواسته است و بر من حکم کرده است و برای من مقدر گردانیده است
و برای این حالت خود را بتو اظهار کردم که از حقتعالی بطلبی برای من و برای عامهٔ مسلمانان راحت و
فرج را از دعائی که حقتعالی نصیب کند من و ایشانرا چیزی که نفعش بیشتر و عاقبتش نیکوتر باشد و
السلام پس حذیفه در جواب او نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من بتحقیق که رسید بمن
نامهٔ تو که مرا ترسانیده بودی بآن و حذر فرموده بودی در آن از بازگشتن من در قیامت و تحریص و
ترغیب نموده بودی مرا بر چیزی که صلاح نفس من در آنست ای برادر تو پیوسته نسبت بمن و جمیع
مسلمانان خیرخواه مهربان بودی و با همه ایشان بعطوفت و احسان بودی و بر ایشان خائف و ترسان

بودی و پیوسته امر کننده بودی ایشانرا بنیکیها و نهی کننده بودی ایشانرا از بدیها و هدایت نمیکند بسوی خشنودی خدا مگر آن خداوندی که بجز او خداوندی نیست و از غضب و عذاب او نجات نمیتوان یافت مگر بمنت و احسان و عفو و امرزش او پس از حقتعالی سوال میکنیم از برای خود و مخصوصان خود و عامهٔ ناس و جمیع این امت امرزش عام و رحمت گشادهٔ او را بتحقیق که فهمیدم آنچه یاد کرده بودی ای برادر من از بیرون کردن تو و بغربت افکندن تو و راندن تو از درهای ایشان پس بر من بسیار گران و دشوار آمد ای برادر آنچه بتو رسیده است از مکروهات و اگر میتوانستم این حالت را از تو بمالی دفع کنم هر اینه جمیع مال خود را بطیب خاطر میدادم که حق تعالی بمال من مکروه را از تو دور کرداند و بخدا سوگند که اگر میتوانستم سوال کنم که مرا با تو شریک در بلیه کردانند و نصف بلیهٔ ترا بر من قرار دهد و قبول این سوال از من مینمودند هر اینه میخواستم در این بلیه و فقر با تو شریک باشم و لیکن برای جانهای ما نیست مگر آنچه خدا خواسته است برای ما ای برادر باید که ما و تو هر دو تضرع کنیم بسوی خداوند خود و بسوی او رغبت نمائیم در ثواب او و خلاصی از عقاب او بدرستی که نزدیک شده است که جانهای ما را درو کنند و نزدیک شده است که میوه رنجکانی ما را از درختان بدنهای ما قطع نمایند و زود باشد که ما و ترا بخوانند بدرگاه خدا و اجابت کنیم و عرض کنند بر ما کردهای ما را پس محتاج شویم بسوی آنچه پیش فرستاده ایم از اعمال خود ای برادر از رده مباش بر آنچه از تو فوت شده است و اندوهناک مباش برآنچه بتو رسیده است و طلب اجر از خدا بکن و منتظر عظیم ترین ثوابها از جانب او باش ای برادر مرک را برای خود و تو بهتر می یابم از زندگانی دنیا زیرا که مشرف شده است بر ما فتنهای بسیار که بعضی از پی بعضی می آیند مانند پارهای شب تار بر انگیخته اند مرکبهای خود را و مالهای دنیا را پامال اسبان خود کرده اند شمشیرها در این فتنه برهنه خواهد شد و مرکها بر مردم فرو خواهد آمد هر که در این فتنها سر بیرون نکند با خود را متلبس با آنها کرداند با اسپی در آنها بتازد البته کشته شود و مانند قبیله از قبایل عرب از شهر نشین و صحرا نشین مکر آنکه آن فتنها در ایشان تصرف میکنند و در آن زمانها هر که ظالمتر باشد عزیزتر باشد و هر که پرهیزکارتر باشد خوارتر باشد پس خدا پناه دهد مرا و ترا از زمانهٔ که حال اهلش این باشد بدرستی که ترک نمیکنم دعا را از برای تو در حال ایستادن و نشستن و حال آنکه حقتعالی در قرآن امر بدعا کرده و وعدهٔ استجابت فرموده چنانچه فرموده است که ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین پس پناه میبریم بخدا از تکبر کردن در عبادت او و از ننگ داشتن از طاعت او و حقتعالی بزودی برای تو فرجی نزدیک و چارهٔ نیکو کرامت فرماید برحمت خود والسلام علیک و علی بن ابراهیم و کلینی روایت کرده اند که ابوذر را پسری بود ذر نام و در وقتی که وفات یافت ابوذر چون او را دفن کرد بر سر قبر وی ایستاد پس دست بر قبر وی نهاد و گفت ای ذر خدا ترا رحم کند بدرستی که خوش خلق و نیکوکردار بودی

بپدر و مادر و چون از دنیا رفتی من از تو راضی بودم پس من از رفتن تو غمی راه نیافته شمرا بهم بغیر حقتم حاجتی نیست واز دیگری امید نفع ندارم که از رفتن او دلگیر باشم و اگر نه احوال بعد از مرگ میبود از و داشتم که بجای تو باشم مرا ندوه بر تو مشغول ساخته است از اندوه از برای تو و الله که گریه از برای تو نکردم بلکه بر تو گریستم کاشکی میدانستم که چه با تو گفتند تو چه در جواب گفتی خداوندا حقی چند از برای خود بر او واجب گردانیده بودی و حقی چند برای من بر او فرض کرده انیده بودی الهی من حقوق خود را باو بخشیدم تو نیز حقوق خود را باو به بخش و از او عفو فرما که تو سزاوارتری بجود و کرم از من و ابوذر را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال با آنها میکذرانید آفتی در میان ایشان بهم رسید و همگی تلف شدند و زوجه اش نیز در ربذه وفات یافته بود همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی میبود دختر ابوذر گفت که سه روز بر من و بر پدرم گذشت که هیچ بدست ما نیامد که بخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کرد پدرم من گفت که ای فرزند بیا با این صحرای ریگستان رویم شاید گیاهی بدست اوریم و بخوریم چون به صحرا رفتیم چیزی بدست ما نیامد پدرم ریگی جمع کرد و سر بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم که میگردد و بحال احتضار افتاده گریستم و گفتم ای پدر من با تو چکنم در این بیابان با تنهائی و غربت گفت ای دختر مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند بدرستی که حبیب من رسول خدا مرا در غزوه تبوک چنین خبر داده ای دختر چون بعالم بقا رحلت نمایم عبا را بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین چون قافله پیدا شود نزد ایشان برو و بگو که ابوذر که از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله است وفات یافته دختر گفت که در این حال جمعی از اهل ربذه بعیادت پدرم آمدند و گفتند ای ابوذر چه آزار داری و از چه شکایت داری گفت از گناهان خود گفتند چه چیز خواهش داری گفت رحمت پروردگار خود گفتند آیا طبیبی میخواهی که برای تو بیاوریم گفت طبیب مرا بیمار کرده طبیب خداست علاج با اوست و درد و دوا از اوست دختر گفت چون نظرش بر ملک الموت افتاد گفت مرحبا بدوستی که در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج باو دارم رستگار مباد کسی که از دیدار تو شاد نشود و پشیمان گرداند خداوندا مرا در جوار رحمت خویش برسان بحق تو سوگند که میدانی که همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرگز از مرگ نبوده ام دختر گفت که چون بعالم قدس رحلت نمود عبا بر روی او کشیدم و بر سر راه نشستم جمعی پیدا شدند با ایشان گفتم ای گروه مسلمانان ابوذر صاحب حضرت رسول صلی الله علیه و آله وفات یافته ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گذاردند و دفن کردند و مالک اشتر در میان ایشان بود مروی است که مالک گفت که من در ردائی او را کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن حله چهار هزار درهم بود و دختر گفت که ... من بر سر قبر او میبودم و نماز ... میکرد بعد پدرم و روزه که میداشت بجا می آوردم شبی در خواب دیدم او را و بود و او ... بر بدن او قرآن در نماز

شب میخواند چنانچه در حال حیوة میخواند با و گفتم که ای پدر خداوند تو با تو چکرد گفت ای دختر نزد پروردگار کریمی رفتم او از من خشنود شد و من از وی راضی شدم کرمها فرمود و مرا گرامی داشت و عطاها بخشید اما ای دختر عمل بکن و مغرور مشو و اکثر ارباب تواریخ بجای دختر ابوذر زن او را نقل کرده اند واحمد بن اعثم کوفی نقل کرده است که جمعی که در تجهیز ابوذر حاضر بودند احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان العبدی و خارجة بن الصلت التمیمی و عبدالله بن مسلمة التمیمی و هلال بن مالک المزنی و جریر بن عبدالله البجلی و اسود بن یزید النخعی و علقمة بن قیس النخعی و مالک اشتر بودند و چون از نماز ابوذر فارغ شدند مالک اشتر بر سر قبر او بر پا خاست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت بارخدایا ابوذر غفاری از صحابهٔ رسول تو بود و بکتابهای و رسولان تو ایمان آورده بود و در راه دین جهاد کرده و بر جادهٔ اسلام ثابت قدم بوده و تبدیل و تغییر بشعایر دین را ندیده بود و در راه دین جهاد کرده و بر جادهٔ اسلام ثابت قدم بوده و تبدیل و تغییر بشعایر دین را ندیده بود و چیزی چند دیده بود که بر طریق سنت و جماعت نبود و برانها انکار کرده بود بزبان و بدل بدان سبب او را حقیر شمردند و محروم گردانیدند و از شهر بیرون کردند و ضایع گذاشتند تا در غربت او را وفات رسید بارخدایا آنچه از بهشت مؤمنان را وعده کرده حظ او را از آن موفور گردان و جزای آنکس که او را از مدینه که حرم رسول تست بیرون کرد و ضایع گذاشت چنانچه مستوجب آنست برسان مالک این دعا بگفت و حاضران آمین گفتند و ابن عبدالبر در کتاب استیعاب ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دوم هجرت بود و عبدالله بن مسعود بر او نماز گذارد و بعضی گفته اند که سال بیست و چهارم هجرت بود و قول اول اصح است ۞ باب شصت و یکم ۞ در بیان بعضی از فضایل و احوال مقداد بن اسود کندی است فضایل او در ابواب سابقه گذشت و بعد از سلمان و ابوذر در میان صحابه کسی بجلالت قدر او نیست و ابن اثیر در جامع الاصول گفته است که کنیت او ابو سعید بود و بعضی ابوالاسود نیز گفته اند و او پسر عمرو بن ثعلبة بن همامة بن مطرود بن عمرو کندی بود و بعضی گفته اند که او از قبیلهٔ قضاعه بود و بعضی گفته اند که از حضرموت بود و چون پدرش با قبیلهٔ کنده هم سوگند شده بود او را بآن قبیله نسبت میدادند و چون مقداد با اسود بن عبد یغوث زهری هم سوگند شده بود او را زهری میگفتند و باین سبب نیز او را ابن اسود میگفتند هم سوگند او بود و بعضی گفته اند که او را بزرگ کرده بود و ابن عبدالبر گفته است که او بندهٔ اسود بن عبد یغوث بود و چون او را بفرزندی برداشته بود مقداد را باو نسبت میدادند و اسلام او قدیم بود و در جنگ بدر و احد و سایر غزوات حضرت رسول صلعم حاضر شد و از فضلا و نجبا و بزرگان صحابه بود و وفات او در جرف واقع شد که یک فرسخ از مدینه دور است در سال سی و سیم هجرت و او را مردم بر دوشهای خود برداشته بمدینه آوردند و در بقیع دفن کردند و گویند که در وقت وفات عمر او هفتاد سال بود و تا اینجا کلام ابن اثیر بود و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صلعم ضباعه دختر عبد

المطلب را باو تزویج نمود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که جبرئیل ع
بر حضرت رسول نازل شد و گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید که دختران باکره
بمنزله میوه اند بر درخت چون میوه درخت رسید دوائی بغیر از چیدن ندارد و اگر نچینی او را فاسد
میگرداند افتاب و متغیر میکند باد و هم چنین چون دختران باکره بالغ شوند دوائی نیست ایشان را بغیر
از شوهر دادن و اگر نکنی ایمن نیستی بر ایشان از فتنه و فساد پس حضرت رسول بر منبر بر امد و برای
مردم خطبه خواند و ایشانرا اعلام کرد بانچه خدا امر کرده بود ایشان را بان پس گفتند که بکی تزویج نمائیم
دختران خود را یا رسول الله فرمود که بکفوهای ایشان گفتند کفوهای ایشان کیستند فرمود که مومنان
کفو یکدیگرند پس از منبر فرود نیامد تا انکه تزویج نمود ضباعه را بمقداد بن اسود پس فرمود که
تزویج نکردم دختر عم خود را بمقداد مگر برای انکه نکاح پست شود یعنی مردم در کفوها رعایت حسبها
و نسبها نکنند و بهر مومنی دختر بدهند و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که
روزی عثمان بمقداد گفت که دست بردار از مذمت من و مدح علی بن ابی طالب و اگر نه ترا برمیگردانم
بصاحب اول تو چون وقت وفات مقداد شد با عمار گفت که بگو عثمان را که برگشتم بسوی اقای اولم
یعنی پروردگار عالمیان و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون مردم با عثمان بیعت کردند
مقداد با عبد الرحمن بن عوف گفت بخدا سوگند که هرگز ندیدم مثل انچه واقع شد بر اهل بیت پیغمبر
ص بعد از انحضرت عبد الرحمن گفت ترا با این کارها چکار است مقداد گفت بخدا سوگند که من دوست
میدارم ایشان را برای انکه حضرت رسول ص ایشان را دوست میداشت و بخدا سوگند که در حزنی
رو میدهد بدین احوال ایشان که ظاهر نمیتوانم نمود بدرستیکه قریش بشرافت ایشان شرف یافتند
بر مردم و همه اجتماع کردند بر انکه پادشاهی حضرت رسول را از دست ایشان بگیرند عبد الرحمن گفت
وای بر تو والله که من این سعی را از برای شما کردم که نگذاشتم که خلافت بعلی قرار گیرد مقداد گفت
بخدا سوگند که دست بر داشتی از مردی که هدایت میکرد مردم را بسوی حق و بعدالت سلوک میکرد
درمیان ایشان بخدا سوگند که اگر یاوران می یافتم هر اینه جنگ میکردم با قریش مانند جنگی که در
روز بدر و احد با ایشان کردم عبد الرحمن گفت که مادرت بعزای تو بنشیند ای مقداد این سخن را ترک کن
که مردم از تو بشنوند و فتنه بر پا شود بخدا سوگند که میترسم که بسبب گفتار تو فتنه و اختلافی درمیان
مردم بهم رسد راوی گفت که بعد از انکه مقداد از ان مجلس برخاست من بنزد او رفتم و گفتم ای مقداد
من از یاوران توام مقداد گفت خدا ترا رحمت کند این امری که ما اراده داریم بیک کس و دو کس ساخته
نمیشود پس راوی از نزد مقداد بیرون امد و بخدمت امیر المومنین ع رفت گفته مقداد را کلمه بکلمه
خود را بخدمت حضرت عرض کرد پس حضرت دعای خیر از برای ایشان کرد و در کتاب اختصاص
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که منزلت مقداد بن اسود در این امت مانند منزلت

الف است و در قران لم یعرف دیگر بان نمی چسبید هم چنین مقداد دیگری در کمال باو ملحق نمیکردد و
شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که هیچ یك از صحابه نبود که بعد از حضرت رسول صلعم حرکتی
نکرده مگر مقداد بن اسود بدرستی که در اول او در تصلب در حق مانند پارهای اهن بود و ایضا
بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که ای سلمان اگر علم
ترا عرض کنند بر مقداد هر اینه کافر خواهد شد ای مقداد اگر عرض کنند علم ترا بر سلمان هر اینه کافر
خواهد شد و ایضا بسند حسن از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که صحابه بعد از حضرت
رسول صم مرتد شدند مگر سه نفر سلمان و ابوذر و مقداد راوی گفت که عمار چه شد حضرت فرمود
که اندك میلی کرد و بزودی برگشت پس فرمود که اگر کسی را خواهی که هیچ شك نکرد و شبههٔ او را
عارض نشد او مقداد است اما سلمان در دل او عارض شد که نزد امیر المؤمنین عم اسم اعظم الهی
هست اگر تکلم نماید بان هر اینه زمین ان منافقان را فرو میبرد پس چرا چنین مظلوم در دست ایشان
مانده است چون در خاطرش گذشت گریبانش را گرفتند و رسنی در گلو بش کردند و پیچیدند
تا انکه گندهٔ در حلقش بهم رسید پس حضرت امیر المؤمنین عم بر او گذشت و باو گفت که ای ابو عبدالله
این گندهٔ گلوی تو از ان چیز است که در خاطر تو خطور کرد بیعت کن با ابو بکر پس سلمان بیعت کرد و
اما ابوذر پس حضرت امیر المؤمنین امر کرد او را که ساکت باشد و او را ملامت ملامت کنندگان از جا
بدر نبرد پس قبول نکرد و پیوسته حق را میگفت تا انکه عثمان کرد با او انچه کرد پس بعد از ان
بعضی از صحابه برگشتند بحق و اول کسی که برگشت از ایشان ابوساسان انصاری و ابوعمره و شتیر
بودند پس هفت نفر شدند و در ان وقت حق حضرت امیر المؤمنین را بغیر این هفت نفر نمیدانستند
باب شصت و دوم در بیان فضایل امت ان حضرت و بعضی از احوال ایشان است ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که از پروردگار
خود سوال کردم سه خصلت را دو خصلت را بمن عطا کرد و یکی را منع کرد گفتم پروردگارا امت من
از گرسنگی هلاك نشوند فرمود که بتو دادم گفتم پروردگارا بر ایشان مسلط مکردان کافران را که ایشان
را مستاصل کردانند فرمود که بتو دادم گفتم پروردگارا چنان مکن که ایشان با یکدیگر قتال و نزاع کنند
این را بمن نداد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که
خصلتی در میان امت من کمتر از روی نیکو و صدای خوش و قوت حافظه نیست و ایضا بسند صحیح
از انحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که برداشته اند از امت من نه چیز را چیزی
که از روی خطا و یاد انی کنند یا فراموش کنند یا ایشان را بران کراه نمایند و چیزی را که ندانند و چیزی
را که طاقت ان نداشته باشند و چیزی را که مضطر شوند بان و حسد بردن که اظهار نکنند و از فال
نیك و بد چیزی که در خاطر ایشان در اید و بان اعتنا نکنند و چیزی را که از بدیهای مردم در خاطر

ایشان درا بد اظهار ننمایند و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ع م
حضرت رسول صم فرمود که حقتعالی بامت من سه چیز داده است که نداده بود مگر به پیغمبران پیش از من
اول انکه حقتعالی هرگاه پیغمبری میفرستاد باو وحی مینمود که سعی کن در دین خود و کار دین بر تو تنگ
نیست و این فضیلت را بامت من عطا کرد و فرمود که وما جعل علیکم فی الدین من حرج یعنی خدا بر شما
در دین هیچ تنگی قرار نداده دویم انکه چون پیغمبری میفرستاد وحی میکرد او را که چون مکروهی
ترا عارض شود دعا کن مرا تا دعای ترا مستجاب کردانم و این را بامت من عطا کرد و فرمود که ادعونی
استجب لکم سیم انکه چون پیغمبری میفرستاد او را کواه بر قوم خود میکردانید و امت مرا کواه بر جمیع
خلق کردانید چنانچه میفرماید که لیکون الرسول علیکم شهیدا وتکونوا شهداء علی الناس و ابن بابویه
بسند معتبر از امام جعفر صادق ع م روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که چهار خصلت
بد همیشه در امت من خواهد بود تا روز قیامت اول فخر کردن بحسبهای خود دویم طعن کردن در
نسبهای مردم سیم امدن باران را از اوضاع کواکب دانستن و اعتقاد بعلم نجوم داشتن چهارم
نوحه کردن بدرستی که اکر نوحه کنند توبه نکنند پیش از مردنش چون روز قیامت مبعوث شود
جامۀ از مس کداخته و جامۀ از جرب بر او پوشانند مؤلف کوید که علما حمل کرده اند این را بر نوحۀ که
بباطل باشد یعنی چیزهای دروغ از برای میت کوید یا چیزهای بد بجناب مقدس الهی کوید یا انکه
صدای او را مردان نامحرم شنوند و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع م روایت کرده است که
حضرت رسول صم فرمود که سه خصلت است که بر امت خود میترسم بعد از خود اول کمراهی بعد از
دانستن حق دویم فتنهای کمراه کنندۀ مردم سیم شهوت شکم و فرج و ایضا از انحضرت روایت کرده است
که حضرت رسول صم فرمود که بر شما میترسم که دین را سبک شمارید و حکم در میان مردم برای مال
دنیا بکنید و قطع رحم نمائید و قرآن را بساز و نغمه بخوانید و مقدم دارید در خلافت یا در نماز کسی را که
افضل نیست از شما در دین و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که در امت من
در زمین فرو رفتن و مسخ شدن و سنگ از اسمان بر ایشان باریدن خواهد بود صحابه کفتند یا رسول الله
بچه سبب حضرت فرمود بانکه کنیزان و زنان خواننده بکیرند و شراب بخورند و در جامع الاخبار روایت
دیکر است که حضرت رسول صم فرمود که بر مردم زمانی خواهد امد که روهای ایشان روی ادمیان
باشد و دلهای ایشان دلهای شیاطین باشد و مانند کرکان درنده باشند و خونهای مردم را بریزند و
کارهای بدی که کنند بنصیحت ترک نکنند اکر متابعت ایشان کنی در باب تو شک کنند و کر با ایشان
سخن کوئی ترا تکذیب نمایند و اکر از ایشان پنهان شوی ترا غیبت کنند سنت در میان ایشان بدعت
باشد بدعت در میان ایشان سنت باشد بردبار را مکار نامند و مکار را بردبار دانند مؤمن در میان
ایشان ضعیف باشد و فاسق در میان ایشان صاحب شرف باشد اطفال ایشان بد دار و زنان ایشان

زناکار باشند و پیران ایشان امر بمعروف و نهی از منکر نکنند و التجا بردن بسوی ایشان مذلت و
خواری باشد و طلب کردن آنچه در دست ایشان است باعث فقر و پریشانی گردد پس در آنوقت حق تعا
ایشان را محروم گرداند از باران آسمان که در وقت خود بر ایشان نبارد و در غیر وقتش ببارد و حق تعا
مسلط گرداند بر ایشان بدان ایشان را که بدترین عذابها بر ایشان وارد سازند و فرزندان ایشان را
بکشند و زنان ایشان را اسیر کنند پس نیکان ایشان در حق ایشان دعا کنند و مستجاب نشود و در
حدیث دیگر از آن حضرت روایت کرده است که زمانی بر مردم خواهد آمد که از علما بگریزند چنانچه
گوسفند از گرگ میگریزد پس خدا ایشان را به سه بلیه مبتلا گرداند اول آنکه برکت را از مالهای ایشان
بردارد دوم آنکه پادشاه جابری را بر ایشان مسلط گرداند سیم آنکه از دنیا بی ایمان بدر روند و بسند
دیگر روایت کرده است که آن حضرت فرمود که زمانی بر امت من بیاید که علما را نشناسند مگر بجامهٔ
نیکو و قرآن را نشناسند مگر بآواز خوش و عبادت نکنند خدا را مگر در ماه رمضان چون چنین
شود حق تعا بر ایشان مسلط گرداند پادشاهی را که دانائی و بردباری و رحم نداشته باشد

باب شصت و سیم در بیان وصیت حضرت رسول صم و سایر وقایعی که نزدیک رحلت آن
حضرت بعالم قدس واقع شد شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت رسول صم از حجة الوداع
مراجعت نمود و بر آن حضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان
خطبه میخواند و ایشان را از فتنهای بعد از خود و مخالفت فرمودهای خود حذر مینمود و وصیت میفرمود
ایشان را که دست از سنت و طریقهٔ او برندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت
و اهل بیت او با طاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را از
مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمود که ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر
بر من وارد خواهید شد و از شما سوال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما
گذاشتم که کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این
دو چیز بدرستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در
حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستی که این دو چیز را در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت
مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد
و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستی که ایشان داناترند از شما و چنین نیابم شما را که بعد از من از دین
برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید مرا با علی در لشکری
مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت و بدانید که علی بن ابی طالب پسر برادر و وصی منست و
قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن و از این باب سخنان در مجالس متعدده
میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب

داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود بسوی بلاد روم بآن موضعی که پدرش در آن جا
شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود
و کسی با حضرت امیر المؤمنین ع منازعه نکند تا امر خلافت بر آنحضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه
بسیار میفرمود در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر
بر سر او جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر میفرمود از دیر رفتن پس
در اثنای این حال آنحضرت را مرضی طاری شد که بآن مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون این حالت
را مشاهده نمود دست حضرت امیر المؤمنین ع را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون
آمدند و فرمود که حقتعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون ببقیع رسید گفت
السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنهائی
که مردم را در پیش است بدرستی که رو کرده است بسوی مردم فتنهائی بسیار مانند پارههای شب
تار پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش برای اهل بقیع کرد و رو آورد بسوی حضرت امیر المؤمنین ع
و فرمود که جبرئیل در هر سال قرآن را یکمرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و
چنین گمان دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود که یا علی بدرستی که
حق تعالی مرا مخیر گردانیده میان خزانهای دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت و من اختیار لقای پروردگار
خود کردم چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود
مراجعت نمود و مرض آن حضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد درآمد عصابه بر سر بسته و بدست
راست بر دوش امیر المؤمنین و بدست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا
رفت نشست و گفت ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را نزد من
عدهٔ است بیاید و عده خود بگیرد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبردار کند ای گروه مردم
نیست میانه خدا و میانه احدی و سببی که بسبب آن خیری بیابد یا شری از او دور گردد مگر عمل
بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بی عمل رستگار میگردم و آرزو نکند آرزو
کننده که بی طاعت خدا برضای او میرسم بحق آن خداوندی که مرا بحق فرستاده است که نجات نمیدهد
از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حقتعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا آیا
رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانهٔ ام سلمه برگشت و یک
روز یا دو روز در آن جا ماند پس عایشهٔ ملعونه زنان دیگر را راضی کرد و نزد حضرت آمد و التماس
کرد و آنحضرت را بخانه برد و چون بخانهٔ عایشه رفت مرض آن حضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز
صبح آمد و در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد
پس عایشه گفت که ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کنند

حضرت چون سخن ایشان را شنید و غرض فاسد ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان بدارید
که شما بر ثانی میمانید که یوسف را میخواستند که گمراه کنند و چون حضرت امر کرده بود که ابو بکر و عمر
با لشکر اسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد
بمدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخاست که مبادا ابو بکر یا عمر با مردم نماز
کنند و این باعث شبهه مردم شود و دست بر دوش امیر المؤمنین و فضل بن عباس انداخته با نهایت
ضعف و ناتوانی پاهای خود را میکشید تا بمسجد در آمد و چون بنزدیک محراب رسید دید که ابو بکر
لعین سبقت کرده است و در محراب بجای آنحضرت ایستاده و بنماز شروع کرده است پس بدست مبارک
خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست و با مردم نماز نشسته ادا کرد و نماز را
از سر گرفت و اعتنا نکرد بآنچه ابو بکر کرده بود و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت و ابو بکر و عمر و
جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله
گفتی فرمود که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابو بکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد
خود را با تو تازه کنم و عمر گفت که یا رسول الله من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از
دیگران بپرسم پس حضرت رسول فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه
خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش شد از تعب
رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار
ناپسندیده منافقان و دانست از نیتهای فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و
نوحه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخواست پس حضرت
چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتف گوسفندی
تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را
بیاورد عمر گفت که برگرد که این مرد هذیان میگوید بیماری بر او غالب شده است و ما را کتاب خدا
بس است پس اختلاف کردند اهل که در خانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند
قول قول رسول خدا است و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول صلعم روا باشد پس بار
دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم
مرا حاجتی بآن نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید و رو از ایشان گردانید
و ایشان برخاستند مؤلف گوید که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره
اهل سنت مذکور است بطرق متعدده چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست آنقدر
که آب دیده اش سنگ ریزه مسجد را تر کرد و گفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی
که درد رسول خدا صلعم شدید شد و گفت بیاورید دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه

نشو بد بعد ازان هرگز پس نزاع کردند داین وسزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود پس هم
پس عمر گفت که رسول خدا هذیان میگوید و نزد ما است دیگر گفت که در دم او غالب شده است و نزد
شما قران هست بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل ان خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند
بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابی که بعد از ان گمراه نشوید و بعضی گفتند
که قول قول عمر است چون او از هابلند شد و اختلاف بسیار شد نزد انحضرت انحضرت دلتنگ شد و
فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت که بدبختی که مصیبت و بدترین مصیبتها ان
بود که مانع شدند میان رسول خدا و میان نوشتن ان کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که
نمودند و اوازهائی که بلند کردند ای عزیز ایا بعد ازین حدیث که همه عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را
مجال این هست که شک کند در کفر عمر و هر کسی که عمر را مسلمان داند کر بفالی باعلای خواهد که
وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنها میزنند هر گاه رسول خدا هم خواهد که وصیتی
کند که صلاح جمیع امت در ان باشد و کسی مانع او شود و در چنان حالی انحضرت را ازرده کند و
نسبت هذیان بانحضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال انکه حقتعالی میفرماید که و ما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید ان حضرت از خواهش نفس خود نیست سخن او
مگر وحی که باو فرستاده میشود و میفرماید که انها که ازار میکنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است
ایشان را در دنیا و اخرت و کدام ازار ازین بدتر می باشد که پیغمبر را ان بزرگواری و شفقت و
مهربانی را چون بیابند که نزدیک رفتن اوشده است و دیگر منفعتی از او متصور نیست کینهای خود را
ظاهر کنند و دست از اطاعت او بردارند و هر چند گوید که باشکر اسامه بیرون روید و بفرمان تبرند
و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند بترس که مبادا امر خلافت
امیرالمؤمنین عم را او صریح تر کرده اند و در همه احوال حضرت دانند که غرض ایشان انست که بعد از
انحضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند پس لعنت خدا در دنیا و بر ایشان باد و بر هر که ایشان را
مسلمان داند و هر که در لعن ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در محل خود مذکور خواهد شد
انشاء الله تعم و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که انحضرت فرمود که
پدرم امام جعفر صادق پرسیدم که ایا نه چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین عم کاتب وصیت نامه رسول
خدا صم بود که حضرت بر او القامیکرد و او مینوشت و جبرئیل و ملائکه مقربان عم گواهان بودند حضرت
صادق عم ساعتی ساکت شد بعد از ان فرمود که چنین بود که گفتی ولیکن چون وقت وفات ان حضرت
شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته با کرد مهر کرده اورد با سینان خداوند عالمیان زملائکه
مقربان پس جبرئیل گفت که یا محمد امر کن که بیرون کنند انها که نزد تواند بغیر از وصی تو علی بن ابی
طالب تا انکه نامه اسمان را از ما بگیرد و صی تو و گواه گیرد تو بر او با بر او که نامه را و سپردن و او

شد که عمل نماید بانچه در ان نامه هست پس امر کرد رسول صلعم که هر که در ان خانه بود بیرون کردند بغیر
از علی ع ابن ابی طالب ع و فاطمه ع در میان در و پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو
سلام میرساند ترا و میفرماید که این نامه ان چیزیست که پیشتر در شب معراج و غیر ان عهد کرده بودیم
با تو و شرط کرده بودیم بر تو و گواه شده بودیم بان بر تو و گواه گرفته بودیم بر تو ملائکه خود را با انکه من کافیم
از برای گواه بودن ای محمد حضرت رسول چون این سخن را از جبرئیل شنید بندهای بدن مبارکش
از خوف الهی لرزید و فرمود که ای جبرئیل پروردگار من سالم است و ازوست همه سلا
متها و بسوی او برمیگردد همه تحیتها راست گفته است پروردگار من و وفا بوعده خود نموده است
بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را بان حضرت داد و امر کرد که بحضرت امیر المؤمنین بدهد چون حضرت
رسول بان حضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف حرف خواند تا باخر نامه
رسید چون تمام کرد حضرت رسول صلعم فرمود که این عهد پروردگار منست بسوی من و شرطیست که
بر من گرفته است و امانتیست از او نزد من و من رسانیدم ان را و انچه شرط خیرخواهی امت بود بعمل
اوردم و ادای رسالتها نمودم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر
و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق مینمایم ترا در انچه گفتی
و گواهی میدهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت و خون من پس جبرئیل گفت که من نیز از
برای شما هر دو بر انچه گفتید از جمله گواهانم پس حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا و
دانستی ان را و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی بهر عهدی که در ان نامه نوشته
است حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان انها و بر خداست
که مرا یاری کند و توفیق دهد که بانها عمل نمایم پس حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی من میخواهم که
بر تو گواه بگیرم که چون در روز قیامت بنزد من ائی برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت
امیر المؤمنین فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول فرمود که جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقربان که با ایشان
امده اند حاضر اند و میان من و تو گواهند حضرت امیر فرمود که گواه شوند بر من و من نیز ایشان را گواه
میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول ایشان را گواه گرفت و از جمله اموری که بر انحضرت
شرط گرفت بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان بود که گفت یا علی وفا میکنی بانچه در این نامه
هست از دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند
و بیزاری نمودن از ایشان و انکه صبر کنی و فرو خوردن خشم ایشان بر رفتن حق تو و غصب کردن
خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که
سوگند یاد میکنم بحق ان خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را افریده است که شنیدم از
جبرئیل که میگفت یا رسول خدا اعلام کن که یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت

او حرمت خدا و رسول است و ریش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم و بر رو در افتادم و گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند هتک حرمت من بکنند و سنتها را معطل گردانند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خونم رنگین کنند و در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه مطلوب [illegible] نزد تو آیم پس حضرت رسول ص فاطمه و حسن و حسین را طلبید و ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان نیز جواب گفتند مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت پس وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلای بهشت که آتش بآن طلا نرسیده بود و نامه را بحضرت امیر المؤمنین ع سپردند چون حضرت امام موسی ع سخن را باینجا رسانید راوی پرسید که در آن وصیت چه نوشته بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا ص راوی پرسید که آیا در آن وصیت نوشته بود که آن منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود مگر نشنیده قول حق تعالی را که انا نحن نحیی الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میگردانیم مردگان را و مینویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب میشود و همه چیز را احصا کرده ایم و امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا با حضرت امیر المؤمنین و فاطمه ع فرمود که آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم و قبول کردید که بآنها عمل نمایید گفتند بلی قبول کردیم چنانچه حق قبول کردن است و صبر میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را بخشم آورد و ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول ص را آورد در وقتی که آنحضرت را هیچ دردی و المی نبود پس حضرت فرمود که در میان مردم ندا کردند که جمع شوند و مهاجران و انصار را حکم فرمود که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر آمد و خبر فوت خود را بایشان گفت و فرمود که خدا را بیاد کسی می آورم که بعد از من والی باشد بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشانرا بزرگ شمارد و بر ضعیفان ایشان رحم کند و عالم ایشانرا تعظیم نماید و ضرر بایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد و فقیر نگرداند ایشانرا که موجب کفر ایشان شود و در خود را بروی ایشان نبندد که اقویای ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشانرا در سرحدهای کافران بسیار حبس ننمایند که باعث قطع نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی شما بجا آوردم پس همه گواه باشید حضرت صادق ع فرمود که این آخر سخنی بود که آنحضرت بر منبر خود گفت و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثان خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا شد و بیماری

خواهند کرد بر شما غالب خواهند شد پس همهٔ اهل بیت گریان شدند و از حیات آنحضرت نا امید
گردیدند و دران مرض حضرت امیر المؤمنین ع شب و روز در خدمت آنحضرت بود و از آنحضرت
مفارقت نمینمود مگر برای حاجت ضروری و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی
و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند بسندهای متواتر از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد
باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض آخر آنحضرت حضرت امیر المؤمنین
ع برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من [illegible] او دوست مرا
و برادر مرا عایشه بنزد ابو بکر فرستاد و حفصه بنزد عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند چون ایشان حاضر
شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را بجامهٔ پوشانید و بروایت دیگر رو از ایشان
گردانید چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من
و برادر مرا باز آن دو ملعونه پدرهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان
گردانید باز و از ایشان پوشانید ایشان گفتند که ما را نمیخواهد و علی را میخواهد پس حضرت فاطمه
حضرت امیر المؤمنین را طلب کرد و چون حاضر شد حضرت او را بر سینهٔ خود چسبانید و دهان مبارک
را بر گوش او گذاشت و جامهٔ خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر میریخت و
زمان بسیار با آنحضرت راز گفت و مردم در پشت خانهٔ آنحضرت جمع شده بودند و ابو بکر و عمر نیز در
بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمد آن دو ملعون با سایر صحابه پرسیدند که این چه راز
دراز بود که پیغمبر با تو میگفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب
مفتوح میشود و بروایت دیگر حضرت خضر ع در دهلیز خانهٔ حضرت رسول ص حضرت امیر را گرفت و
پرسید که آیا پیغمبر خدا بتو رازی گفت گفت بلی هزار نوع از علم بمن آموخت که از هر نوعی هزار نوع
دیگر مفتوح میگردید حضرت خضر پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط کردی فرمود که بلی پرسید که
چیست آن کلفی که در ماه هست حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که و جعلنا اللیل و النهار
آیتین فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار مبصرة خضر گفت که درست یاد گرفتهٔ یا علی و در روایات عایشه
چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت
او را و با او راز میگفت تا آنکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش بر روی
بدن امیر المؤمنین بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که چون
هنگام وفات حضرت رسول ص شد مرا طلبید و گفت یا علی توئی وصی من و خلیفهٔ من بر اهل من و
امت من در حیات من و بعد از موت من دوست تو دوست من است و دوست من دوست خدا است و
دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خدا است یا علی هر که منکر امامت تست بعد از من چنانست که
انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا نزدیک طلبید و هزار

باب از علم برو بیرون گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردید و بروایت دیگر فرمود که هزار هزار
باب از حلال و حرام و از آنچه بوده و آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب
برمن مفتوح گردید تا آنکه دانستم مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای حقی که در میان مردم
باید کرد و صفار بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم در مرض
خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و در آن خطبه
مردم را امر و نهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را بیاد ایشان آورد پس برای تنبیه مردم فرمود که ای
فاطمه عمل کن و طاعت خدا بجا آور که بدون عمل من فایده بتو نمیتوانم بخشید چون مردم خطبه
حضرت را شنیدند شاد شدند و بدیدن آن حضرت مسرور گردیدند و زنان آنحضرت شاد شدند که
آنحضرت شفا یافته است و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیدهای خود کشیدند پس در
همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که پس در چه وقت بود آنکه حضرت رسول هزار
باب از علم تعلیم حضرت امیرالمؤمنین ع نمود حضرت فرمود که آن پیش از این روز بود و شیخ مفید
بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که علی بن ابی طالب ع و عباس و فضل بن
عباس بر حضرت رسول صلعم داخل شدند در مرضی که در آن از دنیا مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله
مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده اند و همه بر تو میگریند حضرت فرمود که چرا میگریند گفتند
که میترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمائی حضرت فرمود که دست مرا بگیرید پس بیرون
آمد و چادری بر خود پوشیده بود و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حق تعالی
ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چه انکار میکنید مردن پیغمبر خود را من مگر خبر مرگ خود را بشما
دادم و خبر مرگ شما را بشما گفتم اگر پیش از من پیغمبران همیشه در دنیا مانده اند هر آینه من همیشه در
میان شما میماندم بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان شما چیزی میگذارم که اگر
بآن متمسک شوید هرگز گمراه نمیشوید و آن کتاب خدا است که در میان شماست و در هر صبح و شام
تلاوت میکنید پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید با هم و برادران
باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است و بتحقیق که اهلبیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و
شما را وصیت میکنم بایشان پس وصیت میکنم شما را بانصار زیرا که دانستید حقهای ایشان و سعیهای
ایشان را نزد خدا و نزد رسول و نزد مؤمنان توسعه دادند برای شما در خانهای خود و نصف میوهای
خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند پس کسی که والی
امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکاران انصار را بنوازد و از بدکرداران ایشان عفو نماید این
آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حق تعالی را ملاقات کرد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صلعم رسید جبرئیل بخدمت آنحضرت

آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود که نمیخواهم و آنچه بر من بود از تبلیغ
رسالات الهی بعمل آوردم آنگاه جبرئیل گفت که آیا نمیخواهی که بدنیا برگردی فرمود که نه بلکه رفیق
اعلی را میخواهم یعنی موافقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود
ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوای
پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند دعوای او و بدعت او در آتش است و هر که چنین دعوائی
کند او را بکشید و هر که پیروی او کند در آتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را و زنده بدارید
حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت
سالم گردید پس این آیه را خواند کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز و ایضا بسند معتبر از
ابوسعید خدری روایت کرده است که آخر خطبه که حضرت رسول خدا صلعم برای ما خواند خطبه بود که
در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت امیرالمؤمنین و بر میمونه آزاد کرده
خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستی که در میان شما میگذارم دو چیز بزرگ و ساکت شد
پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله این دو چیز که گفتی کدامند پس حضرت در غضب شد تا رنگ
مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم آنرا مگر آنکه میخواستم تفسیر آنرا بکنم ولیکن از ضعف بیماری
نفسم تنگ شد پس فرمود که یکی از آنها قرآنست که ریسمانیست آویخته از آسمان بزمین یکطرفش
بدست خداست و یکطرفش بدست شما و دیگری اهل بیت منند پس فرمود که بخدا سوگند که این
سخن را بشما میگویم و میدانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و بدنیا نیامده اند
و امید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا بنده
مگر آنکه حق تعالی عطا میکند باو نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن
نمیدارد ایشانرا بنده مگر آنکه حقتعالی رحمت خود را از او محجوب میگرداند در روز قیامت راوی گفت که
من این حدیث را بخدمت حضرت امام محمد باقر عم عرض کردم و حضرت تصدیق آن فرمود و شیخ طوسی
بسند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت که بخدمت حضرت رسول رفتم در مرضی که در آن مرض
بعالم قدس رحلت نمود و در خدمت او نشستم و از احوال آنحضرت پرسیدم و چون برخاستم که بیرون
آیم فرمود که بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که آن بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم
که مردی چند از اهل بیت آنحضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت بخانه در آمدند و حضرت
فاطمه عم نیز داخل شد و چون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و آب
دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا گریه
میکنی خدا دیده ترا روشن گرداند و هرگز دیده ترا گریان نگرداند حضرت فاطمه فرمود که چگونه نگریم و ترا
با این حال مشاهده میکنم حضرت رسول صلعم فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند

پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند ایا میخواهی بشارت دهم ع م م ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی که حقتعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را بمرتبهٔ پیغمبری رسانید و بر کافهٔ خلق مبعوث گردانید پس بعد از او علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا باو تزویج نمایم و او را امام پرورد کار و زیر و وصی خود گردانیدم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از حق همه کس عظیم تر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیم تر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوان تر است و در میزان قدر و منزلت قدر او از همه گران تر است پس حضرت فاطمه شاد شد حضرت فرمود که ایا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عم تو گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که بدرستی که علی اول کسی است که ایمان اورد بخدا و رسول از این امت و بعد از او پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان اورد و اول کسی که یاری من کرد بر پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستی که علی برادر منست و برگزیدهٔ منست و پدر فرزندان منست بدرستیکه حقتعالی علی را خصلت های نیکو عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد پس صبر نیکو بکن و بدان که پدر تو را بزودی بحقتعالی ملحق میکرد فاطمه گفت ای پدر اول مرا شاد کردی و اخر غمگین گردانیدی حضرت فرمود که ای دختر چنین است امور دنیا شادی دنیا باندوه ان امیخته است و صافی دنیا بکدورتش مخلوط است ایا میخواهی که زیاده کنم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حقتعالی خلایق را امر بدو ایشان را دو قسمت کرد و مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند و ان هر دو قسمت را قبیلها گردانید و مرا و علی را در بهترین قبیلها قرار داد چنانچه فرموده است که وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس ان قبیلها را خانه ها کردانید و مرا و علی را در بهترین خانه ها قرار داد چنانچه فرموده است که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پس حقتعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین و ترا از ایشان پس من بهترین فرزندان ادمم و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و از ذریت تست مهدی که ببرکت او زمین را پر میکرداند از عدالت بعد از انکه پر از جور و ستم شده باشد و فرات بن ابراهیم بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صم در مرض اخر خود با حضرت فاطمه عم گفت پدر و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را بطلب حضرت فاطمه حضرت امام حسین عم را گفت که برو بنزد پدر خود و بگو که جدم ترا میطلبد چون حضرت امیر المومنین حاضر شد شنید که فاطمه میگوید که زهی الم و اندوه برای شدت الم والام تو ای پدر پس حضرت رسول فرمود که دیگر شدتی بر پدر تو بعد از امروز نیست و بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمی باید درید و رو نمی باید خراشید

و واویلائی باید گفت ولیکن بگو انچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان میگرید و
دل بدرد می اید و نمیگوئیم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد وای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم و
اگر ابراهیم زنده میماند نبی بایست پیغمبر شود پس فرمود که ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت
فرمود که گوش خود را نزدیک دهان من بدار و چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را
بشنوند فرمود که خداوند گوشهای ایشان را مسدود گردان که نشنوند پس فرمود که ای برادر من
شنیده انچه حقتعالی در قران فرموده است که ان الذین امنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة یعنی
بدرستی که انان که ایمان اورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر گفت
بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان تو و شیعیان و یاوران تو اند و وعده گاه من و ایشان
در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامی که همه امتها بدو زانو در افتاده باشند و اعمال ایشان
را بر حقتعالی عرض نمایند پس خدا بخواند تو و شیعیان ترا و بیایید با روها و دست و پاهای نورانی در
حالتی که سیر و سیراب باشید یا علی شنیده انکه حقتعالی در قران فرموده است که ان الذین کفروا من اهل
الکتاب والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریة گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که
ایشان یهودان و بنی امیه و اتباع ایشان و دشمنان تو و دشمنان شیعیان تو اند مبعوث میشوند در روز
قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه و با شقاوت و تعب و عذاب شدید و همین حدیث در کتاب
سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین منقولست و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد
باقر ع مرویست و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول صلعم
در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه ع گفت که ای فاطمه چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و
گیسوی خود را پریشان مکن و واویلا مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را مطلب و در کتاب
بشارة المصطفی روایت کرده است که چون حضرت رسول بیمار شد بیماریی که از دنیا مفارقت
نمود حضرت فاطمه حسن و حسین ع را برداشت و بخدمت حضرت امد و چون حضرت را با ان حال مشاهده
نمود بی تاب شد و بر روی ان حضرت افتاد و سینه خود را بر سینه ان حضرت چسبانید و بسیار گریست
پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر پیشه کن پس حضرت فاطمه برخاست و اب از
دیدهای مبارک حضرت رسول جاری شد سه نوبت و گفت خداوندا ایشان اهل بیت منند و من
ایشان را میسپارم بهر مؤمنی و شیخ مفید روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسول صلعم بریاض
جنت نزدیک شد حضرت امیر المؤمنین را گفت یا علی سرم را در دامان خود گذار که امر خداوند عالمیان
رسیده است چون جان من بیرون اید از دست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا
بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بقبر من بسپاری
و در جمیع این امور از حقتعالی یاری بجوی چون حضرت امیر سر مبارک ان سرور را در دامن خود گذاشت

حضرت بیهوش شد پس حضرت فاطمه نظر بجمال بی مثال آنحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد
و شعری خواند که مضمونش اینست سفید روئی که ببرکت روی او طلب باران میکنند و فریاد
رس یتیمان و پناه بیوه زنانست چون حضرت رسول صلعم صدای فاطمه را شنید دیده خود را گشود
و باواز ضعیفی گفت که ای دختر این سخن عم تو ابوطالب است این را مگو ولیکن بگو وما محمد الا رسول
قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را
بنزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت و او شاد شد و چون روح مقدس آن حضرت مفارقت کرد
حضرت امیر دستش در زیر روی او بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیدهای
حق بینش را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید پس از حضرت فاطمه پرسیدند که آنچه راز
بود که چون حضرت رسول صلعم در گوش تو گفت که تو بشادی مبدل شد قلق و اضطراب تو تسکین
یافت حضرت فاطمه فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت او باو ملحق خواهد
شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت و باین سبب شدت اندوه و
حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من و آن حضرت بسیار نخواهد بود

باب شصت و چهارم در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و داهیه عظمی یعنی وفات سید انبیا
محمد مصطفی صلعم است و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آن حضرت و وقایعی که مقارن آن و
بعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ارتحال سید انبیا بعالم
بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که آن روز بیست و هشتم ماه صفر
بوده است و اکثر علمای عامه دوازدهم ماه ربیع الاول گفته‌اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما
باین قول قایل شده است و قول اول اصح و اشهر است و بعضی از علمای عامه اول ماه ربیع و بعضی دویم
و بعضی هجدهم ماه ربیع و بعضی دهم و بعضی هشتم نیز گفته‌اند و خلافی نیست که در آن وقت سن
شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد
باقر روایت کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آن حضرت
شصت و سه سال گذشته بود چهل سال داشت که مامور شد و وحی بر او نازل شد بعد از آن سیزده سال دیگر
در مکه ماند و چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از
هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دویم ماه ربیع الاول واقع شد مولف
گوید که باین قول کسی از علمای شیعه قایل نشده است و شاید محمول بر تقیه بوده باشد و ایضا
در کشف الغمه آورده است که عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال بود و بعضی شصت و
چهار ماه گفته‌اند و چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عم
او ابوطالب کفالت و حمایت او مینمود و بعضی گفته‌اند که چون پدر آن حضرت وفات یافت هنوز آن

حضرت متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود و چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الهی واصل شد و چون عم او ابوطالب بریاض جنت رحلت نمود از عمر ان حضرت چهل و شش سال و هشتماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از او بسه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود پس باین سبب ان سال را عام حزن گفتند و انحضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز باشش روز در غار پنهان بود و بعد ازان بسوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر فایز گردید در سال دهم هجرت و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابوسفیان لعین بخدمت حضرة سید المرسلین امد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سوالی بکنم حضرت فرمود اگر میخواهی من خبر دهم از سوال تو پیش از انکه بگوئی گفت بلی حضرت فرمود که امده از من سوال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت که گواهی میدهم که تو راست گوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که انحضرت فرمود که روزه مگیر و سفر مکن در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول صلعم از دنیا رحلت نمود و براین مضمون از ائمه طاهرین علیهم السلام احادیث بسیار منقول شده است و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که انحضرت فرمود که چون مصیبتی بتو برسد بیاد اور مصیبت رسول خدا را که مردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز و ابن شهراشوب روایت کرده است که حضرت رسول گفت یا علی هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که ان عظیم ترین مصیبتهاست و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای رسول خدا چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط اورد پس حضرت انرا سه قسمت مساوی فرمود یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی داد و یکی را بفاطمه علیها السلام و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت کرده است که انحضرت فرمود رفتم بخدمت رسول خدا صلعم در وقتی که بیمار بود دیدم که سر انحضرت در دامن کسی است که از او خوشروتر ندیده بودم کسی را و حضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم ان مرد گفت بیا و سر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری باو از من چون من نزدیک رفتم ان مرد برخاست و سر ان سرور را در دامن من گذاشت چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و فرمود که کجا رفت ان مردی که سر من در دامن او بود من انچه گذشته بود بخدمت انحضرت عرض کردم حضرت فرمود که ان مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل بود و چون از ازمن عظیم بود با من سخن میگفت تا انکه درد من سبک شد و مشغول سخن او گردیدم و بخواب رفتم و ابن بابویه روایت کرده است که عبد الله بن مسعود گفت که از حضرت

رسول صم پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبری را
وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب پرسیدم که چند سال
بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی
سال زندگانی کرد و صفرا دختر شعیب که زوجهٔ حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوار
ترم بخلافت موسی از تو پس یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن
او را گرامی داشت بدرستی که دختر ابو بکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من
و علی کشندهٔ مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد
کرد و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار
از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که
حضرت رسول صم حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و فرمود که یا علی چون بمیرم شش مشک آب بکش
از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده بآن آب و مرا کفن کن و حنوط کن و چون از غسل و کفن و حنوط من
فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هر چه خواهی از من سوال کن که هر چه بپرسی ترا جواب
میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در این موضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی
هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چون از آنحضرت سوال
کردم مرا خبر داد بآنچه واقع شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آنکه میدانم که
محق ایشان و گمراه ایشان کیست و بروایت دیگر آنچه حضرت املا فرمود در آن وقت حضرت امیر المؤمنین
ع همه را نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت
رسول صم حضرت امیر المؤمنین ع را گفت که یا علی چون بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند
بغیر از تو مگر آنکه دیده های او کور میشود پس حضرت امیر المؤمنین ع گفت یا رسول الله تو مرد گرانی
هستی و مرا چاره نیست از کسی که مرا یاری کند در غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل با تست و ترا یاری
خواهد کرد در غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیدهٔ
خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که دو مرد از قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین ع آمدند فرمود که میخواهید شما را
خبر دهم در وفات رسول خدا گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات
رسول خدا صم جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستی که خداوند عالمیان مرا فرستاده
است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و او میپرسد از تو از حالتی که خود بهتر میداند از تو
میگوید که چگونه می یابی حال خود را ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را اندوهگین و در
شدت می یابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل

میکویند و در هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان امد و از جانب حق تعم همان پیغام سابق را اورد و حضرت همان جواب را فرمود پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود در خانهٔ انحضرت پس جبرئیل کفت ای احمد این ملک موت است و رخصت میطلبد که بخانهٔ تو در اید و رخصت نطلبیده است برد اخل شدن بخانهٔ احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون ملک موت داخل شد بنزدیک امد و بقدم ادب در خدمت انحضرت ایستاد و کفت ای احمد بدرستی که حق تعم مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هرچه مرا بان امر میفرمائی اکر فرمائی که جان ترا قبض کنم میکنم و اکر فرمائی که برکردم برمیکردم پس حضرت رسول فرمود که اکر ترا امر کنم که برکردی و مرا بکذاری خواهی کرد ای ملک موت کفت بلی چنین مامور شده ام که اطاعت کنم ترا در هرچه بفرمائی پس جبرئیل کفت که ای احمد بدرستی که حق تعم مشتاق لقای تو کردیده است پس حضرت رسول صم فرمود که ای ملک موت مشغول شو بانچه مامور بان کردیدهٔ پس جبرئیل کفت که این اخر امدن منست بزمین تو بودی حاجت من از دنیا و با تو کار داشتم و دیکر مرا بدنیا حاجتی نیست پس چون روح مقدس انحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی امد و ایشانرا تعزیه فرمود که صدای او را می‌شنیدند و شخص او را نمیدیدند پس کفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور یعنی هر نفسی چشندهٔ مرک است و نیست جز انکه تمام داده میشوید مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور کردانیده شود از اتش جهنم و داخل کردانند او را در بهشت پس رستکار کردیده است و نیست زندکانی دنیا مکر متاع فریب پس کفت که بدرستی که رحمت الهی صبر فرماینده است از هر مصیبتی و خداخلف است از هر که هلاک شود و ثواب او تدارک مینماید انچه را فوت شود پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید دارید بدرستی که مصیبت یافته کسیست که از ثواب خدا محروم کردد والسلام علیکم و رحمة الله پس حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که این حضرت خضر م بود که بتعزیت ما امده بود و ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول صم بر بستر بیماری خوابید و اصحاب انحضرت بر کرد او جمع شده بودند عمار بن یاسر رضی الله عنه برخاست و کفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت پروردکار خود واصل کردی کی از میان ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهندهٔ من علی بن ابی طالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد میکند که بشوید ملئکه او را بر شستن ان عضو اعانت میکنند کفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا رحمت کناد پس رو بحضرت امیرالمؤمنین اورد و کفت ای پسر ابوطالب چون بینی که روح من از بدن من

مفارقت کردم مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامهٔ سفید و برد مصری یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مکن و مرا ببرد او بگذار بر کنار قبر یکساعت پس اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از ان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملئکه که نمیداند عدد ایشانرا بغیر از خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس انها که احاطه بعرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان ساکنان هر اسمانی بعد از اسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهلبیت من و زنان من در مرتبهٔ قرب و منزلت ایشان ایماء کنند ایما کردنی و سلام کنند سلام کردنی و از ارزسانند مرا بصدای نوحه کنندهٔ و نه نالهٔ کنندهٔ پس گفت ای بلال مردم را بنزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون امد و عمامهٔ مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا انکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم برای شما ایا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما ایا دندان پیش مرا نشکستند ایا جبین مرا خاک الود نکردید ایا خون بر روی من جاری نکردید تا انکه ریش من رنگین شد ایا متحمل شدتها و تعبها نشدم از نادانان قوم خود ایا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین جزاها حضرت فرمود که خدا شما را نیز جزای خیر دهد پس فرمود که حقتعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از او نگذرد ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر که او را نزد محمد مظلمهٔ بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص در دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبا در حضور گروه ملئکه و انبیا پس مردی از اخر مردم برخاست که او را سواد بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول خدا صم درهنگامی که از جانب طایف می امدی باستقبال تو امدم و تو بر ناقهٔ غضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی ان را که بر راحلهٔ خود بزنی بر شکم من امد ندانستم که بعمد کردی یا بخطا حضرت فرمود معاذ الله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانهٔ فاطمه ع و همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون امد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در اورده است پیش از روز جزا و چون بدر خانهٔ فاطمه رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت ای بلال امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه ان را میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر بر امده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه علیها السلم سخن وداع شنید فریاد بر اورد و گفت واغماه از غم تو وحسرتا دل افگار من

برای امتم و تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان بکی پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بحضرت داد فرمود که به کجا رفت آن مرد پیر او گفت من حاضرم یا رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من طلب قصاص کن تا راضی شوی از من آن مرد گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آن حضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا اسم از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو مینمائی گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله حضرت گفت خداوندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانهٔ ام سلمه شد و میگفت که پروردگارا تو بسلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا ترا غمگین می یابم و رنگ مبارک ترا متغیر می بینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر محنت اثر را از آن سرور شنید خروش بر آورد و گفت واحزناه بر تو اندوهی مرا و دادا محمداه ندامت و حسرت تدارک آن نمیکند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیدهٔ من فاطمه را طلب نما این را گفت و مدهوش شد چون فاطمهٔ زهرا بخانه درآمد و پدر خود سید انبیا را بر آن حال مشاهده نمود خروش بر آورد و گفت جانم فدای جان تو باد و روم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو ترا فرو گرفته اند آیا یک کلمه با فرزند مستمند خود سخن نمیگوئی و آتش حسرت او را بزلال بیان خود تسکین نمیدهی چون حضرت صدای غمزدای فرزند دلبند خود را شنید دیدهٔ مبارک خود را گشود و گفت ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد حضرت فاطمه چون این خبر وحشت ثمر را از سید بشر شنید آه حسرت از دل پر درد بر کشید و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت کجا ترا ملاقات کنم حضرت فرمود که در آنجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نبینم کجا بجویم فرمود که در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت که اگر آنجا نیز ترا نیابم چکنم فرمود که مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملئکه حقتعم در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب بر ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادر من خدیجهٔ کبری در کجاست حضرت فرمود

که در قصر بست که دران چهار قصر بسوی بهشت کشوده میشود پس انحضرت ملا هوش شد عم
و متوجه عالم قدس کردید و چون بلال ندای نماز درداد و کفت الصلوة رحمك الله حضرت بهوش باز
امد و برخاست و بمسجد درامد و نماز راسبك ادا کرد و چون فارغ شد علی بن ابی طالب عم واسامة بن
زید را طلبید و فرمود که مرا بخانهٔ فاطمه برید چون بخانهٔ فاطمه درامد سر خود را در دامان ان بهترین
زنان عالمیان کذاشت و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن و حضرت امام حسین عم جد بزرکوار خود را
بران حالت مشاهده نمودند بیتابی کردیدند و اب حسرت از دیدهٔ نمدیده بباریدند و خروش براو
ردند و میکفتند که جانهای ما فدای جان تو باد و روحهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که
ایشان کیستند حضرت امیر المومنین کفت یا رسول الله فرزندان کرامی تواند حسن و حسین پس
حضرت ایشان را بنزدیك خود طلبید و دست در کردن ایشان اورد وان دو جکرکوشهٔ خود را بسینهٔ
خود چسبانید و چون حضرت امام حسن عم بیشتر میکریست حضرت فرمود که یا حسن کریه را کم کن که
کریهٔ تو برمن دشوار است و موجب ازار دل مکدار است پس در این حال ملك موت نازل شد و
کفت السلم علیك یا رسول الله حضرت فرمود که و علیك السلم یا ملك موت مرا بسوی تو حاجتیست
ملك موت کفت حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که حاجت من انست که روح مرا قبض
نکنی تا جبرئیل بنزد من اید و بر من سلام کند و من براو سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملك موت بیرون
امد و میکفت یا محمداه پس جبرئیل از هوا بملك موت رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ای
ملك موت کفت نه ای جبرئیل انحضرت از من سوال کرد که او را قبض روح ننمایم تا ترا ملاقات نماید و
با تو وداع کند جبرئیل کفت که ای ملك موت مکر نمی بینی که درهای سماها کشوده اند برای روح
محمد مکر نمی بینی حور یان بهشت را که زینت کرده اند برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد و بنزد
حضرت رسول صم امد و کفت السلم علیك یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیك السلم یا جبرئیل ایا در چنین
حالی مرا تنها میکذاری جبرئیل کفت یا محمد ترا می باید مرد و همه کس را مرك در پیش است و هر
نفسی چشندهٔ مرك است حضرت فرمود که نزدیك شو بمن ای حبیب من پس جبرئیل بنزدیك انحضرت
رفت و ملك موت نازل شد و جبرئیل با او کفت که ای ملك موت بخاطر دار وصیت حقتعالی را در قبض روح
محمد پس جبرئیل در جانب راست ان حضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملك موت در پیش رو
مشغول قبض روح اطهر ان سرور کردید پس ابن عباس کفت که انحضرت در ان روز مکرر میکفت
که بطلبید از برای من حبیب دل مرا و هر که را میطلبیدند روی مبارك خود را از او میکردانید پس
بحضرت فاطمه کفتند که ما کمان میبریم که او علی را میطلبد حضرت فاطمه رفت و حضرت امیر المومنین عم
را حاضر کردانید چون نظر مبارك بر سید انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد شاد و خندان کردید و
مکرر کفت ای علی نزدیك من بیا تا انکه دست او را کرفت و نزدیك بالین خود نشانید و باز بیهوش شد

پس دراین حال حسن مجتبی و حسین سید شهدا از در درآمدند و چون نظر ایشان بر جمال بی مثال آن بزرگزیدهٔ ذو الجلال افتاد و آن حضرت را بر آن حال مشاهده کردند فریاد و احداه و و احمداه بر آوردند و فغان کنان خود را بر سینهٔ آنحضرت افکندند حضرت امیر خواست که ایشانرا دور کند درین حالت حضرت رسول خدا صلعم بهوش باز آمد و گفت یا علی بگذار که من این دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند و ایشانرا وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستی که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بتیغ ظلم و جور ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس دست بسوی حضرت امیر المومنین عم فراز کرد و آنحضرت را کشید تا آنکه بزیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او و بروایت دیگر در گوش او گذاشت و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش باهوش او میخواند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد پس حضرت امیر المومنین عم از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستی که خداوند عالمیان روح برگزیدهٔ آدمیان را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل از مومنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت امیر کبیر پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسول خدا صلعم با تو گفت در هنگامی که ترا بزیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده میشود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المومنین عم فرمود که اول بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسول صلعم بر من وارد شد آن بود که مرا بخصوص در میان همهٔ مسلمانان بغیر از حضرت رسالت پناه مونسی و یاری و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم او مرا در خردسالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی بدر آورد و خرج من و عیال مرا متکفل گردید و مرا بی نیاز گردانید از طلب و محتاج نشدم ببرکت آنحضرت بکسب اینها و امثال اینها نعمتی چند بود از آنحضرت بر من در امور دنیا و اینها با بسیاری کم بود در جنب آنچه مرا بآن مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی و ممتاز گردانیدن بعلوم ربانی و راهنمائی سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال و متحلی گردانیدن بآداب حسنه در اقوال و افعال پس نازل شد بر من از وفات آن حضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار میکردند تاب تحمل آنها میداشتند پس مردم را در آن مصیبت بر احوال مختلف یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبهٔ بود که ضبط خود نمیتوانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند شدت جزع صبر ایشانرا برده بود و عقل ایشانرا بر ایشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال جو ایشان آنحضرت از اهل بیت او و فرزندان عبد المطلب و سایر مردم

بعضی تعزیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه
میکردند و با ایشان در جزع شریک میشدند پس با چنین مصیبت عظیمی گناکاه رو بمن او رد خود را
مرشکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول کردید با نچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و
غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و مرا از
این امر ضرور به که از جانب آنحضرت مامور شده بودم مانع نشد گریه بی تابانه و نه آه و ناله و نه حرقت
کرنده و نه مصیبت بدرد آورنده تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه حق تعالی بر من لازم کرده بود و آن
دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی و امید واری رحمت نامتناهی الهی و ابن
شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صم در مرض وفات روزی مدهوش
شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست که در میکوبد گفت من مرد غریبم و آمده ام
که از حضرت رسول صم سوالی بکنم آیا دستوری میدهی که در خانه در آیم حضرت فاطمه گفت برو بی
کار خود خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغول است و بتو نمیتواند پرداخت پس رفت
و بعد از اندک زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد که بنزد رسول خدا در
آید آیا رخصت میدهید غریبان را در این حال حضرت رسالت صم بهوش باز آمد و دیده مبارک خود را گشود
و فرمود که ای فاطمه میدانیکه این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده کننده جماعتهاست
و در هم شکننده لذتهاست این ملک موت است و پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از
من بر کسی رخصت نخواهد طلبید و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب
مینماید دستوری بده او را که در آید پس حضرت فاطمه گفت بخانه در آ خدا رحمت کند پس داخل
شد مانند نسیمی تند و سلام کرد بر اهل بیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت
رسول وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین را بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید
و بحفظ کردن حضرت فاطمه و با آنکه قرآن را جمع کند و قرضهای آنحضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد
او را و بر دور قبر آنحضرت دیواری بسازد و حسن و حسین را محافظت نماید و در کشف الغمه از
حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون هنگام وفات سید انبیا رسید مردی رخصت طلبید
که بخدمت آن حضرت در آید حضرت امیر المؤمنین ع بیرون رفت و پرسید که چکار داری گفت
میخواهم آن حضرت را ملاقات نمایم امیر المؤمنین گفت که در این وقت ملازمت آن حضرت میسر نیست
بگو چکار داری گفت کار ضروری دارم والبته می باید بخدمت او برسم حضرت امیر بخدمت حضرت
رسول آمد و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو در آید چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت
نشست و گفت ای پیغمبر خدا من بر رسالت از جانب حق تعالی نزد تو آمده ام فرمود که تو کیستی گفت منم
ملک موت حق تعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر کردانم میان ملاقات او و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که

مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت
بهتر است برای تو از دنیا و حق تعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت آنقدر بتو خواهد داد که
خشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است از بقای دنیا پس حضرت ملک موت را گفت که بآنچه
مأمور شده از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من بنزد پروردگار خود روم
و برگردم ملک موت گفت که جان مقدس او بجائی رسیده است که دیگر تاخیر در آن روا نیست پس
جبرئیل گفت این آخر آمدن من بود بزمین و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست و ایضا از ثعلبی روایت
کرده است که ابو بکر بخدمت رسول خدا آمد در وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت
یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابو بکر گفت بازگشت
تو بکجاست فرمود که بسوی سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلا و عیش گوارا و جرعهای شراب
قرب حق تعالی ابو بکر گفت کی ترا غسل خواهد داد فرمود که هر که از اهلبیت من بمن نزدیکتر است پرسید
که در چه چیز ترا کفن کنند فرمود که در همین جامها که پوشیده ام یا در حلهای یمنی یا در جامهای
سفید مصری پرسید که چگونه بر تو نماز کنند در اینوقت خروش از مردم برخاست و در و دیوار بلرزه
در آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهید و کفن کنید مرا بر تختی
بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید و اول کسی که بر من نماز میکند
خداوند عالمیانست پس رخصت میفرماید ملائکه را که بر من نماز کنند و اول کسی که نازل میشود
جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت پس لشکرهای ملائکه همگی فرود می آیند
و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج باین خانه در آئید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و مرا
آزار مکنید بگریه و فریاد و ناله و باید که اول کسی که از میان بر من نماز کند نزدیکان اهل بیت
من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهل بیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابو بکر گفت که کی داخل
قبر تو خواهد شد فرمود که هر که از اهل بیت من بمن نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نمیخواهید
دید پس فرمود که برخیزید و آنچه گفتم بدیگران برسانید و ایضا از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده
است که در بیماری آخر رسول خدا صلعم جبرئیل هر روز و هر شب بر آن حضرت نازل میشد و میگفت
السلام علیک بدرستی که پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه می یابی خود را و حال
ترا بهتر از تو میداند و لیکن میخواهد که کرامت و شرف ترا زیاده گرداند چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت
داده است و خواست که عیادت بیمار آن سنتی گردد در امت تو اگر آنحضرت درد و جعی بود در جواب
میفرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد هیچ کس گرامی نیست نزد حق تعالی از تو
برای آن ترا درد داده است که دوست میدارد که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا
در آخرت بلند تر گرداند و اگر آنحضرت میفرمود که من در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را

حمد کن بر عافیت که هفتم حمد حامد ان را میپسندد و نعمت خود را بر ایشان فزون میگرداند پس هم هم
حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که هرگاه جبرئیل نازل میشد و اثار امدن او بر ما ظاهر میگردید همه از
ان خانه بیرون میرفتند بغیر از من پس در مرتبهٔ اخر جبرئیل با نحضرت گفت یا محمد پروردگار تو سلام
میرساند ترا و از حال تو سوال مینماید با انکه انرا بهتر میداند حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر اخرت
می بینم و اثار مرگ را در خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که هفتم میخواهد که
بسبب این حالی که در تو هست درجات ترا بلندتر گرداند از انچه هست با انکه در جهٔ هیچ کس بدرجهٔ
تو نمیرسد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید و بخانهٔ من داخل شد و من از او مهلت
طلبیدم تا تو بنزد من ائی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک موت
بغیر از تو از هیچ کس رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک
موت برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود
که نزدیک من بیا ای دختر پس ان حضرت او را بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت چون حضرت
فاطمه سر برداشت اب از دیدهای مبارکش ریخت پس حضرت بار دیگر او را بنزدیک خود طلبید و
در بر کشید و رازی در گوش او گفت و چون سر برداشت خندان گردید پس زنان انحضرت از ان
حال تعجب کردند و چون از ان حضرت سوال کردند فرمود که اول مرتبه خبر وفات خود را بمن گفت بان
سبب گریان شدم و در مرتبهٔ دوم فرمود که ای دختر من جزع مکن که من از پروردگار خود سوال
کرده ام که اول کسی که از اهل بیت من بسوی من اید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانیده و بعد از
من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین ع
را طلبید و ایشان را بوسید و اب از دیدهای مبارکش ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده
است که چون حضرت رسول صم از دنیا مفارقت نمود پریان پیش ان حضرت او میختند و حضرت امیر
المؤمنین در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بر روی خود گذاشته بود و
چون بادی میوزید پرده بر روی مبارک ان حضرت میخورد و عابه بردر خانهٔ ان حضرت و در مسجد
پرشده بودند و صداها بناله و زاری بلند کرده بودند و بحسرت از دیده میریختند و خاک مذلت
بر سر خود میریختند ناگاه صدائی از اندرون خانهٔ حضرت بلند شد که گوینده را نمیدیدند و صدای
او را میشنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید چون حضرت امیر
المؤمنین این صدا را شنید و دانست که صدای شیطانست از افتتان مردم ترسید و سر از زانوی
اندوه برداشت فرمود که دور شوای دشمن خدا ان حضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم
و کفن کنم و دفن کنم و این سنت است برای همه کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد
بغیر ان صدای اول که ای علی بن ابی طالب بپوشان عورت پیغمبر خود را و در وقت غسل پیراهن را

از بدن او بیرون مکن و شیخ مفید و سید رضی الله عنهم و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر
او روایت کرده اند که چون رسول خدا صلعم از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیر المؤمنین ع
متوجه غسل آنحضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آن حضرت را مدد مینمود چون از
غسل آن حضرت فارغ گردید و آن حضرت را کفن کرد جامه را از روی مبارک آن حضرت دور کرد
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیوة و بعد از موت و منقطع شد بوفات
تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی مصیبت
تو چندان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبتهای دیگران گردید و محنت وفات تو چندان عام گردید
که همه خلق صاحب مصیبتند در تعزیت تو و اگر نه آن بود که امر کردی بصبر کردن و نهی نمودی از جزع
نمودن هر اینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختیم و هر اینه درد مصیبت ترا همراه گردانیم کردیم
و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردیم و اینها در مصیبت تو اندکیست از بسیار و اندوه و
حسرت را چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو برطرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد
کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس بر روی آن حضرت در افتاد و روی
مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینه پر درد برکشید پس جامه را بر روی آن حضرت پوشانید و در
بصائر الدرجات روایت کرده است که روزی که حضرت امیر المؤمنین حضرت رسول صلعم را غسل
داد حقتعالی با او راز گفت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت
رسول صلعم بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملئکه و روح که در شب قدر بر آن حضرت نازل
میشدند پس حقتعالی دیده امیر المؤمنین را منور گردانید که ایشانرا از منتهای آسمانها تا زمین میدید
و ایشان معاونت آن حضرت مینمودند در غسل دادن آن حضرت و نماز کردن بر او و قبر شریف آنحضرت
را حفر میکردند و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملئکه قبر آن حضرت را نکند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین
آن حضرترا بقبر برد ایشان با آنجناب داخل قبر شدند و آن جناب را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول
صلعم با ملائکه به سخن آمد و حقتعالی گوش امیر المؤمنین ع را شنوائی آن سخنان داد و شنید که حضرت
رسول خدا صلعم ملئکه را سفارش امیر المؤمنین ع میکند پس حضرت گریان شد و شنید که ملئکه در
جواب گفتند که ما در خدمت و اعانت و یاری و خیرخواهی او تقصیر نخواهیم کرد و او صاحب و امام
و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته بنزد تو خواهیم آمد و لیکن او بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای
ما را خواهد شنید و چون حضرت امیر المؤمنین ع بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملئکه و روح باز
بر حسن و حسین ع نازل شدند و ایشان ملئکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول
صلعم واقع شده بود و دیدند حضرت رسول صلعم را که مدد میکرد ملئکه را در غسل و کفن و دفن حضرت
امیر المؤمنین ع و چون حضرت امام حسن ع بسرای باقی ارتحال نمود امام حسین ع جبرئیل و ملئکه و

روح و رسول خدا ص و امیر المؤمنین را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با او هم
موافقت نمودند و چون جناب امام حسین شهید شد جناب علی بن الحسین جبرئیل و ملائکه و روح و
حضرت رسول خدا و حضرت امیر المؤمنین و حسن را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری آنحضرت
نمودند و چون علی بن الحسین بریاض جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر حضرت رسول و امیر
المؤمنین و امام حسن و امام حسین را دید که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت
آنجناب و چون حضرت امام محمد باقر هم بسرای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا و امیر المؤمنین
و حسن و حسین و امام زین العابدین را که مدد میکردند ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز
آن حضرت و یاری من در همه این امور مینمودند و این حکم جاری و باقیست تا آخر ائمه ع مؤلف
گوید که شاید مراد از آن احادیثیکه گذشت که جبرئیل فرمود که دیگر من بزمین نازل نمیشوم مراد
آن باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد و محتملست که بعد از آنجناب
بزمین نمی آمده باشد و در هوا این امور را بعمل می آورده باشد والله تعالی یعلم و کلینی و شیخ طوسی
و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول را در سه جامه کفن کردند یکی در برد
حبره سرخی بود و دو جامه سفید از صحار یمن بود و ایضا بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که عباس بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد و گفت که مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول ص را در
بقیع دفن کنند و ابو بکر پیش بایستد و بر آنحضرت نماز کند چون حضرت امیر المؤمنین دانست که آن
منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود که یا ایها الناس بدرستی که رسول خدا امام و
پیشوای ماست در حال حیوة و بعد از وفات و خود فرمود که من دفن میشوم در بقعه که در آنجا قبض
روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آن
حضرت مضایقه نکردند گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد
و بعد از آن صحابه را فرمود که ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان بر دور جنازه آنحضرت می ایستادند
و حضرت امیر المؤمنین در میان ایشان می ایستاد و این آیه را میخواند ان الله و ملئکته یصلون علی النبی
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما پس ایشان آیه را میخواندند و صلوات بر آنجناب میفرستادند
و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنجناب صلوات فرستادند و شیخ طبرسی
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ده نفر ده نفر داخل میشدند و چنین بر آنحضرت نماز میکردند
بی امامی در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام تا آنکه خرد و بزرگ از مرد و
زن از اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر آنجناب چنین نماز کردند و باین معنی بسند معتبر از امام
محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت ص رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملئکه و
مهاجران و انصار فوج فوج و امیر المؤمنین فرمود که شنیدم از حضرت رسول که در حالت صحت خود

میفرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد از تو و تو من نازل شده است و شیخ طوسی باسناد صحیح از ائمه
حضرت روایت کرده است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت رسول را غسل داد جامه بر روی
آنجناب افکند و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل خانه میشدند بدور آنجناب می ایستادند
و صلوات بر آنجناب میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروهی دیگر داخل
می شدند چون همه از صلوات بر آنجناب فارغ شدند حضرت امیرالمؤمنین داخل قبر آنجناب شد و
فضل بن عباس را نیز با خود بقبر برد و چون آنجناب را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند در این
حال مردی از انصار از بنی الخبلا که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون خانه ندا کرد و گفت سوگند
میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید و خدمتهای ما را فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف بهره
بدهید پس حضرت امیرالمؤمنین او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود راوی
پرسید که جنازهٔ آنجناب را در کجای قبر گذاشتند حضرت فرمود که نزد پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل
قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان روایت کرده اند که چون حضرت
امیرالمؤمنین از غسل و کفن حضرت رسول فارغ شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه
و حسن و حسین ع را و خود پیش ایستاد و ما در عقب آنجناب صف بستیم و بر آنجناب نماز کردیم
و عایشهٔ ملعونه در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود
پس ده نفر ده نفر از مهاجران و انصار را داخل حجره میگردانید و ایشان بر آنجناب صلوات میفرستادند و
بیرون میرفتند تا آنکه همهٔ مهاجران و انصار چنین کردند و نماز بر آنجناب همان بود که در اول واقع
شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول
ص شد علی بن ابی طالب ع را طلبید و راز بسیار با او گفت پس فرمود که یا علی تو وصی منی و وارث
منی و حقتعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا و چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینهای
دیرینه که در سینهای جماعتی پنهانست و غصب حق تو خواهند نمود پس حضرت فاطمه و حسن و حسین
گریستند حضرت با فاطمه فرمود که ای بهترین زنان چرا میگرئی گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد
از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی
خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میگردد گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستی که تو بهترین
زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبرانست و دو پسر
تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حقتعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم
باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی بن ابی طالب خطاب کرد که یا علی متوجه غسل
و کفن من نشود کسی بغیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله کی معاونت من خواهد نمود بر غسل
تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب بدست تو بدهد و در فقه الرضا مذکور

است که چون امیر المؤمنین از غسل حضرت رسول صم فارغ شد بر بالین مبارک خود انبیسان آنچه غم که در دو چشم رسول خدا صم بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال حیوة و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات فاطمه زهرا حضرت امیر المؤمنین با حضرت رسول صم خطاب کرد که بدرستی که مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرمایند است از هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینه من بیرون آمد و در خطبه دیگر فرمود که چون روح رسول خدا صلی الله را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود و جان او در میان کف من جاری شد و اثر او بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل آن حضرت شدم و ملائکه یاوران من بودند پس آن خانه و اطراف آن خانه از صدای ملائکه پر شده بود گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند و صداهای ایشان را می شنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر آنحضرت را در ضریح منورش پنهان کردم پس کیست از من سزاوارتر بآن حضرت در حیوة او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابو طلحه انصاری لحد رسول خدا را صم کند مؤلف گوید که میتواند بود بحسب ظاهر نظر مردم چنین نموده باشد که ابو طلحه میکند و در واقع ملائکه کنده باشند تا منافی خبر سابق نباشد و کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که شقران آزاد کرده رسول خدا در قبر آنحضرت قطیفه انداخت و بسند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین در قبر آن حضرت خشت چید و بسند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول سنگ ریزهای سرخ ریختند و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت حضرت امیر المؤمنین ع را گفت که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت را یک شبر از زمین بلند کردند مؤلف گوید که احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتملست که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگ ریزه یکشبر شده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه گفت که چون حضرت رسول صم بعالم بقا رحلت نمود من دست خود را بر سینه مبارک آنحضرت گذاشتم پس چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم یا وضو میساختم بوی مشک از دست خود میشنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که در شبی که حضرت رسول صم بریاض جنت رحلت نمود بر اهل بیت آنحضرت دراز ترین شبها گذشت و حالتی بر ایشان گذشت که نمیدانستند که زیر آسمانند یا بر روی زمین اند زیرا که حضرت رسول صم از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کسی کشته بود و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند پس حقتعم در این حال ملکی را فرستاد و بروایت دیگر

جبرئیل را فرستاد که او را تهنیت دهد و تعزیت او را تسلیت دهد و گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله
و برکاته بدرستی که ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه و
تدارک کننده است هر فوت شده را پس این آیه را خواند که کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم
یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور پس فرمود
بدرستی که حقتعالی شما را برگزیده است و برد بکران فضیلت داده است و از گناهان و عیبها پاک
گردانیده است و شما را اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب
خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق علم خود گردانیده است و عصای عزت خود ساخته است
و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها و ایمن کرده است
شما را از فتنها پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید بدرستی که حقتعالی از شما دور نمیکند رحمت خود را و
زایل نمیگرداند نعمت خود را پس خدا اند که شمائید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق
و مجتمع ساخته است پراکنده کلمها را و متفق گردانیده است کلمها را و شمائید دوستان خدا هر که ولایت
شما را اختیار نماید رستگار است و هر که بر شما ستم کند و حق شما را از شما بگیرد او هالک است حقتعالی
مودت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما
هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستی که بازگشت
امور بسوی خدا است و به تحقیق که پیغمبر خدا شما را بحقتعالی سپرد و حقتعالی از او قبول کرد و شما را
سپرد بدوستان مؤمن خود در زمین پس هر که ادای امانت الهی بکند و ولایت شما را بر خود لازم
داند و حرمت شما را رعایت نماید حقتعالی جزای راست گوئی او را در قیامت باو میدهد پس شمائید
امانت سپرده شده خدا و رسول و از برای شماست مودت واجبه و اطاعت مفروضه و حضرت رسول صلعم
از دنیا نرفت تا آنکه دین را از برای شما کامل گردانید و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای
جاهلی حجتی نگذاشت پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقی بکند یا فراموش کند
یا اظهار فراموشی نماید پس با خدا است حساب او و خدا برآورنده حاجتهای شماست و شما را بخدا
میسپارم و السلام علیکم راوی پرسید از آنحضرت که این تعزیت از جانب کی بود حضرت فرمود که از
جانب خداوند عالمیان بود و در احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت
چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را
در دست بزغالهٔ چون حضرت لقمهٔ تناول فرمود آن گوشت به سخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده
اند پس حضرت در مرض موت خود میفرمود که امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمهٔ که در خیبر
تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا میرود و در روایت معتبر دیگر
فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی و چون حضرت قدری از آن تناول

فرمود ان ذراع خبر داد که من زهر آلوده ام پس حضرت آن را انداخت و پیوسته اثر زهر در بدن مبارک
آن حضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که عایشه و حفصه لعنة الله علیهما و علی ابویهما آنحضرت را بزهر شهید کردند و محتمل است
که هر دو زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشند و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر
محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلعم از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجران
و انصار مانند ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان اهل بیت آن حضرت را بر آن حال
گذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز حضرت نگردیدند و رفتند بسقیفه بنی ساعده
و متوجه غصب خلافت شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز بر آن حضرت را در نیافتند و حضرت امیر
المؤمنین ع بریده را بنزد ایشان فرستاد که بنماز آن حضرت حاضر شوند ایشان نرفتند تا آنکه بیعت
خود را در وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند و چون صبح شد حضرت فاطمه فریاد بر آورد که
و اسوء صباحاه یعنی روز بدی است که روز تست چون ابو بکر لعین این سخن را شنید از روی شماتت
گفت که روز تو بدترین روزهاست پس آن ملاعین فرصت را غنیمت شمردند که حضرت امیر
المؤمنین متوجه تجهیز و تغسیل و دفن آنحضرت است و بنی هاشم بمصیبت آن حضرت در مانده اند
پس رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند که ابو بکر را خلیفه کردانند چنانچه در حیات حضرت رسول صلعم چنین
توطیه کرده بودند و چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان
مهاجران مقاومت نتوانستند کرد و مغلوب شدند چون بیعت ابو بکر تمام شد مردی بخدمت حضرت
امیر المؤمنین ع آمد در وقتی که آن حضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول را
میساخت و گفت منافقان صحابه با ابو بکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا چون شما فارغ شوید نتوانند
غصب حق شما نمود پس حضرت بیلی که در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیات را خواند بسم الله
الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم
فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما
یحکمون و تفصیل این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله و شیخ طوسی بسند
معتبر روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی ع نوشتند که آیا امیر المؤمنین ع غسل کرد
در وقتی که حضرت رسول را غسل داد حضرت در جواب نوشت که حضرت رسول طاهر و مطهر بود و لیکن امیر
المؤمنین غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر میتی را که مس نمایند غسل کنند و شیخ طوسی و شیخ
طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری که امیر المؤمنین حجتها بر آن
منافقان القا مینمود فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول صلعم را غسل داده باشد
با ملائکه مقربین که نازل شده بودند با بوها و حلهای بهشت و ملائکه ادیرای من اعضای آنحضرت را

میکردند و من سخن ایشان را میشنیدم و میگفتند که بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا حقتعم شما را
بپوشاند همه گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده باشد حضرت
رسول را و دفن کرده باشد آنحضرت را بدست خود همه گفتند نه باز فرمود که آیا بغیر از من کسی در میان
شما هست که حق تعم بسوی او تعزیت فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود
و فاطمهٔ زهرا بر آنحضرت میگریست ناگاه شنیدیم صدائی از پیش در و گوینده میگفت بی آنکه او را
ببینیم السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که در
رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده است از هر گذشته و تدارک
نماینده است از هر فوت شده پس تعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه از اهل زمین میمیرند
و از اهل آسمان کسی باقی نمیماند والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در آن وقت نبود در آن خانه بغیر از
من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول صم در میان ما خوابیده بود و جامهٔ بر روی او پوشانیده
بودیم گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول حنوط بهشت را باو داده باشد
و فرموده باشد که این را سه قسمت بکن و ثلث آن مرا حنوط کن و یک ثلث را برای دختر من و یک ثلث
را برای خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را که آیا در میان شما کسی هست که
او بملاقات رسول خدا از من نزدیک تر باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از
من کسی در میان شما هست که حضرت رسول هزار کلمه باو تعلیم نموده باشد که هر کلمهٔ کلید هزار کلمهٔ
دیگر بوده باشد گفتند نه و کلینی و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که چون
حضرت رسول بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه را از وفات آنحضرت و جور منافقان امت حزنی
رو داد که بغیر از حقتعم کسی شدت آن را نمیداند است پس حقتعم جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که
نزد آنحضرت سخن گوید و شدت اندوه آن جنابرا تسکین نماید و هر روز جبرئیل می آمد و دلداری
آنجناب مینمود و خبر میداد آن جنابرا از قرب و منزلت حضرت رسول نزد حق تعم و درجات و منازل
آنجناب و آنچه بعد از آنجناب بر ذریت مطهره آنجناب واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر
دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هر که در این امت سلطنتی و دولتی بحق یا باطل خواهد
یافت چون حضرت فاطمه این حالت را مشاهده نمود با حضرت امیر المؤمنین گفت که کسی نزد من
می آید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هر گاه که او نزد تو آید مرا خبر کن پس هر گاه
که جبرئیل می آمد جناب فاطمه حضرت امیر المؤمنین را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت امیر المؤمنین
مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آنست مصحف فاطمه و آن مشتملست بر جمیع حوادث آینده تا روز
قیامت و آن کتاب الحال نزد قایم عم است حضرت فرمود که جناب فاطمه بعد از رسول هفتاد و پنج روز
زنده ماند و پیوسته در شدت و الم بود تا بپدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها و علی ابیها

و بعلها و اولادها الطاهرين و لعنة الله علی اعدائهم اجمعين باب شصت و پنجم در بيان عجائب
احوالی چند است که بعد از دفن آنحضرت واقع شد و آنچه نزد ضريح مقدس آنحضرت ظاهر گرديد و
غرايب احوال روضه مقدس آنحضرت است شيخ طوسی روايت کرده است که چون خواستند عمارت
روضه آنجناب را بسازند از نزد سر آنجناب و نزديک پای آنجناب مشکی ظاهر شد که بان خوشبوئی
نديده بودند و کلينی بسند معتبر روايت کرده است از جعفر بن مثنی خطيب که گفت من در مدينه بودم
که خراب شد سقف مسجد رسول صلعم از موضعی که نزديک قبر شريف آنجناب بود و بنايان و کارکنان
بالا ميرفتند و فرود می آمدند پس من اسمعيل بن عمار را گفتم که از حضرت صادق عم سوال کند که آيا
ميتوانيم بالا رفت که بر قبر مقدس آنحضرت مشرف شويم و نظر کنيم روز ديگر اسمعيل برای ما خبر آورد
که حضرت فرمود که من دوست نميدارم برای احدی که بر قبر آنجناب مشرف شود و ايمن نيستم که
ببيند چيزی که ديده اش نابينا شود بسبب آنکه ببيند که آنجناب ايستاده است و نماز ميکند
يا آنکه ببيند که با بعضی از زنان طاهر خود نشسته است و صحبت ميدارد و بسند صحيح از حضرت
صادق عم روايت کرده است که در سال چهل و يکم هجرت معويه اراده حج کرد نجاری را با چوبها و آلتها
فرستاد و نامه بوالی مدينه نوشت که منبر حضرت رسول را بکن و بقدر منبری که من نشسته ام بساز
و چون اراده کندن منبر آنحضرت کردند آفتاب منکسف شد و زلزله عظيم در زمين پيدا شد و ايشان
دست برداشتند و آن قصه را بمعويه نوشتند آن لعين در جواب ايشان نوشت که آنچه نوشته ام البته
می بايد کرد پس ايشان بگفته آن ملعون منبر آنجناب را کندند و بزرگ کردند و نجار و ديگران
بسندهای صحيح و معتبر از حضرت صادق عم روايت کرده اند که حضرت رسول روزی با اصحاب خود
گفت که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما گفتند يا رسول الله
ميدانيم که حيات تو بهتر است برای ما بسبب تو هدايت يافتيم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات
يافتيم چه سبب مردن تو از برای ما خير است حضرت فرمود که بعد از موت من عملهای شما را بمن عرض
مينمايند پس هر عمل نيکی که از شما ببينم دعا ميکنم که حق تعالی توفيق شما را زياده گرداند و هر عمل بدی که
از شما ببينم برای شما از حق تعالی آمرزش ميطلبم پس مردی از منافقان گفت يا رسول الله چگونه
برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای تو پوسيده باشد حضرت فرمود نه چنين است زيرا که
حق تعالی گوشتهای ما را بر زمين حرام کرده است و بدنهای ما را زمين نميپوساند که همه نمی شود و ايضا بسندهای
معتبر از حضرت صادق روايت کرده اند که هيچ پيغمبر و وصی پيغمبر در زمين زياده از سه روز
نمی مانند تا آنکه روح و گوشت و استخوان ايشان را بآسمان ميبرند و مردم بسوی جای بدنهای ايشان ميروند و از
دور و نزديک سلام مردم بايشان ميرسد و ايضا بسندهای معتبر بسيار از حضرت روايت کرده اند که
چون ابو بکر لعين از حضرت امير المؤمنين غصب خلافت کرد حضرت با او گفت که آيا رسول خدا صلعم

ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی ان ملعون گفت نه و اگر مرا امر میکرد [illegible] حضرت فرمود که اگر الحال پیغمبر را به بینی و ترا امر کند با طاعت من ابا خواهی کرد گفت اری حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابو بکر دید که حضرت رسول ایستاده است و نماز میکند چون حضرت از نماز فارغ شد حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله ابو بکر انکار میکند که تو او را امر با طاعت من کرده حضرت رسول ص با ابو بکر گفت که من ترا مکرر امر کرده ام با طاعت او برو و او را اطاعت کن ان ملعون بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر را دید عمر گفت چه میشود ترا ابو بکر گفت که حضرت رسول خدا با من چنین گفت عمر گفت هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده اند مگر نمیدانی که اینها همه از سحر بنی هاشم است و در کتاب اختصاص و بصایر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون گریبان حضرت امیر المؤمنین را گرفتند برای بیعت ابو بکر و بسوی مسجد کشیدند حضرت در برابر قبر رسول خدا ایستاد و گفت انچه هارون در جواب موسی گفت که یابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من و ای فرزند مادر من بدرستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا بیرون امد بسوی ابو بکر که همه شناختند که دست انحضرت است و بصدائی که همه شناختند که صدای انحضرت است گفت اکفرت بالذی خلقك من تراب ثم من نطفة ثم سویك رجلا یعنی ایا کافر شدی بان خداوندی که ترا خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس ترا مردی گردانیده است و بروایت دیگر دستی از قبر ظاهر شد و بر ان نوشته بود که یا عمر اکفرت بالذی خلقك من تراب ثم من نطفة ثم سویك رجلا و ایضا صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که انحضرت با اصحاب خود فرمود که چرا ازرده میکنید رسول خدا را گفتند ما چگونه ازرده میکنیم ان حضرت را حضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر انحضرت عرض میشود و چون معصیتی از شما می بیند ازرده میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود رخصت میدهند روح رسول خدا را و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را پس ایشان را بعرش بالا میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قایمه از قایمهای عرش دو رکعت نماز میکنند و چون صبح میشود علم ایشان بسیار فزون گردیده است و در روایت معتبره دیگر وارد شده است که چون حقتعالی میخواهد علم تازه برا امام زمان افاضه نماید بنه از حلال و حرام پس ان علم را با ملکی میفرستد بنزد رسول خدا و ان را بر ان حضرت عرض مینمایند پس ان حضرت میفرماید که برو بنزد علی و این علم را باو برسان چون بنزد حضرت امیر المؤمنین می اید میفرماید که برو بنزد حسن و هم چنین هر امامی بسوی امامی دیگر میفرستند تا بامام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت امام رضا ع فرمود که من دیشب حضرت رسول را

4228